

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۵۱۰	طغیت شاه بن مظفر شاه	۴۴۱	ذکر علی عادل خان	۴۴۱	ذکر سلطان شمس الدین برادر
۵۱۳	ذکر سلطنت احمد شاه	۴۴۲	ذکر سلطنت ابراهیم عادل خان	۴۴۲	سلطان غیاث الدین
۵۱۵	ذکر سلطنت سلطان مظفر بن	۴۴۳	بن طما سب	۴۴۳	ذکر سلطنت سلطان فیروز شاه
۵۱۵	سلطان محمود	۴۴۴	ذکر سلطنت سلطان قلی قطب	۴۴۴	ذکر سلطنت احمد شاه بن فیروز شاه
۵۲۲	ذکر سلطان فخر الدین	۴۴۵	ذکر سلطنت حبیب قطب الملک	۴۴۵	ذکر سلطان علاء الدین احمد شاه
۵۲۲	ذکر سلطنت سلطان علاء الدین	۴۴۶	ذکر ابراهیم قطب الملک	۴۴۶	فضیحت کسلطان علاء الدین برادر
۵۲۳	ذکر سلطنت سلطان شمس الدین	۴۴۷	ذکر محمد علی قطب الملک	۴۴۷	خود پایون کرده بود
۵۲۳	جنگه	۴۴۸	ذکر قطب السلاطین کجرات	۴۴۸	ذکر سلطنت تاج الدین شاه
۵۲۳	ذکر سلطان کندر بن سلطان	۴۴۹	ذکر سلطنت محمد شاه	۴۴۹	بن علاء الدین شاه
۵۲۳	شمس الدین	۴۵۰	ذکر سلطنت طغر خان کندر	۴۵۰	ذکر سلطنت نظام شاه
۵۲۳	ذکر سلطان غیاث الدین بن	۴۵۱	خالد شسته	۴۵۱	ذکر سلطنت محمد شاه
۵۲۳	سلطان کندر	۴۵۲	ذکر سلطنت سلطان احمد شاه	۴۵۲	ذکر شهاب الدین بن محمود شاه
۵۲۳	ذکر سلطنت سلطان السلاطین	۴۵۳	ذکر غیاث الدین احمد شاه بن	۴۵۳	ذکر سلطنت احمد شاه
۵۲۳	ذکر سلطنت سلطان السلاطین	۴۵۴	احمد شاه	۴۵۴	ذکر سلطان علاء الدین
۵۲۳	سلطان شمس الدین	۴۵۵	ذکر سلطنت سلطان قطب الدین	۴۵۵	ذکر سلطان و...
۵۲۳	ذکر حکومت کاس	۴۵۶	احمد شاه بن محمد شاه	۴۵۶	ذکر سلطان کلیم الله
۵۲۳	ذکر سلطان جلال الدین بن	۴۵۷	ذکر سلطنت داود شاه	۴۵۷	ذکر سلطنت نظام الملک
۵۲۳	ذکر سلطان احمد بن سلطان جلال الدین	۴۵۸	ذکر سلطنت فتح خان طغلب	۴۵۸	ذکر سلطنت احمد بن نظام الملک
۵۲۳	ذکر حکومت ناصر الدین	۴۵۹	مجموعه شاه بن محمد شاه بن احمد شاه	۴۵۹	مجموعه
۵۲۳	ذکر سلطنت ناصر شاه	۴۶۰	ذکر سلطنت سلطان مظفر شاه	۴۶۰	ذکر سلطنت برهان بن احمد
۵۲۵	ذکر سلطنت بارکشا	۴۶۱	بن محمود شاه	۴۶۱	ذکر سلطنت سلطان حسین
۵۲۵	ذکر حکومت یوسف شاه	۴۶۲	ذکر سلطنت سلطان کندر	۴۶۲	ذکر سلطنت مرتضی نظام الملک
۵۲۵	ذکر سلطنت کندر شاه	۴۶۳	ذکر سلطنت سلطان محمود	۴۶۳	ذکر سلطنت اسماعیل نظام الملک
۵۲۵	ذکر سلطنت فتح شاه	۴۶۴	ذکر سلطنت سلطان بهادر بن	۴۶۴	ذکر سلطنت برهان بن حسین
۵۲۵	ذکر حکومت یارک	۴۶۵	سلطان مظفر	۴۶۵	ذکر یوسف عادل خان
۵۲۵	ذکر سلطنت فیروز شاه	۵۱۰	ذکر حکومت میران محمد شاه	۵۱۰	ذکر اسماعیل عادل خان سواکی
۵۲۵	ذکر سلطنت محمود شاه بن فیروز شاه	۵۱۰	ذکر سلطنت سلطان محمود بن	۵۱۰	ذکر ابراهیم عادل خان

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۵۲۶	ذکر حکومت سلطان جمشید	۵۲۶	ذکر سلطنت مغل شاہ جہت
۵۲۷	ذکر حکومت علاؤ الدین بن	۵۲۷	ذکر سلطنت سلطان علاؤ الدین
۵۲۸	سلطان شمس الدین	۵۲۸	ذکر سلطنت سلطان نصیر شاہ
۵۲۹	ذکر سلطان شہاب الدین بن	۵۲۹	ذکر طبقہ سلاطین جوہیور
۵۳۰	سلطان شمس الدین	۵۳۰	ذکر سلطنت سلطان اشرف
۵۳۱	ذکر حکومت ہندال بن شمس الدین	۵۳۱	ذکر سلطنت مبارک شاہ شرقی
۵۳۲	ذکر حکومت سلطان سکندر	۵۳۲	ذکر سلطان ابراہیم شرقی
۵۳۳	ذکر حکومت سلطان قلی شاہ	۵۳۳	ذکر سلطنت سلطان محمود شرقی
۵۳۴	ذکر حکومت سلطان زین العابدین	۵۳۴	ذکر سلطان محمود بن محمود شاہ
۵۳۵	ذکر سلطان حیدر شاہ بن سلطان	۵۳۵	ذکر سلطنت سلطان حسین
۵۳۶	زین العابدین	۵۳۶	ذکر طبقہ مالوہ
۵۳۷	ذکر سلطان حسن بن حاجی خان	۵۳۷	ذکر دلاور خان غوری
۵۳۸	حیدر شاہ	۵۳۸	ذکر سلطنت ہوشنگ
۵۳۹	ذکر سلطان محمد شاہ	۵۳۹	ذکر محمد شاہ بن ہوشنگ شاہ غوری
۵۴۰	ذکر سلطان فتح شاہ	۵۴۰	ذکر سلطان محمود خلجی
۵۴۱	ذکر سلطان ابراہیم شاہ بن محمد شاہ	۵۴۱	ذکر سلطان غیاث الدین
۵۴۲	ذکر سلطان نازک شاہ بن فتح شاہ	۵۴۲	ذکر سلطنت سلطان ناصر الدین
۵۴۳	ذکر سلطان شمس الدین بن سلطان محمد	۵۴۳	ذکر سلطنت محمود شاہ بن ناصر شاہ
۵۴۴	ذکر حکومت مرزا حیدر	۵۴۴	ذکر سلطان بہادر
۵۴۵	ذکر نازک شاہ	۵۴۵	ذکر حکومت گماشتہای جاوید شاہ
۵۴۶	ذکر ابراہیم شاہ بن محمد شاہ	۵۴۶	یاد شاہ
۵۴۷	ذکر اسماعیل شاہ	۵۴۷	ذکر دلاور سلطان بہادر گجر استے
۵۴۸	ذکر حبیب شاہ	۵۴۸	ملوک قادر شاہ
۵۴۹	ذکر حکومت غازی خان	۵۴۹	ذکر شجاع خان بر نیابت شیر خان
۵۵۰	ذکر حسین خان	۵۵۰	ذکر بابر بہادر بن شجاع خان
۵۵۱	ذکر علی شاہ	۵۵۱	ذکر طبقہ سلاطین ملا و کشمیر
۵۵۲	ذکر یوسف خان بن علی شاہ	۵۵۲	ذکر حکومت سلطان شمس الدین



بِعَمَلِ خَلْقِ مَكَانِ خَلْقِ خَلْقِ خَلْقِ

کتابت اوقات استادی علم تاج علمه لایع سلاطین فی شوق شریعت



تولدت فی یکتا افصح لفضی امولانا نظام الدین احمد بن محمد تقی امرتسری غفر الله لهما

درین مکتب می نشیند که شوق طبع من مطبوع جهان



بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس نعت اساس باو شاه حقیقی را سرور کحل و عقد نظام عالم مضبوط و ربط بنی آدم در وجود و عاقل و فرمان است پیشه ملک
پیرا بشر نصفت اندیشه و دلیعت نهاد و استوار و تحکام قوانین برین دولت در اثر حلال و جمال الطغ و قهر و حجت سیاست این طبع
عالی کمون مخزون ساخت و درود و عرش صعود و بر قافله سالاران هر اقامت مستقیم که آید بایان ظلمات ضلالت نورستان بدر است
ربخونی که در دنیا فاضله انوار ربان و اشاطه اسرار الکی گمشدگان با وید حیرت را بر سر نزل مقصود رسانند بختبختیص اکمل از فراد کونی بهم نظام
و نمایند و چون که گوهر عایش نور ایزدی و عنصر گریش جوهر تقدیست و آسمان زمین ثقل نور اوست کون بکان فرخ ظهور او و بر
پیر و ان شاه راه رضائیش که قدم بر قدم او سلوک نموده به پیشگاه وصول پیوسته اما بعد عرض میدارم و ذره جمیع دار
نظام الدین احمد بن محمد مقیم المروی که از خاندان زادان و اخلاص نژادان و درگاه والا حضرت شاهنشاه عظم سلطان
السلطین عالم خلیل حق فیاضه الله الطیق شایر کان جهان نشا نشو سنق این جهان خدای جهان جهان خداوندان زانیا
جایح اسرار جهان صاحب ملکات روحا ملک کشای عظیم صولت ملک آرای قوی دولت غضنفر عبیه معارف مغاز س
ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه غفار خلد الله ملکه و سلطانه و اید مواند عدله و احسانه
که از صغیر سن بموجب اشاره بدرگامی اشتغال بخواندن کتب تاریخ که پوسن قزای ارباب استعداد و غیرت بخش صواب بصیرت
مشغولی مینمود بمطالعه احوال مسافران هر چه که میر معنویت رنگ زوای طبیعت میگشت و چون در رسوای عظم هندوستان
که مملکتیست وسیع مرکب از چند اقلیم و مساحان بسیط و غیر چهار دانگ دی زمین گفته اند اکثر از منته و اوقات و در هر ناحیه
انسان مملکت نصیح فردی از افراد حکام استیلا یافته خود را با سلطنت ملقب ساخته فرمانروائی میکرد و چون طراز آن عصر در

احوال دار و گزیران روانی همان ناحیه تاریخچه و اختصار و کاری گذارنده اند چنانچه تاریخ دلی و تاریخ گزیران و تاریخ بنگال و تاریخ هند
 و همچنین تاریخ سائر اقطاع و اکناف ممالک هندوستان جدا جدا مرقوم صحافت بیان شده و عجب ترا که تاریخ یکناحیه هم
 جامع جمیع احوال آن ناحیه باشد رستم زده هیچ یکی از مصدیان مهم تاریخ نیستند و هرگز هندوستان پای تخت این ملک
 که دارالملک علی است در غرض نیست آن بزرگ کتاب جمیع تالیفات یافته و دیگر که رستم شمار دارد و طبقات نامست که بهمنلیج از
 سلطان مغزالدین غوری تا ناصرالدین بن شمس الدین نوشته و از انجا تا سمرگندشت سلطان فیروز و تاریخ ضیاء البر نفیسل
 یافته و از انوقت تا امروز که اکثر اوقات درین ممالک هیچ بود و خلاقی از ظلال سلطنت غلطی بی نصیب بود و جنبه بسته
 تالیفات ناتمام نظر این اقدردار و تاریخچی که جامع احوال تمامی هندوستان باشد استماع نیفتاده و اکنون که جمیع اقطاع
 ممالک هندوستان به تیغ جهانبری حضرت خلیفه الکی مفتوح گشته و جمع کثرات بحدت انجا میسر و بسیاری از مملکت غیر هندوستان
 که هیچ یکی از سلاطین عظام را میسر شده داخل ممالک محدود گشته و امید که هفت اقلیم در سایه لوای اقبال آنحضرت بهسطاسن امان
 گردد و بجا طر فخر رسید که تاریخچی جامع شمل بر تمامی احوال ممالک هندوستان بعبارتی واضح از زمان بنگلینس که رسنه سیج و تین
 ثلثه تا بهند و ظهور اسلام در بلاد هندوستان مست تا سده اصدی و الف و موافق سی و هفتم سال الکی که سبزه آن از جلوس بقرین
 حضرت خلیفه الکی است طبقه طبقه مرقوم خاتمه صدق و سداد گردانده و خاتمه هر طبقه را فتح موکب عالی آنحضرت که عنوان لغت نامه
 مفارقت اتصال بدو اکتفا بمجمل اربع جمع فتوحات و واقعات و واردات حضرت خلیفه الکی که این مختصر برآید بجا خویش عرض نماید
 و تفصیل این اجمال مفوض کتاب عالیجناب که بر نامه است که افاضل پناه و معارف و حقائق آگاه جامع کمالات صورت و مشو
 ستر ب حضرت اسطافی علامی شیخ ابو الفضل که دیباجه بکارم و طبعاً لیست قبل بدایع رستم نگاشته صحافت ایام ساخته و تفصیل
 اسامی کتب تواریخ که این تاریخ مجمل اربعه آنها شهنال دار و اینست تاریخ مینی تاریخ برین الاخبار و در حقه بصفا و تاج المآثر و
 و طبقات ناصر و خزان الفتوح و تعلقنامه و تاریخ فیروزشاهی از ضیاء البر و فتوحات فیروزشاهی و تاریخ مبارک شاه و تاریخ
 فتح اهلایطین و تاریخ محمودشاهی هند و تاریخ محمودشاهی خور و صفه و طبقات محمودشاهی گجراتی و تاریخ محمودشاهی گجراتی و تاریخ
 محمدی و تاریخ بهادرشاهی و تاریخ بهمنی و تاریخ ناصری و تاریخ مظفرشاهی و تاریخ نیز جبر و تاریخ کشمیر و تاریخ سند و تاریخ
 بابر و و واقعات بابر و تاریخ ابراهیمشاهی و واقعات مشافی و واقعات حضرت جنت آشیانی بایون بادشاه
 انار الله بر نامه و چون این تالیفات شملت بر طبقات جمیع فرمانروایان هندوستان و انتهای جمیع طبقات بطبقه خلیفه حضرت
 خلافت پنهانی است بر طبقات اکثرشاهی موسوم شد و از جمل اتفاقات حسنه آنکه لفظ نظامی که شعر برانستاب نام نموت
 تاریخ این تالیفات میشود و باید که این جریده سوانح فیضی موجب خیر و آگاهی ارباب دانش شده سعادت افزای را رقم گردد و بنا
 این کتاب بر یکصد و نه طبقه و یک فائده نهاده شده و مقدمه در میان احوال غرضبان از ابتدا تا بنگلینس از رسنه سیج و تین
 و ثلثه تا بهند و ثمانین و شصت و دو بیت و پانزده سال پانزده و فقر طبقه دلی از ابتدای زمان سلطان مغزالدین غور

که بلا دلی را متصرف شده حاکم گذاشت تا زمان سعادت قرین حضرت خلیفه الهی سی و شش نفر از سنه اربع و سبعین و هشتاد و سه تا سال الف و الف هجری چهارصد و چهل و هشت سال طبقه دکن سی و شش نفر از ابتدای سنه ثمان اربعین و سبعه تا سنه اثنی و الف و الف و پنجاه و چهار سال طبقه گجرات مدته سلطنت ایشان از سنه ثلاث و تسعین و سبعه تا سنه ثمانین و تسعمه تا یکصد و هشتاد و هشت سال شانزده تن طبقه بنگاله بمیت و یک تن و عدت یکصد و نود و هشت سال از سنه احدی و اربعین و سبعه تا سنه تسع و عشرين و تسعمه تا یکصد و الوده و دوازده تن مدت یکصد و پنجاه و هشت سال طبقه جوین و نود و هشت سال پنج تن طبقه بمیت و یک تن مدت دو و سی و شش سال طبقه کشمیر بمیت و شش تن مدت دو و سی و پنج سال طبقه ملتان پنج نفر مدت هشتاد و سال خاتم در ذکر بعضی خصوصیات هندوستان متفرق مقدمه در ذکر غزنویان ناصر الدین سبکتگین مدت سلطنت او بمیت سال هین الدوله سلطان محمود مدت اوس و پنج سال محمد بن سلطان محمود مدت سلطنت او و پنجاه و روز سلطان مسعود بن سلطان محمود مدت سلطنت او یا زده سال سلطان محمود بن مسعود مدت سلطنت او نه سال سلطان محمد بن محمود مدت سلطنت او پنج روز سلطان علی بن مسعود مدت حکومت او سده و هجده سال و تسعمه مدت حکومت او چهار سال و پنج هزار و بن مسعود مدت حکومت او شش سال ابراہیم بن مسعود مدت حکومت او سی سال و بقول چهل و دو سال مسعود بن ابراہیم مدت او شانزده سال آرسلان شاه بن مسعود و حکومت او سده سال ابراہیم شاه بن مسعود بن ابراہیم مدت سلطنت او سی و پنج سال خسرو شاه بن ابراہیم شاه مدت حکومت او هشت سال خسرو ملک بن خسرو شاه مدت حکومت او بست و هشت سال و کر امیر ناصر الدین سبکتگین او غلام ترک نزد دست ملوک الینگین که او غلام امیر منصور بن فوج سامانیست در خدمت منصور بن فوج بمرتبہ امیر الامر رسیده بود امیر ناصر الدین در ایام دولت امیر منصور بمهرابی ابو اسحاق بن الینگین بنیاد رسیده و در خدمت او بمرتبہ و کالت رسید چون ابو اسحاق بنیابت امیر منصور بحکومت غزنین رسید در ارضان حکومت را بامیر ناصر الدین گذاشته خدمتش انتقال تمام سپید کرد چون ابو اسحاق خست اقامت بعالم دیگر کشید و از نو و ارشے نماز سپاهی و رعیت بر حکومت ناصر الدین رضا داده و اختیارات باعت او نمودند و او از روی انتظار بکار عمارت پرداخته علم ملک ستانی برافراخت و در سنه سی و ستین و ثلثمائه طغان نامی که حکومت ولایت بست باو متعلق بود از دست پایتور مانیکه بست را متصرف شده طغان را بر آورده بود پیش امیر ناصر الدین آمده از مدو خواست و امیر ناصر الدین لشکر کشیده بست را از تصرف پایتور بیرون آورده و حواله طغان بنو طغان قبول پیشکش بنیاد کرده که از جاده متابعت بیرون نرود و چون بوجه و فاکر و نقض عهد از و صادر شد امیر ناصر الدین بست را از تصرف او بر آورده گماشته خود گذاشت چون طغوقه قصد از و حواله ملک او بود و حاکم آنجا دم استقلال میزد امیر ناصر الدین خاف بر سرورفته او را دستگیر ساخته و در آخر او را در سلک نوکران منتظم ساخته و قصد از و اقطاع او مقرر داشت و از روی غم ملوکانه بغز او جدا کرد بست و بطون هندوستان میخواست و برده و رعیت می آورد و هر جا که یکشاد و بناسجید میگذاشت و در خزانی ولایت راجه چپال که در لوقه رای

هندوستان بود و سبکتگین بدین چوپال از تاخت و خرابی که امیر ناصر الدین بولایت او می آورد و بتنگ آمد و بالشکرمای آراسته
 و فیلمان که او یک پیکر بر امیر ناصر الدین رفت و او نیز با استقبال شناسه در سرحد ولایت خود چوپال رسید و قتال صعب اتفاق
 افتاد و امیر مجرب بن ناصر الدین در حرکت واد جلادت و مرداکی داد و چند روز طرغین را در مقابل و مقابل گذشت گویند در آن نوا
 چشمه بود اگر حسب اتفاق از حرکت و فادرات در چشمه افتادی باد و برت و باران عظیم شدی امیر مجرب و سرمدو که در آن چشمه افتاد
 از افتادن و باد و برت بسیار شد و لشکر چوپال که بر باغات نداشتند بسو و آمدند و اسب و حیوان بسی تلفت شد چوپال از رو
 اضطراب و صلح نمود و قرار یافت که بنجاده و بنجیر فیصل و بلخی که بنجیر است امیر ناصر الدین فرستد و چند کس معتبر خود بگوید که گذشته چند کس
 معتبر امیر ناصر الدین را جهت پیروزی مال و ذیل همراه بر دنا ادای مال نماید چون بجای خود رسید فیض عید نمود و کما شتاس
 امیر ناصر الدین را بعضی مردم خود که در گذرگاه نداشتند بود و مقید ساخت از شنیدن این خبر امیر ناصر الدین بفرمان مقام لشکر کشید
 چوپال نیز از راجه ای هند بدخواست و قریب یک یک سوار و ذیل بسیار جمع کرده بمقابل شناسه و در نواحی ملتافین
 محاربه سخت افتاد و امیر ناصر الدین فتح و فیروزی اختصاص یافته عینست بسیار از بر و ذیل و مال بدست آورد و چوپال که بنجته
 هند رفت تا نیایات بتصرف امیر ناصر الدین در آباد و خطیب و سکه و راج گرفت و بعد از این یکو یک امیر منصور سا مارفته در خراسان
 مصبر رفو حات شد و در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائة داعی حق را اجابت لبیک گفت ایام حکومت او بست سال و
 ذکر سلطان محمود سبکتگین بعد از فوت سبکتگین امیر سبکتگین که پسر بزرگ سبکتگین است قائم مقام شده خواست که امیر
 محمود را از میراث محروم سازد و امیر محمود بدو غالب آمده جانشین پدر شد و لشکر بجانب بلخ کشید و ولایت خراسان را بتصرف
 در آورد چون آن ملک را از خورش خاشاک مخالفان صاف ساخت و آواز کوسن دلش با طراوت رسید غلیظ بغداد و القادریه
 عباسی قلیت بس فاخر که پیش از آن هیچ خلیفه هیچ بادشاهی مانند آن نفرستاده بود فرستاد و این مله و زمین الدوله و
 سلطان او اخر ذیقعد سنه تسعین و ثلثمائة از بلخ بکرات رفت و از اینجا بستان فته خلعت بن احمد نام حاکم آتجاریا سطح خود
 ساخته بغزین آمد و از غزین هندوستان متوج شد و حصاری چند گرفت و باز گشت و بالک خان خوشی کرد و اقرار یافت
 که ما در این ملک خاثر باشد و رای آن سلطان را در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائة باز از غزین غریت هندوستان نمود
 با ده هزار سوار بر ستاد در آمد و راج چوپال با ده هزاره و هزار سوار و پیاده بسیار و سیصد بنجیر فیصل در برابر آمده معرکه کارزار
 بسیار است و غزین را بیکدیگر در آورده و مرداکی داد و با آخر سلطان محمود فتح و فیروزی اختصاص یافت و راج چوپال را با
 نفر از پسر و برادران اسیر گشت و بنجیر کس کفار در آن معرکه بقتل رسید گویند که در گردن چوپال حامل مصر بود که از آن زبان
 هندی وستان مالا گویند و بعضی قیمت آنرا یکصد و هشتاد و هزار وینار کرده بودند در گردن و دیگر برادران او نیز همانکما قیمتی یافتند
 و این فتح روز شنبه ششم محرم سنه اثنی و تسعین و ثلثمائة بود و از اینجا بقلعه هند که جای بدن چوپال بود رفته و ولایت را مسخر ساخت
 و چون بهارست بغزین خراجت نمود و در محرم سنه ثلاث و تسعین و ثلثمائة باز بستان رفته و ظن را منقاد ساخته بغزین

و باز غریمت بند نمود و قصد بهار سیه و از نواحی ملتان گذشت و در ظاهر بیایه فرود آمد و پیراجه انجیا از بس که بکثرت سپاه و فیلان و متانت قلعه مغر و لشکر خود را بمقابله سلطان گذاشته خود با تن چندی بر کنار آب سمندر رفت و سلطان این بنی را در یافته محبس را بر سر فرستاد و چون فوج سلطان او را بگردگرفتند و خبر بخورده هلاک شد و سرش را نزد سلطان آوردند سلطان بیخ خبرتا بدان او را نه خلق کثیر قتل آورد و غنیمت بسیار از برده و فیل و فغانس هندوستان بدست آورده و بفرزین رفت و از جمله غنائم دو بیت و هشتاد فیل بود گویند که چون حاکم ملتان داد و دین نصر از ملاحد بود سلطان را حمیت دین بران داشت که او را نیز باو سپا نمایند پس بفریمت ملتان سواری فرمود و از ملاحظه آنکه او گاه نشو و بر او مخالفت روان شد و اندیال بن حبیبال که بر سر راه بود و در مقام مخالفت شد سلطان لشکر را بجنگ نهیب غارت امر کرد و اندیال بن نهیمت خورده که بگویند کشمیر گریخت و سلطان بر او نهید ملتان رسید بیست روز ملتان را محاصره نمود و حاکم ملتان بر سرالست هزار درم قبول نموده اجرائی احکام مشرعی را تصد کرده توبه بازگشت نمود و سلطان برین قرار صلح نموده بفرزین بازگشت و این در سنه سته و تسعین و ثلثه بود و در سنه سبع و تسعین و ثلثه بکارزار ترکان شغال داشت چنانچه در کتب مبسوطه مستویست چون در ربیع الآخر سنه ثمان و تسعین و ثلثه فوج و فیروزی از ان کارزار فراغت یافت خبر رسید که سوکپال پنه راجه هند که در دست ابوالی سجدی اسیر افتاده اسلام آورده بود راه اندک فرستاد گرفت قرار نمود و سلطان محمود او را تعاقب نموده بدست آورده و محبوس ساخت تا دران حبس در گذشت و سلطان محمود در سنه تسع و تسعین و ثلثه دیگر بار بهندوستان آمد و با اندیال کارزار نمود و او را نهیمت و اوسى بخیر فیل و غنیمت بسیار بدست آورد و از انجا بقلعه بهیم گریخته و آن قلعه را محاصره نمود و اهل قلعه امان خواسته در بار کردند سلطان با مسعود و از خاندان بقلعه درآمده از خزان زرد سیم و الماس و آنچه از زنان بهم نهاده بودند گرفته مراجعت کرد و فرمود که چنانچه طلا و نقره بر درگاه نهاده آن همه بموال را در میدان وسیع بختند تا سپاه و رعیت از تفریح آن حیران شوند و این واقعه در اوائل اردیبه ماه بود و سلطان غارت باز در سنه ان بری و اربعه آنرا از فرزین قصد ملتان نمود و آنچه از ولایت ملتان مانده بود تمامی متصرف شد و فراسط و ملاحد که انجا بودند اکثر بکشت و دست ببر یعنی را بقلعه بند کرد و تا انجا بهر دو درین سال داد و دین نظر بفرزین برد و بقلعه خورک فرستاده محبوس داشت تا بهانها مرگ یافت و چون سلطان رسید که تمامه نام در هند شهر لیت و تنجانه بزرگ انجا است و دران تنجانه بیست که نام آن بکر سوم است و اهل هند آنرا می پرستند سلطان بفریمت جهاد و لشکر جامع آورده در سنه اثنی و اربعه آنجا متوجه تاسیر شد و به حبیبال خبر یافته بطی فرستاده که اگر سلطان ازین غرم بازگردد تنجانه فیل بیشک بفرستم سلطان بدان التفات نموده چون تنجانه رسید شهر خالی دید و لشکریان انجا یافته غارت کرده و تنجانه را شکسته و بیت بکر سوم را بفرزین برد و سلطان فرمود که آن بیت را بر درگاه نهاده بی سپه خلافت ساختند و سلطان در سنه ثلث و اربعه آنجا فوج خریستان نموده حاکم اندیال را گرفتار آورد و در آخرین سال ابوالنور بن بنیها و والد و از غلبه تسلط برادران پناه سلطان محمود آورده سلطان ناچار باو نشست تا میان ایشان صلح افتاد و درین سال رسول غریزهر که او را حارسه گفته اندی رسید علی و قضا

بسطان گشتند این رسول بر مذہب قرامطست سلطان اورا تشہیر نمود و اخراج کرد و در سمنه اربع واربعمائت سلطان لشکر
 بر سر قلعه نهند کہ در کوہ بالقاء است کشید نزد جیپال مردان کاری بجافکت قلعه گذاشتہ شود و بدر کشمیر و آمد سلطان بنہند
 رسیدہ قلعه را در میان گرفتہ شروع در قہقہ و سازداد و اسباب قلعه گیری نمود اہل قلعه امان گرفتہ قلعه را وافر سلطان
 باتن چند از نزدیکان خود قلعہ و دامہ و اسباب و اموال کہ آنجا بود ہمہ را بر داشت و ساغ را بکوہ توالی آنجا اقلین نمود و روضہ
 کشمیر کہ نزد جیپال آنجا بود و ماہ نزد جیپال از آنجا نیز گریخت و سلطان با آن در در آمدہ فہیمت بسیار از برہ و زر بدست آورد
 بسیاری از کفار را دین اسلام و آوردہ شعرا اسلام ہنہا و بغیرین آمد و باز در سمنه سبع واربعمائت از قلعه و کشمیر آورد و حصار کردہ کوہ
 را کہ بر فہت و مہانت مشہور بود و محاصرہ کرد چون مہربین گذشت و باد و بورت و شدت سرما شد و کوہ کوک کشمیر بان رسید
 سلطان ترک محاصرہ دادہ و رایام بہار بغیرین رفت و ہمدین سال ابوالعباس لمون خوارزم شاہ از خوارزم نامہ بسطان محمود
 نوشتہ خواہر او را خواست سلطان محمود اجابت کردہ خواہر را بخوارزم فرستاد و در سمنه سبع واربعمائت جمعی از او با شہنشاہ محمود
 بر سر خوارزم شاہ آمدہ اورا گشتند سلطان از توشیح آرد و از آنجا قصد خوارزم نمودہ چون بصرہ رسید کہ سرحد خوارزم است محمد
 بن ابراہیم طائی را مقدمہ لشکر اعتبار کردہ بشیر فرستاد و و فیکہ ایشان منزل گرفتند و بنہا بیداد و مشغول گشتند خاناسک سپہ سالار
 خوارزمیان بود اگر گنگاہ آمدہ بر ایشان تاخت و جمعی کثیرا بقتل آوردہ آن جمیعت را متفرق ساخت چون اینخبر بسطان سعید
 فوجی عظیم از غلامان خاصہ خود را بقتل و بغیرین فرمود ایشان بدینال و رفتہ اورا دستگیر کردہ نزد سلطان آورد و نزد چون سلطان
 بقلعہ ہزار اسب سید لشکر خوارزم جمیعت ہستاد و ہر چہ تمامہ در مقابل آمد جنگ عظیم و پیوست آخر شکست بر لشکر خوارزم افتاد
 الیگین تجاری کہ سپہ سالار ایشان بود و اسیر گشت سلطان با لشکر خود و بخوارزم آوردہ اول قاتلان ابوالعباس را بقتصاص رسانید
 و امیر حاجب خود و النوبتاس را بقطاب خوارزم شاہی دادہ و ولایت خوارزم را بکچ ازانی داشت و از آنجا ببلخ آمدہ ولایت ہرات
 را بدسپر خود و امیر خود و ابو اسمیل محمد بن حسین دوزنی را وکیل او ساختہ ہمراہ فرستاد ولایت کورکان را بدسپر محمد وادہ ابو بکر فرستاد
 را با و ہمراہ کرد و در سمنه سبع واربعمائت سلطان محمود بقمیعت تہذیب ولایت فوجی لشکر کشید از ہفت آہنگ لٹاک گذشت چون بسرحد
 فوج رسید کہ کوہ نامہ آنجا اطاعت نمودہ امان خواست و پیشکش داد و سلطان از آنجا بقلعہ بر نہ رسید و حاکم آن قلعه
 بقوم و خویشان خود و سپردہ خود بگوشت رفت اہل قلعه تاب مقاومت نیاوردہ ہزار بار ہزار دہم کہ دو لٹک چہا ہزار و سہ باشد
 و سی زنجیر خیل مشکیش گذاریدہ امان یا قندہ و از آنجا بقلعہ ہماون کہ بر کنارجون واقع است آمد رای آن قلعه کلیند نام خیل
 سوار شدہ خواہست از آب گذشتہ فرار نماید لشکر بان سلطان تعاقب نمودہ چون باور رسیدند او خود را بخیجراک ساخت
 بہیت از بستن چون بجاکم خصم بودہ مردان از بستن بسی بہترہ و قلعه مفتوح گشتہ بہشتا و پنج خیل و غنیمت بی ہمانیت
 بدست لشکر اسلام افتاد و از آنجا بشہر منورہ رسید و این منورہ شہر نیست بزرگ مشتمل بر پنجائہا عظیم و سوار گشتن بن باس
 دیوہست کہ چند دان اورا محل خلول واجب تعالی دانندہ اقصہ چون سلطان باین شہر رسید چہکس چہکس پیش نیامد لشکر

سلطان گفت الدوله تو الاسلام و امیر محمود را شهاب الدوله و جمال الملک و امیر محمد را جلال الدوله و جمال الملک و امیر یوسف را
عضد الدوله و مویده الملک نوشت که هر که را تو و یحیی خود گردانی باینرا کنس قبول و ایم و این نامه بدیج بسطان رسید درینسال
سلطان بغیر سمیت ماسن و اودن جتانی را که در وقت مراجعت از یوسف متاثر شد سلطان یوسف را که از آنرا ساینده بود و بدینا
عظیم بجانب ملتان رسید فرمود تا چاه جدیدی ساختند و بر کشتی سه شاخ آتینین در کمال قوت حدت مضبوط بر و اقصای
پیشانی کشتی رودی دیگر بر و پهلوی او چنانچه هر چه مقابل این شناختا آمدی خور و بشکسته و معدوم کشتی و اینک کشتیها را و
آب حیون انداخته در کشتی بست نفر باز رویان و قاروره فقط نشانده رو با استقبال آورد و چنان خبردار شده اهل و عیال خود را
تحریر با فرستاده خود با جریده در مقابل نشستند و چهار هزار برایتی هشت کشتی در دریا انداخته و در کشتی جمعی صلح در آورده مقابل
مقاامه ساختند چون طرفین بهم رسیدند جنگ عظیم و در پیوست کهرتی چنان که مقابل کشتی سلطان آمدی چون بشاخ رسیدی بشکستی و
غرق شدی تا بهم چنان غرق شدند و بقیه که ماندند غلط تیغ گشتند و لشکر سلطان بر سر عیال ایشان رفته همه را اسیر ساختند
و سلطان مخضر و منصور بغیرین مراجعت کرد و در سه تمان و عشر و اربعه سلطان محمود و امیر طوس ابو الجرب ارسال از آنرا فرود آمد
تا رفته ترکمانان را استقبال نماید امیر طوس بعد از جنگهای عظیم سلطان نوشت که تدارک فساد ایشان بجز آنکه سلطان بذات
خویش حرکت فرماید ممکن نیست سلطان بذات خویش توجیه نموده گیتینال ترکمانان نمود و از آنجا بری رفته خزان و دوقان
که حکام آنجا بساکنه در از انداخته بودند بی محنت و مشقت بدست آورد و از باطل ندره بمان و فراموش آنجا بسیار بود و غیره که
شد قبل رسید و این ولایت ری و اصفهان را با امیر محمود و او خود بغیرین مراجعت نمود و راندک زمانی علت و ق بهر ساینده
هر روز آن علت قوی میگشت و سلطان بتکلف خود را در نظر مردم قوی مینمود تا باین حال تلخ رفت و چون بهار آمد بجانب
غزنین و نهاد و آن مرض قوی تر گشت و بغیرین بهمان مرض در و پنجشنبه بدست و سوم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعه
در گذشت رحمه الله علیه بدست سلطنت اوسی پنج سال بود و گویند در زمان سکرات موت سلطان فرمود که خزان و اموال
بقیه او را بنظر آدمی در آورند و از غارت آنها حیرت بخورد و آه میکرد و وانگه از آن کسی نداد و از ده بار سفر نهند نموده
و جهاد کرده بود و که جلاله و جلوه جمال الملک محمد بن محمود در آنوقت که سلطان محمود و از عالم رفت امیر مسعود
سپاهان و امیر محمد در گردگان بود امیر علی بن امل ارسالان که خویش سلطان محمود بود و امیر محمد را طلبیده و در غزنین بر تخت
نشاندا امیر محمد اول بمثلکومان توجیه نموده خورری کرده در آبادانی و محوری ولایت سعی نمود و در خزان را کشاده و ضعیف و
را بهره در گردانید و یعقوب بن یوسف بن ناصر الدین را که عمر او بود سپهسالار ساخته بخلعت نوازش فرموده خواجیه بوسید
بن حسن الحمدوری را بوزارت اختیار نموده تمام کار مملکت بعد از او گردانید و از زانی دیوانگری در زمان او پیدا شده بخارا با طرا
رو بغیرین آورد و در نهایت تمام ترین حال رعیت و سپاه گردید با وجود این لمای خلایق بسطانت امیر شهاب الدوله
ابوسعید مسعود مایل بود و چون پنجاه روز از وفات سلطان محمد گذشت امیر اباز با غلامان اتفاق رفتن بسوی مسعود کرده

سنگند با خورند کسی نزد ابو الحسن علی بن عبد الله که او را علی و ابی گفتندی فرستاده او را نیز با خود متفق ساختند روز دیگر فلان
یکجا شده بطوع درآمدند و بر اسپان خاصه ششصد مجاوره تمام برآمدند و راجست پیش گرفته امیر محمد بن یزید ای هند و را با لشکر بسیار
متعاقب ایشان فرستاده چون سوندرای با ایشان رسید جنگ در پیوست سوندرای و جمعی کثیر از سبزدان کشته شدند
و از غلامان نیز جمعی کثیر بقتل آمده سرهای ایشان را نزد امیر محمد فرستادند و از علی و ابی همچنان با اتفاق غلامان شصت نفر شدند
تا با امیر مسعود و دینشاپور رسید و خدمت بجاء آوردند امیر مسعود خوشحال شده حذر راه خواست و احوال پرسید و امیر و غزنین
بعیث و سرور شغل شد چون مدت چهار ماه برآمد بغیر سواد را سرور و راجا نب پست بر آوردند و جمعیت تمام از غزنین برآمده چون
بنیکنا باد رسید تمام سرداران لشکر اتفاق نموده با امیر محمد پیغام کردند چون تمام خلق مطلع و متفاد امیر مسعود و اندوختن دست که تو متفاد
او نمیتوانی کرد صواب است که تو بجای خود نشینی ما پیش آورفته از تو و از خود عذر خواهیم داد و ترا پیش خود خوانده و تا ما و تو جان امین
باشم امیر محمد و راجا نب چاره ندید پس امیر دوست و علی حاجت دیگر سران لشکر امیر محمد را بر قلعه پنج برده نشانده تمام لشکر و غزنین بگو
امیر مسعود روان گردیدند و بهرات رفتند ایام حکومت او پنج ماه تر رسیده و ذکر ابو سعید مسعود و همین الدوله سلطان
محمد بن چون ایاز بن ایماق و علی و ابی دینشاپور نزد امیر مسعود فرستادند و قیدل شده بداد و عدل توجه نمود و چون روزی چند
برین بگذشت ابوسل مرسل بن منصور بن الفتح که دیگر از لوازم امیر المومنین القادر باشد آورد و مورد انعام و الطاف گردید امیر مسعود
از نیشاپور بهرات آمده و علی حاجت در وقت با امیر محمد رسید و انواع نوازش یافت و تمام چشم و خوارن با امیر مسعود از بهرات سلج آمده رستای آنجا
گذرانیدند و ابوالقاسم احد بن حسین بمبندی را که حکم سلطان محمود در قلعه کلج در بند بود و طلبیده بود وزارت افتخار نموده میر جنگ بکمال افتخار و بارگرفتند
دیگر گسان که با امیر مسعود مخالفت ورزیده با خشم او موافقت کرده بودند بمهر راستی حاصل ساخت و امیر احد بن مالک کش
خازن سلطان محمود را مصداقه کرده مال بسیار از دست داد و راهبند و ستان فرستاد و چون احمد به بند و ستان رسید
عصیان و در زید ابوطالب رستم محمد الدوله بغیر سواد امیر مسعود و از بهند بغزنین آمد امیر حسین بن معدان که امیر مکران بود از
برادر شکایت نزد امیر مسعود آورد و امیر مسعود و میر تاش فراس را مثال داد و انصاف میر حسین از برادر او گرفت و او مکران نشان داد
امیر مسعود و از پنج نفرین آمد ابل شهر خوشحال نمود و با استقبال فرستند و این بستند و درم و وینار شمار کردند و از غزنین قصد
سپایان در می نموده چون بهرات رسید مردم میر حسین ما و در از ترکمانان بنالیدند پس امیر ابو سعید حیدر روس بن عبد الغفر
با لشکر انبوه بر سر ترکمانان تعین نمود و او با آنها رسیده جنگ در پیوست و از طرفین کس بسیار کشته شدند لشکر امیر مسعود و چند
مرتبه جنگ کرده باز گشتند و در سه نعلت و عشرين و اربعه ماهه خواج احمد بن حسن فرمان یافت و خواجه ابو سعید رحیم بن محمد
عبد الصمد که بحسن تدبیر و اصابت رای مشهور بود بجای او وزیر شده بخوارزم رفته آن فواجی را آبادان ساخت و از آنجا با
بخایت امیر مسعود آمد و امیر مسعود بغزنین رسید و در سه نعلت و عشرين و اربعه ماهه قصد بهند و ستان نمود و بر سر قلعه مسکنی
در در کثیر واقع است رفته آن قلعه را بمحاصره در گرفت تا قبت آن قلعه را گشاد و غنائم بسیار بدست آورد و از آنجا

غفرین زینت و در دستش عرشین و اربابان قضا اهل دساری که در دم آن یار یکجا شد و دستش در تنال آتشند چون لشکر
غزین فتح و خیر و کرامت حاصل یافت امیر تیرستان رسولان فرستاد و خطبه بنام امیر خود قبول کرده پسر خویش همین برادر زاده
خود مشرین بن سرخاب را که بزرگواران فرستاد و امیر خود را از اخبار و غیره آورد و چون به نیشابور رسید مردم از دست
ترکمانان عظم نمودند امیر خود که کینه می خویش بن علی بن یحییائیل با لشکر امیر و بر سر ایشان فرستاد چون لشکر به موضع شنید
اتفاق رسید رسول ترکمانان آمدن مقام گذارد که ماند و طبع درگاهیم اگر انقیاد شود که جزا خواست شخص شرد مار یکس کار می کشا
و یکس از آزار آری پس کینه می یاری رسولان و رشت گفته جواب داد که میان ما و شما جز شمشیر صانعیت اگر اطاعت کنید و از
کارهای رشت باز آید و کس پیش امیر خود فرستاد و نوشته بنام ما آرد تا از شما دست باز داریم ترکمانان این معنی را از
زبان رسولان شنید پیش آمدند و حرب سبب اتفاق افتاد عاقبت ترکمانان شکست یافته پشت بپشت بگریزیدند و کینه می یاری
ایشان در آمده اهل و عیال ایشان را اسیر کرد و غنائم بسیار بدست آورد و در وقت مراجعت که جمعیت کینه می یاری در پی جمعیت
متفرق بود و ترکمانان از تنگنای که آورده حمله بر لشکر کینه می یاری آورد و قتل و غارت بسیار و حرب قائم بود کینه می یاری حسین بن علی
را گفت جای استادان نیست حسین شتاب و زریعه جنگ قیام نمود بدست ترکمانان اسیر گشت و کینه می یاری که خنجر نزد امیر خود
و امیر خود چون غفرین آمد خطبانیان احمد بن ابی لیکن سید امیر خود بانه بن محمد علی را که سالار هندوان بود بر سر فرستاد
و چون مقابل هدیگر شدند جنگ و پیروست بانه کشیده شد و لشکر متفرق گشت چون انجیر با امیر خود رسید فلک بن حسین
که سپه سالار هندوان بود فرستاد و وقت جنگ کرده احمد را شکست داد که از لشکر احمد بدست افتاد و کوش دینی و برابرید و افتاد
بسنده که خنجر خواست از آب سنده گذرد و اتفاقا سیلی رسیده او را در بود و غرق ساخت و چون آب او را بکنار انداخت
سر او را بریده پیش فلک آورد و در فلک آفرین نزد امیر خود فرستاد و در سینه سیع و عرشین کو شک نو با نام رسید و تخت
زیرین مصرع بخواب در آن کو شک نهاد و تاج زیرین مصرع بخواب برین هفتاد و سن از بالا آن تخت بخرمیرای طلا آویختند
و سلطان بران تخت نشست آن تاج آویخته بر سر بر نهاده با عام داد و هم درین سال امیر خود در اطمین و علم داده و برین فرستاد
و خود بجانب هندوستان لشکر کشید چون اقله ماسی رسید اقله را کشاد و غنیمت بیشمار بدست آورد و از اخبار و نقل
سوی پست لشکر آورد و حاکم آن قلعه دینال هزارام خبردار شد و گریخت و در پیشاپا پنهان شد لشکر اسلام آن قلعه را منتهی ساخته
تمام تاجها را بر انداخته غنائم بسیار بدست آورد و چون خبر دینال یافتند بر سر او رفتند و خبردار شده تنها بدر رفت و تمام لشکر
او را قتل و اسیر کردند و از اسباب و درام توجبه نمود و چون خبر یافت پیشکش بسیار فرستاد و پیغام کرد که چون پیرو ضعیفم بخیر بدست
نمیترانم رسید امیر خود غدار او را پذیرفته و دست از بازداشت و امیر المومنین ابو محمد بن مسعود در اطمین و علم داده و بلا هوذا فرستاد
و خود غفرین مراجعت نمود و در سینه ثمان عرشین بجهت تدارک فساد ترکمانان از غفرین برچای آمد و ترکمانان از شنیدن این خبر
و لایتنی رخ را گذاشته با طواف رفتند درین اثنا خبر رسید که چون قدر خان مرده از بزرگین که بجای او نشسته رعیت را متفرق

تمام ولایت ما و رانهر شوریده است بامید آنکه ولایت و رانهر بدست آرد از آنجا که چون گذشته روی بسوی ولایت
 ما و رانهر آورد تمام سرکشان و رانهرها متماخوذ خالی کرده گریختند و بجای یک پیش نهاد دو چون چند روز برآمد خواجہ احمد بن محمد
 عبدالصمد وزیر بلخ نامه فرستاد که داد و ترکمان باجمیت تمام قصد بلخ نموده است و من آنقدر تحسین و آلات حرب
 ندارم که مقادست او توانم کرد و التیر سعید و رساعت از ولایت ما و رانهر حاجت اختیار کرده روی بلخ آورد و داد و ترکمان از آن
 در زید و بجانب مرو و شیرسعید و بلخ رسید و بجانب داد و و کورکان رفت و از آنجا چند کس دست علی بن قلی استکانت نزد
 امیر سعید آوردند و بن علی بن قلی عیار و تنگ کرده دست و رازی بسیار در آن نواحی سیکرد و امیر سعید و داد و را با طاعت خواند و
 قبول نکرد و همچنان بازار خلق مشغول شد و قلعه که در آن نواحی بود اهل عیال خود را بر آن قلعه برده و حصار کشید امیر سعید لشکری
 تعیین فرموده آن قلعه را مستر ساخت و در آن روز امیر سعید و آورده برادر کرد و چون ترکمانان خبر حرکت امیر سعید و بجانب مرو و
 شینند غالیچی فرستاده پیغام کرد که ما بنده و مطیع هم اگر هر چه را خواست شخص شود و استوار اهل و عیال آنجا باشند تا بهینه آنجا
 خوشتر و خدمت باشیم امیر سعید و شمس ایشانرا میزد و داشته کس نزد چوگر مراد ایشان بود فرستاد تا و شقی گیرد که من بعد
 از کتاب اعمال ناشایسته نمایند و صحرای ایشان همین ساخت برین جبار و قول و قرار یافته امیر سعید و از آنجا بفرات توجه نمود
 و راه جمعی از ترکمانان با لشکر امیر سعید و زنی چند از قتل آورده و پاره اسباب را بغارت برد و از امیر سعید و جماعت را بتعاقب
 ایشان فرستاده بهر اهل قتل آوردند و اهل عیال ایشانرا اسیر کرد و با سرک ایشان نزد امیر سعید و آورده امیر سعید و تمام آن سرک
 بر زبان بار کرده نزد خویش فرستاد و پیغام کرد که هر که نقض عهد کند من برای او این باشد بنده حاضر خواسته جواب داد که ما خبر نداریم
 و آنجا حاضر را آنچه خواستیم امیر خود کرد امیر سعید و از بفرات بنیثا پور و از بنیثا پور بطوش رفت و نزدیک طوش جمعی از ترکمانان پیش
 آمده جنگ کرده اکثری قتل و رسیدند و دیوقت خبر آوردند که مردمان با و در مصار خود را بر ترکمانان و دادند امیر سعید و آن
 حصار را کشاده و مردم آنجا قتل آورد و بار بنیثا پور آمده و زمستان آنجا گذرانید و چون بهار آمد در سه تئین در اربعه تئین
 طغرل ترکمان بجانب ما و در وقت طغرل خبر دار شده بجانب تران ما و در مثل امیر سعید و برگشته از راه منتهی سوی سرخس آمد و عیال
 مهند خلیج نمیدادند ایشانرا بدست آورده و جماعت را کشت و جمعی دیگر را دستمالید و حصار ایشان ویران کرد و از آنجا بطرف
 و امنان حرکت کرد و چون با آنجا رسید ترکمانان از اطراف هجوم نموده راهها را بر لشکر غزنین گرفتند امیر سعید و مهند از ترتیب
 داده و مستعد قتال شدند ترکمانان بر لشکر با آراسته و مقابل آمدند و جنگ عظیم بر سر آمد و درین اثنا اکثر سالاران لشکر غزنین برگشته
 بدشمن درآمدند و سلطان خود تنها و میدان درآمد چند کس از سرداران ترکمانان بفرسایش و زهر و دگر زینداخت جمعی از
 لشکر غزنین بدشمن درآمد و بود درین وقت پشت بمعمر که داد و بجانب غزنین فرار اختیار نمودند و چون بجایک نزد امیر سعید و ماندند
 و مردمانی خود از آن معمر که بدر آمد و بجایک ما قدرت آن نبود که در عقب او آید این واقعه در هشتم رمضان سنه احدی و تئین
 اربعه تئین روی داد و از آنجا بروی آمد چند کس از لشکر کربان با و طلی شدند و از آنجا که از راه غزنین درآمد سالاران آنجا برگشته

بمهر که داده بودند علی و ابیه و صاحب بزرگ سیاهی و مقتدری حاجب همه را گرفته مصاود کرده و بهند وستان فرستاده و قلعه
 بند کرده همه در آن بند کردند و ایستاد و خواست که لشکر را به بند برود تا در بهند قوتی بهم رساند و لشکر بسیار گرد آورد و بر سر ترکمانان
 رفته سزای ایشان در دامن روزگار بند پیس امیر مودود را مارت بلخ داده و خواجه محمد بن عبد الصمد وزیر را با و همراه کرده
 بلخ فرستاد و از نگین حاجب بجا او قلعین نمود و چهار هزار کس را با و همراه کرده امیر محمد را با و هزار کس بجانب ملتان فرستاد
 و امیران و یار را بجانب کوه پای غزنین فرستاد و تا افغانان آنجا را که حاصی بودند نگاه دارد و نگذاشت که با نوالایت به حضرت
 رسانند و تمام خزائن سلطان محمود که در قلعه دایو و غزنین آورده بر بهترین بار کرده و بجانب هند روان شد و هم از راه کس
 تا برادرش امیر محمد را از قلعه ترغند پیش آورد و در چون بر رباط باریکه رسید غلامان او بفرمانده رسید و شتران را غارت کردند و درین اثناء
 امیر محمد با آنجا رسید چون غلامان داشتند که این قندی پیش میروند و دیگرانکه امیری دیگر باشند بطور ورت نزد امیر محمد رفته اند و با و
 قبول کردند و هجوم نموده بر سر امیر مودود اندام میسوزد و در آن رباط حصار می شد و روز دیگر تمام لشکر هجوم کرده امیر مودود را از اندرون
 رباط باریکه بر آورده و در بند کردند و در قلعه گیر می گذاشتند و آنجا میبوی و تا بنا بخی یازدهم جمادی الاول سیاحتی و ثلاثین و
 اربعه تا از زبان امیر محمد پیغام دروغ بگو تو ال کبری رسانیدند که امیر مودود را کشته سر او نزد امیر مودود کو تو ال بهوجب آن پیغام
 او را جده کرده نزد امیر محمد فرستاد و امیر محمد گریه بسیار کرد و آن مرموم را که سخی کرده بودند و ملاست نمود و کشته شهاب الدین را که
 و قطب الملک ابو الفتح مودود بن مسعود و چون خبر قتل امیر مودود بدید و در بهستان رسید خواست با انتقام
 بجانب باریکه بیعت نماید ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد و از آنان غریت باز داشته غزنین آورد و مردمان غزنین همه با استقبال
 آمده تهنیت کردند و موافقت نمودند و از آنجا لشکر انبوه بقصد عم خود امیر محمد بر آمد چون بدین نواحی صفها ترتیب یافت و در حرب
 در پوست تمام روز جنگ بود چون شب درآمد هر یک از فتح خود حساب گرفتند و بجا خویش بگویند و امیر مودود را شب بر اصل سید منوچهر که در لشکر امیر
 کس فرستاده او را از خود خواست چنانچه حاصل سید منوچهر و در حرب کرد و کشته است و بقیه سیکار و رانج بجا نرود و نیز در دیگر طرفین مقابل هم آمده و او قتال
 جلال داد و عاقبت فتح قرین حال میسر و دو گشته امیر محمد را با و خواست و امیران لشکر و تسکیر شده بانواع عقوبت بقتل رسید و امیر مودود
 آنجا را با طو بازار بنا نهاده و فتح با و سوم ساخت و تابوت پدر و برادران خود را بر مودود و تا از کرای غزنین آورد و درین فتح دریا
 شعبان سنه شش و ثلاثین و اربعه تا بود و در سنه ثلث و ثلاثین و اربعه تا بود و در آنجا امیر عبد الصمد بن محمد و در قلعه غزنین محبوس
 ساخت و او در آن حبس بود و ابو طاهر بن محمد ستونی را بوزارت برگزید و هم دین سال ابو نصر محمد بن احمد را بجزای آن محمد بن محمود
 بجانب هند فرستاد و نامی در آن حرب کشته شد و در سنه اربع و ثلاثین و اربعه تا امیر مودود و از نگین را بطحریستان فرستاد و از نگین
 چون بطحریستان رسید خبر یافت که میر داؤد و ترکمان با این آمده است لشکر بر سر او کشید چون قریب با و شد و او خبر داشت و لشکر
 آنجا گزاشته با معده که چند بدرفت از نگین از عقب و در آمده کس بسیار را از لشکر او بقتل آورد و از آنجا بشهر بلخ آمده و بلخ را گرفت
 و خطبه بنام امیر مودود خواند و بچندگاه ترکمانان قصد او کرده نزد یک سخی آمدند چون او سپاه بسیار داشت از امیر مودود و

خواست چون التماس و در عرض قبولی مفتاد و جمعیت خویش را پنج نفرین آورد در سه شصت و نه سال این اربعه با غواصی معینی از ابوعلی کو قوال غفرین بنجید و مجوس ساخت آخر چون بی گناهی او بخودم کرد و او را از قید برآورد و دیوان مملکت کو قوال غفرین ساخت و سوری بن العبر که قبل ازین دیوان بود و جنس کرد تا در جنس برود و از گنیمت چیزی را بدخاطر نشان امیر مودود کرد و در اندوختن خود کردن زد و در سه ست و نشتین و اربعه خواهر طاهر وزیر فرمان یافت و خواجه ایام سید ابو الفتح عبدالرزاق بن احمد بن حسین بجای ابو بوزارت نشست و همدین سال فخرل حاجب رابوی پست فرستاد و فخرل تا سیستان رفت و برادر ابو الفتح فخرل و زکی ابو منصور را امیر ساخته غفرین آورد و در سه ست و نشتین و اربعه ترکمانان جمعیت نمود و غفرین آورد و در غفرین پست گذاشت و در باطام غارت کرد و در لشکر غفرین با ایشان رسید و قتال عظیم داشت و در ترکمانان نهضت رفت و اکثر قتل رسید بعد از این فتح فخرل بجانب گرسه رفت ترکمانان ولایت را که ایشان را سرخ گلاهد گفتندی کشت و کس بسیار را امیر ساخته غفرین آورد و در سه ست و نشتین و اربعه امیر مودود و فخرل را باز بلشکه انبوه با آغاجان فرستاد چون به بکنا با او رسید اطهار عصیان نمود و این خبر که با امیر مودود رسید کسان از اجمعت استمالت نزد او فرستاد و جواب گفت که چون جماعت که در ملازمست امیر اندین شهنشاه نمی تواند ملازمست رسید بعد از آن امیر مودود و علی بن سیح را با او و وزیر او را طلب فخرل فرستاد و چون علی بن سیح نزدیک فخرل رسید فخرل با تنی چند که رنجت و علی در لشکر او در آمده غارت کرد و چند کس را گرفته غفرین آورد و همدین سال حاجب بزرگ با تکیه را بجانب غور فرستاد چون غور روان شد شیرچرا به راه کرد که در حصص ابوعلی رسید آنحصار را بکشد و ابوعلی را در شکار ساخت و این حصاری بود که قصد سال کسی بران دست نیافته بود و دیگر ابوعلی را خل در گردن انداخته غفرین آورد و همدین سال امیر مودود و امیر حاجب با تکیه را بر سر برام سال که سپه سالار ترکمانان بود فرستاد و در نواحی پست طرفین بهر سید جنگ کرد و ترکمانان نهضت رفتند و در سه ست و نشتین و اربعه امیر قردا طغیان و زبیده امیر مودود و حاجب بزرگ با تکیه را بر سر فرستاد و قردا جنگ کرده شکست یافت و بعد چنگاه از راه اطاعت و راند خراج قبول نمود امیر حاجب برگشته غفرین آمده و در سه ست و نشتین و اربعه امیر مودود و وزیر او الفاسم محمود و منصور را در کشته فخرل طلب ملزم داده و ابو الفاسم محمود را بجانب لاهور و منصور را بجانب پسر فرستاد و ابوعلی حسن کو قوال غفرین را بهندوستان فرستاد و تارفته کشتن را مالش و در ابوعلی قبله مایه رونه و چون اینمین حال آن قلعه خبر یافت جبریه و بکر خیت و بهر اسه سالار بهندوان که در زمان سلطان محمود خفته تا کرد و عمری در ملازمست گذرانیده بود و بواسطه بعضی امور بخید و گنجینه بهندوستان آمده و در کوههای کشمیر بود که کو قوال کس پیش او فرستاد و استمالت بسیار نموده پیش خود طلبیده قول و عهد داده غفرین فرستاد و امیر مودود در مقام التفات آمده و تسلی او نمود و درین مدت که ابوعلی کو قوال در بهند بود و دشمنان او از روی حسد چیزی را می نتوانستند با امیر مودود و در ساینده بودند چون ابوعلی کو قوال غفرین آمد امیر مودود فرمود تا او را مستعد کرد و بیکر حسن و کیل سپرد و بعد از چند روز اعدا او را در آن حبس کشتند و چون بی خصصت امیر مودود از کتاب این فعل نموده بود و در مقام اختفاء آن شده امیر را

هر روز ترغیب و تحریک سفری می نمودند که اگر امیر نغزین بدر و این عمل ایشان مستورا نمود و عاقبت امیر سنان را بل اختیار نمود چون
 بقاعه ساگوه رسید بیماری قویج بهر سینه روز بروز این مرض قوت میگرفت و ناچار امیر بود و نغزین مراجعت نمود چون نغزین
 رسید درین این بیماری بهر یک انگشت کرد که ابوعلی کو توالت را زنده بر آورد و حاضر کن میرگ و کیل جبل پیش آورده مملکت گنفته
 طلبید هنوز کیفیت نگذاشته بود که امیر بود و طبیعت و چهارم رجب سنا حدی و در بعضی و در بعضی از عالم رفت ایام حکومت بود و
 به سال رسید و پسرش محمد بن خود و دو سه سال سبی علی بن بیج بر تخت سلطنت نشست بعد پنج روز را بهای امر انقلاب
 یافت علی بن مسعود را سلطنت برداشتند و ذکر علی بن مسعود و چون حکومت رسید و نغزین و عبدالرزاق بن احمد میگویند
 که او را امیر بود و دنا فروستان کرده بود و بقلعه که میان است او سنان واقع است رسید و معلوم کرد عبدالرشید بفرمود
 امیر بود و درین قلعه محبوس است عبدالرشید را انجمن بر آورد و بهادشاهی قبول کرد و لشکر از این قلعه اعانت او خواند و از
 همه بیعت گرفته ایام حکومت علی قریب سه ماه است و ذکر عبدالرشید بن مسعود و چون حکومت رسید بافتاح
 عبدالرزاق و دیگر لشکریان رو نغزین آورده چون نزدیک نغزین رسیدند علی بن مسعود جنگ ناکرده گریخت و عبدالرشید
 حاکم شد و طفل حاجب را که از سر کشندگان سلطان محمود بود و بیستان فرستاد و طفل بیستان را منبر ساخته جمیع تمام بهر سنان
 و از اینجا بقصد امیر عبدالرشید روی نغزین آورد که با و عذر می نماید چون نزدیک نغزین رسید امیر عبدالرشید از عذر او آگاه
 شده با متعلقان خود نغزین و آمده محبس گشت و طفل شهر گرفته امیر عبدالرشید را بدو و دیگر او را سلطان محمود بقتل رسانیده
 و خرمشیر را در جبهه خود آورده روزی بر تخت نشست با رعام داده بود که جمعی از پهلوانان پر دل غیرت را که فرموده در آن روز
 بخرمشیر برده پاره کردند و بر خاک ندلت انداخته و ایام حکومت او چهار سال رسید و ذکر نسخ بن مسعود و چون طفل
 بقتل رسید امر او دعایان دولت فرخ زاد را که محبوس بود و از بند بر آورده بر تخت اجلاس داد و دو سلجوقیان جمعی عظیم
 بقصد نغزین آمده خواستند که درین وقت و سبیدی نمایند هر حرف فرموده فرخ زاد و با استقبال ایشان رفته اکثری را بقتل آورده
 و چندی را از اعیان امیر ساخته پیش امیر فرخ زاد حاضر ساخت امیر کا جمیع ایشان فرموده مرتبه دیگر الپ ارسال لشکر
 عظیم گنجی کرده نغزین را محاربه نموده غالب آمد و بسیار از سرداران نغزین کشته کرد و نجراسان بر او آخر بصلح قرار یافته اسیران نغزین
 خلاص شدند و چون مدت شش سال از حکومت فرخ زاد گذشت از عالم فانی انتقال نمود و برادر او ابراهیم بن مسعود بجای او
 حکومت نشست و ذکر ابراهیم بن مسعود و در سلطان محمود او با دوشاه و زباید و کسین تدبیر و اصابت را سه
 شهرت داشت و خطر را بنایت خوب مینوشت و هر سال یک صحف نوشته با اموال بسیار که فرستاد و ای القصد چون در
 با سلجوقیان اتفاق افتاد و از اینجا بخت طریح کرده و رو به بندرستان آورده بسیاری از قلاع و بقیاع را مفتوح ساخته از جمله
 شهری بود در نهایت آبادانی و متوطنان آن از نسل خراسانیان بودند که از فراسیاب ایشان را از خراسان اخراج کرده بودند و در آن
 شهر حوضی بود که قطر آن نیم فرسنگ بود و هر چند آدمی و سواشی از آن آب میخوردند هیچ نقصان در آن آب مری نمی شد و از کثرت

جنگل که در دوران تغلق بود راه آمد و شش پند و پنجان شهر را بنزد و وظیفه شمع ساخته صدمه را کشتل میر کرد و بغیر بنین آورد و دشنام کرم
 برین قیاس باید کرد و وفات او در سنه احدی و ثمانین اربعه است بود مدت حکومت او سی سال بقول صاحب جنگی چهل و دو سال بود
 و ذکر مسعود بن ابراهیم بعد از پدر قائم مقام شد و سلطان جلال الدین مغا طب گشت زیاده برین احوال با و بنظر
 نیامد مدت حکومت او شانزده سال بود و ذکر ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم بعد از پدر با ششین شد و بر سر
 حکومت استقرار جست جمیع برادران خود را گرفته بنزد کرد و مگر بهرام شاه که گر خجسته پیش سلطان بنجر رفت هر چند در باب بهرام شاه نوشت
 و اتحاد کرد و ارسلان شاه قبول نشود و عاقبت سلطان بنجر با لشکر انبوه بر سر ارسلان شاه آمد چون بیک فرنگی غزنین رسید
 ارسلان شاه با سی هزار کس برآمده چون مصاف و جنگ عظیم اتفاق افتاد و ارسلان شاه بهر میت خورده و همدستان رفت
 سلطان بنجر غزنین آمد چهل و دو روز اینجا توقف نمود و نولایت را به بهرام شاه ارزانی داشته بولایت خود مراجعت فرمود
 ارسلان شاه از مراجعت سلطان بنجر واقف گشت به لشکر بسیار از بنده غزنین آمده بهرام شاه تاب مقاومت نیامد و در
 غزنین را گذارشته بقلعه با میان رفت و بقوت عد سلطان بنجر باز بر سر غزنین آمد و ارسلان شاه از خوف لشکر سلطان بنجر شهر را
 خالی کرده بکوشه رفت لشکر سلطان بنجر بقا قبله و رفته او را بدست آورده برادرش بهرام شاه بر و غدا و از دست برادرش شکست
 شده مدت سلطنت او سی سال و ذکر بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم او با و شاه صاحب شوکت بود و با علم و فضل
 صحبت داشتی شیخ ثنائی نیز از شمار بنام و گفته و در زمان او کتب بسیار تصنیف شد و کلیله و دمنه بنام و تالیف یافته و در
 روز جلوس او سیصد و پنجاه نفر نوی قصیده گفت که مطلعش اینست مطلع غزای برادر بهشت آسمان که بهرام شاه است شایسته
 و لشکر با بدیا بهرند کشیده جایها را که ارسلان او بران دست نیافته بود بنزد بخیر آورد و یکی از امرای خود را بضبط ممالک
 هندوستان گذارشته بغزنین مراجعت نمود و بعد طول مدت آن شخص کفران نعمت و رزیده راه عصیان پیش گرفت بهرام شاه
 ازین خبر بقصد دفع او و هندوستان آورد چون بلتان رسید طرفین را حرب اتفاق افتاد و از شامت لغبی آن شخص گرفت
 شده بقتل رسید مرتبه دیگر و ولایت هندوستان بنجر و مضبوط بهرام شاه گشت و در سنه سبع و اربعین و خستهار از عالم رفت
 مدت حکومت او سی و پنج سال بود و ذکر خسرو شاه بن بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بعد از پدر سلطنت
 رسید چون علاء الدین حسین غوری متوجه غزنین شد و او گر خجسته به هندوستان رفت و در راه هور حکومت اشغال نمود و چون
 علاء الدین حسین مراجعت اختیار کرد و خسرو شاه باز بغزنین آمد چون غزنویان سلطان بنجر را گرفته متوجه غزنین شدند و در شهر
 طاقت مقاومت نیامد و بلاه او را از اینجا در سنه خمس و خمیس و خستهار و در گذشت مدت حکومت او بیست سال بود
 و ذکر خسرو ملک بن خسرو شاه بعد از انتقال پدر در راه هور جلوس یافت بحکم و جفا القصاص داشت و از بس که عیش و
 طرب مشغول بود و ملکه گلی در ملک راه یافت لظفم در آن تخت و ملک از خل غم بود که تدبیر شاه از شبان کم بود و
 و چون سلطان بنجر الدین محمد سام غزنین را بتمنگاه ساخت لشکر بجانب هند کشید و با سیلای تمام نزدیک لاهور آمد و در ملک

سوار پیش روی سیکر فیره بر زمین نرو و او نیز بر سلطان نرو و باز وی سلطان را مجروح ساخت و نزد یک بود که سلطان
 اسب در این جنگ چپ پاده سلطان را در یافت و در عقب سلطان بر اسب نشست و سلطان را در بر گرفته از جنگ گاه بر آورده بشکوه
 رسانید و غوغای که از آن آمدن سلطان در لشکران بود فرو نشست و سلطان نیز زمین رفت برای پنهان آوردن قلعه سرسبز را که
 خدیو الدین توکلی در اینجا بود یک سال و یکماه محاصره نموده بصلح گرفت و در سینه شان ششانی و خست سلطان مغرالدین
 باز متوجه هندوستان شد و در همان موضع نراین که سابقا محارب شده بود با پنهان و مقابله شد و جنگ عظیم اتفاق افتاد
 سلطان لشکر خود را چنان دفع ساخت و بدفعات جنگ کوه نظریافت و پنهان گرفتار شد به قتل رسید و کمانهای برای برادر
 و جنگ مغلوبه گشته شد قلعه سرشی و دانهسی را فتح کرده و پیر را که دارالملک پندو را بود غارت و تاراج و اسیر نمود و ملک قطب الدین
 ایبک را که غلام درگزیده او بود و در قصبه کرام که پنهان و گردشی دلی است گذاشته که سوادک که شمال هندوستان است غریب
 و تاراج داده بغیر زمین رفت و هم در سینه مذکور ملک قطب الدین ایبک قلع دلی و بهر تاراج اسخر ساخت و از تصرف خویشان
 پنهان را که غایب بود و در سینه و ثانیین و خست قلع کول را اسخر کرده دلی برادر دارالملک ساخت و این قرار گرفت
 و اطراف و نواحی دلی را در ضبط در آورده و ازین تاریخ دلی تحکام سلاطین شد و در سینه مذکور سلطان مغرالدین از غریب باز
 غریب هندوستان کرد و متوجه قوج شد و برای چندک والی قوج بود و بعد از چندین سال استتعالی نموده و در نواحی قصبه
 چند و اندام و محارب نموده گشت یافت و فیضان چشم بود است افتاد و سلطان ملک قطب الدین را در دلی گذاشته باغها کثیر
 و فتح و فروزی بغیر زمین و ملک قطب الدین ایبک قلعه لشکر و گولیار و دیوان اسخر ساخت و لشکر بهر و الکجات برده و تمام سلطان را
 از برای اسیر و دیوانه کشیده و غلام مودر بسته آورده سلطان غرالدین معلوم شد که در خجوه برادر بزرگ و که سلطان احمد الدین
 واسم بادشاهی بر بود و در سینه متوجه باغشیش و شل نظر غرالدین قدیم رسانید و مالک برادر خود را بر خویشان قسمت کرد و برین متوجه خجوه
 کوه و غول و بجزا و خویش ملک خدیو الدین و او که دادا و سلطان خیا شالدین بود و است مودر و اسفرین اس سلطان محمد بن الدین
 داد و حکومت بهر ات و توابع را بر ناصر الدین غازی که خواهر برادره بود تسلیم داشت و از بابا و حسین بنین و استعداد تمام با بانی خوارزم رفت و
 خوارزم شاه منور گشته بخوارزم در آید چون سلطان خوارزم رسید و چند و جنگ فتح شادی را که از چون بطرف شرقی خوارزم چنان که
 اصل خوارزم بر لب آن آب آغا از جنگ کوه و چندین از امار و خویش برین محارب بشهادت رسیدند چون فتح خوارزم
 پیش رفت از خوارزم و شط چون بطرف پنج مراجعت کرد و لشکر خوارزم و ملوک ترکستان که بعد از سلطان محمد خوارزم شاه بکنا آب
 چون آمده بودند پس راه سلطان مغرالدین گرفتند چون سلطان مامور رسید میان بر و و لشکر محارب عظیم رفت سلطان
 درین جنگ داد مردی و در مانگ داده با صدها بار و مانده بود و تردد کرد و چون تاب مقاومت نماند و قلعه را خود داده
 متحسین شد سلطان بصلح قلعه داده و امان خواسته و مراجعت بغیر زمین نمود و در وقت طاعنه که کمر آن در نواحی ناچیز
 عصیان ظاهر کرد و بر سلطان بر سر کمر کمران لشکر کشید و قطب الدین ایبک نیز از دلی پنجم دست رسید که کمر آن را داشت

داده باز بفرستید مراجعت نمود و چون مراجعت در دیگ نام و بی از توابع غزنین از دست فاریابی گدیده که ان شهید شد این قطعه
 تاریخ او کشته اند بهیست شهادت ملک بجز و بر شهاب الدین که از ابتدای جهان بچو او نیامد یک پد سوم از غره شعبان سال
 سیصد و پنجاه و در غزنین بمنزل ابیک پد ایام سلطنت او از ابتدا در غزنین تا آخر عمری و دو سال و چند ماه بود و از دیگر
 یک جزو است که نامش نیز خاقان بسیار از زرد و نقره و جواهر از دما از جلاله با نصیب من الناس که از جوانمردیست مانده بود و دیگر که
 وادال را این قیاس قرآن خود و مرتبه بفرستد خود هست و دو مرتبه شکست یافته و دیگر کامیاب شده با دشا و عادل
 حدتین مشیت بفرستد بود و علما و صلواتی می داشت و خدمت میکرد و ذکر سلطان قطب الدین ابیک
 علام سلطان مسفر الدین سامه بود و اولی که او را از ترکستان آوردند قاضی نحر الدین عبد الغنی کوفی که از اولاد
 امام ابو صفیه کوفی بود خرید و با فرزند او قرآن خوانده کسب آداب کرد و بعد از آن یکی از ارجان او را غنیست بسیار خرید و بفرستد
 نزد سلطان مغر الدین بفرستد آورد و سلطان او را از آن تاجر بهای وافر خرید چون انگشت خضر او شکسته بود ابیک گفتی گفتند
 خدمت سلطان را از روی شعور و اخلاص بفرستیم رسانیدی چنانچه در اندک مدت اختصاص تمام حاصل کرد و آورد و دادند
 که شبی سلطان مغر الدین بر می آراست و باز رویگان و مقربان خویش مجلس داشت و در آن بزم انعام بسیار تمام نزهتگاهان
 و خاصان خود و فرمود ملک قطب الدین را نیز در انعام و خطایا اختصاص داد چون مجلس شمع یافت ملک قطب الدین
 انچه را انعام یافته بود همه را بفرستاد و اهل خدمت قسمت کرد و صلیح که این خبر سلطان رسید از روی پسندید و او را
 بنواخت و مرتبه امارت رسانید و بجزایات حضور و پیش تخت سرفراز شد و دایم کار بود در تشریف بود و ایامی که سلاطین غزنین
 و بامیان جهت دفع سلطان شاه خوارزمی بجهانب خراسان لشکر کشیدند ملک قطب الدین ابیک ترک برده و در حدود
 مرو یعنی آب مرقاب با فواج سلطان شاه ملاقی شده و او جلالت و شهاست داد چون کم حجت بود دست آنها در آمد
 و او را پیش سلطان شاه برود و سلطان او را تمیز فرمود چون میان سلاطین غور سلطان شاه مجار به دست داد و سلطان شاه
 منظم شد ملک تحطیل الدین را بندگان سلطان مغر الدین محمد سامه با تحفه بید آیینین بر اثر نشانده بلا از دست سلطان
 سلطان مغر الدین محمد سامه او را کرام نموده تشریفات و انعامات فرمود چون از هند بفرستید مراجعت نمود و بنیابت خود او را
 در کرام گذاشت و کارهای که ملک قطب الدین در ایام حیات سلطان کرده است مذکور شد بعد از شهادت سلطان
 غیاث الدین محمود که خلف صدق سلاطین غیاث الدین محمد است از فرزند که بهجت ملک تحطیل الدین خبر دعوت با در شها
 فرستاد و بختاب سلاطینی مخاطب ساخت و در رسد اشقی و ثمانانته از دلی بلاهور آمد و در سه شعبه نیز دهم ماهه دقت رسد
 مذکور بر تخت سلطنت جلوس فرموده و در پیش جانشینش کشاد و دوا و سخا و جوا غمروی و او چنانچه لکها انعام فرمود و مستحق
 زیاده از آنچه در حوصله او نگنجید عطا نمودی و درین باب بهار الدین اوسی که یکی از فضلا ی عصر بود و بگوید گفته بهیست
 ای بخشش ملک تو در جهان آورده کمان گفت تو کار بجان آورده از رشک گفت تو خون گرفته دل کان پد و ابله بهانه

این
 بخشش

در میان آورد و مردم او را قطب الدین ملک شمس می گفتند و تا مرز ابل هند کسی را که در جود و سخاوتش کسند
 اوست او را کل قطب الدین گویند کل بجای عربی مفتوح و لام کسوز را را گویند یعنی قطب الدین زمانه بعد از مدتی میان
 او و تاج الدین یلدرم که یکی از بندگان مغربی بود و بعد از سلطان مغر الدین حاکم غزنین شده اسم بادشاهی بر خود اطلاق
 کرده بود بر سر لاد در نماز است رفت و قصد یکدیگر نمود و آتش محاربه افروختند و بعد از جدال و قتال تاج الدین منهدم گشته
 بکربان رفت و سلطان قطب الدین بغیر من رفت چهل روز اقامت نموده و بعد از آن مشغول فرمود و چنانکه از کثرت کثرت
 و غفلت او مردم غزنین در خفیه کس سلطان تاج الدین فرستاده او را طلیعه زد و چون سلطان تاج الدین بناگاه
 رسید سلطان قطب الدین تاب نیامد و از راه سنگ سوراخ بلاهور آمد بیت چو سلطان هرانداز باشد
 زبیه و قتیله از کشتن تاج کس و در سینه مسیح و سیمانه در چوگان بازی با اسب افتاد و گونه زمین بسپید
 آمده قالب حسی ساخت مدت ملک او از فتح دلی تا آخر عربیت سال و از انجمله بادشاهی او چهار سال بود و چون
 بهشت نفر از غلامان و امرای سلطان شهاب الدین سام سلطنت رسیدند که ایشان درین محل مناسب نمود
 و ذکر سلطان تاج الدین یلدرم را و بادشاه و بزرگ و کریم و صاحب خلاق حیده بود و جمال وافر داشت
 او را خورد و سال سلطان مغر الدین فرید و قرب خدمت اختصاص داده و مرتبه و بزرگ گردانید و از سازندگان تخت
 و اتفاقات ممتاز ساخت چون بر تیره امارت رسانید کربان و سفران در وجه جاگیر او داد و هرگاه سلطان را در سفر میبرد و در
 بکربان منزل افتادی ملک تاج الدین جمله امر را ضابطت کردی و یکبار کلاه و قبا تشریف دادی و در باب جمله ششم فرمود
 حالت هر واحد انعام فرمودی و او دو دختر داشت بفرمان سلطان یک دختر او در جباله سلطان قطب الدین ابلیک
 بود و دیگر در جباله ملک صر الدین قیام و ملک تاج الدین را دو پسر بود یکی را معلم سپرده بود و معلم بقصد تادیب کوزه برداشت
 و بر سر او زد چون پسر را چل سیده بود و همان ضرب و فوات یافت چون خبر ملک تاج الدین سید علم را خرج راه داد و در
 فرمود گفت تا و الدیم را خبر نشده باید که رد و متواری شده سفر اختیار نمانی و این بحایت دلیل است چو حسن بیرون سلطان
 مغر الدین در آخر ایام سلطنت چون بکربان آمد ملک تاج الدین یلدرم را یکسوت خاص مخصوص گردانید و او نشان سیاه
 داد و در خاطرش این بود که بعد از نقل سلطان و لیعهد غزنین او باشد چون سلطان وفات یافت ملوک و امرا ترک
 خواستند که سلطان غیاث الدین محمود بن محمد سام را از حد و گور سر بلبلیده در غزنین بر تخت عم او جلوس فرمایند و جمعی
 فلم آورده بسلطان غیاث الدین محمود عرض داشت کردند سلطان غیاث الدین محمود در جواب نوشت که اگر تخت
 پدر خود که فیروزه کوه و ممالک خود را شد اولی ترست سلطان تاج الدین را خلعت مرسته و خط معق داده و تخت غزنین را
 حواله فرمود و بکربان این فرمان ملک تاج الدین در غزنین آمده بر تخت نشیبت و آن ممالک را در ضبط خود آورد و یکبار
 دیگر از غزنین جدا افتاد و باز استقر گرد گرفت و با سلطان قطب الدین ابلیک در حد و پنجاب مصاف کرد و کشت یافت

غزنین تصرف سلطان قطب الدین درآمد و باز حکومت غزنین رسید چنانچه گشت و یکبار بعد از سلطان نیاث الدین
 هرات لشکر فرستاد و بر ملک هرات غزالدین حسین خراسانی غالب گشت و یک مرتبه بخراسان لشکر برد و سیستان را
 محاصره کرده با ملک تاج حرب و صلح نموده برگشت و در اثنای راه با ملک نصیر الدین حسین همیشگی مخالفت نموده محاربه کرده
 شکست یافت و بعد از چند گاه به هندستان لشکر کشید مدت حکومت او سه سال بود و ذکر سلطان ناصر الدین قباچه
 و ازبندگان سلطان غزالدین است با و شاه بزرگ و رعایت کیاست و تمیز و صداقت بود و در جمیع مراتب اشتغال سخت
 سلطان کرده بود و در لشکری ملک و قوت تمام پیدا کرده چون سلطان مغزالدین را با لشکر خطا محاربه افتاد و ملک
 ناصر الدین نیز که مقطع اجب بود در آن قتال شهادت یافت ملک ناصر الدین قباچه را بجای او در اجب نصب فرمود و او را
 سلطان قطب الدین بود و دو دختر به از وفات سلطان قطب الدین اجب و ملتان را و سایر قلاع و قصبات و ملک
 سند و سرهند و کرام تاسستی در تصرف خود در آورد و چند مرتبه به لاهور را در تصرف آورد و با لشکر سلطان تاج الدین مله و
 که از غزنین می آمد محاربه کرده یک بار از پیش خواجه مؤمن الملک سجری که وزیر ملک غزنین بود و شهر گشت چون ملک سند
 بروی قرار گرفت بسیار از اکابر خراسان و غور و غزنین از مر حاد شه چنگیز خان بخدمت او پیوستند و در حق هر یک از
 ایشان انعام و اکرام بنمود فرموده در سنه احدى و عشرين و سبعمائة لشکر مغول آمده شهر ملتان را چهل روز محاصره
 داشتند سلطان ناصر الدین در این وقت در خزانگی و خلق را با حسان و انعام بخواست و خیلی آثار جلالت و مروا گئی
 بظهور آورد بعد از این یک سال و شش ماه لشکر خلیج و لشکر خوارزم بر بوستان که بسوسان اشتهار دارد و استیلا یافته ملک
 ناصر الدین روى مدفع ایشان آورده محاربه عظیم نمود آخر الامر لشکر مخالف منهدم گشت و خان خلیج مقتول گردید و سلطان
 ناصر الدین از اجب ملتان با نانو بقیه احوال در زد و ذکر سلطان بهاء الدین طغرل مذکور است مدت حکومت او بیست و دو سال
 ذکر سلطان بهاء الدین طغرل از بندگان کبار و اهرامه و نامدار سلطان مغزالدین محمد سام بود و او صفات
 حمیده و اخلاق مرفعه بسیار داشت چون سلطان مغزالدین محمد سام قلعه بکر افتخ کرده ملک بهاء الدین طغرل تفویض
 فرمود و ولایت بیانه حصاری بنا کرده انجا سکونت اختیار نمود و همیشه بجانب گوالیار سواری میفرمود و نواحی گوالیار را
 می تافت چون سلطان مغزالدین محمد سام در وقت مراجعت از پای حصار گوالیار ملک بهاء الدین طغرل فرمود که اگر این
 قلعه مفتوح شود ترا مسلم باشد و بدو فرستگى گوالیار حصاری مستحکم بنامود با جمعیت خود و آنجا می بود و او ای نواحی تفت
 چون مدت یکسال برین برآمد و کار و بار بر اهل قلعه تنگ شده رسولان با تحف و هدایا نزد سلطان قطب الدین ابیک
 فرستادند و قلعه را با تسلیم نمودند و نهی باعث عداوت میان سلطان قطب الدین ابیک و ملک بهاء الدین طغرل شد و
 اندک مدت در گذشت و ذکر ملک بختیار الدین خلجی از اکابر بلاد غور و گمر بود و از سخاوت و شجاعت و اصابت
 بهره تمام داشت در عهد سلطان مغزالدین محمد سام بفرغین رسید از آنجا به هندستان آمد و بخدمت ملک مغل محمد سام الدین

و علیک که بعضی برگزینان میان دو آب و آن روی آب گنگ در جاگیر او مقرب و پیوست چون مجد و آثار جلالت و عجمت
از و بظهور آمد اقطاع کبکله و پیتامنی با و مسلم شد و از بس که قطره کردن فرمود نمودن جلوه و دلبر بود و اتم بطرف بهار و منیر سوار
سینر بود و آن نواحی را تاخت و انواع نعمات بدست می آورد چون آثار جلالت و مردانگی او بسع سلطان قطب الدین
رسید تشریف با و شاه سی و لوای سلطنت جغت و فرستاد و ملک اختیار الدین با عانت توجه و التفات سلطان
قطب الدین حصار بهار را کشاد و آن ولایت را منسوب و تاراج داد و غنیمت بسیار بدست آورده ساکنان آن مقام را که
همه بر بهمنان پیرو و متراض بودند و سر بر آتش سیده میداشتند علف تیغ خیدریغ گردانیده بزبان هند مدرسه بهار را گویند چون بعد
علم بود است بهار اشتها رکوب بعد از آن چون بخجرت سلطان قطب الدین پیوست انواع نوازش و اکرام یافت چند آنکه
محل عجزت امر گردید و امرای ناتوان بن در مجلس سلطانی سخنانیکه متضمن امانت و حقارت شان او باشد بر زبان می انداختند
روزی چنان اتفاق افتاد که سلطان قطب الدین در قصر سپید مجلس آراسته بارعام داده بود و فیل سنی حاضر کردند و
گفتند که در تمام ممالک هند فیلی که در بر و این فیل تواند شد و تاب صد مایل آورده یافته میشود سلطان ملک محمد مجتبی
کرزی را بجنبگ آن فیل اشارت فرمود و محمد مجتبیار کرزی که در دست داشت حواله آن فیل نموده چنان بر خرطوم او رز که
بضرب اول و در گردانیده راه انهرام پیش گرفت سلطان را از مشاهده ایحالت کمال تعجب و دست داده اقسام انعام در باره
او بظهور آورد و حکومت بلاد گکنوئی تفویض نموده جهت تسخیر آن ناحیه ناخره فرمود چون فیل ازین حصار بهار را فرج کرد و به
اخبار تورو مردانگی او ساکنان آن دیار رسیده همه بر بهمنان و بخجان آن مملکت نزد گلیستن میرای گلیسن که با می تخت شهر
نود بار بود و تمام رایان هند او را معتقد و پیشوای خود میداشتند تعظیم و تکریم او بجا آوردند آموه معروفی داشتند که در کتب قدیم
مستور است که این دیار را ترکان یعنی مسلمانان متصرف خواهند شد و آن وعده نزدیک رسید که بهار را متصرف شده اند
در سال آینده تمام این مملکت را بدست خواهند آورد و گلیستن از ایشان پرسید که شخصی که این دیار را متصرف خواهد شد
چون جلالت او در کتب تعظیم مستور است گفتند آری هرگاه بر دوپاراست ایستد و دستها را فرو گذارد و انگشتهای دست او را از
آئینه زانی ای او بگذرد رای گلیستن کسان بحیث استکشاف این علامت و آثار فرستاد چون ظاهر شد که این علامت است
محقق دست جل بر بهمنان و بخجان آن ولایت انتقال نمودند و بهار کامرو و جگنا تمه رسید و رای گلیستن بر آنکه مملکت خود را
نیافت و در سال دوم ملک محمد مجتبیار از انبهار حرکت کرده بکوج متواتر باندک جماعت بشهر رسید رای گلیستن بر این
شده تنها بکشتی نشسته راه فرانیش گرفت و تمام شرم و خواران او که از حد و ضبط حساب بیرون بودند بدست ملک محمد مجتبیار
افتاد و شهر نو دیار را خراب ساختن عوض شهر آن و دیگر موضعی که گکنوئی بوده است بنانها ده و امارت ملک خود ساخت و امر
آن شهر خراب است و بکورا شتهار و دار القصره خراب گرفت و خطبه و سکه بنام خود کرد و مساجد و خوانق و دلائل بجای معابد
گنهارا داشت نموده از آن نعمت کرم بدست آورده بود و فاقس بسیار بخجرت سلطان قطب الدین ابیک فرستاد چون

غزنین تصرف سلطان لیدین درآمد و باز حکومت غزنین رسید چنانچه گذشت و یکبار بعد سلطان نیاث الدین
 هرات لشکر فرستاد و بر ملک هرات غرالدین حسین خراسانی غالب گشت و یک مرتبه بطرف سیستان لشکر برده سیستان را
 محاصره کرده با ملک تاج حرب و صلح نموده برگشت و در اثنای راه با ملک نصیر الدین حسین شیرکار مخالفت نموده محاصره کرده
 شکست یافت و بعد از چندگاه به هندستان لشکر کشید مدت حکومت او سه سال بود و او که سلطان ناصر الدین قباچه
 و از بندگان سلطان مغرالدین است با دشا به نرگ در غایت کیاست و تمیز و خدایت بود و در جمیع مراتب اشتغال داشت
 سلطان کرده بود و در لشکریاری ملک و قوت تمام پیدا کرده چون سلطان مغرالدین را با لشکر خطا محاصره افتاد و ملک
 ناصر الدین تا نیکوتر که مطلق اجب بود و در آن قتال شهادت یافت ملک ناصر الدین قباچه را بجای او در را به نصیب فرمود و او داد
 سلطان قطب الدین بود بدو دختر بعد از وفات سلطان قطب الدین اجب و ملتان را و سایر قلاع و قصبات و ملکات
 سنده و سرهند و کرام تاسستی در تصرف خود در آورد چند مرتبه لاهور را در تصرف آورد و با لشکر سلطان تاج الدین یلدر
 که از غزنین می آمد محاصره کرد و یک بار از این خواجیه بودند الملک سجری که وزیر ملک غزنین بود و منبرم گشت چون ملک سنده
 بروی قرار گرفت بسیار از اکابر خراسان و غور و غزنین از مر حاشه چنگیز خان بخدمت او پیوستند و در حق هر یک از
 ایشان انعام و اکرام بندوق فرموده و در سنده ای و عشرین و سیم گانه لشکر مغول آمده شهر ملتان را چهل روز محاصره
 داشتند سلطان ناصر الدین درین وقت در خزان بکشا و خلق را با حصان و انعام بنواخت و خیلی آثار جلالت و مروا گئی
 بطور آورد و بعد از این یک سال و شش ماه لشکر خلیج و لشکر خوارزم بر بوستان که بسوسان اشتهار دارد و استیلا یافته ملک
 ناصر الدین روی بدفع ایشان آورده محاصره عظیم نمود و آخر الامر لشکر مخالف منبرم گشت و خان خلیج مقتول گردید و سلطان
 ناصر الدین از اجب ملتان باز آمد و بقیه احوال در ذکر سلطان بهاء الدین طغرل مذکور است مدت حکومت او بیست و دو سال
 ذکر سلطان بهاء الدین طغرل از بزرگان کبار و اعدا و امداد سلطان مغرالدین محمد سام بود و او و صفات
 حمیده و اخلاق مرضیه بسیار داشت چون سلطان مغرالدین محمد سام قلعه بکر افتخار کرده بلکه بهاء الدین طغرل قبولیض
 فرمود و در ولایت بیانه حصاری بنا کرده آنجا سکونت اختیار نمود و همیشه بجانب گوالیار سواری میفرمود و نواحی گوالیار را
 می یافت چون سلطان مغرالدین محمد سام در وقت مراجعت از پای حصار گوالیار بملک بهاء الدین طغرل فرمود که اگر این
 قلعه مفتوح شود و ترا تسلیم نمودند یعنی باعث عداوت میان سلطان قطب الدین ابیک و ملک بهاء الدین طغرل شد و
 اندک مدت در گذشت و که ملک بنشینا الدین خلجی از اکابر بلاد غور و گمر میر پور و از سخاوت و شجاعت و اصابت
 بهره تمام داشت در عهد سلطان مغرالدین محمد سام بفرزین رسید از آنجا به هندستان آمد و بخدمت ملک منظم حسام الدین

او علیک که بعضی پگنات میان دو آب و آن روی آب گنگ در جاگیر او مقرب و پیوست چون مجد و آثار جلالت و عجمت از و بطور آمدن قطع کنبه و پیتامالی با و مسلم شد و از بس که قطره کردن در ترد نمودن جلوه دلیر بود و اتم بطرف بهار و منیر سوارک سیف و مردان نواحی می تاخت و انواع غنائم بدست می آورد چون آثار جلالت و وفرا انگلی و وسیع سلطان قطب الدین رسید تشریف بادشاهی و لواهی سلطنت جهت او فرستاد و ملک اختیار الدین با امانت توجه و التفات سلطان قطب الدین حصار بهار را کشاده آن ولایت را منب و تاراج داد و قیمت بسیار بدست آورده ساکنان آن مقام را که همه بر پشتهان پر و مرتاض بود و سر را تراشیده میداشتند حلف تیغ میدیغ کرد و ایند بزبان هند مدح بهار را گویند چون ملک علم بوده است بهار را شتهار گرفته بعد از آن چون خدمت سلطان قطب الدین پیوست انواع نوازش و اکرام یافت چند آنکه محل عبرت امر اگر دید و امرای ناتوان بنین در مجلس سلطانی سخنانیکه متضمن امانت و حقارت شان او باشد بر زبان می انداخت روزی چنان اتفاق افتاد که سلطان قطب الدین در قصر سپید مجلس آراسته بارعام داده بود و فیصل سستی حاضر کردند و گفتند که در تمام ممالک هند فیلی که روبرو داین فیل خوانند شد و تاب صد ماین آورد و یافته میشود سلطان ملک محمد خجندی که گزی را بجنگ آن فیل اشارت فرمود و محمد خجندی را گزیکه در دست داشت حواله آن فیل نموده چنان برخیزد و او را که بقرت اول و دو گردانیده راه انهرام پیش گرفت سلطان را از مشاهد این حالت کمال تعجب و دست داده اقسام الغام در باره او بطور آورد و حکومت بلاد گکنوئی تقویض نموده جهت تسخیر آن ناحیه را فرمود چون فیل ازین حصار بهار را فتح کرد و بود اختیار نمود و مردانگی او بساکنان آن دیار رسیده همه بر پشتهان و دمنجان آن مملکت نزد لکیشن میرای لکیشن که بای تخت شهر خود بار بود و تمام رایان هند را و اقتدار پیشوای خود میداشتند تعظیم و تکریم او بجا آوردند و آمده معروض داشتند که در کتب قدیم مسطور است که این دیار را ترکان یعنی مسلمانان متصرف خواهند شد و آن وعده نزدیک رسید که بهار را متصرف شده اند و رسال آینده تمام این مملکت را بدست خواهند آورد و لکیشن از ایشان پرسید که شخصی که این دیار را متصرف خواهد شد هیچ علامت او در کتب خجیم مسطور است گفتند که ری هرگاه بر دو پاراست ایستد و دستها را فرو گذارد و انگشتهای دست او را از آئینه زبانی او بگذرد و رای لکیشن کسان بحیث استکشاف این علامت و آثار فرستاد چون ظاهر شد که این علامت است و محقق است جلای بر پشتهان و دمنجان آن ولایت انتقال نمودند و در بار کا مروج و گناتمه رسید و رای لکیشن بر اثر که مملکت و حکومت نیافت و در سال دوم ملک محمد خجندی را از انبهار حرکت کرده بکوج متواتر اندک جماعت شهر رسید رای لکیشن بر سر اسبها شده تنها بکشتی نشسته راه فرار پیش گرفت و تمام شتم و خزان او را از حد و ضبط حساب بیرون بود بدست ملک محمد خجندی ملک افتاد و شهر نو دیار را خراب ساختن عوض شهر آن دیگر وضعی که گکنوئی بوده است بنا نهاده و دارالملک خود ساخت و از نو آن شهر خرابست و بکوار شتهار دار و القصر چتر گرفت و خطبه و سکه بنام خود کرد و مساجد و خوانق و مدارس بجای معابد کفار احداث نمود و از آن زمان ختم که بدست آورده بود و فائس بسیار بخجندیست سلطان قطب الدین ابیک فرستاد چون

مدتی بران برآمد و قوت و شوکت او بدین حد که ای سیدار او به ضبط تبت ترکستان بخاطر او راه یافت و وار و فرار رسوا
 مستعد مسلح همراه گرفته پیشوای امیر علی شیخ که بر دوست او اسلام آورده و به سوی ترکستان و تبت نهاده و شهباز
 رسید که آنرا بدین نام بود و پیش آن شهر جوئی بود مانند رانیکه محرق و عرض چهار برابر گنگ باشد و نام آن شهر تکدره
 بود و گویند چون شاه کرشاسب از بلاد ترکستان بجانب هندوستان از راه بروین مراجعت نمود و بر سر آن نهر پلست
 و بران بگذشت و بطرف کامروا آمده القصد چون ملک محمد بختیار بر سر آن پل رسید و به سوی معتبر خور آنجا گذشت
 تا پل را محاطت نمایند و خود از آب گذشته نبرین تبت در آمده ده روز میان کوههای صعب را قطع نموده بصحرای رسید
 که قلعه رفیع در فایت آنجا بود اهل آن قلعه جنگ پیش آمدند و تا آخر روز جاریه و مقاتله امتداد یافت بسیار
 از لشکر او کشته و خسته گشت چون شب درآمد بختیار لشکرگاه ساخته در گرد آن قلعه فرو آمدند و چون از حقیقت حال و
 خصوصیات آنولا تبت نفص نمودند محقق گشت که در پنج فرسنگ این موضع کرم سین نام شهر است که پنجاه هزار ترک
 خونخوار و فیهز گذار آنجا می باشند چون لشکر اسلام کوفته راه بودند طاقت مقاومت و مجادلت اینقدر لشکر داشتند
 با ستیاع اینچیز از ان مقام انتقال نموده بر سر پل ایروس رسیدند اتفاقاً دو طاق اذان پل بواسطه نزاع دو امیر آنجا
 بودند شکسته بود و بهر چنان شدند و قرار دادند که تا ساختن کشتی و سایر لوازم عبور بجای مستحکم نکنند با چیت ننمایند
 خبر آوردند که درین نزدیکی بتخانه ایست در فایت از ارتفاع و تکام ملک محمد بختیار با جمیع امواد در آن بتخانه در آمده و حصن
 درین اثنا رای کامروا خبر داشت که محمد بختیار بر دشمنان و اسیر شده در فلان بتخانه در آمده و حصن بسته است رای در مالک
 خود فرمان داد تا خلافت فوج می آمدند و در درون آن بتخانه فی نیزه را بر زمین فرو میبردند و در هم می یافتند و بهر بتخانه
 استوار می ساختند چون ملک محمد بختیار خود را در و ام بلا گرفتار دید از بتخانه برآمده بر کنار آب بتگندی منزل ساخته در
 عبور مشغول گشت ناگاه سواری در آب در آمده مقدار یک تیر تبار راه رفت مردم داشتند که بایا بست است
 یکبارگی در آب زدند چون بشیر بایا بود غرق گشتند رحمه الله علیه بعد از غرق شدن سیاه ملک محمد بختیار از آب
 بتگندی با بعد و چون چینه ت تمام از آب گذشت و بدیو کوٹ رسید از فایت خزن و تفکر که بختیارش را به راهت
 بود در بعض گشت و میگفت که سلطان مغزالدین محمد سام را حاد و شپش آمده که روزگار از ما برگشت و بخت از ما گذشت
 اتفاقاً در بین ایام سلطان مغزالدین شهادت رسیده بود ملک محمد بختیار در بین عرض منزل بقارطت نمود و در دست
 که علمه دان نام از امرای کبار ملک محمد بختیار چون بدین حادثه اطلاع یافت از انقطاع بار رسول بدیو کوٹ آمد و درین
 وقت ملک محمد بختیار صاحب فراش بود کسی نزدیک او نرفت علی مردان نزد او رفت و چادر از وی برداشت و بیک
 خنجر کار او تمام ساخت این واقعه در سندی و بهمانه بود و ذکر عمر الدین محمد شروان و در برادران او از امر
 کبار محمد بختیار بود و این محمد شروان بغایت شجاع و جلد و فرزانه بود و چنانچه در روزیکه محمد بختیار شهر نو بار را فتح کرد و راه

شکست او را متفرق گردانید محمد شروان شهزده فیلس و قیلبانان و در جنگی تنها قتل کرده بجاها داشته بود چون
 سه روز برین بگذشت و بملک محمد بختیار خبر شد جمعی از سواران ناخود فرمود تا تمامی فیلبان را پیش انداخته
 نزد او آورند چون ملک محمد بختیار طرفت بست و کامرو و لشکر کشید محمد شروان و برادران او را با جمعی از چشم
 خویش بصوب جاجیک نامزد فرمود بعد از آنکه محمد بختیار را آذوقه دست داد محمد شروان و برادران او از جا جنگ
 بدیو کوٹ آمده شرائط غریب را آوردند و محمد شروان از آنجا بطرف بارسلو رفت و علی مردان قاتل ملک محمد
 بختیار را گرفت و مقید ساخت و بکوٹوالی که او را با پای کوٹوال چمنهای گفتندی سپرد و خود بجانب دیو کوٹ
 بازگشت جمیع امرای خلج او را بر سر داری قبول کرده خدمت او بجای آوردندی تا آنکه علیمردان بکوٹوال مذکور
 ساخت از قید برآمده در وطنی بخدمت سلطان قطب الدین ایبک پیوست و التماس نمود تا سلطان
 قطب الدین قیام روی را ناخود فرمانی گردانید و فرمان داد تا هر یک را از امرای خلج که در آن نواحی میبود
 بمقام مناسب ساکن گردانید قیام روی رفته هر واحد از امرای خلج را یکم فرمان در جای مناسب کن گردانید و ملک
 حسام الدین عوض خلجی که در قتل ملک محمد بختیار لافطع کلوای داشت با استقبال قیام روی مشتافه بهمراسه او
 بجانب دیو کوٹ رفت و آن مواضع در وجه قطع او مقرر شد چون قیام روی از دیو کوٹ بجانب
 او ده مراجعت نمود ملک محمد شروان و سائر امرای خلج که با وی بودند قصد دیو کوٹ کردند چون آنجا رسیدند
 رسید از آنجا راه برگشته با امرای خلج مصاف داد محمد شروان و سائر امرای خلج شکست خورده بر سمت
 طوس بدر فرستند و آنجا میان ایشان مخالفتی پدید آمد و محمد شروان بشهادت پیوست مدفن او آنجا
 ذکر مردان سبیل مجلیدی و دلیری و شجاعت و علوهیت مشهور معروف بود و چون از قید مخلص یافت
 و سلطان قطب الدین پیوست و در رکاب او طرف غزنین رفت آنجا بدست ترکان اسیر و گرفتار گردید و در
 کاشغرا افتاد و آنجا میبود و کیند روزی سلطان تاج الدین بلد در لشکار برآمده بود و علیمردان نیز در لشکار همراه بود
 با یکی از امرای خلج که او را سالار ظفر گفتندی گفت چونست اگر کار سلطان تاج الدین را بیک نیزه بکفایت سازد
 و تراباد شاه گردانم سالار ظفر مرد عاقل و نیک ذات بود و هوای سلطنت در سر داشت او را ازین حرکت
 مانع آمده و پنازی با و از ده بطرف هندوستان نصحت فرمود و چون بخدمت سلطان قطب الدین رسید
 با انواع غیایت در غایت مخصوص گردید و مالک لکنوتی بجای گزینش مقرر گشت و بصوب لکنوتی رفت بعد از آنکه از
 آب کوسی بگذشت ملک حسام الدین عوض خلجی از دیو کوٹ استقبال نمود و دیو کوٹ رسید و آنجا رسید و امارت لکن
 یافت و تمامی دیار لکنوتی را بتصرف درآورد و بعد از آنکه سلطان قطب الدین بر حمت حق پیوست جز گرفت و خطیب
 و سکه بنام خود کرد و سلطان علاء الدین مخاطب گشت شجاعت و تکبر و تیر به داشت که ولایات ایران و توران در میان

امرای خود تقسیم نمود و از بسکه ظالم و سب است پیش بود و بحکایت بایاری آن بود که گوید ولایات از تصرف سلطان سپرد
 میت چون بد کردی مباحش امین آن کافات به که واجب شد طبیعت را مکافات به چون جور و تعدی او از حد گذشت
 امرای خلج اتفاق نموده و ارگشتند و میست که تا جری بود و واقعه زده شکایت افلاس پیش آورد و رسیدند و از کجاست
 گفتندی از صفهان فرمان داد تا شال نویسیست هم صفهان در اقطاع او باشند سوداگران شال قبول نکرد و در از ترس
 نتوانستند اینی بعضی ساند و چنین تقریر کردند که حاکم صفهان بخرج راه و گرد آورن چشم بخت ضبط آلود است محتاج است
 فرو و تا مبلغ خیاره زیاد از توقع او بود و او داند بعد از گشته شدن او امر اتفاق نموده ملک حسام الدین عوض خلجی را بر
 سر سلطنت اجلاس دادند و بدت فرماندهی علیمران دو سال بود و در ملک حسام الدین عوض خلجی که بر بود
 خصائل حمیده و اوصاف مرضیه داشت چون از ویار خود سفر اختیار کرد و در هر دو مرکزستان بر بلندای رسید که از
 پشته فیروز گفتندی و آنجا دو تن خرق پوش که از سامان سفرا می آمدند و میبوی کوه و دشت می چویند ملک
 حسام الدین را گفتند خواهی چه توشه داری ملک حسام الدین قرص چند بانا خورش لطیف پیش ایشان نهاد و در پیش
 بر غبت تمام تناول فرموده گفتند اینجا به ترا بهن و ستان باید رفت که سلطنت اقلیمی از اقلیم هندوستان بعد از تو
 گردید میت خوش پوشی نهاد پشته برخاک به گدائی را بختد ملک ضحاک به ملک حسام الدین این بشارت را
 بر خود راست گرفته بطرف هند آمد و بخدمت ملک محمد بختیار پوشست تا حضرت و اهبب الملک او را با دشاؤا
 لکنوتی گردانید و به سلطان غیاث الدین موسوم گشت و در ایام عدالت و سپاه و رعایا همه فرقه الحان و
 آسوده بال بودند اما خیرات برات آن بادشاه محتمه صفات بسیار در روزگار ماند که بر حسن نیت او شایسته
 ولایت بنگال تر بهت و کامرود و جاکنگر همه لگند راوشدند و در شورش و شمشیر و سیمای سلطان شمس الدین
 نعمت بنگال کرد و مقابل طرفین شد و بصلح قرار گرفت سی هشت برنجیر فیل و هشتاد کاک تنگ سلطان شمس الدین
 داده خطبه بنام او خواند و چون سلطان شمس الدین مراجعت کرد و بهار را بملک علامه الدین خانی تفویض نمود
 بعد از آن غیاث الدین لکنوتی بهار را دیده تصرف گشت تا در شهر سنه اربع و عشرين و سیمای ملک ناصر الدین
 بن سلطان شمس الدین اوده با غواهی ملک خانی بالشکر بسیار لکنوتی رفت و در وقت غیاث الدین عوض خلجی
 از لکنوتی بطرف کامرود لشکر بسیار نموده ملک ناصر الدین محمود لکنوتی را و در ضبط آورده غیاث الدین عوض خلجی
 محاربه نمود و با اگر امر خود گرفتار شده بقتل رسید گویند چون سلطان سید شمس الدین التمش طاب الله ثراه بعد از وفات
 پسر خود ملک ناصر الدین محمود بخت شکیمن فتنه ملک اختیار الدین بدیا لکنوتی رسید و آنرا خیرات را که از می ثبات ملک
 حسام الدین عوض خلجی بود بختیم اعتبار مشایده فرمود و از راه انصاف که لازمه ذات حمیده صفات آشنه را بر بود بر زبان اند
 که بختیم و صاحب خیرات و سنده فعال السلطان خطاب کردن در بی نباشد مدت سلطنت او و دوازده سال بود

و کر سلطان آرام شاه بن قطب الدین چون سلطان قطب الدین از جهان فوت و جهان را از انجا باز چار رئیس است
 امرا و ارکان دولت بحکم درست آرام شاه را که بغیر از او پسر نداشت تخت را به او جلوس نمودند و با طواف و جوانب حکام و
 شانشینان و خواستاده و نزدیکان نصفت در و او اندرین اثنا کسی سلاطین امیر کلمه و دیار دلی بود با اتفاق جمعی از اعیان کس
 بطلب ملک التمش که او را و پسر خوانده سلطان قطب الدین بن حاکم بدرون بود و فرستاد و جهت سلطنت است و عا شو و ملک اکثر
 بدلی آید شهر را تصرف شد آرام شاه که در حلی دلی بود از اطراف امراد سپاه پیکر تسلیم ساخت و جمعیت کرده به ملک
 التمش و صحرای خود رفت آرامی کرده و جاری نمود آرام شاه شکست یافت سلطان قطب الدین را سه دختر بود و دو دختر از
 پی هم و جدا که ملک صحرالدین قباچه را آمدند و یکی در جبال ملک التمش بود و بعد از فوت سلطان قطب الدین ناصر الدین قباچه
 بطرف اسیر رفته و ثانی اجد و همگرو سیوستان را تصرف شد و دلی در تصرف ملک التمش بمجاونت امیر علی و دو دیگر امرا
 در آمد و بلاد کهنوتی و جنگا را ملک صلح ضابط گشت مدت سلطنت آرام شاه بسا نمیرسد و کر سلطان قطب الدین
 التمش نقل گشت که پیر و ایل خان نام بود و در خیالی از قبائل ترکستان فرماندهی داشت برادران او بقوی برادران او
 بواسطه حسد و قصب التمش که در جدا داشت بن بود و یوسف و اسیر بلخ و صحرابروند و بدست تاجری تبعیدی فروختند
 باز در گان او را بخار برده بدست یکی از بزرگان بخارا بفروخت و چندگاه در خانوادہ ارباب مروت انواع پرورش
 و اقسام تربیت یافت و بحسب تقدیر حاجی بخاری نام سوداگری او را خرید و بجای جمال الدین چیت قبا فرخت
 حاجی جمال الدین او را بغزنین برد چون دران ایام ترکچه خور و تر و قابل تر و دغزنین فرسیده بود و کرا و سلطان محمد
 که در سلطان فرمود که بهای او مشخص سازد غلام دیگران یک نام همراه او بود و هر کدام را بسکه اردینار کنی قیمت کردند
 و حاج جمال الدین در فروختن او مضایقه نمود سلطان فرمود که بیکس او را در بیخ نیاورد و دو مطلق باشد بعد از یکسال خواه
 جمال الدین بطرف بخارا رفت و التمش را همراه داشت و باز آمده یکسال در غزنین اقامت کرد و خریدن او بیکم سلطان
 بر مردم دستور بود تا آنکه سلطان قطب الدین بن ایک بدین فرقه نمر و الدغز کجرات با ملک نصیر الدین خرمیل بغزنین آمد و
 احوال التمش را شنیده از سلطان خصمت خریدن او حاصل کرد سلطان فرمود که چون منع کرده ایم کسی او را نخورد و در
 غزنین خرید و فروخت و اولا ق نیست او را بدیاری برید و بفروشد و قتی که سلطان قطب الدین از غزنین مراجعت نمود
 نظام الدین محمد را بحیث بعضی حیات گذاشت و فرمود که جمال الدین چیت قبا را با خود همراه خلی آورد تا التمش را از
 بخار بچون بیاند سلطان قطب الدین هر دو ترک می التمش و ایک به لک لک حشیل بخار و ایک اطفاخ نام کرده امیر
 سرمنده که را و اند و او را در جنگ سلطان تاج الدین یلدر که با سلطان قطب الدین واقع شده بود و شربت می چشید و التمش فرزند
 خوانده بقرب خود مخصوص ساخت بعد از فرخ گویا را امارت آنجا بوی از آنجا داشت بعد از آن برن توامی بدو تفویض نمود چون سراج
 آثار شجاعت و سردار آرد و شایسته نمود و ولایت برادران را بدو عنایت فرمود چون سلطان معز الدین سام جهت تسکین قتل

که گویند این هندی را در حاکم سلطان مغزالدین سلطان قطب الدین نیز را لشکر خویش رفت و شمس با لشکر بدو ان بخت
 سلطان قطب الدین پیوست و در وقت کار از التمش که در شیشه دلاور و مردانی سر آمد روزگار شده بود مستعد و مسلح
 و آب زرده با غنیمت صاف نمود چون مغزالدین آنهمه جلالت و کار برادر از وی در نظر آمد او را طلب نموده با غنیمت شریف
 خسران و منت از فرمود و تربیت غایت احوال او سلطان قطب الدین تا کینه سالخه نمود و بهمان زمان بامر سلطان قطب ازادی
 نوشتند و مرتبه مرتبه بامیر الامرائی رسید چون سلطان قطب الدین در لاهور در گذشت با ستد قاسم پسر اسحاق امیر و با
 دلی و با دیگر اعیان ملک التمش با جمعیت لشکر بدو ان بدلی آمد و دلی را متصرف شده خود را سلطان شمس الدین خطاب
 کرد و در سنه سبع و ستات به تخت نشست که ملوک امیر و قطبی بهاغت نمودند الا بعضی امر مغزی و قطبی که از اطراف و سبل
 طغیان نموده جمع آمدند و عصیان ورزیدند اما چون چراغ دولت و از نور تائید الهی روشنی پذیرفته بود و مخالفان نادان
 در اطراف آن نور سعی نمودن جز خذلان فائده نداد و همه آنها طاعت تیغ سپید ریغ شده ساحت سلطنتش را از خض و خاشاک بخود را
 پاک ساختند بهیبت میا وینا بقبل یکجخت چه که انگندن مقبلان هست تخت به بعد از ان سلطان تاج الدین یلدرز
 مغزی که با و شاه غزنین بود و از فرور کوه برای او سلطان محمود بن محمد سام چند درویش با و شاه پی فرستاد و بعد از چندگاه
 که سلطان تاج الدین از لشکر خوارزم منهرم شده بود و آمده لاهور را متصرف گشت سلطان شمس الدین شهنشاه
 شهر سنه شش و عشر و ستات در خوارزم میان ایشان محاربه عظیم رفت سلطان تاج الدین شکست خورده و تکیه
 گریه و او را بدلی آورده در بدو ان محبوس ساخت تا بهانجا در گذشت و در سنه اربع و عشر و ستات سلطان شمس الدین را
 با ملک نصیر الدین قبا که داماد سلطان قطب الدین بود محاربه افتاد و آنجا نیز سلطان شمس الدین را فتح نمود و بر سر
 لاهور با ملک ناصر الدین جنگ واقع شهر را بر فتح سلطان شمس الدین را بود تا آنکه نوبت آخر سلطان شمس الدین بر سر ملک
 ناصر الدین فوت او حصار را محکم ساخته لقبه به گرفت نظام الملک زیر و چند رجا تعاقب ملک ناصر الدین تا فرزند خود بجای
 قلعه اجبر و اخذ در مدت دو ماه و بخت بجز در فتح آن قلعه نمود چون خبر تسخیر قلعه ملک ناصر الدین رسید پسر خود را الدین بهرام شاهی
 را بخدمت سلطان شمس الدین فرستاد و صلح طلبید و از بخت بهر آمد و گفتند که بعد از تسخیر قلعه ملک ناصر الدین آب غرق شد
 بعد از این واقعه در سنه ثمان و عشر و ستات سلطان جلال الدین خوارزم شاه از پیش جنگیان منهرم گشته نظر لاهور آمده سلطان
 شمس الدین با لشکر بسیار در مقابل فت سلطان جلال الدین تاب نیاورده و بطرسند سیستان راخته را بجا بر او و بکران بدر گذران
 سلطان شمس الدین در سنه شش و عشر و ستات لشکر کهنوتی و بهار کشید سلطان عیسی بنی که از او علی گشت تسلط تمام در اندام و در گذر
 بود و گشت خود آورده و خطبه سکونام خویش فرمودی نیست بخیر لایق شتار از کفره و سلطان عیسی که گفت بر سر خود را سلطان ناصر الدین خطاب
 کرده و ولایت کشیده با و نفس ازین چند درویش را در آورده و گذاشته خود بجای دارالملک علی محمد فرزند ملک ناصر الدین را بجای الدین علی محمد فرزند ملک
 ان بلاد را بجا کرده و غایب او را و تکیه خاصه بقیل سائید غنیمت بسیار است و اوقاتا که مردم عیسا و روشناس ملی را یاد کرده بهر انعام

ثلث و عشرين و ستائنه غزیت فتح زمین کرد و لشکر باختر و کشیده آغاده را مفتوح گردانید و در سنه اربع و عشرين و ستائنه لشکر لغزیت فتح قلعه مند و کشیده آن قلعه را با جمله سوک و در خیز خطا آورده و همدین سال بطرف دارالملک دلی مراجعت نمود و امیر و حاکمی که از افاضل آن روزگار بودند و در حاشه چنگیز خان از بخارا بدلی آمده بودند و زمینت این فتوحات اشعار بلیغ گفته از انجمله این ابیات است لفظم خبر باطل سابر و جبریل باین بفرغ نامه سلطان محمد شمس الدین بدلی که ملک قدس آسمان برین بدین اشارت بنید کرد و آئین که از بلاد طاعه شمشیر اسلام بد کشاد باد و در قلعه پلیمین شده مجاهد غازی که دست و بخش را بد روان حیدر کرد و می کند تحسین بد و در سنه سه و عشرين و ستائنه رسولان عرب جا خلافت جهت سلطان شمس الدین آوردند سلطان انچه شرط اطاعت داد بد بود بجا آورد و جامه دار الخلافة پوشیده و از پوشیدن آن خلعت فرحت و بهجت بی نهایت در احوال سلطان محسوس میشد سلطان اکثر امار را خلعتها داد و در شهر قها بستند و کوس شاد و یانه زدند و همدین سال خبر وفات سلطان ناصر الدین که حاکم لکنوتی بود رسید سلطان شمس الدین شرط لغزیت بجا آورده نام او را بر سر خود و خود گذاشته بآن موانست میگرفت و طبقات نام صری بنام او تألیف یافته آنقصه در سنه صبع و عشرين و ستائنه لشکر لطیف لکنوتی کشیده فتنه که بعد از مردن سلطان ناصر الدین قائم شده بود شکست داد و لکنوتی را بفرار ملک ملک علو الدین خانی قنولض نموده خود بدارالملک دلی مراجعت کرد و در سنه تسع و عشرين و ستائنه لغزیت فتح قلعه گویا را لشکر کشیده مدت یکسال آنقلعه را در محاصره داشت عاقبت ملک دلی پول که دالی آنقلعه بود و در شب گریخت و قلعه در تصرف درآمد و خلق کثیر اسیر گشتند و از انجمله سیصد کس را سیاست کرد و در ملک تاج الدین ریزه کرد و در مملکت بدو فتح قلعه این رباعی گفت و در سنگ دروازه قلعه کنده اندر رباعی هر قلعه که سلطان سلاطین بگرفت بد از عون خدا و نصرت دین بگرفت بد آن قلعه کایه نور و آن حصن حصین بد در ستائنه سنه ثلاثین بگرفت بعد از آن سلطان از انجا مراجعت فرمود و در سنه احدی و ستائنه بصوب ولایت مالوه یورش نموده قلعه بهیلسا را ساخت شهر حصین را نیز بگرفت و تجماند حاکمال را که تا مدت سیصد سال تعمیر یافته بودند و در غایت استانت و حصانت بود و خراب ساخته از بنیاد برانداخت و از این نگرانی مثال بکرواجیت را که هنوز تاریخ از او مینویسند و مثال چند دیگر که از تاریخ ریخته بودند آورده پیش در مسجد جامع دلی در زمین فرو برد تا که کمال خلایق با شد و بار دیگر بطرف ملتان لشکر کشیده با کاکاین سفر نامبارک افتاد و عارضه بروی طاری شد چون بدلی رسید بستم شعبان سنه ثلث و ثلاثین و ستائنه بعام عقبی خراسید و در غلظت خواجہ قطب الدین بختیار رحمة الله علیه که جامع آن شیخ فرید گنج شکرست قدس سرها آورده و که سلطان از او ای ساختن حوض در سر افتاد و بجهت تعیین نمودن مناسب دیدن جای برای حوض بخدمت خواجہ آمده بهتضو اب نمود سلطان بهر سرزمینی میر رسید میگذشت تا بجای که حوض شمسی ست رسید و بهین زمین را اختیار کرد چون شب شد سلطان پیغام بر اصلی الله علیه و سلم در خواب می بیند که در میان آن سرزمین سواره هشتاد

می فرماید که شمس الدین چه خواهی سلطان گفت یا رسول اللہ! بخوابم که حوض میسازم فرمود که همین جا بساز و شمس
 آنروز صلی اللہ علیہ وسلم پسران زمین نزد چشمه آب بچو شید سلطان از خواب بگذاشت و بنوعتی از شب مانده بود که
 بخدومت خواجہ قطب الدین قدس سرہ آمده واقعه را بیان نمود و خواجہ قدس سرہ می فرماید که سلطان مرا بر سر
 آن زمین برو درویشانی چراغ دیدم که ہما بجا چشمہ آب جوشیدہ است نقل است در ایامی کہ ملک شمس الدین التمش
 در بغداد در ولایت قیاب بود و خانہ صاحب او جمعی از درویشان مجلس میداشتند ذوق و سماعی کہ درویشان و اہل حال را
 می باشد میکردند ملک التمش در آن مجلس ہر شب بر سر و پا خدمت میکرد و سرش میگرفت و قاضی حمید الدین ناگورے
 عمدہ آن مجلس بود چون خدمت ملک التمش درویشان را خوش آمد نظری بر کردہ انداختند حضرت حق سبحانہ تعالی برکت
 آن نظر او را بدرجہ سلطنت رسانید و بعد از عمر بای کہ در ملک ہند بر سر سلطنت نشست و قاضی حمید الدین ناگورے
 در دہلی یار شا و طالبان مشغول بود و مہوارہ و مجلس ام درویشان تقوی سماع میکرد و ندو دوس از علمای ظاہر کہ یکی را
 ملا عماد الدین و دیگر ملا جلال الدین میگفتند بر سماع انکار کردہ سلطان را بران داشتند کہ قاضی را از استماع منع کنند سلطان
 قاضی را طلبیداشت و باغرا از واکرام بنشانند و آن دو شخص از وی سوال کردند کہ سماع حرام است با جلال قاضی گفت بر
 اہل قل حرام و بر اہل حال حلال بعد از آن کہ سلطان آو فرمود کہ بخاطر سبارک سلطانی خوابد بود کہ شبی در بغداد خوابید
 و اہل حال سماع میکردند و شاہ صاحب خود در آن شب خدمت اہل مجلس کردہ بر سماع میگرفتند و درویشان نظر بر شما
 انداختند و شاہ برکت آن نظر نمایند و ملت رسیدید سلطان از این معنی بخاطر آمدہ رقت کرد و قاضی را بہ بلوی خود بنشانند
 بنواخت بعد از آن از سماع لذت گرفتہ قتیقین درویشان را معتقد بودی سلطان شمس الدین بر طاعت و عبادت
 موع بود و روز بای جبہ سجہ رفتی و ہادای فرائض و نوافل قیام نمودی طہران دہلی ازین معنی در تاب بودند اتفاق
 کردند کہ سلطان از جمیع ادای نماز کہ خلاق بخود مشغول باشد بقتل آورد و جمعی کردند و روز جمعہ حر بہا بروا شتہ بمسجد
 و تیغ بکشیدہ چند را شنید کردند حق سبحانہ و تعالی سلطان را از شر ایشان نجات داد و خلاص بر با مہادیوار بار آوردن
 طایفہ را بزخم سنگ و تیر رخاک ہلاک انداختند و ہما را از رنگ وجود ایشان ہر داغندہ بداندیش ہم بر سر شہر زد
 چو گروم کہما خانہ کتر رود و در آخر عمر فخر الملک عصامی وزیر بغداد کہ سی سال در بغداد منصب وزارت داشت
 داشت و بفضائل و کمالات صوری معنوی مشہور و مذکور بود و سببی از اسباب دنیوی کہ باینہ بخش و ملال خاطر ارباب دولت
 میباش جلای وطن شدہ بدینی آمد سلطان مقدم او را گرامی داشتہ باغرا واکرام تمام لشہر را آورد و منصب وزارت دادہ مراحم
 خسروانہ در حق او بظہور آورد و بدست سلطنت سلطان شمس الدین التمش بہت و شش سال بود کہ سلطان کل الدین
 فیروز شاہ بن سلطان شمس الدین در سنہ خمس و عشرين و ستمائہ پدیش برگزیدہ بلوون را بوی داد و چہرہ و لباس
 عنایت فرمود بعد از آنکہ سلطان از خج کو ایا ربی آمد و ولایت لاہور بوی تفویض یافت چون سلطان در سفر آخر از

سویستان بآرگشت رکن الدین خیر شاه را از آنجا بخود همراه داشت و چون وفات یافت امر او اعیان دولت خیر شاه را در ورز و سینه ثقلت و لشین و ستانه بر تخت ملی جلوس دادند و از مردم شایان و ثانیان نسبت بصفا و کبار عمل آمد و شعرا و قصائد خرا در مدح و تعینت گفتند و بعد از آنکه از شایان یافتند از جمله ملک تاج الدین بریزه که دبیر سلطان بود قصیده طویل گذرانیدند با و انعام و صلا مقرر شد و در بیت از آنان بر سبیل و کار آورده شد سمیت مبارک با و ملک جا و دانی بد ملک خاصه در عهد جوانی بنده بین الدوله رکن الدین که آمد به درش ازین چون کن یانی به چون بر تخت نشست هوای عیش و عشرت او را از کار ملک باز داشت و ابواب خزائن کشاده داد و بنیل و ایثار داد و فرمانروای هند و ستان بامر و الدوله او که بیشتر ترکیه بود و پادشاه ترکان شصتبار داشت قرار گرفت و از بس که استیلا قدرت داشت همه های دیگر اگر شک منازا را بایام سلطان در دل داشت آزارها کرد و پسر کمتر سلطان را که قطب الدین نام داشت قتل رسانید و خوانده تهنی ساخت پیشتر انعام ادب و لیالیان و دارا نزل و مسخره و ادب باش می شد خاطر صغیر و کبیر و وضع و شریف از در گشت و ملک غیاث الدین محمد شاه که برادر خور داد بود و حکومت ولایت او داده داشت سر از طاعت پیچیده و ملک غزالین که بیخان و کامان و ملک سیف الدین کوسی ضابط هانسی با هم مراسلات نموده لوای مخالفت برافراختند سلطان رکن الدین بقصد دفع ایشان بالشکر بسیار از دلی در حرکت آمده در کیلو کمری فرو دادند و از شایان خیال نظام الملک محمد چنددی که وزیر ملک است از غایت و هم در اصل از کیلو کمری گرفته بقصد کول رفت و با ملک غزالین محمد سالاری پیوست رکن الدین تنگین فتنه طرف پنجاب را هم دانست و بطرف کرام نهاد چون بجوالی منصور بود و ازین سید اراس را می که همراه بودند مثل تاج الملک و محمد و پسر بهاء الدین حسین ملک کریم الدین جین را بد و ضیاء الملک شرواف و خواجہ رشید و امیر فخر الدین از لشکر جدا شده بدلی آمدند و سلطان رضیه که دختر بزرگ سلطان شمس الدین بود بیعت نمود بر سر سلطنت اجداد و دادند شاه ترکان مادر سلطان رکن الدین را گرفته مقید ساختند و این سلطان رضیه بخصال حمیده مثل شجاعت و سخاوت و عقل و فراست موصوف بود و بصفات مردان و انصاف داشت و پدر را با و توجه تمام بود و زان بدید و محاسن ملک خل کردی و فرمانروائی نمودی چون خبر سلطان رکن الدین رسید بجانب دلی مراجعت کرد و کیلو کمری رسید سلطان رضیه فوجی باستقبال او فرستاده او را گرفته آورده مجوس ساخت و او را اندک مدت دران زندان از جهان رفت مدت سلطنت او شش ماه و بیست و هشت روز بود و که سلطان رضیه در سالیکه سلطان شمس الدین فتح قلعه گوالیار فرمود از زمین بس عقل و ذکاوت که در جای خود مشاهده بینمود و چند سالی از امر را حاضر ساخته در ولعیدی او وصیت کرد امر البعض رسانیدند که با وجود پسران قابل بشد و صبی را و بعد از حاجت حق حکمت باشد سلطان گفت که پسران خود را بشرب خمر و اقسام مناهای و هوا پرستی مبتلا می بینم باز سلطنت را در خور بازوی ایشان نمی بایم رضیه بصورت اگر چه زیست اما بمعنی مروست و در حقیقت بهتر از پسران است الفتنه چون سلطان

رضیه در سندس و تالاشین و ستارته بر تخت سلطنت نشست قواعد و ضوابطی را که در ایام سلطنت رکن الدین مهمل و
 سندس گشته بود در وراج واد و روش کرم و عدالت پیش گرفت نظام الملک محمد جنیدی وزیر مملکت بود و
 ملک جانی و کوچی و ملک غزالدین ایاز که از اطراف بدرگاه رضیه حجاج آمده بودند کفران نعمت نموده در مقام مخالفت شدند
 و بامراء اطراف نامه نوشتند ترغیب مخالفت می نمودند و در خیال ملک غزالدین مانسی جاگیردار او و قصبه در سلطان
 رضیه روی بدلی نهاد چون از آب گنگ عبور نمود و امر مخالفت که ذکر ایشان گذشت استقبال نموده او را بدست
 آورد و در او بواسطه ضعفی که داشت همدران حال وفات یافت بعد از آن در اندک مدت سلطان رضیه بتبذیر
 لائق و رای و افاق امر ای بی حقیقت را بر سر زده بر ایشان ساخت و هر یکی بطرفی گریختند سلطان رضیه تعاقب گریختها
 فرمود ملک کوچی را با برادر او بدست آورده قتل رسانید ملک جانی در حد و بابل گشته شد سر او را بدلی آورد و در ملک
 نظام الملک در کوه سرسور آمده آنجا فوت کرد چون دولت سلطان رضیه قوی پیدا کرد و مملکت او استقامت یافت
 وزارت بخواجه مندیب که نائب نظام الملک جنیدی بود قرار گرفت و به نظام الملک طعنه گشت و نیابت لشکر
 ملک سیف الدین ایبک تفویض یافت او را قتلخان خطاب کردند ملک کبیر خان ایاز را ولایت لاهور و خوارزم
 و ممالک کنونی و دیول و در بند و سایر بلاد و بقیاع بهر یک از امر او تفویض یافت و در همین ایام سیف الدین ایبک
 وفات یافت و بجای او قطب الدین حسن نصب کرده بالشکربیار بر سر قلعه ترهنه فرستاده و مسلمانانیکه در آن
 قلعه بودند و بعد وفات سلطان شمس الدین هندوان ایشان را محاصره نموده بودند قطب الدین حسن ایشان را از محاصره
 بیرون آورده و مضبوط قلعه مفید نشد و بعد از رفتن او بجایب ترهنه و ملک اختیار الدین ابکیلین امر حاجب شد و حال گیر
 یاقوت حبشی که میر آخر بود و در خدمت سلطان رضیه تقرب تمام پیدا کرده محمود امر گشت و بمیراثه صاحب نسبت شد
 که در وقت سواری سلطان رضیه را دست در زیر بغل کرده سوار ساختی سلطان رضیه از پرورد و بیرون آمده لباس
 مروانی پوشیده و قبا در بر و کلاه بر سر بر تخت نشستی و بارعام داوی در سینه سیج و تلشین و ستاره ملک غزالدین ایاز
 که حاکم لاهور بود سر از اطاعت بچیده بنیاد مخالفت نهاد سلطان رضیه بر سر او رفت و او از روی اخلاص پیش آمده
 داخل دوتختها مان شد سلطان رضیه ولایت ملتان را که ملک فرانش داشت نیز حواله ملک غزالدین فرموده و محبت
 کرد و همدین سال بالشکربیار بجایب سرهنه نصبت نمود و در اثناء راه امرای ترک بر و خروج کرده جمال الدین یاقوت
 حبشی را که امیر الامر شده بود گشتند و سلطان رضیه را در قلعه ترهنه محبوس ساختند و مغرالدین بهرام شاه بن سلطان
 شمس الدین رابع با و شاهی برداشته دلی را متصرف شدند و یقوت ملک اختیار الدین التونی که حکومت ترهنه داشت
 سلطان رضیه را در عقد نکاح خود در آورده و رضیه با ملک التونی در اندک مدت جماعت گه گه مران و خانوان و سایر
 زمره دران اطراف و لواحق را جمع کرده و چند امر را با خود مستغنی ساخته لشکر بجایب دلی کشید سلطان مغرالدین

بهرام شاه ملک تلکین خور و ربابا لشکر انبوه در مقابل رضیه فرستاد و هر دو لشکر در راه مصاف نمودند سلطان خشیسته
یاخته تیر میزد با نند و باز آمدنی لشکر گرکنده در جمع ساخته بتازگی سرانجام واستعداد و حرب نموده نوای غمیت بجانب دہلی
برافراخت و سلطان بهرام شاه باز ملک تلکین خور و ربابا لشکر گران بمقابلہ و مقاتلہ رضیه فرستاد و تلافی فریقین در نوای
کنبسل بست و او باز نیز بست بر لشکر رضیه افتاد و ملک التونیه بدست زمینداران افتاد و بقتل رسیدند و بتولی گرفته
پیش بهرام شاه آوردند بهرام شاه بقتل رسانید و بتواضع بتایخ بست و نیم ماه بیج الاول سنہ سیج و ثلاثین و ستائت بست
و او مدت سلطنت او سه سال و شش ماه و شش روز بود و ذکر سلطان مفرالدین بهرام شاه ابن سلطان
شمس الدین و زو و شنبہ بست و هشتم ماه رمضان سنہ سیج و ثلاثین و ستائت سلطان مفرالدین بهرام با اتفاق اکابر
و ملوک بر تخت سلطنت جلوس فرمود و چون ملک اختیار الدین با اتفاق وزیر مملکت نظام الملک و مندر بکالدین جمیع امور
مملکت را از پیش خود گرفت و ہم شیر سلطان مفرالدین را که سابقاً منکو و قاضی اختیار الدین بود در کجاح در آورد و دوام
ملک برنجیریل بزرگ بر در خانه خودی بست چون در آن زمان خیر از باد شاه دیگری فیل نمیداشت این معنی مقو
بدگمانی نداشت سلطان مفرالدین چنین رای را فرمود و تا ملک اختیار الدین را بزخم کار و شهید کردند و ملک مندر بکالدین
نیز و نیم برپلوزند و او زن و بدر رفت بعد از آن ملک بدر الدین منقر روحی امیر حاجب گشت و تمام امور مملکت را
سواقی و قانون قدیم نظام و او اتفاقاً ملک بدر الدین منقر با خواجی حبیبی از اہل فتنہ و انقلاب ملک با صدور و
ایمان وقت مشاوره نموده روز و شنبہ ہفتدہم ماه صفر و در خانه صدر الملک تاج الدین کہ شرف ممالک بود و ہر اکابر
جمع شدہ در باب تبدیل سلطنت سخن کردند و صدر الملک ابطلب نظام الملک فرستادند کہ او نیز وزیرین مشورت
داخل شود و حال صدر الملک سلطان مفرالدین را ازین معنی اطلاع داد و ویک کس احتیادی سلطان را در گوشہ پنهان
داشت و خود مخدومت نظام الملک رفته اجتماع قاضی جلال الدین کا شاک و قاضی کبیر الدین و شیخ محمد ساجی و مردمی
کہ آنجا بودند اخبار کرد نظام الملک دفع الوقت نموده آمدن خود را بوقت دیگر انداخت صدر الملک حقیقت حال بوسیله
خادم سلطان کہ پنهان داشته بود بخدمت سلطان معروض داشت سلطان ہما فاساعت بر سر این جماعت
رفت ایشانرا مشفق ساخته ملک بدر الدین منقر را بجانب بدلون فرستاد و قاضی جلال الدین کا شاک را
از قصنا معزول گردانید و بعد از چند گاہ کہ ملک بدر الدین از بدلون بدر گاہ آمد سلطان او را و ملک تاج الدین
و بقتل آورد و بقاضی شمس الدین قاضی قصبہ بانہو را در پای فیل انداخت و بمعنی سبب زیادتی ہم و ہر اس مرض
گشت و در آثار این حال روز و شنبہ شانزہم جمادی الآخر سنہ سیج و ثلاثین و ستائت افواج مغول چنگیز آمد
لاہور را محاصرو کردند ملک فراتش کہ حاکم لاہور بود چون در مردم موافقت ندیدیم شب از لاہور برآمدہ بجانب ہلی
رفت و شہر لاہور از دست چنگیز خانان خراب و نابود شد و خلق کثیر اسیر گردانید گشت چون این خبر سلطان مفرالدین رسید

امراراد قهر سپید جمع فرموده حیات تازه کرد ملک نظام الملک وزیر مملکت را با مراعی دیگر حبس و دفع شهر مغول بحاج
 لاهور فرستاد چون لشکر برب آب بیا که قریب قصبه سلطان پورست رسید نظام الملک که در باطن با سلطان
 منافق بود اطرار از سلطان برگزیده بنیاد کرد و خلیج فرمود و عرض داشت که که از دست این جماعت منافق که بر
 من کرده اند کاری نخواهد آمد و این فتنه تسکین نخواهد یافت مگر سلطان خوب بجانب نهضت فرماید سلطان از روی
 سادگی و اعتمادی که بر او داشت و جواب نوشت که این جماعت کشتنی و سیاست کردنی اند و بعینش سبزه نخواهد
 او چند روز مدارا نماید فرمان را نظام الملک بامراء لشکر نمود و همرا با تحقیق ساخت چون سلطان را بر خیال اطلاع
 افتاد خدمت شیخ الاسلام شیخ قطب الدین خجیادوشی را برای تسلی امر فرستاد و امر بهیچ وجه تسلی نشد و شیخ بر کشته بدیده
 بپایان نظام الملک و سایر امراء القصد دفع مخر الدین بدلی آوردند و سلطان غزال دین را محاصره کرده هر روز جنگ می
 چون مردم شهر با امر متفق بودند و در شهر شبه ششم با دوفتقد سال مذکور دلی را گرفته سلطان غزال دین را چندی در محبس
 گردانیده بقتل آورد و در مدت سلطنت او دو سال و یکماه و پانزده روز بود که سلطان علاء الدین بن مسعود شاه
 چون سلطان بهرام شاه را بقتل آورد و ملک غزال دین بلبین بر تخت دلی جلوس نموده در شهر سناوی فرمود و امر او
 ملوک را رضی نشده فی الحال سلطان ناصر الدین و سلطان جلال الدین پسران سلطان شمس الدین التمش سلطان
 علاء الدین مسعود شاه پسر سلطان کن الدین را که در قهر سپید محبوس بودند بیرون آورد و سلطان علاء الدین مسعود شاه
 را در ماه ذی القعدة تسع و ثلثین و ستاتده در دلی بر تخت سلطنت اجلاس داد و دو ملک قطب الدین حسن بنیاد
 ملک حنذب الدین نظام الملک بمنصب وزارت مرفراز شد و ملک و فراتش امیر حاجب شد و چون ملک
 نظام الملک عروس سلطنت را بی مشارکت احدی در برگرفت امر او اعیان وقت اتفاق نموده روز چهارشنبه
 دوم ماه جمادی الاول سنه اربعین ستاتده او را بقتل آورد و در سیاست نباید تیز دولت بود چون کل ملک سیلی شد
 روز و واقعه پهل به وزارت بصدور الملک نجم الدین ابوبکر تفویض یافت و عیانت الدین بلبین که بر او وقت
 الفخ خان خطاب داشت امیر حاجب گشت ناگه و سنا و جریعه بده ملک غزال دین بلبین بزرگ مقرر شد
 دیگر گنده با و ن بملک تاج الدین مفوض گشت و سایر برگزانت عمالک تیز فر خور حالت امر انقسم یافت و کار مملکت
 انتظام نپذیرفت و در میان خلق آرام و تسکین پیدا نکرد و بیوقت ملک غزال دین طغخان که از اگر و بجانب ولایت
 خود لکنوتی آمد بود و شرف الملک اشغری را نزد سلطان عطاء الدین فرستاد و سلطان خیر عمل خلعت خاص مصحوب
 قاضی جلال الدین حاکم او و به جانب لکنوتی برای غزال دین طغخان ارسال نمود و هر دو دم خود را از قید بر آورده
 ملک جلال الدین را خط قنوج حواله شد و به ملک ناصر الدین حکومت بهرامیج مع مضافات مفوض گشت و از ایشان
 دران دیار آثار پسندیده بر رکور و زکار آمد و در سنه اثنی و اربعین و ستاتده افواج مغول بدیار لکنوتی آمدند و غالیان

سلطان

مغولان از راهی که محمد نجیب‌آباد بجانب تبت و ختارفته بود آمده باشند سلطان ناصرالدین بهت امرا و وزیران
 تیمورخان و قرا بیگ را با لشکر گران بکنونی فرستاد و بعد از آنکه مغول بهریت خورده و کندی کنی گذاشته میان خاندین
 ملتان و ملک قرا بیگ مخالفت بهر ساینده سلطان لکنونی را به تیمورخان و داد و ملتان خان در دلی خجی بهت
 سلطان رسید و راثنا اینحال خبر رسید که لشکر مغول بهو اخی اجه آمد سلطان امر خود را جمع کرده بهریت تمام بجا
 اجه نهضت فرمود چون بکنار آب پیاده رسید لشکر مغول که حصار اجه را محاصره داشتند روی بانهزم نهادند سلطان
 مظفر و منصور بدلی مراجعت نمود و بعد از آن سلطان علاءالدین از طریق انصاف و سعادت انحراف و زریه و روش
 اخذ و قتل پیش گرفت ازین مرجع امر و اکابر برگشتند و بهشتی شده به سلطان ناصرالدین محمود بن سلطان شمس الدین کوه
 بهراج میدوید و کتوبات نوشته طلب نمود چون سلطان مسعود شاه را در سینه اربع و اربعین و ستمانه گرفته مقید کردند
 و در بهتان قید کردند مدت سلطنت او چهار سال یک ماه و یک روز بود و در سلطنت سلطان ناصرالدین محمود
 پسر خود سلطان شمس الدین التمش باو شاه عادل و خداترس و درویش طبعیت بود و علما و صلحا را دوست داشته
 و اکابر و افاضل را ازین فرمودی و از طبقات ناصری که بنام او تالیف یافته محمد و محاسن او روشن میگردد
 سینه اربع و اربعین و ستمانه در دلی بهت سلطنت جلوس فرمود و امر و ملوکان و حصر بهریت نمود و راثنا و انصار در
 حق صفار و کبار بعل در آمد و شعر اقصای آن گفته بصلوات و انعام خستدل گشتند قاضی بهراج قصیده مطول گفته
 بعرض رسانید که چند بیت از آن اینست قطعه هم آن خداوند که حاتم بذل و ستم کوشش است به ناصر الدینا و دین
 محمود بن التمش است به آنجه اندازد که سفت چرخ از ایوان او به در علو مرتبت گوی فرودین بوشش است به سکه را از انقب
 میبوشن چه اندازست فخر خطبه را از اسم بایوشن چه باینارزش است به متعصب وزارت سلطان بلکه غیاث الدین
 بلبن که بنده و دادا پدر او بود و مقرر فرموده او را خطاب الف خانی سرفراز ساخت و چهره و در باش داده تمام کار مملکت
 برای رزین او و اگر داند که گویند که در وقت تقویض جهات بالف خان گفت من تراناتب خود کردم و اختیار
 امور سلطنت بدست تو دوام کاری کنی که در حضرت بی نیاز از جواب آن درانی و مرا و خود را بجل و شرمسار گردانند و
 ملک بلبن الف خان آنچنان قوا حد نیابت ملک را اساس نهاد که جمیع امور ملکی در بقعه تصرف او بکلی در آمد و هیچ
 یک رایاری تصرف در کار مملکت نماند و راه بهت جلوس سلطان ناصرالدین لشکر بجانب ملتان کشید و
 نوره ماه و یلغده از آب لاهور گذشت الف خان را سر لشکر ساخته بجانب کوه جود و اطراف سند فرستاد و خود
 برکنار آب سخته در روز و وقت نمود و بعد از آنکه الف خان کوه جود و تمام بلاد آن نواحی را نیب و غارت نمود
 که کوکرا و قتمروان و انصار را بقتل رسانید و چند دست سلطان رسید بواسطه قلعیت علت سلطان از آنجا بدلی مراجعت
 نمود و در دوم ماه شعبان سده خمس و اربعین و ستمانه باز بجانب میان دواب نهضت فرمود و همدین سال هم

آغاز مخالفت نهادند سلطان اردبلی بجانب تبریز میروید و چون نزدیک به انسی رسید امر می نمود که وزیر
 بطرف کورم و گنیش حرکت نمود و جمعی را در میان آذربایجان قرار داد و بعد و سگند سلطان را ملائمت کردند و
 سلطان حکومت را به مور ملک جلال الدین تفویض نموده بدلی مراجعت کرد و در سنه ثلاث و خمین و ستمائیه مراجع
 سلطان با والدۀ لولیس ملکه جهان کرد و بجای قلعه خان بود و بخت گشت ولایت را داده بجای قلعه خان قرار داده خصیت
 انقبوب فرمود و در اندک مدت از اینجا تغییر کرده به هراچ فرستاد و قلعه خان از اینجا بخجته بطرف سور رفت ملک
 غزال الدین کشلو خان و بعضی امرای دیگر با و موافقت نموده بنیاد دینی نهادند سلطان الفت خان پلین را با لشکرهای گران
 بر سر ایشان تعیین نمود چون وزیر تعیین بهم قریب شد و جمعی از بدلی مثل شیخ الاسلام قطب الدین و قاضی شمس الدین
 بهراتی خلق خان و کشلو خان را ترغیب آمدن بدلی و گرفتن شهر نمودند و مردم بدلی را نیز در خصیت بهریت ایشان تخریب
 میکردند چون الفت خان باین معنی اطلاع افتاد و سلطان حقیقت حال معلوم کرده عرض داشت نمود که جماعت مذکور
 را متصرف ساز و سلطان فرمان داد تا آن جماعت بجای گرای خود رفتند درین حال قلعه خان و ملک کشلو خان سفت
 صد کرده در دوزخ قطع نمود و از سامانه بدلی آمدند چون دیدند که آن جماعت در بدلی نیستند ایشان را متصرف شدند
 الفت خان پلین نیز متعاقب بخدمت سلطان رسید و در آخر این سال لشکر مغول بنواحی اجه و ملکان آمد و سلطان
 بجهت دفع ایشان غریمت نمود و لشکر مغول به جنگ برگشت و سلطان نیز محاربت فرمود ملک جلال الدین
 جانی را خلعت داده بجانب لکنوتی خصیت کرد و در سنه سی و خمین و ستمائیه و در بخیر فیل و جواهر و پارچه بسیار از
 لکنوتی رسید و ملک غزال الدین کشلو خان که ذکر او بالا رفت در جرب همین سال قات یافت گویند سلطان خضرین
 در سال و دو صحت کتابت کردی و بهما آن در وجه فوت خاصه خود مصروف داشتی که بتره چنان اتفاق افتاد که
 صحفه که نوشته سلطان بود یکی از امرایهای زیاد و بخیر چون ازین معنی آگاه شد او را خوش نیامد و امر فرمود که
 بعد ازین نوشته را خفیه بهای متعارف می فروخته باشند و نیز منقولست که سلطان سیج کنیری و نادمه و رای
 منکوت خود داشت و او برای سلطان طعام می بخت روزی سلطان گفت که از جهت نان بختن همیشه دستهای
 من آزار دارند اگر کنیری بخیری که او نان می بخته باشد قصوری ندارد و سلطان در جواب فرمود که بیت المال تحت
 بنده های خداست مرا نمیرسد که از ایجادهای خرم صبر کن که خدا تعالی و آخرت جزای خیر خواهد داد و بهیت جهان
 خوابست پیش چشم بیدار به خوابی دل نبند و مردۀ شیاریه و در سنه ثلث و ستین و ستمائیه سلطان ناصر الدین میرزا
 گشت و یازدهم جای الاول سنه ثلث و ستین از دار دنیا بدار آخرت انتقال نمود و از اولاد او کس نماند و تسلط
 نوزده سال مسه چند روز ماند که سلطان غیاث الدین چون سلطان ناصر الدین وفات یافت
 در سنه اربع و ستین و ستمائیه الفت خان پلین را که ملین خود گفتندی بجایه امر او ملک شهر در قصر سپید بخت سلطنت

اجلاس دادند و بیعت تمام و خاص منعقد گشت سلطان غیث الدین بنده سلطان شمس الدین بود از جمله بندگان چهل
 سلطان شمس الدین را چهل غلام ترک بود که هر یک بمرتبه امارت رسیده بودند و اینجاست را چهلگانی گفتند
 سلطان غیث الدین با و شاه بی بود و دانا و خجسته و صاحب و قهار و کار باز و روی فهمیده و خجسته و گریه سیت
 چنانکه متاعیست کار آگاهی بدترین فتنه عالم میا و استی بد کسی سر بر او بد عالم بلند که در کار عالم بود و شومند و کار مملکت را
 جز با کار بزم مردم دانا سپردی و از ازل را در کار داخل فرمودی و تائب صلاح و تقوی و دیانت هر کسی شخص نشد
 شغل و عمل فرمودی و در هیچ نسب مبالغه نمودی و نقص بسیار کردی و اگر بعد از سپردن شغل و عمل در کسی نقص فاش
 یا صفاتی گمان بر دانی الحال مغرور ساختی تا آخر ایام با و شاه بی که مدت بست و دو سال با و شاه بار ازل و لیام هم بر
 نکود و نسخه و نهال را در مجلس خود را و نداد که بنده فرامانی نام بنیسی بود سالها خدمت درگاه کرده یکی از مقرران با و شاه
 التجار آورده نقل مل بسیار نمود که اگر سلطان یکبار با و بنده فرامانی فرماید مال کثیر از نقد و جنس پیشکش نماید چون اینجن
 سلطان رسیده فرمود که رئیس امیر باریست و همزبانی سلطان با و مهابت با و شاه بی در دل عوام کم شود و در حشمت و
 عظمت با و شاه بی نقصان راه یا بدو جمع اوصاف سلطان غیث الدین پس ریخته بود و در او عدل هیچ یک از سلاطین
 سابق عیال و بنو و منقول است که ملک بقیق پس چرا در فراس خود را تازیانه چندند و آن فراس در زیر تازیانه فوت کرد ملک
 بقیق مذکور را در تازیانه بقصاص رسانید و همیست خان بدر ملک قیلان علای که بنده مقرب سلطان ملین بود شخصی را
 در حالت مستی کشت او را بقصاص تنو سلطان آمده و او خواهی کردند سلطان فرمود تا همیست خان را با قصد تازیانه
 زدند و از برین مقتول سپردند و مردم در میان آمده بر بست هزار تنگ مصالحه نموده او را از دست آن زن خلاص کردند
 و همیست خان تار و زوفات از خانه بیرون نیاختن چندی از امر را بواسطه قتل ناحق که از ایشان بوقوع آمده بود بقتل
 رسانید و این که قاتل از امر او ملوک مقتول از مر و سل در یزه است پیش او منظور نمود و صحبت اهل عطا حاضر شد
 و موخظت شنیدی و گریه کردی و او را و نوای را که میبانی رعایت نمودی و ضوابط سلطنت و قوانین مملکت که ببار
 ایام شمس الدین التمش مختلف و مندرس گشته بود تجدید و تنظیم و استقامت داد و از قهر و سیاست او هیچکس را قدرت آن
 نبود که قدم از جاده اطاعت بیرون تواند نهاد و طریقه داد و عدل را چنان پیش گرفت که هیچ رعایا و کافریا یا مالک
 بر عیت تمام مطیع و منقاد او گشتند و اکثر سران و سرداران که بعد از وفات سلطان شمس الدین از حاکم پسران
 بخود کامی و گردنشی سر بر آورده بودند مطیع و فرمان بردار شدند و عدل وقتی که شمع افرورد و در گنگ را گو سفندی آموزید
 و در آرایش لباس و ملاقات حشمت و شوکت با و شاه بی در وقت بار و خلوت مبالغه نمودی و در شست و دفاست
 آنچنان از روی اہست و جلالت و عظمت سلوک نمودی که بنندگان را از دیدن آن زهر و بگداختی و از شکوه عظمت با و شاه
 او متر جان دور و نزدیک را لرزه برد و از فساد و بیاری گفتی که من از بزرگان که در مجلس سلطان شمس الدین اعتبار تمام

شنیده ام که می گفتند پادشاهی که در تربیت بار و بد بر سواری کباب و رسوم سلطنت راجعاً قفلت ننماید و از احوال و اقوال و حشمت و پادشاهی مشاهد شود و بهیبت او در دل خصمان ملک رعایا مالک نشیند و قلمها در کار ملک راه یابد و راستن مجالس جشن از بساطهای شش وادانی زرد و نقره و پروکاز زلفیت و انواع فواکه و اطعمه و اشربه و تنبول سبک نمودی و در روز جشن تا آخر روز و مجلس شستی و پیشکشهای خوانین و امار در نظر گذشتی و چون پیشکش یکی از اعیان گذشتی معرفان مجلس از صفات پسندیده و خدایات شایسته او بعرض میسایند و در مجلس جشن سر و گردن کنند و شعر اقتدا نموده و میخوانند و باحصلات الغنائات نوازش یافتندی گویند هیچ یک از خدمتگاران قدیم او که محرم مجلس بودند و از چوچکا و بیکلا و موزه بارانی ندیدند و هرگز در مجلس بقصدی نرفتند و دیگری هم چنین او نخواستندی و میگفت آنقدر عجب و بهیبت که از وقار و تمکین پادشاه در دل خلایق میرود و از سیاست نیرود و عدم بهیبت پادشاه سبب ظنیان و سرکش رعایا میگردد و اگر این چنین پادشاه چندگاه بر تخت ماند بسی کند که ظلمها بر خیزد و فتنه و فساد پدید آید و قوا و عدالت مختل و انواب ظلم و فتنه مفتوح گردد سلطان غیاث الدین در کل حال اعتدال مرعی داشتی و ملط و غضب را در محل خویش بکار آوردی و بار نامی گفت که یک پادشاه در اوضاع و احوال خود رسوم جاریه را کار می فرماید همه شرک باطل و خلاف سنت مصطفی است صلی الله علیه و سلم مکافات این بقراب عذاب نیست تلائی این نتوان کرد مگر آنکه همه چیز اول آنکه قهر و سطوت خود را در محل خویش معصوف دارد و خبر از خفا بهت خلق و ترس حق و نظر او نباشد و مردم آنکه نگذارد که در مالک اوست و فخر و علانیه بوقوع آید و سداین باب فرماید و فاسقان و بیباکان را دایم منکوب و مخدول دارد و رسوم آنکه کار عمل و شغل مردم دانا و شایسته و باریات خدا ترس تقویض نماید و مردم بد اعتقاد را در ملک خود جاند بک سبب اضلال خلق خدا شوند چه ارم آنکه در عدالت و دادخواهی و استقضا نماید بجهت برکات آنرا نظم و قعدی در دیار و فرماندهیست پایدار بعدل و داد بود و به ظلم شاهی چراغ باد بود و وقتیکه سلطان بلبن بر سرانی مالی باغیشی و قلالی رسیده آنجا توقف کرد و امار و ارکان ملک را گشتی که چو بهادر دست اہتمام می نمودند و اول مرصیان و پیران و عورات و اطفال و پهلایان را غریزی فراغت اقواما میگذازند و تمامی خیالان و چهار پایان خود را در گذر اندین خلایق مشغول داشتی و در چنین جاها چند روز توقف کردی تا خلایق بسبب لیت گذشتی سلطان بلبن اگر چه در ایام خانی خود به شراب خوردن و حبش نهامستن و امار و ملوک را همان گرفت و قمار باختن و زرقار را بر اہل مجلس نشان کرد و رعیت تمام داشت و دایم در مجلس او نذرمان شیرین سخن و مطربان خوش آوازی بودند و اما بعد از آنکه پادشاه شد که در این اعمال نکشت و نام شراب شرب نمیخورد و سائر منای را از ملک خود بر انداخت و بصیام قفل و قیام شب و مواظبت جمہ و جماعات و نماز اشراق و پناشت و تہجد اشتغال داشت و اصلا بی وضو نبود و بی حضور علماء و صلحا دست بطعام نبرد و در وقت طعام خوردن مسائل شرعی از علماء تحقیق نمودی و در خانهای بزرگان فتنی و بعد از آن از جمہ زیارت مقابر کردی و در جنازه اکابر حاضر

شدی و بجز رفتی و پسران و خویشان میت را بخلعت نوازش فرمودی و وظیفه میت را بر و ارشان او مقروض
 و با چندین چشمه و دریا گرد عین سواری خبر یافتی که فلان با مجلس عطاست در ساعت فرو آمدی و تنگیز شنید
 و گردی کردی میت فرخنده روی از اینجا خاست که جهان را بعد از او عالم آراست در روز خلوت کلیم پوشیدنی
 به نماز و نیاز کوشیدی بد روی بر یک دل چو دیگ بجوشید دل سخن گستر زبان خاموش تا بدیدی و بش
 بدیده ناز و دیدنیهای این نشیب فراز به با وجود این همه اعمال و افعال حسنه در باب اهل بی و وطنیان خدا ترست
 در گوشه نهاده کمال جباری و قهاری را کار فرمودی و سرسوزان از رسوم جباره فرو گذاشتی و بواسطه لغی یک کس
 لشکری و شهری بر انداختی و مصالح ملک بر همه مقدم داشتی چنانچه اگر ملوک شسی را که سرکار او بودند با نوع حیل و تمام
 تغییرات مستهک ساخت چون اسباب سلطنت و شوکت او میا گشت چندی امرای شسی بعرض رسانیدند که چون
 قوت و قدرت بهر سیده گرات و مالوه و دیگر بلاد هند را گذاشتن نه لائق است سلطان در جواب گفت که
 بواسطه ملاحظه در آمدن مغلان که هر سال ناختمی آوردند از دلی به بلاد دور دست نمی توانم پرداخت اولی از
 ولایت خود جمعیت خاطر باید نمود و انگاه فکر دیگر ولایت کرد و سخن سلاطین سلف است که ملک خود را مضبوط و
 امن داشتن بهتر از آن است که ملک دیگران دست زنند و آنکه در امنیت ملک دقیقه فرو گذاشت نماید خدا
 ما خود باشد و هم در سال جلوس که سنه اربع و سیت و تمامت باشد شصت و سه فیل تارخان پسر اسلام خان از
 مکنونی فرستاد و در شهر قبا بستند و شاد و میا کردند و سلطان ملین بر جو تره ناصری که بیرون دروازه بدو است باره ام
 و او و امر او ملوک و صدور و اکابر حاضر شدند و شیکه ها گذاریند و بصلوات و انعام سر فراز گشتند و سلطان ملین چون
 لشکرا ریل تمام بود حکم کرده بود که در حوالی شهر تار بست که در می محافظت لشکرا نمایند و میر شکار از تار و او مرتبه بزرگ بود
 و صیاد بسیار نو کرد و شتی ایام زمستان هر روز دقت سحر سوار شدی و تا قصیه ریواری و پیشتر از آن رفتی و شکار کردی
 و باره از شب گذشته شهر درآمدی و شب دیر برون نکردی و مقدار یک هزار و ار که سلطان ایشانرا شناختی و یکبار کس از
 جنس نایک و تیر انداز نبوت در رکاب سلطان بودندی و همه ایشان طعام از آنده سلطان خوردندی چون خبر طوط
 نمودن سلطان در شکار بملک خان درین باره رسید گفت بگین بادشاهی است بچته نظام هر خلاق می نماید که لشکرا بدو در در می
 در زش سواری می نماید و لشکرا در اتوزک میدهند و پاس ملک خود میدارند چون این سخن سلطان ملین رسید خوشش آمد و
 بر کیا است بلکه آفرینها کرده گفت قواعد ملک داری را کسافی دانند که جهان داری کرده و ملکا گرفته باشند و چون بواسطه غفلت و
 بی استقلال پسران شس الدین در جمیع امور بجا نباشد ملکا کلی راه یافته بود و فرمان ضوابط ایشانرا هیچ اثری و رونقی نماند و عجت
 میوان که در حوالی شهر بودند بواسطه جنگهای آنوه که در آن نواحی رسیده بودند و دنیا و تمدن و فساد و قطع طریق مینمودند و بهایند و شهر
 خانه از لقب نیزند و اسوال مردم میزدند و راه را که در حوالی شهر بود قطع غلبه غارت مینمودند و از چارطراف راهها مسدود گشته مسوگران را

مجال آمده و دست نمانده بود و در واز نامی شهر را که بجانب قبل بود و نماز و دیگر از خود ایشان می بستند و کسی بعد از نماز عصر فرات
 بر سر که نمی توانست رفت و بر سر جوش سلطان می آمدند و مقامیان و کثیران بکیش را فرامحت میرسانیدند سلطان همدین
 سال دفع ایشان را از نعمات و دیگر مقدم داشته بنگلها را بتمام مقطع و مخلوع ساخته خیلی از مفسدان را علف تیغ گردانید
 و در کابل که حصار محکم بنا فرموده و در حوالی شهر چند جا تها متا نشانند و زمین تها نهار در میان لشکر خود مقسوم گردانید که هر کس از
 سرخه خود خبردار باشد بعد از آن مردم شهر را فساد میدوان آسودند و قتی که سلطان از قطع جنگل و قطع میدان فارغ گشت
 قصبات و قریات میان دو آب لیه جاگیر داران زبردست حواله فرمود و تاهتم و از انبب و تاراج نموده بقتل رسانید
 اولاد و اتباع ایشان را اسیر ساختن و فساد و انطافه را با انگلیه از میان برداشت بعد از آن دو فوئبت سلطان از شهر بیرون
 آمده بجانب کنبه و بنای لشکر کشیده و تهمردان و مفسدان آنواحی را علف تیغ ساخت و دره هندوستان را که با صطلاح
 اهل هند چون پور و بهار و بنگاله باشد رسد و گشته بود و فتوح گردانید و از آن نهت غارت غنیمت بسیار از برده و حوا
 بدلی رسید و در کنبه و پیتایی و بهو چور که مسکن و ما و امی رهنر نان بود حصار محکم و مساجد شیخ بنا نمود و آن هر سه
 حصار را با فغانان سپرد و آن قصبات را بجمعیست افغانان مستحکم گردانید و بعد از آن ایام حصار جلای که مسکن قطع شد
 بود و عمارت فرموده و توطیل مسلمان گردانید و هنوز ازین هم نپرداخته بود که خبر فتنه و فساد مردم کهنه و استیلائی آنجا عنت و
 نوبتی بخاکم بداد و امر و بهر بعضی سلطان رسید سلطان از کنبه و پیتایی بشهر مراجعت فرموده و فرمان داد و لشکر ساخته شود
 بمخلوق چنان نمود که بطرف کوهپایه خواهد رفت پیش از آنکه سرای برده خاص بیرون آرند با پنج هزار سوار جزا بر طبق ایلمعا
 و شب در میان کرده از گز که نهر گنگ عبور نموده در ولایت کاتهر درآمد و حکم قتل و غارت فرمود و جز زمان طفلان
 کسی را زنده نگذاشت و هر که از جنس مرد و بهشت سالگی رسیده بود علف تیغ ساخت و از کشتهها تود باشد و از آن عهد
 تا عصر جلای بیج مفسد در کاتهر بگریزید و در ولایت بداد و امر و بهر از شر کاتهر بپان سالم گشت بعد از آن سلطان بلبن
 منظر و منصور بشهر مراجعت فرمود بعد از چند گاه و لشکر بهشت کوهپایه کشیده حوالی آن کوه را تاراج کرده و لشکر را درین
 فتح اسب بسیار بدست آمد چنانچه بهاء اسب بسی چهل تنگ رسیده بود سلطان بلبن منصور و منظر بدلی مراجعت
 فرمود و بهر گاه سلطان بلبن از لشکر مراجعت نمودی حدود و اکابر شهر در سه منزل باستقبال رفتندی و در شهر قریبا بیست
 و شاد و دیها گردندی و آنچه بنا خیر میشد بهر را با طراف و ولایت فرستاده با اهل استحقاق قسمت نمودی و بعد چنگا گاهی
 بطرف لاهور بفرست نمود و حصار لاهور را که مغولان خراب کرده بودند از سر عمارت فرمود و مواضع نواحی لاهور که از
 آسیب مغولان خراب گشته بود و آبادان گردانیده باز بدلی آمد درین وقت بعضی از کفار بعضی سلطان بلبن
 رسانیدند که جمعی کثیر از سپاهیان کازران سلطان شمس الدین مواضع در جا گیر خود یا فتنه بودند تا امر و در تصرف دارند
 باب الخلاف و در جاگیر ایشان بسیار است سلطان فرمود که سانی که پیر شده اند و از ایشان نزد نمی آید از سپاه گری معاف

باشند و با ایشان مدد و محاسن مقرر شود و زیادتى باز یافت کرد و ازین جهت در میان مردم پریشانی و اندوه پیش آمد جمعی بخدمت امیر الامرا فخر الدین کو تو الی تخذیر و تحقیقت حال گفتند و ملک الامرا امتحان ایشان بگرفت و گفت اگر از شمار شوت گیرم من مرا ترک نمیکردم باشد و همان ساعت بخدمت سلطان رفته در جای خویش منتظر ماندند و اینستاده و سلطان خزن او دریافت سبب پرسید بعرض رسانید که شنیده ام پسران سلطان در فرموده و علو و ایشان بریده است در فکر شد بام که اگر قیامت نیز براندازد و کند حال من چه شود و سلطان دانست که چه میگویی و سخن ملک الامرا در گفتن او را در گیر و حکم فرمود که نخواه آن مردم بحال خود باشد و هیچگونه باز یافتی نشود و بیعت قرب سلطان مبارک آنکس است بکه کند کار ستمندى راست بپسند از چنگاه شیرخان عمده سلطان ملین و وفات یافت و گویند سلطان فرمود با در او در قفاج زهر و اندوایین شیرخان بنده آتش بود و از بند های چهلکافی که بر تنه امراست رسید و بود و حصار تر بنده بهیر را و عمارت کرده و در بستر کنبه عالی بنا نمود و این شیرخان از عهد سلطان ناصر الدین نازمان سلطان ملین سنام و لاهور و دیبال پور و سایر اقطاع که در سمت درآمد دخول واقع است داشت و چند نسبت بر سر مغول انبریت داده و در غزنین خطبه بنام سلطان ناصر الدین خواند بود و شجاعت و مردانگی و کثرت حشم و مغول را بحال درآمدن هندوستان نبود و چون دانسته بود که سلطان ملین در پلاک بند های محسوسى تمام دارد و در دلی بنیاد و بعد از وفات او سلطان ملین سنام و سامانه تیور خان که او هم از بندگان چهلکافی بود حواله کرد و ولایت دیگر را با مراى دیگر تفویض نمود و مغول که در ایام حکومت شیرخان گرد هندوستان نمى توانست گشت باز بسرجه هندو فرامحت دادن گرفت بجهت تدارک این امر سلطان ملین پسر بزرگ خود محمد سلطانرا که بجان شهید مشهور است و قاتل آن ملک خطاب داشت و بحالات صورت و معنوی آراسته بود چهره و درو بر باش داده و لیسند گردانیده سندر را با توابع و مضافات او مغفوض داشت و با جمعی از امارا و مردم و انا با استعداد و بملتان فرستاد و این محمد نسبت به برادران دگر نزد سلطان غریز تر بود و همه وقت با اهل فضل و کمال مصاحبت و مجالست نمود و امیر خسرو و امیر حسن پنجبال در ملتان در خدمت او بودند و در ملک ندما مواجب و انعام مى یافتند و ایشانرا نسبت بنیایان دیگر دوستداشتی و لطف و اثر ایشانرا بغایت خوش کردی و آنچنان مودب و مذهب بود که در مجلس فرماندهی اگر تمام روز و شب نشستی را نای خود با لا نکردی و سگند از خبر لفظ حقان بودی و در مجلس شراب و اوقات غفلت و سرعوت ناطم بر زبان او فری میست ادب بزرگ کند مرد را تو شاد طبع و بجهلک ادب آرای تا بزرگ شوی و در شایخ و علما اعتقاد تمام داشت گویند شیخ عثمان مردی که از بزرگان وقت بود و بملتان آمدش از بزرگ و تقییم او بجا آورده و نزد پسر گذاریند و الناس توطن شیخ در ملتان نموده خواست که جهت او خانقاه بسازد و بسا وقت نماید شیخ اختیار نموده مسافر شد و زى شیخ مذکور شیخ صدر الدین پسر شیخ بهاء الدین زکریا در مجلس حاضر بودند از استماع اشعار عربی ایشان و در ویشان

و دیگر را و سپید آمد و همه در قصر آمدند و دوست برسدند پیش ایشان ایستاده و از از سر یک سبیت و اکثر مجلس استراحت کردند
 موضع موعظت بود خواندندی اشغال فکر اگر ترک داد و متوجه آن گشتی در وقت و آب چشم نمودی گویند که از دختران سلطان شمس الدین
 در جباله سلطان محمد بود و اتفاقاً سلطان محمد را در حالت سستی سه طلاق بر زبان خورشید چون بغیر حلاله علان بود و انور برادر جلاله
 شیخ صدر الدین و دکتر شیخ بهار الدین ترک کرد و آوردند پس از زفاف که شیخ را تکلیف طلاق کردند انور گفت که من از خاتمه این
 فاسق پناه بر تو آورده ام خدا را و اندر کار باز نیست و مبتلا شوم شیخ در جواب گفت که از زنی که نتوان بود و طلاق نداد سلطان
 بیتاب شده و در مقام انتقام شد اتفاقاً در همین اثنا دخول رسید سلطان با ضرورت رفع آنها را مقدم داشته بمقابل شتافت و شهادت
 یافت و دو نوبت از ملتان کس طلب شیخ سجد علیه الرحمه شیراز فرستاده ببلخا ارسال نموده خواست که برای شیخ در ملتان اتفاقاً
 بسازد و ویها وقت نماید شیخ بواسطه ضعف پیری نتوانست آمد و دو نوبت سفینه تضرع شاعر خویش بخط خود نوشته نزد سلطان
 محمد فرستاد و عندئذ آمدن سفارش این خبر و ضمیمه آن ساخت و هر سال محمد سلطان از ملتان بدلی بخدمت بدر آمدی و تحت هدایا
 گذرانید و از ایشان اینتی و با اشتهی و در انسا که دیگر اگر گشت در قلعین در وقت خجست فرزند را و خلوت طلعه گفت عمر من در کمال
 و با و شاهای گذشته و مرا انقسام تجارت حاصل شده بخوابم که ترا و حیثیتی چند که لازم جهان را نیست بکنم که بعد از من تر ارجا آید و حیثیت
 اول آنکه چون بر تخت سلطنت جلوس شدم امیر جهان را که در منی خلافت خدای عزوجل است اندک مهمل نمانی و غرت این امر را که
 بزرگست باز نکاب قبایح اعمال و زنا را و اهل و عیال از این کار بیگانه گردانی و مردم را از این ایام را در یکا شریک خود سازد سبیت
 سفید فطرت راه مده بساحت قرب ایام را نتوان نصب کرمان داد و حیثیت دیگر آنست که ذره مطوت را و محل خویش انداختن
 نفس خود جنبهائی در جزیرا افکار کنی و خزان و فاسق اگر احوال یا حتی اهل با نیست در اعلای حق و در نهایت خلق تصرف نمائی و دیگر اگر اعدای
 دین فساد و ظلم را بر وقت محمد در ملکتوب و دیگر اگر از احوال و حال و ولایت و اعمال خود همه وقت با خبر باشی و ایشان ابروهای اشغال
 و فضائل خلق را تحریر نمائی و دیگر اگر کفایت و حکام متقی مستدین بر خلافی نصب فرما تا رواج دین حق در رونق عدل میان خلایق بر آید
 و دیگر اگر در خلایق و لوازم حشمت عظمت پادشاهی مرا قانع نموده و هیچ وقت از اوقات بطایبه و سائر اوقات یعنی اشغال نمانی سبیت
 لوازم حشمت را بجد صیانت کن و که غفلت با همه کس نکنند بهایت را و دیگر اگر مردم صاحب هست نیک اندیش و شاکر نعمت امانت
 و اگر کم پیش آمده و در کار پادشاه خاطر ایشان مساهله کنی و در ترتیب مردم صاحب هنر و خردمند که موجب رونق و رواج کار است
 سعی نما و از خدا ترسان چشم فلاندری و صلاح ملک دین در روز و شب بیکانگی مایه انانته دانی سبیت که هر یک را از رعیت و مردم
 و انکه بدو بهرست زان پر خیزد بیکدیگر کسی قانع و اصل بدو خطا ننگد و حیثیت دیگر آنکه بهمت و پادشاهی لازم مردم
 بیکدیگر اند و عقلاً و حکماً این هر دو را بدو برادر تو امان تشبیه کرده اند و گفته اند که بهمت پادشاه را باید که پادشاه بهمت باشد
 و گفته اند که بهمت پادشاه اگر مانند پست است باشد میان او و سائر الناس شرف نباشد و پادشاهی بابی حتی جمع نشود و دیگر آنکه
 بر کار بزرگ گردانی نماند کسی که از بوقوع آید بزرگترین نیندازی و مردم مخلصی را نخواهد بی ضرورت بصلحت نیار کرد و دست از دشمن نگردانی

باشند و با ایشان مودعاس مقرر شود و زیادتی باز یافت کرد و ازین جهت در میان مردم پریشانی و اندوه
 پیش آمد و جمعی بخدمت امیر الامرا فخر الدین کو تو الی تخلص برد و حقیقت حال گفتند و ملک الامرا متحذ ایشان بگرفت
 و گفت اگر از شما رشوت گیرم من مرا اثر کمتر باشد و همان ساعت بخدمت سلطان رفته در جای خویش متفکر و اندوخته
 استاده و سلطان خزن او دریافت و سبب پرسید بعرض رسانید که کشیده ام پیر از سلطان رد فرموده و علوفه ایشان
 بریده است و در فکر شده ام که اگر قیامت نیز پیر از اردکنند حال من چه شود و سلطان دانست که چه سبب و سخن ملک الامرا
 در گرفت و او را در گیر و در حکم فرمود که نخواهد آن مردم بحال خود باشد و هیچگونه باز یافتی نشود و بیعت قرب سلطان
 مبارک آنکس راست است که کند کار شستندی راست چه بعد از چنگاه شیرخان عمده سلطان بلبن وفات یافت و
 گویند سلطان فرمود ما در او را در قضا زهر دادند و این شیرخان بنده آتش بود و از بند بای چلکانی که بر تبه امرائی
 رسید بود و حصار تیره بند به نیز او عمارت کرده و در بهتر نگیند عالی بنا نمود و این شیرخان از محمد سلطان ناصر الدین تازان
 سلطان بلبن سنام و لاهور و دیال پور و سایر اقطاعا که در سمت در آمد مغول واقع است داشت و چند
 انوبت بر سر مغول را بر تیریت داده و در غرین خطبه بنام سلطان ناصر الدین خوانده بود و شجاعت و مردانگی و کثرت
 حشم و مغول را بحال در آمدن هندوستان نبود و چون دانست بود که سلطان بلبن در ملک بند بای کسی سخی تمام
 دارد و در دلی نماید و بعد از وفات او سلطان بلبن سنام و سمانه تیمور خان که او هم از بندگان چلکانی بود و حال
 کرد و ولایت دیگر را با مرای دیگر تفویض نمود و مغول که در ایام حکومت شیرخان کرده هندوستان نمی توانست گشت
 باز سرحد هندو فرجهت داد و آن گرفت بجهت تدارک این امر سلطان بلبن پیر بزرگ خود محمد سلطان را که بخان شنید
 مشهور است و قاتل آن ملک خطاب داشت و بحکامات صورت و معنوی آراسته بود چه تود و در باش داده و لیعهد
 گردانیده و سندر با توابع و مضافات او مغض داشت و با جمعی از امرای مردم و انباستعد او بملتان فرستاد
 و این محمد نسبت به برادران و گرنزد سلطان عزیز تر بود و همه وقت با اهل فضل و کمال مصاحبت و مجالست نمود
 و امیر خسرو و امیر حسن پنجبال در ملتان در خدمت او بودند و در ملک ندما موجب و انعام می یافتند و ایشانرا نسبت
 بنزدیان دیگر و ستر داشتی و نظم و اثر ایشانرا بعبایت خوش کردی و آنچنان مودب و مذهب بود که در مجلس نمایی
 اگر تمام روز و شب نشستی زانوی خود بالا نکردی و سگند از خبر لفظ حقان نبودی و در مجلس شراب و اوقات غفلت و
 حرف ناملام بر زبان او فرقی سمیت ادب بزرگ کند و را تو شاید طبع به بچلکه ادب آرای تا بزرگ شوی و در شایخ
 و علما اعتقاد تمام داشت گویند شیخ عثمان مردی که از بزرگان وقت بود و ملتان آمد شاهزاده تعلیم او بجا آورده و نزد
 گذرانید و التماس توطن شیخ در ملتان نموده خواست که جهت او خانقاه بسازد و بسا وقت نماید شیخ اختیار نکرده و
 شد و زنی شیخ نکو و شیخ صدر الدین پیر شیخ بهاء الدین نکرید و در مجلس حاضر بودند از استماع اشعار عربی ایشان و در و ایشان

و بگزارد و پدید آید و همه در قصه آمدند و او دست بر سینه پیش ایشان ایستاد و راز را بر سر پست و اکثر مجلس اعیان و شاعران که هفتصد نفر
 موضوع موعظت بود خواندند و ایشان را که از ارکان داد و متوجه آن گشتی وقت و آب چشم نمودی گویند که از وزیران سلطان محمد الدین
 در جباله سلطان محمد بود و اتفاقاً سلطان محمد را در حالت سستی سه طلاق بر زبان فرستاد چون بغیر حلاله عاقله بنود و انور و در جباله
 شیخ صدر الدین و کد شیخ بهار الدین زکریا در آورده پس از زفاف کد شیخ را بکلیف طلاق کردند و انور گفت که من از خانه این
 فاسق پناه بر تو آورده ام بخار و اندو که باز بدست او مبتلا شوم شیخ در جواب گفت که از زنی که نتوان بود و طلاق نداد سلطان
 بیتاب شده و در مقام انتقام شد اتفاقاً در همین اثنا دخول رسید سلطان با ضرورت فرغ آنها را مقدم داشته بمقابل شتافت و شهادت
 یافت و دو نوبت از ملتان کس را طلب شیخ سعد علیه الرحمه نیز از فرستاده بلخ از سال منوذه خواست که برای شیخ در ملتان اتفاقاً
 بسازد و دیها وقت نماید شیخ بواسطه ضعف پیری نتوانست آمد و دو نوبت سفینه تضرع شاعر خویش بخط خود نوشته نزد سلطان
 محمد فرستاد و بعد از آمدن سفارش این خبر و غمیبه آن ساخت و هر سال محمد سلطان از ملتان بدلی بخدمت بدر آمدی و تحت عدا
 گذارید و از پیش افتی و با همگشتی در آن سال که دیگر بگشت فرستادین در وقت خدمت فرزند را در خلوت طلبیده گفت عمر من در کف
 و بادشاهی گذشته و مرا اقسام تجارت حاصل شده بخوابم که ترا وصیتی چند که لازم جهانداریت بکنم که بعد از من تر بکار آید و وصیت
 اول آنکه چون بر تخت سلطنت جلوس شوی مرا بکار آید که در خشی خلافت خدای عزوجل است اندک مهل غلانی و غرت این امر را که پس
 بزرگست باز نکاب قیام حال در زانل و فضا آنرا بیدار خوار می بیدار نگردانی و مردم از انرا لایام را در یکا شریک خود سازد و وصیت
 سفینه فطرت ز راه مده بساحت قرب لایام را نتوانی منصب کرمان داده و وصیت دیگر آنست که دره سلطوت را در محل خویش انداخته از هر
 نفس خود بجنب غلانی و جزیرا کافری و خزان و فغان اگر از غلایا خارجی اکل بانیست در اعلا حق و در فایست خلق تضرع نمائی و دیگر آنکه اعدای
 دین فاسق و ظالم را هر وقت مخدول منکوب و در گذار که از احوال فحال و ولایت و اعمال خود همه وقت با خبر باشی و ایشان ابروهای فحال
 و فضا اهل خلق تخریب نمائی و دیگر آنکه فضا و حکام متقی متدین بر خلافی نصب نکرانی و رواج دین حق و رونق عدل میان خلایق بدیاید
 و دیگر آنکه در خلا و لوازم حشمت عظمت بادشاهی مرا که نموده در هیچ وقت از اوقات بطایبه و سائر الا یعنی شغال نمانی و وصیت
 لوازم حشمت را بحد صیانت کن که بفریدل با همه کس که گزند نهایت راه و دیگر آنکه مردم صاحب بهت نیک اندیش و شاکر نعمت را با اتفاق
 و اگر کم پیش آمده و در نگار داشت خاطر ایشان مسالمتی و در ترتیب مردم صاحب بهر و خرمند که موجب رونق و رواج کار است
 سعی نماید و از خدا ترسان چشم و فاندی و صلاح ملک دین در درو و بیگانه ای اینها نقد دانی بهت گوهر یک را ز رعیت و مرز
 و آنکه بگوهر است زان پر خیزد بگوهر با کسی قاتل کند اصل بد در خطا ننگد و وصیت دیگر آنکه بهت و بادشاهی لازم مردم
 یکدیگر اند و محلا و حکما این هر دو را بدو برادر تو امان تشبیه کرده اند و گفته اند که بهت با و شاه را باید که با و شاه بهت با
 و گفته اند که بهت با و شاه اگر نماند چه سبب است با و شاه میان او و سائر الناس شجر نباشد و بادشاهی بانی همتی جمع نشود و دیگر آنکه
 هر که از بزرگان و اعیان فانی که از بوقوع آید بر زمین بنیندازی و مردم مخلصی و خواهی بی ضرورت مصلحتی نیار کرد و دست از دشمن نگردانی

مینا که است
 سیت هر سر که خود و باغ فراتی - ستا توانی ز پانین زنی - و اگر کسی اجسب فرستد ملک دین قیوت کنی جای آشتی نگذارشی و در آخر
 تحصیل نفرمانی که جرات جبرشی ایشان و دالعیام نیزه نندارک آن در شوار بود و در کین سخن چون باصحا کنی و راه آمد و شد ایشان را خود
 مستحق نفرمانی که طبعان خیرت بخلندان دولت و در اس شوند و حکما عظیم در امور مملکت پیدا آید و دیگران هم را ندانی که بهر دست
 شروع و این نمانی که نام نام گذار شستن لایق بجای ایشان بود و سیت تا کنی جای قدم استوار پیاختی و در طلب هیچ کار دیگر
 بی مشورت عطا در هیچ کار غریب نفرمانی و بهر چیزی که از دیگر آید خود را به شرت آن اجتناب نانی و در حلال امور جهان با خبر بود و از نیک به
 خلق است و در محاللات میان زور کار نفرمانی که از شرت و قهر غرام خبر و از سستی و سبکبازی تهرمان اطنیان نمرد و در سرفرازی
 وقت در محافظت خود که متضمن صلاح عام است مبالغه نماند و درگاه خود را از پاسبانان چا و دشان مخلص و معتقد ملو و دار و در حق برابر
 خود مهربان باش و سخن هیچکس در حق او نشنوی و او را بازوی خودت بکنی و دیگران را و بر او مقرر داری سلطان این بخصایح را بر سر خود خوانده
 امارت بادشاهی داده و او را بجانب ملتان خصص فرمود و همدین سال پسر خود و خود بقبرخان را که ناصر الدین خطاب داشت
 سامانه و سنام را بجایگزید و مقرر نموده بسامانه فرستاد و نصیحت چنان گفته فرمود که در اینجا زنده لشکر قدیم خود را مواجب یاد و کند
 و افتد لشکر جدید که در کار باشد نگاه دارد و از آمدن مغول خبر داریا شود و در پرداخت امور ملی با دانا میان که محرم و نباشد شود
 نماید اگر اموری که در پرداخت آن اشکال و خطایی روی دید و حادث شود حقیقت آنرا بر ما مروض دار و تا با چه
 امر غایم عامل باشد و بقدر خازنه از شرب خوردن منع نموده گفت اگر من بعد شرب خمر غائی ترا ازین اقطاع منقول
 نموده اقطاع و گرد و غرض کنی بهم داد و در نظر من همیشه خوار و ذلیل خواهی بود و بقدر خازنه اقطاع که از پند رسیدند در گوش
 هوش جا داده راست روی شعار خود ساخته ترک مالایخی نمود و چنان شد که اگر مغول در هندوستان و دیار آید
 محمد سلطان از ملتان و بقدر خازنه از سامانه و ملک باریک بیک ترس بدلی نامزد ایشان شوی و تا آب بیا که قرب قصبه
 سلطان پور است رسیدند و شرمغول را دفع کردند و بعد از آنکه کار سلطان بلین است تمامت یافت و منازعان
 ملک محدود و مقهور گشتند و طفل که بنده بود ترک جستی و چالاکای و سخاوت و شجاعت انصاف داشت و حاکم ملاد
 لکنوتی بود چون دید که سلطان پسر شده و بهر دو پسر خود را برابر مغول گذاشته و از هر سال آمدن مغول گرفتاری سلطان
 بهر بنا و نظر جمعیت و سامان خود کرد و از روی طغیان بنیاد فنی نهاد و مال و فنی که از جاجنگ آورده بودند بهر راستی
 شده حصه از آن سلطان فرستاد و چهره سر گرفته خود را سلطان بعین الدین خطاب کرده لواسی مخالفت با فرات
 چون تنی و دبا دل بود اهل آند یا بر طبع و متقاعد شده کار و ابالا گرفت بهرست جوانمرد همواره با کس بود و یکس او را
 نباشد که ناکس بود و چون خبر طغیان طفل بدلی رسید لشکری نامزد فرموده ملک ابتکین سوی دایره که امیر خان
 خطاب داشت و حاکم اوده بود و در لشکر ساخته با امرای دیگر بمثل تهرخان شمس و ملک تاج الدین پسر علیخان شمس
 بجهت سزای طفل روانه ساخت چون ملک ابتکین بالشکر خود از آب سرد گذر گشته بر سمت لکنوتی روان شد

طغرل در برابر آینه بعد محاربه غالب گشت طغرل را ازین کار قوت و کمیت تمام حاصل شد سلطان از شهنشاه
 ایچم خلعت اثر اندوهناک و در هم شد و ملک ایتبکین را سیاست فرموده بدر واز واده او بخت و لشکر دیگر بر طغرل
 تعیین فرمود و طغرل این لشکر را نیز شکست سلطان را ازین خبر غصه و غضب زیاد و شد و هیبت عا و غم ملوکانه
 قرار رفتن خود داده فرمان داد تا کشتی بسیار در بون و گنگ مستعد سازند و خود بر شمشیر بجا بستاند و سامانه
 بیرون آمد و ملک سوخج جاد را در نیابت سامانه تفویض فرموده بقراخان را با لشکر خاصه همراه گرفت و از سامانه بازگشت
 در میان دو آب آمده از گنگ عبور کرده راه لکنوتی پیش گرفت و ملک الامار را ب نیابت هیبت در روی گذشت
 و از غایت غم و اهتمام که داشت ملاحظه برسات نموده کوچ ستواتر بجانب لکنوتی نهضت فرمود و هیبت بهر
 زروی که خستد بهر سکون تریا دلا با و شاسته جهان او را بود و کوبش نماید و جاگیری توقف بر نماید چون
 سلطان را بر اسلحه گشت باران و صوبت را و توقف باشد طغرل فرصت یافته لشکر خود مستعد ساخته راه جابگیر
 پیش گرفت تا جابگیر گیرد و چند گاه در اینجا ماند و چون سلطان از لکنوتی مراجعت نماید باز بلکنوتی و آید غلامان
 از خوف سیاست سلطان بلین طلع مال طوعاً و کرهاً موافقت او نمودند چون سلطان بلکنوتی رسید خند و
 توقف کرده استعداد لشکر نمود و از پی طغرل بجانب جابگیر روان شد و شجنگی لکنوتی را حواله سپهسالار الامار
 کسل در ملک باریک نمود چون در حدود سنا و کام رسید و بهو جرای که ضابطه ساز کام بود خدمت رسید
 سکایا خواها و این منظم گشت و نه می نمود که اگر طغرل اراده کرد بکین دریا نماید نگار و دو ملک سلطان بقیچل تمام غریت
 جابگیر نمود چون چند منزل رفت طغرل منتظر گشت و هیچ کس از و نشان نداد و ملک و باریک بیک رس فرمود
 ناهست و هزار سوار انتخابی همراه گرفته و در واز و ده کرده پیش میرفته باشت هر چند بر کبان پیش میرفتند و قبیح طغرل
 نشان اتری نیافتند تا روزی از لشکر مقدمه ملک محمد تیر انداز حاکم کول و برادر او ملک مقدر و یک کس که
 طغرل کس استنار یافته بود باسی چیل سوار بطریق زبان گیری پیش میرفتند ناگاه چند نفر از لشکر طغرل را در یافتند
 و از آنها معلوم نمودند که اینجاست تا لشکر طغرل نرسیده مسافت پیش نیست و امر وزیر مقام ست و فوای جابگیر خوانند
 چون سواران برکی بر پشت بر آمدند و دیدند که بارگاه طغرل نیر پایی شده و لشکر او بنبقت تمام آرام گرفته شمشیر
 کند و بجزیر بارگاه طغرل نزد طغرل از ترسی که بر قستولی شد از راه طهارت خانه بیرون آمد و بر اسب بی زین سوار
 شده خود را در آبی که نزدیک لشکر او بود در و شکست او نیز از بهول و هیبت پرانده گشته روی بانهازم نهادند
 ملک مقدر و طغرل کس و دنبال طغرل گرفته در کنار آب با و رسیدند طغرل کس تیر به پهلوی او زد چنانچه از اسب
 فرو آمده سر او را بریده و در آب انداخت و سر او را در دامن پنهان نموده خود را بدست و دستش مشغول گردانید
 بعد از ساعت ملک باریک که سر لشکر مقدمه بود آنجا رسید و سر طغرل را با فتح نامه بخدمت سلطان ارسال نمود

روزی که ملک باریک باغنا تم و امیران لشکر طغرل بلا وقت رسیدند و اجزای فتح بعضی رسانید سلطان بواسطه سیاحت
که از ملک شتراب را بوقوع آورده بودند پسندیده تعاقب کرده در آخر بنواخت و ملک شتراب را در و سائر شرکان را فرار و خورجالت
یا غلام و اگر کم فوارش داد و مقارن طغرل لشکر او و عطا یکساوی داشت بدین طغرل و لکنونی آمده خوششان و مقربان
طغرل را سیاست نموده و در بازار لکنونی برادران او بخت حتی قلندر یک تزد او مرتبه داشت او را با قلندران و دیگر که بار او
بودند بقصاص رسانید و دیگر لشکریان طغرل را حکم فرمود که در دلی سیاست رسانند و بفرار خانزاجه و دورباش و
سائر ملات با و شاهجی و لوده و لکنونی گذاشت و خود لوای مراجعت برافراخت فرزند لکنر را در وقت وداع بدست
چند نمود و بدست دلی این بود که حکم لکنونی را با پادشاه دلی خواه خویش باشد خواه بگانه در افتادن لغبی و زیدین لائق نیست اگر
پادشاه دلی قصد لکنونی کند حکم لکنونی را باید که خراف و زید و حاکم دوست رود چون پادشاه دلی مراجعت لایباز لکنونی در آید که
خود بسیار دقت است دیگر آنست که در سندن خراج از رعایا بسیار بدی کار فرمایند آنقدر رسانند که شمر و سرتاب شوند و آنقدر که کار
و زبون کردند و شمر آنقدر واجب دید که ایشانرا سال بسال کفایت کند و در معیشت عسرت نکشد و بدست دیگر آنست که
در پرداخت امور لشکر مشورت اهل دلی را می بخشد و خیر خواه او باشد شروع نماید بدست زهد شمشیر زن ای قوی به به قصد فقر کلاه
خروس به به برای لشکر را بشکند بدست بدست شمشیری یکی تا ده توان کشد و در اجرای احکام از او پستی اعتبار
نموده برای نفس خود خلاص حق نکند و بدست دیگر آنست که متبع احوال حشم که از او جدا نیست عاقل نباشد
و گناه داشت خاطر ایشانرا از ضروریات شمرده افراط و تفریط در باب ایشان کار فرماید و هر که او را برین آورده و محرمین
نماید او را دشمن خود دانسته صفا بقول او نکند و بدست دیگر آنست که البتة خود را در پناه کسی که از دنیا اعراض نموده و
بجانب حق آورده باشد اندازد بدست حمایت را کنی و امان درویش به قصد بدست سکنه قوتش بیش به سلطان
از کسی که ذره از عجب دنیا در دل او یافته شود عجب بدست بر قول و فعل او اعتماد نماید گوش سپرد از راضی که انبار پر
ساخته و دل فرمود و خود مراجعت رود بدلی نهاد و بهر شهر و قصبه که میرسد علما و مشایخ و معارف آنجا استقبال
کرده تنبیت مینموند و تحت و پادشاه میگردد و بدست و انعام فوارش می یافتند و در شهرهای بزرگ قبا می بستند
و شاه و همایک و دیگران از بدلون گذشت و گنگ را عجمه کرد و سادات و قضاات و سائر مشاهیر دلی استقبال کرده و مردم
تنبیت بجا آورده و بدست خسران سر بلندی یافتند چون سلطان بدلی رسید بخیرات و صدقات پرداخته را با
استحقاق را خوشدل ساخت و خود بجا نهایی علما و درویشان رفته قنوج و در فرار و خورجالت ایشان گذرانید و در نایب
را که بواسطه مال محبوب بود و در نا کرد و بقایای رعایا که در دفتر و بمعاف فرمود ملک الامرا که نیابت خفیت بعد از او
بود بواسطه حسن تدبیر او که در پرداخت مصالح ملکی ظهور آورده بود با انواع فوارش سر فراز گشت بعد از آن فرمود تا در برابر
دلی و دارالنصب کنند و امیران لشکر طغرل را که از دلی و لکنونی رفته و پیوسته بودند بران و اراکیر شدند اهل شهر

بواسطہ آنکہ اکثر امیران خویش و پیوند ایشان بودند منعم و مخزون گشتند و گریه و زاری در کار شد قاضی لشکر از تفتیان
عصر بودند و سلطان رفت و کلمات رقت آمیز در میان آورده دل سلطان را نرم ساخت و بعد از آن در باب
جماعت گنایگان شفاعت نمود سلطان سمیع قبول صغافرموده قلم غفور بر جرم ایشان کشید و بعد ازین حال محمد
سلطان پسر بزرگ سلطان بلبن از ملتان آمد و ہلایای نفیس و پیشکشهای لائق گذراند سلطان از آمدن او
خوشدل گشته با انواع شفقت گرامی داشته خصمت انصاف از زانی فرمود و درین اثنا تیمور بالشکر عظیم پاتین لاہور و دیابلو
رسید و میان او و محمد سلطان محاربت عظیم رفت و محمد سلطان با چندی از ازام ایشادات رسید و پسر خود درین جنگ کبیر گشت
خلاص یافت و خواجہ حسن ابن مرثیہ را نوشتہ بہر بی فرستاد و در بارست نادر چنگار کہ مدتی عقد موافقت می بندد و عقد
می پیوندد و دیگر دو روز نگار با ساز نگار اگر کہ بکند رسم بنامی نهند و دہدہ و فاسیدہ بیگندہ آسمان شنی چشم کہ مروے او
بحسن حساست منویش اگر کہ اول چون ستان بی آنکہ بیج گرمی باعث باشد می بخشید و لیکن آخر چون طغقان
بی آنکہ بیج حای مانع آید باز می ستاند عادات معمولات زمانہ عالیا بدین منوالست چہ تجارت و چہ بنایع دیدہ و شنیدہ
آمدہ است ہر کہ چون ماہ برآمد می بیند بخوابد کہ روی کمال اورا بلاغ نقصان سپاہ کند و ہر کہ چون ابر بر سر آمدہ میسازد
وران میکوشند کہ چلبہ اورا پارہ پارہ و اطراف آفاق پراگندہ کند و درین باغ حیرت و بہتان حسرت چنانکہ بیج گلے
بخار نرست و بیج دلی از خار خار نرست اسی بسا سبزہ نورستہ کہ از تخران آفت از مقام لطافت زرد روئے ماند
و اسی بسا ہنہال بخواستہ کہ از تند باد زان خانکین پیلو نہاد و بیت در باغ تخران بہین چہ حد سردے کردہ
بر پرہ جوان چہ ناجوانمردے کردہ و یکی از امثال این تمثیل واقع خسرو نامے قان ملک غارست انارفتہ بران
و انقلبال الحسناست میرانکہ روز آدینہ سوم ماہ ذی الحجہ سہ ثلث و ثمانین و ستاتہ ماہ جون ہر در دل کا قریج جاد
جهان پدید نہاد و آفتاب بمصاحبت لشکر اسلام تیغ زان برآمد و شانزادہ عظیم کہ آفتاب آسمان ملک بود و لوریت
غرت در غرہ غرای اولانخ و جدا فرط جہاد و خیر سیر او ثابت پای مبارک در رکاب در آورد و بر راسی شکل کشاے
او عرض داشتند کہ تم را بتامی لشکر بسے فرستے فردا آمدہ است چون با عادت شد بر غریمت کوچ از ان مقام
فرمودہ و یک فرسنگی آن ملازمین پیشوا را آمد و موضع مصاف در حد و دلیغ بر کردہ اند و در اختیار کرد چنانچہ متصل آب و منڈے
کولابی بزرگ بود و آنرا حصن حصین ساخت و صورت لبست کہ چون کفار مقابل شوند و مرد و داب در عون لشکر باشند تا آنکہ
و چکہ کسی رد بفرار تواند نہاد و دوزانان فغانہ بل سادہ لشکر را آتی تواند رسید و الحق آن احتیاط در نہایت غرر و حفاظت
کار دانی آن فغانمان ستان بود و اما چون تمضای بدیر ہر شہر شہر بہ مصالحت انتاب میر فرود سلطنت ہیر و از ان بی نظام
میشود و بہیت ہر کہ از بخت بدرہ و افتدہ کار او در کام بدخواہ و افتدہ بخت چون دیوانہ زردمگم شود و عقل چون ضعیف
در جاہ و افتدہ تضار آن روز ماہ و آفتاب کہ نسبت جلوک دارند و نشانہای آونختہ بودند و در میج کہ سرخ روے

او همه خون اعیان مملکت است هم از ترکش آن برنج خدنگ خدلان و طغانه طغیان میکشاد و بخوان جزو لکرا
 که اسدی بود از بیج آبی خانه خوف و خرابی دلائل فتن و محتال فتور برین نوع ظاهر و باهر و رفرو اشارت اذاجا
 القضا حناق القضا در سیاق اوراق تحریر افتاد و القصد نیم روز که سوار چرخ در ولایت نیم روز رسید روان
 شاه گیتی فزود وقت زوال نزدیک شد ناگاه گردی از دست آن کفره پدید آمد و خان غازی بهمان زمان سوار شد
 و مثال داد که تمامی خیل و چشم و حاشیه بر قضیه اقتلاو اشترکین کا فکما یقالو کم کا قحطت صد بار قوی تر از سد
 سکندر بر کشیدند و بعد از ترتیب هیئت و ترکیب میوه و نبات عالی صفات خویش قلیگانه چون در جمیع کواکب ماه
 بهمن و کفار شاعر علیم الخدلان و الحنا آب لاهور را عجز کردند و مقابل صف و سلامیان در آمدند این چشمان
 خرابی دوست در بیابان راوی پیر کا بوم بر سر کا شوم خود نهادند و غرات اسلام از ملوک ترک و طغی سعادت
 هندوستان و سایر سپاهی در نمازگاه معرکه ازان جهت که مصطفی علیه الصلوٰه و السلام جهاد را باصلوات
 نسبت فرموده که رجنان من الجهاد الاصلی انما هو الاکبر لکبر گویمان دست بر آوردند و در اول حمله چند زراستان را
 از خیل مثل زیر تیغ گذرانیدند و نیزه ملوک درگاه اعضای احاد چنان می نشست که نیزه داران را بالا هر یک خون بر
 می خاست شخصت ترکان خاص در تریا فتن چنان میبود که جامه بود و بر اهل ثار تاناز مبشر و اول تنگ خدنگ
 جنت گشتند همه تاربان سست خدنگان بشردل شمشیری چون عقیده خود صاف از میان مصاف هر بار که
 حمله می آورد و شمشیر گونی دران حربه گاه و بر مثال آتشاه می لرزید و بهمن زبان شده باومی گفت امروز دلفین
 مهم با صحن بربندگان دولت حواله کن و نفس تفسیر و حرکت منبر می که شمشیر دور و ریخت و بجان نتوان داشت
 که از تقدیر قار در بر کمال بکسر رسیدیمت مرو تا خاک تو جوشیم بندهم کن جوشیم بر اندیشه بندهم کن فلک
 روی چنین روشن ندیدست من از دیده بران آتش ششمیم به ناماز مانع در سیدان چند خوار و رسم دیجا
 با قامت میسرانند که هر یک از اسلحه بر زبلن خال در مقابل آمدن نیزه می گفت شایا دست از من کوتاه کن که بر
 زبان سنان من از بسایری جدال و قتال کند شده و هر پردی خشم مجال طعن نماده مبادا که چون بخیم
 حرکت پریشان از من نپاوه آید و تیر میگفت ای عقد شست تو عقد جوهر کشاده بقصد این قصد پیش مرو من خود در
 رقتن خاک بر سر میکنم نباید که ترک گشت چشم فلک که بر بام تخیم است ترا در خانه هشتم تیر میکنم در کمان کند و کس سبیل خست
 و غنا بر تو خدنگ خطاروان کند و کمندی گفت که امروز مرگشته تدبیر از دست تفکر نباید داد که من ازین جنگ سبیل
 در زم بے خرم بر خود می بچم ساعتی به وقت تامل کن که اسلام و اسلامیان چون طناب بر لبه ختم نعم تواند انداختند
 با این طائفه رسم طناب اندازی را چندین طناب ده سمیت من بر غبت پیش تو مر در طناب آورده ام تو کمندی
 از زلف اندازی کند از من کنی ایچک آتشاه دین پناه کفرگاه بهمت قلت سپاه با گروه گمراه از نیم روز تا شام گاه

بی اختیار و اگر میگرد و غوغای غالیان غلیان طالبان غراکوس گیتی و صاخ سا کرده زربانها را تشنیه کوازه سیر و اغره
 سیوا است و زبانتا تیج که دنگدار و ن پنیام اهل کجرت خطائی کرده همه باین آیه روان بود که یوم غیر المر من انیشت
 زمین چون چشم پیران پسر مرده بر خون درودی آسمان چون فرق پیران پدر گشته بود میت آهن شمشیر چون آتش چنان
 ای پدر در نامراد و غایتی بر جگر خواهی بنهاد هم و صین این عناد در اشتهار این آشوب و بلا ناگاه تیری از پشت
 قضا بر بال آن شهباز فضا و غرا رسیده و رخ روح اقدس قالب آنحضرت جانب گلشن جهان و در وصفه رضوان نقل
 کرد انا آمد و انا الیه راجعون همان زمان پشت دین محمدی علیه السلام و چون دل را از میان شکست و سلطت
 احمدی چون گور غریبان پست بینقاد و اعتقاد که بازوی ملک را بود از دوست شد و اعتمادی که بیفید اسلام و
 از جای برنت راست وقت غروب آفتاب ماه غیر آفتاب که اقبالس زرد شده بود و مغرب فنا فرو شد و گردن
 بر شکار سگواران جامه و زینل و دزد و داشک سیاه کرد اطراف رخساره روان کردن گرفت زل بر وقت وفا
 شطراغ اکسوت سیاه گردانید و از مرگ او بر اهل هندوستان فوج میگرد و شتری بر دروغ آن اندام گردانند و قبا
 خون آلود در راه چاک و دستا بر خاک میزد و ریخ را دل از خوف او چون چشم ترکان باریک و رو معیشت او چون
 جعد رنگین تنگ و تاریک از تاسف این خار خار در دل خون انگشت و چون زل و زلزله قصاب سیطیه آفتاب
 از شرم آنکه چار دروغ این حادثه واقع این واقعه کثرت میدرینا و در زمین فرو شد و زهره چون وید که اجرام از جنگ
 خشک ایام چه محنت یافتند و زانی الطوفان و زانی رادق گردانید و سماع در پرده دیگر آغاز کرد و بر وفات آن شاه
 بنده نوازد و بجای ساز نالیدن گرفت و عطار که از غزوات و فتوحات بر موافقت کاتب فتنها مادر قلم آورد و
 در آن قلم از او و او را خود روی سیاه میگردد و از اوراق و قتر خویش پیرایه کافزین می پرداخت و ماه جلای در صورت
 بالایی بقامت شخنی در آن قیامت زمین سر بر دیوار و درانی منیر و مراتب مرقی نگاه میداشت **الفصل** هم روی جنگ
 می نمی ده که چنین نخواهد بود و از ما فرما از زمین نخواهد بود که گر شکار میر و بجای نیست خاک توده خلوت
 خاص خوش مرجان من این نخواهد بود به حق تبارک و تعالی روح مقدس مطهر مطیب آن شاهزاده غازی را براج
 اعلی و مراتب والا برساند و دسدم جام الما مال تجلی جلالی و جلالت خودش بچشاند و بر شغفت و حرمت و زبیت و
 عاطفت که در حق این شکسته یکس داشت سبب فرید در جات و مخولیات او گرداناد آمین رب العالمین
 چون ایخبر سلطان بلین رسید بغایت متعوم و مخزون گشت و درین وقت عمر سلطان از بهشتا گذشته بود
 و هر چند در انتها رجا لود و قوت خود تکلیف نمودی اما بخت و شکست که درین مصیبت بحال ادراره یافته بود
 نمودار شتی در وزیر زکارا و در تزل بودی بعد ازین قضیه سلطان بلین کینه و پسر محمد سلطان را بجای پدراو
 چتر و در باش واده بملتان فرستاد و غیر خان را از کنه نوسته بدست طلبیده گفت که فراق برادر بزرگ تو مرا بخود

غیبت ساخته است و می بیند که وقت ارتحال نزدیک رسیده است درین وقت غیبت تو از من که خبر تو دارم
 ندارم از مصیبت دور است و پسر تو کی قیادت و پسر برادر تو خیر و خورند و از تجارب دنیا بیگانه اگر ملک بدست ایشان
 افتد از غلبه جوانی و هواپرستی از عهد محافطت آن نتواند برآمد و هر که بخت دلی بشکند ترا اطاعت او باید کرد و اگر تو بر
 تخت دلی متمکن باشی حاکم کنونی مطیع و منقاد تو خواهد بود و پس ترا باید که از من غیبت ننمایی چون بقراخان را
 هوای کنونی در سر افتاده بود و سلطان از این اندک صحت پدید آمد بهانه شکار بی خصمت سلطان متوجه کنونی
 شد و هنوز بقراخان بلکه کنونی رسیده بود که مرض سلطان عود کرد و سلطان درین مرتبه ملک الامرا مغزالدین کو تو ال
 دلی را طلبید و پسر او را بویعه دی وصیت کرد و بعد از سه روز بچار رحمت حق پیوست و در وارا لان مدفون گشت
 و چون فخر الملک کو تو ال و کو تو الیان باخان شهید که پدر کثیر بود و نیک نبودند و از حمله بلکان روان کردند ایام
 سلطنت سلطان غیاث الدین بخت و دو سال و چند ماه بود که در سلطان مغزالدین کی قیادت
 بعد از وفات سلطان غیاث الدین بلبن کی قیادت و پسر بقراخان را که هر ده ساله بود و سلطان مغزالدین کی قیادت گفت
 بسطنت برداشته و این بادشاه را که حسن خلق آراسته بود چون همه وقت در نظر سلطان بلبن تربیت پرورش
 می یافت سلطان مودبان خشن مزاج بر او مکل بودند و استیفاء لذات و پیروی شهوات او را در بندت میسر نبود
 بیکبار که مطلق العنان شد از غلبه غفوان جوانی و هوای نفسانی در عیش و عشرت را بر روی خود گشاده استیفاء
 لذات نفسانی بر مصالح جهان بینی مقدم داشت و جهان بکام بطالان و خود پرستان کردند و مقتضای
 الناس علی دین ملوکم خور و بزرگ ملوک عیش مشغول گشتند و سلطان از دلی برآمده در کیلو کمری برکنار آب
 چون قصر عالی و باغ بزرگ بنا فرموده دار السلطنت ساخت و از غلبه عیش و عشرت سلطان مغزالدین کو
 و مسخره و مطرب مطرب از اطراف و جوانب عالم رویدرگاه او آوردند و چون این طائفه را در چند اقسام بسیار
 کار ملوک و لعب رواج عظیم پیدا کرد و ابواب فسق و فجور مفتوح و نام غم و اندیشه از دل های خلق محو و منسی گشت و در آن
 سلطان از خبر و دان و خوش آوازان و مردم ظریف و ندمای شیرین کلام مملو و مملو بود و یک ساعت بی
 عیش و کامرانی نگذراست و بخت و نام و بدل و ایثار گذرانیدی و ملک نظام الدین که داماد و برادرزاده
 ملک الامرا کو تو ال بود و نزد سلطان تفریح پیدا کرده و پرداخت امور سلطنت همه برای او موقوف گشت و ملک
 قوام الدین علاء الدین نظیران روزگار بود و عمده الملک و نائب وکیل درش چون ملک نظام الدین مرد پرکار و
 مکار بود ملوک بلبن که احوال و انصار دولت مغزی شده بودند از تسلط و تقرب او بر ایشان خاطر و هراسناک
 گشته و در نگاہ داشت خاطر او میگوشتند و در امور ملکی رضای خاطر او منظور داشته رشته مناجبت از دست
 نمیدادند ملک نظام الدین کم حوصله چون امرا و ملوک را مطیع و منقاد خود دانست و سلطان مغزالدین با ستم

عیس و عشرت دید سو دای سلطنت و جان داری که اصلاً بسجال او مناسبت نداشت هر سید اگر دوستی
 خانوادہ بلندی را کرست بواسطہ این خیال غام و سو دای باطل سلطان مغرالدین گفت که کبیر در ملک شریک
 نت و باوصاف بادشاہی و صفات و سجدہ آراستہ غبت امر و ملوک را بجانب او خاطر نشان کرده برافق
 او قرار داد سلطان مغرالدین سخن آکنوار را شنیده در ساعت فرمان بطلب کبیر و ملتان فرستاد و جمعی تعیین
 کرد و در راه آن بیگناہ را ضائع سازند کبیر ظلم انقیاد حکم نموده روانہ دہلی شدہ در قصبہ رہتک بشہادت رسید
 بعد از آن خواجہ خیل را کہ وزیر سلطان مغرالدین بود گناہ دروغ قسم ساخت و بر خورشاندہ تشہیر نمود و ملوک را خو
 کہ از ملک نظام الدین در خاطر متکبر شدہ بود سخت تر گشت و رجوع خلافت بیشتر شد درین وقت خبر آمدن لشکر
 مغول بنواحی لاہور رسیدہ ملک یار بیگ نرسی و خان جهان بدفع شرایشان تعیین شدند و در نواحی لاہور متقا
 صعب دست دادہ اکثر مغول بقتل رسیدند و جمعی را دستگیر ساخته بدہلی آوردند باز روزی سلطان مغرالدین گفت
 کہ این امر مغول کہ ہمہ یک جنس اند شرم بسیار دارند اگر متفق شدہ با تو مگرے و غدیری خیال کنند علاج شود
 بود با مثال این کلمات فرخزاد سلطان را از جا آورده خصمت قتل امرای مغول حاصل کردہ ہمہ را در یک روز بقتل
 آورده بقتل رسانیدہ خاندان ایشان را بر انداخت بعضی ملوک بلہنی را کہ امرای محل قرابت و صداقت داشتند و او
 نیز محسوس ساختہ در حصار ہمای دور دست فرستاد و از خرابی خانوادہ ہمای قدیم باک نداشت و ملک شایہک امیر
 ملتان و ملک یز کے حاکم برن را کہ از امرای سلطان بلہن بود و دیگر کرد و حیلہ کہ داشت از میان برداشت و سلطان را
 چنان مسخر کرد کہ ہر کار وی اخلاص دولت خواہی شہ از بداندیشی و فساد ملک نظام الدین سلطان رسانید
 سلطان در زمان آن سخن را بملک نظام الدین گفتی و آنکس را بگفتی و با و سپردی وزن ملک نظام الدین کہ دفتر
 ملک الامرا بود و در اندرون حرم سلطان استیلای تمام سپید کردہ و مادر خواندہ سلطان شد و امر و ملوک از کمال استیلا
 و تسلط ملک نظام الدین متفق و فرمانبردار شدہ اند و خود را بہر بہانہ کہ میدانستند میتوانستند در حمایت او
 می انداختند و بطاعت انجیل شہ را از خود دفع میساختند و در گاہ او مرجع عوام و خاص گشت و در و اج رونق و گاہ
 معری بشکست قطع شد کہ درون را بلند و بالا کردہ ہر لار را بلبت بالا کردہ کاتشی آب را بلند کند بہر بن
 خویش ریشخند کند بہ چون ملک الامرا فرخ الدین کو تو را بر قصد فاسد و خیال باطل ملک نظام الدین کہ بجای فرزند
 ادب و اطلاع یافت او را در خلوت طلبیدہ بچنان معقول و دلائل عقلی ہر چند خواست کہ تصور باطل و خیال فاسد
 از سر او بدر کند فائدہ نداد و آن کو تہ اندیش خام طبع متبدل شدہ و جواب گفت کہ انچه خدمت ملک می فرماید
 ہمہ صوابست و خلاف آن خطا اما خلق را دشمن خود کرد و ہمہ و ریافتند کہ در چہ کارم اگر اکنون دست ازین بجا
 باز دارم مروم از سر دست نخواہند داشت ملک الامرا او را نفرین کردہ اند و نیز از شد و چون اینغنی با کاہر و جرات

رسید و همه تحسینها کرد و دعا قیامت اندیشی و سلامت جوئی ملک الامرا بر مکتان ظاہر شد القصه بفرخان پدر
 سلطان مغزالدین مخاطب بسلطان ناصرالدین که ولایت لکنئوئی داشت چون شنید که سلطان مغزالدین با هم
 بلو و لعب مشغول است و پروای جهان داری ندارد و ملک نظام الدین جمله امرا و ملوک بلخنی و سائر عوان و انصار
 کار مدنی را تلفت کرده بخوابد خروج نماید بکتابت نصیحت آمیز بجانب پسر نوشت و از اندیشه فاسد ملک نظام الدین
 و جمله امرا و ملوک بفرز و اشارت اطلاع داد و سلطان مغزالدین از خبر و جوانی و مستی شراب گوش سخن پدر نگردانید
 آن کار ننمود چون سلطان ناصرالدین دریافت که مواظبت او در ضیبت موثر نمی افتد خواست تا با پسر ملاقات
 نموده آنچه گفتنی باشد بگوید بکتابت بخط خود نوشت که ای فرزند مرا شوق دیدن تو بی طاقت ساخته پیش این مرا
 در محنت جدائی گذارد و دیدار مرا غنیمت شمار چون سلطان مغزالدین مکتوبات همراه پسر در خواند بزرگ شوق او نیز
 در حرکت آمده اظهار اشتیاق خدمت نموده مکاتیب عرائض همه اساس محبوب مقربان نزد پدر فرستاد و از
 طرفین سلسله شوق متحرک شد و بعد برسل رسائل قرار یافت که سلطان مغزالدین از دلی تا او ده رود و سلطان
 ناصرالدین نیز از آن طرف با دوه بیاید و هر دو با دوشاه با هم ملاقات کنند و از دیدار یکدیگر مبهوش شوند قرآن الحسین
 می خرسد و استان ملاقات پدر و پسر است و از سخنان امیر خسرو چنان مستفاد میگردد که سلطان ناصرالدین بقصد
 تشجیر دلی و دفع پسر از لکنئوئی حرکت کرد و سلطان مغزالدین خواست نیز بمقابل و مقابلت شتافت و در اوده مهم
 بصلح قرار گرفت القصه سلطان مغزالدین خواست که جریده بملاقات پدر شتابد ملک نظام الدین گفت با دوشاه
 چندین مسافت جریده فتن او صلحت نیست و در کار مملکت نسبت پدری و پسری اعتماد را نشاید صلحت نیست
 که سلطان با حشمت و اسباب سلطنت و لشکر آراسته بخت فرمایند تا رایان و راجا فرین داران را از شاهد کو کوبد و پدر
 با دوشاهی در دلدارب و هیبت حاصل آید و از روی کمال اطاعت و انقیاد خدمت گاری پیش آید سلطان سخن
 ملک نظام الدین با لشکرهای آراسته و اسباب سلطنت و لوازم حشمت بجانب اوده حرکت فرمود چون سلطان
 ناصرالدین برین حال مطلع شد دانست که باعث این امر ملک نظام الدین است او نیز بانشک و فیضان خوشمزه لکنئوئی
 بجانب پسر روان شد و هر دو لشکر بکنار آب سرور و جوانب فرو دادند و در زیر اسلالت و مکاتبات تحریک سلسله
 ملاقات نمودند و در باب چگونگی ملاقات سخنان گذشت آخر قرار یافت که پسر تخت نشیند و سلطان ناصرالدین
 از آب گذشت و نیز از نظر اعظم بجای آورد و پسر هم تخت ملاقات نماید سلطان مغزالدین با دوشاه خود را برابر آهسته و پائین
 کیخسروی کی قبادی جلوس فرموده محرکه بار بر آراست سلطان ناصرالدین و جلوه خانه فرو داد و سه جاش را زمین بود
 بجای آورد و چون در برابر تخت رسید سلطان مغزالدین تاب نیارده از تخت فرو داده و پرای پدر افتاد یکدیگر را در
 کنار گیر و نگریه کردند حاضران را نیز از مشاهده حالت ایشان آب از چشم ترشح نمود پدر دست پسر را گرفت و بر بالا

تحت فرستاده خواست پیش تحت بایستد بر تخت فرو آمده پدر را بر تخت نشاند و خود با دب پیش او نشست و نثار نگذاشت و نقره در کار شد و دشوار خواندن قصاید ملایح و مطربان در سر و گفتن و چاشان و نقیبان در فریاد کردن درآمد و آنچه از لوازم شمت با و شاهی و شرائط مجلس بارگه ستعارت آن طائفه بود و بجا آوردند و از کلاه و محاوره یکدیگر مخطوطه و مستفید گشتند بعد از زبانی سلطان ناصرالدین برخواست و از آب گذشته سیارگاه خود رفت و ارسال تحت و دیلای غریب و میوه و مسکلات عجیب الطعمه و اشرف لطیف از طربین در کار شد و مردم هم بدوش کار حکم شد که بخانههای همدگر آمدند و از روی یکدیگر سلوکی گشتند و چند روز متواتر سلطان ناصرالدین بخانه بسر آمد و هر دو با و شاه مجیدتها داشتند و مجلسها ساختند و داد و پیش و طرب و آواز و شرابها خوردند و چون روز و دواغ نزدیک رسید سلطان ناصرالدین با پسر گفت که پیش گفته است که با و شاهی که با و آفت در حال در خزان نباشد که در روز غلبه صفا بشکوه خود را بآن عدو نماید و در غلا و خطر رعایا را دستگیری کند آن با و شاه را با و شاه جهانان توان گفت و نصیحت چند و کرد که لائق حال سلطنت باشد فرمود سلطان مغزالدین چند و کرد که لائق حال سلطنت باشد فرمود سلطان مغزالدین گفت که چون همدانی و مخواری که مرا از خواب غفلت بیدار سازد و غلام با و شاه را آنچه در برابر پسنیده و منرا دارا باشد مرا با آن جنبیه گرداند تا دستور العمل خود سازم و ملاقات آن رواندارم سلطان ناصرالدین را محبت پدر و در جوش آمد گفت من چندین راه رحمت کشیده ام مقصود همین بود که گوش هوش ترا بر در نصیحت گرانبار گردانم و تیرا از خواب غفلت که لازمه جوانی و بهر پرستی و دولتست بیدار سازم و آنچه لازمه مهر و شفقت پدریست بجا آورده باشم و خلوت ساخته و خود که ملک نظام الدین و قوام الدین که عده ملک بودند در مجلس حاضر گشتند تا آنچه گفتنی بود بجز و ایشان بگویم ملک قوام الدین و نظام الدین که عده ملک بودند در مجلس حاضر گشتند سلطان ناصرالدین از روی رقت و شفقت گفت ای پسر شنیدم که تو بر تخت و دیلای شیبستی بغایت خوشوقت شدم و پنداشتم که ملک لکنوتی داشتم ملک و دیلای نیزین رسید اکنون دوستی که حکایات عیش و طرب و غفلت و بخیری قومی شوم حیران می مانم تا امر و چگونگی سلامت مانده و من از آن تاراج فقرت تو جو و میدارم و ملک و دیلای لکنوتی را بر سر معرض خوال دیده و دل از آن بر داغچه ام بخصیص از آن تاراج که تو بنده گان پدر مرا که پرورده نعمت و در خفا و خیر خواه بودند گشتی و از کشتن ایشان اعماد دیگران از تو برخاستند چگونه توفیق در جوابی که مرا در ملک مانده ای پسر اینقدر باید یاد می شدی که برادر من که شایسته جیانداری بود و در حیات پدر شهید شد و پسر او را که شایان سلطنت و بازوی تو بود گفت تا و تو از آن تلف کردی پس که از از میان بر و دارند ملک و دیلای بدست قومی و دیلای دیگر افتد که ایشان نام و نشان ما بر روی زمین نگذارند ای پسر اگر تو بر خود و رحم نداری بر او واد و اتباع خود رحم کن خود را با بازی مده و غم حال خود بخور و این نصیحت چند که بر تو سخاوت و غم و غم اول نصیحت است که بر بیان خود رحمت کن خود را با بازی مده و در پی معاشرت خود باش که رنگ روی تو از گل و لعل سرخ و سیراب تر بود از رنگ

زود چو به زور تر گشته و از افرات شہوت و گنجین ضعیف و ترارشده خود را باز دارد و آن مکر در چون جان از خلل افتد
از لذت استیفا نتوان کرد نظم نشاید با دشمن است بودن نه در عشق و هوس پیوست بودن و بود شایسته
خلق پیوست چه خطایاست که با شایسته پاسبان است چه شبان چون شد خراب از باد و تاب نه بر سر و جوده گران
کند خواب نه در آئینی که بر کمک واریست چه ثبات کار نادر بهوشیاریست چه نصیحت و دوم نیست که از شستن
ملوک و امرا حراز غنائی تا اعتماد و یک اعوان و انصار بر تو دارند زائل نشود این مرغی ملک نظام الدین و قوام الدین
که بچنگار و تجربه در کار اند و روی دیگر مثل ایشان از علمای بگنجی خود را شد یک ایشان گردانی و این هر چهار را چار
رکن دولت خود تصور کنی و هر کار یک ترا می بین آید با اتفاق و صلاح و بدالتان بر انجام رسانی کی کار دیوان و وزارت
و دوم را دیوان رسالت سوم را دیوان عرض و چهارم را دیوان انشا و احوال غنائی و هر چهار کس را از قرب برابر
داری اگر چه مراتب ایشان باعتبار اعمال سعادت باشد و هیچ یک را از ایشان آنقدر استیلا ندی که طغیان
و سرکشی بار آید نصیحت سوم آنست که هر سری از اسرار ملکی که کشادگی آن ضرورت شود بجز بهر چهار یکشانی و یکی تا
بر اسرار خود آنگنان محرم نگردانی که دیگران از تو دل گران شوند نصیحت چهارم آنست که غارت گزاری و روزه
 رمضان داری تا در ترک این دو کار خذلان وینا و آخرت و اینگو تو نگردد و دیندارم که چندی از علمای وقت
برای خوش آمد تو روز خوردن روزه رمضان رخصت داده و گفته اگر بد و آزاد کنی یا شخصت سنگین را طعام دهی تلا
روزه خوردن میشود از قول و فعل این قسم علمای خود را در دور داری مسئله دین از علماء و طلاع و حلیص که دنیا بسود
ایشان شده است نباید پرسید بلکه استفسار احکام این از کسانی باید کرد که روی از دنیا گردانیده باشند و زوال در
هست ایشان بتقدیر باشان این فصاحت و بایه های بکریت و سلطان مخرالدین را در کنار گرفت و دل ع کرد
و در وقت کنار گرفتن آهسته گفت که نظام الدین را زودتر از میان برداری که اگر او فرصت یابد ترا یک روز
نگذار و این گفت و دیگر یکسان بنزل خود رفت و آن روز طعام نخورد و با محرمان خود گفت امر تو پس را با ملک
و بلی و داغ آخرت کردم بعد از آن سلطان مخرالدین از او ده بجانب و بلی نهضت فرمود و چند روز پاس انعام
و جاسایای پدر نموده خود را از عیش و طرب باز داشت با خود شوق شاهد شراب که چلیپا و شده بود و همدان بر مرز و اما
محرک سلسله فساد بود و دروغ غیب مینوهند و از مصالح پدر که بر یکسان رسیده بود شرم داشتی و جاکردی و منع خود خود
چون صیت مجالس جشن و غوغا افرات عیش و طرب سلطان با طراف و کثافت رسیده بود و جاعه از اولیان
شیرین کار و طرب پیشگان روزگار بدرگاه و آفریده بودند و خود را بر روز آراسته مستعد صحبت ساخته و در گوشه
جلوه مینوهند و انتظار ملازمت می کشیدند سلطان چون دل داده صحبت این ملوالت و جان باخته هوا س
ایشان بود و آنکه نخواست که نصاحت پدر را پاس دارد و اما زبان زمان عثمان دل از دست میرفت و لحظه لحظه

آتش شوق و غلیان می آمدنی اختیار در دیده نگاہی بر روی و رخساره نازنینان میکرد و گوشه چشمش اتفاقاً بحال ایشان مینمود ناگاه لولی بچہ بر کار که سر آمد نازنینان وقت و سر حلقہ بی نظیران روزگار بود کلاه مکتل بر سر و قبا ی زنجار در بر و در کمر صغیر در میان بر اسب عربی نژاد سوار تنگام کوچ با صد ناز و گوشت در مقابل چتر سلطانے و آواز هنرهای عجیب علمای غریب که نوعی از ساحری تواند بود در کار آورد و این بیت با آواز خوش بخواند بیت
 گر قدم چشم با خواهی نهاده دیده بر روی منم تا میروی بعد از آن معروض داشت که مطلع این غزل را با اینجاست
 مناسب ترمی بنیم اما از ملاحظه ادب نمی توانم خواند سلطان فرمود که بخوان و ترس خواند که بیت سر و سیمینا بجزا
 میروی پد نیک بد محمدی که بی مایه سلطان از نظاره جمال عالم افزو آن ماه پیکر و شادانه حرکات و لغز
 آن رشک قمر چنان حیران ماند که فضل پذیر همه بیکبار از یاد برفت و بی اختیار در راه بایستاد و بآن توبه شکن
 به زبان گشت و از کمال بی طاعتی از اسب فرو افتاد و شراب طلبیده به دران جا منزل فرمود و مجلس ساخت
 و تماشای بازی و رقص بازی مشغول شد و این بیت بر زبان راند بیت شب زمی تو بیکم از بیم ناز شایان
 با ملاوان روی ساتی باز در کار آورده آتش شوخ بدیده گوچون این بیت از زبان سلطان شنید در برابر خواند
 بیت غمخه عابد فریم زاهد صد ساله را به موزیشانی گرفته پیش خمار آورده سلطان از حدت فم و خوبی طبع او
 والد و حیران ترکشت و او را ساتی ساخت و او شتران را توضیح بجا آورده این بیت خواند ما گرچه خوبتر زاهیم
 هم بنده بندگان شاهیم و پیالہ پر کرد و بدست سلطان داد و سلطان پیالہ دوست او گرفت از روی دلدادگی
 این ابیات بخواند نظم قبح چون دوری آید نیز دیگان مجلس ده مرا بیکبار از تاجیران با منم چشم در ساتی
 اگر ساتی تو خواهم بود ماران که بگوید که می خوردن حرام است بدین گفت و پیالہ نوش فرمود و امر او ملوک نیز
 مستغرق لهو و طرب شدند روز دیگر سلطان از آنجا کوچ کرده در منزل مجلسی جشنی می ساخت و داد و پیش و طرب
 میداد تا بدلی رسید و در قصر کیلویی فرود آمد اهل شهر از آمدن سلطان شاد و بیا کردند و جشنها نمودند و بقیه باشند
 در رسم جشن و پیش و طرب در ایام سلطان مغالدین چنان شایع شد که در هر کوچه و محلت بر طایفه شراب میکشیدند
 و صحبت میداشتند و غمخه اندوه از دل خلاص بود و غفلت جا گرفته چون چند ماهی برین برآمد سلطان
 مغالدین بیمار شد و کثرت جماع و دوا و مست شراب او را ضعیف و نازک گردانید و درین اثنا خواست که بر حسب
 وصیت پدر نظام الملک والدین را بر وارد و درین باب فکر ثابت نتوانست نمود و فی البدیهه گفت ترا بران
 سیباید رفت و مهات آنجا سر انجام نموده عذر ما آورد و مقریان سلطان چون بر قصد سلطان اطلاع یافتند
 و همیشه خوانان ملاک ملک نظام الدین بودند یکم در خصت سلطان او را نپذیرفتند و چون بخوش نیام
 درین چنانه خوش بیالو تیج ملک جلال الدین فیروز را که نائب سامان بود و سر نامدار درگاه بود و از سامان

طلبیده عارض ممالک گردانید و اقتطاع برن حواله نمودند و شاید تنخان خطاب دادند و ملک تیمرخن را با یکی و ملک
 تیمرخن را وکیل و در ساقته و سائر اشغال نیز تجدید در میان امر مقسوم گشت و درین اثنا سلطان را مرض غالب شد
 لقوه و قبالچ پدید آمده صاحب فرارش گشت و از کار ساقته امرای صاحب شوکت را از روی سلطنت در سرفرازی و دور
 بر سر سودائی و در بر دل تننائی پیداشد و بعضی از امرای بلخی از روی حلال نکی پسر سلطان مغزالدین را با نیکه طفل بود
 از حرم بیرون آورده سلطان شمس الدین خطاب داده بر تخت نشاندند و بارگاه زده سلطان شمس الدین را آنجا
 داشتند و امر او ملک در گردان سرباره فرو دادند و سلطان مغزالدین را که کار او از مال مجاز گشته بود در قصر کیلو کمره
 معالجه میکردند و ملک جلال الدین غلجی که عارض ممالک بود با جماعت علویان که خلق کثیر بودند و در بهار و فروردند و عارض
 لشکر خودی گرفت ملک تیمرخن با نیک و ملک تیمرخن وکیل و در ساقته امرای بلخی اتفاق نمودند که بعضی امرای گیلان
 و از اصل ترکان نیستند از میان باید بر داشت و تذکره بنام ایشان نوشتند و در سرتذکره نام ملک جلال الدین غلجی
 بود چون ملک جلال الدین از غلجی آگاه شد و مردم خود را جمع نموده امر او ملک غلج را بجا کرده و بعضی امرای دیگر را با خود
 متفق ساخت و درین حال ملک تیمرخن با یک موارثه نام ملک جلال الدین را فریب داده بیار و کار او ملکات ساقته
 چون ملک جلال الدین فیروز ازین اندیشه آگاه بود و همین که ملک تیمرخن در سراسر اورد رسید او را از اسب فرود آوردند و پان
 پاره کردند و شعر مزین در وادی که در وادای گام بود که در وادای گام بود که در وادای گام بود که در وادای گام بود
 آنها و در چاه و پسران ملک جلال الدین که بشجاعت و فرودائی اقصاف داشتند با پا لقمه سوار در سراسر پاره سلطان
 در آید سلطان شمس الدین را از تخت برداشتند و پسران ملک الامرا در بهار و پوزندیدار و در وادای گام بود که در وادای گام بود
 تعاقب ایشان نموده بعد از سلطان شمس الدین از شهر بیرون آمدند و پیش دروازه بلون جمعیت نموده قرار دادند که
 بر سر ملک جلال الدین فیروز و در وادای گام بود که در وادای گام بود که در وادای گام بود که در وادای گام بود
 جمعیت ایشان را متفرق ساخت و اکثر از امر او ملک با ملک جلال الدین پیوستند و ملک که پدر او سلطان مغزالدین
 گشته بود در قصر کیلو کمری رفته سلطان از متقی پیش نموده بود و ملک که پدر او سلطان مغزالدین
 سه سال و چند ماه بود و در سلطنت سلطان جلال الدین غلجی در یکی از توابع معتبر نظر رسیده
 که طاعت غلج از نسل قبالچ خان و اما چنگیز خان اند و قصه او چنانست که او را از خانون خویش که دختر چنگیز خان بود
 ملال خاطر روی نمود و از نیم چنگیز خان بغیر از مادر او ملائمت علایجی نداشت همیشه مخفی مری محبت و فرجه
 نمی افتاد تا زمانی که چنگیز خان در کنار آب مش سلطان جلال الدین را سنگوب و مغلوب ساخت و خاطر او را
 ایران و توران حج کرده و مصوب اصلی خویش بازگشت و در بهار ایام در گذشت قبالچ خان کوستان غور و خراسان
 و حکام آنرا بنظر اسحاق در آورده با ایل والوس خود که قریب سی هزار خانه وار بودند و کوستان غور و خراسان

و چون جنگیرخان فوت شد کسی از فرزندانش پروای نکرد و او بهما نجات وطن اختیار کرده بسلاش در پنجاب سیار شد و چون سلاطین غور و توابع ایشان ممالک هند را در خیر تسخیر کشیدند خلجیان دفعه دفعه بسبب قرب جوار هند وستان درمی آمدند و ملازمت اختیار نموده صاحب اعتبار می شدند پدر سلطان جلال الدین و پدر سلطان محمود خلجی هندوی که از عظمای ملوک کامکار و سلاطین نامدار از انبار تالنج خان اندک تالنج تحریف یافتند تالنج شد و بکثرت استعمال خلج شد و قبول صاحب سلجوخان فتانه ترک بن یافت رایان زده پسر بودی از انجمل خلج نام داشت فرزند او را خلج گویند القه سلطان جلال الدین را از بهار پور با جمیعت انبوه سوار شده در قصر کیلو کبری فرود آمده چند روز به نیابت سلطان شمس الدین قیام نموده در اوائل سده ثمان و ثمانین و ستانه پنجم تحت سلطنت جلوس نمود و ملک ججوگوشخان برادر زاده سلطان غیاث الدین را ولایت کره و اوردان گردانید و امر موافق و مخالفت همه با سلطان جلال الدین طوعا و کرها بجا می نمود و اما چون خلق شهر بادشاهی سلطان جلال الدین راغب نبود سلطان جلال الدین ازین لحاظ بشهر نرفت و بر تختی که در قتم سلاطین جلوس می نمود نشست و در کیلو کبری سکونت نموده با تمام قصر مغری امر فرمود و باغ نور مقابل آن قصر بر کنار جوی بنا کرد و امر او ملوک نیز آنجا خانه ها ساختند و حصار از سنگ طرح انداختند و در اندک مدت بنای خانه ها و حصار و مسجد و بازار مرتب شده بشهر نوموسوم گشت و چون در کار سلطان جلال الدین استقامت حاصل گشت و جز خداترست و علم و حیا و عدل و احسان او تشریفات مردم شهر از خود و بزرگ همه از شهر آمدند و جمیعت نمودند و علماء و مشایخ و سزوان طوائف نواز شها یافتند و حکومت ممالک و اشغال در کاره میان امر قسمت یافت و پسر عترت سلطان جلال الدین را خان خانان و پسر بیانی را لایکا لیخان و پسر خرد را قدرخان خطاب شد و هر یک را پرکنه و ولایتی متعین گشت و برادر سلطان بقرخان خطاب یافت و عارض ممالک شد و علماء الدین و العت خان که برادر و برادر زاده دو آما و سلطان بودند یکی امر بزرگ و دوم آخر یک شد و ملک احمد موجب خواهر زاده سلطان نائب و او یک و ملک خرم و کیل و گشت وزارت ممالک خواج خیبر و کو توای ملک الامرا قرار یافت و میان خاص و عام سکونت و آراسته پدید آمد سلطان با حشمت و اجمت تمام بالشکر آراسته سوار شد و درون شهر رفت و دور دولت خانه فرود آمده و در کعبه نماز گذارد و بر تخت سلطنت جلوس فرموده گفت ما الهامیش این تخت سجده کرده ام و امر وزیر که با بران نهادم از عمده لشکر این چگونگی تو انجم بردارند و از انجا سوار شده بجانب کشک لشکر آمد و هم بر درگاه بر سر قدم از اسب فرود آمد ملک احمد جبب باریک که عمده ملک بود عرض داشت کرد که چون کشک از سلطان است بر درگاه چرا باید فرود آمد سلطان فرمود که بر همه حال غرت و بی نصرت خود نگاه داشتن واجبست باز ملک احمد جبب گفت که سلطان را درین منزل که دارالامارت است سکونت باید کرد سلطان در جواب گفت این کو شکر که سلطان

بلین در ایام خانی خود بنا فرموده بود و اکنون ملک اولاد و دست مرادین حتی نیست بلکه احمد حبیب گفت در امور
ملکی اینقدر تقید نمی کند سلطان فرمود من از برای مصلحت ملک چند روز به چگونه از قواعد اسلام بیرون آیم و چون
نفس الام کار می کنم بیست کجا عقل باشع قوی دهد که اهل خرد دین بدینا دهد و پیاده بزدن کوشاک نقل
رفت و در آن مقامها که سلطان غیاث الدین آنجا می نشست بواسطه حرمت او آنجا نشست و در صنف
که مخصوص امر ابو جلوس فرمود و با مراد ملوک گفت خانه اتیم کج و اتیم سر خر تیرا که اگر ایشان بمن در مقام غم
و مکنی شدند من درین بلا نیفتادمی و این بقید عمر در خانی و ملکی بمری بر می آید اکنون در حیرتم که مال کجا چون شود
و با وجود عظمت و اہمیت سلطان بلین و استند او در کار و غلبه اعوان و انصار سلطنت بر وزارت ان او نماند
برای چگونه خواهد ماند بعد از او و اتباع و مایه و بعضی امرای حاضر که قاضی و صاحب تجربه بودند از سخنان او
متاثر گشتند و وقتها می نمودند و بعضی دیگر که جوان و بی باک بودند سلطان را ندست میگرد و می گفتند خیر و بادشا
نا شده و راندیش زوال ملک افتاده است قهر و سیاست که لازمه جهاندار است درین مرد چگونه بود تو عاید
سلطان جلال الدین در آخر همین روز از شهر باز گشت و یکیلو کمری آمده تھنگاه ساخت در سال دوم از جلوس
ملک جھویر و زاده سلطان بلین که اقطاع کرده داشت لوائی مخالفت بر افراخته خطبه و سکه نام خود کرده خود
سلطان مخیت الدین خطاب کرد امیر علی شیر جامدار حاکم آوده که او را حاکم خان گفتندی و سائر ملوک بلین که در آن
اطراف جایگزین او بودند با ملک جھویر موافقت نمودند و ملک جھویر که چون هم شهر از خطبایان متفرق بودند یا را خواهند شد با لشکر آنبوه
بجانب دہلی در حرکت آمد سلطان جلال الدین از شنیدن این حادثه خانخانان پسر متفرق و رانیات غیبت در
دہلی گذاشت خود با لشکر آراسته با عوان و انصار قدیم بموضع ملک جھویر روان شد از کلینخان را که پسر میانکی بود و
بشجاعت و جلالت انصاف داشت مقدمه لشکر گردانیده جوانان مردانه کار آرموده همراه او کرد و حسب الحکم
الکلینخان با لشکر خود از آب کلا سر گذشت و از اطراف ملک جھویر و ملوک بلینی و لشکر مقیاس فرستید و ان آند بار
و راجا نامدار در مقابل آمده محاربه عظیم نموده شکست یافت و اکثر اعیان لشکر او گرفتار شدند ملک جھویر پناه یکی از پسر
برده بدست مقدم آنجا امیر شد و او اگر فتنه بخت سلطان آورد و نادر کلینخان امیر از اشرافان سوار کرده و فل با
طوق آئین بخت سلطان فرستاد چون امیر از آن حال نرسد سلطان آوردند و نظر سلطان بر ایشان افتاد
فرمود تا ایشانرا از شران فرود آورد و شاخا از گردن برداشتند و چند کس از ان میان که نزد سلطان بلین قدر و
مزلت داشتند فرمود تا بجام بر دند و سرور و ایشانرا بشتند و خلعتهای خاص سلطانی در پوشانیدند و عطر مالیدند
و خود در بارگاه خاص مجلس شرب آراست و ایشانرا در آنجا طلبید و حرفت شرب گردانید و بدی را بدی سهل
باشد جزا بد اگر مردی حسن الی من اسباب ایشان را بخاکس که داشتند سر بالا نمیکردند و از انفعال سخن نمی گفتند سلطان

برای تسکین ایشان می گفت شما از جانب ولی نعمت خود شایسته اید و حق نمک و شرط و فاداری بجا آورده اید
و این عیب نباشد و ملک چو بر بار بجا نشاندند بلقان فرستاد و فرمود تا او را بجزست تمام در خانه بنگارند و از اسباب
عیش و طرب آنچه بخواهد به وقت میا دارند ملک احمد حبیب و سایر امرای خلج را ازین نوازشی که سلطان در باب اسیران
فرمود و گران آمده عرض داشتند که این نوازشی که سلطان در باب این جماعت واجب القتل فرموده خلاف رسوم جمادات
و سنائی قواعد جهان نیست چه اگر در باب اهل فتنه و فساد سیاستها بوقوع نیاید و خونهای ایشان ریخته نشود و همه را
بهوای ملک و بهوس سلطنت در سرقچه قتلها که حادث بشود سیاست و خونریزیها که از سلطان بلبن و در باب
این نظام بوقوع آمده بیشتر از خداوند عالم معاینه فرمود و هنوز صلاحیت آن از دلها فراموش نمیگردد و با تصریح اگر بایست
ایشان می افتاد و نام و نشان خلجیان را بر سر زمین نمیگذاشتند اکنون ترک سیاست در باب ایشان از منسلحت
دور بینماید نظم رفته که ملک سرافکننده به بد لشکر بد عهد پرگنده به بد سرکشند شاخ کواز سرورین چه تازی گرون شاخ کمن
سلطان در جواب گفت آنچه شما میگوئید بهر صواب و موافق تدبیر جاندار است اما چکنم هفتاد و سال در سلیمانان گذران
و خون هیچ مسلمانی ریخته اکنون که بر سرده ام و آخر عمر است بخواهم که خون سلمان نیزیم و صفت قداری و جبار بر خود
ثابت کنم و اگر بامردست ایشان می افتادیم و ایشان خونهای ما ریختند عده جواب آن فردای قیامت بر
ایشان میبود و نذر با و چون ما سالها پاکر سلطان بلبن بود و ایم و حقوق نعمت او بر گرون ما بسیار است امر و زک ملک
او را متصرف شده ایم اگر اعران و انصار او را نیز بکشیم کمال بی انصافی دینی مروتی باشد بعد از آنکه سلطان از
بدا و ن مرا جعت فرمود ملک علاء الدین را که داماد و برادر زاده نعمت او بود و کرده را با و داده رخصت کرد و خود مظفر و
منصور مرا جعت نمود و در دلی قهبا بستند و شادها کردند و چون از بی آزاری و حلم سلطان جلال الدین اکثر اهرار او
ملوک می گفتند که این مرد جان داری و بادشاهی میندازد گویند بار ما دزدان و برتران را گرفته پیش دی می آوردند و
سوگند میداد که دزدی نکنند و ما میکود و می کشن اگر چه در جنگهای لشکر توانم در هم آورد و خونریزیها کرد اما او می را
که گرفته می آوردند و قتل و اقدام می توانم نمود یک مرتبه هزار دانه نفر قتل عام بطریق را نزد سلطان آوردند یکی را از ایشان
کشت و همه را در کشتی انداخته بکنونی فرستاد و معصوده و مبارکه و قنایب و تشدید و طبع در مال مردم که شمار جباران
و قتلان است از در قدرت بادشاهی بوقوع نیامد گویند بعضی کا فران نعمت که شکر است در طینت ایشان نمی بود و بچه جلد
بودند مجلس هاجی ساختند و شراب می خوردند و در دفع سلطان جلال الدین شورت میکردند چون ازین اخبار سلطان
رسید از بجای در نیامدی و گشتیستان را که بکلماتی که در حالت سستی از ایشان صادر شود و مآخذ و توان کرد و دزدی ملک
تاج الدین کوچی در خانه خود امر بزرگ را همان گرفت و مجلس شراب ساخت چون بهرست شدند گفتند سلطان
جلال الدین بادشاهی را نشاید شائسته سلطنت ملک تاج الدین است و همه با و محبت کردند یکی از ایشان گفت

که من یک نیم شکاری کار سلطان را تمام خواهم کرد و دیگری گفت باین شمشیر سزاوارترن جدا کنم وستان و دیگر نیز
امثال این کلمات بر زبان راندند چون این حکایت سلطان رسید این جماعه را طلبیده از روی اعراض شمشیر خود
را از غلاف کشیده بجانب ایشان انداخت و گفت هر که مرا دوست این شمشیر بکشد در مقابل من در آید تا بداند که خدا
چیزی باشد ملک نصرت صلیح که مرز ظریف و خوش طبع بود و در آن مجلس بر زبان او هم کلمات پریشان خسته بود
گفت خداوند عالم میداند که سخنان سنان را که در حالت سستی از ایشان صادر شود و اعتباری نداشته بایان را که
سلطان بمنزله فرزند آن پرورده و نهال کرده او هم میداند که بآدمی بکشد و قار و بر و بار می آید و نخواهم یافت
چون در حق او بدخواهم اندیشید و سلطان نیز مثل ما مالکان و ملک را دکان مخلص و بدخواه نخواهد یافت و میداند
که لقمه و قلع ما را ضعی نخواهد بود و سلطان ازین سخن متاثر شد از اعراض فرود آمد شراب طلبیده و سیال بدست خود
ملک نصرت صلیح داد و باران آورد که در آن مجلس بودند فرمان داد تا بجای پای خود روند و مدتی آنجا باشند و بیت
تیج حلم از تیج آهن تیر تیر ببل تر شد که نظر انگیز تر بود و در جراتی که از نزدیکان او بود قوغ آمدی هیچ یک را حالت و بند
نفرمودی و هر که را جایگزینی کردی گویند و قتی که سلطان جلال الدین سپهر جامه از سلطان بلبن بود و نیابت
سامانه داشت مولانا سراج الدین ساوچی که از شعرا و قتی بود و وی از دیهائی سامانه در وجود و معاش
خود داشت سلطان جلال الدین برهم وظیفه داران دیگر از مولانا خلیفه طلب کرد و مولانا از منعی برخیزد و شعر
در مدح سلطان گفته و شکوه عمالان در آن روح نمود و ظاهر سلطان جلال الدین بواسطه کثرت شغل مولانا پرورده
مولانا دل کوفته از مجلس خاسته و شعری چند سلطان جلال الدین گفته و آنرا علینا منامیده و همدان ایام که
سلطان جلال الدین نیابت سامانه داشت خلجی نامه مذکور که متضمن سحرهای رکیک بود و سلطان رسید
مولانا سراج الدین از بیم آنکه سلطان در صد انتقام خواهد بود و ترک سامانه نموده جای دیگر توطن خست بار کرد
و همدان ایام سلطان دینی را از دیهاسے منداهران نمیب میکرد که منداهری در مقابل سلطان درآمد بود
روی سلطان زخمی زد که اثر آن تا آخر عمر باقی بود چون سلطان جلال الدین مصلحت رسید مولانا سراج الدین
و آن منداهر سنها در گردن انداخته بدرگاه او حاضر ساختند سلطان از خبر شد و در زمان ایشان را طلبیده مولانا
در کنار گرفت و با نعام و خلعت نوازش فرموده و واجب تعیین نمود و فرمود تا معاف و دیگر پیش تخت اسلام
می آمده باشند و آن منداهر را نیز نواخت و روزی سلطان جلال الدین با زن خود ملک جهان گفت که چون
اکابر و صد و ترتیب تهنیتی بر در حرم بیایند ایشانرا بگو تا ازین التماس کنند که مرا خطبه الحجاب فی سبیل الله بخوانند
همدان ایام که قدرانی قدر خان سپهر خود سلطان با دختر سلطان مفر الدین واقع شد و اکابر تهنیت فرستند
این پیغام را پسندیده گفتند که چون سلطان بارها با خول شمشیر زده محاربات کرده است الحجاب فی سبیل الله خواند

جائز ملک ملکہ واجب باشد چون اکابر و صد و تریب تینیت غره ماه خدمت سلطان رفته شرف و ستیوس
در یافتند قاضی فخر الدین باقله علامه عصر و قوطیه ساخته از زبان حاضران التماس نمود که سلطان از در خطبه الحیا
فی سبیل اللہ خواند سلطان گفت میدانم که ملک جهان بکفته من شمار برین آورده است اما من هم در از زمان از
اندیشه و بدم کرج وقت از من خاصه بران خدای بی شائبه غرض دنیاوی جهاد و با دشمنان خدا واقع شد و این
اراد که داشتم پیشان مشرم و برگشتم در آن ایام که سلطان جلال الدین حاضر مالک شد امیر خسرو را نواز شها
فرموده شغل مصحف داری غفوش داشته بجا شد و مکر بند رسید که مخصوص امرای کبار بود و اختصاص داد و سلطان
در مجالس شراب با اهل مجالس مصاحبه و بی تکلفانه اختلاط کردی نسبت مساوات مرعی داشتی حریفان
مجلس شراب سلطانی ملک تاج الدین کوچی و ملک فخر الدین کوچی و ملک غر الدین غوری و ملک قریبک
و ملک نصرت صباغ و ملک احمد حبیب و ملک کمال الدین ابو المعالی و ملک نصیر الدین کرامی و ملک
سحید الدین منطقی بودند ملوک مذکور در لطافت ملیح و حسن اختلاط و شجاعت و مردانگی از بی نظیران وقت
خود بودند تاج الدین عراقی و امیر خسرو و میر حسن و سونید حاجی و سونید دیوانه و امیر ارسلان کلامی و اختیار باغ
باقی خطیب سلک ندما انتظام داشتند و هر یک در علم شعر و تاریخ دانسته ممتاز بودند و دائم مجلس سلطان
از غر خوش الحان مثل امیر خاصه و حمید راجه و ساقیان و دریا مثل پسران هیبت خان و نظام خلیل
و اردو سلطان بی بدل مثل محمد شجکی و فتوحان و نصرت خان آراسته میبید و امیر خسرو هر روز در مجلس سلطان
غزلهای تازه آوردی و با نغم و التفات بهره مند شدی و از وقایع غریبه که در ایام واقع شد قضیه سید
مولو بود و تفصیل این اجمال آنکه در ولایت سید مولانام در دلی آمده اقامت نمود و در اطعام و اتفاق
بر روی عالمیان گشاد و چون از یکس چیری گرفتاری و وظیفه و ادارای معین نداشت از کثرت اخراجات
و بدل تیار و خلافت متحرکی شدند و اکثر مردم گفتندی که او علم کمیا و سیما و خانقا عظیم بنا نموده و مبلغا
کلی در وجه عمارت آن صرف کرد و اکثر مسافران بروی آنجا نزول میکردند و هر روز و نوبت مانده شیخ کشیده
میشد که هزار من میدید و پانصد سلوخ و سیصد من شکر خرج یومیه شدی و عوام و خواص بران مانده حاضر
گشتندی و بر در خانقا همه میداشتند و اکثر امرا و ملوک سلطان جلال الدین مرید و هواخواه سید مولو
ریاضت بسیار کشیدی و از اطعمه میان جنگ و تربد کفتا نمودی و زنی و کینه نداشت اگر چه نماز میکرد
اما بنماز جمعه حاضر نمیشد و شرائط جماعت را چنانچه از سلف معمولست بجای نمی آورد و پیش از آنکه سید مولو در
دلی آید در او بن خدمت قطب عالم فرید الحق و الدین رحمة الله علیه رفت و روزی چند آنجا بود و در وقت
رضعت شیخ فرمود که راه آمدن ملوک را بر خود بسته از هجوم عوام و شهرت اجتناب نماند و بعد حکایت

بشنودند و پیش حرص در نیاید نکته در گوش حرص اما سیدی مولی توانست مخالفت خود نمود و سه برانش
 دل منہ کوخ فرزد و کہ وقت آید کہ صد نرسن بسوزد و خانخانان پسر بزرگ سلطانرا معتقد و مرید ساخت و او را
 پسر خواند و قاضی جلال کاشانی را کہ از اکابر وقت بود و محب و دہوا خواہ خود گردانید و بعضی بلوک بلینی کہ در زمان
 سلطان جلال الدین بی جا گیر مانده و بی نوگشتہ بودند بواسطہ آنکہ ایشانرا از سید مولی منع میرسید و اقام لازم
 و مجاورت یافتہ او بود و مردم گمان برزدند کہ سید مولی با اتفاق و ادا و انجاعت و اعیہ ملک دارد و چون ہمینی
 بسطان جلال الدین رسید فرمود تا سید مولی را باہج معتقدان گرفتہ آوردند ہر چند بیچارہ منکر شد و قسم یاد
 کرد و سو مند نیاید سلطان فرمود تا دھوہای بہار پڑقتش افزودند کہ شعلہ آن با آسان رسید و علما و اکابر شہر را انجاعت
 گردانید و سید مولی و اتباع او را فرمود تا در آتش در آوردند تا دیس صدق و کذب ظاہر شود و علما وقت کردان
 معرکہ حاضر بودند و معرکہ داشتند کہ چون آتش باطلیج محترقت اورا محک صدق و کذب اعتبار کردن خلاف عقل و
 منافی شرع است سلطان ابن سخن از علما شنیدہ ترک این غریمت فرمود و قاضی جلال را کہ نسبتہ انگیزی تہتم بود
 بقضای بداون فرستاد و دیگر بلوک را کہ ہوا خواہ سید مولی میدانست با طراف حمالک پراکنده گردانید
 و سیاست فرمود چون سید مولی را مقید و نظر سلطان آوردند سلطان بروحت می گرفت و او را ہوا بسداد
 از روی معقول و شرع گناہی برسیدہ بود نہ سلطان رو بطرف شیخ ابو بکر طوسی حیدر کہ سر حلقہ قلندران حیدر بود کردہ
 ای درویشان داد من ازین ظالم بتا این بجزی نام قلندری بیباک حبست و استرہ چند برسید مولی بزد و او را
 براحوال و در مجروح ساخت و از کلخان پسر میانکی سلطان بفیلیان اشارت کرد تا فیصل برسید مولی براند و آن مظلوم
 شہید ساخت مشہورست روز قتل سید مولی باوسیاہ بر خاست و عالم تاریک گشت و در انسال برش کم شد و
 دہلی قیقاقتا دچنانچہ ہندوان وقت از کرسنگہ جماع جماع کیجا شدہ خود را در آب چون انداختند و غریق بحر فانی شد
 سلطان در سنست و ثمانین و ستائہ بیجاہ بہتنبور لشکر کشید و از کلخان پسر میانکی خود را بجای خانخانان پسر بزرگ
 خود کہ دران امام وفات یافتہ بود در کیلو کمری بنیاست گذاشت ہجیر رسیدن جہانے را گرفت و تاجانہا انجاعت
 و مال انہب کرد و غنائم بسیار بدست آورد و راہ رزق بنیو در قلعہ تحصن شد سلطان چند روز محاصرہ نمود و محبت
 کرد و گفت گرفتن این قلعہ میردن یک کس نمی از رویست ہمدی کہ ملک سر اسر زمین بدینرزد کہ خوشے چکد بزرین
 باافرض این حصار را گرفتیم و بندہای خدا را بکشتن و اویم فرزا کہ زنان بیوہ شدہ و طفلان ہمیشہ ایشان نرزدن
 بیایند و نظر سن بر ایشان افتد و ما چہ حالت باشد و ولت فتح این قلعہ بر من تلخ تر از ہر گرد و در سہ احدی و تسعین و
 ستائہ سغلاں چکیزی بالشکر گران متوجہ ہندوستان شدند سلطان بالشکر کاسے قاہرہ بدفع اطباقہ حرکت فرمودہ
 چون طرفین قریب شدند و مقابلہ دست و او جوانان کار طلب چند معرکہ کارزار کردند لشکر منول و متبر و لشکر سلطان بڑ

سخن صلح در میان آوردند سلطان سردار ایشان که قریب ملک کوخان بود و میخواستند و او سلطان را پذیرفت از دو دیو که کرا
 ملاقات نمودند و از طرفین ارسال تخت و هدایا در کار گذر شده لشکر منقول با گشت و انقیاد و جنگه خان با چند امر از
 منقول بسطان پیوست و مسلمانان و کسان شرف اختصاص یافت در غیث پور مسکن ایشان تعیین شد
 و آنجا را منقول و منخان را نو مسلمانان خواندند و آخر همین سال سلطان بر سر مندوزفته حوالی آن قلعه را متبغات
 فرمود و درین ایام ملک علاء الدین برادرزاده سلطان که حاکم گزیده بود التماس نمود تا بر سر بهلیه رود و آنحد و در غارت
 نماید و حسب الحکم او رفته بهلیه را غارت نمود و تمام بسیار بخت دست آورد و دودست رسیدن که میجو و هندوان آنواحی
 بود و آورده پیش در دوازه بردان بی سر خلائی کرد و انداخت دست ملک علاء الدین نزد سلطان شهنشاه افتاد و او را
 بنوازشهای خرد وانه سر بلند گردانیده ولایت او ده نیز اضافت جایگزین او فرمود ملک علاء الدین چون سلطان را بر خود
 مهربان یافت عرض داشت که در ولایت چندیری و قواحی آن از مال و اشیاء مملو و همورست اگر حکم شود آرد و
 فوصل اقطاع خود نوکران جدید نگاه دارم و تقویت و اعانت لشکر قدیم و جدید بر سر این ولایت رفته از اراضه غنیمت
 بسیار بدو در نظر سلطان سر فزاری حاصل نمایم سلطان التماس او را میندول داشته و ملک علاء الدین بر خص
 شده در دلی مکر رفت بواسطه آنکه از او در زن خود ملکه جهان آزار بسیار داشت و از اینها و جفای ایشان بجان سیده
 بود و این معنی را بواسطه استیلائی ملکه جهان بخص سلطان نمی توانست رسانید و اتم درین فکر بود که بهانه آنچه ملک سلطان
 جلال الدین بدرود و دو چاه مضبوط در قریب آرد و آنجا باشد چون این بهانه او را دست و او فرصت را ضمیمت داشت
 لشکر قدیم و جدید خود را مرتب و همیا ساخته از کزده میرون آمد و ملک علاء الدین حلا الملک را که از مخلصان او بود و به نیابت
 غنیمت در کزده و او ده گذرشت به جانب دیو گردان شد و در ظاهر نمود که به نیت و تاراج حد و چندیری میر و دوازه
 ایلمچو و توجیه است چون چندگاه خبر و منتقل گشت ملک علاء الملک برای تسلی سلطان می نوشت که ملک علاء الدین
 و تاراج ولایت چندیری مشغولست و امر و زور و ذراع غارت فتح او بدگرگاه سلطان خواهد رسید سلطان برین تسلی
 میشد چون او را برادرزاده دوام و پرورده خود میدانست و بر آنری که او از ملک جهان داشته مطلع نبود و چگونه بگمان
 نسبت با و در خاطر سلطان راه نمی یافت در آنوقت رام دیو ضابط بود که با پسر خود بجای دور دست رفته بود چون
 شنید که ملک علاء الدین در حدود دیو گردانها که گران از رایان فرزانگان در برابر آمدن از محاربه ملک علاء الدین آن
 لشکر شکست و دیو گردان فتح نمود و در آخر آمدی آمده اطاعت کرد و چهل زنجیر خیل و چند هزار اسب از طوبی خاصه رام دیو
 بدست ملک علاء الدین افتاد و از نزد و نظر مجاور و مر و اید و اقسام استعد و امتعه آنقدر غنیمت شد که نقل از حضرت
 آن عاجز بود چون مدتی خبر علاء الدین منتقل شد سلطان بر سر میر و شکار بجانب گوالیار حرکت کرد و در آن حد و چندگاه
 توقف نمود بی آنکه ملک علاء الدین دیو گردان فتح کرد و خیل و اسب بسیار و مال و اسب با سبب اندازه بدست آورد

بجانب کرمی آید سلطان ازین خبر خوشوقت شد و اما وانیان وقت از تصور آنکه ملک علاء الدین این نوع اقدام
 بی نصرت سلطان از تکاب نمود و چندین مال بدست آورده و آنرا لقت او با حرم خود و ملکه جهان با خبر بود و کتب
 و خرج او در دیده بصیرت ایشان مجوس می گشت اما در روی سلطان نمی گفتند روزی با مهران خود خلوت
 ساخت و قریه نکاشید در میان آورده پرسید که علاء الدین از دیو کو با اینهمه قیل و اسب غنیمت می آید ما را چه باید
 کرد پس چاکر هیمت توقف ننایم یا باستقبال او شتابیم باید بی بازگردیم ملک احمد جب که بدستی را می آید گفت
 فکاه مشهور بود و معروض داشت و کثرت مال و جمعیت و وقوع حصول آرزو سبب طغیان و سرکشی میکرد و آفرین
 هیچیکه دانا و عاقل باشد دست و مغرور میگردد اندک نون مشططان و خنبان کرده که ملک جهور از راه برده بود و بدست
 گرد او جمع شده او را بیفرمان بولایت دیو کو بر بندگی چو داند که در خاطر آرد صواب آنست که سلطان تجیل
 تمام راه چندیری پیش گرفته از پیش ملک علاء الدین بر آید او که بشنود که سلطان نزدیک رسیده خود را جمع تواند
 کرد و بضرورت بلازمت آید و غنائم را بطوع یا کره پیش تخت بگذراند سلطان پیل و اسباب و سایر نفوذ را که
 باعث غلبه او تواند بود و از بستاند و بدلی بیار و دو غنائم دیگر را بر مسلم دارد و در اقطاعات او اضافه نموده
 خواه او را بکریه نصرت نماید خواه بدست بیار و اگر سلطان اینوا قهر را حقیق و اندو با صلاح این نیرداخته بدست
 نهضت فرماید ملک علاء الدین با چندین قیل و اسب و خزان که بایه سلطنت و بکبرست بکره رود و آنجا نشین
 خود را مست کند گوئی سلطان بزوال خود کوشید چنانمان خود را خراب کرده و بر انداخته باشد هیمت بسی بکام
 دل دشمنان بود و انگس چو که نشنود سخن دوستان نیک اندیش بدست حقن ملک احمد جب موافق رای سلطان
 جلال الدین نیامد و گفت ملک علاء الدین بجا فرزند پرور و دهنست هرگز از من رو نخواهد گردانید و آنچه خلاف حق
 من باشد از وصد و رخوا بدیافت پس روی بطرف حاضران کرده گفت شما درین مهم چه صلاح می بینید
 ملک فخر الدین کجی با آنکه میدانست که رای ملک احمد صوابست اما چون مرضی سلطان ندید اعراض عین نموده گفت
 خبر حاجت ملک علاء الدین و آوردن مال اسباب از خضره داشت و یا از مردم ثقات تحقیق نپوشسته تا در
 بران ننماده در خورد آن مشکرتو اگر بر تقدیر که این خبر راست باشد و لشکر بر او کوشم و پیش راه او گیرم
 چون بیفرمان رفته هست احتمال دارد که قبن در خاطر او پیدا آید و هم جا که رسیده باشد هم از اینجا برگرد و دوسر خود گرفته
 بطرف رود و ما را درین طور برسانے که نزدیک رسیده هست تعاقب او باید کرد و هر جا که رفته هست باید رفت
 مثل مشهور است که پیش از آب موزه بناید کشید و اگر او با قیل و مال و اسباب بسلاست در کوره آید و ظاهر شود که
 در باطن او فساد و غلاصه راه یافته هست بیک صده سلطانی کار او را کفایت تواند کرد و ملک احمد جب گفت
 که اگر ملک علاء الدین با قیل و مال بکره آید و از آب سر و بگذرد و قصد کند گوئی کند بکس از عده او تواند آمد هیمت

عمر و راجا کو چاک بنایند و چون که گو و کلان دیدیم از سنگ خورد و سلطان ازین سخن بر آشفت و گفت ملک احمد را هر وقت نسبت ملک علاء الدین بدگمانی بوده است او را من در کنار خود پرورده ام و نیز نزدی بر داشته اگر پس از ان ازین بگردند ممکن است اما او اینک از من روگرداند متصور نیست ملک احمد را مجلس برخواست و نشست نمود و این بیت خواند سمیت جو تیره شود مردار و زکار به همه آن کند کس نیاید بکار به سلطان جلال الدین راسی ملک فخر الدین را تحسین نمود و بدلی مراجعت نمود و متعاقب او خبر رسید و ملک علاء الدین بکره آمد و عرض داشت او رسید که من سی و یک ریخ فیصل چه مقدار اسپ زر و جواهر و سائر استعدا و اقشیه بیت آورده ام و بخوابم بهر رادرگاه آرام اما چون مدتی غیبت نموده ام و بی فرمان دین کار دست زده و بهی و خاطر من و سائر بندگان که با من بوده اند راه یافته است اگر فرمانی که تحسین تسلیم من و سائر بندگان باشد صادر شود و بی و خدمه بدرگاه حاضر فرماید یا مثال انجیکایات سلطان جلال الدین را فریب میداد و خود استعدا و رفتن لکنیونی می نمود و ظفر خان را آورده فرستاده فرمود تا کشتیها را بر کنار آب سرود و میا کند و با عوان و انضا خود اتفاق نمود که همین که بشنوم که سلطان جلال الدین برسمت کرده از دلی بیرون آمد با لشکر خود از آب سرود و در لکنیونی برویم و ملک لکنیونی را در تصرف آریتم و آنجا با ششم سلطان جلال الدین احمد را مشفق آریتم بخت خود و بدست دو کس از محرمان خود بکره فرستاد و چون آن دو محرم سلطان بکره رسیدند دیدند که ملک علاء الدین از سلطان برگشته و تمام امرای آنجا را نیز گردانیده ملک علاء الدین آن دو کس اخیان محافظت می نمود که ایشان را میسر نشد که حقیقت احوال بخیریت سلطان نویسد چون خبری برین بگذشت ملک علاء الدین نامه برادر خود الماس بیگ که از نیز برادر زاده و داماد سلطان بود نوشت که بخت آنکه بی رضا حضرت سلطان اختیار من چنین سفر نمودم انبار روزگار هر تو هم ساخته اند و چون سلطان را فرزند و بنده ام اگر جریده یا بلغا آمده دست مرا گرفته بر درم را خبر بندگی و خدمت چاره نیست اگر چنین نشود من بهر قصد خود خواهم کرد و یا سرور عالم نهاده که خواهم الماس بیگ آن نامه را بعضی سلطان رسانیده سلطان فرمود که زود تر رفته تسلی ملک علاء الدین نمایی که من نیز از پی میرسم الماس بیگ همانرا دعوت در کشتی نشست و چون با و در آب روان شده روز هشتم ملک علاء الدین رسید ملک علاء الدین شاد و میا کرد و از آمدن برادر نیز کامیاب گشت و گفت اکنون غرمت لکنیونی ترسم میاید کرد و نا نیایی که نزد او تقرب داشتند گفتند که احتیاج رفتن لکنیونی نیست سلطان جلال الدین بواسطه طمع مافشانی در همین برسات جریده پیش ما خواهد آمد هم اینجا کار و بسا یریم و بکار ملک گیر می و با و شاه می پروا یریم ملک علاء الدین ازین راسی جواب نمایی نمود و سلطان جلال الدین را اجل نزدیک رسیده بود و گوش شنبی مخلصان را نخواه نکرد و بخت اندو اصر و دیگر از سوار کشتی در آمده روان شد و احمد جیب را با لشکر چشم بر آه خشکی روان ساخت بیست نیوشده

چون گوش تنه بدیند خور و گوشال سپهر بند چون سلطان در غنیم ماه رمضان بکره رسید ملک علاء الدین لشکر خود را مستعد ساخته و از آب گنگ که شش تا بین کره و مانگ بود فرو داد و بدو در آمدن سلطان را ششینه برادر خود الماس بیگ بنجدست سلطان رسیده و شراط خاکبوسی بجا آورد و در عرض داشت که اگر بنده بیکم خداوند عالم پیشتر نیامدی و برادر خود را در این سامووی تا حال آورده شده بودی با وجود آن هنوز اندک عجبی بخاطر دارا اگر سلطان را با چندین سوار ششینه احضار داری و که تو چشم خود باز قضا و کارگی نماید سلطان سخن او را استواب پنداشت و فرمود تا سوارانی که همراه بودند به جای آنوقت نمایند و خود با چندی از خواص پیشکرمه ان شش چون پاره راه طی شد باز الماس بیگ غدار زبان مکر کشا و گفت چون برادر من نزدیک رسیده است اگر او این چند کس را در خدمت سلطان حاضر ندم مسلح و مستعد باشد احتمال دارد و کار کمال تو هم و برای گرد داد و از رحمت و شفقت سلطان مایوس گرد سلطان فرمود تا همه سلاخ را از خود دور گردانند چون نزدیک بکنار گنگ رسیدند نزدیکان او از دور علاء الدین را دیدند که مسلح و مستعد ایستاده اند و انتظار فرست می بر و بند بر غدر و مکر علاء الدین یقین حاصل کرده و استند که الماس بیگ در چکار است و ملک خرم وکیل الماس بیگ را گفت که با سخن تو اعتبار نموده لشکر از خود جدا کردیم و سلاخ ها کشا لشکر شما مسلح و مستعد جنگ بنماید الماس بیگ گفت برادر من بخوابد که لشکر خود را مستعد و مسلح نموده و نظر سلطان را در آنکس و مجرای خود کند سلطان بجا از اجاء القضاء علی البصر هیچ پی باندیشید مکر و غداریشان که بر خود و نیز گ روشن شده بود و نیز وزیر الماس بیگ را گفت که من چندین راه پیورده در دبر علاء الدین آمده ام دل او نمیکشد که بر زور رق نشیند و با استقبال من نشاند الماس بیگ غدار در جواب گفت برادر من نمی خوابد که دست خالی سلطان را ملازمت کند و با سبب پیشکش از قبیل واسپ و نقاس او را که خدمت نماید و با سبب افطار نیز بر تیب داده و بخوابد که سلطان در خانه او افطار فرمایند تا باین شرف از اقران و اکفای ممتاز شود سلطان جلال الدین را اینچ از غداریشان بخاطر نیگداشت و فاضل و خوشی صحبت میخواند تا وقت عصر غنیم رمضان بکنار آب رسید علاء الدین نیز پیشتر آمده ملازمت نمود و در پای سلطان افتاد و سلطان طباخچه از روی شفقت و محبت بر رخسار او بر زده اظهار رحمت نمود و فرمود من این همه تربیت که در حق تو کردم و ترا بزرگ گرداندم و همواره و نظر من از پس من غرر نر زده اکنون در حق تو چون بدی خواهی اندیشید این کیفیت دوست علاء الدین گرفته بجانب کشتی کشید درین اثنا ملک علاء الدین بجماعت که مستعد و متکفل قتل سلطان بودند اشارت نمود و هم میا که از اطراف سنانان بود و پیشتر سلطان را زخمی ساخت سلطان زخم خورده بجانب کشتی دویده گفت ای علاء الدین بدخبت چکارو اختیار الدین هر که پرورده هست سلطان بود و عقب در آمده سلطان را بر زمین انداخت و سرش بریده نزد علاء الدین آوردند سر آن مظلوم مرحوم را بر نیزه کرده در کره و مانگ پوز گردانیدند و از آنجا با دود برود و چند می از مخصوصان

سلطان و کشتی بود و در قفسل آورده اند از ثقات مرویت کرد و وقت آمدن سلطان جلال الدین بکره ملک علار این
 بنیوت شیخ کرک مجذوب کرد و قصبه کوه مدفونست رفت و از روی نیاز خدمت نموده مجذوب سر بر آورده گفت
 بیست که هر کس بکیند با تو جنگ به سر در کشتی تن در گنگ به آنقصه خبر سلطان جلال الدین را بر سر ملک الله الدین
 افراشته برای سلطنت در دادند جماعت کرد و قتل سلطان جلال الدین با ملک علار الدین به داستان بودند و آنکه
 مدت بیلائی عظیم گرفتار گشته بد کرد و قفسل به خود نمودند محمود بهر سال بعد یک سال بهر و ص گشت و اندا سش خوشیده
 از بهیم پاشیده اختیار الدین چور دیوانه شد و در وقت جا نکلدن لغوه زده می گفت سلطان جلال الدین قتل
 دریت دارد و سر من بهر دو ملک علار الدین کا فر لغت اگر چه چنگاه بر تخت کامرانی نشست و از روی خود را ند
 عاقبت در زگار و رانیز ممل نگذاشت و مکافات گرفت و نام و نشان نسل او را در جهان نماند **لغتم**
 سراسی آفرینش هر سری نیست به زمین و آسمان بیداری نیست به در اندیش ای حکیم از کار ابراهیم که با و اش
 حمل با سدر انجام به چون خبر شهادت سلطان جلال الدین ملک احمد جب که سرگروه لشکر بود رسید از ما سخا
 یار گشته بد ملی آمد ملک جهان عیال سلطان جلال الدین از ناقص تنقلی خود تعجیل نموده بهر خود در کن الدین ابراهیم
 سا که در ابتدای جوانی و سفوان شباب بود و خبری از امور جهان آید داشت میستادرت ارکان دولت بر تخت
 نشانرواز کیلومتر بر آمده در دلی آمده در کو تک سیر نزول کرد و اشغال و اقطاع در میان امار و ملک تقسیم نموده
 از کلینان که خلف صدق سلطان بود و استعداد و پاشای داشت از شنیدن این خبر کوفته خاطر گشت و در ملتان
 توقف نموده بد ملی نیامد ملک علار الدین درین برسات از کوه متوجه بد ملی شد و کوچ متواتر بر کنار جون رسید
 و خلاقی را بهمال و زر آنچنان فریفت که همه راغب او گشتند و گفتند که از قتل سلطان جلال الدین در ملک ایشان
 نشست بود با لکلیه بخورند گویند بیست بخاوت مس عیب را کیست است به سخاوت همه در بار او آگوشید
 ملک علار الدین هر روز و پنجین پر زور کرده در لشکر پرانگنده ساختی و هر که نوکرا و شدی ده بست و ده سی آنچه معمول بود
 مواجب فرمود و صید و کلا خلاقی نمودی بیست بزرگی بایدت دل در خا بند بهر کیست به بند گندنا بستند
 مرویت که چون به بلادن رسید شصت هزار سوار و پیاده بقلع در آمد امار و ملک جلالی از هر طرف بواسطه حجاج
 و زیادتى مواجب بر علار الدین پیوستند ملک جهان بعد از خرابی بصره بطلب از کلینان فرستاد و او را جواب گفت
 که حالا کار از اصلاح رفت بیست سرچشمه شایدا گرفتار میل به چور شد نشاید گزستن پیش از ملک علار الدین
 از شنیدن این خبر مستظهر شده در گذرگاه آب چون را حیره نمود در صحای خود نزول کرد و در کن الدین ابراهیم نیز در
 برابر صف آرانی کرده حرکت اندوختی به پیوسته ای اگر امارای جلالی از کن الدین ابراهیم جدا شده ملک علار الدین
 میروستند در کن الدین ابراهیم چون از کار رفته دیدار خود را گرفته و قدری از خزانده داشتند با اتفاق ملک رجب و

قطب الدین علوی و احمد حبيب و جلال بیکان و دیگر راه پیش گرفت مدت سلطنت سلطان جلال الدین هفت سال و چند ماه بود و ذکر سلطان علاءالدین ^{خواجه} در سنه خمس و تسعين و ستائنه بر تخت دلی جلوس نمود الماس بیگ برادر خود را الفت خان و ملک نصرت جلوس را نصرت خان و ملک نیرالدین را ظفر خان خسرو را که امیر مجلس بود و ایخان خطاب کرد و یلان خود را که امراتو دند بمرشد یارت رسانید و از انکه امراتو دند در مراب جاگیر ایشان افزود و اعوان انصار خود را زرمای کلی داد تا لشکرای جدیدی گاه داشتند و جمعیت بسیار شد و چون در صحرای سیری فرو آمده لشکرگاه ساخت اکابر و اصاغر شهر خندست رسیده ادای تهنیت نمودند و خطبه و سکه و لوازم رسوم با آستان بتقدیم رسید ملک علاءالدین با کوبه و دیبچه و شاهی بدرون شهر در آمده بر تخت سلطنت جلوس فرموده بسلطان علاءالدین مخاطب گشت و از انجا بکوشک محل آمده و از سلطنت ساخت و در شهر چشما که در نزد قبها بسند شهر است و در کوه سیل شد و کار مهر و لعب رواج گرفت سلطان علاءالدین از ضرورت دولت و ستی و جوانی و غیش و طرب اسراف نمود و از کثرت انعام و اکرام خلق را غلصه بر او خواهر خود گردانید و هر یک شغل و خطابی امتیاز داد و برگزینان و کاتبان را تقسیم فرموده خفاجه خیر را که پیشی ذات و پسندید صفات اشتهار داشت بمنصب وزارت مرفرانی بختیاریان صدر الدین عارف را که بصدر جهان مخاطب بود و قضاای ممالک و خطاب سید اجل و شیخ الاسلامی داد و منصب خطاب را بر سید اجل قدیم که هم خطیب هم شیخ الاسلام بود مقرر داشت و دیوان انشا و بعد از عمده الملک حمید الدین و ملک بنالدین را که بقضای صوری و معنوی آراسته بود بدقترب خود اختصاص داد و نظر خازن را که نائب ملک بود و کونال شهر ساخت و ملک فخر الدین کوچی مبار و غلی شهر مقرر گشت و ظفر خان عارض ممالک شد و ملک اباجی جلگه آجریکی و ملک مرین یار سات تاریکی امتیاز یافت و بر ملک علاءالملک محمد یار بر شکر حساب آجری فیروز شاه است و ولایت کره داده مقرر شد و ملک جو نا قدیم نیابت و کیلدری و سواد الملک پدر رضیای مذکور نیابت و خواسته نصبت برن یافت و ملاک و اوقات برای استحقاق مسلم داشت و دیگر ادارات و در جمعیست الشان منظم گشت و تمام چشم را در آن سال درای مواجب ششماهه انعام نوشدل ساخت و در خلافت عیسی و راحت پدید آمد و فتح قتل سلطان جلال الدین در نظر پادشاهیه و از درگاه خلافت محو گشت بعد از انکه سلطان علاءالدین بر تخت دلی نمکن یافت و بمقتضای این بر مضمون بیعت سر وزارت ملک انبرست و تن ملک را نیز پذیرانست بد بعد از ان سلطان علاءالدین دفع پسران سلطان جلال الدین را که در ملتان بود و در همه مهمات معذور داشت الفغان و ظفر خان را با چهل هزار سوار تا فر ملتان گرد امرای مذکور رفته ملتان را محاصره نمودند و بعد و ماهه کونال ملتان و اعیان آنجا را کلیخان و برادران برگشتند و از شهر بیرون آمده الفغان و مظفر خان را دیدند و پسران سلطان را معذور شده بوسیله شیخ کریم الدین قدس الله روحه و اما ان ملاقات الفت خان نمود و الفغان را شرط تسلیم میآورد و در نزد

سرپرده خود چاد او فتحه مسدیدی فرستاد و آن فتحه مسد را در دلی بر بنبر خواندند و قبا بستند و طبل شادی زدند و الفغان
 با پسران سلطان جلال الدین و امرا و لوکای ایران بجانب دلی مراجعت کردند و در اثنا راه نصرخان که از دلی نافرود شده بود
 یافت خان رسیده و چشم پسران سلطان جلال الدین و التوک و داماد سلطان جلال الدین بود و ملک احمد حجب
 که نائب امیر حاجب بود وکیل کشید و اموال و چشم ایشانرا مستصرف گشت و آن دو شاهزاده مظلوم را در مانع
 محبوس ساخته و پسران کیخان را بشهادت رسانید و احمد حجب و حرهای سلطان جلال الدین و پسران او را
 بدست آورده مقید داشتند و در سال دوم جلوس نصرخان و وزارت یاخت و ملک علاء الملک را از کره
 یا هر و خزانه که آنجا بود و طلبید که توالی دلی که بعد از ملک الامرا بود و با و مقرر گشت و نصرخان در باز یافت اموال
 که سلطان علاء الدین در ابتدا به جلوس بواسطه صلحت کار بر امرای جلالت تقسیم نموده بود و شروع نموده مصالح کلایه
 در خزانه آورد و همدین سال لشکر مغول از آب سنده گذشته بولایت هند و در آن سلطان علاء الدین الفغان
 و ظفر خان را با امرای دیگر بدلا فتنه بار دیگر فرستاد و تلانی فریقین در حد و جابریه رخ واقع شد بعد از محاربه شکست بر
 لشکر مغول افتاد و بسیاری از ایشان کشته شدند و جمعی اسیر گشتند چون خبر فتح بدلی رسید طبل شادی زدند و قبا
 بستند و جشنها ساختند بعد از آن امرای جلالتی را که از روسی بیوفانی بسلطان علاء الدین پیوسته و شغال
 و قطع یافته بودند و نیزه را بگرفتند و بعضی را سیل و چشم کشیدند و برخی را در قلعها و در مقید گردانیدند و اموال و
 اسباب ایشانرا در خزانه آورد و ده خانان ایشانرا و از جمله امرای جلالتی ملک قطب الدین علوی ملک نصیر الدین
 شهنشاه و ملک امیر جمال بدر قلع قدر خان که از پسران سلطان رفوگر و اندیشه بودند و از سلطان علاء الدین چهره
 نگرفته بودند بسلامت ماندند و آسیبی بایشان نرسید نصرخان و دین سال ازین وجود یک کرد و حاصل کرد و بخانه رسانید
 و در سال سوم جلوس سلطان الفغان و نصرخان با لشکر گران بر سر کجرات نشین یافتند ایشان نهر و الو و نام
 بلاد کجرات را نمیب غارت کردند و برای کرن ضابطه نهر و الو را بخریدند و برآمد بود و مالی و لوگر کن سبوت و زنان و دختران او
 و یو لوانی با خزانه و بیل هر چه داشت بدست لشکر افتاده بی را که بعضی سوسنات که سلطان محمود کشته بود و باره بهینا سوسنات
 معبود خود ساخته بودند و از آنجا بدلی آورد و بی سیر خلافت گردانیدند و نصرخان بکینایست رفته از تجاریکه متوطن آنجا بودند
 مال بسیار داشتند اموال و جواهر و نفقات بسیار بگرفت و کافور هزار دیناری را که در آخر سلطان علاء الدین
 بواسطه تعلق خاطر که با و داشت او را نائب ملک گردانید و او را از خواجها و بستم گرفته بخدمت سلطان
 و چون الفغان و نصرخان کجرات را نمیب و تاراج کرده با خاتم بسیار مراجعت کردند و حسین مراجعت مردم
 لشکر راجعت طلب خمس غنائم و غیره مواخذه کردند و تعذیب و تشدید نموده زیاده طلبی اندک گذرانیدند
 بعضی امرای ایشانرا نافرمانی کردند و دیگر ایشان نیز از مواخذه به تنگ آمده بودند اتفاق نمود و جمعیت

بر سر ملک غزالدین که برادر نصرتخان که میر حاجب الفغان بود آمده اورا کشته بیارگاه الفغان در آمدند الفغان از فرس
دیگر بدر آمده خود را بیارگاه نصرتخان رسانید خواهر زاده سلطان علاء الدین در بارگاه خوابیده بود بگمان اینکه الفغان
اورا بکشته نصرتخان زود خود را جمع کرده قصد مفسدان نمود ایشان متفرق شده با طرافت و جوانب رفتند
الفغان و نصرتخان ترک تیغ غنائم نموده با مال و فیل و سایر متاع که بدست آورده بودند بدلی رسیدند سلطان
علاء الدین اولاد و اتباع کسانیکه ساعی این فتنه بودند گرفته سیاستها نمود و نصرتخان بواسطه انتقام برادر خود
زنان کسانی را که در قتل برادر او سعی نموده بودند بکناسان سپرد و فرمود که اطفال را بر سر عورات می زندند و بپاک
شدند پس ازین در دلی رسم نمود که بواسطه جرم کس اولاد و اتباع اورا سیاست نمایند و در نیال صمدی نام
مغول و برادر آمده سیوستان را متفرق شده بودند ظفرخان با حشم بسیار از مرز سیوستان شدند و این ظفر
شمار سیوستان را محاصره نموده در اندک مدت فتح صمدی و برادر او با اولاد و اتباع دیگر مغولانیکه برادر ایشان
بودند گرفته و طوق در گردن انداخته بدلی فرستاد و در آخر همین سال قتلخواجیه سپرد و با چند هزار مغول بقصر
هندوستان از ما و راه انداخته از آب منده گذشت و چون بغرم ملک گیری آمد بود قربات و قصبات را که
در سر راه واقعت داخل ملک خود تصور نموده آسیبی و آزاری نمی رسانید و در ظاهر بدلی فرو داده در مقام محاصره
شد چون خلق کثیر از قصبات و خط فواحی از ترس مغول بدرون شهر در آمده بود جویت بمرتب شده بود که در ساجا
و محلات و کوچ و بازار جای نشستن و ایستادن نماند و خلایق از این بوی بیهوشی آیدند و راههای آمد و شد غلظ
و از وقعه سده و گذشت و همه چیز گرانی گرفت سلطان علاء الدین امراد ملوک از اطراف طلبیده بهتعداد و لشکر نموده
با کوبه و دیند به بادشاهی از شهر بدرون آمد در سرای نزول نمود و ملک علاء الملک را که کوتوال دلی بود بجا خلعت
شهر و خزان و نگارها و در حرم گذاشت گوین بعضی امرای بعضی رسانیدند که چون کار جنگ خطرناک است و
چوب را و در سرست نامقدور باشد بطالاف انجیل طالع باید کرد و جنگ نباید رسانید میست اگر بیل زور سر
و گوشت جنگ بدینزدیک من صلح بهتر جنگ بد سلطان علاء الدین گفت بادشاهی از جنگ ضرر کردن صحیح
نمیشود کسی کو کلاه کیان می نهد بد سر خویش را و در میان می نهد بد و خصم جستن لائق حال بادشاهان
نباشد استعداد حرب نمودن و ای بجا و بد را فرخت قتلخواجیه را از انطرف بنیاد جنگ کرده وادامی و در آنکی
میداد ظفرخان که لشکر سیمه بود حمله بر لشکر مغول برده زیر و زبر ساخته شکست انداخت مغولان رو سر
با نهر ارم نهادند و ظفرخان تا نهره کرده و تعاقب نموده رفت الفغان که لشکر معبره بود بواسطه عداوتی که
با ظفرخان داشت همراهی نکرده و اورا تنها گذاشت ناگاه بعضی امرای مغول که در راه کمین کرده بودند دیدند
که ظفرخان تنها پیشتر رفت و در عقب او فوجی بددنی آمد از پس او در آمده و اورا در میان گرفته اسب اورا

پی کردند و او پیاده نیزاد جلادت میداد و هر چند قتلخواج قصد زنده گرفتن او کرد و میراث عاقبت فرمود تا او را
تیر باران کردند و شهادت رسانید و ظلمهای دیگر را نیز که داخل فوج او بودند بکشتند و قتلخواج را نیز و نازیم دست و پندیان
تاسی کرد و پی جلوس کشید و بر سرخت تمام بولایت خود رفت و ظفر خان بدلاوری وصف شکنی در میان ایشان
ضرب المثل شد چنانچه اگر اسب ایشان در آب خورون هتندنا و زری گفتندی مگر ظفر خان را دیدی سلطان
علاء الدین که از جلادت و مردانگی ظفر خان و غیرت و دریم بود و شهادت او را فتح دیگر شمرده از کیلی برکت بدین آمد
و شاد دید که در چینه ساخت و عیش و طرب مشغول شد چون درین سه سال جلوس اکثر کارهای ملکی با بخواجه
سلطان صورت یافت و بواسطه کثرت حرم و اولاد هم سید و چون شرک در ملک نماند سلطان را نامور غریب
و دوا سع عجیب بخاطر آید یافت از جمله یکی این بود که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بقوت و شوکت خرد
شرعیت پیدا آورد با عانت چهار بار و صورت انعام و احکام یافت اگر من بقوت و همت چهار بار خود که الفغان
و نصرخان و ظفر خان و الف خان باشند دینی و شرعی احداث کنم تا روز قیامت نام من بر صفحه روزگار بماند و
و اتم در صحبت شراب و فلو تنابا مرا و لوک این گفتگو در میان نهادی و پرسید که چه روشن و کدام طریق باید تمسک
کرد و بعضی از ماینز در اهل عالم نیز رواج و اعتباری داشته باشد دوم از اندیشهای باطل که از شاهانه اموال خزان
و چشم و مانند آن در خاطر او میگذاشت این بود که دلی را یکی از مستدان خود سپارد و خود و مانند اسکندر و رومی و شیخانیم
ربع مسکون بردارد و فرمود تا او را اسکندر ثانی در خلیه خوانند و در سکه نیز همین نوشتند مصاحبان و حریفان مجلس او
از ملاحظه درشت خوئی و خوش مزاجی که داشت بخنان ای ای او را تصدیق نموده بر علو همت و بلند پروازی او تحسینها
نمودندی ملک علاء الملک کو تو ال دلی از بسکه فرب بود و در غره ماه بسلام رفتی و در مجلس شراب و غل شدی فوجت
برسم معتاد و نزد سلطان رفت و حریت مجلس گشت سلطان در باب این دو عزم از و مشورت طلبید علاء الملک
بخنان بنحیده و حکایات پسندیده در میان آورده بمقامات عقلی و نقلی خاطر نشان سلطان ساخت که ترک
احداث شرعیت اولست و نتیجه این اراده خرابی ملک و ملطنت است بهت بنزد من آنکس نخواهد گشت
که گوید فلان خار در راه است به سلطان علاء الدین بعد از فکر بسیار و تامل صحیح گفت آنچه تو گفتی همه صوابست و فوج
نفس الامر است باید که من بعد از این سخن صداد نشود اما در دم دوم چه میگوئی آنهم خطاست یا صوابست ملک علاء الملک
گفت این قصد که سلطان کرده است از علو همت است همانند ان سابق نیز انقسم غریت نموده اند و خداوند عالم
میتواند که بقوت و جلادت خود و نزد خزان اقا لیم بر مسکون را در قبضه تصرف در آورد اما چون سلطان از دلی
برآمده در ملک بیکان در آید و مدتها آنجا بماند گیس که از عهده نیابت و رغبت سلطان بر آید و بعد از آنکه بدست
یا اقلیم دیگر خواهد که مراجعت فرماید که ساینکه نیابت خود در آنجا گذاشته باشد معلوم نیست که ایشانرا استقاد آن اقا لیم

سالم باز یابد چه این زمان بزمان سکندر قیاس نتوان کرد که در آن زمان خود و مکر و نفس و عصبانیت
 بود و مردم آنقدر را که هرگز نشستی از عهد یکدیگر می بستند بواسطه بعد امکان یا با فقر اضرتان میخفت نگردندی و دستکش
 ارطالین و زیری داشت که حوام و خواص ملک روم را با هم و حتی که داشت بی مد و ششم و خزان این امنی متعقد
 گردانیده بود و بقوت فکر و دای حساب او که رفتن اقالیم دیگر آسان شدی و در مدت غیبت او که نمی پیدای باشد
 و در ملک روم بنیر صواب آن چه گنیمت بجای بود غلطی را دریافت و بعد از آنکه سکندر را تسخیر عالم و ابر و خنده ملک روم را محبت
 فرمود و اهل روم را مخلص و به خواسته خود یافت اگر سلطان نیز بر سر او و رعایای خود را بقدر اعتماد دارد
 که سکندر دوشت این غریبتی که بنجا گذرانده عین صواب غلط آن منافی با طبعی و بیادوست سلطان علاء الدین
 بی از تامل صادق علاء الملک را گفت اگر من این موانع که تو گفتی در نظر آورده می گردانم و ملک بی قناعت
 نمایم پس این چشم و خزان که دارم بچه کار آید و فائده این چه باشد و نام جهانگیری که مرا خزان مطلق نیست چگونه باید
 ملک علاء الملک زمین خیرست بوسید و در جواب گفت سلطان را دو هم با بغل در پیش است که اگر تمام چشم و
 خزان در پر و داخت آن بکار گنجایش دارد و اول تسخیر بعضی بلاد و هندوستان مثل رتیبور و جیتور و چندیری و مالوه
 و جانب شرق تا آب اوده سر و دسوالک تا آب عمان و اگر اندیاز که پناه و همردان و کمت در زمان است
 به تسخیر و آید و عرصه هندوستان جمیع مفاسد و غلها پاک کرد و هم دوم سد باب مغول است حصار را که بر سرست و آید
 مثل واقعت مثل دیبا پور و ملتان و سامانه استحکم و بلبر انجام باید ساخت بعد از آنکه این دو هم و هم و پیر یابد سلطان
 میسرست که بنجا طرح و اهل الملک و بی ملکن نماید و بندهای مخلص با لشکرهای مستعد با طراف و اکناف تعیین
 فرماید ایشان اقالیم دور دست را در قبضه تصرف و آورند باین تقریب نام جهانگیری و صحبت عالم ستان
 خداوند جهان را در آفاق امتیاز یابد و این وقتی میسرست که سلطان از افراسیاب و دوام شکار و تفران
 عیش دست باز دارد سلطان علاء الدین چون کلمات مذکور استماع نمود بر برای حساب و حسن تدبیر
 تحسینها کرد و آفرینا گفت چانه زرد و زری که بصورت شیر مصور بود و مکر بنده قتی و ده هزار تنگ و دو واسپ
 با زین و لحام صمغ و دو دیه با نعام او مقرر فرمود و امرای دیگر که در آن مجلس بودند از سخنان علاء الملک
 خوشحال گشتند و هر یک از ایشان صد هزار تنگ یا دو واسپ بجلاء الملک فرستادند و حسن را می و آفرینها
 گفتند چون رتیبور نزدیک و بی بود و هم و دیو بنیر و پهلوانجا استیلا می تمام داشت سلطان علاء الدین تسخیر
 رتیبور مقدم داشته الفغان را که حاکم ما مانده بود و طلبید و نامزد آنجا کرد و نصرت خان حاکم کره را نیز فرستاد
 او فرستاد و آنها را فرستید و این را گرفته حصار رتیبور را محاصره کردند و در گرفتن این سبی نمودند اتفاقا سنگی از اندرون
 قلعه به کسر تاختان رسیده و در بالاک ساخت و از شنیدن این خبر سلطان علاء الدین بجانب رتیبور فرستاد نمود

چون بہلتی رسید آنجا چند روز مقام کرده ہر روز لصحرای میرفت و شکار فرمود و در روزی بر سر مہودیشکار رفتہ بود چون
 بجا شد نتوانست بلشکراہ رسید بیرون ماند و روز دیگر پیش از طلوع آفتاب فرمان داد کہ مردم قبرعہ مشغول شدہ
 و خود با چند کس در گوشہ رفت و بر بلندی نشست کہ چون قمر عتیار شود شکار کنند تا گاہ اکتخان برادر زادہ سلطان
 علاء الدین کہ وکیل در بود کہ جای قدیم او بودند در آمد قصد سلطان نمود چون سلطان از بتیر گرفتہ سلطان از
 بلند بیستہ آمدہ ہماں بلند بی راہ ساخت و دو فرخ تیر بازوی او رسید اکتخان خواست کہ از اسب فرو آید
 سران زن سلطان جدا سازد و جماعت با بکان کہ گرد سلطان بودند پیش و ویدہ خود را بلباس موافقت ہیئت
 با او داد و نمودہ گفتند کہ کار سلطان تمام شدہ است اکتخان بقول ادا گفتا کردہ بتعجیل تمام بلشکراہ شت
 و بیار گاہ سلطان سوارہ در رفت و بر تخت نشست و آوازہ در انداخت کہ سلطانرا بقتل رسانیدم و مردم
 گمان بردند کہ راست میگوید ہر کس بجلی و مرہن خود آمدہ نزد او باستادند و تنہیت و ہیئت در کار شدہ لقبان
 فریاد کردند و مقربان قرآن خواندند و مطربان سرود گفتن گرفتند اکتخان جوان و بیحوصلہ بود خواست در ساق
 درون حرم رود و ملک چنان حرمی کہ با جماعت خود سلج و مستعد بر حرم نشستہ بود گذشت و گفت تا سر
 سلطان نخواہی نبود ترا در حرم گذارم سلطان علاء الدین چون بہوش آمد زخمهای خود بپست و انہست کہ اکتخان
 باقتاف امر این کار کردہ خواست کہ با پیچاہ نفر کہ نزد او ماندہ بود در جہان نرد الفغان سرور با اتفاق او
 آنجا باید کرد بکنند ملک حمید الدین نائب وکیل در سپر عمدۃ الملک کہ از رایان آن عصر بود سلطان را از رفتن بچہان
 مانع آمدہ گفت ہمین ساعت بجانب سر آمدہ خود باید رفت چون ہنوز کار او استقامت نگرفتہ مردم شکر کہ چہ سلطان
 را بینند ہم بجانب سلطان خواہند دید و صحبت او بر ہم خواب خورد و اگر درین باب فی الجملہ تاخیر سے رود تدارک آن
 دشوار گردد و در ساعت سلطان سوار شدہ بجانب سر آمدہ خود شتافت ہر سوار یک در راہ سلطان را رسید
 باومی پیوست و تا رسیدن بیار گاہ قریب بالقدس گرد سلطان جمع گشتند چون نزدیک بلشکر رسید بشتہ
 بر آمدہ خود را نمودار کرد و مجلس اکتخان بر ہم خورد و ہر کس بجانب سلطان دوید و اکتخان سوار شدہ راہ افغان
 پور پیش گرفت سلطان علاء الدین از بلند بی فرو آمدہ در بیار گاہ در آمد و بر تخت نشست و بارعام دادہ ملک
 غزالدین تغانخان و ملک نصیر الدین نورخان را بربال اکتخان تعیین فرمودہ ایشان در افغان پور با و رسیدہ ہر
 او را بریدہ و بخدمت سلطان آوردہ و در شکار گاہانند بہیئت تکیہ بر جای بزرگان ستوان زد بگذاشت ہر کس را سب
 بزرگے ہمہ آمادہ کنی سلطان برادر او را کہ اکتخان گفتند سے با جمعی از خفقان اوقبل رسانید و بعضی بہیئت
 ساختہ بقلعہا فرستاد و از آنجا بہتہو رآمدہ قلعہ را محاصرہ فرمود و بلوازم قلعہ گیر سے پرداختہ بہمت بر تنخیر آن کشت
 و درین اثنا خیر رسید کہ عمرخان و منگوخان کہ برادر زادہ سلطان بودند در بداول یعنی ورزیدند سلطان بعضی

امرا بر سر ایشان فرستاد و امر رفتہ ایشانرا گرفتہ نزد سلطان آوردند سلطان ہر دو برادر را میل کشید و خانان
ایشانرا بربادخت بیت باولی نعمت ابروون آئی و اگر سپہر گسنگون آئی بد بعد ازین جامی مولانا شخصی از
خاصہ خیلان ملک الامرا کو قوال در ایام محاصرہ قتیور وقت فرخت خیال کردہ در دہلی با اتفاق بخت برگشتہ
چند بنیاد قلعہ انگیرے نہاد و فرمان بدروغ در انداخت و از دروازہ بداون بدرون شہر درآمدہ کو قوال شہر را خبر
کرد کہ فرمان از سلطان آمدہ بیرون آئی تا بر توختن ہمین کہ تردی کو قوال از خانہ برآمد جامی مولانا با بجاخت
منفرد کہ ہمراہ داشت اشارت کرد تا اورانی الحال گشتند و بر دم گفت کہ حکم فرمان گشتم و دروازہ بانانرا فرو برد و دروازہ
شہر بندند و کس بجلاء الدین ایاز کہ کو قوال حصار نو بود و فرستادہ کہ فرمان سلطان آمدہ در ساعت بیا و مضمون
آن بخوانے علاء الدین ایاز از عذر او آگاہ بود و خود را جمع ساخت و در دروازہ جامی حصار را مضبوط گردانید جامی
با بجاخت و در کوشک محل آمدہ بنریان را خلاص کردہ با خود ہمراہ گرفت و اسب و اسلحہ و خزانہ کہ در آنجا بود ہمہ را
با بجاخت کہا و در آمدہ بود و قتیور و علویہ را کہ اورا اشارت علیہ بخت گشتندی و از جانب مادر سلطان شمس الدین
میر سید بزر آورہ و در کوشک محل بخت نشاندہ و اکابر و صدور را بزر و طلبیدہ تکلیف کرد کہ با او بیعت نمایند چون
انجنیر سلطان رسید فاش نکرد و در گرفتن قلعہ بیشتر چند نمودہ و از جا درینا مذہبتہ برین نگذشتہ بود کہ ملک حمید الدین
بامیر کوپا پسران خود کہ با شجاعت مشہور بود و دروازہ بداون را گشادہ برآمد و جمعی از سواران ظفر خان را کہ از امر
امر و ہر بیعت عرض داد و آمدہ بود و با خود ہمراہ گرفت و نزدیک دروازہ ہند در کال سیان ایشان و جامی
مولانا محار بہ رخت کو از ہپ فرو آمدہ جامی مولانا دلاور و خیمہ اورا زیر خود گرفتہ و با خود رخنما کہ با و رسیدہ بود تا بے
راکت گشت نگذاشت بعد از ان در کوشک محل درآمد و آن علویہ را کہ جامی مولانا اورا بخت سلطنت نشانہ بگوشند
و سرور بر نیزہ کردہ و شہر گردانیدند و آن سر را با فتحنامہ بخت سلطان ارسال نمودند سلطان علاء الدین الفخار
بہ دہلی فرستادہ تا اہل قلعہ را بسیاست رسانند و پسران ملک الامرا کو قوال قدیم را بواسطہ آنکہ جامی مولانا قاتل
خیل ایشان بود با آنکہ ایشانرا درین قلعہ غلی ہو و قتل رسانیدہ خانمان ایشانرا بربادخت بعد از ان سلطان
علاء الدین بمشقت بسیار قلعہ قتیور نمودہ را سی ہیر و دیو را با قوام و قبیلہ قتل رسانیدہ گویند میر محمد شہ و جاسختی
باغی کہ از جالور گر بخیمہ بقلعہ قتیور پناہ بردہ بود و اکثرے در قلعہ قتل رسیدند و میر محمد شہ زخمی افتادہ بود چون
ظفر سلطان بر دختا و از وی ترجمہ فرمود کہ اگر ترا معالجہ فرمایم و ازین ہلکہ نجات دہم و من بعد چہ نوع سلوک
نمائی در جواب گفت کہ اگر مرا صحت شود و ترا بقتل رسانیدہ پسر میر دیو را بیا و دشا ہے رسانم بیت بد گہر با کسی
و فاکم نہ اصل بدو خطا خطا نکست و سلطان فرمود تا اورا در زیر پایے قیل مست گشت کرد و بعد از ان
زناستے از حقیقت و حلال نمکی او نسبت باولی نعمت خود یاد آوردہ بکفن و دفن او حکم کرد و القعہ سلطان علاء الدین

فاته تنبیهور را با نواحی در وجه جاگیر اکت خان مقرر داشته بدلی رفت بعد از آن الفغان بپا شده در راه وفات یافت سلطان علاء الدین از قوای تر جوادش و فتنه که در آن واقع شد از امرای صاحب رای که بصفت تجویز دادانی انصاف داشتند پرسید که بسبب اینکه فتنه بار قوای و قوای تر جوادش میشود چه خواهد بود و قنارک را چه طریق امر گفتند که خبر چهار چیز بسبب این میتواند دل بخیزی پا و شاه از نیک و بد احوال خلق دوم شراب خوردن مردم که چون شراب می خوردند خونهای شست ایشان در حرکت می آید و فساد با متولد میشود سوم صداقت و قنارت و کثرت مرگیکه که چهارم زکر که چون مردم زل و بچو صله را بدست می افتد مانند پشیمای فاسد و خیا لهای باطل در او با هم می آمیزد راه می یابد سلطان علاء الدین برای امر اراک تصویب نموده هر دوی که در وقت یا در انعام یا در ملک کسی بود و هر را بخالصه در آور و در کس که زرد داشت بهر بهانه که داشت و توانست آن زرد را از دست گرفته و در خزانه و دخل ساخت مردم مضطرب گشته و زنی تحصیل فوت شدند و نام فتنه دفساد و بزربان ایشان نمی رفت و در هر محل و کوچ و خانه با سوسان محاشات و درین باب مبالغه بجای رسانید که امر او را باب دولت را بهم اختلاط آمیزش و بجانیه هم رفتن میسر نمیشد و در دانه بدادون شکسته شرابها بختند تا اخلاق بر منع شراب آگاه شوند و در شهر مرئوسان در دادند و احکام و فرائین در باب منع شراب با طراف مملکت فرستادند و بجا نوبتی قید که بشرب خمر عادت داشتند سر آن نمی گذشتند و بهر حیل و تدبیر شراب می آوردند و بعضی از خانه های خود مخفی می کشیدند چون سلطان از این خصوصیات اطلاع شد فرمود تا حاجی از نزدیک در دانه بدادون جای که مکر خلاق بود و کندند از نازندان این مردم باشد و اکثری که در آن چاه محبوب می گشتند و می مروند و بعضی که زنده می ماندند و مدت ها بمعاجرت و تدبیر و بی بجال می آمدند و بعد از آنکه رسم شراب خوردن از میان مردم بر افتاد و این ضابطه استقامت یافت سلطان رخصت فرمود که اگر کسی از اعیان در خانه خود تنها شراب خورد و مجلس نسا زد و او را مواخذه نکنند و فرمان داد که امر او سائر اعیان یکدیگر را در خانه خود میمان نگیرند و ضیافت نکنند و بی رخصت سلطان عقد و قرابت نه بندند و درین باب نیز آنچه نماند مبالغه است که روش اختلاط از میان مردم برخاست و امر ابا یکدیگر بیجا نگی سلوک می نمودند و بعد از آنکه احکام ضوابط مذکور خوا تا در ولایت نیز ضابط چند مقرر سازند که واسطه سویت احوال رعایای قومی و ضعیف گردد و تسلط مقدم و چو دیگر که بر رعیت زبردست می باشد تدبیر طرف شود و فرمود تا نصف محصول را بر یکم مساحت بلا تصور یا ضیافت نمایند و مقدم و چو دیگر و سائر رعایا را بر ابر اختیار نموده بار قویا را بر ضعیفان بیندازند و آنچه از جوه مقدمی باشد تحصیل نموده داخل خزانه سازند و جوه چاقی را نیز بحساب بجا و دو گاو میش و گوسفند بستانند و در کار اعمال اقلیم آنچه نماند احتیاط و مبالغه بکار برد که ایشانرا از تصرف یک چشمل بعنوان خیانت میسر نبود و اگر و رای علوفه چیزه متصرف شدند بی حکم کاغذ آنچه بنام هر کس بر آمدی در ساعت بشدت و امانت تمام باز یافت شدی و مردم کار

عمل روئیندگی را عیب دانسته ترک آن کرد و بود و دو کار سقیدان و چو وهران که در اتم سواری گشتند و سلطنتی بستند
و جامه های نفیس می پوشیدند بجای رسید که زنان ایشان در خانه های مردم کار میکردند و آنچه در وجه اجتر می بستند
صرف خود می ساختند سلطان علاء الدین گاه و گاه گفتی که حکام و ضوابط سلطنت برای پادشاهان متعلق است و شریعت
در آن دخل نیست و قطع خصوصیات و تفصیل قضایا و طرق عبادات مخصوص قضایات و علمایست و لهذا بواسطه
اصلاح ملک آنچه در ذهن او متعور شدی بفعل آوردی و برینکه شروع یا نا شروع است فظن نیست اختی و از علما و قضای
و قاضی ضیاء الدین سیاه و مولانا نظیر لنگ و مولانا سید گرامی با امر در آمده بیرون حاضر گشتند بی مگر قاضی
مخیت الدین که او در مجلس خاص سلطان راه داشت روزی سلطان او را گفت مستلحه چند میخواهم از تو بپرسم
قاضی مخیت الدین در جواب گفت غالباً اهل من نزدیک رسیده چرا که آنچه در کتب شریعت خواهد بود من آنرا
معرض خواهم داشت شاید که آن موافق رای سلطان نباشد سلطان گفت که آنچه حق است بگو که ترابان مواخذه نباشد
اول پرسید که ام بندگان و او را در شریعت مطهره دومی و خراج گذار توان گفت قاضی در جواب گفت آنکه چون محصل
سلطان از و مال خراج طلب نماید و بی مضایقه بوضع تمام ادا کنند و اگر از محل ادائی صادر شود که باعث آفات

او باشد آنرا به انکار و تنفر بین بردارند که در شان کفار آورده است حتی بی طوا انجریه عن بدو هم صاعون و در
باب ایشان علمای دین ام القتل و ام الاسلام حکم فرموده اند و حدیث نبوی علیه السلام ترابان ناطق است
مگر امام عظمی رحمه الله که اخذ خبریه را قائم مقام قتل ایشان اعتبار نموده از احراق خون ایشان نمی فرمود پس
جزیه و خراج از ایشان بآشورت طلب بایستد که قائم مقام قتل ایشان تواند بود و سلطان خندید و گفت تو از رو
کتاب گفتی همه را من با جتبا و یافتیم و موافق این بندگان سلوک نمودم باز پرسید که چگونه عمل رشوت میگردد و جج
از پامی اندازند قسم دزدی توان شمرد و منزلی دزد برایشان توان بود و سلطان خندید و گفت از روی کتاب گفتی
همه را من با جتبا و خود یافتیم و موافق این بندگان سلوک نمودم قاضی در جواب گفت اگر اعمال اقد کفایت نیست
المال میرسد باشد آنچه زیاده بران بعنوان رشوت و غیره تصرف شده باشد آنرا بهر شدت و تغذیب که میر
باش از ایشان باز یافت باید نمود اما بریدن دست که مخصوص بزدی مال محض است برایشان نتوان اجرا
نمود و سلطان گفت اینقدر رسیدم که از آن روز که من در عیناب اہتمام مینمایم آنچه کسی بعنوان خیانت تصرف
میشود آن بهر شدت و مبالغه که ممکن باشد باز یافت نموده در خزانه داخل عیاسم راه دزدی و خیانت
نگرستند و طاعانرا دست قتل کونا گشته است باز سلطان پرسید این مال که از من دبوگیرد ایام ملک
خود آورده ام از نیست یا از نیست المال قاضی گفت آن مال را چون سلطان بسوی و قوت لشکر بدست آورد
پس تمام اہل لشکر بکنند و آن مال از نیست المال است نه خاصه سلطان سلطان در غضب شد و گفت مالیکه

در ایام ملکی بخت تمام بدست آورده باشم و داخل خزانه و شاهای آقوخت نکرده باشم آن مال را چگونه انبیت المال تو
وقاضی جواب گشت مالیکه سلطان تنها بدست آورد و کسب تحصیل آن با عانت حشم نباشد آن مال خاصه سلطانست
و این مال که سلطان نزد تو گرفته اندازین قبیل هست بعد از آن قاضی بمعذرت مبارخاست و گفت اگر من
به بندگی سلطان خلاص آنچه در کتب شریعت است عرض نمایم و سلطان از اجای دیگر کذب من ظاهر شود و سبب
از ویاد غضب سلطانی شود و در نظر سلطان مرا چه قدر باشد و بجهانت موسوم کروم باز سلطان پرسید مرا با
متعلقان خاصه خود در بیت المال چه حق است قاضی متالم شده گفت اگر موافقت شریعت خواهم گفت سلطان
در کشتن من تامل نخواهند فرمود و اگر واسنه و مساهله را بکار برم بوال ابد گرفتار شوم سلطان گفت آنچه حق است بگو
تر اسوا فده نیست قاضی گفت اگر سلطان بقوی کار فرماید و اتباع خلفای راشدین رضوان الله علیهم نمایان
قدر کمی از چاکران خود را تعیین میکند تصرف نماید و اگر توسط راعی دارد و برابر یک از امرای سعارف که زیاده از آن
بدیگر می نماید از انبیت المال بردارد و اگر بمقتضای شخصت علما دین که در چنین وقت بروایات ضعیف متک
جسته بسلاطین کامگار میزبانی نمایند کار کند بها قدریکه فی الجملة امتیاز نسبت با امرای دیگر حاصل آید جرح باید کردن
زیاده ازین تصرف در بیت المال بیج وجه جائز نیست سلطان در غضب شده گفت این مال که در حرم من در وجه
انعام مردم و کارخانها و سائر اواب خرج میشود خواهی گفت که نامشروع است قاضی گفت چون سلطان ازین مسئله
شرع پرسید و اجبست که آنچه موافق کتب شریعت باشد بعرض رسانم اگر از روی مصلحت ملکی تفسیر نمایند بگویم
که آنچه سلطان میکند همه حوالب و مطابق قواعد و قوانین جهاندار نیست بلکه هر چند زیاده شود و سبب شوکت و عظمت
سلطان خواهد بود و ابعنی متضمن اقسام فوائد ملکیت بعد از آن سلطان گفت من از سواد یک بعض نرسیده سال
موجب باز نمانت میکنم و اهل انبی و فتنه را با ولاد و اتباع علف تنج میسازم و اموال ایشان هر جا که باشد در خزانه
آورده خامان ایشان را می اندازم و سیاستها و دیگر که در باب دروان و شرابجوران و اهل زنا اختراع کرده ام همه را
خواهی گفت نامشروع است قاضی از مجلس برخاست و در درخت و سر بر زمین نهاد و گفت همه نامشروع است سلطان
غضبناک برخاست و درون حرم رفت چون سخن راست تواری بجای ناصرفتار تو باشد خدا به روز دیگر
قاضی حنیث را طلبیده تلمط بسیار نموده جامه و هنر تنگ انعام فرمود و گفت من مسلمان و مسلمانان را نه ام لیکن
از همه سیاست و شدت که از من بظهور می آید بواسطه اصلاح ملکست بنده ام که فردای قیامت چه خواهد گذشت
بعد چند گاه لشکر بجانب چور کشیده و در اندک مدت فتح آنخصار نموده بدین مراجعت فرمود چون عمار را از هنر رفت
که سلطان علامه الدین بحصاری دور دست آویخته و در قی آنجا بود و طرخی محول که ذکر او بالا رفت بالشکر گران بنات
هندوستان آمده و در کنار آب چون قریب دلی فرو و آمد پیش ازین بیکاه سلطان از فتح چور فارغ شده بدین آمده بود

چون خلاصه لشکر سلطان قسطنطنیه را که اقصای دکن است رفته و اکثر امرای کبار بعد از فتح قسطنطنیه بگیا می خود رفته
بودند و لشکر پاک در رکاب سلطان بود و بواسطه برسات و امتهاد و کربلی سامان شده بود و سلطان از روی غلظت
با جمعی که همراه داشت از دلی بیرون آمد و در سری نزول کرد و لشکر را خندق و خار بندی و سایر طرف محافظت
داد و انتظار بعضی امر را که از اطراف طلبیده بودند می کشید چون منول حدود دلی را فرود گرفته بود و اطراف و جنوب
مقبوض ساخته سلطان نتوانستند رسید بعضی در کول و بعضی در برین توقف نمودند چون مدت دو ماه در برین
طراحی بی سبب ظاهری مراجعت نموده رفت مردم دلی تمنی از تو جه شیخ نظام الدین قدس سره گمان برد
از کلمات آن بزرگ شمرند گویند هر اسی بر طریخی وارد شد که سر اسیمه کوچ کرد و محاربت نمود بعد از آن سلطان
سر دردار الملک ساخته عمارات عالی بنا کرد و حصار دلی را از سر عمارت فرمود حصار پای طرف در آمد منول را تجدید
مستحکم گردانید و خواست که لشکر آنقدر نکند و دار که هم از عمده منول و هم از عمده غنایط ممالک هندوستان تواند بر آید
و خزان که داشت با آنقدر لشکر و فانی که از وزیر نیک اندیش و امرای تجربه کار دین باب مشورت طلبید و ایشان
گفتند که اگر اسب و اسلحه و سایر آلات سپاهی گری که استعدا حشم بر آن توقوف است و غله و سایر محتاج الیه که عام
را بر آن رجوع است از آن شود و داده که سلطان کرده می شود و چرا که سپاهی باندک می واجب که باید بود اسلحه ارزانی
ایشان از عمده نمونت خود بر آید بعد از آن سلطان با اتفاق وزیران و دانا یان روزگار بود و مذاطبه چند دین باب
مقرر ساخت که از وضع آن ضوابط اسباب محاش رو بارزانی آورد و ضابطه اول آنکه نرخ غله موافق حکم سلطان
معین میشد و اهل بازار در تعیین نرخ غله دخلی نبود و آنچه قرار یافته برین جلد بود و گندم در سن بهشت و نیم جیتل جو در سنی
جیتل نخود در سنی پنج جیتل شالی در سنی پنج جیتل ماش در سنی پنج جیتل موت در سنی سه جیتل تا آخر ایام سلطان
علاء الدین نرخ مستقیم ماند و بواسطه اساک بازار و سایر اسباب محظوظاتی در آن راه نیافت ضابطه دوم
ملک قبول الت خان را که مرد عاقل و باشکوه بود و شهنشاه بازار غله که بر زبان میزد و آنرا مندومی میگویند که نو ندر می که
بحکم سلطان قرار یافته باشد و موافق آن بیع و شرا واقع شود و ضابطه سوم آنکه فرمود تا در خالصات سلطانی
آنچه حصه دیوان باشد غله باز یافت نموده در قصبات جمیع ساخته نگارند که اگر غله بازار کمی کند غلامی سلطان
آن نرخ حکم سلطان شده باشد و بفرمودند ضابطه چهارم آنکه ملک قبول را فرمود که غله از اطراف ممالک
آورد و نرخ سلطانی در بازار دلی می فروخته باشد و در بنیاب از ایشان خطبه گرفت ضابطه پنجم منع احتکار بر تریه
اگر ظاهری شد که یک از سپاه ماریت احتکار کرده غله را داخل غلامی سلطان فرمود و آنکس را سزا
نمودند که از پنجم آنکه رعایا را حکم شده که غله را بر سر کشت بفروشند و بیکدانه بنامه خود و نیزند و اعمال نیز فرمان صادر
شد که تحصیل زر و واجبی نوعی از رعیت نمایند که رعیت در سر کشت غله فروخته ادای مبلغ کن و بفرمودند از حصه خود بنامه

نقو اندر دوا احتکار تو اند نمود و ضابطه تنیم آنکه هر روز از نرخ غلہ و سایر معاملات مندرجی مفصل بمرض سلطان میرسد
 اگر اندک ضروری در آن ضوابط که قرار یافته بود در آدمی یافت مستعدیان مندرجی و غلہ آن سیاست میرسد و در ایام
 اساک باران حکم شدی تا کہ سر بر اخر خود جمعیت خود غلہ از مندرجی خریدی و نگاشتی که مجلس زیادہ از قدر ضرورت
 بومید اتباع نماید و موکلان جبہ اہتمام این کار نصب شدند و نہایت تاکید و مبالغہ فرمودی جاسوسان ملک
 در خفیہ از خصوصیات این امور بعرض میرسانیدند و کسی را قدرت نبود کہ نیم جہتل و در نرخ سلطانی تفاوت نماید
 و از برای ارزانی پارچہ نیز ضابطہ چند وضع نموده بود و اول آنکہ قریب در دوازہ ہدوان سرای وسیع بنا فرود و آنرا
 سرای عدل نام نهاد و حکم کرد تا ہر قاشی کہ اطراف و جوارب آوردند در آن سرافرو دارند و اجناس بفروشدند و باران
 یا در خانہ کسی نفروشد و حکم بود کہ از آبادانمان پیشین در سرای عدل مرد متجہ ثواب نمایند اگر معلوم شدی کہ کسی از بازار باران
 و دکان خود در پیش از زمان پیشین بستہ است یا بعد از گذشتن وقت با داکشا دست آنکس سیاست میرسد ضابطہ
 دوم آنکہ نرخ آتشہ پنچہ پیش تحت شخص موافق آن بیع و شراعت خود ہلی شانزدہ تنگہ خر کویلہ شش تنگہ بود و شش
 سہ تنگہ بر قلمی دولل ہشت جہتل بر دیکینہ ہی و شش جہتل ستر لعل ناگوری بست و چہار جہتل سہری بابت باران
 پنچہ تنگہ سہری بابت میانہ سہ تنگہ سلائی اعلا چہار تنگہ سلائی میانہ سہ تنگہ سلائی کنند و تنگہ کرایس باران یک مہیت
 و یک گرنیک تنگہ کرایس کورہ کینہ چہل و یک گرنیک تنگہ چار روہ جہتل ضابطہ سوم آنکہ فرمان داد تا اسامی موکلان
 شہر و اطراف مالک در دفتر ثبت نماید فرمود کہ ایشان بدستہ سابق آتشہ در شہر آوردہ نرخ سلطانی در مہر مال
 می فروختہ باشند ہر کہ درین کار تخاسل نماید مجرم گرد و ضابطہ چہارم آنکہ فرمود تا از خانہ باہنا بسوداگران شہر
 کہ آتشہ از اطراف مالک آوردہ نرخ سلطانی در سرای عدل می فروختہ باشند ضابطہ پنجم آنکہ ہر کس از ارازمعار
 بیارچہ نفیس احتیاج داشتی بردانہ رئیس بازار حاصل کند و این ضابطہ جہت آن بود تا سوداگران اطراف پارچہ
 نفیس را در سرای عدل نرخ سلطانی خریدہ و بجایای دیگر بیایم گران نفروشدند و در باب ارزانی اسپ نیز چہار ضابطہ
 وضع کردہ بود اول نفیس جنس و قیمت آن مثلاً جنس اول صد تنگہ و دوم از ہشتاد تا نو تنگہ جنس سوم از ہشت
 و پنچ تا ہفت تنگہ ضابطہ دوم آنکہ فرمان داد کہ سوداگران اسپ و کیسہ داران آتشہ در بازار اتباع اسپ نتوانند نمود
 و کیسہ داران آتشہ کہ از آن خریدن و گران فروختن سقا و ایشان بود از شہر خارج کردہ و جلا وطن فرمودہ متفرق
 ساخت ضابطہ سوم قندیب و تنبیہ دلالان اسپ کہ اگر ظاہر شد کہ در بازار یک اسپ برخلاف نرخ سلطانی
 فروختہ شدہ ہست جمیع دلالان شہر محاقب و معاتب میکشند و ضابطہ چہارم آنکہ بی برافغص اجناس اسپ و
 قیمت آن و متبع احوال دلالان نمودی کہ اگر نسبت بعضو ضابطہ سلطانی اندک تفاوت ظاہر شدی دلالان
 سیاست رسیدند و در باب برودہ دستور نیز چہار ضابطہ کہ در باب اسپ مذکور گشت مری شد و ہر

در بازار با واقع شدی در غلیم آمدی و هر روز با جاری آن در نظر سلطان گذشتی و از برای نفیض احوال بازار با سوان
 نیز منحل بودند تا اگر ظاهر گشتی که متصدیان بازار بخیریه تفاوت بعرض رسانیده اند متصدیان بسیارست میفر
 و هر خبری که در آن بازار بخیریه فروخت آن احتیاج بودی سلطان در حضور خود بر آورد آن ملاحظه نموده نرخ
 آن قرار دادی و نظر نگه این خبر مختصست مثل سوزن و شان و کفش و کوزه و کاشه کل بنیادختی و بهای نفاس
 و خاقس بجز خود شخص ساختی و تذکره نرخ نوشته متصدیان آن غلای و احتیاط و اهتمام سلطان در قبیح
 بازار با آن نفیض نرخ اشیا بمرتبه بود که بعد از چند نگاه اطفال را که در بیج و شری وقوف نداشتندی شنگ چند در دست
 ایشان دادی و ایشان را بازار فرستادی تا خیر بار را که رغبت اطفال بآن میداشت میخریدند و نزد سلطان
 می آوردند بعد از آنکه ظاهر شدی که در نرخ یا در وزن تفاوتی فروخته است فروشنده بسیارست رسید و کمین
 سیاستی که واقع شدی گوش و یابینی بریدن بودی و بعد از آنکه سیاب محاسن و آلات سیاه چکری از آن شد
 و کثرت در حتم دید آمد بنوعی ابواب درآمد مغول و ترو و ایشان مسدود گشت که اگر ارجحان طائفه مغول بمرافقه بی می کردند
 همه اسیر میگشتند و قتل میرسید پنجاه که یک مرتبه علی بیگ بنیر و چنگیز خان و دبراک با چهل هزار سوار و اسن کوه سوار
 را گرفته تا ولایت امر و به در آمد سلطان علاء الدین ملک بابک اخریک را با لشکر گران نامزد ایشان کرد و در د
 امر و به بلشکر مغول سیده محاربه نمودند و اکثر ایشان را علف تیغ گردانیدند و علی بیگ و دبراک را زنده گرفته و بخیر
 گردان انداخته بامیت هزار اسب با غنیمت گرفته بودند نزد سلطان آوردند و در آن روز سلطان از شهر برآمده و چپو
 سجانی با رام داده از اینجا آمدند لشکر دور و سیاه استاد درین وقت علی بیگ و دبراک را با اسیران و دیگر نظر سلطان
 در آوردند و اکثر را در پای خیل انداخته بسیارست رسانید غنیمت کسی که در جهان بد ساز کرده بد با و آخرت را و بازار کرد
 و مرتبه دیگر یک نام مغول با لشکر بسیار در قصبه کلمه نقل رسانیدند و از سرهای آنها نزدیک بدر واره بد و ان مناره
 ساخته بعد از دزدی دیگر باره لشکر مغول قریب سی هزار سوار در زمین سوارانک در آمده دست بغارت کشاند چون
 سلطان این خبر شنید لشکر عظیم مجاریه آنها تعیین نمود تا کنا آب را که راه بازگشت ایشان بود گرفتند و چون لشکر
 مغول با غنیمت بسیار را برانبار شده بکنا آب رسید لشکر دلی قدم مجادله پیش نهاد و دمر و انگلی دادند و بفتح و
 غیر دزدی اختصاص یافته جمعی کثیر از مغولان نامی را دستگیر نموده در قلعه ترانیه که در آن حوالی بود محبوس ساختند
 و اولاد و اتباع ایشان را بشهر آورده در بازار دلی فروختند بعد از آن ملک خواص حاجب را فرمان شت و از
 قلعه ترانیه رفته محبوسان را بقتل رسانید چون مدتی برین گذشت اقبال هندو ناس از مغولان با سپاه گران در
 هندوستان در آمده امیر علی و ابن با شکرد دلی محاربه نمود و در آن جنگ کشته شدند مغولان دیگر را زنده بدره
 آورده در زیر پاهای پیلان پایال ساختند پس ازین خوف و رعب در خاطر مغولان چنان استیلا یافت که از راه

هندوستان از دلهای ایشان محو گشت و تا آخر ایام سلطان قطب الدین مبارک شاه هندوستان از فرجامت
 ایشان خلاص بود و سلطان تغلق شاه که در آن ایام بغازی ملک موسوم بود و اقطاع دیباپور و لاهور داشت
 هر سال تا سرحد ولایت مغول میرفت و آن فوجی را که راجا سینه و مغول را قوت آن بود که در مقابل آمدن فوج
 ولایت حدود خود تواند نمود بعد از آنکه فرامست مغول با کلبه بر طرف شد و اکثر بلاد هندوستان که ملاذ و معاوضه
 و تملک آن بود و در خیر ضبط در آمده و راههای آمد و رفت تجار و سائر اهل سیاحت صورت امن پذیرفت و جمیع
 حشم نیز فراخور احتیاج بحصول انجامید سلطان علاء الدین بخاطر جمع بر سر پادشاهی تنگ گشته شروع در تسخیر بلاد و در دست
 نمودن به تسخیر بر ناحیه که هست می گماشت از آن بی محنت و مشقت تسخیر می ساخت چون غیب سوی مقابل آمد
 غرض پیش رفتن حاصل آمد و هنوز از آرزو باشد مبیند که پیش از خواست پیش آید خزینة بیهوشی که بود گشت
 هر اوش که در مغرب در رسید باریان و بادش و حصول مطالب و آرب و وقوع امور غریبه که بعضی و عهد سلطان
 علاء الدین بطور جمعی آمد جمعی که راست ناسیده و واسعه و آراسته و اورا کشف و الهام نسبت میدادند و بر سر
 استدرج نام کرده از مکر استیلا میدادند و بعضی با من و زلفا هیت را از برکت وجود شریف شیخ نظام الدین اولیا
 قدس سره گمان می بردند و القصد ملک کا فور خرد دیناری را با حرای نامدار و خوانین کبار بر سر دیو که از بلاد دکن تعیین
 نمود و با انواع نوازش ممتاز ساخته سائبان سرخ و دیگر عنایات خسروانه فرمود و خواجه حاجی نائب عرض ممالک
 بجهت آنکه حشم را کار فرماید و اموال غنیمت را در خیر ضبط آورد همراهِ اورا و آن ساخت ملک کا فور دیو که رسیده از رو
 کار دانه و جلالت حاکم آن ولایت را با پسرانش اسیر ساخت و تمام خزان او با هفتد و نیمی فیل بدست آورده
 با تختنامه بدلی فرستاد و متعاقب آنرا دیو را نوازش نموده با خزان و دیوان بخدمت سلطان آورد و در و مراحم
 خسروانه گشت سلطان درام دیو را نوازش نموده رای را بیان خطاب داده چتر یک لک تنگه انعام فرمود و دیو که را بر و
 مقرر داشته شخصت انصرفت از دانه داشت و درام دیو در ملک و دیوانان منسلک گشته همه وقت در مقام بیدار
 و خدمتکاری بوده خدمات شبانته مینموده در سینه تنوع و سعادت سلطان علاء الدین و دیگر باره ملک کا فور را با لشکر
 بسیار از فر و در نخل کرده در وقت و دایح و صیبت نمود که اگر لدر دیو ضابطه از نخل خسروانه و جوهر و فیل بدید و هر سال
 پیشکش قبول کند بهمان اکتفا نموده برگردد و دیگر فتن حصار را نخل بدست آورد و در رای لدر دیو مقید نشود و در دست
 امور آنجا بخواج حاجی شورش نموده و در جاتم سهل و گناهه صغیره با مرآة از نرساند و در کار با ناله بر و اندازد و اگر بعضی
 غنائم را که بدست آورده باشند از توقع نمایند التماس ایشان از بلند دل دارد و اگر اسپ کسی در جنگ کشته شود یا
 در غنیمت ریاضت گردد بهتر از آن در عوض بدید و این امور را از لوزم جهان داری شناسد ملک نائب و خواجه حاجی از سلطان
 مرخص شده بکوی ستوار بجای نائب در نخل روان شدند و چون بچندیری رسیدند چند آنجا توقف نموده عرض لشکر

گرفته و از آنجا بدو گیرفتند و را بدو مستقبال نمود و پیشکش بسیار گذارند و آنچه لازم الطاعت و فرمانبرداری بود بجا آوردند
چند منزل همراه ملک نائب رفت و برخصت او بدو گواراجست نمود چون ملک نائب نزدیک ارکحل رسید
رایان اطراف از لشکر اسلام بجانب قلعه ارکحل شتافتند و قلعہ بیرون ارکحل حصاری ساخته بودند و صحت تمام
داشت هجوم نمود و محسن جبهتند و لدر دیو باز نزدیکان خود درونی که از سنگ بود و محسن گشت لشکر سلطان قلعه را
محاصره کرده و در فتح آن چند مینمودند و میهندوان نیز از درون بدو افتاد و مافت میکوشیدند بعد از مدتی بعضی
بسیار قلعه بیرون مفتوح گشت و اکثر رایان در زمین و اران با دلا و اتباع امیر شدند و خلق کثیر بقتل رسیدند و راه
لدر دیو مضطرب گشت از در صلح و آمده امان طلبید ملک نائب خراسان فی صدر بخیر خیال و بهفت هزار اسب از نو گرفته
او را امان داد و قرار یافت که هر سال پیشکش لاق ارسال مینموده باشد و حقیقت را بسلطان بخشد نمود چون آنخیز
بسلطان رسید فرمود که فتحنامه یا کاتب خوانند و بطل شادی زدند و از مژگان و ایشا بقدر تمسید و چون ملک نائب
مراجعت نمود سلطان از شهر برآمده و در چو تیره ناصری که نزدیک دروازه بدوان است بارعام داد و ملک نائب آنجا
بشرف ملازمت رسیده آنهمه خناتم را بنظر سلطان در آورده با انواع عنایات سلطانی اختصاص یافت گویند
برگاه سلطان طاهر الدین لشکر بجای سیف گستا و از دلی آنجا که مقصود بود در هر منزل از اسب واکچو که کز زبان
بام گویندی بسبت و در هر یک کرده پیاده روان جلگه در میهند یا یک نام میگذشت و در هر قصبه و شهر که
در راه بود نویسنده نصب میکرد و واقعات آنجا بی راز و بر دزد سلطان میرسانیدند اتفاقاً دین مرتبه که ملک نائب
بر سر ارکحل رفته بواسطه خلل راه و بیجان شدن چارو و از بعضی تهاجمات خبر او چندگاه منتظر شد سلطان ازین خبر
اندوهناک شد و ملک قرا بیگ و قاضی حنیث الدین سامان را فرمود که نزد شیخ الاسلام شیخ نظام الدین رفته
و عای من رسانیده بگویند که بدست که خبر لشکر اسلام که نامزد ارکحل شده بود من رسیده و غم لشکر اسلام شما را
میش از من خواهد بود اگر بنور ولایت از احوال لشکر اسلام اطلاعی باشد مرا باعلام آن سرور سارید و نیز ایشان را
گفت که در جواب آنچیز بنیان شیخ جاری شود آن کلام بی زیاده و نقصان بمن باز گویند چون ایشان بجزئی
شیخ آمده پیغام سلطان رسانید شیخ یکی از بادهشامان سابق را یاد کرده حکایت فتح او تقریر فرموده و در ضمن آن
حکایت این عبارت فرمود که و رای آن فتح قهاری که بکثیر تو دوست ملک قرا بیگ قاضی حنیث الدین از ملازمت
شیخ بازگشته عبارت آن بزرگ سلطان رسانیدند سلطان بنایت خوشوقت شده دانست که ارکحل فتح
شده است و امید فتح دیگر درست و در آخر همین روز فتحنامه ملک نائب رسیده سبب از واد و حسن اخلاص
سلطان گردید سلطان اگر چه بیابان را در کلمات شیخ برگزیده بود اما همه وقت بکمال رسل و رسائل اظهار
اخلاص اعتقاد نموده از باطن شیخ استمدادی فرمود و باز در سینه مشرب و بیعت سلطان طاهر الدین ملک نائب بنیان

و بهر سبب و معبر از هر دو و خواج حاجی نائب عرض را به راه ساخت و ایشان چون بدو برگرسیدند و درین وقت
 رای را بدو موده بود پس اول و از مردم خود شکاری بتقدیم رسانید و ملک نائب خواج حاجی ملا توقف از دیوگیه بنواحی می رسیدند
 رسیدند فی الحال بهر سبب را فتح کردند و ملا دیوگر که حاکم آن ولایت بود و سایر ساقند و سی و شش نیز خیر فیل و خران
 بسیار بدست آورد و درختان بدیده فرستادند و از آنجا بجانب معبر لشکر کشیده آنرا فتح کرده تجمانیهای را بنهار ارباب
 کرده بتان نرین و مرصع را شکسته زراکن را بنجرا نده داخل ساختند و از هر دو رای که ضابط معبر بودند پیشکشهای کلی
 گرفته در سینه احدی و عشر و سبعمائیه با سی صد و دوازده نیز خیر فیل و سبست هزار اسب و نو و شش هزار من طلا و
 صند و قبا از اجزای هر دو و از دیگر از اندازه حساب بیرون بود و مراجعت نمود و بخدمت سلطان رسیدند سلطان از
 قنوجات عظیمه و غنائم کثیره و بغایت خوشوقت شده اکثر اماران را با نعام بهره و در ساخت و از عزت احوال که در آخر
 عهد علامه واقع شده آن بود که جمعی از نو مسلمانان او با سبب طبیعت که نو گنبدند و مواجب نداشتند هم اتفاق کردند
 که سلطان را در وقت لشکر که تنهایی باشت بقتل رسانند چون اینچنین سلطان رسید بسبب تنذوقی و خوش مزاجی و
 طبیعت او غم بود فرمود تا از جنس مسلمانان هر که را یا بند بکشند در یک روز چند هزار یگانه که ازین مشورت خبر داشتند
 کشته شدند و خانان ایشان بشارت رفت و نسل ایشان بر افتاد و همدین ایام جمعی از باخشیان پیدا آمدند
 سلطان فرمود تا همه را گرفتند و راه بر سر ایشان را نهند و با آن حقوق بملک ساختند و سلطان علامه الدین
 چون درشت و تندخوی بود و چپکس را یارای آن نبود که در حق کسی شفاعت کند و آنرا کرد از هر که نیز خیر بدست عمر
 صاف نمیشد و راه آشی نمیکشد و در او اهل حال اگر چه با مردم در مصالح ملکی مشورت میکرد و در پر خیز
 امور ایشان را داخل وادی اما در آخر حال که خاطر از جمیع تعلقات فارغ ساخت و مهمات ملکی چنانچه خاطر او
 میخواست پرداخت رسید آنچه در خیل او گذشتی و موافق رای او افتاد و بعل آرد و در پرداخت کار
 ملک چپکس مشورت کردی گویند آنقدر فتوح که سلطان علامه الدین را روی نمود و هیچ یک از سلاطین هند را پس
 نشد و مولف فیروز شاه میگوید که آنقدر عمارت که در زمان او بنا یافت از مساجد و منابر و سنادر و حوض و حصان
 امثال آن در هیچ عصر وقوع نیامده و جمیع اهل هند و ایران بر فن که در روزگار او مشاهده شد و هیچ کس او
 ندارد و راستی و انصاف در عوام و خواص اطاعت نمود و در امر که در ایام او بود و هیچ زمانی محسوس نشده
 و اجتماع بزرگان دین و سلاطین را به قیمن که در الملک و ملی بود و در شرف ایشان رنگ بلا و عالم گشته بود و چنانکه
 در زمان او اتفاق افتاد و هیچ عضو و از جمله شیخ الاسلام شیخ نظام الدین قدس سره از فرزندان و وصف مستغنی است
 بر جا و ارشاد و هدایت تکیه ده را بهمانی خلق کردی از پنجم محمد تا دهم که ایام عرص شیخ الاسلام فرید الدین اجماعی بود
 در خاتمه شیخ نظام الدین جمعیتهای شدی و خلاق در آن ایام از اطراف هندوستان رو بدیده آوردند و از

مستأبدہ و جدو حال اہل اللہ کردان مجلس حاضر گشتندی در دیوار بفراد آمدی و دیگر شیخ علاء الدین خیر شیخ فخر الدین
 کردار اجودہن برجاودارش و شکن جو دور ظاہری و باطنی آنقدر اشتغال طشتی کردار از حدین ملانکہ قدس گفتندی دیگر نیست
 قطب الاولیا شیخ رکن الدین والد شیخ صدر الدین بن شیخ بہاء الدین زکریا ملتانی قدس السکوار و اہم کبر شاہراہ
 طریقت مگر شگن با و یطلب را باقصای منازل وصول رسانیدی و تمام اہل ملتان راچہ و سایر دیار رند و سے
 ہر گاہ آورده خود را و کف حمایت او انداختہ از بلیات و آفات پناہ چہ بندی و پدر بزرگوار او شیخ صدر الدین
 یا وجو دانکہ بجایہ کمال و پیرایہ تکمیل آراستہ بود سخاوت مفرط داشت چنانچہ با وجو و اموال کثیر کردار از پدر و ارث
 رسیدہ بود و آنقدر رند و فقیر کہ محاسب و ہم از ارک آن عاجز آمد کہ اوقات او بقرض گذشتی دیگر سید تاج الدین
 ولد سید قطب الدین کرد سخاوت و علم و حلم و دیگر کمالات انسانی بے نظیر وقت خود بود مدتی قضای او وہ
 داشت و بعد از ان قاضی بدوان شد دیگر سید رکن الدین برادر سید تاج الدین مذکور کہ قضای کرہ داشت
 و باوصاف حمیدہ آراستہ بود و دیگر از سادات کیتل سید غیث الدین و برادر او سید غیب الدین بود و این ہر دو
 برادر بچم و زہد و تقوی و سایر کمالات الصاف داشتند و ایشانرا سادات نوہمی گفتند و دیگر سادات و اکابر کہ
 تفصیل ہر یک باطناب یکشد از جملہ قاضی صدر الدین عارف کہ قضای ممالک و خطاب صدر جانی داشت
 و بعد از ان قاضی جلال الدین لواطے قاضی ممالک شد و مولانا ضیاء الدین بابہ صدر جانی افت و در آخر ایام
 سلطان علاء الدین قضای ممالک ملک اتجار حمید الدین ملتانی یافت و از علمای ظاہری کہ جامع انواع
 علوم بودند بر سر افتادہ تغال داشتند چہل و شش کس بودند قاضی فخر الدین تافلہ قاضی شرف الدین سرانہ
 مولانا نصیر الدین غنی و مولانا تاج الدین مقدم و قاضی ضیاء الدین بیانہ و مولانا ظہیر لنگ و مولانا رکن الدین
 سناتی و مولانا تاج الدین کلاہی و مولانا ظہیر الدین بہکری و قاضی محی الدین کاشانی و مولانا کمال الدین
 کولوی و مولانا وجیہ الدین باستلی و مولانا منہاج الدین قباٹی و مولانا نظام الدین کلاہی و مولانا نصیر الدین کرہ و
 مولانا نصیر الدین صابوسے و مولانا علاء الدین تاجر و مولانا کریم الدین جوہر و مولانا محب ملتانی و مولانا حمید الدین
 مخلص و مولانا برہان الدین بہکری و مولانا افتخار الدین برہے و مولانا حسام الدین سرخ و مولانا وجیہ الدین طہور و
 مولانا علاء الدین کرک و مولانا حسام الدین شادی و مولانا حمید الدین ملتانی و مولانا شہاب و مولانا
 شہاب الدین و مولانا فخر الدین ہافسوی و مولانا فخر الدین سافلہ قاضی زمین الدین تافلہ و مولانا ستہر کہ
 و مولانا وجیہ الدین راضی و مولانا علاء الدین صدر شریعت و مولانا میران ماریکہ و مولانا نجیب الدین و مولانا
 شمس الدین و مولانا صدر الدین و مولانا علاء الدین لاہور و قاضی شمس الدین کازرونی و مولانا شمس الدین
 و مولانا ناصر الدین انا و سے و مولانا معین الدین لوسے و مولانا افتخار الدین راوی و مولانا معز الدین اندری

و مولانا نجم الدین ایشار و در آخر عهد سلطان علاء الدین و مولانا علم الدین نیزه شیخ بهاء الدین و کرار انا قاجال
وقت بودید علی رسید و با فائده علوم عقلی و نقلی اشتغال مینمود و از استادان علم قرأت مولانا انبساط
مولانا علاء الدین مغرے و خواجہ زکے خواهرزاده حسن بصری ممتاز بودند و از اهل غطاشل مولانا اعجاز حسام
در ویش برادر او و مولانا نصیر الدین ساسانی و مولانا شهاب الدین غلیلی و مولانا کریم زانو در روزگار بودند
پس از آنکه از تاج الدین عوانی خدو و نذر زاده جاشنی گیر نیزه بلبن بزرگ و ملک رکن الدین ابیه و ملک نصر الدین
لغافغان و ملک نصیر الدین نورخان از نمای مجلس بودند و از شعرا و وقت سلطان علاء الدین که در الملک
و بی بی تمام هندوستان بوجود عید المثل ایشان زینت داشت و صیت سختوری ایشان عالم
فر و گرفته سر آمد ایشان امیر خسرو را تخریض منعی بدیدینا داشت و آنا فصل مناقب او از تصنیفاتیکه در نظم و نثر
کرده و لایح و واضح است و معجزا صوغه و صاحب وجد و حال بودند و اکثر اوقات او در صوم و صلوة
گذشته و از عشق و محبت نشاء تمام داشت و این چنین نادره روزگار را سلطان علاء الدین یک هزار
تنگه و واجب دادی و دیگر حسن بخری بسلاست کلام و لطافت سخن مشهور بودند و از بسکه غزلهای سلیس گفتی
و داد سخن دادی او را سدی هندوستان گفتندی و در تنزیب اخلاق و قناعت و ترک تجرد یگانہ
وقت بودند و خلافت از خدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره داشت سخنان شیخ را آنچه در مدت
ارادت خود شنیده بود جمع کرده فوائد الفوائد نام کرده است و در نظم و نثر نیز تصنیفات بسیار دارد و صدر الدین عالم
و فخر الدین خواص حمید الدین و مولانا عارف و عید حکیم و شهاب صدر نشین نیز از شعرا و وقت سلطان علاء الدین
بودند و بعد از آن شادی مواجب میدادند و هر یک را در شیوه شاعری طرز خاص بودند و در دیوانهای شعر ایشان بر
کمال فضل و هنر ایشان شایسته و از بهر خان نیز چند کس بدیل بودند و از اطباء سیخ نفس است و الاطباء مولانا
بهاء الدین شوقی آنچنان بود که اگر در شیشه بول چند جانوران انداخته نزد او آوردندی او بدیده نظر حکم کردی که بول فلان
فلان جانور درین شیشه جمع کرده اند و در طرف صوفیه صاحب سر و کشف و مشایده بودند و از سخن در مالان چند کس
انظار صام و کشف مغیبات ساحری کردند و از مقربان و غر نجوانان و سائر ارباب عرب و دیگر اقسام اهل هنر
چنان بودند که تعداد ایشان درین مختصر نمیشود و از آنکه سلطنت سلطان علاء الدین با منتهی رسید و کامران
و کامیابی بنیاد است انجامید بموجب آنکه هر کمال ناز و دلست و هر بدایت را نهایت لازم است کار با یکدیگر
زوال ملک و منافی بقا و دولت تواند بود و از وجود آمدن گرفت از جملة آنچنان عاشق و شنید بحال ملک نامکاف
بهر روز نیاری کشت که عنان اختیار با تمام بدست او داد و چنانچه در امور کفر رعایت خاطر او را هیچ و جواز دست نمیکند
و از گفته او اگر چنانچه صواب باشد از مخالفت نمودی دیگر پیران خود را پیش از آنکه از مخالفت موکلان و نادانان مودبان

سی و پنج روز از وفات سلطان علاء الدین اتفاق نموده در شبی بعد از بارگشتن مردم از درگاه سلطانی و در آن منزل
شدن در خرگاه درآمد ملک نائب رایا خاصان او قتل رسانیدند اگر بکسی چشم نگی بردارد که هرگز نیارد که
انگور باره نه بدارم اسی دختران کشته جو که گندم ستانی بوقت درو شاهزاده مبارک خان از زرزان تا و
بجای ملک نائب بنیابت سلطان شهاب الدین بنشاند مبارک خان بنیابت سلطان شهاب الدین
چندگاه سپرداخت و بامور ملک اشتغال نموده پرداخته امرا و ملوک را از خود ساخت و چون دو ماه برین برآمد خرب
سلطنت جلوس فرموده بسلطان قطب الدین مبارک شاه مخاطب گشت سلطان شهاب الدین را بکلی از سر
ما بجان قابل ملک را بواسطه زرع و عجمی که در دکن ایشان رسته بود متفرق ساخته قبیلات نواحی را بگنده ساخت
و کلان ایشان را که خود پر شده بودند قتل رسانیدند باید سوختن ز آتش خسته را که زواری رسد در دل
در ایامی که خاندان سلطان علاء الدین برنی افتاد و نسل او را با قتل نهاد و از شیخ بشیر دیوانه که از مجذوبان بود
که انخواج چه میشود گشت چون علاء الدین خان و مان هم دلی نسبت خود بر انداخت با وزیر همان معامله رود
نگواریک بدر بشمارست و پادشاه عمل گیتی بکارست و ایام حکومت سه ماه و چند روز بود که سلطنت
سلطان قطب الدین مبارک شاه پسر سلطان علاء الدین غلی در سنه سبع و شصت و بیست و پنج چون سلطان
قطب الدین بر تخت دلی جلوس یافت ملک دنیا شهنشیک را نظیر خان و محمد مولای عم خود را شیر خان و مولانا
ضیاء الدین پسر مولانا بهاء الدین خطاط را صدر جهان خطاب فرمود ملک قزلباش را بنظر خود اختصاص داد
و اشتغال امور سلطنت را در میان امرا و خورشال هر یک تقسیم فرمود و حسن نام پسر داریچ که پرورده ملک
شادوی نائب خاص حاجب سلطان بود با اختصاص پیش سر فرار ساخت و خورشان خطاب داده پسر و از طائفه
اند و در رنگ خدمت و در ملک گجرات بسیاری باشند و از افاط محبتی که با و پیدا کرد تمامی چشم ملک شاد
حواله او نمود و از یک والد شریفه او بود منصب وزارت را بآنکه در و استعداد وزارت احساس نماید
بعده او گردانید بیت گرت مملکت باید آراسته و نده کارا عظم بنو خواسته و بنخواهی که ضائع شود در زرگان
بنای کار دیده مفراسه کار و آچنان عاشق دیوانه او بود و یک انخطبی او متواست بود القصه آفتنا که
بعد مردن سلطان علاء الدین حادث گشته بود و بعد از جلوس سلطان قطب الدین مسکین یافت و خلق آرمای
و اطمینان پدا شد چون سلطان قطب الدین جوان خوش خلق در حیم دل و محنت و زندان و خوف و
قتل گذرانده بود و زاول فرمان داد و از نانیان را خلاص کرد و دجله و طغیان را از اطراف طلبید و تمام چشم
شش ماهه انعام داده مواجب امرا و ملوک را زیاده ساخته فرمود تا عراض مردم صاحب احتیاج را که مدتی
مندر گشته بود بعارض میرسانیده باشند و بروی اراده و التماس ایشان جوابها صادر می شد و علما و صلحا

و از باب استحقاق را و ولیفه او را مراده شد و در باقی مردم که در عهد سلطان بخالصه و رآمده بود باز تفرشت
 و خراجهای گران و مطالبهای سخت که در عهد سلطان علاء الدین متحمل شده بود و بر ارباب و طبقات ساخت و خلق
 از حسن سلوک او آسوده و مرفه الحال گشتند و در کیسهها و دینار و درم پیدا شد و جمیع ضوابط سلطان علاء الدین
 بلکه هر یک متضمن مصلحتی بود و از میان برداشت اگر چه بظاهر در منع شراب تا بکند میفرمود اما بخور و دمر و عیسای
 و عیش و عشرت که در زمان سلطان علاء الدین مردم گشته بود باز و خلق عود کرد و سلطان قطب الدین را
 در مدت سلطنت خود که چهار سال و چهار ماه بود و غیر از عیش و کامرانی و بخششهای بی اندازه کار دیگری نبود و
 و درین مدت فتنه باعث قتل و شقت سلطان گرد و آفتی که خلل در رفاهیت خلق باشد حادث نشد
 و قبل ازین سلطان علاء الدین الف خان را از گجرات طلبیده بود و بعد از آن آنجا ماغی گری و فتنه حادث
 و جهت دفع آن حادثه ملک کمال الدین نام داشت که گجرات رفته و فیروزشهادت رسید و آن حادثه قوی نموده
 سلطان قطب الدین تسکین فتنه گجرات را مهمات و انسته عین الملک ملتانی را با لشکر استه نامزد کرد
 و او رفته بآن مردم که یاف و دخلل بودند جنگ کرده ایشان را شکست داده و سائر بلاد و گجرات را بکلی
 در ضبط آورده و عین داران آن و یار را بطبع و متقاعد ساخت بعد از آن سلطان قطب الدین و خمر ملک
 دینار را در جاله خود آورده و در خطاب ظفر خانی داد و گجرات فرستاد و او در مدت سه چهار ماه گجرات
 از حسن و خاشاک اهل بلی و فساد پاک ساخت که اثری از ایشان در دیوار نماند و از راجا و عین داران دنیا
 تر بسیار گرفته بجز آن فرستاد چون بعد از سلطان علاء الدین ولایت دیو که را بر مال دیو و داماد دیو گرفته شد
 شده بود سلطان قطب الدین در سال دوم از جاوس لشکر بجانب دیو گریه و غلام بچشاهین نام که در
 که او را و بلاد افندی و فامالک خطاب کرده بپایست غیبت در دیو گذاشت و خود با سپاه گران متوجه
 و کمن شد چون بحد و دیو که رسید بر پال دیو و مکر زمین داران که اجتماع نموده بودند با معاومت نیامد
 متفرق گشتند سلطان در دیو گیر و چندا قاست که و جمعی از امرایان و خواجهان کبار بتیاقب بر پال دیو
 فرستاد و آنچه شرط تیاقب بود بجا آورد و هر پال دیو را دستگیر کرده آوردند و بکلم سلطان قطب الدین
 او را پوست کنده سر و بد و زده دیو گیر آوردند و بختند و سلطان را با او اسطه باز ماندگی چندگاه آنجا توقف افتاد
 در آن مدت مرمت نیز در تصرف آورده و ولایت دیو گیر ملک بکلی که از بنندگان علای بود و خواهر مرده
 مرست را در جاگیر انقسم نمود و خواهر و خاثر و در برایش و اذنه معتبر گردانیده خود بجانب دیو مراجعت کرد
 و در راه اکثر اوقات بشرب و پیش اشتغال داشت درین وقت از بس غفلت و بخیلی سلطان
 قطب الدین و دوام شراب او ملک اسد الدین عم زاوه سلطان علاء الدین را دایم بر سر و سر افتاد و

جمعی از سران و بایگان و سائر حاکمان کسی نزد او نخواهد بود و در عزم و رانیم و کار او را بکفایت رسانیم الفت تمام
 از سلاطین و بایگان و سائر حاکمان کسی نزد او نخواهد بود و در عزم و رانیم و کار او را بکفایت رسانیم الفت تمام
 بهانشب که سلطان خواست از کانتی ساگون بگذرد و یک از یاران ملک اسد الدین بخیست سلطان تحقیق
 حال بعضی رسانید سلطان بهانجا توقف نموده فرمود تا ملک اسد الدین را گرفته قتل رسانید و دست و نه نفر از
 پسران نصر خان که در دہلی بودند و درین مصلحت ایشان را مدخلی نبود و بعضی در صغر سن بودند حکم او بهایب است
 رسانیدند و چون بجای رسیدند یک پسر سلاطین را بگویند فرستاد تا خضر خان و شاد خان و ملک شهاب الدین
 پسران سلطان علاء الدین را که قبل ازین میل در چشم کشیده بودند قتل رسانید و اهل و عیال ایشان را بدست
 آورد و سلطان قطب الدین بواسطه آنکه خضر خان مرید شیخ نظام الدین اولیا قدس سره الغریز بود و شیخ را مخلص
 میدانست و شیخ بدو و اما اطاعت و سبکدوشان طبع آن بزرگ میکشاد و بیت چون خدا خواهد که
 پرده کس در وجه میانش اندر طعنه نیکان برد و خدا خواهد که پوشد عیب کس کم زند در عیب میوبان پس
 چون سلطان قطب الدین بدہلی رسید و گجرات و دیوگیر و سائر مملکت را مسخر خود دید و امر او ملوک را فرمانبردار
 و مطیع و متقاد خود یافت و مدعی ملک نماند از روی سستی شراب و جوانی و دولت او را غروری در سر
 پیدا شد و در اجرای احکام و پرداخت امور کس مشورت نکردی و اصفای قول هیچ مخلص و دولخواه نمود
 و اگر کسی از روی دولت خواهی سخن بخلاف رای او بعضی رسانیدی اعراض کردی و زبان بدشنام دادی
 او در از روی یکس را مجال نماند که بر بزرگوارت نیز آنچه متضمن صلاح او باشد بعضی تواند رسانید و اخلاق کفر
 او و هم باوصاف و صیغه تبدیل یافت و قهر و سیاست پیش گرفت و مانند بد بختیهای ناحق از کتاب مینویس
 از جمله ظفر خان والی گجرات را که رکن دولت او بود و بی آنکه جرم از او صادر شود قتل رسانید بعد ازین ملک
 شاپین را که وفا ملک خطاب کرده بود و سخن از باب حدیث قتل رسانید و کار با یکدیگر موجب نزوال
 دولت و منافق بقادر سلطنت تواند بود از کتاب نمودن گرفت و اکثر اوقات بر زیور و لباس زنان خود را
 می آراست و در مجمع حاضر میشد و زنان جز آنکه و مسخره را بر بالای کوهک پارتستون می طلبید و میفرمود تا امر اسے
 کبار مثل عین الملک ملتانی و ملک قرابیک که چار و ده شغل داشت و بهشت ایشان را بطریق هنر و مطایبه
 امانت برسانند و حرکات زشت را بجای آوردند که عریان شده در برابر مردم می آمدند و بر جامه های
 ایشان بول میکردند سلطان قطب الدین بواسطه خدا و تنی که بخد مت شیخ نظام الدین داشت مردم را از آمدن
 شد منزل ایشان منع کرد و بی ادبانه نام شیخ بروی امانت نمودی و شیخ زاده جام را که از مخالفان شیخ
 بود و بقرب خود اختصاص داده برگزید و شیخ رکن الدین ملتانی را بقتضای شیخ نظام الدین از ملتان

طلب داشت و بعد از آنکه ظفر خان حاکم گجرات را قتل رسانید حسام الدین را که از جانب مادر و برادر خسرو خان بود
 بامرا و ملوک گجرات فرستاد و تمامی چشم ظفر خان را خواست و خود چون گجرات رسید طائفه براه و از جمع کرده خواست که
 یعنی در نزد امرای دیگر که همراه بودند او را گرفته مقید ساخت و نزد سلطان قطب الدین فرستاد و سلطان قطب الدین
 بواسطه خاطر داشت خسرو خان که بزرگوار و بود او را در ساعت خلاص کرده بغنایات خردانه و فرزندانش را ساخت و این
 غیر سبب تو حش خاطر امر او اعیان دولت شد و بعضی حسام الدین ملک و حیدر الدین قریشی را که بشجاعت و
 کار دانی معروف بود گجرات فرستاد و او گجرات را خراب و برایشان کرده حسام الدین بر دیانتظام و التماس
 آورد و در وقت خبر رسید که ملک یک گلی حاکم دیوگر گواهی مخالفت برافراخته باغی شده است سلطان حبیبی از امر
 نامدار بالشکر گران بدفع ملک یک گلی و لشکریان آن فتنه نامزد کرد و بر این جماعت رفته بحسن تدبیر ملک یک گلی را
 بامفسدان دیگر که مایه فتنه و فساد بودند دستگیر ساخته بدلی آوردند سلطان گوش و بیخی ملک یک گلی را برید
 و بمرایان او را بپایستهای گوناگون رسانید و ملک عین الملک ملتانی را بجاگرفت و دیوگر و ملک تاج الدین سپهر
 خواجه صلا الدین و دیگران مشورت اولایت ساخته کسبیل کرد و ملک و حیدر الدین را از گجرات طلبید و منصب وزارت
 داده تاج الملک خطاب کرد و خسرو خان که میفرمود گشته بود چون بانجا رسید رایان آنجا خزان و اسباب
 خود را گرفته بدر فرستاد و صد و چند قیل از رایان آنجا مانده بود بدست آورد و خواجہ تقی سوداگر را که مال فرو داشت
 و با اعتقاد آنکه لشکر اسلام می آید با و آنرا بخوابد رسید و بگرفته تمام اموال او را غصب نموده آن بیچاره را
 مستملک ساخت و برسات را آنجا گذرانید بواسطه نایابی و بیابانی که در طبیعت داشت داعیه سرکشی نموده خواست
 که امر او که همراه دارد بقتل رساند در ولایت حیر و م استقلال زند ملک تهر و حاکم چندیری و ملک ملا معان ملک
 بعد که عده امر او را فرود معبر بودند برادر و خسرو خان مطلع گشته او را بسخن نگذاشته متوجه دلی گشتند خسرو خان از
 تهدید امر او ترسید و بایلغا متوجه دلی شد و امرای مذکور او را بر بالکی نشانیدند بجهیل تمام در غیبت و از دیوگر که
 فرستادند امر او را تصور این بود که بواسطه این دولت خواهی مورد مرح سلطان شود چون خسرو خان بملازمست
 رسید و خلوت میرشد اقسام شکایت از امر در میان آورد و گفت مرا بیخی و فتنه شتم ساخته میخواهند
 بکشند اما چون خدا خواسته بود بملطافت الحیل از دست ایشان خلاصی یافتم سلطان که عاشق و دیوانه
 بود و دروغهای او را راست پنداشته از امر انجیده بعد از آنکه امرای دلی آمدند هر چند از اندیشه های فاسد
 خسرو خان بخدمت سلطان عرض کردند و بطریق آن گویان گذرانیدند فائده نکرد و سلطان طریق مکار برایش
 گرفته اعراض کرد و ملک تهر و فرمود که بگوشش نگذرانند و حکومت چندیری از تو تغییر کرده بپسر او اند ملک تلخیص
 را فرمود تا برهن او زند و بجا گیر و تغییر داده مقید ساختند و گویان را نیز سیاستها فرمود و امرای دیگر چون آن مکار

از سلطان دیدند هم کیم گشته بهر چند آثار مکر و خد خروخان مشاهد کردند اغراض نموده و مغمی زدند و از روی
 بیارگه خود را در پناه خسروخان می انداختند سمیت چون بدو بهر از قوی کرد و دست به جهان بین که چون جوهرش
 را تنگست به سر بر نیرنگان بخروان سپرد به بین تا سر انجام کفر چه بود سلطان از غلبه شوق و کثرت شهوت
 که بخروخان داشت آنچنان مست و مدحوس گردانیده بود که هیچ بعذر او بی مینمرد و مستند نمی گشت به قضا
 چون زنگون فرو بست پرده همزیرکان کو گزشتند و کرد کسی را بجا نغز خوشیده نیست به برو و چنین کار پوشیده
 نیست به چون خسروخان مخالفان خود را ضعیف و منکوب دید و دانست که هیچ یک را یارای آن نیست که
 بدگویی او نزد سلطان نماید مکر و غد و محکم بسته غرم ملوکانه در و بست و روزی در خلوت بعضی رسانید که چون
 سلطان از روی بنده لوازمی مرا بجمبت استخیر و لایات سر لشکر کرده میفرستد مرا نیکه همراه من می باشد من جمیت
 و لشکر و قوم و قبیله ایشان از من بیشتر است بضرورت مرا متابعت ایشان باید کرد چون طائفه برآ و از قوم قبیل
 من در گجرات بسیار اند اگر فرمان نشود من نیز قبیل خود را جمع ساخته صاحب استعداد باشم سلطان التماس و را
 میند دل داشته خصمت طلب آن طائفه از زانی داشت خسروخان در اندک مدت خلق کشید از طائفه برآ و
 جمع ساخته قوت و مکنیت تمام پیدا کرد و در پی داعیه خود بجهت برگشت به بلاد الدین و سر راه از مرودان و طرودان
 سلطان بودیا رخو و ساخت و مقصدان دیگر نیز نماند میر قمر و خاریو و یوسف صوفی و امثال ایشان را با خود متفق گردانید
 و منتظر فرصت می بود و درین اثنا سلطان بجانب میر سارده لشکار برآ و خسروخان و برادران خود را شنید که سلطان
 در لشکار باشند میر قمر و قمار و یوسف صوفی مانع آمده گفتند بالفرض اگر سلطان را در لشکار کشیم احتمال آن دار
 که لشکار او قصد یاکند و ما را بکشد آنست که چون سلطان در بالای هر استون باشد و از جامه و قوت
 خلوت میر است ناگاه در آیم و او را بکشیم و ما را از ازاء طلبیده گردانند و اگر تابع باشند بهتر و الا ایشان را
 نیز بکشیم چون از لشکار مراجعت نمود و باز بریم خود و لشرب و عیش مشغول شد و سمیت بخرم دلی زان طرف
 باز گشت که سومی بریم گاه آمد از کوه و دشت به دلی خاقل از کینه و زکار به که خواهد شد آن چون سر انجام کار
 و خسروخان در حصول مراتب گرم تر شده شی در خلوت بعضی رسانید که چون همه وقت در خدمت می بایم
 و شبها در تنگانه میگذرانم بعضی از قرباتان من که بایسد مرا هم سلطانی از قربات آمده اند بداعیه ملاقات من
 می آیند و در بانان دو تنه اینکند از گفران باشند این جماعت را مانع نشوند سلطان فرمود که کلیدهای در را
 دو تنه را حواله خسروخان کردند و گفت از تو و برادران تو اعتمادی نمی گزیت و منی اهتمام دو تنه در خدمت
 خسروخان کلید باز با انتقال بر خود مبارک دانسته گوی بشارت یافت و خود را کامیاب دید به
 چو غیر و دید آنچنان حال را به دلیل ظفر و یگان خال را به از ان خال فرخ دل خسری به چو کو و قوی یافت بهشت تو

التقصی چون درگاه سلطان بحضرت بزازان در امانیجاعت بسیار که توپ توپ و فوج فوج بایران
 و اسلحه شباروز در تخیانه خسروخان جمع میشدند و وقت سیطیلیه نیز فرستاده میشدند بر تمام مردم ظاهر شد که خسروخان
 در چه کار است اما از فرط محبتی که سلطان بزازا و بود و یقین داشتند که اگر بعضی سلطان رسانست سلطان ایشانرا
 گرفته با و خواهد سپرد و او را غالب مطلق و خود را مغلوب محض میدیدند هیچکس دم نمیدانست زردوزی قاسم
 ضیاء الدین محتاط بقاضی خان که بود فور علم محل انصاف تمام داشت و در خطا و ستاد سلطان بود از سر جان خود
 برخاست و خیریت بلاد و عباد با امر کار خود مقدم داشته بعضی رسانیدند که شما بخردن نهون تو با و چه ظفر یار و
 دشمن بزبون تو با و چه جهان داور آفرینش پناه و پناه تو با و چه امانتگاه و ماکر پرورده نعمت سلطان و پدر و تیم و سبب
 در فاقه هیت خلق را در وجود سلطان می شناسم اگر در گفتن کلمه حق تقصیر کنیم و بداند نه تا یم بفرش خود و خلایق و در حق سلطان
 نیز قسم کرده باشیم و اراده قاسم و خیال خام خسروخان و کثرت برادران و اتفاق بعضی منافقان و هر شب اجتماع برادران
 خانه خسروخان اعلام کرد و گفت که سلطان از تفحص این امر و اجابت چه اگر راست است این سلطان را خط خود نمودن لازم
 و اگر دروغ باشد اعتماد بر خسروخان و برادران او بیشتر شود هر چند قاضی ازین عالم سخنان گفت فایده نکرده و سودمند
 نیاید ملک جواب درشت و الفاظ ناملائم بقاضی گفت و عاقبت دید آنچه دیدید زیند بزرگان نباید گذشت
 سخن را در حق در نشاید نوشت به که چون آزموده شود و زکار به بیاد آید پند آموزگار به بعد از رمانی که خسروخان
 بخدایت سلطان رسید آنچه از قاضی شنیده بود نزد او نکرده ساخت خسروخان خدا را بکار شکفت خود را درگیر آورده
 گفت از بسکه سلطان بمن عنایت و التفات می فرماید بزرگان درگاه را حصد در کار میشد و در خون من کوشند
 امروزه و فراست که ایشان تمامی عظیم بر من راست کرده و مقبول خداوند عالم ساخته و مرا بکشتن داده اند و باین واسطه
 ناز را بگریست که من خود را از مزه کشندگان می شمارم گریه آن منافق در دل سلطان اثر کرد و سلطان بی اختیار او را
 در بغل گرفت و در آنها نموده بود و چیز برب و خواره او زده گفت اگر تمام اهل عالم بکجا شوند و در حق تو بدگویند من
 گوش سخن نخواهم کرد که مرا از انوائی تو از عالم مستغنی گردانیده است و بگویم را عالم بکار نمی آید سبب سر سودای تو برگز
 از سر باز و چه بز و داین سر سودای تو از سر زده و چون پاره از شب گذشت و امر آنیک نوبت جوکی ایشان
 نبود بر گشتند و قاضی ضیاء الدین که هر وقت محافظت درگاه بعهده او بود از بام هزارستون فرود آمد و شخص احوال
 در واز با و شبانان میبوی و خدمت سلطان غیر خسروخان کسی نماند جمعی از برادران خجریا در بغل پنهان داشته
 در هزارستون درآمدند و همول عم خسروخان بقاضی ضیاء الدین ملاقات نموده او را بسخن مشغول ساخته بیرون باز
 بدست خود میداد و قاضی را غفلت اجل در روده بود و بزوقت جا هر نام که اراده بقتل قاضی نموده بود از پهلودارند
 بضر خجری قاضی را بملاک ساخت قاضی فریاد برآورد و همین مقدار بر زبان راند که عذر معلوم شد و غریب از مردم برشت

چون فلانکه گوش سلطان رسید گفت که چه غوغاست خسرو خان اندیش سلطان بدر رفعت مراجعت نمود
و گفت ای پسران طویل و شاه و هم جنگ کرده اند و بخال جابر که خال خسرو خان بود با جمعی متوجه قصر را رستون
شده اند و ایستاده اند و محافطت در قصر نموده ایشان بود قتل آورده رسیدند سلطان حقیقت حال مطلع شد
بر خاسته بجایب حرم و دید خسرو خان از عقب رسید و موسی سلطان را گرفته سلطان با و در تلاش آمده او را در زیر
خود گرفته بر سینه او بست و درین محل جابر را رسیده به شش خونی ز پهلوی سلطان را شکافته بر زمین افکند و سران
را ازین جدا کرده از ارم نیز رستون نیز را انداختند و نهنگان غذا چون پیل مست به بران پلین بر کشا وند
و سبب چند وندش یکی زخم پهلوی که که خون زمین گشت چون لاله زار به چون خلایق سر سلطان را دیدند هر کس
بگوشه رفت و غوغا تسکین یافتیم نیز خسرو را بر سلطان در انشب قتل رسید چون بر او ان کار سلطان پرورد
رند بول و جابر را با چند از غفران دیگر متوجه حرم سلطان شده شاهزاده فرید خان و منگو خان را که پسران
سلطان علاء الدین بودند از ابدان ایشان بستم جدا کرده گردن زدند و غریب از حرم سلطان بر آورده دست
بشایع و از گردن و آنچه یافتند گرفتند سمیت شد آن تحت شاهی و آن دستگاه به زمانه رب ووش
چو بیاید که بعد از زمانیکه کشتن شاهزاده با قاغ شد ملک عین الملک ملتانی و ملک وحید الدین قرشی
و ملک فقیر الدین چون که سلطان محمد علاقه عبارت از دست و پسران قره بیگ امای کبار را که انشب طلبید
بود و بر ارم نیز رستون نگاه داشتند و تا صبح از طائفه بر او دیگر موافقان خسرو خان خلق کثیر در گردا و جمع شدند چون
روز شد اکابر و علمای شهر را یکجا ساخته خطبه خود خوانده بر تخت سلطنت جلوس نموده بسطان ناصر الدین خطاب
گشت و چندی از امرای نایب را که از مخالفت ایشان اندیشناک بود بحلیه و تدبیر دست آورده بقتل رسانید
و خانان قاضی ضیاء الدین مقتول را بر بند بول داد و زن قاضی گر خیمه نجات یافت و سلطان حسام الدین را در
خود را بخانان و بر بند بول را برای رایان و پسر قره قارا عظم الملک خطاب داد و از امر سلطان قطب الدین عین الملک
ملتانی عالم خان خطاب کرد ملک تاج الملک و وحید الدین قرشی را دیوان وزارت داده بقتال ملک را به پسران
همقر و ایش و جابر با قاتل سلطان قطب الدین را در در و جابر گرفته با انواع عنایات سر بلند گردانید و جرمهای
سلطان قطب الدین را در بر میان بر او بران تقسیم نموده زن سلطان را شکاخ خود را در و ششم جانا بهر و چو خور
در و وید و چو میر و چو بر در بران چه بود و بدنام نهانی ترا و دست کیست به که آشکارت نباید کیست به و چون
اکثر برادران هند و بود و در ظاهر سیاه فتنه تزل نموده رسوم هند و ان رونق و رواج تمام پیدا کرد و بت پرستی و تحقیر
بسیار چنانچه شایع شد و خسرو خان بواسطه تالیف و لمانه بر زیر پاشا نمود و اکثر خزان را در شمار و اینا خرج کرد چون شمار
ملک که امر آن کبار سلطان علاء الدین و صاحب جمعیت قبیله دار بود و حکومت و بیال پور داشت ملک فخر الدین

چونکه سلطنت خدیو قاجاری ملک بشماخت و خود را افراسیاب و در ملک از مقتدر بود و خسرو خان از بدست آوردن این
 کس را با همهمات و آلتی در کار کار ایشان شد و با این ملک فخرالدین جوان را که منصب اشرفی اختیار و او در
 قسطنطنیه او شد و حسن ظریفی ملک بدست خود و قاجاری ملک را که در ویران صاحب حقیقت خسرو خان بود و خسرو خان را که در
 و در مقام انتقام خون ولی نعمت را در کار گرفت بر میان جان بدست و با امرای اطرافت و نواحی و مایه و بیایم و
 بر آید و سال آن کار نعمت شاهی و کوشش نمودن گرفت درین اثنا ملک فخرالدین جوان در شبی از بوی راه و خیابان
 گرفته ایستاد و خسرو خان که از جواب حقیقت بدو را در دست از بدیل و زال و دولت اند و پنهان گشت و پیوسته و قهار
 و عارض ممالک بود و با و دیگر امرای نامی بقای ملک فخرالدین جوان فرستاد و آنجا حاکم ناقصه سرستی تعالی
 کرده بر شت و قاجاری ملک قبل ازین مجبور و در در قلم سرستی و بدست سوار گذار شد و بدو حکم ساخته و اندیشا و نمود
 بود ملک فخرالدین جوان چندی از سواران را همراه گرفته بدینا پور رسید و از آمدن ملک فخرالدین جوان خوشی کرد و در
 شادی بود و که انتقام را حکم بر بست و قریب لشکر مشغول شده بهت بر بیست سال بزرگان گناشت خسرو خان بزرگوار
 خود را که خانانان ناسیه پور و در و باش داد و دیوسف صفوی را خسرو خان خطاب کرده با اکثر مردم اعتمادی گذاشت
 خود بر فغان ملک نامزد و خود و در خیال ملک بهرام که حکم او چه بود و تریب انتقام کار و نعمتان با لشکر آراست
 قاجاری ملک بدست چون لشکر خسرو خان قریب رسید قاجاری ملک نیز استقبال انظاره نمود و بپای خود بعد از حجاج
 و مقابل فتح و فیروزی اختصاص یافت و بدو خسرو خان و دیوسف خان نیجاسه بیک ای بیرون بوده بدینا
 رفند و تمام چشم و اسباب سلطنت بدست قاجاری ملک ازین دفع افتاد و امید و ارگشته تریب افواج نمود و بدست
 دفع و دفع آن برگشته روزگار متوجه دلی شد آن کار نعمت نیز در بدین حال و کثرت رجال با قسبی الغایت کرد
 از شهر برآمده در صحای قریب حوض علای لشکرگاه ساخته لشکر را از نویم ساله آراستید و بواجب و از و در بیرون
 عین الملک فغانی که از اعاظم امرای او بود را نموده بجانب اجین و در مارفت و ازین سبب زبانه
 و شکست خسرو خان شده و او را سر اسیر ساخت و در نواحی مدینه طائفه حلال خورد و در حرام خورد و انتقام بدست
 داد و حق بر باطل غالب آمد شکست بر خسرو خان افتاد و ملک تلیه ناگوری و پیوسته قمار که شایسته خان خطاب داشت
 و از ارکان دولت سید دولت بود و بدست قتل رسید و خسرو خان کمال متورم و روانه گشت و کار داشته تا آخر در جنگ
 کرده بهت و کجاست بغیر و علم و چشم او بدست قاجاری ملک افتاد و خسرو خان از غایت و همت و مرامی و چنانچه از
 غنینه گشت و در خط و ملک شادی که صاحب اول بود و آمده پنهان شد و روز دیگر او را گرفته و بدست قاجاری ملک
 آورده و قتل رسانید و در زمانه زبان حال بیغنی را خسرو خان که قهر بر سیکر و در حق که بر روزی آمد مبارزه بدست
 هم اکنون بر شش و در کنار پد گرسن بار خاست خود گشته و دیگر بر نیانست خود در گشته و اکابر و اصاغر شهر

با استقبال غازی ملک شهابیه تمییزت رسانیده مبارکیا وی فتح نمود و در روز دیگر غازی ملک از بند سوار شده
در کوشک پیری فرو آمد و با اهل دکان دولت اکابر وزیران و شهبان و قهرمان سلطان قطب الدین
پسران او داشت که نیکار و توانا سبها خود بعد از آن با وازین در آن جمع گفت که من پرورده سلطان علاء الدین
قطب الدین ام و از جهت او ای شکر نعمت ایشان شمشیر زده استقامت شدیم نه بخت طمع ملک و جاه و کثرت
شما که درین مجمع حاضرید اگر کسی از اولاد ایشان مانده است حاضر سازید ما او را بخت نشانیم و ما همه در پیش او کمر
خدمت بستیم و اگر کسی مانده بر کز لاق تخت و تاج پادشاهی میدانند نیز اطاعت نمایم زیرا که گمانی که
در این مجلس بودند همه گفتند که از فرزندان این دو پادشاه کسی مانده و مدعیست که شاد و برادر بخوش نشسته و خود را پسر تمام
اهل هند را خسته حق بزرگ بر اهل هند ثابت کرده اکنون که نیکار کردی و انتقام اولیای نعمت خود را از اعدای
ایشان گرفتی این حقیقت است و دیگر رخا و خواص تو ام ثابت کردی لائق و قابل او و الا امری غیر از تو دیگر کسی
نیست این گفتند و دست غازی ملک گرفته بر بالای تخت نشاند سلطان غیاث الدین تغلق شاه خطاب
و بیعت خاص عام منعقد شد به پنجایف شکست شاه فیروز بخت و بغیر و زغالی بر آید بخت و بغیر و زغالی
دولت کامکار به نشاط نو انگیزت در روز گار به ذکر سلطان غیاث الدین تغلق شاه با اتفاق
اهل و اقایان وقت در سنه شصین و هجدهم در کوشک بزرگ تخت سلطنت جلوس کرده ندای عدل و انصاف
در او و فتنه بیدار شده باز در خواب رفت و کار جهان داری را در وقت تازه پدید آمد و یک هفته مصالح جانسانی را
چنان سرانجام نمود که دیگر از اسباب دینش بر سر و مندیاد و اهل یون درخت و کوه در سایه او توان بر خیز
که از میوه آرایش خوان و دهنده گراز سایه آسایش جان و دهنده از بقیه احوال خیال و نسل سلطان علاء الدین
و سلطان قطب الدین هر کس هر جا بود و تقصد احوال نموده بود بطیفه او را در خوشدل و سیاحت جمع را که در عقد زبانی
سلطان قطب الدین با خبر خوان بهداستان بود و سیاست فرموده و بیاسار ساند و امرای ملوک سلطان قطب الدین
دوازدهم کرده در سواجب ایشان آفرود و اقطاع ایشان مقرر داشت و انتقال سلطنت بر ایشان تقسیم نمود و
خواجہ طبر و ملک نور اچندی و خواجہ حبیب بزرگ که دائم نزد پادشاهان سابق اعتبار داشتند بواجب و بموجب انعام
سر فرار گردانیده خدمت نشستند و مجلس از برای فرموده از قوانین خصوصاً بطریق ملوک که در باب استقامت ملک انتظام
احوال خلق جمع کرده بودند از ایشان پرسید و متابعت آن نمودی و از امر یک یا بحث آنرا و محنت خلایق باشد از خود
و از هر که اندک اخلاص نمایند کردی و او را بدین عالی رسانید و از هر که خدمت شایسته بطریق آمدی از خود بلایم خسروانه امتیاز بخشید
و در سعادت جهاندارے اعتماد را کار فرمودی و از افرات و تقریط اجتناب نمودی سلطان محمد که آثار
فرود دولت از ناصیه او ظاهر بود و البت خان خطاب کرده خبر داده و پیغمبر گردانید و پادشاهان و دیگر کس را

بهرام خان و دوم را ظفر خان و سیدوم را محمود خان و چهارم را نصرت خان خطاب فرمود و بهرام امیر را که برادر خوانده
 او بود لشکر خان خطاب و اقطاع ملتان تمام بلاد سند و قنولین فرمود ملک اسدالدین برادرزاده خود را
 باریک و ملک بهار الدین خواهرزاده را عارض ممالک گردانید و سامانه در وجه اقطاع او مقرر داشت و ملک
 شادوی را که برادرزاده داماد او بود و کار فرمای دیوان وزارت بجهت او گردانید و پسر خوانده خود را آقا خان
 خطاب داد و اقطاع ظفر آبا و عنایت فرمود و ملک بهرام الدین بدر قتلخان را وزارت و دیوگر قضای سند را
 را صدر جهانی داد و قضای شهر دلی بقاضی مهار الدین حواری رفت و نیابت عرض ممالک گجرات بجهت ملک
 تاج الدین جعفر گردانید و شغال و گرنیز را خورشال پسر کس تقسیم شد و تا اشتقاق کاری شخصی اقتباس کردی
 آن کار حواله نمودی و مردم قابل و کسب نگذاشتی و در تعیین خراج ممالک تو سطر امر می داشتی و اینها
 سلطان نکردی کسی از جای خود زیاده از آنچه با و مقرر شده بنبه او آن قدری تصرف شدی تا عرض گشته
 و استر و نمودی و اگر کسی مغربی بنام چشم مجری گرفت و آنقدر چشم رسیدی به عتاب شدی و حکم باز گشت آن
 فرمودی و وزیر را که خسر خان در حالت اضطرار مردم ایشار کرده بود باز یافت نموده داخل خزانه ساخت
 و هر که در ادای این قسم نرزا حال نمودی در شدت و تعذیب افتادی و اکثر اوقات خاص و عام را بجنبه
 طلب داشتی هر کسی را بقدر استعداد و اشتقاق با انعام سرفراز ساختی و بهرگاه فتح نامدار جای رسیدی یا لفظ
 یکی از شاهزادگان بوقوع آمدی و یا در خانه او بسر شدی جمله صدور و اکابر و علما و مشایخ و امارا را باندازه حال
 انعام دادی و از گوشه نشینان بزرگ رفتی و تقفا احوال نمودی و هر کس را از اهل ممالک خود پیرشان و به
 حال شنیدی بیدارک آن پرورختی بمیت چو آن فرخی شاه را گشت جفت و بچو گلنار خندید چون گل شکفت
 در گنج بکشا و بر گنج خواه و تو نگرش از گنج و گوهر سپاه و اولاد و اتباع و اعوان و ارکان دولت خود را
 در بر راه طلبیده نظر بر احوال ایشان انداختی و اگر احتیاج و اضطرار در ایشان دیدی تلافی آن فرمودی و در حلیه
 سلوار و دواعی اسب بقیمت آن و استخوان در نجار داشتن چشم مطابق روش سلطان علاء الدین کار کردی
 و آنچه از خسر خان چشم رسیده بود یکسال در مواجب ایشان وضع نموده باقی را در وقف فاضلات بنام ایشان
 نوشته در سنوات مستقبله تدریج در مواجب ایشان حساب نمودندی و بوظایف و ادورات و اوقات
 که سلطان قطب الدین از روی سستی و غفلت بموقع داده بود و از سیمیه حق مستحق رسانید و از برکت عدل و
 انصاف سلطان قلع شاه در میان عالمیان سویت پدید آمد و نام ترمو یعنی بر افتاد و ابواب درآمد مغول را
 آتچنان مسدود گردانید که در مدت سلطنت او مغول را از روی آمدن هندوستان بجا خطر رسید و بساقت
 عمارت و رغبت تمام داشت عمارت قلعه قلع آباد و دیگر بناها فرمود و نیکو ذات پسندیده اعتقاد بولویا و

و اولاً به تقیة تمام داشت بیشتر اوقات او صرف عبادات شدی و بقیام شب و مواظبت نقل و شتال نمود
 و اگر دشمنان کشمی و در منع شراب مبالغه فرمودی و از سلوک که با اهل بیت و غلامان و چاکران قدیم و اتباع
 خود در حالت ملکی مینمود و اخراج نورزید و در سنا حدی و عشرين و ستمائة سلطان محمد را که خطاب الفغان
 داشت با بعضی با عنوان قدیم خود و سایر امرای نامدار نامزد و از کل فتنه و بود الفغان با لشکر انبوه و کمال عظمت
 لشکر و بجانب ارباب خدمت فرمود چون بدو رسید امر را که در دیوگر بود و بنده را گرفته بکوی متواتر در ولایت
 تانگ آفرآه و آن ولایت را منصب و تالاج کرد و رای اندر دیوگر و دیگر رایان فوجی و حصار از کل حصن شد
 الفغان حصار از کل را بر گزوار در میان گرفته ساحتن سرکوب و لقب شتغال نمود و هر روز از طرفین خلافت
 کشید میشد و از چون لشکران الفغان غلبه نمود و نزدیک رساند که حصار فتح شود و رای در دیوگر و نور
 سلطان محمد رسولان فرستاد و مال و بیل و جواهر نفایس قبول کرده قرار داد که در سنوات آینده بیشتر
 بدستور یک سلطان علاء الدین میباید میفرستاده باشد الفغان بصلح راضی نشده و در گرفتن خصم بیشتر
 اهتمام نمود و فتح قلعه را قریب الوقوع ساخت چون قرار داد چنین بود که در هفته دوم سه از دلی قاصدان
 واک جوگی میر رسید و خبر سلامتی می آورد و اتفاقاً یک ماه شد که خبر رسید و بواسطه تا امنی راه واک جوگی
 بر جانمانده بود و عبید شاعر و شیخزاده و شقی که مایه فتنه و فساد بودند و نزد الفغان قریب داشتند و آواز دروغ
 در انداختند که سلطان غیاث الدین تغلق شاه در دلی فوت کرد و تخت سلطنت را دیگری متصرف شد
 این خبر پریشانیه تمام بحال اهل لشکر راه یافت در حال عبید شاعر و شیخزاده و شقی با ملک ترم و ملک نکین و ملک
 ملا افغان و ملک کافر و مردار خاوت کردند و با ایشان گفتند که الفغان شمار از اکابر ملک سلطان
 علاء الدین و شریک ملک خود میداند قرار داده است که هر چهار کس را یک روز بگیرد و گردن زند ایشان از شمع
 این سخن مضطرب شدند و هر اسی عظیم در لشکر افتاد و هر کس سر خود گرفته و بگریز نهاد الفغان نیز سراسیمه
 شد و وی چند از فاضلان خود راه دیوگر گرفت اهل حصار بیرون آمده عقب لشکر را غارت کردند و کس را
 از بکشیران الفغان از قتل آورد و در اثناء اینحال واک جوگی با حصار آه آن مردم الاغ می گفتند از دست
 سینه فرمان آورد که سلطان غیاث الدین تغلق شاه بصلحت و سلامت بر سر دیوگی تمکن است الفغان
 بسلامت در دیوگر رسید و لشکر متفرق شده خود را جمع ساخت و آن هر چهار امرای که با اتفاق از لشکر
 بیرون آمده بودند و از یکدیگر جدا افتاد و در چشم و خدم از ایشان کشت و اسباب و اسلحه ایشان بدست
 زمینداران افتاد و ملک ترم را چند کس در میان زمینداران رفته آنجا در گذشت و ملک نکین حاکم او و
 حاکم هندوان کشتی و از دست آورد و از نزد الفغان فرستاد و ملک ملا افغان و عبید شاعر و غنایان

زنده گرفته بخدمت او در دیو گریه فرستادند الفغان ایشان را در دیو بلی بخدمت پدر فرستاد و اولاد و اتباع ایشان را
 نیز در دیو بلی گرفته بودند سلطان غیاث الدین در میدان سری باریار عام را در عبید شاعر و ارباب فتنه رانده برادر
 فرمود و اولاد و اتباع ایشان را زیر پای پیل انداخت الفغان نیز بخدمت پدر آمده بنوازشات خوشدل گشت بعد از
 چهار ماه باز سلطان غیاث الدین الف خان را با استعداد تمام و لشکرهای گران نامزد ارککل گردانید و نیمه
 الف خان بولایت تلنگ در آنحصار پدر را گرفته ضابط پدر را بدست آورد و از آنجا باریکل رفت ارککل
 محاصره نموده در اندک مدت هر دو حصار درونی و بیرونی را فتح کرده رایان آن ولایت را با اولاد و اتباع گرفت
 و میلان و اسباب و خزان ایشان بدست آورد و فتحنامه بدست فرستاد و در دیو بلی و سری و تعلق آباد
 آن فتحنامه را بر منبر خواند و قہا بستند و شادیها کردند و رایان را با پیلان و خزان بدست ملک بیدار
 که قدرخان خطاب داشت و خواجہ حاجی نائب عرض ممالک بخدمت سلطان تغلقشاہ فرستادہ ارککل را
 سلطان پور نام نهاد و تمام ولایت تلنگ را در ضبط آورد و حیدران ولایت نصب فرمود یکالہ خراج
 گرفته بر سرہ از آنجا بجا گرفت و چیل زنجیر فیصل گرفته فیلانرا بخدمت سلطان فرستاد بعد از آنکہ ارککل و
 نو می آن فتح شد و سلطان غیاث الدین از ہر طرف کامیاب گشت یعنی آورد و نخوانان از ستم و تعدی
 و بدسلو کے حکام بنگاہ بعض رسانیدہ سلطانرا بر غمیت آوردہ الف خانرا از ارککل طلبیدہ و بنیابت غلبت
 و دیو بلی گذاشتہ خود بجا کہ منصورہ و استعداد تمام بجانب لکنوئی نہضت فرمود چون آوازہ شجاعت بجلا
 سلطان تغلقشاہ اطراف و جوانب را فرو گرفته بود و کچر و آنکہ سایہ اجلال بنواحی ریب انداخت سلطان
 ناصر الدین ضابط لکنوئی و دیگر رایان و زمینداران کہ دران دیار تسلط داشتند بقتبال نمودہ بملازمت
 شتافتند سلطان نامارخانرا کہ بر خواندہ او بود و حکومت طغراباد داشت بالشکر گران پیش روان کرد
 و رفتہ تمام آذینار را ضبط نمود و سلطان بہادر شاہ والی سنار کام را کہ دم استقلال میر و زنجیر و بر کردن کردہ
 بخدمت آورد و ہمہ فیلان آذینار را بدست آوردہ بود بقلیخانہ سلطانی رسانید و غنیمت بسیار درین نہضت
 بدست لشکر سلطان اقتباد و سلطان تغلقشاہ سلطان ناصر الدین ضابط لکنوئی را کہ اقتیاد و بیعت نمود و
 چتر و دریاں ارزانی داشتہ باز بکنوئی فرستاد و سنار کام و حیرت ضبط درآمد و فتحنامہ لکنوئی در دیو بلی خواند
 و قہا بستند و شادیها کردند سلطان مظفر و منصور بجانب دیو مراجعت نمود و خود از لشکر جدا شدہ و وتریل
 یکی ساختہ بطریق ایلمتا متوجہ گردید چون الفغان شنید کہ پدر یا یلمغار می آید فرمود تا قریب با فغان پور کہ رسید
 تعلق آباد سمت در سہ روز قصری بنا نمود کہ چون سلطان برسد آنجا نزول فرمودہ شب بگذراند و مردم شہر
 استقبال نمودہ آنجا ادراک ملازمت نمایند چون صبح شود در ساعت سحر را کوکبہ بادشاہ و وطنہ سلطنت

بشهر و آید چون سلطان با نصیر رسید و قتل آباد شد و پادشاه را گرد و قهاستند افغان بالوک و امرا و اکابر شهر استقبال
 برآمد شرف ملازمت و دریافت سلطان تعلق شاه بجماعت که با استقبال و آمدن بود در آن قصر شرفست و ماند
 خاص کشیدند چون طعام برداشته و مژدم داشتند که سلطان بصیرت سوار خواهد شد و ستمنا داشت
 برآمد سلطان بصیرت دست شستن آنجا ماند و انشمار اینحال صفت خانه افتاد و سلطان در آن بجزا رحمت
 حق پیوست مدت سلطنت او چهار سال و چند ماه بود و در بعضی توابع مذکورست که چون قصر نو ساخته و تازه
 بود و فیلبانی که سلطان از بنگال همراه آورده بود دیگر قصر و دایندن زمین گرد قصر و سقف فروخت برضائر
 در باب بصیرت پوشیده نباشد که از ساختن این قصر که بیخ ضروری نبود پوی آن می آید که الف خان قصد
 بدینموده باشد بظاہر اینست که صاحب تانچ فیروزشاه است چون در عصر سلطان فیروز تصنیف نموده و سلطان
 فیروز را نسبت بسطان محمد اعتقاد مفرط بود و از ملاحظه او نوشته و این فقیر اینجی را مکرر از ثقات شنیده و سوسر
 که چون سلطان قتل از خدمت شیخ نظام الدین اولیا رخیده بود و بشیخ پیغام نمود که چون من بدی بیسم شیخ از شهر
 بدر رو و شیخ گفت هنوز دلی دورست و این لفظ در میان اهل هند متداول شده است سلطان محمد قتل بشیخ ارادت
 و نهایت اعتقاد داشت و العلم عند الله در همین سال خدمت شیخ نظام الدین قدس سره و امیر خضر و از تنگناست
 جیسانه عالم روحا فی انتقال گردند ذکر سلطان محمد تعلق شاه خلف صدق و ولیم
 سلطان عیاش الدین قتل بود از پس فوت پدر بر سر سلطنت ممکن نمود و چهل روز بهمانجا بواسطه صلاح کار
 مملکت و ترتیب امور جهانیا فی و اختیار ساعت توقف نمود بعد از آن در دولت خانه قدیم بر بنام
 بر تخت سلاطین سلف جلوس نموده سلطان محمد شاه مخاطب گشت و در شهر کوس شادی زدند و قها
 بستند و بازار و کوچهها آراستند و در وقت درآمدن شهر نقد و تنگهای زر و نقره که بر چهر سلطان محمد شار شد
 در هیچ عصر نشده بود و سلطان محمد را عجایب مخلوقات و جامع اضداد و بگاه خواستی که سگند و اراقا لیم
 سبزه را مسخر سازد و بگاه جهمت بران گماشتی که جن و انس از دایره اطاعت او بیرون نباشد و بگاه
 تمنای آن کرد که سلطنت را بانبوت جمع ساخته احکام شرع و ملکی را انبیش خود نفاذ دهد و در او ای
 صدم و صلوة و قیام بزا فل و سجدهات و اشتغال بوظایف و امداد رکال تقید داشتی و در اجتناب ابدن
 و مسکرات و سایر آنچه اعم مصیبت بران اطلاق شود نهایت کوشش و سعی نمودی و در قریاست و برین حق
 تانچ و آتشید و تغذیب بند با قهار تیر بود که جهان را از خلق خدا خالی گرداند و تنگداشت طبیعی بعدی داشت
 بدل دایم خزان را در طرفه العین خالی کردی و غنی و فقیر و بیگانه و آشنا و نظر محبت او یکسان نمودی چون این
 بهاور سار کافی را ملک او داده و خدمت گردانید و نقد و خزانه بود و یکبار در انعام او داد ملک عزیزین را

بر سال صد و شصت و دو و قاضی غفرین بر تقدیر داد که در حواله یکس گنج و ملک شجر بدشتانی است و ملک
 و ملک عماد الدین را بنفاد و ملک نکو و سید و عسدر را چهل یک تنگ و علی بن القیاس نام او را ملک اکثر بنودی را شصت
 مراد ازین تنگ بنگه نقره است که باره ارس هم داشت و سیت تنگ سیاه برارست و از افاضل و اهل شهر که
 او جمع کردی با انواع رعایت و اقسام انعام نو ازین یافتی و از خراسان و عراق و ماوراءالنهر و سایر اطراف عالم
 بر که انجا بدر گاه او آوردی آنقدر انعام و احسان یافتی که تا آخر عمر او دل از ارضیاج امین بودی و در آخر اختراع
 ضوابط جهاندار سے و احصایت زنی مثل خود داشتی و آغچیان فراست درست و حدس غیر داشت که در بدو
 نظیر محاسن و زرائع شخص حکم فرمودی و پیش از آنکه سخن تمام کند بر ما فی الضمیر او آگاه گشتی و در سلاست کلام
 و لطافت بیان و انشاء عبارات و اختراع مضامین ضرب المثل بود و در نظم و شعر مناسبت تمام داشت
 و در علم تاریخ ما هر بود و معلوم حکمت و مقولات رغبت نمودی و معنی منطقی و عبید شاعر مولانا علم الدین که از علما
 فلسفه بودند و با هر شریعت کاری نمیداشتند و حجت او بودند و از کثرت مصاحبت ایشان و مهارت
 عقل ایشان در خط و قلم گشته بود که حق منحصر در عقول است و از نقلیات آنچه سوافی عقلها بود قبول نمود
 و نقلیات صرف را قبول نداشتی تا با اینحال خلیفه عباسی را آنچنان مطیع و معتقد بود که بی اجازت او شروع
 در کار نامه جهان بانی حرام داشتی و در تعظیم و توقیر رسولان ایشان کمال مبالغه بجا آوردی و در جلوس
 پیاده رفتی و در تزیین و ضبط ممالک آنقدر کوشش داشت که گجرات و مالوه و دیوگر و تلنگ و کنبل و دیو
 سمند و معبر و ترسب و لکنوی و سنگام و سنار کام و راندک مدت آنچنان مضبوط گشت که خراج و محلات جمع و خراج
 اکوالات مانند نقیبات میان دو اب بدلی میرسید و استقامت ولایت و محال بحدی رسیده بود که
 هیچ یک از مقدمات یا ستمدان آن نواحی را قدرت آن بود که یکدم از مال دیوان بطریق انضایا تم و نگاه
 دارند و جمع رایان و زمینداران ممالک که خدمت بسته و اتم بدر گاه او حاضر میبودند و آنقدر اموال را طاعت
 ممالک آمدن گرفت که با وجود افراتیل و کثرت عطایای پادشاه سلطان محمد در خزانه که ظاهر شد
 جهان دار آن گنج و گوهر بیسیه و زر و دایا هر کس به پرستندگان و خویش را به همان چشم رانی
 در ویش را یک زره در آن گنج گوهر نیافت به بزرگو و در پیش از خویش نداشت به و از آنکه سلیقه فخر
 داشت بخواست احکام مجده که اختراع او باشد اصدات نماید و ضوابط جهانگیران سابق را که با پیشانی
 ضلالت وضع کرده بودند منسوخ گردانند و روز حکم خاص و ضابطه جدید اختراع میکرد و فرمانها بنام محال ولایت
 ممالک اصداری نمیداد و احکام او را بنفاد برسانند و چون احکام او خلاف قرار و سلاطین سلطنت و راه
 عقل میبود و موجب تنفر عام میشد و اعمال در اجزای آن عاجز می آمدند و اگر تنفر عام را در نظر آورده و از اجزای

آن توخت و اقبال می و زبید نیا نواع عقوبات گرفتار میشدند و اگر بنفاد میرسانیدند عاصه خلافت مستاصل
میگشتند و قتلای عظیم در کار ملک راه میدیافت مجلاً ضابطه چند که تفصیل مذکور خواهد شد وضع نمود تا مردم
خارج اند جمعی که بی استطاعت بودند غراب و نابو گشتند و جاعتی که فی الجمله قوت داشتند و از اطاعت
گردانیده بتمرد قرار دادند چون سلطان محمد بنجو در شت نزاع بود قتل مرمطی و جلی او شده بود و در کشتن و سیاست
نمودن توقف و تاخیر نمیکرد و بواسطه آنکه احکام او نفاذ نمی یافت عالم عالم را در تنگی میکشید و عرصات را
از خلق خدا خالی میساخت تا کار بجای رسید که اکثر ممالک مضبوط از قبضه تصرف او برآمد بلکه در وهلی که تنگگاه بود
نیز تمرد و عصیان شائع شد و درآمد خراج از اطراف منقطع گشت و خزائن خالی ماند و همدستان او درین
اعمال زین الدین مخلص الملک و پوست بفرط و ابورجا و پسر قاضی گجرات بودند اینها دائم در افتاد و هلاک
بندهای خدا میکوشیدند از جهات ضابطه کج و اندیشه های ناصواب او یکی این بود که خراج تمام ولایت میان
دو اکراییک بده قرار داده ارب چند برای این امر پیدا کرد و این امر باعث تنگی و برای او تمرد و رایا گردید
و کارزار محتل ماند و ماساک باران نیز با نیجالت و وقوع یافته تحت خط عظیم در وهلی افتاد چنانچه اکثر خانه ها
بر افتاد و جمعیتها مختل شد و در کار با و شاهای تنزل تمام راه یافتند و در این بود که دیوگیر را که وسط ممالک
پنداشته بود و دولت آباد نام کرده دار الملک خود سازد ازین جهت دلی را که رنگ بخدا و دوشن بود و بران کرده
متوطنان او را که باب و هوای آنجا خورده بودند حکم فرمود که با اهل و عیال خود انتقال نموده بدیوگیر روند و خراج
راه و یهای خانه های را از خزانه داد و ببلنهای کلی صرف اینکار شد اکثر این مردم که روان شدند بدیوگیر نتوانستند
رسید و جمعی که رسیدند آنجا نتوانستند بود و تغییر و تبدیل که باحوال مردم راه یافت باعث فقر و عظیم در کار ملک
گردید و اراده دیگران بود که رنج سکونت را تمام در تصرف در آورد و شتم و خزان او باین اراده و فغانی نمود و جهت تحصیل
مرام سکس پیدا کرد و فرمود تا مسلمانان در و فقره در دار الضرب سکس زنند و فلوس مسابدستور تنگه زر و فقره
رواج دهند و در خرید و فروخت معمول دارند و هندوان ممالک ببلنهای از رس بدار الضرب می آور وند و سکس
میزند و دلکها و کور با هم میرسانند و امتعه و اسلحه می خریدند و با طراف میفرستادند و سکهای زر و فقره آنجا
میفرودختند و زرگران هر کس در خانه خود سکس میزد و در بازار آورده می فروخت بعد چندگاه این چنین شد که انجمن را در
جا های دور و رواج نماید و مردم آنجا سکهای مس ساده میگردفتند و در جای که انجمن معمول بود می آور وند و سکس
ند و فقره میخریدند و فقره سکس آنچنان کثرت بهم رساند که ناچار از درجه اعتبار افتاد و حکم سنگ و کلوخ پیدا کرد
و سکس زر و فقره نسبت سابق عزیز ترست و رسم خرید و فروخت از نظام بر افتاد و هر آن زر که با مس و در هم عیا
نرخ مس آمدندش از هر دیار به سلطان محمد چون دید که انجمن کمینش نمیرود و از عده سیاست عاصه خلافت نمیتواند بر آید

شکم فرمود که هر کس که لشکر من را داشته باشد بخزانة رساند و عوض آن هر قدر من بخواهد بستاند یا بستاند
 اینکه من باین تقریب غرت بهم رساند و در او دوا و دستار و جامی خدایت و تسکین در رخسارهای من فرمود و جمع شده بود
 و معطل افتاده همه را بخزانة آورده و عوض آن تنگهای نر و نقره فروخت و پس نیم چنان بیرون فرج ماند و خزانة تمام شد
 شد و باین تقریب فتوح عظیم در کار ملک را دریافت و دیگر اندیشه باطل او آن بود که خراسان و عراق را تسخیر نماید باین
 تقریب خزانة را صرف مرده که از آن دیار نر و دوا می آمدند تا لایع قلوب پیدا شده که در چشم بسیار نگاهداشت
 و مقدار سه گدازه مفتاد و هزار سوار را از خزانه مواجب تعیین نمود و دو سال اول مواجب ایشان بوصول رسید و در دوم
 سال فرصت آن نشد که این چشم را کار فرماید و تسخیر ولایت تازه نماید تا علوفه چشم از آنجا برسد و غنیمت بهم
 بدست میفتاد و تا باعث تسلی سپاهیان گردد و خزانة دلی تمام در سالی اول خرج شده بود و همه متفرق
 شدند و استقامت از چشم برافتاد و این فقره دیگر بود که در خراسان و ملک او راه یافت و یکی از اندیشمهای فاسد
 او این بود که خواست که بهاجل را که مابین ممالک هند و دیار چین حائل است ضبط نماید و باین تقریب امر را
 نماید و سر لشکران آزموده را با لشکرهای گران نامزد فرمود تا همه بدر و ن آن کوه درآمده در گرفتن آن کمال سعی
 بجا آرند چون لشکر تمام در کوه درآمده و ان کوه بهاجل تنگیها را مضبوط کرده راهها را گشت لشکر را فر گرفته اکثر
 بقتل آوردند و قلبیکه بسلاست بازگشتند سلطان محراب یا مست رسانید چون روز بروز از سلطان محمد احکام
 شاق و تکلیفات مالا یطاق بصدور می پیوست و مردم از تحمل آن عاجز می آمدند تا چار کار ملک از ان نظام آید
 افتاد و هر طرف فتنه متولد شد فتنه اول یعنی بهرام امیه در ملتان بود چون سلطان محمد خبری او در دیو گویشید
 بقیل هر چه تا متر بدلی آمد و از آنجا که ترتیب داد و بجانب ملتان روان شد و بهرام در مقابل آمد و در مقابل
 بقتل رسید و میت باولی نعمت از برون آتی بدگر سپهر که سرنگون آتی بدگر و او را نر و سلطان آوردند
 و فتنه او شصت سلطان محمد خواست که مردم ملتان را بواسطه آنکه بهرام بینه موافقت نموده بودند بستان
 رساند شیخ الاسلام شیخ زکین الدین قدس سره الخریزه شفاعت گنایان آنها نمود و سلطان قبول کرده
 منظر و منصور بدلی آمد و چون مردم اطاعت کرد و دیو گویشکعت ساکن بودند در اگت گشتند و دیو گویشکعت برون
 ماند سلطان و در بدلی توقف فرموده بدیو گویشکعت رفت و در همین ایام تمام ولایت میان دواب از شدت طاعون
 و گرسنه خراب شد چنانچه اکثر رعایا خرمند میسوختند و مواسسه بدیو گویشکعت و آواره می شد سلطان
 فرمان داد تا هر که ایام بدیو گویشکعت را تا راج کند اعمال و ولایة آنجا بموجب فرمان خلق را می کشند
 و تا راج می نمود و هر کس بکشند می ماند و در جنگ در می آمد و پنهان میشد میت را بوم و در کشور بیکبار زنگ
 مستوره آمدند از شدت گرسنگی بدیو گویشکعت در این ایام سلطان برسم شکار در برین رفت و تمام ولایت برین آوار

فرموده اهل آنرا علت تیغ گردانید و سرهای ایشان را فرمود تا در کنارهای حصار برین آویختند و فتنه و کلاه فرار که ملک
 خردلین گفتندی بعد وفات بولام خان بن قتلشاه در نیکالایه و در زید محمد قدر خانرا کشت و خزان
 لکنوئی را فارت کرده لکنوئی و سنار کام را متصرف شد و درین وقت سلطان بهمنب حواله قنوج مشغول
 بود و از قنوج تا ولایت بهمنب تاراج کرد و عالم عالم القتل آورد و هنوز دست از منصب تاراج باز نداشت
 بود که خبر رسید که حسن پسر ابراهیم خلیفه دار در قریبا غی شده و امر را بقتل آورده آن ولایت را متصرف گشت
 سلطان بشهر آمده ابراهیم خلیفه دار و اقربای حسن را گرفته سبید ساخت و لشکر ترتیب داده بجانب میهن
 رخصت نمود چون بدیوگیر رسید بر حال دامار و مقلطان آنجا مطالبه ساخت فرمود که اکثر ایشان آتش
 مطالبه جان دادند در ولایت مرهت نیز خواجهای گران نهاد و مصلان نیز و تنگداشت و بعد از آن
 احمد یاز را بدیده فرستاده خود بجانب تنگ روان شد چون باز کل رسید آنجا تابو و اکثر مردم بر
 گرفتار شدند و چندی از امرای نامدار و وفات یافتند سلطان محمیز مرهت شد مقبول نائب
 وزیر ملک را آنجا گذاشته ولایت تنگ بد و تفویض نموده خود بجانب دیوگیر مراجعت کرد چون
 بدیوگیر رسید چند روز آنجا بعالجی و مشغول شد و شهاب سلطان را انصرخان خطاب کرده ولایت
 بدحواله نمود و اقطاعات آن فوادی بصدد لکته سقا طع با و داد دیوگیر و ولایت مرهت را بقتلخان
 تفویض نمود و خود هنوز مرهت بود که بجانب دلی مراجعت نمود و قبل ازین فرمان داده بود که مردم دلی
 هر کس در دیوگیر ساکن است اگر خواهد بدلی آید و اگر دیوگیر را خوش گشت آنجا باشد اکثر مردم از دیوگیر به سوی
 سلطان برآمدند و جمعی ولایت مرهت را خوش کردند سلطان آنجا چند روز اقامت نموده از آنجا که روان شد
 تمام ولایت مالوه و قصبه تکه که بر سمت راه دلی بود بواسطه خط خراب و پریشان وید با بکانه که در راه
 بدیوگیر کے مشوب بودند نیز خاستند و آنرا آبادانے بر طرف شده یافت چون بدیوگیر رسید دلی و آخر
 دید و با خیال قحط بر تپه شد که بسیری از غله ببقعه در هم یافت نمیشد اکثر مردم هلاک میشدند و مواسف میشدند
 از بی طغی میزدند مستحوی چنان قحط شد ساسی اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق و چنان
 آسمان بر زمین شخیل که لب تر نکردند و زنجیر و خیل بد سلطان بعد از خرابی بصره بآبادانے ولایت
 و لکتر زراعت توجه نمود و فرمانرا از خزان مال مینا و دیو بکار زراعت مشغول میداشت چون مردم از پس
 خراب مضطرب بودند باره از آنجه بعنوان تقا و س یافتند و در صورت ماکولات خود نمودند و باره دیگر
 زراعت صرف کردند اما بواسطه اساک باران که در آن ایام رویداد و مقیبت بنیقنا و اکثر خلق بیست
 کشته شدند درین اثنا شاه و افغان لوای مخالفت برافراختند و انابت لمانرا بقتل رسانید و ملک بنوا

از ملتان گریخته بدلی آمد سلطان محمد از دلی با ستاد و تمام بجانب ملتان به بقیت کرم و دو یک منزل پیش رفته بود که والده او ملکه جان که نظام الدیام تمام خانواده سلطان تغلق شاه با و وابسته بود و جماعت حق پیوست سلطان متالم و مخزون گشت و فرمود تا شهر راج او طعام و صدقات دادند و خود بجانب ملتان شناخت و چون نزدیک ملتان رسید شاهوار پیش عرض داشت فرستاده اظهار ندامت و باز گشت نمود و ملتان را گذاشته با قناتان رفت سلطان از راه مراجعت نمود بدلی آمد و در دلی خطب می‌گفت بود که آدم آدم را بنحویه سلطان در باب زراعت جمعید و دل داشته از خزانه بمردم زداده فرمود تا چاهها بکنند و زراعت مشغول باشند مرد و پادشاه امانی پزیشان و قنات باران تقصیر و احوال بنویسند و سیاست میر می‌کنند و ریزه و لاطافه مندر آن و جو مانان و بهمان و میان که در ولایت تمام و سامانه بودند و آفا که در دوزخ بگلهای عظیم خاز شده آب انهار را که در دوزخ حکم خیال کرده اجتماع نمودند و در مقام مهر و کشتی در آمده دست از انکار کشیده قطع می‌نمودند سلطان بدفع ایشان لشکر کشیده و قلمه‌های ایشان را که با حطال ایشان می‌زدول گویند مندم گردانید و جمعیته ایشان را بر ایشان ساخت و سرداران ایشان را همراه خود در شهر داده اکثر ایشان را داخل مرا که گردانید و شهر ایشان را از آن دیار بر طرف ساخت و همدین وقت کتبا پایک که در نواحی را بکشت بود و اتفاق زمینداران آن دیار را طغیان نمود و ملک مقبول تائب گریخته بدلی آمد و بکشت بدست هندوان افتاده از تصرف سلطان بدر رفت و درین محل شخصی از خویشان راجه کینیل که سلطان محمد در کنبه فرستاده بود از اسلام برگشته بغی و زید و کینه‌نیز کرد سلطان بر آمد و از مالک دور دست و راسی گجرات و دیو گیر و ضبط نماند و هر طرف فتنها و ظلمها حادث گشت سلطان ازین آشفتگی تر میشد و خلق را سیاست می‌فرمود و از استماع خبر سیاست سلطان در تکیه زراعت و آبادانی ملک جمعی فرمود و ابوالسنا مساک باران که شش اذفا نده می‌نمود و از بعضی و رت حکم فرمود که در دوازده شهر را بکنند و مردمی را که بجز و در شهر نگاه میداشتند بگذارند تا هر جا که خواهند بروند اگر مردم در آن ایام خود را مع اولاد و اتباع بجانب بنگاله و آن نواحی کشیدند سلطان از شهر بیرون آمد و از بنیای و کینه‌گدشته بر کنار آب گنگ اقامت اختیار کرد و فرمود تا مردم آنجا چیر با بستند و ساکن شدند و آن موضع را مرکز و مرکز نامیدند از کرده او ده آنجا غلبه می‌رسید و نسبت بشهر از آنی پیدا شد و همین الملک که قطع او و نظرها داشت و بابل و در آن خود آنجا می‌بود و تمام غلبه و اشته و سائر آنجا تلاح و سرگرداری روان میداشت و از جنس نقد و غلبه در آن مدت که سلطان محمد در موضع گرداری بود مقدار هشتاد و یک تنگ خدمت سلطان فرستاد و سلطان را تسبیح با و تمام تمام و در حسن کفایت اعتماد کامل حاصل شد و از آن که سلطان در مرکز و دیو چاه فتنه حادث گشت نزود و فرمودت اول فتنه نظام باین که ظاهر شد و این نظام باین سرگردانی باده گونی هر روز کار و بیج بی تسبیح و حاتمی از آن جماعت

عمده مقاطعه برینا مدباغی شد و چهره برگرفت و خود را سلطان علاء الدین خطاب کرد پیش از آنکه سلطان محمد بدفع او مقید شود عین الملک بابرادران خویش بر سر او رفته و او را دستگیر کرد و پوست کند و سر او را بخندست سلطان فرستاد و شیخزاده بسطامی که خواهر سلطان محمد در خانه او بود و نامزد کرده شد و سیاست جماعت که درین فتنه شریک نظام باین بود و بعد از او تفرگشت او آن فتنه را فرو نشاند فتنه دیگر تهاج سلطان که نصرت خان خطاب داشت چون تمام ولایت بدر العبد که تکه مقاطعه گرفته بود و از عمده او توارست برآمد باغی شد و حصار بدر متحصن گشت قتلخان از دیوگیر نامزد او شد و امر از دیوگیر تیز بیکو که اوتین شدند قتلخان حصار بدر را محاصره کرد و به قول او از آن قلعه فرو داد و ده بخندست سلطان فرستاد و آن فتنه تسکین یافت و هنوز یکماه از فتنه نگذشته بود که علی شاه خواهر از دیوگیر خان که امیر صده بود و از دیوگیر جهت تحصیل بگلگیر رفته بود چون آنقدر در از اعمال خالی دید برادران خود را یکجا کرده بهرن ضباط گلگیر را بفرستاد و احوال و عمارت کرده در ولایت بدر رفت و ناچار بدر را بفرستاد و آن ولایت را در تصرف آورد و سلطان محمد قتلخان را بدفع او نامزد کرد و بعضی امر که دلی چشم و بار ازین حکم شد که بهر قتلخان روند علی شاه استقبال قتلخان نموده جنگ کرد و نبرست یافت و در حصار بدر متحصن گشت قتلخان او را قتل دارد و بابرادران او از حصار بیرون آورده و در سر کرده و در سر بخندست سلطان فرستاد و سلطان محمد علی شاه و برادران او را بغزین فرستاد و چون ایشان از غزین باز آمدند سر و برادر او را سیاست کرد و بعد از آن سلطان خواست که هم دیوگیر را حواله عین الملک نماید و قتلخان را از دیوگیر طلبد و قبل ازین جمعی از نویسندگان دلی که نسیانیت منسوب گشته بودند و حکم سیاست حواری باب ایشان رفته بود و بیانه گران قتل از دلی برآمده و در آن روز در فتنه خود را در حمایت عین الملک و برادران او انداخته بودند و سلطان ازین خبری در هم بود اما در اظهار آن مصلحت نمیداد و از آنجا که خراج سلطان عین الملک اطلاع یافته متوهم شده بود و درینو که هم دیوگیر حواله ایشان رفت و حکم شد که مع خیال و تبع بدیوگیر روند ازین خبری راصل بر برگرد و خدعه سلطان نمود و در فکر کار خود عین الملک بموجب حکم سلطان لشکر و برادران خود را و در نظر ابا طلبیده هنوز لشکر او در راه بود که عین الملک شبی از سر کرداری برآمده بلشکر خود طحی شده بود و مخالفت برافراخت و برادران او با چهار هزار سوار و توحی سر کرداری درآمده قیلان و اسپان سلطان را که در صحرامی چریدند پیش انداخته بلشکر گاه خود بر و در سلطان از روی سر اسیرگی لشکر سامانه و امر و به و برن و کول را طلب فرمود و او را با لشکر دلی خود را رسانید سلطان ترتیب افواج نموده بجانب قنوج در حرکت آمده در نواحی قنوج لشکر گاه ساخت عین الملک و برادران او نیز در مقابل لشکر کشیدند و زعفرین رنده پیلان مست به کرد و در گامی هزاران شکست و بدریا پس کینه برداشته و محابا شده مهر خاسته

و از گزینان بزرگواران و گزینان و حجاز بنموده شکست یافتند و عین الملک گرفتار شد و هر دو برادر او کشته شدند
 و پاره او علف تیغ گشت و قتیله اسبقت در آب گنگ فروخت شدند و جماعت که از گنگ برآمدند در مواسات
 بدست هندوان افتاد و قتل شدند چون عین الملک را نزد سلطان آوردند فرمود که در ذات او هیچ شرارت
 نیست مردم او را برین داشته بود عین الملک را پیش طلبید و دلاسانموده خلعت سبز از ساخت و علمای
 بزرگ جواد کرد و پسران و سایر مردم و عیال او را بخشید و سلطان از بزرگوں بهر لایح رفت و سپهسالار سوخته
 گرفته از قربت سلطان محمود و غزوی بود و یارت کرد و مجاوران روضه بزرگ و قراشیکه در آن جوانی بودند سبکتگا
 بکلی اهدا نمود و احمد ایازی را بهر لایح فرستاد و اسرار گشتی بگیرد و گریختگان لشکر عین الملک را گذارد که بلیکنوئی
 روند و مردم دیگر را که از دلی که بواسطه خطای از خوف سیاست سلطان در او ده و ظفر ابا درخت ساکن شده اند
 با و طمان ایشان فرستاد و سلطان از بهر لایح بدلی آمد و احمد ایازی را از همی که خواهر او شده بود خاطر جمع کرده بخت
 رسید چون در خاطر سلطان تنگن شده بود که سلطنت بی اجازت خلیفه عباسی روا نیست و ارتکاب آن شرارت
 در مقام تیغ خلفای عباسی میبود تا آنکه شنید که در مصر خلیفه از آل عباسی بر سر ریختن تنگن است با اتفاق کمال الملک
 غائبان بهیئت بآن خلیفه کرد و تا دوسه ماه بجانب خلیفه سواد عرض داشت می نمود و از بهر باب سخنان می نوشت و در آن
 عرض داشت بهیئت و اطاعت خود مذکور ساخت و در شهر فرمود تا نماز جمعه و عید موقوف دارند و بجای نام خود در
 نام خلیفه فرمود تا در ساریع و اربعین و سیمانه حاجی سعید مصر از مصر بدلی آمد و از خلیفه منشور حکومت و نوازش
 و خلعت برای سلطان آورد و سلطان با جمیع اهل و علما و مشایخ با استقبال فیت و چون نزدیک رسید پیاده
 و بر منشور خلیفه زرها نشان کرد و در راهی نماز جمعه و اعیاد که موقوف بود و اجازت داد و خطبه بنام خلیفه خواند و اسامی
 با و شایسته را که از خلفای عباسی اجازت نداشتند از خطبه دور کرد و در طراز جامه از رفعت و شرفات عمارات
 فرمود که نام خلیفه نویسنده بنویسد از آمدن حاجی سعید مصر سلطان عرض داشت نوشت و با گوشتن کشتن آن در
 نظر آن نبود و دیگر محقق و بدایا مصوب حاجی حبیب برقی بخدمت خلیفه فرستاد و ملک کبیر نیز جابجا از غلام سلطان
 از دور و حسن اخلاق و اصابت رای و کثرت عبادت و شجاعت و جلالت نظیر خود نداشت و در خدمت سلطان
 از او مقرب تر نبود و داخل شکیبش گردانیده در ملک خلیفه در آورد و عرض داشت بخدمت آن که بپسندید خلیفه
 از وی نویسنده بدست حاجی حبیب برقی فرستاده ملک قبول خلیفتی خطاب کرد و بعد از دو سال دیگر بار حاجی
 حبیب برقی و شیخ الشیوخ مصری نزد سلطان آمدند و منشور نیابت و خلعت خاصم لواء امیر المؤمنین آوردند
 سلطان با تمام اهل و اکابر استقبال نموده چون نزدیک رسید پیاده شد و منشور خلیفه را بر سر نهاد و از دروازه تا
 در چون کوشک آمد و امر از فرمود تا منشور خلیفه بهیئت بنویسد و منشور خلیفه و اتم پیش خود می نهاد و بنام خلیفه از مردم

میباشند و ارباب قنبره را تقویت نموده مایه خفا و میکرو و دیگر کار از ایشان سر رفته اند لکن زانی در ساعت فتح کنی چون غریز خوار
ولایت و بار رسید و پادشاهت امور آنها مشغول شد سلاطین و اندیشمندان و وزیران و امیر جمعه را که در آن روز و آن وقت
آن نمود که امیر جمعه کجرات و کسب لایا مقوم شده انواع خفته خوابند لکن در آن وقت امیر جمعه یوزباشی را می گفتند القنبره
غریز خوار چون این واقعه را نوشته بمقدمت سلطان فرستاد و سلطان از خوشش باده فرمان عنایت و خلعت خاص برای او فرستاد
و امر را فرمود و با هر کس تخمین نامه میفرستاد و میفرمود و اسب خلعت برای او فرستاد و این غریز خوار و چند کس که از اسافل و زکار بودند
سلطان بقرب خود تقاص داده مراتب ایشان از در اقبال که از امر بلند گردانیده بود چنانچه بنما مطرب بچه را ولایت کجرات
ملتان و بدوان تفویض نموده بود و پس باغبان که سفل ترین مردم بودند دیوان و وزارت بعهده او مقرر گشت و فیروز حجام هم
طایخ ولد باغبان و شیخ بابو و مانک جولا به بچه را بقرب خود ممتاز ساخت و اشغال قلع بزرگ حواله ایشان فرموده بود
و قبل نام غلام احمد ایاز را که در صورت و مخی برترین غلامان او بود وزارت کجرات تفویض نمود و سلطان محمد خیال کرده بود که
بهنگاه مردم است و زبون را اعتبار نماید ایشان خود را از خاک برداشته و بتخت کرده من استیلا از جاده اخلاص قدم بیرون نخواهند نهاد
اما اندیشه بود که اگر سفل تغییر طبیعت خود تواند کرد و حق گذاری کار سلطنت از ایشان نیاید و این مضمون حقیقت شحون غافل
سه سرانکساز را فراموش نمود و از ایشان امید می داشت که سرشته خویش کم گزینت و بجهت نذر و نایب است و چون عمل
شیخ غریز خوار با طاعت و جوانب سیدم و کایمیر جمعه بود خود را گرد آورده و منتظر وقت و فرصت میبود و این اشغال ملک متقبل گجرات
با خزان و اسپان طایفه سلطان کجرات جمع کرده بود و از راه دیوشی برده بطبی آملایم صحران کجرات اموالیک همراه ملک متقبل و توابع
گردانده و آن متعه سوداگران که همراه او می آمدند نیز بغارت بردند ملک متقبل جمیع با داده و تنها بنوا و افرات سلطان از شماع این خبر غصه
ازاده و قنبره کجرات خود بر خیزد و قتلقتان محروم شد که قنبره میر جمعه برده از آن قبیل نیست که سلطان از خود جیت دفع ایشان بخصمت
باید فرموده فائده نگرد و قضایا برنی مولف تاریخ فیروزشاهی نقل میکند که قتلقتان از دست من سلطان این پیام کرد که از دولت سلطان
مرا انقدر شکروا و استعاده است که تمسکین این قنبره تو را و سلطان از این خبر خود حرکت کرد و سبب تولد و گرفته و حواط اطراف
بلاد خواهد شد پس بی شاه اگر فانی کند و هر جا که افتد خیالی کند سلطان از عرشه او در فیتاده فرمان داد تا استعداد ایشان را
و ملک فیروز عمراده خود را بنیابت غیبت با ملک گیر احمد ایاز در دلی گذاشت و خود از دلی کوچ کرده بقتضیه سلطان پور که پانزده کرد
شهرت نزول فرمود و اجتماع لشکر می نمود و با جماع عرشه غریز خوار رسید که چون امیر جمعه و پسر و برده و قنبره اند و من ایشان نزد کتر
بودم شمره باز مرتب داده و دفع ایشان و ان شهر سلطان اندیشناک شد و گفت غریز طریق جنگ نمیدانند و غیبت گشته شود و شجاع
آن خبر رسید که چون غریز و کجرات باغبان شدند و با هم کرده از اسب پیقند و باغبان او را که قنبره ترین احوال کشند سلطان از اسلاطین
روان شد و غیبتی که گوید که سلطان در وقت توجه کجرات من گفت که اگر چه مردم میگویند باشد که قنبره از کثرت سیاست سلطان حادث
میگردد و من از سخن مردم بسیار رفته ترک سیاست کردی ام بعد از آن فرمود که تو تاریخ خوانده و دیده که سیاست سلاطین در چندین

مستاسب است بعرض رسانیدم که در تاج گبری مذکور است که با ویشاه را در وقت مجمل سیاست از دست او کسی که ازین حق برکورد
 بهیچ سیاست شود و مردم آنکه او را نجات کند و مردم آنکه مرزین دار و یازن شوهر و در زمانه چهارم آنکه سلطان ایدیشه غار
 نماینده فرستد یعنی شود و بهیچ سیاست فتنه نماید ششم آنکه از رعایا باغافان اهل بی بی موافقت کند بر اینند خبر و بهیچ سیاست فرستد ششم آنکه
 حکم سلطان را خود دارد و بوقایع و انقیاد نماید و از ان فرمود که درین سیاست چند قسم مطابق حدیث است بعرض رسانیدم که ازین سیاست
 هفت گانه در سیاست حدیث وارد است از نزد قتل سلم و زامه و محقره پادشاه سیاست اگر برای اصلاح ملک مخصوص سلطان است
 سلطان فرمود که در اول از منتهی خلافت راست کردار و گفتار بود و درین روزگار انفسا و زامه راست است و در سیاست آنکه است سیاست نزدیک
 یعنی خلاف نماید و با این سیاست نیز در هر چنان کامل نیز نیست که حسن و قیصر عمل سلطانی ملک را به احتیاج نوزیری نشود و چون که با هم
 سرحد است رسیدگی از امر را زامه و باغیان جنگ کرده اند پیش از آنکه در راه دیوگر رفتند سلطان از این بوی روح آمد ملک قبول
 نایب نیز مملکت از این بوی روح تبعات که جنگیان فرستاد ملک قبول بر کنار آب نریزه با بسیار کس سید و اکثر اشراف و اولا و اشراف
 دست آورد و بعضی که نریزه بدزداده و زامه و دیوخیاط کوه سالیه بوی رفتند و نایب ایشان را تاراج کرده و خرابیخت و شتر ایشان
 با کلاه و گجرات فسخ شد و ملک قبول چند روز در کنار آب نریزه توقف کرده اکثر امیر صدگان بروج را نیز بهیچ حکم قتل رسانیده
 و قلیلی که مانده بود و دیوخیاط آورده گشته سلطان چند گاه در بروج اخلاست فرموده اموال بروج و کنیایه سائر بلاد و گجرات
 را که از مردم مانده بودند بهیچ تمام مایل کرده و در خانه آورده و کسان را که در آنجا داخل فتنه بودند قتل رسانیده و درین دیده که محمدالدین
 خطاب داشت و میر سکن انیسر که از شریان روزگار بودند و زامه و دیوگر فرمود تا اهل فسا و آنجا را بدست آورده و بهیچ
 رسانید بهیچ سکنه آندیکار که از سیاست سلطان محمد شیند بودند و مضطرب گشته سرسبز شدند سلطان از این ایشان را نیز بگریز
 بدیوگر فرستاد و بولانا فقام بر او قتلخان فرمان نوشت که بر این پافصد و سوار شدند امیر صدگان معروف آنجا را همراه آیند و امیر بزرگ
 فرستند مولانا فقام نیز را پافصد و سوار ساخته بان و دواتر صدگان آنجا را همراه آن و دواتر بزرگ راه سلطان حسب حکم روانیست
 در منزل اول امیر صدگان سواران دیگر از دهم و براسی که داشتند باهم اتفاق نموده آن بر دواتر اشدند و مولانا فقام را بجهت
 و کارکنان او که از جانب سلطان دیوگر و سبب بودند گردن زدند بر کمر این غایبی را پاره پاره کردند و فرزند که در دیوگر بود دست
 آوردند و ملک مخبر و ملک ملا فغان را بهیچ فتنه کردند و فرزند بر دواتر پافصد و سوار شدند و بهیچ مرید را اهل خود فتنه
 کردند و بولان انصار ملک مخ فغان امیر صدگان دیوگر و بر دواتر پافصد و سوار شدند و بولان انصار ملک مخ فغان امیر صدگان
 خون بچرخیدند و بهیچ بکوی متواتر دیوگر رسید و اهل فتنه مقابل سلطان آمده جنگ کردند و شکست خوردند و اکثر ایشان را کشتند
 و مخ فغان که سوار اهل بی بود با عوان انصار خود در قلعه دواتر که حصن گشت حسن که دیوگر و دران مخ فغان که غنیمت بجانب ملک
 رفتند و عوام دیوگر تاراج شدند سلطان محمد عواد الملک سرور سلطانی را بمرای دیوگر بکلیک فرستاد تا او را بدست و ضبط
 در آورده و بر کار از فسادان که غنیمت یا بقتل رسانند و اکثر متوطان دیوگر را بهیچ نوز و زو کن بجانب دهل روان خست

و فتحنا مژدشت که آن فتحنا سر را در دلی بالای سبز خواندند و مثل شادی زدند و خود تبرتیب مہمات دیوگر بہشت
 مشغول شدہ ہنوز از مہمات آن ولایت پرواختہ بود کہ خبر رسید کہ طغی حراخواہ کہ ظلام سلطان بود بہشتی و لشکر کئی
 انصاف داشت طغی طغیان بر نہایت خود متادہ لوای فحاشی را فرستاد و امیر خدکان و زمینداران کجرات
 با خود متفق ساختہ در نہروالدرد آمد و ملک ظفر را کہ نائب شیخ مغز الدین بود بقتل رسانید و شیخ مغز الدین را با کارکنان
 دیگر گرفتہ بمونس ساخت و از انجا جمعیت تمام بکنبایت رفت و کنبایت را عارت کردہ از انجا بہر جہ رفت
 و باقتضی قلعہ بہر جہ را محاصرہ دارد چون سلطان این خبر شنید خلعہ و نذرانہ قوام الدین و ملک جوہر و شیخ برسان بکار
 و نظایر بمونس را با لشکر بسیار در دیوگر گذاراشتہ بمجمل تمام بجانب بہر جہ روان شد و از ساکنان دیوگر کہ کس را ندید
 بود ہمہ را ہمراہ برد چون بہر جہ رسید و بر کنار آب نریدہ نزول نمود طغی ترک بہر جہ دادہ بکنبایت رفت سلطان
 ملک یوسف بقرار با لشکر بسیار از پے او تعین کرد ملک یوسف چون بکنبایت رسید طغی در مقابل آمدہ جنگ
 کرد و ملک یوسف بقرار با چندین از عارت و دران جنگ کشتہ شد و مردمش را کہ او گرختہ در بہر جہ نرزد سلطان آمدند
 و شیخ مغز و کارکنان دیوگر را کہ طغی در جسر داشت بقتل رسانید سلطان در ساعت از آب نریدہ گذشتہ بجانب
 کنبایت روان شد طغی از کنبایت گرختہ با ساول رفت چون سلطان قریب سیدان ساول نہروالد
 گرختہ سلطان بواسطہ قوا تریاران یکماہ در ساول توقف نمود و این اثنا خبر رسید کہ طغی با جمعیت خود از نہروالد
 بر سمت ساول رانندہ در کرمی فرو دادہ بہت سلطان در صحن باران از ساول روان شدہ بکرمی آمد چون
 طغی دلشکرا و دیدند کہ لشکر سلطان رسید ہمہ شرب خمر نمودہ بر رسم خدائیان بہر جہ حاضر تاختہ چون قبیلان از
 پیش مانع بودند نتوانستند کاری ساخت بضرورت برگشتہ در میان درختان اینودہ کہ دران نزدیک بود و گردانید
 و از انجا بہر والہ رفتند مقدار پانصد نفر از مفتنان کہ در حقیقت لشکر طغی بودند زندہ بہرست افتادند و بقتل
 رسیدند سلطان محمد پسر ملک یوسف بقرار با لشکر بسیار بتقاضی ایشان بجانب نہروالد فرستاد و پسر
 ملک یوسف چون بشہر درآمد در راہ توقف کرد طغی اہل و عیال خود با غیاب دیگران از نہروالد برادر و نذر آب آن
 گذشتہ بجانب گنت از ولایت کجہ رفت و چند روز انجا بود بہتہ گرختہ سلطان بعد از اسرہ روز نہروالد آمد و در
 کنار حوض بہر سلطنت نعل نمودہ پرواختہ ولایت کجرات مشغول شد و مقدمان و رعایا سہ کجرات
 از نہر طرف می آمدند و پیشکش می آوردند و بخلعت و انعام نوازش می یافتند از سعی و اہتمام سلطان پڑشائیا
 کجرات باصلاح آمد و چند کس از عارت لشکر طغی جہاں شدہ در پناہ رانہ منڈل سیر سہ درآمدہ بودند از نہروالد
 ایشانرا بکشت و سہای ایشانرا بخد متہ سلطان فرستاد و نیز سلطان تبرتیب ولایت کجرات مشغول بود کہ
 خبر رسید کہ حسن کاکو و باغیان و دیگر کس میں این از دیوگر لشکرست خورہ متفرق شدہ بودند و کجایا شدہ عمارت لشکر

سرتیسلطانی را گشتند و لشکر او متفرق گشت و خداوند زاده قوام الدین و ملک جوهر ظریف الجیوش از دیوگیر نیاب
 دمارا گرفتند و حسن کاکو در دیوگیر آمده و چهره گرفت و بر تخت نشست و خود را سلطان علاء الدین خطاب
 داد و استخوان قلعه دمارا را گزینا و وطنی شدند و فتنه بزرگ قائم گشت سلطان چون اینچنین شنید متحیر اندوخته
 شده بعد از تامل وافی دانست که اینهمه فتنه که از پی یکدیگر پیچیده و از کثرت سیاست ست چند روز در نهر و ال
 بودنی الحله دست از سیاست باز کشید و چون خبر رسید که در دیوگیر و دیگر خشم گیری شوند از تو سپهر
 در شتی و فرستادیم و در بهت و بی چوگر زن که جراح و مرسم نه ست و درینوقت سلطان ملک فرور از طاعت
 و ملک غفرین و امیر قلیو صد هزار بابا لشکر ایشان از مدلی طلبید تا بر حسن کاکو فرستند و ایشان با
 جیست بسیار خدمت رسیدند چون بتواتر خبر رسید که حسن کاکو جمعیت بی نهایت گرد آورده سلطان
 فرستادن ایشان را موقوف داشته قصد آن نمود که از مهم گجرات و تنخواه کرنال که الان بجهت گرا بشتار
 دار و مخاطر جمع نموده خود بدفع حسن کاکو و داز و بنا بر آن دو سال در گجرات گذرانند و رسائی اول بسر انجام
 ولایت و استعداد لشکر مشغول بود و دو سال دوم به تنخواه قلعه چون که حصار کرنال پرداخت کرنال را با توانج در صبطور
 آورده مقدامان درایان آن نواحی همه اطاعت نموده بخدمت آمدند و کنکار که راجه ولایت کج بود و نیز بجهت
 سلطان رسید ضیاء پیری گوید که سلطان در خیال من گفت مملکت من امراض متضاده همه ساینده اگر علاج کلی
 مینمایم مرض دیگر غالب میگردد چون تو کتب تاریخ دیده و خوانده در میناب چه علاج بخاطر تو میرسد بفرمایند
 که چنین دیده ام که اگر از سلاطین قلی متفرقیتند و فتنه میجو است پس باید از روی که شاید ان سلطنت باشد
 بجای خود نسب کرده گوشه میگرفتند بعضی علاج آن مرض را بزرگ اعمالیکه سبب تنفر عام شده باشد خود مینمودند
 سلطان در جواب گفت مرا انطور فرزندی و وطنی که قائم مقام تواند شد نیست و ترک سیاست کردنی نیستم
 هر چه بشد نیست خواهد شد سلطان در کوندل که پانزده کردی که کناست مرضی گشت و پیش از آنکه در کوندل بر
 بواسطه آنکه ملک کبیر در دلی وفات یافت احمد ایازد ملک قبول نائب وزیر مالک را بدلی فرستاد و صلوات
 زاده و خدیو زاده و معارف و دیگران از دلی بکوندل طلب فرموده بودند چون بکوندل رسید همه آن مردم با حرمها
 و جمعیتها رسیدند و در خدمت سلطان جمعیت بسیار گرد و زد و لشکر با آراسته گشت و از مرضی صحبت یافت
 بعد از آنکه در دیبا البور و ملتان و اجه و سولستان کشتیها بجانب تهته طلبید و از کوندل روان شده بکنار آب
 رسید و بالشکر و فیلمان از آب گذشته در کنار دیگر فرو آمد درین دلا التون بهادر پانچ هزار سوار مسلح که از
 قبل امیر قزقین آمده بود و سلطان پیوست سلطان در باب لشکر و انواع مراسم و اقسام الطاب بند و دل
 داشت و آنجا بقصد تنصیل طائفه سمره و وطنی حرا مختار که در پناه ایشان آمده بود بجانب تهته نصحت فرمود

چون بسی کردی تهنه رسید زجر عاشقانه بود و روز داشت و بوقت افطار ماهی خورد مرض تسکین قبل ازین دست
 عود کرد و با وجود آن در کشتی نشست و کوچ متواتر بجا آورده کرد و بی تهنه نزل کرد و از غلبه مرض آنجا توقف نمود و روز
 بروز مرض غالب میشد تا آنکه در بستر و یک ماه محرم سنه اثنی و خمسين و سیصد و هشتاد و شش در گذشت مدت سلطنت او بیست و
 سال بود این شهر را ضیاء البرق و در تاریخ خود نوشته اند که در این شهر یک ماه محرم سنه اثنی و خمسين و سیصد و هشتاد و شش در گذشت
 ای حریف عدم قدم و روزه کم زین این عالم کم از کم را به ضیاء محشر دید و مادر خواب و بیدار بنگار زن خجسته بنگار
 بان که فرس صاحب گستره و در نور و این بساط خرم را به دست خجسته خجسته و بار شکافت چه بقیه ایوان طاق طاق
 شد محقق در دول غلغله نیلگون کن لباس ماتم را به پس بدست خروش و در تن و دهر و چاکن این لباس سلطنت
 ذکر سلطان فیروزشاه او برادر زاده سلطان غیاث الدین خلجی شاه مست چون سلطان محمد
 خلجی شاه را در لشکر سویتان بیاری با ستاد و کشیده و وقت از حال رسید ملک فیروز نائب که عمر او
 سلطان بود و سلطان را در باب او نظر استحقاق در ولایت عهدی بود و در ملاوی و معالجی سلطان حق گذار
 بجا آورده و اینجا شفقت و غایت سلطان یکی و دوازده چون سلطان حال خود را بر ایشان دید و او را
 بولیبی و وصیت نموده فرمود که بیت تو سر سبز باشی بشاه بنیستی و کس کوه هم سر سبز بالین تویی و چون در لواحق
 تهنه رحلت کرد بر بزم خورگی بیرون از قمر پر درشت گفت و ملک فیروز را به یک صلاح دران و دیگر که اول التون
 بها و در باب آن سه هزار و سیصد و بیست و یک سلطان محمد فرستاده بود و بطاعت چهل از لشکر جدا ساز و تا
 از شتر آنها امن شود پس فراخ حال میران نامدار و سائر سواران انعام و خلعت و جامه عطا کرده خصمت مراجعت
 ملک خود داده فرمود تا فی الحال با مردم خود از لشکر جدا شده بودند منزل گرفتند و دران حال که در حرم
 از رحلت سلطان گذشته بود مردم لشکر از بول و غارت و دست انداز میران و سر اسبه بودند و در گذر کین که از ملک
 بر می شین که پروردگار سلطان محمد بود و کفران نعمت و زبیده با منولان اتفاق نموده تمام آنها را بران داشت که
 که در وقت کوچ کردن که لشکر بی سر دین بی تو زک روان خواهد شد دست بنارت را آورده و تاراج ها میکنند
 و آموزی بسیاری از اموال و عیال مردم بنارت منولان و غنمه تهنه رفت مردم لشکر آموزی را براس و بیم بقیه
 گذرانده و دیگر با جیاط تمام ترتیب افواج نموده کوچ کردند درین روز نیز منولان و منفسدان تهنه تکراری میکنند
 تا لشکر کنار آب رسید و منزل کرد و چون رسیده بی شبان و در معرض تلف و هلاکت بود و محمد و مزاده عبا
 و شیخ نصیر الدین محمد و بی شهر و بچرخ غوغایی که خلیفه شیخ نظام الدین اولیاست و علمای مشایخ و ملوک و ابرامین
 ملک فیروز را به یک راه استدعای جلوس بخت نمودند زمین بوس و او ندیکه سیه و کلاه آورده و دولت بجا
 کیا و نهند پاسه ما سر نیمه و نفرمان او برینا فرستیم که اگر او آب و آتش کند جاسه ما بیدار و در فرمان او را سب

و ملک فیروز اطر اسفر حجاز و رغبت زیارت حرمین شریفین نمود و در مقام معذرت شد و آخرا بتاس کما فرامه
 بتانج بست چهارم شهر محرم سنه اشعی و پنجمین و سیماء بر تخت بادشاهی جلوس فرمود و چند نیر آدمی که در
 بند بندگان افتاده بودند را از خرید و در موسوم تیرتب و تبرکے سوار شده که هر طرف که سوار مغول و غیر آن
 بجهت دست انداز دمی آمد و ستمگر میشد و کشته میگشت چندی از سواران مغول گرفتار شدند و در جهت
 مغول و مفسدان تهنه بر طرف گشت و بهای چترهایون او چوبال کشا و دینارین سپس بکنند چند دعو
 بازی و چپان نساخت چهار نوا هوای دولت او که در طبیعت اصداد رفت ناساز سبزه و در مغولان
 هم و اول جلوس سلطان فیروز شاه مرمون ملوک بادشاهی شدند و بعد از آن بکوج ستواتر سوستان
 رسیده ملوک مشایخ و لشکر یاز با فنام اسپ و خلعت و شمشیر و کمر نواخت و همچنین سکنه سوستان را
 با فنامات و ادارات اختصاص داده و متوجه هند شدند و در راه بهر شهر و موضع که رسید مردم آتش و دیار را با فنام
 و ادارات خود را سیاحت و بسجده را با بستگی که کشا و از خزینه در بستگی که غنی کرد و گوشت از آن
 زکوهر کشی لشکر آید پنج بد و در آثار راه خبر مخالفت ملک احمد یاز که مخاطب بخواجه جهان و از مقریان سلطان
 محمد شاه بود و سلطان او را بنیابت غیبت در دلی گذاشته بود و رسید که طفلی بمولالتیب رایس سلطان محمد
 گفته ببادشاهی بر داشت و سلطان غیاث محمود شاه خطاب کرده خود را وکیل مطلق ساخته است سلطان
 این حرکات شیعیه او را برحق و حرافت او حمل نموده فرمان عفو بنام او صادر شد و بسخنان غیاث نیز
 ولالت کرد و بعد از آنکه ملک سیف الدین شحمه پیل فرمان با و رسانید تکر و رسید جلال و ملک دیلان
 و مولانا نجم الدین رازی و داد و مولانا زاده خود را بر رسالت فرستاده پیغام داد که هنوز سلطنت در خاندان سلطان
 محمد است شمانیاست را قبول نموده با استقلال تمام با مور ملک پر دزد و از امر بر که خواهد باشد با شهادت بعد از
 رسیدن رسولان سلطان محمد مضری ساخت و شیخ نصیر الدین محمد اودی و مولانا کمال الدین اودی و مولانا
 کمال الدین سامان و مولانا شمس الدین باخری و دیگر اکابر و علمای حاضر کرده جمعیت حال در میان نهاد و گفت
 که در بنیاب رای شهادت میکنند و از روی شریع ما را چه باید کرد مولانا کمال الدین گفت هر که اول شریع در سلطنت
 کرده او لی ترست سلطان رسولان احمد یاز را نگا بداشت و داد و مولانا زاده و را که از جمله رسولان بود پیش او
 فرستاد و سخنان نصیحت آینه روایت فرمود و بعد از رسیدن داد و چون احمد یاز دانست که کار از پیش نخواهد رفت
 و دید که اکثر امرا با استقبال رفته باشند که سلطان پیشوسته تقصیر ملک تنوی واجب و ملک حسن ملتانی
 و اشال آنکه با افتت و اتفاق تمام با احمد یاز نموده بودند و زمامی وافر گرفته و بهرین وقت خبر کشتن ظفر خان
 که طغیان نموده بگرات رفته بود و رسید از هر طرف آثار و اقبال سلطان فیروز ظاهر شدن گرفت احمد یاز

از روی اضطرار و خبر اراده ملازمت نموده اشرف الملک و ملک حاجی و ملک پسرین امیر میرزا جنت در خواست
تقصیر خود پیش سلطان فرستاد و سلطان قلم خود بر جرأتم او کشیده و توبه بخیر آمدن او نمود و احمد را با بستایان خود
مرامی مخلوق ببینند کرده و دستار باو زد و گردن آغذاخته در نواحی بالائی بملزمت رسیدند سلطان فرمود که از
را باکو قال بالائی بسیارند و ملک خطاب را بر تهنید و برف و شیخ زاده بسطامی را اخراج نمایند و زمان زمان
موافق مضمون این قطعه انشائینکه و قطعه مخالفان ترا بر یک بنوع دگر و زمانه در فن آخر الزمان افکند
یکی بر دو یکی را فلک تخریب و کلو بریده یک را با غناغان افکند و در دوم ماه حجب سده اثنی و خمسين و سبعمائنه
سلطان فیروز شاه در دلی با استقلال تمام بر او رنگ سلطنت جلوه فرمود و بعد از احسان او داد و خواص و عوام
و کا و انام مدعیات خود رسیده رفاهیت تمام در رعایا و عوام برآید از که و میر پادشاه مخالف شکن شاه
فیروز بخت بد بقیه و ز فالی برانده تحت بد رفیع و ز می دولت کامکار و نشا طو نو بخت در روزگار بد بتاریخ
پنج ماه صفر و ثلث و خمسين و سبعمائنه سلطان بطریق سیو شکار بجانب کوه سر مور حرکت کرد و اکثر رسیدن را
انجام و ملازمت رسیده خلق شدی در کوش و عاشقانه بر دوش گرفتند چه بر توست که اقبال در جهان
افکند بد چه غفلت است که در دولت در آسمان افکند بد عبارت مکتب شایسته است که بویست
امین و امان در شتام جان افکند بد روز و شب نوم مجادی الاول سده که در شاهزاده محمد خان در پیش
استواریش سلطان فیروز شاه چشمها سانسخته خلائی را با انعام و الطاف بهره ور گردانید و در سده تاریخ و بین
و سبعمائنه در کلا نو و دامن کوه آن نواحی شکار کرده مراجعت نمود و در حین مراجعت عمارات عالی کنایا آب
سرسی بنا فرموده و شیخ صدر الدین و ولد شیخ حسن الدین زکریا را خطاب شیخ الاسلامی داده و ملک ل
کنایا و وزیر و خطاب خانجانی ممتاز ساخته و در مملکت گردانید و جدا و جدا و تمام الدین را خطاب
خداوند خاسته و عهده و کیلوری تقوین فرموده و ملک تانار تا ناخانی یافت و ملک شرف نائب کیلند
و سبعت الملک را شکار رنگ و جدا و جدا و تمام الملک سلاح داشت و بین الملک مستوفی مشرف دیوان
شد و ملک حسین امیر میران منصب ستفاده کل یافت و هم در شهر شوال سده اربع و خمسين و سبعمائنه خانجانی
اختیار تمام داده و در شهر گذاشت و خود را لشکری گران عزیمت کنونی نمود و اوقظ ظلم الیاس حاجی که خود را
شخص الدین نامیده نامده را با ابا و ان ساخته تا بعد از من حل نموده بود و نماید و می که نزدیک گور کیور رسید و ملک
مقدم که بر که پور بخت آمده میکششهای لائق و دو و خبر خیریل گذرانیده و در حرم سلطانی نشد و در
کیور هم خراج جن سال که گذارد و هر دو ملازمت روان شد و الیاس حاجی از بن و جدا و جدا و قلع که گذارد
مملکتین قلعها بنگاه است و را در سلطان در معین ماه بیج الاول با که در رسید بهانر و زنجب عظیم شد و بخت

همراه رسولان لکنوئی پیش سلطان سکندر فرستادند سلطان سکندر پنج زنجیر فیل و تحت و فغانس دیگر مسجوب
 سید رسول بدلی فرستاد از رسیدن سید رسول عالم خان برسم رسالت از لکنوئی آمد و سلطان بجانب
 لکنوئی روان شد و را شمار راه شاهزاده فتح خان با اسباب ملک مثل چتر و دریا ش و قیل و جنبه سرخ غایت کرد
 فرمود که سکه بنام او زدند و اصحاب شغل یقین شدند و قتی که سلطان بر بنده رسید سلطان سکت در در
 حصار گذاشته و سلطان فیروز در آن قوای ترویل فرموده در محاصره ایتها مینمود بعد از چند روز که سلطان
 سکندر امان خواسته فیل مال قبول کرد که هر سال بطریق پیشکش میفرستاده باشد و برستم ماه جماد الاول
 مذکور سلطان مراجعت نمود و در بنده و هفت زنجیر فیل و تحت و فغانس دیگر از سلطان سکندر پیشکش آورد
 بعد از آنکه چون پور رسید بنیاد برسات شد و برسات را بهما نجا گذرانیده در ماه ذیحجه سینه مذکور از راه بهما
 براه جاجنگ که در اقصای ولایت که میکنند بوده است توجه فرمود چون بکوه کنگر رسید ملک قطب الدین پاد
 ظفر خان در لشکر دارد و گذار داشته جریده مسارعت نمود و چون بکنگر رسید راسی بنارس را بکنگر و گنجیت
 دختر او بدست افتاد و سلطان او را دختر خوانده محافظت نمود و احمجان که از لکنوئی گر خجیه بقلعه رتبور آورد
 بود و را شمار راه ملازمت نموده بر محنت بیکران متنازع و سر بلند گشت و چون از آب هماندری گذشته
 بشهر بنارسی که مسکن باوای راسی جاجنگ بود رسیدند راسی مذکور گر خجیه بجانب تلنگ رفت سلطان
 بتعاقب پیروخته بشکار مشغول شد و را شمار آن راسی مذکور نیز کسان فرستاده صلح خواست و سی و سه
 زنجیر فیل با تحت و فغانس دیگر ارسال نمود و سلطان از اینجا برگشت به بقصد شکار فیل پید واتی که مرغزار فیلیات
 آمد و سی و سه زنجیر فیل زنده گرفته و دویل را کشتند و در نیایب ملک ضیاء الملک بهای گفته شده شاهی
 که حق دولت پاینده گرفت به اطراف جهان چو مهر تابنده گرفت به از بهر شکار فیل فرج جاجنگ آمد و دو
 بکشت و سی و سه زنده گرفت و و از اینجا بکوه متواتر بکوه رسید و راه در جب سینه اش و سبعین سیمه
 بدست در آمد و بعد از چند گاه بجانب نهر که او را اسلیمه گویند سواری فرمود و نهر مذکور مختولیت برد و جوی
 بزرگ که همیشه جاریست و میان آن نهر شش بلندی واقع است سلطان فرمود که پنجاه هزار پیل و ارجح ساخته
 بکندن آن جوی مشغول شدند و میان این پشته عظیم استخوانهای فیل و آدمیان ظاهر شد که استخوان
 آدمی سه گز و دو باره سنگ شده و باره دیگر سه گز استخوان بود و در همین اثنا سیمه را که در اصل داخل سامانه بود
 جدا ساخته تاده کرد و بی داخل شهر مذکور دایره حواله ملک ضیاء الملک شمس الدین البورجا نمود و آنجا حصار
 بر آورده فیروز پور نام نهاد و از اینجا بجانب نگر کوٹ توجه فرمود چون بداسن کوه رسید و برت آورد و نزد سلطان
 فرمود که قتی سلطان محمد شاه مرحوم که خداوند من بود اینجا رسید و شربت برت جنت او آورد و مذکور من حاضر

بنوم سلطان ازان سربت میل نکرد و فرمود که چند فیل و شیر بار نبات که همراه بود شترت پرفتن ساخته یا و سلطان
 محمد شاه بنام لشکر تقسیم کردند و راه نگر کوٹ بعد از محاصره و مجادله با فرزندان خود بخدمت سلطان ستانفتناشت
 عیودیت برودش گرفت و سلطان او را نوازش کرده نگر کوٹ را بنام سلطان محمد مرحوم محمد اباد موسوم گردانید
 و زینوقت بعضی سلطان رسانیدند که قتی که سکندر ذوالقهرین با پنجار سید بود مردم اینجا صورت پوشا بر
 ساخته و زحانه داشته اند و حالا محبوس و محروم ایندیار شده است و بیکار و بیصد کتاب ابرار همه سلف دیرین اینجا
 که بجای لاکمی است تبار دارد و سلطان علمای اطراف را طلب فرموده بعضی ازان کتب را ترجمه فرمود و از جمله این
 خالد خانی که از شعری محصور بود و کتابی در حکمت طبیعی و سکونات و تقاضات و در ملک نظم در آورده و لائل
 فیروز شاهی نام کرده است و فیض الطاف آن کتاب بنود الحی کتابیست متضمن قسام حکمت علمی و علمی القصه سلطان
 بعد از فتح نگر کوٹ بجانب تهنه غربت نمود و چون به تهنه رسید که جام که حاکم تهنه بود بقوت آب تهنه شده
 برقیه محاربه نمود سلطان بواسطه عسرت غله و تنگی علف و کفانی آب غربت گجرات فرمود برسات را اینجا
 گذرانده باز بطرف تهنه نهضت نمود گجرات را بطرف خان داده نظام الملک را مفرول ساخت نظام الملک
 با توابع بدلی آند نائب وزیر شد و چون سلطان به تهنه آمد جام امان خواسته طارزت نمود مضمون صدق
 شگون بیست امان چون خواست بنشیند امانش بدو عجز آورد و بنشیند بجانبش بدست خود را طر انور گردانید
 سلطان او را با سائر زمین داران آند بار بدلی آورد و بعد از مدتی تهنه بجام مفوض گردانید و خصت فرمود در
 اثنی و سبعین و سبعه تهنه خانچان وفات یافت خواب نشه پسر بزرگ او خانچانی یافت و در سنه ثلث و سبعین
 و سبعه تهنه خان در گجرات فوت کرد پسر بزرگ او را ظفر خان خطاب کرده گجرات حواله کرد و از دهم ماه صفر
 سنه سه و سبعین و سبعه تهنه شاهزاده فتح خان و در منزل کتور وفات یافت و در سنه ثمان و سبعین و سبعه تهنه
 شمس الدین و امغانی بعضی رسانید که جیل لک تنگه اخا فیر جیل جمع گجرات با چند بنحیر فیل و دولیت است
 نازی و چهار صد بده هر سال قبول دارم سلطان فرمود اگر خدایا الملک ملک شمس الدین ابو را که نائب
 ظفر خان است این اخا فیر قبول کند گجرات را با و بگذارد لک شمس الدین قبول نکرد و شمس و امغانی که در
 فیروزه و چو درول فقره عنایت کرده بجای ظفر خان مرحوم خصت گجرات کرد چون شمس الدین و امغانی اینجا قبول نمود
 از عهد آن نتوانست برادری نموده با اتفاق جمعی از میر صده گجرات شل شیخ فرید الدین مرگرویان دیگر مخالفت فرمود
 سلطان لشکر فرستاد شمس الدین و امغانی را که شمس را و پیش سلطان فرستادند بعد از کشته شدن او گجرات را
 حواله ملک منفرح سلطان فرموده فرقه الملک خطاب کرد و در سنه تسع و سبعین و سبعه تهنه بجانب امان و ده در
 سواری فرمود و رای پیر و دهرن را با سائر زمین داران امان داد که یکبار با لشکر سلطان جنگ کرده نهرم شده بود و در

دلا سافرموده بازن و پیچیدنی فرستاد و در کل و تبلاهی حصار بانها کرده ملک زاده فیروز پسر ملک تاج الدین ترک را با جمعی اندام در اینجا گذاشته فیروز پور تبلاهی نیز حواله او شد و اکل را ملک افغان داده جانب دسلی مراجعت فرمود و بعد از آن سال نظام الدین حاکم آورد که در رکاب سلطان بود و قوت کرد و او در ملک میبختن پسر بزرگ او و او نزد در سینه احدی و ثمانین و سیمانه توجیه فرمود ملک قبول حاکم سامانه پیشکش بسیار آورد و از انبالا و شاه آباد گذاشته بکوه ساهور رفتند و از رای سرور و رایان و دیگر پیشکش گرفته بجانب دلی مراجعت کرد و در انشاء راه خبر رسید که کر کو مقدم کتر رسید محمد حاکم بداون و رسید علامه العین برادر او را همان ساخته بخانه خود طلبیده هر دو را گشت و در سینه اش و ثمانین و سیمانه جهت انتقام خون سادات جانب کتر سواری فرمود که کر کو گزینت و بلک کتر تاراج شد که کر کو بکوه کماون رفت سلطان آن بلاد را تاراج کرده بداون را ملک قبول سپرده ملک خطاب افغان را جهت تدارک کر کو در سنبل گذاشته آن بلاد را شکارگاه خود ساخت تا آنکه خراب و نابود مطلق شد و در سینه سبع و ثمانین و سیمانه در موضع بولی هفت کرده از بداون حصاری بر آورده فیروز پور نام کرد چون بعد از و حصاری بنا فرموده حصار مذکور با خرین پور شهرت یافت درین سال ضعف و پیری بر سلطان غالب شد و خانجهان استیلائی تمام یافت خواست تا شاهزاده محمد خان با امرای دیگر مثل دریاخان پسر مظفر خان و ملک یعقوب محمد حاجی و کمال الدین که مخلص هواخواه شاهزاده بودند بدست آورده بی دستگاه ساز و بر سلطان رسانید که شاهزاده با تقان امرای مذکور میخواهد که خروج کند سلطان بر قول او اعتماد کرده فرمود که آن امر را بدست آوردند شاهزاده اینخبر را شنید چندی در بند محبست پدرینا بدخانجهان دریاخان را بهانه حساب مهو بر طلبیده در خانه خود مقید کرد و شاهزاده اینخبر را شنیده هراسان شد و بخیر بدست پدر رفته خاطر نشان کرد که خانجهان قصد بی کرده میخواهد که امرای کلان از زمین بر دار و بعد از آن فکر گرفتن ماکند سلطان حکم قتل خانجهان فرمود و دریاخان را از قید بر آورده شاهزاده ملک یعقوب را گفت تا اسپان طلب خاصه را طیار سازد و ملک قطب الدین شهنشاه را آزاد ساخته جنگ نماید آخر شب شاهزاده با جمعی بر سر او رفت خانجهان با چند کس از خانه برآمده بنیاد جنگ کرد و آخر زخمی شده نهیمیت خورده بخانه درآمد و از راه دیگر بدر رفت و بکو کاچویان که زمیندار سیوات بود پناه برد و باد شاهزاده خانه او را غارت کرد و بهزار قبیای ملک عماد الدوله و ملک شمس الدین و ملک مصالح که در جنگ بدست افتاده بودند قتل رسانید یعنی ازین واقعه سلطان شاهزاده را وزیر مطلق ساخت و اسباب ملک واری مثل اسب و چشم و مثل همه را حواله او کرده ناصر الدین والدینیا محمد شاه خطاب داده خود بطاعت و عبادت مشغول شد و روز جمعه خطبه بنام هر دو بادشاه خوانده میش سلطان محمد شاه در ماه شعبان سنه سبع و ثمانین و سیمانه بر تخت نشست و اباب

و چهل راید ستور سابق مقرر داشته خلعتها داد و ملک یعقوب را سکندر خان خطاب کرده و گجرات حواله نمود و ملک را جوار مبارز خان و کمال عمر را دستور خان و سایر عمر را معین الملک خطاب داد و یعقوب که سکندر خانی یافت او را بالشکر عظیم بر سر خانبهان تعین فرمود و وقتی که فوج نژدیک بمیوات رسید نوکاو چو مان خانبهان را مقید ساخته پیش سکندر خان فرستاد و سکندر خان او را بقتل آورد و سرش را پیش شاهزاده محمد شاه ارسال داشته بجانب گجرات رفت و در همین سال شاهزاده محمد شاه بقصد شکار بجانب کوه سمر مور آمد و در شاهی شکار خبر رسید که ملک مغرغ و میر محمد با گجرات اتفاق نموده سکندر خان را گشتند و لشکر که همراه سکندر خان بود قارت شد بعضی از آن در خیمیان همراه سید سالار بدلی رسیدند محمد شاه این خبر شنیده بدلی آمد و در انتقام خون سکندر خان سوگند و بپیش طرب مشغول شد بسبب غفلت او رخنه عظیم در کار ملک افتاد و بعد از چند ماه ازین واقعه لشکریان سلطان بواسطه حد و کینه که بساء الدین کمال الدین پیدا کرده بودند از محمد شاه برگشته بدینا و مخالفت نهادند محمد شاه ملک ظهیر الدین لاهور را جهت تسکین فتنه فرستاد و وقتی که ملک ظهیر الدین بمیدان فک لشکر فیروزشاهی آنجا جمع شده بود رسید لشکریان او را بسنگ محجوج ساختند و او بان حال پیش شاهزاده محمد شاه آمد شاهزاده جمیعیت نهاد و مقابل لشکر سلطان شد و جنگ در گرفت با آخر لشکر شاهزاده زور آورده لشکر سلطان را مغلوب ساخت لشکریان پناه بسلطان فیروزشاه آوردند و در روز جنگ و جدال گذشت روز سوم که کار بر فلانان فیروزشاه تنگ شد سلطان را سنجک گاه آورده نمود و ساز خنجر چون لشکر محمد شاه و قلیبامان او سلطان را دیدند ترک جنگ کرده بجانب سلطان آمدند و لشکر سلطان محمد پراکنده گشت و او با قلیله که مانده بود بجانب کوه سمر مور رفت و لشکر سلطان که قریب یک ملک آدمی از سوار و پیاده بوده در منازل محمد شاه و مختصان او دست بنارت و تاراج بر آورد و در سلطان ظاهر گفتند ارباب حد از محمد شاه بر خیمه قتل شاه بن فتح خان که نبیره او بود و بعد ساخته بسلطنت برداشت و قتلش امیر حسین داماد سلطان را اگر آنحضرت صان محمد شاه بود بدربار آورده گردان زد و غالب خان امیر سامان را نیز بجمیع موافقت محمد شاه مقید ساخته جلا وطن کرده بولایت بهار فرستاد و سامان را بملک سلطان داد و بتاریخ هجری شهر رمضان سنه تسعین و سی و دو سلطان فیروز وفات یافت ^{نظم} حکم فلک را سر انداختن شد سرشت * نشاید کشیدن سر از سر نیست که دانند که این خاک آغشته به بخون چه دلماست آیمخته به همه راه گرفت نیستند که اویم گوز نیست و کینیت گوز بهی دشت بسال و چند ماه جهان بانی کرد وفات فیروز تاریخ اوست این بادشاه عدالت پناه ضوابط عدل و احسان و قواعد امن و امان بسیار در میان خلق گذشت از جمله ضوابط او ستمنامه بود و ضوابط اول آنکه سیاست را سلق ترک داد و از هیچ مسلمان و آدمی را بیست نکرد و بسبب گرفتاری

الذمار است او در اوقات و تالیفات قلوب خلایق محتاج نشد که سیاست خرد و علم سلطنت بود اخلاق حمیده و اوصاف
 نسیجه که او باعث عدالت و انصاف سیاه خلایق شد و راه تعدی و ظلم یکدیگر بسته گشت و هیچ آفریده و در عهد سلطنت او
 قدرت آزدن کسی نداشت خالصه دوم آنکه خراج را موافق حال و وقت از رعایا طلب کردی اضاف و توفیر محاف
 داشتی و سخن بر حق رعایا گوش نکردی و این ضابطه باعث زیاده و بی ادبی و رقاصه است رعایا و برای گشت ضابطه سوم
 آنکه بحیثیت شغل و حکومت ولایت مردم باین و دیانت و خداترس عقین کرد و هیچ پیشی و شر بر احدیت نمیفرمود
 و حاکم و امیر نمی ساخت و بر حکم الناس علی دین ملوکم عبودیت پیروی حکام خود میگردید و خواعد عدالت انصاف سیاه
 ایشان معمول بود و احدی را مجال ظلم و تعدی نبود و کمال اسن و امان سیاه ادنی و دسیان پیدا گشت خیرات میراث
 و انصاف و محاکمات او از دیگر سلاطین هند امتیاز تمام داشت رساله از تالیفات سلطان فیروز شاه که وقایع خواجه
 خود را جمع ساخته فتوحات فیروز شاه نام کرده است بنظر رسید بقتضای کلام الملوک ملوک الکلام پیر گاه و مین
 بعضی بیهوشی و بیادیت از آن داخل کرده است و اینک ذات و پسندیدنی صفات آن بادشاه فرشته سیرت معلوم
 از باب انقباض و بصیرت گوید آن بادشاه معدلت پناه گبند عالی که در مسجد جامع فیروز آباد بنا نهاده و شمس
 بر پشت حرف آن گبند مضمون این کتاب را پشت باب خیال کرده فرمود است که بر سنگ کنده اند یک فصل
 و وقایع مسجد و حیات صرف آن مسجد فشرخ شده تا که کرده و فصل دیگر میگوید که در از دست سابق خود بر سر
 مسلمانان باندک جزیه شدی از اقسام تعدی مثل بدین مبتدا و دیگر تر و پنی و کور کردن چشم و کوفتن استخوان
 اعضا و پنج نوع سوختن اندام با آتش و زدن پنج بر دست و پا و سینه و پوست کشیدن و بریدن پیه و دو بار
 ساختن آدمی و دیگر انواع شیوه تمام داشت و حق سبحانه تعالی مرا توفیق داد که جمیع احوال را بنسوخ ساخته و تمام
 سلاطین ماضیه را که بعضی ایشان هند و دارالاسلام شده است از خطبه انداخته بودند من احیای نامها ایشان کرده و کل
 خلیفه ساختن تا باین تقریب فاتحه آفرین ایشان دوام داشته باشد و دیگر وجو است نام مقبول بحساب که ظلم
 داخل مالوا جی کرده هر ساله بر میگردیدند مثل چوایی و گلزار و شوی و نیلگری و ماهی فروشی و دغاف و دسیان فروشی
 و خود بریان گری و نخاخی و خمارخانه و دار و طی و کو توالی و احتساب همه را بر طرف کردم که بزرگان گفتند
 بهیست عادل و دوستان جمع بهتر گنج به خزینتی به که مردم برنج به مقرر داشتیم که هر ساله خلاف سنت
 به خیر الی الام باشد بگردید و پیش ازین رسم بود که از اناال غنیمت بهیم حصه بیای و داده چهار حصه بدیوان میگرفتند
 از آن دافق شریعت مطهره بهیم حصه بدیوان قرار دادیم و دیگر بدیوان و دیوان و مبتدعان و مرانیان که مسببه
 لال خلایق می شدند و از ولایت خود بر انداختیم و رسوم و عادات و کتب ایشان را مندرس ساختیم و دیگر
 را به ایراد شوی پوشیدن و استعمال طلا و نقره کردن مردان روزگار را عادت شده بود همه را رفع نمودم و موافق

بقتل رسانید و سرای ایشان بهمان دروازه آویخت و این واقعه در سبت و یکم ماه صفر سنه احدى و تسعين و
 سبعه تیره روی داد و ایام سلطنت او ششماه و هزده روز بود و الله اعلم بالصواب **فرستادن ابوبکر شاه**
 بعد از این واقعه امرای برای ابوبکر بن ظفرخان بن سلطان فیروز را بنیادشاهی برداشتند ابوبکر شاه خطاب
 دادند و منصب وزارت برکن الدین مقرر شد بعد از چند گاه ابوبکر شاه را معلوم شد که رکن الدین جنده با چند
 از امرای فیروزشاهی اتفاق نموده بخواجه که ابوبکر شاه را از میان برآورد و خود با و شاه شود ابوبکر ششده سستی نموده
 با اتفاق بعضی امرای رکن الدین جنده را که تبه بردار کشید جمعی از آن مردم را که برکن الدین اتفاق نموده بودند بکشت
 تیغ گردانیده ابوبکر شاه دلی را متصرف شده فیصل و خزان با و شاهان بدست آورده استیلا و غلبه پیدا کردند و بیک
 شاه فرستید که امیر صدها سامانه ملک سلطان شده خوشدل را که حاکم سامانه بود بتایخ بست و چهار ماه صفر
 سنه مذکور کنایه عرض ستام بر خرم خج و تیغ کشند و خانه او را غارت کرده سر او را پیش شاه برآورد و محمد شاه بنگر گشت
 فرستاد و سلطان محمد شاه از نگر گشت کوچ کرده از راه جلند بگر گشته بسامانه آمد و در راه به بیج الاول باز دوام
 بر تخت سلطنت نشست امیران میر صدها سامانه و فرستندگان و امن کو بهیچ تازده نمودند بعضی از امرای ملوک
 دلی نیز از ابوبکر شاه روگردان شدند و محمد شاه پیوستند و بست هزار سوار و پیاده بیشتر در گردا و جمع شدند چون
 از سامانه بجانب دلی غریمت فرمودند رسیدن بجوالی دلی جمعیت او به پنجاه هزار سوار کشید و بتایخ بست و پنجم
 ماه به بیج الآخر سنه احدى و تسعين و سبعه تیره سلطان محمد شاه بقصر جهان نازل فرمود ابوبکر ششده ششم خود را چند جنگ
 متقابل با لشکر محمد شاه در فیروز آباد گذارشته بود و لشکریان ابوبکر ششده بتایخ و دوم ماه جمادی الاول سنه مذکور در کوه
 فیروز آباد با لشکر سلطان محمد جنگ میکردند و در چهار روز بهادری با هر جمعیت تمام شهر و آبادی بکر ششده را تقویت تمام
 حاصل شد و فیروز دیگر ابوبکر ششده صف آرایی کرده جنگ انداخت محمد شاه بهر غریمت خورده با دو هزار سوار از آب چون
 گذشته بمیان دو آب رفت و بهایون خان سپهر ساسانی خود را بسامانه فرستاد و در آنجا جمعیت نماید و ملک خلیا الملک
 ابورجا و راسه کمال الدین مبین و در خلیا مبینی را که جایگه داران آن نواحی بودند همراه کرده و خود در موضع طبع
 کنایه آب گنگ قرار گرفت بعضی از امرای فیروزشاهی مثل ملک سرور ششده شهر و ملک اشرف و نصیر الملک حاکم
 ملتان خواص الملک حاکم بهار و ملک حسام الدین حاکم اوده و سیف الدین و ملک کبیر و پسران حسام الدین
 و پسران ملک دولتیار و حاکم قنوج و شیر و رایان و دیگر مقدار پنجاه هزار سوار و پیاده بسیار محمد شاه پیوستند و ملک
 را بخواجه جهان خطاب داده و دریر ساخت و خواص الملک خواص خان کرد و سیف الدین راسیف خانی داده
 و نصیر الملک اخضر خان و رای شیر زارای رایان خطاب کرد و در راه شعبان سنه مذکور دیگر را بجانب دلی
 لوای غریمت برافراخته با ابوبکر ششده در موضع کنایه اتفاق محاربه افتاد و چون هنوز نوبت سلطنت سلطان محمد

فرستیده بود شکست بر لشکر محمدشاهی رسیدیمیت تا در ترسد و عده هر کار که هست چو سودی ندهد یاری هر بار که است
 ابوبکر شاه تاسه کرده تعاقب کرده بجانب بیلی مراجعت نمود محمد شاه مازدر جلایه قرار گرفت و در ماه رمضان سنه
 مذکور با اهل طمان و لاهور و قصبات و دیگر فرامین و احکام صادر شد که در هر محله و کوچ که بندگان فیروزشاهی را
 یابند بکشند و در اکثر جا که این حکم باضا رسید قتل عام و غارت عظیم در یک روز واقع شد مرج مرج طرغ در میان
 خلخالق راه یافت را بهما مسدود شد و خانه ها خراب گشت و اکثر غایب خراب گشت این ولایت دست از باج
 و خراج گذاری کشیده انواع فساد نمودند و در راه محرم سنه اثنی و سبعه تها نزد همایون خان بامراے و دیگر
 مثل غالب خان حاکم سامانه و ضیاء الملک و ابوبکر و مبارک خان و ملا حون و شمس خان حاکم حصار فیروز
 جمعیت کرده به پای پیست آمده و مالی دلی را خراب کرد و ابوبکر شهنشاه عماد الملک را با چهار هزار سوار و پیاده بسیار و
 برابر فرستاد و در نواحی بانی پیست مقابل دست داد و لشکر شاهزاده همایون خان نیز پیست خورده بجانب سامانه
 رفت چون ابوبکر شاه را قوت و اتقان نصیب شد و راه جمادی الاول سنه مذکور باطلیه و کثرت استیلا تمام
 بجهت دفع محمد شاه بجانب جلایه روان شده و پیست کرد و بی از دلی نزول فرمود محمد شاه اکثر لشکر را در جلایه گذاشته
 تا چهار هزار جوانان کار آمدنی جدا شده و با لشکر ابوبکر شاه مقابل ناموده راه جب گرفته خود را بدلی رسانید و جمعی که
 ابوبکر شاه بجهت محافظت در واکر گشته بودند به جنگ کردند محمد شاه در واره بدوان و آتش زد و بهتر
 در آمده در قصر همایون نزول کرد مردم شهر از شرف و وضع سلطان محمد شاه جوستند ابوبکر شاه خبر داشت همان روز
 وقت داشت با جمعی تمام از همان راه بشهر درآمد و ملک بهار الدین جنگی که سلطان محمد شاه بجهت محافظت
 در واکر گشته بود قتل رسانیده و توجه قصر همایون شد محمد شاه عیلاج شده از راه در واره حوض خاص بدر رفت
 و با ریحلیه آمده و لشکر خود را جمع کرد بعضی از امرای محمد شاه مثل خلیل خان باریک و ملک آدم و سیل خواهر زاده سلطان
 فیروز شاه و دیگر گشته سیاست رسیدند بعضی در جنگ کشته شدند در راه رمضان سنه مذکور میر حجت سلطان
 ابوبکر شاه محافظت و ورزیده بعضی غلامان سلطان فیروز شاه که امیر شده بودند مخالفت ساخت و به هم پنهان
 حطاب محمد شاه نوشتند ابوبکر شاه میدست و پاسته بجانب کوتله بهادر نا هر رفت که از دستداران ملک شاهین
 عا و الملک و ملک بحری و صفدر خان سلطان در دلی گذاشت مدت سلطنت او یک و نیم سال بود و در سلطان
 محمد شاه بن سلطان فیروز شاه به تاج شهنشاهان در شهر رمضان مذکور عرض داشت میر حجت و حراض
 بعضی از غلامان فیروز شاه به محمد شاه رسید که ابوبکر شاه با بعضی از مختصان خویش بکوتله رفت خانخانان پسر
 خور و سلطان محمد را بنیل سوار کرده چتر بر سر او کشیده نوزدهم شهر رمضان مذکور محمد شاه بدلی آمده در قصر فر آباد
 تحت نشست میر حجت سلطان فیروز شاه و وزارت داده اسلام خان خطاب کرد و غلامان فیروز شاه به

و مردم شهر بمحمد شاه پیوستند و باینچند روز از فیروز آباد شهر درآمد و قصر بایون نزد فرمود و فیلکامیسیان
 فیروزشاهی همه را گرفتند و فیلکامیسان قدیمی سپه و غلامان فیروزشاهی باین سبب بخنده از شهر خارج شدند و شب
 بگریز نهادند چون خود را بازن و بچه بکوتله نایر رسانیدند ابو بکر شه پیوستند محمد شاه حکم کرد از غلامان سلطان برگرده
 باشد بدرد روز تاسه و زمست بیشتر از شهر در رفتند و آنها که دین سید و زن و استن رفت بدست افتاد
 و قتل شدند شهرت که بعضی از غلامان سلطان بعد از سه روز بدست آمدند و از ترس جان سبقتند که با اسلام محمد
 فرمود که هر که از شما که کفری گوید یا میل است چون بطوریکه سلطان محمد شاه خواست تلفظ می توانستند نمودن مردم
 یورب و بیکاله ادا میکردند و میشدند و بیشتر از مردم یورب که میل بودند زبان خوب نمی گشت نیز قتل شدند
 و بعد از سه روز شهر از غلامان و خانه زادان فیروز شاه که محمد شاه مخالفت در زید بودند خالی شد محمد شاه بر این مقام
 خود پر داخته از اطراف و جانب لشکر جمع ساخته قوت گرفت و بایون خان که پسر او در سامه بود با جمیعت تمام
 بدلی آمده همراه شد و محمد شاه را تقویت تمام حاصل آمد و بایون خان و اسلام خان و غالب خان و راسه
 کمال الدین و راسی خلیج بر سر ابو بکر شاه تعین نمود چون این لشکر بکوتله رسید در راه محرم شد و تسبیح و سبعا
 ابو بکر شاه با اتفاق بهادران و خانه زادان فیروزشاهی جمیعت نمود و بهر لشکر شاه زاده بایون خان و پاره مردم
 مجروح و زخمی ساختند و دین انشاء اسلام خان مستعد شده از یک طرف درآمد و همچنین شاهزاده فوج خود را
 آراسته بنیان جنگ کرد و بجهل اول ابو بکر شایعوا ان خود شکست یافته بقلعه کوتله درآمد چون اینچند محمد شاه
 رسید کوچ در کوچ خود را رسانید ابو بکر شه و بهادران امان خواسته ملازمت نمودند بهادران را خلعت
 داده و خست فرمود ابو بکر شه را همراه گرفته بمنزل کنیدی آوردند و از آنجا جدا کرده بقلعه فرستادند بهادران پس
 فوت کرد و سلطان محمد بجانب بلی رفت و بهادران سال خبر مردم و ظلم مفرج سلطان حاکم بجات رسید ظفر خان
 بن و جیه الملک را بکومت بجات خست کرده در سه راجع و تسبیح و سبعا به خبر مردم و پسرهای مذکور و در او
 و پسران رسید و حکم سلطان اسلام خان بر سر باغیان رفت بر سنگ با اسلام خان جنگ کرده بر میت
 یافت بیشتر از کفار کشته شدند و لشکر سلطان تعاقب او کرد و در آخر امان خواسته همراه اسلام خان
 بدلی آمد درین اثنا خبر رسید که سرواد برین قصه ملاکرام را تا چند چون سلطان خود روان شد و بکنا
 آب سیاه رسید ایشان که ختیه بقلعه اناوه درآمدند و فریکه سلطان با ناوه رسید کفار حرکت المذبحه
 نموده و در شب قلعه را گذاشته فرار نمودند و فرود دیگر سلطان قلعه را ویران کرده جانب فوج غریبت فرمود
 و کفار فوج و رایان و لشکر را بکشت داده بجلیه آمد و در آنجا حصار کشید و محمد آباد نام نهادند در راه رجب
 مذکور شش خواجه جهان ناس که در شهر بود باین مضمون رسید اسلام خان اراده بخی نموده قصد فتن بجات

و تحقیق فتنه دارد و سلطان اینچرا که شیند با لشکر جلید بشهر آمد و محضر ساخته اسلام خان را طلبید و حقیقت حال
استفسار کرد و او سکیشت را با جو نام هندوی و برادر زاده او که اعدای او بودند بدروغ در سر کواهی داد و سلطان
اسلام خان را سیاست فرموده وزارت بجا بجهان داد و ملک مقرب الملک را لشکر همراه کرده بمجدا آباد فرستاد و در سینه
خمس تسعین و سبعه عتبه طغیان و سرکشی سپرد و اهرن و حیت سنگه را شور و پربان و سوبغ فرسیه سلطان ملک
مقرب الملک را بجهت تسکین این فتنه نامزد فرمود و چون فرقیان را بمقابل دست داد و ملک مقرب الملک از راه
صلح درآمد بعد و قول رایان مذکور آرام ساخته مطیع و شفا گردانید و با خود بقبض برد و از روی مکر و غدر قتل رسانید
رای سیرازین میان بدر رفته با ناه و درآمد ملک مقرب الملک مراجعت نموده بمجدا آباد آمد و سلطان در راه شوال
هین سال بجانب میوات نهضت نموده تاخت و تاراج کرد و از مجدا آباد بکلیس رفتیاری شد در نیوقت خبر آورد
که بهادر نا هر بعضی مواضع دلی را تاخته قتل انداخته است سلطان با وجود ضعف متوجه میوات شد چون کوتله
رسید بهادر نا هر در مقابل آمد شکست یافته در کوتله تحسین شد چون قدرت بدون نداشت از کوتله گریخته
در خبر خرید سلطان جهت اتمام عمارت که بنیاد فرموده بود بمجدا آباد و درین اثنا بیماری او زیاده شد
و در ماه پنج الاول سنه سته و تسعین و سبعه عتبه شانزده هجری بمیوات بخانه پیر شیخا کو که پنی و زریده قلعه لاهور را متصرف
شده بود تعین فرموده شانزده هجری خواست جانب لاهور روان شود که بتاریخ هفتم شهر ربیع الاول سنه مذکور خبر
وفات رسید شانزده و در شهر وقت نمود مدت سلطنت سلطان محمد شاه شش سال و پنج ماه و دو روز که سلطان
علامه الدین سکندر شاه پسر میانکی سلطان محمد شاه که همایون خان خطاب داشت چون
محمد شاه فوت کرد تا سه روز در شرط تعزیت بجا آورده بتاریخ نوزدهم شهر ربیع الاول سنه مذکور با اتفاق امراد ملوک
و سادات و قضات و اکابر دلی بخت سلطنت جلوس فرمود وزارت را بخواججهان داده و سایر ارباب
داخل ابدستور سابق مقرر داشت و بتاریخ پنجم ماه جمادی الاول سنه مذکور بپار شده فوت کرد و بیت
بخت و دولت چه شد از یارش را بخواججه دهر بخانه خور و ازین ماده خبر قسمت خویش بد مدت سلطنت او
یک ماه و شانزده روز بود و الله اعلم ذکر سلطان محمود شاه پسر خور و محمد شاه چون سلطان ملا الدین
در گذشت اگر امر اشل غالب حاکم سامانه و رای کمال متین و مبارک خان هلاجون خواص خان حاکم اندر
و کنال از شهر بردن آمده خواستند که بفرصت سلطان محمود شاه بجا گیرای خود بر دند خا بجهان را خبر شده ایشانرا
دلاسا نموده بشهر آورد و بتاریخ بستم ماه جمادی الاول سنه مذکور بسعی امراد ملوک و اکابر شهر و قصر میایون
بخت سلطنت اجلاس نموده سلطان ناصر الدین محمود شاه خطاب یافت وزارت را بخواججهان مقرر داشت
و مقرب الملک را مقرب خان خطاب داده و یحیی بساخت و عبدالرشید سلطانی را سعاد خان سانه داده

باریک می گردانید و مالک سارنگ سارنگانی یافت و حاکم دیالپور شد و ملک دولت یار ویرا در و تختان خطاب کرده عارضی ممالک که سابق منصب عماد الملک بود و داد و چون احوال مایان هندوستان که چون پور و آن خواست باشد سبب غلبه زمینداران از انتظام رفته بود و خواهی از سلطان الشرق خطاب کرده از قنوج تا بهار حواله فرمود و در راه جیب سده شصت و شصت و سبب آنست برنج فیل به راه کرده باشکد گران خست داد سلطان الشرق در آن دیار استیلا تمام یافته زمینداران آن نواحی را طبع و منقاد ساخت بعضی حصارها که خراب کرده بودند از سر بنا کرده رای جاجنگ و باد شاه لکنوتی به پایا و شکیش که سلطان قیر و شاه هر ساله می فرستادند با و فرستادند بعدین سال سارنگ خان از جهت ضبط دیالپور و برای دفع فساد شیخا کو که خست شد و در راه شنبان سده مذکور بیدیا پور رسید و به انجام شکم نموده در راه و بقعه سده شصت و شصت و سبب آنست برنج فیل به راه کرده و کمال تین و شکم نموده و به پایا و شکیش که سلطان قیر و شاه هر ساله می فرستادند با و فرستادند محارب در و دوازده که و بی لاهور مقابل نموده صاف داده و نیم فتح و ظفر برایت سارنگ خان و زید شیخا کو بهر محبت یافته کوه جمر رفت روز دوم سارنگ خان قلعه لاهور را متصرف شده ملک کند جو برادر خود را دعا و خطاب کرده آنجا گذاشت و خود بیدیا پور آمد و در راه شنبان سده مذکور سلطان محمود شاه مقرب خان را چندی فیل و جمعی از خاصه خیل در شهر گذاشته خود با سعادت خان بجانب گوالیار و بیانه حرکت نمود چون سلطان نزدیک گوالیار رسید ملک علاء الدین و مبارک خان و پسر ملک راجو و ملو برادر سارنگ خان بر سوار خان عذر اندازید سعادت خان جزو افتد ملک علاء الدین و مبارک خان بیدست آورده بقتل رسانید ملو گر خسته نژد مقرب خان بدلی رفت و سلطان بعزت مراجعت نموده بدلی آمد و مقرب خان با استقبال شتافت چنان بهجت آمدن ملو بخار خا طر سلطانی معلوم نمود و بطاقت لیل خود را بشهر انداخته لوازمی مخالفت برافراشته سلطان با سعادت خان محاصره شهر نموده هر روز جنگ انداخت و تا سه ماه این خبر صحبت گرم بود و درین وقت بعضی بهوخواهان مقرب خان سلطان را فریب داده از سعادت خان جدا کرده بشهر در آورند و فیل و اسب و اسباب سلطنت پیش سعادت خان ماند مقرب خان از آمدن سلطان تقویت یافته بعزت جنگ برآمد و شکست یافته باز تحصن شد چون سعادت خان دید که تسخیر قلعه دلی دشوار است و برسات رسید از که و شهر را خاست بفرست رفت و باتفاق مختص خان و نصرت شاه بن قیر و شاه را که در سیوات بود و طلبیده در راه بهج الاول سده مذکور در قیر و آباد بر تخت سلطنت اجلاس داده ناصر الدین نصرت شاه خطاب کرد چون امرای نصرت شاه دیدند که نصرت شاه نمون پیش نشست بگو و حیل نصرت شاه را از سعادت خان جدا کرده و جمعیت بر سر سعادت خان که فاضل بود رسید سعادت خان طاقت نیاورده بدلی رفته بمقرب خان ملحق شد و آن عذر را در اجبیله دیگر گرفته بقتل

رسایند و امرای نصرت شاهی مثل محمد مظفر و شهاب نام و فضل الله بلخی و خانة نادان و فیروز شاهی همه بفرست
 شاه بهیت مجید و کردند محمد مظفر را وکیل ممالک ساخته تا تا رخا ن خطاب کرد و شهاب نام را شهاب خان و فضل الله
 بلخی را قتلخان خطاب داد و دلی تا فیروز آباد و دیاد و شاه بهم رسیدند و تقرب خان بهادر نام را باجمیت
 تمام بر قلعه دلی گننه گذاشت و ملوک را اقبال خان خطاب کرده قلعه بیرون با و سپرد و امین دلی و فیروز آباد
 هر دو در صفاتیش و جنگ میکرد و در ظرفین میشد و اسوات میگذاشت بعضی برگزینات میان و دواب یانی پست
 و سن پست و در تنگ و چهر تابست که وی شهر در تصرف نصرت شاه مانده محمود شاه را خبر حصار دلی و تهراند که
 دیگر نماند و ملوک بین و دیاد و شاه هر یک ولایتی را تصرف شد و دم انتقال میزدند و پسر خود حاکم و فرمانروا بودند
 و تا سه سال کار و بار ملک برین پنج بود و پریان بود که کار ملک از دیو شاه و در سنه ثمان و تسعین و سبعمائة
 سارنگخان حاکم دیالپور و لاهور که وصل از جانب محمود شاه منصوب بود با خضر خان حاکم ملتان مخالف
 شد و جمعی از غلامان ملک بهی با سارنگ پیوستند و سارنگخان تقویت یافته ملتان را گرفت و در ماه رمضان
 سنه تسع و سبعمائة جمیعت نموده بر سر غالب خان حاکم سامانه که از جانب نصرت شاه بود رفت غالبخان
 جنگ کرده بهر میت خور و ده بیانی پست پیش تا تا رخا ن آمد نصرت شاه آنرا شنیده و ده زنجیر فیصل و جمعی دیگر کمک
 تا تا رخا ن فرستاد و بتاریخ یازدهم محرم سنه ثمانه ترو یک موضع کوله مصاف شد سارنگخان بهر میت
 خور و ده بجانب ملتان رفت ملک الماس سامانه را در تصرف آورده و حواله غالبخان کرد و تا ملکانندی تعاقب او
 نمود و تا تا رخا ن مراجعت نموده در ماه ربیع الاول سنه مذکور مرزا پیر محمد بنیرة امیر صاحب قران تیمور کورگان
 از آب سئلند گذشت و حصار راجه محاصر فرمود ملک علی که از جانب سارنگخان حاکم و جوبو و حصن شده
 تا یکماه دست و پا نزد سارنگ خان ملک تاج الدین نائب راجا چاند پارسوار نامی بعد و ملک علی فرستاد
 و مرزا پیر محمد خبردار شده قلعه را گذاشته استقبال اعدا کرده بر سر آنهارا سخت ملک تاج الدین بهر میت رفت
 و مرزا پیر محمد از پی آمده قلعه ملتان را محاصره نموده تا ششماه سارنگخان مجا و لا سیکر و و هر روز جنگ میشد
 آخر امان خواسته ملازمت مرزا پیر محمد نمود و مرزا پیر محمد بعد از فتح ملتان چند روز در اینجا توقف نمود و در ماه
 شوال سنه مذکور اقبالخان بخیر دست نصرت شاه رفته و در از شیخ قطب الدین بختیار کاکه قدس الله سره
 کلام مجید در میان آورده از طرفین عهد بسته و نصرت شاه را با لشکر فیصل درون حصار جهان پناه برد
 محمود شاه با مقرب خان و بهادر نام هر دو دلی گننه بختن مانه و رسوم اقبالخان از روی مکر و غدر غافل
 ساخته خواست که نصرت شاه را بدست آورد نصرت شاه ناچار از حصار برآمده با سعد و چند خود را در فیروز آباد
 در تصرف اقبالخان در آمد و مقرب خان و حصار جهان پناه در آمده محافظت خود می نمود و اقبالخان جمیعت

کردہ غافل بر سر خانہ سفر سخاوت رفتہ اور امان ندادہ بکشت سلطان محمود شاہ راہیچ آزاری نرسایند و او را
 نمونہ ساختہ خود سلطنت میکرد و در راہ و دقیقہ نہ غور قبال خان بر سر تارخان سپانی پست رفت
 تارخان جسمی را با چند خیل در درون قلعه گذاشتہ از راہ دیگر قصد ملی کرد و بعد از سہ روز قلعه پانی پست فتح شد فیصل
 حشم تارخان بدست اقبال خان آمد تارخان ہر چند سعی نمودہ قلعه دہلی را نتوانست کشود و از خبر فتح پانی پست
 بی پاشت بہ پیش پدر خود و کجرات رفت اقبال خان بدہلی آمد نصیر الملک خویش تارخان را کہ از ہوا خواہان اقبال خان
 بود و باعث رفتن اقبال خان بر سر تارخان او شد عاقل خان خطاب کرد سامانہ را میان دو اب حوالہ کرد و او
 از روی استقلال اساس حکومت نہادہ در راہ صفر سنا حدی و ثمانا تہ خبر رسید کہ حضرت صاحب قرانی
 امیر متہور کورکان طلبہ را ناخستہ بہلستان نزول فرمود و آنہا کہ بدست مرزا میر محمد اسیر شدہ بود و نہ بہر را بسیارست
 رسانید اقبال خان از خبر و ہمناک شدہ در مقام جمعیت و سامان لشکر شد حضرت صاحب قرانی از ملتان
 کوچ کردہ قلعه ہیرہ را محاصرہ فرمود و ای خلیج بہتہ را اسیر کردہ خلیج کہ تختن شہ بود و بقتل رسانید و از آنجا
 سامانہ را ناخستہ بعضی مردم اندیشہ پور و اجدہن و سرتی گر خجہ بدہلی آمدند و بیشتر خلق اسیر و کشتہ شد و امیر صاحب قرانی
 از آنجا بر نحو فی بخت و اقبال کوچ کردہ بولایت میان دو اب و آمد و اکثر جا بار تاراج و اسیر کردہ بقتل رسید
 نزول فرمود و نگویند از آب گنگ تا آب سندہ پنجہ ہزار کس از مردم ہند اسیر شدہ بودند و خلق کثیر بقتل رسید
 و اکثر خلق گر خجہ بکوہ ہار آمدند و در راہ مجادی الاول سندہ احدی و ثمانا تہ از آب جون بغیر و از آب و نزول فرمود
 و روز دوم بکنار حوض خاص فرو آمد و اقبال خان از شہر ہرون آمدہ حرکت المذبحی نمودہ و در حملہ اول از ہماران
 لشکر ظفر شہر ہمت یافتہ بشہر درآمد خلق بسیار پایمال ظائق شدہ بسیار کشتہ و اسیر کشتہ و اکثر فیضان و شتم
 بدست اولیای دولت صاحب قرانی درآمد چون شب رسید ملو خان ترک عیال اطفال دادہ و بقتل رسید
 برن رفت و سلطان محمد باقلیہ از نوکران و مختصان خود راہ گجرات پیش گرفت و روز دیگر حضرت صاحب قرانی
 مردم شہر را امان دادہ جمعی را بختیصل مال امانی تعین فرمود و اتفاق بعضی از مردم شہری از سختگیری تحصیلدار و
 مقام آبا و ائما آمدہ از مخلصان چندیر اگشتند و اینجہ بسبب التباب ناترہ و غضب صاحب قرانی شد
 حکم بقتل کردن شہر شد و در آنروز خلق کثیر اسیر و کشتہ شدند و در آخر مرحم خردانی قلم عفو بر جہانم اظانافہ کشید
 ملائی اسن و امانی در داد و بد از چند روز خضر خان کہ در کوہ میوات خزیدہ بود بہا درناہر و مبارک خان وزیر خان
 امان خواستہ بہلازمت صاحب قرانی آمد و غیر از خضر خان کہ او را اسید و دیگر دالستہ بود ہمہ را مقید فرمودہ و بہ
 مراجعت برفراخت ہراہ و امن کوہ برگشت و ولایت دامن کوہ سوا ملک از پایمال لشکر ظفر اثر غالبہا سا فاما
 و چون بلاہور رسید ندیشا کوہ کوہ سا اقبالناہر عداوت سارنگ خان بخدمت صاحب قرانی آمدہ خود را بہر

و در خواجه منیر و در جلیله پور را تصرف نمود و بطاعت الحیل بدست آورده با عیال و متعلقان اسیر کرده لاجرم آثار را راج
 و غارت نموده خضر خان را ملتان و دنیا پور را لشکر و از راه کابل غریمت سمرقند نمودند تا دو ماهه دلی خراب بود
 و در راه جب سینه مذکور تصرف شاه که از اخطا قبال خان میان دو آب رفته بود بانگ جمعیتی بهرست آمد
 عادل خان با چافیل و لشکر خود به تصرف شاه پیوست و بعضی مردم که از دست مغول خلاص شده در میان
 دو آب میبودند به تصرف شاه ملحق شدند و او با دو هزار سوار بغیر و زابا آمد و دلی خراب شده را تصرف گشت شهاب خان
 یاده زنجیر فیل و فوج آراسته از حیوانات آمد و ملک الماس از میان دو آب می آمد جمعیت زیاده شهاب خان را
 بر سر اقبال خان که در برن بود فرستاد و در اثنای راه زمینداران آنجا با غواصی اقبال خان شیخون زنده شهاب خان
 شهید شده جمعیت او متفرق گشت و ششم فیلان او بدست اقبال خان افتاد و اقبال خان روز بروز قوت و قدرت
 پیدا کرده متوجه دلی شد تصرف شاه تاب نیاورده و فرار با در گذشت به حیوانات رفت و دلی به تصرف اقبال خان
 درآمد خلقی که از ترس مغول دلی را گذاشته بهر جا رفته بودند در اندک زمان آمدند و حصار بدر سپهر میباش اقبال خان
 ولایت میان دو آب و حوالی شهر البقیطه را آورده ساختار بلاد هند در تصرف امرامانگجرات در تصرف طرفان
 و تانارخان پسر او ماند و ملتان و دیبا پور را با لواحق سپید خضر خان داشت محمود و کاپی بدست محمود خان
 ملک اده فیروز بود و فوج فاوده و دلسو و سندیل و بهراج و بهار و جوینور را خواجه جهان سلطان الشرف تصرف
 بود و بلاد مالوه را دلاور خان و ساماندره غالب خان و میانراشمس خان اوحدی داشت و هر کدام اینها
 دم استقلال میزدند و اطاعت یکدیگر نمی نمودند در ماه ربیع الاول سنه اثنین و ثمانه اقبال خان بجانب میان
 سواری نمود و شمس خان بمقابل آمد و هر دو بهر جهت خورده بقلعه میانرا آمد و فیل او بدست افتاد و از آنجا بجانب کبر
 رفته اندرای بزرگ شکست گرفته بجانب شهر مراجعت نمود و همدار آنسال خواجه جهان در جوینور فوت کرد و ملک
 مبارک و قفل را که پسر خوانده بود بجای او بسلطنت برداشته سلطان مبارک شاه خطاب کردند ولایت خواجه
 جهان در تصرف او درآمد و در ماه جمادی الاول سنه ثلث و ثمانه اقبال خان بر سر مبارک شاه شرف رفت
 شمس خان حاکم بنایه و مبارک شاه خان و بهادران هر چهاری موافقت نمودند چون بقصبه بنایه که کنار آب گنگ سید
 رای سر و سائر زمین داران آن خواجی بمقابل آمد و بعد از مقابلت هر سمت خورده با ناه رفتند و اقبال خان فوج
 رفت و مبارک شاه نیز از پیش رسیده تا دو ماه طرفین را در کنار آب گنگ بمقابل بود و آخر بمصلح قرار یافت و
 طرفین برگشتند و در اثنای راه اقبال خان از مبارک خان و شمس خان اوحدی جدا گمان شده هر دو را بغیر و دیگر
 بقتل رسانیدند و زمین طغیان تر گچ و اما و غالبان حاکم سامانه با لشکر کثیر بر سر خضر خان رفت و بتاخر تمام
 ماه رجب سنه مذکور در لواحق او دهن که بدین شیخ فرید مشهور است طرفین را در مقابل دست داد و بعد از مجاز

و کارزار طغیانان نهیمیت یافته بقصیه بود و رفت غالبان امرای دیگر که همراه او بودند طغیان را بدست آوردند
 کشته و در سده اربع و ثمانه سلطان محمود که از خوف صاحبقرانی رفته بود و بعد از مراجعت صاحبقرانی بدین
 آنکه توقف نموده بود و این از نهیمیت از دینار بدلی آمد اقبالخان استقبال نمود و در قصرهایون جهانما سے
 فرود آمد اما چون عنان سلطنت حکومت بدست او بود و سلطان اتفاق مینمود و محمود شاه اقبالخان را
 همراه گرفته جانب قنوج غریمیت کرد و در اثناء راه خبر رسید که مینازک شاه شرقی فوت کرد و سلطان ابراهیم
 برادرش قائم مقام او شد سلطان محمود و خیرچون پزیرایش نهاد و هست خود کرده مازم گشت سلطان ابراهیم نیز
 با شکرمای آراسته و فیلان کوه پیکر در برابر آمده متقابل نمود و چند روز از طرفین جوانان کار طلب جنگ
 یکبار گذاریند چون سلطان محمود از اقبالخان و هم پسر تمام داشت و سلطان ابراهیم را نوکر خان
 خودی میداشت در شش از لشکر خود برآید و تنها با لشکر سلطان ابراهیم رفت و سلطان ابراهیم و اسطیلام اصابت
 و کفران نسبت لوازم هم اندازی و خدمتگاری بتقدیم رسانید و از بدسلوکی او سلطان محمود و آنجا هم قرار گرفته قنوج
 آمد و شاهزاده هر دوی را که از جانب شرقیه حاکم قنوج بود و بدر کرده قنوج را متصرف شد اقبالخان بجانب دلی رفت
 و سلطان ابراهیم نیز بخونور مراجعت نمود و مردم قنوج از وضع و شرف با محمود شاه پیوستند و ملامان و سایر متعلقان
 او که متفرق شده بودند از هر جا رسیدند و هم بر قنوج قانع شدند و در راه جمادی الاول سنه خمس و ثمانه اقبالخان
 بجانب گوالیار غریمیت کرد و قلعه گوالیر در زمان دروید عا که صاحبقرانی نصرت سلطانی دلی برآمد و بدست راس
 بر سنگ افتاده بود و بعد از فوت او پیرم دولوپر او متصرف شده بود و چون قلعه در غایت استحکام بود و فتح نشد و لایق
 گوالیر را خراب کرده بدلی آمد و سال دیگر باز بر سر گوالیر رفت پیرم دولوپر استقبال نموده و در ظاهر قلعه و دهلیور جنگ
 کرده شکست یافته قلعه در آمد چون شب در آمد قلعه و دهلیور را خالی گذاشته بجانب گوالیر رفت اقبالخان
 تا گوالیر قایم نموده لوازم غارت و تاراج بتقدیم رسانیده بدلی آمد و در سنه سته و ثمانه خبر رسید که امانا خان
 پسر طغر خان پدر خود را از امارت حکومت مغول ساخته خود را ناصر الدین محمد شاه خطاب کرد و در سنه سته و ثمانه
 اقبالخان بجهت تسخیر مینداران ولایت امانا و سوار شد رای هر دو در رای گوالیر و رای جالها و دیگر امان
 در امانا و متحصن شده چهار ماه حصار بگرد و در آخر بهر سال چهار بخیر فیل مبلغی که رای گوالیر حاکم دلی میفرستاد صلح
 نمود و اقبالخان در راه شوال سنه مذکور قنوج رفته سلطان محمود را محاصره نمود و در چند جنگ انداخت سوختند
 بناید و بمقتضی مراجعت کرد و در راه محرم سنه ثمان و ثمانه اقبالخان بجانب سامانه غریمیت نمود و بهر اقبال
 ترکچیک که با سارنگ خان مخالفت و رزیده بود و از ترس اقبالخان جای خود را گذاشته بکوه بدست رفت اقبالخان
 تعاقب نموده نزدیک در کوه فرود آمد و بعد از چند روز شیخ عالم الدین بنیر شیخ جلال بخاری در میان آمد و صلح

دادا قباغان بهر امان راهبره گرفت به جانب ملتان رفت و قتی که ببلوندی رسید برای داد و کمال ستین در راه
 همنویس برای تخمین هتبی را بدشت آورده مقید ساخت و روز سوم از صلح عهد شکسته بهر امان راه پست کند و چون
 بکنار آب دهنده قریب اجودان فرود آمد خضر خان از دیالپور بغیر جنگ و پیکار مقابل آمد و روز دهم جماد الاول
 سده مذکور مصافقت شد اقبالان در محله اول بردست لشکریان خضر خان گرفتار شده قتل رسید و پنج هزار
 و عهد شکنی بروزگار او ماند گشت میت بنقض عهد دلیری مکن که چرخ فلک به پیچید غلظت زد و در کنار دهنده چون
 این خبر بدلی رسید دو لختان اختیار خان و امیرای که آنجا بودند محمود شاه را از قنوج طلبیدند در ماه جمادی الآخر
 سده مذکور محمود شاه بدلی آمده به تخت سلطنت نشست و اهل و عیال و خویش و تبار اقبالان را از دهنده
 برآورد و بکول فرستاده و بهیچکدام آزاری نرسانید و قنوج داری میان دو آب را بدو لختان تفویض نموده
 فیروز آباد را با اختیار خان سپرد و در وقت اقلیم خان بها در نا هر دو فیصل عتیکیش گذرانده ملازمت کردند
 سلطان محمود بعد از حصول مقصود کامیاب شدن بحیث انتقام در سده شش و شمان ماته بجانب جنوب
 لوامی غریمیت برافراخت و دو لختان را با لشکر گران بجانب سامانه بر سر بر خان ترکچو که بعد از کشته شدن بهر
 سامانه استقرت شده بود و فرستاد چون محمود شاه بقنوج قریب رسید سلطان ابراهیم از جنوب مقابل آمد و
 کنار آب گنگ بر دو لشکر در برابر هم فرود آمدند و تا چند روز سر کجبال و قتال گرم گردید و آخر بعضی امرا صلح قرار
 گرفت هر یک بجای خود رفته سلطان ابراهیم بعد از مراجعت بکمان آنگاه که امر او لشکریان سلطان محمود
 درین وقت متفرق شده باشند به فرصت پنداشته بقنوج آمد ملک محمود زمینی که از جانب سلطان محمود حاکم
 قنوج بود و متخمسین بشه و چهار ماه و چهار روز چون آمدند و کوکب سلطان محمود و ابوس شد اما خواسته سلطان ابراهیم را
 دیده قنوج سپرد و سلطان ابراهیم را حواله اختیار خان نمیرد ملک و دولتیار کینکه کرد و برسات را با آنجا گذرانید و
 و در سده شش و شمان ماته نصرت خان کرک انداز و تا آنرا خان پسر سارنگ خان و ملک مرجان غلام اقبال خان
 از محمود شاه جدا شده بسلطان ابراهیم پیوستند سلطان ابراهیم را آنجا به سنبل آمد احمد خان لودمی که گماشته
 سلطان محمود بود و بعد از دو روز قلعه سنبل را صلح داد و سلطان ابراهیم را آنجا تا آنرا خان حواله کرده بدلی متوجه
 چون بکنار چون رسید خواست که از آب بگذرد و بر سید که ظفر خان حاکم گجرات بلاد مالوه رانج کرد و الف خان
 پسر و لادر خان که مخاطب سلطان جنگ بود و بدست او میرشد مجیر و این خبر مراجعت نموده خود را بجنو پور رسانید
 و در ماه ولایت سده مذکور سلطان محمود بر سر ملک مرجان که از جانب سلطان ابراهیم حاکم قصبه برن شده بود
 رفت مرجان از قلعه برآمده مقابل شد و بجله اول شکست خورد و بقلعه درآمد لشکر محمود شاه هم از بی او بقلعه
 درآمد مرجان کشته شده محمود شاه بجانب سنبل رفت تا آنرا خان جنگ نا کرده سنبل را گذاشته بقنوج گریخت

و محمود شاه اسدخان لودی را در سنبل گذاشته در دلی آمد تا پنج ماه رجب سنه شص و ثمانه میان دولتان
ویرخان ترکیچ در دودکوهی سلمانة مصاف شدیم هر دو خان شکست یافته بیسره زد و آمده حصن گشت و در آن
امان دولتان را دید و چون بیرخان پیش ازین با خضرخان صحبت کرده و نقض عهد نموده خضرخان جمعیت نمود
بر سر دولتان رفت تا ب مقابلہ نیا ورزه از آب چون گذشت و تمامی امر را که بدولتان پیوسته بود باز
جدا شد پیش خضرخان آمدند حصار فیروزه را بقوام خان داد و نامان و سنام را از بیرخان گرفته حواله زریخان
کرد و شهرند را با چند برگنه دیگر به بیرخان سپرد و خود بجانب فتح پور مراجعت نمود و در وقت در تصرف محمود شاه
میان دو آب و رشتک ماند و پس در سنه احدى عشر و ثمانه سلطان محمود بر سر قوام خان رفت و او در حصار
فیروزه حصن شد و بعد از چند روز سپر خود را با پیشکش بسیار بخیر مت سلطان فرستاده عذر خواست سلطان
مراجعت کرده بدلی رفت خضرخان اینچرا شنیده به فتح آباد آمد و مردم فتح آباد که محمود شاه پیوسته بودند با
ایدا کرده ملک تحفه را تعیین نمود که میان دو آب و دواتر ب را که در تصرف سلطان بود تا بزود فتح خان از دواتر
کوچ کرده بجانب دواتر رفت بعضی مردم که بدما تر ب مانده بودند اسیر شدند خضرخان از رشتک بدلی آمد
محمود شاه در فیروز آباد در آمده ضبوط طر شد و او چند روز حصار فیروز آباد را محاصره کرده و بمیرا مراجعت نمود
به فتح پور رفت و در سنه ثانی و عشر و ثمانه بیرخان با خضرخان مخالفت نمود پیش دولتان رفت اهل خیال
خود را بکوہ فرستاد خضرخان تعاقب نموده بکنار آب چون رسید بیرخان پشیمان شده از روی عجز باز بخدمت
خضرخان آمده برگشتی که سابقا بجا گیرد بود و مقرر گشت خضرخان باز گشته بفتح پور آمد در سنه ثلث عشر و ثمانه
خضرخان بر سر ملک ادریس از جانب محمود شاه حاکم رشتک بود رفت و ملک ادریس در قلعه رشتک حصن شد
تا ششاه جنگ فاشم داشت آخر عاجز شد و سپر خود را بکوہ فرستاد و بفتح پشکش نمود و بخت کرد خضرخان از
راه سنامان بفتح پور رفت بعد از برگشتن خضرخان محمود جانب رشتک کشتل شکار کرده باز بدلی آمد و اخیال بکنو و طرب
مشغول شد و در سنه اربع عشر و ثمانه خضرخان جانب رشتک که از حاکم ولایت محمود شاه بود و رعیت نمود
ملک ادریس مبارک خان که برادر او و تقیال نموده در سالی ملازمت کرد و ایشان را بعبانیت و التفات گرامی
و امشته خوشدل ساخت بعد از آن قصه نارنول را که در تصرف اقلیم خان و بهادر ناهر بود تا راج کرده بدلی
آمد و حصار سیر را محاصره نمود محمد شاه حصن گشته خنک اندوخی میکرد و اختیار خان که از جانب محمود شاه حاکم
فیروز آباد و بخیر مت خضرخان پیوست خضرخان از پیش دروازه حصار سیری کوچ کرده بکوشک فیروز آباد
نزول نمود و قصبات میان دو آب و حوالی شهر را تصرف شد بواسطه تکی غله و غلت ترک محاصره داده از راه
پانی پت در سنه خمس عشر و ثمانه فتح پور آمد و در ماه رجب سنه مذکور محمود شاه جانب کشتل بقصد شکار

حرکت نمود و بدلی مراجعت نمود و در اثنا راه در راه و قیقه سینه مذکور بپار شده همدان ماه فوت کرد و
از ان تاریخ از سلطنت از سلسله فیروزشاهی منقطع شد و پادشاهی سلطان محمود شاه بن محمد شاه بن فیروزشاهی
که بجز نام بنو نبوت و دو سال و دو ماه امتداد یافت بعد از ان دو ماه در دلی خلل بود امرای سلطان
محمود شاه با دولتیان حجت نمودند ملک اوریس مبارزخان از خضرخان برگشته بدولت خان پیوستند
درین سال خضرخان در خجور گردانیده و در ماه محرم سنه شصت و ثمانه دولتیان بجانب کتیل سوار شد
رامی بر سنگ و رایان دیگر آندو ملازمت نمود و چون بقصبه یتالی رسید مباحثان نیز بخدمت رسید
درین اثنا خبر رسید که سلطان ابراهیم شریقی قادرخان پسر محمودخان را در کاپی محاصره کرده است و دولتیان
جسیت نداشت که با سلطان ابراهیم مقاومت تواند نمود مراجعت کرده بدلی آمد و در ماه رمضان سنه
مذکور خضرخان متوجه دلی شد چون بحصار فیروز کو رسید امرای آندیار بخدمت خضرخان آمده داخل
دولتخواهان شدند ملک اوریس در قلعه رهنک تحصن شده ماند خضرخان بیخ متعرض او شد و از آنجا گشته
بمبوات رفت جلال خان برادرزاده بهادر را بهر در آنجا بخدمت رسید و از آنجا برگشته بقصبه سبیل رفت و
خارست و تاریخ نمود در ماه ذیحجه سنه مذکور باز بدلی رفته پیش دروازه سری نزول نمود و دولتیان چهار ماه
قلعه داری کرد آخر ملک توان و سائر دولتیان خضرخان بحسن تدبیر دروازه دولتیان را گرفتند و دولتیان را
کار از دست رفته با ضرورت انان خواسته خضرخان را دید و دولتیان را حواله قوام خان نمود و فرمود که در حصا
فیروزه در حبس نگاه دارند و این واقعه در ماه ربیع الاول سنه شصت و ثمانه روی داد و ذکریات اعلیٰ خضرخان پسر
ملک سلیمان نقل است که ملک مروان دولت که از امرای سلطان فیروز بود ملک سلیمان را در حال
طفولیت فرزند گرفته بر وروده بود و بصحت رسیده که روزی ملک مروان دولت امیر جلال بخاری قدس سر
را همانی که در و در وقت طعام کشیدن بفرموده ملک مروان دولت ملک سلیمان بدست شستن اهل
مجلس قیام نمود سید جلال فرمود که این جوان سیدزاده را بخدمت لائق نیست و از سخن سید جلال
تصدیق نسب او نمود خضرخان جوانی بود و حاصل صاوق القول پسندیده اطوار صاحب خلاق پاکیزگی
طینت و بزرگی حال او دلیل بزرگی نسبت او بود و سمیت اگر چه از حسب آدغال نیک ولی بدستور
شمره از حالت نسبت به القعه در زمان فیروزشاه ملتان را ملک مروان دولت داشت و بعد از فوت او
ملک شیخ متصرف شده و اندک زمانی در گذشت سلطان فیروزشاه ملتان را خضرخان داد و از ان باز
خضرخان از امرای کبار شد پیش از آنکه دلی را متصرف شود جنگهای عظیم کرده فتمای بزرگ از دست او برآید
چنانکه گذشت و بتاریخ یازدهم شهر ربیع الاول سنه سبع و ثمانه دلی را متصرف شد و با وجود استعداده

سلطنت و اسباب ملکه داری اسم پادشاهی بر خود اطلاق ننیکد و بر ایات اعلیٰ مخاطب بود و سکه حلبه و رایت
بنام امیر تیمور و در آخر بنام امیر شاه رخ مقرر داشت و در آخر خطبه بنام خضر خان هم میبردند و عامی که در ملک بخ
راتاج الملک خطاب داده وزیر ساخت سید عالم را سهارن پور عطا کرد و ملک عبدالرحیم پسر خوانده ملک سیکانرا
علاء الملک خطاب داده ملتان و فتحپور و الهمود ملک سرور را شخه شهر ساخت ملک خیر الدین خانی را عارض
مالک نمود و ملک کالور را شخه فیل و ملک داد و خدمت دپری یافت اختیار خان را میان دولت یقین کرد و از
خانزادان سلطان محمود شاه هر که ذیفه و ادرا داشت بحال خود مقرر فرموده بجا ابرین ایشان خجست کرد و هم
سند کور تاج الملک را بالشکر گران بجانب بداد و کمتر فرستاد و استمداد و ولایت را گو شمال داده رعیت نشا
تاج الملک از آب جون و گنگ گذر شته بولایت کیت در آمد و زمینداران آندیار را گو شمال بسفر فرمود رای هرنگه
اگر نیمی در دریا آلود و آمد چون کار بر و تنگ شد از روی عجز نال گذاری نمود و رعیتی اختیار کرد و مهابت خان
حاکم بداد و نیر آمده ملازمت نمود و از اینجا کنار آب رهب گرفته بگذر سر گذاری رسید و از آب گنگ گذر شته کافران
که الان شیش آباد است تدار و دو کنبه را اندام داده و از راه قصبه سیکته به هم رفت حسن عالم را بری و دمه برادر او
آمده و دیدند رای سر وزیر مطیع و متقاد شده بخدمت رسید رای گو ایار و سرور چند و از نیر مال گذاری کردند و قصبه
ملازمت چپوتان چند و بر آورد و به سلمانان قدیمی آن قصبه داده مقدار یقین نموده و از اینجا بولایت گو ایار
در آمده فارت و تاراج کرد و آنچه مقرر ری هر ساله بود و از رای گو ایار گرفته را اینجا بچند و از نیر
کنبه و بتیابی مال گرفته نزدیک چند و از آب جون گذر شته بدلی آمد و در ماه جادی الاول سنه مذکور رسید
که جماعت ترکان از قوم پسر خان تو کچو ملک سده پونا هر که از جانب شاهزاده مبارک خان حاکم سرهند بود و بعد
گذر شته بکوه در آمدند و نیر یک خان تقاب کرده بکوه درآمد و تا دو ماه تردد نموده بی مقصود مراجعت
کرد و در ماه حجب سنه مذکور خبر آمد که سلطان احمد گجراتی قلعه ناگور را محاصره نموده است خضر خان حجت
تسلیم این فتنه از راه توده بجانب ناگور فریمت نمود و سلطان احمد جنگ ناکرده بولایت خود مراجعت
کرد و خضر خان برگشته بشهر نعر و س جاتن که از بنای سلطان علاء الدین خلجی بود رفت الیاس عالم آنشهر
آمده و دیدمفسدان آندیار را گو شمال داده و توجیه گو ایار شد چون گرفتن قلعه و دشوار بود مال مقرر سے از
رای گو ایار گرفته بیبانه رفت و از شمس خان او خبر که حاکم بایان نیر تاج گرفته بدلی آمد و در سنه عشرين و شانزده
خبر رفتی طو خان بعضی ترکان که ملک سده پور اگشته بودند رسید و ترکان حاکم سامان بر سر ایشان تعیین چون بسامان
شد با خیان قلعه سرهند را گذاشت و بجانب کوه فتنه ملک ل بدین که در قلعه بود و تاجا فتنه بخدمت رسید و ترکان مخالفان را

نقاب کردہ بقصبہ لائل رسید طوفان کہ صاحب شرکان بود اتفاقاً نمودہ پیش قبول کردہ پس خود را بر کرد واد شرکان
 کنندہ ملک سہ پورا خود جدا کردہ نزدیک خان بجانب سامانہ مراجعت کردہ مال وپسرا ورا بخدمت خضرخان فرستاد
 ودر سنہ صدی و عشرين و ثمانتہ خضرخان تاج الملک را بر سر سرنگہ راجہ کشتر فرستاد چون لشکر از آب
 گنگ گذشت ہر سنگہ ولایت را خالی کردہ در جنگل آفولہ درآمد و در پناہ جنگل پارہ تلاش نمودہ بہریت رفت
 اسب و سلاح و سائر اسباب او بہ دست افتاد و افواج تاکوہ کما دوان تعاقب نمودہ غنیمت بسیار بہ دست آوردہ
 روز پنجشنبہ لشکر ملحق شدند و بعد از ان تاج الملک از راہ بداون بکنار آب گنگ آمد و از گذر بجلانہ عبور نمود و مہاتخان
 حاکم بداون را رخصت کردہ بانامہ آمدہ را سی سرور در انامہ تحصن شد تاج الملک ولایت انامہ را تاراج نمود و آخر
 بصلح قرار دادہ در ماہ ربیع الآخر سنہ مذکور بہر مراجعت کرد و ہم در سنہ مذکور خضرخان بہ پیشہ مسفردان و تہمدان
 کشتر عنایت نمودہ اول مسفردان ولایت کول کو شمال دادہ از آب رجب گزشتہ سنبیل را خراب کردہ در
 ماہ ذیقعدہ سنہ مذکورہ بطرف بداون حرکت کردہ نزدیک پتالی از آب گنگ گذشت و ازین ریکذر
 ہراس در دل مہاتخان راہ یافتہ بداون رفت و در ذیحجہ سنہ مذکورہ در قلعہ بداون تحصن گشت و ششماہ
 بمحاربہ و مجادلہ گذشت درین اثنا بعضی از امرائش قوام خان و اختیارخان و سائر خانہ زادان محمود شاہ
 کہ از دولت خان جدا شدہ بخضرخان پیوستہ بودند و وزیر اندیشہ مذکور خضرخان از بعضی آگاہی یافتہ محاصر
 قلعہ را گذاشتہ بجانب فیلی گشت و ہم در انشاہ راہ بر کنار آب گنگ در بستم جاوی الاول سنہ ششی و عشرين
 و ثمانتہ قوام خان و اختیارخان و خانہ زادان محمود شاہی و سائر اہل غدر و مکر را بقتل رسانیدہ بدہلے
 آمد و بعد از چند روز خبر رسید کہ شخصی را خیال فتنہ در سر ققادہ خود را سازنگ نام کردہ در کوہ بجوارہ جمعیت
 مینماید ملک سلطان شہ بہرام لودی را سہرزدادہ بر سر او تعین فرمود و در ماہ رجب سنہ مذکور بہر سہرزدادہ
 و سازنگ از کوہ برآمدہ تا آب ستلہ آمد و مردم را بر و بر و پیوستند و در حوالی سہرزدادہ بہر دست و اسلحہ
 بہریت یافتہ بجانب قصبہ لہوری از توابع سہرزدادہ خواجہ علی اندرانے با جمعیت خود آمدہ سلطان شہ را
 دید و وزیرک خان حاکم سامانہ و طوفان ترکیچ حاکم جلندرجیت مدد سلطان شہ بہرزدادہ سازنگ گزشتہ
 بر و پر رفت و چون لشکر تار و پر تعاقب نمود سازنگ گریختہ بکوہ درآمد و لشکر ہانجا مقام کر و و در خیال
 ملک خیر الدین نیز با فوج عظیم کہ بر سر سازنگ تعین شدہ بود و در ماہ رمضان سنہ مذکور بر و رسید
 و چون گاد در حوالی کوہ بہر بر و و چون جمعیت سازنگ پرانندہ شد و با مدد و چند در کوہ مخفی گشتہ
 و لشکر مراجعت نمود و ملک خیر الدین بجانب سہرزدادہ و نہاد وزیرک خان بسامانہ آمد سلطان شہ
 با حاجت کوئی و تہانہ بر و بر ماند و در وقت سازنگ از کوہ برآمدہ در محرم سنہ ثلث و عشرين و ثمانتہ

باطل خان پیوست و طوغان اورا بعد رکبشت و درین مدت خضر خان در شهر گرام گرفت تاج الملک را بجهت تخیر
 زمینداران اناوه و آن نواحی تعیین فرمود و از راه برن بکول رفته متغیران آندیا را نابود ساخت و موضع فعلی را
 که جای محکم بود غارت نموده با ناده رفت رای سرور در اناوه متحصن گشته آخر در صلح درآمد خراج مقرر قبول نمود و تاج
 بچند وار رفته و اورا تاراج و غارت داد و از اینجا بکلیه رفته از رای هر سنگه خراج گرفته بشهر مراجعت نمود در ماه حبس
 مذکور خبر رسید که طوغان ترکیچ باز مخالفت نموده سرحد را محاصره کرد تا سرحد منصور پور و بابل تاخته است خضر خان نیز
 را بر سر او تعیین فرمود و بیامانه رسید با اتفاق وزیرک خان تعاقب طوغان نمود و نزدیک الدبیانه از آب ستم گشته
 بولایت جسرته کوکمر درآمد و محال جاگیر او بزرگ خان مقرر شد و ملک خیر الدین بدلی مراجعت کرد و خضر خان در
 سنه اربع و ثمانه بجهت تخیر متروان حیوات پای غریمت در رکاب جلالت نهاد بعضی ازان جنمردان
 در قلعه کوتله بهادر ناهر متحصن شدند و بعضی آمده دیدند و چون قلعه را محاصره نمود میواتیان مقابل نمودند و در حمله اول
 گریختند و کوتله فتح شد و میواتیان بکوه رفتند خضر خان قلعه را خراب کرده جانب گوالیر رفت و در هشتم ماه محرم
 سنه مذکوره تاج الملک فوت کرد و اسکندر پسر بزرگ او وزیر شد و ملک الشرق خطاب یافت چون راجه گوالیر
 متحصن شد و ولایت او بتاراج رفت و او نیز خراج گرفته جانب اناوه آمد رای سیر فرستاده بود و پسرا و طاعت کرد
 ناگذاری قبول نمود و در خیال خضر خان بمیارش و بجانب بدلی مراجعت نمود و در پانزدهم ماه جمادی الاول سنه
 اربع و عشرين و ثمانه بجهت حق پیوست مدت سلطنت او هفت سال و دو ماه و دو روز بود و خیرات و مبرات بسیار
 از وی در وجود آمد و جمعی که در قرات صاحبقرانی خانان و بی سرو سامان گشته بودند و در ایام دولت او مرفه و کمال
 و صاحب جمیت شدند و ذکر سلطان مبارک شاه بن ریاض الملک خضر خان چون مرض خضر خان غالب شد
 پیش از فوت بسنه روز مبارک آنرا ولیعهد گردانید مبارک خان بعد از یک روز از فوت خضر خان با اتفاق امرابخت سلطنت
 جلوس فرموده بمسلطان مبارک شاه ملقب گشت در زمان خضر خان هر کس از امرای و ملوک امده و اکابر که از بزرگند او و و وظیفه
 و او را را داشتند همه را بدستور سابق مقرر داشته بعضی الاضافه نمود و فریاد دانیسی را از ملک جب تا دره تغیر داده و ملک و برادر
 خود داد و عوض آن دیبا و لؤلؤ را ملک جب تا دره مقرر کرد و در وقت خبر بخی شیا که مکر طوغان سید سبب بغی شیخا این بود
 در ماه جمادی الاول سنه ثلث و عشرين و ثمانه سلطان اعلی با دشا کشمیر پهنه آمده بود و وقت مراجعت از مذهب شیخا سرانگشته
 جنگ کرد و لشکر سلطان اعلی متفرق بود و نهزمیت یافته بدست شیخا اسیر شده شیخا غنیمت بسیار و کثرت مال غنیمت شده سهرنجی
 برآورده اراده گرفتن بدلی و سلطنت هندوستان نمود و پیرگانات نواحی را بنیاد و تاخت و تاراج نمود و از آب ستم گشته بود و در
 کمال مبین غارت کرد رای فیروز زمین را اینجا گریخته بجانب چون رفت شیخا بقصبه لودبیانه آمده تا سرحد و بر تاخت بعد از
 ستم گزیده قلعه جالندهر را محاصره کرد و وزیر کمان حاکم آنجا متحصن شده مجاهد نمود و شیخا در حمله در آمده و قلعه جالندهر را خراب کرده و بطول تاخت

و پسر طوغان را بخدمت مبارک شاه فرستد و شیخا نیریشکیش لائق ارسال نماید تا پنج و دوم جمادی الآخر
 اربع و عشرين و ثمانا تفریک خان از حصار جلندهر برآمد و سرکردی از لشکر شیخا کنار آب بنین فرود آمد و بر فردوم
 شیخا انقض عمد نمود و بر سر زبرک خان رفته و او را دستگیر کرده مجدداً گواهی مخالفت برافراخت و از آب تلک گذشت
 بله بیانه آمد و سیم ماه جمادی الآخر سنه مذکور سپهر ندر رسید سلطان شد و دوی حاکم سپهر بنده متعین شد چون موسم برسا
 رسیده بود شیخا نیر چند سی کرد و قلعہ فتح شد و سلطان مبارک شاه در ماه رجب سنه مذکور با وجود برسات از شهر
 برآمده و غربت شهر نذر نمود و چون نزدیک سامانه رسید شیخا جانب له بیانه رفت زیرک خان در سامانه سلطان
 مبارک شاه پیوست سلطان از سامانه بله بیانه آمد شیخا از آب تلک گذشت در آن طرف آب در مقابل لشکر
 فرود آمد چون آب کلان و کشتیهایی تمام بدست شیخا افتاده بود مبارک شاه از آب نتوانست گذشت تا
 چهل روز در فین را مقابل بود چون سیل طلوع کرد و آب کم شد مبارک شاه کنار آب گرفته جانب قبول بود
 روان شد شیخا نیر سر کنار آب گرفته هر روز مقابل لشکر مبارک شاه فرود می آمد تا در یازدهم ماه شوال سنه مذکور
 سلطان مبارک شاه ملک سکندر خف زبرک خان و محمد حسین و ملک کالود و امرای دیگر را با لشکر کثیر و شش ریزه خانی
 آب فرستاد که پایاب یافته صبح از آب گذشته و سلطان نیز از بی بنیاد گذشتن کرد و شیخا تاب مقاومت نیاورد
 بجانب جلندهر گریخت حتی از اسباب جنگ او نیست نصیب سلطانی شد و لشکر سوار و پیاده بسیار بقتل رسید
 لشکر سلطان تا آب چناب لغت شد شیخا کرد و شیخا از آب گذشته بکوه در آمد رای بیلیم که چون بخدمت
 سلطان آمده لشکر سر کرده از آب چناب گذرانند و بتنگ که محکم ترین جای شیخا بود پناه برده متنگ را خراب کرد
 و بعضی از مردم شیخا که در کوه پراکنده بودند نایر ساخته سالم و غانم در ماه محرم سنه خمس و ثمانا تفریک بلا هواری
 و لا هو خراب مطلق شده بود تا یکماه توقف نموده و بتیمیر قلعہ و دروازه اشغول شد چون قلعہ تمام شد و اکثر
 خلایق بجای خود ساکن گشتند لا هو را بملک محمود حسن سپرد و و بهر سوار با و گذشت و سرانجام قلعہ داری گماشت
 داده بدیلمی مراجعت نموده در ماه جمادی الآخر سنه مذکور شیخا که با اتفاق زمینداران سوار پیاده بسیار جمع
 ساخته بنیاد و فساد کرده بلا هو آمده نزدیک هزار رسید حسین ریحانی قدس سره فرود آمد و در یازدهم
 ماه جمادی الآخر سنه مذکور بر قلعہ حام لا هو جنگ انداخت و مردم بسیار کشتن داده باز در دست و یکم شهر
 مذکور بجمعیت تمام جنگ قلعہ خام از دو حام نموده و کاری ساخته چند کرده و عقب تر گشت تا یکماه و چند روز
 جنگ می اندشت و کاری نمی ساخت و چون شیخا را کار از پیش رفت بجانب کلانور گشت و بار از سیلیم
 که بجهت مدد ملک محمود حسن بکلانور آمده بود مقابل نمود و در ماه رمضان سنه مذکور صلح شد و شیخا جانب
 بیاه رفت و در وقت ملک سکندر خف با لشکری از جانب مبارک شاه بمرد ملک محمود حسن تعین شده بود

بگذر بوی رسید شیخ را قوت جنگ نماز و پرتل خود را پیش کرده از آب را وی و چنان گدازانده بکوه درآمد
 ملک سکندر از گدز بوی از آب پیاده گذشته دوازدهم ماه شوال سنه مذکور بلاهور آمد ملک حسن استقبال نمود
 مقدم اورا گرامی داشت ملک رجب حاکم دیابپور و ملک سلطان شنه حاکم شهرند و رای فیروز زمینداران که
 قبل ازین ملک سکندر پیوسته بودند لشکر مذکور کنار آب را وی گرفته جانب کلا نور رفت و چون رسید
 جیون رسید رای بهلیم نیز ایشان ملحق شده و لوازم خدمت بتقدیر رسانیده طائفه کوه کمران که از شیخ
 جدا شده مانده بودند آنهارا تاراج کرده جانب لاهور مراجعت نمود و درین اثنا ملک محمود حسین رجب
 فرمان سلطان مبارک شاه بجلندز فتنه سامان خود نموده بدلی رفت و ملک سکندر بلاهور آمد و بهد قوت
 منصب وزارت از انتقال ملک سکندر بر سرور الملک قرار گرفت و در سنه شصت و هشتم و ثمانمائه سلطان
 مبارک شاه از آب گنگ گذشته جهت تسخیر کفار و متمردان دیار غریمیت نمود و در ماه محرم سنه مذکور بولایت
 کمر در آمده باز یافت خراج کرده بعضی ستم و انزاسرا رسانیده در اینجا متحان حاکم بدو آن که از خضر خان
 برانسیده بودند دید سلطان از آب گنگ گذشته ولایت رات و جنوب را تاخت و تاراج نموده خلق
 کثیر را اسیر و قتل ساخت و چند روز کنار آب گنگ توقف نموده در قلعه کبک ملک مبارز وزیر کمان
 و محال خان را با لشکر گران جهت تسخیر لاهور گذاشت و پسرای سمر که از خضر خان گریخته کناره نموده بودند ملک
 خیرالدین عالی را بر سر او فرستاد تا ولایت او تاراج کرده باناوه رفت راجه پوتان تحصن شده محاربه کرد
 و در آخر از وی خبر بکناطاعت و انقیاد نمود و پسرای سمر ملازمت نموده خراج مقرری او داد و در سلطان مبارک
 بفتح و نصرت مراجعت نموده بدلی آمد و درین اثنا ملک محمود حسین بالشک خود از جلندز بدلی آمده ملازمت
 نموده بمنصب بخشگیری که در آن روزگار عارضی میگفتند امتیاز یافت و در ماه جمادی الاول سنه مذکور
 میان شیخ و رای بهلیم جنگ شده و رای بهلیم قتل رسید و سبب او بدشت شیخ اختیار قوت
 پیدا کرده فواحی دیابپور و لاهور را تاخت ملک سکندر بر غریمیت و فتح او حرکت نموده از آب چناب گذشت
 و کاری نساخته مراجعت کرد و درین اثنا خضر قوت ملک علاءالدین پسر علاءالملک حاکم ملتان رسید
 و نیز خبر رسید که شیخ علی نائب پسر سونوختش با لشکر عظیم از کابل جهت تاخت به کمر و سیوستان می آید
 سلطان ملک محمود حسین را بالشکر گران جهت تسکین فتنه مغول از ملتان تا اقصای سنه
 از لانی داشت چون ملک محمود و ملتان رسید جمیع خلایق و عامه مسلمانان آجارا بانعام و نوازش
 خوشدل ساخته قلعه ملتان را که در حادثه مغول خراب شده بود از سر نو تعمیر کرد و درینوقت فوج مغول نیز
 برگشت و در محال خبر آمد که الف خان حاکم دما که بسطان بهوشنگ موسوم گشته است بقصد قلعه کوالیر میاید

مبارکشاه جانب گوالیر غرمت فرمود چون بواجی سیاه رسید معلوم شد که امیرخان پسر او حد خان حاکم بیانه مبارک
عمومی خود را کشته و بیانه را خرابیاخته بالای کوه حصن شده است مبارکشاه و در اس کوه نزول نموده بعد از صلح
را سائل امیرخان هر ساله نقد خراج کرده اطاعت بجا آورده سلطان از اینجا بگوالیر رفت الفغان گذر آب جنبل را
گرفته فرو داد مبارکشاه گذر دیگر پیدا کرده میرعت از آب گذشت بعضی امر که مقدمه لشکر بود و در اطراف لشکر الفغان را
غارت کرد و جمعی کثیر را اسیر کرده آوردند چون امیران مسلمانان بودند و ندیده بر خلاص نموده روز دیگر الفغان صلح در میان
آورده پیشکش لاق فرستاده جانب بار را رجعت نمود مبارکشاه کنار آب جنبل قف نموده خراج بر قانون قدیم از زمینداران
آندبار گرفت و در ماه حبیب سنه سبع و عشرين و ثمانمائه طرحت نموده بدلی آمد در ماه محرم سنه ثانی و عشرين و ثمانمائه
جانب کمتر حرکت کرد و هر سنگه رای کمتر کنار آب گنگ آمده ملازمت نمود و واسطه بقایای سی سال و
چند روز در قید افتاد آخر مال او انموده خلاص شد سلطان از اینجا از آب گنگ گریخته مفسدان آنروز
آب را مالش داده مراجعت فرمود و ریخال خبر مرد و وطنیان میواتیان رسید سلطان با نظرت نهضت
نموده دست بغارت و تاراج بر آورد و اکثر میوات را خراب کرد میواتیان ولایت خود را ویران و جال
کرده بکوه چره درآمد سلطان بواسطه عسرت غله و علف و محلی جام رجعت نموده بدلی آمد و امر از اینجا گریخته
کرده بعیش مشغول شد و در سنه تسع و عشرين و ثمانمائه باز بجانب میوات جهت گوشال ستمردان آندبار
شد جلو و قدر ستمیواتیان که با ایشان موافقت داشتند جانی خود را ویران و خالی کرده بکوه اندرون
متحصن شدند و چند روز حرکت المذبحی نموده حصار را خالی کرده بکوه الوریفتند سلطان هر روز جنگ
می انداخت و مردم از طرفین کشته میشدند آخر میواتیان عاجز شده امان خواستند و قد و آمده ملازمت
نموده در قید افتاد سلطان ولایت میوات را تاراج کرده مراجعت نمود و بعد از چهار ماه و یازده روز در ماه
محرم سنه ثلثین و ثمانمائه جانب میوات لشکر کشید ستمردان اینجا را مالش داده بیانه رفت محمد جان پسر
او حد خان حاکم بیانه بالای کوه حصن شده تا شانزده روز حرب نمود اکثر مردم او جدا شده سلطان
مبارک شاه پیوستند چون تاب مقاومتش نماند در ماه سبع الآخر سنه مذکور از روی غر و انگسار رسن و گلو
انداخت از حصار بر آمده ملازمت نمود و واسطه سلاح و نفاتس دیگر که در قلعه داشت همه را پیشکش کرد
و مبارکشاه عیال و متعلقان او را از قلعه بر آورده بدلی فرستاد و بیانه را بمقبل خان داده سیکر را
که الان فخرور نام دارد و بملک خیر الدین تحفه سپرده جانب گوالیر رفت رای گوالیر و متکر و چند و را اطاعت
نموده بر قانون قدیم مالگذاری کردند و سلطان در ماه جمادی الاول سنه مذکور بدلی آمد و محال جاگیر ملک
محمد حسن را تحفه داده حصار فیروزه را با و داد و ملتان را ملک رجب نادره یافت محمد خان با عیال خود گریخته

بمسوات رفت بعضی مردم او که متفرق شده بودند باز با وی پیوستند و درین اثناء شنیدند که ملک احمد شیل خانی با
 لشکر خود بجانب بهاون رفته و ملک خیر الدین خضر را در قلعه گذاشت که شهر بایه خالی ست محمد خان فرست
 با عتقاد زمینداران بیانه باندک جمعیت با بخارفت پیشتری از مردم قصبه و ولایت بیانه با وی پیوستند ملک خیر الدین
 قلعه داری نتوانست نمود و امان خواسته قلعه را سپرده بدیلمی آمد مبارک شاه بیانه را ملک مبارک زاده و ده بیرم خان
 رخصت کرد و محمد خان در قلعه حصن گشت ملک مبارک زاده ولایت را متصرف شده در آورده محمد خان جمعی از
 مختصان خود را در قلعه گذاشته خود جریده بایلنار در خدمت سلطان ابراهیم شرقی رفت سلطان مبارک شاه
 ملک مبارک زاده جمیع مصلحتی بخیرت طلب داشته بنفس نفیس نوعی فتح بیاض حرکت فرمود در اثنای راه عرض داده
 قادر خان حاکم کاپلی رسید که سلطان ابراهیم شرقی با لشکرهای آراسته بقصد کاپلی می آمد سلطان مبارک شاه
 هم بیانه را موقوف داشته بمقابل سلطان ابراهیم روان شد و درین وقت افواج شرقیه بهوکان نور تاخته قصد بداون
 کرده بودند سلطان مبارک شاه آب جون را بر کرده موضع هر تولی را که از مشاییر سواس بود تاخت و از آنجا
 بر تولی رفت و محمود حسن باده هزار سوار را پیشتر محمد خان برادر سلطان ابراهیم شرقی که بر سر اناوه آمده بود فرستاد چون
 لشکر محمد حسن با لشکر شرقیه رسید فوج شرقی تپاب نیاد و ده مراجعت کرده پیش سلطان خود رفت و محمود حسن چند
 روز توقف نموده بشکر خود ملحق شد سلطان ابراهیم شرقی کناره آب بیا گرفته نزدیک بر انا با آمد مبارک شاه
 از او تروی کوچ کرد بقصد مالی کوه آمد سلطان ابراهیم شرقی عظمت و شوکت لشکر مبارک شاه را معاینه نمود
 در ماه جمادی الاول سنه مذکور ترک مقابله داده جانب قصبه را بری روان شد و از آنجا از آب جون
 گذشته بیانه رفت و کناره آب که متر مقام ساخت مبارک شاه نزدیک چند و از طرف آب جون
 گذشته پنجگرویی لشکر او فرو داد لشکر بایان مبارک شاه هر روز اطراف لشکر او را تاخته مواشی و مردم را
 اسیر کرده می آورد و ندانست روز جمعت برین منج بود تا هفتم ماه جمادی الآخر سنه مذکور سلطان ابراهیم
 شرقی بغرم جنگ و پیکار سوار شد سلطان مبارک شاه محمود حسن و فتح خان بن سلطان مظفر وزیر کج
 و اسلام خان و ملک چمن بنیره خانجهان و ملک کالوشنه فیلان و ملک احمد قیل خانی را مقابل او فرستاد
 از غیر و زتا شام محار بنزد در آخر روز طرفین مراجعت کرده در برابر هم فرو آمدند روز دیگر غنیم ماه جمادی الآخر
 سلطان شرقی کوچ کرده راه جوین گرفت سلطان مبارک شاه از راه همتکانت بگو ایر رفت و از راهی گوالیر
 خراج بر قانون قدیم گرفته بجانب بیانه مراجعت فرمود محمد خان او حدی هر چند دست و پا زور و کار
 ساخت و چون از مد سلطان ابراهیم شرقی تیر نا امید گشت امان خواسته مبارک شاه را ملازمت نمود
 سلطان قلم عنوبر جراتم او کشده امان داد و در بتم ماه رجب محمد خان از قلعه برآمده جانب مسوات رفت

سلطان محمود حسین راجست محاطت قلعه و ضبط ولایت گذاشته مراجعت فرموده یازدهم ماه شعبان سنه
 احدی و ثمانه تبهلی آمد و در ماه شوال سنه مذکور سلطان ملک قد و میواتی راجست آنگاه سلطان
 ابراهیم شرتی همراه شده بود و قتل رسانید و ملک سرور راجست ضبط ولایت میوات فرستاد و اکثر مردم
 آن ولایت مواضع خود را ویران ساخته بکوه درآمدند جلال خان برادر ملک قد و احمد خان و ملک فخر الدین
 و سایر اقربا و قلعه اندرون جمع شدند و ملک سرور را بچ گرفته بجانب شهر مراجعت کرده در ماه ذی قعدة خبر رسید
 که جبرست و سیخا که کمر کلا نور را محاصره نموده بودند ملک سکندر حاکم لاهور بر سر او رفته منهدم شده بلا هوذا راجست
 نمود و جبرست از آب بیاه گذشته متوجه قلعه جلند شد و چون بران دست نیافت مواضع نواحی را
 آخته اسیر کرده باز متوجه کلا نور شد سلطان مبارک شاه زیرک خان حاکم سامانه و اسلام خان امیر سر
 فرمان فرستاد که ملک سکندر را دعا و نماییش از رسیدن ایشان ملک سکندر را ای غالب کلا نور
 را با جمیعت او همراه گرفته تا بیاه رفت و جبرست مقابل نمود و شکست خورده جانب به گرفت و از قسم
 غنائم هر قدر که از نواحی جلند بدست آورده بود بدست لشکر ملک سکندر افتاد و در ماه محرم سنه ثانی
 و ثلثین و ثمانه ملک محمود حسین فتنه از ولایت بیاه را که محمد خان اوجدهی بنیاد کرده بود شکست داده بدست
 آمد بعد از آن سلطان مبارک شاه جانب کوه بیاه میوات نهضت فرموده بمهد ورامی آمده روزی چند قوت
 نمود جلال خان میواتی و سایر میواتیان عاجز شده قتل مالکداری کردند و بعضی از آنها ملازمت نمودند سلطان
 در ماه شوال سنه مذکور بدلی مراجعت فرمود و دین اثنا خروقات ملک رجب نامدار و حاکم بلتان رسید
 ملک محمود حسن را احاد الملک خطاب داده بلتان فرستاد و در سنه ثلث و ثمانه ملک سلطان
 جانب گوالیر لشکر کشید و از راه بیانه بگوالیر رفت و فتنه آن ولایت را شکست داده جانب چکانت رفت
 چکانت نهضت خورده بکوه پایه درآمد سلطان ولایت او را تاراج کرده و خلق کثیر را اسیر نموده از اسباب بر سر
 آمد و آن ولایت را از پسر حسین خان تغیر داده حواله ملک حمزه کرد و در ماه رجب سنه مذکور مراجعت نمود و در اثنای
 سید سالم فوت کرد و پسر بزرگ او را سالم خان و پسر دیگر را شجاع الملک خطاب داده و سید سالم مدت سی
 سال در خدمت خضر خان مغفور داخل امرانی گیار بود و سالها و تر بنده خزانه و وزیر قلعه داری میا و جمع
 ساخته بود در ماه شوال سنه مذکور خلا و ترک بچه بقلعه تر بنده درآمد و ای مخالفت برافراخت مبارک شاه
 پسران سید سالم را بمقدار ساخته ورامی هندی را برای تسلی خواد و بدست آوردن مال سید سالم تبر
 فرستاد و چون نزدیک تر بنده رسیدند فلولاجرت صلح در میان آورده ایشانرا داخل ساخته روز دیگر
 بناگاه از قلعه برآمده بر لشکر ایشان شبن چون زد ملک یوسف ورامی هندی از عذر او خبر نداشتند مجاریه نموده

شکست یافته بجانب سرستی رفتند و چشم و اسباب بدست فولاد افتاد و بسبب قوت و استقامتی او شد و سلطان انجیر شیندیه بجانب ترسند و غمیت فرو نمود و لشکریان از هر طرف به لشکر طغی میشدند و زمینداران نیز بخیمت مبارک درت می نمودند چون فولاد هتقد و تمام داشت و قلعه ترسندیه محصن شد سلطان مبارک شاه در راه زیر کمان و ملک کالود و اسلام خان و کمال خان را بجهت محاصره فرستاد و عمار و الملک حاکم ملتان را نیز بجهت تسکین فستند فولاد طلب شده در ماه ذی حجه سنه مذکور عمار و الملک بسرستی رسیده ملازمت نموده چون فولاد بر قول عمار اعتماد داشت او را بجهت تسلی فولاد ترسندیه فرستاد و فولاد سخن و حکایت گزاری را بدین بی اصرار نمود و عمار و الملک بی نیل مقصود و بخدمت مبارک شاه آمد سلطان در ماه صفر سنه اربع و ثلثین و شانزده عمار و الملک را بملتان بجهت داده خود و بجانب دلی مراجعت فرمود و اسلام خان و کمال خان و فیروز شین را محاصره ترسندیه گذاشت عمار و الملک بترسندیه رسیدند و محاصره قلعه سر راه کرده بملتان رفت فولاد شش ماه جنگ کرد و بصلحی را بدست محمدان خود پیش شیخ علی بیگ بکابل فرستاده است و نمود شیخ علی در راه جادوی الاول سنه مذکور بجانب ترسندیه روان شد چون بده کردی بترسندیه رسید اسلام خان و کمال خان و سایر امراترک محاصره داده و بجانب می خود رفتند فولاد از قلعه برآمد ملاقات نموده مبلغ دو ملک تنگه که قبول نموده بود او را کرد و شیخ علی عیال و اطفال فولاد همراه گرفته مراجعت نموده و رعیت ولایت جلند را اسیر کرده در راه حجب سنه مذکور بجانب لاهور رفت و ملک سکندر را پنج هر سال با و میداد و داده باز گردانید و از آنجا بتلواره رفته و در خیالی آن سیگوشید عمار و الملک بجهت شیخ علی تا مقصد طلبند آمد شیخ علی تاب مقاومت نیاورده و بجانب خطیب پور رفت درین اثنا حکم رسید که عمار و الملک طلبند را گذاشته بملتان رود و بدست و چهارم ماه شعبان سنه مذکور عمار و الملک بجانب ملتان کوچ کردند و شیخ علی چون مغرور بود و نزدیک خطیب پور از آب راوی گذشته برگشت کنا آب جیل را که بجانب مشهورست فارت و تاراج کرده متوجه بملتان شد چون بده کردی بملتان رسید عمار و الملک سلطان شد و دی را که عمار ملک بملتان لودی با شد بمقابل او فرستاد و در اثنا را به شیخ علی رسید محاربه نموده شهادت یافت و لشکرا و پاره گشته و پاره گرنجیه بملتان رسید و در سوم ماه رمضان سنه مذکور شیخ علی بخیر آباد که قریب ملتان است فرو آمد و در چهارم رمضان بر دوزانه قلعه جنگ انداخت عمار و الملک پیادای شهر را بیرون کردند تا لشکر شیخ علی را در باغات معطل داشتند آن روز شیخ علی کاری نساخته به لشکرگاه خود رفت و در جمعه بدست و هفتم ماه رمضان باز لواسه جنگ برافراخت متوجه قلعه شد و مردم بسیار کشته شدند و شیخ علی مراجعت نموده در اردوی خود قرار گرفت بدین طریق تا مدتی هر روز محاربه میشد سلطان مبارک شاه فتح خان بن ظفر خان گجراتی را با امرای نامی مثل زیرک خان و ملک کالو شخه نیل و اسلام و ملک یوسف و کمال خان و رای هنبو بهتی بدد عمار و الملک

در ستاد و در بست و ششم ماه شوال مرا قیام ملتان رسیدند روز دیگر با شیخ علی محارب بنموده غالب آمدند
شیخ علی تاب نیاورده درون حصار می که گردش خود را برآورده بود و در رفت و رانجا استقامت ننموده از
آب جیلم عبور نموده قرار بر بندار اختیار کرد و بیشتری از لشکر او غرق شده پاره گشته و پاره اسیر گشت شیخ علی
با معبودی چند بقصبه شور رفته اسب و شتر و سلاح و سایر اسباب لشکر او غارت شد و عماد الملک با سایر
امرا تعاقب او بقصبه شور رفت و میر مظفر برادر او شیخ علی با جماعت قلیل متوجه کابل گشت و امر اینکه بکلیک
عماد الملک آمده بودند حسب الحکم بجانب دہلی مراجعت نمود و مبارک شاه ملتان از اعتماد الملک تغییر داد و حواله
خیر الدین خانی کرده و در وقت شیخا کوکر فرصت یافته قوت و کمکت پیدا کرده بنیاد فتنه و آشوب کرده و ملک
سکندر بنجھت بسکین فتنه او جانب جلندر حرکت نمود و شیخا جمیعت نموده از کوه تنکر برآمده از آب جیلم و راه
و بیا که گذشته نزدیک جلندر کنار آب سینن فرو آمد و ملک سکندر را غافل ساخته بناگاه بر سر او رفت ملک
سکندر زیمیت یافته گرفتار گشت شیخا با استعداد تمام بلاهور رفته محاصره نمود و سید نجم الدین نائب ملک سکندر
و ملک خوشنم فلام و محسن شدند و هر دو جنگ می شد و درین اثنا شیخ علی باز از کابل آمده حوالی ملتان را باخته و فرم
خطب بود و بیشتری از قریات کنار جیلم را اسیر ساخت و در هجدهم ماه ربیع الاول سنه مذکور بقصبه طلبند رسید
آنجا را بقول و عهد بدست آورد و مردم کاشمی ایشانرا امتیاد کرد و قلعہ را متصرف گشت بعضی از مسلمانان گشت
و بعضی را خلاص کرد و انواع خرابی نسبت بحال آن مردم راه یافت و همدران ایام فولاد ترک بچهار تیر بند
جمیعت نموده ولایت رامی فیروز را تاخت رامی فیروز در جنگ گشته شد سلطان مبارک شاه جوادش
مذکور را شنیده در راه جاوی الاول سنه مذکور جانب لاهور و ملتان غمیت نموده ملک سرور را مقتدر ساخت
چون ملک سرور بسامان رسید شیخا کوکر محاصره را گذاشته بکوه بیانہ تهنک رفته ملک سکندر را همراه برد شیخ علی از
پیراس لشکر سلطان بر گشته جانب ماروت رفت سلطان ولایت لاهور را از ملک الشرق عماد الملک
تغیر داد و به نصرت خان گرگ انداز داد اہل و عیال ملک الشرق را ملک سرور از قلعه لاهور بر آورده بدلی
فرستاد و در ماه ذی الحجه سنه مذکور باز شیخا با جمیعت کثیر از کوه برآمده بعضی پرگنات را محبت داده باز بکوه
درآمد و در وقت سلطان مبارک شاه کنار آب چون نزدیک قصبه پانی پت لشکر گاہ ساخته مدتی توقف
بود و عماد الملک را با لشکری آراسته در راه رمضان سنه مذکور جهت تسخیر زمینداران بیانہ و گوالیر فرستاد
بدلی مراجعت نمود در راه محرم سنه و ثلثین و ثمانمائے جهت تسکین فتنه ولایت سامانہ نهضت فرمود
ملک سرور را بر سر فولاد ترک بچهار فرستاد و خود محسن شد و محموله نمود و ملک سرور وزیرک خان و اسلام خان
را با لشکر بسیار برگرد قلعه تیر بندہ گذاشته بخدمت سلطان رفت سلطان از فتنه آنجا جانب را فسخ کرده لاهور و

جلندری از نصر خان گرفت بملک الهدا و دوی داد و قبی که ملک الهدا و بولایت جلندری رسید شیخا از آب سیاه
گذشته مجاریه نمود ملک الهدا و نهیت بجانب کوه میان کوهی بخواره رفت و قنچه شیخا قوی شدن گرفت سلطان
در ماه بیج الاول سنه مذکور جانب میوات غریمت نمود و چون بقصد تادور رسید بجلالخان میواتی بآبی
در حصار پلید و زور آمد روز دیگر جلال خان فرار نموده بدر رفت و غله و ذخیره حصار بدست سلطان افتاد و سلطان
از آنجا کوچ کرده به تجاره رفته اکثر ولایت را خراب کرد بجلالخان از روی عجز اطاعت نموده مال بتر جان و نیم
ادان نمود و عماد الملک از ولایت بیابن با جمیعت تمام آمده ملازمت کرده سلطان ملک کمال الدین را با چند
از امرای جت ضبط گویا و انا و ده خدمت نموده در راه جامادی الاول سنه مذکور بدلی آمد درین اثنا خبر رسید
که شیخ علی بر سر امر که قلعه تربنده را محاصره دارند می آید سلطان مبارک شاه لشکری بتقویت امر فرستاد و در قریه
شیخ علی از شور ایستاد کرده ولایت کناره آب سیاه را تاخت و خلع کثیر را اسیر نموده جانب لاهور رفت و ملک
یوسف و ملک سمیع که حکام لاهور بودند متحصن شده سر ماعت پیش آور و در و در محافطت قلعه و شهر مبالغه
مینمود و چون مخالفت اهل شهر معلوم ملک یوسف و ملک اسماعیل شد و قرار بر فرار اختیار کرده بدر رفت و شیخ علی
فوجی بتعاقب ایشان فرستاد و جمعی کثیر کشتند و چندی را اسیر کرده و ملک را جاک از مردم اعیان بود و از جمله
اسیران شد شیخ علی لاهور را گرفته و ادخار و تاراج داد و قلعه لاهور را بنیاد تعمیر بنا و ده هزار سوار انتخاب
بجست محافظت شهر گذاشته متوجه دیبا پور شد ملک یوسف که از قلعه لاهور قلع و دیبا پور سیاه برده بود و متحصن
استقامت نمود و چون این خبر با عماد الملک بر سنده رسید ملک احمد برادر خود را با جمعی کثیر بدو ملک یوسف فرستاد
شیخ علی از رسیدن کوکب دیبا پور را گذاشته قصبات میان لاهور و دیبا پور را متصرف گشت و در راه جامادی
سنه مذکور که خفته و فساد شیخ علی مبارک شاه رسید متوجه سامانه شده روز چند انتظار لشکر بار و چون ملک کمال الدین
و بعضی امرای سید بنده تلونندی رفت عماد الملک و اسلام خان که نامزد و تبر سنده بودند آمده ملازمت نمودند و
بدگر امر فرمان رفت که اگر حصار نبر سنده بر خیزند خود تحویل گذر بوی دست شیخ علی و دیگر زناده برگشت سلطان
مبارک شاه که خواجی دیبا پور رسید شیخ علی از آب چناب گذشته بود سلطان مبارک شاه ملک سکندر
تخذه را که از قندهار آمده بود که خلاص شده بود شمس الملک خطاب داده دیبا پور و جلندری حواله کرده بتعاقب
شیخ علی بدر رفته بود و در قلعه شور منظر برادر زاده خود را گذاشته پاره اسباب و اسلحه او بدست لشکر شمس
افتاد و سلطان در برابر بنیاده از آب راوی گذشته قلعه سور را محاصره نموده مطلقا کلمات تلاش نموده احمد
از روی عجز در صلاح زده و دختر خود را با پیش کش بسیار سلطان مبارک شاه داد و سلطان مراجعت نموده
شمس الملک را بلاهوز فرستاد و فوجی که از جانب شیخ علی در لاهور بود در ماه شوال سنه مذکور بان خواست

حصار خانی کردند شمس الملک حصار را متصرف شد چون مبارک شاہ را از دم شور و لاهور فارغ شد جبریدہ زیارت
 شتاخ لنگتان رفت و از آنجا بدیبا پور آمد چون از احوال الملک بہر می نداشت ولایت دیبا پور و جلند را از شمس الملک
 تغیر دادہ بعہد الملک از زانی داشت ولایت بیانکہ در جاگیر عماد الملک بود شمس الملک قرار یافت سلطان
 بدلی رفت و چون کار وزارت از سر و الملک متشی غنیشد ملک کمال الدین در ہمدہ کار با مستعد بود و مہات
 اشرف بعدہ او نمود و قرار داد کہ ہر دو با اتفاق بہر انجام مہات قیام نمایند چون ملک کمال الدین مرد بخیدہ
 و کار دان بود و مع خلق گفت گشتہ در مہات صاحب اختیار شد سرور الملک کہ از تغیر دیبا پور و جاگیر نامی سابق
 آنزدہ خاطر بود و از روی حسد در مقام اتفاق شد و پسران کاندو و گجور کہ پروردہ خانہ دان صاحب خدم و حشم
 گشتہ بودند با خود موافق ساخت و میران صد و نائب عرض ممالک و قاضی عبدالصمد خاص و حاجب و مردم
 دیگر را نیز در مخالفت بحد کردہ فرصتی حبیبت درین وقت سلطان مبارک شاہ در ہمدہ مہ ماہ بیع الاول سنہ سی و ثلثین
 و ثمانتہ در کنار جون شہر بنیاد نہادہ مبارک شاہ با نام کرد و در آن ایام خبر فتح ترہندہ و سر فولاد ترکچہ رسید سلطان
 مبارک شاہ بہانہ شکار بجایان ترہندہ رفت و در آنک مدتی زمینداران آندیار را مطیع و فرمانروا ساختہ مراجعت
 نمودہ بشہر مبارک آباد آمد و درین وقت خبر آوردند کہ تیانہ سلطان ابراہیم مشرقی و سلطان ہوشنگ مالوی برسرا یک
 جنگ میشو و فرامین بطلب امرای اطراف فرستاد ماہ جمادی الآخر سنہ مذکور بجایان کاپلی غریت کرد و فتح
 دلی نزل نمودہ چند روز بحیث اجتماع لشکر توقف کرد اتفاق روز جمعہ نہم ماہ جب سنہ سی و ثلثین و ثمانتہ
 سلطان مبارک شاہ با ہتمام عمارات مبارک آباد میرفت و بچرخرمان و محض و صان کسی ہمراہ نبود و سرور الملک
 کہ منتظر وقت و فرصت بود جماعت فدای را کہ شفق او بود و ندا شارت نمود تا یکبار شمشیر با علم کردہ سلطان
 مبارک شاہ را شہید ساختند ایام سلطنت مبارک شاہ میزدہ سال و سہ ماہ و شانزدہ روز بود و ذکر محمد شاہ
 بن مبارک شاہ بن خضر خان محمد شاہ پسر شاہزادہ فرید بن خضر خانست چون مبارک شاہ اورا
 پسر خواندہ بود مولف تاریخ مبارک شاہی کہ در زمان او تالیف نمودہ اورا بہ پسر می مبارک شاہ یاد کردہ صاحب تاریخ
 بہادر شاہی اورا پسر فرید شاہزادہ نوشتہ بہت و چون در دیگر تاریخ نیز فرزند می مبارک شاہ بر و اطلاق شدہ
 درین کتاب نیز موافق مشہور ایرادہ کردہ شد القصد در آخر و زجمعہ کہ سلطان مبارک شاہ کہ بشہادت رسید
 سلطان محمد شاہ با اتفاق امر او ارکان و دولت بخت سلطنت جلوس فرمود و سرور الملک اگرچہ بظاہر بیعت
 نمودہ بود اما اسباب سلطنت مثل خزائن و فیلان و سلاح خانہ را در تصرف داشت سرور الملک خانہ خان
 و میران صد و راسین الملک خطاب شد و ملک اشرف و کمال الملک و صد و آن بود کہ از سرور الملک میران
 صد و دوازسائر حرام خواران اتمام خون مبارک شاہ بگیرد و روز دوم از جلوس محمد شاہ سرور الملک و چندے

از بندگان مبارک شاهي را که بر کرام صاحب جمعيت بودند بپايان طلبیده بدست آورده بعضی را سياست کرد
 و بعضی را مثل کرم چند و ملک مقبل و ملک فتوح را مقید ساخته و در تنقيل خانه زلوان مبارک شاهي سعی و جهد نمودن
 گرفت و پیرگنات اطراف نواحی که خلاصه و زبده بودند خود متصرف شده عیالی بدیگران تقسیم نموده و پیرگنایان و امیر
 و نازنول و کرم ام و چند پیرگنایان و دو آب بخواله سید بارون و اقربای ایشان کرده ابو شمه غلام خود را بجهت تحصیل
 مال چند ساله بپایان فرستاد و او بتبارج دوازدهم ماه مذکور در شهر سیاه در آمده خواست تا قلعه را بدست آرد یوسف خان
 او حدی خبردار شده از پهن دستان بپایان آمده و با ابو شمه جنگ کرده او را قتل رسانید و عیال و فرزندان او را شتر
 چون حرام غنمی سرور و الملک بر کاغذ انام ظاهر بود اکثر امر که پرورده نمک خضر خان و سلطان مبارک شاه بودند
 در فکر کار او شدند و سرور الملک نیز در دیر گرفتن ایشان بود و درین حال خبر رسید که الهداد و لودی حاکم سنبل
 و امار و ملک جمن حاکم بارون و امیر علی کجراتی و امیر کسل ترکیچ لوامی مخالفت برافراخته اند و سرور الملک و
 و کمال الملک و سید خان و یوسف پسر خود سید بارون کاکلور اجبت دفع قتل ایشان نافر و کرد و در ماه رمضان
 کمال الملک بکنار آب چون فرو آمده و از اینجا بقصبه برین رفته بجهت انتقام خون مبارک شاه از سرور و الملک
 و سید بارون در برین توقف کرد و ملک الهداد کمال الملک را در باطن باز خود دانسته از امار پیش رفت سرور
 بر خذر کمال الملک واقف گشته ملک هشیار غلام خود را به پنهان انداختن بهار الملک فرستاد از خذر و حاجت
 محافظت یوسف و سید بارون نماید و درین اثنا ملک جمن با بار آمده بالهدا ملحق شد یوسف و سید بارون و
 بهوشیار که از خذر کمال الدین متوجه بودند بسبب زیادتی توهم ایشان شد و از لشکر جدا شده بدلی آمدند و در
 سلطانه رمضان ملک الهداد و ملک جمن با امرای موافق با ملک کمال الملک می شدند کمال الملک با جمیت
 کثیر متوجه دلی شد و سرور الملک در قلعه دلی متحصن گشته تا مدت سه ماه مجادله نمود و در خیال خبر وفات نیرنگان
 حاکم سامانه رسید جاگیر او به پسر محمد خان تفویض شد محمد شاه اگر چه بظاهر با اهل قلعه طریقه موافقت می سپرد اما
 بجهت انتقام بدین منتظر وقت فرصت میبود و سرور الملک دلی در قلعه نیرنگان مخفی اطلاع یافته در کیمین محمد شاه
 بود اتفاقاً در هشتم ماه محرم سه تمان و شش تمانه سرور الملک و پسران میران صد و دوازده و یک و خذر و شش
 علم کرده بسپارده محمد شاه در آمدند محمد شاه همه وقت از خوف ایشان با جمیع کثیر از خواهران ستم جنگ می بود و در
 را بهمانجا کشید و پسران میران صد و اربعه کرده پیش در بار سياست کردند و بیست غزالی که جید نیرنگان پلنگ
 شو و خاک از خون او لاله رنگ بدیده پالی و حرا محو اران دیگر متحصن شده بچنگ پیش آمدند محمد شاه کمال الملک را
 در شهر در آورده به پال خانه خود آتش زده زن و فرزندان خود را طعنه آتش گردانیده کشته شد حکم محمد شاه
 سید بارون کاکلور که ماسه که اسیر شده بودند همه را نزد یک حظیره محمد شاه سياست کردند ملک بهوشیار

و مبارک کو توالت را پیش دروازه لعل گرون زد و در و زد و دیگر کمال الملک با جمیع امرایک بیرون تاجه بودند و با محمد
بیعت تازه کرده با اتفاق عامه خلایق او را بر تخت سلطنت نشاندند کمال الملک منصب وزارت یافت
بکمال خان مخاطبه گشت و ملک جن را خاوری الملک خطاب کرده ولایت امر و به و بدایون بدستور
سابق مقرر داشت ملک الهداد لودی بیج خطاب قبول نمود و به برادر خود خطاب دریا خانی گرفت
و ملک کویراج مبارک خانی را اقبالخان خطاب شد و ولایت حصار فیروزه بدستور سابق مقرر گشت
امرا یا فغانمات و زیارتی مواجب ممتاز گشتند پس بزرگ سید سالم را مجلس لای سید خان و پسر خود را
شجاع الملک و ملک حده را علاء الملک خطاب داد و ملک رکن الدین نصیر الملک یافت و ملک شرق
حامی شهنه دلی شد و در ماه بیج الاول سنه مذکور محمد شاه بجانب ملتان غریمیت نمود و در منزل مبارک
اکثر امرا مثل عماد الملک اسلام خان و محمود خان و محمود خان بن نصر خان و یوسف خان او حد
و اقبال خان و سایر ملازمان بخدمت رسیدند محمد خان مشایخ ملتان را زیاد کرده خانجاران را ملتان گذاشت
و در سنه مذکور دلی آمد و در سنه اربعین و ثمانه بجانب سامانه حرکت نموده فوجی بر سر شجاع کو که فرستاد و ولایت
او را خراب کرده بدلی آمد و در سنه احدی و اربعین و ثمانه خراج آوردند که بسبب ترو جماعت لشکاه و
ملتان خلل مست و نیز خبر رسید که سلطان ابراهیم شرعاً بعضی برگشت را متصرف گشت و راسی گوالیر
و رایان دیگر دست انا لگذا رسی کشیده اند چون محمد شاه را عرق حیت و حرکت نیامد و مسایل غفلت
غالب گشت در هر سر سودای و در هر دل تمنای پیدا آمد حیت چو شبه باز ماند بر و امی ملک بد بود و هر سر
تمنای ملک بد بعضی امرای سلطان محمود خلجی بادشاه مالوه را طلبیدند و در سنه اربع و اربعین و ثمانه سلطان
محمود بدلی رسید محمد شاه فوجاً آراسته پسر خود را پیردن فرستاده ملک بهلول لودی را مقدمه ساخت
سلطان محمود خلجی هر دو پسر خود را سلطان غیاث الدین قدر خان را در برابر فرستاد و از صبح تا شام غیا
و بیجا بر پا بود و شب طرفین برگشته در محل خود قرار گرفتند روز دیگر محمد شاه صلح در میان آورد و درین
اشاء و سلطان محمود خبر رسانیدند که سلطان احمد گجراتی بجانب سندومی آید سلطان محمود فی الحال صلح
راضی شده مراجعت نمود و این صلح باعث زیاده و زیاده بی زبونی محمد شاه در نظر او داشت چون سلطان محمود
کوچ کرد ملک بهلول لودی تعاقب نموده پاره بر نال و اسباب گران بار را بغنیمت گرفته مراجعت کرد و از نزد
ملک بهلول محمد شاه خوشدل گشته با طاعت خسر وانه بر لند گردانیده ملک بهلول را فرزند خوانده سلطان محمد شاه
در سنه شمس اربعین و ثمانه بجانب سامانه حرکت کرد و ملک بهلول را ولایت دیابپور و دلاهور از راسه
داشتند بدفع حریت که کو که فرستاد خود بدلی مراجعت نمود و حریت با ملک صلح کرده او را پونسلطنت بدلی

مرده و او ملک بهلول را بهوای سلطنت و سرافرازه و مقام جمیع شد و از اطراف و جوانب افغانان را
 می طلبید و نگاه میداشت تا در اندک مدتی خلق کثیر بر او گرد آمد و خیلی برگزینان تواری را تصرف شد و باندک سبب
 طاهری با سلطان محمد شاه بنیاد مخالفت نهاده بآمال هیبت و استیلا بر سر دلی رخت و مدتی محاصره نمود و پیش
 مقصود مراجعت کرد کار سلطنت محمد شاه روز بروز سستی پذیرفت و کار بجای رسید که امرائی که به بیست گروهی
 دلی بودند سر از طاعت پیچیده و م استقلال زدند آخر الامر در سنه اربع و ثمانمائه سلطان محمد شاه وودیت
 حیات سپرد و ایام سلطنت او ده سال و چند ماه بود و بیست و پنجین است آیتن گردن و در بدگهی مهربانی از و گاه
 جو ریزه ز دوران امید و قداشتن بود چشم نواز ساداتش چون بوالهوس مراد به نشان فا
 نیست در جهاد و ذکر سلطان علاءالدین بن محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان چون
 سلطان محمد شاه فوت کرد و امرا و ارکان دولت پسر او را سلطان علاءالدین خطاب کرده بر تخت سلطنت
 نشاندند ملک بهلول و سایر امرای بیعت کردند و در اندک زمانی ظاهر شد که سلطان علاءالدین از پدیرست تر
 و در کار سلطنت عاجز تر است سوامی و ماغ ملک بهلول قوی تر شد بیعت چوبیند که از او با غیبت پنج
 خرومند بگذارد از دست گنج به سلطان علاءالدین در سنه خمسین و ثمانمائه جانب سامانه سواری کرد و در اثنای
 خبر آمد که باد شاه جوینو بقصد دلی می آید سلطان بسرعت مراجعت نموده بدلی آمد حسام خان که وزیر ممالک
 و نائب هیبت بود بر عرض ساینده که بجزر و آوازه دروغ آمدن غنیم سلطان را مراجعت فرمودن لائق حال
 سلطنت نبود سلطان علاءالدین ازین سخن که مخالفت طبیعت او بود و رنجیده آزرده خاطر گشت و در سنه
 احدی و خمسین و ثمانمائه بجانب بداون حرکت نمود و چون گاه آنجا توقف کرده بدلی آمد و اظهار کرد بداون
 خوش کرده ام و میخواهم که همیشه در اینجا باشم حسام خان از روی اخلاص باز بر عرض رسانید که بدلی را گذاشتن بداون
 را تحکمه ساختن صلاح دولت نیست سلطان این سخن بشیر رنجید و او را از خود جدا ساخته در دلی گذاشت و هر دو
 برادر زن خود یکی را شخته شهر ساخت و دیگر برادر کوفی در بیست نمودش چو تندر و سامان کار جداست
 کشید آخر از روزگار بد و باز در سنه شصتی و خمسین و ثمانمائه جانب بداون غریمت کرد و در اینجا بعضی مشغول
 شده باندک ولایتی که در حکم او بود قناعت نمود و بعد از مدتی میان هر دو برادر زن او که در دلی بودند مخالفت
 و بایکدیگر جنگ کردند و یکی از آنها کشته شد روز دوم مردم شهر با غوای حسام خان برادر دوم را بقصاص کشید
 و درین وقت سلطان بنجن ارباب قتمه قصد قتل حید خان نمود که او وزیر ملک بود و او قرا نموده بشهر در آمده اما
 حسام خان شهر را تصرف شد و ملک بهلول را با سلطنت طلب داشت و تقصیل این اجمال در احوال ملک بهلول
 مذکور است القعه ملک بهلول بودی با جمیع تمام بدلی آمده قاصد گشت و بعد از چند روز جمعی از هوخواهان

خود را بدین گزاشته بجانب دیبا پیور خدمت نموده در تمام اجتماع لشکر گشت و قیطان علامه الدین عیسی خدمت کرد
 که برای دولت خواهی سلطان تردد و دنیا می نمود و در اینده سلطان میدانم که سلطان علامه الدین در جواب نوشت
 که چنان پدر من ترا پیور خوانده و مرا پیور و برگ تردد نیست یک برگه بدو ان قناعت کرده سلطنت را به تو گذاشتم
 بعیت بی در و سر نیزه داد شد بشیر کامی که عنای ملک بود و بر آید ملک بهلول با فتح و اقبال روز افزون قناعت
 باد و شایع را بر فراغت خود در حث یافته کامیاب گشت و از دیبا پیور بدین آمده بر تخت سلطنت جلوس نمود
 سلطان بهلول خطاب یافت و از امرای سلطان علامه الدین آنرا که با او بودند موجب ایشان تهنیت و تحسین
 ما بعد چندگاه سلطان علامه الدین رحلت کرد و جهان بکام سلطان بهلول شد ایام سلطنت او هفت
 سال و چند ماه بود بعیت سرانجام گیتی همین است و پس به وفائی نگردست با هیچ کس و ذکر سلطان
 بهلول لودی که از فقاوت مرویت که ملک بهلول برادرزاده سلطان شد بودی است که اسلاخان
 خطاب داشت و از امرای کبا خضر خان و سلطان مبارک شاه بود و حکومت سمرقند و سیکر و چون آثار
 رشد و نجات در برادرزاده خود مشاهده مینمود و از این که فرزند پرورده و در آخر عمر بقائم مقامی خود و وصیت کرد
 در گذشت اسلاخان را پیوری بود قطب خان نام او سر از متابعت ملک بهلول پیچید پیش سلطان
 رفت و سلطان محمد حاجی شدنی را که حسام خان خطاب داشت بالشکریا بر سر ملک بهلول فرستاد
 در وضع کره از مواضع برگشته خضر آباد و سادهوره و فین محاربه دست داد و حسام خان شکست یافته بدین
 رفت و ملک بهلول را قوت و کنت تمام حاصل گشت گویند روزی ملک بهلول در ابتدای حال با دو یار
 خود بسیارانه رسید این نام غریزی در اینجا بود ملک بهلول با اتفاق هر دو یار خود بخدمت آن بزرگ رفت
 با دلباشیست و آن بجزوب زبان را ندانند از شما کسی نیست که با دینا ای دلی بدو هزار تنگه بجز ملک بهلول
 که از او شصت تنگه در میان داشت بیرون آورد و پیش آن غریزها گفت زیاده ازین ندارم آن غریز
 قبول فرموده گفت که با دینا ای مبارک باشد بهر اانش تمسخر نموده است و در جواب گفت که از دو
 حال بیرون نیست این قضیه اگر وقوع خواهد یافت پس سودا صفت کرد و باشم اگر نخواهد شد خدمت درویشان
 نمودن از اجر خالی نیست بعیت ساکنان ره هست چو ارادت بیستند ملک کاوش فریدون بگذاشت
 بهر بند و آنکه در بعضی تواریخ مذکور است که ملک بهلول تجارت مینمود و املی نذر و ظواهر جدیدی او تجارت
 میکرد و به بند آمد و شد مینمود القعه ملک بهلول یا ملک فیروز عم خود و سایر اقربا و ولایت سرهند را متصرف
 شده قوت و استبداد تمام بهم رسانیده از سخن آن درویش که از صغر سن در خاطر داشت و اغواهی حسرت که او
 که در صابر گذشت مرغ سلطنت در و مانع او پیشه نهاده طالب ملک شده بود بعد از فتح حسام خان ملک بهلول

غرض داشتی مشایخ خوشیهای حاجی شرفی و عقیدت و اخلاص خود خدمت سلطان ارسال نمود و در آن
 مذکور ساخت که اگر سلطان حاجی مذکور را قبضه رسا و منصب وزارت بحمد خان و بدینده فرمان برادر
 خدمتگار با ششم سلطان محمد بنیکر و قائل حسام خان را قبضه رسا و منصب وزارت بحمد خان و بدینده فرمان برادر
 و شرفی بینه بر مرکبی وجه دوستدار کشید و لودیان از روی اخلاص پیش آمده ملازمت سلطان نمودند و
 بتازگی محال حاکم ایشان مسلم اند و بعد از آنکه ملک بھلول از جانب سلطان محمد با سلطان محمود مالوسے
 مجاریه نمود و خطاب خانخانی ممتاز گشت و بتدریج لودیان لاهور و دیالپور و سنام و حصار فیروزه و دیگر
 پرگنات را بر و تصرف شدند و چون کمال غلبه و استیلا بهم رسانیدند و از گرفتن لاهور و دیالپور و دیگر
 بیکر و شده بودند و لاهی مخالفت پراوخته بر سر سلطان محمد بدینے رفت مدتی سلطان را محاصره نموده
 چون گرفتن دلی مدینه شد مراجعت نموده بر سر هند آمد و خود را بسلطان بھلول مخاطب کرده خطبه و سک
 را موقوف بشیخ دلی داشت و در حال سلطان محمد فوت شد و بسعی امرا و اعیان ملک سلطان علاء الدین
 پس از او بر تخت سلطنت اجلاس دادند و سیت زبی ملک دوران سرورشیش پذیرفت و پای سپر
 و رکیب بدین وقت تمام بر سر ملوک طوائف شد و لودیان را استیلا می تمام دست داده بود و احمد خان
 سیوانی از مهر و تالا و دهرای که متصل شهر دلی است متصرف بود و لودیان ولایت سمرند و لاهور
 تا پانی پت داشتند دریاخان لودی ولایت سبیل را تا گدرا خواج خضر که متصل شهر دلی است حاکم بود
 عیسی خان ترکچہ کول را داشت قطب خان پسر حسن خان افغان حاکم بر بری بود و راسی پرتاب قصبه
 بهون گا نو و نیالی و کینارا متصرف بود و بیانه و قصبه داد و خان اوجدی بود سلطان علاء الدین شهر دلی را
 با چند موضع داشت و باین ولایت بادشاہی میکرد و وزیر گراش و ذکریں جوینور و ننگالہ بریک بادشاہ
 با استقلال بود و بار دوم سلطان بھلول جمعیت نموده از سر هند بدلی آمد و حصار دلی فتح شد و بار ششم
 رفت درین اثنا سلطان علاء الدین با قطب خان عیسی خان راسی پرتاب باب تقویت حال خود مشورت کرد و ایشان
 در جواب گفتند که اگر سلطان حمید خان را مقید ساختن از منصب وزارت مغول ساز و بایان چند نگذشت از تصرف امرا آورده
 داخل خالصه میکنیم سلطان علاء الدین حمید خان را بنزد خود دعوت کسی کو تا بکل گوید که از فرمان بستانجہ تر از خبر بدلی بود و
 داری بستانجہ تر از خبر دلی کوچ کرده بر ناماد و قریب باره آمد قطب خان عیسی خان پرتاب از انجاملازمت نموده
 عرض کردند که چیل برگزیده داخل خالصه میکنیم بشرط آنکه حمید خان را بکسل سازند چون قبل ازین فتح خان بدو حمید خان ولایت
 راسی پرتاب تا راج کرده زن اورا تصرف کرده بود و بنا بر عدوت کینه سلطان از قتل حمید خان ترغیب نموده سلطان
 علاء الدین که کار سلطنت مناسبتر نداشت بی فکر و قائل بقتل حمید خان فرمان داد و درین وقت

برادر زن حمید خان و مخلصان دیگر او هر چه که توانستند او را از قید خلاص کردند و او فرار نمود و بدین طریقی رفت
ملک محمد جمال که از جمله نمایانان او بود از پی در آمده بر سر خایه حمید خان رسیده جنگ انداخت ملک محمد جمال
بر خیمه کشیدند و مردم بسیار حمید خان حبس گشتند و غوغای بالاشت حمید خان درون حرم سلطان در آمد و زنان
و دختران و پسران سلطان نیز بریند از حصار شهر بیرون کرده خزان و اسباب سلطنت را متفرق شدند
سلطان علاء الدین از زبونی بخت انتقام را با امر فرزند و فرادگذاشته بواسطه بربسات و بدیدارون توقف کرد
حمید خان فرصت یافت در فکر آن شد که دیگر ریاضی سلطان علاء الدین برادر و سلطان محمود شش
با و شاه جوهر چون خویش سلطان علاء الدین بود و طلبیدن او را مناسب ندید سلطان محمود با و شاه
چند و دور بود و دیوان نزدیک ملک بهلول که در سرهند بود و طلبیداشت و ملک بهلول با جمیع تمام بدین
آمد و بعد از عهد و پیمان حمید خان کلیدهای حصار را ملک بهلول داد و او در چند ماه بیج الاول سنه
خمس و شصین و ثمانمائه بر سر ریگوست نشست برین تخت فیروزه صبح و شام و یکی مهر و بخت حمید
بکام و کس این بخت و این مهر با خود نبرد و بکام دل از ملکیت بر خورده و در آنوقت سلطان بهلول
نه پسر بود و خواجه بایزید پسر بزرگ نظام خان که سلطان سکند شاه باریک شاه مبارک خان عالم خان مشهور
سلطان علاء الدین جان خان میان یعقوب فتح خان میان موسی جلال خان و از امر او قریب اسمی چنان
کنس بود و قطب خان پسر اسلام خان لودمی دریا خان لودی تا ناچار خان پسر دریا خان مبارک خان بچای
تا آزار خان یوسف خیل عمر خان شروانی قطب خان پسر حسن خان افغان احمد خان میوانی یوسف جلوا
علی خان پسر یوسف خان جلوانی ملیخان ترکچه شیخ ابو سعید قرطی احمد خان شامی خانخامان نوخانی
شیرخان وزیر خان خانخامان پسر احمد خان شروانی ننگ خان لشکر خان شهابخان و پسر
شیرخان جبهه رستم خان جوخا خان پسر غازی ملک میان حسن پسر خانخامان بلخی حسن خان و در
احمد و الملک اقبال خان میان فرزند میان معروف قرطی رامی پرتابی کلین را بی کردن سلطان بهلول
بطا هر صلاح آراسته بود و متابعت شریعت غیر الکمال تقید داشت و در کل حال سلوک بر سبب الگ شرعی
بوده در داد و عدل مبالغه فرمودی پیشتر اوقات بمجلس علماء و صحابیت فقرا گذرانیدی و تقصد حال
فقران و محتاجان واجب شناسی القصه چون سلطان بهلول بدین در آمد حمید خان قوت کینت
تمام داشت بنابر صلاح وقت با و در اینم نمود و ملائمت بسیار میکرد و هر روز بسلام او میرفت و یکروز
همان حمید خان شد افغانان را آموخت شمار مجلس حمید خان بعضی حرکاتیکه از عقل و فهم دور باشد
بکفایتا شمارا سهل بناد و در حین بیست شمارا دول او دور کرد و در ثواب بخدر بنامش و قتیکه افغانان

در مجلس در آمدند بنیاد حرکت غریب کردند بعضی گفتش خود را در کمر بستند بعضی گفتش را در طاق بالای سر حید خان گذارند حید خان گفت این چه عمل است گفتند از ملاحظه و در محافظت مینمایم بعد از زمانی افغانان بچید خان گفتند که بساط شایع است رنگارنگ را اگر یک یکم ازین بساط عنایت فرمایند کلاه و طاقیه بجهت فرزندان خود ساخته تحفه فرستیم ما اهل عالم بدانند که ما را در خدمت حید خان غرت و آبروی تمام هم رسیده حید خان در جواب تبسم نموده گفت که قماشهای خوب جت این کار را تمام بشانم و چون خوانهای خوشبوی مجلس آوردند بنیاد افغانان جوه را رسیدند و گلهار خوردند بعضی تیرہ پان را و اگر ده چو در راتنا خوردند چون دهن بسوخت تیرہ پان را از دست انداختند حید خان از ملک بھلول پرسید که چرا چنین کردی گفت مردم روشتای میقلند میان مردم کم بوده اند غیر از خوردن و مردن هنری ندارند و فرزند دیگر ملک بھلول همان حید خان شد و عادت چنان بود که وقتی که ملک بھلول بنجانه حید خان می آمد محدودی چند همراهی آمدند و اکثر مردم بیرون می استادند درین بار که همان شد افغانان با غوای ملک بھلول در بان رالت کرده بودند و آمدند و گفتند که مایه نوکر حید خانیم از سلام او چرا محروم باینهم چون غوغا و شورش حید خان از صورت حال پرسید گفتند افغانان ملک بھلول را دشنام کنان در آمدند و گفتند ما هم در رنگ ملک بھلول نوکران حید خانیم و اندرون در آمدیم و ادر بنایم و سلام نیکم حید خان گفت بگذارید بدیت و در زندگانی توقع مدارید که در جیب و دامن دبی جانی افغانان هجوم کرده در آمدند و پهلوی بر خیزشکاری که کرد حید خان ایستاده بودند و نفر ایستاده شدند درین اثنا قاطعاً لودی بخیر از نیل بر آورد و پیش حید خان نهاده گفت مصلحت و مشیت که چند روز ترا در گوشه باید بود و جت حق ملک قصد جان تو نمی کنم حید خان را مقید ساخته سپردند چون ملک بھلول در ملی را بی مانع و مخالف متصرف شد خطبه و سکه بنام خود کرده سلطان بھلول مطبق گشت و سلطان علاء الدین نوشت که چون من پروردگار پدر شما تیم در معنی بوکالت شما کار سلطنت را که از دست رفته بود و فتنی و رواج میدهم نام ترا از خطبه منی افکنم سلطان در جواب نوشت که چون پدر من ترا فرزند گفته بود و ترا بجای برادر بزرگ دانسته سلطنت تو گذارشته بیدار و فتناعت نموده سلطان بهلول لودی را که کمران و کاسیاب شده شروع در کار مملکت نمود و چهار سال بحیث سر انجام ولایت ملتان و آن نواحی تهنیت نمود و امر سلطان علاء الدین که از سلطنت لودی و بان راضی نبودند سلطان محمود شرقی را از جوینو طلبیدند و در سینه سته و خمیسین و ثمانمانه سلطان محمود با لشکر عظیم بدست آمده محاصر نمود و خواجہ یار یزدی سلطان بھلول را بر او میگرفت و تحسن سلطان بھلول این خبر را شنیده از دیبا لپور مراجعت کرده بموضع نلیر که پانزده کوهی دلیست فرود آمد و لشکران او دو بار شتر و گاوی که از لشکر سلطان محمود و یار گاه میفرست گرفته آوردند

سلطان محمود فتح خان هرلوی را با سی هزار سوار و سی هزار پیاده بر سر سلطان بهلول یقین نمود و دیان سپهر فتح شده
 بجارزار در آمدند فیلی که فوج فتح خان هرلوی پیشروی میکرد و قطب خان لودی که در تیر اندازی ممتاز بود بیک
 چوبه تیر یکبار ساخته از یکبار باز داشت و زیان خان لودی که با سلطان محمود و پیوسته بود
 و است تمام جنگ میکرد و قطب خان او را با و از بند گفت که ما دران و خواهران تو در قلعہ حصن اندر تیر اندازان
 از جانب دیگر اسمعی جنگ میکنی و حظه ناموس نمی نمانی دریا: ان گفت من میروم تو قلعہ قصب کنی قطب خان
 سوگند یاد کرد و دریا خان رو کرد و اینده بجز و برگشتن دریا خان فتح خان هریمیت خورد و گرفتار گشت چون بهمن
 برادر رای کرن را بفتح خان بقتل رسانیده بود رای کرن سر فتح خان را جدا کرده بخدمت سلطان بهلول آورد
 سلطان محمود و از وقوع اینحال تاب نیاورده جانب چوپور مراجعت نمود و بعد ازین سلطنت سلطان بهلول
 استقامت گرفت قوت و ولعت تمام پیدا کرد و جهت ضبط ولایت و در حرکت آمد اول میوات فنت
 احمد خان میواتی استقبال نموده اطاعت کرد سلطان بهفت پرگنه از قهرق او بر آورده باقی را با و گذاشت
 و احمد خان میواتی مبارک خان عم خود را و انخی در خدمت سلطان مقرر کرد و سلطان از میوات بقصبه نمران
 رفت دریا خان لودی حاکم سبزل نیز از راه اطاعت و انقیاد پیش آمده بخت پرگنه شاکش هنو سلطان بهلول
 از انجا بکول آمد کول را بعیسی خان بدست و سابق مقرر داشته و چون بر بانا یاد رسید مبارک خان حاکم سکیت
 بخدمت شتافت محال جاگیر او نیز تغییر نداد و همچنین ولایت رای بر تاب حاکم بهون گانوز را با و گذاشته
 از انجا بقلعه رای پری رفت قطب خان بن حسن خان حاکم رای پری تحسین شد و در اندک مدت حصا رای
 فتح شد و خانجهان قطب خان را قول داده پیش سلطان آورده محال جاگیر او را نیز مسلم داشتند از انجا با تاوه
 رفت حاکم انا و نیز اطاعت نموده دیرین وقت سلطان محمود و شرقی باز بر سر سلطان بهلول آمده در سوادانا و
 نزول نمود و در اول افواج طرفین مجاربه نمود و در دیگر قطب خان و رای بر تاب صلح در میان آورده
 قرار دادند که انچه در تصرف مبارک شاه با و شاه دلی بود و سلطان بهلول بعلق داشته باشد و انچه در قبضه
 سلطان ابراهیم بادشا و چوپور بود در تصرف سلطان محمود باشد و در جنگ فتح خان هرلوی که بهفت نجر
 فیل از سلطان محمود بدست سلطان بهلول افتاده بود آنها را سلطان بهلول واپس فرستاد و قرار دادند
 که شمس آباد و بعد از بیست سلطان بهلول از جو نا خان که از جانب سلطان محمود حاکم آسجا بود و بعد ازین
 سلطان محمود بچو تور رفت و سلطان بهلول بیضا و مقر زفران بجانب جو نا خان نوشت که از شمس آباد
 رود و اطاعت نکرد سلطان بهلول بر سر او رفت و جو نا خان کز خیت سلطان بهلول شمس آباد را برای کرن داد
 سلطان محمود و این خبر را شنیده بر سر سلطان بهلول شمس آباد آمد و قطب خان و دریا خان لودی بر لشکر سلطان بهلول

روز دناگاه اسپ قطب خان بدری خور و قطب خان از اسپ افتاده و سنگی شد سلطان محمود و اورا بجنوب
 فرستاد و هفت سال در بند ماند سلطان بهلول شاهزاده جلال و شانزده سکندر و عماد الملک را مقابل فرج سلطان
 محمود بدری کرن کرد و قلعه بود گذارشته خود بمقابل و محاربه سلطان محمود پرداخت درین اثنا سلطان محمود
 بسیار شده رخت هستی برداشت نظم درین شیشه هم زهر و هم شکرست به گمی جانگزاگاه جان پرورست
 یکی را بسرا فرزند یک را ازین تیغ بر سر نهاده کینش بموقع نه مهران بجاست بدورین بیدار دران بیرون
 بی بی راجی مادر او با اتفاق امر شانزده سپهکنان خان را بر سر سلطنت نشاند محمد شاه خطاب کرد میان هر دو
 بادشاه صلح شد و عهد بستند که ولایت سلطان محمود در تصرف محمد شاه باشد و آنچه دقبض سلطان بهلول
 بود سلطان بهلول از زانی باشد محمد شاه بجنوب رفت و سلطان بهلول بدلی مراجعت کرد و وقتی که رسید
 دلی رسید شش خاتون خواهر قطب خان پیغام کرد و ام قطب خان در بند سلطان محمد شاه است سلطان
 قرار و آرام و خواب حرام است سلطان متاثر گشته از و هنگور مراجعت نموده بر سر محمد شاه رفت محمد شاه نیز از
 جنوب روان شد چون لیشما با در سپهسایا در از زانی کرن کرد از جانب سلطان بهلول ساکن بود گرفته
 بجنونا خان و اداری پرتاب که سابقا اتفاق داشته غلبه محمد شاه را ملاحظه نموده با محمد شاه پیوست محمد شاه
 آمد سلطان در بریری که نزدیک سستی بود نزول نموده چند روز جنگ انداخت محمد شاه از سستی فرمان بکوتل
 جنوب نوشت که برادر حم سخنان و قطب خان پسر اسلام خان لودی را قتل رساند کو تو ال عفره داشت نموده که
 که بی بی راجی بنوعی محافظت بهر دو نماید که مرابرتل ایشان قدرت نیست چون این نوشته محمد شاه رسید و ال
 را از جنوب بر طلب داشت که اورا بحسن خان برادر او آشتی داد چاره ولایت را بحسن خان بد بدلی بی راجی
 از جنوب روان شد کو تو ال جنوب بموجب فرمان محمد شاه شانهزاده حسن خان را قتل رسانید بی بی راجی نیز
 حسن خان را قتل بجا آورده توقف نمود و پیش محمد شاه نیامد محمد شاه بوالده نوشت که چون سایر شانهزاده باین
 حال پیدا خواهند کرد خدمت والده بهر ایکبارگی تعزیت بجا آورد محمد شاه با و شاه قمار خونیر بود و امر از و در تم
 و هراس بود و در فری شانزده حسین خان برادر محمد شاه با اتفاق سلطان شاه جلال خان ابجودنی بعرض محمد شاه
 رسانیدند که لشکر سلطان بهلول داعیه شبا خون بر سر او درسی هزار سوار و سی پنجم قیل همراه گرفته بفریب
 گرفتن برادر از لشکر محمد شاه جدا شده در کنار جهره ایستادند سلطان بهلول را بنیخرا نشینده نوجی بمقابل ایشان
 تعیین کرد شانهزاده حسین خان خواست که شانهزاده جلال خان را همراه کرد و کس بطلب او فرستاد درین اثنا
 سلطان شاه گفت توقف کردن مصلحت نیست جلال خان از دنبال خواهد رسید بجانب قنوج روان شد
 اتفاقا فرج سلطان بهلول که در مقابل ایشان تعیین شده بود آمد بجای ایشان ایستاد و شد شانهزاده جلال خان

بموجب طلب حسین خان از لشکر محمد شاه برآمد جانب چپ روان شد فوج سلطان بهلول را پنداشت که
 فوج شاهزاده حسین خان است نزدیک آمد فوج سلطان بهلول جلال خان را گرفته پیش سلطان آوردند
 داد و عوض قطب خان دانسته در بند کرد و محمد شاه تاب مقاومت نیاورده بجانب فتوح را می شد سلطان
 بهلول تا آب گنگ تعاقب نموده پاره سپاه بر تال انجمنست گرفته مراجعت نمود وقتی که شاهزاده حسین خان
 در سنه خمس و خمسين و ثمانمائه پیش بی بی راجی آمد یعنی والده و احیان دولت شرقیه بخت سلطنت
 حلوس کرده سلطان حسین خان مخاطب گشت چنانچه در طبقه شرقیه تفصیل قلم زده کلام جواب هر سلسله شده
 و ملک مبارک گنگ ملک علی گجراتی و سایر امرار بر سر محمد شاه که کنار آب گنگ نزدیک گذر را بگذر و آمده بود
 تعیین فرمود چون لشکر سلطان حسین خان نزدیک رسید یعنی امرای که همراه محمد شاه بودند جدا شده آمدند محمد شاه
 با چند سوار گر خجسته در باغی که در آن نواحی بود درآمد و در اینجا محاصره کردند و وقتی که دولت با و یار بود
 زره پیش تیرش نمودار بود و در آنکه که بخت نشد و تیرنگی نکرده و تیرنگش گذر بر حریر محمد شاه چون در تیر قارانداز
 بود دست به تیر و گمان کرد بی بی راجی با سلاح دار دست آمده پیکان تیر را بر سر محمد شاه را دور کرد و بود
 محمد شاه به تیری را که دست کرد بی بی پیکان از ترکش برآمد آخر الامر بشیر درآمد چند کس را انداخت ناگاه تیر سه
 از دست مبارک گنگ بگلولی محمد شاه رسید و همان زخم از اسب افتاد و در گذشت سه ماه گیتی نزار
 زاده کو را گشت به دل منه بر جهان مال پیکر کش نینداز چون اجل فی شاه میند فکدار و قضا به سلطنت
 نیند سرور و سرور ناید بکار به من گرفته شرق تا غرب جهان یکسر تراست به فی اجل خواهد ستانید از تور و تور
 بعد از آن سلطان حسین با سلطان بهلول صلح کردند و عهد بستند که تا چهار سال هر کدام بر ولایت خود
 قانع باشد و برای پرتاب که قبل ازین با محمد شاه یکی شده بود و بنا بر دلاسی قطب خان افغان با
 سلطان بهلول پیوست و وقتی که سلطان حسین از قنوج کوچ کرده کنار حوضی که آنرا هر سه میگویند فرود آمده
 قطب خان لودی را از نوچه طلبیده با سپ و خلعت و دیگر عنایت امتیاز بخشید با غنای و اکرام تمام
 پیش سلطان بهلول فرستاد و سلطان بهلول نیز شاهزاده جلال خان را بتعظیم و تکریم و انعامات خوش
 ساخته بخدمت سلطان رخصت کرد و بعد از چندگاه سلطان بهلول جانب شمس آباد و غرمت نمود و شمس آباد
 از تصرف جو نا خان برآورده برای کرن داد و در اینجا بر سنگه رای پسر رای پرتاب سلطان بهلول المازست
 نمود قبل ازین برای پرتاب یک تیره که در آن روزگار بمنزله علم سر و ایام بوده است و یک نقاره از دریا
 بنور گرفته بود و دریا خان از روی اهتمام بر سنگه پسر او را با استصواب قطب خان بقتل رسانید درین اثناء
 قطب خان پسر حسین خان و مبارز خان بهته و برای پرتاب با سلطان حسین شرقی موافق شدند سلطان بهلول

وقت متناهیست نازد و مراجعت نموده بدلی آمد و بعد از چند روز سلطان بملول بواسطه انتظام مہام
 پنجاب یعنی حاکم ملتان غنیمت ملتان نموده قطب خان لودوی و خانجہان را بر نیابت خود در دہلی گذاشت
 سلطان بملول هنوز در راه بود کہ خبر رسانیدند کہ سلطان حسین بالشکر نامی آراستہ و قیلان کوہ پیکر غنیمت
 دہلی نموده می آید سلطان بملول بسرعت مراجعت نموده بدلی آمد و باستقبال غنیمت رفتہ و از مقابلہ نمود
 تا ہفت روز فراخوج طرفین مجاہد گذراندند درین اثنا احمد خان میواتی و رستم خان حاکم کول سلطان حسین
 پیوستہ و تا رخا خان لودوی با سلطان بملول موافقت نمود بعد از آن کہ سحر کہ جدائی قتال با ظنا بکشید
 بسی اعیان ملت قرار یافت کہ تا سہ سال ہر دو بادشہ بولایت خود قانع بودہ ہم جنگ نکنند بعد از صلح سلطان
 حسین اناوہ را محاصرہ کرد سلطان بملول بدلی آمد سہ سال اقامت نمود پس انجام ملک و لشکر
 پرداخت درین میان سلطان بملول بر سر احمد خان میواتی کہ قبل ازین با سلطان حسین موافقت نموده بود
 رفت و چون بمیوات رسید احمد خان را خانجہان کہ از امر اسی بزرگ سلطان حسین بود و لا انا نموده بخجست
 آورد و درین وقت احمد خان پسر یوسف خان جلوانی حاکم سیانہ در بیانہ خطبہ بنام سلطان حسین خواند چون مدت
 سہ سال منقضی شدہ بود سلطان حسین بایک لک سوار و یک ہزار فیل متوجہ دہلی شد و سلطان بملول از دہلی برآمدہ نزدیک
 قصبہ تنوارہ مقابلہ نمود و خانجہان در میان آمدہ طرفین را صلح داد و بعد از صلح سلطان حسین باناوہ رفتہ اقامت
 نمود و سلطان بملول بدلی آمد و بعد از آن کہ مدت با سلطان حسین بر سر سلطان بملول رفت سلطان بملول
 از دہلی برآمدہ نزدیک بالشکر چند روز طرفین را مقابلہ شد و چند مرتبہ فراخوج را محاصرہ کرد و آخر صلح انجامید
 سلطان حسین بجانب اناوہ رفت و سلطان بملول بدلی مراجعت کرد و بہ وقت مادر سلطان حسین یعنی
 راجی در اناوہ در گذشت کلیان مل پسر اسی کرنگہ راجہ گوالیر و قطب خان لودوی کہ از چندوار ر بگو الیار
 رفتہ بودند پس سلطان حسین آمد چون قطب خان سلطان حسین را با سلطان بملول در مقام پر خاش
 یافت بنیاد خوش آمد کردہ گفت کہ بملول از مرؤہ نوکران شناست او را دم برابر می نمیرسد و من تا دہلی را
 بتصرف شما دربارم قرار نخواہم گرفت و لطافت لیل از سلطان حسین خصمت گرفتہ بخجست سلطان بملول
 آمد و گفت کہ بچیلہ و تدبیر اوست سلطان حسین خلاص شدہ ام و او را در محاصرت با شمارا رخ یافتہ شمارا در
 کار خود یاید بود درین اثنا سلطان علا الدین در بداون در گذشت سلطان حسین از اناوہ بہیت لغزشت
 بداون آمد و بعد از مرسم تغیرت بداون لازیر سلطان علا الدین تغیر دادہ متصرف شد این بی مروئی را
 بخود و داشت و از بجانب سبل رفت و مبارک خان پسر تانار خان حاکم سنبل را مقید کردہ بسارن فرستاد
 و خود بالشکر عظیم و یک ہزار فیل بدلی آمدہ در راہ و پنج سہ تکت و شاتمانہ کنار آب چون قریب گذر کندہ نزول

نمود سلطان بهلول حسین خان پسر خانجنا از میرت روان کرد خود از سرهند بدلی آمد و طرفین را مدتی به مجازت کار کرد
 گذشت شرقیه از روی کثرت و اوج کمال غلبه داشتند آخر الامر قطب خان کس پیش سلطان حسین
 فرستاده پیغام داد که من بنده احسانی بی بی را می بایم وقتی که در جنوب و جنوب بودم انواع احسان و جنت
 من از آن عقیقه بظهور آمده حالیا صلح در آنست که با سلطان بهلول صلح کرده مرا بخت فرمایند و ولایت شاه
 آب گنگ تعلق بشمار داشته باشد و آنچه اینطرف گنگ است با سلطان بهلول گذارند طرفین را رضی شود
 نزاع برطرف ساختند سلطان حسین با عثمان صلح برمال را گذاشته کوچ کرد سلطان بهلول وقت یافت
 کرده برمال لشکر سلطان حسین را تاراج نمود و پاره از خزان و اسبابی که برآسیان و فیلان بار کرده بودند
 سلطان بهلول فتاد و قاجل امرای نامدار لشکر سلطان حسین مثل قتلخان وزیر که اعلم العلما می وقت خود
 بود و او تیموناب عرس و امثال ایشان را سرش زدند قتلخان را برنج کرده بقطب خان کوهی سپردند
 و سلطان بهلول تعاقب نموده یعنی برگشت سلطان حسین مثل قصبه گنبل و بیانی و شس آباد و سگینه
 کول و ماربره و جلالی را تصرف شد در هر یک بنده شد از تعین کرد و چون تعاقب از حد گذشت سلطان حسین
 بگریخته نزدیک موضع آرام بخوار اعمال بربری بمقابل و مقابل ایستاد و آخر بصلح قرار گرفت مشروط آنکه سلطان حسین
 و سلطان بهلول بولایت خود و حدود قدیم خالص بوده باشند بعد از صلح سلطان حسین بر بربری رفته
 و سلطان بهلول در موضع برپا می آمد و بعد از مدتی باز سلطان حسین جمعیت نموده بر سر سلطان بهلول آمد
 و در نواحی موضع سونهار محاربه سخت افتاد و سلطان حسین باز نهریمیت یافت قطعه چو بخت سست بود
 از کمان سخت چه بود و بخت کار کند و صفت مصاف خردنگ و بسا سپاه قوی دل که گاه بستی بخت
 ز خور و پاپه سپاهی شکست خورده بچنگ و و اموال بمقیاس بدست نودیان در آمده باعث از یاد
 قوت و ملت سلطان بهلول شد سلطان حسین باز بر بربری رفت و سلطان بهلول قریب موضع و در نواحی
 فرو آمد درین اثنا خبر فوت خانجنا که در دلی بود سلطان بهلول رسید سلطان پسر او را خانجنا خطاب
 کرده جای پدر با و مسلم داشت و از انجا بر سر سلطان حسین بر سر کرده بعد از محاربه و مقاتله فتح و فیروزه
 اختصاص یافت در وقت فرار و عبور آب چون چندی از عیال و فرزندان سلطان حسین غریب
 بحر فنا شدند و سلطان حسین بچانپ گو ایر میرفت در نواحی به کانت طائفه به دوریه در اردوی او
 دست انداز و غارت کردند و چون بگو ایر رسید رای کیرت شکسته را به گو ایر اطاعت نموده خادمانه
 سلوک کرد و چند لک تنگ نقد و چند خیمه و سوار پرده و چند اسب فیل و شتر پیشکش گردانیده در زمرد و طلا
 منتظم شد و قوچی همراه سلطان حسین نموده تا کالپی متابعت کرد و در خلال این احوال سلطان بهلول بقصد

انگاه رفت ابراهیم خان برادر سلطان حسین فیضیه خان عزت ملک کرد و ابراهیم و حسن شده تا به
 جنگ کردند و آخر ابراهیم خواجه شده اما و در سلطنت بهلول اما و را به ابراهیم خان پسر مبارک خان
 داد و پیش برکنه را از ولایت انا و به خواجی رای داد و عطا کرده بالشکر کرد آن بر سر سلطان حسین رفت و چون
 به خواجی رای که از انا و کالی را به سلطان حسین نیز از کالی به مقابله مشافت و مدت چند ماه طریقین با بحار به
 گذشت و در این اثنا رای ملک چند حاکم ولایت بر سر خدمت سلطان بهلول آمده سلطان را از جایکه پایاب
 بود گذرانید سلطان حسین تائب مقاومت نیاورد و ولایت به تصرف شد شیر که خورده سیلی بر سر خیز برد و بار
 و گرفتار نگه داشت و در این بین باز یک حید از کتب شاهین بدون گذر در زبان پس بصد گاه شمار و کبوترش و راجه به
 استقبال نموده سلوک آدمیانه کرد و چند کاتب و چند عیال پیشکش گذرانید و فوج همراه کرده
 را به جوینور شایع نمود و بعد از آن سلطان بهلول توانی غریمت برافراخته متوجه جوینور شد و چون نزدیک
 رسید سلطان حسین جوینور را گذاشته از راه بهر کج رفت و بهر رقت سلطان بهلول نیز جانب فوج حرکت کرد
 کنار آب رهنیم مقابل نمود و به از جنگ و کارزار نرسید که بهر سلطان حسین شده بود و عیال آمد و چشم و
 انساب سلطنت او بدست لودیان افتاد و محرم محترم اوبی بی خود که دختر سلطان علاء الدین میره
 خنجر خان بود گرفتار شد و سلطان بهلول به صلاح و محنت آن عقیقه می نمود و بعد از این گاه که
 سلطان بهلول متوجه خیر ولایت جوینور شد بی بی خود را بحیله نزد اخلص کرد و بهر رسانیده در فوج
 سلطان بهلول جوینور را تصرف شد و به مبارک خان لودی و بعضی افراد دیگر را مثل قطب خان
 لودی و حاجی خان و امثال آن در قصبه محبوفی گذاشته جانب با او رفت سلطان حسین فرصت
 یافته با جمیع تمام جوینور آمد و از سلطان بهلول جوینور را گذاشت و پیش قطب خان محبوفی رفت و در اینجا
 نیز استقامت ننموده با سلطان حسین از راه اخلص در آمده سخنان دروختا نامه در میان آورده تا رسید
 کومک بهر اگر رسانید سلطان بهلول لودی لشکر خود را که بهر قطب خان لودی بود معلوم نمود و بار یک شاه
 پسر خود را به ایشان فرستاد و خود هم از دنبال متوجه جوینور شد سلطان حسین تائب مقاومت نیاورد
 بهار رفت و چون سلطان بهلول بقصه بلدی رسید خبر وفات قطب خان لودی شنید چند روز علوازم
 نصرت پرداخته جوینور رفت و بار یک شاه را به تخت سلطنت شرقیه نشاند و در اینجا گذاشت و خود ولایت
 کالی غریمت نمود کالی را با عظمی را و آن پسر شاهزاده و اجداد بهر از راه بهر لودی را بهر لودی
 استقبال آمد و چندین سن طلا پیشکش نموده داخل دولت خرابان شد چون سلطان بهلول نزدیک
 برکنه باری آمد اقبال خان حاکم باری از ارم خدمتگاری به قدیم رسانیده در ملک توکران اندام یافت و خبر

چندین طایفه پیش گذارند و یاری را آورد مقرر داشت و از آنجا بجانب الهند که از آنجا میخواستند سرزمین
شده و ولایت الینور را تاراج کرده بانابت و زرامانت آنجا خراب ساخته و بی آیه قریب رفت و در آنجا
چند روز بجا فریاد رفت و چند بار در آنجا احاطه نموده بدلی آمد و بعد از چند کاهه - نه الی حرکت
کرد و راجه بان حاکم گویا از راه اقتیاد پیش آمده هشتاد و یک تن پیشکش کردند و گویند که اگر با او مقرر داشته
از آنجا بماند و آمد و آمد و از سکت سگ میرای دانه و تغیر داد و میراجت نمود و در آنجا راه بیمار شد و نزدیک
موضع بلد اولی اعمال برکنه نکینت و چند بار و تسبیح خواند و وفات یافت مدت سلطنت او سی
و هشت سال و هشتاد و پنج روز بود و فتنه به گرافریا است و در یوزال به بیاید و دست اجل کشید
بسیار سکه نایق تیر نمود و محاسن و خیری نمود و اگر بادشاه است و در خرموس - رساند اجل حدت
مرگین بگویند به قطع تاریخ بهشت و نمود و یارفت از عالم - خایونک سمان و جهان کشا بملول
برینج ملک سستان بود و لیکه در اجل به بود و محال به بیشتر و خیر معقول و این قطعه در تاریخ فوت او گفته بود
و دوی چون سلطان بملول و ولایت حیات بقالبض ارواح سیر و شانزده نظام خان در دلی بود و عشرت
از باد استقاره کرده در عقبه بلالی خود را به از سده سلطان بملول رسانید و منس بر باد بدلی فرستاده
باقاف و خاخنجان و خاخنجان قرطی و سایر امرای بکرادر و بیست و سه تن بمان سینه اربع و بیست و سه تن
قریب قصبه جلالی بر بالای بلندی که کنار آب بپاه واقع است و از آنکوشک سلطان خیر و زیاده و دید بر سر
سلطنت جلوس نموده و محط طلب سلطان سکنه برگشته و چون به سرخ برینلی تاب و سیان کرد
رو از افق آفتاب به سمن بخت لیکن شکفت ارغوان به بنوبت رسید بکر از سستان سلطان بملول
در آنوقت منس پسر داشت ابراهیم خان و جلایان سیمیلیان و حسین خان و دو خان و نظام خان و عظم هالیون و از
نامی پنجاه و سه نفر بودند و خاخنجان بن خاخنجان لودی احمد خان پسر خاخنجان بن خاخنجان مسار کغان
لوفانی محمود خان لودی حسی خان تانار خان لودی خاخنجان تهنزاده محمد قرطی خان خانان لوفانی
عظم هالیون شروانی و با خان پسر بار کغان لوفانی به نائب بهار عالم خان لودی جلای خان سیمیلیان
لودی نائب کاپی شیر خان لودی سبار کغان لودی بوسی خیل احمد خان پسر سبار کغان لودی عماد میر
خان خانان قرطی عمر خان شروانی همیکن خان پسر عالم خان لودی حاکم آناه و ابراهیم خان شروانی محمد شاه کو
بابر خان شروانی حسین قرطی نائب سارن سلیمان قرطی میر و دم خان خانان قرطی سعید خان لودی پسر
سبار کغان لودی سیمیلیان لوفانی تانار خان قرطی عتاب قرطی شیخ زاده محمد میر عماد قرطی شیخ حال
عثمان شیخ احمد قرطی آدم لودی حسین برادر آدم و کوه کیر خان لودی نصیر خان لودی غازی خان لودی تانار خان

حاکم حیره مولانا حسن کنبو حجاب خاص مجید الدین حجاب خاص شیخ عمر حجاب خاص شیخ ابراهیم حجاب خاص مقبل
 حجاب خاص قاضی عبدالواحد میر طاهر کاشانی حجاب خاص خواص خان بوده پس خواص خان خواجہ نصر الدین مبارک خان
 اقبال خان حاکم قصبه باری خواجہ صغیر میر قوام حاکم دہلی شیر خان برادر مبارک خان نوحانی عماد الملک کتب متعلق
 دریا خان نوحانی که میر عدل بود بعد از چند گاه مکن در سلطان بجانب پیر گنده راپری عمریت نمود و عالم خان برادر سلطان
 سکندر در حضور پری و چند در چند روز شخص شد و در آخر گریخته پیش عیسی خان بن تانار خان لودی در بتیالی رفت
 ولایت پری بنجان خانان نوحانی مقرر شد و سلطان با ناده رفته هفت ماه آنجا گذرانید عالم خان را بجانب
 خود آورده از اعظم جالیون جدا کرده ولایت آئاده رابا و داد و اسماعیل خان نوحانی را جهت صلح پیش پای
 بادشاه جوینور فرستاده خود بر عیسی حاکم بتیالی رفت عیسی خان بعد از مقابل و مقاتله جمعی و مجروح گشت و از آن
 عجز اطاعت نموده ایل شد و بهمان جراحات فوت کرد و ای گنیش که موافق باریک شاه بود آمده با سلطان پور
 اقطاع بتیالی با و مقرر فرمود بر باریک شاه رفت باریک شاه از جوینور لقبوچ آمد و طرفین را متقابل و دست داد
 و او بعد از کارزار و محاربه مبارک خان گرفتار شد و باریک شاه شکست یافت و بدلاون رفت سلطان کتاب
 کرده محاصره نمود باریک شاه از روی عجز و انکسار اطاعت نمود سلطان او را نوازش کرده خوشدل ساخت و
 همراه گرفته جوینور برده بدست و سابق بر تخت مشرق نشاند اما پیر گنات ولایت جوینور را با امرای خود بقیه نمود و
 حکام از خود گذاشت و در خدمت او عثمان گماشت و از اینجا بکوتله و کاپلی آمده کاپلی را از اعظم جالیون پسر
 شاهزاده خواجہ بایزید تغیر داده بمحمد خان لودی مقرر فرمود و از اینجا بجزیره آمده و تانار خان حاکم حیره لوازم
 انقیاد و دولتخواهی بقدیم رسانید حیره رابا و مقرر داشت جانب قلعه که الیر حرکت نموده خواجہ محمد فرسے را
 با خلعت خاص پیش راجه مان بگوا لیر فرستاد و راجه مان نیز از روی طاعت پیش آمده برادرزاده خود را بخدمت
 فرستاد و او تا بیانه متابعت سلطان نمود شرف حاکم بیانه پسر احمد جلواستے نیز از راه انقیاد پیش آمده
 سلطان فرمود که بیانه را بگذارتا عوض آن جلیه و چند دار و مار بهره و سکینه داده شود سلطان شرف عمر خان
 سروانی را همراه گرفته بیانه آمد تا کلیدهای قلعه سپارد چون بیانه در آمده نقص عهد نموده قلعه را محکم ساخت
 سلطان سکندر را بگه آمد بتیست خان جلوانی که از تالوج سلطان شرف بود در قلعه اگر شخص شد سلطان
 چندی از امر او بر سر آگره گذاشته خود باز به بیانه رفت و در محاصره مبالغه بکار داشت چون کار بر
 سلطان شرف تنگ شد از روی خجالت و در سه سب و تسعین و ثمانه بیانه فتح شد و ولایت
 بیانه بر خاتمانان فرسے مقرر گشت و سلطان شرف را اخراج فرمود و او بگوا لیر رفت و سلطان بدست
 مراجعت کرد و دست و چهار روز در دہلی توفت کرد و درین اثنا خبر رسید که زمینداران ولایت جوینور

بکونیان دیگر مردم قریب یک لک پیاده و سوار جمع شده مبارکخان را بجان ساختند و شیرخان برادر مبارکخان
 بشهادت رسید و مبارکخان در گذر جوسی بیابک کراوات در اینجا شهر الکا و آبادان شد و از بناهای حضرت
 خلیفه الهی است از آب گنگ میگرفت که بدست ملاحان گرفته شد بدین حال رای نهند راجه پتیه خبردار شده
 مبارکخان را ایسر ساخت مبارک شاه غلیظ انطاقد را دریافته از جوینور بدیاد پیش محمد قرطی که کجا لایها را شنید
 داشت آمد از سلطان سکندر در سنج و شعبین غانغانه با آنجناب غریمت فرمود و چون از آب گنگ گذشته بدیاد رسید
 مبارک شاه با جمیع امران بخدمت پیوست و بالتفات و عنایات ممتاز گشت و از مباحث و دبیر آمدن سلطان در آن
 بهیسل مبارکخان نوحانی را از قید گذاشته بخدمت فرستاد و سلطان از اینجا بکمر آمد و اینجا زمین را بسیار جمیع نمود و به قباله
 ایستاده کارزار نمود و عاقبت شکست خورد و علف تیغ گشته منصرف شدند و غنیمت بسیار بدست لشکریان سلطان
 اقتاده سلطان بچوینور رفته و دیگر بار مبارک شاه را در جوینور گذاشته مراجعت کرد و در نوحانی او ده قریب یک ماه بیهوشکار
 گذراند و چون بکمر رسید خبر آوردند که مبارک شاه از غلیظه زمینداران که با او متفق شده اند در جوینور نمی تواند بود و سلطان فرمود
 که محمد قرطی و اظم هایون و خانخانان نوحانی از راه او ده و مبارکخان از راه اگر بچوینور رفته مبارک شاه را مسقیم ساخته
 بخدمت سلطان بفرستند ایشان حسب الحکم بچوینور رفته مبارک شاه را گرفتند و بخدمت رسیدند بخدمت سلطان
 فرستادند چون مبارک شاه را پیش سلطان آوردند او را به بیت خان و عمر خان سرداران سپرد و خود از نوحانی بچوینور
 بجانب قلعه چنار غریمت نمود و بعضی امرای سلطان حسین غرقی که در اینجا بودند جنگ کرده شکست یافته در
 قلعه آمدند چون قلعه محکم بود سلطان بجا صوره نیز داخل بجانب کشت که از مضافات پتیه است رفت از بی
 راجه آنجا استقبال نموده اطاعت کرد و سلطان کشت را با و مقرر داشته بجانب ایریل نهضت نمود
 درین اثنا امرای بهیسل متوجه شده اسباب دشمن خود را گذاشته بجانب پتیه قرار نمود و سلطان تمام اموال و دم
 پیش او فرستاد و چون سلطان به ایریل رسید دست بتاراج دراز کرد باغات و عمارات خراب ساخت از
 راه کرده بدیاد رفت و منکوته شیرخان برادر مبارکخان نوحانی را در جباله خود آورد و به پتیا و آمد و پتیا
 اینجا اقامت نموده پنبیل رفت و از پنبیل باز بجانب شمس آباد توجه فرمود و در اثنای راه قریه بدیاد ناکل را که
 و مادامی تهمردان بود قتل و تاراج کرد و تهمردان آن موضع گرنجیه در موضع وزیر آبا و خریدند وزیر آبا و وزیر قنبیل و
 فرموده بشمس آباد آمده برسات را گذرانیده و در سنج شمس یا لغریمت ولایت پتیه جهت گوشمال راجه بهیسل
 نهضت نموده در اثنای راه مواضع تهمردان بشارت میر رسید و قتل و بند بیل می آید چون که بمان کهانی رسید
 در اینجا با نرسنگه سپهر راجه پتیه جنگ شد نرسنگه نیز غریمت خورده کهانی را گذاشته بجانب پتیه گریخت چون سلطان
 به پتیه رسید راجه پتیه بجانب موضع سرک قرار نموده در اثنای راه فوت کرد و سلطان از سرک بجانب سنده از اعمال

حرکت نمود چون آنجا رسید افیون و گولکانک و روغن گران شہر سلطان از آنجا بچونپور رفت و اسپانی کی کرد
 در آن سفر بیتہ محنت کشیدہ بود و اکثری تلف شد و چنانچہ ہر کہ جدا سپ دریا بگاہ داشت نمود سپ ضائع
 گشت راسی کسمی چند پیرای ہبیل و سوارز زمینداران سلطان حسین نوشتند کہ در لشکر سلطان سکندر راسی
 نماندہ و راق تلف شدہ فرصت قیمت بہت سلطان حسین جمعیت نمودہ با صند زنجیر فیل از ہزار ہر سلطان
 سکندر آمد سلطان بگذر گفت از آب گنگ گذشتہ بچنار رسید و از آنجا بہ بنارس آمد و خانخانانرا پیش
 سالیامین پیرای ہبیل فرستاد کہ او را دلاسا کردہ یازدوران وقت لشکر سلطان حسین خروہ کرد و
 بنارس بود سلطان سکندر بہ رحمت بر سر سلطان حسین رفت و راتنا را راہ تنالیا من بخت رسید بعد از
 مقابلہ جنگ صف اتفاق افتاد سلطان حسین ہر میت یافتہ بولایت بہتہ رفت سلطان سکندر را در دو
 گذاشتہ با یک لک سوار تعاقب سلطان حسین نمود و در راتنا را راہ معلوم شد کہ سلطان حسین بہا فرقت
 بہت بعد از نہ روز سلطان برگشتہ بار و ولایت شدہ متوجہ بہار گشت سلطان حسین ملک کند و را در حصار بہار
 گذاشتہ خود بکیل گاؤ از توابع لکھنؤی رفت سلطان سکندر از منزل دیوبار بر سر ملک کند و فوج تعین کرد
 ملک کند و گر بخت و بہار بدست گماشتگان اسکندری آمد بخت خان با چندی از امرادر بہار گذاشتہ پیش
 آمد و خانخانان و خانخانان بر سر رتال وارد و گذاشتہ بجانب تربت متوجہ شد راسی تربت استقبال نمود
 اطاعت کرد و چند لک تنگہ بر سر راسی تربت خراج قرار دادہ مبارکخان نوحانی را بخت تحصیل آن گذاشتہ
 باز بدرویش پور بلشک گاہ آمد و در شانزہم شوال سنہ احدی و ستائہ خانخانان وفات یافت احمد خان پسر
 کلان او را بجناب اعظم ہمایون امتیاز بخشید بعد از آن نیربخت شیخ شرف شہر قدس سرور بہ بہار رفتہ فقر او
 سنا کین آنجا را خوشوقت ساختہ باز بدرویش پور آمد و از آنجا بہرہ سلطان علاء الدین بادشاہ بنگالہ روان
 و چون بقلیچپور از اعمال بہار رسید سلطان علاء الدین پسر خود ایتال را با استقبال فرستاد سلطان سکندر
 و محمود خان لودی و مبارکخان نوحانی را از نیلرقت بمقابلہ روان ساخت و در موضع بارہ طنین بہرید
 و با یکدیگر سخن صلح در میان آوردند و قرار یافت کہ سلطان سکندر بولایت سلطان علاء الدین مثل ملک
 و حسین سلطان علاء الدین ولایت سلطان سکندر را مراحت رساند و مخالفان او را پناہ نہ بدید از
 صلح محمود خان و مبارکخان نوحانی مراحت نمودند و در قصبہ بہتہ از توابع بہار مبارکخان فوت شد سلطان
 سکندر را قتلخپور بدرویش پور آمدہ چند ماہ توقف فرمود و ولایت با عظم ہمایون مقرر شد و ولایت بہار
 دریا خان پسر مبارکخان نوحانی یافت درین اشاعت غلہ شد و مبارکخان بہیت خلافت زکوۃ غلہ را در کل
 قلمرو خود بخشید و زمین منع زکوۃ صادر شد و از آنروز باز زکوۃ غلہ بر طرف شد و بوقت سلطان بقصبہ

سارن آمد بعضی پرگنات حوالی سارن کہ در تصرف زمینداران بود تغییر دادہ بجایکہ مردم خود متصرف گردود و از انجا ازراہ
ملیکہ یونہو آمد و شش ماہ در انجا اقامت نمودہ جانب بہتہ اقامت فرمود و قتل بہت کہ سلطان از سالیان
رای بہتہ دختر طلبدہ بود و اولیا آورد و سلطان بہت انتقام در سمنہ اربع و تسعائتہ جانب بہتہ غریمت کرد چون
بہتہ رسید دست بتاراج بر آوردہ از آبادانی اثر نگذاشت چون بقلعہ ماہو کہ کہ حکم ترین قلاع اولایت حاکم
انشین ست رسید جوانان مردانہ جلاد ہما نمودند و بواسطہ حکام قلعہ سلطان از انجا بچوینو فرست و چند روز
از انجا اقامت نمودہ پرواخت امور مملکت اشتغال نمود و درین اثنا حساب مبارک خان موجی خیل بود
کہ در مین قید کردن باریکشاہ چوینو را حوالہ او کردہ بودند در میان شد مبارک خان بہ چند خواست کہ بلطائف الحیل
گذراند و خوانین را شیعہ آورد و فائدہ نکرد و حکم شد کہ از او حاصل چند سال اسوا فتنہ بر بست سلطان بحاصل
نماید اتفاقاً دران ایام سلطان بچوکان بازی برآمد و در اتار چوکان با فتنہ چوکان سلیمان پسر دیا خان سرور
بچوکان بہ بیت خان خوردہ بر سلیمان شکست میانہ ایشان بر سر این مناقشہ رفت و بچش شد خضر برادر سلیمان
حمت انتقام برادر خود قصد چوکان بر سر بیت خان زد و شور و غوغا برخواست محمود خان خانمانا بہ بیت خان
نشین دادہ بمباری برد و سلطان از میدان برآمدہ بدرون محل رفت و بعد از چہار روز باز بچوکان سوار شد و
اثنا مدہ شش خان نامی از اقربای بیت خان خضبناک استادہ بود چون خضر برادر سلیمان را دید چوکان بر سر او
زد و شش خان را بفرمودہ سلطان لبت بسیار کرد و سلطان برگشتہ بمحل درآمد و بعد ازین برادر بظنہ شد بعضی
امرا کہ مخلص دولت خواہ شناختہ بود یا سیاسی تعین کرد و امرای مسلح شدہ ہر شب پاس میداشتند و درین ضمن
در مقام کرد و خضر شد و بہت و دو کس از سرداران اتفاق نمودہ شاہزادہ فتح خان بن سلطان بہلول را بر
قصد سلطنت تحریک کردند و سوگند و عہدہ میان آوردہ قصد فتنہ و فساد نمودند شاہزادہ ابن رازن فریخ طایر
ہم در خود افشا نمودہ تذکرہ اسامی بداندیشان ظاہر ساخت شیخ مذکور و مادرش اورا نصحت کردہ قرار دادند کہ آن تذکرہ
پیش نشکنند برہدہ دامن خود از حمت یعنی پاک سازد و شاہزادہ چچان کرد سلطان از فتنہ بداندیشی انجا حمت خبردار
شدہ باتفاق در ازاجیت نشین فتنہ ہر کس را با حیتی آوارہ ساخت بعد از ان در سمنہ شمس و ستائتہ جانب سمنل
نرمیت کرد و انجا چہار سال اقامت نمودہ با امور مملکت پرداختہ بعیش و عشرت گذرانید و بیشتر اوقات راحہ
چوکان و شکار مینمود و درین اثنا از بدعلی و بد کرداری صفر خاکم دلی خبر یافتہ بخواص خان حاکم ماچوارہ حکم فرستادہ
اصغر اگر فتنہ بدر گاہ فرستد خواص خان حسب الحکم بجانب دلی متوجہ پیش از انکہ خواص خان بدعلی بیاید
اصغر در شب شبندہ ماہ محرم سمنہ شد و تسعائتہ از قلعہ برآمدہ پیش سلطان سمنل رفتہ مفید گشت خواص خان دلی را
متصرف شدہ بچوکت مشغول گشت نقلاست کہ زار داری بود و دین نام در موضع کانتی سکونت داشت

روزی در حضور بعضی مسلمانان اقرار کردہ بود کہ اسلام حق است و دین من ہم درست این سخن ازو شائع شد و
 یگوش علما رسید قاضی سیارہ و شیخ مدہ کہ ہر دو در لکھنؤ بیسیو ہند تفتیش یکدیگر فتویٰ میدادند عظم بہاؤن کمال اوست
 ز نادر مذکور را ہمراہ قاضی سیارہ و شیخ بدیش سلطان بسنبل فرستاد چون سلطان باستماع مذاکرہ طے
 رغبت تمام داشت علما نامی را از ہر طرف طلبیدہ میان خادون بن شیخ جو فو و میان عبدالعزیز بن عبداللطیف
 و سید محمد بن سعید خان از دہلی و ملا قطب الدین و ملا اللہ و صلاح از سرہند و سید امان و میران سید اخئی از
 قنوج آمدند جوئی علما کہ ہمیشہ ہمراہ سلطان بیسیو ہند مثل سید صدر الدین قنوجی و میان عبدالرحمن ساکن سیکرے
 و میان غزنہ اللہ بسنبل ایشان نیز دران محرکہ حاضر شد اتفاق علما بران شد کہ اوراجس کردہ عرض سلام
 باید نمود اگر آبا آورد یا یکشت لودہن از اسلام آوردن آبا نمود کشتہ شد و سلطان طلبای مذکور انعام فرمود
 بجای خود و خدمت داد و بعد از چند روز خواص خان دہلی را با سنیلخان سپہرود سپردہ حسب حکم بسنبل آمد خلعت و
 نوازش یافت و درین وقت سید خان شروانی از لاہور آمد ملازمت نمود چون از جلالہ خاندان ایشان بود او را
 با تاتار خان و محمد شاہ و سایر خدایان از ولایت خود اخراج کرد ایشان از راہ گوالیر فرستند درین اثنا مان راقہ
 گو ایریجان نام خواجہ را با تحت و ہدایای نفیسہ بخار مت فرستاد و چون سلطان از خواجہ ہر استخوان پو
 و او جوابہای ناملائم گفت سلطان اچھی را زردی اعراض خصمت نمودہ بآمدن خود و گرفتار قلعہ متدیر فرمود
 و درین وقت خبر فوت خانخانان قرطبی حاکم بیانہ رسید چند گاہ بیانہ را بر عہدہ سلیمان پسران خانخانان مقرر شد
 و چون بیانہ بواسطہ استحکام قلعہ و سرحد بود محل فنی و فسادات رعاد و سیامان باستعلقان خود و از بیانہ بسنبل رسید
 از عہدہ سلیمان ان تغییر کردہ خواص خان دادند و بعد از چند روز صفدر خان بہت علمداری اگر کہ از رضا خات بیانہ دو
 تعیین شد عہدہ سلیمان را بشمس آباد و جلیہ و منگلور و شاہ آباد و دیگر کثات و دیگر عنایت شد بعد از خان حاکم بیوٹ
 و خانخانان نوحانی حاکم پرہری امر شد کہ باتفاق خواص خان قبضہ قلعہ دہو پور پر و اختہ تصرف رای بنا کرد
 بر آوردند و رای بقدم مہالعت پیش آمدہ مجاہدہ و محاربہ نمودن گرفت و خواجہ بین نیز کہ از دلاوران صف شکن
 بود در انجا بشہادت رسید و ہر روز جمعی کشتہ شدند چون اینچہر سلطان سکندر رسید بیٹا باہر روز جمعہ ششم ماہ رمضان
 سنہ مذکور بسنبل بجانب ہولیور حرکت نمود چون نزدیک ہولیور رسید رکیا لکھی متعلقان خود را دقلعہ گذاشتہ بگو ایر فرست متعلقان
 او از حد و افواج سکندری طاقت نیاورد و در شب از قلعہ برآمدہ کہ تختہ صباح بجاہ سلطان در قلعہ فرست
 دو گاہہ شکر تقدیم رسانیدہ لوازم فتح بعل آورد لشکریان دست بغارت و خرابی دراز کردہ خانہا تا باہر نمود
 باغات نواحی دہو پور را کہ تا ہفت کردہی سایہ انداختہ بود و نازیب براناختہ سلطان و راجا یکماہ وقت
 نمودہ بجانب گوالیر روان شد آدم لودی را با ساترا مل و راجا گذاشتہ از آب چینل گذشت و کنار آب سی

عرفت میندگی نزل فرموده دو ماه در آنجا توقف کرد و بواسطه نوبی آب آنجا بیماری در میان مردم افتاده و بنیاد و باد باشد راجه گویا نیز بملازمت پیش آمده صلح خواست و سعید خان و بابو خان و رای کشیش که سلطان اگر سخنی پناه باو برده بود و نذاشته خود بدگر باجیت پسر کلان خود را بملازمت فرستاد سلطان او را با سپه خلعت نوازش کرده شخصت انصاف ارزانی داشته بجانب اگر مراجعت کرد و چون بدیهو پور رسید آنجا را نیز بنیلگدی بخشیده با گره آمده برسات گذرانید و بعد از طلوع سهیل در ماه رمضان سنه عشر و تسع مائه هجرت تسخیر قلعه مندر اتل لویای غنیمت برافراخت و یک ماه نواحی دیهو پور توقف کرده افواج فرستاد که حوالی گویا و مندر ایل را تاخت و تاراج کردند بعد از آن خود رفته قلعه مندر ایل را محاصره فرمود و ابل قلعه امان خواسته قلعه سپهرند سلطان بتجانه ها و کناس ها خراب ساخته مسجد بنا فرموده میان مکن گماشته مجاهد خان را بر سر قلعه خود گذاشت و خود بتاخت و تاراج آن نواحی در حرکت آمده خلق کثیر را اسیر و دستگیر ساخت و باغات و دسار را اسما کرده بجانب اگر روان شد و چون بدیهو پور رسید قلعه را تعمیر نموده از برای بنا گدی تغییر داده حواله ملک قمر الدین ساخت و خود در اگره قتلار نموده امر را بجا گیرای ایشان شخصت فرمود در خیال روز یکشنبه سوم ماه صفر سنه احدی عشر و تسع مائه در اگره زلزله عظیم شد چنانکه کوهها در لرزه آمده و عمارت های عالی و مضبوطا تمام زند با قیامت پنداشتند و مرد با حشر انباشتند در نهصد و احدی عشر از لرزه ها گردید و سواد اگره چون جلایا با آنکه بنا با شیبی عالی بوده از لرزه شد عالیه ها سا فلما از زمان آدم تا این زمان اینطور زلزله در پسند بوقوع نیامده است و بچگونگی و ندارد و گویند که در همان روز در اکثر بلاد هندوستان زلزله شده بود و بعد از طلوع سهیل رسنه احدی عشر و تسع مائه جانب گویا حرکت کرد و یک نیم ماه در دیهو پور توقف نموده از آنجا کتا آب چنبیل نزدیک گذرکنه فرو آمد و چند ماه اقامت نمود و شاهزاده خان و جلالت خان را با خوانین و دیگر آنجا گذاشته خود بغیر بیت جهاد و نارت بلاد شخصت نموده اکثر خلق را که در میشا و کوهها خرید و بود و در زیر تیغ کشیده اسیر و غارت فرمود چون بواسطه عدم آمدن شهباز به لشکر فکتر میر رسید اعظم مایون احمد خان و مجاهد خان را بحضرت آورد بنجاره روان ساختند و رای گویا اگر چه سر راه گرفته کاری ساخت بیعت چوپروانه خود را زنده بر جسد راجه خضر مندر بر دل خویش داغ و سلطان در تالش میر چون بموضع چنار از اعمال گویا آمد و راجا لشکر کهن جنت طلائیه پاسا بنی لشکر ده کوه بیشتر بجانب غنیم رفته هر روز باس میداشت و از لشکر دشمن خبر داری شود مثل کاندزان لشکر تریچنگ بدینداختی نامدار سے خدنگ چهنوز از کمان دور نرفته تیر و خبر می شاه گردون سیر پر فوج رای گویا در وقت مراجعت از کین بر آمد و حرب سخت واقع شود و او و ده خان و احمد خان پسر خاتمان درین جماعت بودند از تردد و دلیری اینها مدد و لشکر سلطان بر جیوتان شکست یافته

جمع کثیر قتل و اسیر گشتند سلطان لوده خان را ملک او ده خطاب و او ده رعایت کرد و بواسطه رسیدن برسات متوجه
 اگره شدند چون بدره پور رسید جمیع کثیر از امران و ناداران را بجا گذاشته خود با گره رفته برسات قرار گرفت و بعد از
 طلوع سیل در سده اثنی عشر و ستاد جانب قلعه او تنگرفت و چون بدره پور رسید عا د خان قمرلی و مجاهدان
 را با چند هزار سوار و صدها پیاده را بجانب قلعه او تنگرفتین نموده توقف کرد و خدمت حاجی بقاضی عبدالواحد
 پسر طاهر بیگ کابلی ساکن قصبه تمانیس فرستاد و فرستاد ابراهیم مقرر شد و ولایت کاپسی بعد از فوت محمود خان
 لودی بر جلال خان پسر او مقرر شده بود و بسبب این خان و حاجی خان برادر جلال خان بهم مخالفت نموده
 احوال خود در سلطان عرض داده داشت کردند سلطان فیروز اغوان را پیش از ایشان فرستاد و اغوان طاعت
 خردن افغان و مجاهد خان را بدره پور گذاشته بکنار آب چپینل نزول کرد و بسبب این خان و حاجی خان بکانه
 رسیده بغنیای متنازع شدند سلطان بتایید بیست و سوم ماه مذکور بدو تنگ آورده قلعه را محاصره نمود و حکم کرد
 که تمام لشکر مستعد جنگ بیکار شده بالایات حرب ضرب همت بر تغییر قلعه گمارند سلطان بساعتی که آخر شناسان
 اختیار کرده بودند بنفس خود روی بکارزار آورد و اطراف جنگ انداخت لشکریان چون مور و تلخ چسبیده داد
 مردی و مردانگی میدادند نسیم فتح و ظفر بر چرخ رایات سلطان و زبده از جانب ملک علاء الدین دیوار قلعه
 شکافته شد و جوانان مروانده در آنده چها و کردند و هر چند اهل قلعه فریاد و الا مان برآوردند بگوشت کسی نرسید و از اطراف
 زحمتا شد و قلعه منتهی گشت بیست و دو قلعه آسمان گردید و بنزد افگندند آساکند و و چو تان بر خانها و
 حو لیه با خیزه جنگ میکردند و عیال خود را می کشند و میسوختند و در نیمیان تیری چشم ملک علاء الدین رسید
 چشم همان بین او را بی نور ساخت سلطان بعد از فتح لوازم لشکر تقدیم رسانیده قلعه را حواله مکن و مجاهد خان
 نموده بکنار بارانداخته بنای صاحب فرمود و چون سلطان رسید که مجاهد خان از راجه او تنگرفت و رفته بعد
 برگردانیدن سلطان نموده بود و بتایید شانزدهم سنه ثلث عشر و ستاد ملاجمن خاص حاجب کار مختصان
 مجاهد خان بود مقید ساخته ملک تاج الدین کنبوسیر و مجاهدین که در بدره پور بودند حکم صادر شد که مجاهدان را
 مقید سازند و در راه محرم سنه ثلث عشر و ستاد جانب اگره کوچ شد در اشتهار یک روزی بواسطه تنگی راه
 راه گاه بالا و گاه نشیب بایست رفت بجهت عبور مردم آنجا منقرل شد و خلایق بواسطه بی آبی و هجوم و
 کثرت حیوانات بسیار تلفت شدند در آن روزهای یک کوزه آب با نرد و تنگ رسید و بعضی از غایت تشنگی
 که آب میبافتند آنقدر ترنجور و ندر که سیر و ندر چون مرد را صاحب الحکم شمر و ندر بشت قصد کس بقلم آمدند بیست چوایا
 هستی سر آید بدهر کند و در میان آب تاثیر نهر بدست و هشتم ماه مذکور بدره پور آمد و چند روز توقف کرد
 با گره آمد برسات را گذرانید و بعد از طلوع سیل در سده ثلث عشر و ستاد غم تنگ قلعه تر و از توابع مالوده

فرمود بجلال خان حاکم کاپلی حکم فرستاد کہ رفتہ تر در را محاصره نمایند و اگر اہل قلعہ بصلح در آیند از مصالح و در
جلال خان لودی رفتہ قلعہ محاصره نمود و سلطان بعد از چند روز برتر و رسید و فرمود کہ سلطان جہت دیدن
قلعہ سوار شد جلال خان لشکر خود را آراستہ در راہ ایستاد تا جمعیت او بنظر آید و مجرای خدمت او شود
لشکر خود را سہ فوج ساختہ بود یک فوج از پیادہ دوم از سواران سوم از فیلان سلطان کثرت لشکر اورا معیا
کرده رشک آور و قرار داد کہ اورا بتدریج خراب ساختہ از میان باید برداشت قلعہ فایت استحکام داشت
و بہشت کردہ طول آنقلعہ بود لشکریان ہر روز بچنگ قلعہ میرفتند و کشتہ می شدند بعد از آنکہ چند روز برین
گذشت سلطان فرمود کہ مروجہ و مساطور و راغ غول و یل جہت کندن حصار طیار کردہ ستع خراب
باشند اہل لشکر کفر مودہ عمل نمودہ از ہر طرف جنگ آورده داد مردی و مردلنگے دادند سلطان بر اہل
ایستادہ تفرج میگردید کہ در قلعہ یک جانب سکان کردند و ساعت از اندرون مسرود ساختند فرمود
بسیار تلف شدند و آنروز فتح قلعہ میرشد لشکر را برگردانیدہ فرود آورد و برین اثناء سلطان بر سر گرفتن خراب
کردن جلال خان شد مروجہ خوب اورا بجانب خود کشید و جمعیت اورا برہنہ و بعد از آن دو فرمان صادر
فرمود یکی در باب بستن جلال خان بنام ابراہیم خان فو خانہ و سلیم خان قرطی و ملک علار الدین حلو
و دیگر باسم میان بہوہ و سعید خان بن زکو و ملک آدم خوانین مذکور جلال خان را بموجب حکم زنجیر کردہ بہ قلعہ
او تنگ کردہ بمحافظت پرداختند و بعد ازین واقعاہل قلعہ بسبب آبی و گرانی غلہ بزبون شدہ امان خواستند
و با سوال خود بدرفتند سلطان بجاہانرا و بران ساختہ مساجد بنا فرمود و علما و طلبہ را وظافت و
اورارات تعیین نمودہ و راجا متوطن ساخت و شششاہ در پاشی قلعہ توقف نمود و برین اثنا شہاب الدین
پسر سلطان ناصر الدین والی مالوہ از پدر بخیلہ قصد ملازمت سلطان نمود و چون شہاب الدین قریب
تیسرے از اعمال مالوہ فرود آمد سلطان اسب و خلعت فرستادہ با و پیغام کرد کہ اگر چندیری را کہ از تو با
مالوہ است سپار دفوعی اعداد او کردہ شود کہ سلطان ناصر الدین برودست نہاشتہ باشد اتفاقا شہاب
شہاب الدین را مانعی چند آمدہ از مالوہ بدر نیامد چنانچہ در طبقہ مالوہ و گریافتہ و سلطان سکندر در دست و ششم
ماہ شعبان سنہ ۸۷۴ و عشر و تسعائہ از قلعہ ترور کوچ کردہ در ماہ و قلعہ سنہ مذکور کنار آب سرود فرود آمد و بنیاد
بناط سلطان رسید کہ چون قلعہ ترور بفاعیت استحکام است اگر بدست مخالفی میفتد از دست او نتوان بر آورد
بنابران قلعہ دیگر گردان ساخت تا قسیم کراہان دست بناسد و ازین غدہ خاطر جرح کردہ بہ مقصد بہار آمدہ
یک ماہ توقف کرد و برین اثنا نعمت خاقان زن قلعہ خان لودی با دشاہ ہزردہ جلال خان آمدہ بلاشکر سلطان
طختش سلطان بدین ایشان رفتہ و لجوجی نمود و بعد از چند روز سرکار کاپلی بجاکر شہزادہ جلال امر کردہ

احمد بیست و اس سپ و پانزدہ بخیر صل با خلعت و بلبغی نقب عنایت کرده اور ہمراہ خاتون بجانم کاسپ
 خست نمود بیست مردی کنی که مردی کردن و مرد آزاد را گشت بندہ و بتبارنج دہم ماہ محرم سنہ خمس عشر
 و ستمائہ ریات دولت از مقام لہار کوچ کردہ بنواحی ہنگانت رسیدہ افواج بر سر متر دان آن حدودین
 نمودہ آمثال از اہل شرک و طغیان پاک صاف گردانید و بجا ہمانہ گذاشتہ بدار الخلافت اگرہ فرار گرفت
 درین وقت خبر رسید کہ احمد خان پسر مبارک خان لودی کہ حاکم لکنوئی بود بمصاحبیت کفار طریتہ ارتداد پیش
 گرفتہ از دین اسلام برگشتہ است بنام محمد خان برادر احمد خان حکم صادر شد کہ اورا مقید ساختہ بخدمت فرستد
 و سرکار لکنوئی بسید خان برادر او مغضوب گشت ہمدان ایام محمد خان نواسہ سلطان ناصر الدین مالو سے
 از جہ خود ہراس نمودہ پناہ آورد و سرکار چندیری بجا گیر او مقرر گشت و بشا زاد و جلال خان امر شد کہ محدود
 معاون او باشد تا از لشکر مالوہ آہستی بدوزسد درین وقت سلطان از اہوای سیر و شکار غالب آمدہ بجانم
 و ہولیور حرکت کرد و از اگرہ تا دہولیور ہر منزل قصر و عمارت بنامی ہناد چون دولت مساعید بود و درین
 مشغول شکار ملکاتی حیدر شد تفصیل این اجمال آنکہ علیخان و ابابکر از اخوان محمد خان حاکم ناگور خدر سے
 بر محمد خان گنجہ خواستند کہ بحیلہ اورا کشتہ در ملک او تصرف نمایند و ازین مکر اطلاع یافت برایشان غلبہ
 کرد و ایشان گنجہ بدہ گاہ سلطان آمدند و محمد خان از مخالفت اخوان و اقارب و پناہ بردن ایشان
 بآن بادشاہ مالیشان عاقبت اندیشی نمودہ عرض اخلاص آئین با تحف و ہدایا بسیار فرستاد و خطبہ و کمر
 سلطان بھل در آورد و سلطان اسب و خلعت با و فرستادہ از دہولیور مراجعت نمودہ بدار الخلافت اگرہ قرار
 گرفت و چند گاہ بساط نشاط گسترد و بمیر باقات و تبرم آرائی و عیش و فراغت گذرانید واضح باشد کہ اگرہ
 در ایام سلطنت او بادشاہ نشین شد بعد از مدتی باز بجانم دہولیور رغبت نمود و درین وقت بمیان
 سلیمان پسر خانخانان قرملی فرمود تا بالشکر و حشم خود بجانم او تنگ سر حاشی سوار بکومک حسن خان نو مسلم
 راسی دو کمر نام داشتہ متوجہ گردد و او عذر آورد و گفت کہ از ملازمت دور گردم این حرف باعث آزر دہے
 خاطر سلطان شدہ حکم فرمود کہ او از خدمت ماحجور باشد و امشب تا صبح انچہ از اموال و اشیای خود
 تواند داشت کہ بر آوردہ تعلق با و داشته باشد و انچہ نتواند بفارست عام و ہند و پرگنہ اندری ہمد و معاش او
 مقرر باشد و او رفتہ در آن قصبہ ساکن گشت و درین وقت بہت خان ضابط چندیر سے اباعن جد طبع و شقاق
 بادشاہان مالوہ بود بسبب ضعف حال سلطان محمود مالوی و خور ملکات او بوسیہ ارسال تحت بسلیان
 متوسل شد چون سلطان عا و الملک بدہ را کہ احمد خان نام داشت بجانم چندیری یقین کرد تا او مضبوط
 بہت خان و چندیر سے و آن حدود خطیہ سلطان بخواند بعد از ان سلطان از دہولیور مراجعت نمودہ باگرہ آمد

فرزندین متکبر مرثوۃ اطاعت بخت خان و خطبہ خواندن و ولایت چندیری و حصول فتوحات تازہ باطراف و
 اکانات ولایت بلند آواز گشت و پرخل جاگیر بعضی امرار یا بنا بر مصلحت ملکی تغیر و تبدیل لائق دیدہ سرکارا و
 از تغیر بکلیت خان سپہ سالاران بودی بخش خان برادر کوچک او تفویض نمود و همچنین جاگیر خواجہ محمد عا و قریب
 خواجہ احمد برادر او مقرر شد و جاگیر امرار دیگر علی بن اقیاس بیداران سید خان سپہ سالار خان لودی و شیخ
 جمال سپہ عثمان قری و رای بکر بین بجوا و بخش خان و خواجہ احمد انجندیری یقین فرمود این جماعت
 اکتولایت را بحیطه تصرف در آورده در آن مملکت استیلا یافتند و حسب الامر سلطان شانہ زادہ محمد خان سپہ
 سلطان ناصر الدین مالوی را شہر بند کردہ سلطنت آن مملکت را چنانکہ بود بروی مقرر داشتہ خود صاحب
 اختیار شد و چون بخت خان این مسالہ نمایندہ کردہ بود و در آن طرف مصلحت ندید بلازمست سلطان
 آمد و درین وقت از حسین خان قری ضابطہ تعصبہ سارن خاطر سلطان مخرف شد و بحسن تدبیر حاجی سارنگ
 بدان طرف فرستادہ لشکر حسین خان را بجانب خود کشیدہ در فکر مقید کردن او بود و او واقف گشتہ با محدود
 از موافقان بولایت لکنوئی رفتہ بسلطان علاء الدین والی بنگالہ پناہ بردہ درینوقت علی خان ناگوری
 کہ بصوبہ سی سو پر یقین بلایا شانہ زادہ و دلخان کہ حاکم رشتہ بود و محکوم سلطان محمود مالوی بود شیوہ موافقت
 دیکہ بتی و عہدہ موافقت در میان آورده بحسن سلوک او را بمتابعت سلطان ترغیب نمودہ مقرر ساخت
 کہ قلعہ رشتہ بسلطان شکیش ناید و علی خان در آن باب بسلطان عرضہ داشت فرستاد سلطان ازین
 خوشوقت شدہ غم آن طرف نمودہ کوچ در کوچ بنواحی سیانہ رسید و مدت چار ماہ در آن نواحی سپہ و لشکار
 و ملاقات علما و مشائخ خصوصاً بفتح سید نعمت الدین و شیخ عبدالعزیز حسنی کہ بخوارق و مکاشفہ اشتہا
 داشتند گذراندند و از استان گذر زانکہ گاہ بنجیدن شدہ و در قریب تراز و بزر مقابل سنگ
 باجملہ شانہ زادہ و دلخان و والدہ اش را کہ صاحب اختیار قلعہ رشتہ بود و ہوا چید بسیار چنان فریفتہ است
 کہ شانہ زادہ بخیل تمام متوجہ خدمت سلطان شد حسب الامر سلطان جمیع امرار استقبال نمودہ باعزاز و اکرام تمام
 بلازمست آوردند و سلطان او را بر رسم فرزندان نواختہ خلعت خاص و چند راس اسب و چند نیزہ فیصل
 عنایت فرمودہ بر قرار داد و محمود تکلیف سپردن قلعہ رشتہ نمود و اتفاقا همان علیخان نفاق و زریذہ شانہ زادہ
 و دلخان را برین داشت کہ قلعہ رشتہ را ندید و برقص عہدش دلیر ساخت شانہ زادہ در سپردن قلعہ رشتہ
 مینمود سلطان اتفاق علیخان واقع شدہ سرکاری سو پر از و تغیر دادہ بیار و لو ابابکر داد و از عظم و کرم داد
 زیادہ ازین معنای علیخان نکرد و شانہ زادہ رشتہ برانیر فحاطب و سحابت ساخت چون سلطان از ولایت
 سیانہ و آنحد و وزیر جمیعت خاطر بہر سامد بجانب تنگہ نضت فرمود و از آنجا بقصبہ بارہی رسیدہ آن پرگنہ از

پسر مبارک خان تغیر داده بشیخ زاده کن سپرده بدو سپور رفت و از دہلی پور بدار الخلافت اگر آید و بر عادت
قدیم فرامین با طاعت و جوانب صداد بخود و بسیار از امر از سر حد طلب فرمود چون عمر او فانی و ملکات بقای
نیست در وقت سلطان لاملضی عارض شد هر چند از روی غیرت بخود ضعف نمی آورد و همان حالت یونان
سیداشت و شوار میشد از فترت مرخصی طلب گشت چنانچه لقمه و آب در گلو نمیرفت و در آن نفس بسته شد
ساقیانند دین بزم بدان بر جمعی که چون هنگام طرب جام مروق گیرند و کاس عشرت ز گل خاک سکندر سازند
باد و عیش ز خون لال سحر گیرند و روز یکشنبه هفتم ماه ذیقعد سده ثلث و عشرين و شصت رخت هستی بر بست
سکندر شصت کشور نمایند مانند کسی چون سکندر نمایند ایام سلطنت او بشت و شصت سال بخوابد
چون مناقب و مناقب سلطان سکندر در بعضی تواریخ آفتد زکد و رست که بیشتر را حل بر مبالغه و اغراق کرده
از انچه بصحت اقرب بود ایراد کرده اند گویند سلطان سکندر بحال ظاہری آراسته و کمال معنوی پرورسته
بود و در ایام سلطنت او نهایت ارزانی شد و اسرار امان حاصل گشت سلطان هر روز بارعام دادے و
خود بدادخواه و ارسیدی و گاه از صبح تا شام مفتوح بمعاملات مشغول میبود و نماز پنج وقت را در یک مجلس
میکرد و در ایام سلطنت او دست تسلط زمینداران هندی کوتاه شده بود و همه طبع و فرمانبردار گشته قوس و
ضعیف یکسان شده در کار با انصاف و رعایت حق و بیشتر بر دایمی نفس مفتی و بغایت خدا ترین و خلق
مهربان بود گویند روزیکه بابل و رود دیار بکشا و جنگ میکرد و در وقت کارزار قلندری پیدا شد و دست او را
گرفته گفت ترا فتح هست سلطان دست خود بکرا هست از و کشید و در پیش گفت فال نیکو نمیروم و ترا فتح
بشارت میدهم از چه سبب دست کشیدی در جواب گفت هر گاه در میان طائفه اسلامی جنگ باشد
حکم بر یک طرف نباید کرد بلکه باید گفت در انچه خیریت اسلام است آن شود و در فتح هر که صلاح خلق باشد
از حق باید خواست هر سال دو بار فقر و استحقاق و ولایت خود را فرمودی که بتفصیل نوشته آورده اند
و بهر کس فراخور حال او مبلغی ششماه گفته فرستادی هر که محبت تو کردی ابدی از نسبت پدران او بیاید
پرسید و فراخور آن پرداختی و بی آنکه اسب و یراق بنظر در ایجا گیرادی و گفتی که انجا گیرایمان خود نمائید و
اسلام بمرتبه داشتی که دین باب بسردا فراط را ساینده بود و جمیع معابد کفار را منهدم ساخته بی نام و در
ساخت دستور که آنجا محل غسل هندوانست سرا و بازار و مسجد و مدرسه ساخته موکلان گماشته بود که
مجال غسل نمیدادند و اگر بنده و در شهر مترا راده ریش یا سر تراشیدن نمودی جام دست بر ریش بر میزدند
و علانیه رسوم کفار را مطلقا بر انداخته و نیزه سالار سعو و که هر سال میرفت منع فرمود و عورت را از رفتن فرا
منی کرد و در ضمن ایام شاپر او سکے او بود و شنید که در تانیس جوینست که هندوان آنجا جمع شده غسل میکرد

از علمای پدید که درین باب حکم شرع جمیع گفتند که تاجانهای قدیم را ویران ساختن جائز نیست غسل کردن حتی کسی
از قدیم معمول بوده است نهی آن بر شما نیست شانزده دست کتبخانه و صد آن عالم نمود و گفت که طرف کفا
سیگری و آن بزرگ در جواب گفته است که آنچه در شرع آمده است میگویم و در راست گفتن پاک ندادم شانزده
تسکین یافت القصه در جمیع بلاد خود و در مساجد مقری و خطیب و جارب کش تعین نموده وظیفه وادار برقرار
ساخته بود و در رستان جاسه با و سالها بخت فقر فرستادی و هر جمیع فقیرای شهر جمعی گفته سبیل میسر بایند و هر
روز طعام پنجه و خام چندجا در شهر تقسیم میکردند و بومیه و جمعی و دو مرتبه انعام در سالی در کل ممالک مخصوص
فقر بود و در ایام تبرک مثل رمضان و عاشوره شکرانه بفتوحات و کام یاسیاء فقر و در ویشان را خوشدل
ساختی بیت اگر بایست شوکت سروری به دل زیر رستان بدست آوری به علم را رواج شد و
امرا زاد با و سیاهیان نیز کسب فضائل مشغول شدند و مردم محقول از مال خود آنچه موافق شریعت
بفقر و ارباب استحقاق میسر بایند منتقل است در وقتی که سلطان بهلول در گذشت و سلطان سکندر رحمت
سلطنت طلبه داشتند و در نزدیک از دلی نزد بهار الدین که از بزرگان وقت بود و بحیث التماس فاسخه رفت و
گفت که من کتاب میزان صرف پیش شما میخوانم و بنیاد و کرد و استاد چون خواند بدان اسعد الله
فی الدارین سلطان گفت باز بگوئید و تا سه مرتبه تکرار کرده دست آن عزیز را بوسیده اند عار انیک بفال
گرفته روان شد حدیث اهل فناتر جان تقدیر است ۴ بود ضمیر و زبان شه شبیه لوح و قلم سعادت
ازلی در وفاق شان مضمره شفا و تابدی در وفاق شان مدغم از امر و ارباب دولت هر کس محتاج
و فقیری را وظیفه و مدد محاش مقرر فرمودی پیش سلطان مقرر بودی و گفتی که بنا چیزی نهاده که دران
نقصان نتواند و خبر داری نسبت باحوال رعیت و سپاهی رسانید که خصوصیات خانه مردم با و رسید
و گاه گاه از اوقات تنهایی مردم خبر داری چنانچه مردم گمان می بردند که سلطان جن آشناست و از خصیای
اخبار میبدهد گویند که هر گاه لشکر بای می فرستاد و در فرمان هر روز بان لشکر می رسید یکی صبح رسد که کوچ کرده
در فلان محل منزل کنند و یکی در وقت ظهر و آخر روز رسید که چنان چنین کنند و این ضابطه هرگز تخلف نشد
و اسپان را که چو کے در راه و اتم مستعد میبود و با امرای سرحد که فرمان صادر میشد امران او سه کرده با استقبال
میرفتند بحیث کسی که فرمان میبرد و صفی می بستند و بران ایستاده میشد و آنکس که فرمان صادر می گشت او
زیر صف بهر دو دست فرمان گرفته بر سر می نهاد و اگر حکم بود که با سپاه بجو اندازند حتم میسر بایند و ما سپاهیانند
و اگر حکم میبود در مسجد بر سر منبر خوانند چنان میکردند و اگر مخصوص شخص بودی با خصوصیتی با و نوشته بود
مختفی میخواندی و بهر روز و روز ناچرخ و اوقات پرگنات و ولایات بعرض میدی و اگر سرسوی نام ملائم

مشاہدہ شدے فی الحال ہندارک آن پر راختی وہمہ وقت بقطع خصوصیات و معیلات و سرانجام ملک و
رفاہیت خلق مشغول بودی و از حدت فہم او بخنان غریب مذکورست انچہ نصحت اقرب بود و وہاں نہ دین
کمر داشت بحر آن اقدام نموده آمد و قتی کہ دو برادر از مردم گویا از مینوای تہنگ آمدہ بالشکر کریر سردار است
بقین شدہ بود و ہمراہ شدہ در وقت غارت و تاراج بارہ زہر پندار چرنگین و دو قطبہ لعل قیمتی بایست
افتادہ ای از ان دو برادر گفت کہ نہ جای ما حاصل شدہ و اگر اندک شیم بخانہ میر ویم و فراغت میکنیم دیگر کسی
ای برادر ہم گاہ در مرتبہ اول مارا امثال ابن عیسی بدست افتادہ و شاید در مرتبہ دیگر ہمزاین بدست افتادہ
گفت من خود دیگر بجای نمیرویم پس غنیمت تقسیم کردہ برادر کلان حصہ خود را نیز بلیسم او نمود کہ بزن او رساند
آن کس بخانہ خود آمدہ ہمہ غنائم را تسلیم زن برادر خود الا لعل بعد از دو سال کہ برادر او آمد و شخص نمود لعل
در میان بنو برادر گفت کہ لعل چہ شد گفت بزن تو دادم گفت او میگوید کہ من نیز سیدہ گفت دروغ
میگوید اندک ہندی باید کرد آن مرو ضیعف را بہندید کشادہ گفت اشب مرا ملت وہ کہ صباح حاضر کنم صباح
بخانہ میان بہوہ کہ از امرای بزرگ و میر عدل سلطان سکندر بود رفتہ احوال باز گفت میان بہوہ شوہر او را
و برادرش را حاضر کردہ استفسار نمود و برادر شوہر ش گفت کہ لعل را نیز بودی دادہ ام میان گفت گوادہ دارے
گفت آری چکس بہت گفت دو برہمن اند میان ایشان را حاضر کن بقمار خانہ رفت دو قمار باز را بخرو
دادہ تعلیم کرد کہ چہ عنوان گواہی دہند و ایشان را جامہای پاکیزہ پوشانیدہ بدیوان آورد و چون ایشان گواہی
دادہ میان بہوہ بشوہر آن زن گفت کہ نزد ہر زجر کہ سخاوی لعل را از زنستان زن از ان معکوبیون
آمدہ خود را بسر دیوان سلطان رسانیدہ داد خواہی کرد سلطان او را بخواند و استفسار احوال نمود و زن صورت
حال تقریر نمود و سلطان گفت چہ را پیش میان بہوہ زنی گفت رفتم چنانچہ باید پیروی نکرد و سلطان فرمود
ہمہ را حاضر کردہ و ایشان را از ہم جدا طلبیدہ بدست ہر یک از ان دو برادر پارہ موم داد کہ ہیات ان
لعل را بسازند موافق ساختہ پس گواہان را جدا جدا طلبیدہ موم داد و ایشان ہر کدام ہیاتہ مختلف ساختہ
ہمہ را نگاہ داشت زن را طلبیدہ گفت تو ہم بساز کہ ہیات آن لعل چہ بود زن گفت من چیز زیادہ موم چگونہ
بسازم ہر چند مبالغہ نمود زن قبول نکرد پس میان بہوہ مخاطب ساخت و بگوہان گفت اگر راست بگوئید
شمار اہجان امانست و اگر دروغ خواہید گفت کشتہ خواہید شد ایشان صورت قضیہ برآستی در میان آورد
برادر شوہر زن باینتر طلبیدہ در معرض سیاست دادیم و اقہ را از روی راستی در میان آورد و ان ضعیفہ از ان
تہمت خلاص شد و کمال فراست و عقل آن بادشاہ بوضوح انجامید شعر فارسی سلیم و ہوا میگفت کہ سر
تخلص میکرد شیخ جمال کنبوز صاحبان و ہمزبانان او بود و این ابیات از زبیر بیل یادگار تحریر یافت

مارا ز خاک کویت پر اہمیت برتن چہ آن ہم ز آب ویدہ صد چاک تابدا من چہ مر از تیرا می ابراز پر گشت برہلو
 کنون پرواز خواہم کرد سوی آن کمان ابرو چہ می آرند کہ وقتی سلطان سکندر نماز گذارد و در میخواند و خواہ
 در اینجا حاضر بود سلطان اشارت کرد کہ بطلب خواہد مرا آنرا تفہیدہ بدر رفت و میان بہو وہ گفت کہ سلطان
 وظیفہ میخواند با اشارت فرمود کہ بطلب من اند ملاحظہ نتوانستہم پرسید کہ اگر بطلبم و حالاروی باز گشت نذارم
 کہ بجدت سلطان روم و ندروی طلب دارم کہ گراہمہ برم میان بہو وہ پرسید کہ رومی سلطان کو ہم
 جانب بودہ و بچہ بچہ نگاہ سیلر و گفت بطرف دروازہ ہمارت نو کہ طیار شدہ میان بہو وہ گفت کہ کل کار
 در و گرا طلبیدہ ہر چون خواہد سردار و در و گرا کار برد سلطان اندازد را کہ او اینخے بدیع دانستہ پرسید
 کہ از کجا معلوم کردی کہ من اینہارا طلبیدہ ام گفت میان بہو وہ گفت سلطان ابرہیم میان بہو وہ عقیدہ
 بیشتر نقل است کہ نوبتی سلطان سکندر میان بہو وہ کہ میر عدل و وزیر سلطان بود گفت از سبکہ طیبہ در
 ملک بر رعایا واقع میشود و موجب ویرانی رعایاست خاطر شرف را از ان فکر و غد ختام است بیج علاج
 در باب بر انداختن ملکہ اگر در خاطر تو بسیار خوب خواہد بود میان بہو وہ بعضی رساند کہ علاج بر طرف
 ساختن ملکہ آسانست و آن آنست کہ یکہ جریب را بندگان سلطان خود بگیرند و یکی را بندہ بدہند ہرگز ملکہ
 نخواہد شد و الا ہر گاہ بر خد متی چنین میفرمایند تا او از سطح نمی گذرد ملکہ بر طعن نمی شود و کہ سلطان ابرہیم
 بن سلطان سکت در بن سلطان بملول لودے چون سلطان سکندر رحمت حق
 میوست با اتفاق امر او ایمان ملک منصب عظیم القدر جلیل الشان سلطنت بر سر بزرگ او سلطان ابرہیم
 کہ تجس فراست و کیاست و شجاعت و اخلاق حمیدہ مشہور و معروف بود قرار گرفت اما از انجا کہ اہل سیا
 بتخصیص ہر دم منافق واقع طلب را بصلحت نظام وہام خود و رولق در و اج نو کر می و سپاہیگر سے
 و گرمی ہنگامہ خدم و حشم ممکن تدبیر و مسامحی مصروف آنست کہ در ملک فرمانروائی و بر تخت حکم آرائے
 مستقل در نہایت تسلط و غایت استیلا نباشد بنا علیہ قرار دادند کہ سلطان ابرہیم بر تخت و ملی آنستہ
 تا سرحد ولایت جوینور فرمان گذار باشد و بر سر سلطنت جوینور شاہزادہ جلال خان جلوس نمودہ بر ممالک آن طرف
 فرمانروائی نماید اما انداختند کہ بادشاہی بشکرت بر نیاید و دیباک نیامد و شمسیر گنج بیت و وجان ہرگز نہیک
 گنجیدہ دو فرماندہ یک کشور گنجیدہ القصہ شاہزادہ جلال خان با مراد جاگیر دار پر گنات جوینور متوجہ انصوب
 گشت و بر سر سلطنت آن ممالک استقلال یافتہ فتح خان بن عظم خان ہمایون شروانی را کوین شیدا
 خود ساخت و در وقت خانجہان نوحانی از بریری ملازمت سلطان ابرہیم آمدہ زبان طعن و ملامت
 بر دوزاد و کلا کشود کہ امر حکومت و سلطنت را شترک داشتن خطای عظیم و سہوی جسمیت و قبول اینخی از غفلت

و در نمودن عاقبت ارکان دولت در تلافی آن کوشیده صلحت دیدند که هنوز شاهزاده جلال خان راجه دلا
 استقلال استقامتی حاصل نشده بدلی باید طلبید و بجب طلب شاهزاده بهیبت خان کرک اندازد و فرستادند و
 فرمان بدعا طفت و کمر متحصار شد که مصلحتی در میانست باید که جزیده برسم بلغار خود را برساند چون بهیبت خان
 بلازمست شاهزاده رسید هر چند اقسام فریب و ملائمت و چاپلوسی بجای آورد و شاهزاده را خطبه عذر و مکر ایشان
 غالبتر شده بر معاودت جوابهای ملائم پیش آورده بطاعت الحیل گذرانند یعنی را بهیبت خان بسطان
 عرض داشت نمود چون سلطان شیخ زاده محمد پسر شیخ سعید قرملی و ملک اسمعیل پسر ملک علاء الدین حلوانی
 و قاضی محمد الدین حجاب مقبل را بطلب شاهزاده فرستاد و افسون ایشان نیز در گرفت و شاهزاده بهر اجبت
 اقدام ننمود و بعد از آن بمشورت دانایان و فیلسوفان وقت بامر و حکام آن خود و فرزین صادر شد و بهر کدام
 مضمونی و عنایتی علی در قمری و آشارته جدا فرخو رتبه و حالت هر کس و نسبت او قلمی یافت خلاصه
 منضمون آنکه از اطاعت و موافقت شاهزاده جلال خان احتراز و اجتناب نمایند و حضور او ننهند و اختیار
 خدمت و ملازمت او نکنند بعضی امر صاحب جمیعت که در آن طرف بودند و سی و چهل هزار نوک و داشتند
 مثل دریا خان نوحانی حاکم ولایت بهار و نصیر خان حاکم غازی پور و شیخزاده محمد قرملی صاحب اوده و لکنو
 و غیر هم بهر کدام یک کس معتبر محرم خود را بطاعت خاص اسپ و دیگر نوازشات فرستاد و چون اینخی فرا بین
 باجماعت رسید همه از اطاعت شاهزاده عدول و رزیده راه مخالفت پیش گرفتند و در وقت سلطان پنجمی
 مرصع مکل بجواب نفیس آراسته بدیوار خانه نصب نمود و روز جمعه پانزدهم ماه ذیحجه سنه ثلث و عشرين شحاته
 بران تخت جلوس نمود و در مجلس عالی منعقد گردانید ملائق را بارعام داده و بلازمان درگاه داعیان دولت
 و سایر سپاسیان بقدر رتبه و منزلت هر یک خلعت و کمر شیشه و کمر خنجر و اسپ فیل و منصب خطاب و جایگز
 محرمت فرمودند و همه اگر ابیدت دولت غرور باز باحسان دل و دستان صید ساز به از آن یافت کاوش
 بر خصم دست به که چون ستمی داشت فرمان پرست به سپه را باحسان قوی گن بجنگ به که از جنگ مرد
 افکن افتد پلنگ به و مجددا حلقه بنجودیت در گوش ایشان افکند و بتازگی همه را بمنون عنایت و احسان
 نمود و گردانید و خاص و عام را از خود راضی و خشنود ساخت و بر فقر و مساکین ابواب خیرات برکشاد
 مدد و محاش و وظیفه و امرار اقمه را زیاده کرد و بگوشه نشینان و متوکلان فتوحات و نذ و ز فرستاد و امور
 و جهان داری را رونق تازه بخشید و کار ملک از سر استقامت گرفت و چون شهنشاه جلال خان اینکار
 و بار معاینه کرد و مخالفت امر آن مالک عین الیقین او شد بر گشته بجایلی آمد و دانست که با سلطان
 ابراهیم او را جاسی دارد و زمانه ساری نماید بر ملائمت طریق مخالفت پیش گرفت و بمشورت جمعی که با او

اتفاق داشتند از ولایت جوینور قطع نظر کرده در کاپی استقامت و زریده خطبه و سکه بنام خود کرده مخاطب
 بساطان جلال الدین شده بنگاه داشتن نوکر و سپاهی و سرانجام نوکر و دشمن و تو بخانه و تسلی را بها و فرستادن
 پرگنات نواحی پرداخت چون قوت و کمندت پیدا کرد بر سر عظم هایون شروافه که با لشکر گران قلعه کلخیر را محاصره
 داشت متوجه شده کسان نژاد و فرستاده پیغام نموده که بجای پدر و عم منی و خود میدانی که از من نفیض
 نرفته و نقض عهد از جانب سلطان ابراهیم شده فلیلی از ملک مال که بطریق ارث بمن تجویز نموده بود بران هم
 چشم دوخته و پیوند و افقت بریده و صلح رحم را در میان برداشته شمارا باید که جانب حق از دست ندید
 و اعانت مظلوم نماید چون در اصل عظم هایون را با سلطان ابراهیم سوزج بود و ضعیف مالی و شکستنی ملکیت
 سلطان جلال الدین تاثیر کرده بود و مسخ هذا در خود تاب مقاومت و محاربه با شانزاده ندید دست انگلیخ
 باز داشته بنجدت سلطان جلال الدین شتافت و بعد از توقف عهد و پیمان قرار داد که اول ولایت
 جوینور و آنحد و را تصرف باید در آورد و بعد از آن فکر دیگر باید کرد و باین قرار داد کوچ بر کوچ بر سر سعید خان پسر
 مبارک خان لودی که ضابط او بود در دستند و اوتاب نیا دره خود را بلکنو کشید و حقیقت حال ابراهیم
 ابراهیم عرض داشت سلطان ابراهیم اراده نموده که با لشکر انتخابی متوجه دفع و رفع آن فتنه کرد و درین وقت
 بمشورت و دولتمندان چندی از برادران که معتمد بودند مثل شاهزاده اسماعیل خان حسین خان محمد خان و
 شاهزاده دولتخان فرمود که در قلعه ناسی بخاطب نگا دارند و بجهت خدمت هر یک دو حرم نیز مقرر داشته از ماکول و
 ملبوس و سایر محتاج مقرر ساخت روز پنجشنبه بیست و چهارم شهر ذی حجه سنه ثلث و عشرين و ستمائة را بابت
 سلطانی متوجه شرق گشت و کوچ بر کوچ متوجه شد چون بمنوکار رسید از اینجا غم قنوج واقع شد و در آنجا
 خبر رسید که عظم هایون با پسر رشید خود فتح خان از شاهزاده جلال خان روی گردانیده عازم ملازمت ازین نوید
 سلطان از بنایت قوت دل حاصل شد چون عازم هایون نزدیک رسید سلطان ابراهیم اکثر امرا را باستقبال
 او فرستاد و او را بنوازشات خسروانه مریبید گردانید و در وقت خبر رسید خاچن ازین در ابرو قوسه از توابع برگشته
 کول که از مواس مشهور است با عیسی سکنر سرور جنگ کرده او را بشهادت رسانید و ملک قاسم حاکم سبیل بر سر او
 آمده فتح کرده آن مفید القتل کرده و آن فتنه ناکمان را تسکین داده و رقبه که محل نزول لشکر سلطان بود
 بلا از دست رسید و اکثر امرا و جاگیردار جوینور مثل سعید خان و شیخ زاده محمد قزلباش و غیره با بنجدت آمده داخل توابع
 شدند و درین وقت عظم هایون شروافه و عظم هایون لودی و نصیر خان نوظاعی و غیرهم را با لشکر کربار و فیلیان
 از داکر در بر سر شاهزاده جلال خان تعیین فرمود و بنجل شاهزاده جلال خان در کاپی بود پیش از آنکه این امرا
 بدینجا رسند بنمت خاتون و اتباع خود و قطب خان لودی و عماد الملک بن عماد الملک و ملک بدرالدین و

ناگاه از کین برآمد خود را بشکر ایشان زد و خیلی مردم را کشته و زخمی ساخت و شکر ایشان را بر سر خود و در دست
 چون آنخبر سلطان رسید اعتراض بسیار با مرانوشت و حکم فرستاد و ادای کارانولایت را از دست اهل بی نیز
 ستاد و در حله بطرف روان و مردودان خواهند بود و محبت احتیاط جمعی دیگر از امر او خوانین را بشکر بشمار کوبک
 ایشان لیتن نمود و در جانب اهل بی نیز قریب چهل هزار سوار مسلح و پانصد نفر پیاده جمع شده بود چون با فرین
 قریب و نزدیک شد که محارب واقع شود شیخ راجوی بخاری که مقتدای آن عهد بود در میان آمد و منع طرفین نمود
 اهل بی را بفصلح بماند و مواظبت از عهد داشت فرمود آنجا محبت بعد از عذر بسیار التماس نمودند که اگر سلطان
 اعظم هایدون شروانی را خلاص فرمایند دست از ولایت سلطان و مخالفت باز داشته ملک بادشاه دیگر بر یک
 چون آنخبر سلطان رسید پسندید و بنشیناد و بدریا خان نوحانی حاکم بهار و نصیر خان نوحانی شیخ زاد و محمد قریب
 حکم فرستاد که ایشان نیز از آنجا جانب بر سر باغیان آمده آن فتنه را تسکین دهند و چون لشکر از آنطرف آمد
 اهل بی را از غری که داشتند اندیشه قوت طالع سلطانی و علیه لشکر بادشاهی نکردند و جنگ پیش آمدند و صفها افتاد
 حسا که فریقین و افواج جانبین با هم آویختند و خونریزی کردند که از شش پاره آن چشم در کار خیره و تیره گشت آنرا
 چون شیوه نفعی و ننگ حرامی بر اهل آن شوم است و هرگز نیست ندارد اسلام خان باغی گشته شد و سعید خان
 بودی بدست لشکران دریا خان نوحانی اسیر گشت و آن فتنه فروخت و مال و ملک ایشان تمام در تصرف
 سلطان ابراهیم درآمد که گن جانان تو کافر نمی باشم و مکرم که یاد نعمت از بحر و زندر بر سینه بیکانش و چو دریا
 تا توانی حق گذاری رسم و عادت کن که کبد و ابر را بحسب بی لک قطره بارانش به سلطان آنخبر که از اینها دریافت
 آخر الامر چون کینه امر از دل او بر نیامده بود و اخراج او با امر او مخالفت ظاهری و باطنی امرای سلطان
 از حد گذشت بسیاری از وزرا و ملوک مثل میان بهوده و عظیم هایدون شروانی که امیر الامر بود و قید و حبس
 سلطانی و فوات یافتند و دریا خان نوحانی حاکم بهار و خاتمان لودی و میان حسین قرطی و غیر ذلک از
 خوف و هراس که بر ایشان مستولی شده بود و سر از اطاعت سلطان بر تافته لوامی مخالفت برافراشتند
 اتفاقاً درینوقت میان حسن قرطی و خلیه چندیری باشارت سلطان بدست شیخ زاد و امی او با ش آنجا
 کشته شدند و چندی بیشتر باعث تنفر امرای سلطان گردید بعد از چند گاه دریا خان نوحانی قوت شد و پس از او
 بهادر خان از سلطان برگشته با تو فتنه شده بودند و در حد و بهار قریب یک لک سوار جمعیت کرده تا ولایت
 سبزل متصرف شد و خود را سلطان محمد خطاب داده سک و خلیه بنام خود کرد و درینوقت نصیر خان نوحانی
 حاکم غازی پور از افواج سلطان نیز بدست یافته پیش او رفت و چند ماه در ولایت بهار و متصرفات خطبه
 بهادر خان خوانند در خدمت با افواج سلطان جنگنا کرده مقبوضت نمود و اتفاقاً پس و دولت خان لودی

ازلاہور بلازمست سلطان آمد و از سلطان تہم سہ کہ ختہ میں بدر رفت و چون دولتخان بکریج و دہانہ
سیاست سلطان خلاصی خود ندید بکابل رفتہ یا بجہت فردوس مکانی بابر بادشاہ بروہ حضرت بادشاہ رابر
ہندوستان آورد و در اتامراء دولت خان فوت شد و در جانب بہار سلطان محمد زوفات یافت
با وجودیکہ سبب تخریب ہندوستان و مصالح تدبیر آن یکی مرتفع شدہ بود حضرت بادشاہ توکل لخص تابت
الکی نمودہ و در حوالی پانی پت یا سلطان ابراہیم مصاف نمود و ہمیت بر لشکر سلطان ابراہیم افتاد و سلطان
اہجی از امرادر میان کارزار کشتہ شد و سلطنت ہندوستان از سلسلہ افغانان لودی باین دودمان
سعادت نشان انتقال یافت سلطنت او بہت سال و چن راہ بود و کہ نہضت فرمود و
حضرت جہانبانی فردوس مکانی ظہیر الدین بابر بادشاہ غازی
بن عمر شیخ بن ابوسعید بن مرزا محمد سلطان بن مرزا میرانشاہ بن میر تیمور کورکان طایفہ تبراہیم جبل الجنبہ
مشواہم چون این مجموعہ مخصوص قلع ہندوستان ست سواحی کہ آنحضرت را در ولایت ماوراءالنہر و خراسان
و جامای دیگر دست دادہ ست بیان آنرا حوالہ تاریخ اکبرنامہ از تالیفات افاضل پناہ ضائق و معارف
الحقاہ مقرب المحضرت الخاقانیہ السلاطانیہ غلامی شیخ ابوالفضل و واقعات بابری و دیگر تواریخ نمود و شروع
بماخن فیہ کردہ می آید و چون درین سلسلہ ایدین حضرت بابر بادشاہ بفرودوس مکانی شہنشاہ دار و درین
مجموعہ عزیز بہین کلمہ تعمیر خواہد نمود و تشدید نماید کہ چون دولتخان و غازیخان و دیگر امرای کبار سلطان
ابراہیم اتفاق نمودہ عرضداشت شہر التماس تشریف قدوم لزوم فردوس مکانی بہنہ مصحوب
حالم خان لودی فرستادند حضرت فردوس مکانی جمیع امرای نامدار را با اتفاق حالم خان تعیین فرمودند کہ بیشتر
بسرحد ہند رفتہ با پنج صلاح وقت دانند بکابل آوردند و آنجا بہت مسرت متوجہ گردیدہ و تخریب سیالکوٹ و لاہور
و مضافات آن نمودہ حقیقت حال را عرضداشت و حضرت فردوس مکانی بغضایت ازلی و ہدایت
لم یزیلہ از دارالامان کابل عازم گشتہ روز اول حوالی قریہ یعقوب را مقرب خیام نصرت انجام گردانیدند
و چند روز بقطع قلیلی از مسافت قرار دادہ در ہر منزل یکروز مقام فرمودہ انتظار شاہزادہ محمد ہایون میرزا کہ
بجست آوردن لشکر بدخشان و آسندود در کابل توقف فرمودہ بود می بردند آنکہ شاہزادہ جوان بخت با توجہ
آراستہ بلازمست رسید و از اتفاقات حسنہ در بہین روز سعادت افرور خواہ کلان بیک کہ از عطای ارکان
دولت بادشاہی بود از خرمین بشرف پایوں اختصاص یافت چون کہ از اولبای و دولت قاہرہ حالت
منتظرہ بر طرف شد بر عرت در طی منازل نمودہ بر کنار سند کہ آب نیل آب استہاردار و اعلام نصرت را
افراشتہ و درین منزل حکم شد تا بخشیان عظام شان لشکر دیکہ عدو و پیادہ بعض رسانیدند مجموعہ

شکر از سپاهی و سواران و کاپر و مالی و اهل بزم و زرم بزم هزار سوار را بجا میدرسد شیر را حاجت اشک برود خانه
که بود آرد وی رسید غرض السبح در شهر بهر نیل و سپهر حصه عالم گیر بود چون کند رایت اقبال عیان از خا و
دران اثنا از امرای هند خبر رسید که دولت خان بخت برگشته و غارتخان به شقاوت سرشته از خا و و بیست و
افتیاد از و ثوق چند و پیمان بی بنیاد و عدول و تجاوز نموده قریب سی هزار مردکاری از افغانان و کوشیان
جمع آورده و قبیله کلافر را منتظر گشته روی توجیه بقیلای امرای لاهور دارند چون صورت پنهانی صحرای سی
جنگامشای نقشین است بوسن علی توپچی را بقدر غن تمام حکم شد که خبر توجیه را بایت منصوره بامرای مذکور رساند
تا زمان رسیدن شهر را فرست بشمارام را از بیرون آمدن حصار و اقدام نمودن در جنگ و بیچاره مستخرج گردانند
و قریب هفت تمام لشکر ظفر از آب نیلاب عبور نموده بچوالی که کویت رسیده بقیلای اقبال از آب که کویت نیز هست
گذرانید و بصلحت قیسی مقدر شد که براه دامن کوه که بخرمجد و سیالکوٹ میشود و حریت فرما بید چون حواله
موضع پابی که بکدام نزول اردوی عالی گردید از آن منزل میرعت تمام قطع راه نموده و کوه و دشت پیروده و بیخ
گرفته کج میایات غالیات انجالی کوه جودی بمقام بالبنات ستایه اقبال گسترده بر فرد و بکلوای برصیت اجمال
از آب بهت عبور کردند و دران منزل بعضی سینه کشیدند که کلتاش که قلعه سیالکوٹ منبسط کرده بود رسیدن
غارتخان بهت پیمان قلعه را خالی ساخته فرار نمود با میردلی قزل که بکوبک اوتقین بود و سیاه سیر گردون
مضیر آمد و شبها را ازین انقیصه میبرد و خطاب خاقانی گردیدند و عاقبت گرم چلی بادشاهی قلم غنور و حاتم اشان
کیشید و در وقت محرم انگاه خبر رسانیدند که غارتخان بی سعادت و دولت خان بیدولت با سبطیاد لشکر
بعید از استماع طلوع کوکبه شاهنشاهی دل بر محاربه نهاده با چهل هزار سوار استیقا اقبال اندمجد و فرامین بر وقت محار
امرای نامدار نصرت آثار از زمان لحوق لوائی ظفر اعلا شریف صدور یافته کنار آب چناب مخیم عساکر نصرت آثار
گردید بعد از آن در سینه اش و دشمن و ستمایه قضیه بهلول پور در ملک مالک بادشاهی انتظام پذیرفت چون
آن قضیه بکنار آب چناب در زمینی مرتفع واقع است فرمان نصرت جرایان صدور یافت که دران محل قلعه
ساخته نیم البدل شهر سیالکوٹ که با وجود حواریچین دریایی مردم آنجا از کولها آب بخور و نمیر نموده سکته بخار
باین مقام و پذیر مسئول گردانیده دوسه روز دران فرخنده مقام بعیش و عشرت گذرانیده بسوا و سیالکوٹ
اتفاق نزول افتاد و ازین منزل منبیاں سرخ السیرین شده با مرا حکم رفت که خصوصیات احوال مخالفان
مفصل قلمی نموده پایتیرا علی ارسال دارند در وقت ناچری جمعیل پاتیه کند عدالت استعدا و یافته اخبار
عالم خان را بعضی رسانید که با سلطان ابراهیم مقابل نموده و منصوره بطرحی شست که مغلوبی طرفین ظهور یافت
و آن برین منوال است که چون عالم خان لودی بامرای امرا از ملازمت جدا شده متوجه هندوستان شد و نصرت

تمام خود را بلا بهور رسانید و چند روز اینجا آرام گرفت و بنا بر اخبار اراجیف که از فرقه افغانان شنید و بود امر را بدو
 را که بگویم که او یقین شده بود و ندان روی الحاح تکلیف نمود که چون حضرت نعل الهی شمارا بگویم من یقین
 فرموده اند و مرا بتسبیح ملک اسکندر و ابراهیم حکم شده و غازی خان با من صلح آغاز کرد و لاق آنست که بجز
 من شما هم باین صلح راضی بوده توجیه بجانب دلی و اگر نماینده امر اصحاب تدبیر که از کمر آنجا آگاه بودند باین
 پیغام را بسمع رضا اصفا نمود و جواب دادند که غازیخان در نهایت نفاق مست و اعتماد بر قول و فعل این
 نیست بجز داندک ملائمت و چا پلوسی او از اینجا رفته با وی ملحق شدند از قاعده دانا می پیرو نیست اگر حاجی
 برادرش را بدینگاه فرستد یا بلا بهور بدو ملت خان برسم گروهی بسیار برین معنی اقدام توان نمود و عالم خان
 ناقص القتل گفته که حضرت اعلی شمارا متابعت من فرموده اند و مرا با طاعت شما هر چند مبالغه کردم اقبال
 کردند و بیوقت شیرخان پسر غازیخان نزد عالم خان آمده اساس موافقت پدرش را استحکام داد و عالم خان در
 برو و قواهی حضرت اعلی که مدت مدید در قید غازیخان بود گرفته گریخته بلا بهور آمد و محمود خان و دلیر جانشان که او
 نیز در مسلک دولت خوانان ملحق بود با خود موافق و موافق ساخته از لشکریان جدا شده با غازیخان پیوست
 و با اتفاق یکدیگر متوجه دلی شدند بعضی امرای دیگر مانند جمیل خان جلوانی و غیره که از سلطان ابراهیم یا دوس
 گشته در قواهی دلی بودند با خود متفق ساخته بحال محاربه با سلطان ابراهیم لواهی غریمت برافراختند چون قصه
 اندری رسیدند سلیمان شیخزاده مذکور باین جماعت ملحق شده مداین لشکر جمیل هزار سوار میکشید به یکدل و یک
 شده دلی را محاصره نمودند سلطان ابراهیم از استماع این اخبار وحشت آثار عازم معرکه نرم آنجا حاکم گردید
 و بعد از آنکه خبر توجیه او را عالم خان و آنجا حاکم شنیدند از خواری دلی بدایعه مقابله استقبال نموده با هم دست دراز
 که چون اقوام افغان را از یکدیگر ناموس بسیارست و هنگام مصاف از یغیبت خود گریختن و بدین مناسبت
 عجیب و عارست ظاهر خفا نیست که اگر وقوع محاربه در روز باشد بشاید مقصود از متفق و فاداری روی نماید
 و دست حیا و انگیز متعلقان منانی گشته از شرم یکدیگر یکپاس بجانب مانیاید مناسب آنست که بعد از
 انتهای حمزه شفق که تقاب شب روی نیک و بدر پوشید بر رسم شیخون قصد لشکر سلطان ابراهیم بوده
 موافقان منانی را با خود ملحق ساخته بکار مخالفان بخاطر پروا بریم القصد از شش گروهی ارد و سلطان ابراهیم
 مسکرا ایشان بوده است بجز شیخون سوار شده در آخر شب نیت ایشان از قوه بغیر آیده تمام لشکر سلطان
 ابراهیم را بریم زدند و جلال خان و بعضی امرای دیگر که دعه و وفات عالم خان کرده بودند و فرصت و فایده جستن ملحق
 شدند و سلطان ابراهیم با چندی از فاضلانش در سراچ خود تمکن ایستادند تا زمان طلوع صبح نزد دست بکار
 کشادند و پامی در طریق فرار نهادند چون عالم خانیان با اعتقاد علیه خویش و مغلوبی و شمشیر طلوع غارت و تاراج

اموال و غنیمت بدست آوردن متفرق شده بودند از طلوع صبح پرده کشایی با عالم خان سعد و دی احمد پیش نمودند سلطان ابراهیم را نظر بر قلت دشمن افتاد و با جماعتی که با او بودند فیلی را پیش کرده و خود را با عالم خان رسانیدند بعد از او لشیر بر داشته گریز اند و هر کس در هر جا که مشغول تا راج بود ابراهیم آنجا راه گریز پیش گرفت و امرای ششوق بهر جانب پراکنده شدند عالم خان میان دو آب رسیده راه لاهور اختیار کرد و بشیر بهر رسیده اخبار رسیدن را بایات منصوره بادشاهی بحد و سیالکوٹ و فتح قلعه بلوت شنیده شکست بزرگست بران نداشتان واقع شد و هر کس بجای دی و هر کرام بطرف شتافتند و دلا و زحان که همیشه در زمرة دولت خوانان در گاه بود و در شتافتن با عالم خان بنا بر استیلاى اهل عناد و خطایى اجتهاد بود و رسیدن را بایات عالیہ مسیح مسرت آتش نمود و متوجه آستان بوس شاهنشاهی گشت و با سعد و دی چند یلغار نموده بآن سعادت مستعد گردید و عذر موافقت طلب نمود و با مخالفان سمیع افتاده و لازم عفو و احسان نخل اللی در شان او نظیر رسیده و عالم خان بموافقت حاجی خان بقلعه ننگو به که حصار است بنایت مرتفع بر قلعه کوهی از توابع بلوت پناه برد و اتفاق نظام الدین علی خلیفه که کل السلطنت بود با سعد و دی چند از هزاره و افغان از مسکرها و شاهای جدا شد و میر و اسن کوه نشین و چون بحوالی آفتاب میر رسید مطلع بکنکه مرغیش بسته بود و چند تمام دست بکارزار دراز میکرد چنانچه کار مجبوران کوه تنگ آمده و بک رسید که فتح حصار شود و چون جنگ در آخر روز واقع شده بود پرده شب در میان جان مجبوران در آمده شاه مقصود روی نمود و عالم خان و دی از محاربه تا فتنه جامع پریشان هزار شفت از یک جانب قلعه بدر آمده افغان خیز پای در میدان چلانی و سردر بیا بان سرگردان نهاده روز دیگر خیر التجا بدرگاه عالم پناه که افتادگان با و در جنگ را دستگیر و سرگشتگان تیر عصبیان را عذر پذیر بود راه خلاصی و طریقی بخانی یافت لاجرم اعتماد بر کرم جلی حضرت فاخته نموده روی نیاز بجا که آستانش نهاده و در زبان ملازمت نمودن حضرت فردوس مکانی خلعت سرافرازی بپوشید و در محبت فرموده مطلقا زبان معجز میان با عرض او نکشوند و هنگام درآمدن مجلس عالی قیام تمام نمودند و باز عقد محبتش انتظام پذیرفت و در بیوقت قاصدانى که حجت طلب امرای نامدار فرامین مطالع بله بور در بودند خبر وصال ایشان بخوای اردو و ظفر قرین ساندند و روز دیگر کرامیت مضوکه بقصبة پر سر و توجیه نمود از جمله آن نیک اندیشان جنگ خواجس مشرف دیوان با جمعی از یک جوانان بدولت رکاب بوس بادشاه از دیگران سبقت گرفتند و حسب الحکم جوانان تقیض احوال غایبان که بر کنار آب راوی بر جانب لاهور نشین بود دفته موم روز مراجعت نموده بعرض اشرف رسانیدند که مخالفان خبر قدم عساکر بادشاهی استوده و سرعت گریزان گشتند سبقت ذره با هر حالت که جوینا در دست باز چسان باز کند هیچ جنگ و دفاعایت توقف شان بنا بر عدم یقین آمدن حضرت همانا بود و از خبر حضرت کشورستا سرعت تمام بیلغار فرموده و بخيال تقارب نمودن آنجماعت برگشته و روحانی کلانوزن و جلال فرمودند و در

سلطان عالمی شان محمد سلطان میرزا و مادل سلطان با سائر امرا از لاهور آمده روی اخلاص بدرگاه محلی
 نهادند پیشکشهای سیده تبریت و نوازش بادشاهی علی قدر درجیات هم استعسا و یا فتنه و روز دیگر از کلا فوج کوچ کردند
 فرمان واجب الاذعان بنفاذ رسید که امیر محمدی کو کلناش و امیر احمدی بردانچی و امیر قتلوق قدم و امیر ولی خان
 و اکثر امرا با لشکری عظیم در عقب گریختگان متوجه شدند و اطراف قلعه بلوت را محاصرت نمود و چنان سازند که
 بیج یک از درون آنقلعه بدر زد و فراترین و وفاتن آن تلفت شود و مقصود اصلی درین احتیاط گرفتاری غازیخان
 بوده روز دیگر در حوالی قلعه بلوت نزول اقبال فرموده امرای عظام را حکم شد که حصار را محاصره نموده کار بر حصار
 تنگ گیرند و روز دیگر اسماعیل خان و ولد علیخان که سپرد و تلخان بود و بیرون آمده خبر تا بودن غازیخان در حصار و اندون
 دولت خان و علیخان و سائر اقوام با عینه از تقریر مشارا لیه بعض رسید و حضرت علی بوعده و وعید استالست و پدید
 فرموده او را باز محصار فرستادند و بهمت عالی بر سر قلعه گماشته مورچهها نزدیکی بردند چون از استیلائی عساکر
 قرین دست تدبیر آنها از کار و پایی اقامت آنها از جای رفت و دولتخان از راه عجز و انکسار اربابان خواست
 مراحم بادشاهی شامل حال او شده گنایان او بنفو مقرر گشت و حسب الحکم دو شمشیر در گوش آویخته و در
 حاکم در آوردند چون نزدیک رسید فرمان برداشتن شمشیر را ندکورشید با آنکه ادب خدمت چنانکه باید بقیمت
 حضرت اعلی از روی کمال ذره پروری نزدیک خودش جای داده قلم غفور بر جراتم او کیش ندبیت کرم
 که احسان بکنه گماشت و در زباد دست جز احسان ننگ ایل کرم به فرمان شد که دولت خان ذریات توالج
 او را مانا داده او مالش بقلم آورده بسیار بیان اردوی ظفر قرین قسمت نمایند و خوابه میران صدر بجا قفلت
 حراست اهل و عیال او تعیین شد چون قلعه تصرف اولیای دولت فردوس مکانی در آمد علی خان بلازمست
 آمده مقداری اشرفی بر سر پیشکش آورد و آخر روز خیل خانه و حرهای خود را جمع نموده با جمیست از قلعه بیرون آمد و سیاه
 از دور مردم را میبازند و تمامی آن جمع را بجا خانه خوابه میران برده بمشایر امیر و نذر و دیگر حضرت اعلی سرانجام ضبط قلعه
 فرموده امیر سلطان جنید بر لاس امیر محمد کو کلناش و امیر احمدی بردانچی و امیر عبدالعزیز و امیر محمد علی جنگلک امیر قتلوق قدم
 و چنددی دیگر از امر اجابت اموالیکه در قلعه بودند گذاشتند و چون معلوم شد که غازیخان در قلعه بلوت نبوده است
 ذریات جلالت از غازیخان در حرکت آمده دولت خان و علیخان و اسماعیل خان و جمعی دیگر از اجتماعت عهد شکن
 معقید ساخته حکم شد که در قلعه بلوت که مستحکم ترین قلاع آن نواحی است نگاهدارند و در شاهی راه دولت خان و رعیت
 حیات سپرد و بعد از آن حضرت فردوس مکانی با راده قفص تحبس بدست آوردن غازیخان و بجزایر
 اعمالش رسانیدن کوچ کرده راه ناهموار طی فرموده و در دامن دون که کوئیت بس بزرگ و داخل سوالک است
 نزول جلالت از رانی داشتند و روی بیگ با جمعی یقین فرمودند که آن کوه و دامون را حبست و جوی وانی نموده آن گره

بدست آورد چون آن برگشته رفوگار از بیم جان در کوه و بیابان نهاده بجای دور بدرفته بود بدست درنا و
 و بعد از قطع یکدو منزل از دون شاه عمادالدین شیرازی بیایه سر نصرت مصیر آمده و عوالق اریخان و دوشن
 و مولانا محمد نذیب که در سلک امر و فضلاء لشکر سلطان ابراهیم منتظم بودند مشتمل بر کسب آمدن و اظهار دوختن اهی
 غائبانه بعضی ساینده حضرت فردوس کانی یکی از قاصدان شاه عمادالدین را فتنه و غایت و حرمت فرمود
 بجانب ایشان رخصت نمودند و ازین منزل جهت فقر و درویشان و طلبه علم بلخ بمسافرانی فتنه و غایت
 میر باقی شغال که بجاوست و بیایه سر افرازی یافته بود ارسال فرموده بکابل نیز جهت فرزندان او و توابع و سایر
 منتظران از استعده و نقد سوختن فرستادند و درین منازل بر نادلان و قزاقان لشکر منصوره در کوه در آمده
 بسیاری از طالع و مواضع را تسخیر نموده غنیمت بیشمار بار دوی ظفر قرین آوردند و از آنجا بدو منزل قریب سه روز
 انتقال اردوی ظفر مال و قوچ یافت و از سهند بدو منزل اردوی منصوره بجای خصیه تنور رسید در کنار رود کلمه
 تنورل شد چون از آنجا لوازمی ظفر انجام بجای سامانه و سنام افراخته شد به تیغیان معروض داشتند که سلطان ابراهیم
 خبر توجیه ریایات عالی استماع کرده از فوجی دهلی که بعد از شکستن عالم خان آنجا متمکن بوده است کوچ کرده نزد کمر
 آمده است فرمان سلیمانی صادر شد که امیر کتبه بیگ بجای اردوی سلطان ابراهیم رفته کیفیت آن لشکر را
 بدانچه مقدور شد با شد تحقیق نموده بزودی باز آمده بر همین اسلوب مومن علی آنکه بقصص و تحقیق لشکر حمید خان
 خاصه خیل سلطان ابراهیم که از نصرانیه و زوجه جمیع کرده می آمده است متوجه شد و در قصبه انباله هر دو فرستاده
 معاودت نموده خصوصیات راه و کیفیات احوال مخالفان و پیش آمدن ایشان بعضی رسانیدند و درین
 منزل بین افغان که بعد از زنی وارد داد و مقام اطاعت و انقیاد در آمده بود امان یافته بغریب اطوس مستعد
 گشت چون برای لشکرشای شاهنشاهی و اطع شد که حمید خان از نصرانیه و زوجه دوسه منزل پیشتر آمده حکم
 شد که شاهزاده محمد هادیون میرزا خوش غریمت بجانب مشارالیه در حرکت آورد و امیر خواجه کلان بیگ و امیر
 سلطان محمد و لدی و امیر ولی خان و امیر عبدالعزیز و امیر علی محمد خجندی و امیر شاه منصور بر لاس و امیر محمد علی و
 میرخلیفه و بعضی دیگر از اچکیان و یکبار در کباب ظفر انساب شاهزاده عالی مقدار روان شدند و بطریق المغان
 قطع مسافت نموده چون قریب باشکر مخالفان رسید و ولایت فقر سوار انتخابی آزموده مقدمه انجمن
 ساخته برسم قرار دی بیشتر تعین فرمودند اول مقدمه شاهزاده که قریب لشکر غنیم میرسد بمقدمه لشکر ایشان مقابل
 نموده متعین بقتال اشتغال مینمایند تا آنکه فوج شاهزاده عالمیان میرسد و افواج اعدا نیز پیدایش و آتش کارزار
 بلند شده از طرفین بهم درآیند یکبار صحنه رخ ظفر گرد مویک منصوره فریده از مخالفان برآورده فرقه افغانه
 منهدم گردانید قریب و ولایت نفر از آن مخاویل اسیر شده جمعی دیگر بقتل میرسد و جمعی دیگر بجاوید

[illegible]

پیش سپاه داشته بنام سازند سوار و پیاده در پس ارا به تیر و قنق مقابل نمایند و دیگر سواران از اطراف و
 جوانب بیرون تاخته بمداخله و مجادله قیام نمایند و اگر دوری از عظیم رسد باز بعقب ارا به معاودت کنند و در پیش
 سلج خادای الاخر ببلده پانی پت در شش کردی لشکر خالفان نزول اجلال واقع شد عدد لشکر سلطان ابراهیم
 یک لاک سوار و یک هزار فیل و عدد لشکر سلیمانی پانزده هزار سوار و پیاده و تخمین نموده بودند چون در پانی پت افتاد
 شد اندک اندک سپاهیان کینا را روی مخالفت رفته و با بسیاری از لشکر ایشان جنگ کرده غالب می آمدند
 سه هشتی را که بود لطف الهی یا و در هر گرجان پر شو و از لشکر دیگر کشید چه پاک بود در دوشش از نصرت اینرو
 جوشن بد بود بر فرق وی از لطف الهی مغرور زمان زمان سرهای مخالفان را آویزه فراک ساخته بار دو طرف قرن
 می آوردند با وجود آنکه دست بر دهنو دیلمان برای ایشان میگردید و واقع شده بود از جانب ایشان حرکتی ظاهر نمی شد
 و امریکه دالالت بر پیش آمدن یا عقب رفتن ایشان نمایان و نیز گشت آخر بعضی امرای هندی که داخل دوتخواهان
 شده بودند جهت دفع آن کشاکش بشیخون بردن مصلحت دیدند و این محلی پسند را می جهان آرای گردید و
 سعادت نشان مهدی خواجه و محمد سلیمان میرزا و عادل سلطان خسر و بیگ کوکلتاش و شاه امیر حسین و امیر
 سلطان جیند بر لاس امیر محب علی میر غلیفه و امیر ولی خازن امیر محمد بخشی و جان بیگ و امیر قراقوری باج شهنشاه
 سوار و متوجار و وی سلطان ابراهیم شد و اتفاقاً قریب صبح بار دوی مخالفان رفته درون لشکر درآمد و او
 مردانگی دادند و بعضی در حوالی اردو دست برد بلند نموده بسیاری از آن مردم را بدرجه پلاکت رسانیده همه بکشت
 برآمد و هیچ یک از دوتخواهان آیینی نرسید و غنیمت نیز برانگنده شده ثبات قدم نمود و القصد روز جمعه ششم حین
 سنده مذکور دست اجل گریان حال سلطان ابراهیم گرفته و اخراج بمقابل جنود قاضی المعقود و بادشاهی آورده
 جنود مجنده خاقانی چون سدر وین بلباس آهنین آراسته و زیور فتح و ظفر بر آستین ثبات در میدان جلالت
 استوار کرده اعلام نصرت برافراخت و حضرت سلیمان بنفس نفیس خود چون روح در قلب تنگن شد و مقدمه
 و میمنه و میسر به ترتیب پسندیده مستعد قتال و جدال ساخت چون طرفین متعارف گشت یکدیگر را بدیده محاسن
 مشاهده کردند و فرمان قضا جریان غرادر یا قحت که از جانب جوتقار امیر قراقوری و امیر شیخ علی و امیر علی ابوالنجیر
 و شیخ جلال و از جانب برافزار ولی قزل و بابا قشقه با تمامی جماعت منقول مجموع دو دفعه شده از عقب
 سپاه مخالفت محاربه اشتغال نمایند و از مقابل امرای برافزار چون غارتجام و از فوج خاصه امیر محمدی کوکلتاش
 و امیر بولش علی و امیر شاه منصور بر لاس امیر احمدی پیر و انجی و امیر عبدالصمد که تدار بمقابله درآمد و چون مخالفان
 بجانب برافزار بیشتر توجه نموده بودند امیر عبدالغفر را که طرح گذاشته بودند فرمان شد که بعد در و چون آن شیران
 بیشه کارزار رخصت بیکار یافتند و مرکب سبک خیز را در حوالان آورده از پیش و پس بدین و یسار آنچنان بهمان

خون آشام روان کردند که اجساد مخالفان بر برآورده نزدیک بود که بمراقبت طيور ارواحشان بر روز عالم دیگر
 نمایند اما چون بمقتضای سیوف و دوزخ آن پروبال قلم میشد احتمال طیران منفی بود سرمای سرکشان بگزای گران
 نرم گردید و باز ارباب و وصف اعدا گرم شدند چنان خون روان شد بدست خبر ده که چون سیل بر دی بای پای مرد
 نسیمی که آید سحران مقام و بدبوی خون جگر در شام و آخر الامر چون فضل الهی و عون لطفنا منتهای و شمتان
 تبا و کار سیاه روزگار خواب و غمور گردید و برودی چند که نیم کشه و مجروح سردر میان بناده امده و اگر داشتند
 طعنه زار و غم گزیدند سلطان ابراهیم را در ویرانه ناشناخته با جمعی از نزدیکانش بی تیغ خونریز بهلاک کردند و قبت
 شناخته سرش را بدرگاه سلاطین پناه آورده و قریب پنج شش هزار اسپاهی نزدیک سلطان ابراهیم در یک
 موضع بقتل رسیده بودند و در تمامی معرکه چندین هزار کس شربت حیات چشیدند و حضرت علی المحمده الدکک
 بدانکه از زبان ستایش بیان آورده و لای محامدیه وانی بر فراخت و هم در روز اول فتحنا می بجانب بلا و
 ولایت فرستاده بدرالملک دلی حضرت فرمود و آن خیر البلاد و الطلوع الفوارشاهنشاهی سنور گردانید و
 جمعه بر روی منابر و مساجد جامع خطبه و دولت و سلطنت بنام نامی و اسم سامی آن خسرو صاحبقرانی خوانده شد
 فرمان سعادت نشان شرف نفاذ یافت که شاهزاده عالمیان محمد جلیون میرزا و امیر خواجه کلان و امیر محمد
 کوکلتاس و امیر نویس علی و امیر شاه منصور بلاس جمعی دیگر بطریق المنار بجانب اگر دفته انقلبه را تصرف نمایند
 و خزانه اش را از تصرف عوام و خواص محفوظ دارند و متعاقب ایشان آنحضرت نیز عنان غریت بجانب اگر
 معطوف داشته در آن بلده نزول اجلال فرمودند بهر یک از مستندان پایه خلافت خویلی مناسب حال
 قسمت نمودند و دست دریا نشان گوهر نشان مجلس خزان بر کشا و هفتاد و یک بشاهزاده عالمیان
 محمد جلیون میرزا انعام فرموده امرار هر یک دو لک و هشت لک پنچ لک علی تفاوت در جاتم از روی قسمت
 مرحمت شده کسی کو بمیدان کند جان شاره بر روزگار از روی احسان نثار اگر چند باشد جگر و از روی
 چوبی برگ باشد بخوبی بزرده و تمامی یک جوانان و سائر ملازمان العامت کلی از نفوذ خزانه قسمت یافتند
 جمیع افراد اکابرش کرمات و مشلخ و طلبه علم و خاسم و تجار و اهل بازار و اسافل و اعالی هر یک با قضی
 کامل قیمتی شامل رسید و جهت ستودات حرم عصمت جواهر نفیسه و اقمشه نادره و زربرج و سفید سوغات
 تعین یافت و برای اتمام غنیمات درگاه و منتظران مواصلت شهنشاهی نسیم قند و خراسان و عراق و کاشغر
 انعامات فرستادند و بیکه مظهره و مدینه مقدسه و مزارات منبر که نذر سال داشتند و تمامی متوطنان
 کابل و حسب و بدخشان که مردم آنجا بنمرد و روح استیازه دارند هر فرد از مرد و زن یک شاه رخی انعام شد
 و جهت رسانیدن و قسمت کردن آنم فرم متدین القین شدند و از مستندان بدرگاه سیلانی بی تیغ منفی ماند که از

غنائم هندوستان بهره یافت و چون خاطر اشرف اقدس بر ترفیع حال بابای بقاء و تالیف قلوب ارباب
 قلاع بنایت متوجه بود و فرامین استالک با طراف جوانب ابلات یافت اما بنا بر عدم موافقت بخت بر شنگان
 بندی چنان متوجه شد و متفرغ بود که در سطلقا بر ستاجت اقبال ننمودند و جنگلها و کوهها که ختیه راد او بار می نمود
 و متحصنان قلاع در دولت بر روی خوشین بستن اسباب قلعه داری همیا می ساختند و غیر حصار دلی و اگر در
 گرفتار و م شریف با دشا هی فتح یافت و دیگر در تمامی قلاع اساس مخالفت استوار بود و بنای معاشرت برقرار
 حصار سبیل را قاسم سبیلی داشت و در قلعه بیاض نظام خان بود و حصار لوراز ولایت سیوات حسن خان
 سیواتی محکم ساخته و حصار گوالیر را بنایار خان سارنگ استقام داده بود و در پری را حسن خان لوفانی و آنا و
 قطب خان و کاپلی را عالم خان محافظت می نمودند و در قلعه قنوج و سارنگ بلاد انجانب گنگ در تصرف افغانان
 باخی بودند و در زمان سلطان ابراهیم نیز اطاعت می کردند بعد از ارتقاء آفتاب دولت سلیمانی و انحطاط
 لوامی افغانی بسیار از ولایت دیگر را نیز قابض شده و ولید بهار خان را با دشا بهر داشته سلطان محمدش
 لقب کرده نصیر خان فوفانی و معروف خرملی و بسیار دیگر از بزرگان افغانان بدو بیعت کرده حیان فاسد
 می کردند و عدم اطاعت چنان شیوع یافته بود که نصیبه جهاد که بست کرده می اگر دست مرغوب نامی غلام
 سلطان ابراهیم استقام داده اطاعت می نکرد اتفاقاً در آن سال حرارت هند در فرقه طغیان کرد و بود که سار
 از خلق این دیار مهلاکت رسیدند بنا بر آن چندگاه حضرت ظل الکی در دارالامان اگره غنا که حضرت اثر از آتش
 داده و در سایه عافیت شاهنشاهی پرورده چون استیلا ی حرارت هواری در نقصان آورد و متزیادهای
 سموم مثال بنسائتم اعتدال برسات مبدل گشت و فسی ازین بهوای روح افزا نیز گزشت امرای نامدار و بیعت
 فتح مالک! او و قلاع بهر طرف از ولایت متوجه شدند و با ذی متوجه ابواب معصوم و مفتوح گردید راست عتبات
 الهی بر مغارق کار گذاران دولت بادشاهی چنان ارتقا یافت که تمامی گرخیگان در و قاده و امید گنگان
 دل مجزوی نهاده را در بخت الوار فضل و امتنان و ظل استعاره و احسان در آورده هر کس که بهر طرف رفته
 بود و بسایه رافت پناه خسروی باز آورده و فیروز خان و سارنگ خان و شیخ بایزید برادر مصطفی قمرلی و شیخ حبیب
 و جمعی دیگر از امرای افغانه روی آغاغت بدرگاه سپهر اشتباه نهاده و بعلوف و جای گیرهای لائق سرازار شدند
 شیخ کمورن با تمامی ترکشندان میان دو آب از راه خندق و صواب بدرگاه معلی شتافت و از خلاص شدن
 اندر در فرقه امرای ذوی الاقدار اختصاص یافت و چون خاطر اقدس از انعام خزان موافقه فارغ گشت
 توجه عالی بر قسمت برگشت و سرکارهای محمود گماشته بهر یکی از مالک محروسه را یکی از سلاطین نامدار و دامر
 کا مکار نامزد فرمود و ولایت سبیل در موجب شاهزاده عالمیان محمد بایون میزرا مقرر شد در دین اشتهار

التجای قاسم سنبلی بدرگاه خلافت پناه آمده بعرض سید که عین حرام خوار کرد و حصار بادشاه گنجینه آن نواسه
رفته بود و جمعیت کرده حصار سنبل را محاصره نموده است فرمان بادشاهی صدور یافت که کتبیست ملا قاسم
برادر بابا قشقه مغل مع برادران مولانا آفاق و شیخ کیورق بانگشندان میان دو آب و امیر هند و یک
ایلغار کرده بر سر آن گروه رودی الحال امرا حسب فرمان توجیه نموده بگذشتن آب گنگ مشغول میشوند و ملک
قاسم مع اخوان از باقی عساکر نصرت نشان تبعیت کرده قریب حصار و پنجاه نفر تازه پیشین سنبل میرسند
وین نیز سیال کرده در مقابل می آمد و ملک قاسم بی توق و درنگ آغاز جنگ مینماید و بطرفه العین
مخالف را از پیش بر میدارد و فتح میکند و قتل عظیم نموده چند زخمی و اسبان و اموال بدست می آرد و
صلح روز دیگر باقی آن امرا بسنبل میرسد قاسم سنبل از محاصره خلاصی یافته و صحبت امرا شتافته
بساط منت داری و فرمانبرواری میگستراند و امیران حصار را با مرز و فرود انداخته هر روز بهانه موقوف
میداد و امرتدیر کار برداخت روزی قاسم را شیخ گورن مجلس امرا آورده سیاهیان نصرت نشان پیچید
حصار در می آید و قاسم را با متعلقانش سیاه سر سلیمانی میفرستند و در بین ایام جمعی به تنگی بیان تعیین شدند
و آنجا نظام خان بود که قبول حکم را بملتسانیکه حصول آن نظر بحالت و استعداد او و حال بود و موقوف است
و بهرین محل را ناسنگا که از راههای عظیم الشان هند است از مقام خود خروج نمود و حصار کیدار که حسن ولد
لکن آنجا شکن بود و محاصره کرده آغاز فتنه و فساد بنیاد و سرکشی عدا نموده بانگ و قتی حسن ولد لکن عهد گرفت
حصار کیدار را بوی داده و بیوقت حکم شد که امیر سلطان جنید بر لاس عادل سلطان و امیر محمد کوکلتاش
و امیر شاه منصور بر لاس جمعی کثیر از سلاطین ملوک نامدار حصار دهلپور را از محمد زیتون گرفته و با امیر سلطان جنید
بر لاس سیرده بر سر نظام خان حصار بیان بردند و در فتح آن قلعه و استیصال نظام خان بذل جهمت بقدریم
رسانیدند و بعد از تعیین افواج قاهره بر بسیاری از امرای صاحب ای فرمان شد که بیان سریر خلافت
مجمع شوند و بعد از اجتماع این طوائف و انعقاد مجلس کیش و مشورت فرمودند که با عیان نوحا نه
قریب پنجاه هزار سوار از قنوج پیشتر آمده در مقام فساد و ناسنگا حصار کیدار را گرفته از جانب دیگر در پی
سرکشی و عداست باران برسات که مانع از تحمل بود و روی در قلعته نهاده است یکی از جانبین نهضت شد
چون فوت راناسنگا معلوم نبود و فلیا نش نبوغیکه آخر ظاهرا شد اول و دومین و واهل مسورت بعرض ساینده که
راناسنگا ازین ولایت دور است و نزدیک آمدنش بعبایت مستبعد و دفع نوحا نیاز که بعبایت نزدیک اند نمود
نمودن السبب و الین مینماید حضرت اعلیٰ القویب رای امرا فرمودند و متقرر شد که آنحضرت بنفس نفیس بحضرت
شرق و دفع مخالفان شرقی اقدام فرماید و درین محل حضرت شهریار کامگار محمد بایون میرزا بعرض رسانید که اگر

رای جهانگشای حضرت اقتضا نموده این خدمت را بعد از نذر مقرر سازد و امید چنانست که با اعتقاد و بازو
دولت بادشاهی دفع آن مخالفان را غایت از امر و حضرت ظل الهی بسند باشد یعنی بغایت پسندیده خاطر
اقدس گردید و مقرر شد که امرای بحیثیت فتح دهلوی و قنین بودند و در کارستان هزاره کامیاب بجانب شرق توجه
نمایند رسیدن سید محمدی خواجہ محمد سلطان میرزا را با لشکر که به فتح آن دو تعیین بودند نیز بتابعیت شاهزاده عالمگیر
تعیین یافتند و آنحضرت این امر را در مقام جلیس از مضامین آن گرو جمع نمودند و چند روز در انتقام جهت اجتماع
سلاطین مذکور توقف فرموده و متوجه شرق گشت و تخریب تمام آذوقه و بلاد نموده بدارای پسر درویش و نزل اقبال
ارزانی داشت درین اثنا راناسا کما قوت گرفته باغواهی حسین خان سیوانی و دیگر اثرا را آیدار متوجه ولایت باجپور
شد نظام خان حاکم میان از شرارت او ملاحظه نموده عرض التجا بدگرگاه ارسال داشت چون نسبت اسلام هم رسوم
بود و عدم اطاعت او باراناسا معلوم شد میر سید رفیع الدین محدث صفوی که از مقتدای علمای وقت بود
شیخ او گشته قلعه میان را تسلیم بندگان درگاه نموده نظام خان را بسعادت پایپوس سلیمانی آورده و در باره او
الطاف بی اندازه بظهور رسید و همدرین وقت تارخان سارنگ خانی که قبایض قلعه گوالیر و چون دیگر راناسا
قلعه کید را گرفته قریب بیان رسید و چندی از رایان در اجها در رسیدن ران گوالیر و بعضی از سلیمانان اتفاق نموده
در مقام گرفتن قلعه گوالیر شده اند و تارخان را نشور و نشان ایشان به تنگ آمده بتسلیم گوالیر راضی شده قاصدان
بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت خاقانی خواجہ رحیم داد را سرخیل جمع خراسان و هندوی ساخته و حزن و قطار را بنا
نسبت خدمت ترقی داده همراه مشارالیه بکومت گوالیر نامزد فرموده مولانا آفاق و شیخ کورن نیز بکومت امداد
ایشان تعیین یافتند چون آنجا رسید بگوایر میر سید رای تارخان مشغول شده اظهار عدم اطاعت میکنند درین اثنا
شیخ محمد غوث که احوال او درین کتاب ملاحظه مذکور است و در مقام دولتخواهی آمده با فوج قاهر اعلام داشت
که لائق دولت آنست که بهانه ساخته معدودی چند از عسکر خیر و بی اثر بقلعه درآید و مقصود حاصل نمایند چون
شیخ مذکور در علم دعوت اسما اعظم الهی کامل بود و ظاهر ارباب فتح قلعه با استعداد و اسماء الله دعوت نموده تعیین که
تیر دعایش بمبذات اجابت رسیده باشد بهر تقدیر خواه بتدبیر عقل و در اندیش و اقبال روز افزون بادشاهی
خواه بدعای آن در ویش صفا کیش چون این امر بتارخان پیغام نیکنند که مقصود از آمدن عساکر نامدار رخ
فساد و کفار بود به تخریب حصار و بنا بر خوف شیخون ایشان در خاطر میر سید که جمعی بکام معدود و بجزار آورده باقی
لشکر قریب حصار پناه گرفته بهرگاه وقت کار شود همه اتفاق نموده بیرون برایم و موافقت یکدیگر اطفای ناز
اهل خلاف غایتیم یعنی راناسا تارخان بعد از مبارزه بسیار قبول نموده خواجہ رحیم را با بندگان مردم حصار راه داده
و خواجہ مشارالیه در آمده چندی را بنزدیک دروازه حصار میگذازد که در شب وقت یافته دروازه را بکشتایند که مردم

بیرون نیز بغیر از خاطر در آیند و ایشان شب دروازه کشاده لشکر را دور آورند و تا نارخان را دور وادان حصار
 بی اختیار ساخته خواهی نخواهی حصار را از قبضه اقتدار او بر آورده و مشارالیه قلعه را بخواجه رحیم و سپرده پناه حصصاً
 حیانت شعار و حمایت بدولت و شوکت روز افزون برده است و محمد ریتون نیز بی اختیار قلعه و بولپور
 پیشکش نموده بقبول آستان ملک آستان سرافراز شده گیتی بفرودست فرمانده جهان چه شد بخواجه
 عرصه ازم و در وقت جهان چه از هر طرف رسید با چه قزوین ظفر در هر مکان شنید روان نغز امان به القصد
 چون راناسا کجا بحد و بیانه رسید غیا و دست اندازی مالک سخرا و شاهای نمود و استیلائی خروج کثرت
 جمعیت از روز بروز زیاد شد و حضرت جهانپانی با قلیلی از سپاه در دار السلطنت اگر بود باقی عساکر
 منصوره را همراهی بقیه فرموده بودند قتال واجب الامتنال در طلب سابراده محمد بایون میرزا ولایت
 شرق شرف سعد و یافت که دارالملک جوینور را بعضی از احرار آن سپرده خود بطریق سرعت حرکت
 نمایند و زمانی که شایزاده کامکار بر مخالفان شرقی لغزت یافته و مالک جوینور لغزت نموده بود فرمان سعادت
 نشان میرسد و حقیقت حال مطلع میشود و بیوقت خیر نصیر خان میرسد که اراده کند شغل از آب گلنگ و دزار
 نمودن از غازی پور و در شاهزاده عالمیان عنان غریت با نظرت محطوف داشته نصیر خان از غازی پور راه
 فرار سد و نموده و ادب بلخ فرموده خیر آباد و بهار را بغارت و تالاج زیر و بر کرده و دای دولت بجانب جوینور
 متحرک میسازد و حسب حکم پادشاهی خواجه امیر شاه حسین و امیر چند بر لاس بجوینور متوجه میگردند و دست و پا
 سلیمان شدند شاهزاده جوان بخت بنابر صلحت وقت تدارک نیمه الحان مالک کاپی را که از عظای دولت افغان
 بود و خواه بصلح خواه جنگ ضروری دانسته راه عسکر منصوره را بجای انداخته با استیلائی آثار خوف عساکر عالم خان را
 در سلک سائر بندگان در گاه در آورده و در کاب ظفر انشای خویش بملازم حضرت آورده و خوار شاست
 خیر وانه بلندی یافت و در همین روز قذوة الاعظم والا کابر خواجه دوست نهادند از کابل بحد مت رسید
 چون استعداد لشکر ظفر اشراف برانایا کجا در میان بود حکم شد که تو بخانه را همراه خام وانی داد و بنظر کمبیا اثر در
 آند و دستاد علی قلی بلوازم اینجست آستان پرداخت که خورد الطاف و موفور گشت روز دیگر به نیت جهان
 رانایا کجا سوار قات عظمت در واد ملیده اگر منصوب مرفوع گردید درین منزل خبر استیلا و لشکر کفار شنواتر
 آمده بوضوح پیوست که بالشک از نور و بخ بیشتر فریب بیانه رسید درین منزل بجهت جماع عساکر تو وقت
 فرموده سواران این چنین شدند تا محاذ را جمع آورده قبل از تحال و غلغله در شش جهت افکند و خروش
 نقاره و نفیر برجش اشرار آمد و قلع مسافتی در حوالی مقصد مند با کثرت دل جلال واقع شد و روز دیگر به نیت
 ابرار صاحب تدبیر و فوجی کولی خنکری که الحال بختیور مشهور است لغت خیا و اقبال فرموده و در اولان بقیه

شدند یک دفعه از عبور اهل القصبه بیاورید رسید که چنین منزل بمنزل از مرز و ردل غنیمت خوار حقیقی می آوردند تا آنکه
 بمقابل سپاه ظفر بنیاه آمده بمفاصله و دوسه کرده تردل نمودند و حضرت فردوس مکانی امرای دوی الاقصر و سایر
 اهل و اعتبار بل بیشتر از احوال الناس فراموش طبع مجلس گفتارش متعده ساختند رای اکثر مردم بر آن رفت که بنبی
 از قلع را استحکام داده حضرت بنفس نفیس با اکثر ارباب و ولایت حجاب تشریف برند و منظر لطیفه غیبی باشد
 و حضرت کشور تاشی سخن هر کس شنیده بعد از تامل بسیار زبان گویند و تامل بر در آورده که ادا شایان اسلام
 که در اطراف و اکناف عالم اند که گویند و ما را بجهنم یار یار گویند قطع نظر از گفت و گوی وطن ملائمت اهل
 و بیافرد از عمر و قیامت ششلیج روز و بیشتر چه حد و تو اعم گفت که انجمن مملکتی از دست بادشاه اسلام جدا کرده
 و خلق بیشتر که بزرگ ملت با بودند بقتل رسانیده خود را صاحب ولایت ساخته باشند و ما فرزند از پیش
 انجمن کافری غرانا کرده اهل قریه صدر شرعی بدست نیاورده راه بازگشت بگویم با دوست این کفار خلق
 این دیار چه رسد به سات وقت آنست که دل بر شهادت باید نهاد و چون آنرا ازین ضرورت رود
 همان به که باری بعزت رسد پس انجام گیتی بهین است و پس به کامی بنیکی بماند پس به وندای الهی و الهام
 در داد و از تاثیر اخراج بحال سوز آتش در نهاد همه افتاد همه زبان بسبحان و اطاعت گشوده گفتند که ای قبله
 ملا و جانهای فدا با هر چه فرمانی فرمان ترا مطیع و منقادیم عاقبت برقرار داد یکدی و دیگر و فی صفت مجید
 در میان آورده و تقسیم کلام ربانی مورد و از دیاد اعتماد شد و مذ و تکیه بر طیف خداوندی کرده قلب جلال
 و عین و بسیار ترتیب داده و با فتح فاتحه فتاد فتح و نصرت جسته قدم در میدان و جا آمد و فی سبیل الله
 نهادند و شیران پیشه جلادت و ولیدان معرکه شجاعت آنچنان بهجت سرور بخار بینمودند که گویا هنگام برت
 نه هنگام رزم علی مخصوص شاهزاده عالمیان محمد با یون مرزاد و مردانگی داده و دفعات و در افواج کفار در آمده
 تر و دات عظیم بجا آورده حق سبحان تعالی فتح و نصرت نصیب بادشاه اسلام کرد و کفار را مغلوب شکوب
 ساخت و تعیین که لشکر غیبی مد لشکر اسلام بوده است و درین معرکه حسن خان مینوئی که طایفه ارتداد و زندقه
 بان کافر موافقت نموده بود با وجودی هزار سوارش که خاصه او بر روی آویز گردید که مردم لشکر خود را در میان
 انداخته میگردد و ازین فتح غیبی حضرت ظل الهی سرسجده شکر آورده و لای هیچ خداوندی برافراخت و فخر و افتخار
 با طراف و اکناف ولایت صادر نمودند از تنه ممالک هندوستان با کل خاطر اشرف جمع شد و روز
 بروز سیامان مملکت پرداخته و ستانرا از حق خاشاک ارباب فتنه و فساد پاک ساخت و در تاخت و
 سیع و تلخین و ستمانه هجری مرضی بر ذات بابر کات بابر بادشاه دین پناه طاری گشت و در نیم جمیع بلاد
 سهند کور از محنت مرای انس بعالم قدس شتافت ایام سلطنت این شهر را گیتی مدارسی و دشت سال

بودن این جلد در هندوستان پنج سال در سن دوازده سلطنت رسید و در پنجاه سالگی جهان را بدرود کرد و نظم
آسمان را که بجز جوهر نباشد بهیمنی و کارش اینست که هر لحظه کند خون بگری و لاله را تا مذبح تاج شرف تا نکند
پایمال ابل از جوهر سرتا جوهری و از ان سر و آنداین کاخ و لایز به که چون جاگرم کردی گویدت خیر و فلک راستی و
عزیز جانیست و وفادار طینت آن بی وفا نیست و بعضی از خصوصیات احوال این بادشاه جهان پناه از
نواب امورست از جمله بنو و دوپاشنه برکنگرهای قلعه حبه میزدیدند و گاه دو آدمی را در بغل گرفته
از کنکره بکنکره میزدند خطی اقرار کرده اند که آنرا خطه بامری می نامیده بودند آن خط مصحف کتابت میکردند و
بکمی فرستادند شعر فارسی و ترک که خوب میگفتند و تربیت فضلا و علما بسیار مینمود و کتابی در کلام فقه
خفنی بزبان ترک بنظم در آورده که مبین نام کرده اند و رسائل عروض ایشان مشهورست و وقایع خود را در
نوشته واد فضاحت واده اند و در سلطنت خان سید مایون بادشاه بن بابر بادشاه
چون در اصطلاح این سلسله عالیله آن بادشاه جهان پناه را بحجت آشیانی مذکور ساخته اند این ضعیف نیز از
نام نامی آن بادشاه کامگار بحجت آشیانی تعبیر مینماید القصد چون فردوس مکانی بابر بادشاه در اگره از جهان
فانی بهشت جاودانی فرامیدند در آن ایام پدر مولف تاریخ محمد تقیم هروی در زمره ملازمان فردوس مکانی
بابر بادشاه انتظام داشت و بخدمت دیوانی بیوتات سرافراز بود چون امیر نظام الدین علی خلیفه که مدار
کارخانه سلطنت بر و بود از شاهزاده جوان بخت مایون محمد مزاول واسطه بعضی امور که در معاملات دنیا واقع
میشد و بیم و هراس داشت سلطنت ایشان اضمحلت مییافت و هرگاه سلطنت پسر بزرگ راضی نباشد به پسران خود که
راضی خواهد بود و چون مهدی خواهر داماد حضرت فردوس مکانی جوان سخنی نابذل بود و بامیر خلیفه رابطه محبت
داشت و امیر خلیفه قرار داد که او را سلطنت بر دارد و این سخن در میان مردم شهرت کرد و هنگام اسلام مهدی
خواهر میرفتند و او نیز بمنی را در یافتند بادشاه سلوک کردن گرفت اتفاقا میر خلیفه ملاقات مهدی خواهر
رفت بود و او در غرگای بود غیر میر خلیفه پدر مولف محمد تقیم و مهدی خواهر کسی در آن خرگاه نبود و چون میر خلیفه
بخطه نشست حضرت فردوس مکانی در استمداد مرض میر خلیفه را طلبیدند و چون میر خلیفه از خرگاه مهدی خواهر بیرون
خواهر تا خرگاه متابعت نموده در میان استاد پدر مولف از ملاحظه ادب او و عقب الاستاد ماند و چون
مهدی خواهر بشان بنجون منسوب بود و از بودن پدر مولف خالی در ذهن شده بعد از وداع میر خلیفه دست برین
خود کشیده گفت انشاء اعداد اول ترا دوست بکنم بمحرم گفتن پدر مولف را دید متعجب شد و گوش پدرم را گرفته گفت
که ای تاخیک مصراع زبان سرخ سر بنمیدد بر باد و پدرم حضرت گرفته بیرون آمده بسرعت خود را به میر خلیفه
رسانیده گفت که هرگاه شما با وجود مثل محمد مایون میرزا و دیگر برادران قابل رشید چشم از طلال علمی پوشیده میخورید

باشد که این دولت بخاوند و بیکان انتقال کند هر این نتیجه آن بغیر این غیبت و دشمنی همدی خواهر گفت و بر خلیفه
 و رسالت بسرعت تمام کس بطلب بیاویند و نیز از فرستاده و یسا دلان فرستاد و که همدی خواهر حکم برساند که حضرت
 یا دشتا حکم فرمودند که شایان خود بر وید و در بوقت همدی خواهر طعنا م کشیده و سفره گسترده و یسا دلان از پی اهل
 خواهر خواهر او را بجا نداشتن فرستادند بعد از آن بر خلیفه فرمود که بنادوی کنند که بچکس بجا نهدی خواهر زرد
 سلام نکند و او نیز بدر بار نیاید چون حضرت با بر بادشاہ جهان فانی را دید و در گرد و یسا دلان هزار از سنبل رسید
 قسبی امیر نظام الدین علی خلیفه که وکیل السلطنت بود در نیم جمید لادل سه سب و ثلثین و تسع مائه بجری بر
 سلطنت و مسند ایالت جلوس فرموده اگر رار شک ابرم ساخت و غیر الملوک تاریخ جلوس حضرت است
 لوازم ایشان تقدیم رسانیدند و امر ادا عیان را از امر اجم خسروانه برساند گردانیدند و مناصب و اشغال که در
 خدمت فرودس مکانی بعهده مردم بود و بحال قدیم مقرر داشتند بزرگ را بجنابیت تازه و لطف بی اندازه خوش
 ساخت در همان ایام مرزا بهندال از دشتان رسید و با انواع الطایف نوازش یافت و با تمام و خیرانه از آن
 سلاطین سلف که بدست افتاده بود میا می گشت و چون زر را بکشتی تقسیم کرد و بکشتی زر تاریخ شد و با جمیع تقسیم
 ولایت نمودند میوات بجا گیر را بهندال محبت شد و ولایت پنجاب و کابل و قندهار بجا گیر مرزا کاوان قرار
 و سنبل بجزا عسکری عنایت شد و هر کس را مرزا یادتی جا کرد و الا اختصاص یافت و بعد از این نظام تمام سلطنت
 ریایات جلال تعلقه کالیج بمرکت آمده و راجه آنجا از راه انقیاد و عبودیت پیش آمده داخل دولت خواهان
 چون در آن ایام سلطان محمود بن سلطان سکند لودی با اتفاق بن بایزید و امرای افغان بعلیه و بیتا لطم
 مخالفت برافراخته و ولایت جوینور و نواحی آنرا گرفته بود و از اسبابا نایات جهان کشاید فتح و رفع آن
 نموده بفتح و فیروزی منسوب گشت و هم برکاب نصرت و لطف کایمینی و اقبال با گره مساودت نمودند و قسبی
 عظیم ترتیب داده هر یک از امر ادا عیان سلطنت بجله نهای فخر و اسپان با ویر سر فرار گشت گویند در آن
 بزم عالی دوازده هزار کس بالایاوشانکه مربع زرد و دی شرف اختصاص یافتند بیت ملک را بود و
 بعد و دست چیر و چو لشکر دل آسوده باشند و میر و چو از دکنج از سیاهی در لچ + در لچ آیدش دست برد
 بر تیغ و از اتفاقات غریبه در آن ایام آنکه محمد زمان مرزا ولد بدیع الزمان مرزا با یقیر که سابق از پنج پناه
 انفراد و س مکانی آورده بود و اعمیه مخالفت نموده گرفتار گشت و او را بیاد کار طعنا سپرده و قلع بیاض فرستاد
 و حکم بر سنبل کشدن و نا بینا ساختن اذ فرمودند و لوگران یاد کار یک مرد کشتل و از از اسب سنبل جهان
 نمودند و در اندک مدت از حبس قرار نموده پناه سلطان بهادر بگریزی برد و آنحضرت کس بجا نداشت سلطان
 بهادر در سال دواشته طلب محمد زمان مرزا فرمودند سلطان بهادر از روی تکبر و تحیر جواب نالامد داده و

و محاصرت نمود و عرق غیرت و حمیت خسروانه در حرکت آمده غم گجرات و گوشمال سلطان بهادر در ضمیر الهام پذیرفت و در همین وقت رایات فتح آیات بجانب گوالیار نهضت فرموده دو ماهه بسیر و شکار گذرانیده معاودت کرد و اتفاقاً درین محل سلطان بهادر با لشکرهای گجرات و مالوه قلعه چتور را محاصره نمود باراناسا کمانحاربه داشت و تا کارخان لودی را که از امرای دیشان او بود و از روی کمال دلیری و زیاده سر به شجری قلعه بیانه دلاور آن فرستاد و از قلعه بیانه را تصرف در آورده تا اگر دست اندازید و حضرت جنت آشیانی مرزا بهندل را بدفع او نافرودند و اکثر لشکر او نیز کشته شدند مرزا بهندل متفرق و پراکنده شده او با سیصد کس در برابر آمده و فرج خاصه مرزا تاجت و حرب صفت نموده با تمام همایان خود کشته شد و بیانه و مضافات به صرف ادبای دولت روزافزون درآمد سلطان بهادر از شنیدن این خبر حیران و مرزاسیه گشت و در وقت جنت آشیانی گوشمال سلطان بهادر در پیش نهاد مهمت و الا نهست ساخته از اگره بغرم در سبب روان شدند و درین حال سلطان بهادر در شب تانی از گجرات آمده بمحاصره چتور بهنگال داشت و همدین سال مرزا کامران از لاهور قندار رفته فتح نموده تفصیل این احوال آنکه چون شاه طهماسب حکومت هرات از عروارخان تغیر داده و مافروغیانیان خلیفه ساخت و عروارخان سام مرزا را که برادر شاه است انخوا کرده بر سر قندار برده تا بیانه فتح قندار کریر گاهی جنت فتح خود بهم رساند و خواجه کلان بیگ که از جانب کامران مرزا حاکم قندار بود و صاری گشت و سام مرزا و عروارخان هشت ماهه قلعه قندار را محاصره نموده اما خواجه کلان بغایت شجاع و کار دیده بود و قریباً شان کاری از پیش نرفت و کامران مرزا با یک خواجه از لاهور روان شده در فراخی قندار با سام مرزا مصاف داد و بتدبیر و شجاعت خواجه کلان بیگ ظفر یافته عروارخان و دو حاکم گرفتار شده مقتول گشت و سام مرزا شکست خورده و پرنیشان حال پیش شاه گریخت و این خبر به تاریخ این حادثه هشت مصرع زده باو شده کامران سام را به چون سلطان بهادر از توجه رایات جهامکشی آگاهی یافت قرعه مشورت در میان انداخت اکثر لشکر را پیش گفتند که ترک محاصره قلعه باید کرد و صد خان که بزرگترین امرای او بود گفت ما کفار را محاصره کرده ایم اگر درین وقت باو شاه مسلمانان بر سر آید حمایت نکند کرده باش و این معنی تا روز قیامت در میان مسلمانان گفته خواهد شد بهتر آنست استقامت نمایم چه گمان آنست که آنحضرت و بیوقت بر سر ما بیایند و حضرت جنت آشیانی چون بسیار کپور از بلاد مالوه رسید و این سخن بعضی ایشان رسید بدین سبب توقف شد سلطان بهادر در تمام چتور را محاصره نموده قندار را حصار گرفت و حمیت بسیار یافت و لشکر از فتح طوی عظیم مرتب نمود و آنچنین بیت یافته بود و لشکریان قسمت کرده توجه جنت آشیانی گشت و آن حضرت نیز نشینان خبر فتح چتور بجانب او کوچ کرده در فراخی میند سور از توابع مالوه هر دو لشکر یکدیگر رسیدند و دستور حیر

نزد بودند که سلطان علی خان و خانسان خان که بر اول سلطان بهادر بود و نذر صد سوار و فوج قاهره شکست خورد و
 به سلطان بهادر پیوستند و لشکر گجرات دل شکسته شده فرود آمدند و سلطان بهادر با امر در باب جنگ مشورت
 کرد و صدر خان گفت فردا جنگ صفت باید کرد و چه لشکریان از فتح چطور قویدل آمده اند و هنوز از لشکر منول حشم ایشان
 نرسیده است رومی خان که صاحب اختیار تو بخانه سلطان بهادر بود و گفته که در جنگ صفت تو ب و تفنگ بکار
 نمی آید و تو بخانه بسیار بهم رسیده است چنانچه بجز فیض روم دیگری مثل این تو بخانه آرد صلاح در آنست که گرد لشکر
 خندق زده هر روز جنگ انداخته شود و لشکر منول چون برابر آید بغیر ب تو ب و تفنگ اکثر بلاک خواهند شد
 سلطان بهادر این رای را پسندیده برگردار و وی خندق فرموده مدت و و ماه هر دو لشکر مقابل یکدیگر نشست بود
 و در اکثر ایام جوانان کار طلب بیرون آمده تماشای نام و تنگ میکردند و سپاهیان منول در برابر تو ب کمتر
 میرفتند جنت آشیانی فوج تعیین نموده اطراف لشکر سلطان بهادر را محاصره فرموده و منع آمدن غله و گاه و
 به نیم نمودند چون چند روز برین منوال گذشت در اردوی سلطان بهادر قحط شده غله نایافت گشت علنی کردند
 نزدیکی بود تمام شد و گجراتیان کوتاه سلاح از ترس تیرهای زره دوز و رومی توانستند رفت و علت آورد و
 اسب و شتر و آدمی بسیار از بی قوتی بلاک شده و لشکر گجرات بیدل شد سلطان بهادر چون دانست که دیگر
 توقف موجب گرفتاریست باج کس از امرای جبر خود کی می حاکم بر پا پیور بود و دیگری قادر شاه حاکم بالوه از قصب
 سرا پرده بدر آمده بجانب منو و گرجتین و لشکریان چون از فرار سلطان آگاه شدند هر کدام برای گریختن تاراج انداخته
 دل بهادر یافته اند الفقه حضرت جنت آشیانی بر فرار مخالفت آگاه شدند بغیر میت تعاقب سوار شدند و بصدر خان
 که بحیثیت بسیار بر راه منو و میرفت رسیده بگمان آنکه سلطان بهادر دست قصد او نموده با نختر زیاده از سه تیر کس
 همراه نمود و لشکریان تباراج منول بودند بسیار از لشکریان گجرات قتل رسیدند و آنحضرت تا پای قلعه منو و تعاقب کردند
 بهادر در قلعه منو و حصا کرده چند روز محاصره امتداد یافت آخیرا قلعه منو را فتح کردند و سلطان بهادر در خواب بود که غوغا
 بلند گشت گجراتیان مغطرب شده رو بر راه گرد آرد و ند سلطان بهادر باج شش سوار بر راه گجرات رفت
 و صدر خان و سلطان عالم بقلعه منو نگه داشتند که ارک قلعه منو دست پناه بردند و بعد از یک روز بیرون آمده سلطان
 عالم را و صدر خان را که زخم دار بود و بلازمست حضرت جنت آشیانی گرفته آرد و ند بکلم آنحضرت صدر خان
 بند کردند و سلطان عالم را بی بریدند و آنحضرت بعد از سه روز از قلعه بامان آمده متوجه گجرات شد و سلطان با
 خزانه و جواهر کرد در قلعه جانپایر داشت با خود گرفته با حمد آباد رفت و آنحضرت چون بیای قلعه جانپایر آمدند
 و بجانب احمد آباد روان شدند سلطان بهادر طاقت نیا فرود از احمد آباد بجانب کنسایت رفت و
 شهر احمد آباد تبصر منول در آمده غارت و تاراج شد و قیمت بهقیاس بدست افتاد و باز آنحضرت بتجا

در سلطنت سلطان بهادرتجیل روان شدند و سلطان بهادر چون بکنایات رسید اسپان مانده شده را با اسپان تازه تبدیل نموده بر بندر دپور رفت و آنحضرت آخر بهاتر و زک بهادر رفته بود بکنایات رسید و آخر روز دوم شخصی برسم داد خوانمان بر سر راه آمده بعرض رسانید که امشب مردم اطراف این ولایت شیخون خواهند آورد آنحضرت پرسید که ترا این مهربانی باین لشکر از کجا پیدا شد جواب گفت بمرمن درین لشکر و شکر است خواستم که حتی بر شما ثابت کرده پس خود را خلاص کنم آنحضرت آتشب در کمال احتیاط گذرانید و قریب بصبح پنج شش هزار پیاو شیخون آوردند و لشکریان که آگاه بودند از خیمه بیرون آمده از در جرج شدند و آنچه در اردو بود و بغارت رفت و چون صبح طلعت شد مغلان از اطراف و جانب گجراتیان را در میان گرفته بپیکار از ایشانرا بقتل رسانیدند جام فیروز که سابقاً حاکم شد بود و از لشکر ارغون شکست یافته بگرات آمده بود و دختر خود را بسلطان بهادر داده بوقت شکست سلطان بهادر بدست لشکر حضرت جنت آشیانی گرفتار شده بود درین شب محافظان بجهان آنکه میباید از فرار ناید بقتل رسانیدند و همچنان صدر خان گجراتی در قلعه سونگر بلازمست آمده درین شب بقتل رسید روز دیگر اردوی ظفر قرین بجانب قلعه جانبانیر کوچ کرده قلعه محصور شد و اختیار خان که ضابط قلعه بود و از محصار داری بجا آورد روزی آنحضرت بر دور قلعه سیر میفرمودند که نظر ایشان بر جمعی افتاد که از لشکر بیرون آمدند و دیدن لشکر متوجه شده بانجنگل درآمدند حضرت جنت آشیانی جمعی را بتعاقب آنها فرمودند و چند تن از ایشان بدست آوردند معلوم شد که بوسیله زمینداران غله و روغن بقلعه می برند درین محل کوه بغایت بلند و نیک انداز و تنگه دارست جنت آشیانی نفیس بهایون همان مکان که غله بالا می کشیدند تشریف بردند و بنظر احتیاط ملاحظه آنحضله نموده مراجعت فرمودند و بخاطر اقدس سید که از نظیر قلعه بواسطه استحکام کوه اهل قلعه جمعیت خاطر خواهد بود و پاسبانی و محافظت گتمری نموده باشند شیخ فولاد بسیار ترتیب داده روز از هر طرف قلعه جنگ انداختند و شب با سید کس همان موضع رفته جمعی همچوای فولاد کراچست و راست محکم کرده بالا میفرستند و چون خاطر مردم از نظیرت جمع بود آگاهی نیافتند و نمی دانستند که آخرین ایشان بیرم خان بود چون ببالافتند از سخت نفیس نفیس نیزه بالا بردند سه شجاعت همین زیور آدمی است چه نمایند و جوهر گزاف بود و فرمودان بر جان بافتن و زهر بر دلان و سپر ساختن بد تا طلوع صبح سید صد نفر بیرون قلعه درآمدند و موضع محل انبارهای غله و روغن و مایه محتاج اهل قلعه بود چون روشنی شد مردم لشکر یکبار متوجه قلعه شدند و آنحضرت از بالا بکسیرو گویان دروازه شده دروازه را بروی لشکریان کشود و قلعه بآن استحکام مفتوح ساختند و اختیار خان بقلعه ارک که مبولک شهرست پناه برد و اکثر اهل قلعه بقتل رسیدند و بسیار از زنان جوانان خود را از قلعه پایینان انداخته بپایک شدند و اختیار خان پایینان بیرون آمده آنحضرت را ملازمت کرد چون اختیار خان از

گجراتیان بغضیت ممتاز بود و ترتیب یافته داخل ندیمان خاص شد و خزان با و دشان گجرات که سالهای دراز
اندوخته بودند حضرت در آمد حضرت جنت آشیانی زرب بر لشکران قسمت کرده است و قمشه روم و فرنگ و خوار
اکنان عالم که در خزان حکام گجرات جمع شده بود بتاریخ رفت بواسطه آنکه زرب و اسباب بی نهایت بدست
لشکران در آمد در ان سال یک پس متوجه تحصیل ولایت گجرات نشد و مایا گجرات کس نیز و سلطان بہا و فرستاد
پیغام داد و ندیک چون در اکثر گجرات گجرات مغول نیست اگر فوجی یقین شود مال و بجی خود را و اصل میاں سلطان
بہا و علاء خود و عمار الملک را که شجاعت القاص داشت فرستاد و عمار الملک در مقام جمع لشکر شد چنانچه
پنجاہ ہزار سوار قیاس میکردند در ظاہر احمد آباد و نزول نموده شروع در تحصیل مال نمود و چون انیخبر عبدالفتح جانپانیر
بجنت آشیانی رسید آنحضرت زرب بسیار از خاتم گجرات کرت ثانی بر سپاہیان تقسیم نموده جانپانیر را بر دی بیک
سپر و دوز خود متوجہ احمد آباد شد و مرزا عسکری و مرزا یادگار ناصر و میر ہند و بیگ را بہر اول لشکر ساختہ از خود بیک
منزل پیش کردند و در نوای محمود آباد کہ دوازده کردی احمد آباد دست عمار الملک با مرزا عسکری جنگ کردہ شکست
یافت و بسیار از طرفین بقتل رسیدند این ضعیف از پدر خود کہ در آنوقت وزیر مرزا عسکری بود شنید کہ دین خود
ہو اکمال حرارت داشت گجراتیان از احمد آباد بسرعت رسیده آمدند و مرزا یادگار ناصر مقتدر نیم کردہ جانب افغان
مرزا عسکری فرو آورده بود و امیر ہند و بیگ نیز ہمین مقدار و رجوخا میرزا منزل گرفته بود و گجراتیان چنان بہت
رسیدند کہ میرزا را فرصت آراستن فتح نشد و با معہد و چند در خار بند قوم در آمدہ ایستاد و گجراتیان میرزا پر تو
متوجہ خارت شدند و غنیمت بسیار گرفته پرالگند گشتند در آنوقت مرزا یادگار ناصر و میر ہند و بیگ با فوجا کرت
تلیان شدند و گجراتیان رو بفرار نهادند و مرزا عسکری نیز از ان خار بند بیرون آمد و ظاہر خود را ظاہر کرد و تا احمد آباد
تغاقب گجراتیان کردند زیادہ بر دہن را آدمی در ان معرکہ بقتل رسیدہ بود و انقصہ از تاریخ فتح حضرت جنت آشیانی
احمد آباد را با توابع بجایگزین مرزا عسکری لطف نمودند و نہروالہ پتن را بہر زیادگار ناصر عنایت کردند و برج میر ہند
و جانپانیر بر دی بیک قرار یافت و بقاسم حسین برودہ مرحمت شد و خانجہان شیرازی و دیگر امران بیکوگ مسخر
شدند و جنت آشیانی با کامیابی و اقبال مراجعت نموده بہر بانو تشریف برودہ از انجا بمند و رفت بعد از
مدتی یکی از اہلای سلطان بہا و در طرف نوساری کہ قریب جھولت جایی محکم پیدا کردہ و در مقام جمعیت شدہ
نوساری را بتصرف در آورده و روحی خان از بندہ صورت با خانجہان موافق کردہ بر سر برج آمد و قاسم حسین سلطان
طاقت نہا ورده بجایانینگر خجیت و ہمچنین گجراتیان از ہر طرف آغاز مخالفت نمود از ہر طرف خلل بر خاست
اتفاقا در شبی مرزا عسکری در مجلس شراب از روی کستی بر زبان را ندکسن بادشاہ ظل اللہ غضنفر کہ از کوکماے
مرزا و بہادر مہدی قاسم لودا ہستہ گفت ہستی اما خویش مستی ہمیشنان او خندہ کردند و مرزا از حقیقت خندہ

معلوم نمود و غضب رفته غضب فراد و حبس انداخته بعد از چند روز حبس خلاص یافت پیش سلطان بهادر رفته
 اورا بآدم احمد آباد ترغیب و تحریص نمودن گرفت و گفت که من از کشاکش مغلان خبر دارم که همیشه قرار بر
 داده بهانه طلب اندر معقید و اشتبه بر سر مغل برود اگر مغلان بجنگ اقدام نمایند در ایست رسایند
 سلطان بهادر با اتفاق زمینداران و ولایت سورت جمعیت نموده متوجه احمد آباد و درینوقت پسر هندو بیگ
 مرزا عسکری بیگ برین داشت که خطبه و مسکه بنام خود کرده لوای سلطنت برافرازد و پسا هیان از روسته
 امیدواری در ملازمت او جانپاری نمایند و مرزا عسکری قبول آید نکرده هداستان نشد و آخر بهادر
 قیل و قال بسیار قرار یافت که مرزا عسکری و مرزایا و گارنا صرو امیر هندو بیگ و امار دیگر از احمد آباد برآمده
 در عقب اساول مجازی سرگنج لشکرگاه ساختند سلطان بهادر نیز در سرگنج فرود آمده متقابل نمود و اتفاقاً توپی
 از لشکر مرزا عسکری انداخته بارگاه سلطان بهادر گونسار کردند سلطان بهادر مضطرب شده غضب فراد و اجتناب
 طلب داشته در مقام سیاست آورد و غضب گرفت تا وقت صاف آرای امرای موقوف دارید که بمن رسیده که مرزا
 عسکری در شب فرار خواهد نمود و چون شب شد مرزا با اتفاق امرای جادریای زیادتی را گذاشته روانه جانپار
 شده در دره که در وی فرو آمدند سلطان بهادر تقاب نموده خود را رسانید و درینوقت مرزا عسکری و امار
 بجنگ سلطان بهادر رسوا شده حرکت المذبحی نموده مراجعت کردند چون بجانپار رسیدند تندی بیگ با
 بنیاد مخالفت و بیخونوه محسن کشت و حضرت جنت آشیانی اعلام نموده که مرزا عسکری قرار مخالفت داده
 غریمت آن دارد که خود را با گره رسانیده لوای سلطنت برافرازد پیش از آنکه مرزا عسکری از احمد آباد بدر نماید
 سخن سازان و واقع طلبیان قدر سخن که میرهندو بیگ در باب بادشاه شدن بمیرزا عسکری در میان آورده
 بود با وجود که میرزا قبول نکرد و حضرت جنت آشیانی نوشت که مرزا عسکری اراده مخالفت دارد و القصد حضرت
 جنت آشیانی بیعت تمام متوجه اگر شدند و همدران راه میرزا عسکری بملازمت رسیده حقیقت حال
 بعضی رسانید و سلطان بهادر جانپار را از تندی بیگ بصلح گرفته در اول این سال شاه طماسپ با انتقام
 مرزا میرقند با آمدن خواجه کلان بیگ قلعه را خالی کرده بلاهور رفت گویند خواجه کلان بیگ چینی خانه بازینت
 تمام ساخته بود و در وقت فرار لفرشهای نفیس و ظروف لطیف آراسته رفت شاه را بغایت پسندیده افتاد
 شاه خند بار را با مرای خود سپرده بعراق رفت باز مرزا کاکامران از لاهور غریمت قند بار خود ترکمانان طاقت
 مقاومت نیاورده در وقت محاصره بامان بیرون آمدند و بعراق رفتند و بار دیگر قند بار به تصرف درآمد
 بالجل چون حضرت جنت آشیانی با گره رسیدند یکسال قرار گرفتند و بنیاط گذرانیدند سابقاً سلطان بهادر
 در وقت شایست خود و محمد زمان مرزا را به بند فرستاده بود که در خفته ظل اندازد و محمد زمان مرزا آمده لاهور را وقتی که

میرزا کا حرا ن بقندہ رفته بود محاصره کرد چون خبر مراجعت حضرت با و شاه شنید باز کجرات معاودت نمود
چون شیرخان افغان و ولایت بهار و جوپور و قلعه چنار را متصرف گشته در نیت که حضرت جنت آشیانے در
ولایت کجرات و مالود بود و مذقوت و مکتت تمام گرفته بود حضرت جنت آشیانی انا را قند برماند و فتح فتنه اورا
اهم دانسته بتیانج چهاردهم شهر صفر سنه اثنی و اربعین و تسعائت بلشکرهای آراسته بدفع شیرخان متوجه شدند
چون ظاهر قلعه چنار محل نزول ریات جهانگشای گردید بروی خان کا از نزد سلطان بهار و بلازمیت آنحضرت آمد و
رعایت یافته بود و متوجه قلعه شد حضرت اورا اطلاق العنان ساخته فرمود که آنچه بحیثیت تسخیر قلعه طلب نماید
سازند و روی خان اطراف قلعه را ملاحظه نموده معلوم کرد که آنچرا از قلعه متصل خشکی است بنایت مستحکم است و دست
تیمبر اوزان طرفه تسخیر قلعه نمیرسد بنابر آن از جانب دریا کشتی کلائی ترتیب داده برآلا آن شروع در پاشن
مقابل کوب نمود و چون مقابل کوب مرتفع گشت و یک کشتی طاقت حمل آن نیاورد یک کشتی دیگر از نظرت و یک
کشتی از نظرت آورد و یکشتی اول بسته مقابل کوب را دو گیاره مرتفع ساخته و همین طریق بهر کشتی طاقت حمل آورد
یکشتی دیگر آمد و نمویی تا آنکه سر کوب قلعه بطیار شده بیکبار مقابل کوب را بقلعه متصل ساخته مفتوح گشت سران
اهل قلعه چون کار از دست رفته دیدند در پی راه آب کبشتی نشستند و حضرت جنت آشیانی بروی خان
الواح نوازش یافت و توپچانی که در آن قلعه بودند بحکم انحراف متطوع الیه گشتند و شیرخان افغان در وقت با حال
بنگاله جنگ داشت حاکم بنگاله زخم دار از پیش او گرختند و درگاه جهان پناه آمد و جنت آشیانی کوچ کوچ متوجه بنگاله شدند
سیران پسران خود جلال خان و خواص خان را بحفاظت گری کبر سر راه بنگاله واقع است فرستاد و این کمرے
بانیست محکم که کیطرت او که در مرتفع جنگل عظیم واقعت که بهیج وجه صعود بران متصور نیست و جانب دیگر دریا گنگ
متصل است و کمری واسطه است میان بهار و بنگاله و آنحضرت جهانگیر بیگ مغل را نامزد کرسی فرمودند و بهندال خزا
آسار در رکاب نظر انساب بود بعد از آن بدفع محمد سلطان مرزا و الخ مرزا و شاه مرزا که از آن حضرت گرختند در
ولایت خالی میکردند بجانب اگره مخزن گشت و محمد زان میرزا چون در کجرات کاری نساخت یکپیان نزد
آنحضرت فرستاده التماس امان نمود امان یافته متوجه درگاه گردید و جهانگیر بیگ چون بکری رسید ببال
ولد شیرخان و خواص خان انکار کرده در وقت فرود آمدن لشکر رسیده جهانگیر بیگ را شکست داد و جهانگیر
زخم خورده بلازمیت آمد آنحضرت کوچ فرغ و پهای در واره کرسی رسیدند جلال خان و خواص خان تا مقابله
نیاورده فرار نمودند و آنحضرت از کبری گذشته ببنگاله درآمد شیرخان طاقت نیاورد و از راه چار کند بجانب
رہتاس رفت و آنحضرت سه ماه در بنگاله توقف فرموده شهر کور را حجت آباد نام کردند و مرزا بهندال در سینه
لشت و اربعین و تسعائت در اگره فرصت یافته باخواهی و اقله طلبان بنیاد مخالفت نهاد و شیخ بملول را کار نشان

وقت بود و علم دعوت اسما را عظم اعتبار داشت و آنحضرت با محبت و حسن اعتقاد داشتند سخن از باب گفتند
 میخواستند که میرزا را نزد حضرت جنت آشیانی نکرده سازند بیهانه آنکه با فغانان متفق است لکن رسائیده خطبه بنام خود
 خواند چون این خبر بسمع حضرت جنت آشیانی رسید بنگار ارجاع نگریست پس در و پنجره کس انتخابی بکوبد و گذارنده متوجه
 اگر شدند محمد زمان میرزا این بدیع الزمان میرزا درین وقت در کجرات تمام بلازمست رسید و آنحضرت
 از گناه او در گذشتہ سختی بر زبان نیاوردند و بواسطه استد و سفرو بدینوی بنگار اکثر سپاه سپاهی تلف شد
 بر بیسمایانی تمام بچو سار رسیدند و امر اینکه در چو نور و چار و او ده مانده بودند بلازمست آمدند و شیرخان از پریشان
 آگاه شده نزدیک آمد و حضرت رد بروی او اقامت فرمودند و مدت مقابله سه ماه امتداد یافت میرزا
 کامران بعد از مراجعت قندمار بلاهور از مخالفت مرزا بندگان و معاونت بادشاه و قوت و غلبه شیرخان الملک
 یافته غریمت اگر نمود مرزا بندگان خوش بلی رسید مرزا فخر علی و مرزا یاد و گار ناصر را بقلعه در آورده حصار می شد خبر
 مرزا بندگان سعی کرد فتح دلی نتوانست نمود چون درینو لا مرزا کامران بخواجه دلی رسید مرزا بندگان ناچار با و
 ملاقات نمود و میر فخر علی نیز از قلعه برآمده مرزا کامران را دید و گفت مرزا یاد و گار ناصر حصار دلی را از دست نمیده
 بهتر آنست که شما متوجه اگر شوید اگر آنولایت بدست افتاد دلی بشا تعلق دارد و لاجرم مرزا کامران متوجه اگر
 گشت و در آن فواجی مرزا بندگان از مرزا کامران جدا شده بجانبل لور رفت چون خبر مخالفت مرزا بندگان او را بد
 مرزا کامران بدلی بحینت مکانی در چو سار رسید باعث از رویا و تفرقه خاطر اشرف گردید شیرخان شیخ ظلیل خاموش
 را که مرشد خود میگفت بحینت جنت آشیانی فرستاد و در مقام صلح شده قرار داد که گویند بنگار تمام ولایت را و اگر گذار
 و بسو گند کلام الله صلح را مبادرت نمود قبول خطبه و سک بادشاهی نمود حضرت جنت آشیانی را بحینت خاطر شد
 و صبح روز دیگر شیرخان غافل بر سر لشکر بادشاهی آمد و افواج قاهره را فرستاد ترتیب نشد و شکست افتاد و افواج
 خود را پیشتر پهل رسانیده پهل را شکسته بودند و بکشتی با در آمده بر روی دریا پسین شده از اهل لشکر کرب و آرب میا
 تب پهل آورده غرق می نمودند و محمد زمان مرزا در آب غرق میشد و آنحضرت اسب در آب زده چنانچه غرق بود
 بعد دستهای از آب برآمده متوجه اگر گشتند و کامران مرزا قبل ازین با گره آمده بودند و بندگان مرزا در آن ایام
 در الودر مجافط اوقات گذرانیده خود را مصدق این بیت میدید بیت منجلیت تو اتم که بر آرم از پیش
 گویند که از عجز داری حاصل بود چون حضرت جنت آشیانی با چندی سوار گردید و ایثار بپیرای کرده بودند و یکی
 از آنها پرنده بود با گره رسیدند مرزا کامران اصلا خبر نداشت جنت آشیانی بکبار بر سر پرده مرزا کامران و بندگان
 و میرزا اشرف پابوس دریا رفت هر دو بر آب چشم کردند و بندگان مرزا بعد از آنکه گناه او خفته شد آمده بلازمست
 محمد سلطان مرزا در فزندان او که بدلی مخالفت و زنده بودند و سائل آنکشته نیز بلازمست آمد و شروع در مسو

شد مرزا کا امر ازاد و در وقت واقعه مراجعت بلاهور پیدا آمد و توقعات بی اندازه می نمود و آنحضرت جمیع ملتسمات اود را
غیر از مساودت قبول فرمودند و خواجہ کلان بیگ در مراجعت مرزا کا امران سسی می نمود و این گفت که گوشت شاه
کشید درین اثناء مرزا کا امران بامراض متضاده بیمار گشت و سخن ارباب غرض بخاطر گذراندن که این بیمار
از ندرت که بفرموده حضرت جنت آشیانی با و داده اند چنان بیمار متوجه لاهور شد و خواجہ کلان بیگ را
بیشتر فرستاده قرار داده بود که اگر لشکر خود را بطریق کومک در اگره بگذارد و بخلاف قرار داده همه را همراه خود برود
و هزار کس را سپرداری اسکندر در اگره گذاشت و مرزا حیدر و علاء کشمیری که بمیرزا کا امران همراه بود نزد حضرت
جنت آشیانی توقف نموده رعایت یافت و مرزا کا امران بسیار از لشکریان اگره را نیز همراه خود برد و بواسطه
این نفاق که در میان همسر سید شیرخان و دیگر گشته بکنار گنگ آمده جمعی را از آب گذرانده بسیر کالپی و اناوده فرستاد
قاسم حسین سلطان اوزبک با نفاق یاد کارنا صر مرزا و اسکندر سلطان با نفاقان در فوجی کالپی جنگ کرد و کومک
پسر شیرخان را که سرداران لشکر بود با جمعی کشید و قتل آورده همراه ابا گره بلازمیت فرستاد و حضرت جنت آشیانی
بدفع شیرخان بکنار گنگ متوجه شده و در برابر فوج از آب گذشته مدت یکماه در برابر غنیمت شستند و در وقت
عدو لشکر بادشاه به یک لک سوار میرسید و لشکر افغان از پنجاه هزار زیاده نبود و در چنین محل محمد سلطان میرزا
و فرزندان او میوفانی نموده و یکبارہ از لشکر آنحضرت میوجب فرار نمودند و جمعی که مرزا کا امران بکومک گذاشته بود
نیز گر خجته بلاهور فرستند و این رسم همو گشته بسیاری از لشکریان متفرق شده با اطراف هندوستان گریختند
و ریاست رسیده بار آنها بازیدن گرفت و جایکه محل نزول لشکر بود بر آب گشته قرار بران یافت که از اینجا
کوچ کرده موضع مرتفع فرود آیند چنان کردند در وقت شیرخان فوجها را ست کرده بجار بآمدن معرکه و در محرم
این سال بود اکثر سپاهیان بجنت برگشته بی جنگ فرار نمودند و قلیلی از جوانان مردانه بجار زار درآمدند چون کار از
دست رفته بود نهر میت بر لشکر جنت آشیانی افتاد و آنحضرت در دریای گنگ از اسب جدا شده بودند و ببرد
شمس الدین محمد غزنوی که در آخر آنکه خان حضرت خلیفه الهی شده خطاب خان عظمی استیاض یافته بود از آب
بیرون آورده با گره مراجعت نمودند و گویند شیرخان چون از بدر رفتن حضرت جنت آشیانی بیسلا مت شیند
افسوس میگفت که اراده مایات بود اما برد شد و چون مخالفان نزدیک رسیدند و اگره توقف ننمودند و بجای
لاهور روان شدند و در غره بیج الاولین سال جمیع سلاطین امرای چغتای در لاهور جمع آمدند محمد سلطان
فرزندان او که بلاهور آمده بودند از لاهور گریخته بجانب ملتان فرستند و مرزا بندان و میرزا یاد کارنا صر صلاح و فریق
بجانب نکر متهم دیدند و مرزا کا امران درین فکر بود که زودترین جمیع متفرق شوند و او بکابل رود و مصر را غلغله زاید
دیگر و سودای عاشق دیگر است و مجمل آنکه چون حضرت جنت آشیانی را بعین شد که اتفاق برادران و اماران

بیاد داده محال است خاطر مبارک بشیاء بسیار بلول گشت و بعد از کنگاش بسیار مرزا حیدر با جمعی که قبول خدمت گشت
 کرده بودند با نظرت فرستاده مقرر ساختند که خواجہ کلان بیگ نیز متعاقب مرزا حیدر روان شود چون مرزا حیدر
 بنوشهر رسید خواجہ کلان بیگ بسیار لکوث رفت خبر بحیثیت آشیانی رسید کہ شیر خان از آب سلطانپور عبور نموده
 بسوی کوهی لاهور رسید و در غره حبیب سال مذکور حضرت جنت آشیانی از آب لاهور گذشتند و مرزا کامران بعد
 از انقضای عہد سوگند ما غلیظ شدیدی خورد کہ از اتفاق برانچه قرار یاد عدول ننماید بنا بر مصالحتی و غرضی تا نواحی بہرہ ہست
 کرد و خواجہ کلان بیگ انجنہ بنشیند از آسیا لکوث با ملنا رندہ بارد و ملحق شد و مرزا حیدر کشر بشیر درآمد و از کشر بہرہ بیان
 کہ با یکدیگر مخالفت داشتند جمعی آمدہ مرزا حیدر را دیدند کشر بقوت ایشان بی جنگ نزاع بتصرف مرزا حیدر درآمد
 و بتاریخ بست و دوم جب مرزا حیدر در شہر کشر حاکم شد چنانچہ در طبقہ کشر نیز کمر بست مرزا کامران در نواحی
 بہرہ بامر از عسکری از حضرت جنت آشیانی جدا شدہ باتفاق خواجہ کلان بیگ بجانب کابل رفت جنت آشیانی
 بطرف سند متوجہ شدند و مرزا ہندال و مرزا با دگار ناصر ملازمت بودند بعد از چند منزل اظہار خلافت نمودند و
 بست روز از ان حضرت جدا شدہ سرگردان می گشتند و بار دیگر بہ نصیحت میر ابوالبقا ملازمت آنحضرت آمدند و در
 کنار وریای سند کہ در اردو مخطا شدہ بود کشتی بہمت عبور بہم میر رسید بنشینوی لنگاہ کشتی بسیار ملو از غلہ بار داد
 رسانیدہ نوازش بسیار یافت و لشکر از آب گذشت متوجہ بہکمر شد و قصبہ لہری محل نزول مخیم اقبال گشت
 مرزا ہندال از آب گذشتہ بقصبہ پانر رفت چہ آنجا ما محتاج لشکر گرفت بہم میر رسید و از لہری کہ نزدیک بہکمر
 تا پانر پناہ کردہ را بہست و میر ظاہر صدر با یکدیگر می نزد شاہ حسین ارغون حاکم تہ رفت و سمندر بیگ کا اززدگان
 آنحضرت بود اسب و خلعت بردہ اورا ترغیب ملازمت نمود خلاصہ بیخام آنکہ آمدن بولایت بہکمر تہ از ضرورت
 و غرض استخلاص گجر اقامت اکنون ملازمت می باید آمد کہ مشورت شیخ گجرات نمود و شود شاہ حسین ارغون
 پنج شش ماہ بلطائف آمیل گذرانیدہ جواب داد کہ ولایت بہکمر در کمال بیجاصلی است اگر اردو بولایت تہ نہ نزدیکتر
 شود بہتر است چہ تا گفت و شنود پنج و شش شاہ در میان میگذرد و بعد از نزدیک شدن بہرہ صلح وقت باشد
 عمل نمودہ شود و چون در بہکمر غلہ نیا یافت شد آنحضرت کوچ کردہ بہ پانر کہ محل نزول مرزا ہندال بود تشریف
 بردند چہ سموع شدہ بود کہ مرزا ہندال ارادہ رفتن قندہار و در حضرت جنت آشیانی درین سال قتی کہ اردو سے
 مرزا ہندال محل نزول ساختہ حضرت مرحوم کافی حمیدہ بانو بیگم والدہ خلیفہ الہی را در سلک عقد در آوردند و چند
 روزی در اردوی مرزا ہندال بپیش و طرب گذشت و آنحضرت مرزا ہندال از رفتن قندہار منع فرمودہ
 دیگر بار بقصبہ لہری رفتند و قراچہ خان کہ در قندہار حاکم بود بمرزا ہندال عرض نوشتہ اورا بقندہار طلب
 نمود و مرزا کوچ کردہ متوجہ قندہار گشت و آنحضرت چون بمنجنی اطلاع یافت از بی اتفاقی برادران متحیر شد

فرزایا و گارنا صغیر که دو کرد و از اردوی پادشاه دور فرود آمده بودند و آب نیز در میان بود و او را در وقت قتل مار
کرد و بعضی بعضی آنحضرت رسید میرادو البقار اجیت الطمینان خاطر مزایا و گارنا صغیر فرستاد و میرفتن قتل مار
مالغ آمده بود وقت مراجعت و عبور از دریا جمعی از قلعه به کیریون آمده و اهل کشتی را تیرباران کردند و تیری مبتذل و با
آمده شهادت یافت و آنحضرت بر فوت او تاسف بسیار اظهار فرمود و سرور کائنات که بحساب ابجد هجده و جل
و هفت سنت تاریخ شهادت میرشد القصد بعد از آن فرزایا و گارنا صغیر از آب گدشته باز دوی آنحضرت آمد و بجای
مشورت بسیار تضرع شد که مرزایا و گارنا صغیر به کربلا بشد آثار اتفاق و دولت خواهی مطلقا ظاهر نشود و آنحضرت
چون متوجه تهنیت گشت جمع کثیر از لشکریان جدا شده در بهر توفیق نمودند و میرزایا و گارنا صغیر در بهر توفیق نمودند و
گرفت چه در آن سال بزرگواری و ولایت به کربلا از آفات مساوی وارضی نقصان نرسیده بود حضرت جنت
آشیانی کوچ بر کوچ بر نوای قلعه سپاهیان رفتند و جمعی سپاهیان که در کشتی بودند در نزدیکی قلعه آتش تیریون
آمده بر بعضی مردم که از قلعه تیریون آمده بودند حمله کردند آنحضرت طاقت نیاورد و در قلعه درآمدند و آن سپاهیان
برگشته بملازمیت آنحضرت آمدند و تسخیر قلعه را در نظر آنحضرت بنیاید سهل و آسان فراموید و آنحضرت از آنجا
فرموده قلعه سپاهیان را محاصره فرمودند اما قبل از رسیدن جمعی از امار مرزاشاه حسین قلعه در آنجا بهر توفیق بود و در سجده کام قلع
نمودند و مرزاشاه حسین چون از توجیه آنحضرت محاصره قلعه اطلاع یافت کشتی در آنجا نزدیک بار و کشتی راه آمده و غلایا و آنحضرت
گشت و کار بر لشکریان بنیاید و شوارش چنانکه اکثر مردم بگوشه حیوانات اوقات میگذاشتند و قریب
به هفت ماه محاصره امتداد یافت و فتح میسر نشد لاجرم کس نزد مرزایا و گارنا صغیر به کربلا فرستادند که فتح قلعه و توفیق
نآمدن شماست که اگر جنگ مرزاشاه حسین و فتح او متوجه شویم مردم قلعه خلاص میشوند و ذخیره قلعه در می آورند
و بعد از استعدا و بنیاید و بواسطه بی تمکی و عسرت قلعه توفیق در پای قلعه ممکن نیست اگر از انظر شما بطرف مرزا
شاه حسین روان شوید و طاقت مقاومت ندارد و میرزایا و گارنا صغیر جمعی از لشکریان خود را بحد فرستاد
اما آمدن آنحضرت سودی نگرد و دیگر باره کس بطلب مرزافروخت و عبد الغفور نام شخصی که میرال آنحضرت بود با آوردن
مرزاشعین گشت و عبد الغفور چون نزد مرزایا و گارنا صغیر رفت نصیحتی چند که نسبت پریشانی آنحضرت بود بگفت و
مرزایا و گارنا صغیر و لشکریانش صلاح خود در توفیق فتح بگردانستند و مرزاشاه حسین سه کس نزد مرزایا و گارنا صغیر
فرستاد و در مقام فریب آمده و وعده اطاعت و زخردادن و خطبه بنام میرزا خواندن کرد و میرزا از کمال شادمانی
از و فریب خورد و با حضرت جنت آشیانی در مقام مخالفت درآمد و مرزاشاه حسین چون خاطر از جانب میرزایا و
پاریشانی و تیرباری لشکر حضرت خجسته آشیانی جمع نموده نزد دیگر آمده کشتیهای اردوی آنحضرت را بتصرف در آورد
و دیگر آنحضرت را در پای قلعه بودن میسر نشد ناچار بطرف بکربلا و دت فرمود و در نزدیکی بکار میرزایا و گارنا صغیر

گشتی بحیثیت عبود طلب نمودند و مرزا که با مردم تته موافق بود و بایشان سپیام کرد که شب آمد و کشتیها را بقتضی در آوردند
و آنحضرت چند روز بواسطه کشتیها محتل ماند آخر الامر دو کس از زمینداران بکره لاریست آنحضرت آمده و چند کشتی که
در آب غرق کرده بودند بیرون آوردند و آنحضرت عبور فرمود و مرزایا و گارنا صر چون از عبور حضرت مطلع گشت
از خانیات حیرت و خجالت بی آنکه جمعی کثیر مردم تته که از کشتی بیرون آمده بودند رسید بسیار از ایشان قبل
آورد و جمعی را دستگیر کرده معاودت نمود و میرزا شاه حسین نیز بعد ازین جنگ بته مراجعت کرد و میرزایا و گارنا
خجل و شرمسار بلامست حضرت آمده سرهای مخالفان را بنظر آورد و بار دیگر آنحضرت گناه او را عفو فرموده از
گذشته مطلقاً سخن بر زبان نیاورده باز میرزا شاه حسین میرزایا و گارنا را خطمانوشته اتفاق نموده او را بجانب
خود کشید و مرزا شاه حسین از مرزایا و گارنا صر آن دو زمینداران که کشتی بآنحضرت بادشاه داده بودند طلب نمودند و
و ایشان از اینخی مطلع شده بار دوی حضرت بادشاه پناه بردند و میرزا کس فرستاده معاوضه داشت که باین
دو کس حملات مال و لایات بملکه که بجای گیرن مناسبت شده در میانست آنحضرت فرمود که چند کس همراه
زمینداران رفته بعد از پنج ساله ایشان را بار دوی آنحضرت باز آوردند چون چشم مرزایا و گارنا صر را ایشان افتاد
فی الفور هر دو را از کسان بادشاهی بزرگ گرفته نزد مرزا شاه حسین فرستاد و دیگر باره بر سر مخالفت رفته دیگر باره
آنحضرت نیامد و مردم از دوی حضرت بادشاه که بنیابت پریشان حال بودند یک دود و نزد مرزایا و گارنا
رفتن آغاز نمودند و نعم خان که برادرش نیز اندیشه گرفتن داشتند و اینخی بحضرت بادشاه ظاهر شد و بحسب ایشان
حکم فرمود و مرزایا و گارنا صر از خانیات بی آنز می اراده نمود که با حضرت بجنگ بیرون آید و باین غریمت بجنگ سوار شد
و آنحضرت نیز مطلع شد بقصد جنگ سواری اختیار نمودند و شام یک نامی که نزد مرزا اعتبار تام داشت او را
ازین حمل شیخ باز داشته خواهی باز گردانید و چون بر حضرت بادشاه ظاهر فرمودند بر چند اینجا توقف واقع
میشود و مردم جدا شده نزد مرزایا و گارنا صر و غدا بنیابت آردمست آخر الامر قباخی خواهد کرد و لاجرم بجانب
مالدیو که یکی از زمینداران معتبر هندوستان بود در ان زمان بقوت و جمعیت او در هندوان دیگری نبود روان شدند
چون که مالدیو عراض فرستاده اظهار اطاعت و قبول اعدا در تسخیر هندوستان نموده بود و بهر چنیل میر متوجه ولایت
مالدیو گشت و حاکم چنیل میر خاک میرونی بر فرق خود بخیمه جمعی را بر سر راه آنحضرت فرستاد و جمعی قلیل که با حضرت
همراه بودند جنگ کرده آنجا حاکم را بقتل و دود و بنیابت آردمست آخر الامر قباخی خواهد کرد و لاجرم بجانب
ولایت مالدیو رسید و آنکه خانزاد مالدیو که در جو دیور بود فرستاد و چند روز در همان منزل توقف کردند و مرزا
هندال چون بقنداز نزدیک شد قزاقان با استقبال بیرون آمده سهر قنداز را تسلیم نموده و مرزا کمالن بخیمه اطباخ
یافته بازگشته متوجه قنداز شدند و چهار راه قنداز را محاصره نمود و آخر مرزا هندال مضطرب شد و صلح بیرون آمد و قنداز را مرزا کمال

اجزای سسکری داده و مژده بنده ال بدین چنین آورد و بدین از توغیر نمود و میرزا سیدال چون دانست
 که میرزا کامران در مقام اتفاق است بضرورت ترک سلطنت کرده مژدی گشت و مژرا کامران در کابل و قندهار
 او چنین مستقبل شده خطبه بنام خود خواند و حضرت جنت آشنای هر سرحد ولایت راسی مالدیو انتظار معاد و دست
 آنکه خان داشت و رای مالدیو چون از وصول آنحضرت آگاه گشت و خبر یافت که قلیلی با آنحضرت همراه اند از قندهار
 شد و در خود طاقت متقاضی با شیرخان نمی یافت و شیرخان نیز بطریق مالدیو فرستاده بود و وعده و وعید بسیار
 نمود و رای مالدیو از کمال بیرونی بران قرار گرفت که آنحضرت را اگر تواند بدست آورد بخدمت سپارد و ولایت
 ناگور و توابع در دست شیرخان درآمده بود و بنا بر آن ملاحظه کرد که سبب و شیرخان آزرده خاطر شود و جمعی کثیر را باین
 بجانب آنحضرت روان کرد و آنکه خان را بواسطه آنکه آنحضرت را فاضل سازد و حضرت میندازد آنکه خان از طرح و طرح
 مانی انضیم و راه نمید و بر خست مراجعت نمود یکی از کما بداران حضرت بوقت شکست از هندوستان بجانب
 راجه مالدیو فرستاده بود و در بوقت عرصه بدرگاه فرستاده که مالدیو در مقام عذر دست هر چند از ولایت او زد و تر
 کوچ کنید بهتر است و در بنیاب آنکه خان نیز سبب آنکه بسیار نموده همان خط از امر کوک کوچ کرده و دو کس از
 هندوان بجاسوسی آمده بودند بدست افتادند نزد حضرت آوردند بوقت سخن پرسیدن بحیثیت انگشت حقیقت
 حال از روی سیاست حکم بر قتل یکی فرمودند آن هر دو خود را خلاص کرده از هر دو شخصی که بایشان نزدیک
 بودند کار و خنجر بدست آوردند و هفند جاندار از مردان و اسب نیز خیم ایشان هلاک شدند و هر دو بقتل رسیدند
 و اسب خاصه از جمله آنها بود و توابعیان آنحضرت چون اسب یک بحیثیت سوار می آنحضرت نگاه نداشته
 بودند از تردی بیگ هر چند اسب و شتر طلب نمودند و او خاک سیر و بی بر فرق خود خخته در مقام مضایقه شد
 و آنحضرت بر شتر سوار شدند و ندیم کو که خود پیاده بود و مادرش بر اسب او سوار بود و اسب بنظر آنحضرت
 درآورده خود را بر شتر سوار کرد و چون آنرا تمام ریگ روانست و آب نایاب لشکریان آنحضرت حجت بسیار
 کشیدند و بهر لحظه قرب وصول لشکریان مالدیو میرسید آنحضرت تیمور سلطان و منعم خان و جمعی دیگر را مژده
 که بتانی تا هستند از عقب لشکر بیایند و اگر مخالفان بر سبب جنگ کنید و چون شب در میان آمد اتفاقاً آنجماعت
 راه گم کردند و فریب صیاح سپاهی مخالفان بنظر آمد شیخ علی بیگ و درویش کو که جمعی دیگر که مجموع ایشان است
 و دو کس بودند در روشن بیگ و لایق بیگ طائر از آن جمله بود بجانب مخالفان روان شدند و چون به اتفاق
 وقتی که بهندوان رسیدند که در راه تنگ آمده بودند شیخ علی بیگ به تیر اول سردار مخالفان را بر خاک انداخت و
 بر سر که شصت اینجماعت کشادگی از منتهیان مخالفان زخمی شده طاقت متقاضی و دست نیاد و در و لشکر عظیم را از یک
 مردم گزینان شدند بوقت گریز بسیار می از ایشان بفرار رسید و بسیار بدست لشکریان آنحضرت درآمده و خبر

فتح باختر رسید و مراسم شکرگذاری بتقدیم رسانید و بر جایگاه اندک آبی داشت محل نزول گشت و امر کرد
 شب را و کم کرده بودند و بنوقت رسیدند و موجب زیادتى خوشحالى شد و روز دیگر کوچ فرمود و در روز آبیانته
 نشد و روز چهارم بر سر جای رسیدند که چون دلو نزدیک خنجره میرسد و پلی میرسد تا کسی که گادیر انداخته شود این
 بواسطه عمیق چاه است که فریاد غیر صدقه مردم از غایت تشنگی بطلاقت شده چهار پنج نفر خود را بر بالای دلو
 انداختند و طناب گیسخته و باز دلو در چاه افتاد و مردم از بی طاقتی فریاد برداشتند و بسیار خود را در چاه انداختند
 و باین نوع خلق کثیر تشنگی تلف گشتند و باز کوچ شد و روز دیگر وقت گرمی هوا بآبی رسیدند و اسب و شتر
 چند روز آب نخورده بودند چون آب رسیدند چندان آب خوردند که اکثری بملک شدند با جمله مشقت باز
 یا امر کوٹ آمدند و امر کوٹ از تنه صدر کرده است و رانانام حاکم امر کوٹ بصفت مروت انصاف داشت
 با استقبال آمده دست قدرش با خیمه میرسد بر طبق عرض نهاد و لشکریان چند روز در آن شهر از محنت خلاص
 شدند و آنحضرت انچه در خزانه داشت بلشکریان بخش فرمود چون جمعی نرسید از تردی بیگ و دیگران مبلغی
 بمساعدت گرفته راناناد فرزندانش را که نیکوختی کرده بودند با بنام زرد و کهنه سرفراز گردانید و چون مرزا شاهین
 ارغون پدر رانانار بقبل آورده بود راناناجمعی کثیر از اطراف و جوانب جمع آورده در رکاب آنحضرت بطرف بهسکه
 روان شد و بحسب الحکم و امر کوٹ توقف نمود و خواجہ منظر برادر مریم مکانی بعصبات انجاعت متعین گشت و
 چون پیوفانی که عادت قدیم روزگار است آن ایام زبردت مراحم آنحضرت میگذاشت و اقبال هم عهد دولت
 ابدی الا اتصال آنحضرت بود و پیش از بی طاقت نیاورده و پلی او و ارنک سامی آن شد که تلافی پریشانی خاطر چند روز
 بنوعی نماید که اثر آدامن آخوالران جعفر روزگار باقی ماند یعنی بتاریخ یکشنبه پنجم شهر رجب سنه تسع و البعین شهبان
 بفرخنده ترین طالع و مبارکترین ساعتی دیده دولت آنحضرت بنور فرخنده فرزندیکه از کونین تزویج آبای علوی
 و اجماعات سفلی وجودش ایستاد و بود روشن گشته زبان حال زمانه باین مقال مترجم و گویا شد بیت تا تو درین
 گوی نهادی قدم و ننگ بسبی داشت وجود از عدم و تردی بهک خان و در زوکی امر کوٹ خبر رساند و آنحضرت
 بموجب الهام غیبی چنانکه تفصیلش بجای خود مذکور شود نام حضرت شاهنشاه جلال الدین اکبر موسوم گردانیده کوچ بکوچ
 لطوف بگردان شدند و نوشته در محافل شاهزاده عالمیان بمباله فرمودند تا آنکه حضرت جنت آشیانه
 برگزیده چون رسیدند و منی آنجا توقف فرمود کوچ اردوی فرزندان طلب نمودند و برگزیده چون دیده دیدار
 این بود و روشن ساختند و جمعی که از اطراف جمع آمده بودند در ایام توقف چون متفرق گشتند و شیخ علی که
 سردار و پسر صاحب جود بود در یکی از برگزیدگان تنه بدست لشکریان مرزا شاه حسین ارغون بقتل رسید
 و یکیک از لشکریان از اردو و فرار نمودن آغاز کردند چنانچه ششم خان نیز گریخت حضرت توقف در آن ملک

مصلحت ندیدہ غریمت قند یار نمود و بیرم خان از جانب گجرات در نیو وقت بملازمت رسید و حضرت کس
نزد مرزا شجاع حسین فرستاده طلب گشتی چند بجهت عبور از دریا نمودند مرزا شجاع حسین پنہنی را قوزی عظیم دانستہ سی
کشتی و سیصد شتر فرستادہ و حضرت از آب عبور فرمودہ متوجہ قند یار شدند و نیو وقت مرزا شجاع حسین بمیزر عسکری
و مرزا کامران کس فرستادہ اعلام نمود کہ حضرت بقند یار روان شدند مرزا کامران بمیزر عسکری نوشت کہ کدہ
بادشاہ گرفتہ و شکر ساز و مرزا عسکری کفران نعمت نمودہ و قتی کہ حضرت نزدیک سال بہرستان رسیدند از قند یار
ایلاخار کردہ حوالی ازبک را بواسطہ خبر گیری و تحقیق راہ بیشتر روان گردانید چون او پروردہ نمک حضرت بود از مرزا عسکری
اسب تو انا طلب نمود و خود را بار دوی حضرت رسانید و چون نزدیک بدو تھانہ رسید از اسب فرود آمدہ و چہرہ
بیرم خان در آمدہ آمدن مرزا عسکری را بقصد آن حضرت با و گفت بیرم خان بہمان لحظہ ملازمت بادشاہ اند
از عقب محل خبر آمدن مرزا عسکری را بعرض رسانید حضرت فرمودند کہ با بواسطہ قند یار و کابل چہرا میکند با باروان
بیو خان را عظیم کنیم بلیت چرخش نشین نوشتہ است بادشاہ کاہی و نزاع دبر سر خاک گنی بد آنحضرت فی الحال سوار
شد و خواجہ عظیم بیرم خان را با درون مریم مکانی فرستادند و ایشان تخیل فتنہ حضرت مریم مکانی شانیزادہ ہا با
اکبر شاہ را سوار کردہ با آنحضرت رسانیدند و چون اسب در سر کار کترہ بود از تروی بیگ طلب اسب نمودند و باز خاک
بیمرونی بر فرق خود بخیتہ در دادن اسب مضائقہ نمود و ہمراہی ہم کرد و حضرت جنت آشیانی بغریمت عراق و چند
کس م ان شدہ مریم مکانی را ہمراہ بردہ شانیزادہ ہا بہانہ را یک سال بود بواسطہ حرارت ہوا در اردو گذاشتند
و مرزا عسکری بعد از لحظہ بار دوی نزدیک سید خبر یافت کہ حضرت بسلامت رفتہ اند جمعی را بضبط اردو متعین نمود
روز دیگر بغایت بی آزاری بدو اختانہ عالی فرود آمد و آنکہ خان شانیزادہ ہا بہانہ اکبر شاہ را نزد مرزا عسکری آوردند
و تروی بیگ بحکم مرزا عسکری گرفتار گشت و مصلان تحقیق بہ یونان حضرت جنت آشیانی و ضبط اموال
متعین گشتند و مرزا عسکری حضرت شانیزادہ را بقند یار آوردہ بسلطان یکم کوچ خود سپرد و او در لوازم ہر یک
بتقسیم از خود راضی نمیشد و حضرت جنت آشیانی بابستاد و کس کہ مریم خان و خواجہ عظیم و بابا و دست بخشی و خواجہ
غازی و جید محمد و اختہ بیگی و میرزا قلی و شیخ یوسف و ابراہیم ایشاک اقا ساسی و حسن علی بیگ ایشاک اقا ساسی
از انجملہ بودند بی آنکہ راضی شخص باشند روان شدند و پارہ راہ رفتند بلوچی دو چار شد و راہبری نمود و وقت
بسیار بقائتہ بابا جا رسیدند و ترکان و آنجا انچہ داشتند بر طبق عرض ہنوادہ خدمت نمودہ اند و خواجہ جلال الدین
محمود کہ از قبل مرزا عسکری تحصیل مال تو لایت آمدہ بود از رسیدن حضرت مطلع شدہ بسعادت ملازمت
سرافراز شدہ از اسب شتر و استروانچہ داشت پیشکش کرد و روز دیگر حاجی محمد کوٹکے کہ از مرزا عسکری
گرنختہ بود بملازمت رسید و چون بواسطہ بیم و برادران و خویشان جائیکہ لائق توقف باشند و ران لواحق بنود

بالضرورت آنحضرت متوجہ خراسان و عراق شدند و در ابتدای ولایت سیستان احمد سلطان شایلو که از کباب
حضرت شاه ملها سب حاکم بمجاورد و لوازم استقبال قیام نمود و چند روز سیستان توقف واقع شد احمد سلطان
زیاده بوسع و امکان لوازم هماننداری قیام نموده و عورت خود و برسم کثیران بخدمتگاری حضرت مریم مکانی
فرستاده و جمیع اسباب و جهات خود را پیشکش کرده خود در سلک غلامان درگاه درآمد و آنحضرت محتاج
ضروری قبول نموده همه را با نعام فرمودند و احمد سلطان بوقت مشورت بعضی رسانید که از راه طبرستان
رفتن بهترست چون راه بنایت نزدیک است و بنده را بهیچ نموده در ملازمت بعراق می آید آنحضرت فرمودند
که تعریف شهر برات بسیار شنیده شده است از آن راه رفتن خوشتری آید احمد سلطان در رکاب آنحضرت متوجہ
هرات گشت در آنوقت سلطان محمد میرزا پسر بزرگ شاه ملها سب حاکم هرات بود و محمد خان شرف الدین
اعلیٰ تکلو مناصب اتالیقی شاهزاده داشت و چون از قرب وصول آنحضرت مطلع شدند علی سلطان را که
یکی از امرای تکلو بود بجهیل با استقبال فرستادند و او در ابتدای ولایت هرات بملازمت آنحضرت رسید و در
رکاب حضرت بشهر هرات روان شدند و شاهزاده ایران با قوای و لواحق با استقبال آنحضرت آمده و در لوازم
تکریم و تعظیم دقیقه فرنگ داشت و محمد خان بشرف پایوس شده هرات محل نزول اردوی معلی گشت و
محمد خان بلوازم هماننداری بنوعی قیام نمود که از امثال اقران او تا غایت کسی چنین سعادت و در یافتن بود
و آنحضرت از حسن سلوک او بنایت راضی شدند و جمیع اسباب ملطنت و ایحتاج سفر آنحضرت را محمد خان
سر انجام نمود و چنانچه تا وقت ملاقات حضرت شاه ملها سب بخیر دیگر احتیاج نیفتاد و چون جمیع منازل با قاف
هرات که لائق تماشا بود و نظر آنحضرت درآمد کوچ کرده متوجہ شهر مقبوس شدند و شاه قلی سلطان استجلا حاکم
مشهد نیز بقدر مقدور در لوازم خدمتگاری سعی نمود و همچنان بحکم حضرت شاه ملها سب در منزل حاکم استجلا
و ست هشتاد و یک میر سید پیشکش میکرد و از اردوی شاه ملها سب بحکم او شاهی جمعی کثیر را از اکابر و اعیان
و اشرف عراق با استقبال آنحضرت روان شدند و مقرر شد که از دامغان تا اردو در منزل یکی از ایشان بلوازم
هماننداری قیام نمایند و اسباب هماننداری از سرکار شاهی متین گشت و منزل بنزل آن حضرت را طوبی میلاد
تا آنکه قزوین محل نزول آنحضرت شد و اردوی شاهی بر بیلا سوریق رفتند و دودیرم خان را آنحضرت نزد شاه
فرستادند و در دهنه کتابی آورد و مثل بر تنیست قدم سرت لزوم آنحضرت و انظار اقسام سرداران حضرت
منزل بنزل رفتند و هر جا که میر سید نایل آنجا خدمتگاری بجای آورد و دینار در بلاق سوریق حضرت جنبت ایشان
و شاه ملها سب را بهم ملاقات واقع شد و شاه ملها سب در مراسم تعظیم و تعظیم دقیقه فرنگ داشت و طوبی عظیم
ترتیب داده هماننداری بنوعی که لائق طرفین بود و تقدیم رسانید اتفاقاً در اثنای مکالمه شاه پرسید که سب شکست

چند حضرت جنت آشیانی فرمودند که مخالفت و یوغانی برادران امین سخن بهرام میرزا در دنیا و طلماسپ
 آرزو خاطر گشته که غنا و درویشی و شاه را برادران داشت که آنحضرت را صلح سازد اما اختلاف خواهر شاه طلماسپ
 سلطانم که نزد شاه بقاییت معتبر بود و در جمیع امور ملک مال اختیار تمام داشت جنب المقدور در لوازم امدادی نیز
 قاضی جهان قزوینی که دیوان شاه بود و حکیم نورالدین محمد طیب که اقتدار و اعتبار تمام داشتند در دو و نحو است
 حضرت جنت آشیانی بتقصیر از خود راضی نشدند و حکیم نورالدین که محرم بود در بیرون و درون بوقت فرصت
 در سر انجام مهمام آنحضرت کوشش مینمود و در آن اوقات شاه طلماسپ جهت استعاضا ش خاطر حضرت جنت آشیانی
 با جمعی از امار و اعیان لشکریان را نزدی شغول شدند بهرام میرزا اگر کینه و رینه از ابو القاسم خلفا در خاطر داشت تیر
 بهانه لشکریان بجانب او انداخت و آن تیر بقتل و رسیدن بهان خطره در گذشت و شاه طلماسپ در مقام روان کردن
 آنحضرت در آمده جمیع اسباب سلطنت قریب ساخت و شاه مراد و دل خود را که فیصل شیر خواره بود با ده هزار سوار ملک آنحضرت
 لغین فرمود حضرت جنت آشیانی گفت که اراده پیر نیز در خاطر است شاه بحکام آتصال فرازین فرستاد که لوازم عظیم و تکریم
 حسب المقدور سعی نمایند و آنحضرت بعد از تیر آتصال متوجه قندهار گشت و کوچ کوچ بزیارت مشهد مقدس رفت و امر ای
 قزلباش که همراه آورده بودند و بلاغ خان افتاء تالیف شاهزاده و صاحب اختیار لشکر و چون بقلعه گریس رسیدند
 گرم تیر بقرص در آمده چون بقندهار رسیدند جمعی کثیر که از قلعه بیرون آمده بودند بقدر مقدر کوشش نموده شاکست یافتند
 و طاهر قندهار محل نزول لشکر قزلباش گشت و آنحضرت نیز بعد از پنج روز بظاهر قندهار رسید قلعه محصور شد و پیر
 جنگ بود جمعی کثیر از طرفین بقتل میرسیدند میر خان با لای گری نزد کامران نیز با کابل رفت و در راه جمعی هزاره بر سر راه
 او آمدند و جنگ شد و بهرام خان ظفر یافت و بکابل رفت میرزا کامران را ملاقات نموده و میرزا امین الله و میرزا سلیمان
 ولد خان میرزا و میرزا یادگار را که از بهکریشان حال آمده بودند اتفاق ملاقات افتاد و میرزا کامران به علیا خانزاده و حکیم
 همراه بریم خان بقندهار فرستاد که شاید صلحی شود و قتی که بریم خان با اتفاق خانزاده و حکیم بقندهار رسید جنت آشیانی
 رسید میرزا عسکری همچنان در مقام جنگ و جدال بود و لشکر قزلباش از طول ایام محاصره طول شده در مقام برآ
 شدند چه گمان داشتند که چون آنحضرت مجد و قندهار برسند الواس جغتایی با آنحضرت رجوع خواهند نمود چون مدتی
 گذشت و هیچکس نیامد و خبر آمدن میرزا کامران بلکه میرزا عسکری شهرت کرد و قزلباش بنایت انداختند که بگذرند
 از اتفاق حسن در آن ایام مرزا کامران گشت و میرزا حسین خان و قضا کل بیگ برادر شمع خان از مرزا کامران گشت
 بملازم آنحضرت آمدند و ترکانان فی الجمله امیدوار شدند و بعد از چند روز محمد سلطان میرزا و اف میرزا و قاسم حسین
 سلطان و شیر افکن بیگ که رختی آمدند و حجت علیمنان قزلباش شدند و سوادیک که در قلعه محصور بود و بخیله که توانست
 خود را خلاص ساخت از حصار قندهار بکمانان فرود آمد و آنحضرت او را لوازم بسیار کرد و جمعی دیگر نیز بسوار

ابو الحسن بزرگوار در قهراج خان و میهن نیک و دلدور بیک از قلعه قندیار بیرون آمدند و میرزا عسکری بغایت مضطرب
 شده طلب امان کرده آنحضرت از کمال حرمت او را امان داده امرای قزلباش را طلب بایشان فرار داد و نیکو چون
 ابل و عیال الویس چغتایی در قلعه قندیار بسیار است سیر و زائر ترکمانان بکس فراهم ابل قلعه شوند و بموجب
 مقر ششده روز دیگر ابل قلعه بابل و عیال بیرون آمدند و میرزا عسکری در کمال غفلت بدرگاه آمد و از گذشت
 هیچ سخن در میان نیامد و امرای الویس چغتایی پیشتر در گردن و کفن در دست سجادت ملازمت و زیافته نوازش
 یافتند و چون با قزلباش قرار یافت بود که بعد از فتح قندهار بایشان متعلق باشد آنحضرت با وجود آنکه هیچ دولت
 دیگر در تصرف نداشت قندهار را بایشان گذاشت و بدایع خان و میرزا مراد و دلشاه طهاسب بقلعه در آورده
 قندهار را در تصرف گشت و امرای قزلباش که بکمال آمده بودند اکثر بقران مراجعت نمودند بحدایع خان ابوباق
 سلطان افشار و صوفی دلی سلطان قهلمو در خدمت میرزا مراد کسی دیگر ماند چون رستمان رسید الویس چغتایی
 را مامنی نموده بالضرورت حضرت جنت آشیانی کسی بدایع خان فرستاد و نیکو درین مستان لشکریان خست بایع
 مامنی دارند میرزوت در جواب سخنی که بکار آید نگفت و الویس چغتایی سر اسیر شدند و عبداللہ خان و سیل بیک
 که از قلعه بیرون آمده بودند بگریختن بجابل فرستاد و میرزا عسکری نیز فرصت یافته گریخت و جمعی کثیر در اتفاق متوف
 گرفته نزد حضرت آورده و در محبوس گشت و سرداران الویس چغتایی جمع آورده بعد از مشورت قرار دادند که قلعه قندیار
 را بموجب ضرورت از قزلباش باید گرفت و بعد از تسخیر کابل و بدخشان و دیگر باره بایشان باید داد و بموجب اتفاق
 در نهان روز میرزا مراد و دلشاه طهاسب با بجل طبعی در گذشت این غرمت تقسیم یافته جمعی کثیر باین خدمت لغتن
 شدند و حاجی محمد خان بابا قصبه یاد و لوگر خود بهر بیشتر بدر قلعه رفت ترکمانان که گمان برده بودند که آنحضرت
 قصد قندهار خواهد کرد و در آن چند روز بکس الویس چغتایی را بشهر آمد و نیکو اتفاقا قطار شترس طفت بارشهر
 در آنجا حاجی محمد خان فرصت یافته بدروازه درآمد و متفقان در دوازه در مقام منع شدند و او از کمال شجاعت
 بیشتر کشیده بایشان حمله آورد و آنجا محنت طاقت مقافضت نیا و برده فرار نمودند و جمعی دیگر متعاقب رسیده
 بقلعه درآمدند و قزلباش بهر اسیر شدند و آنحضرت بدولت پیوار شده بقلعه درآمد و بدایع خان از غایت مضطرب
 بدرگاه آمده خضبت عراق یافت و الویس چغتایی قندهار را تسخیر شده مطمئن نمایار شد بعد از آن مستحیر کابل
 کوچ کرده بکویت قندهار میرزا مراد و دلشاه طهاسب و میرزا یادگار ناصر و میرزا سیدال با بیک دیگر اتفاق نموده از میرزا
 کامران بگریختند و در راه از الویس هزاره محبت بسیار کشیده به ملازمت آنحضرت آمدند و با اتفاق کوچ نموده بکابل رسیدند
 و سیل بیک نیز در آن خبر و ملازمت پسند و میرزا کامران که لشکر و سیایان خود داشت بغیر جنگ بیرون آمد
 و بهر شب جمعی از لشکر او جدا شد و نزد حضرت با و شاه می رفتند و بار دوی علیا کوچ کرده و نیم کردنی لشکر میرزا کامران

نزول فرمودند و درین شب الکشر گریان میرزا کامران گریخته بار دوی حضرت آمدند بیت آفرح که چو روزگار
 برگشت به از منجی دل و بخت یار گشت بدینرا کامران سرسپید شد جمعی مشایخ را بزرگراه فرستاده طلعت
 نمود و آنحضرت گناه اول الشراط آمدن ملازمت بخشیدند میرزا کامران قرار آمدن بخود نداده بقلعه ارگ کابل گریخت
 و جمیع لشکریانش باز دو حضرت آمدند و بهما شب میرزا کامران اندوه سستی احضار بطرف تفرین فرار نمود و آنحضرت
 از فرار و طلع شده میرزا بندان را استعاقب او امر فرمود و بنفس نفیس بشهر کابل درآمد و چون شب شد تمام
 کابلیان از غایت شوق تمام شهر را چراغان نمودند و منیت شب سیاه فروغ میاض دیوانش بد نمودن از آن صبح در
 گمان افکند و بعد از نزول در قلعه حضرت بیگمان شاهزاده عالمیان جلال الدین اکبر میرزا را بنظر آنحضرت در آورند
 و آنحضرت دیده بدیدار آن قره بعبین روشن کرده لوازم شکر تقدیم رسانند و این فتح در دهم سنه هجری و پنجاه و
 هجری روی نمود و از سن شاهزاده درین وقت چهار سال و دو ماه و پنج روز گذشته بود و بعضی در سنه اشی و حسین و
 تسامه بقلم آورده العلم عنانند و بعد از فتح کس بار دو لشکر که در قندهار بود رفت و میرزا یا و گار ناصر در ملازمت
 مریم مکانی کابل آمده و طویمای عظیم درین ایام ترتیب یافته و سنت حضرت شاهزاده درین ایام بفعال آمد و بقیه
 این سال بعین و عشرت گذشت و میرزا کامران گریخته بغزین رفت و در شهر راه نایافته میان هزار بار آورده
 میرزا الف نیک بجکومت رسیدند و بدخ فرزا کامران مقرر گشته مرزا کامران در زمین داور مجال توقف نیاخته بهلکه
 مرزا شاه حسین از خون رفت میرزا شاه حسین و دختر خود را بمیرزا کامران داده در مقام انداد او در آمد و در سال دیگر حضرت
 جنت آشیانی متوجه بدخشان گشت چون میرزا سلیمان ولد خان میرزا با وجو و طلب ملازمت نیامده بودند از آن
 غریمت بدخشان نصیم یافته کوچ کردند میرزا یا و گار ناصر که مکر مخالفت کرده بود دیگر بار اندیشه فرار نمود و این یعنی
 آنحضرت ظاهر شده بحسب او حکم فرمودند بعد از چند روز محققا سم منسوب حکم او را بقتل رسانیده و او از عقب هند
 گوه گذشته در شهر کران نزول فرمود و میرزا سلیمان نیز گریخت بدخشان را جمع آورده محاربه نمود و در حمله اول
 شکست یافته بکوستان و در دشت گریخت و آنحضرت متوجه طانغان و کشم شدند و در آن میان فراخ
 مبارک آنحضرت از جاده صحت مخزن گشت و روز بروز مرض اشند و یا فاخت تا آنکه مردم اندیشه مند شدند
 و بجز نزدیکان و دیگر بر حیات آنحضرت مطلع نبودند و این واسطه آشوبی در لشکر پراشت و قراض خان میرزا
 عسکری را محاطت میکرد و مردم بدخشان از هر طرف آواز مخالفت نمودند و بعد از دو ماه آنحضرت صحت
 یافته خبر سلامتی با طراف فرستاد و جمیع آن فتنه افروخته شده معنوی این بیت بگوش هوش اهل زمان سید
 بهیت زین عافیت که با و شد کا سگار یافت بدشکفت باغ از آنکه نسیم بهار یافت به و بار دوی عالی
 بنواحی قلعه ظفر آمد و خواجهم که برادر حضرت مریم مکانی است درین وقت خواجہ رشید را که از عراق در رکاب

آمده بود قتل رسانیده کابل گنجیت و آنجا حسب الحکم محبوس گشت میرزا کامران در هر چون از توجا آنحضرت به زندان
مطلع گشت جمعی را با خود مستفق ساخته بطرف غور بند و کابل بلیغار نمود و در راه بسوداگران دو چار شد اسپه
بدست آورد و جمیع مردم خود را و اسپه ساخته بنواحی غریب رسیده جمعی از نادانان نیزین رسیده و اورا قلعہ در
آوردند و از بدیگ خالم آنجا که در خواب غفلت بود قتل رسید و نفر سوخته میرزا را کابل را محافطت نمودند که خبر آنجا
نرود و از غریب خاطر جمع نموده بایلیغار متوجه کابل گشت و محمد قلی طغرا و فضائل بنیک و جمعی که در کابل غافل بودند
و حتی آگاه شدند که میرزا کامران بشهر درآمد و محمد قلی طغرا که در حمام گرفتار گشته در خط قتل رسید و میرزا کامران بقلعه
کابل درآمد و فضائل بنیک و متبرک و کل را بدست آورد و نایبنا ساخت و کسان بمحافطت حضرات عالیجات و شاهزادگان
عالیایان برگماشت و این خبر در نواحی قلعه نظر حضرت جنت آشیانی رسید و آنحضرت فرمان حکومت بدخشان
و قندهار که بمیرزا بندگان مرحمت شده بود بمیرزا سلیمان فرستاده کوچ بر کوچ متوجه کابل گشت و میرزا کامران بقدر
فرصت حمیت بهم رسانید و شیر افکن با او طعن گشت و شیر علی نامی از نوکران میرزا کامران لبضا که غور بند آمد و غضبنا
راه مشغول گشت و آنحضرت از آب دره ضحاک گذشتند و شیر علی حسب المقدور جنگ کرده منهرم گشت و لشکر از تنگ
بسلامت عبور نمود و شیر علی بار دیگر بمردم عقب لشکر مراجعت رسانید و آنحضرت بده افغانان نزول نمودند و روز
دیگر شیر افکن بیک و تمام مردم میرزا کامران بچنگ بیرون آمدند و در النک یرت چالاک جنگ عظیم شد و نخست
مردم جنت آشیانی پریشان شدند و آخر سعی بمیرزا بندگان و قزاق خان و حاجی محمد خان مردم میرزا کامران باقیه جز
انهرام یافتند و شیر افکن بیک و تنگ گشت و چون بنظر حضرت درآمد سعی امر بقتل رسید و بسیاری از لشکر میرزا کامران
درین قتل آمدند و بقیه السیف بقلعه گرختند و شیر علی که شجاعت القصاب داشت هر روز بقدر مقتدر جنگ میکرد
و نوبتی شیر علی و حاجی محمد خان بیکدیگر دو چار شدند حاجی محمد خان بنفرم رسید اتفاقا خبر رسید که کار وانی که سپ
بسیار همراه دارد و چهار کان رسید میرزا کامران شیر علی را مقرر کرد که با اتفاق جمعی رفته اسپانرا بشهر آورد و اگر مردم
میرزا کامران بمهرابی شیر علی با نیخ دست رفتند و حضرت جنت آشیانی باین معنی اطلاع یافته بقلعه نزدیک آمدند
راه آمد و شد بل قلعه با کلیه مسدود گشت و شیر علی و آنجماعت بعد از مراجعت راه درآمدن بقلعه نیافتند و بیکرتبه
میرزا کامران قصد کرد که از قلعه بیرون آمده بچنگ شیر علی و آنجماعت را بقلعه آورد و مردم بیرون آگاه شدند بوقت
بیرون آمدن بضرر توپ و تفنگ ایشانرا منهرم گردانیدند و باقی صالح و جلال الدین بیک که از مردم معتبر میرزا
کامران بودند درین وقت بلازست حضرت جنت آشیانی رسیدند و شیر علی بهرمان اواز درآمدن شهر نو میشدند
و محاصره قلعه تنگ شد و میرزا کامران از روی کمال بیرونی فرمود که چند مرتبه حضرت شاهزاده اگر باینکه قلعه چنانکه
تو بختا تفنگ بسیار بر سر میدی نشانند و ما هم آنکه آنحضرت را در بغل گرفته می نشست و خود را پیش میکرد و بجانب منیم

میداشت و حضرت حق سبحانه و تعالی محاطت مینمود آنقصه جمعی از اهل کابل از قلعہ بیرون آمده فرار نمودند و یک کافر
 میرفتند و حضرت جنت آشیانی فوجی را متعاقب ایشان فرستاد و بسیار از ایشان را بقتل آن در دماغه انداخت و اسیر کرد
 و میرزا کامران در کابل مضطرب شده و از اطراف و جوانب لشکریان روی ملازمت حضرت جنت آشیانی
 آورد و در میرزا سلیمان از پسرانشان کمک فرستاد و میرزا علی از خدمه را آورد و قاسم حسین سلطان و جمعی از نوکران و غلامان
 از خدمه را بخدمه رسید و میرزا کامران در طلب صلح شد و آنحضرت بشرط ملازمت قبول کرد اما میرزا کامران از ملازمت
 کردن اندیشه مند بود و در مقام فرار شد و چون امرای الواس چغتایی بگریختاری میرزا کامران بجهت گری باز خوردند
 بنودند و پیغام کردند که حضرت جنت آشیانی درین دور و نزدیک بر قلعه می اندازد و دیگر وقت فرصت نیست میرزا کامران
 که از بایوس نیک و قزاق بیک آزرده خاطر بودند پس خود سال بایوس نیک را بقتل آنحضرت بقتل آورد و از دیوار قلعه بیابان
 انداخت و مردم درون و بیرون ازین بیرونی میرزا کامران آزرده خاطر شد و سردار بیک پسر قزاق بیک خان را
 فیصل در دیوار قلعه استوار ساخت و قزاق خان را حضرت آشیانی و لداری بسیار نمودند و قزاق خان نزدیک بقلعه
 رفته و خبر داد که اگر پسر من کشته شود و در عوض پسر من بعد از گرفتن قلعه میرزا کامران و میرزا عسکری بقتل
 خواهند رسید و میرزا کامران از بیم جانانید شده از جانب خواجہ خضر دیوار قلعه سوار شد که در کازا نیکه امر از بیرون نشان
 داده بودند که کشته جان بیک پسر بیرون برد آنحضرت حاجی محمد خان را با جمعی متعاقب فرستاد و حاجی محمد خان
 با میرزا کامران نزدیک رسید و میرزا بنیان ترکی گفت بایا قشعه بی من اولدی یعنی پدر بایا قشعه من بقتل آورده ام
 حاجی محمد خان همیشه طالب فتنه بود و آنسته معاودت نمود و حضرت شاه زاده عالمیان اکبر شاه و سعادت ملازمت
 مشرف شدند و مرام شکر گذاری بقدیم رسید و بفقرا و مساکین تصدق بسیار دادند و میرزا کامران چون از قلعه
 پریشان و بیسایمان بدامن که کابل سید میرزا دوزخ چار شده اینجا از اسباب داشت بتعالج بر روی آفرید
 میرزا کامران را شناخت پس در خود خبر کرد و سرداران الواس میرزا اچیک و بامیان که شیر علی نوکر میرزا باندک مردم
 اینجا بودند رسانیدند و یک هفته در آن نواحی توقف واقع شد و قریب بعد و پنجاه سوار نزد میرزا اچیک گشت میرزا کامران
 متوجه غوری شد و میرزا بیک بر لاس حاکم غوری با سیصد سوار و هزار پیاده با میرزا جنگ کرده شکست یافت
 اسب و یراق آنجا عمت بدست لشکر میرزا آورده فی الجمله فوجی گرفتند و از اینجا به بلخ رفته بایر محمد خان حاکم
 آنجا ملاقات نمود و میرزا محمد خان نفس خود با ملا و میرزا بنیاد نشان آمد و غوری بطلان از میرزا متصرف گشت از اطراف
 جوانب لشکریان رو بملازمت میرزا آورد و در ویر محمد خان بولایت خود معاودت نمود و میرزا کامران متوجه
 سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا شد ایشان طاقت مقاومت نیاورده از طباطباقان بجانب کولاب رفته و
 میرزا کامران در بعضی از ولایات بدخشان مشغول شد و قزاق خان و دیگر امر که درین ایام خدایات خوب بجا آورد

مغرور شده بودند و نفقات غیر مقدور آنحضرت جنت آشیانی نمودند از آنجمله قتل خواهر غازی وزیر و تعیین حاکم بجای او بود و همچنین بنجا طر مبارک آنحضرت گران آمده موافق مدعای ایشان جواب نگفت و امر را بیکدیگر اتفاق نموده بوقت چاشت سوار شده کلا آنحضرت را که در خواجہ ریواج بود پیش انداخته متوجه بدشتان گشتند و آنحضرت بعد از طلوع صبح و جمع آمدن لشکر سوار شده تعاقب نموده مخالفان را بکشتار خود را بخوبی رسانیده در کابل گذرشته کابل را در ایران ساقط نمود و مردم پیش آنحضرت با جامه رسیده جمعی را یادب نمودند و چون شب شد آنحضرت بکابل فرستاد نمودند که بعد از آن استعدا و سفر بدشتان نموده شود و آنجا محنت نرود و مرزاکامران رخت شمر علی شعالی را تخمین گذاشتند که اخبار را ردوی آنحضرت برایشان رسانند و آنحضرت غریمت بدشتان نموده فرامین میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم و میرزا بهندال فرستادند و میرزا ابراهیم از راه قلعه بزجان خواجی تخمین آمد و از شمر علی متعال خبر یافتند و بر سر اورفته و در قتل رسانیدند و در قریب کابل برفت ملازمت رسید و میرزا کامران درین ایام شیر علی را بموجب بختداد و بدفع سیزه بهندال فرستادند و لشکریان مرزاهندال شیر علی را دستگیر کردند و در آن وقت میرزا بهندال بملازمت حضرت رسید شیر علی را عقیدت نظر آورد و آنحضرت از کمال عروت گنا مان او را نابود انکاشت و غوری را با و محبت کردند و میرزا کامران قزاق خان جمعی از کابل آمده بودند و در کشم گذاشته خود را بطالغان رفته بود و آنحضرت جنت آشیانی مرزاهندال حاجی محمد کوکی را با جمعی برسم منتقلای بجانب کشم روان ساقطند و قزاق خان بمیزاکامران خبر فرستاد که جمعی قلیل بمیزاکامران بمیزاکامران و بادشاه و در راستای یلغار می باید کرد که با اتفاق دفع میرزاهندال نموده شود که بعد از آن جنگ با آنحضرت نیز آسان میتواند کرد و میرزاکامران بتعجیل بکشم آمد و در بلب آب طالغان که میرزاهندال و لشکر ایشان از آب گذشته بودند با ایشان رسید و در حلقه اول نظر یافتند و جمیع اسباب میرزاهندال و آنجا محنت بتاراج رفت آنحضرت جنت آشیانی نیز درین وقت بلب آب رسیدند و بواسطه پید کردن گذر لحظه توقف واقع شد و بعد از عبور آب هر اول لشکر آنحضرت بمیزاکامران رسیدند و ششم خواجہ غفری و سیحیل بیگ و ولد ی را دستگیر کرده بکشم بادشاه در آوردند و میرزاکامران بقصد هر اول آنحضرت بمعاودت بنمود چون بیکدیگر رسیدند و علمای آنحضرت جنت آشیانی بنظر میرزاکامران در آمد طاقت بطرف طالغان گریخت و آنچہ بتاراج برده بودند با پنجه داشت بتاراج داد و در دیگر طالغان محصور گشت و میرزا سلیمان و درین وقت بملازمت آمد و میرزاکامران از آن در بزجان مدد طلبید چون از ایشان نومید شد و بنهایت مضطرب شده و در عجز درآمد و حضرت طلب کرد و آنحضرت از وی ترجمه نموده التماس او را قبول کرد و بشرط آنکه امرای باغی را بدرگاه فرستد و میرزاکامران گناه مایوس بیک را در خواست نمود و دیگر امرای ملازمت فرستاده ایشان محفل و شرمسار بدرگاه آمدند و آنحضرت گنا مان ایشان دوباره عفو فرموده و میرزاکامران از قلعه بیرون آمده و در فرسخ رفت و چون گمان داشت

آنحضرت با وجود قدرت او را بحال خود گذارد و ازین مرحمت بقاییت شرمسار شد و غریمت ملازمت آنحضرت
 نمود و مراجعت کرد چون آنحضرت بعضی از سواران و اسباب فرموده نیزه را با ناله استقبال او فرستادند و
 ملاقات نهایت مهربانی بجا آورده اسباب سلطنت نیزه را کامران و دیگر باره مترتب گشت و سرور و زمین منزل
 توقف واقع شد طو بهیا حبش نه مرتب یافت و بعد از چند روز ولایت کولاب با قطع میرزا کامران سقرش
 و میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم در کشم ماندند و از وی بزرگ متوجه کابل شد و در اوایل رستان کابل نزول کرد و
 حکم شد که لشکریان با استعداد او لشکر مشغول شوند و در آخر این سال حضرت بخت آشنائی بفریمت تسخیر بلخ از کابل و آن
 شد که و کس بطلب میرزا کامران و میرزا عسکری بکولاب رفت و میرزا بندگان و میرزا ابراهیم چون آنحضرت بپیش
 در آمدند ملازمت آمدند و میرزا ابراهیم بموجب التماس میرزا سلیمان در کشم توقف کرد و میرزا کامران و میرزا عسکری و دیگر
 مخالفت کرده بملازمت نیامدند و آنحضرت کوچ بر کوچ بی پای قلعه ایک آمد و تالین پیر محمد حاکم بلخ با جمعی از امرای
 معتبر در قلعه ایک تحصن شدند و آنحضرت قلعه را محاصره نموده از یکان مضطر شده ماما بیرون آمدند و میرزا کامران
 بخدمت نیامده بود و امرای جمع شده فرقه شورت در میان انداختند که سیاه او چون لشکر متوجه بلخ نشود و میرزا کامران قصد
 کابل نماید و آنحضرت فرمودند که چون غریمت این بویسن تعیین یافت توکل کرده میرودیم و پانچین سعادوت در کابل
 آمده متوجه بلخ شدند و امرای اکثر سیاهیان بواسطه نا آمدن میرزا کامران پریشان خاطر بودند چون سواجی بلخ رسید
 بوقت فرو آمدن لشکری شاه محمد سلطان اوزبک با سیصد سوار رسیده و جمعی بدفع او روان شده جنگ عظیم کردند
 و کابلی برادر محمد قاسم خان بوجی در سر کشتن سید و یکی از نامداران اوزبک گرفتار شد و روز دیگر پیر محمد خان از شهر
 بیرون آمد و عبد الغنی خان و ولد عبدی خان سلاطین حصار نیزه یکم را آورده بودند و بعد نصف التماس بیرون و لشکر نگه
 رسیده شروع در جنگ شد و آنحضرت سلاح پوشیده و میرزا سلیمان و میرزا بندگان و حاجی محمد سلطان بهاول مخالف
 شکست داده بشهر بگریز آمدند و پیر محمد خان و دیگران نیز گشتند و بلخ در آمدند و بوقت غروب آفتاب لشکر چغتای که
 بقرب شهر رفته بودند مراجعت نمودند و چون اکثر امرای چغتای بواسطه نا آمدن میرزا کامران دل نگران کابل اهل حایل
 بودند و این شب که صاحب بلخ منصوف در می آمد جمع شده بعضی آنحضرت رسانیدند که از جو تبار بلخ گذشتن مناسب
 دولت نیست صلاح در آنست که بجانب دره کز رفته جای محکم بجیت اردو زمین سازیم و در آنک فرصتی مردم بلخ
 و حصار بملازمت می آیند و مبالغه بجا می رسانند که آنحضرت باز کوچ کرده چون دره کو بجانب کابل هست دوست
 دشمن که از شورت آگاه نبودند تصور مراجعت نمودند و اوزبکان دایر شده تعاقب کردند و میرزا سلیمان و حسن قله
 سلطان مهرار که بمحافظت حقیق لشکر مشغول بودند با هر اول مخالفان جنگ کرده شکست یافتند و لشکریان که
 مایل فتن کابل بودند کیش بهر طرفی که میخواست روانه شدند و اختیار از دست بیرون رفت و قریب سی هزار کس از

مخالفان رسیدند و آنحضرت درین معرکه بنفس نفیس علم بر مخالفان آورد و برخیزد شخصی که از پیش بود پیاده ساختند و بقوت بازوی خود از میان جمع بیرون آمد و میرزا هندال قزلباشی بیگان و شوم بیگان و جمیع دیگر از امر جنگ کمان بسلاطین و آنند و از شاه بلغ خان توکل خان قوجین و دینمیر که آنرا شجاعت فظمه و آمد و آنحضرت بسلاست کابل تشریف آوردند و بقیه اعیان در کابل گذشت و میرزا کامران در کولاب مانده بود و چاکر علی بیگ کولابی بامیرزا کامران در مقام مخالفت شد با لشکر سیار نواحی کولاب را تاخت میرزا کامران میرزا عسکری را بجنگ آورد و فرستاد و میرزا عسکری شکست یافته دیگر بار حکم برادر بچنگ آورد و بقیه بطریق اول را بجهت نفوذ و مرزا سلیمان میرزا ابراهیم اگر شوم و قندوز متوجه او شدند و میرزا کامران تاج سقاومت نیارده و نزدیک بروسان آمد و جمعی از اوزبک و دینو وقت بر سر او آمده اکثر اسبانش را بتاراج بردند و میرزا کامران بر ایشان خواست که از راه خماک و باسیان بلیان هزاره در آید آنحضرت ازین خبری آگاه شدند و جمعی کثیر از اوزبک بلیان بعضی که باسیان فرستاد که محافظت آن ولایت نمایند قزاق خان و قاسم حسین سلطان و جمعی دیگر از امرای بوفاک در کابل آنحضرت بودند کسی نزد میرزا کامران فرستادند که از راه قچاق میباید آمد که در وقت جنگ ما همه بخد مت می آییم و چون میرزا کامران نمودار شد قزاق خان و رفیقان او خاک میرونی بر سر خود بخجته از آنحضرت جدا شدند و میرزا کامران ملحق گشته بچنگ ایستادند و با آنکه اندک مردم با آنحضرت بودند از گمان شجاعت پای ثبات افشرد جنگ عظیم افتاد و در مجروح آختاب نیکی و احمد پسر مرزا قلی درین جنگ کشته شدند و میرزا قلی زخم خورده از اسب افتاد و آنحضرت بنفس نفیس چندان کوشش فرمودند که زخم تیشیری بر فرق مبارک رسید و اسب خاصه نیز مرخص گشت و آنحضرت بفرس تیر مخالفان را از خود دور ساخته بسلاست بیرون رفته بجانب خماک و باسیان تشریف فرمودند و جمعی که بآن راه رفته بودند با آنحضرت ملحق شدند و میرزا کامران بار دیگر کابل را تصرف در آورد و آنحضرت با حاجی محمد خان و جمعی که در کابل بودند بجانب بدیشان رفت و شاه بوداع و توکل قوجین مجنون قاضی جمعی دیگر را که مجروح و نافر بودند بجزیر گری بجا بختل فرستادند و بجزیر توکل قوجی از اجتماعت دیگران است مراجعت نکرد و آنحضرت از یوفانی توکلان تعجب نموده در نواحی اندر مقام نمود و سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا و میرزا هندال چون از آمدن حضرت اطلاع یافتند بالشکریای خود بملازمت آمدند و جلالت چهل روز آنحضرت متوجه کابل شدند و عقبه باین انهم میرزا کامران با قزاق خان و لشکر کابل برابر آمده از طریق صفت آراسته کردند و در وقت خواب حیدر محمد و اوزاق میرزا کامران که بخجته بملازمت آنحضرت آمده نوازش یافت و کامران میرزا اطاعت نیارده شکست خورده و بریشان حال بدامن کوه مند و گرخت و قزاق خان حرام نمک بوقت گزیر و تنبیر شده شخصی را در اجملازمت آنحضرت می آورد و در راه قبر علی بیگار که برادر او بفرموده او قزاق خان و قندبال قتل رسیده بود دوچار شد و فرصت غنیمت دانسته قزاق خان را قتل آورد و میرزا عسکری درین معرکه بدست لشکران آنحضرت افتاد و آنحضرت مظفر و منصور بکابل تشریف بردند و یک سال در کابل بفرامخت گذشت بار دیگر جمعی از سپاهیان

واقعہ طلب گرنیہ نزد مرزا کامران رفتند و قریب ہزار دپانہ سوار فرو و جمع شد و حاجی محمد خان بی نصبت گشت
 بغیرین رفت بالضرورت آنحضرت بجانب لغمان بدفع میرزا کامران متوجہ شد و اوطاقت میاوردہ و اتفاقاً
 افغانان ہمند و خیال و او دی و ملکات لغمان بطرف سند گزشت و آنحضرت و ملکات مدتی شکار مشغول شدند
 و کابل مراجعت فرمودند و میرزا کامران بار دیگر بمیان افغانان آمدہ آنحضرت و دیگر بار بدفع آوردان گشت میرزا
 حاکم قند بار فرمان رفت کہ بہر طریق تواند بغیرین آمدہ حاجی محمد خان را بدست آورد و حاجی محمد خان کس نزد میرزا
 کامران فرستاد کہ خود را بغیرین بادرسانید کہ بندہ نابیم و ولایت بغیرین بشما تعلق ست میرزا کامران از ولایت
 پشاور براہ بنکاش و کردیز متوجہ بغیرین گشت تا قتل فرستیدند او بیام خان بغیرین رسیدہ بود و حاجی محمد خان
 ناچار نزد او رفت با اتفاق کابل آمدند و میرزا کامران در راہ خبر یافتہ کہ حاجی محمد خان کابل رفتہ بر پشاور بار گشت
 و حضرت جنت آشیانی از لغمان کابل مراجعت نمودند و چند روز قتل از آنکہ حضرت کابل درآمد حاجی محمد خان
 از کابل گرنیہ بغیرین رفت و آنحضرت از کابل بیام خان را با کتر امر بدفع آورد و حاجی محمد خان و دیگر بار با اتفاق
 بیام خان بدرگاہ آدنوارش یافت و میرزا عسکری را حسب حکم خواجہ جلال الدین محمودیہ بدخشان برودہ بمیرزا
 سپرد کہ از راہ بلخ نصبت مکہ نماید و میرزا سلیمان اورا بلخ فرستاد ایام حیات میرزا عسکری درین سفر در ولایت
 روم بہ نہایت رسید و میرزا کامران را افغانان در میان خود نگاہ داشتند و اسبہ در مقام اجتماع لشکر بود و آنحضرت
 بالضرورت و دیگر بارہ عازم دفع او گشت و حاجی محمد و دین پور شجیت کثرت جرات ہم بار او قتل رسید و
 دین بار میرزا کامران با اتفاق افغانان بر او حضرت شیخون آورد و میرزا ہند دل و دین شب شہادت
 رسید و تاریخ شہادتش از شیخون بطلب شد و میرزا کامران کاری ساختہ منہدم گشت و خیال چشم میرزا ہند دل
 آنحضرت بشاہزادہ عالمیان جلال الدین اکبر میرزا رحمت فرمود و غزنین و توابع را با قلع ایشان مقرر ساختند
 و میرزا کامران را افغانان بعد از آنکہ حضرت بقصد ایشان روان شد و محافظت توانستند کرد و از ہمدانوس
 شدہ ہمند وستان گرنیہ نزد سلیم خان افغان رفت و تمام اہل لوس تاراج شد و آنحضرت کابل مراجعت
 کردند و بعد از چند روز کہ لشکریان آسودہ شدند از راہ بنکاش و کردیز غزنیست ہند وستان فرمودند و تمام مردم
 کہ در اطراف جوانب بودند از ویب بر حیل یافتند و از میان و کوہ و نیلاب آنحضرت از آب سبہ
 عبور کردند و میرزا کامران چون از سلیم خان حاکم ہندوستان بواسطہ بدسلوکی آزرودہ خاطر شد گرنیہ کوہستان
 سیالکوٹ درآمد و کسبی بسیار خود را بولایت سلطان آدم ککمر رسانید و سلطان آدم اورا محافظت کرد و
 حقیقت بدرگاہ عرقند داشت نمود و آنحضرت از آدنوارش کردہ حکم طلب فرمودہ سنم خان بنبرل سلطان آدنوار
 رفت با اتفاق میرزا کامران را در لواحی برابر بلازمت آوردند و آنحضرت باز بمنطقہ حقو الاقدار من علو الا

عمل نموده از کمال مروت خیلی از اجرام مرزا کامران در گذشتند اما لشکریان و امرا و اوس چغتائی که بواسطه مخالفت
 میرزا کامران از او محبت و پریشانی کشیده بودند اتفاق کرده نزد آنحضرت آمدند که بقای عرض ناووس اهل کابل
 چغتائی در قنای مرزا کامران آنحضرت چه مکرر خلافت عهد از مرزا کامران مشایده نموده بودند لاجرم آنحضرت تا بیجا
 ساختن او رضا داد و علی دوست و یار یگی رسید محمد مکنیه و غلام علی شش انگشت بنشیند چشم مرزا از جلالت بدینا قمارل
 گردانیدند و تا پنج این واقع به بیشتر یافته اند و میرزا کامران بعد ازین واقعه رخصت حج یافته با سباب سفر بموجب
 و نحوه روان شد و دیگر رسید و آنجا و ولایت حیات سپرد و آنحضرت بیای قلعه رهناس آمده اراده تسخیر کشمیر
 فرمودند درین اثناء بعض رسید که بران نام زمینداری درین کوهستان بواسطه محکم مقام تا غایت هیچ یک از
 سلاطین انقیاد ننموده مناداک راه بیرون آمدن را محافظت نماید و کشمیر نیز بدست در نیاید و کار مشکل شود و آنحضرت
 از غایت علو همت و بصیرت ایشان نشان یافته روان شدند در وقت خبر آمدن سلیم خان افغان جانب
 هندوستان باینجا نب رسیده و سبب برخوردگی سپاهی گردید و بوقت کوچ امر و لشکریان که برین کشمیر سرشته
 نبودند یکبار بجانب کابل روان شدند و آنحضرت چون مطلع شد که باین پورش هیچکس راضی نیست بطرف کابل
 مهاجرت نمودند از آب سنده عبور نمودند و به تعمیر قلعه بگرام اشارت فرمودند و جمیع لشکریان بجد و جهد تمام در اندک
 وقتی آنقلعه را تمام رسانیدند و اسکندر خان اوزبک بفضیلت آنستعین گشت و آنحضرت بکابل آمده و شاهزاده
 جلال الدین اگر مرزا بفرین رخصت فرمودند و خواج جلال الدین خود و جمعی دیگر از اعیان در کاب ظفر انتساب
 بفرین رفتند و بعد از مدتی خبر فوت سلیم خان و فطرت افغانان از هندوستان رسید چون ارباب غرض بفرین
 رسانیده بودند که بگرام خان اراده مخالفت دارد و آنحضرت غریمیت یورش باندازد فرمودند بگرام خان استقبال
 نموده لوازم عبودیت و اخلاص ظهور آورد و بوقت مراجعت قندهار به ششم خان نافرود کردند و نعم خان بعض رسانید
 که چون یورش هندوستان در خاطر است قندهار و تبدیل حکام باعث تفرقه لشکریست بی از فتح هندوستان بقتضای
 وقت عمل نمودن لائق دولت است همچنان حکومت قندهار بگرام خان مفوض شد و در میان اقطاع بهادر خان
 برادر علی قلی خان میستان مقرر گشت و اردوی بزرگ بکابل مراجعت نمود و با استعداد یورش هندوستان مشغول شد
 و بحسب اتفاق آنحضرت ذری میرزا شکار سوار شده بودند فرمودند که چون غریمیت هندوستان در خاطر است احوال
 سنکس که بهمین نظر و آینه نام ایشان پرسیده قال گرفته شود و اوستی که بر خورد و نام او پرسیدند گفت تا به من دست
 خواجیه حضرت بشارت گرفته چون پاره راه رفتند و به قانی دیگر پیش آمد نام پرسیدند نام خود مراد و آنحضرت
 حضرت فرمودند که چه خوش باشد اگر شخصی سوم را سعادت خواجیه نام باشد و چون پاره راه طی کردند شخصی نظر در آمد نام
 خود سعادت خواجیه گفت بکنان ازین قضیه غریب تعجب کرده بر فتح هندوستان امید داشتند و در فوج سینه

احدی و ستین و سمانه آنحضرت پای سعادت در رکاب آورده عازم تسخیر هندوستان شدند چون آپشاه و نزول
 فرمودند بامر خان حاکم قندهار بموجب حکم ملازمت رسید و ریات جلال از آب سمنه گذشت و بامر خان و
 خضر خواجگان و تردی بیگ خان و اسکندر سلطان و جمعی دیگر از امار برسم منقلای پیشتر روان شدند و
 تا آمار خان کاشی و حاکم رهناس بود با وجود استحکام قلعه طاقت توقف نیاورده بگریخت و آدم کله را کله سبق
 خدمت داشت از بنید و لقی ملازمت نیاورد و آنحضرت کوچ بر کوچ متوجه بلاهور شدند و افغانان لاهور از
 وصول موکب پهلوانی خبردار شده فرار نمودند بمیت نجسته رایت منصوره و ر بود هنوز بد که نصرت و ظفر افتاده بود
 در افوا به و آنحضرت بی منازعی بشهر درآمده امار منقلای بجانب جالندر و سرسند روان شدند و بگریخت بجانب
 و سرسند و حصار تمام پنجنگ در تصرف لشکریان الوس چغتائی درآمد و در وقت جمعی از افغانان بامر واری شهباز خان
 و نصیر خان افغان در دیو پلور جمع شدند و آنحضرت بعد از اطلاع میران و المعالی و علی قلی سیستان را بفرستادن
 فرستاد و بعد از جنگ افغانان شکست یافته اسوار و عیال ایشان بفرار رفت و اسکندر و
 افغانان که دلی در تصرف او بودند و سی هزار کس بامر واکر آمار خان و حبیب خان و دفع امرای سرسند فرستاد
 امرای چغتائی در جالندر جمع شده و با وجود کثرت دشمن قلعیت و دست قرار جنگ دادند و کوچ کرده از آب
 ستیج عبور نمودند و لشکر افغانان آخر روز از عبور ایشان آگاهی یافته بقصد جنگ روان شدند و امرای چغتائی
 با وجود قوت مخالفان دل بر جنگ نهادند و بوقت غروب هر دو لشکر یکدیگر رسیدند و جنگ عظیم شد و منولان
 آغان کمانداری کردند و بواسطه ظلمت شب تیراندازان منول مرئی نمیشدند افغانان از غایت اضطراب آتش
 در موضعی که نزدیک بودند افتادند چون اکثر خانه های مواضع هندوستان خس و پاش آتش شعله کشیده معرکه
 بروشنی بهتر نمود و تیراندازان بروشنی آتش بیرون آورده بخاطر جمع بکار خود مشغول شدند بمیت همان که دام جمعی
 تشنه گشت بدم بدم بماند چاه همی کند در فتا و بچاه چاه مخالفان که در روشنی آتش بدقت تیر شدند و بوند دیگر طاقت
 نیاورده فرار نمودند و فتح عظیم روی نمود و فیصل و اسباب بسیار بدست لشکر منول افتاد و چون مژده فتح بلاهور
 رسید آنحضرت بغایت خوشحال گشت و اماران و اوزار بسیار فرمودند و تمام پنجاب و سرسند حصار فیروزه تصرف
 درآمد و بعضی بگریخت دلی را نیز منولان تصرف شدند و اسکندر افغان چون بگریخت لشکر خود مطلع شد بپشتان و
 سوار و فیلمان کوه پیکر تو چنانچه بسیار بفرم انتقام روان شده بپشتان رسید و بر گرد مسکله خود خندق و قلعه و
 ساخت و امرای الوس چغتائی شهر بنده شهر سرسند را محکم ساخت حسب المقدور اظهار جلالت میکردند و عواقب بلاهور
 فرستاده استدعای قایم نصرت کردند و بخت آشیانی آمین نمود و ریات جلال بفتح و فیروزی عازم سرسند گشت
 و بعد از فریب وصول امرای منقلای برسم استقبال ملازمت آورده صفوف آراسته گشت و بظلمت هر چه تا تیرتیر

فرستادند و حقیقت اعلام فرمودند و پانزدهم ربیع الاول سده ثلث و سنین و تسمانه بوقت غروب داسخ
 حق را بلیک اجابت فرموده و ریاض مثنویان خرامید و از عجب اتفاقات این عصره تاریخ فوت آنحضرت شد
 صصرایع بایون با و شاه از بام افتاد و ایام سلطنت حدود بیست و پنج سال و کسر است و اعتبار
 یافت و سن بهار کشت به پنجایه و یک رسید ذات ملکی صفاتش کمالات انسانی اگر استه بود و در شجاعت
 و مردانگی از سلاطین آفاق امتیاز داشت و در خب و بخشش ارجح هندوستان و خاندادی و در علم نجوم و ریاض
 بی بدل بود و شعر نیکو گفتی و در صحبت آن مقتدای جهان همه فضلا و علما و اکابر بی بودند و همیشه از اول شب
 تا صبح بصحبت میکرد و نهایت آداب و مجلس آنحضرت عمری میبود و همه وقت بحث علمی در عهدش رفت و رفت
 آمد و مروتش بحدی بود که میرزا کامران و امیر امیر حسینی که مخالفان او بودند و گناهان ایشان را بصفه
 مقرون گردانید و در کل حال با وضو بودی و دیگر گزاف نام نداشتی و وضو بر زبان نزدی و روزی میرزا محمد علی خاں
 کرده طلب داشت و چون از وضو فارغ گشتند میرزا گفتند و بخوانند داشت چون شایسته شوم و می نام حد است نام
 خام نروم ذات ملکی صفاتش جامع کمال تصور و مثنوی بود و رحمة الله علیه و استقامت فطرتش چون که بوقت شدت
 ضعف آنحضرت به پنجاب روان شده بود در کلا نوری سعادت ملازمت حضرت شاهزاده عالمیان رسید
 قصه غیر سیرامه و ضد داشت و متعاقب او خبر حلت آنحضرت رسانیدند و امر اینکه در کاب ظفر انباشت شاهزاده
 بودند و جناب سرایم خان و خانخانان بعد از تقدیم لوازم تغیرت بر سلطنت آن حضرت اتفاق نمود و تاریخ دوم
 ربیع الثانی در قصبه کلا نوری ترتیب شنی عظیم نمودند و آنحضرت قدم فرستاد و از وانی نهاد و جهان و جهانان
 ازها و ثبات بین گردانید و میباید اندر آید بسیار کاخها و دامن خسروی کشان در پناه و چون ذکر قلب و تسلط
 شیرخان افغان سلیم خان و سائر افغانه در بلاد هندوستان بر ایام سلطنت خلیفه الهی مقدم است و در
 رانانرا و آن چاره نیست لاجرم عنان قلم را بزرگ آنها معطوف میگردد و بعد از اتمام احوال آنحضرت احوال
 خیر آل آنحضرت را ذکر نموده خواهد شد و ذکر احوال شیرخان در آنسده و افواه شیرخان شاه مذکور است
 نام او فریدونام پدرش حسن است و حسن از طایفه افغانان سورت و قبی که سلطان بهلول بکلیت رسید
 از ولایت رده که مسکن افغانه است افغان بسیار طلب داشت و رده عبارت از کوه است که مخصوص
 است و آن با قنار طول از سواد و جوهر است تا قصبه سوی که از توابع بکریست و باعتبار عرض حسن ابدال تا
 کابل است و قنار در حدود این کوه واقع است و در ایام حسن سورت که ابراهیم نام داشت بهندوستان
 آمده و نوکری امیرای سلطان بهلول میگردد و چند گاه در حصار فرورده و روزی چند در گنبد تار تول گذرانیده
 چون نوبت بهلول گذشت و در سلطنت به لیسر شمس سکنه رسید جمال خان که از امرای بزرگ سلطان

بود حاکم جوینور شد حسن پدر فرید میری در ملازمت او گذرانید و جمال خان حسن سوار رعایت نمود و برگزیده
 از خواص پورتانده کار و انواع رستاس بهت جایگزین او داده پانصد سوار همراه ساخت حسن را بهشت پسر بود فرید نظام
 از یک ماوراند و مادر ایشان از نسل افتخاران بود و دیگر پسران از کثیران بودند حسن را بوالده فرید چندان محبت
 نمود و نسبت بنیکری فرزندان با دو تنی نداشت فرید از خدمت پدر بگریخته و سعادت خدمت او نداشته ببلایت
 جمال خان رفت حسن بخدایت جمال خان نوشت که فرید را تسلی کرده پیش من فرستند بخوابم که چرخه بخواند
 و تهذیب اخلاق نماید پیر چند جمال خان فرید را تکلیف بخشید خدمت پدر که سرمایه سعادت او بود میگردد و استقبال
 نکرد و گفت که جوینور نسبت به پسران شهرت و اینجا علما بیشتر اند همین جا با طالب علمی مشغول بشوم مدتی آنجا بود
 چرخه بخواند و کافیه الما دیگر جاشی و کتب خوانده و گلستان و بوستان و سکندرنامه را که در آن زمان اهل هند
 میخواندند نیز گذرانید و از سیر و تفریح و قوفی هم رسانیده بعد از دوسه سال که حسن جوینور آمد خوشیشان او در میان آمد
 فرید را بخدایت پدر آورده و دفع کلفت نمود و حسن داروغی جایگزین خود را بفرید بخش داشت و او را بجایگزین فرستاد و فرید
 در وقت نخست بعضی پدر رسانید که مدار کار عالم خصوص امارت بر داشت اگر او را بجایگزین فرستی من از سویت تجا
 خواهم کرد و نوکران شاه اکثر خویش و قرابت اندر کس که از راه عدل تجاوز نماید مجابا نخواهم کرد ازین قسم مقدمات
 گفته بجایگزین رفت و آنجا از روی جنگی و کفایت سلوک نموده در میان اقراسویت مرغی داشت مقدمان بعضی
 بموضع که تهر و کمرش بود فرید را ندیدند فرید در مقام تنبیه آنجا حاکم شده بمردم خود شورت کرده و میگفتند که لشکر
 همراه پدر رفت تا آمدن پدر خبر بیاورد و فرید فرمود دست اسپ زین ساختند و از مقدم هر موضع یک اسپ
 بعمایت طلبیده داشته و از قسم سپاهی که بعضی پیاده بودند و در آن نواحی سکونت داشتند طلبیده بقدر خرجی و جامه
 انداد کرده و بوعده تسلی نموده هر یک را بر اسپان عاریت سوار ساخته بر سر تهر و آن رفت خانمان ایشان را خراب
 ساخته اسیر نمود و بعد از آن بعضی از تهر و آن کرد و نواحی برگزینات او بزور و قوت و کشت خود و اعتماد جنگل شتهار
 تمام داشتند و فرید را در نظر نمی آوردند و مواضع برگزینات او را از آزار میرسانیدند جمیع تمام نموده بر سر ایشان رفت
 و قریب مواضع ایشان فرود آمده که خود را قلعه ساخته هر روز جنگل ایشان می بریدند و بقلعه رسید و سر کوهها ساختیم
 غالب آمد خلق کثیر بقتل رسانید و اسیر ساخت و چنان کرد که تمام تهر و آن نواحی مطیع و منقاد او شده و الگدار
 نموند برگزینات او نموند و آبادان گشت و او صاحب قوت و کثرت شد بعد از بدست که حسن بجایگزین آمد و محبوب
 برگزینات و در طریق سرانجام و سر راهی فرید مشاهده نمود و خوشحال شد و تحسینا کرد گویند که حسن را کثیر می بود و کار او
 شتهار داشت نیلیمان و احمد و ملا حسن مبتلا و گرفتار آن گزینان بود و در سر با حسن گفت که وعده کرده بودی
 که هرگاه پسران تو برگزینان شوند و داروغی برگزینات بآنها داده خواهی شد الحال که بعد بلوغ رسیده اند بوعده وفا

باید که در حسن و نیکوئی و در خیر و برکت و در بزرگترین فرزندان بود و موقوف میباشند
 از حکومت و گنجینه و دار و علی را بسلیمان و احمد داده و عزت و جاه و فریاد و گشت که چنانچه تو کاروان
 و ضابطه و تجربه شده و چنانچه برادران تو نیز سزایه و بخت شوند و در آخر قانم مقام من تو خواهی بود انصاف چون حکومت
 بر گنات بسلیمان و احمد قرار گرفت فرید تو نمیدارد سعادت ملازمت پدر را گذاشته با گره رفت و در خدمت
 دولت خان که از امرای کبار سلطان ابراهیم بود و قرار گرفت مدت مدید خدمت کرده او را از خود راضی ساخته
 روزی دو گشت خان از فرید پرسید که بر مطلب و مدعا که داشته باشی بگو تا بتقدیم رسانم فرید گفت پدر من بزرگوار
 بدست و خور و دوی کزیک هندو میستلاست از غلبه استیلای آن کزیک بر گنات و جا گیر پدر و سپاهیان تو
 و پریان اند اگر آن بر گنات با هر دو برادر حیات شود یک برادر همیشه با افسد سوار و خدمت سلطان باشد
 و یکی سرانجام بر گنات و سپاهی منو و خدمت پدر نیز پیغمده باشد در روز دولت خان این سخن را بعرض رسانید
 سلطان فرمود که بدو ولایت که گره و شکوه از پدر دارد و دولت خان این حرف را بفرد گفته او را دلجوئی نموده گفت که زن
 باز وقت صلاح بعرض رسانیده میم سازی تو خواهم کرد و در وظیفه میباید افزوده او را نگاه داشت و فرید از جنت خلق
 خوش و آشنائی گرم و مروت و دلخان همراهی او نمیدارد آنکه حسن پدر او فوت شد و دولت خان خبر فوت حسن را
 بعرض سلطان ابراهیم رسانید و بر گنات پدر را بجای فرید و برادر او گرفت و فرید فرمان حکومت سمرقند و خواص
 مانده گرفت و جا گیر رفت و بزرگوار سپاهی و رعیت مشغول گشت سلیمان با فرید قیامت نتوانست نمود و فرار
 نموده پیش محمد خان سوره حکومت برگشته چون یک هزار و پانصد سوار داشت رفت محمد خان با سلیمان گفت
 که شیشه میشود که بایر باد شاه هندوستان در آمده و میان سلطان ابراهیم و بادشاه جنگ خواهد جنگ خواهد
 اگر سلطان ابراهیم بیخفا بدو برادر و بخت دست سفارش خواهم کرد سلیمان بی تخلی نموده گفت که اینست انتظار منی تو انهم بود
 مادر و خیال من سرگردان میگردد و محمد خان پیش فرید فرستاده میان برادران بصلح و دالت کرد و فرید گفت
 حصه و زین سلیمان در حیات پدر بود قبول دارم اما در حکومت بشکرت راضی نمیشویم شش و دو و شش و یک یا
 و دو و یک که از آن بزرگواران طلب سلیمان شکرت در حکومت بود راضی نشدند محمد خان سلیمان را تسلی نموده
 گفت که خاطر منج و دار که حکومت را بر تو را فرید گرفته و تو خواهم داد چون فرید بر خیال اطلاع یافته در فکر خود
 منتظر بماند حضرت بایر باد شاه و سلطان ابراهیم بود چون خبر گشته شدن سلطان ابراهیم و فتح بادشاه شدند
 ملازمت بهار خان و دلوریا خان که خود را سلطان محمد خطاب داده بود و ولایت بهار را فرو گرفته و او را
 سلطنت بر آن فرشته بود و در شک تو کاروان او منتظر گشت روزی سلطان محمد بشکار رفته بود ناگاه شیر
 ظاهر شد و فرید بشیر سلطان شد و بزرگواران را که در ایند سلطان محمد او را نوادش کرده خطاب شیر تانی داد

رفته رفته شیرخان را در خدمت سلطان قرب ختصاص تمام چهل گشت و سلطان محمد و کالت پسر خود جلالت که
خورد سال بود و شیرخان مفوض داشت و او را تا نین ساخت بعد از مدتی شیرخان خست جاگیر گرفته آمد و
بجای اتفاق از سیاه و زیادت اند سلطان محمد روزی نگار شیرخان میگردد و در مجلس میگفت او از مدتی خلعت خود
نمی آید محمد خان حاکم چون به عرض رسانید که او انتظار آمدن سلطان محمد بن سلطان مسکن در دارد و مزاج سلطان
را سخت ساخته گفت علاج آوردن او نیست که سلیمان نام برادر او را که پذیرد حیات خود قاتم مقام خود داشت
و مدحیت که از او گرفته با من میباشد اگر جاگیر شیرخان با ولطف شود شیرخان در ساعت خواهد آمد سلطان محمد
بواسطه حقوق خدمت شیرخان بی گناه ظاهری بتفسیر جاگیر اراضی نشده بمحمد خان گفت که بطریق که مناسب و
لائق باشد تقسیم بکنات جاگیر شیرخان را میان برادران کرده تشکین فتنه و فساد و چون محمد خان بجاگیر
خود که چون بود آتش دای نام غلام خود را پیش شیرخان فرستاد و پیغام داد که خدمت احمد و سلیمان و برادران تو
پیش منند و چه دسید ایشان را بر سر شیرخان در جواب گفت که ولایت روه نیست که ملک کسی باشد و ولایت
هندوستانست هر که را باد شاه جاگیر میدهد بعلق با و میدارد تا امر فرزندش سلاطین چنین بوده است
که آنچه مال حیت میبود از روی شرح میان فرزندان قسمت میگردد و ما بر کار ایشانست حکومت و
سرور میدارند و حیت ملک میراث نیکو کسی تا نرسد تیغ و دوشی بی بد و من بیک سلطان ابراهیم
بسیارم و خواص پور نمانده را منصرف چون شادی بخدایت محمد خان رفت آنچه گذشته بود گفت محمد خان
را آشت و فرمود که شادی با تمام جمعیت او با اتفاق سلیمان رفته خواص پور نمانده را گرفته حواله سلیمان نماید
و اگر شیرخان مخالفت پیش آید جنگ کرده او را منهدم ساخته هر دو پسر کند از او گرفته حواله سلیمان نماید چاعت
کثیر با یک سلیمان گذاشته بیاید اتفاقا در آنوقت از جانب شیرخان سک نام غلام او که پدر خواص خاقت
دار و خواص پور نمانده بود شیرخان خبر آمدن شادی و سلیمان را شنیده بشک فوشت که در مقام است و خدمت
تقصیر نماید شادی و سلیمان که نظار خواص پور رسیدند ملک بیک جنگ برآمد و بقتل رسید و لشکر شیرخان هشت
خوره به سلم آمد شیرخان را تاب مقاومت نمانده را دره رقت بفرست و دیگر که بعضی گفتند که نرو سلطان محمد
با پدر رفت شیرخان دانست که چنانکه از او برگشت و سلطان محمد بحیث من خاطر او را از دست نخواهد داد و او
غرم نمود که بخدایت سلطان جنید برلاس که از جانب حضرت بابر باد شاه حکومت کرده مانک پور داشت
با پدر رفت و قرع کنکاش خود را بار در نظام در میان آورد و رای او نیز برین قرار گرفت و بار سال برل
رسائل خدمت سلطان جنید عهد و قول گرفته آمد پیشکش بسیار گذرانیده و از سلطان جنید فوج آراست
بکوین گرفته بجاگیر خود رفته محمد خان چون تاب بقا و دست نداشت فرزند خود و بکوین رهناس را در هر دو پسر کند

شیرخان بابر گشته جو دو دیگر پگنات نواحی انجا بتصرف شیرخان و راند شیرخان کو یکبار از انواع خدمت کاری و زور
 دادن دلجوئی نموده با تحت دیالایاق بخندست سلطان جنید فرستاد و اقوام و قبیل خود را که گزیده در کوه و راند و
 طلبه داشته جمعیت تمام کرد و بمحمدخان پیغام نمود که غرض انتقام از برادران بود و شمار بجای غم خود میدانم از تنگی
 کوه برآمده پگنات خود را تصرف شوید مرا پگنات خود را آنچه از خلاصه سلطان ابراهیم بدست آمده پس هست
 محمدخان نیز آمده بجای خود قرار گرفته زمین منت شیرخان شد چون شیرخان از جمعیت خاطر دست داد نظام برادر
 خود را در جایگزین گذاشته خود بخندست سلطان جنید برلاس در کوه رفت اتفاقاً دران ایام سلطان جنید بکشته
 حضرت فردوس مکانی بابر با دشا میرفت و او را همراه بر شیرخان ملازمت حضرت با دشا نموده داخل در خانان
 شد و در سفر جنیدری در رکاب نظر انقباب بود چون چندگاه در لشکر گذر ایند و نظر و طرح در روش سلوک قبول را
 مشاهده کرد روزی بایاران خود می گفت که مغول را از هند وستان بدر کردن آسانست گفتند که بچه و پس بایاران
 گفت با دشا خود بمقامات کمتر میرسد و بامید و ز را میگذارد و ز را بتجشیش رشوت کار کرده و حق سلطنت بجای نمی و ز
 غیب افغان نیست که با هم اتفاق ندارند اما اگر راست رس شود افغان را یک رنگ متفق ساخته نفاق از میان
 بردارم بایاران او برین داعیه که در وقت محال مینمود خنده سیکم دند و شیر مینمود و نیز روزی در مجلس حضرت فردوس مکان
 در وقت طعام خوردن طبق ماچرا پیش شیرخان نهاده بودند و او را خوردن خود را با خبر یافته کار و کشید و ماچرا
 ریزه ریزه ساخته بفاش خوردن گرفت با دشا برانحال واقف شده بمیر خلیفه گفتند که این افغان غریب کاری
 کرد چون از کارهای که با محمدخان کرده بود مطلع بودند بر فم وزیر کی او اشارت کرد و شیرخان از سربانی با دشا
 بامیر خلیفه آگاه شده این قدر دانست که نظر حیرت بنمطورست و آهینی که علاوه و اینه که داشت شد بهمانست از
 لشکر فرار نموده بجای خود رفت و سلطان جنید برلاس نوشت که بمن رسید که محمدخان سلطان محمود گفت که شیرخان
 پیش مغولانست بر سر پگنات او فرج باید فرستاد و من چون میدانستم که چون حصص من زد و میر خواهد شد و وقت
 تنگ شده بود میرغت خود را بجا گیر رسانیدم و خود را در زغره و دو تنجا مان بیرون مینداختم القصد چون شیرخان ازجا
 مغول مایوس متوهم شده بود با اتفاق برادر باریش سلطان محمود رفت سلطان محمود او را نوازش کرده با اقبی
 جلال خان پسر خود با و مقرر فرموده بحسب تقدیر دران ایام سلطان محمود فوت کرد و جلال خان خود رسال
 قائم مقام شد و دالره جلال خان دو دانا نام مهارت را از زمین خود گرفته با اتفاق شیرخان حکم میراند و در جهان ایام
 ما در جلال خان نیز فوت کرده بکوهت ولایت بهار من حیث استقلال شیرخان قرار گرفت محمد و ج عالم نام
 از امرای بنگال که مهارت حاجی پور داشت با شیرخان رابطه موافقت بهم رسانیده سلطان بنگال از و حافظ
 دیگرگون کرده قطب خان را که از امرای کبار بود و شیر ولایت بهار و هندوستان محمد دوم عالم فرستاد و شیرخان

بر چرخ در صلح زد و ملائمت نموده فائده نکرده آخر توافق افغانان ل بر مرگ نهاد و قراچنگ داد چون طرفین سمج
 جنگ عظیم شد و قطب خان کشته گشت و شیرخان غالب آمد و فیصل و خزان و حشم بنگاله تبعیت شیرخان و در آن سبب
 از دیار قوت و غلبه او شایسته گشت که نوحانیان که در اصل بر شیرخان ناخوش بودند قصد کشتن او کرده و در آن باب
 بجلال خان که او نیز نوحانی بود گفتگوش دادند و جمعی از متعلقان جدا شد و شیرخان را از ناخوال خبر دادند و خود را
 دور انداخته بجلال خان گفت امرای شما از روی حسد من در مقام نفاق اند اگر شما در علاج این امر بستی
 مینماید مرا بضرورت از خدمت شما جدائی اختیار باید کرد و جلال خان گفت بدو آنچه صلاح تو باشد من بیرون شوم
 شیرخان گفت ایشان را دو فرقه باید ساخت یک فرقه را بتحصیل زیر پرگنتا فرقه دوم را بمقابل غنیم که بنگال است
 باید فرستاد و عاقبت جلال خان و نوحانیان از دفع شیرخان عاجز شده قرار دادند که ولایت بهار بجا کم
 بنگال داده و نوحانیان جلال خان را بران داشتند که شیرخان را بهار بخاند برارینیل گذاشت و خود بخندست
 والی بنگال رفت و سلطان بنگال را بر ابراهیم خان که بر قطب خان بود و بکو کم داد و ده بر سر شیرخان فرستاد و شیرخان
 در قلعه که گرد خود ساخته متحصن شده هر روز قبیله را بچنگ می فرستاد و قبیله غنیم را می شکست تا آنکه ابراهیم خان مدد
 دیگر از حاکم خود طلبید بعد از آنکه شیرخان دریافت که از غنیم مدد دیگری آورد و مردم خود را در داری نموده بر چنگ بسته
 ساخت و وقت با آمد و مردم خود را میا نموده از قلعه بیرون آمد و بنگال را راضع پیاده و سواران شبانه می فیلا را
 ترتیب داده مشابه نمودند و شیرخان فوجی از مردم خود را برار ایشان داشته مردم گردید و خود را در عقب بلند می مخفی
 ساخته قرار داد که مقابل در مقابل غنیم تر اندازی نمایند شب راده برگردند تا سواران ایشان متعاقب از تیربان
 توچا نه بیرون آیند و جلو و براق سازند غنیم کردن در پس ایشان را سکر می مخفی بود و بیکبار حمله آورده و مار از درگاه بنگال
 بر آوردند و ابراهیم خان پشت گردانیده بقتل رسید و جلال خان پنجانی بنگ و پا بیرون برده بر بنگال رفت و تا حشم
 فیلا توچا نه بنگالیان بدست شیرخان درآمد و ملک بها صفائی گشت استعدا و سلطنت بهم رسانید گویند در آن وقت
 تاجان نامی از جانب سلطان ابراهیم لودی ب حکومت قلعه چنار اشتغال داشت و او را زنی بود و لا د ملک عقیقه که
 تاجان را با و مناسبت میل و محبت بود و پسران تاج خان از دیگر زنان بودند که از کمال رشک و حسد در مقام
 کشتن لا د ملک بودند اتفاقاً سیکه از پسران تاج خان که کلا تر از همه بود شبی شمشیری بلا د ملک انداخت و مخم کاری
 سیاه و غوغا بر پا گشت که لا د ملک را کشتند تاج خان شمشیر بر بند در دست خود را رسانیده قصد میکرد و پسر خون شیر
 داشت که با پسر خلاصی چون ممکن نیست بر قتل پدر مبارزه نمود و شمشیر آن بی سعادت کار گرفتاد تاج خان
 بقتل رسیده چون پسران تاج خان سرانجام قلعه و ولایت و سپاه را نتوانستند نمود و شیرخان که در همسایه بود
 برین معنی اطلاع یافت بهیر احمد ترکان سخن در میان آورد و بی آمدن رسولان قرار بران یافت که شیرخان عقد

لا د ملک نموده بکلی خود را آورده قلعہ چنار را متصرف گرد و شیرخان محمد لاد ملک نموده قلعہ را با خزان و دقائن
 متصرف گشت سه چو هنگام رسیدن در سردتنگ به مردم خود کند کام دل آهنگ پذیر و سرجانی رساند و دیده
 نوز به که نظاره میسر نمود از دور به در خلال این احوال سلطان محمود بن سکندر لودی از قصد مهاجرت خود و فرودس مکان
 بابر بادشاه پناه براناسا سخا برده با اتفاق راناسا سخا و حسن میواتی و دیگر زمینداران بر فرودس مکان
 آمده در نو احوالی قصبه چانو جنگ کرده شکست یافت بود در محل خود چنانکه مذکور شد سلطان محمود در نو احوالی قلعہ
 چنار و وزی بشت می آورد و اتفاقا اکثر امرای کبار لودیان که در ولایت سیتبه استماع نموده بودند به کس بطلب
 سلطان محمود فرستاده و او را طلب داشتند و سلطان محمود بپشت آمده سعی امرابار بر سر بند حکومت نشست و از انجا
 با لشکر گران بولایت بهار در آمده چون شیرخان دید که افغانان از استقامت سلطان محمود دچار نیست بیچار
 شده بلازمستاورفته اطاعت و انقیاد نمود و امرای سلطان محمود ولایت بهار را میان هم تقسیم نموده پاره
 بشیرخان گذاشته عذر خواهی کردند که هرگاه ولایت جوینور از تصرف مغول بدر آیم باز ولایت بهار من
 حیث الاستقلال از تو خواهد بود و شیرخان درین باب قولنامه سلطان محمود گرفت بعد از مدتی جهت ملحق
 لشکر حضرت جالگیر گرفته بسلم آمد درین وقت سلطان محمود بر سر ولایت جوینور و جنگ مغول میرفت
 کس بطلب شیرخان فرستاد و او در جواب نوشت که متعاقب سرانجام لشکر نموده می رسم امرای سلطان
 محمود گفتند که چون شیرخان مرد محصل و مکارست مناسب آنست که بجای گیر اورفته همراه باید گرفت سلطان
 بالشکر خود متوجه سلم شد شیرخان استقبال نموده لوازم هماذاری و خدمتکاری بفرستاد و رسانید و سلطان محمود چنانچه
 انجا بود متوجه جوینور و امرای حضرت فرودس مکانی که در جوینور بودند تا ب مقادمت نیاورده رفته و جوینور
 و نو احوالی در تصرف افغانان در آمده تا ولایت لکنوتی در آمده متصرف شد درین وقت حضرت فرودس مکان
 در نو احوالی کلینچ در شریف داشتند چون غلبه و طینان افغانان بعرض رسید عنان غریمت بدفع رفع این طائفه
 معطوف فرمودند سلطان محمود بهین بایزید و امرای افغانان در برابر مقابل نمودند و چون شیرخان از سرداری و کلاهی
 بهین بایزید در تاب بود بخواست که خود در کلاهی باشد و از روس کار غلبه براس العین مشاهده و در خیمه میزند و یک
 که از امرای کبار و سپهسالار اخل بود پیغام کرد که چون پرورده حضرت فرودس مکانی ام در وقت جنگ سبب
 غریمت افغان خواهم شد و در جنگ با فوج خود طرد و او خواهد رفت و در جنگ که مغول طرفین آراسته شد و بطلب
 خود عمل نموده پشت داده گریزان شد و گریختن او باعث شد و لشکر او لیای دولت جنت ایشیانی تلف و فروریختن
 یافتند سلطان محمود بولایت تهر رفته گوشه گرفت و ترک سپاه گری در داتا درسته تسع و اربعین شهبان در ولایت او نشاند
 یافت و حضرت جنت ایشی بعد از دفع متوجه اگر شد میزند و بیگامیش شیرخان فرستاد و کلاهی چنار بپارد و شیرخان در داون

قلعه مذکور حلیه و عذر آورد و میرهند و بیک مراجعت نمود و بلازمست آمده چون انجمن مجتبی آشیانی رسید خود پیش
 نفیس غریمت فتح چنار کرده جمعی از اماران پیشتر فرستادند که رفته بمحاصره اشتغال نمودند شیرخان سرخداشت
 بحضرت جنت آشیانی ارسال نمود که من بمرد و تو بحضرت فردوس مکانی بایر بادشاه بمرتبه حکومت رسیدم
 و در جنگ سلطان محمود و بنین بایزید سبب فتح آنحضرت شدم اگر چنانچه از من مسلم وارد قطب خان پسر خود را با تو
 بمحضرت فرستاده لوازم خدمتگاری بقدیم رسانم چون غلبه استیلا سلطان بهادر گجراتی بمساح غزو جلال سید
 و زینت ملارالاق نمود و شیرخان قطب خان پسر خود را بایستایان حجاب کهنه زوزیراد بود و بلازمست فرستاده و جنت آشیانی
 مراجعت نموده بهمیم سلطان بهادر پرداخته و قطب خان و ولد شیرخان تا گجرات در رکاب ظفر انساب بود و از گجرات
 فرار نموده پیش نیر زفت و نیرد شیرخان فرصت یافته ولایت بهار را صاف ساخت لشکر بسیج نموده قوت و
 شوکت تمام بهر ساینده چون حضرت جنت آشیانی از سفر گجرات سعادت بدست نمود با گره آمدند و خبر طغیان و غلبه
 شیرخان بشمع اعلی رسید و قلع او را هم دانسته رایت جهانگشتی بطرف چنار در حرکت آمد شیرخان غازی سور
 و جمعی را بجا است قلعه چنار گذاشته خود بجانب کوهستان مهره کنده رفت چون شاه به محاصره قلعه چنار گذشت
 روحی خان که صاحب اهتمام توجیه بادشاهی بود در دیار سر کوهها ساخته ایل قلعه رازبون ساخت از روی
 صلح قلعه بمقرن اولیک دولت روز افزون درآمد چنانچه مذکور شد حضرت جنت آشیانی دوست بیگ در قلعه
 گذاشته متوجه شیرخان شدند در نیرد که جنت آشیانی بمحاصره چنار اشتغال داشتند شیرخان جلال خان پسر
 خود و خواص خان و اکثر لشکر خود را به تسخیر بیگال فرستاده بمقرن درآمد و چون جنت آشیانی بکرتی که سرحد
 بیگال است رسیدند جهانگیر قلی بیگ و دیگر اماران پیشتر فرستادند جلال خان و ولد شیرخان که در کرتی بود بامار
 بادشاه جنگ کرده غالب شده جنت آشیانی دیگر بار افواج فرستاده خویش را قریب رسیدند فتح کرتی شد و جلال خان پیش نیرد
 چون جنت آشیانی دیگر بار افواج فرستاده خویش را قریب رسیدند فتح کرتی شد و جلال خان پیش نیرد چون جنت آشیانی
 از کرتی گذشتند شیرخان شهر مذکور را خالی کرده بجانب جبار کند رفت و بوجه قلعه بهتاس پیغام کرد که چون مغلان از
 عقب میرهند بجنت بسائی من در قریب جانی بده و بحرف و حکایت او را راضی ساخت و بیکار زد و لی ترتیب داده و میر
 دلی یک جوان مرده انتخابی را با سلاح در آورده بسالاق قلعه فرستاد و چند دلی که پیش بود عورات را در آورده و بامان
 قلعه تعین دلی را مشغول شد شیرخان بر این پیغام کرد که مستورات را یکی بنویان نمود که سبب عرت مایه شود و بجهت
 فرموده چون دولیها تمام در قلعه درآمدند افغانان حربه گرفته متوجه خانه رای شدند جمعی خود را در دانه رسانیدند شیرخان
 نیز با افواج خود مستعد شده خود را بدر فغان رسانیدند و قلعه بهتاس اگر باستحکام در بند و ستان شل ندارد در نهایت است
 تصرف شده بسائی و مال خود را در قلعه گذاشته خاطر جمع ساخت بیست چاره کشاده شود کار سخت + بمدت

براید بهار از درخت بد حضرت جنت آشیانی مدت سه ماه در شهر کور که در کتب سلفت بلکنونی مذکور است توقیف نمود
 بنییش و نشاط گذارند و در بنیوقت خبر رسید که فرزندان دل در آگره و میوات علم مخالفت برافراشته شیخ بهلول را
 بقتل رسانید و مرزا کامران بهجت تسکین این فتنه باز کرده است آنحضرت جهانگیر قلی بیگ را با پنج سوار انتخابی
 در کور گذاشته مراجعت فرمود و چون لشکر بادشاهی از کثرت بازانان و گل ولای بیسمان شده و اکثر سپاهیان
 و سپاهیان تلف و سقط گشته نهایت بی سرانجامی بحال لشکریان زده یافته بود شیرخان وقت را غنیمت دانست
 با لشکری از مورد بلخ زیاده در سر راه آمده در نواحی جو ساقمابله نموده گرد لشکر خود قلعه ساخته نشست و بعد از رسل
 رسائل شیخ خلیل نام شخصی را که مرشد خود میدانست بخد مت جنت آشیانی فرستاده پیغام کرد که تا کرسی ولایت
 بهایت صرف اولیای دولت گذاشته خطبه و سک بنام نامی آنحضرت میسرانم چون مقصد صلح قرار گرفت لشکریان
 با و شاهای نسبت بدیگر در باید غده چندند و آب جو شیران را بلیش صبح روز شنبه استستاده شیرخان با لشکرمای
 آراسته و فیلان کوه پیکر جنگ آمد و افواج بادشاهی را فرستاد ترتیب نشاند و شکست افتاد و جنت آشیانی در کمال
 پریشانی متوجه آگره شدند پس هر سال گوهر خیمه و زین سنگ و گوی صلح ساز و جهان گاه جنگ بدو هم ساله باشد که اسرار
 گوی باشد عروسی گاه خواری بدو شیرخان مراجعت نموده به بنگار رفت و جهانگیر قلی بیگ را با لشکر که آنجا بودند و وفات
 جنگ کرده و طعن تیغ ساخت و خود را سر شاه خطاب داده و خطبه و سک بنام خود گرد و سال دیگر با غلبه و شوکت غم ترم
 آگره شد و در بنیوقت که بیگانه را بیکانده بایست ساخت مرزا کامران از خدمت جنت آشیانی جدا شده بلا معرفت
 و امراری خفی بنیاد مخالفت نهادند چنانچه گذشت با وجود ایمان جنت آشیانی از آگره استقبال نمود و بقیونج شتافته
 از آب گذشتند و بخیل لشکر جنت آشیانی بر پنجاه هزار سوار میر رسید و در روز عاشورا سه سینه سیب و الیمین و شصت و شش
 بادشاهی کوچ کرده اراده فرو آمدن منزل داشت که شیرخان بجنب آمد و افواج بمغول جنگ ناکرده نهر میت یافت
 و جنت آشیانی در آب اسب انداخته بخت تمام بدر آمده متوجه لاهور شدند و شیرخان به بقا قبا تالاهور رفت
 و جنت آشیانی بجانب سندر وان گشت و مرزا کامران بکابل شتافت چنانچه در محل خویش مذکور است شیرخان
 نقاب نموده تا خوشاب رسید و قاجل خان و غارخان و فتح خان بلوچ و دوالی که سردار طائفه بلوچ بودند آمده
 شیرخان را دیدند شیرخان کوهستان تته و حوالی کوه بالانته را ملاحظه کرده در جائیکه ایحال قلعه بهتاس است طبع قلعه
 انداخته خواص خان بهیبت خان نیازی را با لشکر بسیار گذاشته بجانب هندوستان مراجعت کرد و چون با گره
 رسید پیشیند که خضر خان ترک از جانب او حاکم بنگال بود دختر سلطان محمود بنگالی را در عقد آورده و در شصت و شصت
 بروس و طریق سلاطین سلوک مینامید شیرخان خلایج و اقمه را پیش از وقوع واجب دانست بجانب بنگال رفت
 نمود خضر خان مذکور با استقبال او شتافته محبوس گشت شیرخان ولایت بنگال را بچند کس جاگیر کرده ملوک طو اهن

ساخت خاصی فضیلت را که از علمای ولایت که بحسن و امانت و امانت تصاف داشت و در این وقت و احوال
بقاضی فصاحت مذکور است این ولایت ساخته صلح و فساد ملک را در قبضه قدرت را گذاشت و در جهت شهر آباد
آمد و در سال ستیغ و از عین و شتمانی بفرست تخریب ولایت مالوه حرکت نمود و چون بگوالتار رسید شجاع خان را امر
گوا یار را حاضر داشت ابوالقاسم بیگ که از قبل خجست آشنائی در قلعه بود و او را خبر خان را دید و قلعه را و او چون مالوه
رسید ملو خان حاکم مالوه که از نوکران سلاطین قلع بود از راه صلح و برآمده بی طلب با یلغار آمده وارد و بدیدار
خجند و وزیر اسی که بخاطر او راه یافت راه فرار پیش گرفت و شیرخان حاجی خان را بجا حکومت مالوه گذاشته شجاع خان
بیر و سرکار سوا الس کرده و هماغانه داشته متوجه رفته و در شتاب این ملو خان باز آمده جنگ کرده از پیش حاجی
و شجاع خان شکست یافت چون فتح بنام شجاع خان شد شیرخان حاجی خان را پیش خود طلبید و حکومت مالوه
بنام شجاع خان مقرر کرد و چون بنامی رفته بود رسید لاجیان حیرت زیان فرستاده قلعه را از گنا شتمانی سلطان محمود
غالی صلح گرفت و از آنجا با گروه اندک و بچون خبر فرار ملو خان بشیرخان رسید شیرخان در بدیده خبر اخی گفت و شیخ سیدی
و در شیخ جمال کینو معترض دوم گفت چون حالی از نظر فلکی نبود تا بر پشت افتاد بپست با ما که در ملو خان کینو
قولست مصطفی را لاخر فی بیدگی فی آنجا مدت یکسال در آن قرار گرفته سرانجام ملک ولایت بنموده به پست خان کینو
فرستاده که ملتان از طرف ملو خان بر آورد و تصرف کرد و از وقت به فتح خان بلوچ جنگ کرده غالب آمد ملتان را متوجه
و چون این خبر بشیرخان رسید او را رعایت کرده خطاب عظم هایدون داد و در سینه تمسین و شتمانی پوزن تل و در راه سلطه
یوریه که از طرف راجپوت کملوت پور و قلعه را اسیرین علم قلعه استیلا برافراشته اکثر گنات نواحی را تصرف بنموده
و دهنر و درات هندیه و مسلمیه و حرم خود در آورده و در مره پانزان رقا ص نظام داده بود و عرف جمعیت شیرخان در
حرکت آمده به شیخ قلعه را اسیرین پرداخت چون مدت محاصره با مدت او کشید سخن صلح در میان آورده به یورین ملان
و بسا فی خود با چهار هزار راجپوت نامی از قلعه فرو داده منزل کرد و علما وقت خصوصاً امیر سید شیخ الدین منصومی با وجود
عهد و پیمان بر قتل پور عمل فتوی داد و شیرخان تمام لشکر و فیلان که به یکباره آراسته بر سر منزل پور عمل فرستاد که از اوطان
لشکر او را در میان گرفته پور عمل در ارجو تان دل بر مرکب نهاده و کار شتابانی کرد و که داستان در ستم و ستمان با
شده و پور و اند و چو در اوج بر تیغ و شیر و دندان فیل کرده ملاک ساختند و زنان و فرزندان خود را کشتند و سوختند و
سعد و ممشد شیرخان مراجعت نموده با گروه آمد و چند ماه قرار گرفته بتازگی سرانجام لشکر نمود و تیغ و ولایت باز داشت
و وزیر منزل کرد که خود را بقلم و خندق احکام داده و از هم هجوم و اقصیا ط بقدم میر ساید چون بزین راکشان
رسید با حقین قلعه متغیر گشت بفرصت صائب و اندیشه درست فرمود که جو الکا پرریک ساخته بر بالای شهر نهاد و قلعه
میرا اختیار و آلا بر سر مالو که حکومت ولایت ملو و وجود و در داشت در میان راجهای هندوستان بکثرت لشکر و ستم

ممتاز بود وقت درین وقت قریب پنجاه هزار سوار با جیوت در ظل رایت رای مال دیو جمع گشت شیرخان
 عت یکا به در فوای اجیر باری مال دیو بجانب خود خطا نوشتة نوعی ساخت که خط باید ست رای مال دیو
 بودند و دیگر سواران را جیوت سرچند گفتند که این عمل نیجیکو و تیر شیرخانست رای مال دیو به نشانی شده قرار
 بر جنگ تتوا نشست و او عاقبت کوپا و دیگر امای ای مال دیو قرار جنگ داده بست هزار سوار از خود جدا شده
 بمقابلہ و مقابلہ شیرخان شتافتند و از راه شبها بخون نموده راه را قلع و قمع کرده قریب نصف صا و حق پنج شهر از
 کس رسیدند و بعد از تلانی فریقین جنگ صعب دست داده و کار جنگ بکار و خنجر رسید و راجپوتان از
 اسب فرود آمده دامن هم بیکدیگر بستند و شیرخان و لشکر از اطراف در میان گرفته کوپا و اکثر راجپوتان را
 بقتل رسانیدند گویند در آن سر که یازده هزار نفر راجپوت کشته شد و از افغانان نیز جمعی کشته بقتل رسیدند و بعد
 ازین فتح که در خود بازوی او بود و مر جفت نموده بر رشتنوار آمد چون قلعه رشتنوار را بجا گیر عادل خان پسر
 بزرگ خود داده بود عادل خان چند روز فرصت گرفته که بر قلعه و سامان آنجا نموده خود را مستعقب برساند
 و شیرخان از انجا بجانب قلعه کالینچر که محکم ترین قلاع هندی و ستانست نهضت گیر و راه کالینچر در مقام مخالفت
 شده محسن گشت شیرخان قلعه را مرکز دارد در میان گرفته بساختن قلع و سرب و کوب و سا باط اشتغال نمود چون
 سا باط بقلعه رسید و شیرخان از اطراف جنگ انداخته و جای که خود ایستاده بود و جفتای پر در وی تفنگ نمود
 که بقلعه اندرون می انداختند اتفاقاً یک حقه بر دیوار قلعه خورده بر گشت و شکست در میان و دیگر حقه ها افتاده آتش
 در گرفت شیرخان با شیخ قلیل و طایفانم داشتند و دریا خان سرداری سوخته شد خود را با آن حالت بمرحل
 رسانید بر لحظه که نفس میکشد و شو بهیم میرسانید فریاد کرده لشکر را جنگ ترغیب نمود و مقربان خود را بتالی
 و اهتمام جنگ میفرستاد و در آخر آن روز فتح قلعه شنیده و در یعت حیات سپرد و پانزده سال با نارت و امر
 گذرانید و پنج سال فرمانروای هندوستان کرد شیرخان بقتل و دو و تدبیر حیات استیاز داشت و اشاره
 پسندیده از بنگاله و سنارگانو تا آب سندیر که آب نیلاب است شمار دارد و دیگر در پانصد کرده است میریک کوه
 سرای ساخته چاه و مسجدی از خشت بچخته و حج در آن بنا نهاده منقبری و امام تعین فرموده ایشان را و طیفه تعین
 ساخت و در یک دروازه سر آب و طعام بچخته و خام بچخت مسلمانان و در دروازه دیگر بخت هندوان
 سفر کرده بود که دائم میرسانیدند و در هر سرای و واسط نام که بزبان هند بنگا چوکی شهر است گذاشته بود
 که هر روز خرنیاب اگر در اقتصاد بنگاله بود میرسانید و درین راه از هر دو جانب درخت سیوه و از آن درخت این
 و کمرنی و خیزه نهال کرده بود که خلاقی در سایه او آمد و میشد و میشد و همین طریق از آن گرفته آمدند و تیر در نهال کرده
 و مسجدی ساخته بود و استیست را میرتبه بود که اگر زاسی سبب بر از طلا داشتی در صحرایشها خواب کردی و حاجت

پاسبان خودی گویند که چون ابنه دیدی گفتی که نماز شام بسلطنت رسیدم تا سفت خوردمی شتر خنک را و آب
 هندوستان بگفتی و این بیت سخن نگین او بود و بعیت شد الله باقی ترا باد و انعم به آن شیرش بن حسن سور قاتم
 همداوقات خود را صرف کار خلافت و سرانجام سپاهی و تیار رعیت کردی بر طبقه عدل و داد استقامت
 نمودی بعیت پس از مرگ هر کس که زو نام ماند به همانا که در زندگه کام ماند و کلید آتش مر و تاسخ فوت است
 ذکر احوال سلیم خان بن شیرخان در وقتی که شیرخان فوت شد جلال خان پسر او در قصبه دیوان
 از توابع تهنه و عادلخان پسر کلان او که ولیعهد بود در قلعه قندهار ماند و در او امر ایدند که چون آمدن عادلخان نزد او
 نیست و وجود او که ضرورت است کس طلب جلال خان فرستادند و او در پنج روز خود را رسانید به سی عیسی خان حمام
 و دیگر امر او را در تاسخ پانزدهم شهر رجب الاول سنه ثانی و تحسین و تسعانه در پای قلعه کلینچ جلوس کرده مخاطب اسلام شای
 گشت بر زبان اهل هند سلیم شاه و بر زبان لشکر مغول سلیم خان مذکور است القصد چون سلیم خان قاتم مقام پیر
 برادر بزرگ که عادل خان باشد عرضداشتی نوشته اظهار کرد که چون شما در و بر دید و من نزدیک بودم بواسطه
 تسکین فتنه تا آمدن شما محافظت لشکر نموده ام و مرا بجز اطاعت و فرمانبرداری شما چاره نیست و از کلینچ
 مستوجر اگر شد چون بخواهی قصبه کورده رسید خواص خان از جا گیر خود رسیده ملازمت نمود و تازگی جشن ترتیب
 کرد سلیم خان را اجلاس داد و بعد از آن سلیم خان بمقتضای و نیاداری مکتوبی دیگر بجانب عادل خان نوشت
 و اظهار محبت کرده طلب ملاقات نمود و عادلخان با مرسلیم خان که قطب نائب و عیسی خان نیاز می خواص خان
 و جلال خان جلو باشند نوشت که شما در آمدن و ماندن من چه صلاح می بینید و سلیم خان نوشت که اگر این چهار
 کس آمده ملاقات نمایند میتوانم ملاقات را قرار داد سلیم خان هر چهار را نزد عادل خان فرستاد و ایشان بپند
 قول تسلیم عادلخان کرده قرار دادند که او را در ملاقات اول رخصت نمایند و هر جا که در هندوستان جا گیر خود
 میخواسته باشد بداند عادل خان باتفاق امر است و ملاقات سلیم خان شد چون پنج پور سیکری رسیدند
 در سنگار پور که موجب امر سلیم خان جای ملاقات آراسته بود و سلیم خان ملاقات استقبال نموده کرد و اما
 صحبت برادری از طرفین ظاهر شد و در خطه با هم نشست متوجه اگره شدند و چون سلیم خان عذری نسبت
 برادر زحیا که کرده قرار داد بود که پیش از دو کس در قلعه اگره با عادل خان همراه نگردد و دو روز و راه مردم
 متنع نشده جمعی کثیر در آمدند اندیشه سلیم خان و تدبیر او است بر آمده با ضرورت اظهار ملازمت نموده گفت که من
 تا غایت افغانان بی سهرانگاه و اشته اکنون اینها را تیمی سپارم و او را بخت نشانند و چا پایی کرد و عارفان
 چون عیاش در اخوت جوی بود و مکر و ربه با زنی سلیم خان را میدانست قبول نگردید و بفرستاد سلیم خان را بخت
 نشان داد اول خود سلام کرده سپارک و سلطنت نمود و امر بر هر یک از ازم نشان و ایشان را بر آورده بجا و مقام خود قرار گرفتند

در همین اثنا قطب خان و عیسی خان و خواص خان عرض نمودند که قول و وعده‌ی که در میان آمده است که در
 ملاقات اول عادل خان را رخصت نمودید باینه ما توابع بیگانه او نام و شود و سلیم خان فرمان داد که چنین کنند و عیسی خان
 و خواص خان را همراه نموده عادل خان را رخصت داد و بعد از دو ماه دیگر سلیم خان غازنی محمدر را که از حرمان موثران
 او بود و فرستاد که عادل خان را گرفته مقتدر سازد و در ولایت ارباب است او فرستاده بود عادل خان انجیر را
 شنیده نزد خواص خان که در سیوات بود رفت و او را از نقض عهد سلیم خان اعلام کرده در نیاب سطره
 کرد و خواص خان بدولت بهم برآمده و غازنی محل را طلبیده همان روز ولایت را در پای او انداخت و لوای مخالفت
 برافراخته و امرای یک همراه سلیم خان بودند خطا نوشتند و در خصیصه با خود متفق ساختند و بالشکران متوجه گرد شدند
 قطب خان و عیسی خان و در عهد و قول داخل بودند از سلیم خان بخیده عادل خان را در آمدن مرغیات نوشتند
 و قرار داد چنین شد که هنوز از شب بانی باشد که عادل خان خود را با گرد رساند تا مردم بی حجاب و مانع از سلیم
 جدا شد و پیش او توانستند اتفاقاً عادل خان خواص خان چون بفتح پور سیکری رسیدند در اینجا ملاقات شیخ سلیم کار
 مشایخ وقت بود وقت نزد چون شب برات بود و خواص خان را نزد در انشب مقررست توقف افتاد و چاشتگاه
 بنواهی اگر رسیدند و سلیم خان از طرز آمدن آگاه شد مضطرب و ارباب قطب خان و دیگر امر گفت که اگر از من رباب
 عادل خان مضطرب گشته شده بود و خواص خان و عیسی خان چرامین چیزی نوشتند که من اندیش خود بانی اندم
 قطب خان اضطراب سلیم خان را دیده گفت که باکی نیست هنوز کار از علاج بیرون نرفته است و تسکین این فتنه
 من متعهد سلیم خان قطب خان و دیگر امر را که فی الجمله اتفاق بعادل خان داشتند رخصت نمود که پیش عادل خان
 بودند قصد او این بود که انجماعت را از خود دور کرده بجانب قلعه چهار بدست آوردن خزانه دار نماید و دیگر باریه سامان
 استعداد لشکر خود و کار جنگ و محاربه برپا داد و عیسی خان بجهاب او را ازین غریمت نمی کرده گفت که اگر تیرا بر دیگر
 مردم اعتماد نیست دو هزار کس که از ایام شاهزادگی نوکر خاصه بود محل اعتمادیتند با وجود این قدرت و کثرت محبت
 که تکیه دولت خداوندی جنگ فرار نمایند و امر را بر حیدر مخالفت باطنی داشته باشد خود بر غنیمت فرستاد و از
 خرم و احتیاط بیرونست لایق آنکه بنفس خود بر تمام لشکر سبقت نموده در میدان کارزار ایستاده پای محکم کند
 همچو در نظر شما بجانب مخالفت خود اید و عیسی خان توبیل گشته قرار بر استقامت داد و قطب خان و دیگران را
 که رخصت نمود باز طلبیده گفت که من بدست خود شما را بنیم می سازم نفایذ و حق بساگالدین از آن سستی جنگ
 شده برآمده ایستاد مردمی که بعد از آن هم سخن بودند سلیم خان را در معرکه دیده از رفتن باز ماندند در سال داخل
 شدند و در ظاهر بلذه اگر جنگ واقع شد تا نیت آسمانی سلیم خان را فرارش نموده هر میت بر عادل خان خواص خان
 و لشکر او انداخته خواص خان و عیسی در سیوات رفتند و عادل خان جرمیده و تنها بجانب تهنه رفت چنانچه از

حال او یکس خبردار نشد و بعد از آن سلیم خان لشکر و قطب خواص خان و عیسیٰ بن بیکار تعین نموده در غیر ذریع
میسوات جنگ واقع شد و شکست بلاشکر سلیم خان افتاده بعد از آن خواص خان و عیسیٰ بن بیکار تاب نیاورد و بجای
کوهکایون رفتند و سلیم خان و قطب خان ناکب جوچی بر سر آنها تعین کرده و او در دامن کوهکایون
قرار گرفته و اتم ولایت و امن کوه را تاخت و تاراج نموده غراب میساخت و سلیم خان درین وقت خود
بجانب چار غریمت نمود و در اثنای راه جلال خان جلو و برادرش خدا داد را بحیثیت التفاتی که با عا دلخان
داشتند بقتل رسانید و چون بچنار رسید خزانه را بر آورده و کوهکایان فرستاد و خود مراجعت نموده در آگره
قرار گرفت چون قطب خان در طلبیدن عادل خان و احداث فتنه داخل بود از و هم و هراسی که در بطن
داشت از دامن کوهکایون فرار نموده بلا هو پیش عظم خان همایون حکم فرستاده طلب قطب خان نموده
اعظم همایون قطب خان را فرستاد و سلیم خان اورا محبوس ساخته باشا خان نوصانی که شوهر خواهر سلیم خان
بود و بر فرید که کز چند کس دیگر مجموع چهارده کس بودند مقید داشته بقلعه کوهکایان فرستاده شجاع خان حاکم مالو
و اعظم همایون را طلب داشت شجاع خان آمده و دید و اعظم همایون عذر نوشت شجاع خان رخصت یافته باز با و
رفت بعد از آن سلیم خان بحیثیت آوردن خزانه بجانب قلعه ریتهاس چار حرکت کرد سعید خان برادر اعظم همایون
که پیوسته پیش و میب و از راه فرار نموده بلا هو رفت سلیم خان هم از راه برگشته با گوه آمد و با حضار لشکر با امر و متوج
دلی شد چون این خبر شجاع خان رسید با جمعی از مختصان خود ایملخار کرده پیش سلیم خان رسیده استمالت یافت
سلیم خان روزی چند در دلی بوده لشکر ترتیب داده و غریمت لاهور نمود و اعظم همایون و طائفه مخالف با اتفاق خواص
و لشکر بجانب استقبال شتافته در نواحی قصبه انبالا طرفین بهم رسیدند گویند چون سلیم خان باشکر نیازی قریب
شده فرو آمد خود با چندی از نزدیکان بیدین لشکر نیازی رفته بر تسبی برآمد و چون نظر او بر لشکر نیازی افتاد
و بهما مجالی ستاده گفت که دریا جوش من نینگند که لشکر باغی را که در برابر اینها فرو آوریم فرود که افواج صف راست
کرده و غریمت جنگ نمایند در شبی که صبح آنروز جنگ شد اعظم همایون برادران با خواص خان کنگالیش در میان
آورده در باب نصب حاکم سخن کردند خواص خان را اراده آن بود که حکومت بجادل خان که سپر کلان شیر قات
قرار بدهد و نیازیان گفته باشند بیست ملک میراث نیاید کسی بد تا نزد تیغ و دوستی بی بد و خواص خان از
اراده ایشان ناظر آورده بود و تنی که صنها ترتیب یافت و طرفین مقابل نمودند خواص خان بی جنگ طرح داده
غریمت نمود و نیازیان حسب المقدور حرکت کرده در محاذ تقصیر کردند و چون حرام نکی را نتیجه بعد سالست و
نهایت نیست شکست بر لشکر نیازیان افتاده غالب آمد بیست کسی را که دولت کند یاوری بد که آر و که
با و کند داوری بد سعید خان برادر اعظم همایون با ده کس از بهر اربان چون مسلح بود کسی اورا نمی شناخت بهما

مبارکباد و خجاست خود را سلیم خان رساند و کار او تمام سازد و فیلانی او را شناخته نیز بروحوال کرد و از میان
 حلقه فیلمان و فوج خاصه سلیم خان بفریب راست بدر رفته القصد نیازیان را گنجینه بجانب نکوت که قریب سه
 رشت و سلیم خان تعاقب نموده تا قلعه بهتاس رفت و خواج و پس شروانی با لشکر بسیار بر سر نیازیان تعیین
 مراجعت نموده با گره رفت و از آنجا بگوایا آمد و در وقت شجاع خان روزی بر بالای قلعه گویا ایستاد سلیم خان
 سیر رفت عثمان نام شخصی که شجاع خان وقتی دست او بریده بود بر سر راه کمین کرده فرصت صحبت و بسیار صحبت
 زخمی شجاع خان انداخت شجاع خان گنجینه خانه خود رفت و این عمل را بر اخوای سلیم خان حمل کرده از گویا برگشت
 بمالوه رفت سلیم خان تا آمد و تعاقب نموده شجاع خان دریا منواله در آمد عیسی خان سور را با بست هزار سوار در
 اجین گذاشته مراجعت نمود و درین قضا در سداب و حسین و ستمانه دست داده و خواج ویش که بر اعظم میایون
 تعیین بود در نواحی نکوت و رانا جنگ کرده شکست یافت و عظم میایون تعاقب نموده تا سهند آمد چون این خبر سلیم خان رسید
 لشکر عظیم ترتیب داده بدفع نیازیان فرستاد و عظم میایون برگشته مار نکوت رفت و چون لشکر سلیم خان قریب
 رسید باز در نواحی نکوت قریب موضع سبده مجاریه دست داد و شکست بفرقه باغیا افتاد و عیال و مادر
 عظم میایون اسیر گشت و اسیرانرا بخدمت سلیم خان فرستاد و نیازیان پناه ملکران برده در کوهستان که
 متصل کشمیر است درآمدند و سلیم خان با لشکران حمت شکین فتنه نیازیان را حرکت نموده بر پنجاب آمد و دست
 دو سال با ملکران مجادله داشت و بهین ایام شخصی در تنگی راه در وقتی که سلیم خان بیالای قلعه مانکوت می برآمد همیشه
 در دست قصبه سلیم خان که سلیم خان از کمال چستی و جلا که بر غالب آمده او را قتل رسانید همیشه را نشان
 که خود با قبایل خان جشیه بود چون ملکران مغلوب و شکست شدند و قوت و در ایشان نماز عظم میایون
 از ملاحظه خاطر سلیم خان راه نیازیان گرفته مصعب کردند عظم میایون و سعید خان و شهباز خان قتل رسیدند و
 حاکم کشمیر بمای ایشانرا بخدمت سلیم خان فرستاد و سلیم خان بعد از جمعیت خاطر مراجعت کرد و درین وقت
 مرزا کامران از جنت آشیانی فرار نموده پناه سلیم خان آورد و سلیم خان از روی تکبر و نخوت پیش آمد بسوا
 لائق نموده مرزا کامران از پیش او فرار نموده بکوه سوالاک درآمد و از آنجا بولایت ملکر رفت و این قضیه و وقایع
 جنت آشیانی بتفصیل مذکور است فی الجمله سلیم خان بدلی رفته چند روز قرار گرفت و درین اثنا خبر رسید که جنت آشیانی
 بکنار آب نیلاب رسید گویند که در آن ساعت سلیم خان زو بر خود نهاده خون میگرفت و رساعت سوار شده
 روان شد و در زاول سه کوه را منزل کرد چون تو بخانه آراسته همراه داشت و درین هنگام گاوان
 ارباب و مواضع نواحی بودند و در روان شدن مساعت داشت فرخ و کپیاد و در جال سجای گاوان ارباب
 بکشد و هر کس را بر او زور و زور پیاده کشیدن گرفت و بهر جهت تمام متوجه لاهور شد و جنت آشیانی خود

بیشتر مراجعت کرده بود و خود ذکر کرده شده سلیم خان نیز از لامه و مراجعت نموده در گوالیار قرار گرفت اتفاقاً روزی
 در نوای اثری شکار سیکر جمعی از مفسدان با خواهی بعضی سر راه سلیم خان گرفت در مقام عذارتا و بدی القاب
 سلیم خان برادر دیگر مراجعت نمود و آنجا محبت یکبار موصول ماند چون حقیقت حال سلیم خان رسید بهار الدین
 مدارا که میرفته بودند بسیار است رسانید سلیم خان در گوالیار قرار گرفت هر کس از امرای خود که بقوت و غلبه
 گمان میبرد متعبد میساخت و میکشت تا در اول سال سده ستین و ستمائة دانه دینیل بر قعدا و برآمد و از شدت
 وجع بخون گرفت و در گذشت مدت نه سال حکومت کرد و از نیلاب تا بنگاله در میان سرانای سیر خان یک
 سراسر ای دیگر آبادان ساخت و در هر سراسر طعاع خنجه بفرستاد و در هر سده سال سلطان محمود بجزاتی و نظام الملک
 بحریری نیز وفات یافته و تاریخ اینها از قندهار و دال خسروان یافته اند و از قضایای غریبه که در زبان سلیم خان دست داده و
 شیخ علاء است و تفصیل این بر سبیل اجمال آنکه در شیخ علای شیخ حسن نام داشت و بخلاف شیخ سلیم و قصبه یازده جاد
 شخصی ارشاد طالبان میبود چون او رخت بعالم بقا کشید شیخ علای که ارشاد و داد بود و فضائل کمالات انصاف و
 قائم مقام پدر گشته بارشاد طالبان مشغول شد اتفاقاً شیخ عبداللہ نیازی افغان که از مردمان نامدار شیخ سلیم حشمتی بود
 از سفر که معاودت نمود و روشن مدویه که بقصیده ایشان سید محمد چوپوری ممدی موجود دست اختیار کرده و بیانه
 رحل اقامت انداخت چون شیخ علای را وضع خوش آمد فریفته صحبت او گشت و طریقاً با او جدا و ترک داده
 خلائق را بر و شصت مدیه دعوت مینمود و بهم اینطالع و دیرین شهرت مسایلی تیج عبداللہ وطن اختیار نمود با جمیع شیرار
 احباب و اصحاب خود که بوی گردیده بودند بطریق و تجرید بسیار و هر روز در وقت نماز تفسیر قرآن مجید بنوعی
 میگفت که هر کس که در مجلس او حاضر میبود تا اصلانی کار خود بفرقت و ترک اهل و عیال کرده و افضل و اثر دهنده
 شکست و یا از معاصی نایب شده بجا رسید محمد مرید و دیگران گشت با راعت و تجارت میکرد و یک در
 راه خدا صرف مینمود بسیار همچنان شده که پدر از پدر و برادر و زن از شوهر مفارقت گردیده راه فقر و فاقه
 گرفتند و در نزد و فتوح که با و می آمد خورد و کلان علی السویه شریک بود و اگر چیزی به هم نمیرسید تا دو سه
 روز بقافه میگذاشتند و اظهار می نمودند و پاسبان افلاس اوقات خود مصرف میداشتند و شمشیر و سپر و سایر
 اسلحه به وقت با خود همراه داشته در شهر و بازار هر جا نامشروع میدیدند اول برقی و در را منع نموده اگر پیش رفت
 قهر و جبراً تفسیر آن نامشروع میداد و از احکام شهر که موافق او میبود و در امداد او میکوشید و هر که منکر بود قدرت
 مقاومت نداشت چون شیخ عبداللہ دید که با عوام و خواص در افتاده است او را دلالت سفر حجاز کرد و شیخ علا
 بهمان وضع و حالت که داشت باشخص و بهفقدان مردم متوجه آن سفر گشت چون بخواص پور که در حدود
 جود پور واقع است رسید خواص خان مشهور با استقبال او برآمد و داخل محققان او شده بالاخر از حجت امر

معروف و فی منکر از درخنده و زرمائی که سلیم خان در آگره بجلو منت نشست شیخ علای بیواسطه بعضی خبرها را که باعث
 مراجعت او شد برگشته در میان آید بجنب طلب سلیم خان در مجلس و حاضر شد برسمیات و آداب ملوک متقدم
 و سلام شروع بر سلیم خان گفت و او و مالک السلام بکره گفته این سخن بر مقربان او دشوار آمد و ملاعبه و ملاطفت
 مشهور بخودم الملک خود با شیخ در مقام آماج بود و فتوی بقتل او داده بود سلیم خان میر سید رفیع الدین بیامان را
 و انشمند و ملا ابو الفتح تانیس سر و دیگر علما الوقت را مضایق فرمود تشخیص این قضیه خواست ایشان نمود و درین مجالس صحبت
 شیخ علای بهر که ام ایشان بقوت بلوغ و کمال و گاه گاهی که توبه و زبان معانی قرآن میکرد در سلیم خان اشکر و دایه
 میگفت با شیخ ازین دعوی بازائی که تا من تمامم خلع و خود محاسب که دائم و تا این زمان بحکم من امر میکردی بحال با اذن
 من میکردی باش شیخ علای این سخن قبول نکرد تا آنکه سلیم خان بر خلاف فتوی ملاعبه حکم باخرج او نموده بجانب هند
 فرستاد و پناه خان خبر دانی که از قبل سلیم خان بجلو منت آنجا داشت تمام لشکر خویش او گردیده در دایره اعتقاد و انظار
 او در آمد محمد و الملک شیشی بابا قی و وجه خاطر نشان سلیم خان نموده او را ازان سرحد طلبیده و درین مرتبه سلیم خان باز
 علما حاضر ساخته بیشتر تشخیص این قضیه نمیداشت سلیم خان گفت که انیم و دعوی محدودیت میکند و مهدی باو شاه
 تمام روی زمین خواهد شد و تمام لشکر تو باین گردیده آید چنانچه خویشان از هند بگریخته ترا میزدند و او را آورده اند
 احتمال خذل در ملک سلیم خان گوش سخن محمد و الملک نموده بار شیخ علای را در بهار پسین شیخ بده طیب انشمند
 شیرخان مقتدا و بود کفش پیش پای او می نهاد و فرستاد تا بموجب فتوی او عمل نماید و سلیم خان بجانب پنجاب توجه
 نموده بتعبیر انکوت مشغول شد چون شیخ علای به بهار رفت شیخ بده بولاق فرموده محمد و الملک نوشته بقاصدان سلیم خان
 داد و درین اثنا شیخ علای را مرض طاعون که در اوقت شائع بود عارض شد و در حین اوج راجتی افتاد که مدت از
 یک انگشت فتنه میرفت و پنج سفر نیز علاء آن گشته چون نزد سلیم خان آوردند قوت گفتار نداشت سلیم خان در
 گوش او گفت که تو تنها در گوش من بگویی که من بهار و بیستم و طلق العنان باش شیخ علای گوش سخن او نکرد
 سلیم خان بایوس گشته فرمود تا او را تازیانه زنند و در تازیانه سوم جان بقاوض ارواح سپرد این قضیه در سنه چهل
 خمیس و ثمانه بود و ذکر احوال او شد ذکر احوال سلطان محمد عدل که چون سلیم خان درگذشت
 و پسرش فیروز خان که در دوازده سالگی بوده با اتفاق افراد قلعه گوالیار جلوس نمود و بهنوز مدت سه روز تمام
 نگذشته بود که سباز خان و دلفیام خان سوار که برادرزاده شیرخان و عمو خیمه سلیم خان و برادر زن او بود و فیروز خان
 خواهرزاده خود را بقتل رسانیده و با اتفاق و زرا و امر بر سر حکومت و ایالت متمکن شد از ثقات سموع
 شده که سلیم خان پیش از آنکه بر سر ترموث اقتدار با منکوت خود و مسامت بی بی یائی بار با منگفت که اگر تو فیروز خان
 پسر خود را دوست میداری اجازت ده تا ما سباز خان برادر ترا از میان بردارم که خار را تو دوست و اگر برادر خود

دوست میداری و دست از حیات بستر خود نشوی که او را از مبار در خان خطر است منگه و سیگفت که مبار در خان
 غیر نفیس میگذازند و بنده و میان اوقات مصروف میدارد او را سرور برگ بادشاهی نیست و هر چند سلیم خان او را
 در میناب ملاست بسیار سیکر و خانه داشت عاقبت بعد از فوت سلیم خان روز سوم مبار در خان در محل فرزند
 در آمد و قصد قتل او کرد هر چند خواهر زاری می نمود و شفاعت میسر خود میکرد و میگفت که این مسیر که را بگذارتا او را گرفته بجای
 برم و نام بادشاهی هرگز نگیرد مبار در خان سنگدلی نعم نیاورده و از مضمون بیست و بمری که ملکی سرسزمین نیز زد
 که خونی چکه بر زمین چشم عقل پوشیده آن طفل بجایه عیفت را با قیج و جوه کشت و بنام خود خطبه خوانده سلطان محمد
 عادل خطاب یافت و حوام الناس او را عدل و اندلس میخواندند و چون در انساها و لوا ریخ از ترنجش و بند
 ایشان سلطان محمد تعلق شنیده بود و تقلید او خیال کرده در او اهل جلوس چند گاه در خزینداریکشت و بخلق انعام داد
 مردم راستمال ساخت و هر کینه باشی را که می انداخت از طلا می بود و کمتر از پانصد سکه قیمت او نبود و بهر خانه که
 از کینه باشی می افتاد و پانصد سکه نقد بصاحب خانه میدادند و آن کینه باشی را می آوردند درین ایام وزارت در خانه او
 بشمشیر خان غلام شیر خان که برادر خود و خواص خان مشهور بود و دولت خان فوحانی نو مسلم تربیت یافته بوجانیا
 تعلق داشت و بهیوی نقال ساکن قصبه ریوازی از صفات میوات در آن ایام از شنگلی بازار با و امور سیاه
 قدم بالاتر نهاد و پیش عدلی اعتباری تمام پیدا کرده و از قربان درگاه او گشته بود و هنوز یک ماه دست از جلوس
 عدل نگذاشته بود که در اطراف ولایات هند ملوک طوائف شدند و راستی خبر فوت سلیم خان و قتل فیروز خان
 و عدم انتقام امور عدل فتنه جایجا از جواب بیدار شد چنانچه هر یک بمحل خود مذکور خواهد شد روزی در دیوانه
 فتنه گو ایار عدل بارعام داده و امرای نامدار بخدمت او حاضر بودند و تقسیم جایگه را کردند عدلی حکم کرد که ولایت قنوج
 که در جایگه شاه محمد قرطی مقرر بود تغییر داده بمرست خان سمرنی بدید و رانگار گفت و گوی سکندر خان پسر شاه محمد
 مذکور که جوانی نوجوانست و بهادر بود و در سردیوان بدترشی گفت که حالا کار باجائے رسید که جایگه را گذاشده
 باینطافه سمرنیان سک فرودش خواهند داد و سخن در محرم بلند شد پدرش شاه محمد در وقت بیمار بود و پسر خود را از
 نامهوریار برادرشیتا منع میکرد و سکندر را پدر میگفت که شیر خان ترزا بکرتبه در قفس آهنی انداخته قصد جان تو داشت
 عاقبتن سلیم خان شیع تو گشته باعث خلاصی تو از آن تملک شده بود و حالا طافه سور که قصد ستمتال تو دارند و تو
 اینمخی را بمنی جنی ترا خواهند گذاشت این خوبی برای چه از ایشان بایکشدید در عرصه مرست سمرنی که بسیار بلند قامت
 و قوی و چنگل بود بطریق فریب و چال و پستی و سب بر گفت سکندر گذاشته می گفت که فرزندان همه در شتی برای طبیعت
 و قصد داشت که سکندر را باین بنیاد دستگیر سازد و سکندر قصد او در یافتن دست بخبر کرد و چنان زخم کاری بر شانه
 مرست خان زد که یک جرعه از دست اجل رفته میوش افتاد و چندی دیگر رانیز بعضی را بکشت و بعضی را زخمی ساخت

و عدلی دران شورش عام برخاسته درون حرم گنجیت و سکندر تعاقب او کرد و عدلی از درون زنجیر رسته
 بصدر جلیله خلاصی یافت و اکثر امرای عدلی در دیوان خانہ شمشیرهای خود را انداخته راه فرار گم کردند و سکندر
 مانند دیوانگان بهر جا که میرفت میزد و میکشت می انداخت و تا یکدیگر کمرے در میان این معامله بود در این اثناء که
 ابراهیم خان که شوهر خواهر عدلی بود شمشیری بر کشیده بر سکندر زد و دیگران نیز حمله آوردند و سکندر بقصاص خود
 رسید و دولت خان نو حافی بکیفر شمشیر کار شاه محمد قرے را نیز تمام ساخت اتفاقاً در همان روز که این معرکه
 شده بود تاج خان که واسطه برادر سلیمان و عماد کرواتے از دیوان خانہ عدلی عدول نموده از قلعه گوالیار بدر
 می آید چون در راه پادشاه محمد در بخورد یکدیگر از احوال می پرسیدند ناگهان با و سیلویدیکسن ازین معرکه پامی خود بکشییم
 بیا تو هم با من مراقت نما که کار و گرگون پیدا است شاه محمد سخن او را قبول نکرد و پیش عدلی رفت و بر سید
 با و انچه رسید و ناگهان از گوالیار فرار نموده عازم بنکالک شد عدلی فوجی را از پی او بقتین نموده خود نیز عازم گشت و دروغی
 چترامو که چل کرده می اگر دمی کردنی فتوح ست عدلی بتلج خان رسید ناگهان جنگ کرده نرسیت یافته بجانب
 چترامو رفت و در راه بعضی اعمال خالصه عدلی را بدست آورده از نقد جنس انچه یافت متصرف گشته به عماد و سلیمان و
 خواجہ الیاس که برادران اولو دند و حکومت بعضی پکنات کنار گنگ و خواجہ چو زانده داشتند ملحق شده در مقام
 مخالفت شد و عدلی از گوالیار سپاه فرست بر سر کرانیان لشکر کشیده طرفین در کنار دریای متقابله نمود و درین وقت بمیون ان
 روزی بعدلی گفته که اگر یک حلقه فیل همراه من بسازید از آب گذشته بر سر کرانیان روم و مار از ایشان بر آرم و
 و عدلی بمیونان کرد و بمیونان غالب گشت و درین محل ابراهیم خان ولد غازیخان سور که خواهر عدلی درجا
 او بود و از بنی اعوام شیرخان می شد و چون زرش خبردار ساخت که عدلی در مقام مقید ساختن تخته است از چترامو
 گرنجیت به جانب پدر خود غازیخان که حکومت میانه و هندون داشت روان شد و عدلی عیسی خان نیازے
 را از پی ابراهیم خان بقتین نمود و قریب به کالپی یا یکدیگر رسیده جنگ کردند و عیسی خان نیازی منہرم گشته
 ابراهیم خان غالب گشت و بعد از ان بدار الملک دہلی آندہ خطبه خواند از اینجا با گره آندہ اکثر ولایت را متصرف
 چون عدلی دید که ابراهیم خان میان ولایت را متصرف در آورده دست از کرانیان باز داشت بر سر ابراهیم خان
 روان شد و چون باب چون رسید ابراهیم خان کس نزد عدلی نفرستاد که اگر ای حسن جلدائی و بهادر خان
 سردانی که به اعظم خان همایون مخاطب بود و چندی دیگر از امرای کبار بیابند من بنابر عهد و میثاق آنها سخت
 توانم آمد عدلی این جامع را فرستاده ابراهیم خان به متفق ساخته بر مخالفت عدلی قرار داد و عدلی ازین شننے
 آگاه گشته در خود استعداد متقاومت ندید بجانب چترامو رجعت نمود و ابراهیم خان خود را سلطان ابراهیم خواند
 لوای سلطنت بر افراخت و درین ایام احمد خان سور که از وزیران بنی اعوام شیرخان بود و خواهر دوم عدلی را در

حال داشت و از تعینات امرای پنجاب بود با علاء و اعانت تانارخان کاشی و صیب نمان و نصیب خان که
 امرای کبار سلیم خان بودند خود را سلطان سکندر خطاب ساخته علم فتنه و فساد را فرخت و بر سر ابراهیم خان زنت
 و قریب مویع فرزد که ده کروی اگر هست فریقین را مقابل دست داد چون لشکر سکندر برده هزار سوار نیز سوار ابراهیم خان
 صاحب هفتاد هزار سوار بود و گویند ابراهیم خان قریب دو سیت کس را بر سر دهن و علم و فتنه را داده بود و سکندر از در
 صلح در آمده التماس نمود که پنجاب را با و بگذارد و ابراهیم خان بکثرت خشم و لشکر خود اعتماد نموده مغرور شده بلامیت و
 تعلقات سکندر التفات ننموده صفای جنگ بیاراست و عاقبت کار بمقتضای کم من فتنه قلیله آله آخره
 اسکندر غالب و ابراهیم مغلوب او شد و ابراهیم گرخته بسبیل رفت و سکندر کامیاب شده اگر و دلی را شرف
 گشت و دین اثنای رسید که حضرت خست آشنایی از کابل بهندوستان در آمده لاهور را گرفتند سکندر بالشکر
 آراسته متوجه لاهور گشت و ابراهیم که بسبیل رفته بود بالشکر تازه سر انجام کرده بجاناب کاپلی در حرکت آمده اتفاق
 در نیوقت عدلی و هیومن بقال را که در لاهور بود بالشکر بیا و پانصدیل کو پیکر و تو خانه بجاناب اگر و دلی فرستاد
 چون هیومن بنواحی کاپلی رسید و دفع ابراهیم را هم دانسته بمقابل او شتافت و جنگ عظیم اتفاق افتاد و هیومن
 غالب گشت و ابراهیم گرخته به بیانه پیش پدر رفت هیومن تقاب کرده بیانه را محاصره نمود و مدت سه ماه ایام محاصره
 امتداد یافت چون سکندر خان سور حاکم بنگال علم مخالفت بر افراخته بالشکر های آن بلاد متوجه تخیخ جنور و کاپلی
 اگر و شد و بود عدلی بهیود را طلب داشت و هیومن یک محاصره داده روان شده چون موضع مندا که در کشش کرده
 اگر و هست از اگر و ابراهیم انقلب رسیده جنگ انداخت و شکست یافته باز پیش پدر رفت و از اینجا بولایت متته و از
 و بر اجد را چن در راجه متته جنگ کرده گرفتار شد و راجه او را به تعظیم تمام بر تخت نشاند و بدوش نوکران لوازم خدمتکار
 بتقدیم رسانید و ابراهیم انجامی بود تا آنجا جماعت از قوم میانی که در حد و درای سین سکونت داشتند بواسطه ترس
 ایشان از انازها و راجا کم لاد بود و ابراهیم را طلبیده خواستند و را بجا کومت برداشته باز بهادر مقابل نمایند ابراهیم
 بایشان پیوست و در کاف و رانی والی ولایت کبریه نیز میرد و ابراهیم از جای خود حرکت نمود و باز بهادر کسان نزد
 فرستاد و او را این داعیه باز داشت چون رانی بجای خود مراجعت نمود و ابراهیم نیز بودن آنجا حاصلت نموده
 از اینجا بجاناب او و سیه که اقصی بنگال است رفته میبود تا سینه جنس جو سین و متعانه که سکیمان کرانی او و سیه است
 شد و بقول و محمد آمده سلیمان زوده بدوست سلیمان بقدر گشته شد اقصی سیه و باطله و استیلائی تمام پیش
 رفته و عدلی و محمد خان کوریه در موضع چرگه که با نر و کروی کاپلی است بهم رسیدند و جنگ صعب اتفاق افتاد
 محمد خان کشته شد و عدلی بفتح و قیود و مخصوص گشت عدلی بعد از آن بجاناب چنار فتنه و هیومن را بمقابل لشکر
 حضرت خلیفه آلی با گره و دلی فرستاد و سکندر خان او را از کنگ و قبا خان کنگ و امرایک در اگر و بود و اگر و را

گذارسته متوجه دہلی شدند و میسی متوجه دہلی شدند باتر وی بیگ خان جنگ کرد و غالب گشت و در بایگ
 بدست اولیای دولت روز افزون گشته شد چنانچه مجمل خویش گورست و عدلی در فوجی چنار بود که پسر محمد خان
 که خضر خان نام داشت خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را سلطان بہادر نامیده بود و با تمام خون پدر بر سر عدلی آمد و
 جنگ کرد و قتل رسید دولت افغانہ سپری شد و کوکبہ دولت و اہمست حضرت خلیفہ الہی مالک بہند را فرود گرفت و
 حکومت او قریب بسہ سال بود و در مجمل از جلال فتوحات و عظام حالات بہندگان حضرت قدسی مرتبت سما
 منزلت مرکز دائرہ رفت قطب پھر خلافت شہریاری سعادت قرن شہنشاہ عدالت آئین مظهر قدرت یزد
 صاحب تائید آسمانی رافع سر عظمت و جلال بانی قدرت دولت و اقبال فوجت بخش مسند حقیقی و مجاز
 ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاہ غازی کے خلد ابدایام ملک وابد ظللال عدلہ و احسانہ
 خدمت افاضت و افادت پناہ خلافت و معارف و سنگاہ مقرب المحض السلطانیہ بمومن الدولہ الخاقانیہ
 شیخ ابوالفضل شرح بدائع وقائع خلیفہ الہی را از زمان ولادت با سعادت تا امروز کہ سنہ سی و ہشتم الہی موافق
 اثنی و الف ہجریست در کتاب عالی خطاب اکبر نامہ از جزوے و کلے نگاشتنہ خامہ لطائف کار ساختہ اما چو
 بندہ و گاہ نظام الدین احمد متصدی ایرا و جمیع طبقات سلاطین کہ در مالک ہندوستان علم فرمانروا
 برا فرستہ اند شدہ از تحریر مجمل وقائع حضرت خلیفہ الہی ناگزیرست لاجرم قطرہ ازان بحر بیکان آوردہ و باطن
 را سیراب یسازد و اگرچہ سزاوارا نیست کہ ذکر آنحضرت از روی تقدیم دیباچہ جمیع کتب باشد چہ جای این کتاب
 چون ترتیب زبانی منظور داشتہ ختم طبقہ سلاطین حضرت دہلی کہ مرکز ہندوستانست باحوال سعادت منہا
 آنحضرت مینمایند چنانکہ در وقائع حضرت جنت آشیانی سخن با تجار رسیدہ بود کہ شاہزادہ عالمقداری حضرت
 خلیفہ الہی را از دہلی بارکن السلطانیہ میرخان بگوہ سوا الک جنت دفع و دفع اسکندر خان افغان نقین فرمودہ
 چو آنحضرت بنواحی برگزیدہ کلا نواز قوای لاہور رسیدند از عقب خبر و حشت اثر شفا شدن حضرت جنت
 حضرت آنحضرت را از شیندن خبر عجیب و واقعہ غریب انواع الم روی نمود و پیرم خان سپہ سالار با اتفاق امر
 لشکر آنحضرت را در نیم روز جمیع دوم ماہ ربیع الاول سنہ ثلاث و ستین و شصت ہجری بمطالعہ جوزا در نظامہ قصیدہ
 بر تخت سلطنت اجلاس دادہ و عالمیان نوید عدل و احسان در داد و دلوازم تنہیت جلوس بجا آورد
 و طاعت ہندو تا شیرازی امان فرستادہ برآمد چو خوشینہ الای تحت فلک در طالعی کہبت تحت ہمانا کہ بود آفتاب
 عالم از نورادہ و ہر مند بزرگان بہ تنہیت ساختند و بآن سہربرگے برا فرافتند و ہمار کہ باشند برادر تحت و شفا
 شدہ و کہ وقائع سال اول الہی متقی نامہ کہ سال الہی عبارت از سال ششمی ابتدا و آن از روز
 سال فرزندہ مال بروز و شنبہ بہبت و ہفتم ربیع الآخر سنہ ثلاث و ستین و شصت ہجری بود از جمیع

سواخی که در او اهل جلوس واقع شد سرکشی نمودن ابوالمعالیست و تفصیل آن اینست که شاه ابوالمعالی
نام جوان سیدزاده از سادات ترنر را که بصفت حسن و جمال و فهم و ادراک آراسته بود و جنت آشفته
با و قوچی خاص داشتند از کمال محب و غرور خیالات فاسد و ریه افتاد و آثار بے سادگی از او ظاهر شدن
گرفت غنا خانان شاه ابوالمعالی را مقید ساخته حواله بهلوان گل گز کرده بلا هو فرستاد شاه ابوالمعالی از
مس گر خجته بدر رفت و بهلوان از خجته این تقصیر خود را گشت چون بهتصال اسکندر افغان و دیسان بگو
بنندگان حضرت خلیفه الکی بگرفتند او متوجر شد و جمعی از سپاهیان کار کرده را بیشتر بر سر سکندر روانه ساختند
افواج قاهره در نزدیکی کوهستان سواک با افغانان رسیده بعد از محاربه بیخ و غیره زنی منسوب شده
بنواز شهای خمر وانه شرف اختصاص یافتند چون سکندر بهی کوه و جبل پناه برده بود مدت سه ماه رایتا
ظرف نشان در نواحی بسیر و شکار گذرانیده سعی بهتصال و نمود دراج را چندانکه کوث که از راجها سنا عا ر
کوهستان سواک بود به آستانینوسی رسید و آنحضرت بواسطه کثرت باران از آنجا نهضت نموده مدت
پنجاه در نواحی جالندر گذرانیدند و در همان هفتکه حضرت جنت آشیانی بسیر جا و دانه انتقال فرموده اند
از امر اسے نامدار که ملازم رکاب بودند تروی بیگ خان که نظرا بقبار از سائر ابرامتا زب و در و سبله فرمود
ما خطبه بنام نامی حضرت خلیفه الکی خواندند و همتا دلی و سیوات و دیگر برگنا ت را که در آنوقت در حوزه تصرف
در آمده بود با اتفاق خواجه سلطان علی وزیر میر فشی که میر اسے بود از پیش خود گرفته مرزا ابوالقاسم میرزا
کا مران را نیز مع اسباب کارخانههای حضرت آشیانی متوجر بهندوستان شدند حکومت کابل و غرضین را بنعمت خان
که از اعاظم امرا بود و قنولین فرموده و انا لیت شاهزاده مرزا محمد حکیم ساخته جمیع محذرات عصمت را آنجا گذاشته
بودند و بلده قند بار با تمامی مضافات بجای که خانخانان بیرم خان مقرر بود و حکومت ولایت بدخشان بحدود
القلات حضرت جنت آشیانی بمیرزا سلیمان بن خان مرزا بن سلطان مرزا سلطان ابوسعید کورکان متعلق بود
چون خبر واقعه جنت آشیانی بمیرزا سلیمان رسید مرزا سلیمان خام طبع شده با اتفاق پسرش مرزا ابراهیم متوجر کابل
شد و مع خان تحصن گشته عرضداشت مشتمل بر کیفیات اینواقعه بدرگاه جهان پناه فرستاد و حضرت خلیفه اسے
قبل از رسیدن عرضداشت معتم خان محمد علی بر لاش و شمس الدین محمد خان انکر و جمعی دیگر از امرای معتبر را بجهت
آوردن حضرات سر پرده عفت بکابل تعیین نموده بودند بعد از رسیدن خبر محاصره کابل فرمان قضا جریان
صادر شد که امرای مذکور در دفتر تجیل نموده استخلاص کابل نمایند چون امر از آب نیلاب گذشتند و مرزا سلیمان بی
که کار بیگ نمیرود و قاضی خان بدخشی را که از افضل روزگار و از امرای معتبر او بود در میان انداخته بنعمت خان
پیغام نمود که اگر نام را در خطبه داخل سازند مراجعت بینا بنعمت خان نیز بجهت اطاعت مدت محاصره قبول نمود

که یکبار اسم مرزا سلیمان در ذیل القاب گرامی حضرت خلیفه الهی خوانده شود چون این خبر بسج مرزا سلیمان رسید همانجاست
 کوچ کرده متوجه بدخشان گردید و هم در اوائل جلوس اشرف علی قلی خان بخطاب خان زمانی شرف استیبار یافت
 بسرکار سنبل مداخله شادی خان که از امرای سلطان محمد علی بود متوجه شد چون بقصد دفع او بکنار آب دهب
 رسید بعضی از مردم خود را با دو سه هزار سوار پیش فرستاد تا از آب گذشته از مخالفان خبردار باشد این جماعت
 بی تامل و احتیاط از آب عبور کردند و شاد و بخان فرصت غنیمت دانستند یکبار بر سر ایشان رسید و جنگ کرد
 اکثر مردم خان زمان در جنگ کشته شدند و جمعی در دریا خرق گشتند چون این خبر بخان زمان رسید با امرائیکه همراه او بودند
 مثل مهدی قاسم خان و بابا سید قیاق و محمد امین دیوانه سینخواست که از آب عبور نموده خراسی کرد و مخالفان و
 درین اثنا تردی بیگ خان و امرای دیگر که در دلی بودند مکتوبات رسید که همیون بقال وکیل عدلی باشا کابول
 و قتل بسیار مستعد قتل نزدیک بدلی رسیده است باید که خود را بر ساینده خان زمان و سائر دولت خوایان
 نیک اندیش بلا توقف عنان توجیه بجانب دلی معطوف داشتند و هنوز خان زمان بدلی نرسیده بود که شکست
 تردی بیگ خان واقع شد چون احوال همیون در حسن ذقاع سلطان محمد عدلی مذکور گشته تکراری نمایان بقصد چون
 همیون بجواله آگره رسیده سکندر خان اوزبک که حاکم آنجا بود بضرورت آگره را گذاشته تردی بیگ خان پیوسته
 و عبداللہ خان اوزبک و لعل سلطان بخشی و علی قلی اندرائی و میرک خان کولابی و حیدر محمد آخته بیکدیگر و مرزا
 قلی بیگ خان جمع آمدند و مولانا میر محمد شروانی که بعنوان رسالت از پیش میر خان نرود تردی بیگ خان آمده بود
 نیز با عساکر منصوره همراه گشت چون همیون بجوالی دلی رسید امرای کبار از شهر بیرون آمده در میدان مصفا ایستادند
 تلاقی فریقین واقع شد اسکندر خان و عبداللہ خان اوزبک و لعل سلطان بخشی که درین فوجا داشتند مجملات تیر
 لشکر اعدا نیز در بر ساختند همیون با جمعی که همراه او ماند بودند فیلمان مست پیش کرده حمله بر خول آورده تردی بیگ
 تا ب حلا و نیا ورده پشت بمهر که داد همیون اینصورت را بر کرد و خلع تردی بیگ خان حل کرده بتاقب او بمی پرداخت
 آنجماعت لشکر همیون را بر همس زده چون غنیمت بسیار بدست آورده باز گشتند شنیدند که تردی بیگ خان داغ
 ندلت بر ناصیه عرض خود نموده فراز نموده است ایشان نیز راه گرخیگان سلوک داشتند و همیون در دلی استیبار یافت
 و تردی بیگ خان و امرای دیگر روی بدر گاه جهان پناه بودند و خان زمان در بلده سرسبز با ایشان رسیدند بآن
 حضرت در قصبه جالندرز مشغول دفع فساد اسکندر بودند که خبر شکست بمساح علیه رسید و خواجہ خضر خان را که انسل سلطان
 منول بشرف ازدواج گلیدن بکم عمر حضرت خلیفه الهی شرف استیبار داشت در مقابل سکندر گذارسته علم توجیه
 بجانب دلی افراشتند چون بجوالی بلده سرسبز اتفاق نزول افتاد و امر شکست خورده ملازمیت نمودند خان زمان
 که تنظیم و ترتیب مصالح ملکی برای ضوابط نامی او متوجه بلده صلاح در اوقات تردی بیگ خان دیده مشا الله

در منزل خود طلبیده قتل رسانید بیتی کسی را که دیدی تو در جنگ پشت به کشتن چون مدد در معاضد کشت
و خواجه سلطان علی دیشی را که ایشان نیز تحت متمم و در مسلک گرنجیگان منتظم بودند با خنجر بیک خویش تروی بیک خان
مقتصد ساخت چون رایات بجلال بحد و دمرای گردیده انتصاب یافت علی قلی خان و اسکندر خان و عبدالعزیز خان
اوزبک و علی قلیخان اندرانی و علی سلطان بدخشی و حیدر محمد آخوندی و دمر قلی خولی و محمد خان بجلال و مجنون خان
قاسقشار و از نوکران خانخانان حسین قلی بیگ و محمد صادق پروانچی و شاه قلی محرم و میر محمد قاسم نیشاپوری و سید
محمد باره و اوران بهادر و را حکم شد تا برسم منتظر ایشان روان شدند و خود از عقب کوچ فرموده ستون گرد گشتند و چون
که در دلی کوس غرور مینواخت و خود را راجه بکه باجیت خطاب کرده بود و تسکری عظیم و یکبار و پانصد فیل جنگی ترتیب
داده بمقابل شتافت چون توپخانه را پیش از خود فرستاده بود و جمعی از آن توپخانه قاهره پیش دستی نموده توپخانه او را که بقصد
پانی نیت رسیده بود بضرر شمشیر گرفتند بیتی چو سنگ در پیشه شیران کنده راه کند بر خود اجل را بیشتر راه در
صبح روز جمعه ماه محرم الحرام سنه اربع و ستین استعاز از قزاقان و لشکر خرم آمدن از علوم شد اما می ذوی الاقدار
برستو پی صفوف پرداخته تروی همت بدفع مخالفان آوردند حسین قلی بیگ و محمد صادق پروانچی و شاه قلی محرم
و میر محمد قاسم نیشاپوری و علی سلطان بدخشی و دیگر جوانان نامدار بجلالت مردانه صفوف بجوایه را پریشان و با بر
ساختند و چون خود را با فیلائی که داشت بر افواج قاهره رو و بصدمات متواتر و بی انجمله غل و ترلز و در جوانان را
یافت اما باز بسی جوانان تیر انداز و بضرر تیغ و سنان صاعقه نشان صورت استقامت در افواج قاهره نمود
همیون خود را با جانب قول که بقوت و مردانگی خاتمان مستحکم بود کشیده تمام فیلان را با آنجا باند کشید بظفر اثر
بر و تیر باران کردند اتفاقا تیر به چشم همیون رسیده از پس سر او گذشت جمعی که نزدیک او کوشش میکردند چون
او را بان حال دیدند دست از تیر و بازداشتند و متفرق گشتند و دلاوران رزح خواه بتواقب آن کرده مخدول
پرواخته اکثری را بلر خاک هلاک انداختند و فیل را که کشته بود و سوار بود چون فیل بان کشته شد و پیچید و چون فیل
زخمی افتاده بود و سوار در جنگل زده می گشت اتفاقا شاه قلی محرم خان بان فیل رسیده فیلان خود را سوار کرد و فیلان
او را دید که شخصی زخمی در چو کندی فیل افتاده فیلان بشاه قلی خان حقیقت را گفت و خبر شد که بمواست شاه
قلی خان از بهر عینه میباز از انتقام شمرده آن فیل را بچند فیل دیگر از مرکز پراورده بود و در نظر اشرف گذرانید و خانخانان
بیرامان بدست خود پیروز القبل آورد و اسکندر خان اوزبک حسب حکم از عقب گرنجیگان تا دلی زفته بسیار
از مخالفان بجهنم فرستاد و در دیگر لوای اشرف اتمان ازانی پت نهضت نموده تا دلی پنج با توقف نمودند و بهر اکابر
دایمی و عموم اسافل و اعلای آن شهر باستقبال شتافتند مراسم اشیاء و ثمار سجا آوردند و بتکیاه در انجا اتفاق
توقف افتاد و درین اثنا با ساج علیه رسید که تمامی دلاوری ابلع از با خزان و دختان و میوات کجا شده است

[illegible]

کہ منگو خود را با و سپارد و شایم بیگ از بسکه حکم و طبیعت او جای کرده بود بفرمود تا بعد از حسن بیگ باشند
 و آرام جانرا کشید و گرفتند چون این خبر بود بیگ رسید جمعیت بخود و بر سر شایم بیگ آمد مردم شایم بیگ مدافعه
 پیش آمده جنگ کردند اتفاقاً قریب به شایم بیگ رسیده که بآن در گذشت و بعد از حسن بیگ مخلص یافته و
 بدرگاه عالم پناه نهاد چون این خبر بخان زمان رسید جانشانم پوشیده از عقب عبدالرحمن بیگ یلغار کرد و قوی که
 بکنار آب گنگ رسید معلوم کرد که عبدالرحمن بیگ گذشته است گریان گریان مراجعت کرد و درین سال صاحب
 پسر خواجہ کلان بیگ که از امرای کبار فرودس مکانی و جنت آشیانی بود بشارت واتی انصاف داشت و در
 اتفاق و بداندیشی بی اختیار بود بفرموده میرخان خانخانان لقبیل رسید دیگر از وقایع این سال آنکه در سپه
 حضرت پسر فیصل لکنه نام سوار بودند و آن فیصل را بنفیل دیکه دانیدند در اشتهار راه سخاکی پس آمد
 و پای فیصل لکنه در آن فرود رفت و حضرت از گردن فیصل جدا شده پای مبارک شان بر میان کرد و گردن فیصل
 می بند بند شد و یک کس که بران فیصل ردیف ایشان بود بر زمین افتاد و ایشان کن بر میان را بدست
 خود گرفتند و بخت اندید جمعی رسیده پای مبارک را از بر میان جدا کردند و آن فیصل هم بقوت خود خلاص یافت بعد از آن
 بر همان فیصل سوار شده مستقر خلافت مراجعت فرمودند و از ششاه گزشتی متوجه آگره گشتند و در هجدهم محرم
 سنه و مئین و تبعاً بموافق سال سوم الهی بلده آگره بفرمودم نصرت از دوش رشک عالم گشت و از جلد وقایع
 این سال صعود و پیوسته و لانا پسر محمد شروانے ست و اینچنانست که پیر محمد خان وکیل مطلق خانخانان بودند و تمام مہات
 ملکی بدو رجوع شد کار بجای رسید که ملجای ارکان دولت و اعیان حضرت گردید و از ایام سے و اشرف
 که بدرخان او فتنه کمتر کسی بدایافتند بعد ازین ایام فراخ او از جاده اعتدال انحراف گشته چند روز از خانه
 بیرون نیامد چون خانخانان برسم عبادت بمنزل رفت لی از غلامان او پیش آمده گفت که بعد از آنکه دعای شای
 رسد بیرون تشریف فرمایند خانخانان ازین سخن در سیم پیش چون خبر به پیر محمد رسید از خانه بیرون دویدند
 در مقام اعتدال السنا و خانخانان فرمودند که در میان شمار انگذراشتند او گفت معذرت دارم که شمار اشتناخت
 خانخانان گفتند شمارا چه قدر شناختید که او شناسد با وجود این چون خانخانان بخانه او درون رفت نوکران
 خانخانان را لنگداشتند که همراه در آیند مگر ظاهر پیر محمد فرامخت که بتلاش خود را بدرود رسانید خانخانان
 سابعی شسته بیرون آمد و در قدس پیر محمد کار پیر محمد خان شد بعد از دو سه روز خواجہ امین الدین
 محمود که در آن خواجہ چران شده بود و میر عبدالعزیز بخشی و خواجہ محمد حسین بخشی را بعضی از ملازمان خود نزد پیر محمد خان
 فرستاد و پیغام داد که تو در رنگ سار طلبه سیودی و لغویان فقیری و نامرادی در قند بار آمدی چون تو طلبان
 احساس نمودیم و بعضی خدمات مرضیه نیز از تو طلبه آمد ترا بدرحضه خاستی و سلطانی رسانیدیم و چون حوصله تو

گنجائش و بهیت جاه نادر و توهم آنست که از خسارات سر برزد و دنیا بر صلحت از تور و زری چند اسباب
غور و وجاه اختراع بینمایم تا زمانی که باز مزاج تو بحال آید مناسب آنست که علم و نقاره و سایر اسباب غرور و
جاه را بسیاری بر محمد خان در ساعت اسباب خانی و سلطانی سپرده بچنانکه ملایر محمد بودت مصرع جویم و آنگ
نباشد که کند راه و بعد از چند روز بحکم خانخانان مولانا را بقلعه میانه بردند و از آنجا بکوه فرستادند و او بگجرات
رفت و آنجا میبود و بعد از آنجا و شهر بخان که رحمت نموده بدرگاه عالم پناه و پیوست و بعد از آنکه منصب و کالیت
خانخانان انیسر محمد خان انتقال یافت بجای محمد بیستان که او هم از نوکران خان بود قرار گرفت و بهدین اوقات
منصب صدارت ممالک باستقواب خانخانان شیخ گدائی پسر شیخ جمال کنبود ملی تقریب آشنائی که
خانخانان را بشیخ گدائی در ایام غربت در گجرات به سرسیده بود و تقویض یافت و احترام شیخ گدائی بجای
رسید که بر اکابر هندوستان و خراسان تقدیم کرد و بهدین ایام قدوة الاکابر میر عبداللطیف قزوینی بمنصب
سعلی حضرت خلیفه آنی اختصاص یافت چنانچه در بعضی اوقات بعضی غزلهای لسان العیب پیش میر میخواند
و ذکر تفسیر قلعه گوالبیار بوقت دستکام مشهور است و همیشه دطن را بجای کبار بوده و بعد از سلیم خان سنبلی غلام او
بحکم سلطان محمد مدلی میبود و چون دارالخلافه اگر هند سر خلافت مصیر گردید حبیب علی سلطان و مقصود
گور و قباخان به تخریب آن حصار یقین یافته چند روز در محاصره داشتند و چون کار بر ابل قلعه تنگ شد قلعه را سپردند
و ذکر وقایع سال چهارم **الف** ابتدای این سال روز جمعه دوم جماد الآخر سنه ست و ستین و شصت
بود درین سال خانزمان را به شیخ جوینور که سالها آنجا سلاطین شرقیه بوده است دران ایام در تصرف افغانان بود
یقین فرمودند و او را لشکر گران با نولایت درآند جنگ کرد و باقبال با و شاهمی مصدر فتوحات عظمی شد
و آنولایت را بتصرف درآورد و درین سال حبیب علیخان برابر سرز شهبور فرستادند و درایام استیلای شیرخان
افغان این قلعه در تصرف غلام او حاجی خان بود و درین ایام حاجی خان این قلعه را بدست راسی سرحد از
خویشان راسی او دینک که دران نواحی پید واری و جمعیت مشهور بود و فروخت و او بهر وایام برگشت و حاکم
را نیز بتصرف گشته کنت تمام بهم رسانید حبیب علی خان و جمعی از ملازمان درگاه و پرای قلعه رفته مدتی محاصره
داشتند و چون مدتی برین برآمد نواحی آنقلعه را ناخفت و تاراج نموده امر را بجایگاری خود رفتند و ذکر آمدن شیخ محمد خوش
از ولایت گجرات با گره و چون احوال شیخ محمد در تذکره مشایخ عهد دین کتاب مذکور گشته تکرار نمی نماید لکن در سنه
ست و ستین و شصت شیخ بامریان و جمعیتی تمام با گره آمد بمرحوم خسروان ممتاز گردید چون در میان او و شیخ گدائی
که دورتی بود و شیخ گدائی در مزاج خانخانان تصرف تمام داشت و اقتدر رعایت که از خانخانان متوقع شیخ محمد بود
بطور سر رسید و از آنجست شیخ آرزو و خاطر گوالبی که سکن او بود رفته تا آخر عمر ملو از شیخ قیام مینمود و حضرت خلیفه

یکروز وظیفه پیش منقر سافند چهارمین ایام که در الخلافت اگر مستقر خلافت بود و بناد خان برادر خان زمان روسی
 به تخریب جانب ولایت مالوه که در ایام سابق جای سلاطین مملک بود و در سنه ۱۰۱۲ یا ۱۰۱۳ درین شجاع خان افغان
 بران دیار ستولی گشته بود آورد و تا قصبه سیری رسید و بود که برهم خوردگی حیات بیرخان خاننمان بر نمود و نیز
 خاننمانان مراجعت نمود و در وقایع سال پنجم که ابتدای این سال در ورشینه سیزدهم جمادی الآخر
 سنه سبع و ستین و شصت بود چون مدار کارخانه سلطنت برای صواب نمایی بیرم خان تقرر گرفت حسا و دوش
 همه وقت در ان مقام بود که طرح دیگر بر روی کار آورده خود با صاحب محل و اعتبار شوند و اوقات فرصت
 سخنانیکه سبب بی التفاتی حضرت خلیفه الهی تواند شد بعضی رسانیدند تخصیص و همچنان که بواسطه نسبت فرزند
 با هم آنکه از مخصوصان منزلت او پیش بود با اتفاق والدۀ خود همیشه راه حسد می سپود و چون صفای عقیدت
 و کمال خلایق خاننمان بر خیمه را نور روشن بود اگر احوالناخنی در باب او بعرض میرسد در مجتوبی بافت
 مصراع دشمن چکند چه بران باشد دوست تا آنکه بتاریخ پنجم جمادی الثانی سنه سبع و ستین و شصت حضرت
 خلیفه الهی بفرم شکار از آب چون عبور فرمودند و خاننمانان جهت تغذی ملکی در اگره ماند چون سوکب عالی جو اسل
 قصبه بکنند و رسید با هم آنکه با خود اندیشید که بهتر ازین محصلت نیست که حضرت اسجانب دلی ترغیب نموده بر
 و با اتفاق شهاب الدین احمد خان که دران ایام در دلی بود و ناخچه مناسب باشد و شود و چو آید شکله پیش
 خود دست و کران شکل فند در کار او بند و کند عقل و اگر با عقل خود یارید که تا در حل آن باشد مدو کار بنابرین
 بعرض اشرف رسانید که حضرت مریم مکانی را درین ایام صفی واروده و آنحضرت را بسیار یاد میکنند این سخن
 اگرانی خاطر اشرف اقدس گشت و غریمت دلی فرمودند شهاب الدین احمد خان در استقبال عجلت نموده شرف
 ملازمت دریافت با هم آنکه با اتفاق شهاب الدین احمد خان وقت یافته سخنانیکه سبب تغییر مزاج حضرت
 باشد بعضی رسانید و چنان نمود که تا بیرم خان باشد حضرت را در کار سلطنت اختیار نخواهد داد و در می نهایت
 اختیار با دشا هی بدست او دست و خاطر اشرف را خاننمانان مکرر سافند و در آخر بعضی رسانیدند که چون
 خاننمانان آمدن دلی را از سعی مایان دانسته و با این تقصیر تم خواهد کرد و در اطاعت متقا و دست عداوت او
 نیست شغقت در حق دانست که چقدرت بلکه سرفراز گردیم تا با ما کن شرف رفتۀ بعضی خدمت حضور بدعا کثیبت
 مشغول باشم چون حضرت خلیفه الهی را با هم آنکه بوی طعن خدمت و قدم ملازمت و الفت تمام بود و بیافقت او
 راضی نشد و فرمودند که تا درخواست تقصیر ساز خاننمانان خواهم کرد و بیجا خانانان پیغام کردند که بی استصواب شما
 اینقدر مسافت دور از یکم نزدیکیان ما متوجهیم شده اند اولی و انب که ایشان را از جانب خود بتلی کنند تا بخواهیم
 در لوازم خدمتکاری قیام تواند نمود و شهاب الدین احمد خان رعایت حرم و دور بینی نموده شروع در سخنگام قلعه و

سارلوازم احتیاط نمود و حمات ملکی را ندیشین خود گرفته با اتفاق ما هم آنکه آوازه تغیر مزاج بندگان حضرت از خانان
درماندخت بعد از آن که پیغام حضرت بنحانخان رسید و ابوالدین محمود و حاجی محمد سستانی و درسون بیگ را
که مدار حمات او بر نشان بود و بدرگاه عالم پناه فرستاده عرض داشت نمود که اخلاص و دوختواری این بنده نسبت
به بندگان درگاه بچندی است که نلاف مرضی طبع اقدس ازین صدور توانداخت نسبت بجای آنکه بلوازم خدمتگذار
ایقام دارند غیر از رعایت و ترتیب بی لائق است چون در باب خانخانان حکایت مشهور کلمات کالسیع اشرف
رسیده بود سخنان فرستاده و قنابدرجه اجابت رسید بر اجعت نیز رخصت نیافتند و چون آوازه تغیر مزاج
حضرت از خانخانان انتشار یافت همه مردم از خانخانان جدا شده و بدرگاه عالم پناه آوردند نسبت
از انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ بدینین فسانه هزاران هزار دریا و در پیش از بهبه قباخان گنگ ثبوت
بساط لوسی سرفراز آمده شهاب الدین احمد خان باستصواب ما هم آنکه کبر سر را که باستان فلک نشان
می آمد فراخور حالت او منصب و جایگزین امیدوار میکردند چون خانخانان را همیشه سیل تجرد و یارست
اماکن شریف و در حرم خاطر میگشت تمام امر او خوانین را که از و جدا شده بودند بر ما فی الضمیر خود آگاه ساخته
بخدمت آستان رفیع الارکان رخصت نمود و بهادر خان را که از مالوه طلبیده بود همراه او نیز و دم فرستاده خود
بخدمت زیارت عزمین شیرین افغانی اگر در بجانب ناگور رها و چون به بیانه رسید محمد امین و یوانه را که آنجا محبوس
بود و خلاص داده بدرگاه فرستاده و چون خبر بیرون رفتن خانخانان از دار الخلافت اگر بناگور رسید شهاب الدین
احمد خان و ما هم آنکه در تقاضای ایشان بعرض رسانیدند که خانخانان بدایه تخریب از گور بیرون آمده است
خلیفه الهی میر عبد الطیف را نزد خانخانان فرستاده پیغام داد و مذکور چون حسن نیت و خلوص عقیدت تو بر ما ظاهر
بود حمات ممالک را در قبضه اقدار تو گذاشته خود را بلوازم انبساط خاطر می برد اخیتم درینو لا می خواهم که خود را برین
ملک پر داریم مناسب آنست که انصاف و اخلاص روی همیت زیارت مکه معظمه که همه وقت طلوع نظر او بوده آورد
و از برگزینان هندوستان افتد که خواهد در وجه جایگزین او مقرر کرد و تا نگاشتهای او محصول آن برگزینان را با و
میرسانیده باشد چون میر عبد الطیف بنحانخان رسید خانخانان تمام آن کلمات را بسع قبول شنیده از او
متوجه ناگور گشت و مرزا رخصت نمود و غیر از دلی بیگ ذوالقدر و پسران او حسین قلی بیگ و اسماعیل قلی بیگ که
خویشان او بودند و شاه قلی محمد و حسین خان خواهرزاده و داماد و مهدی قاسم خان از مردم اعیان کسی دیگر همراه او
نمود چون بناگور رسید علم و تقاره و سائر اسباب امارت از خود جدا ساخته مصحوب حسین قلی بیگ بدرگاه سلسله
فرستاد حسین قلی بیگ در برگزینان جبر شرف ملازمت دریاخت و در آن مردم شاه ابوالعالی سواره خواست که
حضرت را دریا بدر خاطر اشرف گران نموده او را مقید ساخته بشهاب الدین احمد خان سپردند و آمدن حسین قلی بیگ

و آوردن اسباب امارت پستید و افتاد و بهرین ایام پیر محمد خان شروانی که خانخانانان و اوراخراج نموده بود
فرستاده بود و او در کجرات انتظار موسم یکشیدار نشیندن بر سر نزدیکی معامله خانخانانان تحصیل هر چه بجا میسر خود را بدو
سلی رسانید و بر احم بادشاه نامه سر فرزاد و بختاب ناصر الملک استیاز داده و علم و تقاره لطف نموده با جمعی بجا قسب
خانخانانان یقین فرمودند که او را بمالده بجان بکروان سازد و بعد از آنکه پیر محمد خان بجانب خانخانانان روان شد
رایات عالی بدلی مراجعت فرموده فرمان طلب بنام شهم خان که در کابل بود شرف صدور یافت چون مال دیو را بخ
جو و بهر روز روی خلد استیلا در سر راه کجرات بود و نسبت به پیرم خان تزلع داشت خان را از ملاحت او توقفت آنقدر
از ناگور کوچ کرده برگشته بیکانیر رسید رای کلیا تزلع پسر اورای سنگ از زمینداران آن نواحی بود و مقدم اخلاص
پیش آمده لوازم همانداری بتقدیم رسانیدند بعد از آنکه چند روز خانخانانان در آن منزل از کونست راه برآسود خبر یقین
پیر محمد خان بجا قسب او اجتماع نموده بغایت مایوس و آزرده خاطر گردید و درینوقت جمعی از مردم فتنه انگیز فرستادند
پیش آمده خانخانانان را از راه برده قرار مخالفت دادند و خانخانانان از آنجا روی بجانب پنجاب آورد و چون بخت
ترسیده که جایگر شر محمد دیوانه که نوکر مستقیم که خانخانانان او را عایت کرده بود و رسید خانخانانان از روی
اعتمادی که با او داشت خلعت صدق خود و مرزاخان را که در سن سه سالگی بود و امرو بختاب خانخانانان و سپه سالار
سر فرزند با عیال و اسوال آنجا گذاشته بیشتر روان شد شیر محمد تمامی اسباب و اسوال را مستقر گشته انواع
امانت متعلقان خان رسانید و خانخانانان در برگشته دیالپور بود که اخیر رسیدند و خواجه مظفر علی تربی دیوان خود را که
در آخر مظفر خان شده بود با درویش محمد و بیک بدلا ساسا استمالت او فرستاد شیر محمد خواجه مظفر علی را گرفته مقید
ساخته بدرگاه سلاطین پناه فرستاد خان خیران و متفکر بجان در روان شد و چون خبر روان شدن خانخانانان
بجانب پنجاب بمسامع علیه رسید شمس الدین محمد خان آنکه را با پسر او یونس محمد خان و حسن خان مستجاب
شهاب الدین احمد خان و سایر ارا بصبوب پنجاب یقین فرمودند چون افواج قاهره بقصد آمدند و از آنجا برگشته گوناو
رسید و راه خانخانانان را گرفتند و خانخانانان غیر از جنگ چاره ندید بضرورت ترتیب صفیوت دلد و درو بجا افواج
قاهره آورد و از طرفین معرکه قتال گرم گشت و در آخر خانخانانان بهریمیت یافته بطرف کوهستان سوا لاک رفت
ولی بیک با پسر خود جمیل قلی بیک که امروز در خزانه امرا انتظام دارد و احمد بیک و یعقوب بیک همراهنه و سایر
برادران گرفتار آمده غنائم بجا بیدست عساکر منصوره افتاد و این فتح در سال پنجم الهی موافق سنه سی و سنین
و تسهات بود و بعد از آنکه شمس الدین محمد خان آنکه متوجه پنجاب کرد حضرت خلیفه الهی خواجه عبد المجید هر که در سلک و زرا
منتظم بود بختاب آصفیانی امتیاز بخشید و حکومت بدلی گذاشته خود بدولت و اقبال و دم و ذوقه سنه سی و سنین تسهات
متوجه پنجاب گردیدند و حسین قلی بیک پسر علی بیک و القدر را بنا بر صلحت یا صفت خان میرده فرمودند که او میان بنگا داشته

گرفتند و با ورسند چون بلو دیانه رسیدند منعم خان که حسب حکم از کابل روان شده بود باستیم خان خواهر زاد
 تروی بیگ خان و امرای دیگر در آن منزل بسر وقت خاکبوسی سرفراز آمده و منعم خان بمنصب و کالت و خطاب
 خانانان متارگشت و امرای دیگر نیز فراخوان خور و براج و اطراف سرفراز گشتند و همدین منزل خبر فتحی که بدست
 شمس الدین محمد خان واقع شده بود رسیده جماعت که در آن جنگ اسیر گشته بودند بنقد و مغلول در نظر آورده
 بزدان سپردند و از انجماعت دلی بیگ که زخمهای کاری داشت در زندان در گذشت سر او را جدا کرده بدست
 فرستادند و ریایات اعلی بقایب خانانان بطرف سوادک حرکت نموده چون بنواحی تلواره که از حمله کوه سوادک
 محل بودن راجه گویند چند دست و خانانان آنجا متحصن گشته بودند رسید جمعی از ذل در آن نامی پیشترستی نموده بگوشت
 در آمدند و محاربه نموده اکثر الشانرا بر خاک ندلت انداختند و سلطان حسین علایر در آن معرکه بدرجه شهادت رسید
 و چون سر او را بریده پیش خانانان بردند خان از کمال رقت قلب گرفته گفت این عمر و زندگی من گرای آن بکنند
 که تقرب من بنظر مردم گشته شود منی الحال از روی حسرت جماعتی نام غلام خود را بدرگاه فرستاده معروض داشت
 که من از کرد و بای خود آنکه باختیار من نبود لعل ندانست و تاسف دارم اگر عنایات و لطافت حضرت شامل حال
 بنده گشته برده اغماض بر زلات کمیند انداخته در مقام عفو آیند روی امید بدرگاه سلاطین پناه آورده بشرف خدمت افزا
 آید چون خلاصه عرض بمسامع علیه رسید و حقوق عذبات قدیم در ساحت غیر حق پذیر جولان کردن گرفت حکم اثر فرستاد
 بصدر و پیوست که مولانا عبد الله سلطانپوری که خطاب مخدوم الملک سرفراز بود با بعضی از مقریان درگاه در خانانان
 رفته خاطر او را بمواعید بادشاه مطلق گردانیده بدرگاه عالم پناه آورده و چون نزدیک بار و رسید بنجک فرمان عالی
 تمام امر او را خوانین باستقبال رفته خانانان را با احترام تمام بار و آورده و خانانان روی مسکنست بر زمین نیاز
 استغنا می تقصیرات خود نموده و حضرت خلیفه الهی مرحوم خسروانه نوازش فرمود و بخلعت خاص اختصاص داد و بعد از
 دو روز رخصت حرمین شرفین ارزانی داشتند و در دو کظهر قرن بدلی روان ساخته خود شکار کنان متوجه حصار
 فیروزه گردیدند خانانان با تواضع راه گجرات پیش گرفته روان شده ببلده مقیم گجرات رسید و چند روز در آنجا
 مقام نموده اکثر اوقات را بیهیگدنز و زری بکولایی که در خابرتین واقع است و کسب سکنای شستار و در وقت
 بکشتی شسته میسر میکرد و چون فرود آمده بمنزل متوجه شد مبارک خان افغان نوحانی که پدر او در یکی از جنگها با
 منولان رسیده بود انتقام خیال کرده بملاقات خان آمده و در وقت مصاحبه خان را بنجملاک ساخت و شهادت
 شد محمد میرم تازی شهادت آن پاک نهاد و شجاعی از او بایش اردو که خانانان را راج گردید و محمد امین دیوانه
 و با از بنور و چندی از خواجیه سربایان مرزا عبید الرحمن ولد را بجهند خانانانرا که سن عمرش چهار سالگی رسیده بود و امر
 خطاب خانانان را فرستاد از آنان ملکه بر آورده با محمد آقا و رسانیدند و از آنجا مرزا عبید الرحمن را بر آورده

روزی امید بدرگاه جهان پناه آوردند و بخدمت حضرت خلیفه الهی رسیدند بمهرام خسروانه ممتاز گشت و در روز بروز منظور نظر شفقت اثر بواسطه خدمات پسندیده که از وی منظور میسر میشد و کار او ترقی بود تا بختاب خان خانانان رسیدند این خصوصیات بجل خود مذکورست و با بجل بعد از رفتن پیرخان بجانب کجرات حضرت خلیفه الهی بغیرم شکار ستودج صحرای فرورده گردیدند و چند قلاده یوز که بزبان هندی حیثه گویند شکار کرده در چهارم ربیع الاول سنه ثمان و ستین و شصت و سه بدلی نرول اجلال فرمودند و چند روز آنجا بلوازم بساط و انبساط پرداخته دوم ربیع الثانی عنان غنیمت بدار الخلافت اگرچه معطوف فرمودند و بکشتی نشسته در وازوهم ربیع الثانی بدار الخلافت رسید

ذکر وقایع سال ششم الهی ابتدای این سال روز یکشنبه بخت و چهارم جمادی الآخر سنه ثمان و ستین و شصت بود درین سال که خدائی محمد باقی خان پسر اسام که کیفیت قرب آن محمدره در اوراق سابق بجزیه است واقع شد و حضرت هاستدعی او در منزل او رفته بزم شامانه ترتیب فرموده چند روز بلوازم عیش و عشرت پرداختند و کفرستان او را بچنان بسازنک پور فتح ولایت مالوه در زمان شیرخان بشجاع خان که از خاصه فیلمان او رد و تعلق داشت و بعد از وفات او به پسرش باز بهادر قرار گرفته بود و در نیولا بمسامع علیه رسید که باز بهادر حاکم مالوه همواره بلوازم ملائی اشتغال مینمایند و خبری از ملک ندارد و از بیخمت دست اهل ظلم و جور فقر و بیکیسان دراز گشته و اکثر رعایا و بیشتر ارباب از دست ظلم او بجان رسیده اند غیرت سلطنت یقینی آن گردید که مالوه نیز در تصرف اولیای دولت قاهره درآمده و بساط امن و امان گرد و بنا بران او هم خان و پیر محمد خان صاحب خان و قباخان کنک و عبداللہ خان اوزبک و شاه محمد خان قندهاری و دیگر احرار بتسخیر آن ولایت یقین یافته و روئے اقتدار بآن دیار آورده کوچ کوچ روان شدند چون بده کرد و بی سارنگپور که وسط بلاد دست رسیدند باز بهادر که دران شهر میبود از خواب غفلت بیدار گشته در و کرد و بی سارنگپور آمده قلعه ساخته نشست و این باز بهادر در فن سرود و اقسام غنیمت هندی بی نظر وقت خود بود اکثر اوقات او بصحبت لولیان یا تر بازی و سائر ملائی میگذشت چون لشکر فیروزی اثریده کرد و بی سارنگپور رسید او هم خان و محمد صادق خان و عبداللہ خان اوزبک و قباخان کنک و شاه محمد خان و چندی دیگر از اهل را بطریق قراولے فرستاد که بر د قلعه باز بهادر که بر لشکر خود کرده بود ویر کرده نوعی سازند که از قلعه بیرون آید افواج قاهره توپ توپ با طراف قلعه باز بهادر آمدند باز بهادر ترتیب افواج نموده بچنگ شتافت و امرای افغان که از او آزرده خاطر بودند راه فرار پیش گرفتند و باز بهادر گنجینه بدر رفت و روپ متی نام حرم دوستدار او که بنام او شعر میگفت با دیگر حرمها و خزانہ بدست افتاده در وقت نهمیت خواجہ باز بهادر روپ متی را بر ختم شیر مجروح ساخت تا بدست بیگانه نیفتد چون او هم خان روپ متی را طلب داشت روپ متی از غیرت زهر خورده بپاک شد او هم خان حقیقت فقر را نوشته بدرگاه عرض داشت نمود تمام حرمها و یاران

لویان باز بهادر را پیش خود نگاهداشت یاره فیلان را بهرام صادق خان بدرگاه فرستاد و حضرت خلیفه الهی از نگاهداشتن جرما و دیگر غنائم بر خاطر طاهر گران آمده مصلحت ملک اقتصادی آن نمود که بصوب مالوه نهضت نموده بنا بر آن بنا پنج بستان و یکم شعبان مسنن همان دسین و دسما و دار الخلافت بطرف مالوه نهضت واقع شد چون بجوالی قلعه کارون از قلاع مالوه که میبانت و ارتفاع شهر است رسیدند حکم جهات اطلاع بنحیر آن قلعه بعید و پیوست کو تو الی آنقلعه از روی مجرب درگاه جهان پناه شتافته کلید قلعه را پیشکش آورد و این انقیاد از دشمن اقتاد و بطریق لغیر تمام شب رانده و قتل صحیح و سارنگ پور رسیدند و هم خان که بقصد قلعه کارون برآمده بود در سه کردی سارنگ پور شرف خاکبوس سرفراز آمده بمرحوم بادشاه ممتاز گردید و از آنجا سوار شده و در شهر منزل ادبهم خان را نزول اقدس اعلیٰ علیین رسانیدند و هم خان انچه از غنائم بدست آورده بود از نظر گذرانیده حضرت خلیفه الهی چند روز بلوازم انباط بر داخه عنان غریت بجانب دار الخلافت اگر معطوف داشتند و در همین منزل پیر محمد خان شروانی و دیگر امرای در محال ولایت تفرق بودند بلازمست رسیدند و بجلست واسپ ممتاز گشته باز به حال جاگیر بای خود عرض شدند و آنحضرت چون مجدد و قصبه تدرور رسیدند شیری که از مهابت آن زهره نبریزان آب شدی از جنگل نمودار شد تنها بنفس نفیس و آن سیح آورده و در یک ضرب تیغ مرزین انداختند و پیمای آن شیر را جوانان دیگر بضر تیغ و دندان گشتند و محمد اصغر میر شیری را که از سیادات عرب شاہی محسن خط و انشاء ممتاز بود و در خدمت حضرت جنت آشیانی خطاب میر شیری داشت بخطاب اشرف خانی اختصاص دارند و بتایج بستان و نهم رمضان نهضت و بهشت و الخلافت اگر محل نزول سراق غرت گردید چون مدعی افغان بدست پیر محمد خان بنگالی که از امرای سلیم خان افغان بود قتل رسید پس او شیر خان نام در قلعه چنار بر سر حکومت ممکن جمیع ابنوه رویتخیز چونور نهاد و چون زمان عرضداشت بدرگاه معلی فرستاد امرای سکه جاگیر را آتند و بودند یک خان زمان مقرر شدند ابراهیم خان اوزبک و محبوب خان قاتشالی و شاهم خان جلایر و کمان خان لک و حبیب و دیگر از ملازمان درگاه معلی قتل خان پیوستند و افغانان از آب گذشته جنگ انداختند خان زمان داد مردانگه داده لشکر افغانان را بر هم زده هریمیت داده حقیقت فتح عرضداشت نموده بدرگاه معلی فرستاد و چون از بعضی حرکات خان زمان مردم عالم را گمان طغیان و سرکشی چند بطریق سیر و شکار در آخرین سال ریایات عالیات بصوب جوینور حرکت آمد چون بجوالی کابللی اتفاق نزول افتاد و عبدالمد خان اوزبک که کابللی بجایگزین او مقرر بود استعما نمود و منزل او بقدم مسرت لزوم بندگان حضرت مشرق شود و التماس او در عرض قبول افتاد و منزل او را رشک فردوس ساختند و عبدالمد خان در مقام خدمت ایستاده پیشکشها گذرانیده و قبول سرفراز گشت چون بلده کرده محل نزول ابلال را و دیو علی قلی خان

و خان زمان و بادرش بهادر خان از جوینور که جایگزین ایشان بود بایلغار خود را رسانیده شرف پانیوس دریافتند
 و پیشکشها لائق و فیلهای خوب گذرانیدند و چون آثار حسن اخلاص و بندگی از ایشان ظاهر شد با سبب و
 خلعت خاص سرفرازی بخشیده ایشان را بجایگزینی خود رخصت کرده مراجعت نمودند و هفتم در پنجشنبه ششم سال
 موافق سنه ثمان و ستین و شصت و دو در آگره نزول اجلال واقع شد شش الدین آنکه در خطاب خان غرضی داشت
 حکومت پنجاب بدو موقوف بود درین ایام در اول خلافت آگره آمده شرف خاکبوس سرفرازش و تمام مالک بعهده او تفرگشت
 همدین ایام او هم خان محب فرمان جهان مطلق از مالوه بدو خلافت آگره آمده شرف ملازمتیاریافت و بتاریخ هفتم جماد الاول
 تسع و ستین و شصت لغیرم زیارت مرقد منور طلب الاولیا و خواجه عین الدین چشتی قدس سره روان شدند چون بقصبة بامیر رسیدند
 راجه بهارل که از براجا آمد از آنو اجی بود بایر خود بکوتیدارن کمال رادت و صدق اخلاص شرف ملازمت رسید باطلوع مرهم
 و الطاهر و انتیاریافت و خود را که غده عصمت بود باز دواج آنحضرت امتیاز یافته در ملک از دواج تحفه شتم گم دید و اعلام تفرانجام
 باجمیر رسید ساکنان آنقلعه بقعه شریفه را بصلوات و صدقه و وظیفه و از راه بره در گردانیدند و مرا شرف الدین
 که جایگزین سرکار باجمیر داشت ملازمت رسید بهرام شاه پشاهی سباهی گشت و آنحضرت مرا شرف الدین حسین را
 باچندی از امرای آنصوبه به تحفه قلع میرنده که در دست گروی اجیر است و در تصرف چیل بودند فرموده خود بسواد
 بطریق ایلغار در شبان روز یکصد و بیست کرده راه طی کرده با آگره شریف آوردند و ذکر وقایع سال هفتم
 ابتدای اینسال روز سه شنبه هفتم حجب سنه تسع و ستین و شصت بود در ابتدای اینسال مرا شرف الدین حسین
 قلع میرنده را با تفاق شاه بدوغ خان و پسرش عبدالمطلب خان و محمد حسین شیخ و بعضی امرای محاصره نمود و از طرفین
 کوشش با واقع شده آخر مصالحه بران شد که اهل قلع تمام اسباب و جهات را گذاشته با سبب و فوجی بدر
 روند و قبی که عساکر منصوره از سر راه ایشان برخاست چیل با مردم خود بدر رفت و قلع میرنده تصرف و دو توپا مانده
 همدین ایام پیر محمد خان که از آمدن او هم خان حکومت مالوه داشت لشکر مالوه را جمع داشته غریمت بخود داشت
 ایسر در پانیور نموده و بجایگزین قلاع آنولایت است محاصره نموده و میرا و جیرا بکشد و تمام سپاهیان آنجا را
 از تیغ گذرانیده بولایت ایسر که بناندریل اشتها دارد در آورید چون از آب نریز بگذشت اکثر قصبات و قریات آنجا
 را قبضل و غارت بر باد داده بشهر پانیور رسید و آن شهر نیز بقلعه گرفت و حکم نقل عام فرمود از علما و سادات
 بسیار کس را بحضور خود فرمود تا گردن زدند حاکم ایسر بر پانیور و بار بهادر که از مالوه گریخته در آن نواحی می گشت
 با تفاق یکدیگر کل زمین داران آنجا بر سر پیر محمد خان هجوم آوردند پیر محمد خان تاب نیاورد و در بجانب منند
 بر گشت چون بکنار آب نریده رسید او و سائر امرایچنان خود را در آب زدند اتفاقا قطار شتری نزدیک
 پیر محمد خان رسیده بر سپیش خود را زان آب جدا شده در آب افتاد بمکافات اعمال خود رسیده

خون ناحق کن چوبانی دست و کز نکافات آن نشاید دست و بقیه امر که مالوه رسیدند چنانکه داشت اولیات
از خیرا اقتدار خود بیرون دیده و بعد گاه عالم پناه آورد و نیاز بها دراز عقب رسیده مالوه را متصرف شدند و امر که بنک
مالوه را نگذاشته آمده بودند چند گاه مجبوس ماندند بعد از آن حیدر علی خان اوزبک را بهجت تدارک این طفل را فرمودند
سیدین الدین احمد خان قرغندوی را با خوانین دیگر که بکوک او تین فرمودند و در او را خرسند متع و ستین و ستان
عبدالله خان با ستر امر چون بخوالی مالوه رسیدند باز بها در طاقت مقادمت نیاورده راه نهرست پیش رفت
و بعضی جوانان کار کرده از عقب او در آمد جمعی کثیر از مردم او را بقتل رسانیدند باز بها در چند گاه در حمایت ای ای لودیک
که از که بار را بجای ولایت باز و رست گذرانیده و مدتی در گجرات بسر برده و در آخر روی نیاز بدر گاه عالم پناه آورد
از حواله ایاام بهجت و عبدالحق خان در شهر مند و قرار گرفت و امرای دیگر نیز بجای که خود رفتند حسین خان
ترتیب و تنظیم مهات ولایت را بدگر گاه عرض اشتباه آورد و چون رابطه اتحاد و داد در میان حضرت جنت آستان
و شاه طهماسب صفوی استحکام تمام داشت بعد از حلت جنت آستان که کسند سلطنت و دارانکه ایالت بوجو
باجو و حضرت خلیفه الهی زیب و زینت گرفت شاه طهماسب خواست که رابطه قدیم را مجدداً استحکام دهد و باین سبب
بن مصوم میگ را که حمزاده شاه بود و از بریان عاقلیت هم او را علی خطاب می فرمود و بعنوان رسالت با تحت هدایا
بسیار بدر گاه گیتی پناه فرستاد و چون سید بیگ بظاهر و در اخلافت اگر رسید بعضی خوانین عظام را باستقبال
او فرستاده با احترام تمام آورد و در دبا و سلخ بهفت لکینه که انعام مرحمت شده و دو ماه در دار الخلافت توقف
نمود و با تمام اسب و طاعت خاص سفر فرشته با تحت هدایای هندوستان حضرت مراجعت یافت و کمر
و قانع سال هشتم اسلحه ابتدای انیسال روز چهارشنبه نهم ربیع سبعین و استعانت بود و قضیه که
در میان انیسال بود و کاین بود که او هم خان کوکلتاش پسر بهم انکه در تقریب قرن خود نداشت از روسی
غزو جواتی و غلبه جا و مال باغواهی شهاب الدین احمد خان و شهم خان خانمان و چندی دیگر قصد خان اعظم
وکیل السلطنت بودند و در سردوان او را بقتل رسانیدند و این کفر و درخت و اعتماد بر رعایت حضرت داشت
بر در حرم ایستاده ماند حضرت از درون حرم تشریف بدست بیرون آمدند و فی الحال او را دست و پایسته از بازم انداخت
بسیاست رسانیدند و این قضیه صبح روز دوشنبه دوازدهم رمضان ستمه سبعین و استعانت دست داد و جمعی که
درین فساد و کوشیده بودند از دهم سیاست هر کس خود را بگوشت کشیده از ناخجله منعم خان و محمد قاسم خان میرزا و بک
چون گذشته بل را در ویران ساختند و شهاب الدین احمد خان نیشاپوری نیز متواری گشت و حضرت با و شاه در
بار آورد و خاطر اهرم انکه در پیران خان عظیم با لاف فرمود و بلوازم تو غیر و تنظیم ایشان پرداختند و ما هم انکه از نفس و اندوه پسر خود بیار
گشته بعد از چهل روز درخت اقامت بسر ای آخرت کشید و ترث خان میر شری را حکم شد که ما منعم خان شهاب الدین و خان

و قاسم خان استمالت داده بود و دست مافرا ساخت و چون واپس باقیاع فتنه مذکور بر خاطر قاسم خان مذکور گشت بود
 با آنکه خجالب خان خانی و منصب و کالت و اما بقی استیاز یافته بود و در شبی فرصت یافته با قنای قاسم خان میر
 از آگره و ویکابل نهاد چون به برگشته سرود از میان دو آب که بجای گیر محمود و ششی مقرر بود و رسیدند قاسم خان نام
 سیستان از نوکران میر محمود که شقدار آن برگشته بود و از اضطراب احوال ایشان معلوم کرد که از درگاه گریخته میر و زندان
 انا و با ش قصبه که همراه او بود و در زیر ایشان رفت هر دو را دستگیر ساخته درگاه عالم پناه فرستاد و حضرت قلی قلی
 از گناه ایشان اخلاص فرموده باز بدستور سابق در مقامات داخل دادند و احوال پیشه گیران و تنجیر ولایت ایشان از
 کنار آب بسند که بنیلاب مشهور است تا و اسن کوستان سوا لک و تا کج شیر تمام این غرض همه وقت در تصرف گیران
 بوده است اگر چه طوائف دیگر مانند کمری و جالویه و حرته و بهو کمال و حست مار و و سنگال نیز متوطن این عرصه اند اما
 مطیع و منقاد گیران می باشند و از او اهل سلطنت حضرت فردوس مکانی بابر با و شاه تا الان همه وقت این طوائف
 خود را در دولت خواهی این و در مقام رفع الشان معاف داشته در سلاک جانبداران منتظم بوده اند و تخصیص سلاک
 سلطان که در مقام اخلاص جانبداران به و پیش بودند و تا وقتیکه شیرخان افغان در ممالک هندوستان تسلط عظیم
 بهر سائید و خواست که ایشان را در ولایت اطاعت خود گشته و هیچ وجه این اراده اندیش نرفت و بعد از شقت بسیار
 سارنگ سلطان بدست آورده فرمود تا پوست او کنده پس او را کما فی الحقیقه را در قلعه گوالیر محروس ساخته و بعد از سلطان
 سارنگ برادر آدم سرور این طوائف شد و او نیز طریق اخلاص آیند و ما زامر حمید داشته با افغانان در مقام خلافت میبود
 شیرخان در گذشت و پسر او سلیم خان فرزند و امی هندوستان گشت و او نیز بدستور پدر اکثر ولایات که از تاراج و غارت
 داده و تخریب ابدام آن طوائف مبالغه نمود و نبی در مقام سیاست بندگان گوالیر آمده فرمان داد که تمام این بندگان را
 در خانه و رادوده آتخانه را بر آزار و دیویش افغانک کنند و آتش زند آتخان کردند و بندگان در دیوار پند و عضو های
 ایشان هم بدگشت الا کمال خان که در گوشه خانه بعضی است الهی محفوظ ماند چون این قضیه به سلیم خان رسید
 کمال خان از بند خلاص داد و سوگند داد که من بعد در مقام خلافت نباشد و در مقام ترتیب او شده او را باقی
 ماکم خجالب به تنجیر ولایت گیران تعیین فرمود و بعد از آنکه عرصه هند بفر خلافت حضرت اعلی زینت کمال جهان بدست
 آید و اجاد در ولایت اطاعت در گردون انداخته و در مقام خدمتگاری آمده بشمول الطاف بادشاهان گردید و برگشته بسود
 و قنچپور و غیره از سر کار کرده مانک پور در و جی با گیر و قرار یافت و آنجا میبود تا زمانی که شیرخان پسر سلیم خان به تنجیر
 نواحی بر سر علی قلی خان زمان آمد کمال خان که حسب الحکم ملوک علی قلی خان زمان تعیین یافته بود دوران شک خندان
 جلالت و مردانگی نمود و حکم جهل مطاع صادر شد که بر مطلبی که کمال خان التماس نمود در معرض قبول خواهد افتاد و حساب او
 مرغی داشته التماس ولایت پدر خود فرمان عالی بنفاد پیوست که از ولایت گیران نصف این کمال خان و نصف

دیگر با دم خان تعلق داشته باشد و فرزند بنام امرای پنجاب میر محمد خان که بجان کلان شهر بود و قطب الدلی
محمد خان صادر شد که اگر آدم خان درین باب مصایقه نمود تمام آن ولایت را از دست تسلط او کشیده بکمال دین
سپرده سازی عدم اطاعت در دامن روزگار شش مندر چون امرای مذکور آدم را از مضمون فرمان اعلام بودند
او و پیشکش لشکری سر از فرمان پیچیده باین رضایت شدند از فوج قاهره در ولایت لکھنؤ در آمده و در حیرت آن
کوشش نمودند آدم خان و پیشکش بدافع و مقابله پیش آمده جنگ عظیم کردند آخرت شکست بر لکھنؤ افتاد و دین
و تنگی شد و پیشکش لشکری بجانب کشمیر برداشت و بعد از چند گاه او نیز دستگیر گردید تمام ولایت لکھنؤ و دکن
اولیای دولت در آدم امرای مذکور تمام آن ولایت را بتصرف کمال خان و الگذاشته آدم و پیشکش را حواله نمود
هر کس متوجه حال جاگیر خود گشتند کمال خان لشکری را گشته آدم را پیش خود نگاه میداشت تا زمانیکه او بر مال طبیعی
در گذشت ذکر توجه ششم خان بکابل وقتی که ششم خان از کابل متوجه درگاه عالم پناه گشت حیدر محمد آخته بیگی را حکومت
کابل به نصرت نموده بود چون خبر بمحاشی و ابو بکر دم کابل ششم خان رسید او را سفر دل ساخته به سرخوئی و بیجای او
نصب کرد و برادرزاده خود ابو الفتح بیگ و لد فضائل بیگ را که همراه بود نیز بکابل فرستاد و ادرمات آنجا آمدنی تا
باشد بعد از چند گاه والد مرزا محمد حکیم ماه چوپک بیک را از وضع ناپسندیده غنی خان بجان آمده غنی خان را از کابل با و ده
فضائل بیگ و ابو الفتح بیگ را بقتل رسانیده و ادرمات کابل را با اتفاق شاه ولی انکار انپیش خود گرفت چون آن بخت بمساحت
علیه رسید ششم خان را بحکومت کابل و انا یعنی مرزا محمد حکیم امتیاز بخشیده محمد قلی خان برلاس حسین جان برادرش نابالغ
احمد خان و تیمور اوزبک و دیگر مردم را بکابل تعیین نمودند والد مرزا تمام لشکری را یکجا کرده و مرزا را گردان او ان حسن او
بده رسیده بود و همراه گرفته بغرم جنگ بجلال آباد که سابق بجو ساسی موسوم بود آمده انتظار وصول ششم خان میبشد
ششم خان از نظرت بتجلیل رفته و جنگ کرده در حمله اول شکست یافت و تمام لشکر و چشمه باراد با بخت نام رو
بدرگاه آور و والد مرزا محمد حکیم بعد از فتح بکابل رفته شاه ولی انکار و نسبت بیکم قصد غدر و ادرمات برسانید و بعد مقام
که بر ابوالکمال مرزا موسوم ساخت و درین سال واقعه مرزا شرف الدین حسین رونود تفصیل این اجمال آنکه مرزا
شرف الدین حسین پسر خواجہ حسین بن خواجہ جادید محمود بن خواجہ عبداللہ گشت که بجزاگان خوانده شده تبار دار و دو و پسر
خواجہ ناصر الدین عبداللہ احراست میرزا شرف الدین حسین بلازمست حضرت رسیده بر تیره امیر الامرای تربتی کرد
دنا گور بجا گیراد و مرز شمشاد بنایز نزد اوت مردان از و لظهور رسید و پدر او را که آمده بود در محرم خسروانه گشت
بحسب تقدیر بعد از چند گاه مرزا شرف الدین حسین بی سبب و جهت ظاهر بی باغ وای از باب حسد متوجه شده
بجانب ناگور گریخت حضرت حسین قلی بیگ و لد ولی بیگ و ذوالقدر قرابت خان خانان بر مر خان را که واسطه
خدمات پسندیده در زمره امرای انتظام یافته ست در حمایت گشته بود و بخطاب خانی سرفراز گشته بیک مرزا شرف الدین

یاران و سواران و غلامان و خدمتگاران و قبا و منظر مغول و میرک بهادر و لکوک حسین قلندر
تغین فرمودند و حکم جهان مطلع بصدور پیوست که امرای مذکور تقاب میرزا شرف الدین حسین نموده او را بدست آورند
اگر از کردار ناصواب خود نادیده باشند استعانت داده بدرگاه بیارند و الا در مقامات احوال او کشیده بپایان علم
و ایالت او قیام نمایند و چون اخبار توجیه حسین قلی بیگ خان و دیگر امرای میرزا شرف الدین حسین رسید ترخان و جواری
که محل عمارت او بود و در اجیر کشیده بجا نباشد ناگور رفته از فوج قاهره طاعه جمعی را بصدور ساحت بعد از دوسر و ترخان و
امان طلبیده قلعه را بدو و از آن درگاه سپرد و امر با تقاب میرزا شرف الدین حسین بجا نباشد جالور شتافتند و تقاب
میرزا شرف الدین حسین بپایان رسید شاه ابوالمعالی که از کرمه معتمد معاودت نموده بدرگاه می آمد میرزا شرف الدین
و اخیره در احداث فتنه با و قرار داد که بر سر کوه و ارق حسین قلی خان که در جابجی بود رفته دست برد
نموده از آن راه بجای رفته میرزا محمد حکیم را به بند و ستان بیارند و شرف الدین آنچه معتمد و او باشد تحریک سلسله
فتنه و فساد بدست دهد و بدو بهم پیشانی کشند ز کار جهان خرویه بینی کنند به فتنه دست امید از خیرشان
که در وادی شرب و سریشان به ابوالمعالی جمعی از نوکران میرزا شرف الدین حسین را همراه گرفته چون بجای حاجی پور
رسید معلوم کرد که احمد بیگ از قزلباشان حسین قلیخان جهت دفع او آمده اند از آنجا اخراج و در زبده جانب نارنول
توجه نمود ناگاه خود را بقلعه نارنول رسانید مگر کسوف شد از آنجا رفته نزدیک در فوط خانه آنجا جمع آمده بود و جمعی را همراه
خود داشت تقسیم نمود حسین قلیخان بعد از شنیدن این خبر او را در خود سبیل قلیخان بیگ را همراهی محمد صادق خان
بتحقیق ابوالمعالی که چون ایشان قریب کامی پور رسیدند معلوم کردند که ابوالمعالی خود را بجانب
نارنول کشیده احمد بیگ و اسکندر بیگ را همراه گرفته سر در تقاب ابوالمعالی نهادند چون بدو از در و سه
نارنول رسیدند خبر داده نام برادر ابوالمعالی را که شاه لوندان می گفتند در راه در خورده گرفته در بند کردند
ابوالمعالی از نارنول گریخته رو به پنجاب آورد احمد بیگ و اسکندر بیگ از فوج قاهره جدا شده بطریق ایالت
بدست آمد ابوالمعالی شتافتند جمعی از نوکران ایشان که سابقا ذکر میرزا شرف الدین حسین بودند هم پیوستند
در سوخته خور و در کربا ابوالمعالی مقابل رود بد احمد بیگ و اسکندر بیگ را گذاشته با و میوندند و از قلی نام
نفری از فتنه جدا شده بمجمل هر چه تا سر خود را با ابوالمعالی رسانیده مروج اتفاق آنجا عت با و رسانید و بگوشت
بهره و شبنم لعل حکایت خود را در منزل که در کنار راه بود کشید و قتی که احمد بیگ و اسکندر بیگ مجاذی آوردند
از کیمیک امراء برای ایشان آوردند نوکران ایشان که با هم اتفاق کرده بودند شمشیر کشیده رو به صاحبان خود آوردند
و دیگر نوکران احمد بیگ و اسکندر بیگ از شایسته آنجا که احمد بیگ و اسکندر بیگ چک را تنها گذاشته
این هر دو را از بعد از کوشش و کشتن بسیار بدتر شد و موت رسیدند حضرت خلیفه الهی در قصبه سیتوره بپایان شد

استغفار داشتند که آنجناب سماع علیه رسید شاه بلاغ مان و تاتار خان و دزومی خان و غیر جم بقاقب ابوالمعالی
تعیین فرمودند و ایات مالی از ستور و حضرت فرموده در الملک ملی بار شک فردوس برین گردانید از غارتب و قنای
آنکه در وقت که شرف الدین حسین از درگاه گریخت بجانب ناکور رفت کوکولاد نام غلامی از علما مان پدر خود را
برین داشت که گاه و بیگاه در مین بوده هر وجه که تواند حضرت آسیبی رساند این بی سادت بقصد اینکار همیشه در
اردوی محلی میگشت و وقت نظر فرصت میگشت اتفاقاً از شکار معاودت نمود و از بازار دلی میگشت و وقتی که نزدیک
مدرسه ما هم آنکه رسیدند آن نابکار خون گرفته تیرے پرکشش کرده بنشان آنحضرت زد و از آنجا که عنایت آتی همه
وقت شامل حال آن شهر یارست زخم کاری نرسید و پوستال گشت و دو توخوان در ساعت آن برگشته و درگاه
را بضرر تیغ و خنجر چنیم فرستادند و آنحضرت تیر را کشید و همچنان سوار بمسند خلافت رسیدند چند روز بمعالجه
انجراحت پرداخته بتاریخ ششم جمادی الثانی در نگاشن نشسته بجانب دارالخلافت اگر حضرت فرمودند و تاریخ
پانزدهم جمادی الثانی سنه امدی و سبعین و شصت و شصت سال هشتم آتی درگاه عزول جلال واقع شد و ذکر وقایع
سال پنجم الهی ابتدای این سال روز پنجشنبه است و پنجم حبس سنه امدی و سبعین و شصت بود چون آنجا
احمد بیگ را کشید و معاوم کرد که از فوج قاهره بقاقب ادوی آیند سر اسیر شده را بهما راست را گذاشته روی گریز
بجانب کابل نهاد چون بحد و کابل رسید حضرت مستغفران از انبیا نسبت خلوص عقیدت و صدق امداد
که حضرت جنت آشیانی داشت نوشته به ماه چو یک یکم فرستاده باین بیت مصدر ساخت سه مابین در
نه سپهر عزت و جلال آمد و ما هم به از بد و شاه انجابه پناه آمده ایم + ماه چو یک یکم بمضمون عرض داشت او و توقف
یافته در جواب او این صراع نوشت که محض اراغ کرم نما و فردا که خانه خانه است به و با احترام تمام طلبیده حصیه
خود را در عقد از دواج او در آورد و ابوالمعالی مرجع کل گشته تمام مہات در خانه مرزا محمد حکیم را از پیش خود گرفت جمعی که
قبل ازین از سلوک ماه چو یک یکم دل گرفته بودند مثل شوگون بر قریح خان و شادمان و غیره در مزاج ابوالمعالی
در آمده خاطر نشان او نمودند که تا یکم در حیات مست مہات تو را وراج نخواهد یافت ابوالمعالی این مصیقت را خوب
دید و آنجناب عورات بیچاره را بآنجناب بد گشت و مرزا محمد حکیم را که خود و سال بود در دست خود کرده تمامی مہات را از
پیش خود گرفت و حیدر قاسم که در راه بود و بدست آورد و به قتل رسانید و برادرش محمد قاسم را مستعد ساخت
تردی محمد خان و باقی محمد خان قاقشال و حسین خان با جمعی از ملازمان یکم کجاسته به سر ابوالمعالی روان شدند
که یکم را انتقام از بد گشت عبدی مرست ابوالمعالی را ازین قضیه خبردار ساخت ابوالمعالی با جمعی که باو متفق بودند
سلوک و کمال مستعد قتال ایشان گشت جماعت مذکور بضرر راست بدرودن درآمد ابوالمعالی نیز بمذاقت
میش آمد و بسیاری از طرفین بقتل آمد و آخر ابوالمعالی زور آورده ایستاد از قلعه بیرون گردید و آنجناب یکم از ایشان

شخصی شد و در بطرفی نهادند و محمد قاسم که در بند بود و خلاص شده و در بدخشان نزد مرزا سلیمان رفیق کفایت واقع را
 معلوم ساخته مرزا را بر رفتن کابل تقرر می نمود و مرزا محمد حکیم نیز کس خود نزد مرزا سلیمان فرستاده استدعای حضور او کرد
 مرزا سلیمان چون بر کفایت واقعه اطلاع یافت لشکر بدخشان را جمع کرده با اتفاق حرم محرم خود حرم سلیم را به کابل آورد
 ابوالمعالی نیز لشکر کابل را یکجا کرده مرزا محمد حکیم را همراه گرفته بکنار آب خور بند رفت و از طرفین صفها ترتیب یافته
 آتش قتال افروخته شد چندی از کابلیان که بجانب دست راست ابوالمعالی بودند از بدخشان شکست خورده رو
 گردان شدند ابوالمعالی مرزا محمد حکیم را در مقابل مرزا سلیمان گذاشته خود مجدداً تهاجمت رفت نوکران مرزا
 محمد حکیم فرصت غنیمت دانسته مرزا محمد حکیم را از آب گذرانده نزد مرزا سلیمان بردند و باقی لشکر کابل از مشاهد این حال
 پرانگنده شد هر کس خود را بگوشه کشید ابوالمعالی چون باز بجای خود آمد از مرزا محمد حکیم و لشکر او اثری ندید و مضطرب شده
 راه گریز پیش گرفت بدخشان سر در تعاقب او نهاد و در موضع چار بکاران با و رسید و گرفته بخدمت مرزا سلیمان
 آوردند مرزا سلیمان بخوشحالی تمام مرزا محمد حکیم را همراه گرفته بکابل درآمد ابوالمعالی را بعد از دوسه روز دست و گردن
 بسته نزد محمد حکیم فرستاد و مرزا فرمود تا او را از خلق بکشند بقصاص رسانند و این واقعه در شب هفدهم رمضان سنه
 سبعین و تسعمائة واقع شد بعد از آن مرزا سلیمان صبیته خود را از بدخشان بکابل طلبیده دراز و دلج مرزا محمد حکیم را آورد
 و اکثر ولایت را بر دم خود جایگزین کرد و او را در محل اعتماد او بود و بوکالت مرزا عین محمد خود بجانب بدخشان امر حبس
 فرمود و درین سال خواجه مظفر علی تریکی که از قدیمیان خاندانان بیرم خان بود و منصب وزارت دیوان اعلی
 سر فرار گشته مخاطب خانی ممتاز گردید و در تخییر قلعه چنار در تصرف قونام غلام عدلی بود و او عرضداشت نمود
 اخبار اردان قلعه که حضرت خلیفه الهی شیخ محمد غوث صاحب خان از فرستاده شد و تخییر ولایت که سبب گشته شدن
 در گاه و بی چون ولایت که به کشک بآصف خان قریب بود و او را و احمیه تخییر آن ملک در سر افتاد و دار حکومت آن ولایت
 قلع خود را گذاشت و این ولایت سبع که همفا و هزار قریه آبادان بدان متعلق است و والی آن ملک در آن ایام
 حواری بود درانی در گاه و بی نام و این عورت از حسن جمال بهره تمام داشت چون آصف خان بترقیست
 آن ولایت اطلاع یافت تخییر آن در نظر بهمت و ترو و آسان نمود با پنجاه هزار سوار و پیاده بسیار در پی بهمت
 آن ولایت نهاد و درانی نیز لشکر را جمع نموده با هفتصد پیل و سبب هزار پیاده و سوار بدافعت شتافت و از طرفین کشش و کوشش
 در کار داشت بحسب تقدیر تیری برانی رسید و شکست بر لشکر او افتاد و درانی از و هم این که سبا و ازنده در دست غنیم
 در اید فیلیان خود را فرمود که او را بنجر لاک ساخت و بعد از فتح آصف خان متوجه قلعه حوراکش پسرانی که در آن
 قلعه بودند بکشتن پیش آمده گشته شد و آن قلعه مفتوح گشت و خزان و در فائن بسیار از آن قلعه بدست آصف خان
 افتاد و آصف خان را بعد از آنکه انجمن کار را پیش رفت و اینقدر خزان در تصرف درآمد و افتخار و اعتبار

بفلاک الافلاک رسید و در کربه برسد حکومت استقرار گرفت تا پنج ذیقعد حرام سده احدى و سبعین شماری مطابق سال نهم آبی مویک بهایون نغمیت شکار فیل از دار الخلافت اگره بکشت آمد و ساسل دریا حی چنبل مضرب قیام ظهر انتظام گردید و بواسطه کثرت باران و طغیان امواج دریا ده روز در ان مقام توقف افتاد و در وقت عیون فیل خاصه که گفته نام داشت در آن دریا غرق شد چون حوالی قصبه نزد محل نزول جلال گردید در آن جنگل مسکن و ماوای فیلان بود و بر قوی القنات بر شکار آن جانوران انداخته چند روز بلوازم این امر قیام فرموده و در تربیت و تدبیر این شکار که معتبرترین اقسام حید است اقتراعات غریب کار فرموده فیل بسیار اصطبا و در آورده و چون آنحد و دراز فیل خالی ساختند عنان غریمت جانب مالوه معطوف داشته چند روز در آن قصبه توقف افتاد و از آنجا بجانب سارنگیو برفت فرمودند بواسطه شدت باران و کثرت آب و گل لشکر فیروزه از بخت تمام راه ملی می نمود و چون ببلده سارنگیو رسیدند محمد قاسم خان نیشاپوری که حاکم آنجا بود با استقبال شرافت انواع پیشکشها گذرانید روز دیگر لاهی غریمت از آنجا در حرکت آمد چون بنواحی مندور رسید عبد الله بنما و از بیک حاکم مند و خبر حضرت ریات اعلی شنیده بهجت آنکه بعضی امور که در خلاف رضای حضرت باشد از سر زده بود بهم و پدر اس عظیم خود راه داده راه گریز پیش نهاد و عیال خود را پیش انداخته بجانب گجرات روان شد چون این خبر بمساح علیه رسید بمقیم خانها بها و دوت فرموده دست فر خلافت بلوازم حسین و نشاطا اشتغال داشتند اکثر اوقات بسیر کرانی که از مواضع نواحی دار الخلافت بعذوبت آب و لطافت هوا ممتاز بود و تشریف می بردند چون وقتضا قابل عمارات و لکشا بود فرمان تبصر و تریب عمارات عالی صادر شده در اندک ایام منازل خوب و بناها بس مرغوب با تمام رسیده شهری عظیم بهم رسیده بشکر حقن موسوم شد که احوال خواجده عظم که خال حضرت بود او پسر علی اولاد حضرت شیخ الاسلام زنده فیل احمد جام است رحمت الله علیه در ایام سلطنت حضرت جنت آشیانی از زوایا حرکت ناپسندیده بنظر آمده بود آنحضرت بواسطه رعایت خاطر شاهزاده عالمقدار از انقصرات اداغماض و بر میگردد شدند آنقرار بس بی اعتدال بود حکم اخراج در باب او بصدور میوست و او بگجرات رفت و از آنجا منظم رسیده چند گاه آنجا گذرانیده باز بلارنگ حضرت جنت آشیانی آید بعد از آن که نوبت سلطنت بشو عالم رسید و بر جمیع مهمات برای هوا بنمای پیر مخان خانانمان شد باز بنجانانمان تجدید خواجده را اخراج نمود اخراج چندنگاه در گجرات بود باز روی امید بدرگاه گیتی پناه آورده این مرتب پیر مخان فی الجمله توجهی باو فرمود در مقام رعایت شد و در خلال این احوال مهمات پیر مخان برنجی که تحریر یافت بر سر خود حضرت خلیفه است عنایات خسر دانه در باره او مسدود فرموده محال چنده بجای آورد مقرر فرمودند چون بی اعتدالی در طبعیه خواجده فرمودند کور بود بی اختیار محرکاتی از سر زد که در پی کار کرد و از جمله لچمانی فاطمه نام عور بی بود که بخند میده

حضرت جنت آشیانی قیام مینموده و خواجه معظم دختر او زهره آند نام در طلبا که خود در آورده بود چون چند روزی بران گذشت
 بموجب قصد کشتن آن بنجاره که در چون والده او برین مطلق گردید بلازمست حضرت شتافته حال مینواند بسمع
 اشرف رسانید اتفاقاً در وقت حضرت میخواستند که بشکار توجیه شوند فرمود که جنت استخلاص دختر تو از راه خانه
 خواجه معظم عبور نموده نصیحتی خواهم کرد و ظاهر محمد خان میرزا غایت و کرم خان را بهم فرستادند تا خواجرا از آمدن حضرت
 اعلام دهند و وقتی ظاهر محمد خان بنجانه او رسید از روی مینه آنکورات بگنجانید و القتل رسانید و چون حضرت آنجا
 رسیدند خواجه معظم حرکات نامطلوبه را کرده و سختی سیاست گشته حساب حکم جهانمطالع که در خدمت بودند و ظاهر را
 در نه کار و چوب گرفته و در کشی انداخته از آب گذشته و غوطه چند نیز واو ندو آخر قلعه گو ایار فرستاد و محبوس
 ساختند و بعد از آن بس در گذشت و ذکر آمدن مرزا سلیمان مرتبه سوم بکابل سابقاً ذکر شد که
 مرزا سلیمان با سده های مرزا محمد حکیم بکابل آمده دفع شاه ابوالعالی نموده در وقت مراجعت اکثر اقلایت را
 بجایگزین کردن خود تنخواه نموده چون جابر مرزا محمد حکیم مردم و تنک شده بدخشیان را کابل بیرون کرده مرزا سلیمان
 بالشا بیکران بحیث انتقام متوجه کابل شد مرزا محمد حکیم بانی قاتل ابا جمعی از مردم اعتمادی خود و کابل گذاشته بحساب
 جلال آباد بر سر آمد و رفت و قتی که مرزا سلیمان بکابل آمد بباران سید شینید که مرزا محمد حکیم لطیف جلال آباد فرستاد کابل گذاشته بطرف
 جلال آباد توجیه نمود مرزا محمد حکیم بر سر آمد و گذاشته بکنار نیلاب سید عرصد داشت مشتعل بکفایت حال بدگاه کیتی پناه ارسال نمود
 و مرزا سلیمان چون دانست که مرزا محمد حکیم انجا بدگاه انجم سپاه آورده از مرزا و برگشته قبیله نام نوکر خود را با سید
 کس در جلال آباد گذاشته متوجه کابل گردید و وقتی که عرصد داشت مرزا محمد حکیم بدگاه بر سید حکم جهانمطالع نصیحت
 پیوست که امرای جاگیر و پنجاب مثل محمد قلی خان برلاس و خان کلان و قطب الدین محمد خان و کمالی خان لکهر
 و دیگر عسا که نصرت ماتر کبوترک مرزا بر دارند امرای فرمانرا کار بند شده بکنار آب نیلاب برزای پیر مته روی شیخ بجان
 کابل آورده چون بوالی جلال آباد رسیدند مرزا کسانرا نزد قبیله که بحکم مرزا سلیمان محافظت جلال آباد مینمود فرستاد
 او را با طاعت و انقیاد خواند چون آن خون گرفته مرزا طاعت چید افواج قاهره روی توجیه شیخ انحصار آورده
 در ساعت مفتوح ساختن قنبر را با مجموع آن سید کس که در آن قلعه بودند از تیغ انتقام گذرانیدند نسبت بتالاج
 خود ترک تازی کنی که کوششک باشی و یازی کنی که کلوخی که با کوه ساز و دین و بیسنگی توان زور آورد و گرد و د
 کس را ازین مرادند تا خبر مرزا سلیمان رسانیدند و سر قنبر را با خبر فتح قنبر باقی قاتل کابل فرستادند چون خبر
 فتح جلال آباد و رسیدن افواج قاهره بمجمع مرزا سلیمان رسید رکوا انهم از جانب بدخشان نهاد و مرزا محمد حکیم
 باتفاق امرای عظام بکابل در آمده بر سر حکومت استقرار نموده و امرای مته که حکم جهانمطالع بصد در سوت
 بود هر یک بجایگزینی خود معاونت نموده خان کلان که منصب تالیق مرزا مقرر شده بود را انجا با نذا اتفاقاً مرزا محمد حکیم

بهمنیه خود را که سابق در ملک ازدواج شاه ابوالمعالی مستقر بوده به مغرب خان کلان در عقد کج خواجه حسن
 نقشبندی از اولاد حضرت خواجه بهارالدین قدس الله تعالی روحه در آورده و خواجه حسن چون بیخین نسبت
 تقویت یافته بمات در خانه مرزا از پیش خود گرفته حسابی از خان کلان میگرفت و خان کلان از بس که حدت طبع
 داشت تا بیاورد بر خست مرزا از کابل برآمده بلاپور رسید و ذکر وقایع سال دهم الهی ابتدا
 این سال روز یکشنبه نهم شعبان سنه اثنی و سبعین و تسعاًت بود در ابتدای این سال چون داعیه شکار فیل که بخاطر
 اشرف راه یافته حکم جهانمطالع بصد و بیوست که قراولان شکار بیشتر رفته هر جا که ببینند خبر رسانند و خود بدولت
 جانب تر و در خست فرمودند چون بجای ترور اتفاق نزول افتاد قراولان معروض داشتند که در جنگل ترور حیت دگر
 فیل میگردد و حضرت خلیفه الکی جبریده سوار شده در آن جنگل درآمدند و تمامی فیلان را در قید بطبار در آورده سعادت
 فرمودند روز دیگر توجیه سکر ظفر افروند که قراولان در راه خبر آوردند که در پشت کوهی صحرائست که فیل بسیار در آن
 میگردند بندگان حضرت از راه برگشته در آخر آن روز فیلان رسیدند و افواج قاهره تمامی الفیلان را در میان گرفته
 بطرف سازه رانده در نصف شب بقلعه مذکور در آورده و سیصد و پنجاه فیل آنروز شکار شد و از آنجا بار و و سه
 ظفر قرین که در حد و دگر هم بود منضت فرموده قریب بمست روز در آن منزل توقف نمودند چون ایام گرم هوا
 و اوقات وزیدن باد بای مخالف بود اکثر اهل اردو ضعیف و بیمار گشتند از آن مقام و در خلافت اگر نه منضت فرمود
 ذکر بنای قلعه اگر در این سال حکم اشرف صادر شد که آنجای قلعه را که آن خشته بود درینو لا کنند شد و در خت
 سنگ تراشیده بسازند حسب الحکم او بنیاد قلعه شد و در چهار سال با تمام رسید و امر روز در برج مسکون عدیل
 نذار و عرض یوارده گزشت که از سنگ گچ ریخته ساخته اند و از هر دو طرف سنگ تراشیده را بهم اتصال داده
 در نهایت صفای پرداخته اند و ارتفاع قلعه از چهل گز زیاده است و خندقی بر دور آن کنده که در هر دو طرف آن
 بسنگ گچ برآمده که عرض آن بست گز و عمق ده گز است و از دریای جون آب در آن خندق می درآید
 قریب به گز و نیمه خرج این عمارت عالی اساس شده و تا پنج بنای دروازه قلعه را بنای در پشت یافته
 بودند و ذکر بغی و مخالفت علی قلیخان زمان و ابراهیم و اسکندر چون قبل ازین از عبدالقدیر خان اوزبک حرکات
 نا ملایم که در صدر تحریر یافت مرزده بود و ازین بر گذر حضرت خلیفه الکی را نسبت با طائفه اوزبکیه فی الجمله سوءظن
 پیدا شد و قتی که رایات اعلی بفرمیت شکار فیل بجانب ترور در حرکت آمد حکم جهانمطالع بصد و بیوست
 که اشرف خان میرمنشی نزد اسکندر خان رفته و ابراهیم و اسکندر را به استمالت نموده بدگرگاه حاضر ساز و اشرف خان
 چون بجای اوده که جای اسکندر خان بود رسید اسکندر خان استقبالی او نموده با احترام تمام او را بمنزل خود برد
 حکم جهانمطالع را انقیاد نموده بظاهر در مقام آن شد که روی امید بدگرگاه گیتی پناه آورده بعد از چند روز

باشرف خان گفت که چون ابراهیم خان بسزای ما کلافت و درین هسایگیست بهتر است که نزد او رفته و در بار او
 شفق ساخته بدرگاه یکجا برویم باین قرار داد بقصد سرور که جاگیر ابراهیم خان بود دست ندچون اسکندر خان و
 ابراهیم خان یک جاشند بصلحت بهایران قرار گرفت که با علی قلی خان زمان که هم از اطاعت است و درین حسد
 مدارالملک است و درین باب کنگاش کردن لازم است جهت قرار یکنار با اتفاق اشرف خان بخونور که در جاگیر
 خان زمان بود رفتند و بعد از اجتماع رایهای کل انسان بر مخالفت و حرام علی قرار گرفتند و اشرف زمان را بطریق
 گناه نگاران نگاه داشتند و یوادی عصیان در آمده ابراهیم خان و اسکندر خان روی عداوت بجانب لکنئو آوردند
 و خان زمان بابر و خود بجانب کره مانگپور آمده شروع در بی وفی و فساد نمود و شاه هم خان جلایر شاه بدایخ خان امیر خان
 و محمد امین دیوانه و سلطان قلی خالدار و جمله جاگیر داران نواحی و شاه طاهر بخشی و برادر شاه خلیل الله و دیگر امر
 از مخالفت ایشان خبردار شده با اتفاق بر سر راه مخالفان رفته شروع در مقابل و مجادله نمودند و از طرفین زد و گیر
 در کار شد محمد امین از اسب زمین آمد و سنگی معاندان گردید شاه هم خان و شاه بدایخ خان کوششهای مراد
 بجا آوردند چون لشکر اهل خلافت اصناف مضاعف بود پشت بمر که داده بقلعه بکجا در آمده متحصن شدند و حقیقت
 حال را نوشته بدرگاه عالم پناه فرستادند و چون خان فرستاد و چون خان و آصف خان شات قدم در زیره
 آمدند و کشتادند چون خان قاتل که جاگیر دار آخندد بود و در قلعه مانگپور در آمده متحصن گشت و آصف خان
 حواله عبدالحمید را که حکومت کرد داشت از حقیقت مطلع گردانیده نزد خود طلبیده آصف خان جمعی را بجا است و کلا
 کرد که گذاشته خود با جمیع تمام در کره که جاگیر او بود آمد و خزان حور اگر که دست آورده بودند دست نینیت آن
 کشاده تسلی سپاهی نموده مبلغی گرامند جهت بخون خان فرستادند و چون خان و آصف خان شات قدم در زیره
 در مقابل مخالفان شش حقیقت حال را بدرگاه علی معروف داشتند و قتی که مرکز او را خلافت محل نزول ریایات
 نصرت سمات گردید و عراض امر از متواتر رسید غریبیت انتقام تقسیم یافته فرمان قضا جرایان بعد و بر پیوست
 که شمع خان خانانان با فوج قاهر و بطریق مقتدر پیش رفته از مغرب قوت گرفته بدایخ اعدا قیام نماید و خود و بدولت
 بجهت ترتیب و تنظیم احوال سپاه نصرت پناه چند روز توقف فرموده در راه شوال سهند کوره از آب چون
 عبور فرموده روی انتقام بدایخ اهل بی وفا آوردند چون طاهر قوتی مورد اعلام نصرت انجام گردید شمع خان
 یا استقبال نتافته قبا خان کنگ را که بخانان پیوسته بود همراه آورده درخواست گناه او نمود و حضرت خلیفه اے
 از تصدیقات او در گذشته مرتبه و حالت او بدستور سابق مقرر داشتند و ده روز نصرت عبور توقف شد چون آمد
 آب مخیم سراق جلال گردید بعضی اشرف رسید که اسکندر خان بی عاقبت ننمود و لکن نوشسته است و بجز
 استماع این خبر خواجه جهان و مظفر خان و معین خان برادر و روی گذاشته خود با جوانان جانب پار بطریق ایثار و نصرت

شب روان شده آن شب و روز دیگر از قطره و ترودنیا سوده وقت صبح بر سر اسکندر در کشتور رسیدند
 اسکندر خبر یافت با اضطراب تمام از کشتور آمده فرار نمود چون اسپان افولج قاهره ماند که تمام داشتند
 اسکندر جان بسلاست برده بخانزاد و بهادر خان رسانید و ایشان نیز سر اسیمه شده از مقابل بخون خان
 و آصف خان برخاسته بچوپور رفتند و از آنجا کوچ کرده متعلقان خود را از پیش انداخته از گذر ترس عبور نموده با نظر
 فرومانند حضرت از کشتور دست محمد خان را پیشتر فرستاد و خود نیز متعاقب آن آنحضرت فرمودند چون بحوالی چوپور
 اتفاق نزول افتاد آصف خان و بخون خان آمده بشراف بساط بوسی سر قرار گشتند آصف خان پیششاهی نفسی گذرانید
 بنظر قبول ممتاز گردید روز دیگر لشکری که از قوت خزان که به بهر رسانیده بود و عهد آن بر پنجزار سوار میرسد راسته
 در صحرای وسیع صفها ترتیب داده بنظر اشرف درآورد و بشراف تحمیل اختصاص یافته بمنايات باشا نامه ممتاز گردید و روز جمعه
 دوازدهم دیج سال مذکور در دلتخاها درون ارک چوپور نزول همایون رشک فردوس برین گردید و دگر اشرف
 بصدد و برپوست که آصف خان با جمعی از امرای کبار برگدز زمین از دوریای گنگ که علی قلیخان با جمعی از ازبکها گشتند
 رفته و بر روی مخالفان بنشینند و انتظار فرمان قضا جبریان برده یا بخر مامور گردید و علی قلیخان فرمان کار
 شده کنار گنگ را مورد عساکر منصور گردانید چون میان علی قلیخان زمان و سلیمان کر برانی افغان حاکم بکار بر
 تمام و اتحاد قوی بود و رای مالک آرای مقتضی آن گردید که بلی ترو سلیمان فرستاد و از ازامات علی قلیخان منع
 نمایند بنابر آن حاجی محمد خان سیسترا که با صابت رای معروف بود بر سرال تعین فرمودند چون حاجی محمد بقلعه رستاس
 بعضی از سرداران افغانان که بلی قلیخان را بط داشتند حاجی محمد خان را گرفته ترو علی قلیخان فرستادند چون میان
 و علی قلیخان اساس دوستی محکم نود آمدن او را غنیمت دانسته در اغراز و احترام او مبالغ نمود و او را وسیله درخوات
 تقصیرات خود پنداشته خواست که والده خود را بجهت شفاعت او همراه او بدرگاه فرستد چنانچه تهمین قضیه
 عنقریب بزبان قلم خود بدرفت انتشار دادند تعالی چون در آن ایام راجه اودیه که در اقصای ولایت بنگال است
 اقتدار تمام داشت و دست تصرف او در آنحد و بهر جا میرسد حسن خان خزانچی و مهابتر را که در فن موسیقی هستند
 سرآورد و زگار بود بخوان رسالت نرد و فرستاده بغایت خسروانه امیدوار ساختند و در زمره دولتمندان درگاه
 درآورد و بران داشتند که اگر سلیمان افغان در مقام امداد علی قلی خان بشود او لوازم خدمت بکار
 بجا آورد و سلیمان را آنچنان در مانده کار خود سازد که دیگر نهایی امداد علی قلیخان در تحیل او نگذرد و بوزان کزنه
 چهار ماه حسن مهابتر را با غراز و احترام نگاه داشت چند ریخیر قبل نامی با دیگر پیششاهی نفسی همراه ایشان بدرگاه فرستاد
 و این اودیه و لایتیت وسیع که پای تخت آتشهر گلنا تهمینت و جلنا تهمینت است که این شهر با منسوب موسوم
 ذکر کرختین آصف خان بولایت کر به بعد از آنکه آصف خان بدرگاه آمده عرض لشکر خود نموده بنظر خان بابا و در مقام

عناد شده چندی را بر آن داشت که در باب خزان چور اگر چه بروی اقرار کند و خود نیز بخنان کنایت امیر خاطر او
 آزرده میساخت و او از غیر متفکر خاطر و مترود و میو تا وقتیکه او را سردار لشکر ساخته و برابر علی قلیخان فرستاد و در حضرت
 یافته نیم شب با اتفاق برادر خود وزیر خان با جمیعته که داشت راه فرار پیش گرفته و بجانب کوه بنادر و زویر که امرای
 عظام از فرار او اطلاع یافتند در ساعت حقیقت حال غرض داشتند بنموده بزرگراه فرستادند چون اینچنین سامع علیه
 رسیدند هم خار از اسب و آران لشکر ساخته بجای او فرستادند و شجاعت خان را طاعت کرد و با جمعی از افواج قاهره تعاقب
 او نموده او را بمکافات عمل خود رساند شجاعت خان بموجب حکم تعاقب او شتاب گرفته چون بقصیده مانگ پور رسید
 معلوم کرد که آصف خان بکوه رفته است و از اینجا میخواست که بولایت کره کشد و در شجاعت خان در کشتیها آورده و متوجه
 آنروی آب گردید و آصف خان از استماع این خبر برگشته بکنار آب آمده بود که کشتیهای شجاعت خان رسید کوششهای
 مروانه از طرفین ظهور آید و در آخر آصف خان نگذاشت که شجاعت خان عبور نماید چون شب و آورده بود شجاعت خان
 برگشته با میطرف آمد و آصف خان فرصت یافته تمام لشکر خود وادی فرار پیش گرفت و صبح آن شجاعت خان از آب
 گذشته بتعاقب او پرداخت و چون پاره راه رفته معلوم نمود که رسیدن او متصور نیست بضرورت برگشته در جنوب
 بشرق ملازمت مستعد گردید و در کوه فرستاد و قلج خان بقلعه رهناس این قلعه در حدود و مهار رفت و مناسبت
 آنچه جمیع قلاع هندوستان مستعد گشتیست سطح کوهی که قلعه محیط آنست بطولش زیاده از چهارده کوه است
 و عرض سه کوه و ارتفاع از زمین تا بلکنه مقدار نیم کوه از زمان شیر خان افغان در تصرف افغانان بود تا
 زمانی که سلیمان کرانی حاکم یگانگشت و فتح خان بنی بران قلعه دست یافته سر اطاعت سلیمان فرمودی آورد
 تا در سال اشوبیعین و شمساز سلیمان جمعیت نموده بامیدار اعانت علی قلیخان بر سر فتح خان رفته آنقلعه را محاصره
 نمود چون رایات عالی بقصد پیصال خازمان با آخند و منصف فرمود و فتح خان بعضی را فور خطیم دانسته برادر
 خود حسن خان را با پیشکشهای نفیس بزرگراه فرستاده معروض داشت که قلعه رهناس بطلب بندگان حضرت
 دارد و همین که اعلام نصرت انجام بر قوی ثرول بچونور اندازد مقایله قلعه بزرگراه آورده خواهند بود و وقتی که اخبار
 نصرت بندگان حضرت بسبح سلیمان که بمحاصره قلعه مشغول بود رسید دست از محاصره باز داشت و فتح خان
 از فراحت او غلاص شده آنقدر که گنجایش داشت ذخیره کشید و از فرستادن برادر خود بزرگراه پشیمان شدند
 ما و نوشت که بر حیل و وسیله که توانی خود را بقلعه رسان که ما از مر و ذخیره خاطر چرخ کرده ایم و درینولا که بچونور محصل
 نردول اجلال گشته بود حسن برضل شرف رسانید که کس همراه بندگند تا رفته کلیدهای قلعه با و سپاریم حکم
 جوامع بصدور پیوست که قلج خان بقلعه رهناس رسید بظاہر رسید انصیا و نمود و چند روز قلج خان را نگذاشتند
 و در آخر قلج خان بر اتفاق او آگاه گشته بی نیل مقصود بزرگراه معاونت نموده ذکر احوال علی قلیخان نامان

و سائر بآب نیمی وطنیان و قتیکه علی قلیخان در گذر ترهین رو بروی افواج قاهره شست برادر خود بهادر خان را
 با اتفاق سکندرخان بولایت سرور فرستاد و تا ازلان راه بمیان ولایت درآمد غبار فتنه و فساد برادران کفر چون
 اینچیز بمساح علیه رسید کم جماعت با بصدور انجامید که امرای عظام مثل شاه بدیع خان و پسرش عبدالطلب خان
 و قیاخان و سعیدخان و حسن خان و طهمان و محمد امین و دیوانه و دیگر نویرین خان و محمد باقی و فتوح خان و محمد
 بسراک میرزا ملک که از سادات مشهور بصفت مروا علی معروف و مشهور بود بر سکندرو بهادر در رفته بمقابل و فدا قیام
 نمایند قبل ازین مذکور شده بود که خانخانان بجای آصفت خان بسراک لشکر تعیین یافته در مقابل خانزمان بگذر
 ترهین رفت چون بمیان خان زمان و خانخانان رابطه محبت و دوستی محکم بود و بنوعی موجب سابقه رابطه
 ابواب مکاتبات از طرفین مفتوح گشته قرار بر آن یافت که خانزمان بخانخانان ملاقات نماید و در حضور و مقدمت
 صلح قرار یابد چون اعتماد بر این کار طمطم و بی هیچ ماه کشید و در کار جنگ تاخیر ناپذیر حکم شد که خواجه جهان در یاقا
 دران لشکر رفته تحقیق نماید که اهل و جنگ مستغن صلح و دوستی باشد حقیقت را عرض داشت نمایند و الا
 تا کید کنند که افواج قاهره از آب گذشته جزا اهل غنی در دهن روزگار ایشان نهد و قی که خواجه جهان و دربار خان بشکر
 رسیدند خانزمان آمدن ایشان را غنیمت دانسته بعد از تسخیرت قدم قدمات صلح با ایشان نیز در میان آورده و بعد
 از آمدن پسرسل و سرائل و قرار یافتن راه بر مصالحه خانزمان با ابراهیم خان از انظر و خواجه جهان و دربار خان
 با چندی ازین طرف و درستی شش میان آب بایکدیگر ملاقات نمودند و بعد از گفتگوی بسیاری قرار بر آن یافت
 که خانخانان و خواجه جهان و والده علی قلیخان و ابراهیم خان را که بمنزله علم او بود و درگاه برده و درخواست تقصیرات
 او نمایند و بعد از آنکه گنابان او منوکر و او و برادر او اسکندر بدرگاه بیایند و نیز قرار یافت که خانزمان فیلهای نامی که
 دارد و همراه والده خود فرستد باین قرار داد خانزمان خضعت یافته بار و وی خود رفت خانخانان و خواجه جهان و سرائل
 را نوشته و دربار خان بدرگاه فرستاد و در روز دیگر علی قلیخان و والده خود را و ابراهیم خان را با فیلان کار آمدن بمهرابی
 میرمادی صدر خود نظام آقا که محل اعتماد او بود و فرستاد خانخانان و خواجه جهان ایشان را با فیلان همراه گرفته
 بدرگاه آمدند و در همین ایام خبر جنگ میرزا ملک و دیگر ارباب بهادر خان و اسکندر رخا رسید و بتفصیل اینها
 چنانست که اسکندر رخا و بهادر خان که از خانزمان خضعت یافته جانب سرکار سرور آورده بنیاد فتنه و فساد نهادند
 بودند چون خبر وصول عساکر ترهیزی را بایشان رسید بهمانجا که رسیده بودند توقف نمود و کسان نزد میرزا ملک
 فرستاده از روی خیر نیام که در گذر اصلا با افواج بادشاهی جنگ پیش نخواستند و طلب انصافت که شهادت در میان آورده
 تقصیرات با خبر بپیش ممکن نیست بهادر خان باز کس نزد میرزا ملک فرستاد و التماس نمود که خود بخضعت آمده و خبر
 ضروری بکشد بمشافذ مذکور سازد میرزا ملک این التماس را قبول ننموده با چند کس بکنار او رفت و بهادر خان

نیز آنجا آمده مقدمات صلح در میان آورد و میرزا ملک غیر از مقدمات جنگ خبر دیگر بر زبان نراند تا آنکه بهادر خان
 مایوس برگشته دل بر جنگ نهاد و مستعد مقام گشت و لشکر خان میرمنشی و راجه تودرمل با افواج قاهره ملحق گشتند چون
 بهادر خان و اسکندر خان از آمدن ایشان اطلاع یافتند تجدید در مصالحه ندهد التماس نمودند که چون خانزنان
 والد و خواهر ابراهیم خان را بدرگاه فرستاد و شما چندان صبر کنید که جواب آید اما چون میرزا ملک در کار جنگ
 شرکت تمام داشت کینحنان ایشان التفات نکرد و عاقبت داغ نهریت برخود نهاد و بدست چو دهمین بفرزند را بدو
 نه نشاید که پرفاش جونی و در گنگنه کار را چون گناه بخشی گناهت بود القصد میرزا ملک بنسبت نریب صفوف پر خشت
 و بهراول لشکر محمد امین دیوانه و سلیم خان و عبدالطلب خان و بیگ نورین خان و دیگر جوانان کار آرزو
 آراسته در قلب جا گرفت و از انطرف اسکندر خان بهراولی تعیین یافت بهادر خان خول لیستاده باین
 ترتیب طرفین وی بر بهر یک آورد و معرکه قتال و جدال گرم ساختند و اول لشکر ابراهیم خان بهادر که برده تاخته سکن را
 برداشت و محمد یار و اما اسکندر بقتل رسید و اسکندر خود را باب سپاهی که در پس پشت او بود و دزد بیرون
 رفته و لشکریان او اکثر در آب غرق گشتند و بقیه که در آمدند علف تیغ گردیدند و افواج منصوبه بهر طرف دوپے
 با تاراج متفرق شد و میرزا ملک با اندک مردم در جای خود ایستاده ماند بهادر خان تا این زمان از جاس
 خود بجنبیده بود و در وقت فرصت یافته بر میرزا ملک آورد و از جبار داشت و از امر ابراهیم خان و غیره بانه
 محافظت اموال بعضی دیگر از روی نفاق خود را بکناره کشید و شیوه حرام مکی برخود ثابت کرد و شاه باطل خان
 که ایحال دید بمیدان شتافت و دین مرد و از اسب جدا شده زمین آمده و دستگیر گشت و راجه تودرمل و لشکر خان
 که بعنوان طرح در گوشه بودند آنروز تا شب ترددات مردانه بنظر او آورده بجای خود ثابت بودند اما چون قلب بجا
 نمانده بود سعی ایشان نتیجه نداد و روز دیگر همه یکجا شده روی بجانب شیر کر قنوج آورد و حقیقت حالات را
 بدرگاه معروض داشتند سابق مذکور شده که خانخانان والد و خانزنان و ابراهیم خان را با میرزا دی صدر و
 نظام آقا بدرگاه آورد و چون ابراهیم خان سر برهنه کرده و تیغ و کفن در گردن انداخته در مقام شفاعت ایستاد
 معروض داشت که نسبت خدمتگاری خانزنان و برادر و باین دو خان عالیشان بر چه کس ظاهر است و
 بسیاری از خدمات پسندیده از ایشان بنظر آورده و اگر درینو لحاظ تقدیر از ایشان تقصیر واقع شده
 باشد غایت الطاف بادشاهی از ان وسیع تر آنست که نظر بجهت ایشان انداخته بچنین بندهای کار آمدنی را
 ضائع سازد و تخصیص این این پر غلام را وسیله درخواست گناهان خود ساخته بامید واری تمام روی بدرگاه
 آورد و در حضرت خلیفه الهی از کمال مرخصی که نسبت بنحای خانان داشته فرمودند که بواسطه خاطر شما از جرأت ایشان
 در گذشتیم اما ماسکوم نیست که انجاعت بر جاده انقیاد اشارت تواند و در زید خانخانان دیگر باره عرض داشت

که در باب جاگیرهای ایشان چه حکم است حضرت فرمودند که هرگاه که ما از تفصیلات ایشان گذشتیم در جاگیر چه مضایقت
 اما باید که تا اعلام نصرت انجام درین حدود است ایشان از آب نگذرند و می که ما مستقر خلافت نزول فرستادیم
 و کلاهی ایشان آنجا آمده فرامین جاگیرها درست سازند بموجب آن فرامین در جاگیرهای خود تصرف نمایند و خانها
 سرسبانات باسان سوده مرده عفو و ولد خانزمان رسانید بموجب حکم اشرف تیغ و کفن از گردن ابراهیم خان
 برداشت و ولد خانزمان در ساعت گسان پیش بهادر و سکندر فرستاده مرده عفو گویش امید ایشان
 پیغام داد که فیلمان نامدار که همراه دارند در ساعت روانه درگاه نمایند بهادر و سکندر از استماع این شروه مسرور
 و متعجب گردیدند و فیصل کوه پاره و فیصل صفت شکن را با آنها می دیگر فرستادند و درین ایام میرمنغر الملک را به تودول
 و لشکر خان بدرگاه آوردند و جمعی کرفاق و ورزیده بودند مدتی منع کورنش معاتب گشتند بعد از آن بندگان حضرت
 لغزیمت تماشای قلعه چنار که بر غمت و متانت مشهور است از جوینور سه منزل میلده بنارس تشریف برد و چون
 روز آنجا گذراند و از آنجا بقلعه چنار رسید و اطراف قلعه را در نظر در آورده و تهمید و احکام آن فرمودند و در وقت
 سیاحت علیه رسید که در جنگهای چنار فیصل بسیار سیکرد و جمعی از مقربان همراه گرفته بقصد شکار روان شده بدو
 آنجا که فیصل رسیدند و در پنج فیصل بقصد چنار در آورده بقلعه چنار سعادت نمودند و از آنجا کوچ متواتر بار در
 بهایون پیوستند و در کلبه بندگان حضرت بر سر خانزمان قبل ازین مذکور شد که عنایت شدن جاگیرهای
 خانزمان و تصرف آوردن شروط آن شده بود که پیش از حکم از آب عبور نکنند خانزمان بهادران هنگام توجه
 ریاست بجانب چنار از آب عبور نمود و مجدداً از اعمال بوده آمده جمعی مضطبه خانپور و جوینور فرستاده و قنیکه
 حضرت بار دوی رسیدند بعضی اشرف رسید که علی قلیخان چنین جوابی نموده است حضرت بخانخانان از
 عتاب فرمودند که هنوز ریاست عالی ازینچه و منقضی ننموده که خلافت شروط را علی قلیخان بظهور آورده خانخانان
 سرخلعت پیش زبان گفتند یکشتا و بعد از آن حکم شد که اشرف خان میرنشی جوینور فرسته و ولد علی قلیخان را که
 حسب الحکم سپاس گرفته در قلعه جوینور نگاه دارند و از اهل بغی نیز هر کس که باشد بدست آورد و خواه جهان مظفر خان
 در اردو بود و منزل بمنزل اردو را بیاورد و خود با کثرت سپاه نصرت پناه بطریق یلغار بقصد علی قلیخان روان شدند
 جعفر خان پسر قراخان ترکمان که در خانزمان از عراق بدرگاه رسید و بدو خود را بدر قلعه غازی پور رسانیده خواست
 تا دست بردی مردانه نماید درین اثنا و مردم علی قلیخان که در قلعه بودند خبر داشتند خود را از برج بدریای گنگ
 انداخته مجدداً و فرستند علی قلیخان که بود از خاندان خبر داشتند با مضطرب تمام راه فرار پیش گرفته چون بکناره سرور
 رسیدند کشتیهایی که بر آزار سیلاب و اموال بود بدست و دلتخواهان اقطاعی را حکم شد که از آب عبور نموده و تلافی
 بدست یارند از پانزده دویست و موکب بهایون کناره آب سرور گرفته تمام آن جنگلها را بطی نموده معلوم کردند که علی قلیخان از راه

بخش خود را بجانب کوه سواک و درین انشای رسید که بهادر خان بچینور رفته والد خود را خلاص کرده و اشرف خان
گرفته غنیمت آن دارد که بر سر اردوی نظر اردوست بروی نایب حضرت خلیفه الهی از استماع این خبر ترک تعاقب خان زمان
نموده بجانب چوپور معاد و دست فرموده و چو که تعاقب خان زمان رفته بود و در گذشت بلوئی مستطیبتند و مکن در بهادر خان
مراحت اعلام نظرت انجام شغله روی فرار بگذرین آورده از آب گنگ عبور نموده و در راه حسیب امسال
چون ظاهر هرگز نظام آباد ممل نزول اجلال گردید مجلس زن آنحضرت که در هر سال منتقد میشد صورت یافت کیفیت
این مجلس عالی برین پنجست که بندگان حضرت هر ساله در روز ولادت با سعادت در سالی دو بار موافق تاریخ
شمسی قمری بحضور ارکان دولت واعیان مملکت بطلا و نقره و ذکر کائنات خود را می بخند و اتمام آن موازی را
برابر اب فقر و احتیاج اتفاق می فرمایند بندگان حضرت چون از نظام آباد کوچ فرموده چوپور را غیرت افزای
بهشت گردانیدند و فرمودند که جهت محل عالی جای مرغوب انتخاب نموده پناهای عالی اساس بنهند و امر از فرمود
استعداد خود منازل جا با بسازند و قرار یافت که مادام علی خان و برادرش اثری در عالم باشد بلده چوپور باقی
سلطنت نمود و افواج قاهر و بتقاب ایشان تعیین یابد که تا نرانی کردار را من روزگار ایشان بنهند و از ایشان
حلی خلیخان که بدین کوه سواک گر خیمه یو داند استماع این خبر خود را بکینا آب گنگ رسانند و مرزا میرک رضوی را که محل اقامت
او بود در گاه فرستاده بجا سخنان پیغام کرده و سه جزاستان تمام در جهان نیای نیست سر امر این در دولت است
داد و اتفاق والد خان زمان بخدمت خان زمانان رفته پیغام خان زمان رسانید خان زمانان با اتفاق میر عبد اللطیف و ملا عبد الله
مخدوم الملک که شیخ الاسلام هند بود شیخ عبد الباقی صدر در مقام شجاعت ایشان ایستاده و گریه در خواست گنایان
خان زمان نموده و حضرت از روی شفقت جمعی قلم عقیده جزا تمام او کشیدند و بر زبان الهام بیان اشارت باین معنی
فرمودند که محرم بدین دقیقه بدانند که در مبدع ما را چه لذتست ز عشق گنایان بپایسته از کباب جزا تمام کنند
و ایم نبر و ما کنند آرد باخته نازد و گنایان ایشان بغیر مقرر گشته حکم عالی بصدور پیوست که خواججه جهان و میر مرتضی
شریفی و مخدوم الملک نزد خان زمان رفته و او را توبه داده و فرموده بخونگوش او رسانید چون اجتماع قریب بارود
خان زمان رسیدند خان زمان با استقبال برآمده با احترام تمام ایشان را بمنزل خود برد و چند گاه نگاه داشتند بلوئی را تعظیم و
تکریم قیام نموده توبه و سوگند بنوعی که حکم بود یاد کرده و اغره را و داغ نمود و وقتی که مخالفان از افعال ناشایست
توبه نموده سر بر خط فرمانبرداری نهادند ریاست عالی از چوپور در او اقل سال یازدهم مطابق سنه سال ثلث
سبعین و تسع مبعث نموده متوجه دار الخلافت شدند و ذکر وقایع سال یازدهم الهی از ابتدای این سال
روز دوشنبه بیستم شعبان سنه ثلاث و سبعین و تسع مبعث بود بندگان حضرت در او اقل این سال بدار الخلافت اگر
رسیده در روز جمعه بیستم رمضان سنه مذکور آن بلده طلیعه را غیرت افزای خلد برین گردانیدند و چند روز بلوئی را

حیش برداخته شکر چین که عمارت مالی آنجا بنا نهاد و بدو تشریف برده در آنجا شغل چوگان بازی بر بستل داشت
 دیگر غالب آمد و اکثر اوقات صرف آن به فرمودند و ابریس که لذت این شغل بر طبع اشرف غالب آمده بود و شبها
 تاریک گوی آتشین را بر تئیب داده سرگرم این بازی میبودند و از شدت بازی که هنگام زدن چوگان از آن گوی میجست
 روشنی پیدا میشد که آن گوی مجوس می گشت و اختراع خاص آنحضرت بوده و گاه بودی که گوی در هوا می پرید و یک
 از حریفان آن گوی را از هوا گرفته از میان جایگاه میگذاشت و این گذشتن بجای حال محسوب میشد و گاه چنین
 باتفاق می افتاد که حریفان دیگر میزدند پیش آمده نمی گذاشتند که این شخص از جایگاه بگذرد و طرفین در هم میخوردند
 کار ابتلاش و کشتی میکشند و تماشای غریب میدادند درین ایام محمد یوسف خان بن عظم خان آنکه کوکلتاش شخص
 بود و در قرب منزلت از تمام نزدیکان امتیاز تمام داشت و بجاوت و شجاعت موصوف بود و در غفوان شبها
 بواسطه شرب مدام بگذشت و پیشین باخ رنگین و ختی نرست بد که ماند از قفای تبرزن درست بد بندگان حضرت بقا
 مخزون کشته مجلس آتش او را بدم خود آراسته تمام امر او خوانین و بعلتهای فاخره نوازش فرمودند و در رفتن
 مهدی قاسم خان بکره و در ختن آصف خان بجانب خانزمان درین ایام که خاطر اشرف را از سر انجام همات
 علی قلیخان خانزمان و باغیان فراغ تمام حاصل کرده گشت مهدی قاسم خان را که از امرای قدیم آیند و دمان
 بود و سرداری سه چهار هزار کس بولایت کوئین فرمودند که بهمات آنولایت پرداخته آصف خان را نیز بدست آورد
 آصف خان پیش از آنکه مهدی قاسم خان آنجا رسید قلعه خود را کرده را گذاشته خود را بچنگل کشید و عرض داشت
 مشتمل بر خردمند است بدرگاه فرستاده شخصت حج طلبید مهدی قاسم خان بولایت کرده در آمده تمامی آنخود را
 در ضبط در آورده سرور تعاقب آصف خان نهاد و آصف خان خطا بنما زمان نوشته اراده رفتن پیش او کرد و
 او مرعیات نوشته آصف خان را پیش خود طلب داشت آصف خان قریب خورده باتفاق برادر خود وزیر خان
 نزد خانزمان بچونپور آمد و در مجلس اول تکر خانزمان را معاشه نمود و از آمدن ایشان گشت بهیت بس گریزند از بلا
 سومی بلامه بس چند از ماسوی از دبا و مهدی قاسم خان از تعاقب او مایوس گشته بولایت کرده معاشه
 نمود و در مردمی را که بکوهک او تعین یافته بودند بخصت نموده بدرگاه فرستاد و خانزمان آصف خان را باتفاق
 بهادر خان بداعیه لشکر بعضی لایست که با فغانان داشت فرستاده وزیر خان را پیش خود نگاه داشت و کسان را
 گماشت که وزیر خان را بنظر محافظت نمایند وزیر خان کس نزد آصف خان فرستاد که من فلان وقت
 از یخجات را خواهم نمود تو نیز بهر نوسه که دانی خود را از بهادر خان جدا ساز آصف خان در شبی از
 شبها اموال و اسباب خود را آنجا گذاشته از بهادر خان جدا شده راه کرده مانک پور پیش گرفته در شب
 سی کرده یلعنار که در بهادر خان از عقب او رانده در میان چونپور و مانک پور با وزیر جنگ مصعب

رومی داده عاقبت شکست بر آصف خان افتاد و گرفتارشدها در خان او را بر بالاسی چو کند
 قیل انداخته روان شده بود که وزیر خان از خان زمان جدا شده بود و خود را رسانید درین حال هم
 بسا در خان چون در خود مقامست جنگ وزیر خان بدیدنه بود تا آصف خان در چو کند
 بقتل رسانید شمشیر احوال آصف خان نموده سرگشت او را جدا ساختند و برین اوزخی رسید وزیر خان
 سیادت نموده بر او را از گشتن خلاص کرد و هر دو برادر خود را بکثر رسانیدند و بهادر خان را حصول مقصود
 بازگشت وزیر خان متوجه درگاه شد و در فوجی لاهور و در ایامی که حضرت خلیفائی تعاقب مرزا محمد حکیم رفت
 بشکار قرعه اشتغال داشتند چنانچه بجل خود مذکور میشود بوسیله مظفر خان شرف زمین بوس دریا فتنه گناه
 و برادر او یعقوب مقرون گشته فرمان حنایت و همتالت بنام آصف خان صادر شد ذکر آمدن مرزا سلیمان
 سر کابل هجرت چهارم در او راق سابق ثبت یافت که چون مرزا سلیمان قصد کابل نمود و افواج و تاهره
 بکو یک مرزا محمد حکیم تعین یافته روی اقامت ابر کابل آوردند و مرزا سلیمان تاب نیاورد و به بدخشان معاونت
 نمود و امرای عظام هر یک بر خصمت مرزا محمد حکیم بند و ستان آمدند مرزا سلیمان چون از معاونت امرای یافت
 باشکایای بدخشان یکجا کرده با اتفاق منکوحه خود خرم حکیم روی تسخیر کابل آورد و مرزا محمد حکیم قلع کابل را بمقصوم گو که
 محل اعتماد او بود و غرض شجاعت اقصاف داشت گذاشته خود با اتفاق خواجه حسن نقشبندی اشک دره و جوهر بند رفت
 و مرزا سلیمان بکابل آمده محاصره کرد چون دانست که دست تسخیر و بکابل نمیرسد تدریجاً خرم حکیم منکوحه خود را مجدود
 خور بند فرستاد تا اخبار افاضل اتحاد بمزرا نموده مرزا را در دام فریب در آورده زمانه مضمون این مقال نیران
 حال در شان مرزا سلیمان ادا نموده حسابی که با خود پنداشته به چنین نیست باز به غلط احمق
 عنان بازگشتن تمنای خام که سیرخ را کس نیارد و دام به مجبوج این است ابر او حکیم مرزا سلیمان
 برگرد و کابل گذاشته خود بجانب غورب روان شد و کسان نزد مرزا محمد حکیم فرستاده پیغام کرد که شارا از زبان
 غریز و بجای فرزند میباید تخم جیغی در وقت که نیست فرزند میباید و صلت موکد و مستحکم
 گشته میخواهم که همدگر را اساس اتحاد بگیتی را بجمود و موافقت موکد ساریم و مقصود از آمدن مادر مرتبه همین
 مرزا از استماع این کلمات از راه رفته ملاقات خرم حکیم را در وقت ارباب که از اینجا تا کابل ده کرده راه است
 بخود رفته و داد و کسان را بیشتر نزد خرم حکیم فرستاد تا از وعده گرفتاری تسلی خود نموده بیایند و خرم حکیم
 در ملاقات مرزا اظهار رغبت و شوق نموده موکد آن غلطیاد کرد که مرزا در صفا عذر و مکر نیست بلکه با
 استحکام اساس محبت و یگانگی است کسان مرزا سخنان او را شنیده رخصت معاونت و یافتند
 و هنوز در زرفته بودند که آن ناقص عقل کسان را بتجلیل نزد مرزا سلیمان فرستاد که فردا مرزا حکیم

شد باغ بلاقات خواهد آمد مصلحت آنست که بیلعت از خود را آنجا رسانیده در کمین خدمت
 مرزا سلیمان محمد قلی شفا لے را که از امرای معتبر او بود و مشجاعت مشهور بود بنزد کرسی بجا نشست
 خود که در آن اردو داشت در نواسے کابل گذاشته باقیه سپاه درست یلغار کرده خود را بجوای
 شد باغ رسانیده در کمین فرصت ایستاد و کسان مرزا که از پیش خرم بیگ برگشته مضنون
 عمو و موافق را خاطر نشان مرزا کرده بودند در وقت مرزا بلاقات آن عورت ترغیب نمودند
 و خواجہ حسن نقشبند کے نیز درین باب کوشش نمود مگر باقی قاتل که او بر فن مرزا سافتی
 بنوده می گفت که این عورت در مقام خداع و کدست اما چون مرزا ملاقات خرم بیگ را قرار داده بودند
 باقی قاتل ممنوع نشد با چندے از متهمان خود بجانب قریب روان شد چون بود عدد کار
 رسید چندے از لشکریان مرزا سلیمان که در شب از نشان جدا شده بودند بمردم مرزا رسید حقیقت
 آمدن مرزا سلیمان را بالش که انبوه و ایستادن او در کمینگاه فاطمہ نشان نمودند مرزا را بجز در میدان این خبر
 معاودت نمود مرزا سلیمان که بر سر او دت مرزا محمد حکیم خبر یافت سر در قعاب او نهاده در کوئل سنج
 بعضی از مردم مرزا رسید و دستگیر ساخت و اسباب و اشیاء مرزا که در عقب مانده بود همه را تاراج
 کرده در کوئل سنج دره توقفت کرد و مرزا محمد حکیم باتفاق باقی قاتل بغور بن آمد و از آنجا بحال آباد
 و از جلال آباد بکنار نیلاب رسید و از آب گذشته و عرض داشت نوشت مصحوب الیچیان بدرگاه خرم
 و قستیک بکر حین محل استقرار موکب نظر بود الیچیان مرزا محمد حکیم بعتب بوسی سر فراز آمد و عرض داشت مرزا
 را که مستلیم بر پیشانی احوال او بود گذرانیدند و پیش از وصول عرض داشت خبر قرات کابل مباحث
 علیه رسید بود و حضرت فریدون را که حال مرزا و ملازم در گاه معمل بود و جهت اعداد و اصلاح
 جهات مرزا نقین فرموده بودند و نیز لاکه عرض داشت مرزا رسید مبلغ کلی با استعفاء هندوستان
 واسط و زمین مصحوب خوشخبر خان که از زیاده و ولان نظیر بود و جهت مرزا فرستاده فرمان نوشتند که اگر
 احتیاج بکوئل باشد امر اسے پنجاب را بجا و خواهم فرستاد چون خوشخبر خان نزدیک بار دوی
 مرزا رسید مرزا استقبال شد و آن شتافه اظهار تخلص بندگی نمود و بعد از رسیدن خوشخبر خان در
 در مقام اغوا اسے مرزا شده و استخو ولایت لاہور در نظر آسان نمود و بعد از آنکه عزیمت مخالفت تقسیم
 مرزا ببران داشت که خوشخبر خان را بگرد مرزا اگر چه تر مات او از جرافت بود اما بواسطه مردے که داشت
 بگرفت خوشخبر خان را ضعیف شده و او را بطریق خفیه نزد خود طلبیده و نصحت داد و سلطان علی نام نویسنده که
 از درگاه گریخته و حسن خان پیر و شهاب الدین احمد خان که در کابل میبود و در تحریک او مخالفت و ضاد

با فریدون ہماستان شدند و مرزا با خواہ ایشان عثمان خداوند نے بجانب لاہور تاختہ چون گجرات
 بہرہ رسید دست نہیب و تاراج کشادہ امر اسے بجانب مشل میر محمد خان کلان و قطب الدین محمد خان شریف خان
 از شنیدن این خبر جمہور لاہور جمع شدہ بلوازم قلعہ دار سے پر واختہ عرضداشت مشل بہرہ و عسکریان فرار
 حکیم بدر گاہ فرستاد و مرزا محمد حکیم بکوچ متواتر لاہور رسیدہ در باغ مدینے قاسم خان کہ بر نظام آن شہر
 واقع است نزول کرد و چند مرتبہ صفہا تر متبیت دادہ پیاسے حصار آمدہ امر اسے بجانب بضر بلوب و
 تفنگ تگداشتند کہ کاری سازد و عاقبت چون نہضت اعلام نصرت انجام بجانب پنجاب شنید تاب
 توقف نیاوردہ راہ گزیر پیش گرفت ۵۰ سوارا کہ توانستے از جاسے بر و بیہ فاش او پے نباید فرود
 بہرہلوے شیر الہی دست کش ۳۰ کہ دارے بشیر لگنے دست خوش ذکر نہضت راجات
خفہ سمات بجانب لاہور چون خبر مخالفت مرزا محمد حکیم بمساع علیہ رسیدہ امارات قزو
 غضب بر رخسار فرخندہ آمارا تحضرت ظاہر شد با حضار شکر افراں شد و منعم خان خاننماں با حراست
 دار الخلافت اگرہ و مظفر خان رہبامات دیوانے آنجا گذاشتہ بتاریخ سوم جماد الاول سنہ ربیع و سبعین
 و تسعۃ نہضت فرمودند و مدت وہ روزید بلے رسیدہ نریادت اولیاسے کہ دران بقعہ اسودہ اندر خستہ
 فقر و مساکین را بتفقدات بادشاہ توارش نمودند و از آنجا کوچ کوچ چون بلدہ سرہند رسیدند از شاہ
 رونق بازار اسے شہر خوشدل گشتہ حافظ رختہ را کہ شفا را آنجا بود تحسینا فرمودہ سہ کاروارے آنجا را
 بسدہ او گردانیدند و چون آب ستلہ مور زایات اعلیٰ گردید خبر فرار مرزا محمد حکیم رسید و از آنجا خوشا
 تمام متوجہ لاہور گشتہ چون بجوالے شہر رسیدند امر اسے عظام کہ آثار دو خوابے و حانیاسے ازیشان نظر
 بود باستقبال مشتاقہ بنوارش بادشاہ نہر فرار گشتند و در راہ جبیل مذکور را سلطنت لاہور محل نزول گشتہ
 منازل ہمد قاسم خان کہ در درون قلعہ واقع است مستقر خلافت گردید و قطب الدین محمد خان و کمال خان ککمر
 بموجب حکم جہان طاغ سرور نقاب مرزا ہماوندہ انبر گنہ بہرہ گذشتہ چون معلوم نمودند کہ مرزا از آب نیلاب گذشتہ
 روی معاودت بدر گاہ آوردند و مرزا محمد حکیم چون خبر مراجعت مرزا سلیمان بجانب بدخشان شنید خود را بتعجیل کابل
 رسانید و در اوراق پیش مرقد گشت کہ مرزا سلیمان اردوی خود را کہ دختران او نیز دران اردو بود و دیگر دکانل گذشتہ خود نیز
 بقعہ مذکور فتن میرزا محمد حکیم نزدیک بقراباغ آمدہ محصورم کو کہ مرزا محمد حکیم او را در کابل گذاشتہ بود روز دیگر جمعی را بر سر اردو
 مرزا سلیمان فرستاد کہ محمد قلی شفا لے را کہ در اردو بود و شکست دادند محمد قلی تمام اسباب و اشیا را بتاراج
 دادہ خود را بہار دیوار باغ کہ دران نواسے بود رسانیدہ و دختران مرزا سلیمان را دران باغ در آورد و محض
 گردید کابلیان محمد قلی را در محاصرہ چپہ خواستند کہ او را سہ دختران مرزا دستگیر کنند محصورم کو کہ دستگیر کرد

و خزان مرزا سلیمان را خلافت ادب دانسته مردم خود را واپس طلبیده و مرزا سلیمان از قزلباش بی نیل مقصود برشته
چون بکنار کابل رسید با آن قلعہ را بمحاصره گرفت و معصوم کرد و دیو و جیغ و سرور و فوجی را بیرون فرستاد و کار بر
بدخشان تنگ ساخت و درین اثنا سار و آوده کار بجای رسید که مرزا سلیمان بصلح راضی شد و معصوم چون بدخشان
لشکر مرزا سلیمان معلوم کرد و در مقام برخاسته آمد و بصلح راضی نماند آخر مرزا سلیمان قاضی خان بخشی را که استاد
معصوم بود نزد او فرستاد و فرمود که اگر اندک پیشکشی کنی بجلایه دست آویز تو اندو بدو و مرزا سلیمان خرسد باین
رنگ مصالحه فرمایند مرزا سلیمان مرتبه اول حرم خود را بدخشان روان کرد و خود نیز نقاب او را بی بند
القصه وقتی که دار السلطنت لاهور محل فرود اجلال گردید زمینداران اطراف طوق اطاعت و در گردن بند
اکثر بیست خاکبوس بر سر فرار گشتند و جمعی که سادات ملازمت داشتند دریافت ایلچیان با پیشکش و هدایا دشت
انبار بندگی نمودند و آبرو بجلایه بآتی ترخان بن مرزا امیری که حاکم ولایت سند بود و ایلچیان بدرگاه فرستاده عرض داشت
نمود که پدر بیکه که در زمره بندبای درگاه انتظام داشت از عالم رفته و من صدق بر حاد و اخلاص استوار
داشته خود را در زمره غلامان درگاه میثمارم و درینو سلطان محمد دلی قلعہ بکر معادنت قزلباش که در قند هارمی باشد
اطراف ولایت بند و در فراموشی میرساند از لطافت بادشاهی توقع آنکارم که مرا تحت ادا این ولایت و در قند چون
عرض داشت محمد بآتی بموقع عرض رسید فرمان بنام سلطان محمود در اصداریافت که من بجز قدم از حد خود برد
نهادم بحد ولایت باقی محمد فراموشی برساند و همدین ایام استقرار لاهور عرض داشت شمع خان خانان و اطراف
اگر رسید که پسران محمد سلطان مرزا الغ میرزا که ابراهیم حسین دیر راجه زمین و شاه مرزا باشند و در سرکار سنبل جاگیر
داشتند در آن نواحی دست قدمی کشاده لوای محالفت برافراخته اند چون بنده قصد شنیده ایشان تا بدین وقت
مطلع شده بجانب منبد و بدرفتند این محمد سلطان مرزا پسر سلطان ابن ماکر ابن منصور بن ماکر ابن عمر شیخ
امیر تیمور صاحب قرآن است و مادر او دختر سلطان حسین مرزا بوده بعد وفات سلطان حسین مغفور بخدمت حضرت
جنت آشیانی محمد بنان بن بادشاه نیز در ایام جهان بینی خود در مقام رعایت او شدند و پسران او یکی الغ مرزا
و دیگر شاه مرزا در خدمت آنحضرت بوده چند مرتبه از ایشان آثار نیک و خیر و نیل و انجاسید و هر چه بخصمیان
ایشان بخواه قرآن یافت تا آنکه الغ مرزا در تاخت هزاره کشته شد و از و پسران یکی سلطان محمد مرزا و دیگر
اسکندر مرزا و آنحضرت در مقام رعایت ایشان آمده و اسکندر مرزا الغ مرزا و سلطان امیر مرزا شاه مرزا خطاب
کردند چون نوبت فرمان دینی بحضرت خلیفه آئی رسید محمد سلطان مرزا که سر نو از خدمت معاف داشته برگشت
اعظم پور و سرکار سنبل در وجه مدو معاش او مقرر فرمودند و مادر او ایام پیری چند پیری حاصل شد ابراهیم حسین
و محمد حسین مرزا و مقل حسین مرزا آنحضرت هر دو احد ایشان را جاگیرهای لائق سرفراز ساخته بمرتب امرانی

رسانیدند و به وقت در رکاب ظفر انستاب حاضر بوده بلوارم عبودیت قیام نمودند چون حضرت خلیفه الهی آن بزرگوار
 بنور رسد و دست فرمودند ایشان بجایگاری خود رفته در حدود سیل میبودند و درینو لاکه اعلام ظفر انجام حجت دفعه
 مرزا محمد علیکیم بجانب لاهور در حرکت آمدن فرزند شاه مرزا با اتفاق اعام خود ابراهیم حسین مرزا و محمد حسین مرزا و تمام
 نفی تشد بیضکی پرگنات فرامخت رسانیدند چون جاگیر داران آن نواحی اتفاق کرده بر سر ایشان رفتند و روی
 فرار بجانب مالوه نهادند چنانچه تمته این حصه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر وقایع سال و از پی
 الهی ابتدای این سال روز سه شنبه دوم رمضان سنه اربع و تسعمائة بود و زاد اهل این سال که ایام نوروز بود
 داعیه شکار عمر غازی ظاهر خطیر سرزد و حکم جهان مطاع بصدور پیوست که افراد عظام از اطراف لاهور مقدار چهل کرده راه
 از هر طرف ترغیبه ساخت و خوش را رانده در صحرائی که هیچ گروهی نبود وقتت جمع آمدند اعراف عظام به موجب حکم بصاحب
 به میر محمد خان آنکه موزی پانزده هزار جاندار از زخم زور و نیکه کاوشغال و در و باه و غیره وارد آن صحرا صید گاه گرد آورند
 و در وسط آن صید گاه که وسعت آن از هر طرف پنج کرده بود قصری بادشاهی که در یورشها بهر او میباشد نصب نمودند و در
 حضرت خلیفه الهی بر سمن دولت سوار شده شکار میفرمودند و اعراف کبار و خوانین عالیه قدر در در و زور و زور چهل
 پیش برده و اثر در انگ تر میساختند چون چند روز برین منوال گذشت بندگان حضرت پر توالتیجات بحالی
 نزدیکان انداخته ایشان را نیز بر خصنت شکار سر فرار گردانیدند بعد از آن رخصت تمام فرمودند چنانچه هیچ کس
 از سپاهی در خانه نماند که با قسام صید بهره در نکشت و بعد از فراغ شکار عنان غریبت جانب تمته تافتند چون
 دریا کلاهور رسیدند همچنان سواره اسپان در آب انداخته شناوری نموده گذشتند و از بندهای درگاه که خود
 بیعت آنحضرت در دریا انداخته بودند خوش خبر خان یساول و نور محمد پیر شیر محمد قور در غرق گشتند و در ایام
 شکار بهدیرگیری که از یساولان نظر بهدیر قریب اختصاص داشت از تکاب شرب خرم نموده یکی از ملازمان
 نمود حضرت بقلیچ خان فرمودند که او را گردن زدند قلیچ خان بنوعی شمشیر گردن آرد که شمشیر شکست و گردن او
 آسبی بر سید از مشاهد انجاک از سر خون او گرفته حکم شمشیر فرمودند و بهدیرین ایام که مظفر خان در اگر جنت
 دیوانی مانده بود با وزیر خان آصف خان بدرگاه ملکی آمده شکار قمر غلامانست نمودند و در موافقت تاریخ که حسب
 در اگر بخدمات بادشاهی مانده بود و بر افتت مظفر خان درین سفر بود و حسن نیز همراه پدرم بود و القعه حضرت
 خلیفه الهی از گنایان آصف خان و وزیر خان گذشته وزیر خان را کور نش دادند و حکم شد که آصف خان
 با اتفاق مجنون خان قاقشال در کره و داپلور بوده مخالفت آنحد و نماینده بهدیرین ایام خبر رسید علی قلی خان
 و بهادر و سکندر نقض عهد کرده و دیگر باره نفی و بریدند و حضرت با سماع انجیر مرزا میرک رضوی را که دلیل
 آنها بود بخان باقی خان سپردند و مقامات ولایت پنجاب را بهده میر محمد خان دسائر آنکه کرده و از در و زور

سنة اربع و سبعين و تسعائة بجانب اگره و خبر مرده چون رایات عالیات بقعنه تها نیز رسید جمعی از جوگیان و
 سناسیان برکنار جوشی که آنرا اگرگیت و خسوف جغت غسل باین جوش می آیند و جمع عظیم میشود و از طلا و نقره و دکن
 و زر و پارچه پیریشان میدهند و بعضی در آن آب می اندازند و جوگیان و سناسیان نیز از آن آئینات بهره مند میشوند
 اجتماع داشتند بسبب نزاع کلان در وقت باهم داشتند و فریقین با متافاشا آمده خصمت قتال طلبیدند طائفه سناسی
 از دوستی نظر زیاده و از رسید کم بودند و جوگیان که خرقه پوش میباشند از پانصد نفر بیشتر بودند و چون طرفین بمقابل
 ایستادند حسب الحکم چیزی از سپاهیان نیز خاکستر بر خود مالیده بکوبک سناسیان که قلیل بودند رفتند و از طرفین
 جنگ عظیم هم پیوست و جمعی کشته شدند و داخل شرف را از تماشای عظیم خیال انبساط عظیم روی نمود و در آخر جوگیان
 شکست یافتند و سناسیان غالب آمدند و چون دارالملک ملی تخم سر اوقات جلالتش در فرامیرگ رضوی را که بجای
 باقی خان پسر زده بود و تداویس گرگیت و خان باقی خان بقاقت آورده چون او را نیافت از ترس حسابست باز
 قاتل را خان حاکم فلی معروف و داشت که محمد امین دیوانه که از لاهور برگشته بود و در برگشته بود چو بر خانه شهاب خان کمان
 رفته چند روز در خانه او بود و اسب و خرجی از امداد یافته نزد مخالفان رفت از شنیدن این حکایات آثار غضب
 از چپین مبین آنحضرت ظاهر گشت شاه فرهاد الدین مشهدی را حکم شد تا شهاب خان را حاضر سازد و روزی که موع
 بلول محل نصب رایات گردید شاه فرهاد الدین شهاب خان را بموقت سیاست حاضر ساخت و در همان منزل القبل
 رسید چون رایات جهانگشار او را که زول واقع شد بعضی رسید که جازان شیر کر را که در چهار کردی قنوج است
 محاصره داده مرزا یوسف خان شخص گشته حضرت خلیفه الهی نوزده روز در آنجا بوده و خانها مان را بجا است و از اهل
 اگره گداشته تیار پنج سه شنبه است و نوم شوال سنه اربع و سبعین و تسعائة بجانب جوینو متوجه گشته و چون برگشته
 سایه رسیدند علی قلیخان از کرد شیر کر برخاسته بجانب مانگ پور که برادرش بهادر خان آنجا بود و گنجیت و چون ظاهر
 بهو چو مسکر بجایون گشت محمد قلی خان بر لاسق مظفر خان و راجه تو درل و شاه بدخ خان و پسر عبدالطلب خان
 و حسن خان و عادل و محمد و خواجه غیاث الدین علی بخشی و دیگر جوانان مروانه قریب شش هزار سوار را بر سر
 اسکندر که او ده بوختین شدند و خود بخس نفیس متوجه کرده و مانگ پور گشته پیر گنداری برلی رسیدند خبر رسید علی قلیخان
 و بهادر از آب عبور نموده قصد آن دارند که بجانب کاپی رود حکم شد که اردوی محلی همراهی خواجه جهان بقله کر
 رود و خود تخمیل هر چه تمامتر بکنار گذار مانگ پور رسیده بر فیل سواران آب عبور فرمودند و در وقت زیاده از ده هزار زده
 کس همراه آنحضرت نبودند همچون خان و آصف خان که در پیش بودند ساعت بساعت خبر مخالفان میرسانیدند
 اتفاقا علی قلیخان و بهادر خان در انشب تمام شب بصحبت شراب و یا ترابی مشغول بوده بغفلت گذرانیدند
 بودند و مقتدای جنگ و جدال را بر دلیری مجنون خان حمل نموده آمدن آنحضرت را با و نیز میگردانند و با آنحضرت

روز دوشنبه غرة و کجبه سهند که در سهند قتال شده فوج غول را بوجود شرف خود آوراستند و برانداخته افتاد
و سایر یکماد و در جوانان مجنون خان و دیگر امرا قرار گرفتند حضرت درین روز بر قتل علی سندر تمام سوار شده
مرا که در لقب با عظم خان در چون می آن خیل نشاند سرسایات او را از چرخ گذرانیدند و مخالفان آمدن آنحضرت
یقین داشتند دل بر مرگ نهادند و صفوف را ترتیب داده جمعی از ذلیلان لشکر خود را و بروی هر اول مقهور فرستاد
و بایا قاتل که سردار او فوجی بود آنجماعت را از جا برداشته با صفت علی قلیخان دوانیدند درین محل سبب یکی از
کریک خان براسپ علی قلیخان خورده و ستار از سرش بیفتاد و بهادر خان از مشاهدۀ ایحال گگ تنور در حرکت
آمده حمله مردانه بر جماعت او فوجی آورد و بایا خان که سردار او فوجی بود و گریخته بصفت مجنون خان پیوست بهادر خان
از عقب رسیدند در میان این دو فوج در آمده ترودات مردانه نمود درین اثنا تیرے براسپ رسیدند و فوج
شد و بهادر خان از اسب بر زمین آمده گرفتار گشت بیت کلید لفر چون نباشد بدست و باز در فرسخ
نشان شکست و چون سر حرکت قتال گرم شد حضرت از فیصل فرود آمده براسپ سوار شدند و فرسودند و فیلمار
بر صفت علی قلیخان دوانیدند سه یکلی فیلمان بر زمین تم گشت و در زلزله در عرصه عالم گشت و هزاران همه زندان
که بلا سنج بود و روی زمین عرصه شطرنج بود و اتفاقا فیصل میرانند نام چون نزدیک بصفت مخانان رسیدند ایشان
نیز فیصل او دوانید نام را برابر میرانند دوانیدند میرانند و آنچنان طکر و فیصل زد که در میدان افتاد درین وقت
تیرے بعلی قلیخان رسیده در مقام بر آوردن آن تیر بود که تیر دیگر بر اسب خور و اسب چراغ باشد علی قلیخان
بر زمین افتاد و فیصل بر سگ نام رسیده قصد علی قلیخان کرد علی قلیخان بغلیان گفت من مرد بزرگم اگر از پندش
باد شاه خواهی بردن از شما خواهی یافت فیلمان گوش شنیدند و دوانیدند علی قلیخان در تیر دست و پا
فیصل بجاک برار شد و چون قضا سر حرکت از اخبار وجود مخالفان مصطفی گشت نظر بهادر خان را در عقب خود براسپ
سوار کرده و پیچ دست آورد و جمعی امر القتل رسید و بعد از لحظه خانزمان را نیز آورد و در زندگان حضرت از اسب
فرود آمده سجده شکر این فتح غیبی نمودند و این فتح در موضع منکر دال از اعمال جوسی و بیایک که الحال بر آنکس
موسوم و مشهور است از روز دوشنبه غرة و کجبه سهند اربع و سبعین و شصت و هفت سال و دوازدهم است واقع شد
از غائب اتفاقات آنکه در آن ایام که حضرت خلیفه الہی بر سر علی قلیخان رفته بودند پدر مولت بخدات با و شاهی
در اگر مانده بود و مولت این تاریخ نیز در اگر بود و هر روز از باب فتنه و واقعۀ طلبان اخبار خوش شهرت میداد
روز سهیلی از مصاحبان خود گفتیم که چه شود که ما نیز خبری و نخواه خود شهرت و هم گفت چه خبر گفتیم که خبر رسیده که سر
خانزمان و بهادر خان را می آوردند و این خبر را چندان کس گفت اتفاقاً روز سوم از بنی خاندان و بهادر خان
عبداللہ خان و لہر دیبک آورد و همان روز که در اگر و انجیر در اگر و گزشتہ بقتل رسیده بودند و بسا میکانیک از بار بچه

برخواستند و چون آخر در گذشت عالی بشدار است به القصد چون خاطر اشراف را از تفرقه خلافت اهل عباد و فرات نام
 حاصل گشت عیان غنیمت بطرف جوسی و بیابک یافته دور و زوران مقام توقف فرمودند و کسان را که در گاه
 گر خیمه علی قلیخان در آمده بودند آنجا بدست آورده بموکلان سپردند و از آنجا بطرف بنارس منتضت فرمودند و
 در آن منزل هر که از مردم علی قلیخان از راه انکسار بلازمست آمد از گناه او در گذشتند و از بنارس بجهنم و قشربلیت
 آورده تنه روز در ظاهران بلده اقامت فرمودند و اکثر مردم علی قلیخان که از جنگگاه گر خیمه در آنجا جمع آمده بودند
 همه را در سایه امن در آورده انواع التفات بحال ایشان مبذول فرمودند و از جوینور بلخا نموده و عرض سر روز
 چهار و پنج کس بکنار آب گنگ در گذر کره و مانگ پور که اردوی آنجا بود رسیدند و بکشتی از آن آب عبور نمودند
 و در آن قلعه کره بغیر منزل بهایون با علی یلین رسید و فرمان بطلب نعم خان خانانان از دار الخلافت گاه
 بصد و آنجا مید و آنجا گیر داران صوبه شرق بر خست سرفراز گشته بجایگر نامی خود رفتند و جمعی از اسیران شکر
 علی قلیخان که همیشه ادا و فنا بودند مثل خان قلی اوزبک و یار علی و مرزا بیگ قاشان از خویشان محبوبان
 و خوشحالی بیگ از قوجیان حضرت جنت آشیانی و میر شاه بخشی علم شاه بخشی و دیگر ستینان بر گشته بخت را
 بیاسار رسیدند و مرزا میرک رضوی شهیدی وکیل علی قلیخان را که از درگاه گر خیمه نروا و رفته بود و در روز بیگ
 گرفتار گشته در سیاه سنگاه آورده در ته فیل انداختند فیل او را چند مرتبه بخرطوم بالشها داد و آخر بواسطه
 سیادت گناه او را بخشیدند و خانانان از دار الخلافت اگر به شرف زمین بوس سرفراز گردید و بجز است و
 حکومت محال جا گیر بای علی قلیخان و بهادر خان از جوینور و بنارس غازیور و قلعه چنار از زمانه تا گذر آب جو
 امتیاز یافته بخلعت فاختره واسپ فوارش یافت و ریایات عالی دین بر سات در راه و نه بجهنم ایلی و
 سبعین و متعانه بدار الخلافت رسید و باقیامت گذارش یافت که محمد قلی خان بر لاس مظفر خان و سایر
 افواج نصرت شعار بر سر اسکنند بر قین یافته جانب اوده رو آورند و اسکنند از بخینی خبر دار گشته متحصن گشتند و
 افواج قیروزی نشان چون در پای حصار رسیدند قلعه را محاصره گرفت کار بر اسکنند ریگ تنگ خند و در آن
 آشنا خبر انهرام علی قلیخان و بهادر رسید و اوزبکان بیدل گشتند و کسان از راه مصالحه نزد محمد علی خان و مظفر خان
 فرستاده طلب امان نمودند افواج ظفر انقباب را بحکایت مصالحه مشغول داشته شب از دروازه که جانب دریا
 بود بکشتی نشسته بدر رفتند چون کشتیها در تصرف اسکنند رخان بود و امر از آب نتوانستند گذشت اسکنند رخان
 بامر ایچام کرد و کس بر بیان قول و وعده که قرار یافته ثابت قدم و لیکن مردی که همراه بنده اند با خطه میکنند که اگر
 در کشتی نشسته بمیان آب در آیدند و بنده هم با دو سه کس از طرف بیایم و قول و وعده که تجرید بجهنم نماید با
 قسله این مردم مبارک و با اتفاق متوجه درگاه میشویم محمد قلیخان بر لاس مظفر خان راجه تو و علی التماس اسکنند رخان

بمند و ان شایسته بکشتی نشسته در میان آب درآمدند و اسکندر خان نیز از ان طوف باد و سیه هرگز سید و در میان
 دریا ملاقات نمود امرا ی کبار سقند و در خواست گناه اسکندر خان شده و سوگند یاد کردند که قصد مال و جان نمی
 او نکنند و باین قرار از هم شده هر کس بجای خود رفت اسکندر خان و قتل از آنجا که بود کوچ کرده رفت و با امر
 نوشت که بواسطه طغیان آب در کنار دریا توانستم بود امرا ی عظام از خلع او و وقت شده و سر در قنای قبیل او
 نهادند چون بگو که پور رسیدند معلوم شد که اسکندر از آب گذشته بدو رفت و چون بیشتر ولایت افغانا
 بود و امرا ی حکم عالی با افولایت نتوانستند درآمد و حقیقت حال را نوشته بدو نگاه معروض داشتند حکم اشرف مضاف
 پیوست که چون اسکندر از ممالک محروسه بدو رفت و مگر احتیاج تعاقب او نیست بحال جاگرد محمد علی خان
 بر لاس قفول بیض فرمودند امرا ی کبار بر مضمون فرمان اطلاع یافته محمد قلی خان را از آنجا گذاشتند متوجه درگاه
 عرش اشتباه و در در الخلافت اگر بهشت ملازمت سرفراز آمدند ذکر فتح قلعه جتو رجون اکثر زمینداران
 و راجهای هندوستان داخل بندهای درگاه شده بودند و از او دیسنگه راجه ولایت مار و از اعیان قلع
 ستین و اکثر جمعیت ذیل بسیار مغرور گشته گردنشی میکرد و در بنیولا که خاطر اشرف او مهات علی قلیخان سائر
 اهل نخی و فساد جمع گردید و سر خلافت مصیعی زول اجلال شد تسخیر قلعه چون پیش نهاد مهبت والا کشت
 بنا بر آن شروع در لوازم این دورش نمود و بپایان و تعمیر حاجی محمد خان سیستانی بجا که آصف خان قرار یافته
 حکم اشرف بصدور پیوست که آصف خان بیشتر بآن برگشته رفته سامان و سر انجام لشکر نماید و متعاقب آن
 رایات عالیات نیز با و از شکار بعرصه بازی رفته چند روز آنجا بود و شکار قمر طح انداخته هزار جا از طرح شکار
 کردند و از آنجا در حرکت آمده حکم با حضور لشکر با فرمودند و بر ولایت مومیدان عبور نموده چون بقلعه سوی سوپر
 رسیدند معلوم نمودند که کسان رای سرچن دالی قلعه رفته و مشهور که در آن قلعه میبودند و از آنکه منصب رایات عا
 شنیدند قلعه را گذاشته جانب رفته و گریختند و حکومت و حراست آن قلعه بنظر مهاباد که یکی از بندها او و متوجه بود
 حواله شد و از آنجا بکوته که از پرکنات افولایت پیست رسیدند و شاه محمد خان قندمار به راجه بکومت افولایت
 سرفراز ساخته از آنجا نهضت فرمود و چون بقلعه کاگردن که سرحد ولایت مالوه هست رسیدند دفع پسران مرزا
 ان و محمد سلطان مرزا و شاه مرزا که از سر کار سنبلی گریخته باین فوای آمده هست تیر و تندی کشاده بودند و با ششم
 دانسته شهاب الدین احمد خان و شاه بدیع خان و محمد و او خان و حاجی محمد سیستان را در سر کار ماند و با کبر
 کرده باینجه دست سرفراز ساختند و قتی که امرا ی عظام بحوالی اجین که بلاد معتبر افولایت پیست رسیدند معلوم نمودند
 که مرزایان خبر نهضت رایات عالی شنیده بهر یکجا شده و فرار نموده بجز است نزد جنگی خان حاکم افولایت که
 یکی از خانزادان سلطان محمد و گرجانی بود رفتند امرا ی عظام که بدخ میرزایان تعیین یافته بودند باین نواح و جانب

ولایت مند و استغفر شد حضرت خلیفه الهی چون ارکا کزن کوچ فرمودند رانا اولی سنگم مقدار هفت یاشت
 نرا کزن بهرداری چیل نام را جیوتی کریشا عت و شهابست اشهار داشت و در قلعه میرشد باهرا شرف الدین
 بخار بهمنوده بود چنانچه کورگشت بهجا فطت قلعه جهور که برخت و متانت از سایر قلاع هندوستان ممتاز است
 گذاشته خود باجی از اقارب و اقوام پناه بکویان بلند پیشه های پر درخت بر در قلعه جهور بر کوهی واقع است که کنگر
 آن مقدار یک کوه است و آبهای الا و دیگر کوه اتصال ندارد و طول قلعه سه کوه است و عرض نیم کوه است
 و آبهای روان بسیار در حسب حکم جهات طاع اطراف قلعه را با امر تقسیم نمود هرگز واریان گرفتند بیست
 یکروز در لشکرش همسایه بود که در یک سسکو گور و ریاضه و اقواج فیروزی نشان تباخت و تاراج ولایت رانا
 نامرشد آصف خان را که بهرام پور که از قصبات معموران و لانتست فرستادند آصف خان بقعه و بقیع
 گرفته تمام آسند و در انبیب و تاراج داد و حسین فلیخان باجی از اقواج نصرت پناه بطرف او و جهور و کونگر که از
 احاطه قلاع آن ولایت و دار الحکومت رانا است تعیین یافته اکثر قصبات و مواضع آسند و در تاراج داده چون
 از رانا انزلی یافته شد با فتح و نصرت بدرگاه معاودت نمود چون مدت محاصره جهور بطول انجامید
 حکم جهات طاع بساختن سایا طما و کندن بقعها صادر شده مقدار پنجاه را رستاد و بنا و تجارت و سنگ تراش جمع
 آورد و در وسط قلعه شروع در ساختن سایا طما نمودند سایا طما عبارت از دو دوبرست که از فاصل یک تفنگ
 اندازه نیا و کرده در پناه آنها یک چرم خام گرفته استحکام ساخته کوهی ساخته بدو از قلعه رسانیده و دو از قلعه نصرت
 توپ می اندازند و جوانان مردانه از آن رخه در قلعه می در آیند و سایا طما کی که از دور چل پادشاهی برداشته بودند
 و مسعت آن بر مرتبه بود که ده سوار بر آبرته آن میگذشتند و از ارتفاع آنقدر که فیل سوار نیز بدست میتوانست
 در ته آن رفت و در وقت سایا طما مردم قلعه آنقدر توپ و تفنگ می انداختند که از بیابان خرو و ران با آنکه
 سرای چرم گا و پیش خود میداشتند هر روز رانده از صد کس بلاک می گشتند و مرد و پارسایان دیوار سجاس
 نخست یکو میر میوز تا در اندک مدت سایا طما تمام شده بجای رسید که متصل قلعه کردند و فقیهان نیز بقعها گشته
 پیامی حصار میگزیدند و در برج را که بهم قریب بود و محوط ساخته از داری و تفنگ پر کردند و قوسی از بندر با سه
 جانب پار که بجلا دت و مروانگ مشهور بودند گسل و صلح نزدیک بود چرا آمده انتظار آن یکشدند که هرگاه آتش
 بان بقعها بدین در رخه در قلعه واقع شود ایشان خود را بقلعه اندازند انفا قمبر و وقت را یکبار آتش داد و فیل
 کی کوتاه تر بود و از یکی دراز تر آنکه کوتاه بودند و در گرفت و آن برج را از پنج بر کنده و در برابر و در رخه عظیم در حصار
 راه یافت جوانان یکبار خود را بان رخه رسانیده خواستند که در آیند و افوتش آتش بان قلع دیگر رسیده
 آن برج و دلم با شتاب و یکبار که بر بالای آن تردد میکردند از جابر داشتند بر هار و هر که در ته سنگها در آمد و نیز

بدرجہ شہادت رسید و شہرست کہ چہار کروی سنگھا صدیقی کہ از قلعہ جدا شدہ افتادہ بود و اجندہ آدمی
 سوخته یافتہ بودند و از بلایان در گاہ رسید جمال الدین از سادات بارہ و محمد صالح پسر مرک خان کو لاسپ
 ویزدان قلی و شاہ قلی الشک اتحادیات سلطان و محمد امین پسر میر عبدالقدوسی و مرزا بلوچ و جان بیگ
 و یار بیگ برادران امریک یساول باش و حاجت کثیر بدرجہ شہادت رسیدند قریب پانصد سپاہی پنجابی
 بضرب سنگ ہلاک شدند و از کفار نیز جمعی بقنارت ندیدند از وقوع این قضیہ عزت و اتم ام آنحضرت در
 گرفتن قلعہ بیشتر شد و سیایاطلی کہ در مورچل شجاعت خان بنیاد شدہ بود و با تمام رسید و شب رسید
 بست و چیم شعبان سید حسن و سبعین و ستمائے افواج قاہرہ از اطراف قلعہ هجوم نمود و در دیوار قلعہ شکاف
 نمودہ جنگ سلطان انداختند چیل کہ سردار اہل قلعہ بود بر در آن شکاف آمد و مردم را بجنگ تحریص میکرد حضرت
 خلیفہ الہی در بالا خانہ کہ جنت نشین ایشان بر سیایط مورچل ترتیب یافتہ بود و لحاک در دست بستہ بودند و
 روی چیل از روشنی شرار ما کہ توپ و تفک بدینجامی انداختند محسوس میاشت حضرت تفک را حوالہ چیل نمود و چیل
 بر پیشانی آخوندک کہما سجا پنجم رفت چون اہل سردار خود را کشتہ دیدند دل از جنگ برداشتہ جمعیانہای خود و دیگر
 و عیال و اطفال و اسباب و اسبیہ خود را یکجا کردہ یا تش سوختند ازین عمل را در اصطلاح ہند جوہر میگویند
 افواج فیروزی نشان از اطراف هجوم نمودہ چند جا رخنہ در دیوار انداختند بعضی از کفار پیش آمدہ در مدافعت و قتل
 شہر اطہری بجای آوردہ میکوشیدند و آنحضرت بر بالای سیایط نشسته ترددات بندہای جانبداران بطور
 تحسین ملاحظہ میفرمودند و از مقربان حضرت عادل محمد قنداری و حلیم خان کہ بچنان عالم مخاطب بودند و باند
 محمد مقبول و جبار قلی دیوانہ و از دیگر جوانان دلاور ترددات مردانہ بطور آمدہ تحسین حاضر سفر اراکشدہ و انشب
 تمام شب بجنگ وجدال گذشتہ وقت صبح کہ صباح دولت روز افزون بود قلعہ مفتوح گشت آنحضرت خبر
 فیل سوار شدہ و تمام بندہای بجای پارہ در رکاب ظفر انساب پیادہ بقلعہ درآمدند ہمہ ساز خرا کردہ
 مہیا روان شد کوداہن سوی دریا بد در آمد با و این لشکر دران خاک بد کہ سنگا سیمگونہ این شب
 چو خاشاک بد و حکم قتل عام صادر گشتہ زیادہ از ہشت ہزار چہوت کہ دران قلعہ جمع بودند بدست
 کردار خود رسیدند بدینہ روز در دست از قتل بازداشتہ عنان سعادت بجانب اردوی ظفر قدین
 سطوت داشتہ نہ روز دران منزل توقف فرمودہ آصف خان را بداری آنولایت سر فراساختند و در نہ شہنہ
 بست و چیم شعبان سال مذکور ریات مراجعت بجانب دارالحکافت افراتند از عزت امور دران مرکز
 دیدہ شد قلی آن بود کہ شخصی قریب مورچل متوقف این کتاب در پناہ درختی نشسته و دست راست بر زانو
 خود منہادہ بود و دست بر اندازی بحسب اتفاق در انشت بہام بالا کردہ ناندہ بود و در وقت توسپے از بالا

قلعه رسید. مقداری یک جواز گذارند آن شصت گز شصت و سیسی بان شخص برسد و چون حضرت در شکام
 توجیه تفسیر قلمه چطور نذر کرده بود مذکور بعد از حصول انصرام بنیارت مرقد منوره فاجیه معین الدین چشتی سحری که در خطابه
 و اقتضای توجیه فرمایند حجت و قای این نذر از زبان راه بجانب حمیر توجیه نموده تمام آن راه پیاده طی فرمود
 و بتاریخ یکشنبه منتهی رمضان با حمیر رسید و شرائط طواف و زیارت بجای آورد و فقره مساکین آن بقعه را
 بصلوات و صدقات شاد و ساختند و ده روز در مقام متبرک اقامت فرموده عنان غریبیت بجانب مستقر
 سرخلافه معطوف فرمودند و ذکر وقایع سال سیزدهم که آئین ابتدای این سال روز پنجشنبه چهاردهم
 رمضان سنه خمس و سبعین و تسع مائه بود و در ابتدای این سال الملام نصرت انجام از خطه اجنیه حرکت آمده از راه
 سیوات بجانب دارالخلافه اگر متوجه گردید در اثناء راه مسکن شیر بر بود پیش آمد شیر سه سمناک از نیشابور
 برآمد و بندگان جانبدار که همیشه در رکاب خلفه انتساب بودند دست به تبر کشاد و آن جانور را بر خاک بپاشیدند
 و حضرت فرمودند که اگر دیگری را چنین قصیده و مدحا حکم جامه طاع صادر نکرده و بیگانه قتل سباع جرأت ننماید در
 اثناء اینحال شیر دیگر بصد شدمی و صلابت از شیر اول از جنک برآمده و بجانب آنحضرت آورد و از لظان درگاه
 بچشم بیگانه نتوانست از کتاب قتل نمودن در وقت شهریار شیر شکار از اسب پیاده شد تفکی که بجانب آن
 سیح انداختند اتفاقاً اندک زمانی بگوشه دهان سیح رسیده پوستمال گذشت شیر بصورت تمام از جا جسته متوجه
 آنحضرت شد و آنحضرت در مقام آن بودند که تفکی دیگر انداخته او را از پا در آورد و دندونین اثناء عاقل محمد قندار
 جرأت نموده تیر در دهان کمان نهاده متوجه شیرت شیر را و بجانب حضرت تاخته حمله بر عاقل محمد آورد و عاقل
 را از پا انداخته خواست که سر او را در دهن گیرد آن مرد در تنور درین حالت آتش بکشد خود را در دهن او نهاده خواست
 که بدست دیگر خنجر غلاف کشیده بر شکم او بزند اتفاقاً دسته خنجر بغلاف بند شده بود تا کشیدن بند گشت و
 دست او در هم خایند و او را ازین حالت خنجر از بند غلاف خلاص کرده و زخمهای عینی بر شکم شیر زد و جوانان دیگر هم
 از بیرون درآمده آن شیر را کشند و عاقل محمد چون بزخمهای شیر مجروح شد و برای این زخم زخم شمشیر نیز از
 دست یکی با و رسید و او چند گاه بر بستر درو مندان افتاده آخر بهمان در و در گذشت بعد از فراغ از شکار
 سر وقتی که اردوی همایون بجد و دالور رسید حکم اشرف بنفاد و پوست که ارده و بجانب دالور رود و خود بوس
 نفیس را در دالور نهفت نمود ملاقات شیخ نظام ناز نو لے کرده بار و رسیدند و از اینجا کوچ فرمود
 بمرکز دایره خلافت شرف نزول از زانیه و آشته و بعد از چند ماه ابراهیم متحجر قلعه رشتنبور که از احمات قلعه
 هندوستان است و بر هفت و شصت مقام مشهور بنحاط اشرف راه یافته فرمان یا حضار محاکم کردی که یورش چستور
 همراه بنود و صد و شش خان میر شری و صادق خان را بیکار از افواج قاهره باینجیست فرستادند

چون امرای عظام چند منزل بجانب رشت بنور رفته خبر فساد و طغیان مرزبانان اولاد محمد سلطان مرزا که از کجرات
از دست جنگیزخان فرار نموده بهالوه آمده قلعه اجین را محاصره نموده بودند بمسامع علیا رسید حکم جهانمطالع بنفاد
که قلیچ خان با جمعی از اماران لشکری که بر رشت بنور تعیین شده بود متوجه شدند و در دفع فساد مرزبانان مسامع
جساید فیلور آورد و در دوشکری بمقتضای فرمان قضا جریان یکجا شده چون بحد و سر و بیج رسیدند شهاب الدین خان
حاکم آن سرکار با استقبال پیش آمده ملحق گشت و با اتفاق روان شدند و چون سازش و محمل نزول امر اگر دید
شاه بدخ خان حاکم آنجا با جمعی که داشت با امرای بیست جمعیت عظیم در لشکر منصور به رسید مرزبانان از توپ و لشکر
فیروزی اثر خبردار شده دست از محاصره باز داشته روی بجانب سند و آوردند محمد مراد خان و فرزند عزیزان که
در قلعه اجین متحصن بودند از رقب محاصره خلاص شده با امرای بیست و هجده با اتفاق سر در قبا قبیل مخالفان
مرزبانان از پیغنی واقف شده از سند و بکنار آب نریده گرفتند و از چنان سر اسیمه از ان دریا گذشتند که اکثر مردم
ایشان در ان غرق گشتند اتفاقا درین ایام هم چهار خان جشی چنگیز خان حاکم کجرات را که در میدان ترپولیم
غافل میرفت بقتل رسانید مرزبانان از پیغنی خبر یافته قهرات کجرات را غنیمت دانسته روی فراریان دیار آوردند
وامرای نامدار از کنار آب نریده برگشته جایگزین داران سند و بجای پای خود رفتند و صادق خان و قلیچ خان و
دیگر امرای بدگیتی پناه آمده با لطافت خردانه سرفراز گشتند و مرزبانان که کجرات رفتند در وسیله اول قلعه مینا نیز در
تصرف آورده و بجانب بیروج آوردند و ان قلعه را محاصره و پیچیده بعد مدتی از رستم خان رو که در ان قلعه متحصن بود
گرفته او را نیز بحد بلوغ گشتند و بقیه این داستان در محل خود ایراد خواهد یافت درین سال فرمان بطلب میر محمد خان
کلان و قطب الدین محمد خان و کمال خان لک که در سرکار پنجاب جایگزین شده بودند و امرای مذکور در
معلی شتافته در راه بیع الاول سنه سی و سبعین و شصت و یک پیشکشهای لائق گذاریند و بعضی ایشان حسین قلیخان
و بلورش اسمعیل خان را از ناگو طلبیده ب حکومت ولایت پنجاب نامزد کرد و ایندو جایگزین میر محمد خان کلان در سرکار
سبیل نخواه شد و حسین قلیخان و درنگامیکه ریایات جلال بعزیمت تهنیت بنور رشت بنور رخت میفرمودند بشرف ملازمت
سرفراز گشته در ان پورش ملازم رکاب نظرفرانتساب گردید و بعد از انکه قسح رشت بنور روی داده و دار الخلافت اگر
محل نزول جلال گردید حسین قلیخان ببارورش رخصت یافته متوجه پنجاب گشت و هم در غره رجب این سال ریایات
اعلی بعزیمت فتح رشت بنور از مرکز دائره خلافت در حرکت آمده دارالملک دلی مورد مرکب جلال گردید و در ان
شد لشکرے با فتح همراه که از دریا برآورد و همراه چند دزد در ان شهر توقف فرموده در لواحق پالم شکار قمر
طرح انداخته قریب چهار هزار جاندار صید کردند و ذکر واقع سال چهار و هم اسی ابتدا ای این سال
روز جمعه بیست و پنجم رمضان سنه سی و سبعین و شصت بود و در ابتدا عیان توجه بتسخیر قلعه رشت بنور موقوف

دایسته در اندک مدت بیای قلعه رسیده مرکز دار و دیوان گرفتند و مورچل پیش برده سایا ط موجود ساخته
بضرب توپ چند بار خنجره کردند سرچن والی قلعه چون حال برین منوال مشاهده نمود از ارج غرور و سرکشی
بخصیض مسکنست آمده پسران خود دوده و بوج را از قلعه بیرون فرستاده امان خواست آنحضرت بران
سرچن را که بجز وزاری روی بدرگاه آسمان جاها آورده بودند شمول مراسم فرموده از جراتم او در گذشتند و چنین قلعه
که خطاب خانجانی داشت فرستادند که درون قلعه رفته تسلی او نموده او را بملارست حضرت آور داد و از راه قلعه
و خدمت لکار در آمده در سلک بند با انتظام یافت و در روز چهارشنبه سوم شوال سنه مذکور فتح قلعه شد و روز
دیگر حضرت خلیفه الله بنامشای قلعه تشریف بردند و حکومت و حراست قلعه را بمهرخان تفویض فرموده علم سعادت
بمستقر خلافت برافراشتند و خواجه امین الدین محمود مخاطب بخواجه جهان و مظفر خان فرمودند که اردوی همایون را
از راه راست بدار الخلافت آگره بپردازد و بخنجره جمیل متوجه طواف فرار قاض الا نوار خواجه معین الدین چشتی گشته
یک هفته آنجا توقف فرموده متوجه دار الخلافت گردیدند و در چهارشنبه سبت و چهارم ذیقعد سنه سه و سبعین و
تسما آگره مستقر ایستاد و چون در بار خان که از نمای مجلس بود و صحبت بیکار همراه اردو بود و پیش
از وصول سوکب همایون با گره وفات یافته بود حضرت خلیفه الهی در مجلس طعام و تشریف برده ورثه او را
لوازشهای بادشاهانه فرمودند و ذکر سبب بناسک بلده فتح پور چون چند مرتبه حضرت را فرزند
تولد شده نموده بودند و شیخ سلیم چشتی که قبضه سیکرے در دوازده کرده است اگره است ساکن بود و شرف قدوم
فرزندان سعادتمند رسانید آنحضرت چند مرتبه ملاقات شیخ رفته در هر مرتبه ده روز بستاند و در اجازت بود و سوار
عالی بر بالایی کوه قریب خانقاه شیخ طرح انداختند و شیخ نیز خانقاه جدید مسجد عالی که امر روز در بیج مسکون
عدیل خود ندارد و قریب منازل با و شاسه طرح انداخت و هر کس از امرایان و منزل جنت خود بنیاد کرد و
چون یک از حرمها حامله شد حضرت او را در منزل شیخ آورده گذاشتند و خود گاه و آگره و گاه در سیکرے
میبودند و سیکرے را فتح پور نامیده عمارات از بنا کرد و حمام فرمودند و ذکر فتح و تسلیه کالینجره و این
قلعه است بغایت متین و سلاطین سابق و اتم در حوای شیر این بودند و شیرخان افغان بعد از محاصره یکسال
آتش هوای شیرین قلعه سوخته چنانچه در احوال شیرخان مذکور شد و این قلعه را در فترات افغانان راجه
را چند راجه مبتدا و تجله خان پسر خوانده چار خان افغان بسلج کلی خرید و بدو در همین ایام که خبر فتح قلعه مجبور
رشته بنور در اطراف عالم انتشار یافت افواج متصوره که در حواله قلعه کالینجره جایگاه داشتند و اتم در دند بپرو
شیران قلعه میبودند خواستند که سلسله جنگ و جلال را تحریک دهند راجه را چنند که مردی دانا و کار کرده بود و خود را
از خدمت گاران این آستان می شمر و مقایله قلعه را با پیشکشهای لائق بصوب و کلای خود بختیت فرود

بدرگاه فرستاد و همان روز محافظت و حراست قلعه کالینجر را بمجنون خان قاقشال کوازیباگر واران آن نوبت
 و دغویض فرموده فرمان اقبال برادر را بچند فرستاد و دین قلعه در ماه صفر سنه سبع و سبعین و تسعمائة موافق سال
 چهاردهم الهی بتصرف اولیای دولت قاهره و در آن ذکر ولادت حضرت شایزاده عالی مقام
 سلطان سلیم مرزا و در چهارشنبه هفدهم ماه ربیع الاول سنه سبع و سبعین و تسعمائة موافق سال چهاردهم
 الهی هفت گمری از روز گذشته بود که کوکب ولادت با سعادت شایزاده عالی مقام سلطان سلیم مرزا در منزل
 هدایت پناه ولایت دستگاه شیخ سلیم حشتی در بلده فتح پور از افاق جاه و جلال طالع گشت سه گرامی و در سه
 از دریا سه شایب چرخ روشن از نور الهی بگرفته در حریرش دانه چون سنگ بدو مراد تر نور بدین خورشید
 در آنوقت حضرت خلیفه الهی پادشاه تشریف داشتند و شیخ ابراهیم و اما شیخ سلیم این فرموده را رسانید از مرام خروانه
 سرخزین بهای نیت باشد از این نیت غنی و موهبت گبری خلافت را اینعام عام بهر روز گردانید زندانیان را خلاص
 فرمودند و جشنی بایاد شایب ترتیب داد تا هفت روز صدامی پیش و نشاط و درود و تارنج این ولادت
 نشان شاه آل نریافته بودند و خواججه حسین درویشی قصیده گفته بود که بطرح اول تاریخ جلوس حضرت خلیفه الهی
 و مصرع ثانی ولادت شایزاده جهانیان با شادمانی مطلع اذان قصیده است بیت لعل لعل از سله
 جاه و جلال شهر یار بدو هر یک از محیط عدل آمد بر کناره ببلغ دو لک تنگ در صله این قصیده انعام خواججه حسین
 فرمودند و اکثر شعرای وقت تاریخ و قصیده گفتند و با انعام و صلوات از شایب یافتند و حضرت فتح پور پادشاهی
 قرار داده قلعه سنگین بر در شهر فرمودند و عمارات عالی بنایا فته شهر عظیم شایب از تولد مبارک شایزاده فرزند
 سولید حضرت در باطن فیض موطن خود گردانیدند بودند که اگر حق سبحانه و تعالی درمی از دریا با و شایب و گوهری
 درج نامتناهی کرامت فرمایند پیاده زیارت فرار و در الانوار حضرت قطب الواصلین خواججه حسین الدین حشتی
 قدس سره تشریف فرمایند حضرت با فیاء نذر پر و اخته و در وجه و دوازدهم شعبان سنه سبع و سبعین و تسعمائة از
 دار الخلافه اگر پیاده متوجه اجیر گشتند و هر روز شش کرده و مفت کرده طی میفرمودند و هم از گرد راه بمزار خواجه
 بشر از زیارت و مراسم طواف پرداخته چند روز در آن مقام فرشته احترام اوقات با نعام و ایقان
 گذرانیدند و بعد از چند روز از اجیر معاد و ت فرموده متوجه دلی گشتند و در رمضان سنه سبع و سبعین و تسعمائة
 طاسر دلی خیمه عساکر جاه و جلال گردید و ذکر و قلع سال یازدهم الهی ابتدای اینسال در روز شنبه
 ششم شوال سنه سبع و سبعین و تسعمائة بود و اهل اینسال حضرت شایب نشایب در دلی تشریف داشتند و بعد از
 طواف مزارات متوجه دار الخلافه گردیدند و ذکر ولادت با سعادت شایزاده شاه مراد
 در روز پنجشنبه سوم محرم سنه ثانی و سبعین و تسعمائة موافق سال یازدهم الهی جلوس اختر سلطنت و اقبال شایزاده

شاه را در منزل شیخ سلیم دست داد و حضرت خلیفه الهی بحیث اواسی شکرانه این عطیه کبری دست بذل و سخاوت استینا جو
 عطا بر آورد و چو شیخ عظیم ترتیب دادند و طبقات آنانم از انعام آنحضرت کامیاب گشتند و امر او مقربان درگاه
 علی حسب اختلاف مراتبم پیشکشهای لائق گذرانیدند و خلعتها فاخره مشرقت شدند و احوال شد علی تو اترا لایه و تکاثر
 فانی و مولانا قاسم ارسلان برای ولادت شاهزاده شاه مراد تاریخی گفته که از صراع اول تابریج تولد شاهزاده
 عالی نژاد سلطان سلیم بنده اللهی نایب و پنهان و از صراع ثانی تا پنج ولادت شاهزاده شاه مراد منوم میشود دست زبور پاک جو
 سلطان سلیم شد نازل بدلوای شاه مراد ابن اکبر اول و در آنحضرت اعلام جهانگیر خطبه جمیع چون حضرت عظیم
 بر سال مکتوب انبر جا که میبودند خود را بطواف مرآت قطب الاولین معین الحق والدین سن شجره تندی سنبر خطبه جمیع
 و درین سال فرخنده فال بحیث شکرانه این محبت بتابریج بسم ربیع الاخر سنه ثمان سبعین تسعته پای دولت در کباب ساد
 نهاد و عازم اجیمیر گشتند و دوازده روز بواسطه اسنان بعضی ضروریات در فتح پور توقف نموده کوچ ستوان خط
 جمیر را رشک ریاض جهان گردانیدند و مکان آن روضه رضه را از فضل عام کامیاب مخطوط ساختند و بحیث
 ترفیه حال برایا که در محجون طینت آن بادشاه عالی نژاد تخمیر یافته حکم فرمودند تا بر دو خطه جمیر حصاری حکم و مضبوط
 طرح انداختند و بحیث نشین خاص قصر عالی بر زمین نهادند و امر او این وسائر مقربان درگاه و قیاسان یکدیگر
 سبقت جستند و حضرت علی مواضع و قریات حویلی اجیمیر را میان امرالتمت فرمودند تا محصول آنرا صرف
 عمارات نمایند و در روز جمعه چهارم ماه جادی الاخر سنه مذکور در کفایت و عافیت از اجیمیر کوچ نموده شاهزاده
 ماه مذکور خطابه بقصبة ناگور محجم عساکر جا و جلال گردید و حوض بزرگ که در ظاهر شهر است تمام سپاهیان افرمود
 که آن حوض را قیسم نموده گنده باب میرسانند و خود بساعت سیران کول فرموده شکرانه نام نهادند و بهمدین
 ایام که خطابه ناگور مضرب خیام فلک احتشام بود چندین سپهرای الدیو آمده در سنگ بندگان درگاه انتظام
 یافته پیشکشهای لائق گذرانیدند و چوین راجه کلیان مل در اوج یکایک و پسترس اینک روی بندگی بدرگاه ثریا جا نهادند
 نقد اخلاص و پیشکش آوردند چون آثار حسن نهاد و از صنایع احوال پدر و پسر واضح و دلخ بود حیدر رای کلیان مل دآل
 اهل حرم گشت و قریب پنجاه روز کقاب عدالت و نفعت بر احوال زیر رستان ناگور یافت و از آنجا بقصد
 زیارت شیخ فرید الدین سعود شکر گنج که در قصبه اجودین مشهور است مد فونت اعلام دولت افزاشته شد و
 رای کلیان مل را که از نایب فخری بر اسب سوار نمئی توانست شد رجعت یکایک فرموده رای سنگه سپهر او را حکم
 فرمودند که ملازم رکاب نظر انتساب باشد و او بدوام خدمت بر لاتب عالی ارتقا یافت چنانچه شد از احوال
 و موضوع خود و قوم قلم خواهد گردید و در آن صواری براری گور خلیفه رسیدند و آنحضرت شکار گور خلیفه را دست
 میداشتند چون آنحضرت شکار گور خلیفه کرده بود و در غایت شده در آن راه روزی قریب به نیم روز فرولان

خبر آوردند که گاه گور خرب اردوی نظراثر دیدند حضرت در همان زمان بر اسب سبک که بر باد صبا سبقت گیرد
سوار شده چهار و پنج کرده راجع نموده بآن گذریدند و از اسب پیاده شده حکم فرمودند که حج مرحوم
نمایند و خود مقبس نفیس تا چهار و پنج بلوچ که آشنای آن صحرا بودند تشنگ بدست گرفته متوجع گاه شدند
در ضرب اول یک گور خرب را زدند و باقی گاه از او از تشنگ دم خورد و متفرق گشت و آنحضرت بپشت خود را
رسانید و دیگر سه را زدند و بچین سیزده گور خرب دست مبارک خود زدند و آنز در قریب بشاز زد و گاه راه رفت
بشوق تکرار پیاده طے نموده بودند و از آنجا عنان توجیه بصوب اردوی هایلون میرود فرمودند و حکم شد که سیزده
گور خرب را رابه بار کرده در اردو آورند و درین دو تختگاه گوشت آنها را برام و مقربان تقسیم نمودند و از آنجا
بلوچ متواتر متوجه اجودین گشتی و چون ظاهر قصبه اجودین محسوسه پایون گردید آنحضرت بصدرقیت و صفای
طوبیت از گور راه بزار مورد و الا نوار فرموده لوازم طواف و شراط زیارت بجا آورد و در رسم فقر و احتیاج از خادم آن
بر طواف فرمودند و بحسب اتفاق دو تختگاه عالی را در ملک نصب نموده بودند که بمطالفت سبزه و دریا صین رشک چشما
خلد برین بوده و از خرمی آن گلشن حکم اشرف نفاذ یافته بود که بیکس یکفنس پای بران سبزه درازند و زری را بچین
کری نام که بمزید قرب اختصاص داشت پای بر بنه میرفت و خاری بیای او خلد که از شدت الم آن بی طاقت گشت
و بعد از دو روز در همان الم در گذشت و این معنی موجب مصر خاطر اشرف گردیده حکم فرمودند که من بجا یکس پای
دران مرز را بزرگ کرد و بعد از چند روز عنان غریمت بصوب لاهور مطلق گردانیدند و در او آن توجع چون ریات
عالی به بیالپور رسید مرزا عزیز کوکلتاش بلقب باعظم خان مشهور بمرزا کوک که جاگیر دار آن پرگنه بود در مقام ضیافت
شده التماس نمود که موکب هایلون چند روز دران حد و از عقب راه بر اساید حضرت خلیفه الہی بنده نازی کرده منزل
او را مشرف ساختند و چند روز بلوازم جشن پرداخته روز آخر ایام ضیافت پیشکشها لائق از اسبان عربی و
عرائق بازیهای طلا و نقره و فیضان کوہ سیکر با زنجیر با سے طلا و نقره و جلمای نخل و زربفت و جنگلکهای طلا و نقره
و در و جواهر و آسے دیوایت کرسیما و پلنگ و چوکی طلا و ظروف و اداسے طلا و نقره و واقشہ فرنی و روسے
و خطائی یزدی و دیگر نفایس اجناس بیرون انجمن قیاس از نظر اشرف بکلفت پیشکش کرد و بعد از گذرانی
پیشکشها سائر ارکان دولت و نزدیکان پایتخت خلافت و تمام ارباب مناصب اہل فضل که ملازم رکاب
ہایلون بودند ملک مجموع لشکر منصورہ را از ماندہ الفام خود مخطوط و بہرہ مند گردانید و شیخ محمد خرفی تاج بخش
ایمنصرع یافته بود و مصرع مہمانان عزیزند و شہزادہ ذکر وقائع سال پانزدہم الہی در ابتدا
ایصال روز دوشنبہ ہندوہم شوال سنہ ثمان و سبعین و ستعامتہ بود و در او اہل ایصال از دیالپور متوجع لاهور
گردیدند و حسین قلیخان کہ حاکم لاهور بود با استقبال شتافہ شرفین بوس در یافت حضرت خلیفہ الہی اردو

هاجون را در نواحی ملک و گداشته چیده بلاهورت شریف آوردند آنروز شب بشاط در منازل حسن قلینان گذرانیدند
 و روز دیگر خان مشارالیه نقد جان را بر خوان اخلاص نهاده با پیشکشهای لائق نظر اشراف گذرانید و عازم اردو
 گشتند و چند روز که نواحی لاهور ضرب خیام ملک احتشام بود اوقات گرامی صرف شکار میشد و از آنجا از راه
 فیروزه متوجز بارت روضه قدسیه سعیدیه حواجهین الدین گشتند چون ماورای هیدیکم منکوت محب علیخان مرغ خلیفه آن نزار
 علی ترخان حاکم تته بود و مرز هسی و ولایت حیات سیرده بود و ما هیدیکم نخست حضرت خلیفه الهی کبسال پیش ازین
 بسند رفته بود و محمد باقی ترخان که مرز هسی باسد در وقت قائم مقام پشته صحبت او ما نا هیدیکم بر نیامده نا هیدیکم بخنده
 بدگاه عالم پناه رسیده و حقیقت ظلم و تم محمد باقی ترخان بی ادبی که نسبت به جند کارگاه نموده بود و بر سر ساندو گفت که محب علیخان
 سیر مرغ خلیفه را که دستوار است فی الجمله رعایت فرمود و نخست فرمان فرج تته بسبب ولایت دست خواهد داد و چون نا هیدیکم قیامت آمدن از تته
 در بکر سلطان محمد بکری که از نوکران مرزا شاه حسن از خون دگر او بود و بعد از مرزات حسن بکر در قرفت او بود ملاقات
 نمود و سلطان محمد صلاسمر قد با زبان گفت که اگر محب علیخان به تته نیامد که کوم دیگر حاجت نیست من همراه شد
 این هم را با تمام میرسانم و از صحبت نا هیدیکم جدا تر شده بود چون حضرت خلیفه الهی محب علی خان که از بدتر تترک
 سیاه گریه کرده بود و علم و تقاره لطف فرموده و سلج خواجه لک تنگ از سر کار ملتان جنت مد و معاش جاگیر دادند و مجاهد
 بنبره و دخت محب علی خان که چون مردانه و سجاج بود همراه ساخته بسعید خان که حاکم ملتان بود و فرمان نوت شدند
 که کومک محب علیخان باسد در وقت کربیات جلال از جانب سیاح متوجه دار الخلافه فقیه و سرت محب علیخان را
 نخست کرده روانه ساختند چون محب علیخان بجاگیر ملتان رسیده در مقام اجتماع مردم سده و ترب چهار صد
 سوار با و جمع گشتند و با عتاد سلطان محمود بکری متوجه سده با و حلقه نوشتند سلطان محمود و اردن لشکرا و شاهی را
 در ولایت خود تخریز کرده و نماینده و رفیق نا هیدیکم گفته و ملها داده بود و فسانه انخاسته پیغام کرد که ازین راه نیکنام
 اگر با و حلقه متوجه تته شود لشکر خود را بکومک متفرستاده انا و اخلاص خود را هم نمود محب علیخان و مجاهد بنبره او توکل کرده
 متوجه بکر گشتند و سلطان محمود تمام لشکر خود را بر سر راه ایستان فرستاده و مردم او جنگ کرده شکست یافته در
 قلعه ما هیدیکم تحصن شدند و مدت شاه قلعه ما هیدیکم را مجاهد و محب علیخان محاصره کرده بصلح گرفتند در وقت
 سبار گمان نام غلام سلطان محمود که وکیل او بود و از سلطان بر خیزد پیش محب علیخان آمده و محب علیخان قوت
 گرفته آمده قلعه بکر را محاصره کرد و سلطان محمود تمام لشکر خود را که قریب دو هزار سوار و چهار هزار پیاده تیر انداز و توبچی
 بود از قلعه بیرون فرستاد و اینجا عبت جنگ کرده شکست یافته بقلعه درآمد تا مدت سه سال سلطان محمود گاه
 هر روز و گاه بعد از دو سه روز گشتینا و غرابها خود را رسته بیجنگ می فرستاد و دوسه مرتبه تمام لشکر خود را از سوار
 پیاده و بیجنگ صفت فرستاد و در هر مرتبه محب علیخان و مجاهد و مظفر یافتند و چون سلطان محمود خلق کثیر را

شرف و قور یافته بود شانه از او تجسته قدم صاحب اقبال را شانه از او دانیال نام نهادند و بعد از فراغ کار
 در با مقام از مجلس سرور و مسروره رایت خیمیت ازان کل زمین را فراشته خیم خمدادی الاول ظاهر ناگور
 معکریا یون گردید و چهارده روز در آن منزل بجهت سرانجام سپاه توقف فرمودند و از آنجا نهفت
 نموده بنواحی میرنده رسیدند اتفاقاً درین منزل خبر رسید که چون میر محمد خان بنواحی سرودی رسید راجه سرودی
 اظهار اطاعت و بندگی نموده چنانکه راجه پوتان خود را بطریق ایچی گری بخدمت میر محمد خان فرستاد و چون
 ایچی پان بخدمت خان درآمد و بدیانت خود را بعرض رسانیدند و جوابی که موافق مقتضای وقت بودند
 میر محمد خان ایچی پان را با لطف نمود و بآن رخصت که قاعده اهل هندست بدست خود میداد که ازان
 بیابان کان جدید میری رسیدند و آنرا که پشت شانه سرور کرد و در وقت بهادر خان نام جوانی از نوکران میر محمد خان
 که در پس سرخان ایستاده بود و الحال در سلک امر انظام دارد پیش دوید و آن راجوت را گرفته بر زمین
 د محمد صادق خان که بهکوکان نشسته بود پر جسته بزخم خنجر آن لمون را بقتل آورد و چون خبر بدخض حضرت خان
 کشورستان رسید بهادر و ز لشکر خان پیشرو راجه سران میر محمد خان فرستاده روز دیگر کوچ فرمودند و صادق
 و دیگر امر اراجان طلبید و ز خمر خاند و وقت و بعضی اقبال با دشا هی آخنجان زخم خیمیت در پانزده روز التیام
 چنانچه مشایر کیش بمیان بته براسپ دیار شد و حضرت خلیفه الی کوچ متواتر مراحل طی نموده بستم حاکم
 باشک مشغولای ملحق گشتند و چون سرور رسیدند بهشتا و فقر راجوت در بختا و دشتا و فقر و منزل راجه سرودی قرار
 مرون داده ایستادند و حسب الحکم بامطاع و در بقتل رسیدند و دست محمد پسر تانار خان در منزل لجه شهاوت
 یافت و درین منزل راسی اقامت گشتی همان تقاضا نمود که یکی از بنده گان درگاه را بحد و بیو یقین فرمایند تا آن
 سرور را مضبوط داشته راه گجرات را روان دارد و که از آنرا انگار کسی فرامحت نرسید و قریه انجدرست بنام
 راسنگه میکانیر سے برآمده جمعی کثیر از ملازمان درگاه با او همراه نموده فرامین با امر و جاگیر داران آنصوبه شرف
 بعد و ریافت هرگاه راسنگه بخدمتی متوجه شود بکوباک او حاضر شوند و رایات عالی از سرودی کوچ بر کوچ متوجه
 بین نمر و امشدر چون بقصبه رسید که دست کرد و بی بین دست رسیدند خبر رسید که پسران شیرخان فولادی
 سپاهی و عیال خود را گرفته بجانب اید میر و در حضرت خلیفه الی راجه مانسنگه ریا فوجی اگر استه بتیاقب ایشان
 فرستادند و غرض بستم ثمان و لشمات ظاهر بین معکریه زمین گشت و یکفته در ان مقام توقف فرموده حرات
 و حکومت آن ناحیه را بسید احمد خان باریک که بصفت شجاعت و شهاست و کثرت اعوان و انصار از سادات
 هندوستان ممتاز و ذوق و تقویض فرمودند و درین منزل راجه مانسنگه آمده غنیمت بسیار از پس ماند با انا غنه
 آورده بنظر اقدس در آورد و در ایات جهان گشتی متوجه احمد آباد و گشت شیرخان فولادی که بر سر احمد آباد فرست

مدت ششماه اعتماد خان را محاصره داشت از شنیدن توجیه رایات جهانگشای بطر فی کرجیت و هنوز در منزل
 از پیش نهضت نفرموده بود که سلطان مظفر ولد سلطان محمود گجراتی که اعتماد خان اورا دایم مقید و مجبور
 میداشت چنانچه تفصیل احوال او در طبقه گجرات سمت گذارش خواهد شد بملاحظت طلیعه فتح فیروز سے
 باستقبال موکب ظفر و بهروزی برآمده یکشنبه نهم حجب سعادت عتبه بوسی مشرف گردید و روز دیگر اعتماد
 حاکم احمد آباد و میر ابوزراب و سید حامد بخاری و اختیار الملک ملک الشرق و وجیه الملک الفخ خان حبشی
 و جوهر خان حبشی و دیگر امرا و سرداران گجراتی که تفصیل اسامی ایشان بطویل می انجامد مشرف زمین بوس
 استعما و یافتند و هر یک فراخور حالت و استعداد خود پیشکشهای لائق در نظر اشرف گذاریدند و اعتماد خان بتایید
 شهر احمد آباد و علا و پیشکش خود ساخته انظار نیکوختی و خلوص عقیده نمود و هر طرفه کاخر او را و دهناد و فتح دیو
 در دولت گشاد و خاک درش بر سر شان نرست و خاک بران سر نالش هواست و چون مقریان در گاه آمار
 نفاق و عدم اتفاق از واد پیشانی امر اجیش دریافتند این مخی را بعرض اشرف رسانیدند حضرت خلیفه الکی با وجود
 کمال وقوف بر عین و نصیر الکی که چهارده قرین و همین غرا تم بادشاه است از روی احتیاط سرداران حبشی را
 بمقتدان در گاه سپرده متوجه احمد آباد گردیدند و در جمعه چهاردهم حجب کنار دریای احمد آباد و مسکاردوی همایون
 گشت و خطبه بنام نامی حضرت خوانند و جمهور خلافت متوطنان سواد اعظم احمد آباد و قدیم استعجال استقبال نموده
 بلوار تم دعا و ثنا قیام نمودند و بتاریخ هشتم حجب سید محمود خان بابر و شیخ محمد بخاری دهلوی محذرات نزار
 سفت را بپایه سر را علی آوردند و همین تاریخ جلال خان بچی که نزد انا بر مسالت رفته بود مشرف پایبوس مشرف
 گشت و چون بابر هم حسین مرزا و محمد حسین مرزا ولایت برنج و برود و سورت را که بقلب متصرف شده رایت
 مخالفت برافراخته بودند رای اقلیم آرای چنان اقتضا نمود که عرصه ولایت گجرات را از اخبار فساد این گروه
 بالکلیه صفائی سازند و بحسب ایفاد این اراده روز دوشنبه دوم شعبان از کنار دریای احمد آباد و بجانب
 کنبایت کوچ فرمودند و اعتماد خان و دیگر امرای گجرات بوسیله ارکان دولت بحسب سرانجام خود حضرت
 دوسه روزه حاصل نموده در احمد آباد توقف نمودند و درین فرصت اختیار الملک که عمده امرای گجرات بود در
 شب چهارشنبه چهارم شعبان از احمد آباد کرجیت بطرف احمد نگر دایر رفت چون اعتماد بر امرای گجرات نماند
 اعتماد خان حواله شهباز خان کنبو فرمودند و در جمعه ششم شعبان به بیت در کنبایت نزل و اجلال
 اتفاق افتاد بعد از سیر و تماشا می در پاسه شور روز پنجشنبه دوازدهم شعبان از کنبایت کوچ کرد و چنانچه
 مانده کو رظا بر عتبه برده و مسکرمایون گردید درین منزل بر تو خا طراف آفتاب اشراق بنیم مرام آفاق انداخته
 عنان حکومت و حراست ولایت گجرات عموماً دار السلطنت احمد آباد و خصوصاً بمذاق دار میرزا عزیز محمد

لک کلماتش ملقب بجان اعظم تنویر فرموده خصمت انصاف ارزانی داشتند و گرفتارستانان امر با محاصره قلعه
 سورت بعد از رخصت اعظم خان لای عالم آرای غریمت تسخیر سورت که مقر و ماسن مرزبان منوره بود پیش
 از خود سید محمود خان باره و شاه قلیخان محرم و خان عالم درجه بکویتداس و کنورالنگه و فاضل خان دوست محمد
 دیبا و دوست و سلیم خان کاکر و پانیده محمد خان منول و مرزا علم بادشاه و جمعی دیگر را بدفع محمد حسین مرزا
 که در قلعه عورت بود فرستادند و روز دیگر که هفدهم شعبان یا ششادیک پیر از شب گذشته بود که سنان
 اخبار را عرض رسانیدند که چون خبر توجه رایات عالیات در قلعه بروج بابر ابراهیم حسین مرزا سید رستم خان
 رومی را قبض آرد و ده از غایت خرد استگبار از شهرت کردی اردوی مملکت گذشته بخوابد که عبارتست از فساد
 برانگیز و دج و استماع انجیر آتش غضب بادشاهی التهاب یافته بها فساحت خواجه جهان و شجاعت خان
 قلیج خان و صادق خان را رخصت در خدمت شاهزاده کامکار سلطان سلیم تعین فرموده بذات اشد
 بگویشمال ابراهیم حسین مرزا متوجه شدند و ملک الشرق گجراتی را که از راه صاحب وقت بود در رکاب نظر بنیاب
 گرفته شبها از خان میخواستی را بخیاح تعجیل فرستادند و بادشاه قلیخان محرم و دیگر امر که به تسخیر قلعه
 سورت نافرود شده بودند بمواکب بهایون لطفی گردانید و پاره ازان شب را که روز دیگر مسند عالم نور و در حوض
 آن گردیده بی ماقیت قطع مسافت نمود و چون شب رسید حضرت خلیفه الاهی با چهل سوار کنار آب هندرس
 رسیدند و در انظر آب در حصه مرزا ابراهیم حسین مرزا فرود آمده بودند گان درگاه مقربان بارگاه از
 استماع انجیر شروع در صبا نوشیدن کردند و مقارن اینحال سید محمود خان باره و شاه قلیخان محرم
 و خان عالم درجه بکویتداس و کنورالنگه و سلیم خان کاکر و علی خان دیبا با خان قاقشال حاجی یوسف خان
 و دوست محمد دیبا و دوست در ایصال درباری و بهوج و دلد سرمن جمعی دیگر را بلیا نموده شرف موافقت و
 دولت مواسلت دریافتند و کنورالنگه با سندها و التماس متکفل خدمتکاری هر اول گردید و با وجودیکه
 مجموع بنده گان درگاه از صد نفر متجاوز بود و حضرت خلیفه الاهی بے تامل و تحاشی جنگ جهان نور و در
 دریا انداختند از آب گذشته و ابراهیم مرزا با آنکه هزار سوار بخود همراه داشت ازین جرأت و جبارت متوطن شد
 که حضرت بذات اقدس اقدس مقدس نشریف و ازند علی الفور تکمیل و مسلح شده براه دیگر از مرزا ابراهیم
 بآهنگ جنگ مردم خود را قوزک مینمود و چون از کنار آب هندرس تا دامن قلعه شکست بسیار داشت
 کنورالنگه جمعی که در خدمت هر اول نافرود شده بودند براه دیگر افتادند و حضرت اعلی که از راه قریب بدر و از
 که بطرف آست رسیدند و رین اثنا بی دولت چند ازان گردوه خون گرفته در کوچ بند خانه بجان در آمده بآهنگ
 ایستادند و مقبول خان غلام قلیخان و دران روز پیش حضرت تیگشت تیغ انتقام از نیام آخر کی را بر خاک هلاک

انداخته و چند کس را مجروح ساخته و درین هنگام معلوم حضرت شد که ابراهیم حسین مرزا از قصبه سرنال بیرون رفته
 امر مالی نفاذ یافت که سپاه و زرخواد از دیوار پشت بیرون رفته متعاقب شکاری پروازند و فرج منصور و
 چون از دیوار پشت بنفصای صحرای سید و تقارب ضعیف دست و ابراهیم حسین مرزا از انارخان قاتل
 و جمعی تیرانداز که بخیر دست او قوی گری متفرش شدند و بودند جمله آورد و خیلک راه دوایند و بندهای درگاه بر یک نقد
 جان را بر کف اغلاص نهادند و پراگنده و انچه در بر آتش حرب زده تر و دوات بهادران نمودند و جمعی کثیر را از هر طرف لخت
 به خاک بپاشیدند و بپشت و در راه بهارل که از جوانان مرزانه بود و فرج ضعیف تاخته کشته شد و مخالفان آن
 استقامت تمام حاصل نموده جمله دیگر آوردند و بحسب اتفاق فرج مذکور منصور و زمین قایم ایستاده بود که در
 پیوسته بیکدیگر نمی توانستند ایستاده و از هر دو طرف آتشی ز قوم زار بود و چون حضرت از کمال شجاعت
 در پیش ایستاده بود و راجه بگویند اس همنان بود و سه سواری و دولت پیش تاخته یکی راجه بگویند اس متوجه
 چون بویه ز قوم حائل بود راجه بر راجه ایستاده هر چه حواله او نمود و آن بیجا قیامت زخم گران یافته بازگشت
 و آن دو مخدول دیگر حضرت حمله آوردند و آنحضرت بذات اقدس متوجه شد و مخدول تاب حمله که کور و افلات
 آن نباشد دنیا ورده و دیگر زنها و بیست کاه و ده بگفتند چون صد سنا و ده ملک ستانند تر از من و ماه و ده
 درین هنگام مقبول خان غلام و سرخ بخشی خود را با آنحضرت رسانیدند آنحضرت هر دو را بجا قیامت آن دو کس
 فرستاده منظر محبوب راج فتح و لغت میبوه و دوا فرج منصوره از میانین این امر باطل نقد جان را بر کف ایشان را و
 از هر طرف تاختند و ابراهیم حسین مرزا خاک ادمار بر فرق روزگار و خیمه راه فرار پیش گرفت و بهادران بهر اذان
 پاره راه تعاقب نموده چند کس دیگر را بخاک بپاشیدند و چون تاریکی شب اصناف نار یکجاست آن گروه گریز
 امر مالی نفاذ یافت که دلاوران از تعاقب آن برگشته روزگار شتافتا عیدند ابراهیم حسین مرزا با چندین بان بیک
 برده از راه احمد نگر بطرف سردهی رفت و آنحضرت و قصبه سرنال قرار گرفت و مراسم شکار اکی بنقدیم رسانندند
 هر کس که درین یورش توفیق خدمتگاری یافته بود بمیزان التفات و از دیا و منصب و جایگزین فرزند و فرزند فرزند
 فتح و لغت متوجه اردوی محلا گردیدند و پیش از خود سرخ بخشی را که درین یورش خدمات پسندیده از اولیای
 آمده بود برسانیدن احباب فرستادند شانه زده فرستاده سرخ چون خبر فتح رسانید از شانه زده و حضرت سر زده
 عفت و امر و ارکان دولت چندان رعایت یافت که تا آخر عمر به نیاز بود و مویک اقبال شب بهار شب
 هژدهم شعبان بعد از انقضای یک پیر از شب در ظاهر قصبه بزرده و بار دوی بزرگ طلق گشت در روز دیگر راجه
 بگویند اس که درین سر که اگر آنرا شجاعت و شهامت از و بطور آمده بود علم و تقار و محبت فرمودند و کمر بستند
 خلیفه حضرت اس که بغیر منشیخ قلعه سورت حصار دیت مختصرا با بنایت بنین و استوار از

قلاع محمد شہت و جنین گویند کہ صفر آقا نام غلام سلطان محمود گجراتی کہ خداوند خان خطاب داشتہ دستور سہ
 سبعین و اربعین و ستمائے قلعہ را بر سائل دریا کمان بہمت دفع فساد فرنگیان ساختہ اندازا کہ قلعہ تعمیر یا بد فرنگیان انواع
 خرابی مسلمانان برسانید و دوران ایام کہ خداوند خان بعمارت آن پرواخت و فرنگیان چند نوبت کشتی را
 سامان نمودہ بقصد جنگ آمدند و کاری نتوانستند ساخت و با الجملہ خداوند خان سہارن صاحب وقوف در آن
 وقت حاضر ساختہ و سخاکم حصار را بہتمام نمودہ ہماران و قیق اندیشہ چنان طرح کشیدند کہ ہر دو طرف قلعہ کہ متصل
 خشکست خندق آنرا بہست درج عرض دارد آب رسانیدند و بسنگ و چونہ و خشت پنچہ از آب بر آوردند
 و عرض دیوار قلعہ پانزدہ درج و ارتفاع بہست درج و از غراب امور آنکہ ہر دو سنگ را بقتلاہای آہنبنین مستحکم
 ساختہ سرب گداختہ را در فرجہا و در زبائختند و کنگرہا و سنگ انداز با بطوری ساختہ اند کہ دیدہ بینا از قلعہ
 آن تیر می شود و ہر برج قلعہ چونکہ دی ساختہ اند کہ بزم فرنگیان آن مخصوص برنگالیست فرنگیان چون بچنگ
 جدال مانع عمارت حصار نتوانستند و مسالما کئی قبولی میکردند کہ این چونکہ دی ساختہ نشو و خداوند خان بزم غم
 فرنگیان سمت در زیدہ دست رد بر قفس آنجا حمت زدہ عمارت چونکہ دی را با تمام رسانید القصبہ بعد از فوت
 چنگیز خان قلعہ صورت لغت مرزبان درآمد در ایات در بلاد گجرات پر توانا ساخت مرزبان تمام سپاہان خود را
 در قلعہ صورت جمع آورده حراست آنرا بہمرزبان نامی کہ در سنگ توچان حضرت خبت آشیا فی منتظم بودہ و از
 در گاہ جہان پناہ گرختہ داخل باغیان شدہ بود و مدفوض نمودہ خود را در مقام فتنہ انگیسے و شوربخی بودند و
 چون در جنگ سرنال مرزا ابراہیم حسین رو بگریزنا و حضرت شیخ و فیروزی بقصبہ بروودہ تشریف آوردند و ہمہ
 قریم تسخیر قلعہ صورت سمت تجدید یافتہ شاہ قلیخان محرم و صادق خان را پیش از خود فرساختہ و مذاکرات
 قلعہ را فرو گرفته نگذازند کہ کسی بیرون رود و چون این خبر با اہل قلعہ رسید طرخ بیگم کہ دختر مرزا کامران و سنگ کہ
 ابراہیم حسین مرزا باشد قبل وصول امرای مظفر حسین مرزا سپر خود را ہمراہ گرفته براہ دکن درآمد امرای آن وقت
 خبر یافتند شاہ قلیخان محرم تا کردہ پنجاہ قنابق نمودہ برگشت و پارہ الفال مردم بیگم بہست نوکران او افتاد
 بعد از چند روز راجہ نو در مل را فرستاد و مذاکرہ نصرت داخل و مخارج حصار را معلوم نمودہ تا از واقع بعضی رساند
 راجہ نو در مل بعد از یک ہفتہ باز گشتہ حقیقت را عرض داشت حضرت خلیفہ الہی تو ہنم عون و نصرت خداوند
 بہست و پنجم شعبان از ظاہر قصبہ بردہ کوچ فرمودہ ہفتم رمضان یک کر و بی صورت نزول فرمودند
 در ہما نشب انداز اقدس بکنار حصار تشریف بردہ داخل و مخارج قلعہ را ملاحظہ فرمودہ مرچاہا میان کمر
 قسمت نمودند و بعد از دوسہ روز از ان روئیرورت کوچ نمودہ و دلتجانہ عالی بچنان بقلعہ نزد یک بروند
 کہ توب و تفنگ میرسد و دفعہ فرشتانہ بوسیلہ امر بعضی اشرف رسانیدند کہ در جوار این منزل کو لا بہست

آزاد کوئی بباب میگوید اگرچه کنار کوئی متصل بدیوار قلعه است اما پستی و بلندی زمین و بعضی درختها و اهل تابع و وصول
 توپ و تفنگ خوابد و امر مالی فساد یافت که دو فتح از آنجا برده و نصب کنند قلعه در اندک مدت محاصره
 قریب بدو ماه کشید و بهادران الامیر تبتیا انجامید که راه آب کشیدن مسدود گشت و چون مدت محاصره قریب
 بدو ماه کشید بهادران قلعه کثا بدست یاری توفیق الهی موحطها پیش برده ابواب دخول و خروج را مستحکم ساختند
 اهل قلعه از اوج عجب و تحیر بخت جنین عجز و مسکنت خراسید و همزمان بیدولت حرام نمک و سایر اهل قلعه مولانا
 نظام الدین بدرگاه جهان پناه آمده و وسیله امر او را کان و دولت امان خواست امرای کرام که مساعی جمیل
 بظهور رسانیده مریطها پیش برده بودند چون دیدند که در بار محنت و بخشایش بخوش آمده بعرض رسانیدند که اهل قلعه
 با قوت و طاقت در برابر بود و تمرد و عصیان ورزیدند و اکنون که کار فتح با مردم و فرودار رسیده طلب امان از قتل ایمن
 پاس مینماید حضرت خلیفه الهی که همچون پیش بگرم و مردت و علم و محرابه فرمودند که سه بدی و اسکا فاکت کردن
 بدی بر اهل صورت بود و بخردی به معنی کسانی که پے برده اند بدی دید و نیکی کرد و اندک نگاه مولانا
 نظام لارے بر بساط بوسی مشرف گشته شرف حضرت یافت که بقلعه ساقیه فرود آمد امان بگوش سالکان قلعه
 رسانید بعد از آن امر مالی صادر شد که قاسم علیخان و خواجه دولت ناصر همراه مولانا نظام بقلعه رفته همزمان تمام
 مردم قلعه را دلاسا نموده و بخود همراه آوردند و حکم شد که جمعی از نویسندگان بدیانت بقلعه رفته تمام اموال قلعه را از
 ماطن و صاست ضبط نموده از نظر اوزر بگذرانند که فرود گذاشتن واقع نشود و جمیع مردم را که در قلعه بودند نام نویسی کرده از نظر
 اشرف بگذرانید قاسم علیخان و خواجه دولت کلان بموجب حکم عالی همراہ با تمام مردم و عرصه حاضر ساختند و همراہ
 با وجود زبان آوری از گفتار مانده سرخالت پیش افکند و بود حضرت بشکرت این فتح امان لے و سالکان قلعه را که
 مستحق سیاست و تنبیه بودند آزادی بخشید و همراہ و چند کس دیگر با دود فتنه و خساد بودند بعد تا دیب بکل سپردند
 و این فتح عظیم تاریخ الثالث و عشرین من شوال سنه ثمانین و ستتمائة سمت ظهور یافته و اشرف خان میرنشی در
 تاریخ فتح قلعه سورت گفته که کشور کشای اکبر غازی که بے سخن و خبریت او قلاع جهان را کلیه نیست و تسخیر کرد
 قلعه سورت بجمعه این فتح جز میانه وی بخت مید نیست و تاریخ فتح شد که محب قلعه گرفت به ایشان دولت
 شد عالم بعید نیست به دایم صراع سرتاریخ میشود که همراہ داد قلعه صورت و در دیگر تباشای قلعه و اصالح آن
 بر بند با سه درگاه حکم فرمودند و در اثنای تماشای قلعه چند و یک کلان و ضربه آن بزرگ بنظر اشرف درآمد
 و آن دیگهارا سلیمانی میگفتند بدست که سلطان سلیمان خوندگار روم در سالیکه داعیه تسخیر بنا در کجرات کرد و ب
 دیگهارا با ضربه دینهای دیگر در قلعه جونه گزید و وجود دست همراه لشکر بسیار بر راه دریا فرستاده بود چون مردم بش
 بواسطه بعضی موانع عوارض نتوانستند کاری از پیش برد این دیگهارا و آنچه در قلعه جونه گرفت برکنار دریا حال نگذاشته

بریا خود باز گشتند و این دیکما بر کنار دریای عمان افتاد بود و تازمانی که خداوند خان توینق تعمیر قلعہ یافت ہمارا
 بدرون قلعہ صورت کشید و اینجا در ولایت سور متہ افتادہ بود و حاکم آن ناحیہ بقلعہ جو نکر برد و چون در جہت
 و محافظت قلعہ صورت دیکما سیلانی چندان محتاج الین بود و حکم عالی بنماذ یافت کہ این دیکما بدر الحلافست
 اگر بر بندہ ہمارو ز نام حکومت و حراست قلعہ صورت و آن ناحیہ را اقتدار قلعج محمد خان کہ بشرف و منہرکت
 اختتام دار و تفویض شد و بتاریخ سلطہ شہر مذکور راجہ مبارجو راجہ ولایت موکلانہ شرف الدین حسین زرا
 را کہ قبل ازین بدہ سال بواسطہ حرکات ناخوش و امور نا اتفاق کہ در ضمن حکایات سابقہ از ان تحریر نمائے
 طریق بنی و عناد میبود و عناد و فتنہ و فساد و بگنجتہ بود و مقید و لول بدر گاہ جانیناہ فرستاد چون در ان ایام بواسطہ
 مصالح ملکی از تہ خضبت ستانہ شاہی التہاب یافتہ بود و شرف الدین حسین مرزا را بجلو ست ایستادن کہ
 تا توانش بچوب دادن پندہ بکشش اورایتیغ زہر و کندہ کو شتال دادہ بموکل سپردند و چون خاطر خطیر از سر انجام
 مہمات آنصوبہ فراغت یافتہ بود و دوشنبہ چارم ذیقعدہ سنہ ثمانین و ستائمتہ متوجہ احمد آباد گشتند و در ایات
 اعلیٰ چون بخطبہ بیروج شرف و وصول یافت والدہ و چنگیز خان زیان بظلم کشودہ بعرض اشرف رسانید کہ جبار خان
 حبشی پسر چنگیز خان را بحیثیت بر تیغ بیدار گشتہ حکم شد کہ جبار خان بحیثیت جواب دعوی در معرض بازخواست
 حاضر یافتند و بعد از پرسش چون جبار خان بقبل چنگیز خان اعتراف نمود و قمران قہر خدامکانی اورا در زیر پا
 فیصل تمسک نام انداختہ بجزا و سزا رسانید و ذکر بعضی از وقائع کہ در ایام محاصرہ قلعہ صورت سمت ظہور یافتہ در ان
 ایام کہ حضرت خلیفۃ الہی توجہ عالی بتبصر قلعہ صورت گماشتہ بودند چند قضیہ رو میدار از ان جملہ رفتن ابراہیم حسین مرزا
 بقصد فتنہ انگیزے بدر الملک ہندوستان چون ابراہیم حسین مرزا از معرکہ سرنال ستاح زندگانی و سلامت پرور
 بردہ در نواحی پٹن بمحمد حسین مرزا و شاہ مرزا ملحق گشت و قضیہ کرمچین خود و محاصرہ صورت در بیان آوردہ و گنگاٹ
 مرزایان بران قرار گرفت کہ ابراہیم حسین مرزا بمالک ہندوستان رفتہ فتنہ انگیزے نماید و محمد حسین مرزا و شاہ مرزا
 و شیر خان فولادی را بحیثیت متفق ساختہ پٹن را محاصرہ نمایند از استاح این اخبار حضرت ظل الہی دست از محاصرہ
 صورت باز داشتہ بحیثیت علاج این واقعہ و فتنہ متوجہ احمد آباد خواہند شد و برین قرار داد شیر خان فولادی را
 بخود موافق ساختہ پٹن را فرود گرفتند و سید احمد خان بارہ قلعہ را محرمت نمودہ در مقام حصار داری ستدہ
 حقیقت را بدر گاہ جان پناہ معروض داشت چون ایجنہر سباع علیہ رسید حکم شد کہ قطب الدین محمد خان و
 شاہ محمد خان و محمد مراد خان و نورنگ خان جمیع جاگیر داران ماکوہ در الہین چندیرے و چندرے از امرای دیگر
 ملازم رکاب نظر انتساب بودہ اند مثل ستم خان و عبد اللطیف خان و شیخ محمد بخاری دہلوی با احمد آباد دست
 با اتفاق عظیم خان برخ این گرد و پیش کویر از غم توینق مذکور با اتفاق عظیم خان متوجہ پٹن گردیدند و چون پہنچ کردی پٹن رسیدند

محمد حسین مرزا شیر خان فولادی از پامی قلعہ بر خاستہ بچک پیش آمدند و زبانیان بر فوج ہراول تاختہ ہراول را برداشتہ
بر دست راست اعظم خان کہ قطب الدین محمد خان بود و دوکان فوج را نیز پریشان ساختند و شاہ محمد لکڑ خٹا خوردہ
فرار نمود و این دو فوج گر خیتہ با حمد آباد رفتند و اردوی قطب الدین محمد خان بغارت رفت و شیخ محمد بخاری کشتہ
و چون احوال بر انفار و جوافشار دگشتہ شد شیخ محمد بخاری خان اعظم معائنہ دیدہ خواست کہ سمندانہ انتقام بر انگیزند
خود میدان سبادرت در آید شاہ بدایغ خان کہ مرد معرکہ بود عنان خان اعظم را بدست خود گرفتہ نگذاشت و چون
لشکر غنیمت گزفتن او لجز متفرق گردید و در غول معدو کا ماند اعظم خان با اتفاق شاہ بدایغ خان در صف ہمایا
در آمد و غول را بروداشت و بتوفیق الہی و بتائید نامتناہی نسیم فتح و فیروز ی و باد ظفر و بہر و از ہمسب تصرف
بر اعلام اولیاء دولت قاہرہ و زیدین گرفت و مخالفان ہر کرام بلرغے بدر فرستند شیر خان فولادی بیکال
عجز و ناتوانی پیش این خان حاکم جونہ گرفتہ آسایش یافت و محمد حسین مرزا بجانب دکن رفت و این فتح
عظیم کہ بعض تائید حق و اقبال حضرت خاقان مطلق بود و در ہر دویم رمضان سنہ ثمانین و ستمائتہ شرف ظہور
یافت و بعد از ان نظام حمام سرکار پیش خان اعظم بدین طور قدیم حکومت و حراست سید احمد خان بارہہ نقویون
نمودہ متوجہ دریافت سعادت عتبہ بوسی گردید و ستم شوال دریای قلعہ صورت و دولت حضور دریافت
مجرای خدمات جانب پارام و سائر نوکران در گادہ فردا فرود کرد و قطب الدین محمد و دیگر امارادار را نشانے راہ
بقصبتہ معمور آباد فرستاد و اختیار الملک برگشتہ روزگار و جمعی از جویوش را کہ گر خیتہ در حصا جنگا متحصن
شدہ اند گو شمال بدیند قطب الدین محمد خان چون بقصبتہ معمور آباد رسید افواج را فرستادہ اختیار الملک
سبشیان و دیگر را از جنگل بر آوردہ قلع را متصرف شد و متانہای خود آنجا گذاشت و در ان ہنگام کہ حضرت غلیظہ
بعد فتح صوبہ متوجہ دار السلطنت احمد آباد قطب الدین محمد خان و امرا می دیگر کہ درین پوشش بین او
بودند و قصبہ محمود آباد بشرف پایوس شرف گشتند و ذکر وقائع سال ہمسائے کہ ابتدای
این سال روز چہار شنبہ ششم ذیقعدہ مبلدہ احمد آباد و نزول اجلال فرمود و حکومت کجرات بخان اعظم
نقویض نمودہ روز غیبہ الضحیٰ ہجری و کجھہ سنہ ثمانین و ستمائتہ از احمد آباد متوجہ متفرق سر بر خلافت گردیدند و بتابع
ہر دویم ذیحجہ از منزل قصبہ سینا پور از مضافات سرکار پیش خان اعظم و امرا می دیگر را خلعتا می با و شاہانہ و ہمایا
تازی و بالجام طلا عنایت فرمودہ خدمت جاگیر دادند و ہر دین منزل مظفر خان را شمول حواطین شاہ شہ
فرمودہ حکومت سرکار سازنگ پوراجین از بلا د مالوہ از راسنے داشتند و دو کور و پنجاد لاک تنگہ جاگیر را
تخواہ نمود و خدمت محال جاگیرش فرمودند و خود از راہ جالور بکوج متواتر عازم دار الخلافت فتحو گشتند و
و چون موکب عالی بیک منزل لے اجیر رسیدہ عرصتہ سعید خان حاکم سرکار ملتان رسیدہ بنمونہ انکلاہ ہجیر

اسیر بخت تقدیر گشته فوت شد و تفصیل این اجمال آنکه چون ابراهیم حسین مرزا از گجرات الینار نموده بنواحی میر
رسیده اول قافله را که از گجرات بیاگرمه دریا زده کرد و بی سیرت تاراج کرد و چون بشیر ناگور رسید فرخ خان
خان کلان که از جانب پدر حاکم آنجا بود قلعه را کسید و متحصن شد و مرزا ابراهیم حسین خان چند نفر و عربت که بیرون
شهر بود تاراج کرده بجانب نارنول رفت رای رام و دیالنگ و مردمی که حضرت خلیفه الهی در وقت رفتن
قریب یکمزار سوار بود و پیوسته روان ساختن راه گذاشته بودند الینار کرده از عقب مرزا بیاگور رسید و با اتفاق
فرخ خان بتقابل روان شدند و قریب بوقت شام در نواحی مواضع کنهولی که گشت کرده از ناگور بود بمیرزا
رسیدند و مرزا فرار نموده از نظر غائب شد و چون دوم ماه رمضان سنه ثمانین و شصت و سه بود دستگیران بکرا
حومن نبرگه بجهت افطار فردا آمدند مرزا پاره راه رفت و چون شب شد برگشته از هر دو طرف بر سرچاق
که قنات آباد آمده بودند آمده در شتر تیر گرفت و اینجا عت شبات قدم نموده سرداری میکشیدند و مرزا سه مرتبه
مردم خود را در قنات پ کرده از دو طرف تیر باران کرد و چون دید که کاری از پیش نمیرود راه فرار پیش گرفت قوچی که از
جدا بود در تیراکی شب جدا افتاده در مواضع و قریات نواحی گرفتار شده اکثری قتل رسیدند و قریب صد نفر
زنده بدست فرخ خان و امرا کجود پیروز افتاده بودند مرزا ابراهیم حسین با قریب سیصد نفر که همراه او بودند قصبات
میان راه را تاراج کرده از آب چون و گنگ گذشته بگندم لوط از توابع سنبل که سابق در وقت ملازمت حضرت
خلیفه الهی در جاگیر او بود رفتن شش روز بوده بجانب پنجاب روان شدند و قنات پانی پت و کراتال اکثر اوقات
که در سر راه بود غارت کرده میرفت و خلق کثیر از لو تار مردم و اقوال طلب همراه او شده و خلق خدا از آریس ساجید
و چون به پنجاب درآمد حسین قلیخان ترکمان که امیر الامرای پنجاب بود با اتفاق لشکر اینصوبه قلعه کانکر را که اکثر
مشهورست محاصره داشت خبر آمدن مرزا شنیده و با اتفاق برادر خود اسماعیل قلیخان و مرزا یوسف خان
و شاه خانیخان ترکمان و فتح خان جباری و جعفر خان ولد فراتخان و دیگر امرا الینار نموده در خطا بر قصبه
تلنیه که چهل کردی ملتانست بمیرزا رسید و مرزا به تونک و تربیت از سر کار برگشته متوجه جنگ شد و مردش
سترق شده با و متوانستند رسید برادرش مسعود حسین مرزا پیشتر از نور رسیده بر فوج حسن قلیخان تابخته گرفتار
گشت بعد از ابراهیم حسین مرزا رسیده کاری ساختن برگشته راه فرار گرفت و چون بنواحی ملتان رسیده
از آب کاره که عبارتست از آب بیا و ستیج که یکم شده میگردد بختیاست که بگذرد و چون شب شده بود
و کشتی پیدا نشد در کنار دریا فرو آمد طائفه جمل که از قسم مایه گیرند و رعیت ولایت ملتان اندر بر سر او شبنون
آوردند تیر باران کردند و تیر بر جلق مرزا رسید و مرزا کار خود را و گرگون دیده بغیر لباس کرده آهسته جمعی
که با او همراه بودند جدا شده بطریق قلندران خواست که بدر رفته خود را بطرف اندازد و جمعی از مردم آن نواحی

اور اس ناخستہ گرفتہ پیش سعید خان حاکم ملتان برودند و مرزا در قید سعید خان در گذشت القصد حضرت قلیخان
روز و ہم محرم الحرام سنہ احدی و ثمانین و شصتہ موافق سال ہز و ہم الکی از کرد و را و ثمر از نور و الا و از قطب لواء سلاطین
خواجہ معین الدین چشتی قدس سرہ نزول فرمودہ با وای شریط طواف پر داخستہ تجاوران رو خند رضیہ و عموم متولیان
آنجارا از زند و رو صدقات غنی و مستغنی گردانیدند و میگفتہ کہ دران بقعہ شریفہ وقت نمودہ بودند ہر صبح و شام ہر روز
انعام سعادت فرمایم شریف برودہ و در ہام کلی و جزوی است و را و خواستند بہیت کسی کا استعانت مدد ویش
اگر بر فریدون زو از پیش برود بعد از ان سالان سر میت بصوب مرکز دارہ خلافت مخطوف ساختہ چون برگشت
بیکانیر خیمہ ہر اوقات جاہ و جلال گردید از دو کماہون را در منزل خود بذات اقدس با خواص مقرران ایضا
متوج بہیت اکثریت گشتند و در عرض و شب و یک روز راہ و در و از سٹ نمودہ و بقصبتہ چونہ لکڑ و از دہ گرد
دار الحلافت فخریست شرف نزول فرمودند بحیث اختیار ساعت سہ روز و دران منزل توقف فرمودہ و ہم
سنہ مذکور موافق ہز و ہم سال الکی مکان دار الحلافت فتح پور را از دوم سرت لروم ہر افتخار باسان سودند
و کر رفتن حسین قلیخان بہ نگر کوٹ چون مزاج اقدس از راجہ چچند راجہ نگر کوٹ اخراج یافت
حکم بقید و بس او فرمودند و پسرا و پچند کہ خور سال و شاخ ناشکستہ بود خود را قائم مقام پذیرنداشتہ
و پذیرا مرودہ انکاشتہ در مقام سرکشیست حضرت قلیخان الکی کبری را براہ بیر بر مخاطب ساختہ ولایت
نگر کوٹ با و لطف فرمودند و بنا ہم حسین قلیخان و امرای پنجاب فرمان صادر شد کہ نگر کوٹ از تصرف
بد چچند آردہ براہ بیر بر سپارند زبان ہندوے شجاع و پیر بزرگ را گویند یعنی راجہ کہ شجاع و برتر
چون راجہ بیر بلا ہور رسید جس قلیخان باتفاق مرزا یوسف خان و جعفر خان و فتح خان چار و مبارک خان
لکھ و شاہ غازیخان و سائر امرای پنجاب متوجہ نگر کوٹ شدند چون آواز سنبلہ قریب یدمری رسید
جنو تو نام ضابط و مرکہ خویش چچند میشد و از حکام قلعہ خود مغرور و بوقلمہ را مضبوط ساختہ خود را بکوشہ
کشیدہ و کلاہی خود را بپیشکش فرستادہ و پیغام داد کہ از و ہم و ملاحظہ خود و خدمت نہی تو انم آمد اما خدمت
را ہذا سے رامن کفیل میشو ہم حسین قلیخان و کلاہ جنو را خلعتا دادہ و خصت کرد و جہی از ملانان خود را بر ہم
تہانہ داری در قریہ کہ بر سر راہ واقع است گذارستہ بیشتر متوجہ گشت و چون بقلعہ کوٹنکہ کہ در ارتفاع چرخ
چیزے دعوی ہسری میکنند و سابقا براہ راجہ چچند راجہ کوٹ را متعلق بود و راجہ و ہم چند ہرا جہ چچند از ہز
متصرف شدہ بودند ارد و فرود آمدہ متعلقان راجہ چچند کہ نجر است و محافظت قلعہ کوٹنکہ ما فرود بودہ و بست
بہ قنک و تیر و سنگ کردہ جہی از پیادہای از دورا کہ تباراج رفته بودند آنرا ساندند حسین قلیخان از استماع
این خبر باتفاق امر اسوار شدہ ملاحظہ اطراف قلعہ کوٹنکہ نمودہ بہر کہ ہی کہ محادی قلعتہ است و استعدا و سرکوب

داند برآمد و جرتن چند کرد و آن پوریش همراه برود و بخت بسیار بالای کوه برآورد و توپ چند انداخت و دعا
 شد و قلعه بضر توپ از هم ریخت و قبی کثیر از مردم قلعه در زیر دیوار ماندند و ملکه عظیم در میان مردم قلعه افتاد
 چون وقت عصر نزدیک آمد جمعی را در آن محل گذاشته بار و مساعدت نموده راجپوتانی را در آن قلعه بودند از
 از خوف صدمات توپخانه شب فریاد میگاهداشته راه فرار پیش گرفته و میج چون آنچرخ حسین قلیخان رسید
 لیل کوچ نواخته بسر قلعه کوهل رفت و آنرا بر ابراهیم که در قدیم الایام از ابا ابوبکر سپرده همانا گذاشته پیشتر
 متوجه گردید چون تشابک اشجار بر تپه بود که عبور نمود و در آن جنگستان بد شواری میسر شد قلیخان فرمود که در
 پیاده حشری جنگل بری کرده راه واسیگر و دیکوچ متواتر در اول جب سستمانین و ستار متوافقی هفدهم سال
 قریب باغ چکان راجه را چنگ که قریب بزرگوست فرو داد و لشکریان در صدره اولی حصار پیون که بخانه
 همای آنجا شب و بعد خادمان همای دیگر آنجا بنی باشد بنز و باز دوی شجاعت و شهامت فتح نمودند و
 جمعی از راجپوتان که بقصد تقرب مردن قرار داده بودند شبات قدیمی در زید ترودهای مرده بقدم رسانیده و
 آخر بضر تیغ خور نیز بجاک هلاک افتادند و بر همین بسیار که چندین سال تجار درت بخانه هشتیار نموده و بقیس
 بیضر درت مفارقت بینکر و گذاشته شدند و قریب دویس ماهه کا و سیاه را هندوان بدگیان در آن بخانه
 گذاشته بودند درین غوغا حرم تخانه را دارا لاس خیاال کرده آنجا حصر شده بودند و بعضی از کاسه لوح کدو چنان
 وقتی که تیر و تشنگ در رنگ قطرات بالان پی در پی میری یکیک از آن ماهه گادان گشته موزه از ایا آورده
 بخون آشپ کرده و بسط و دیوار آن تخانه میریخته و چون شهر پذیرد و فتنه بزرگوست بفرست در آمد موره آنرا در آن
 کرده جست فرو آمدن اردو هموار کردند و بعد از آن بجا حصره پروا خسته سا باط و سر کوسا خستند و درین چند بزرگ
 بر کوهی که محاذی قلعه واقع است بر آورده هر روز چند دست توپ بر قلعه و عمارات راجه می انداختند و اتفاقاً روزی
 کار فرمای توپخانه جای را که راجه بدین طعام خوردن مشغول بود و حصن ساخته در وقت طعام خوردن توپ
 بزرگ انداخت چنانچه آن توپ بر دیوار سے رسیده قریب هشتاد کس در زیر آن دیوار هلاک شدند و آنجا
 بی هوش و دیوار را بچنگل راجه متوجه و چون در اوائل شوال خطوط از لاهور رسید که ابراهیم حسین مرزا از آب سستلا گشته
 متوجه دیوار پور شد حسین قلیخان متفکر گشته بنمون خطوط را بمقتضی مصلحت وقت از جمیع اراکین پیداشت چون در
 ایام عسرت تمام در لشکر راه یافته بود کسان قلعه حرف مسلح در میان داشتند حسین قلیخان بضر و درت بسط
 رضاداده بکار پیشکش بسیار از هم قسم قرار داده از جمله تیغ من طلا بوزن اکثر شاهی و اجناس قماش بجهت
 پیشکش حضرت الهی قبول نمود و یک روز و پنج قرون از وزن باز و یک کوه افتاد و درین در قرار داد و میا
 شد و بهر درگاه شاه که هر کومان بزرگویی بدرگاه کرده پیش طاقی بر آورد و بعد اتمام پیش طاق روز جمعه

اواسط شوال سنه ثانیین و قسماً منبر ناده حافظ محمد باقر خطیب بنام نامی آنحضرت خوانند و وقتیکه شروع در ذکر احوال
 هایون حضرت شاهنشاهی نمود و بسیار بر سرش تار کرد و در چون صلح منعقد گشت و خطبه خوانده شد و وجه
 در ایسم و دنیا بنام هایون قرین یافت حسن قلیخان ملاجعت نموده متوجه دفع ابراهیم حسین مرزا شد و بقصد
 جاری رسیده و بعد مدت قدوة السالکین خود عبد الشید شرف گشت و خواجہ بشارت الفتاح داده جانانه خاص خود
 بخان کلفت فرموده و مدقه و معا همراه ساخته رخصت نمود و چنانچه بقصد بلید رسیده الفتاح و فیوزی ختصاص یافت
 و تفصیل آن سابق ذکر گشت و چون حضرت خلیفه الکی الفتاح و فیوزی از کجرات سعادت فرموده و در دار الخلفاء
 فتح پور قرار گرفتند حسین قلیخان مسعود حسین مرزا را همراه گرفته متوجه ملازمت شد سعادت آستان بوسی رسید
 مسعود حسین مرزا را بنظر حضرت در آورده و دیگر امیران را که قریب سیصد نفر بودند هرهای گاو و در گلزار انداخته بشکلی
 به العجب در نظر اشرف گذرانند و در آن عین چشم باطل من مسعود حسین مرزا را دخته بودند حضرت خلیفه الکی از کمال
 مرحمت رانی فرمودند تا چشم مسعود حسین را باز کرده اکثر دنیا را گذارنده و چندی را که طس و پریش مسعدان بودند و در گلزار
 سپید و سعید خان نیز در آن روز ملازمت مستعد یافت سر ابراهیم حسین مرزا را که بعد از مردن ازین جدا کرد
 همراه خود داشت و پیش گاه درگاه انداخته بمواطف میدرخ متنازع گردید و با وجودی که در مالک کجرات تردد
 نموده بود و جمیع قلاع آنولایت در تصرف اولیای دولت قاهره درآمده هر کس از ملازمان درگاه که در آن
 یورش ملازم رکاب ظفر انستاب نبوده و در باقیققات با و شامانه نواخته بگوشت اعظم خان نقین میفرمودند
 و هنوز از استقرار سواکب علیه دستگیر خلافت سه ماه نگذشته بود که خبر فرات گجرات متواتر شد و
 عرض داشت عظم خان در باب طلب گوشت رسید ذکر بعضی وقایع که بعد از وصول گوشت هایون مرزا
 در ولایت گجرات وقوع یافته چون حضرت بادشاه خلانق پناه بعد از انتظام مام مالک کجرات را از خلعت
 فتحپور تشریف آوردند و مسعدان و مغاندان که از سطوت و صولت سپاه نصرت در گوشها خنجرده بودند
 در کشیده بودند سر آوردند و بزارانجله اختیار الملک گجراتی و حبشیان و مردم گجرات را فراهم آورد و ده شهر احمد نگر و برکات
 آن نواحی را در تصرف آورده و محمد حسین مرزا از ولایت دکن بار آورده کسرخ قلعه سعادت متوجه شده و قلیچ محمد خان
 که جایگزین احمد آباد و قلعه استحکام ساخته و مقام جنگ و صلاهی استاده محمد حسین مرزا ترک صورت داده بطریق المناسبت
 عازم بند کبایت گشت و حسن خان که گرفتار کشتن کبایت بود چون طاقت مقاومت نداشت از راه
 گرنجه خود را با احمد آباد و سانبه خان عظم نورنگان و سعید حامد بخاری را بدفع محمد حسین مرزا فرستاده خود کسرخ
 قلعه اختیار الملک بصوب احمد گردانید و متوجه گردید نورنگان و سعید حامد چون بحوالی کبایت رسیدند محمد حسین
 شهر را آورده و برابر ایشان نشست و چند روز فریقین جنگهای سخت واقع شده و سعید جلال پسر سعید بنوالدین

بنجاری در آن جنگ کشته شد و از اهل امر محمد حسین مرزا چون حریف اقبال با و شاه سی نو و ایش نزدیک خان و سید حامد رنجبه نزد
 اختیار الملک رفت و خان عظم کرد فتح اختیار الملک فتنه بود و در نواحی احمد نکر نشسته بود و چون فتنه افروز بر سر اختیار الملک فرستاد
 و امین احمد نکر و اید چند روز متواتر جنگهای محصله شد و فتح میان فریقین اثر بود و در اثنای خبر رسید که پسران شیر خان تولا و
 و پسر جبار خان حبشی و مرزا محمد حسین با و ملحق شده و راه او آن محمود اند که از راه دیگر خود را بطریق ایغار احمد آباد و راسته خان عظم از
 استماع اخبار کج نموده متوجه احمد آباد گشت و پسر سید کس طلب قطب الدین محمد خان میر فتح فرستاده و قطب الدین محمد خان با
 خود با احمد آباد آمده بخان عظم پیوست و اختیار الملک محمد حسین مرزا و دیگر مخالفان با بامت هزار سوار منول و گجراتی و حبشی افغان
 و راجپوت فرا هم آورده و رو کماند و فنی بصوب احمد آباد نهادند و در اید تیر طر فیه سوانفت با جماعت و نیم العاقبت مسلک وقت
 و چون نزدیک احمد آباد رسیدند خان عظم و قطب الدین محمد خان بواسطه آنکه بعضی نوکران جمعیت دارند و اعتماد داشتند و از راه
 متحصن شدند و هر دو رجی را بیرون فرستاده پای قلعه را با جنگ گرم میداشتند و در آن جنگها در هر دو طرف فاضل محمد خان
 و لد خان کلان از قلعه بیرون رفته با مخالفان جنگ مران کرده چند کس را بر خاک ندالت و هلاک انداخت آخر بر فخره
 شهید شد و خان عظم و وزیر و واقعات عرض داشت نموده که کس میطلبید و اظهار طلب توجه راپات عالیات نیز میگردد و ملکی
 عالم آرای بران قرار یافت که فویتی دیگر علم غریمت بجانب گجرات برافرازند و ساعت انتملک از لوث و جو و مسندان با
 ساخته نهال مال ابل ضلال از پنج براندازند و سبب جوارش بخانه بآنگانگ آن کرده که از یک قطره سایه آنمکرده بنا بر آن حضرت
 متصدیان مهات با و شاهای و متففلان سر انجام امور شاهنشاهی را طلبیده و در باب سامان اسباب سفر اتمام فرموده
 چون یورش اول یکسال کشیده بود و سپاه ظفر و سنگاه بواسطه طول ایام سفر میسلمان شده بودند و بعد از مراجعت چند
 فرصت نیافتند که از محال جاگیر تحصیل نموده بتدارک حوالی خود بردارند حضرت خلیفه النبی دست دریا نوال بیدل احوال کشید
 از خزانه عامه زر و نقره و غیره و در وجه علوفه و انعام سپاه گردون اتمام عنایت فرموده و در باب ترتیب اسباب قیام که به تمام
 تمام میبندول داشتند و پیشخانه عالی و محبوب شجاعت خان را همی ساخته و در عرت سیر تمام تمام اظهار نموده و چند طور خاصه
 بنحو آقا جان حواله فرمودند و با همراه پیشخانه روان شوند و دیوانیان عظام را با مشافه فرمودند که در مهم سازد لشکر که درین
 یورش ملازم نکاب دولت اسامی را بدو تعین نمایند و از امر مهم ساز که هر کس صورت مییافت در بهار و در نزد اولان امر از شهر بر
 برده پیشخانه عالی میرسانند و دیگر بزرگان مجربان رفته بود که هر چند ما سخی اتم تمام و در فرستادن لشکر سفر اتمام ایام یکیش
 بیشتر از ما بر سر کار نخواهد رسید و بقیه همچنان شد و چون اکثر اموال و سپاه بجنوب گجرات متوجه شدند چندین قلچان از خیانت شایسته
 اند و بوقوع آمده و بخطاب خانجهانی شرف اختیار بخشیده و زیادتی علوفه و جاگیر فواریش فرمودند و دستور سابق حکومت
 الامور خصوصاً و سرکار پنجاب عموبابا و قفول فیض نموده و شرف خصصت از برای داشتند و در آن روز خان مشار الیه در حق که است و
 منصف زیادتی علوفه نمود و شرف قبول رسید و حکم شد که راجه قور مل بمنزل خانجهان حسن قلچان فتنه بصلاح متصوفا

مهم ساری امرای پنجاب نناید و غیر از مرزا یوسف خان حیی امرای پنجاب بمراقبت خانجهان خدمت فرمودند و مرزا یوسف خان و محمد زمان که تا رسد از اطوار و ظاهر و با هر بود در آن سفر خیرت اثر لازم رکاب دولت انتساب بودند و سیدخان ملتان را نیز خدمت جاگیر نموده برادرش محض عثمان ارشیه قرب و منزلت اختصاص دارد و همراه گرفتند آنحضرت چاشت روز یکشنبه بیست و چهارم ربیع الآخر سنه احدی و ثانیین و تسعانه موافق سال هفتم محمدی الکی سبک سیر سوار شدند مقربان درگاه و نزدیکان بارگاه برنجیان دیده که و اتم از با دصباگر و بزده اند سوار شده به بخان گشتند آنحضرت آنروز تا قصبه توده عثمان باز نگشاید و در آن ماحضر تناول فرموده زبام المینار میعاد برورد و گارسر و صلیح دوشنبه و درین محل ساعتی آسایش فرمود و بجناب تمجیل و برآه آورده اند و یکپار از شب سه شنبه گذشته بود که موضع سورا باد رسید و چون فی الحقیقه ماندگی در آنحضرت تاثیر کرده بود و بعضی مقربان از آن شرف خدمت باز مانده بودند چند ساعت وقت فرموده بهجت دفع کوفت بهین نمودند بعد اجتماع مقربان برار آه تیر رفتار سوار شده تمام شب راه رفتند و روز شنبه ششم از گره راه بنظر قطب الاول الصلین خواجه عین الدین خشتی قدس سره فرامید و لوازم طواف بجا آورده و رسم فقر و ایتین سوال از مجاوران روضه جنت مثال بلکه از سائر متوطنان خطا جمیز برداشته زمانی درو و تلخانه پایتالی که رحمت فیض خاص بنا نموده بودند و آنرا تشریح فرمودند و آخر در ازاج میر سوار شده و برآه نهاد و در آن مقربان درگاه در وقت سحر مرزاخان خلف صدق ناخانان میرمخان و سید خان کوکه و خواجه عبدالکجک خواجه و میر غیاث الدین علی افروز که امیر در دانش علم تاریخ و اسرار اهل در ربیع مسکون نظیر نادر و خطاب نقیب خان مشرفست و مرزا علیخان در ستم خان و میر محمد زمان برادر مرزا یوسف خان و سید عبدالکجک خان و خواجه غیاث الدین علی بخشی که بعد از فتح خطاب آصفخان سرفراز شده بود و وزیر سابق عالمگیر حاضر بودند تمام شب قروارجان نور دیدند هنگام طلوع صبح صادق شاه قلیخان محرم و محمد قلی نقیانی که قبل ازین از پنجهور رخص شده بیشتر را می شده بودند شرف خدمت دریافتند و در زمان سوار گشتن آن خبر آوردند که خواجه فیروزی آتایش این متوجه شده اند و قصبه مالی که در آن نزدیکیت فرود آمده اند حضرت خلیفه اتمی خواجه عبدالکجک و آصف خان بخشی در ایصال درباری استیاری بنسبیده و بخود همراه گرفتند و دوم ماه جمادی الاول سنه احدی و ثانیین و تسعانه موافق سال هفتم محمدی الکی قصبه و لیس که بستی که بستی گرجا گشت رسیدند و شاه علی پسر شکرلوگاه که بستی از احوال او در ذکر حضرت جنت آشیانی سمت گذارش یافته و از قتل میر محمد خان کلان شقار قصبه و لیس بود و درون دوید و روی بندگی و اخلاص خاک درگاه نهاد و آنحضرت آصفخان پسر بخشی را نزد میر محمد خان فرستادند و او را با لشکر که موجود و حاضر داشته باشد برداشته و قصبه بالیسانه که ازین پنج که روی میشود و موبک همایون گرداند و نصف شب از قصبه و لیس متوجه بالیسانه گردیدند و از راه پتین تخریف شده خاست سلطانی ظاهر قصبه بالیسانه پسر محمد خان با لشکر خود و جمعی امرا و ملازمان درگاه محلی مثل وزیر خان و شاه فخر الدین خان مشهدی که نهایت خان خطاب داشت طلیح

دلد طاهر محمد خان حاکم دلی در گوی غلطی را چو تان مثل کتار برادر زاده را بگویتد اس که قبل ازین بگویم خان عظمی
از فقیر زوان شده بودند و بحیثیت ملاحظه از پیش گذاشتن نتوانسته اند بر گاه آسمان جاده شرف خدمت در شرف
و درین منزل حکم تصاحب جریان نفاذ یافت که سپاه نصرت پناه مسلح و مکمل شده در عرصه عرضگاه اکبر شاه نمونه محبت
حاضر شوند اماری کامیقدر افواج خود آنرا بسته و جوانان مسرور دیده بر دوازده سوره او بمیدان آوردند حضرت غلیظ
بنظر اصیاط ملاحظه افواج منصوره فرموده اگر چه وفوق تمام مرحون و نصرت سماوی و ادلا و ملائکه روحانیات
داشتند اما نظر عالم اسباب نموده سرداری قلب لشکر که آنرا قول نیز گویند و جای سلطان لشکرست بمرز خان
خلعت صدق خان خانان بیرم خان که در عیون ان مشاب بود و دلائل نیابت از سیما بسین با وفا هر دو با هر دو
نامزد فرمودند و سید محمود یار به که بنزد شجاعت و شهامت از ابناء زمان دیرین بود و شجاعت خانی صادق
باجسی دیگر را نیز در قلب لشکر تعیین فرمودند و اتمام فوج سپیده و سرکاری آن گروه بمیر محمدان کلان حواله کردند
و سرداری پیشینی اعتبار وزیر خان نقویض یافت و محمد کلینان نقبائی و ترخان دیوانه را با گروهی از بهادران مردانه در
فوج هزاران قرار دادند و خود نفیس نفیس بمواخت و ملافت حون و نصرت خداوندی یا صمد یار چیده که از میان
هزاران هزار سوار یکی را انتخاب فرموده بودند و طرح شده و در هر فوجی که خلل رو نماید بقوات اشرف بتدارک
آن پروانده بعد از ترتیب افواج حکم عالی نفاذ یافت که بیچ آفریده از افواج خود جدا نشود و با وجودیکه زیاده از سه هزار
در نظر ریاست آسمان حمایت حاضر بودند و عدد سپاه مخالفان از سبب هزار سوار پیش نشان میدادند حضرت
خلیفه الکی عنان ارادت بقصد عنایت خداوندی سرده آخر نامی روز در صبه بالیسانه سوار شده و متوجه احمد آباد
گردید و سکنه قراول را پیش خان عظمی فرستادند و آمده و وصول ریاست فتح آیات با و برسانند و تمام شب راه
رفته روز سه شنبه سوم جمادی الاول آفتاب اقبال بر نواحی کری کبست کرد و بی احزاب دست تافت قراولان
از پیش خبر آوردند که جمعی اکثر از مخالفان غبار فیل مواکب عالی دیدند بکمان آنکه فوجی از پیش تهاخت میرسد مسلح
شده از قصبه کر سه بیرون آمده و در مقام جنگ و خدال ایستادند و حکم شد که فوجی از عساکر منصوره مدفع آن
گروه خون گرفته بر دارد و آنها را از میان راه رانده و بتیغ خلع عیب نشوند و کنگر طغرل شرجون آن بی عاقبتان را
دیند و در طرزالعین از لوث وجود اجتماعت بیابک جهان را پاک ساختند و چند کس از دست اجل خلاص گشته خود را
در قلعه انداختند چون حکم بود که بقلعه محبیه نشود از قصبه کری تیغ کرده بیشتر رفتند و حضرت که با آنها رسیدند بحیثیت
آبایش چاره داشتند و گئی سپاه فرود آمدند و تا صبح آرام گرفته و در آن طلوع طلایه صبح روبراه آوردند و بخشایان
عظام مرتب افواج نموده و رسایه خیز قبال آسوده متوجه گشته اس که گروهی عنان سرعت باز کشیدند و در انتقام
سعادت فرجام امیر باد شاه که درون احتشام بنفاذ میوست که افواج لشکر پیشروند و عبیه خانه خاصه را در برابر جبهه

دو کس که در آوردن آن تهنیت نموده بود و بابر اوقصوری داشت از حبیب خاصه براق سنا سبب ضعیف و عنایت میفرمودند و
 خواجه خیاط الدین آصف خان را فرستاد و که خان عظیم از حواله قوچ عالی اطلاع داده بموکلای طبعی که گردان چون
 حضرت خلیفه العالی و در عرصه ندر و زلفیچ پور بشری که بر زبان قلم گذشت بکنار احمد آبا و رسیدند و سینه دولت باز کشیده
 معلوم نمودند که هنوز مخالفان خمار کوه در بر سر غفلت و بخیری افتاده اند بر زبان الهام بیان رفت که بر سر بخران
 و مخالفان را ندان شود و مردان نیست چندان صبر کنم که غنیمت شوم پس باز آواز فیر و ناله که نای مخالفان میسر
 و مضطرب بطرف اسپان و دیدند و محمد حسین مرزا با و و سوار بجهت تحقیق خبر بکنار آب آمد اتفاقا سبجان قلی ترک نیز
 با و و سوار از نظر بکنار آب رفته بود و محمد حسین مرزا فریاد کرد که ای برادر این چه فوج است سبجان قلی گفت که این کوه
 دولت خلیفه العالی است که از فوج بجهت اتصال حرام ننگان سیده محمد حسین مرزا گفت که با سوسان من امروز
 چهارده روز است که باد شاه را در فوج گذارشته اند و اگر فوج باد شاه بی باشد فیلان باد شاه بی که هرگز از رکاب
 جدا نمیکردند و با سبجان قلی گفت فیلان مست کوه تن چهار صد کرده راه در عرض روز چگونگی همراهی توانستند کرد
 محمد حسین مرزا بهوشن تخریب میان لشکر خود رفت فوج را از راسته روی همیدان نهاد و اختیار الملک با پنجره
 سوار فرستاد و خان عظیم را نگذازد که از قلعی بیرون آید و چون زمان توقف با مستاد کشید حکم شد که هر اول از آب
 بگذرد و فرمودند که در برخان با فوج میسر و عبور نماید و هنگام حضرت با سپاه که در سایه چتر اقبال قرار گرفته بود از آب گذشت
 دست همه ساز غرا کرده همیا به روان شد کوه آهن سوی دریا و درآمد با و این لشکر دران خاک و شکست
 هم گریزان هیچ خاکشاک به و در حین عبور از آب ترش لشکر برهم خورده و همه یکبارگی آب درآمدند و اندک
 راهی بیشتر رفته بودند که فوج عظیم از لشکر مخالفان پدید آمد و محمد حسین مرزا با هزار و پانصد منول که همه فدای او بودند
 بیشتر رسید و از گرد راه بر بر اول که خمره فلخان شعبانی و ترخان دیوانه تاخت و مقارن ایحال و شبان افتاد
 بر صف و برخان تاختند و بهادران طرفین یکدیگر را و شجاعت و شجاعت و لشکر یکبار بر خاستند و هزاران صفت
 کین بر آراستند و تو گفتی هوای یکی سوگوار به زمین گشته زارش اندر کنار و چون حضرت خلیفه العالی آواز
 دهن و فتور در بر اول معاینه نمودند بر فوج و دشمن چون شیر خشتناک حمله آوردند و هیچ آرندگان جانپاس غلغل
 سورن یا معین بفلک الافلاک رسانیده بر صف اعدا تاختند و سیف خان کو که بی حرفه ناخته شهادت یافت
 و محمد حسین مرزا و شاه مرزا حق تردد و مردانگی بجای آورده خاک بی دولتی بر فرق تخمین و از بهتر و برگر آورده و
 و او ندو لشکر منصور از پی و آمده پس جدا میکردند و حضرت با بعد وی چند عنان سمت دولت باز کشیده ایستاد
 و محمد حسین مرزا که تنش رخمی بود و از هول جان استعجال در گرفتن میکرد در آتش راه بوتره تو میباش آمد و خواست
 که اسب از آن زقوم بجنباند گریبان گرفته بر زمین انداخت و از ملازمان درگاه که اعلی نام ترک که سر زنی او را

خود را از اسب انداخته و اگر گرفت وزیر خان که سردار سپهر بود تردد و جان سپار تا مار شجاعت و شهامت ظهور پیدا
 و فوج حبشی و گجراتی پای قرار افشرد و حملای در پی می آوردند آنکه شکست محمد حسین مرزا و شاه مرزا شنیدند و بدشت
 بمعمر که دادند و میر محمد خان که امیر مینه بود پسران شیر خان فولادی را خسته گردانید و از ضرب تیغ جانگداز مخالفان
 بید و ملت روی او بار بار دیدن ناموس آوردند سمیت زنتی شاه کایلی بود و پس تیر به سبزه رفت آن دغان آتش
 انگیزه و چون نیز خنجر اقبال بر جنگگاه تاقت از هر طرف معمر که لمعات فتوح و بواب نصرت درخشیدن گرفت
 و آنحضرت با فیر و زری و مهر و زبر بالا پشته که بر کنار جنگگاه بود نزول اجلال فرموده بادای مرا سم شکر مشغول
 بودند که گداعلی بخشی و یک کس دیگر نوکران خان کلان محمد حسین مرزا زخمی آوردند و هر کدام دعوی گرفتن میکردند
 راجع بر برکت شمشیر احوال او گذشت از و پرسید که ترا کدام یک گرفته محمد حسین گفت مرا ننگ حضرت گرفته و الحق
 بر زبان آورد و گفت و انگاه حضرت برفق و مدارا عتاب چند فرموده او را بر این ننگ سپردند و از گرفت بران معمر که بر آن
 شاه مد نام مجذوبی را که خود را که ابراهیم حسین مرزای گفت حضرت بهر چه که در دست مبارک داشت بخاک پاش
 انداختند و بضر تیغ آبدارندگان در گاه پاره پاره شد و در آخر معلوم شد که در جنگ سر نال بهتوت برادر
 راجه بگو تیداس را واکشته بود و بعد از فتح ساعتی نگذشته بود که فوجی آراسته از غنیمت ظاهر شد و فرادان خبر آوردند که
 اختیار الملک گواهیست که راه بر خان اعظم بسته بود و از شنیدن خبر شکست محمد حسین مرزا کوسائی سر بر آورده و در صحرا نهاد
 حضرت حلیفه الهی جمعی را فرمودند تا پیش رفته بر غم تیر جانفروز روی عدد برگردانید و مقارن این حکم چون اختیار الملک
 ظاهر شد و چند سوار خنجر نیز سواران را معین انداخته تا خنجر و گرویی را که پیش پیش فوج می آمدند در میان خاک
 افکندند و اختیار الملک از مهول روی گریز لطیف پشته که مستقر ریاست دولت و اعلام اقبال بود آورد و از
 دو طرف آن پشته بخواری در بهوای بگذشت و از غایت سرسبکی چنان میگرخت که دلاوران سپاه ظفر ناه
 تیر از ترکش آنجا محاصرت گرفته برایشان میزدند و در وقت شراب بیگ نام ترکمانی اختیار الملک را شناخته عجب
 او روان مشرد و او نیز قوم زاری رسیده خواست که اسب بجنباندا جل مرگ او را از پای در آورد و شراب بیگ
 خود را از اسب انداخته و اگر گرفت اختیار الملک گفت تو ترکمان مینائی و ترکمان غلام مرضی علی رضی الله عنه
 میباشند و من از سادات بخاریم مرا کمش شراب بیگ گفت من ترا شناخته سروری تو نهاد و بودیم تو و خنجر
 این گفت و بضر تیغ بیدریغ سرازین جدا کرده باز گشت که بر اسب خود سوار شود و پیش را و دیگر برود و در
 اختیار الملک را در دامن پیچیده و بر او آورد و در آنوقت که اختیار الملک را گریز بصوب پشته که بغیر قدم
 شاهنشاهی سر مغاخرت بر آسمان عزت می سودا آورد و راجه پوتان را این ننگ که حراق محمد حسین مرزا بود و از آن
 خیل بر زمین آورد و بضر بر چکه گشتند و بعد از فتح عظم خان دامن را که در شهر محصن بودند آید و شرف پایموس داشتند

حضرت خاقانی از کمال محبت خان غلام را خوش التفات گرفته باطلار اقسام اشفاق امتیاز بخشیده بدست
 پرسمش از انداز و رعایت گذشت چه حد و از سر زینایت گذشت چه و هر یک از خوانین از خور حالت و منزلت
 التفات و عنایت فرمودند و هنوز از پرسمش خوانین خبر و اخته بود و ندک شراب بیگ ترکمان آمده سر اختیار ملک
 دریای سمند اقبال انداخت حضرت ملا حظا این موهبت عظمی مجد و امر اسم شکر و لوازم سپاس بجا آورد و فرمود
 تا از سرهای منفردان که از دهنزار سز ریاده در جنگ کاه افتاده بود و متار به بسازند عجزه للناظرین و از اینجا قریب
 و فتح بدار سلطنت احمد آباد و خرامیده در سنازل سلاطین که در ارک احمد آباد واقع است قرار گرفتند و اکابر و اشرف
 و طبقات اهل ای و اصناف اهل حرفه و اسم پیشکش و ایشار و لوازم تنیث و ثار بجا آورد و در دران منزل اوقات
 گرامی صورت نشاط و انبساط فرموده بمنازل اعتماد خان که در وسط شهر واقع است تشریف آورد و در اول تقد
 احوال جمعی که درین شهر حضور و از جنگ خدمتگاری بقدر تم رسانیده اند فرموده هر یک را فرما و خور حالت
 و خدمت بزیادتی منصب و افزونی علو و ممتاز ساختند و حکم شد که منشیان بلاعت انار بخر و تختها مبارز
 و سرهای محمد حسین مرزا و اختیار الملک را بدار الخلافت اگر و فچو بریده از دوازده اگره بیا و نیزند و منشی مقدس
 و ذات اقدس بد لجوی رعایا و محوم متوطنان احمد آباد و دراخته در مها و امان جا دادند و قطب الدین محمد
 و نورنگان را بچانب بهروج و جانبانیز فرستادند تا منال انال شاه مرزا را از بیج و بن برانند و در بگویند
 و شاه قلی محرم و لشکر خان میجرشی و جمعی دیگر از بندای را بر آید و فرستادند تا از ولایت رانا و دیلنگ
 گذشتند پایمال ساخته بگذرند و میر محمد خان را بدستور قدیم حراست و حکومت پیش نقولین فرمودند و ولقه و
 و ند و قه بوزیر خان محرم نموده بگویم خان غلام گذاشتند و چون خاطر آفتاب اشراق از سر انجام مهام
 ولایت گجرات فراغ یافت عنان معاودت مستقر سر سلطنت معطوف فرموده روز یکشنبه شازده
 جمادی الاول را احمد آباد و طبل شادی و نواخته بجمو آباد و حضرت فرمودند و در دست ازل سلطان محمود
 گجراتی که الحی آثار رفعت از دروازه او ظاهر میشود قرار گرفت روز دیگر بد ولقه حضرت فرمودند و دران قصبه
 بکر و در مقام فرمودند خان غلام و امرای گجرات را حضرت داده از رانے داشتند و خواجہ غیاث الدین
 بخشه را که دران بپوشش خدمات شایسته از بوقوع آمده بود و خطاب آصف خان امتیاز بخشیده
 خدمت دیوانی و بخشگیری گجرات با و نقولین فرموده بمراقبت خان غلام گذاشته آند و از قصبه و ولقه شب
 در میان بقصبه کرسی و از کرسی شب در میان بقصبه سینا پور نزول اجلال فرمودند و درین منزل عریضه راج
 بکو تید اس و شاه قلی محرم رسید و دران مبارکباد و شج حصار بدیگر مندرج بود فرمان عالیشان در باب تسام
 خدمت شازده الهام مل داشته تا حد و سر و در محل توقف فرمودند و از منزل سحر و صادق خان با تبا دیب

مفسدان و قطاع الطریق نامزد فرموده بکوچ متواتر روز چهارشنبه سوم جماد الثانی سنه احدى و ثمانین و تسعمائیه
 هوای صحرای جمیر از غبار مرکاب موکب غیر برود خطر آئین گردید و از گرد راه غبار مرور و الا نوار حضرت خواجہ عبدالحق
 قدس سره فرموده شراط طواف و لوازم استعدا و بجا آورده و مجاوران جمیر را خنجر و مسکنی گردانیدند و عصر روز دیگر
 کوچ فرموده خود با یلغار متوجه گشتند و شام روز دیگر در موضع مهوبه که سه کوهی ساکنانیرست و بجای گیر را مداس
 بکوهی مقرر بودند و نزل جلال اتفاق افتاد و مداس ضیافتی بتقدیم رسانند خدمت جمیع ملازمان درگاه که
 ملازم رکاب دولت آسا بودند بجای آورد و در منزل راجه نور دل که حسب الحکم بحجت سامان بنزد منزل کشتی
 و غراب در آگره مانده بود آمد و شرف رکاب بوس دریافت و چون جمیع ممالک گجرات از روی تحقیق بدفترخانه
 عالی نرسیده بودند از بهمان منزل راجه نور دل را بگجرات فرستادند تا جمیع آن ولایت را قرار واقع خاطر خود نموده
 نسخه متعجب بدفترخانه سپارد و نیم شب از آن منزل سوار شده و سافعلی نموده چاشت یکشنبه ششم ماه مذکور قصبه
 نوده مستقر ریایات جلال گردید و در آن منزل زمانی آسایش فرموده و وقت پیش پای دولت در رکاب سعادت
 در آورده و همراه آورد و نود و نصف شب در لواحق قصبه یسار و خواجہ جهان و شهاب الدین احمد خان که از قفقز
 با استقبال موکب جلال استقبال نموده بودند شرف خدمت دریافتند و قریب صبح صادق بتأشیر آفتاب اقبال
 بر قصبه بچون گرفت و تا یکروز آرام گرفته فرمودند که ملازمان درگاه بر چه و نیزه بدست گرفته بهار الخلافهت و راکنند و
 خود بنفس مقدس نیزه بدست گرفته برخنگ دولت سوار شدند و عصر روز دوشنبه هفتم جمادی الآخر سنه مذکور آفتاب
 سعادت اقبال بر دو تختانه بافتخو رتافت و حضرت مریم مکانی و دیگر حضرت سرایر و ده خدمت و حضرات شایه را
 دید بارید بهار مبارک آنخند و ممالک ستان روشن گردانید و لوازم نثار برداشتند و مجموع عدت و فتن بچهل و سه روز
 کشیده و در بعضی امور که بعد از قدم نصرت لزوم بفتخو رست نثار و یا فتنه چون بدولت و اقبال در فتخو ر قرار
 گرفته ختنه های شایه را دای کامگار فرموده جشن عالی ترتیب دادند و علماء و سادات و مشایخ و امرا و ارکان
 دولت جمیع آمده روز پنجشنبه بیست و پنجم جمادی الآخر احدى و ثمانین و تسعمائیه در ساعت سعادت جشیان با و
 رسید عالم و عالمیان به تهنیت و مبارکباد و گفته نثار و ایثار بعل آورده و ربان بدعا کن شهریار زمین و زمان
 کشتودند و دیگر از وقایع حمیده این سال فرخنده مال آنست که چون حضرت شاهزاده جوان بخت سلطان سلیم
 را بهنگام آن رسید که از علم ملکوت سبق گیرند و بر معارج کمال و مدارج فضل و افضال مرفی و متصاعد گردند
 بنا بر آن حضرت خلیفه الهی روز چهارشنبه بیست و دوم حبیب سال مذکور در ساعتی که بنحان و فقیه شناس
 اختیار نموده بودند مجلس عالی ترتیب دادند و در آن مجلس روح القدس علیه الرحمن علم القرآن برکنار حضرت
 شاهزاده نهاد خدمت مولوی افادت و اخلاصت پناهی مولانا میر گلان بروی را که از اجل تلامذه

حضرت نقاد و المحمدین میرک شاه و از بنابر خدمت ولایت پناه مولانا خواجہ کوی بودند باری در این اختیار
فرمودند خدمت مولوی زبان مبارک با نقاد کلمه بسم الله الرحمن الرحیم که متنازع خراسن مفارقت کشاد
و غلغله تنبیت و مبارکباد از صغیر و کبیر بفلک اشیر رسید و دیگر از وقایع حسنہ که درین سال عاقبت مال
روی از چهره اقبال منوہ آنست که منظر خان را که قبل ازین بکاموست و حراست سارنگیور در نواحی احمدآباد
معرض شده بود طلبید و در جمیع محبت و چهارم حبیب مذکور بار شغل وزارت سواد عظمی هندوستان توفیق
فرمودند و لقب جمده الملک در القاب و افراد خلعت لائق با و التفات منوہ زمان محل و عفا امور ملک
بیادقت ازین سپردند و از دیگر وقایع که درین سال رونمود یکی آنست که قروض و دیوان شیخ محمد بخاری که در جنگ
پلین از دست اعدای دولت قاهره گشته شد چنانچه در محل خود سمت گذارش یافته و قروض و دیوان سیستان
کو که درین یورش اویم در مہمات احمدآباد بدست نقاد و طغاه کشته شده اختزانہ عامہ او او فرمودند و مجموع
دیوان این ہر دو عزیز بیک لک روپیہ اگر شاہی کہ ستاد وی دہنار و پا قصد تومان را پنج عراق رسید
و این یعنی اینچ باو شاہی در کتب تاریخ مسطور نیست و ہندو سال را بحدود در مل کہ بہمت در دست نمودن
جمع ولایت گجرات رفتہ بود شرف زمین بوس دریافت و مشکیشہ لائق از نظر اشرف گذرانیدہ و خراج در باب
جمع گجرات بنظر اقدس در آورده بشرف تحمین ہر بہایات و معاشرت با آسمان غرت سود و بعد از چند روز در
شمسیر خاصہ عنایت فرمودہ با نقاد لشکر خان میر بخشی بخدمت خان خانان بنعم خان فرستادند تا در خدمت
خان خانان بودہ در باب فتح ولایت بنگالہ اہتمام نماید و ہمدین ایام میجر حسن ضوی کہ از اسادات صحیح النفس مال
و کمالات علم آراستہ بود بر سر رسالت نزد حکام دکن رفتہ بود بشرف بساط بوسی سر فرار کرد و بدو مشکیشی کہ کامکن
بمحبوب خدمتگذاران خود فرستادہ بودند بنظر اشرف در آورده ہمدین سال عاقبت مال حضرت خلیفہ اسلم
شانزدہم شوال عازم زیارت فراغیض الانوار حضرت خواجہ حسین الحق والدین قدس سرہ گردیدہ و درین
سبال اگرچہ در او ان مراجعت اریویش دوم گجرات این سعادت دست دادہ بود و فاما چون داعیہ تسخیر
ولایت پیش نہاد ہمت عالی بود و بلا خطا نگہ مبارک و این یورش از یکال تجا و زمانید و طواف این آستانہ
رفیعہ در چیز تا خزانہ بخاطر منیر و ضمیر آفتاب تنویر چنان ظهور نمود کہ آیند دولت عظمی را در عرقہ ایام سال نوزدہم
الہی دریافتہ در باب تسخیر سیریک استمداد و اعانت فرماید و بہجت امضاء این بیت و انعا و این انیت
روز شنبہ شانزدہم شوال سہادی و ثمانین و ستمائے موافق ہز و ہم سال الہی متوجہ خطا جمیع گشتند و در موضع
مخیم عساکر جاہ و جلال بود و با ستم ماہ توقفت فرمودند و درین منزل روزی حضرت ارشاد و دستگا و خواجہ المشید کہ از
حضرت خواجہ ناصر الدین مجدد احمد احرار دست بغیرم فاتحہ بدرخانہ عالی آمدند و در زبان آمدن بدستور سائر مردم در

کردند حضرت سید شکار فرموده از کشتی بجزای شریف بردند در اثناء شکار آهویی که آزاد هوا میگردد و بند در برابر
پیدا شد حضرت خلیفه الهی چیت را بان آهوسر داده بخاطر خطر گذرانیدند که اگر آهوی چیت میگردد و او و نیز اسیر چیت
تقدیر خواهد شد و چیت آهوسر گرفت اما آهوسر تلاش بسیار کرده خلاص شد و مقارن این امر چیت دیگر را گذرانیدند
و او را گرفته طعمه خود ساخت حضرت را مشاهده این سرور امیدوار گشته فرمودند که چنان معلوم میشود که او و
این سرتبه از جنگ شیران بیشه دلاوری خلاص شده مرتبه دیگر اسیر چیت تقدیر خواهد شد و همچنین شد که نربان
الهام بیان رفته بود چنان خفقرب بجل خویش میشود و در دوشنبه مقام مامور گردید که یک کس بود محل نزول رایت
عالیات گردید و درین منزل اعتماد خان خواجه سرای که در سلک امر انظام داشت و در محاصره شنبه ضراب
شایسته از دوقوع آمده بود کشتی سوار با استقبال موکب اقبال آمده شرف خدمت دریافت و سواخ حال
را مشهودا بعرص اشرف رسانید معروض داشت که بر چند موکب جلال در خدمت استعجال فرمایند مناسب
و لائق خواهد بود و درین روز حضرت خلیفه الهی میرک شهنشاهی را که در زمره ملازمان آستان عالی شان نظام
داشت و دواشم دعوی دانش عالم خبر میکرد و مجلس علماء این طلبیده فرمودند که در کتاب جفر ملاحظه نماید که درین
نظر اثر از دو دمان تنق تقدیر چه صورت خواهد نمود سید میرک در حضور اکابر علماء و اعیان دولت و ارکان
مملکت که در مجلس شبت ترمین حاضر بودند کتاب جفر طلبیده حرف حرف استخراج نمود و بعد ترکیب حروف
این بیت حاصل شد پس بدین برودیم را که از تحت همایون بدو ملک از کف داد و دیر و ن به و بعد از چند روز
بحقیقت این علم که از خواص اهل بیت است بر یکنه ان ظاهر گشت و در روز شنبه هجتم ربیع الثانی گذر و سیام سرداق
جلال گردید و درین روز عرض داشت خانخانان رسید مضمون آنکه عیسی خان نیازی نام افغانی که در میان
افغانان بشجاعت مشهور بوده با فیلان جنگی و لشکر بسیار از قلعه پیته برآمده با فوج منصوره در اوخت عیسی
بدست یکی از غلامان لشکر خان کشته شد و افغانان بسیار طعمه شمشیر خور گشتند و بعد از اطلاع بر مضمون همان
را بجنس نزد شاهزاده کامگار فرستاد و در روز دیگر بحیث گذرانیدن اردو وارن در حواصط مقام فرموده دلاور خان
فرمودند که لشکر را گذرانند و هم ماه مذکور موضع دوشنی از اعمال بوختر مسکرا روی مسلح گشت و این منزل قاسم خان
نزد خانخانان فرستاد و پیغام نمودند که موکب منصوره از راه آب با بخود در سیده بعد ازین صلح بیت
خانخانان عرض داشت که در کربایات عالیات بدستور قدیم از راه آب بنحضت فرموده و در دوی همایون از
راه خشکی نیاید و التماس نمود که چون اکثر ارباب سپاهیان در بر سالت ضایع شده از قورخانه خاصه حکم شود که بجهت
سپاهیان پاره براق نیز بدین حضرت اسلحه بسیار از هر قسم بخانخانان فرستادند و خانخانان دوا را می دیگر
در و کرد و بی پیخته سعادت عقبه بوسی مشرف شدند و بتایخ شاهرهم ماه ربیع الثانی آفتاب عظمت و

اقبال برحوالی قلعه بنیہ تاقت آنحضرت همچنان کشتی سوار با کمال غلبت و قوای صوب قلعه متوجر شد و در منزل خانخانانا
 مسترخان نزدل ابلال ارزانی فرمودند و خانخانانان بوازم پای اندازد و نیاز پر و اختیاری اقامت اقامت و نفاس
 استعد و طو ائل اسپان عربی و عراقی و براموار و ملقه های فیلان و قطارات انبر و شتر برسم پیشکش گذارند و
 بتاریخ هفتم ربیع الثانی امر ابجبت نکاش و در منزل خانخانان حاضر ساخته و فرمودند که مدت محاصر و بلول کشید
 تا قنایت که در تخیل تا خیرفته چندان با که ندارد و اکنون که بهای همت شایسته ای بر تخیل این قلعه بال اقبال
 گشوده باشد غیرت سلطنت بر نمی ماند که دیگر انیضا قلعه درین قلعه بک درین ملک پای اقامت استوار بمانند
 داشت و بجای آنوقت بخاطر برسد که قلعه حاجی پور را که مداز زندگی مردم پند برآمد آنجا است اول باید بست
 آورد و انگاه در باب ایتصال اینجاعت فکر بر حال نمود و امر او را خوانین زیان دعا و شناس شهر را بر جهان گذارند
 نخستین این اندیشه صافی نمودند و در جهان مجلس خان عالم را با سهرارو سوار جرار و در غرابها که شجون با سب
 قلعه گیری بودند و انداختند و فادان اقبال کشیده بجهت دفع قلعه حاجی پور رخصت فرمودند و راجه کجی را که زمیندار
 اکتولایت بود و چهره و پاک بسیار همراه داشت بکوک خان عالم نافر خود در روز دیگر که هزدهم نام داشت
 خان عالم از آب گذشت بهم اگر در راه کبرشتی سوار شده روی ملاوت لعل و فیروزی و تخیل قلعه حاجی پور نهاد و از راه
 خشک شیران پیشه و لادری قدم بهادری در میدان تجلد و مردانگی پیش نهاد و بازار گرم کرد و آنحضرت تماشا
 سر که جنگ مویرل شاهم خان جلار که برکنار در بای گنگ بر بلندی واقع شده بود و از آنجا حاجی پور میوه و شیر
 بودند چون از بعد مسافت و قصاص و در در و احوال شخص نمیشد و وقت عصر جمعی از جوانان مردانه را در غراب
 انداخته بصوب حاجی پور فرستادند تا خبر شخص سازند و چون مخالفان مخدول العاقبت را چشم برین
 سه غراب افتاد و هر دو کشتی را بملاو از مردان جنگ جو بود و در برابر غرابها با دشا ہی فرستادند و بعد از آنکه
 اشتیما بکنای با دشا ہے که اقبال شایسته ای بدرقه ایشان بود و بار از مخالفان برآوردند و گذشتند که پیش آید
 و بضر دست ازان لجه بیرون رفته در آن خدمت بخان عالم شریک شدند و نسیم فتح و فیروزه بر سرچم علوم
 اولیاس دولت قاهره و زیدن گرفت و فتح خان یار به که کاجم حاجی پور بود با بسیاری از افاغنه طویر جا
 بهرام انعام گردید و حاجی پور بجهت تصرف خان عالم درآمد و فتح خان یار به و دیگر افغانان را در غرابها
 انداخته بدرگاد آسمان جا فرستاد و حضرت بر تخیل قلعه حاجی پور و ملسم شکر الکی بنقدیم رسانیده و فتح خان
 و افغانان را نزد او فرستاد و تا چشم جرت سر با سهرارو خود در آید و در آل کار خود متفکر و متامل شود
 و او در آن چشم بران سر را افتاد و راه مندر بر خود بسد و دیده و عرق بحر تخیل گشت و بهم بتاریخ مذکور که هزدهم
 ماه داشت حضرت شهریار جهان ملاحظه قلعه اطراف و حوالی شهر فیلی سوار شده بر سرچم بهارے نام جایک

و آنرا در آن وقت برآمد و این پنج بهاری پنج گنبد داشت که در دیوارهای ایام محبت بهجت بر قطار هم بر آورده
 و آنحضرت اطراف دو جانب قلعه را بمطراف احتیاطا ملاحظه فرمودند و آنجا را که از بالای باروی حصار بر وجه قلعه
 چشم بر چشم بادشاهی و کوه کوه شاهنشاهی افتاد و مرکب خود معاینه نموده بیقین دانستند که در این مکان پیکر
 و دنبال امید از پنج افتاده و با وجود آن حرکت المذکور نموده چند نفر از آن بجانب پنج بهاری انداختند و از مطلق
 گزند بی هیچیک نرسید چون افواج و عساکر را در آن وقت که در دشت و صحرا از آن بستوه آمدی اطراف قلعه را
 فرو گرفتند و خبر فتح عاجی پور بدو رسید با وجودیکه نسبت بنزار سوار و توپخانه بزرگ و فیلان مست بسیار داشت
 در ضعف شب یکشنبه نسبت و یکم بیج انسانی که کشتی در آمده راه فرار پیش گرفت پس بدست کا و ما بمو آمده
 که پیش قلب هم بند و صف مور در هر بند دوی نگاشته که در علیا بود و در جگر باجیت خطابش داده بود و احوال
 و خبر آن را در نواری انداخته سر در پی او نهاد که بر خان کردانی که در آن دولت آن بید دولت بود و روز و آسمان
 را کتود و نامی فیلان را پیش انداخته بر راه اوبار رفت و علائق در آن شب که از منوچ روز و مشربود و در مضائق تحیر حیران
 و سرگردان گشته گردید که بر او مضائق و بر بار فتن بخود قرار دادند و چون در آن وقت هم اکثره غریق بحر فتنه
 گردیدند و جمیع که بر او فتنه کردند و در تنگنا که شهر میان که چها پایمال فیلان و سواران گشتند و برخی از چهل
 جان مر اسیر و حیران خود را را در انداختند و اکثر آن مردم در زیر فتنه جان بیاد و اندوگ و حیران چون آب
 بن رسیده فیلان را شکست که بسته بود و گدازیده و روبراه آورد و آنجا مان که خینه عقب و بر پل هجوم آوردند و ناگاه
 پل از میان تنگست و مردم بسیار در آب رفتند و بسیاری در آب رفتند و بسیار که نوز کسیر پل رسیدند
 این سبب و اسلحه انداخته بر آن باب رفتند و چون آخر شب خبر که خنق و دالود و مرض اشرف رسید و حضرت
 خطیفه اندام را سم شکر کرداری و لوازم بسیار خود اندی بجا آوردند و چون صبح صادق شد خانها مان را در
 قول لقین فرموده فوج برادر ایستاد اقبال مونس خشیه که حال غلبت داشت بهر شینه در آمد و درین
 هنگام بنجاه و شش بنجر چهل که مخالفان نتوانستند بخود همراه بروند بای درگاه گرفته بنظر اشرف در آورده
 تا پنج فتح پشته فی الحقیقت فتح و مالک بیکال از این مصراع مفهوم میشود که ملک سلیمان و او در فتنه بد و حق
 نایقان ملکستان با چهار گری روز و شنبه توقف فرمودند و ندای امن و آمانی بگوش ای اسی داد و آن
 رسانیده خانها مان را بجز است اردوی جا چون گداشته و خود بنفس مقدس و ذوات اقدس با سپاه و لاک
 و بیکال بطریق البیچاره که در خانها تمام فیلان و او و خود همراه داشته بغلقوب فرمودند و چون بکنار آب
 بن رسیده نداشت بوز بشارت بی تماشی در آن آب رفتند و سوارانداخته اند برق خاقت گدشتند
 و امر او مید بای درگاه متابعت نموده عبور کردند و حکم علی بنفاذ پیوست که امر او مید بای درگاه بر یک دیگر

سبقت جستة فغان از تعاقب نمایند و خود تیر سجاوت و اقبال بجناب انجمال قطع مسافت میفرمود و در راه
عالمی مقدر که گوج خان را پیش انداخته فیلان نامی داد و در از او جدا کرده رو بردار از نظر اشرف میگردد و نارسیدن
برگردد و دریا پور که از بنه بست و ششش کرد و همیشه در بر کنار و دریای گنگ واقع است عنان گنج در نور و صلاک نشینند
و قریب به چهار صد و پنجاه میل که پیکر در آن روز داخل فیلان عالی گشت و چون بدریا پور شرف نزول را یافت
کشورستان افتاد و شباهان شیرینی و مجنون خان قاقشال را بتعاقب گوهر خان فرستادند و شهبان
و مجنون خان بخدمت تعجب تا کننا آب یل سوئد که از دریا پور هفت کرد و میشو و دختند و رانجا معلوم شد که گوهر
نیمجانی بتکلیف بیرون برده ازین آب گذشته است اگر مردم او در آب رفته اند شهبان مجنون خان مراجع نمود
شرف خدمت دریا فتنه و روز دوشنبه بست و نیم ماه مذکور خانانان حسب الامر از راه دریا ببلالست رسید
و کشت بهمان نشین با و شاهی بعضی کارخانها بمراد و روز و شرف شش روز در دریا پور توقف فرموده و خانانان
بحکومت و درانی ملک بنگال و سر فزاری بخشید و ده نیز سوار و دیگر از بندهای که در کباب بودند بگوک خانان
آیا شسته علوفه لشکری که به راه خانانان متفرق بودند قرار داده و ده چهل اضافه کردند و تمام کشتیها و لوازم
از دواخلافت اگر آورده بودند بجنابانان مرحمت فرمود و زمام حمل و عقد و عنان تحمل و نصب بید
اقتدار او سپرده و دیگر امر و سائر بندها را بتفقدارت خردان مستظهر و ممتاز گردانیدند و علم اقبال و لوازم سعادت
بستقر سلطنت و مقر دار خلافت برافزاشتند بعد از خدمت خانانان و امرای دیگر از دریا پور مراجعت نمود
قتیبه غیاث پور که بر ساحل دریای گنگ واقع است محسوسه بایون گردید و درین منزل چهار روز اوقات
نجمت سعادت بیدین قیام نمود و دو سائر افغانان که داخل فیلان عالی گشته بودند مصروف شد و از انجا
بقرار داد وایلغار ارد و دراپیش از خود بچوچور روانه فرمود و سرداری ارووی معلایه دستور سابق بمرزا یوسف خان
نقلیصل یافت و هفت شنبه پنجم دوم جمادی الاول سنه ثانی و ثمانین و شصت موافق سال نور دوم گاه
برخیل کج بهور سوار شده رایت مراجعت برافزاشتند و صبح پنجمین بار و دی سلاک میان دریا پور و غیاث پور
فرود آمده بودند و از اجلال ازانی داشته تساهلی بجناب فیلان مست که بدست آمده بودند ابضا ط فرمودند
و درین منزل مظفر خان را که از نویسندگه بامارت رسیده بود و در اوراق پیشین شراحوال مرقوم گشته با تانان
خدمت خان که از غلامان حضرت فرودس مکانی امارت بران بود و دیولا در سلاک غلامان حضرت انتظام
یافته بقصد تخریق قلعه ربهاس که از قلعه سوادا عظم هندوستان در فترت از چرخ برین دعوی برتری میکند
فرستادند و چنین مقرر شد که بعد از فتح کلید حرکت قلعه نفرت خان سپرده بعد از انجام مهام آن سرباز
مظفر خان متوجه پای سیر عرش نظیر گردد و در جمیع سوم جمادی الاول بقلعه بنده تشریف آورده ساخته

عمارات داد و در آنجا اجمال ملاحظه فرمودند و از آنجا وی همت بقطع راه نهاد و روز شنبه چهارم ماه مذکور موضع فتح کوه
 که از آنجا بسط و یک کرده راه بود مضرب خیام فلک احتشام گشت و مرزا یوسف خان و صادق محمدان محبت
 حراست از دور و روز شنبه ششم جادی الاول رسیدند منت خدای را که بین جان رسید باز به جان را
 رسید مرده که جانان رسید باز به مرده سی که از چمن ملک رفته بود و سوی چمن جان و خزانان رسیده باز
 و بتاریخ هفتم جمادی الاول صحرای جوینور مخیم خیام فلک احتشام گشت و مرزا یوسف خان و صادق محمدان
 و سید ماسی و دیگران که در راه بدر بار آمده کوفتن رسانیدند و مرزا یوسف و بعضی امرای دیگر بار یافته زمین کوس
 مشرف شدند و با بجزایر عرض سی و سه روز که جوینور محل نزول مواکب جلال و اعیان بود و خاطر شرف او
 نیز انعام تمام سپاه و رعیت جمع فرموده جوینور و بتاریخ و قلعه چنار و بعضی محال و دیگر گنات و دیگر خا صبه
 شریفه منسوب ساخته است تمام آنرا بزرگامیرک رضوی و شیخ ابراهیم سیکری و آل مقرر نمودند و در خیم جادی
 سنه اش و عثمانین و ستمانه موافق سال نوروز هم آتی از خط جوینور منزل مل فانی اتفاق افتاد چهار روز در آن تمام
 بهادرت فرجام توقف فرمودند و از سوانخی که درین منزل سمت ظهور یافتی ملی آنست که قاضی نظام بدست
 که از فضلای روزگار بزرگ دانش علوم عقلی و نقلی ممتاز بود و از علم شرف و طریق صوفیان نصیب تمام
 داشت و امرای کبار مرزا سلیمان از کابل و بدخشان بقصد تمل ملازمت حضرت خلیفای آبی با اتفاق فیروزه که
 از خانه زادان مرزا محمد حکیم است و دیوانه سله و دام خدمت طلبه علم بهره از فضل اهل دارد و استعینق مینویسد در
 موضع جوینور بتبرکت عتبه بوسی درگاه آسمان جاو مشرف و مقرر گردیدند و مراحم خسروان شا محال قاضی نظام
 دیگر شمشیر مرصع و خنجر زر و بیه نقد باد انعام فرموده و در ملک ملازمان درگاه بکنظم ساختند و منصب و دیگر
 التفات سلاوه نمودند و هم در منزل خانینور رخصه داشت فانیانان مشلبر خبر فتح قلعه که بری رسیده و تفصیل این
 اجمال آنست که در آن زمان که داد و مطر و از زمین گنجینه که بری رسید مردم محتر خود را آنجا گذاشته خود بسلاوه
 مانده رخت و در باب استحکام که بری چندان کوشش نمود که بزعم فاسد و تائیکال عبور از آنجا محال بود و چون
 خانخانان با قبال باد شاهای بکوج متواتر متوجه مانده گشت و بنواحی گذری رسید بجز و آنکه چشم ز سینه
 افتاد آنان را فواج منصور افتاد طائر قلعین ارواح را بر بالای لای لای اولیا دولت قاهره دیده راه فرار بین
 گرفتند و بی جفا جزل کردی فتح شد آنحضرت از شیندن ایجنر لوازم سپاس و شکر آتی پرداخته مناسبت
 استمالت بنما خانان و دیگر امرای در پی فرستادند و خود در کف عافیت و اقبال بهچنان همتان
 فیروزی و قرین بهر روز شکار کنان و صید انگنان طے مراحل و قطع منازل فرموده بستم جادی الثانی
 بقصد اسکندریه و درین منزل اقبال نوید فتح و دارالملک مانده بکوش بار یافتگان جاو و جلال نامند

که دارالملک آن مملکت مست رسید و بار اول قراولان و جاسوسان بخانخانان خبر آوردند که داود در شهر نمانده
پای اقامت استوار داشته در مقام جنگ و جدالت خانخانان از استماع این خبر امرای کبار را حاضر ساخته
اردوی خرم و احتیاط تبعه افواج منصور بر داشت و در دوزخ عتقا گسار استه روی غریمت بصوب شهر
نمانده آورد و چون جاسوسان داود رفته این خبر تقریر کردند و داود و احوان او همان شب تیر و پنهان که نمودند و در جوش
بود و با آورد و آیه فور بر خواند و بنا کامی دل از مملکت نیک برداشته نمانده را بجمرت تمام گذاشتند
خانخانان در سایه اقبال حضرت خلیفه الهی بی جنگ و جدال چهارم جمادی الثانی سنه اثنی و ثمانین دستگیر
مواقی نور و هم الهی بدارالملک نمانده در آمدند و اسه من و امان بگوش افاضی دادانی رسید و حضرت خلیفه
محصل این فتح که عنوان کارنامک سلطانین روزگار است اقسام شکر تقدیم رسانیده از سه منزل دارالملک
اگره روی ارادت و اعتقاد بصوب دارالملک حضرت دلی آورد و دروغه و رجب سواد دلی نیم خیم فلک احشام
گشت و بعدق نیست و صفای طویت بزارات اکابر و مشایخ که قبله ارباب حوائج است تشریف برده در
باب انجاء مطالب استمداد خواستند و فقر و گوشه نشینان مقامات متبرکه را از دیوان احسان سرسبز
و شاداب ساختند و همچنین بجزیره مقدسه و والده بزرگوار خود که مسکن شهبان حظا قدس مست رفته کنت دریا
نوال بیدل درم و اموال کشوده آتین سوال و رسم احتیاج از محتاجان برداشته و چند روز واسطه آسایش
عساکر در ظاهر دلی قرار گرفته اکثر اوقات همایون بنشاط شکار مصروف میشد و در اوتل شعبان المعظم بواسطه
عظمت از دارالملک دلی بصوب خطه اجمیر افراشته شکار کنان متوجه شدند و در حدود قصبه نار نول افغان
له لاهور بغیر تمینت مبارکباد متوجه شده بود احمدآباد و خود را با یلغار رسانیده با حرا سعادت عقبه بوسی مشرف
لشت و در اوتل رمضان المبارک بهواسطه اجمیر از بخارغال مراکب مشک نیز و غنیمت کرم دیدار کرد و راه
برابر رود و الا نوار خواجه حسین الحق و الدین قدس سره فرموده لوازم زیارت و شرائط طواف سجا آوردند و از غنائم
بنالیک جفت و ماسه را و ادراک روز اول غدر حضرت خواجه قدس سره جدا فرموده بودند و آورده داخل نقارخانه
حضرت قدس سره فرمودند و هر روز به دستور قدیم بزار فاضل الا نوار تشریف برده از صدقات و نظریات
قراولان احتیاج را از نوال بی نیاز میکردانیدند و در همین ایام بعضی اشرف رسید که چند سیرین و ولد مال بود
بر نواسه قلعه جو دیو و سوانه بر جای آزار میرساند و انواع فساد و از وی بطور میر آحضرت طیب خان له
ماهر خان میر فراغت حاکم دبله و سبحانقلی ترک و جوانان دیگر را تعیین فرمودند چون افواج منصوره به بتبیه
زدی و فساد آن مفسد رسیدند خود را بجان سخت و جنگل پر درخت کشیده ماندند و افواج منصوره به بتبیه زدند
فساد آن مفسد رسیدند خود را بجان سخت و بعضی مردم او را یا فتنه بضر بنیج از پا آوردند و اموال و

بسیار غیبت گرفتند سالاد فغانبار و فی محلی پیوستند دورا وسط رمضان از رومایت حضرت خواجه عالی قدر
 مرخص شده توجہ دار الحاکمات گشتند در بهار از خان عظمی را بخصت کجرات فرمودند ذکر بعضی قصایا
 که در آخر سال نوزدهم الکی موافق سنه اشعی و ثمانین و شصت و شصت ظهور یافته چون اکثر
 اراضی و سعت آباد و هندوستان نامزد و شروع افتاد و بود و دستبرد آن داشت که در سال او موزوع شود
 و فغاند و خواست آن هم بجزایع و هم دیوان اعلی عائد گرد و بنا بر آن بعد تحقیق نظر رای عا که در ازل شکل صلاح
 حال عباد و تعمیر نداشت چنان اقتضا فرمود که رقبه رنگات بمالک محروسه را ملاحظه نمود و آن معیت بلد
 زمین که بعد موزوع شدن از آن یک کورتش که حاصل شود جدا نموده به یک از ملازمان که بکار ولسی
 و دیانت و امانت موصوف باشد سپرده شود و آن شخص را کوری نامید. کارکن و فوطه دارد دیوان اعلی
 با و همراهموده و خصت پرکنه فرمایند تا بحین دیانت و کفایت سعی بلوغ مبذول داشته در عرض سال
 زمین موزوع نموده محضول را در قرار واقع باز یافت نمایند و بحسب تشبث این اراده جمعی را انتخاب نمود
 بانکار خطیر نقین فرمودند و از امر اجمیع و از نزدیک کردی طلبیده بجماعت امر را بولایت فرستادند و
 شاه قلیخان محرم و جلال خان قورچی و چندی از امرایه تیغ قلع سوانه که در تصرف او لادرای مال بود
 بود فرستادند و مدت مدید آن قلعه در محاصره ماند و جلال خان قورچی که از ندریان مجلس شست آئین بود و آنجا
 بشهادت رسید بعد از آن شبها از خان کینوار بهمان جا فرستادند و او رختہ در اندک مدت آن قلعه را
 بتصرف در آورد و در همین ایام غرض داشت و کلای سلطان محمود بکری رسید که سلطان محمود بیت جیاسیه و ارباب محبایان
 و مجاهدان قنادهی نیست اگر از درگاه کسی را فرستند قلع را حواله او نماید حضرت خلیفه الکی میگریسوی
 بکاول یکی را که کینو خان خطاب داشت بحسب حراست قلع بکفر فرستادند و درین سال او یار کجرات
 و باسی خلیف و فوطه مفرط افتاد و قریب شاه امتداد یافت و از قلق و اضطراب و ضعیف و شریف آذینا ترک
 وطن نموده متفرق شدند و با وجودیکه گرافی غلبه بر تبه انجاسید که یک من غله بعد و بست تنگ سیاه رسیده بود
 و کاه اسپ و علف چهار ماه و پوست و رخت بود و دیگر خواجہ این الدین محمود و لقب بجواہر جهان کرد و
 مستقل بمالک هندوستان بود و در اوائل شعبان سنه اشعی و ثمانین و شصت در خطه کینو اجابت راعی نمود
 ذکر و قانع سال نوزدهم الکی الی ابتدای امینال ریور سه شنبه است و نیم و یقعد سنه اشعی و شصت
 بود ذکر محاربه خانانان با داد و خانانان و کسب یافتن و از افواج فیروزی نشان چون با قبیل
 حضرت شاهنشاهی دارالملک مانده بحوزه تصرف خانانان نعم خان درآمده و داد و مد و گنجینه و بولایت
 او و بیس نهاد و خانانان بعد تقسیم مہام آن ولایت راجہ تو در تل را با اتفاق جمعی از امرایرسم بقا قب بعد و ب

اور دیکھ فرستاد و مجبوراً قاضی را بکجاست و مراست کنور و گناٹ لکھنؤ فرمود و مجبوراً خان جون کوک
 کنور گناٹ در آمد و سلیمان سنگی کہ جاگیر دار آجا و در مزید شجاعت از جمیع امرای افغانہ امتیاز داشت و شجاعت
 فرمود و قصد مخالفت و ارادہ مذاقعت پیش آمد و محاربت سخت اتفاق افتاد و مجبوراً خان فتح و فیروز سے
 مخصوص گشت و سلیمان سنگی بفریب جسم خون آشام بر خاک ہلاک افتاد و اہل و عیال و دیگر افغانان
 اسیر و دستگیر گردیدند بہیت اگرچہ خارا آفت بود و بنیاد ہر جا کستر و فروخ شد آن خامہ و چندان غنائم بہت
 قاضی خانان افتاد کہ در قبضہ و اخلاص آن عاثر آمد و مجبوراً خان و محترم سلیمان سنگی را بچنان پس خود و جمعی را در اور و دیکھو رکھا
 ایش و تمام آوارہ راسیان قاضی خانان تسلیم فرمود و حقیقت را بچا خانان معلوم داشت و راجہ تودرمل کہ متعاقب
 و او در موضع شہر بود چون کجاست متواتر بہدازن رسید و ہنہا خبر آورد و مذکرہ او و در دہی کساری توقف نمود
 در مقام جمعیت بہت در روز بروز جمعیت آورد و باز یاد و ارد و راجہ تودرمل در ملازمت توقف نمود و حقیقت
 نوشتہ بچا خانان فرستاد و چون عرضہ و بخدمت خا خانان رسید خا خانان محمد قلیخان برلاس را در قلعہ
 آتھانی و مظفر خان مہول را با سپاہ آراستہ کہو مک راجہ تودرمل فرستاد و امرای چون راجہ تودرمل طبعی تند
 بصلاح و مقصوب یکدیگر از ہذا و کونج نمودہ تا گوالیار کہہ کر دہی دین کساری ست اسلامان بجلد باز گشت
 و داد و از استماع این خبر عقب تر رفتہ در دہر نور محکم شد و در خلال این احوال با سوسن خبر آوردند کہ چندین
 داجہ و کیمیان افغانان شجاعت و مردانہ علم روزگار بود سابق بخدمت حضرت رسیدہ و از اگرہ فرار
 نمودہ و بجات رفتہ و از بنگالہ بکرات آمدہ بود و در حوالی دین کساری آمدہ و بخواہد بدو و طبعی شود راجہ تودرمل بصلاح
 و مقصوب امرای الوالقاسم سکے و نظر بہادر را بچنگ بنید فرستاد و ابو القاسم سکے و نظر بہادر مقابلہ او را ہسل
 سند است شد و در جنگ احتیاط و خرم از دست دادند و انہیں او گر خجہ بی ناموسی بخود لاحق ساختند
 متصرار دشمن نموان حیر و بیچارہ شمر دہ و چون راجہ تودرمل ازین خبر اطلاع یافت بصلاح امرای
 جنگ جنیدش جنید پیش از آنکہ امرایا و بر سندر خجہ در جنگ درآمد راجہ تودرمل با مقصوب امرایا بہتر رفتہ در
 دینی پور توقف نمود و در دینی پور محمد قلی برلاس روز چند بہتر توانستہ افتادہ و گذشت چون مشارالہ سرور
 و مدار علیہ بود از فوت او از اجتماع فتور سے و دہنی راہ یافت راجہ تودرمل بصلاح باقی امر بدینی پور
 نمودہ بہدازن آمد و در ہدازن قبا خان کنگ میو جب از امر ارجحیدہ بچنگ درآمد راجہ تودرمل حقیقت را بچا خانان
 عرض داشت نمودہ و چند روز در ہدازن توقف نمود و خا خانان بعد اطلاع حقیقت شاہم خان جلا تر و لشکر خان میر
 و خواجہ عبداللہ کجیک خواجہ را کوک راجہ تودرمل فرستاد و امرای مذکور در ہدازن چون راجہ تودرمل طبعی تند
 راجہ امر آنجا گذار شدہ خود نزد قبا خان کنگ رفتہ اورا تسلیم نمودہ ہمراہ گرفتہ با مراد پورست بہیت کار بہت

کند خاقان کاشغری که قصد لشکر جریز می نمود و با سبقت از تمام کوچ نمود و از راه ملازین بجنوره رفتند و در آنجا
 جاسوسین خبر آوردند که قاق و دلبانی خود را در قلعه کنگ بنارنگی داشتند و بسان اسباب جنگ بدین
 بشوشت راجه با سخا تو وقت نموده قاصدان سرچ السیر را بخدمت خانانان فرستاد و تحقیقت را عرض داشت
 نمود و خانانان از این باده براه خود رمل بخت شده و از وزیر پاسبان آید و رو برو فرود آمد و افغانان
 اطراف ایرووی خود خندیده و قلعه ساختند و بناهای ششم و هفتم را بجزایر استانی و ثمانین و شصت و هفت سال
 بستم ای خانانان برین وجه تعیین افواج فیروزی نشان نمودند که از آن قلب لشکر که بنده خان خانان امر
 دیگر التمس قیا خان کنگ بر اول خان عالم و خواجه عبدالکبیر خواجه و سید عبدالدخان و مرزا علی طشتا
 و اکثر اعیان محبت گویند خانانان آمده بودند بران خاشارت خان میرمنشی و راجه خود رمل و لشکر خان مظفر خان
 مغول و یار محمد زرغون و اولوالعقاب علی و دیگر مردان جنگی و خفاش شاه خان و یار دیننده محمد خان مغول و قتل
 قدم خان و محمد علی خان و غسانی و سید سمن خاوری و دیگر جوانان کار کرده معرکه دیده و از جانب مخالفان
 و از خود خاشارت و چیل خان آید که خانانان خطاب داشت و بران افغانان حاکم او و سید بر اول کوچ خان که
 طبع بر افغانان بود و القصد بعد از بدید صفیوت از کایان زمین از راه اسلحه فیان مست کوه پیکر لرزل یافت و گرد از
 سیم ستوران از جای برخاست از فوج افغانان دلاوران جنگ جو شده و بر معرکه آمدند و خانانان فرمود تا هر
 زنی را فرزند که با او بر بالای آید برادر پیش معنی داشته بود و در آنش دادند و چند نیز فیل مست که در پیش ضعف
 افغانان بود بر ضرب قتل و زینگر و گردانید و چند جوان افغانان که از فوج خود و لیری کرده پیش آمده بودند بر
 تنبک ایامی آمدند و بمقارن اسخمال کوچ خان یا فوجی را بسته رسیده فوج بر اول را برداشته بر فوج پیش
 زود خان عالم که سر و بر اول بود پای قرار داشت و داشتند و فوج پیش را هم محال است
 نماید و شکست یافت و فوج قول طی شد و فوج قول هم در آن شد و خانانان هر چند سعی و ترود کرد که تواند
 مردم را نگاه داشت میسر نشد و کوچ خان بخانانان رسید چند نیز هم بر خانانان زد و خانانان وزیر بر ضرب
 فوجی بر کوچ خان انداخت و با هم کرده افغانان خانانان را قیاب کرده و بر خستند و قیا خان کنگ برود
 طاعت افغانان چیده پنهان تر بنگر در فتنه کایری رسید که در افغانان قدرت حرکت نماید خانانان
 چنان استیجاب کرد و دیننده و مردم خود را بر خود گرفتار و ده با معرکه و چند با میدان شجاعت نهاد و دلاوران بخانه
 کمان در آمده پیشتر کردند و داشتند قضا تیری بر کوچ خان رسیده و او را از پای در آورده و افغانان دیگر که
 سر را بر خوراکته دیدند پشت معرکه داده و در پی بر می آمدند و سبب و تصور اگر آن محمد لای بر خاک پاک
 انداختند راجه خود رمل و لشکر خان و امرای دیگر که در برابر افغانان قرار گرفته بودند بر جوانان مخالفان و همچنین

جلایر و پانیده محمد خان و دیگر امر که در خانقار بود بر برانکار و عشقش جدا آورد و ندو خانقار و حسن را بر و آتش و در باره اینه
 قیلان مست اورا پیشه نوز در میان فرج او در آتد و دو سنگ تفرقه و جمعیت خانانان اغاقتند و متعارن با ینحال شد
 که طم خانانان در میان نظر مردم در آمد و خبر گشته شدن کو جرخان بلو و در سید پای قرارش از جا رفته با نخ و جی رو
 بکر نیز نهاد و چندان غنائم بدست لشکریان افتاد که از احاطه ضبط آن حاجر مانده و خانانان منفر و مسنوز در جهان
 منزل نزل کرد و چند روز جمعیت تداوی زخمها نمود و در آن منزل مقام نمود و حقیقت را بدرگاه آسمان بجا خدمت
 کرد و تمام امیرانرا علت تیغ بیدار بلیغ گردانید و بعد از چند روز در جهان منزل لشکر خان میخواستی که خدمات شایسته
 از و بوقوع آمده بود چون زخمها منکر داشت و ولایت حیات بمقتضای اجل سپرده و کمر صلیح کردن و او و دو
 ملاقات نمودن او بخانخانان چون از اقبال حضرت شهریار ممالکستان داد و افغانان که
 بطرف کنگ بنارس که مرکز ولایت او دیست رفت خانانان بواسطه معاشرت زخم خود و زخمید در منزل
 مقام نموده طریقه نکاش در میان آورد و باستصواب و صلاح امیر اراج تو در مل و شتا هم خان جلایر و قیا خان
 و سید عبداللہ خان و محمد قلیخان نقیانی و سید خبشی را با بسیکار از دلاوران معرکه دید و گرم و سرد و در بار
 چشید و بتقاب داد و فرستاد و قرار یافت که بعد الیتامی از زخمهای خانانان خود نیز با نصوب بتوجه شود و
 تو در مل و امر مخص شده خان تجلد تاسه که وی کل کلی با کشیدند و آنجا بعد از توقف جاسوسان خبر آورد
 که او و افغانان و دیگر اعیال و اطفال خود را و رقانہ کنگ بنارس مضبوط ساخته آمد چون عرصہ تنگ ایشان
 تنگ شده و دامن و معبرے فایده دل بر مرک و تن بر جنگ نهاد و شروع در اسباب قتال نمود
 نموده اند و وزیر و بقیة السیف جمع میشوند و راج تو در مل و امر انحصار نمودن رانوشته نبردت نامانان
 و خانانان ز روی اقبال بصوب کنگ بنارس نهاد و تاد و گروہی کنگ بنارس جهان تو در بار نکشید
 آنجا طریقه نکاش سسلوک داشته با استصواب امر ابر کنار آب بندری که نیم گروہی کنگ بنارس است خیا م
 ملک هشام نصیب خود و بسامان سباب قلم گیری مشغول شد و او و چون شکست چند پی در پی یافت
 و کو جرخان که قلیج قره ابلو نیز گشته بود مرگ خود را معاینه دیده از روی عجز و بیچارگی رسوسلے بخدمت خانانان
 فرستاد و پیغام داد که در اتصال حبسی از مسلمانان کوشیدن از آئین بزرگی نیست و بنده بکستور سار زندگان
 خدمتگاری آستان بلا ناک آشیان اختیار میکنند التماس آفتست که ز اوید از مملکت و بیع بنگا که با و قنا
 لدر انجامعت کفایت کند تعیین فرمائید که همان قانع شده از خطبندگی سر نیز بچید امر امستون انتقال
 بفرض خانانان رسانید غمیست بزمهار خواهنده ز هزاره و پنج که ز هزار وادن زیکار بر و خانانان بعد
 بر و بدل بسیار متمسک امر ارا باین شرط قبول نمود که او و خود آمده ملازمت نماید و در حضور عید را سوگند

غسل و شستن و دوا و دوا و غیره قرار داد که خانان را ملازمت نموده و در حضور خود و عمو و مویشی و ششک
 بدینند روز دیگر خانان فرمود تا مجلس عالی ترتیب دادند و املا زمان که درین ایواری بودند در خور حال
 و مرتبت خود در مقام لائق قرار گرفتند و بر سر سر و دیوار گاه صفا کشیده و تمجید تمام ایستادند و او نیز با اعیان
 امرای افغانان و سرداران بزرگ از قلعه گنگ بنارس برآمد و بار دو خانان آمد و چون نزدیک سواریه
 رسید خانانان انکمال تواضع و تعظیم و احترام او برخواستند تا وسط سواریه متعین شدند و در آن هنگام که میگردید
 دریا فتنه داد و شمشیر خود را از میان کشا و دین داشت و گفت چون بتبل شمع از زبان زخم رسد از سیاهگری
 بیزارم خانانان شمشیر از دست او گرفته بقورجی خود سپرد و بلا طفت دست او زدند و دیو دیو خود را داد و سپردند
 پیایه مشفقانه فرمود و خوانسار را انان اطعمه و اقسام اشرف و طویات کشید و خانانان انکمال انبساط
 و زمان داد و در بر تناول طعام مجدد و اشرفی غیر که در تعجب می نمود و بعد بر داشتن طعام حکایت عهد و بیان در میان
 آمد و او شرط نمود که دام الحیات از طریق دولت خواهی انحراف نوزد و این شرط را با جمال طلاق و شش داد
 گردانید و عهد نامه نوشتند و بعد از نوشتن عهد نامه خانانان شمشیر که بند و بار صریح صحتی داشت از سر کار خود آورد
 بدو آورد و گفت که بتا چون در زمره بندگان درگاه آسمان جاه انتظام یافت و دو تنخواهی اختیار کردید و لا
 او و لیس را از دیوان عالی بحیث علوه شما التماس میکنم حضرت خلیفه الکی بکر هم چلی التماس میرا شرف قبول از
 خواهند داشت و بشاید ستوریک من تنخواه میکنم عنایت خواهند فرمود اکنون ما بتا که شمشیر سیاهگری بسیار ش
 می بینیم و بدست خود شمشیر را بسیار دوا و دست و اقسام تکلفات بجای آورد و از هر قسم و جنس بسیار نفیس گردانید
 آدم از حضرت فرموده خانانان از ان منزل و گفت اقبال مرا چیست نموده دهم صفر سه شش و شانین و ششم
 بدو الملک نامه آمده و ما بر اعرض داشت نمود و درگاه سلاطین پناه فرستاد و چون کیفیت سرانجام مهام و لا
 نیک بعضی اشرف رسید و تحسین دیدید و داشت فرمان عنایت نشان بنام خانانان بنما و پیوست و طلاق
 قاخره و کمر شمشیر صرع داشت با زین طلا فرستاد و هر چه التماس استبداد نموده بود و شرف قبول یا فتنه و دوا
 ایام که خانانان در حد و گنگ بنارس بود و او لا و جلال الدین سور با اتفاق زمینداران کوره که ما بت با محو
 بهنگام پیش آمدند و بر دلفراخته با حد و نامه تعاقب نموده قلعه کور را متصرف شدند و معین خان و مجنون
 بحر است نامه پرداخته انتظار خبر فتح خانانان میبرد و چون خبر رجعت خانانان انتشار یافت مخالفان
 از هم پاستیده و جنگل در آمده ناپدید شدند و کربنا س عبادت خانه چون از عنفوان ایام شبار
 که بدو بتا شرف دولت و اقبال بود برهنه و وفای سعادت حضرت خلیفه الکی را بصحبت ارباب فضل و کمال
 و میایست اصحاب و جد و حال میل تمام بود و در اوان مراجعت از سفر خبر اثر اجر در راه و بقعه انحراف منتهی نشانی

بدرگاه سلاطین بنام مرزا سلیمان که از زمان سلطنت حضرت فردوس ملک فی ظهیر الدین محمد بابر و شاه انارالد بر
 حاکم ولایت بنشان بود و او را بر سر بود مرزا ابراهیم نام موصوف بحسن صورت و سیرت و در سال که مرزا سلیمان
 بر سر گذارفته بود مرزا ابراهیم در جنگ بدست مردم میر محمد خان اوزبک گرفتار گشته قتل شد و مرزا سلیمان از ولایت
 مرزا شایخ نام مانده بود و دست تربیت بر سر او داشته با وجود ضعف و نارسائی در زمان که مرزا شایخ
 بس قیصر رسید و مرزا سلیمان را که بر سر دریافت بعضی فتنه انگیزان مرزا شایخ بر حقوق تحریص میکرد و با او چون منگوه
 مرزا سلیمان غورانی ممالک بود و او تمام مخالفت احوال مرزا شایخ نموده و تنگنا داشت که بر سر فتنه شود و بعد فوت شد
 آنوقت همان جماعت مرزا شایخ را بر حکومت به خستان ترخیص نموده چنان کردند که از قریه کولاب آمد و جمعیت
 نموده تمام ولایت به خستان را از سر حصار تا ومان تا سر حد کامل متصرف گشت و خواست که بدر اباد پادشاه
 و بدر مرزا سلیمان از روی کمال عجز و اضطرار رخصت کرد و مرزا محمد حکیم آمد و از دستداری که یک نمود و منگوه
 منگوه تخت به خست است این جمله چون با وی در دست آمد و از تاراج سپهر و چون توپش ۴ کصد شد و رانگندگی نمود
 و چون مرزا حکیم بمالک توفیق او پیش آمد و التماس نمود تا او را از سنازل بخند و گذرانیده بکنار آب نیلاب رساند و مرزا این
 توفیق سهل را که سبب بسود و اگران و مردم را بگذری رعایت مینمود و نیز میزد و نداشت چنانچه جمعی را در دست
 گویان مرزا سلیمان همراه نمود که از منزل اول که رخصت کابل فرستند و مرزا سلیمان متوکلی الله تقالی را در راه چنان
 آورد و تا کنار نیلاب افتاد و چند جاسر راه بر مرزا بستند و تا کنار جنگ محرشده و مرزا خود تردد و نموده و خشی تربیت
 و بهر حال چون بکنار آب نیلاب رسید و جوادش و وقایع احوال خود در عرض داشت درج نموده و محبوب علی از
 معتدان با و و اسباب خانه زاد بدرگاه علی فرستاد و حضرت از کمال مرحمت بخواه هزار و پید و دیگر اسباب
 سلطنت و چند طویل اسب عراقی را بهار بدست خواجه افغان خان خراجی میرزا فرستاد و در فرمان اعلی بفرموده است که
 راجه بگویند اس تا آب نیلاب با استقبال میرزا فرشته هر روز لوازم عیاضت بجا آورده با عزاز و اکرام تمام بملازمت بیاید
 و نیز حکم شد که حکام و عمال هر شهر و قصبه که میرزا را بران واقع شود و شرائط عامه اندازی بتقدیم رسانند هنوز میرزا از آب نیلاب
 نگذشته بود که خواجه افغان خان پیش از راجه بگویند اس بخدمت میرزا رسیده اسباب کار خانه با و زر نقد که همراه داشت
 گذرانید و بعد از رخصت راجه بگویند اس بالشکری از آب نیلاب دور حد و نیلاب بملازمت میرزا رسیده با عزاز و احترام
 بلا هو را آورد و در خلای این احوال خزان بطلعت عظم خان بکرات فرستاد و نگذاشت و نیز درین محرکه حاضر نباشد عظم خان
 بجنای تمییل و شوق آمده بملازمت دریافت و بعد از مدتی صرف طایع و تجدد و حاطر داد و پسند سپاهی نگذاشت
 و خان عظم از راه کار و بی اخلاص در آمده بخنان که لائق مخلصان نباشد بر زبان آورد و بیغی سبب عینای
 حضرت شد و عظم خان که خدمت نموده در باغ خود که در اگره دارد و نیز وی شاد و راه آمد و شد بر خود بست البقیع میرزا

سیلمان دوسر روز در دار السلطنت لاهور آرام گرفته متوجه دار الخلافت گشت و چون قصیده مشهوره که از فخر
بست نکرده می میشود رسید ترسون محمد خان را که در سلک امرای کبار نظام داشت و قاضی نظام بدخشی
که مرزا سلیمان قاضی خان خطاب داده بود و در ملازمت حضرت آمده خطاب غازی خانی رسیده بود و چنانچه
احوالش سمع گذارش یافته باستقبال فرستادند و قرار یافت که بتایخ پانزدهم سینه ثلاث و ثانیین و سوات
موافق سال بستم آتی میرزا ملازمت میرشد حضرت خلیفه آئی از روی غریب نوازی جمیع اکابر و اشراف و اهل دارالکمال
دولت را با پنج گروهی فتح پور باستقبال فرستادند و چون مرزا ازین منزل سوار شد به متوجه فتح پور و به حضرت
خلیفه آئی از کمال رفت خود نیز عزم استقبال پای دولتی در رکاب سعادت نهاد و سوار شدند و در آن روز
حکیم انطاغ شرف صدور یافته که خبر از رخ فیل که در یک روز بنظر ارجلهای مغل فرنگی در رفیت رومی و زنجیرهای طلا
و نقره آراسته و بر سر گردن و خرطوم فیلمان قطاسها سفید و سیاه آویخته از دوازده فخر و تاج کرده بر دوش و طرف
قطار بازداشته میان هر دو فیل یک ابرار جعبه قلاوه طلا مصرع و جل و قماش داشته باشند و دو گاو در ابرار
غیر اقامت و دوزی نگار دارند و چون صحرایین وضع آراسته شد حضرت خلیفه آئی بشوکت و خطی که ساکنان بلاد اعلی
از دیدن آن تشریف دزدی سوار شده رو بر آرد و دزد چون برابر مرزا سلیمان رسیدند میرزا بی تحاشی خود را از اسب
انداخته پیش دوید و آنحضرت را در یاد و آن متخلق با خلاق الهی نظر بکسین میرزا فرموده از اسب پیاده شده گفتند
که میرزا بر اسم تسلیم و شرافت است بجا آرد و از کمال عطف و فیضان اخلاصش گرفت و بعد در یاقین ریخت و دولت
سوار شده فرمودند که میرزا سوار شود و بدست راست خود جای نموده تمام این تیج کرده را بتقدیر احوال میرزا
می برداختند و چون بدو و خانم عالی رسیدند میرزا را در پیروی خود و بر بند سلطنت جای نمودند و شانزده و اعیان
را درین مجلس حاضر فرموده بمیرزا ملاقات دادند و بعد هر اسم نشاط و انبساط خوان سالاران اطعمه بکس و اقسام اشراف
و اصناف خلوات شدند و چون سفره برداشته شد مرزا را بوعده انداد و لشکر منتظر گردانیده بجهت شکست میرزا
قریب و ولایت عالی تعیین فرمودند و خانجهان حاکم پنجاب را در آن مجلس حکم شد که خبر از سواران و کسب
گرفته و خدمت میرزا متوجه بدخشان شود و آن ملک را از آشوب فتنه مصفی ساخته تسلیم ایشان نموده ملازم
نماید و ذکر وفات خانانان شهنشاهان در آن ایام که خانانان خاطر از مردم داد و جمیع نموده خارج بال
دارالملک مانده رسید بنهونی قائد اجل دل از وطن مانده بر و اشته از دریای گنگ عبور نموده و بقلعه کور که در ایام
پیشین دارالملک بگال بود طرح وطن انداخت فرمود تا مجموع مردم سیاهی و رعیت را از مانده کویا نموده کویا بایند
و در عین برسات مردم سیاه جلای وطن مبتلا گشتند و چون هوا بی کور فایست متعین و در دوزخ مانده
بواسطه بارهای گوناگون که بسبب ضعف هوا بر سر طوفان کور طاری بکشت حکام سابق آنجا را در آن ساخته

نموده و ایاوان نموده بودند درین ایام سیاری علی العموم میان مردم پدید آمد و هر روز فوج فوج خصیت هستی و متاع
زندگانی از کور بگور برده و دواغ یاران و دوستان میکردند و رفته رفته کاریجای رسید که مردم از دفن اموات عاجز
آمده و در بار و تاب میزدند و هر روز خفوت آنها حج انار و ملازمان در گاه بخانها کان میرسانیدند و او اصلا تعظ
نشد و نرگ توطن آنها اختیار میکرد و ارکمال عظمت خانها کان هیچکس قدرت آن نداشت که این بخت از گوش بر آرد
اورا خبر دربار و بعد از چند گاه مراجع خانها کان از سر تعادل نجات و در زینه و با اعتبار آورد و چون امتداد ایام
مرض بده روز و نرگ شد و شرجی الحجب شده ثلاث و نهائین و ستمایه میوافق سال هشتم الی از عالم خالی بجهان باقی
انتقال نمود و املازمان در گاه که راتم در دیوانه خانها کان اجتماع نموده بر شوخالی که وار میشد بگو ارم تنبیت میدادند
آنروز بقرینت قیام نمودند و بواسطه ضبط اسیر و سرانجام خان بملایر اسب واری بر داشتند حقیقت و واقع در گاه عاکی
سر خداست نموده و چون از خانها کان فرزند میماند اموال ناطق و ضااست او را اسیر کار و دیوان اعلی ضبط نموده طوما
تقصیل نیز مرسل داشتند و چون تریضه امر از قریب اشرف رسید خانها کان که قبل ازین بجایم مطلق العنان بنجاب بود
ستمرل خواست باو شاهی و محفوظ مراحم شاهنشاهی فرموده زمام حکومت و عثمان حراست ملکات نیک بید اقتدارش
سیره منصب امیر الاطلاق میرزا اسحق و با قسام القنات و عنایات نواخت و دیات رعایت حقوق رعایا و زیر دست
سفارش فرمودند و با قوام قهای زرد و زری و چار قیاب طلا و وزی و کمر و شیر طلا و مخرج و اسب بازین طلا امتیاز
تختیده خصیت از زانی داشتند و خانها کان در باب حیات خود و فرامین و سنا تیر درست نموده زوی حکومت
بذاریه نگار نهاد و کمر و قیاب سال بست و علم الی اجزای این سال ردور کشیده نیم و سنج شلث و نهائین
و ستمایه و کمر رفتن میرزا سلیمان بنما که مشرفه چون میرزا سلیمان از حکومت بدشتان معزول روی البقا
بدر گاه سلاطین پناه آورد و حضرت خلیفه الی ار بر شتم خاطر جوئی او میفرمود و مکرر کاستا تیر زار بقدر و مخرج لزوم
شرافت بخشدند و اکثر اوقات در شبهای جمعه میرزا در سوادخانه در مجلس علماء و مشایخ میطلبیدند و فرار فزاده
بودند که فاشیا در باب لشکر نجاب همراه میرزا حبیب خجیر بختان فرستادند تا از فلک نقشی و کمر بروی کار آمدند
خانها کان که بواسطه اشتقام تمام ممالک شرف بجای که بود با بل طبیعی در گذشت و حضرت خلیفه الی ضبط ممالک
شرق و اشتقام تمام تمام نیک را بر خجیر بختان مقدم داشتند خانها کان از آنجا فرستاد و ازین شعبه باری ملک چون
یقین میرزا سلیمان شد که هنوز کلام آن نرسیده بود و دست اهل باغوش مراد بر سر شده بود و در زمان خوش
بوقت خود در بزم شوی و باره محالست اگر در دیور حین گاه و بخت در حضور و کل بدی ماه به طواف کعبه میفرمودند
بوسله ارکان دولت این استعدای محض اشرف رسانید و چون بلید بیتان و اتم درین مطلب عاکی نموده
بمیلاد رسیده اند حضرت ظل الی التماس فرمود که قبول فرموده و بجایه برادر و سیه قدر سوای اقتباس بجهت مدخسج

فرستاده اند و محمد قلی خان را در ملک امرای کبار اختتام دارد و حکومت بندر صورت با متعلق بود و میرای میر اسفر
 فرمودند تا در راه خدمات شایسته تقدیم رسانید و در حجاز نشاند و مسافر حجاز را زد و مبلغ سیست هزار و سیصد و
 از وجوه مالیات کثرت تسلیم خدمت کاران میرزا نماید و از پذیرش سورت میرزا نکستی در آمده هر دین سال بشف طواف
 در زیارت حرمین شیرین بشارت و خوشگشت و چون برب الارباب که مالک قلوب رعایا و ریاست التجا آورده بود
 باز بدولت حکومت و دارائی مملکت بدخشان چنانچه مذکور خواهد شد رسید و در اواخر این سال در مقیم و بقعه الحرام سنه
 اربع و ثمانین و تسع مائه یورش اجیر در میان آمد و آنحضرت تابین مذکور از فخر و توجیه طواف گشتند و تمام راه انبساط
 فرموده روز دوشنبه چهارم و پنجم سال مذکوره که در بی اجیر خیم خیم فلک احتشام گردید و از آنجا به ستر و مقر مبارک
 ارادت بنهار محیط الانوار آورده پنج کردی راه پیاوه رفتند و از گرد راه هزار فاضل الانوار در آمده نیاز مندی شرف
 زیارت و لوازم طواف تقدیم رسانیده روز اول سلج ده هزار و سیصد و بیجا در آن بقعه شریفه و حدام آستانه رفیع
 عنایت فرمودند و ذکر وقایع سال سیست و دوم الهی ابتدای این سال روز دوشنبه سیست و پنجم سنه
 اربع و ثمانین و تسع مائه بود شرح و قاضی که در خطه حیرت و ریافت در آن ایام که خطه حیرت خیم خیم جاوه و جلال بود اخبار
 پی در پی از ولایت بنگاله رسید که او و افغان خطه عهد و میثاق را که خا خا خانان کرده بود و بر طاق بلند لسان
 نهاده از اندازه خود بای بیرون گذاشته بر سر نهاده اند و امرای با و شاهی که در نهانده بود و چون سردار مغیر در میان ایشان
 نبود آن مملکت را که خالی گذاشته به حاجی پور نشین اند و ازین سبب غبار سیح و موج متصاعد گشت و خا خا خانان بواسطه
 آنکه لشکر او در لاهور بود و در راه تبعل دانی میرفت چون اخبار بعضی اثرش رسید فرمان بنام خا خا خان صاحب
 سبحانقلی ترک فرستادند که امر او را جایگه داران را که مملکت بنگاله را گذاشته اند بود و بدبا خود داشته بر سر او و حاکم
 ترک در عرض سیست و دوز و قریب هزار کرده راه ملی نموده فرمان را خا خا خانان رسانید و هنوز زیات اعلی در راه
 بود که باز آمده خبر رسانید که خا خا خانان را افواج فیروزی نشان تکیه باقبال خداوند گام نموده توجیه بنگاله شد و چون خبر
 رسید از گرد راه بجنبه هزار افغان که او و دود بجا است آنجا گذاشته بود و پیش رفته کمری را متصرف شد و قریب هزار
 و با قصد افغان علف تیغ بدر برف گشته و اکثر سرداران و سنگر شدند و بعد از آن ایام که خطه اجیر ستر و ستر
 بود و کنور را سنگر را که بصفت شجاعت و مردانگی دشوهرت و قهرانگی امتیاز داشت بایه خا خا خانان و بر سر آنکه
 تعیین فرمودند و قاضی خان بدخشی و شاه غازی خان تبریزی رسید تا ششم باره و خواج محمد رفیع بدخشی و مجاهدان
 نیزه محب علیخان و دیگر جوانان کار طلب را با و همراه نمودند و منصب بدخشی گری آن لشکر باصف خان قرار گرفت
 حضرت ظل الهی کنور را سنگر و جمیع امر او سر را در آن را خجلاج فاخره و اسپان عراقی و عربی امتیاز بخشید
 نصبت فرمودند و بعد از آنجا همایون لشکر فیروزی اثر تابین بستم محرم سنه شمس و ثمانین و تسع مائه عنان مبارک

درست قائم دولت سپرده غره صفر سال مذکور آفتاب اقبال بر دو لختانهای فتنه و تافت و بعد از نزول و احوال
 فتنه و روزی منتهیان اخبار بعضی رسانیدند که خانجهان بعد از فتح گوهی چون بحد و زمانه رسید و او دوازده
 برآمده در موضع آن محل دوزمنی که با طرقتش بدریا و طرف دیگرش متصل گوهست گرد لشکر خود را قلعه ساخته
 نشست و خانجهان با لشکر منصور در برابر او فرود آمده است معرکه قتال و جدال گرم دارد و در یکی از روز
 خواجه عبداللہ احرار قدس اللہ سرہ الغزیر در سلک ملازمان و گاه محلی انتظام داشت با معبودی چند از نوکران از
 محل خود برآمده بکنار غنبدن افغانان رسید جمعی انبوه از لشکر افغانان بیرون جسته بخواجه او نخته اند و خواجه تر و داسه
 ملوانه نمود و بخت حق و مثل گشت از شنیدن این خبر آتش غضب اشتعال یافت فرمان عالی شان مظفر خان کرد و انبوه
 حاکمین بهار بود و فرستادند که مجموع افواج منصوره که در آن خود و جاگیر دارد و بدو بمهر گرفته متوجه یکوبک خانجهان بشود
 و در اشتغال افغانان ساسی جمیله ظهور پیدا کند بعد از چند روز غرض داشت خانجهان رسید منصورن آکر و نرسد از
 افواج نصرت شمار با لشکر افغانان اتفاق افتاده و چون اقبال خداوندگار جهان و اورینق بهادر خان جاسپا
 بود نیم فتح و غیر ذری سرایت ایشان و زید و بعضی جوانان صاحب دامچه خانخانان سردار فوج مخالف را بضر
 تیج بمیدریغ انبای در آفرید و دود و دهرین ایام خبر فتح کنور مانسنگه و شکست رانا کیکا بسج هایون رسید و کرم حاربه
 کنور مانسنگه بار رانا کیکا و شکست یافتن آن ملعون چون رانا کیکا که سرد قزاقها
 هستند و ستانست و بعد از فتح چتور و کوهستان هند دوازه شهره که کشته نام مشتعل بر
 مسائل باغات طرح انداخته اوقات بسر کشی میگذازید و بعد از آنکه کنور مانسنگه بجوانی کوکند و رسد کیکا را جاکه
 هند دوازه را بهر خود خوانده با جمعیتی که در صحرا داشت از آن بسته آمدی از کمانی بلند بگوشه بآهنگ جنگ
 اشتغال نمود و کنور مانسنگه با اتفاق امر التوسیه صفوف نموده متوجه جنگ گاه گردید و بعد تقارب صفین ملوانان
 طرفین بسان باد صحر حمله کردند و زبان گیر و دوازتیک پهر است و دیافته قتالی صعب افتاده زمین دریا
 موج افکن شد از خون به درگوشی سوار و کشته لشکر به اصل نفره زنان هر سوردان شد و بخون اندر چومردان شنا
 در اچومتانی هر دو فوج بقتل یکدیگر گروشش می نمودند و قریب یکصد و پنجاه سوار جبار از فوج بادشاهی ازپاسه
 در افتاده دریاوت برپا نصده سوار از پراچوتان نامی از فوج فینم بدار البوار رفتند و از سواران کفر راجه را
 گوالیاری و دیسرا نش و پیر چیل از جانب مخالف بدرک استقلال پیوسته در رانا کیکا دران روز چندان تر و دود
 که در خمیر و نیزه یافته پشت بپشت کرد و ده بخواری جان از آن حمله بیرون برد و دلاوران سپاه رزم خواه بر رسم
 تعاقب ششافت راجپوت بسیاری را از انبای در آوردند و کنور مانسنگه بفتح و ظفر اختصاص یافته حقیقت
 را بدرگاه عرض داشت نموده روز دیگر از تنگی بلند بگوشه یکدنده در آمد و در منازل رانا کیکا قمار گرفته مجبور

خالد راجا احمد آباد و رساوند و چون قلیچ خان باید رسید راجه آنجا گریخته بکوهرستان پناه آن نواحی نبرد و در تیرانه اند
 راجپوت چند قرار کردند و او ده مانده بودند و در لحظه از هجوم عام بپست و نا بود شد قلیچ خان روز دیگر تیر خیزد
 راجا پاپا نصیر سوار بقلمه پیراه ساخته یا احمد آبا و فرستاد به درین وقت شهاب الدین احمد خان و شاه فخر الدین
 و شاه بداع خان و پسرش عبدالطلب خان و دیگر امرایا گیر دار بالوه بلازمست رسیدند و خاطر اقدس بر سر انجام
 تمام نجات این ولایت توجیه فرموده اولاً قاضی خان بخشی را بمنصب هزاری امتیاز داده باشریف خان لنگه
 و مجاهد خان و بجای نقلی ترک قریب به هزار سوار قصبه موهی گذاشتند و در کوهرستان بلایه عبدالرحمن بیگ عبدالرحمن
 پسر موئید بیگ راجا پاپا نصیر سوار تعین فرمودند و چون ریایات عالی بداد و بی پور رسید عرض داشت سلطان خواجه
 از سورت رسید که بواسطه عدم تولی فرنگیان جهاد مطلق است حضرت خلیفه النبی عظیم دار که از جوانان مروانده بود که قلیچ خان را
 اندام بر سرعت بسیار دنا و او را روان ساختن گشتی فرستد و بجای قلیچ خان آصف خان سرداران لشکر باشد و در راجا
 قطب الدین خان و راجه بهلو انداس بلازمست رسیدند و شاه فخر الدین و جگن ناتھ را در ادوی پور و راجه بهلو انداس
 و سید عبدالسد خان در ده کافی و ادوی پور گذاشتند و ریایات جهانشا چون بنواحی باشوله و دودنگ پور راجا
 آنجا و زمینداران اطراف بشرق آستان بوسی سفر از گشته پیشکشها لائق گذارنده مور و مرام خسروانگشتند بهر راجا
 راجه نو در مل از ولایت بنگاله آمده شرف ملازمت دریافت و قریب پانصد زنجیر خیل از غنائم بنگاله با دیگر تحف
 پیشکشها بنظر اقدس در آورده و در زمین منزلی قلیچ خان نیز ملازمت رسیده و خدمت سورت یافت که جهازات را
 روانه سازد و او با اتفاق کلیان رای از فرنگیان قول گرفته جهازات را بی ساختن و بزودی معاودت نمود
 و هنوز ریایات عالی در مالوه بود که شرف ملازمت دریافت چون خاطر اقدس از تعین تمام نجات جمیعت
 بهر سید فرموان آن لاسه که در سلک بنیادگان انتظام یافتند سرکشان شکار افکنان بمالوه در آمد
 ذکر وقایع سنال بسنت و سوم سال که ابتدای این سال روز سه شنبه محرم سنه خمس ثمانین و ستتمه
 بود درین ایام که سرکار مالوه محکمه اردوی محلی بود و چون راجه علی خان حاکم ایسرو در بانپور لوازم عبودیت بتقدیم
 رسانید برای کشور کشائی مفتضی سینه برگشته بعضی امرای کبار مثل شهاب الدین احمد خان و قطب الدین محمد خان
 شیاعت خان و شاه فخر الدین و شاه بداع خان و پسرش عبدالطلب خان و قو ملک خان و دیگر جاگیرداران
 مالوه را بر سر ولایت اربعین فرمودند و حکم اشرف نافذ شد که شهاب خان درین لشکر سردار باشد و شهاب
 میر بخشی داغ و حمله آن لشکر را دیده و امر از اکتتام نموده بزودی روان سازد و در همان منزل راجه نو در مل بگفته
 تحقیق جمیع دسر انجام مقام ولایت بگزارست تعین فرمودند و درین اثنا از جانب امر اولشکر بکریا بدین تعین بود

ایدر میرزا علی مراد اوزبیک متوجه درگاه علی شد و اصف خان بسرداری آن لشکر قیام نمود و اتفاقاً خبر رسید که
 راجه ایدر با جماعت از راجه پوتان که از خانان آوار شده بودند و دیگر معینان آن نواحی بامداد را از آنجا جمعیت
 کرده بدو کوهی تهمانه ایدر ششمهت و داعیه شیخون دارد اصف خان و مرزا محمد تقیم و تیمور بخشی و معصوم کبری
 و مظفر خان برادر خان عالم و حاج ناصر الدین و مجموع سپاه فطرت و شنگاه و کنگا این نموده جماعت با قریب
 پانصد کس اینجا فطرت تهمانه گذاشته و تصفیه سپاه پرداخته نیم شب روان شدند تا وقت چهارم شهر محرم سنه
 حتمین شانین و ستمانه هفت کرده راه برآه بودند که مقابل طرفین بهر سید و قش حیرتعال یافت مرزا محمد تقیم که
 سردار بر اول بود بشهادت رسید و شکست برآورد و راجه پوتان و اس گرخته بدو رفت و اولیای دولتی
 بفتح و فیروزی اختصاص یافتند چون این اخبار بعرض حضرت رسید موجب انبساط خاطر فاطمه گردید و در
 مطاع محتوی بخشش و فیاض بنهریک از امر او سرداران لشکر ایدر شرف و درو یافته چون خاطر خسر و جایگز
 از بهات مال و دقتین امر ولایت اسیر و برانپور فراغت یافت عثمان غریمیت بدار الحلافت فتح پور منتظف
 گردانیدند و تمامی راه بسیر و شنگاه پیوده در روز یکشنبه بیست و دوم صفر فتح پور مستقر ریایات جلال سید ابالی و او
 میمان و مستوطنان باستقبال آتجال نموده غلغل و دعا و شتابا کثان ملا و اعلی رسانیدند و بعد از دو سه ماه در ولایت
 گجرات فی الحقیقه قورس و آمدن مظفر حسین میرزا و ابراهیم حسین میرزا که در خزانده مرزا کامران با شده و داده و شرح
 این واقعه بر سبیل اجمال آنست که در زمانی که ریایات بهاکشاد کرد و قلعه سورت بخود داشت گلارخ میگ حبیب
 کامران میرزا اسکندر ابراهیم حسین میرزا پسر خود سال خود مظفر حسین میرزا گرفته رفته بود چنانچه شرح این حکایت در
 داستان فتح احمد آباد مذکور شد و بنیوالا علی نام هندی از نوکران ابراهیم حسین میرزا که بگلارخ میگ همراه در قلعه
 سورت بدکن فتر بود مظفر حسین میرزا در وقت بسن شانزده سالگی رشیده بود ماهه فتنه و فساد ساختار و کن بیرون
 آورده و سبب از او باس و مردم هر جانی بگرد و جمع آمده روی بجای و عناد بولایت گجرات نهادند و بیوقت
 راجه نور علی فیض و شتمین جمع گجرات در کین مشغول بود بسبب این فتنه و فساد و در بر گوشه فتنه انگیزان سر میرا و زرد
 و قور و آشوب عجیب دست داد و وزیر خان که حاکم گجرات بود اگر چه سوار و در گر و پیش او بود اما در میان
 نوکران او مردم واقعه طلب بسیار بودند بنابر آن وزیر خان قراقرص داده شرح حاد و ناروشته نزد راجه
 قور علی فرستاد پیش از آنکه راجه بگو یک و دزد بد و باز بهاد و پیر شریف خان در بر گرفته نربا و به مظفر حسین میرزا
 جنگ کرد و شکست یافت و مظفر حسین میرزا بکنیا بایت رفته و دود و در اینجا بوده متوجه احمد آباد شد
 درین اثنا راجه قور علی از بن با احمد آباد آمد و ارباب فساد چون آمدن خبر راجه شنیدند از کنار احمد آباد برخاست
 بجانب دلقه روان شدند راجه و وزیر خان قناب کرده در نواحی دلقه بخالفان رسیدند و حرب

صاحب انقلاب افتاد و اولیای دولت روز افزون فتح و غیره و ازی اختصاص یافته منبرم شدند و بجانب
چون کله خود را کشیدند و بعد از فتح راجه تو در مل متوجه درگاه جهان پناه شد چون خبر رفتن راجه به مرزا مظفر حسین پور
باز با احمد آقا و وزیر خان را محاصره کرد و اگر چه جمعیست وزیر خان بسیار بود اما از نا اعتمادی که بر مردم خود داشت
بضرورت متحصن شد و منبر علی وکیل مرزا مظفر حسین که مایه فساد بود و در میانها بود و از قلعه گذاشته قصد برآمدن
داشت که بناگاه بنبدوقی از قلعه منبر علی رسید و در آنجهم فرستاد چون منبر علی از میان رفت مظفر حسین مرزا
راه گریز پیش نهاده بجانب سلطانپور ندر بار رفت و آن فتنه و آشوب فرو نشست و جناب اسرار المقصود
و کر رسیدن امر او فوج منصور بولایت اسیر و بر ما پیور در ادراک پیشین ذکر گذشت
که حسب الحاکم شهاب از خان و دیگر امران ده هزار سوار بر سر ولایت اسیر و بر ما پیور متعین شدند و چون خبر جمیت
شکر راجه علیخان حاکم اسیر و بر ما پیور رسید در قلعه خرید و دم در کشید امرای گماشته بولایت در آمدند و احاطه کرد
عنان اقتدار باز کشیدند و تفرقه تمام با اسیر و بر ما پیور راه یافت راجه علیخان از راه عجم و انگلستان در آمد و با هزار
وسیله جراثیم خویش ساخته قرار داد که پیشکش لائق از هر قسم فیضان نامی محبوب کسان اعتباری خود بدین
خلایق پناه فرستد و درین اثنا قطب الدین محمد خان بحجت فتوریکه در روم فرود آمد و جاگیرهای او از راجه مظفر حسین
روی داده بود و از امر اجدا شده بندر بار و سلطانپور رفت و ازین جهت فی الحکله فتوری در تشخیص مهم اسیر و بر ما پیور
ظاهر شد بنا بر آن شهاب الدین احمد خان و سایر امرای وسیله درخواست تقصیرات راجه علیخان پیشکش شد
لائق و تحفه و هدایا و بدرگاه سلاطین پناه فرستاده از ولایت اسیر و بر ما پیور مراجعت نموده بجایگیر ناسی
خود قرار گرفتند و چون ایام حکیم عین الملک که بر سالت پیشین جادو خان حاکم دکن فتنه بود آمده فیضان نامی
و پیشکشهای گرامی بنظر اشرف در آورد و ذکر غرضت موکب همانکس بزیارت اجیمیر چون حضرت خلیفه
بر سال زیارت مزار فاضل الانوار خواجہ عین الدین قدس سره را الزام نموده بودند و راه جب که ایام عرس
حضرت خواجہ عین الدین نسبت قریب رسید متوجه خطه مبارک اجیمیر گردیدند و در منزل توده سیاه و مت پناه
میر ابو تراب که از اکابر سادات شیراز است و سالها پدر و کام او در صحبت سلاطین کجرات معتبر و معتبر بود
در راجه تو در مل که از کجرات بعد از فتح مرزا مظفر حسین روانه درگاه شده بود و آمده بشرف آستان بوسی شرف
شد و از اسباب کوچ متواتر متوجه اجیمیر شده چون با جمیر رسیدند لازم زیارت بتقدیم رسانیدند و در میان
آن بقعه شریفه را از انعام عام بهره مند ساخته و در کشف غرت و اقبال مراجعت فرموده چون بنواهای اجیمیر
رسیدند در موضع موله بان از اعمال تصنیف انیسر بناه قلعه و شهر فرمودند و دیوارهای قلعه و در و دروازه و باغ
بما تقسیم فرمودند و در تمام عمارت تا یک نمودند و در مدت بست روز عمارتی که ساخته و پرداخته شد بعد از آن

حکم اشرف نفاذ یافت که از تمام برگزینان آنصوبه رعایا و اصناف محقر در آن حصار آبادان گردانند چون
این زمین تعلق برای لئون کرن داشته است این شهر را بنام پسران لئون کرن که منوبه نام دارد و چون
شایسته فهم است و شعر فارسی خوب میگوید و طوسی تخلص میکنند بمنوبه که موسوم گردانند و کلمات پشیمان
دور دانه درین ایام در وقت نماز شام در طرف غرب مائل پشیمان دور دانه روی آسمان ظاهر شد
و جنب الکلم ابل تخم حاضره اند و راههای ایشان بران قرار یافت که تا شیر این در ولایت هندوستان نخواهد
و غالب اثر آن در خراسان و عراق ظاهر خواهد شد عاقبت در آن نزدیکی شاه طهاسب موسی بعالم بقا انتقال
نمود و سرج مرع عظیم در ولایت ایران شد و چون درین ایام بنار نول رسیدند و بمضمون این مضمونای است
گر آن ملک سنائی نیز خواهی نگذایانز اتواضع کن بشاهی؛ بلافاصله شیخ نظام نارنولی که از شایخ وقت بود
تشریف برده فقر او درویشان آتجار با بنام و الطاف خسروانه خوشدل ساختند مجلس سماع منعقد شد و
مصدقیان شیخ وجد و حال کردند از آنجا متوجه دارالملک ملی شده حوض خاص مضرب سرودات گردون
اسناس گردید و آنحضرت بمزار فیض آثار حضرت جنت آشنائی والد بزرگوار خود رفته شتران زیارت بقعه ساینده
از آنجا زیارت مشایخ کرام کرد و در دلی آسوده فقر او مستحقان را که در آن اماکن بودند بنیل درم و دینار خوشدل
گردانیدند و از آنجا بسرای بادی منزل نموده و در سرای مذکور حاجی حبیب الله از ولایت فرنگ نقاشی مع
و اتمش و اسباب آن ولایت از نظر اشرف گردانیدند و بگاه و از آن منزل کوچ کرده براه برگشته مالم نهضت فرمودند
در روزی که برگشته بانی منجم سر اوقات جلال گردید و حضرت شیر پاک بدرگاه محلی رسید که منظر حسین مرزا از گجرات
خوار کرده میرفت راجه علیخان حاکم امیر و برهانوار گرفته مقید ساخت و چون معنون غرض داشت بعرض آن
رسید فرمان واجب الاذعان بنام راجه علیخان بموجب مقنود و هویری شرف نفاذ یافت که منظر حسین را
گرفته همراه پسر خود بدرگاه سلطین بناده فرستند و بعد از منزل میر علی اکبر مشهدی مولود و نام آنحضرت را بخط
قاضی عیاض الدین بنایک از افاضل وقت بود و در وقت حضرت جنت آشنائی سالها گذرانیده بود و منظر اشرف
رسانید و در آن بنام مولود و مسطور بود که در شب تولد آنحضرت جنت آشنائی در خواب مشاهده نمودند که از درگاه
ایشان از فرزند سعادتمند که از دست فرموده ایشان آن گوهر گرانبه را جلالت الدین محمد اکبر نام نهادند آنحضرت
میر علی اکبر بجای و وصله این مولود نامش مولی نامت و عواطف بیدار با و شادمانه گردانید و برگزیده با نام او شفقت
فرمودند و تاریخ دوم ذیحجه سنه خمس و ثمانین و تسعمائیه بندگان حضرت نبیل شیخ فریدون نزول اجلال فرمودند
و باو ارم طواف شتعالی نموده فقر او ابل استحقاق را در زیارت و تصدیقات بهره مند گردانیدند و ذکر و قرائت سال
بسنت و چهارم است که ابتدای اینسال در روز پنجشنبه میر و هم محمد سینه مسیح و ثمانین و تسعمائیه بود و را بتدی

از انعام میگردانند و این زر که مبلغ بست کرد و رنگ بود و در مدت سه سال تمام شد و بهرین سال معصوم خان
 که مرزا حکیم که جوان مردان به حسب تقدیر از نیز از خجیده بدرگاه جهان پناه و حضرت اورا نوازش کرد و بمنصب بست
 سرخزای بخشید و در ولایت بهار جاگیر داده و خست فرمودند و چون آنجا رفت با کالانبار که امرای کبارا فاعنه
 بهتجارت اشتها داشت جنگ کرده غالب گشت و چند زخم باورید حضرت خلیفه آئی ارشیدن انبیا و
 سرخزای کرده منصب هزاره بخشیده فرمان عنایت است مرحمت فرمودند و هم در ماه سوال سال مذکور
 ملاطیب را دیوان صوبه بهار و حاجی پور و برکوتم را بخشی و ملا محمدی را امین و شمشیر خان خواجه مراد صاحب
 ایتام را مخالفه آنجا فرموده و خست فرمودند بهرین ماه مقصود جوهریک پیش راجه علیخان حاکم اسیر و برانپور طلب
 مرزا منظر حسین فتنه بود با پیشکش راجه علیخان مرزا را آورده در نظر اشرف گذرانیدند و ذکر فرستادن بعضی امرا
 بولایت رانا کیکا چون همت خاطر خزانیش بدان مصروفست که ساحت ولایت هندوستان از غبار
 فتنه و فساد ارباب کفر و ضلال مصفی گردد و شهباز خان میر بخشی را با بعضی امرا پیش قاضی خان بدخشی و
 شریف خان اگر رسید قاسم و سید شام بار به و سجا نقلی ترک و دیگر امرا بر رانا کیکا فرستادند و در خرجه
 ولایت کیکا و بدست آوردن او و صیت فرمودند و شهباز خان بولایت رانا را آورده و او فارت و تاراج
 داده بهر ورپه اولهناده در کوه جنگل میگشت و چون مادر قتیله کو بنبر در آمد شهباز خان بمحاصره آن قلعه
 پرداخته در چند روز فتح قلعه و رانا کیکا و تیم ششی از قلعه فرود آمده میرفت و بهرین ایام سلطان خواجه که حضرت
 خلیفه آئی میر حاج ساخته بکر فرستاده بود و از که مخطبه معاودت نموده بملازمت رسید انواع استعد و اقمشه بار و
 و فتنه و اسپان عربی را دو غلامان حبشی و کنیزکان برسم پیشکش از نظر اعلی گذرانیده بمواظف بادشاهانه
 ممتاز گردید به منصب صدارت منصوب گشت و چون فرستادن میر حاج هر ساله بکامی مقصد مقرر شده بود
 و درین سال قریبین منصب عظیم القدر بنام خواجه محمد بخشی که از انانای حضرت خواجه احرار خواجه ناصر الدین ابی
 قدس سره بود برآمد و چهار لک روپیه خواجه مذکور فرستاده روانه که مخطبه ساختند و در آخر سنه سیج و ثمانین
 و تسعته موافق سال بست و چهارم آئی خبر رسید که خانبهان حاکم بنگال فوت شد آنحضرت از استماع این خبر حزین
 تأسف فرموده فرمان تسلی و توارش اسمعیل قلیخان که برادر خانبهانست فرستادند و مظهر خان را که مشرف
 دیوان بود بمحکومت ولایت بنگال تعیین فرمودند و رضوی خان را بخشی الملک حکیم ابو الفتح را صدر و تبر و اس میرزا
 بشرکت منصب دیوانی فرستادند و ذکر وقایع سال بست و پنجم ایستادای این سال و رجوعه
 بست و چهارم محرم سنه ثمانین و تسعته بود و چون دولات ولایت کشیم پیشه در فرموده و تخواهان و
 خدمتگاران و مهورخواهان باج گذارین و دودمان رفع الارکان منتظم بوده اند دران ایام که موکب جهانگیر بعد از

طوائف مرزا جمیر بغیر از مرقد شیخ فرید شکر گنج رحمہ اللہ تعالیٰ بطرف پنجاب نہضت فرمودہ بود و ملا عثمانی را کہ از بنیادی قدیم الحکومت این درگاہ است با قاضی صدر الدین کشمیری فرستادہ بودند و علیخان حاکم کشمیر بلوازم ضیافت و مراسم خدمت قیام نمودہ آنرا حسن اطلاص و اعتقاد و نظائر گردانید و شیکشہای لائق و تحفہای آنکذا را از زعفران و مشک و قطاس و شالہا و دیگر اجناس نفیسہ ترتیب داد و بموجب کبیل خود محمد قاسم ہمراہ ملا عثمانی و قاضی صدر الدین فرستادہ بود و جماعت مذکور درین ایام بدرگاہ خلافت پناہ رسیدہ کیفیت حسن اطلاص و دلخواہی علیخان مذکور را منوعی کہ دیدہ و دانستہ بود و خاطر نشان حضرت نمودہ و شیکش و دیارای کشمیر بعضی خبر جہانگیر رسانیدند و درین کتاب مظہر حسین مرزا را کہ مسخو و جوہری از پیش راجہ علیخان آورده بود و بخشیدند و ہمراہ شکر سردار ساختہ و از قید رآوردند و بہرین ایام روزی حضرت در وقت طعام و سیلان و الوان اطعمہ کہ برآمدہ احسان نمودند و الہام گذرانیدند کہ شیک گرسندہ را چشمہ بران افتادہ خواهد بود و چگونه روا باشد ازین طعام با بخوریم و گرسنگان محروم باشند حکم شد کہ ہر روز چہ گرسندہ ازین طعامهای خاصہ سیر سارند انکجا بہجت ماطعام آوردند و یوں لا حکمت تراب علی از از ہمراہ الیچیان مادل خان کنی بیجا نکر فرستادند و شرح این مجلس است کہ حکام و دولات کن ہر یکی علیحدہ ہر سال شیکش ہدایا مصحوب و کلائی مردم اعتباری خود بہ گاہ سلاطین پناہ می فرستادند و چون خواجہ عبداللہ از جانب علویخان آمدہ تحفہای گرامی و فیضان نامی آوردہ بود و درین ایام بر قوت التفات بحال مادلخان انداختہ خواجہ عبداللہ با پیشش شاہی بیگ نام خلیعت باو شاہی نواز شرف فرمودہ و یکصد اشرفی اکبر شاہی کہ از راپا نصدر و پیہ و لبست و چہار ہزار سکہ مرادی انعام فرمودہ و خصیت دادند و بہرین ایام مجتہد فرجام میر نظام کہ شوہر خواہر مرزا شاہ رخ والی بدخشان است بر رسم رسالت و پیش مرزا شاہ رخ بدرگاہ سلاطین آمد و اسباب ترکی بخشی نژاد و بعلتہای آبادار و قطار ہای شتر و دام و شیکش و کلائی بہ بنیانای خسروانہ ممتاز گشت و چون حضرت خلیفہ اعلیٰ ہر سال در ماہ مولود حضرت ختمی پناہ صلی اللہ علیہ وسلم مجلس عرس ترتیب میدادند و در روز و از دہم ربیع الاول این سال نیز مجلس منعقد گردید و سادات و علما و مشائخ و امارا حاضر آمدہ صدای عام در دادہ سفر و شیدہ و چپکس از اہل شہر نماند کہ درین روز از خوان بہر نشست چون بعرض رسیدہ بود کہ حضرت ختمی پناہ صلی اللہ علیہ وسلم و خلفای راشدین رضی اللہ عنہم بہرین در روزہ ہای جمعہ و عیدین ہمیشہ خود و خطابت میکردند و خلفای بنی عباس نیز احیاء ان سنت سعیدہ نمود ہر یک بنفس خویش خطبہ میخواندند و بعد از خلفای بنی عباس سلاطین اورنگ نشین مثل صاحب قرآنہ امر متیور گورکان و مرزا الخ بیگ بہجت متابعیت خیر البشر و خلفای اربعہ بنفس خویش خطبہ میخواندند و از اسے صواب نمای متقاضی بآن رسیدہ کہ در ملی از جموعات بسنت خلفای دامنہ میدی عمل نمایند و در روز جمعہ

غره ماه جلوی الاول سال بست و نیم ای و سبب جامع دار الخلافت مختور شرف بر شرفا منبر نهاده لسان عجا
 بادای این کلمات خطیب کشاوست خداوندی که ما را سروری داد و دل و انا و بازوی قوی داد و بدو بدل و
 داد و ما را بر تنهون کرد و بدو بخیر بدل این خیال ما برودن کرد و بدو و صفیخ زرد فم هر چه تعالی شانه افتد کبر و
 بهین ابیات بلاغت آیات که شکر حمد و ثنا محتوی بر شکر الاحصی نعماته و ترغیب بدل و داد اختصار فرموده فاخته
 خوانند و از جنس فرود آمده نماز جمعه او کردند و چون جمعه بعد خان او زبک با و شاه ما در الهنر همیشه سلسا جنبان
 دوستی و کجبتی بود و الیچیان بدرگاه می فرستاد و بنابران حضرت شهریار جهان مرزا فولاد را با خواجه خطیب نام جوانی
 که آدمی زادهای بخارا بود و با لیلیگی عین فرمودند و مکتوبی شکر تمجید دوستی و محتوی بر تاکید و الواط اختصاص
 و کجبتی با وصال داشته ختم کلام این بیت فرمودند محبت چو بادوست با شیم با یکدیگر بود و بحر و بر این از شور
 و درین ایام فرخ انجام روزی بخیر و فضلاء و علما مسئله مختلف فیه در میان آمد و گفتند دران باب با طناب
 کشیده بقیل و قال اینجا میدرخن درین بود که اطلاق لفظ مجتهد بر کس میتوان نمود و اگر مجتهد میتوان گفت
 مولانا عبد الله محمد و ملک سلطان پوری که اعلم العلامی روزگار بود و شیخ عبد اللهی که صدر الصدور و مالک هفتستان
 بود و قاضی خان بدشتی که در علم کلام و حکمت استیاز داشت و حقائق بنام شیخ مبارک که در علوم حقوقی و سقوط
 سر آمد علمای وقتست و قاضی جلال الدین ملتانی و صدر جهان معنی تذکره پوشیده و دران مهربانی خود کرد
 بنظر اقدس در آورده و در صورت تذکره نیست مقصود از تشدید این مبانی و تشدید این معانی آنکه چون هندوستان
 صنیعت عن الجدران میامن محدلت سلطان مرزا این و دائره عدل و احسان طوالت انعام از خود
 عوام خصوصا علمای عرفان شعار و فضلاء دقایق آثار که او این با وید بنجات و سالکان مسالک او توکل و عبادت
 انداز غرب و عجم و بدین دیار نهاده و وطن اختیار نموده جمهور علما قبول که جامع فروع و اصول اند و حاوی حقوق
 و سقوط و بدین کو دیانت و صدق و صیانت الصفات دارند بعد از تمیز و اسف و تاویل کافیه در خواص
 معانی آیه الکریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و احیو شحیحان احب الناس الاله
 بل القیمه امام عادل رفیق و من اطیع الامر فقد اطاعنی و من یضیع الامر فقد عصا و صلا ساعده
 جبر من مستین قیام لیلها و صیام نهار او غیر فلک من الشواهد العقلیه و الدلائل النقلیه قرار داده حکم نموده اند که مرتبه
 سلیمان عادل عند اند زیاده از مرتبه مجتهد است و حضرت سلطان الاسلام و گفت الانام امیر المؤمنین ظل الله
 علی العالمین ابو الفتح جلال الدین محمد کبر و شاه غازی خلد الله ملک ابد اعدل و افضل اعلم بالله ان بنابران اگر در
 مسائل و عین که بین المجتهدین مختلف اند این است بدین ثاقب فکر صائب خو و یک جانب را از جبهت حقیقت نبی آدم
 و مصلحت استقام عالم اختیار نموده با یک جانب حکم فرمایند متفق علیه شود و اتباع آن بر عموم بر یا و کافه انام لازم و

تتم است و ایضا اگر بموجب رای صواب نای خود حکمی از احکام قرار دهد که مخالفت بنفس نباشد و سبب ترفیع
 بآلمیان بوده باشد عمل بر آن نمودن بر همه کس لازم و تتم است و مخالفت آن موجب خطا اخروی و دوزخ آن
 و دنیوی است این مصدور و مصدی و دیو حرسه که و اظهار الاول حقوق الاسلام بمجهر علمای دین و غفای هتین
 تحریر یافت و کان ذالک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائیه چون هر سال اترام زیارت فرار فالتن
 الانوار خواججه عین الدین قدس سره پیش نهاد و ناظر خسر جهان گیر بود در شانزدهم ماه رجب از دار الخلافه فخر
 بجانب اجمیر حضرت فرمودند و از آنجا تزلزل بشکار کنان و صید افغانان در نو ذهم ماه شعبان در نواسج
 حوض خواص خان که پنج گروهی اجمیر است نزول واقع شد چون در میان ترتیب و اجمیر شیر بسیاری باشند
 در آن ایام شخصی از غمخور باجمیر میرفت در راه شیر می با و دو چار شیر آن بچاره حیران شد و کرد خود خطه
 کشید و چون شیر فصار او کرده آن شخص شیر را بنام حضرت خلیفه الهی قسم داد و گفت بختی صدق و اخلاص حضرت
 سوگند یاد کرد که من آن شخص را و دیدم و ایحکامات از زبان او شنیدم آنحضرت بوقوع اینحال شکر انیر و متعال بجا
 آورده فرمودند که من دیگر بدست خود شیر نخواهم کشت القصه روز سه بجهت و چهارم ماه شعبان از پنج گروهی اجمیر میار
 شده بمنزله و الانوار آمده بشرائط طواف قیام نموده و در همین ترمون محمد خان حاکم مین کجرات رسیده ملاک
 نمود و ریات عالیات برادر بکره سهر که نگار است شکار کنان بمستقر سریر خلافت مراجعت نموده فرمودند که بارگاه
 طولانی که محرابها داشت ترتیب داده مسجد نام کرده در یکطرف و دو تخته برپا سیکردند و پنج وقت نماز را باجماعت
 میفرمودند و بست و یک ماه شوال در دارالسرور و فخر محل سروق جلال گشت و متهر سعادت که خطاب پیشرو خان
 دارد در رسالت نزد مقام الملک دینی رفته بود با لیلیان دینی و پیشکشهای نفیس آمد و بعبه بوسی سر فراز گردید فلیان
 لوه پیکر که همراه آورده بود و نظر اشرف در آورده و درین سال ذکر وقایع سال نسبت و ششم الهی
 له موافق سنه ثمان و ثمانین تسعمائیه بوده باشد بحسن رافت فطری و شفقت جلی حکم اشرف ناقرار شد که از کل
 ممالک محروسه رسم تمنا ذکوة بر طرف باشد و در تاکید این امر فرامین عدالت آئین صدور ریافت پوشیده نماز
 که پنج بادشاهی این محصول را که برابر حامل ملک ایرانست خبشیده و توفیق نیافته بهدین سال محمد مصوم خان
 پسر حسین احمد خان که حکومت جوینور داشت و بدرگاه چنان پناه آمده بود باز رخصت جوینور یافته ملا محمد نیر
 با حقنی انتضاتی آنجا متر گشت و حکومت بلده و ملی بحسب علیخان پسر میر خلیفه تفویض شد و گرجا و شنه بنگا
 منظر خان که ببنگالارفت و شروع در فیصل مهمات و معاملات نمود چون بخت او برگشته و فوت او با خبر شد
 بود در معاملات سخت گیری مینا و کرد و مردم را بنیان رسانیدن گرفت و جایگزین اجزای بنگال که تغییر کرده طلب داشت
 و باز ریافت معاملات گفته در میان آورده و بیست شود در حساب جهان تخت کار که آسان زید مرآسان گذار

ابابا خان قاقشال هر چند ملاست کرد و التماس نمود که جایگزین او را برقرار داشته طلب داغ ننمایند صورت نهیست و چون
 برگشته جایگزین او را اندای خریف از خالیدین خان تغییر نمود و خالیدین خان از مال خریف گرفته بود مظفر خان بجیت بازیت
 آن مبلغ فرمود که خالیدین خان را معین ساخته برضرب شلاق و کفپای طلب داشتند و بحسب اتفاق و درین ایام
 از درگاه مملی فرمان بنام مظفر خان رسید که روشن یک نام نوکر مرزا محمد حکیم که از کابل به بنگال رفته بود و او را دست
 آورده بقتل رسانیده سوار بر گاه فرستاد و این روشن یک را گردن زدند و سخنان درشت نسبت باباخان
 بر زبان رساند و سپاهیان که در آن مجلس حاضر بودند بتخصیص باباخان و قاقشالان دیگر بر خود لرزیده قرار حاصل
 بخود دادند و بجای رسید که همه اتفاق نموده اول سرای خود تراستیده و تاقید پوشیده بکلمه عصیان اعلام
 نمودند و از آب گذشته و در هر گور که در زمان سلف بگشودنی مشهور بود فرو آورده و بنیاد اجتماع کردند و در چپ جا
 که اسوال مظفر خان بدست درآمد بنارت بردند و مظفر خان استیبار جمع کرده حکیم ابو الفتح و تیر و اسرا باجسی از
 افواج لشکر و برابر ایشان کنار آب فرستاده و چون خبر خوف قاقشالان از زندگان قدیم خدمت اندنیک واقع
 رسید فرمان جبا منطاع بنام مظفر خان صادر شد که طاقفه قاقشالان از زندگان قدیم خدمت اندنیک واقع
 نشد که آنها را رنجانیده اند باید که ایشان را بعنایت که تماثل بادشاهان امیدوار ساخته مهم جایگزینان از دوت و
 فرمان درین وقت که مظفر خان باجماعت مقابله داشت رسید برسدین فرمان باباخان و سائر ارباب عصیان
 بحسب ظاهر در مقام اطاعت شده مظفر خان بنیام فرستادند که رضوی خان و تیر و اسرا فرستند که با عهده
 شرط کرده خاطر مارا از جانب شما جمع سازند مظفر خان رضوی خان و میرابو اسحاق پسر میر فتح الدین را می تیر و اسرا
 فرستاده باباخان هر سه کس را معین ساخته بازار مجاریه را گرم تر و بحسب تقدیر در هین ایام ملاطیب ویر کوتم بخشی
 متصدیان نهات ولایت بهار نیز کار و بار سخت گرفته جایگزین محمد معصوم کابلی و عرب بهادر و سائر امرای بهار
 تغییر داده و بنیاد بر سلوکی کردند معصوم کابلی بعد از این و همیت با اتفاق عرب بهادر و سعید بخشی خود را بحرام نمایی
 قرار داده قصد قتل ملاطیب ویر کوتم کردند و آنها را فرار نموده بدر فتنه خانان بنارت دادند و ویر کوتم بعد از
 چند روز جمعی از زندگان در گاه راجع ساخته از آب جوسا گذشته خواست که دست بردی بجزا بخواران نمایند عرب
 غلام نمک پیش وستی کرده بر سر ویر کوتم غافل رسیده او را بقتل آورد و چون خبر مخالفت عاصی کابلی بقاقشالان
 رسید از طرفین بزل در مسائل شد و درین وقت که قاقشالان بمظفر خان مقابله داشتند عاصی کابلی که با ایشان
 روان شد بیکری رسید مظفر خان خواجہ شمس الدین محمد خانی را با فوجی به تنگنای کربی فرستاد که مانع گذشتن
 از عاصی شود و عاصی چون جمعیت بسیار داشت بدو از کربه گذشت و خواجہ شمس الدین محمد جنگ کرده غالب
 گشت و عاصی بقاقشالان پلجی شده قتل بالا گرفت و از آب گذشته بر مظفر خان آمدند و زنجیل که از امرای

قدیم نخست این درگاه داشت با اتفاق خان محمد مهدی و دیگر مردم از مظفرخان بمخالفان بمراه شدند
 مظفرخان در قلعه نائنه که چار دیواری پیش بنوختن گشت و با عیان بر سر نائنه دست یافته حکیم ابو الفتح
 خوابه شمس الدین و اکثر مردم عیان و ستیکر کرده غارت و تاراج نموده و حکیم ابو الفتح و خوابه شمس الدین و راسی
 پرواس از حبس با عیان بخیله خلاصی شده پیاده گرختند برآمدند و بدو نصیب داران خود را بجای پیور رسانیدند
 و چون با عیان قلعه نائنه را نیز تصرف شدند مظفرخان را بقولی از خانه او برآوردند و قتل رسانیدند و اموال و
 اشیاء او را بدست آوردند و پایتخت استظهار خود ساخته ولایت جنگال و دهها حصه بتصرف با عیان درآوردند و درین
 سی هزار سوار بر جماعت حرا بخواران جمع شده و چون حضرت خلیفه الهی شرف الدین حسین مرزا را قبل ازین
 از بند خلاص کرده به جنگال پیش مظفرخان فرستاده بودند با عیان او را از قید برآورد و بر داری برداشتند
 و قلعه عظیم قائم گشت چون این اخبار بعرض حضرت رسید راجه تودرمل و محمد صادق خان و ترسون و محمد
 و شیخ فرید بخاری و الکف خان حبشی و باقر و طیب پسران طاهر خان و تیمور بخشی و دیگر امرای مجتهد و فتنه
 بهار و جنگال به خدمت شدند و فرمان بحسب علیخان و محمد معصوم فرستاد و حاکم چوپور و شامی خان و جاگیر داران
 آن نواحی صادر شد که در دفع جماعت مخدول المعاقبت با اتفاق راجه تودرمل نهایت سعی چند و سعی
 دارند هنوز لشکر ظفر اثر در راه بود که شاه خان جلاله با سعید بخشی جنگ کرده او را قتل آورد و چون راجه تودرمل
 و امرای نادار بچوپور رسیدند محمد معصوم ملاقات نموده ستم هزار سوار مسلح کمل بنظر دولتخواهی درآورد و امان
 خوف از حاکم حوصله سبب قلعه جا و جمعیت و ماخ اخلل کرده بود و حرکتی که از ان بوی بی اخلاص می آید
 از او بطور آمدن گرفت و سخنانی که این را حرام نمیکرد از ان معصوم میشد و بی اختیار بزبان میفرست
 هر چه بدل هست ز پاک و پلید بد و حسن آمد اثر آن پدید به جیفه جو گیر و دهن جوی تنگ به آب روان گیر
 از بوی رنگ به راجه تودرمل از روی کار دانی و معامله فنی بهار را گذرانیده و در تنگی و استالت معصوم کوثر
 میکرد و چون لشکر فریدی اثر بقصبه مونگیر رسیده عاصی کایلی و قاضی الاان و مرزا شرف الدین حسین با شکی
 سوار و پانصد فیل و کشتیهای جنگی و توپخانه آراسته بمقابلت و توپخانه آمدند چون راجه تودرمل پرسپاهیان
 جنگال و قلعه طلایی جلی ایستادند جنگ مناسب ندیده در قلعه مونگیر تحصن جستند و در قلعه قدیم دیگر ساخته و هر روز
 طرفین جوانان مردانه کارزار می نمودند و چون اخیر بعرض حضرت رسید یکم فتنه زمین الدین کهنور را بدو کجوه فرستاد
 لکمه رویه بدست او مدد خرج لشکر فرستاد و بعد از چند روز زمین قدر بدست دریا آبدار و وفه دیگر بدست
 سرمدی و مرتبه دیگر بدست پهل و بدفیات نزدیک فرستاد و درینوقت همان قرطی و تیر خان دیوانه از
 لشکر ظفر اثر جدا شده بحر انخواران ملحق شدند و بدست چهار راه از طاقه حلال انزالان با جماعه حرام جوان مقابلت نمودند

بجست و دو تن خواهان حضرت خلیفه الکی را در دوش غلبرابر لشکر مخالفان بستند و عسرت تمام در میان ایشان
 پدید آمد و با خان قاتشال در مانده بود بسیار در مشورت بر فوت گشت و جباری بر مجنون قاتشال
 مکن بکین مخاذیل بود بواسطه خیر صفت بابا خان اراده رفتن مانده نمود عاصی را بوجه تاب مقاومت ننهاد
 خود را بجانب بهار کشید عرب بهادر را یلغار کرده متوجه پیشه شد که آتش را بمصرف در آورده خزانة که آس
 بود تصرف کرد و بهادر خان خاصه شیل بادشاه در رفیقہ حصن جسته ایستاد و در مقام رفع اعدا باشد
 استقامت نمود و در لاجه نورسل و دو تن خواهان محمد معصوم فرخندوی و جمعی دیگر را بکوک پنهان فرستادند و از رسته
 اینداعرب ترک محاصره داده خود را بجانب کچی از زمینداران عمده آلولایست کشنده رفت و راجه و صاحب
 و محب علیخان و ترسون محمد خان و دیگر امار بر سر عاصی بهار شدند و او شبانخون آورده بحسب اتفاق
 بر سر منزل صادق خان ریخت و از آنجا که کاروانی صادق خان بود در انشب جان بیگ و الفت خان
 حبشی بقراولی یقین یافته بودند غنیمت غافل بر سر ایشان رسیده جان بیگ کشته شد و الفت خان بدو
 با صادق خان جنگ صعب اتفاق افتاد و اقبال دولت بادشاهی تقویت و دو تن خواهان کرد و صاحب
 از محبت داده او با قیج و جمعی بر بنگاه رفت و آنطرف که بی بدست آمد و از غریب واقعات اگر در همین ایام
 فرمان طلب بنام شجاعت خان حاکم نالوه بمحسوب حسن توچی باشی فرستادند و با پسر خود قیوم خان از
 سارنگپور بر آمده غریبت در گاه جهان پناه داشت نوکران او را موسی باغی گری در سر افتاد و شجاعت خان
 قیوم خان او را بقتل آورده بحسب عدم اتفاق پراگنده شده هر کس بطرف گرختند و چون این خبر بمحض حضرت
 رسید شریف خان انکه را بجلو بنیت نالوه فرستاده فرزندان صغیر و پسند نامی شجاعت خان طلب داشتند
 و چون مهم ننگا به طلبان کشیده بود و خان عظام را که مدت مدید در گوشه اگر متروکی بود و بنظر محافظت او
 موردی را هم خسروانه ساخته خبر اسوار همراه کرده بجلو مت ولایت بهار فرستادند و بحسب زیادتی احتیاج
 شهباز خان بر سر حد حاجی پور رسیدند که عرب بهادر در پناه راجه پکنی در آمده است بر سر او رفته مدت یک
 مقابل داشت و جنگل بری کرده بنسب راست غرب را از آنجا بدر کرده راجه پکنی را و روان ساخت و در
 ایام بحسب اتفاق حضرت خلیفه الکی بمنزل شریف خان انکه تشریف برده او را سر فرازی بخشیدند و از
 خسروانه ترتیب داده پای انداز بنیاد پیشکش شایسته سر انجام نموده منزل خود را آراست و حضرت تا
 روز تشریف داشت بنعمه و سرود انواع عیش و سرور گذرانید و شریف خان انکه در بنسب فیل و در بنسب
 اسب عراقی و عربی و اقسام اقسه پیشکش گذرانید چون هر سال یکی از مردم معتبر را به حاجی پور بحسب
 میفرستادند درین سال قریب عالم حکیم الملک گیلانی افتاد و اشارت علیه پنهان در رسید که بمکه حج کند

از وجود خزانة عامه بدستور هر سال تحویل حکیم الملک کردند که بوقت قاضی حسین الکی شیخ الاسلام حرم مجتبیان
 که معظمه برساند و امتش بهندوستان و پارچه آنفیس محبوب حکیم الملک بحیث شرفای مکر ارسال فرمودند و نزد
 عرضداشت راجه تودرل رسید که محمد مصوم فرخودی را که با انواع تدبیر بهدار همراه دارد و راجه شاه منصور خطاهای
 درست نوشته اظهار آن نمود که زربسار برزدم و او نیست ترسون محمد خان که از امرای کبارست و سردار
 لشکر بنام اوست نیز خطا نوشته درجمل که صد امید و آرمی باید و او تدبیرات نموده است و چون از سختگیری
 او در محاملات مکر بعضی حضرت رسیده بود چند روز در ایدخل ساخته به شاه قلیخان سپردند و حکم شد که بجای
 او وزیر خان دیوان کلی باشد و باتفاق قاضی علی پسر قطب الدین بغدادی فخیل مهمات میداده باشد
 و در آن ایام از عجایب مخلوقات شخصی را آوردند که بی همتی گوشتش از ما در متولد شده بود و که نه پستان
 داشت و نه سوراخ گوشها و عجیب تر آنکه برخی شد مثل صاحبان گوش می شنید چون این جن
 بحضور حضرت آمدند و دیدن آن شخص حضرت متعجب شد خرج روزمره او تعیین فرمودند و چون حضرت خلیفه
 الهی بر سال از راه اخلاص زیارت فرار قانع الا و از حضرت خواجہ حسین الدین قدس سره می رفتند و در ضمن
 این بیت خسرو عمل فائده بسیار بهندگان خدایم رسید و درین سال بحیث بعضی موافق توجیه ریایات عالی میشد
 شاهزاده دانیال که جمعی از نزدیکان مثل شیخ جمال و شیخ فیضی که نسبت اخوندی و سائر مردم همراه تعیین فرمودند
 و مبلغ نسبت و چهارم دیدم و در جمیع فقران آند یار را محبت فرمودند و شانه زاده جوان بخت زیارت نموده معاول
 فرمودند چون آن راجه تودرل و ترسون محمد خان و دیگر امرای باو شاه بحیث برسات در حاجی پور قرار گرفتند
 مصوم فرخودی برخصت جوینور که جاگیر او بود و آمده آثار بی و حرام نمکی نظمو آو رون گرفت حضرت خلیفه
 یسرو و چنان دادر و فرشته را بهجت تسلیم او فرستاده ولایت او ده باو لطف کردند و چون پور
 به ترسون محمد خان عنایت فرمودند مصوم پیرو دختان سخنان مخلصانه گفته آثار مخالفت ظاهر کرده
 و او ده را کنار و دانسته با خجاست درین وقت نیابت خان پسر با شمر خان نیشاپوری که نواخته این درگاه
 بود در جوسی سیاک که جاگیر او بود با جمعی شده بر سر قلعه کرده که جاگیر اسمعیل قلیخان بود و در آن ایام
 که شقاوت آنجا بود جنگ کرده کشته و نیابت قلعه کرده را محاصره کرده بنیاد قنات و تاراج نهاد و چون آنجناب عرض رسید
 اسمعیل قلیخان و وزیر خان و مطلب خان و شیخ جمال بختیار و جمعی امرای نامدار را بدین فراموش فرمودند و شاه قلیخان
 محرم از فرستادن که مصوم خان فرخودی را امیدوار ساخته بدرگاه آوردند و بعد از رخصت وزیر خان خواجہ شاه
 منصور از قید آورده باز بنصب سرفراز گردانید چون نیابت خان خبر آمدن لشکر شنید که محاصره کرده بجانب کشت
 روان شد از صفات ولایت پخته امرای محبت نموده از آناب گذشته خود را باور ساندند نیابت خان جنگ

آمد و حرب صعب اتفاق افتاد و بالاخره شکست یافته پیش معصوم خان رفت و درین وقت عرب بهادریز این
شهباز خان که رنجیده با وینا برده بود و شهباز خان تعاقب کنان بچو نور رسید و از آنجا بر سر معصوم با دود و تیغ
شدند معصوم خان بمقابله شتافت و غالب گشت و شهباز خان فرار نموده در یک روز و نیم راه ط
کرده بچو نور رفت بحسب اتفاق ترسون محمد خان که بر انظار بود و در جنگ محنتی مانده بود و در قتی که اقوام معصومی
بر ایشان شده فوج بر انظار برآمده بیعت چو با و شد و زدنا گه بر ایشان و همه جمعیت خس شد بر ایشان
شکست داد و معصوم را و این خبر که بشهباز خان رسید بیعت تمام مراجعت کرده و روز دیگر خود را فوج بر انظار
رسانیدند و با جمعیت نموده بر سر معصوم خان رفت و در سواد شهر او را به بار معصوم خان جنگ کرده
شکست یافت و مادر و خواهر و زن و پسر و مال و جمعیت او با دست اند او و اگر تخته بجان سوالگ بد رفت
و این قضیه در ماه و پنج پند شان و شانین و شصت و سه روی داد و در وقایع سال بسبت و پنجم
ابتدای این سال روز یکشنبه پانزدهم صفر سنه تسع و شانین و شصت بود و اوائل این سال خبر رسید که مرزا محمد حکیم
از روی خطای ماسی کابل و معصوم فرخجوی که نوشته غیبت آمدن مینمودند با عنای فریدون که خال مرزا بود
قابو خیال کرده بغیر بیعت متخیر هندوستان از کابل برآمد و شادمان که نوکر خود را از آب نیلاب گذرانید و کنور را شکست
پسر راجه بهگو انداس بر سر او رفت و او جنگ کرده بقتل رسید و از شنیدن این خبر مرزا محمد حکیم از آب نیلاب گذشته
در پیر که سید پور فرود آمد حضرت خلیفه عنایت فرموده و متوجه پنجاب شدند و شادمانه و انبیا را در وادار خلافت
فتحپور مانده سلطان خواجه شیخ ابراهیم راجهت انجام مہات آجائی گذاشته و چون بلبری با دو پانزده کر و سه
فتح پور ست رسیدند خبر فتح شهباز خان و شکست معصوم فرخجوی رسید ببال مبارک گرفته متوجه پیش شدند
دور و قتی که مانسنگه بر شادمان غالب گشته سه فرمان مرزا محمد حکیم که یکی بنام محمد قاسم خان میرجو بود دست
افتاد و از خبر داران شادمان ظاهر شد که بدلا سواد استمالت تمام نوشته بود کنور را شکست که فرامین را بدر گاه
فرستاد حضرت معلوم نمود مخفی داشتند چون رایات جلال از بللی گذشت و مرزا حکیم بامپور آمده در باغ
قصدی قاسم خان فرود آمده و مانسنگه و حید خان و راجه بهگو انداس در قلعه لاهور حصن شدند و رایات
مالیات را در قصبه پانی پت ترولی شد ملک ثانی که دیوان مرزا محمد حکیم بود و خطاب وزیر خانی داشت از
مرزا جدا شده بدر گاه آمد و بمنزل خواجه شاه منصور خردن او بعرض رسانید بخاطر اقدس چنان رسید که
درین وقت که مرزا محمد حکیم به متخیر هندوستان آمده با شادمان خود را از خود جدا ساخته مرستادان خال
از تیریز نیست چون نسبت الخواجه منصور به گمانی بود این تصور بظن غالب رسید و خواجه شاه منصور را تیریز
مرزا مرزا با دود و تیغ و در جنگ که او سوگند را خود فغانه داد و چون رایات جدا گشتا بنواهی شاد آبا و رسید

ملک علی خلی آوروه بنظر اقدس در آورده که قاصدان من از کدزدیو دیانه که اهتمام آن بن تعلق دار و می آمدند چون
 بسرای سرسبز رسیدند پیاده که آورده ام در انسرای دیدند آن پیاده بایشان گفت من کس شرف بیگ نوکر
 خواجه شاه منصور لم که در فیروز پور که جایگزین خواجه است و می کردی لاهور است مقدار است و این خطا را بخواجه فرستاد
 چون پای من تشویش وار و شما این خطا را بخواجه زد و برسانید پیاده که من این خطا را آورده اند چون من خطا را
 برداشتم و بکشد اند و خطا بر اندیک عرض داشت شرف بیگ که احوال برگشته فیروز پور را بشاه منصور نوشته بود
 و دیگر خطی که شخص نوشته بمضمون آنکه من که فریدون خان را ملاقات کردم نشان را لاهور است و ملازم من را حکیم
 و با وجود که عامل خود برگشت نواحی فرستاد و در برگشتن آنکس نفرستاد و ملاقات داشت و چون مضمون
 این خطا عرض رسید چنان نمود که ای خطا را نیز شرف بیگ ملایم بخواجه شاه منصور نوشته است و علامه را ای ملک
 ثانی دیوان محمد حکیم مرزا آمدن فرمان محمد حکیم مرزا انام خواجه شاه منصور شده آن گمان بمرتضین رسید و چون
 اکثر امر دارکان دولت از وی برخیدد بودند همه اتفاق نموده سعی قتل او کردند آنکه حضرت حکم بقتل او فرمود
 صباح روز یک را او را اطلاق کشیدند در باغی توانا کرده بر خلق بخشایسته به کجا بینی از دولت آسایسته جدا گردید
 کسی چشم نمی مارید که هرگز نیاید و اگر انکوار بار بعد از سه روز خبر رسید که مرزا محمد حکیم آمدن زیارت عالی را که به پنجاب
 شیند از آب لاهور گذشته بجانب کابل رفت حضرت از سر بند کلا نور و از کلا نور بر بتاس سید بند شکار قرغه
 کرد و غدا از آنجا استخاره کرده و بشارت یافته متوجه نیلاب شدند و در راه پنج التانی سال نیکو رکنا را آب نیلاب
 که بسند ساگر مشهور است قلعه عالی بنا فرموده بابل بنارس سوم ساختند و چون کشتی کم بود حکم شد که امر را
 سپاهیان کشتیها موجود سازند و امر را چون تقسیم فرمودند و کنورالنگا را پنج جمال بخیار و ما دو هوسنگ
 برادر او و مخصوص خان و نورنگان و دیگر جوانان کار طلب در آب نیلاب گذرانید و بجانب پر شور فرستاد
 چون این جماعت پر شور را بمصرف در آورده و در شانزده شاه مراد با قلیج خان و مرزا یوسف خان و راسنگه اکثر
 امرای نامدار را از آب گذرانیده و مخیر کابل خصیت فرمودند و بوقت خواجه ابوالفضل خواجه حسن نقشبند و
 محمد علی دیوان خواجه حسن ربالت آیتش مرزا حکیم آمدند و عرض داشت عذرخواهی و استغفار و تقصیرات آوردند
 و حضرت خلیفه الهی حاجی حبیب الدین را همراه کرده کابل فرستاده فرمودند که اگر مرزا از اعمال گذشته ناام با
 که توبه نماید و سوگند بخورد و همیشه خود را بملازمیت فرستاد سرگناه او خواهم گذشت و شانزده شاه مراد کوچ کوچ
 از کوتلی خیره گذشته و در پانزدهم جمادی الثانی سبند کو حضرت خلیفه الهی حبیب الدین نفیس از آب سبند گذشته
 منزل کردند و کمر بنندگان نظام الدین احمد را که مولف تاریخ است بطریق الیقین ایشان را شانزده شاه مراد فرستاده
 فرمودند که از امرای رفته استخاره نماید که از بی آنکه حضرت تشریف آورده کابل میروند و رفت بروند و اگر حضرت

باید آمد به طریق مناسبه با کل چشم و اهل عمل بیایند یا جریده قتلش آورند فقیر یک شب از در در جلال آباد کوته
 و بچ کرده بود رفته بشان براده رسید پیغام رسانیده و ایشان غریبت کابل نموده توجیه حضرت را بطریق المغایر سنکاب
 دیدند و هم در جلال آباد حاجی حبیب الله از کابل آمده بر اقامت فقیر بدرگاه سلاطین پناه متناخته گفت که من را خبر
 از گذشته در کمال پیشانیست و سگوندان یا کرده خواست که همیشه را فرستد اما خواجی حسن که شوبه خواهر مرزا بود
 همیشه ایشان را گرفته فرار خود بجانب بنشان رفت چون فقیر حاجی حبیب الله در ملازمت حضرت رسید
 روز دیگر کوچ کرده متوجه بر سر رسیدند و از آنجا شایان براده سلطان سلیم را در اردوی مانده راجه بهگوانداس
 سعید خان و قاضی علی بخشی را در خدمت ایشان گذاشتند و خود جریده و کتو جبینش شدند هر روز بست کرد
 راه طلی میفرمودند چون شایان براده شاه مراد هفت کردی کابل رسید مرزا محمد حکیم غرم جنگ که بخور و کابل موسوم
 آمده آتش حرب برافروخت و شکست یافته وادی فرار پیش گرفت و شایان براده بفتح و نصرت بکابل در آمدند
 و آن روزیکه صباح آن جنگ خواهد شد فریدون خان خال مرزا محمد حکیم بر چند اول لشکر شایان براده رنجیه نمیت
 بسیار برده بود و خلق کثیر قتل رسانیده درین روز حضرت خلیفه الہی در سرخ آب نام موضعی که از لشکر شایان براده
 پانزده کرده است فرود آمده بودند اتفاق در وقتیکه مردم چند اول لشکر فارت یشده اند حاجی محمد خان احدی
 که بکاک چوکی پیش شایان براده رفته بود با آنجا که رسید تاج را مشاہد کرده جسد خوش آرد و که سبب پریشانی خاطر
 گشت با وجود این قسم خبر روز دیگر کوچ کرده یک منزل رفتند و در آنجا خبر فتح رسید بوازم لشکر و سپاس
 بجا آورده حضرت شایان براده روز جمعه دهم ماه رجب بکابل درآمدند و هفت روز میر با غنا گذرانیده در کابل
 داشتند و چون بصر رسید که مرزا محمد حکیم اراده این دارد که جلای وطن شد و پیش او زیبارو و حضرت این
 تنگ و عار را از بلایشید به لطیف خواجہ را پیش فرزا که در خو بر بند بود فرستاد و مرده بخشش تقصیرات اورسانید
 و مرزا محمد حکیم در حضور جمہرہ لطیف خواجہ بملازمت فرستاد و حضرت متوجه ہندوستان شد باز کابل بازہ را
 بمیرزا عنایت کردند و او را در در عقب گذاشته یا المغایر بجلال آباد که لشکر اردو کو و دہ بملازمت متناخته متنب
 و مبارکہادی فتوحات را بتقدیم رسانیدند و خواجہ علی محمد حسین کہ برادر حقیقی قاسم خان میر بحر بہت و از امرای مجتہ
 مرزا بود بملازمت رسیدہ و در سلک دو تن جوانان منسلک شد و از جلال آباد فوج فرستاد تا دامن کوہ کنار کنویر
 یافتند منزل بمنزل مراجعت نموده و روز دهم شعبان بکنار رسیدند ساگر رسید محمد قاسم خان کہ حسب الحکم
 بکنار آب جہت بسن پل نانڈہ ارگشتہ با پل موجود ساخته بود و ریات مالیات کہ در وقت رفتن کابل
 در یکماہ از آب گذشتہ بود و یک روز گذشتہ و از آنجا کوچ کوچ سنج رمضان بلاء ہو رسیدند و حکومت
 پنجاب را بسید خان و راجہ بہگوانداس کنور مات سنگہ مفوض داشتہ رایت غریبت بجانب دارالخلافہ

حضرت در روز نوروز بر تخت سلطنت جلوس فرمودند و امر داد بآب و دولت صفها زده ترتیب مرتبه حالت
ایت ملا فیروز شرف که آخرین ایام نوروز است نیز همین دستو محاسن علی ترتیب یافت جمیع امرا بمرح با و شاه
سپاهی گشتند بعضی بنایات سپ و خلعت بعضی بزیادتی ملو و بعضی بزیادتی نوکر جمعی بیافتن جاگیر و سپس
نماند که دین برده روز و روز مراحم خسروان نشد باشد و امر اسس کبار پیشکشهای لائق گذارینند و درین
هفته روز حضرت در ایوان کی از امرای کبار تشریف آورده و حجت میداشت و در آن روز لوازم مهمانی
و صحبت را اکسین تکفل سیو پیشکش ببار بار پادشاه و ستان و خراسان و عراق و مرو و اردبیل با قوت و طلا
و اسپان عربی و فیلان کوه پیکر و قطار آتش نو و مایه و استران راه و لبر و غی میگذرانند و درین محل شاه جهان
جلال از صوبه بنگال و راجه بکوار اس از لاهور آمده بمرتب حقیقه بوسی شرف گشتند و در اوق گشته ذکر یافت که خان
دسانر جاگیر داران از حاجی پور بدرگاه آمدند چون آفتاب خالی مانده بود و امرام نیکان فرصت یافته از مرگوشه
فخته و فساد بر گردیدند و پیشت نام نوکر محصور کابل با ترخان و دانه و سرخ بدجی در ولایت بهار خلل انداختند
محمد صادق خان با اتفاق محب المغان جنگ کرده و غالب گشته و پیشت قتل رسید و درینو لاجر معا و دت
حضرات بیگمات مهد علیا گلبدن بیگم و سلیمان سلطان بیگم بولایت کجرات از راه دریار رسید که چند سال در آن
الامتی هفت و ده و قات بطاقات و عبادات و سعادت داشته و توفیق الهی چند حج و عمره رفیق حال ایشان
شده و الحال مرا حجت نموده خط اجیر رسیدند شاهزاده جوان بخت کامکار سلطان سلیم را با استقبال حضرت
بیگمات فرستادند تا با جمیع ملاقات نموده زیارت فرار فاضل الانوار خواججهین قدس سره کردند بعد از شرائط
و آداب لطوان فقر را خویش وقت گردانند و هنگام در خدمت حضرت مساودت نمودند و در روز یکم پتخور
می آمدند حضرت علی استقبال نموده حضرت بیگمات را به تعظیم تمام بشهر در آورند و در همین ایام محمد صادق خان
از ولایت بهار آمده و در مراحم خسروان شد و بزودی خست شد و با اتفاق اعظم خان بدیع عالمی کامل مانوشت
و شاه قلیخان محرم و شیخ ابراهیم خشتی و دیگر امرا که با کابل رفته بودند بهر ای محب صادق خان تعین شد نیز
درینو لامیرا پوترا ب و اعتماد خان که بجانز بارک همراه رفته بودند بدرگاه آسمان جا به رسید و بشرف زمین محس
سفر از آمدند و میرا پوترا ب شکلی آورده بود و میگفت که برین سنگ نشن قدیم مبارک حضرت رسالت پناه
حضرت چهار کرده استقبال قدم نموده تعظیم و تکریم آن سنگ فرمودند حکم شد که جمیع امرا قدم ببار و دوش داشته
چند قدم ببرد و در همین دستور یکیک به نوبت آنرا بر میداشتند تا بهر آوردند و با بجله روز خشت بنه نور و هم شاه شعبان
حضرت شهریار جوان بخت بخت و زن مبارک شاهزاده عالمیان سلطان سلیم در منزل حضرت مریم حکمان
تشریف برده شاهزاده را به دستور محمود بطلا و فقره و خیره وزن نموده آن مبلغ را تصدق فقر و مستحقان کردند

درین ایام نور محمد نام پسر ترخان دیوانه حرام نمک را که در ولایت تربیت گرفتار گردید بود و ما خبر آورد و در آن محاسن
 فتنه و بایست رسید به بیت کسی که ملک را بدستگذاشت: بکش کان خون بجزمت حالست: چون
 سال است و هشتم الهی آخر رسید و گرفتار سال بسبت و هفتم موافق اعدی و تسعین و ستمائیه بنیاد
 در فتح پور این سال هایلون فال شهر یار بلند اقبال ابواب عیش و حضور بر روی روزگار جوید و خلافتی گشاده حکم
 فرمودند که در دیوار دیوانهای دولخانه عام و خاص بدستور پار سال و در بید و نیت گرفتند و صحبت آراسته
 و مجلس خرم میا ساخته هر روز و شب عیش و سرور گذرانید و بعد از آن معروم را منع آمد و در دولخانه فرموده
 حضرت سر پرده سلطنت و پر درگیان انجمن خلافت را طلبد و دست ببدل اموال گشاده و مسایع یک لک پیر
 نقد و طلا آلات و مرصع آلات و منشی و چند قبل بر سر پیشکش نظر حضرات والد و برادر مریم مکانی گذرانیدند
 و بهین دست و بر همه خود گلبدن میگرم و دیگر بگیاخت انعام و اگر کم فرمودند تا بنروز این صحبت در کرد و بود و بعد از
 فراغ مجالس نر و زری از بنگاله خبر رسید که خان اعظم و افواج قاهره در مانده و آمدند و خالد بخان و جبار بر و س
 و مرزایک قاقشال از حاجی کابلی جدا شده پیش اعظم خان آمدند و فرار نموده پناهی بیسی رسیدار بر و وانچه از
 ولایت بنگاله متصرف با غیان و آمده بود و باز تصرف اولیای دولت روزا قرون و درآمد در بنو لاجا طاشرف
 رسید که چون اعتماد خان سالها حکومت گجرات کرده بود طریق آبا و انی گجرات از دیگران بهتر میباشند
 و چون گجرات با و عنایت شود و سبب امید واری حکام بلا دی که در تصرف نیست میشو و بنا بر محکومت گجرات
 با اعتماد خان بهرست فرمودند و میر ابو تراب را این نام کرده و خواجه ابو القاسم برادر ملا عبد القادر را خودند و سبب
 دیوانگری و کسربن بندگان نظام الدین احمد دولت تاریخ را بنحیست بخشیدگی القین نمودند و محمد حسین شیخ
 میر ابو النضر ولد اشرف خان و میر حبیب الدین ابو اسحاق و میر صلح و هاشم داعی و بنیاد و میک و سید جلال انجا
 و میک محمد تو قبا نی و میر حبیب الدین و میر شرف الدین برادر زادهای میر ابو تراب را بجا گیر واری گجرات حکم فرمودند و درین
 ایام سعادت پناه میر فتح الدین که از سادات شیراز با انواع علوم مقبول و منقول ممتاز بود و از ولایت شیراز بدین
 پیش عا و لجان صاحب اختیار به مات بود و در نیک بند بست و دوم بر مع الثانی در دار الخلافت فخر و شرف
 خاست سرفراز آمد حسب حکم خانان و حکیم ابو الفتح استقبال رفته ملازمت آورد و میر فتح الدین منصب جلیل القدر
 صدارت امتیاز یافت و چون جبریشانی و متفرق شدن با غیان بنگاله بعرض رسید و معاوم شد که عاصی
 کابلی در ولایت عیسی میباشند و غلام خان بنیت آمدن در خانه نموده بنابران شهباز خان القین فرمودند که بولایت
 بنگاله رفته تمام آن سرکار را به سپاه بیان جاگیر نموده در پیصال عاصی کابلی کوشش نمایند و مقصد هم شهر جابو
 شهباز خان را رخصت از رانی داشتند و از جمله وقایع این سال هایلون فال آنست که کتاب دابهارت را بنیست

قصص بر همه است حکم شد که زبان فارسی حسب الحکم ترجمه شده و بزرگ نامه موسوم گشت ترجمه نمودن کتاب
 مهابارت و بنیاد برسد که خان عظیم و شیخ فرید را بجهت مصاحبه نزد قتلوان افغان فرستاده بود
 و چون شیخ فرید بخانه قتلوان رفت و صحبت منقذ شد قتلور مقام خدمتگاری بود بهادر کرده که یکی از
 زمینداران بنگاله است و عمده لشکر قتلور بود با شیخ فرید یارانه از روی سادات ملاقات نمود شیخ بنظر زمینداران
 و نوکری قلعه پیش آمد بهادر از روی ستیزه در وقت مراجعت سر راه شیخ فرید گرفته ببنگال پس آمد جمعی کثیر از
 شیخ فرید گشته شدند شیخ فرید را پس رسید به برآمد آمدن برهان الملک کنی برهان الملک برادر مرضی نظام الملک
 حاکم ولایت دکن است در بنیاد از برادر گنجینه پیش قطب الدین خان آمده از اینجا حسب الحکم در راه و جب سال
 بست و نیم زمین بوسی بادشاه جهان پناه مستعمره دید و قبل ازین شخصی خود را برهان الملک نام کرده ملازمست
 حضرت آمده بود و حضرت با و در او ده جاگیر فرموده بود و چون برهان الملک در دروغ او ظاهر شد که گنجینه
 شد و بعد از این یافته در میان جوگیان او را نشناخته آوردند و حسب الحکم محسوس گشت القصد چون اعتماد خان حکم
 بود که ولایت سروبی را از سرتران دیوره گرفته حواله جمال برادر را که از دیوخواهان بود نماید و دیگر از مردم محسوس
 تا پنج نظام الدین احمد بجهت مدد خرج او فرستادند اعتماد خان که بیاورد رسید فقیر محمد معصوم بکری و قنبر علی
 وزیر الدین بکنده و سلوان علی سیستانی که بکوتهالی احمد بابا دین شده بود و با و طوق شدیم و محمد حسین شیخ و اکبر
 جاگیر داران گجرات عقب مانده بودند چون بجا آورد رسید به سر سفره و رفقه سرتران دیو که را برآورده جمال باغین
 و محمود خان جالوری و بجا دیوره را بنگاله و چند سیرین و لاری مالی دیو را در اینجا گذاشته با احمد بابا توجه نموده چون
 قریب احمد آباد رسید به شهاب الدین احمد خان از شهر بیرون آمده در شامپور که در محلات شهرست فرود آمد و در
 دو از ده هم شهر شبان اعتماد خان داخل شهر شد بعد از دو روز معلوم شد که عابد بخشی و میرک بلان و وفادار و روز
 ایک و عجلانده و میر محمد یک و جماعت کثیر از نوکران شهابخان جدا شده بجانم کاشی واره بطلب سلطان مظفر
 گجراتی که در آن گوشه از حد متجاوز می آوری شیب می آورد و میر دند و اراده فتنه و فساد دارند اعتماد خان
 صلاح دید که فتنه پیش شهاب احمد خان فتنه در بنیاب مضافه نماید چون فتنه پیش شهاب الدین احمد خان رفت
 او در جواب گفت که این جماعت قصد من داشتند و بدینست که در فکر انکار بودند و الا آن که پرده ایشان از
 کار افتاده بنحی من تسلیم نخواهد شد و از من امداد نیز متصور نیست چون فقیر صورت حال را با اعتماد خان گفت
 که مشا را به صلاح در آن دید که تسلیم این جماعت باید نمود و یک گس یا دو گس دیگر تسلیم آنهم درم فرستاد و آنها تسلیم نشد
 رفتند و شهاب الدین احمد خان کوچ کرده تا قصبه کوی که بست که همی احمد آباد است رفت درین ضمن مرتبه
 شهاب الدین احمد خان ملاقات در میان آورد و همی نموده میشد که روز چند توقف نماید شهاب الدین احمد خان

توقف نگزده روان شد سبت و دوم شعبان خبر رسید که جماعت باغیان مظفر را با کامتیان همراه گرفته بدین
آمدند و هم امروز قنبرایشک آقا از پیش شهابخان آمده خبر آورده بود که شهابالدین احمدخان قرار داده که
کری توقف نماید و اعتمادخان و میرزا ابوالقاسم و این نیز رفتند تا او کرده و او را بیاوریم اعتمادخان در آخر روز سوار
سده متوجه کری شد هر چند که خنیم بود از زده کردی رسیده رفتن حاکم شهر بستان کردی لائق نیست فائده ندارد
پس خود را با بهترین سوم بکری وزیرین الدین غنیو و قنبرایشک آقا و جاباگیر و پهلوان علی و خواجگی محمد صالح و مسفر
بمجا فطنت شهر گذاشت اعتمادخان و خنیم که بقصد کری رسیده بشهابالدین احمدخان سخن کردیم باین رنگ
تسلیم او شد که بکسانی که سابقاً در جاباگیر و پهلوان و پادشاه داشت و در لک رویه سعادت داده انقضای هر یک
اراده شهابخان بود تسلیم نموده شد و آخر شهابخان و اعتمادخان از قصبه کری مراجعت نموده متوجه احمدآباد
شدند اتفاقاً همین روز که اعتمادخان بکری رفته بود مظفر گرجانی آمده بشهاب احمدآباد در آمد و مردم شهر قلعه را دادند
و اربای که پاره دیوار قلعه شکسته بود بلا توقف در آمد شب که شهابخان بده کردی احمدآباد رسیده بود متوجه
کری وزیرین الدین کنبه از شهر آمده این خبر آوردند شهابخان و اعتمادخان در راه فرود آمده کنکاش کرده قرار دادند
که چون هنوز زیاده بر یک دزد نگذاشته و کار مخالفان استقامت نیافته از جاباگیر بشهر باید روانه شد و با متوجه
بشهر شدند و صبح بختا پور که متصل بشهر و کنار دریا است رسیده منزل کردند مظفر گرجانی از شهر آمده در یک بار
دریا صحن کشیده شهابالدین احمدخان دست و پا کم کرده بجهت نا اعتمادی نوکر فرصت صفت آرائی نیافت
و بعضی سپاه که با و مانده بودند حرکت اندوخی کرده که بچند داین فقیر یا قایل هر چند دست و پای زو بجای رسید
و سپاهیان پس فریاد که اعتمادخان در شهر بجهت محافظت قلعه گذاشته بود با تمام خان مان تبارج رفت شهابالدین
احمدخان و اعتمادخان فرار نموده ببلده نمر واکه که پیش استوار دارد و چهل پنج کردی احمدآباد دست آمدند و بعضی
تا بیخ حقیقت حال را عرض داشت نموده بپایه میرزا علی ارسلان داشت بعد از سه روز محمد حسین شیخ و خواجگ ابوالقاسم
دیوان و ابوالظفر و میر محمد العبد و میر شرف الدین و بیگ محمد تو قبا و دیگر جاباگیر و ارسلان گجرات بر پیش رسیدند بقلعه
پیش را مرست کرده استقامت نمود و سلطان محمد گرجانی ارباب فتنه و فساد را خطا بها و جاباگیر داده و بتمام
جمعیت را استعداد و شیرخان فولادی که سالها حکومت پٹن داشت و چندی سال بود که در ولایت سورت
اوقات میگذاشتند پیش مظفر گرجانی آمده مظفر را با چهار هزار سوار بجانب پٹن روان ساخت و شیرخان بقلعه
کری رسید مردم خود را بجا و تاند که بستان کردی پٹن است فرستاد و فقیر مردم او رفته شکست داده
میر محمد العبد و میر شرف الدین و بیگ محمد تو قبا و جمعی از سپاهیان را آنجا گذاشته وزیرین الدین کنبه را
پیش قلیب الدین خان رفته و او را بر برده آورد و چون خبر آمدن قلیب الدین خان به بروه بمظفر گرجانی رسید

نوربا نسکر بسیار بر قطب الدین خان رحمت و قطب الدین خان با سپاهیان جنگ کرد و شکست یافته در
قلعه بروده محصور شد و اکثر نوکران و مردم عمده لشکر او بمنظرف گرجانی درآمدند و در وقت شیرخان فولادی بیشتر
آمده و در قفسه همانکه که پاره کرده می بین است منزل کردند و ترب ذب تمام بحال جماعت کرد و قلعه من بن بود
را و یافت نزدیک بود که بن را بگذراند متوجه جالور شوند فقیر خواهی خواهی قرار جنگ داده و با استقبال شیرخان
روان شد شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان لشکر من ماندند و دیگر امر و انقضا نمودند چون این قطب
میسانه رسیده شیرخان فولادی صفت اراست کرده پنجاه سوار و قبا بل آمده و باد دولت خواهان که زیاد
از و هزار سوار بن و در جنگ معین اتفاق افتاد شیرخان بهریت یافته با احمد آبا و رفت و خلق کثیر از مخالفان
قتل رسیدند و غنیمت بسیار نصیب دو تنخواهان شد فقیر بید شده که با احمد آبا میباید رفت امر میکران
بودند راضی نمیشدند چون بقصه کرمی رسید جت رسیدن سپاهیانیکه بعد از فتح غنیمت بسیار گرفته با شارت
سواران به بن گرفته بودند بضرورت وقت افتاد و مدت دو روزه روز و وقت شد و در بین مدت چپ دفعه
با جماع مردم کسان به بن فرستاده شد در بنحال خبر رسید که قلعه بروده را بمنظرف گرجانی بضرپ توب انداخت
و قطب الدین خان قول گرفته اول زمین الدین کینور فرستاد و منظرف حدشانی کرده زمین الدین کینور را بقتل سپاهیان
و غنیمت و انقض عمده بمنظرف اگر چه قطب الدین خان با ظاہر بود اما چون اجل رسید و دیده نصیرت او را کوز ساخته بود و افتاد
بر عمده و قول او نموده پیش از وقت و بسی تر واری زمیندار راج پینک تسلیم رسید بیت اجل چون بخوشش در
آورد دست به قضا چشم باریک بنفش بست به از شنیدن این فقیر و امرای نامدار که در قفسه کرمی بودیم به بن و حبست
نمودیم و منظرف از بروده به بلورج رفته از متعاقبان قطب الدینخان ابعاع گرفت و چهار ده لک روپیہ از خزانه پادشاه
که در کینیا بیت بود و در خوابه حماد الدین حسین اب بهر و ج برده بود با تمام اموال و خزانن قطب الدین خان که از
ده کرد و زیاد بود و بدست منظرف گرجانی افتاد و از اطراف و جوانب سپاهی و در انجوت ما در جوع آورده
قریب سی هزار سوار با و جمع شدند و چون خبر داد که گرجان لغت بر من بدکان حضرت رسید فرستاد
مرا خان ولد پیرم خان بمحاربه بمنظرف گرجانی مرا خان ولد پیرم خان با جاگیر داران بن
اجه پینل پانیده محم خان محول و سید قاسم و با ختم کینان سید محمود و خان و دیگر سادات بار به و در انج
بلون کرن و شیر و بهر زمان را منور و خان در ویش و هوشه راجه و خواجه محمد رفیع بخشی و احمد و او دی سنگه
پسران زو می و سنگه و اچوت و تلسی و اس و راج سنگه و سر دی ترکمان و تمل بیگ و دیگر مردم که تفصیل
ذیل آن در از دست از را و جالور به بن تعیین فرمودند و قلیچ خان که جاگیر دار سورت بود و با نورنگ خان ولد
قطب الدین خان و شریف خان نژاد و قطب الدینخان و جاگیر داران مالو و از جانب مالو خصمت کردند

انجام عت درین وقت که مظفر گرجانی در بروج بود بمیلانپور و نذر بار رسیده بودند اما آنرا خطا و قدم پیش نهادند
مؤلف تاریخ ازین مبرزان کتابات نوشته از سرعت در آمدن مبالغی می نمود و چون ایشان بسرزی رسیدند
خود با استقبال رفته ایشان بهرست تمام آورده و ایشان یکروز درین قرار گرفته پیش گذشتند و چون خبر آمدن
مرازخان بمظفر رسید از بروج با حاکم آباد مراجعت نموده قلعه بهر بروج را به نصیر که برادر زن او بود و چرخس سر
که از لورکان بادشاهی بود و گنجینه پیش مظفر رفته بود محکم ساخت مرزاخان و افواج منصور بسرنج که سه گروه
از شهدا احمد آبا و ست نزول کردند مظفر در نواحی میرشاه و سبکین قدس العدر و حه محاذی لشکر مظفر از شرف
دو گروه چادر زده لشکرگاه ساخت و در روز که مقابل خود جوانان مردانه طرفین کارزار انیمو دند و غلبه اولیا
دولت روز افزون بود اما در روز جمعه نهم شهر محرم الحرام سنه امدی تعیین و ششماه مظفر گرجانی صف
آرایی کرده بجنگ آمد و مرزاخان نیز در برابر صف آراسته مؤلف تاریخ را بجزر ابوالنظر و میر محمد معصوم بکری و میر
حبیب الله و یک محو قویاتی تعیین کرده که شهر سرنج را دست راست خود کرده از عقب غنیم در آسیم و افواج
طرفین در هم آمیخته کارزار نمودند و ما ششم بار بهر و خضر آقا که وکیل مرزاخان بود شهادت یافت و مرد و پسر
برجی شدند و سر سرداران زیر گرز گران چون سندان بد و تنگ آهنگران و درسم ستوران و دران پشیمان
زین شمش شد و آسمان گشت هشت و دهنو مظفر گرجانی با مرزاخان مقابل داشت که مؤلف تاریخ بایران
خود اتفاق کرده از عقب رسیده غنیم را بر داشت و درای در گانیز از جوانان را بفرموده مرزا از عقب بایان رسیده
مظفر راه فرار پیش گرفت و خلق کثیر بقتل رسید و مرزاخان حقیقت فتح را نوشته بدرگاه ارسال داشت و شش
و فتنه حضرت آله باس متوجه دارالخلافه گشته بودند رسید و خدمت او تحسن افتاد و مرزاخان را بجلایان خان
سفر از فرموده بر یک از بندهای درگاه را بنیادتی علوفه فرستاد و مرزاخان صبح آنروز بشهر در آمد
منادی امن در داد و هر کس مری گرفت مظفر گرجانی جانب محمود آباد و کنار دریا مندری رفت و از آنجا
بکنبایت رسانید و مردم گنجینه باز باو جمع شدند و قریب و دهنر اسوار باز یکبار شد بعد از فتح سه روز قلع
و دامرای مالوه با حاکم آباد رسیدند مرزاخان و کل امر استو به کنبایت گشته چون برده گردی رسیدند مظفر از آنجا
منتوجه برود و ش چون بباسد نام موضع که قریب به پنجاه و کنار آب مندری است رسید مرزاخان که محو خان
و نورنگ خان و شریف خان را پیشتر فرستاد که بخالفان رسیده و دست بردی نمایان انجامت ملاحظه شد
و تنگی را کرده توقف نموده پیش رفتند و مظفر بجانه راج پیشل و نادر و رفت مرزاخان و تمام لشکر شانه و در
در بروده توقف کردند چون خبر رسید که سید و دولت نام از نوکران مظفر بکنبایت در آمده مروی که از جانب
در آنجا بودند بر آورده است نورنگ خان را بجهت دفع فتنه او فرستاد و نورنگ خان او را بدر کرد و مراجعت نمود

و رسید دولت بعد از مراجعت نورنگ خان باز بکتابت آمده متصرف شد و خوجم بروی نوکر خانانان از بیلاد
 بر سر رسید دولت رفت جنگ کرده او را بر میت داد و مزار خان و تمام لشکر بنا دوت رفتند مظفر فرخاسته در
 کوه درآمد و انا لبق بها در از لشکر بادشاهی که رنجته پیش او رفت ارباب فتنه باز در حرکت آمدند مزار خان با
 بها در او نزاکت که نسبت با و بدگمانی بهم رسیده بود مقید ساخته قرار جنگ داده شریف خان و نورنگ خان
 بر انکار و قلیج خان و تولک خان را حرا بنار و پاینده محمد خان را با چندی از اهل ابراول ساخته روان شدند
 و فقیر پیش فرستادند که طریق استادان اعدا ملاحظه نموده بطریقی که لائق باشد جنگ اندازد و فقیر بدین
 کوه رسید پیاپی مخالفان جنگ کرد ایشان را بر داشته تا کوه بزرگ صفت مخالفان قتلار کشیده بوده اند
 جنگ صفت اتفاق افتاده بنحوی شب تیره و فتنه شد که چشمها خیره میگشت اسپ آدمی بسیار زخمی شدند
 فقیر مردم خوب را پیاده کرده بر کوه سوار کرد کسان بطلب قلیج خان فرستاد و در حال خوابه محمد فیض که از سبزه
 بادشاهی بمن شجاعت موصوف بود در زور و فقیر او را هم بطلب قلیج خان فرستاد و قلیج خان از دست چپ
 رسید و میان ایشان و غنیم جنگ شد و پاره را غنیم زد و آورده قلیج خان را بر گردانیده یک تیر انداز را ند مروی را که
 فقیر پیاده ساخته بود در بیوقت که غنیم از اطراف بجانب قلیج خان دویده بود و پیش راه خالی شد بر کوه برآمدند
 غنیم بر گشته حبلیش کرد و مردم بسیار کشته شدند و قلیج خان در پستی که فی الجمله پناه بود استقامت نموده ایستاد و فقیر
 هتتمنا لها از مزار خان طلبیده بود در فیل آوردند و بجای که مظفر خود ایستاده بود چند هتتمنا انداخته شده و خیل
 مردم نورنگ خان و شریف خان نیز بر کوهی که قریه چپ غنیم بود برآمدند سر کوب شدند چون هتتمنا در میان فرج
 افتاده قرار بر فرار اختیار کرده روان شدند خلق کثیر اسیر و قتل گشت و اولیای دولت بادشاهی بفتح و نصرت
 فیروزی اختصاص یافتند و مزار خان مراجعت کرد و با احمد یاد آمده و سرانجام سپاهی رعیت مشغول شد و قلیج خان
 و نورنگ خان و شریف خان و امرای مالوه را در قلعه بهرج گذاشتند و مدت هفت ماه در احمد آباد قرار گرفتند بعد از
 هفت ماه قلعه بهرج فتح شد و چرخ روی که از قطب الدین محمد خان برگشته بمنظف درآمد از جانب مظفر حکومت
 قلعه داشت بقتل رسید و نصیر که او نیز سرور بود و پنجانی بدر برد آدمیم بر سر احوال خلیفه استی و قتل که خبر جا و شه
 گجرات بعرض رسید مزار خان و لشکر مالوه را تعیین فرمودند و در پاک جایی که آب چون و گنگ بهم میرسد شهر بنا کردند
 و قلعه چند بر روی هم طرح انداخته آبشهر را آب باس نام کرده بودند از اگر بهشتی درآمد غرمت آب باس فرمودند
 و مدت چهار ماه آنجا بوده بعین و سرور گذرانید و عظم خان از حاجی پور در آب باس الحارست آمده و عرض شد
 که بزودی لشکر خود را گرفته بیاید چون خبر گشت شدن قطب الدین خان و طغیان فتنه گجرات بعرض رسید متوجه اگر
 و فتح پور شدند که از آنجا غرمت گجرات فرمایند در نواحی آنجا و خبر فتح گجرات رسید حضرت بفتح پور رسیده توقف

کردند فرامین عنایت بنام امرای گجرات صادر فرموده مرزا خان را بحجاب خانخانان و خلعت کمر خنجر مرصع
 سرفرازی بخشید و من قوغ عنایت کردند مولف تاریخ نظام الدین احمد راینر اسپ و خلعت و ریاضی و قوغ نمون
 فرمود و در مراجع با دشاهی شالحال هر یک از بندهای درگاه شد مظفر گجراتی بعد از شکست نمانی آراء چنانچه
 و سرور بر وجهه لا واپس گرفته بجانب ولایت سوریه مقصد کوندل که دوازده کوهی قلعه چون گوه است قرار
 گرفت و پراکنده از هر طرف با حجاج مشد قریب سه هزار سپاهی یکجا کرد و یک ملک محمودی و کمر خنجر مرصع
 به امین خان نوروی حاکم سورت داده با خود متفق و همین قدر مسلح بجام نرسد که راجه جلالا و صاحب جمعیت
 قلیله داشت داده باز بغیریت آمدن احمد آباد و حرکت آمد از آنجا که طاقت اندیشی امین خان بود و مظفر
 که شمشاد جام رفته او را همراه بگیرد که من نیز سامان نموده از عقب میرسم چون مظفر بموری که شصت کوهی احمد آباد
 رسید و اینچنین خانان رسید به سخت تمام از شهر آمده متوجه بموری شد چون میرسم کام رسیدند و موریه
 چهل کرده ماند و جام و امین خان نیامدند مظفر حیران و سرگردان و در اسیر شده مراجعت کرده بجانب کوهستان
 قریب جکت که اقصی بلاد سوخته است و بدو از کلاشته تار و درخت جام و کلاهی خود را پیش خانخانان فرستاد
 پیغام داد که من دو تنخواهی با و شاه دانسته ز راز مظفر گرفته با و همرازی نکردم و حالاً چنانکه مظفر میباید لشکر
 شمارا سر کرده می برم و امین خان غوری نیز بوسیله میرا بدو تراب پس خود را بنجد مت خانخانان فرستاد و اظه
 و خلاص دو تنخواهی نمود و مردم جام خانخانان را سر کرده بلیغار کوهستان بردند و دین در آید غارت و تاراج بسیار
 کرده غنیمت از حد زیاده بدست آورده شد خلق کثیر قتل و اسیر شدند مظفر با پانصد سوار بغل و پانصد سوار
 کاظمی بجانب گجرات رفته و او تنهید نام حلیکه در میان دریای صابرتی و تنگ نایهای عظیم واقع است
 و بهائی نام کولی ستر و آنجایی باشد در آن خانخانان در وقت فتن بایز لشکر از روی خرم و احتیاط اسیر
 و خنجر بموری و سیدلا و سید بهادر و دیگر سادات بار به و یک محمد توفیانی و کامران بیگ گیلانی را در درگاه
 که قریب دند و قد و سر راه کنایت گذاشته بودند و میان بهادر و میرمحمد العبد و میر شرف الدین برادرزاده
 میرا بدو تراب و جمعی را بیچا پور که در چهار کوهی او تنهید جهت همین روز گذاشته بودند چون مظفر با تنهید
 آمد سید قاسم مار به از پیش بیچا پور که سی کوهی او تنهید است آمد و لشکر که در مدله بود به پراتی آمده اجتماع
 نموده اند و مظفر با تفان کولی در کلا سید و سائر زمینداران آنجا جنگ آمد با فوجی که پراتی جمع شده بود جنگ
 کرده شکست در مظفر افتاد و فیلان و اسباب که او بدست در آمد و مردم خوب او کشته شدند و بیچانی بیگ نمانی
 بیرون برد و در بنوقت که خانخانان از کوهستان بدو از کامراجعت نمودند معلوم شد که جام از روی
 راستی پیش نیامده است و کلاهی او را رخصت داده بر سر جام روان شدند و جام نیز مقابل آمد و جمیت

نموده است هزار سوار و پیاده پیش از یکجا ساخته و خانخانان چون هفت کردی آوریدند و هر دو اسب بخانه
 همیشه خانخانان فرستاد و تجدید عهد و قول نمود و تعهدات و دو تنخواهی کرد و خانخانان مراجعت کرده با جانیان
 آمد و بعد از پنج ماه حضرت خلیفه الهی خانخانان را ببلند و خانخانان را به تنخواه در گاه علی شد منظر گجراتی که در میان
 کاشی و آینه و سوره و از این خان بواسطه گرفتن زر و همراهی نکردن آزرده بود باز با اتفاق کاشیان زمیندار
 جمعیت نموده بر سر این خان رفت و این خان در قلعه امرتسر محض گشت چون این خبر با احمد آباد رسید قلیچ خان
 و فقیر در احمد آباد بودیم مشارالیه در شهر ماند و فقیر با اتفاق رسید قاسم باریه و میدنی را می و جمیع مردم خانان
 و قلیچ و میر معصوم بکری و میر حبیب الدین و دیگر محمد تو قبا تی و کامران بیگ بر عت تمام روانه سورتمه
 شده چون بهمان رسید منظر تاب نیاورده ترک محاصره این خان کرده بجانب کچروان شده و لفظ قلیچ
 و میر حبیب الدین و دیگر محمد و سید لاد و سید بهادر و نصیب ترکان را پیش این خان فرستاده که
 با اتفاق او کاشیان و باخته از عقب منظر در آیند و خود پیش راه او گرفته جانب مورپی رفت و منظر فرار نموده
 از آب رن که از دریای شور جدا شده بار یک خبر نشتی شده و بعضی جا با عرض آن آب ده کرده و بست
 کرده است گذشته بر لایت که رفت زمین که آن طرف این آب هست آنرا که میگویند چون فقیر مورپی رسید
 جام و این خان پسران خود را پیش فقیر فرستاده و مجدداً عهد و قول نموده قرار و تنخواهی داد و فقیر محبت
 نموده و متوجه پیرم کام شد و بیوقت خبر رسید که خانخانان از درگاه رخصت شده و حاجی سردهی رسیده است
 و اراده گرفتن سردهی و چالور و از سید قاسم و مردمی که مذکور شد در تنخواهی سردهی خود را با ایشان رسانید
 را به سردهی آمده بود و اما چون در وقت رفتن خانخانان بدرگاه حرکات ناملائم نموده آثار بی ادبانهی خود را بر نهاد
 او را مقید ساخته فوج فرستاده تلعه چالور را متصرف شدند خانخانان با احمد آباد آمده قرار گرفت آمدیم بر سر
 و قانع بندگان حضرت و تکیه خانخانان بدرگاه رسید بعد از بیست روز حضرت محمد مکیم مزار که برادر زندگان
 حضرت بود از کابل رسید فرمان عالیشان بر ابراهیم که در کنگور ماننگه حاکم خجاست صادر گشت که کابل
 رفته کابل را متصرف شوند و خود بنفس نفیس متوجه خجاست شدند و چون درین ایام میر مرتضی و خداوند خان
 حاکم ولایت برار از بلاد کون بر سر آمد و نگر گرفته بهصلاحت خان که وکیل نظام الملک شده بود جنگ کرده و بیست
 یافته التماس بدرگاه آورد و ندایا عظم خان حکومت نموده داشت فرمان فرستاده که متوجه دکن شود و او را تسخیر برار نماید
 و میر مرتضی و خداوند خان و سراندا خان و جندار خان و دیگر مردم دکنی را نیز فرستاد و ندایا امرای نامدار
 مثل عبدالمطلب خان و جعفر نمک بخشی و رای درگاه و رای اسکرن و بریان الملک و شیخ عبدالدین و شیخ
 و نورنگمان و سبنا علی ترک و جماعت که تفصیل اینها با التماس کتبی و بی کتبی و لشکر کالوه و نعتین قشربودند

میر فتح الله شیرازی را خطاب عضد الدوله سرفراز ساخته بخت سرانجام دکن و خدمت کرد و خود را بجای فتح الله و لهجاء
 عیب الدمشقی این لشکر مختاریک را دیوان ساختن چون لشکر را به بندیه که سرحد دکن است رسید اجتماع
 نمود و عظم خان را با شهاب الدین احمد خان که در آنوقت حکومت اجمین داشته بواسطه کشته شدن پدرش
 که باغی ای شهاب الدین احمد خان میدادست عدالت تمام بود چون عضد الدوله خواست که رفع آن کدورت
 نماید عظم خان را که حدت خراج قوی بود ناخوش آمده شهاب الدین احمد خان و عضد الدوله را برانید و مدت
 ششماه در بندیه توقف کرد و عظم خان را که کار بجای رسید که شهاب الدین احمد خان بخجیده بر روی سین که
 در آن ایام بجایکیش قرار یافته بود رفت و عظم خان بر سرورفته نزدیک بود که چشم زخمی بجایکیش برسد
 بسعی عضد الدوله که بکشتن چون راجه علیخان حاکم اسیر و بر پاندر رخا لغت لشکر با دشاهی را شایده کرده
 لشکر دکن با خودی ساخته بمقابل آمد عضد الدوله پیش راجی علیخان رفته هر چند خواست که او را و لشواره سازد
 صورت نیافت و مراجعت کرده متوجه گجرات شد تا خانخانان را بکوکم میر و چون راجی علیخان و لشکر
 دکن بر سر عظم خان آمدند مشارالیه بچاب برار رفته شهر انچه پور را غارت و ناراج کرد و آنجا استقامت نمود
 متوجه ندر بار گشت و دو کنیان از سپه درآمده منزل بمنزل آمدند عظم خان با وجود قوت و قدرت پیش پیش
 بیفت تا به ندر بار رسید و با حجازا و بجای خانان مکاتبات فرستاده است و خود را خانان مولف تاریخ
 را با جمعی از امرام مثل خواجه محمد رفیع و میر محمد محضوم و بهادر خان ترین و زای لونکر و نصیب خان حسین خان
 برادر قاضی حسن و غیر ذلک روانه ساخته قرار داد که متعاقب خود خواهد رسید چون فقیر محمود آباد رسید عظم خان
 لشکر را به ندر بار گذاشته خود با سمود و چند متوجه احمد آباد شد خانانان بسعیت از احمد آباد استقبال ایشان
 آمده و در منزل با هم ملاقات نموده آنروز محبت داشتند و خانانان و عظم خان با احمد آباد رفتند عظم خان همیشه
 خود را که حلیله خانانان است ملاقات نموده با اتفاق خانانان متوجه دکن شوند فقیر با اتفاق چهارمان متوجه
 مقصد شده به نروود رفت خانانان و عظم خان از عقب آمدند عظم خان بسعیت نموده بیشتر رفت تا لشکر
 در بار را مستعد سازد تا خانانان از عقب برسند و خانانان بفقیر نوشت که تا آمدن مادر بروده توقف
 نمایند و از عقب رسید با لشکر آراسته متوجه بروج گشت چون به بروج رسیدند زمینش کتابهای عظم خان رسید
 ل چون برسات رسید است اسال توقف باید کرد و در سال آینده با اتفاق متوجه دکن شویم و عظم خان از
 دربار متوجه بالو گشت و راجی علیخان و دو کنیان نیز بجایهای خود رفتند و خانانان مراجعت نمود و با احمد آباد
 اندر قریب پنجاه روزه آباد قرار گرفته با تمام همت اشتغال نمودند و این اثنا خبر رسید که مندگان حضرت متوجه کابل
 شده بودند و آنک بنارس تشریف دارند و داعیه تسخیر بخشان نمودند خانانان عرض داشت کرده اظهار شوق ملاقات

التماس طلب خود نمود فرمان جهان مطاع شرف قنایافت که خانخانان متوجه درگاه شود و قلیچ خان فخرنگشان
 و بنده درگاه در گجرات بوده بمجدمات آنجا قیام نمایند و خانخانان و حشده الدو که که آن پیش از حشده خان آمده بود
 متوجه درگاه همان پناه شدند و در همین وقت که خانخانان روانه درگاه شد خبر شنید که مردم گنکار و بناد
 مظفر گجراتی بر سر رای سنگه که زمینداران جهالادار بودند او را بقتل رسانید و قصه رای سنگه چنانست که رای سنگه
 پسر رای مان راجه جهالادار بود و چون فوت حکومت او رسید باز معینداران نواحی مثل جام و کنکار و دیگران
 جنگا کرده غالب آمد از پس آنرا شجاعت که از رای سنگه بوقوع آمده مردم بلاو گجرات شتر با قصد با بنام او بنشیند
 و شهرت عظیم دارد اتفاقاً در راییت و صاحب که برادر زاده ای کنکار بود اند جنگ صاحب اقتاد صاحب را
 بقتل رسانیدند و خلق کثیر از طرفین کشته شدند رای سنگه نیز ضحای خورده در محاکم اقتاد و در دیگر دوگیان راجه
 مغولان گذر شد رای سنگه را زخمی یافتند معالجه کرده همراه خود به بنگاله بردند و مدت دو سال در لباس بگیان
 همراه ایشان گذرانیده وقتی که خانخانان بر سر مظفر گجراتی آمد ایشان را آمده و دید و قصه خود باز گفت و ایشان
 او را به جهالادار فرستادند که انجام مردم او را بشناسند و حقیقت حال ظاهر گرد و او نشانها گفت و مردم او را نشان
 و باز بجایای اصلی خود قرار گرفت و چند مرتبه بر سر کاهنان رفته چند قبیلله تاخت و ولایت کنکار و جام را محضت
 میرسانید و باز صاحب جمیت شد قصه مبلور که از توابع جهالادارست متصرف شده و مردم نواحی که از قدیم با او
 عداوت داشتند جمیت نموده بر سر او آمدند و او در وقت در جویگان بازی مشغول بوده چون خبر شنید از بهاسجا
 متوجه آمد و در شب نامتباب بایشان رسید آنمردم از پیش گفته فرستادند که اگر تو همان رای سنگی هست
 با جنگ نخواهی کرد و از روی تهور کوشش تسخیر ایشان کرده بهاسجا که رسیده بود وقت نمود و پسر در زیر سر کرده
 بخواب رفت و درین میان آنمردم فرصت یافته بهرامان او را دلاسا کرده بجانب خود کشیدند و چون صبح
 شد جمیت تمام متوجه او شدند و بهاسجا را کس که همراه داشت پیاپی شده جنگ کرده کشته شد مصراع مزن
 با سپاهی از خود بیشتر و چون مظفر گجراتی روان شدند خانخانان را با بسیا و عیال شنیدند و مردم که
 مزار ملک و اولاد ملک است آمده بنیاد جمیت نمودن کرد و قلیچ خان جهت محافظت احمد آباد و ماز و فقیر با اتفاق
 سید قاسم و خواجه محمد رفیع و میر معصوم و حسین خان و بیگ محمد قوتیائی و میر شرف الدین متوجه تدارک قصه رای سنگه
 شده چون بهلود رسید با فوج فرستاد که مواضع متعلقه پر گنه مالیه که بکنکار تعلق داشت تاخته غارت کردند
 و دیدنی زانی جمعی را بر سر مظفر بامردن فرستاد و اینها بامردن فرستند و مظفر بجانب کامشی واره رفته مخفی
 گشت و جام پسر خود را پیش فقیر فرستاده از بی اعتدالی رای سنگه را خواست و کنکار نیز و کلای خود
 فرستاد و مجدداً اختیار و نخواهی نمود فقیر مراجعت کرده با احمد آباد آمد بعد از آمدن فقیر با احمد آباد قلیچ خان متوجه

سودرت شده بیرون شهر منزل گرد و منظر را بنظر رسیده است که چون لشکر مراجعت کرده هر کس بجانب جای که
 خود رفته اگر من بصرعت خود را بدولت و کفایت میرسانم تا رسیدن لشکر شاید صاحب جمعیت شوم و در بار
 سوار کاشی و چار بچه همراه گرفته بصیرت تمام متوجه دولقه شد چون کتابت میدی رای از دولقه رسید
 فقیر در ساعت سوار شده متوجه دولقه شد چون تا شام در سر کج توقف کرد قلیچ خان نیز آجا آمد و از امر
 و مردم ایجان هر کس در شهر بود مثل میر معصوم و خواجه محمد رفیع و دولت خان لودی آمد و رسیدند و فتح
 بدولقه رسید و شد در ان ساعت منظر بچار گردی رسیده بود چون قراولان او خبر بردند که لشکر احمد آبا در سپه
 برگشته بجانب موپری روان شده لشکر فوری اثر در دولقه فرود آمد قلیچ خان شب مراجعت نمود و متوجه احمد آبا
 شد و در گردو تنخواهان متعاقب منظر روان شده یکشب و یک روز چل و پنج کرده ملی نمود و چون پیرم کام رسیدیم
 معلوم شد که منظر بموضع اکبار که چار گردی اینجا است رفته سید مصطفی و سید جلال را که با حیدر خان خود آمده است
 و بحسب اتفاق در غوره قبل وارد چون شام شد شب بود توت حرکت نماند و کولف این تایخ بصیرت
 را با یکجفت نقاره فرستاد که در یک گردی آسمون خف گرفته طبل کند تا منظر خیال رسیدن لشکر نمود و ترک
 محاصره خواهد داد و انجماعت خلاص شوند و اینصورتی که تدبیر موافق تقدیر افتاد و انجماعت نجات یافتند
 و منظر جانب رن و کچه روان شیاران و فقیر صبح سوار شده عقب او مسافر رفت نمودیم و تا کنار آن رن
 رسیده در موضع جنجونی که متصل آبست همانند گذشته با احمد آبا و آدمیم و بعد از چار راه کل نمیداران که قریب
 هفت هزار سوار و ده هزار پیاده جمع شده بسرداری حاد و بخاین که برادرزاده می کنکار بد بر قصبه ادهن
 از توابع پٹن آمده قلعه را محاصره نمودند و مدت ده روز آجا بوده شهر پرونی را بنجاک برابر ساخت و تابست کرده
 مواضع لوجی نایاب و خراب کردند چون اینخبر با احمد آبا در سید فقیر اتفاق رسید قاسم و دولت خان لودی
 و میر معصوم و حسین خان و دیگر مردم که بیک رفتند و مخالفان خبر کوک شنیده فرار کرده از آن گذشتند و ولایت نمودند چون
 گذار ایکنار و سکن باب نمودن لازم بود در جای که عرض آب سه گردی زیاده بود گذار شده ولایت کج گرد آدمیم و او غارت
 و تاراج اوده قصبه کرد و کتاریک از جای نامی کجست سوخته و خراب ما قسیم غنیمت بسیار و بصرن لشکر و رانده قصبه
 بموافقت از ولایت کج دین سرور خراب و نایاب گذشت و در ایکنار و سکن ایکنار و سکن ایکنار و سکن ایکنار و سکن ایکنار
 بود در صبح کفیا و گذشتن کردیم نماز شام کنکار رسیده شد برگشته آلیه و موپری را که محصوره ولایت کنکار بود غارت
 تا راج نموده خراب کرده شد و در موپری سه روز توقف کرده کنکار نوشته شد چون شنیده شد که جبار و بخاین
 او کرده بودند گوشتال فی الحمله داد و شد و الا بر سر جگر که محل بودن اوست می رفتیم و اگر من بعد در مقام دو تنخوا
 و تملانی نباشد خواهد دید کنکار و کلاهی خود فرستاده عذر را خواست و من بعد رسد باب حاصل گشت و در راه

همس تشیعین و ستماء پسر خردا این خان از پدر باغی شده پیش منظر رفت و او را بر داشته بر سر در آورد و چون خبر
از کی فتنه رسید با اتفاق نورنگان و دو تنخواهان و دو گرم دم که همه وقت همراه میبودند بر منظر رفت و چون از کوه
که از احمد آباد هشتاد و کوه و از جوشه که ده سی کرده است رسیده شد منظر قرار نمود و جانب رن رفته و سیدی بریان
که وکیل این خان و سر فتنه بود و بانو کوکن کوئل و دو گرزینداران و پیر خان سکنه و ملک لرین و دو گرم دم اعیان غیا
تا قریب پانصد سوار مخالفان جدا شده اردو تنخواهی قتل گرفته اند به راه شد هر یک از این غایات با و شاه
اسید و اساخته شد و لوازم مهمانی بعلل انجام و این خان نیز پیران خود را فرستاده بتازگی اختیار کردند و خیلی
از قبایل کائیتان را ناخته شد و چون احمد آباد آمدیم بغرم دفع کراس بعد از دو ماه لشکر کرده بجانب او ننشید
احمد نگر فتنه قریب پنجاه موضع کولی و کراس که نهایت استحکام داشتند ناخته و خراب کرده هفت جا قلعه ساخته
تهانه گذاشته استیصال آنها فاعه نموده شد و بعد از پنجایاز لشکر کرده با کائیر و سرنال فتنه دفع فتنه و فساد و کراس
جیت را و تال قتل آورد و کرسی کولی و کشته کولی و کشته را جیوت که عمده کراس بودند اخراج کرده بجایهای آنها نجات
گذاشته شد و در سینه ستم و تشیعین و ستماء حضرت خلیفه الهی گجرات را با عظم خان داده و بنده را بلا زمت طلبیده
در چهار در و زار گجرات شش سوار سیلغار خود را بلاهور رسانیده شرف پایموس دریافت نمود و مراحم خسروان گشت
باز آمدیم بر سر وقایع احوال که در ملازمت حضرت گذشت و ذکر بقیه که در اثنا راه الدیاس رونمود
چون در اثنا راه خبر گجرات بمسابع علیه رسید آنحضرت بلازم لشکر گذاری این دو متعال اقامه نموده منزل
بمنزل درمین فرج و آبشارا میسرینمود و بنوقت زین خان کو که راجه را چنجد کر راجه ولایت پهنه بود و بجای نسب
از راجهای هندوستان اعتبار داشت و هرگز اطاعت سلاطین هند نموده بودند و اعیتا آستان لوسی آمده و
فقچور ملازمت رسیدند بنوازشات خسروان بمبای گشت و یکصد و بیست و پنج فیل پیشکش گذاریند و یک لعل آبد
که پنجاه هزار روپیه بها داشت داخل پیشکش او بود و ذکر وقایع سال سی ام از جلوس حضرت خلیفه الهی
و نوروز سلطانی رسید و دو خانه فتح پور را بقاشتهای علی بدستور هر سال آراستند و هر روز و هر شب صحبت
با دشامه منعقد میشد و امر او اعیان دولت مراحم خسروان سرفرازی فتنه آنحضرت در شب و شبانه ششم ماه
ریج الاول سده نصد و نود و دو وقت تحویل نیز عظم از جوت بجل پای بر تخت سلطنت نهاد و جشن عالی که پنجم
زمانه ما و زار و منعقد گشت درین ایام عظم خان بایلغار از فتنه و حاجی پور بلازمت رسیده مراحم شاهنشاهی
سرفراز گشت و درین ایام انص مرزا محمد لیکم رسید که بعد از عظم خان از بیک بدیشان راستنق شده و مرزا
شاه رخ و مرزا سلیمان هندوستان می آیند و قصه آمدن عبدالعده خان و پسرش و قصه که میان مرزا سلیمان و
شاه رخ گذشته در محل خواب و خواب داشت و در میال قاضی خان بخشی و سلطان خواجہ صدر و باقی محمد خان پسر

ما هم آنکه که احوال برکی درین کتاب مذکور شده بود و وصیت حیات خود سپردند و در او اکل ماه و نعیقه این سال
عرض داشت کنور ماتنگه از اطراف نیلاب رسید که خون بدخشان برطرف آمدن خان اوزبک در آمد مرزا
شاهیخ بفرست درگاه جهان پناه بکنار نیلاب آمده و بنده برسم استقبال رفته مبلغ پنجاه روپا الصدع در وسیع
نقد و اقمشه بسیار داشت راسل سپه پنج ریخیر قیل گذرانیده از آب سوخته پاتیه سرخ خلافت ساخت و عرض داشت
کنور ماتنگه پندیده افتاد و فرمان عالیشان شکر انواع عنایات صادر شد و تاریخ عشر آخر همین ماه
عرض داشت بهگوانداس سید که همراه مرزا شاه رخ بقصد سرسید رسید متقاضی قصبه بوسی میر سید حکم
همایون صادر شد که خلعتهای فاخره با دشان به مصوب قاضی علی بخشی با استقبال مرزا شاه رخ فرستاد و سیال
سنه ثلاث و تسعین و ستمائة و فتح این سال که او آخر سال سی و نهم است مرزا شاه رخ بدرگاه جهان پناه رسید و جمعی
از امرای کبار با استقبال رفته بشفاف پایوس شرف ساختند مبلغ یک لک روپا نقد و اسباب فراخنده و سیل
عراقی و چند ریخیر قیل و چند قطار شتر و چند رنگار محبت فرمودند درین اثنا اراده جشن طوی حضرت شاهزاده
سلطان سلیم از خاطر عاظم حضرت بادشاه جهان پناه بود و جهت این نسبت عظیم بر او آفتاب عنایت بادشاه
بحال راجه بهگوانداس تاقص صبا و الاثاق و مناسبت این ارباب عظیم و استند حسب الحکم مجلس شان بهشت برین
آرایش یافت و جهت اهتمام این آنحضرت خود بنفس نفیس و در منزل راجه بهگوانداس شرف نقد و مژگان
داشت مجلس عقد در بهمانخانه بحضور قضات و اشرف منعقد گردید و مبلغ دو کور در تنگ هر علیه راجه بفرستاد و احوال
راجه بهگوانداس در گوهر افشانه شار سیکر و ندیمیت زیر چیدیش و ستمانده شد بدین گوی و روزگار افشانه
و راجه بهگوانداس از مقام جیر از طلا آلات و پارچه های نفیس اقمشه و طولیهای آسیان و کینه و ریخیر قیل غلامان کزبان
جشی و چرخ و هند و ستانی چندان بظرافت گذرانید که محاسبان و سیم اندیشه از احصای آن عاجز آمدند مجلس بزرگانه
و جشن خروار افراشته شد و ذکر وقایع سال سی و نهم است اول از قرن دوم و سوم جلوس او شاه
ظاهر شد در و چشمنه نور و دوم ماه ربیع الاول سده اربع و تسعین و کستمائة نور و در سلطانی حضرت علییه النبی مقدم
بر تخت کامرانی نهاده مرده نشاط و خرمی بهمانان رسانیده بدستور سال نهم و دهم هندی در حسن دولخانه عام و
خاص فرمودند و هر یکی امرای خواص نیز در ایوانی که آیین بسته اند صیاحت کرده و شکس نیکنه رسانیده و در افواج این سال
فرخنده فال میر تقی و خداوند خان امرای دکن روی امین بدر بادشاه آوردند و شرح ایحال برینیل احوال بتقریب
وقایع کجرات در بالا گذشت چون اینجا محنت از صلابت خان شکست یافته بدین پناه آورده و خیلان ایشان را راجی علیخان
حاکم بر این پناه متصرف شده از آنجمله کینه و دغا خیل را به او سپردند که گاه جهان پناه فرستاده در روز نور و در سلطاسی و
جشن خاقانی امرای دکن بدولت عقیده بوسی سر فرار گشتند و شکسهای لاقی گذرانیده مورد مرهم خسروانه شدند و

همدین ایام این شرف اندیشه از بی را بختاب عضد الدوله و صدارت کل بلاد هندوستان سر فرایضند نیز از رویه و سپه
 خلعت خاصه انعام کرده و در او حسب بیهین سال عرضداشتند از کمال آمده بعضی رسیدند بنمون اگر مرزا سلیمان فوتی که
 بر بدخشان دست یافته و قبل ازین که عید الله خان از یک بر سر بدخشان آمده مرزا سلیمان و مرزا شاه رخ را بر آوردند
 از بی خود را در بدخشان جمعیت گذاشته به بخارا مراجعت نمود و مرزا سلیمان فرصت غنیمت دانسته با اتفاق او امانات
 بدخشان جمعیت کرده بدخشان در آمده با امرای عید الله خان جنگ کرده فتح و فیروزی اختصاص یافته و همدین ایام
 خانانمان از کجرات آمده و یک شش بسیار از هر قسم در نظر اشرف گذرانیده چنانچه بالا گذشت و همدین ماه عرضداشتند
 کنور بانسنگ و خواجش المین محمد نگر بنارس سید که مرزا محمد حکیم بر سر مرض نازانی افتاده و فریدون ازیشا و رکا و
 را همراه کرده متوجه کابل شده بود و در کابل خبر با فغانان جنگ کرده بهریمت یافته باز برگشته به پیشاورد و اتفاقا آتش
 در اندرون قلعه افتاده و هزار شتر بار سو و ازان سوخته و فریدون ازان واقعه خلاص شده از راه و دیگر متوجه کابل شد
 و اتفاقی راه ناهم نهاد کس از بی آبی در شنگه پلاک شدند و همدین ایام خبر موت مرزا محمد حکیم بعضی رسید مرزا محمد حکیم
 اگر چه برادر عیانی آنحضرت بنو و امانیات و شغفت در باره او از برادر عیانی زیاد بود و با وجودیکه اکثر اوقات اقد
 از خدمه و انداز بیرون می نهاد و آنحضرت گستاخیهای او را با بود و آنحضرت به رعایت صلح هم فرموده عنایات یادش اند
 در ناز و او بنزد اول سیدان شسته و چند مرتبه امرای کبار را با لشکر یکبار گردانید و مدد او فرستاده و کابل با و از نازی
 و آنحضرت چنانچه سابقا گذشت القصد بقدر شکیبایی این خبر لایست از تزلزل هم غرضت جز آنکه فکر محافظت کابل و غرض
 نمودند و بخوانند که ولایت کابل را بدین تو از سابق بفرزدان مرزا محمد حکیم مقرر داشتند امرای کبار بر بعضی رسانیدند
 که فرزندان مرزا محمد حکیم خور و خاندان عده ملک داری جزو آن نمی توانند آمدند و بنوروزان مغرایی کار دینی و دشت
 که شش دان لسانیکستن بهشت در رعیت نوازی و در لشکر و به کار رعیت باز نیچ و در سر کمر و لشکر از بدخشان
 را گرفته و در کنگنه دست بنابران راسی خاکالت آرای بهشت بیکار پنجاب قرار گرفته و هم ماه رمضان ایصال پاک
 دولت از کربان سعادت آورده بطرف پنجاب روان شدند و خانانان را بخلع فاخره ممتاز گردانیده و خدمت
 بکرات فرمودند و چون عظیم خان بخیار ملا و دکن تا فرود شد به نو عضد الدوله نیز به ترحیم و رعیت تمام هم و کوشش
 فرمودند و چون این خبر و قتل در ضمن واقعات بکرات ناکه خدمت بیکار جزا است نمی نماید و خود نیز دولت کوچ کوچ بکرات
 در هیچ جا مقام فرمودند و طواف قرار خاقان الاقارین بر برگردان خود و تمامی قزلات بزرگوار از نازاریت به شمرند
 فقره و سالیان بی ربا تمام عام سرسبز و شادانیت سابقه بدین در دلی بال شوال نمایان گشته صباح جمعه
 نوامید عید ای آورده از دلی کوچ فرمودند و روز دهم شوال منوکی اقبال بر لب آب سیه تیرول فرمودند و بدین منزل
 خبر رسید که کنور بانسنگ و جمعی از مردم خور از تیلاب گذرانیده پیشاورد فرستاده و شادانیک نو که مرزا محمد حکیم بنده از خبر

فرار نموده بکابل رفت و هم از نواحی المهور صادق خان را بجاوست بکفر ستاد و در روز چهارشنبه سیزدهم و بقیعه کنگا
 آب چناب منجم سردقات اردوی معلما شد و در همین منزل شیخ عبدالرحیم ساکن لکنکو که در روز و اما از انتظام دارد و خط
 و ماغ پیدا کرده خود را بآنچیز زد و آنحضرت بدست حق پرست زخم او را دوختند و تحت یافت و بست و ششم با بقیعه
 کنگا آب بهست رسیده عبور فرموده درین منزل عرض داشت کنوراننگه که متعین کیفیت اخلاص اطاعت
 مردم کابل و فتح آن حدود بود و بعضی از شرفیو چون کنوراننگه جلور نیز درگاه کابل در آمد فریدون فرزندان مرزا
 همراه گرفته با تمام امر ابدین کنوراننگه آمد کنوراننگه مجموع آن مردم را بعنایت شاهنشاهی انبند و اساخته پسر
 خود را با خواجشش الدین خانی در کابل گذاشته پسران و امرا و مرزا حکیم متوجه پایتخت و خلافت مصیبت گشت بتاریخ
 بست و پنجم ماه ذیحجه در قصه راول پندی که پائین رهناس و انک و اقصیت کنوراننگه پسران مرزا محمد حکیم و
 امرای او را آورده شرف زمین بوس دریافت و پسران و نوکران مرزا محمد حکیم مورد عناص خسروان شدند و بهر یک از
 مردم اعیان پنجره و ششدر رویه انعام فرموده و علفه لائق و جاگیر مناسب مرحمت فرمودند و چون رایات
 عالیات بنوای انکه بنارس سید مرزا شاه رخ و راجه بکوانداس و شاه قلی محرم و دیگر امرای نامدار را که قریب پنجاه
 بودند به پنجر ولایت کشمیر خصت فرمودند و بعدین در اسماعیل قلی خان را می ایستاد بر سر لویان تعیین فرمودند و در روز دیگر بنی خان که
 را با نواحی آراسته بر سر افغان سنا سواد و راجه پسته صالح اظافه مفسدان ساختند و حضرت خلیفه الهی در درویشخانه بنام
 ماه محرم سنه شصتین بقیعه انکه بنارس که از محدثات آنحضرت نزول جلال از زلی داشتند و کفر قصه تاریکیان تیراه که
 بروشنائی اشتها دارنده کفر تاریکی در زمان سابق شخصی هندوستانی در میان طائفه اذغانان در آمده
 مذہب زندگه و الحاد را رواج داده اکثر آن احقانه امرید خود ساخته خود را بروشنائی نام کرده بود
 او بجهت رحمت پسر او جلاله نام که در سن چهارده سالگی بود در سنه شصت و شتائین تها که رایات عالی از کابل معاودت
 نموده بود بلازمست حضرت خلیفه الهی آمد و مردم را حرم شاهنشاهی شد و از شقاوت جلی روزی چند در ملازمست
 بوده فرار نموده در میان افغانان رفته مایه فتنه و فساد شد و خلق کثیر را با خود متفق ساخته راه هندوستان و
 کابل مسدود ساخت و درختی که تلخست ویرا سرشت و گرس در نشانی بباغ بهشت به درازجوی غلظت
 بهنگام آب به پنج انگبین ریزی و شند ناب به سر انجام گوهر کار آورد و به همان میوه تلخ یا آرد و به حضرت
 خلیفه الهی جهت دفع در رفع طائفه روشنائی که در حقیقت عین تاریکست و سن بعد زبان قلم خواهد یافت کنوراننگه
 تعیین فرموده کابل را در جاگیر او عنایت کردند چون این خبر رسید که بنی خان کو که در ولایت سواد در آمده با طائفه افغانان
 که از مور و تلخ زیاده اند در افتاده است و دوم ماه صفر سنه مذکور سعید خان لکهر و راجه برید و شیخ فیضی و فتح الله میرتی
 قناش بیگ و صالح قاتل جمعی را بکوک و دزدین خان کو که خصت کردند و بعد از چند روز حکیم ابو الفتح و جمعی دیگر

امر او بندهای درگاه را از سپه ایجاخت روان ساختند و چون لشکر بازمین خان کوکلی حیدر دست یافتند
 افغانه برآورد و برده و غنیمت بسیار گرفتند و چون بکوک که اگر رسیدند شخصی برآید بر گرفتند که افغانه متب و هم
 شب با خون دارند و عرض گوید و یکی از سپه سالار که به کاش غنیمت اگر ازین یکی عبور شود و از دغذغ شب با خون حمیت خاطر
 خواهد شد راجه بر بر بے آنکه زمین خان اتفاق نماید که در راه گذشتن کوتل کرد و تمام لشکر از حقیب او کوچ کرد و در
 آخر آن روز که قریب مغرب بود متوجه یکی شافغانان اطراف بر بالای کوک رسیده ترو تنگ گرفتند و یکبار
 یکبار یکی شب خلافت راه که کرده و در آنکاهی راه پلاک پیش گرفتند و شکست غنیم واقع شد و چشم زخم طوف رسید و حریب
 پشت هزار آدمی بفنا رفت و راجه بر بقتل رسید و حسن تنی در راجه بر تنگ و خواجہ عرب که بخشی آن لشکر بود و ملا تیرین
 شاعر و جمعی کثیر از مردم اعیان در لشکر پلاک شدند و زمین خان کوک که در حکیم ابو الفتح و در پنج ربيع الاول سال مذکور شکست
 یافته بجنبت بسیار بقتل آنکه رسیدند و بخشی بر خاطر اثر گرفتند و آنکه آمد و ایشان را از شرف خدمت محروم داشتند و راجه بود
 بالشکری عظیم بتارک این امر تعیین فرمودند و راجه از روی کار دانی در کورستان در آمد و چند جا قلعه ساخته از افغان
 و تاراج دقیقه فرنگ داشتند و جاز را افغانه تنگ ساخته و کنور را شکست که بر سر تارکیان رفته بود و در کوتل خبر با نطافه
 مقابلہ نمود و خلق کثیر تارکیان را بقتل رسانید و در همین ایام خبر رسید که مرویس علی عبداللہ خان بادشاہ ماوراءالنہر
 با تحت و دہایا بلازمست می آمد و نظری اوزبک که از کاربار امیری عبداللہ خان بوده از خان رنجیده با سپران خود در
 و شاد می بیانی که بر کرامت مرتبه امارت رسیده اند و روی التجار در گاہ سلاطین پناہ آورده و حضرت خلیفہ الہی شیخ فرید
 بخشی و احمد بیک کابل جمعی از اجدیان را بخصمت فرمودند که استقبال بدر گاہ آن مشتافته از کوتل خبر نگذرانند
 ایجاخت بد و معاونت کنور را شکست قافلہ از کوتل گذرانیدند و تارکیان سر راہ گرفته جنگ کردند و شکست یافتند
 و بسیاری از آن ملازمین بقتل رسیدند و ذکر وقایع سال سی و دوم الهی روز شنبہ ربيع الآخر سنہ شصتین
 تسبیحہ تحویل غیر عظم و عطیہ بحسن عالم از حوت بجل و مینا و نور و سلطانی و ابتدای سال سی و دوم الهی شد و در آن زمان
 خاص را که در قلعه آنکه واقعت بدستور سال بقا شہسوارهای حضور آراستہ بچشم خروانه منتقد ساختند و کنور را شکست
 بلازمست رسید و ذکر رفتن مرزا شاد رخ بشکیر و صلح نمودن او با کاکم کشمیر و رسیدن امرای بلات
 و مرزا شاد رخ و راجه بگل انداختن شاه قلیخان محرم چون بکوکل بولیاس که سر گذشتیم دست رسیدند یوسف خان حاکم
 کشمیر بآن کوتل رسیده سر راہ بر ایشان گرفته راہ را مسدود ساخت و چند روز از او ج قاهرہ بطل شد و بر ث و
 باران باریدن گرفت و رسیدن غلہ از اطراف انقطاع یافت و شکست بازمین خان نیز رسیده و علاوہ آنست
 اسباب محنت گشت امر اقرار صلح داده و زعفران نادر و دار الضرب را بجا بقعه شہ رفیع منسوب ساخته و عمال
 تعیین نمودند و یوسف این مصالح را غنیمت دانستہ آمد و امر را دید و لشکر فروری اثر یوسف را بمر اہ گرفته بکرات

زوار گشتند چون بدرگاه علی رسیدند از مصالح پند خاطر اشرف یافتند و دامرا از کورن منسوخ گشتند و بعد از روزی که
 چند روز در شرف آفتاب بکوشش خاکبوس سرفرازی یافتند بهشت ششم کریم از چه کوارش گذرند از پس آن از کورن اشرف
 گشتند و بهرین شرف ایلی عبداللہ خان و نظری فرزند آن اشرف ملازمت و کورنش رسیدند تا محصل قلیخان
 در ایلی گنیز درین روز کلا ستران زواران بلوچانرا آوردند بعینه یوسی مقرر شد و چهار لکه مرادی که با قصد توانان
 عراق باشد بطری فرزند آن افغانم شد و بعد از اتمام مجلس فروری کنورالسلطان که بحجت زیادتی ناکید را در حد قبول
 که باستصال افغانان یوسف زری و غیرهم تعیین شده بود حضرت یافتند و چون خاطر اشرف از مهم افغانان
 و نواحی آنکه بنارس کابل فراغت یافتن رایات عالیات بغیرم استقرار دارالخلافه لاهور و حرکت آمدن بهشت
 بریح الثانی سال مذکور برای دولت و در کاب سادت نهادند و چون کنورالسلطان که دارینو لاجو است کابل نامزد
 کرده بودند تا کنار آب بهشت محصل قلیخان را با لشکر عظیم برافغانان تعیین فرموده حکم جامه طاع باسم کنورالسلطان
 شد که چون محصل قلیخان با بخار رسید و متویر کابل کرد و رسید عام مجادی نیز کوک محصل قلیخان و دفع راهبر
 و متفرقان افغانان تعیین شد و حکم شد که در پیشا در بوده باشد و رایات عالیات بیکرگان و شکار افغانان
 بنواحی لاهور رسید و در شب جمعه هفدهم ماه جمادی الثانی مسند مذکور زول جلال ازانی داشتند و مقدار انحال
 صحراب بهادر را که بکوهستان کنایون نهاده برده ولایت داسن کوه را در اجبت میداد بدست نوکران حکیم ابو الفتح
 که در برگشته شیکوٹ بودند بقتل رسیده بود آوردند و در پنج ماه رجب این سال مجلس وزن اقدس حضرت خلیفہ الہی مسند
 شد و جشن عالی ترتیب یافت و چون تفصیل خصوصیات این مجلس مکرر اند کو گشت مکرر می نماید و در روز دهم
 شهر رجب مذکور که خدای شانهزاده جوان بخت بد خدای سلطنت که از امرای کبار است و قوج یافتن رای را لسلطان
 پیشکش بنام و در بر براق گذرانیده سر معاشرت با قوج عزت رسانید و در او اسل شعبان مسند مذکور محمد قاسم خان
 میرجو و برو فتح خان فوجدار و کوجر خان و میرزا علی و میرزا علیخان و سید عبداللہ علم شاہی و خجری شیخ دولت و
 و جماعت کثیر از دولتمندان و متبیر ولایت کشمیر حضرت شد و چون لشکر فروری اثر بهجت نمری در کو و شیکوٹ
 در کوتل کرتل یعقوب پسر یوسف خان که خود را حاکم کشمیر ندانسته بود با جمیعت تمام در مقابل آمده و تنگی کوه
 محکم کرده نسبت اقبال و دولت روز افزون حضرت خلیفہ الہی کار خود کرده سنگ لفرقه و میان کشمیران افتاد
 و تفصیل این اجمال آنکه چون سرداران کشمیر از سری و سرداری یعقوب و لشکرات بودند چندی از و جدا شده
 پیش محمد قاسم خان آمدند و جماعت و یگر در شهر سری مکرر گامی حاکم کشمیر و ولایت کشمیر است و نواحی خالفست
 برافراختند و یعقوب تسکین فتنه درون خانه لار هم والی برگشته متویر شهر شد و افواج قاهره بی مانع بولایت
 کشمیر در آمده و یعقوب تاب نیاورده و فرموده بکوهستان رفت و افواج با و شاہی شهر سری مکرر است و شرف شد

در پیرکلمات عمال فرستاد و چون تحقیقت حال بعضی اشراف حضرت خلیفه الهی رسید محمد قاسم خان و دیگر امرا
 قزاقین غایت و الطاف ممتاز فرموده هر یک را ممتاز و سر فرزند فرمودند و تقوی کشمیری را بحسبیت کرده آمد
 محمد قاسم خان جنگ کرده شکست یافته و مرتبه دیگر شهابتون آورده و بجای ساخت و تسکین اشراف را قتل
 کرده و در کوههای پر درخت و در دامی تنگ پیش انداخت مغلوب و منکوب ساخته نزد یک آب رسانیدند
 که دستگیر سازند عاقبت از راه غر و انکسایش آمده محمد قاسم را دیده و دید و در ملک و تو حاکمان منکوب شدند
 و ملک کشمیری صافی گشت و در نو فر دهم رمضان سنه مذکور بطی عبدالقدان را رخصت کرده حکیم بام بادر حکیم بدین
 که بفضائل و کمالات صورت و معنوی آن است است بر سالت همراه او کردند و میر صدر جهان را که از اسادات حسینی
 ولایت قنوج کمالات انسانی امتیاز دارد و وجبت غر ابرسی اسکندر خان یدر عبدالقدین فرمودند محمد علی
 قریب یک نیم لک و پیر که سه هزار و هفتصد تومان عراق با شدا سباب هندوستان و تحفه های نفیس تحویل کرد
 بعد از خان سوغات فرستادند و درین ایام خبر رسید که سید حامد بخاری از امرای کبار سلاطین گجرات در
 سلطه و تو حاکمان نظام یافته بود و در پست و بر مع و دفع تاریکیان قیام داشت روزی تاریکیان قریب
 بست هزار پیاده و هزار اسب و جمع کرده بر سر آمدند و او را چند کس که در اوقات همراه داشت بر آورده جنگ کرده شهادت
 یافت حضرت خلیفه الهی زین خان کو که و شاه قلیخان محرم و شیخ فرید بخشی جمعی کثیر از امرای و ملازمان را بحسب تدارک
 این امر و امتیال تاریکیان رخصت فرمودند چون تاریکیان در کوه قتل خبر اجتماع نموده راه کابل و هندوستان را
 مسدود ساخته بود و کثرت لشکر از کابل بحسبیت تمام مخیر آمده و جنگ صعب اتفاق افتاد و مال سنگین و دیگر
 اختصای یافته خلق کثیر بقتل آورد و در بر در بسته و کوه خیمه تنه گذاشت و در بین ایام مرزا سلیمان که از کسکه
 سید نشان آمده با ناسیتلا گرفته بود بسبب غلبه از یک فرزند خود کابل آمد و از کابل متوجه هندوستان شده بملازمت
 حضرت خلیفه الهی رسید و در فضایل شایسته های شد ذکر وقایع سال سی و سوم الهی ابتداء
 این سال روز دوشنبه بست و سوم ربیع الآخر سنه و تحسین و شهادت بود مجلس نوروزی بدستور سنوات سابق
 آنرا ستاده چون بعضی رسید که جلالت تاریک و انکسایش از بون ساخته چنانکه تاب بودن قرار کار خود نیافر
 فرار نموده بجانب بنکس رفته عبدالمطلب خان را که از امرای کبار بود با جمعی شل محلی بیگ ترکمان و حمزه بیگ ترکمان
 را حدید کابل و خیمه ایشان بحسبیت استیصال جلالت بنکس تعیین فرمودند چون انکسایش از بون شل محلی بیگ ترکمان و حمزه بیگ ترکمان
 ساخته تا سوزان پیاده از نوراح زیاد و جنگ آمد و در صعب است داده و خان و بی شکست یافته راه فرار پیش گرفته و باران ابرشتانند
 و در میان فرخنده مال ولادت سلطان خسرو ولد تانرا و جوان بخت سلطان سلیم از مرید محضت و خراج
 بهگو انداز دی نموده و از آن پس حسین طوی ولادت این شاهزاده که خلوص اولین کواکب سعادت بود و درین

زمان بختیاریان صلا می بین و کا ملاتی در داود و گرفتن صادق خان بر سر سواران صلح کردن او بجا حکم تهنیت و تهنیت ایام
 محمد صادق خان کیم بحسب الحکم بر سر ولایت تهر و ان شد و ملوک سواران را حاضر نمود و بود جانی بیگ حاکم تهر از راه
 عجز و در آمد بدست و ربابی خود را بلیچان بخت و در اسیلائی رواند درگاه خلایق پناه ساخت مراحم با دشتی
 شامل حال او شده و فرمان محمد صادق خان فنا یافت و ولایت جانی بیگ را با دشتی و دست تصرف خود را
 از ان ولایت کوتاه ساز و بتاریخ نسبت و تخم و یقینده سال مذکور را بلیچان جانی بیگ را رخصت فرمود و حکم
 عین الملک را بحسب تریا دتی سر فرازی او و مراد ساخته با لواحق قفقات و مراحم خسروانه ممتاز ساخته و در اول
 بیج الثانی این حکومت کامل زمین خان کو که سقوط شد و استغفار بدرگاه خلایق پناه طلبیدند و در آخر
 بیج الثانی خاستخان مراد خان با علامه الزمانی میر فتح الدین شیرازی مخاطب بعضی الد و از کجرات بطریق
 بدرگاه آسمان جا رسیده مشمول عواطف خسروانه گشت و بتاریخ نسبت و تخم جب محمد صادق خان از کمر آمده
 شرف ملازمت دریافت و در او آخر شبان سال مذکور آنکه بدرگاه جهان پناه آمده و اواخر این سال بکویت
 ولایت بهار و حاجی پور رفته سر فرازی یافته خدمت شد و درین ایام حکومت کشمیر را بمرزا یوسف خان خسرو
 سقر فرموده محمد قاسم خان میر بجزا از کشمیر طلبیداشتند و محمد صادق خان را بدست یوسف رتی بسواد بحر رخصت فرمود
 جاگیر بای مالک از سیالکوٹ و غیره با و مرحمت شد و سیل قلخان از بسواد بحر طلب فرمود و بجای قلیج خان کجرات
 فرستاده قلیج خان بدرگاه طلبیداشتند و حکومت ولایت سیالکوٹ و بنگالہ بکمر و آنکه نفوذ داشته رخصت دادند
 ذکر وقائع سال سی و چهارم اسکے ابتدای این سال روز شنبه چهارم جادی الاول سنه سبع و تسعين و
 یستقامت بود و درین سال قلیج خان از کجرات آمده شرف ملازمت دریافت و حکم شد که باتفاق راجه تور در ملوک الملک
 که به پند رفته بود با بلیچان جانی بیگ ترخان آمده شرف خدمت دریافت و پیشکش جانی بیگ را با عرض داشت
 او گذرانیده و در مراسم شاهنشاهی ش و بتاریخ نسبت و دوم جادی الثانی سنه سبع و تسعين و یستقامت حضرت
 خلیفه الہی بزم میر شکار کابل روان شدند و به سرکرد از آنجا شروع در کمرستان کشمیر مشغول رسید و اہل محل را با شاہزادہ
 شاہ مراد در بہان جا گذارستہ خود بطریق ملینار متوجہ کشمیر شدند و در درویشیہ غرض شعبان سنہ مذکورہ نزول آت
 جا بکشاوری در شهر سری گرد و قریع یافت و چون روزی چند خاطر شرف از تماشا و سیران ولایت فراخ دست داد
 و ایام برسات در آمد کہ شاہزادہ با دیگر اہل محل رہتاس را سفر ساخته انتظار قدم میبردہ باشد و علامہ العطر میر
 فتح احمد شیرازے و کشمیر عالمی تفاخر امید و مفارقت آن گمانہ دہر خاطر اقدس حضرت خلیفہ الہی کران آمدہ بخت
 بسا خور و ند و ملک الشعرا شیخ فیضی در مرتبہ امیر شیخ الدین گریب ہندی گفتہ کہ این چند بیت از انست سہ و در کمر
 آن آمد کہ عالم از ظام افتد چنان چمن چمن را در دم در ظم شام افتد بہ گنجینہ اقبال در دست لیام افتد بہ بہر جزا

بهار و جنگال داشت خطاب را بجای داده بفرمان نوازش و خلعت قاصد و اسب سر فرای کشیده و مصحوب یکی از
 اخدیان فرستاد و چون عظم خان بکجرات رسیده متوجه تخریل ولایت جام که از زمینداران نواحی بکثرت و جمعیت
 استیلا زدار و شد جام با اتفاق دولت خان پسر خان حاکم قلعه که قائم مقام پذیر شده بود و دیگر زمینداران و سب
 بست هزار سوار یکجا ساخته در برابر آمد بیت گریه کردند و فریاد می کردند این سپاه بدامور شود کشته و یا افتد براه بد عظم خان
 لشکر خود را مهلت فوج ساخته محاربه نمود و جنگ معرب اتفاق افتاد و خواجه محمد رنج غشی که سردار فوج جوانان بود
 با محمد حسین شیخ که از امرای قدیم و دومان عالی شان بود بشهادت رسید و از فوج هر اول میر شرف الدین برادرزاده
 میر ابو تراب شهادت داد و برآمد چهار هزار راجپوت برین سب که قتل آمد پسر کلان جام که قائم مقام او بود و با وزیر شرف
 جمله مقتولان بودند فتح و قیروزی اختصاص یافت و این فتح در روز یکشنبه ششم شوال سنه ثانی و بیست و شش
 دست داد و چون چند سال بلده لاهور مستقر ایات جلال شده بود و جوانی بیک حاکم تنه بلا دست ترسیده بود
 و در همین ایام حکومت ولایت ملتان و بهکرنج خانان عنایت شده حکم شد که بتخریل ولایت سنده و بلوچان
 پردازند و در این سینه و شتمانه خانان را با جمعی از امرای نامدار مثل شاه بیگ خان کابل و وزیر
 بر لاش رسید بهاء الدین بخاری و شیر خان و جانسن بهادر و بختیار بیگ و قریب محمد خان بنیادی و میر محمد
 که تفصیل ایشان با طاب بیکت در خدمت کردند و صدر بخیر مثل و تو بختانه هزاره ساخته خواجه محمد عظیم را که از خانزادان و
 تربیت کرد های این درگاه و بخدمت بخشید این لشکر تعیین نمودند و تاریخ این غریمت را قده الفضل و ملک الشعرا
 شیخ ابوالفضل فیضی قصه تنه یافتند و ذکر وقایع سال سی و ششم الی ابتدای این سال را در بخشینه
 بست و چهارم جلدی الاول سنه تسع و شصت بود و در شوال این سال چهار کس از ملازمان و مخصوصان درگاه
 بجهت رسالت حاکم دکن انتخاب کردند از آنجمله ملک الشعرا شیخ فیضی را نیز و علی خان حاکم اسیر و بر پا پور و خواجه
 امین الدین را نیز و برهان الملک که نصرت اولیای این دولت بکومت احمد نگر که جای آبا و اجداد او بود رسیده بود
 میر محمد امین را نیز و عادل خان حاکم بجا پور و میر مرزا تر و قطب الملک حاکم گول کنده فرستادند و حکم شد که شیخ فیضی
 رسالت را بجای علی خان را بجا آورده نزد برهان الملک نیز ظاهر وقت و بنا بر ششم شهر فریاد این سال شایه و بخت
 شاه مراد که مشهور و لقب بهاری چتر و بهت حکومت ولایت مالوه و نواحی آن مرخصت فرموده و علم و تقاریر نوشت
 و من بوق و لوازم ادوات امارت سلطنت و چهارفت شاهی که مخصوص شایه و بهت است عنایت کردند و بعد از
 را بوالکالت شایه و بهت فرستاد و ساخته حاجی سونک و شیخ عبداللہ خان و گلناتمه و راسی و رگا و دیگر امرای بلا دست شایه و
 رخصت فرمودند و چون شایه و بهت بنواست گویا رسیدند و معلوم نمودند که دیگر از زمینداران او در خدمت دران حالی است
 و بکثرت بجهت از راجهای هند اقبال زار و درین ایام دست تصرف در رگنات گویا در کار کرده است بنابراین متوجه

گوشتال او شدند و دیگر نیز بالشکر بسیار فرستادند جنگ در برابر آمده بعد از مقابله راه فرار پیش گرفته در میان کوهستان
را پناه برد و تمام ولایت او بغارت و تاراج رفت و در همین ایام دیگر برگ طبعی بجهنم رفته را چنگد که بسیار بزرگ است
قائم مقام او بنده و از برادر و دیگران که او را در اختیار گرفته شاه ملوک در ملازمت نمود و پیشکش بسیار
گذاشتند و بنده را در راهی یار و دلداد و خان بدرگاه جهان پناه فرستاده خود میبرد و اجین قرار گرفتند
و او بلازمت رسید و با وجود آنکه ملازمت رسید قبل ازین از ملازمت حضرت گریخته رفته بود و گنا مانا او بفرغ
مقدون گشته مورد و ملازم شد و اعظم خان بعد از فتح جام چندگاه در احمد آباد بسر برد و بهمت بر سر ولایت بهوت
و قلعه جوته گماشت و خبر رسید که دولت خان پسر امین خان که بعد از پدر دالی انجا بود و در جنگ جام زخمی
رفته بود و وفات یافت اعظم خان غریبت تخر جوته کوهم شد و کوچ کوچ متوجه آفریقا گشت پسر دولت خان
با و زرای پدقیقین شده چندگاه دفع الوقت کرد و چون سیح حیل شان دست نماند و زرای امین خان امان
طلبیده پسر زاده او را بر داشته چند مدت اعظم خان آورد و دو کلیله نامی قلعه جوته که در تسلیم خوانان کردند و این فتح
در نیم دقیقه سیال مذکور است داد و خانان آن که شش تنه شده بود و قلعه دان رسیده محاصره نمود و چون معلوم
کرد که جانی بیگ باکل زمینداران آن ولایت باغراب گشتی بسیار و تو حجاز آراسته فرستاد و بیست و یک
محاصره پیشروان شد و چون بنواحی مصر رسید و با صلیب دقین هفت کرده مانده جانی بیگ تاسی
غریبها را که از صید غراب تاجا و دزد بود و با و بیست گشتی ششون تیر اندازی و دوی و توپهای بزرگ جنگ فرستاد و خانان
با آنکه ریاده اربست پنج غراب نداشت مقابل نموده جنگ انداختند و یکیش دیگر در متصل جنگ قائم بود و آنکه
عنایت الی مانند پیش دلیران لشکر و شایه شد و اهل غراب جانی بیگ قریب بدو بیست کس قتل رسیدند
و هفت غراب بدست لشکر ظفر اندر دامیه بهیمت رفتند و این جنگ در بیست و شش شرم سده الف واقع شد
بعد ازین فتح جانی بیگ در کنار دریای سند در زبونی که اطراف آن آب و حیل بود و در دولت خود قلعه ساخته و بیست
خانان و در برابر فرو آمده مر حلیا ساخته و اوقا قتل کرد و بدست و دایا ایام محاصره و محاصره بود و درین ایام بنده
حضرت او را یک لکه و پنجاه هزار روپیه و پنج و یک لک روپیه و مرتبه دیگر یک لک من غله با چند توپ بزرگ و
توپی بسیار به خرج و کوهک لشکر فرستادند و رانیک را که از امرای چهارم ازین است از راهی میگردانند خانان
رضیت کردند و ذکر وقایع سال سی و ششم **الف** ابتدای این سال روز شنبه ششم جمادی الآخر
سنه الف بود چون خبر رسیده بود که جلال تاریکی که گریخته نزد عبدالعزیز خان رفته بود باز آمده و بنا و قلعه و قضا و کاه
نموده در روز پنجشنبه آصف خان را که بخشی بود و بهجت استیصال جلاله قین فرموده و خصیت گردانید باقیست
محمد قاسم نمایان حکام کابل دفع آن ریزن معتمد نمایند و دولت تاریخ نظام الدین احمد را بنصب بخشگیری میرزا

[illegible]

فیروزی اختصاص یافتند و جانی نیک نهست خورده پایان آب رفت و در موضع اترو مرتبه دیگر برگرد خود قلع
 ساخته در کنار دریا نشست و خانخانان از آنجا نب و این است که این طوف کرده او را گرفته محاصره نمودند و هر روز
 جنگ و جدل میشد آنکه کار بجانی نیک نبوی تنگ شد که مردم او هر روز از اسب و شتر خود را بخوردند و هر روز
 از ضرب توب و تفنگ فاق کثیر از ایشان هلاک میگشتند و در آنجا جانی نیک را عجز و اضطراب و صلح نرود قرار داد
 که خود را بنده و از بلا نجات بندگان حضرت رساند سمیت چو این طلعت نمود آن گردن افرازه سرش را بر زمین
 از تنه سراندازه و مملکت سه ماه بجهت سامان راه التماس نموده قرار یافت که چون ایام برسات هست
 خانخانان در موضع سن که در مجاری سهوان واقعت ایندست را بگذرانند و قلع سهوان را بد و اتخوانان سپردند
 خود را بهر از ایرج فرزند رشید خانخانان نسبت کرده بندگان حضرت این فتح را شکون فتح کشمیر گرفته خوشحالی
 کردند و کوچ کوچ متوجه کشمیر شدند و جوانان ریات ظفر آیات قریب بمنیر که ابتدای کوتل و کوستان است رسیدند
 خبر آمد که لشکر ظفر اثر چون پنج و شش منزل از منازل تنگهای کوستان از اطی که در جمعی از مردم باد و کشمیران در
 کوتل راه پزیتانی گرفته جنگ کردند و تاب هر بران ظفر اثر پناه نیاورد و فرار نمودند و از آنجا نب یادگار نیزه سیر و رسیدند
 با جمیعت عظیم روی بقیابا لشکر ظفر اثر داشت که بناگاه بعد از گذشتن باره از شب جمعی از نوکران مرزا ابوسف خان
 که بعضی با طغان و بعضی ترکمان بودند بر سر یادگار ریخته او را بقتل رسانیدند و بعد از سه روز سر او را بدرگاه غلانی پنا
 آورده و برت عالم و عالمان ساختند و این فتح عظیم را همچنین آسانی از اقبال دولت ابدی پند حضرت خلیفه الله
 دست داد و از غرائب اسرار آنکه همان روز که حضرت باراده کشمیر از آب لاهور مجبور فرمودند یادگار در کشمیر خیال فاسد
 یعنی را در سر که خطبه تمام خود خوانده بود و چون حضرت در باغ رامداس که منزل اول در لاهور رسید پدید بود و مرزبان
 غیب پنهان این بیت که کلاه خنجر دمی و تلخ شاهی بهر گل کی رسد یا شاو کلاه دارد شده بود و چون یادگار کل بود چنین
 امر نیز از وضو آورده شده همانا که باطن حضرت انا احوال دارد و از غرائب اسرار آنکه همان روز که خبر شد او بحضرت رسید
 فرمودند که افشانه اند قحالی معاطیا دگار چپک روز منیر و اتفاقا در جمل جان لود که اقبال رسید و بعد از سه روز
 دیگر تاریخ نیست و شتم و خجسته الفت شانرا و در انبال اجمیت آنگاه شانرا و در بقدر خلعت داشت اما تمام اهل محل گذاشته خود
 بطریق میانرا و کج کشمیر شدند و بنده را که دولت تاریخ نظام الدین احمد را بر کاب سعادت انساب گرفتند و شانرا در احوال حکم
 حکم شد که در قلع ریتابین فتنه میبوده باشد و بتاریخ شتم فریم سنا حدی و الف کشمیر را از فرقه دوم سمیت از مردم شک
 فردوس برین ساختند و برست و نشت روز در کشمیر استقرار داشته هر روز یکبشتی و شکار مرغابی خاطر قاضی شیخ انرا را
 خوشحال میساختند و حکومت کشمیر را با هر از ابوسف خان رضوی محبت فرموده جمعی دیگر را بنده و خانرا از سر و دله
 میرزا و کسبی و پسر فتح خان و پسر شیخ ابراهیم در کشمیر گذاشته بتاریخ شتم تحفه فرستاده مذکور رعیت مراجعت فرموده و در ششی

در آمده متوجه بار و مو که سر گذر و راه یکی است شدند و در راه بخوشی که برین لشکا پشورست سیر کردند و این خوشیست
که بجانب غربی و جنوبی و شمالی او کوه است و دی کرده دور او است و دوری است از میان این حوض در آمده است
سیکند و آنس در نهایت صفا و در میان حوض سلطان زین العابدین مقدار یک ربع راستگ انداخته از آب
بلند کرده عمارت عالی ساخته است این حوض عمارت در بلاد منظر دریا نموده و اینجا بیدار سیر و تماشای
آن عمارت ندر خود رسیده آنگاه که شکی برآمده شکی متوجه شد بدو چون به یکی رسیدند برنی عظیم و باران سخت
بارید و حضرت از اینجا بایستاد و بر بناس شدند و کمترین سزای نظام الدین احمد بولفت تا به کجای او تفرج انداز
حکم فرمودند که با اهل محل بسته از عقب می آورده باشند و از غراب واقعات آنگاه وقتیکه حضرت خلیفه الهی از کشمیر
معاودت فرمودند می گفتند که چون محل سالت که باریدن برت ندیده بودیم و اکثر مردم همراه که در هت نشو و نما
هم ندیده اند اگر یک برت را در دواخی یکی از شکیمانرا آورده باشیم بهیم از لطافت الهی بعید است و اینجا نشد فرموده
بودند و بتاریخ غره برج الاول سنده که در لای مراجعت بجانب دار الخلافه لاهور را فرستاده در دست روز میر شکر
کمان بتاریخ ششم برج الثانی سنده مذکوره لاهور مستقر ایات جلالی شد و درین اثنا خبر رسید که راجات گدایان
و برادران قتل و افغان که بعد از فوت قتل و ولایت او دسیه در تصرف ایشان بود جنگ عظیم دست داده و فتح و ظفر
نصیب دوتخواهان شده و ولایت او دسیه که ملکشی وسیع در اقصای بنگال است تصرف اولیا دولت قاهره در آمده و کر
وقایع سال سی و هشتم آیه بتاریخ هفتم جمادی الثانی سده احدی و الکنت تحویل میر عظیم از حوت
بجمل بنیاد و نور و زسلطانی آغاز سال سی و نهم الهی شد و بدو توره سراه که امین سیدی خوشنما و زمره تزیین یافت و
اشنای این حسنا هم فروردی ماه الهی سنده موافق است و چهارم جمادی الثانی سنده که در خانخانا و جانی بیگ
حاکم بنده آمده بشرف عقیقه لوسی سهر گشته سور و اصناف عنایات بادشاهانه و مراسم خسرو انگشتن و شاه بیگ خان
فریدون بر لاس بختیار بیگ و دیگر امر که گوید لشکر بودند همراه آمده بملازمیت رسیده و از خرمال بریادی علوفه
و جایگه متناوب فرار گشتند در بنوقت که جو خورده و ولایت سورت تصرف اولیای دولت روز افزون در آمده و ظفر
گجراتی که در لک نواحی میبود و فرار نموده بجانب کنکار که زمیندار ولایت کچیه است رفته در پناه او می بود اعظم خان
بزرگ کنکار آمده اکثر ولایت او را غراب ساخت و او از راه اخلاص دوتخواهی در آمده و از مقام شد که مظفر گجراتی
و سنگید و دوتخواهان شود و بنا بر این پسر عظیم خان را بجای که مظفر بود سر کرده برده قافل او را گرفتار ساختند و راثنای
مظفر گجراتی به بهانه وضو ساختن بمکوشه لشسته با ستره که با خود داشت گلوی خود را بریده خود را بکاک ساخت بناچار
سرش را پیش عظیم خان آوردند و عظیم خان سر او را بدرگاه خلافت پیاده ارسال داشته بود و مظفر اشرف که زشت و
چون مدت دو سال بود که عظیم خان از ملازمیت دور افتاده بود و فرمان بطلب او رفت که چون خدمات شایسته

بتقدیم رسانید وقت آنست که شرف ملازمت دریافت نمود و مراسم شاهنشاهی شود و ما چون همه وقت زیارت
 حرمین در نظر داشت درین ایام بعضی از اهل نفاق از جانب حضرت خلیفه الی نسبت با و سخنان بی لطفانه رسانید
 او را از راه بردند و او با فرزندان و عیال و خزان خود در کشتی انداخته و در غره حبس سال مذکور غریت سفر حاجان
 چون ایچر بصره رسید حضرت خلیفه الی حکومت بلاد کجرات را بشان برادره شاه مراد تفویض نموده فرمان فرستاد
 که از مالوه کجرات رود و محمد صادق خان که از امرای کبار است بکالت شان برادره حضرت شده سرکار صورت
 و بزرگی و بزرگوار و مقرر گشت و در تانچ نسبت و یکم امراد ماه سنه سی و هشت الی موافق چهار و نیم ذیقعد
 بسته آمدنی و الف زیخان کو که و آصف خان که بحسب تاویب و تنقیه فاغنه سوار و بجزر استیصال جلالت تارکے
 رفقه بودند که آنها را بنا بود ساخته اهل و عیال جلالت و وحدت علی برادر او را و خولستان و لیچستان او قریب به چهار
 صد کس و سنگیر نموده بزرگراه جهان پناه آور و در تانچ چهارم شهر پورما الی سنه مذکور نسبت و نعم و ذقعد حکومت
 مالوه را بر سر شاه رخ لطف فرمود و شهباز خان کنبوراکه سه سال در قید بود خلاص کرده بحسب سرانجام مهات
 مالوه و وکالت مرزا شایرخ تعیین فرمود و در تانچ دو اردم همراه الی سنه موافق هشتم محرم سنه اشنی و
 الف مرزا ستم بن سلطان حسین مرزا بن بهرام مرزا بن شاه اسمعیل صفوی که حکومت زمین و اور داشت التجا
 بزرگراه جهان پناه آورده و بارگاه قنات دیگر اسباب فراخخانه از دست قزلبیک ترکمان باستقبال فرستاد
 حضرت و خدای دل سر برده و بارگاه قنات دیگر اسباب فراخخانه از دست قزلبیک ترکمان باستقبال فرستاد
 و از پی آن که و خیر مرصع از دست حکیم عین الملک روانه داشتند و چون به چهار کردوی لاهور رسید خانانان
 وزیرین خان کو که و دیگر امرای کبار را پیشوا فرستادند چون بشفرف ملازمت رسید اوضاع الطاف اشفاق و
 عنوفت بادشاهانه بظهور آورده یک کر و ترنگه ارادی انعام فرمودند و در سلک امرای پهنجاری انتظام داده و ملتان را بجا گیرند
 لطف فرمودند و بعد درین ایام ملک اشترار شیخ فضی که بر سالت نزد امای علیخان بر مان الملک کسی فتیه بود آورده و خود را حرم
 خروانه شد و سر محمد امین میر میر و امین الدین که بر یک نزد حکام دکن فتیه بودند نیز آورده ملازمت نمودند و چون بر مان الملک کو را
 یافته و بر داشته اندرگاه بود پیشکش آتی اندرگاه فرستاد و در سلک و در انظار و استخوانی که از ولایتی باشند بلی بنابران بنیان
 حضرت خلیفه الی توجه عالی بتسخیر ولایت دکن گذاشته شان برادره و انیال را بتانچ نسبت و نعم همراه و سنه سی و هشت الی
 موافق بیست و یکم محرم این سال جهت تسخیر ولایت تعیین فرمودند و خانانان درای را پسند و رای ملی و حکیم علم الملک
 و امرای مالوه و جاگیرداران حواله جمیر و دلی نیز ملازمت شان برادره حضرت شدند و با بجا بقتا و بنیر سوار با تیغ دست نامزد
 شدند و بدولت و اقبال بغیریت شکار بیرون آمده تا کنار آب دریای سلطانپور که کسی پنج کردوی لاهور است رسیدند
 و خانانان را که در ملازمت شان برادره و انیال بر سر بند رسیده بودند بحسب بعضی کنکاش بجنون طلبیده و خانانان را که بر تانچ

شیخ پور ملازمت رسید و مجدداً در باب قنجر و کمن سخن گذشت و خانانان بی آنکه شاهزاده و انیال بمقدار بکشند تنها
 تقدیر نمودند و بنابر آن حکم شد که لشکری که بخدمت دکن نامزد گشته بهمه و خانانان برود شاهزاده و انیال را
 طلب داشتند و در روز شاهرزاده آمد ملازمت خانانان با انواع مزاحم خسران و سرفرازی یافت و متوجه قنجر و کمن شد
 بجانب اگر متوجه گشت و حضرت خلیفه الی شکار گران مراجعت فرمود و در خلافت لاهور و مستقریای جلال فتنه
 برضیاریاب الباب مخفی نبوده باشد که اموال حضرت خلیفه المدبر بیل اجمال مرقوم قلم گشته فرم شده باشد که نظر تفصیل
 آن قطره بیت از رویا و ذره از فیض اما اکبری از ظلمات امور را استقباب نموده تا آخر سال سی و ششم از جلوس خلیفه
 الی برسد سلطنت و بادشاهی موافق سنه اثنی و الف هجری تخریر آمده اگر چه مساعدت نماید و توفیق یاوری کند
 امتداد المد الغریز و قانع ایام بمتصل نیز ثبت نموده چه در این کتاب مستطاب خواهد ساخت و الا اکبر کس توفیق هر چه
 متبذیر آن پرداخته است و خدا بد یافت پوشیده همانند که چون از احوال خیر مال سعادت متوال
 حضرت خلیفه الی فارغ شد اکنون شروع در ذکر اسامی امیری عالیقدر که درین
 دو دهان عالیشان مصد در خدمات شاه اند میکنند و چون تفصیل اسامی امیری حضرت
 خلیفه الی افاضل پناه علای شیخ ابو الفضل در کتاب اکبرانه مرقوم قلم یافتیم که روانیده اند و درین مختصر باید که
 اسامی امیری که با اختصاص افتاد و خانانان بیرخان سپهسالاران و اطراف بهار لوی ترکمان ست و نسبت
 او بمرزا جهان شاه ترکمان میرسد در ملازمت حضرت جنت آشیانی بهر تیره خانانان و امیرالامرای رسیده منصب
 آتایق شاهرزاده عالیقدر اکبر شاه استیاز یافته بود و بعضی انصاحب اقبال بنیان سلطنت این دولت استقامت یافت
 و فتح هند و ستان از برای جهانگشای خانانان شد و بیت علماء و فضلا جلی و طبعی آن بزرگ نماده بود و درین
 شتر سلطنت تمام داشت و دیوان اشعار ترکی و فارسی بار و بعد از ظهور دولت ابدی حضرت خلیفه الی چهار سال
 عربیت که نموده در کجرات پیش از دست فدائی افغان بشهادت رسید و تاریخ آنوقت را شنید شد مجری می یافتند
 مرزا شاهرخ بن مرزا ابراهیم بن سلیمان مرزاجون بن نشان بدست اوزبک و آمد التجا بدرگاه جهان پناه ابدی
 در سلک امیری چهارمی منتظم است و حکومت مانده دارد و تروی ملک خان از امیری که با جنت آشیانی
 بود در سال اول جلوس خلیفه الی بواسطه سلطنت ملکی بی بیرخان بقتل رسید منعم خان خانانان از امر
 که با جنت آشیانی بود و حکومت کابل داشت بعد از بیرخان بمنصب خانانان رسید بدت چهار و سه سال
 بخندست سپهسالاری و امیرالامرای امتیاز داشت و در سنه اثنی و ثمانین و مستانه با جلی طبعی در گذشت مرزا رستم
 بن سلطان حسین مرزا بن بهرام مرزا بن شاه اسماعیل معنوی چون از مخالفت برادر بهرام مرزا بن شاه اسماعیل معنوی
 چون از مخالفت برادر و غلبه اوزبک در قندهار خواست بود و پناه بدرگاه جهان پناه آورده در سلک امیری چهارمی

انتظام یافت و حکومت ملتان سرفراز است قزاقان خان خانان خلیفہ صدق بیرو خان است بعد از
فتح گجرات که بمقتضی مذکور است بمنصب مانجائانی و سپهسالار رسیده اسفند و سه سال است که باین مرتبه عالی ترست
کرده است و بعد از خدمات عالی و فتوحات عظیم شده از فتنه و دانش و علم و کمالات آن بزرگ نهاد هر چه نویسنده از
صدیقی و از بسیاران دیگر شفق عام و تربیت فضل و ملایم و محبت فقر و طبع نظم ادراک و سوری است و امر و انضام
و کمالات انسانی از باب دولت قرین خود ندارد و علی قلیخان خانیزمان از خانانہ سیستانی است و کمالات
جنت آشتیانی بهایون بادشاه بر تبه امیرالامرائی رسیده بود و در ایام سلطنت خلیفہ الکی کار و ترقی کرد و مصدر
فتوحات عظمی شد چنانچه در محل خودش مذکور است و در آخر به بی بی و حرام کی قتل رسید و او هم خان است
رضاع حضرت خلیفہ الکی داشت بر تبه امیرالامرائی رسید چون مصدر قتل آنکه خان شد و در عوض بقصاص
رسید چنانچه بمقتضی مذکور است میر شرف الدین چنین سپهر خواجهین از نسل خواجه ناصر حارست در
خدمت حضرت خلیفہ الکی بر تبه امارت و در سلک امرا و کبار منسلک شد و بواسطه اغوی اهل فساد و فحشاء نمود
بکجرات رفت و در سنه نهصد و هشتاد که حضرت خلیفہ الکی مرتبه اول فتح گجرات نمودند راجه بهادری او را گرفت
بدرگاه جهان پناه آورد و مدتها در حسین ندو باز بمرحوم خسروان رقم غفور بر جرائم او کشیده به بنگاله فرستاد آنجا
بسیار محو از ان موافقت نموده قوت کرد سپس الالدین محمد خان آنکه که خطاب خان عظمی داشت آنحضرت
خلیفہ الکی بود بر تبه امارت و کمالات رسیده بود و از دست او هم خان جام شهادت چشید محمد غزنو کو کلشاکر
بلقب عظم خان پس شمس الدین محمد آنکه خان عظم است بعد از پدر باین خطاب عالی شرف امتیاز یافته و پنجاه سال
شده و مصدر فتوحات عظمی و خدمات بزرگی گشته و بحدود فتنه و وحدت طبع و قوت در علم تاریخ عدیل ندارد و
از گجرات سفر حجاز اختیار نموده و امروز در بک است جعفر خواجه خان از سلاطین قاشقیر است همیشه جناب
در حیا و اولو بر تبه امیرالامرائی رسیده گذشت بهما در خان برادر خانزنان بشماعت و مردانگی امتیاز
داشت و بر بیلای امرا و پنجاه سال رسیده بود و در بی گشته شد پس محمد خان آنکه که خان کلان اشتها دارد
برادر بزرگ خان عظم بود مصدر کارهای بزرگ شد و در سنه ثلاث و ثمانین و شصت و دین گجرات اهل
طبیعی در گذشت محمد قلی برلاس از امرا و کبار بود به بنگاله گذشت خانجهمان خوانم زاده و بر بنگاله
خطاب خانجهمان یافته چند سال حکومت بنگاله سرفراز بود و مصدر خدمات عظمی شد و در سلک امرا و
پنجاه ساله انتظام یافت در سنه سته و ثمانین و شصت و در بنگاله بابل طبیعی در گذشت شهاب الدین احمد خا
در زمرة امرا و پنجاه ساله بود و در وقت دولت او زنانه طبعه و سیر رسید و با لها حکومت گجرات و در تنها
حکومت مالوہ داشت و در سنه نهصد و دو و بیست حیات سپرد سعید خان برادر زاده جهان قلیخان بیک

درسلک امرای کبار انتظام یافته و در جریه امرای پنجزاری بود و مصدر خدمات شایسته شده و گردنت قاسم بنمستالو
از سادات نیشابور است و هم در نیشابور مرتباً امرائی داشت و از اینجا بواسطه حادثه اوزبک فرار نموده به هند و سرحد
آمده و چندگاه بکومت ملتان و مدتی بمحکومت مالوه سرور بود و در اینجا و در حیات سپهر خواجہ سلطان علی
ملقب بافضل خان از فرزندی جنت آشیانی بود و حضرت خلیفہ الہی بختیار بافضل خان فرزند را بچہ خود و در
انتظام کثیری و نویسنده بود و بواسطه نظر خان برتر به وزارت رسید و مدت هفده سال وزیر با استقلال چهار هزار
سوار داشت و در سده ست و تسعین و شصت و در گذشت مرزا قلیخان برادر حیدر محمد خان از امرای کبار بود
منظرف خان مظفر علی نام داشت از نویسندہای سرست است هفت سال وزارت با استقلال داشت
بعد از آن بامیر الامرائی رسید و در بنگالہ در عاودہ یعنی قاضیالان بتمبادت رسید چنانچه در وقتش مذکور است
حیدر محمد خان از امرای جنت آشیانی بود و در ملاوت حضرت خلیفہ الہی نیز درسلک امرای کبار انتظام
داشت شاہم خان جلایر از امرای قدیم این دو دمان است و درسلک امرای و دہزاری انتظام
دارد و اسمعیل سلطان و ولد سی از امرای جنت آشیانی بود و درین دولت نیز مرتباً مارت رسیده بود
محمد خان جلایر از امرای قدیم است و چند سال است که خلل دماغ بہر سانیدہ و یوانہ است خان عالم
پسر محمدم کو کہ است و درسلک امرای و دہزاری انتظام داشت و در نیم وادراک و شعر گفتن از اقران خود ممتاز
بود و در جنگ داد و افغان و سیداشی و ثمانین و شصت و شہادت یافت قطب الدین محمد خان
برادر خان اعظم اگر خان بود و منصب بیگ لاریگی و امیر الامرائی رسیدہ بود پنجزاری نوکر داشت و در برودہ گرات
بدست سلطان مظفر گجراتی بشہادت رسید چنانچه در مجلس مذکور است مرزا یوسف خان از سادات
رضوی درسلک امرای چهار ہزاری منتظم داشت و امر فر حکومت کشمیر بر و منوفض است محب علیخان میر
خلیفہ پسر خلیفہ وکیل استانت بابر بادشاہ بود و بفضائل و کمالات ممتاز بود و بہکرا او مسخر نمود و درسلک امرای
چهار ہزاری منتظم بود و در سده ست و ثمانین و شصت و در ایام حکومت دہلی و در حیات سپهر قلیچ خان
از امرای قدیم الخدمت این دولت است و امر و منصب وزارت منسوب است و چہار ہزار سوار دارد و محمد صاحب خان
از صغیرین در خدمت حضرت خلیفہ الہی بودہ و از امرای چہار ہزار است و مصدر خدمات شایسته شدہ نوکالت
شاہزادہ شاہ مراد پسر فراز است مرزا جانی بیگ خان حاکم تہتہ بہت و درسلک امرای سہ ہزار
انتظام دارد و احوال او در مجلس گذشت اسمعیل قلیخان برادر خانجا است و درسلک امرای
سہ ہزار است اعتماد خان اعتماد گجراتی کہ امرای عظیم الشان محمود گجراتی بود و بعد از فتح
گجرات داخل دولت خوانان این در گاہ شد محل اعتماد و از امرای چہار ہزاری شدہ در سہ ہزار و نو

و بیخ در گذشت رای را بسنگ راجه ولایت بیکانیر و ناگورست و انام امرای چار نزاریست شریف محمود
 برادر خان اعظم آنکه است و امروز در سلک امرای منتظم شده بجا حکومت غزنین که وطن اوست مرشد است
 فتح الدین لقب بنقابت خان از امرای سیه نزاریست و در سینه نهصد و پستاد و شش در گجرات حاکم
 نمود و بخت جلیخان سابقاً نوکر سیه نزاری بود و در نهصد و پستاد در گذشت شاه قلیخان مخرم سالت
 نوکر سیه نزاری بود و درین گاه بمرتبه امرائی رسید و امروز بجا حکومت دار الخلافت آگره سر قرار است محبت علیخان
 ربهتاسی چون سالها حکومت ربهتاس را داشت ربهتاس منسوب شد از امرای چار نزاری بود و بشجاعت و
 مردانگی متصف و در سینه نهصد و نو و شش در گذشت معین الدین احمد خان چند سال پرمیان بود
 اعتماد و خان خواجه سرای از امرای سلیم خان بود چون داخل دولتخواهان شد بمرتبه امارت رسید عالم بیکشده
 در سینه نهصد و پستاد و بیخ بدست نوکران خود قتل رسید رستم خان از غزنویان در خدمت حضرت خلیفای
 نشو و نما یافته در سینه نهصد و نو و با جمعی از راجپوتان نواحی رنبه نو که از درگاه گریخته باغی شده بودند جنگ کرده
 کشته شد کمال خان لکھه سلطان سائر برادر سلطان آدم لکھه در سلک امرای چار نزاری انتظام داشت
 در شجاعت و سخاوت از انبای روزگار ممتاز بود و در سینه نهصد و پستاد در گذشت طاهر خان عسکر
 از امرای جنت آشنای بود و درین درگاه نیز بمرتبه امرائی و دهنزاری رسید و در گذشت سید حامد حاکم
 در گجرات داخل دولتخواهان شد و بمرتبه امرائی و دهنزاری رسید و در پشاور با افغانان جنگ کرده شهادت
 یافت سید محمود خان باره و باره عبارتست از دوازده موضعی که در میان دو آبست چون گنگ
 قریب پرگنه سبزل و افقت صاحب قبیل و جمعیت بود و بشجاعت و شجاعت در میان اهل هند شهرت
 تمام داشت بملازمت حضرت رسیده بمرتبه امرائی چار نزاری رسید و در سینه نهصد و پستاد و دو در گذشت
 سید احمد خان برادر سید محمود و باره است و در سلک امرا منتظم است و بشجاعت متصف بود و در سینه
 نهصد و پستاد و بیخ در گذشت قرا سها در خان از امرای عظیم الشان بود و به پلا امرائی چار نزاری
 رسیده بود و باقی محمود خان کو که برادر آدم خان بود و در سلک امرای چار نزاری انتظام داشت
 و در سینه نهصد و نو و دو فوت کرد سید محمد میر عدل از فحول علمای هند است و در منصبه امرویه توفیق
 داشت بمنصب میر عدل رسیده بجا حکومت بهکر سر قرار شده استخا و دلچیت حیات سپری و سید محمد خان
 فرخودی پسر معین الدین احمد خانست از امرای دهنزاری بود و احوال در مجلس مذکورست نوزاد خان
 پسر قطب الدین نان آنکه است و در سلک امرا سیه نزاریست منتظم است و امروز حکومت ولایت
 جوئے گاه دارد شاه محمد خان برادر خور و خان اعظم شمس الدین محمد آنکه بود و در سلک امرا سیه نزاریست

منتظم بود در سنه نهصد و نود و هفت درگذشت شیخ ابراهیم داماد و خواهرزاده شیخ سیکری و است در
 سلک امرای دونهزاری انتظام داشت علی قلیخان اندرائی کبریا امرای دونهزاری رسیده فوت کرد
 توکات خان توچین از امرای قدیم خدمت مست و در زمره دونهزاری منتظم است پشاه سلطان
 سنان نوکر مرزا محمد میکیم بود و بعد از فوت مرزا محمد میکیم ملازمت حضرت رسیده خدمات شایسته از بوقوع آمده و الحال
 در سلک امرای سینهزاری انتظام دارد و فتوا فغان از امرای سلیم خان بود و در سلک ملازمت حضرت رسیده از امرا
 دونهزاری شده درگذشت مالو منگل از طائفه افغانست و در سلک امرای هنر است فتح خان
 فیلبان در صغر سن فیلبانی حضرت میکیم و آخر بخت امارت رسیده در سلک امرای دونهزاری است انتظام است
 و در سنه نهصد و نود و درگذشت سماجی خان منول در سلک امرای دونهزاری است و روکش محمد و در
 در ابتدای حال نوکر برم خان بود و در سلک امرای دونهزاری رسیده درگذشت شهباز خان کنو از امرا
 دونهزاری است و امروز حکومت بخشگیری مالوه دارد و خواججه جهان امین الدین محمد نام داشت خراسانی بود
 چند سال و کالت باستیمال داشت و مصدر امور عظیم شد و در سنه نهصد و هشتاد و سه درگذشت
 مجنون خان قاقشال از امرای کبار بود و پنجاه و نوکر داشت محمد قاسم خان میرزا از امرای قدیم
 این سلسله مالکشانست و امروز در سلک امرای سینهزاری انتظام دارد و حکومت کابل تعلق یافت محمد حسین
 بن ابراهیم حسین مرزا دخترزاده کامران مرزاست و قانع او مذکور شده و بعد از آنکه گرفتار شد مدتی و قید
 ماند و در آخر شفقت جیل حضرت اورانوازش کرده بغیر زندی سرافراز ساخته بسبب جعلت سر او بفنگل الافلاک
 رسانیدند و الحال در زمره امرای هنر است انتظام دارد و مورد شفقت است راجه جگنا تخته سپهرای هبارت
 و از امرای سینهزاری است راجه اسکران از امرای سینهزاری است راجه لوکران از امرای دونهزاری رسیده بوده
 در سنه نهصد و نود و یک درگذشت ماد هوسنگه برادر راجه مالنکه است و در سلک امرای دونهزاری است
 غیاث الدین علی آصف خان تروینی بود و چند سال منصب بخشگیری داشت و در کجرات و
 نهصد و هشتاد و نه درگذشت پاسته خان منول در سلک امرای دونهزاری است و حکومت بلاد
 کوره گماث دارد و مبارک خان ولد کمال خان ککمر و ملک امرای کجراتی انتظام دارد و باز بها و
 افغان که مدت چهار سال در حکومت مالوه در رسم سلطنت بر خور و مانده و خطبه و سکه بنام خود کرد و آخر ملازمت
 این درگاه رسیده بود و در سلک امرای دونهزاری درگذشت میرک خان کنک از امرای قدیم بوده در سنه
 نهصد و هشتاد و پنج درگذشت تروی بیگ ولد قیاخان کنک از جلاله امرای دونهزاری است سید قاسم
 ولد سید محمود خان باز بها از امرای دونهزاری است و شجاعت و مردانگی موصوفست و مصدر خدمات است

والا ان بعد موت پادشاه گزیده شد و در میان امرا و نامار
 سالها بجای درگاه جهان پناذ بود و بقیه امرا نیز رسیدند و در سال نهمصد و هشتاد و سه در جنگ
 داد و افغان که خانها نام ششم نان واقع شد زخمی شد و چند وزیر بر سر ناتوانی افتاد و روح و المپان زخم
 در گذشت حسن خان نکره داد را نکره از ان سبب گویند که در ان ایام که حکومت و حراست لاهور را بر عهده
 داشت حکم کرده بود که پندوان بر جات خود نزدیک بدوش پیوندد و زنده چون بزبان هندی میپند را نکره میگویند
 مشهور به نکره گشت و اما دهمدی قاسم خان بود و در سلک امرای و دویزاری انتظام داشت و در سال نهمصد
 و هشتاد و سه در گذشت جلال خان و سید جهان کبک که الحال بهر کدام کبکزار و پانصدیت اعتبار خان
 خواج سرا از خرتنگاران قدیم جنت آشیانی بود و در سلک امرای و دویزاری رسید و در حکومت دلی در گذشت
 خواج طاهر محمد لقب بتا مار خانی در دلی در سلک و در انتظام شهنشاه و بمرتب امارت رسید و در نهمصد و هشتاد
 پنج در حکومت دلی و ولایت حیات سپرد و سوته راجه از امرای هزار پانصدی است حکومت جود پور دارد
 مهنتر خان خاصه خیل از امرای کبکزار و پانصدیت فرخت خان خاصه خیل از امرای دویزاری است و در گذشت
 معمر خان خاصه خیل از امرای دویزاری بود و کبک از خان خاصه خیل از وزیر برج که اینها بود
 ایسال کچوا به در سلک امرای دویزاری انتظام دارد و در امرای کبکزار و پانصدیت
 مقصود علی کور و وزیر از نوکران بهر خان بود و در دین درگاه بمرتب امرای رسید و پیر شد اخلاص خان
 خواج برادر سلک امرای هزاری انتظام داشت و در حکومت دلی و ولایت حیات سپرد و مهر علی خان کدو
 و لا در سلک نوکران بهر خان بود و بلازمست حضرت سرافراشته بمرتب امرای هزار و پانصدی رسید و در گذشت
 نداد و نذ خان و کنی در زمره امرای هزار و پانصد انتظام داشت و در سینه نهمصد و نو و پنج در بکرات
 مود میر مرغتق و کنی در سلک امرای هزار است حسن ملتی افغان در زمره هزار است انتظام
 داشت و در خانه افغان سواد بجور خشت بهیستی بهیست نظر ملک ولد سید خان کبک در سلک امرای کبکزار است
 انتظام دارد و در زمره امرای دویزاری بود و قیا خان صاحب حسن نیز بمرتب امرای هزار و پانصدی
 رسیده جلالت نمود و سید پاشا بهر ولد سید و خان بار به در سلک امرای رسید و هزار است
 و در نهمصد و نو و یک در جنگ بهر خانها نام مرزا با سلطان مظفر گجراتی واقع شد شهادت
 یافت و در نهمصد و بیست و پنج میر گنجی بهر سبب بود و بمرتب امرای رسید و در گذشت راجه پیر
 در سلک امرای دویزاری بود و در حاد و نذ افغانان سواد بتا سید شد شیخ شریک بجای است و در
 زمره هزار است و در نهمصد و بیست و پنج راجه کبک بهر سبب بود و بمرتب امرای رسید و در نهمصد و بیست و پنج

منوچهر در سلک بزرگان درگاه منتظم گشت و از بهر این که در دین و دنیا هر دو در راه سعادت و نجات بود
 آصف خانست و بخاطر این که آصف خان شاد و خوشحال و بیاض و در میان پسران و بزرگان و در میان پسران و بزرگان
 هزار و پانصدی بود و فاضل محمد خان پسر محمد خان که در سلک امرای بزرگ و پانصدی بود و در ایام محاصره
 قلعه احمد آباد و گجرات که مخالفان کمرانی اعظم خان را منوچهر بود و در روزی از قلعه آمد و با مخالفان جنگ کرده و بشهادت
 رسید شاه قلعه نانبی در سلک امرای بزرگ است شیخ محمد بخاری در سلک امرای و در هر یک
 رسیده بود و در سنه هشتاد و یک و جنگ شیخ خان فولادی شهیدت لال بخشی را مرده
 کبار بود و خنجر یک چنان از امرای قدیم بین سلسله است و در قون جزئیات سلوک است خصوصاً در وقت
 ممتاز بود و طبع نیکو داشت و در باب امارت و شهنشاهی مشهور و در خصوص خان برادر رسید فاضل
 و در سلک امرای و در هزار و پانصدی انتظام و در دثانی خان از طائفه ارزانی است اول قلند و و آخر
 بمرتبه امارت رسیده طبع نظم داشت و کافیه را نظم کرده است مرزا حسن خان برادر صدیر که در سلک امرای
 کبار انتظام داشت جگت سنگه و دلاراجه بانکه در سلک امرای کبار و پانصدی منتظم است مرزا شایسته
 برادر مرزا حسین خان بمرتبه امارت رسید میری شد علی دوست خان یار بیگ از شکارگران
 حجت آشیانے بود و در ملازمت حضرت خلیفه الهی بمرتبه امرای کبیری رسیده در لاهور فوت کرد
 سلطان حسین خان از امرا عالی مقام بود و خواجہ شایسته منصور شریازی نویسنده صاحب دوقون
 کفایت شمار معالمان بود و در این وقت او تمام اسیران و اسراستند و در حلی از زبان او بجانب مرزا
 ساختند و آن بیچاره بقتل رسید چنانچه بکمال خود مذکور است چار سال منصب وزارت از روی استحقاق
 اشتغال داشت سلیم خان پسر مود افغان در سلک امر انتظام داشت سید حیدر بابر برادر رسید بود
 و بشجاعت و شهامت از اقوان امتیاز داشت و در بار خان او پسر کلمت خان فقیه خان شاه طهماسب
 و نیز فقه خوان حضرت خلیفه الهی بود و در کمال تقرب داشت و در بار امرای بزرگ است
 در ابتدای نوکیر خان بود و در آخر در سلک امر منتظم گشت و در بار برادر مرزا
 هزاری انتظام داشت و در ولایت کدبه بشهادت رسید خرم خان از امرا و در بار رسید بود
 گذشت محمد قلی تو قبا نی در زمره امرای بزرگ منتظم بود و بابر از آن دله مسدود بان چراغ بود
 در نهایت شجاعت و شهامت و در بار امرای بزرگ رسید و در ولایت کدبه بشهادت رسید
 سلطان ایراتیم و بنی خال مولف کتاب نظام الدین احمد و در شیر ولایت آمدن کرده و برون
 بمشورت در آورده و مصدر خدمات شایسته شد و بشجاعت او مرادبانکه از امثال و اقوان امتیاز داشته

شاه غازی خان ترکمان در سلک امیرای کبار بود و شیر و به خان پسر شیر افکن بیک است که از امر آگاه
 جنت آشیانی بود و الحال در سلک امیرای هزاری انتظام دارد و کاکر علیخان در جرگه امیرای هزاری بود
 فقیمب خان پسر میر عبد اللطیف فرو قونی در علم تاریخ بگانه است و در زمرة مذامی مجلس است و در سلک امیر
 هزار است بیک نورین خان در سلک امیرای هزاری بود و در گذشت قتل و قدر محبان در سلک امیر
 هزار بود جلال خان قورچی پیشه بود همه وقت از سخنان شیرین او باعث انفاست خاطر حضرت خلیفه
 بسیار شد و در جرگه امیرای هزاری انتظام داشت و در ایامی که قلعه سوار حاضر بود و شهادت رسید
 شمال خان قورچی غلام حضرت خلیفه الهی بود و ندیم شرب بود و در زمرة امیرای هزاری بود و در گذشت
 سیرزاده علیخان پسر محرم بیک جوان مردانه صاحب سلیقه بود و در شیر شهادت رسید و میر عبد العزیز
 از صغیر سن در خدمت حضرت بود و میر تبار امیرای هزاری رسیده و در شیر در گذشت میر شریف است
 از نو جدین وقتست و در تصوف سلیقه درست دارد و در زمرة امیرای هزاری انتظام یافته امرو در ولایت است
 فرخ ولد خان کلان از خاندان دودمان عالی شان است و الحال در ولایت بنگا که قیام پذیر است
 دوست خان بهار رسد در سلک امیرای هزاری انتظام داشت و در گذشت جعفر خان ترکمان
 بن قرق خان در وقتیکه قراق خان حاکم خراسان بحضرت شاه ظهاسپ باغی شده بقتل رسید
 و روی القابدرگاه سلاطین پناه آورده و در زمرة هزاری انتظام یافته بعد از چندگاه بابل یعنی در گذشت
 رامی منوهر بن رامی لون کران از صغیر سن در جرگه شفقت حضرت الهی نشو و نما یافته و در خدمت شاهزاده کامگار سلطان
 سلیم بزرگ شد خط سواد پیدا کرده سلیقه شعر بهریم رسانیده میگوز و گوسی مخلص دارد و شیخ عبد الرحیم کنسوتی
 از بیدای قديم الخدمت این درگاه است در سلک امیرای انتظام دارد و میر ابو المظفر نیز اشرف خانست و الحال
 بحکومت ولایت او ده سر فراز است رام سنگه پسر راجا اسکان است و در سلک امیرای انتظام رامی چودا
 نویسنده هندی و از طائفه کتری است و به پلا امیرای رسیده و امرو در حکومت بلا و تنه دارد و جانش بهار و در
 سلک امیرای است محمد خان نیازی از طائفه اخفاست و به پلا امیرای رسیده و امرو اس کچوا به از مقربان
 بارگاه و استاد های درگاه است همه وقت خدمت حضور دارد و میر ابو القاسم ولد سید محمود و میر عدل به ترتبه
 امارت رسیده و خواجه عبدالحی میر عدلست و بامارت رسیده شمس الدین حسن البیظم خان کوکلتاش
 چون قابل است در سلک امیرای هزاری انتظام دارد و خواجه شمس الدین جانی که الاان بمنصب دیوان ستر قرار
 بدیانت و شجاعت و کار دانی اشتهدار دارد و میر کمال الدین حسنین احوار سادات شیراز است و در جرگه
 امیرای هزار است شیخ عبد العزیز خان پسر شیخ محمد خوش است در سلک امیرای هزاری انتظام دارد و سید

سید و جو بار به از جمله امرای بزرگوار است مندی رای چو مان در شجاعت و سخا از اقوان خود استیار دارد
 و در سلک امرای بزرگوار منظم است میر طاهر رضوی برادر بزرگوار است و شجاعت القاصات
 دارد تا سبک کابلی در زمره امرای انتظام دارد او هم چنانکه شاه بیگ است احمد بیگ کابلی جوان
 فاضل و مردانه است و مقصد سوار دارد و سرخواج شجاعت و شجاعت القاصات دارد و از جمله امرای
 طاهر سیف الملک و پسر شاه محمد سیف الملک است و حکومت عربستان از ملای خراسان است
 شاه طاهر سیف الملک رسیدن امارت رسیده در بنگاله است محمد تلی ترکمان بهر شجاعت
 رسیده با احمد بیگ هم چنانکه است نوخته بیگ کابلی جوان مردانه است و با احمد بیگ هم چنانکه است
 علم شاهی برادر علم شاهی است جوان مردانه و صاحب شمشیر است وزیر جمیل از امرای قدیم هند است
 بهوج ولد رای که چون در پله امرای بزرگوار است میر ابو القاسم علی در زمره امرایست و حکومت بکوار دارد
 بختیار بیگ ترکمان حکومت میوستان دارد و در سلک امرای منظم است امیر صدر جهان از سادات
 قنوج است و صدر الصدور هندوستان است و لبقنا تل و کمالانی که موصوفت حسن بیگ شیخ عمر است
 و در سلک امرای انتظام دارد و مورد و مرام شاهنشاهیست شادمان پسر عظم خان در پله امارت رسیده
 راجه مکتمن بهارویه در سلک امرایست با قی سفر جی پسر طاهر خان میر فرافست در سلک امرای
 انتظام دارد و فرزند و ن بر لاس پسر میر محمد علی خان بر لاس در زمره امرای منظم است بهادر خان قورطار
 از افغانان ترین و شجاعت و موصوفت و امارت رسیده شیخ بایزید حشمتی بنیر شیخ سلیم حشمتی است حوائی
 سلیم النفس پسندیده اطوار است و در پله امارت رسیده پوشیده نمائند که هر کس از امان درگاه که با قصد فکر
 دارد اطلاق امارت و امرای بر نموده و هر کس که مذکور شد مرتبه او از پله امارت بالاست ذکر علما و
 فضلا که در ایام سلطنت حضرت خلیفه اتمی در سواد اعظم هند بوده اند و از دیگر ملایان و دیگر
 خلایق پناه آمده اند میر فتح الدین شیرازی در سواد اعظم هند و موافق است و شمشیر اتمی از دکن ممتاز
 رسیده مشمول مرام خسروانه گشت و حسب حکم مامور شد بانکه با اتفاق و زاریه بقیع مهمات عامل اشغال بود
 بهر دوازده و چند سال با پنجده مت سر فراز بود و خطاب بخدا و دولت شرف و تقصا ص یافت و انشمنه متعبر بود و در وقت
 علم عقلی و نقلی از علمای خراسان و عراق و هندوستان امتیاز داشت و در زمان خود در کل عرصه
 عالم مثل و قرن خود نداشت و در علم غریبه از بزرگان و طلسمات غیر نبره مند بود و چنانچه آسانی بود و از ابر حیات
 که خود حرکت میکرد و آید ساخت که اندر در و نزدیک اشکال غریبه مرئی گشت و بیگ چرخ
 دوازده بند و سربشت و در سواد اعظم هند و سعاد و کشمیر عالم بقا خراسان امیر مرئی گشت و سربشت

که بنا بر امیر سید شریفی جرجان بود و در سنه نهصد و هفتاد و دو موافق هشتم سال الهی هندوستان آمده و اعطایا
 خسروانی بهره مند گشت و در دربار دلی مدون گشت علوم عقلی خوب و اخشی و اقسام ریاضیات و حکمت و درس گفته
 و تاریخ فوت او اعلام از عالم رفت یافته بود و ملا سعید سمرقندی در نهصد و هفتاد و هندوستان آمده بمراحم
 یا دشامانه ممتاز گشت از غول دانشمندان عصر خود بود و شیخ ابوالفضل خلف صدق شیخ مبارکست در جمیع
 علوم بحر عظیم دارد و مظهر طلال اخلاق و شرافت اوصاف و کمالات کسی و قوی او از سرحد و حصه پیروست
 امروز روزگار ایا و افتخارست قدوه مقربان حضرت خلیفه الهی و اعتماد دولت در دکن سلطنت و صاحب
 نفس قدسی و ملکات ملکیست تصنیفات شریفه دارد و کتاب الکبریا که در قانع و فتوحات حضرت خلیفه الهی
 بعبارت شرفازی که کارنامه معانی تواند بود با تمام رسانیده و دیگر تصنیفات مثل غبار دانش و رساله اخلاق و
 عزت دارد و ملا علما الدین مدتی تعلیم حضرت خلیفه الهی اختصاص داشت از علمای کنبار وقت خود بود و ملا
 صبا و ق حلوانی سمرقندی از که بلا از دست رسیده چند سال در هندوستان بود بکابل رفت و چند
 سال در کابل با فاده اشتغال داشت و مرزا محمد حکیم را درس نیگفت و الحال در سمرقندست مرزا و معین
 سمرقندی از دانشمندان ابراء النهر بود در سنه نهصد و هفتاد و هندوستان آمده سه سال در مکرر رسد و حاجه
 معین در سن میگفت و بگرفته مدون شد حافظ طاس ش گشت مدی که در مکرر ابراء النهر بجا فوط که
 اشتبار دارد و از کبار علماء ما و ابراء النهرست از علوم عقلی و نقلی از اقران امتیاز داشت در سنه نهصد و
 هندوستان آمده بعنایات خسروانی سبای گشت و خرج راه که گرفته سفر حجاز اختیار کرد و ملا محب الدین
 سلطانپوری که از حضرت جنت آشیانی او را بخطاب مخدوم المملک از دیگر علماء امتیاز داده بودند و در علم فقه
 و تعلیمات گوی سبقت ربوده و از دولت حضرت خلیفه الهی صاحب جمیع و مال شد و خواجه بعد از
 فوت او سه کروز بران خزانده او بر آمده در وقت مراجعت از که در احمد آباد گجرات فوت کرد و شیخ عبد الدینی
 دهلوی بود از بنا بر شیخ عبد القدوس حضرت خلیفه الهی او را نوازش کرده صدر الصدور ساختند و مدت دو
 سال دافع فائق مهمات صدارت کل ممالک محروسه بود قاضی جلال سندمدی که بمنصب قضی القضا
 عروج نموده بود علم نقلی خوب و دانستی و عقلیات را فی الجمله میدانست بدیانت و امانت القضا داشت
 قاضی صدر الدین لاهوری علوم نقلی و عقلی نیکو دانستی و چند سال قضای لاهور داشت قاضی طوایر
 از علمای وقت خصوصاً از قضات عصر بدیانت و صلاح ضرب المثل بود و مدت ها قضی القضا در گاه خلایق
 پناه بود ملا محمد سروی از شاگردان رشید ملا مرزا جان بود و در علوم عقلی از اقران خود ممتاز بود و علم تاریخ نیکو
 دانستی در نهصد و هشتاد و چهار از شیراز آمده بعنایت بادشاه اختصاص یافت و در سنه نهصد و هشتاد و هشت

فوت کرد ملا اسحاق کا کر لاهوری از فحول علمای هندست و بفقرو قناعت و توکل از اشغال و اقوال ممتاز
بوده عمر او بصدر رسیده بود ملا جمال خان مفتی دہلوی از دانشمندان وقت بود و در مقول نیز دست
و بقدری در مقول نیز غرق نموده عمر بای بدرس مشغول بود میان حاکم سبکی از فحول علمای وقت بوسا
با فادہ اشتغال مینمود و اکثر کتب متداول را داشت میان احمدی دانشمند مسنی ذال عمر با فادہ
اشتغال مینمود و اکثر کتب متداول را در دست مفتی صاحب صلاح و تقوی در ریاضت بود ملا سعد الدین
لاهوری از کبار علمای وقت بود و در برونش ملا سیر سلوک مینمود ملا منصور از دانشمندان وقت و سالها با فادہ
اشتغال نموده بغدادی بعلوم عقلی و نقلی و اقسام حکمت از ریاضی و طبیعی و الهی آراسته سالها از دہلی بدرس گفت
و سفر حجاز را اختیار کرد ملا شیخ حسن تبریزی دانشمند بود و سالها بدرس گفت سید ولی از علمای
دہلی بود مولانا میرید دانشمند دہلوی بود قاضی یعقوب مکنوری سالها قضی القضاات بود و بقی
مضیعت خوشی داشت شیخ بہار الدین مفتی اگر از علمای وقت بصلاح و تقوی امتیاز داشت
شیخ ابو الفتح مفتی اگر بود قاضی ناصر قاضی اگر بود قاضی صوفی از قضاات لاهور بدیانت و
تقوی ممتاز بود ملا الہداد و لنگر خانی لاهوری ہمہ وقت درس میگفت سید محمد میر عدل از
پرکنہ امر و نہ بود و بہر شہ امارت و حکومت رسید و مدتہا میر عدل بود و چند سال ولایت بکراچہ گیر او
بود و آنجا در گذشت ملا اسماعیل عرب دانشمند محدث و عمر بود ملا مقیم مدرس چند سال در دہلی
با فادہ مشغول بود ملا غلام علی گور ملا خواجہ علی باور از انہری ملا حسن علی موصلی در مقول
و حکمت و ریاضی صاحب فن بود از مہند بیدار موصول رشت ملا جمال لاهور کہ امر و زبا فادہ اشتغال دارد
قاضی غرضتفر سر قندی سید دانشمند و با انواع فضا کل آراستہ بود چند سال قضی القضاات ولایت بکراچہ
بود و از آنجا بکراچہ قاضی بانا خواجہ کہ الحال قاضی صابین ست و علوم عقلی و نقلی میداند ملا حمید
معبور سید صوفی مشربست و فاضل و سید ملا حاجہ کشمیری کہ امر و زور در دہلی با فادہ مشغولست و علوم
نقلی و عقلی میداند ملا یعقوب کشمیری نرسنگوید و سمای فنون شعر میداند حاجی ابراہیم کرہ عالم و نابود
مشتی و نجوم ممتاز بود مولانا شاہ محمد شاہ آبادی کہ علوم عقلی و نقلی در زبیرہ و در ریاضی و نجوم سناست
تمام دارد ملا عبدالحق کہ امر و زور و طبیعت و اقسام علوم در زبیرہ و زبان شعر دارد و در لباس صوفیہ
میکند از اندیشہ حمید محدث از اہل صلاح و تقوی ست و در احمد آباد میداند ملا موسی سندی
در احمد آباد میباشد و تقوی و ریاضت القضاات داشت ملا عجب الرحمن بوبرہ در احمد آباد میباشد
ملا الہداد امر و بہر مرد خوش فہم ملا سید مشرب بود ملا الہداد سلطانپور از شاگردان مخدوم الملک است

ملا صالح کلباسی کابلی خوش طبع و شگفته و بی قید بود و شعر می گفت کتابی در تاریخ مشتمل بر احوال حکام و علماء و شعرا
نوشته و فوائج لادان نام کرده است قاضی خان بخشی در سلک امر انتظام یافت علوم عقلی و نقلی نیکو
میدانست و در زبان تصرف ممتاز بود میر حسن در جهان از علماء است و مدتی مدتی بوده و ملا
صدر الصدور است طبع نظم دارد ملا یار نیر محمدی لاهوری ملا عابد الشکور لاهوریت میر عبد اللطیف
قزوینی کسیر و فاضل و سرخ و صاحب صلاح و تقوی بود ملا میر کلان هروی دانشمند و وزیر اهل صلاح
و عمر و پشته و رسید که خداوند چون از بزرگواران رسیدند گفت از ملاحظه آنکه برضای والدین سلوک تمام کردند اما با فاد
با فاد مشغول بود ملا عبد الفتا در اخوند حضرت خلیفه الکی سالبا فاد گذرانید و در اخوند سفر خجاف اختیار
کرد قاضی حسن قزوینی صورت آراسته است ملا حبیب دانشمند در سن است و سر آمد دار و ده است
ملا اسمعیل مفتی لاهوری بود ملا ابو الفتح لاهوری در دروغ و تقوی ممتاز بود و عبد الرحمن لاهوری ملا
عبد الجلیل لاهوری برادر ملا ابو الفتح است و از مفتیان روزگار بود ملا علی گرواد از علوم عقلی بهره تمام داشت
و از ولایت کرستان به بند آمده در گذشت ملا عثمان سالمانه الحال در سلک سپاهیان انتظام یافته
بعل ریگات ششوست ملا سلطان تانیری سالبا فاد گذرانید ملا امام الدین مدرس لاهوری
شیخ متعین نبیر ملا معین واعظ سالبا در لاهور گذرانید و در حیات سپرد قاسم بیاب طبریز در
عقل امتیاز دارد و در سلک امر انتظام است سید نعمت الدین لاهوری شیخ نور الدین کنبو لاهوری
ملا عبد الفتا در بدو در همه عمر در خدمت حضرت خلیفه الکی گذرانید و تصف بفضائل و کمالات در علم
صوفیه و تاریخ و فنون اشعار مهارت تمام دارد و چند کتاب تصنیف کرده بعضی کتب بنیاد افروزه حضرت خلیفه
الکی ترجمه کرده فارسی ساخته شمس خان کنبو لاهوری ملا هاشم کنبو علم عقلی و نقلی میدان قاضی نور محمد
عشره امر در نقبنا لاهور ششوست و بدیانت و امانت و فضائل و کمالات انصاف دارد و ملا عثمان
قاری بزرگ و مجاهده ممتاز بود سالبا در گجرات با فاد اشتغال داشت سید یاسین سریندی اشراف گردان
سیان وجیه الدین است ملا قاسم و احوال العین قدس سره علوم عقلی و نقلی و در کوهی وقت بود
ملا حسام الدین سرخ لاهور برخلاف علمای لاهور علوم عقلی را نیکو دانستی و بسیار شقی بود ملا اسمعیل
آورد از قول علمای و شقی و محدث بود ملا الهی و لکنوی بزرگ و تقوی ممتاز است و در روی سپاه شد
مخدوم جهان سندی و دیو سنات شیخ بهلول دهلوی شیخ تاج الدین بلوچی متصوف
میر عبد الاول دکنی جامع جمیع علوم بود ملا جمال مدرس ملتان ملا عثمان بنگالی میر میر
در سلک سپاهیان انتظام دارد و میر عبد الله صدر خراسانی بود و حضرت جنت آشیانی او را ملا فاضل

ساخته بودند سالها و خدمت حضرت خلیفه الهمی بود و ملا فخر الدین ششتری علوم عقلی و نقلی بنویسید اند و در ملا و خدمت
 حضرت خلیفه الهمی مورد مرحوم خسرو انیس است شیخ فخر الدین ششتری و ملا فخر الدین ششتری و ملا فخر الدین ششتری و ملا فخر الدین ششتری
 بود شیخ تاج الدین دهلوی از مردان شیخ مان پانی تپی و متصوف و ذکر مشایخ هند وستان که
 این فقیه که ایشان را ملا از دست نموده و حضرت خلیفه الهمی را در یافتند شیخ سیلم سیکری وال از ششتری و
 بر ریاضت و مجاهده امتیاز داشت و صاحب کرامت و خوارن عادات جلیل بود و دست و چارچ بجا آورد
 و باز سفر حج را نموده یکبار پانزده سال در کرامت داشت حضرت خلیفه الهمی شهر خجیر را تقریب آن بزرگوار
 چند سال در آنجا ساکنند و در آنجا در خدمت حضرت خلیفه الهمی و در خدمت حضرت خلیفه الهمی و در خدمت حضرت خلیفه الهمی
 کمالات عکس و معنوی بود و در ریاضت و مجاهدات رتبه عالی داشت و بر سجاد مشیخت و ارشاد و تسکین بوده
 هدایت طالبان می نمود و بعد از آنکه شیخ محمد غوث برادر شیخ بهلول است دعوت اسما داشتی در لباس
 سنی کمال جاد و مرتبه داشت حضرت خلیفه الهمی را با حسن ظن بسیار بود چنانچه یک کمر و در بلیف شیخ داده بودند
 خواجہ عبد الشہید منیر خواجہ ناصر الدین عبید اللہ احسان بغایت بزرگ و صاحب کمالات انسان بود
 مدت بیست سال در هندوستان بود و حضرت خلیفه الهمی پر کنه حمیاری را در وجه و وظیفه او مقرر داشت بودند تقریب
 و در هر کس فقر و مستحقین بوسیله خواجہ اوقات میگردانیدند چون ارتحال قریب عازم سر قند شد و میقتند
 که استخوان خود را بیسرم و بعد از رسیدن لشکر روز در سر قند در حلت نمودند شیخ مبارک ناگوری از فخر
 علمای روزگار و مشایخ کرام بود و توکل سبانی عظیم داشت در مبادی احوال پیش خلیف ابوالفضل گازرونی
 و مولانا عطاء داری در کجرات کتب علوم نموده بود و در آخر عمر تفسیری نوشته عربی مشتمل بر چهار مجلد و سومین بیون
 قریب تفسیر کبر و تفسیر آن نیز مولفات شریفه دارد قریب پنجاه سال در دارالخلافت اگر و با فاد و فاضله گذرانید
 و از زیادت و کمالات او فرزندان صاحب کمال اند که هر روز کار تو اند و متل علمای شیخ ابوالفضل ملک اشرا
 شیخ ابوالفضل فینی شیخ ابوالخیر و غیر هم میفرمودند که اسمای فرزندان را بروی سیمت داشتند و در شهر و رتبه سند
 احدی و الف و در لا جو رحمت حق در پیوست و شیخ و فخر الملک تارنج اوست شیخ او ان جو پوری صاحب کمالات
 معنوی و سالها ارشاد طالبان نمود شیخ بهجی سنبلی اصفای باطن و کمال معنوی شتار داشت میان فخر الدین
 گجراتی مدت پنجاه سال بر جاده ارشاد هدایت تسکین بود و فقر و فاقه و توکل گذرانیدی و همه وقت درس گشتی و علوم
 نقلی و عقلی خوب دانسته صاحب تصانیف شریفه است بر اکثر کتب علمی شروح و حاشیه نوشته شیخ الهیاد
 خیر آبادی صاحب ارادت و کمالات بود سالها ارشاد طالبان نمود شیخ فطام نارولی سالها بر جاده شینت
 ارشاد طالبان نمود شیخ جلال تانیس سر صاحب سعادت و کمالات مورد و کمالات صوری و معنوی

ملا عالم کمبہاری کا بلی خوش طبع و شگفتہ و بی قید بود و شعر می گفت کتابی در تاریخ مشتمل احوال حکام و علما و شعرا
نوشته و خواجہ لاؤلانہ نام کردہ بہت قاضی خان بدخشی در سلک امر انتظام یافت علوم عقلی و نقلی نیکو
میدانست و در زبان تصرف ممتاز بود میر صاحب در زبان از علماست و مدتی مدتی بود و ملا
صدر الصد و بہت طبع نظم دارد ملا یامیز بدخشی لاہوری ملا عابد الاشکور لاہوریت میر عبد اللطیف
قزوینی کہ سید و فاضل و روح و صاحب صلاح و تقوی بود ملا میر کلان ہروی دانشمند و تبحر و اہل صلاح
و عارف بہشتا و رسید کہ خداوند چون از او پرسیدند گفت از ملا خطا آنکہ رضای والدہ سلوک بنام کرد خداوند سالہا
با فادہ مشغول بود ملا عابد القادری در اخوند حضرت غلیفہ الہی سالہا با فادہ گذرانیدہ و در آئینہ سفر خجما اختیار
کرد قاضی حسن قزوینی صورت آراستہ بہت ملا حبیب دانشمند درس است و سرآمد دارد و بہا بہت
ملا اسماعیل مفتی لاہوری بود ملا ابوالفتح لاہوری در روح و تقوی ممتاز بود عبد الرحمن لاہورے ملا
عبد الجلیل لاہورے ملا ابوالفتح بہت و از مفتیان روزگار بود ملا علی کرداد علوم عقلی بہرہ تمام داشت
و از ولایت کرستان بہند آمدہ و گذشت ملا عثمان سامانہ الحال در سلک سپاہیان انتظام یافتہ
بہل بر کنات مشغولست ملا سلطان تانیری سالہا با فادہ گذرانیدہ ملا امام الدین مدرس لاہورے
شیخ متعین نبیرہ ملا حسین واعظ سالہا در لاہور گذرانیدہ و دہیت حیات سپری و قاسم بیگ طبریزے در
عقل امتیاز دارد و در سلک امر انتظام یافت سید نعمت الدین لاہوری شیخ نور الدین کنبو لاہورے
ملا عبد القادر بدلوے ہمہ عمر و خدمت حضرت غلیفہ الہی گذرانیدہ بہت فضائل و کمالات در علم
صوفیہ و تاریخ و فنون اشعار بہارت تمام دارد و چند کتاب تصنیف کردہ بعضی کتب ہندو را نیز مژودہ حضرت غلیفہ
الہی ترجمہ کردہ فارسی ساختہ شمس خان کنبو لاہوری ملا ہاشم کنبو علم عقلی و نقلی میدان قاضی نور محمد
حشرے امر و از بقضای لاہور مشغولست و بدیانت و امانت و فضائل و کمالات انصاف دارد ملا عثمان
قاری بزرگو و مجاہدہ ممتاز بود سالہا در گجرات با فادہ اشتغال داشت سید یاسین سرہندی شاکردان
سیان وجہ الدین بہت ملا قاسم واحد العین قندھارے علوم عقلی و نقلی درس کوے وقت بود
ملا حسام الدین سرخ لاہور برخلاف علمای لاہور علوم عقلی را نیز نیکو دانستی و بسیار تبحر بود ملا اسماعیل
آوردہ از غول علمای و مفتی و محدث بود ملا الہی و لکنوی بزرگو و تقوی ممتازست و در دینی ہمیشہ
مخدوم جہان سندی در سوسات شیخ بہلول بدلوے شیخ تاج الدین جہلوی تصوف
میر عبد الاول دکنی جامع جمیع علوم بود ملا جمال مدرس ملتانے ملا عثمان بنگالی میر میر
در سلک سپاہیان انتظام دارد میر عبد اللہ صدر خراسانے بود و حضرت جنت آشیانی اورا صاحب الفضل

ساخته بودند سالها و در مدت حضرت خلیفه العالی بود ملا تقی الدین ششتری علوم عقلی و نقلی نیکی میداد و در ملائمت
 حضرت خلیفه العالی مورد و مراجع خیر و اذیت شیخ محمد بن علی بن علی علمای دانشمند و متبحر و متقی و محدث و از اهل و جعفر و
 بود شیخ تاج الدین دهلوی از مریدان شیخ مان پانی تپی و متصوف و ذکر مشایخ هند و سستان که
 این فقیر اکثر ایشان را ملائمت نموده و حضرت خلیفه العالی را در یافتند شیخ سیلم سیکری وال از مشایخ وقت
 بر ریاضت و مجاهده استیاز داشت و صاحب کرامت و خوارق عادات جلیل بود و ولایت و چهارچرخ بجا آورد
 و با شرف و جلال خود یکبار بار نوزده سال در کماقامت داشت حضرت خلیفه العالی شهر فخریور را بتقریب آن بزرگوار
 چند سال تخمه گاه ساختند و در قصد و بهفتاد و نه رحمت حق پیوست شیخ نظام الدین ایبسی وال صاحب
 کمالات صکور و معنوی بود و در ریاضت و مجاهدات رتبه عالی داشت و بر سجادہ میخست و ارشاد و تمکن بوده
 هدایت طالبان می نمود و بعد از آنکه شیخ محمد غوث برادر شیخ بهلول است و دعوت اسما داشتی در لباس
 سخی کمال جاہ و مرتبه داشت حضرت خلیفه العالی را با حسن ظن بسیار بود چنانچه یک کرور و بیلیف شیخ داده بودند
 خواجه عبدالشہید نمبره خواجه ناصر الدین عیید الدار است بغایت بزرگ و صاحب کمالات انسان بود
 مدت بست سال در هندوستان بود و حضرت خلیفه العالی برگزیده حیاری را در وجه و وظیفه او مقرر داشته بودند و در
 دو هزار کس فقر و مستحقین و بسیلہ خواجہ اوقات میگذازیدند چون از حال قریب عازم ہمرقند شدند و میگفتند
 که استخوان خود را میسرم و بعد از رسیدن بشمش روز در سمرقند رحلت نمودند شیخ مبارک ناگوری از فحول
 علمای روزگار و مشایخ کرام بود و در توکل سبائی عظیم داشت و در مبادی احوال پیش خلیل ابو الفضل گازر و نے
 و مولانا عمار داری در کجرات کتب علوم نموده بود و در آخر عمر تفسیری نوشته عربی شش تمبر چهار جلد و موسوم بمسح بود
 قریب تفسیر کبیر و تفسیر آن نیز مولفات شریفه دارد و قریب بی پنجاه سال در دارالخلافت اگر و با داد و فاضل گذرانید
 و از زیادت و کمالات او فرزندان صاحب کمال اند که فرزند روزگار توانمند بود مثل علمای شیخ ابو الفضل ملک اشعر
 شیخ ابو القیص فینی شیخ ابوالخیر و غیر هم میفرمودند که اسامی فرزندان را بروفق سیمتا داشتند و در شهر زبید و سند
 احدی و الفند در لاهور رحمت حق در پیوست و شیخ و فخر الکمل تاج اوست شیخ آوان جوپوری صاحب کمالات
 معنوی و سالار ارشاد طالبان نمود شیخ نجوی سنبلی ایضای باطن و کمال معنوی شہدار داشت میان فوج جلال
 کجراتی مدت پنجاه سال بر جادہ ارشاد هدایت تمکن بود فقر و فاقه و توکل گذرانیدی و همه وقت درس گنتی و علوم
 نقلی و عقلی خوب دانسته صاحب تعصبات شریفه است بر اکثر کتب علمی شروع و حاشیه نوشته شیخ البراد
 خیر آبادی صاحب ارادت و حالات بود سالار ارشاد طالبان نمود شیخ نظام نار نولی سالار جاد و شینت
 ارشاد طالبان نمود شیخ جلال تانیس سرے صاحب معارف و حالات مورد و کمالات صوری و معنوی

بودارشا و طالبان اشتغال داشت شیخ داؤد چینی وال صاحب ذوق و سماع و جود و در و در گو بود و سالما
بر سمندارشا و دبایت طالبان نمود شیخ موسیٰ آہنگر کہ کشف و کرامات اشتہار دارد و در اوتل سلطنت
حضرت خلیفہ الہی در گذشت و در لاہور بند نوشت شیخ نعمت الدین گجراتی صوفی مشرب و حکیم طبعیب بود
شیخ عبد الغفور اعظم پوری سالما در بگنہ عظم پور بارشا و طالبان گذراند شیخ یوسف ہرکن مجذوب لاہور
کہ بکاشفہ مشہور و معروف بود شیخ رحمت الدین بارشا و شیخ حمید محدث صاحب حالات صوفی و مشہور
بود و چون در گجرات بیمار شد و در سمنہ صند و نو و پنج غریمت مکہ نموده آنجا فوت شد شیخ عبد العزیز
بداونی کہ در اصل ہند بود و ہست و در وقت خواندن گلستان چون بنام پیغمبر رسید از او ستاد پرسید
این چہ کس است بارہ بیان از مناقب آنحضرت نموده و بشرف اسلام شرف بخشید و تعلیم و فضل و موصفت
و بوج و تقویٰ معروف شد شیخ طہ از طلفای شیخ سلیم ہست و در گجرات میبود شیخ ماہ از طلفای شیخ
ادہنی ہست و سالما در گجرات بود و ہما بخا در سمنہ صند و نو و دو چار فوت کرد شیخ عبد العزیز سرور و در گجرات
بود شیخ کبیر مجذوب در گوالیار میبود و در عوام بہت را عقیدہ فرہست در باب او امیر سید علامہ الدین
ادہنی از بزرگان وقت بود بکمالات انسانی انصاف داشت این بہت بخاطر ایشان رسید و اندام
خود و چہ رنگ و بو و اردہ کہ مخ بہر چہی گفت و گوئی او دارد شیخ الکچیش کہ کستر خالی از جذبہ نبود سید صالح
فتح پوری کہ بفتح پور میوہ اشتہار دارد و نیز خالی از جذبہ نبود سید احمد مجذوب عید روی کہ امر و زبر و بروج ہست
و خوارق بسیار از دیدہ شدہ و صاحب مکاشفہست سید جلال قادری اگر وی از بزرگان وقت بود و یون
فقیر چند سال بایشان ہمسایگی داشت شیخ کبیر ملتانے از بابر قطب الواصلین شیخ بہاء الدین ذکر بار
ابتدای حال شرب خمندی وارتکاب قسام ملای کردی چون بخدمت حضرت خلیفہ رسید ترتیب یافتہ تارک
شد و روش آبای کرام گفت شیخ حبیب الدین صوفی صاحب حال بود شیخ ابواسحاق ہرنگ
لاہور اہل لاہور را با عقیدہ کشف و مشاہدہست سید مبارک الوری خالی از جذبہ نیست و ارباب
ریاضت ہست شیخ کمال الوری خلیفہ و خویش سلیم ہست شیخ ما کہو اگر مجذوب بود و بخان خرب
کہ انگشت باطن ازان شدی از دبیار واقع عیشد شیخ علامہ الدین اگرہ از جذبہ صاحب کمال
بود سید مبارک گوالیری از نشاء جذبہ بہرہ مند بود و در ذی شخصی در حالہ غلیان حال از دہ پرسید
چہ حال دارد بزرگان ہندی گفت کہ بچہی سی لاگی ہے یعنی جنور تو آمدہ را کہ چشم دوختہ می آورد و چون دو
سہ روز میگذرد و او را اندک بیم میرسد اندکے از چشم او کند و آہستہ آہستہ اندک اندک چشم او را
و اساختہ آشنا تے سازند لکہ اندکے از چشم او و اساختہ باشد باین عبارت اطلاق کنند شیخ خلیل

افغان شیخ خواجه نجات یار سالار اگر دود و بازو جود بسیار داشت و اسباب دنیا و آخرت
 اکثر اوقات شکار کردی و طعام همه وقت در مطبخ او موجود بود و اگر در روز چند کسی می آمدند و هر یک جدا جدا
 می آمدی هر کس طعام تازه آوردی و بقبلا و مساکن خیرات کردی بعضی گمان کیسایا داشتند و بخوان بود
 شیخ منور اگر مجذوب ساکت بود و فقر و توکل گذرانیدی و امر امرید گرفت شیخ حسین خلیفه شیخ
 خوارزمی در ویش صفائش صاحب وجد و حال بود سالار اگر گذرانید شیخ حاجی احمد لاهوری
 حاجی بود لاهوری مجذوب سندی شیخ جلال حجام حجام سندی شیخ بنک کوری شیخ
 محمد عا شق سندی شیخ عبدالغفر دهلوی صاحب مکارم اخلاق بود شیخ مصطفی در آباد
 شیخ حسین اوپه شیخ حمزه مجذوب شیخ ابن امر دهب شیخ قیس خضر آبادی شیخ عبدالکریم
 بهار سوسی شیخ رکن الدین دکن شیخ عبدالقدوس کنکری شیخ حبیب لاهوری شیخ سعدی
 کاکوری شیخ حامد ملتان کیلانی شیخ سید کوری شیخ محمد حبیب ملاطاهر بنی مجذوب گجراتی
 شیخ نصیر کیمیا کرندی شیخ ذکریا اجدادی دهلوی شیخ عبدالکریم پانی پتی شیخ تاج الدین
 لکنوی شیخ ابو الفتح گجراتی شیخ بهار الدین مجذوب سنبلی شیخ برهان کالی وال از مشایخ و
 بوجد و حال در بزد و تقوی یگانز وقت بود شیخ محمد بهار کاسی در اصل از ولایت بهار است از پدر
 او از امر او بوده و عرفان جوانی او را دلوله شده و سیر بلاد ایران کرده و در بلاد طالب علمی نموده و در کجیه
 خوانده مدت چهل سال درین هنر و الارشاد طالبان بود در وقت تصانیف دارد شیخ وجیه الدین
 گجراتی معاصر میان وجیه الدین است در توکل و فقر شانه عظیم داشت و اهل آند بار با اعتقاد و تولا
 دارند در سینه منصف و نود و پنج در گذشت پوشیده نماند که در ایام دولت این پادشاه حقائق نگاه از بنطایف
 در بلاد و هند بسیار بودند و مستند که این کتاب تفصیل اسمی ایشان بر نیاید و تبرک حاجی را که اکثر اهل روزگار
 بر بزرگی ایشان اعتقاد دارند و این بجا خدمت اکثر ایشان را دریافته و بزرگ عقیده دارد و یاد کرده شد
 ذکر حکما حکیم الملک علم حکمت و دیگر علوم و طب و افقی نام شمس الدین محمد مست حضرت
 خلیفه الهی خطاب حکیم الملک دادند در آخر عمر بزارت حرمین رفت و آنجا فوت شد حکیم سید الملک
 شجاع تخلص چند سال در هند بوده باز ولایت رفت حکیم رسل شیراز از سرقربان درگاه است
 بود حکیم مصری عرب صاحب علم و عمل طیبی عمریت که طبابت میکند و درین فن رتبه عالی
 دارد و صاحب مکارم اخلاق و مجاباد و صافست حکیم عین الملک شیرازی در علم کل رتبه عالی دارد
 و صاحب مکارم اخلاست حکیم صبیح الملک شیرازی رتبه یانته حکیم نجم الدین عبدالمدین شرف الدین حسین

بود و صاحب مکارم اوصاف بود حکیم علی خواجه زاده حکیم الملک بفصائل کسبه موصوفست و بهما اوج
مشغول بود و از مقربان درگاه عالیست حکیم ابو الفتح گیلانی که در خدمت حضرت خلیفه الکی تقرب تمام یافته
بود و خدمت فهم وجود طبع و دیگر کمالات انسانی که امتیاز داشت و در سینه نهضت و دود و شمش در گذشت
ملا میرزا سیلیمان از اولاد الهی بود و خلافت و سلطنت عس موصوف بود حکیم جلال الدین منظر از دست
احمال در خدمت حضرت حکیم احمد بنوی صاحب فصائل بود در حرب و عجم سیر کرده بود و انبساط طبع داشت
حکیم حسین گیلانی صاحب اخلاق حمیده است حکیم بهام برادر حکیم ابو الفتح است بفصائل و کمالات
آراسته است حکیم فتح الدین از سی حکیم لطیف است که گیلانی بخلاف انصاف داشت در طاعت
مریم مکانی بود ملا میرزا طبیب هروی بود و نیزه مولانا عبیدالحی هروی تبرک بود و بها و بو طبیب مستور
ملا شهاب الدین حکیم گیلانی خالی از فضیلت نبود شیخ بهینا بن شیخ حسن یانی بی در صراحت
دستی تمام دارد و معالجات فیکل از عوالب و در تحمل طیب است لای طبیب حکیم احمد گیلانی است که در
حکیم الملک مولانا قطب الدین کمال در جراحه و سنگا و عظیم داشت بیار جیو امرور در جراح
و حق دار بهر آن امرور در جراحی موکال ممتاز بود و چیت ریزین پسندوی جراح در فادای خود امتیاز داشت
جراح نیز با و قریب بود و کر شعر استیکه در ایام سلطنت خلیفه الکی در هندوستان صاحب تخلص
دیوان بود و نیز مستند ملا غزالی مشدی چند سال در پیش خان زمان بود و چون خان زمان بقتل رسید
در خدمت حضرت الکی میگذازانید چند کتاب مثنوی و دیوان شعر دارد و کلیات او قریب صد هزار بیت
میگویند در زمان تصوف مناسبت تمام داشت شعر شعری شد و از خواب مردم دیده کشویم و دیدیم
که با قیست شب فتنه غنودیم و مازمرگ خود بخود ترسیم اما این بلاست که کز تاشای بتان محروم بیایدان
چرخ فانوسی خیال و عالمی حیران در و چه مردمان چون صورت فانوس سرگردان در و چه خفقان خاک
یکسرشته تیغ تواند چرخ دخی نیست شمشیر اجل را در میان و بحر نیست ضمیر من که گوهر دارد و کاغذ نیست ضمیر من
که از در دارد و چه صورت قلم و نثر چه شعر دارد و چه مرع ملوک و مسموم بر دارد ملکا قاسم گاهی بفصائل و کمالات موصوف
بود و در علم موسیقی امتیاز داشت و در کمال بی تعلقی و آزادگی میگذازانید رذلت بیست سال عمر است
و جواب بوستان گفته دیوان اشعار دارد و الا انجمله است چون سایه بر شمع بهر سرور و ان شوی بهر باشد که
رفته رفته با هر مان شوی و مرع تا بهر فرق همچون بزرگان انگیر که در آتش سوادی لیلی بر سر او تیز کرد و چون عکس
عاز نفس آینه برگ گل شود و گردان آینه طولی بنگر و طبل شود خواجه حسین مدی در اصل وزیر زاده است
کسب علوم نموده با دراک عالی و حیرت فهم از اقران امتیاز داشت سالها در خدمت جنت آشیانی بهایون و آشا

بود و قرب تمام داشت از نجاسات بهشت آئین بود و دوست سه کس که ممالک سخن ملک نیست به صرف
 خرد و صبر و سه ملک نیست به دیباچه کفر و فقر من و در قیامت به اسرار و دو کون بر سر ملک نیست به رجعتی که
 مرا با تو هست پنجاهم بهی تو دانی و من دانم و خدا دانند و قصیده گفته که مصرع اول جلوس حضرت خلیفه الله
 و مصرع ثانی تاریخ ولادت با سعادت شاهزاده سلطان سلیم میشود این مطلع از است مطلع بعد الحمد از پی
 جاه و جلال شهریار به گوهر محمد از محیط عدل آلاء شکار به و لاخر عمر خدمت وطن گرفته بجای دلگدشت
 شیخ ابو الفیض فیضی و لک شیخ مبارک ناگوری است که از علمای کبار و مشایخ بزرگوار بوده در توکل و تجرد و تقوی
 عظیم داشت شیخ فیضی در خدمت حضرت خلیفه الهی نشو و نما کرد و خطاب ملک الشعرائی شرف امتیاز یافته
 و در فنون شعر بدیضا آرد و موار و کلم نام کتابی در اخلاق نوشته که حروف منقوط ندارد و تفسیر کلام العزیز
 بی نقطه تمام کرده موسوم بسواطع الالهام و دیوان شعر پانزده هزار بیت زیاده است و چند مثنوی دارد
 و در شعر سرآمد شعرائی وقت است و در انشا مفرد و گمانه است علم نریب و حکمت و طب بسوی علوم و رزیده
 از روی جمعیت نظیر خود ندارد و این فقیر از صغیرن بان یگانه حضرت بهت صداقت مست در دیکار و اخلاق
 و انبساط طبع همتا است ذات ملکی صفات او را بر روزگار نیست مست این چند بیت از ان نهاد بر پیریل یادگار
 قلمی شد اسباب ترکان مبنی چون قدم از دیده میکنی به مردان ره بر چینه نهادن پای را به چه دست میسر
 ای تیغ عشق اگر داومت به بر زبان ملاست و گزینا را به نظر فیض چون رخا کشیدان نغمه به مورا مغر سلیمان
 رسد از قسمت مایه مشکل که سیل دیده گدوش در اردت به طوفان نوح به طلب آسیای تو به ای عشق حضرت
 که از دوشل آسمان به بر دوش خود نیم علم کبریا سے توج کعبه را و ایران گواهی عشق کا بنجایک نفس به گوی پیش گمان
 راه منزل پس کنند به در خود فرو و وار طلبی از روی جان به با کار و ان گوی که یوسف بجا نیست به تا چند دل
 به شوه خوبان کرد کنم به این دل بسوزم و دل به دیگر تو کنم به سر بر زو زباغ امید همگی نشاط به تاکی بهوس
 یکبارم و حضرت در تو کنم به فیضی کنم تویی دره عاشقی پیش به دیوان خود مگرد و عالم کرد کنم به معراج سقو خوشتر
 باید بود به محراب سجود خوشتر باید بود به ایواب حرم خوشتر باید بود به فرار من وجود خوشتر باید بود به فیضی
 قدم چند ز خود بر ترزه از خود بد را و رخت بر در نه به خوشتر در و پنجه دیده به بند و نگاه و دو صد قبل ترکان
 تا بچه در نوزده این در شدم به تا بدلی دوست تو نگردم به کم طلبیدم گرم پیش رفت به بنش شستم به هم
 پیش رفت به خوابه حسین شامی شهدی از شهد طوس بخدست خلیفه الهی رسیده بشمول مرا هم خردانه
 شد و دیوان و کتاب و مثنوی دارد و اقسام شعر را خوب و استادانه میگفت و از شعرائی وقت است
 داشت از دست سه ترک مستم چون کوه شایگانگند نقد و لهما بر و از طره و دریا شکست به هر گرم قدری

اکنون با خاندان میباشند و شعر نیکو میگویند و این اشعار از دست به چنان بهانه طلب کشتند و در خاک اکره
 بخاطرش رسم این هم گناه می باشد و ترسیم رستم بکلیت مقصود و بگذرم به از دست این شتاب که در طبیعت
 القی با زین خان که که میباشند از دست که قندینه از در و ملک شوقم هر دوختند و در راه نسیم نو بهار
 انداختند و از دست اندام ایکی بجانان خربتید و گویا که نسیم نیز با خیم ساختند و جز احسن جوان نیست از
 علم تاریخ بهره مند و در بازار دست حضرت شاهزاده سلطان سلیم سیکند از ملک محمود و بیار و کمرانی بقضای او
 کمالات آراسته بود و از دو مال چاشنی تمام داشت این طلع از دست مطلع دارم دل گردان کن قبل با
 می خواهم پس از او سوی اتر و لیس کشید و چند میگردانیش به شیخ ربانی از نسل شیخ زین الدین آردوان شمر
 و در و چشمه را تقلید کرد و همه غمخوار و درگاه گذارند از دست است و تاب تهر نشان مرا میانه اش و بنار گرم
 کنی از کردار آتش بنده بفکر آن زمین تنگ ابر و جو لالهان بهمان شدم که نیار و مرا کنی خیال میر و دوسه
 خوشنویس که حضرت او را خطای کتابت ملک و از نو از صاحب دیوانست این بیت از دست شعر
 که در درون و دیده و که در دل خرسینه به از شوخی که داری یگانه می شنیدی و فکر می سید محمد جامه باف سالها
 در خدمت حضرت خلیفه الهی گذرانیده و در کجا امتیاز دار چون همه وقت رباعی گفتی و هم بر با می مشهور است
 از دست رباعی آموز که آتش محبت افروخت و عاشق و معشوق از مشق آموخت به از جانب دوست
 بهر و این سوز و گداز به ناسر گرفت شیخ پرواز میبخت ایضا و عشق کجا است بخیر و دیدار کجا است و مرسته
 کدام و طالب بار کجا است و او در دل و روی خلق در کعبه و بهر بنگر که کجا است بار و اغیار کجا است ایضا
 فراق که ماند از خاندان خورشید به ظاهر شود از بهار عمر اثری که چون سیزه و خاک سر بر انداختان و نایب
 معاشقی برابر تر است به میر خیزد و در خانه رفیق خلعت داشت به غم مالی و سلیقه دست و از
 و در فن سما و تاریخ بدست و در ملازمت حضرت خلیفه الهی بنکند را بعد از دست به من بنا بود ریضه
 رشکها نزد ام که تو به جریش گریان ترا اهل غرامی آدمی به ناز که اولم ایستوخ علاج چه تو انگر و من باشم شوق
 مرا حرمه توان کرد و زاهد کند گنه که قناری تو به ناعرق گناهیم که غنای تو به او قنارت خواند و با غنای
 نیازت بگذرد نام خوش و از دست به سید محمد نجفی از ولایت بهند آمده واسطه با همواری طبیعت دو
 سنال در قلعه گوهر مجبول ماند و در آخر غرامی جمیع حضرت خلیفه الهی رحم غفور جراتم او کشیده این ابیات
 از دست به در آتش بهوس دل فرزانه سوختم و قندیل کعبه زرتجان سوختم به بار حضرت این چون کل
 را تو داویم به گفتم تو شستم کل را تو داویم به عشرت تو که مال بلالان این چشم که کل شکفتند دانسته ام که باغ کجاست
 شنگ تو و جنت من و قندیل بهانست به پیشانی رسوایی ترا نسل بهانست و در کشور تو نام و فاکر بر آورده

قاصد جدا و نامه جدا گیر آورده در ایامی که در کواکب مجوس بود این ابیات گفته بود و دلی دارم سینه
چند آنکه آنهم به بعد شعل رده روزن ندارد و میزرا قلی میلی سالها در خدمت نورنگان که یکی از امرای
دوران مالی شاه است میبود و یوان از غزل و قصیده دار و این ابیات از دوست نه و آنست که
مهر تو با جان همی رود به نرفاک گشتگان گذری سرگران هنوز به چو تار سحر ز صد دل گذر کند یک تیر به زبک
حکما و جا کند بر اعدا تنگ به چون نظر در خواب بر خورشید رخسارش کنم به ترسم از تاب نگاهای گرم بدرش
کنم به تا آنکه پرسیدن ما آمده مردیم به آیا ز که پرسیده خانه مارا به رفتیم مجلس تو و عمری را گذشت
آن ذوق با خیال تو هم صحبت منیز به ملاطریقی چند سال در ملازمت حضرت خلیفه الهی گذرانید
در آخر سفر حجاز رفت و در گذشت و این ابیات از دوست نه کسی بگفت و پرسید کین چه مراد بود
که خضر آبکش و واپسان قافله بود به من سبک آنم که پا و نه منت و امن کشید به نه بکین منت نه نه کسی
منت کشید به ملا متقی بخاری از ما و را و الله عز و جل از منت حضرت خلیفه الهی رسیده مشمول مراحم نهایت
مده باز مراجعت کرده به بخار رفت از دست شعر چو نقد استی مجنون غم نگار به بود به خدا بقدر میا ز روش
که یار به بود به ملا صبحو حی عمری در درگاه جهان پناه بود و این ابیات از دوست نه حالت خویش
چه حاجت که باو شرح دهم به که مرا سوز دل هست اثر خواهد کرد به ضعیف غالب شد و از آنرا و با بدو لیم به و گران
خال من اورا که خبر خواهد کرد به دراز افتادگان هر گاه بلا آنکه میباید شد به میاض دیده چون گلگون خنجر زیبا
من شمع جانکه از من تو صبح و لگشانی به سوزم گرت به بنیم میرم چرخ نمائی به ملا حریفی سا و حی در گرت
مدتی باین فترت مصاحبت داشت بدرگاه جهان پناه چند گاه بود و همراه ملک الشعراء شیخ فیضی قوی که بجانب
دکن می رفت نذر رفت و سفر حجاز داشت و از دوست نه ز طوف کعبه ممنوع و گردنی فرستادم به گشت
پای حصار غمیلانش به کفر و نیش من که خواهد گل بیار از آورده به با دیو اول تاب بخواب نه تحریک را و در ملا
عبدالعبد رازی اقسام شراز غزل و قصیده دار و چند سال باین بیچاره مصاحبت داشت این ابیات
از دوست نه از خون لبم شکوه اگر تری شده از روزن دیده دو و دیوان می شده اشکم همه زیر انگشت
آهیم همه تاب داده فشری شده به میغمیخت از آوده و آراسته هست در گجرات خدمت مرزا خان خانان
رسیده به دور و زینیت ایشان سفر حجاز اختیار کرد این ابیات از دوست نه تازگ بر چو می خواهد بود
تا خطبه حسن را سپید خواهد بود به کز خانه نرخت آفتابم سازنده روز من بیچاره سپید خواهد بود به محوسه که
ز کوی عقل بیرون میگشت به آواره ترازو را مجنون میگشت به دور از تو دور و میزم آن کم شده را
در بادیه که باد در خون میگشت به من جان دول خیرین نمیدانستم من گریه آتشین نمیدانستم نه نام من

گذاشتی و نه نشان به ای عشق ترا چنین بخندانستم میر محمد متخصوم نامی بکری از سادات صفویست
 جو ایست فصلاح و تقوی آراسته و سالها بالفقر بزم و صاحب بود و دیوان شرو مشنوی دارد و این
 ابیات از ویست سه باز دل میل او معلمت جان گذاشت به آرزوی در درو خواستش در آن گذاشت
 نایم زانده به بحر سوی صدم رخت بست به وای که جازانغم دوست گریبان گذاشت به رسید به
 بجای که جایم عمر نیست به چه خوش است اگر از خود روم و تو مال پرسی به تو شرح حال گویم بزبان شیر
 در عشق نشانه ایست عشاق خسته را به ما ششم قید مار که از مصاحبان خانانان بزم خان بولون
 ابیات از ویست بیت روم در باغ بی روی تو آشک و از گون بزم به بی پای هر گل به نشینم باز دیده خون
 بزم به خواجہ بحر به جاره فضائل و کمالات داشت اکثر بزم را میبند ال میبند و آخر عمر در خدمت
 خضر غفاری گذرانید و دیوان شعر دارد این رباعی از ویست رباعی ای گل نیز سبیدار بمان بهت به برنام
 یا ششم بر روی تو هست به ای طرفه ماضی و قاتب ز میان به پنهانی و ظاهر از تو هر چه که هست به
 ملا لطفی بنجم بدیهه خوب گفتی تا به زاریت در یک مجلس بزبان اورستی ندیم شرب بود و مقلدی کردی
 و نجوم نیکو دانسته و چند سال باین فقیر مصاحبت داشت و این ابیات از ویست به گل گل از ناب
 شراب آرزوی چون گلزار شد به گلزار و شان مرده تان با داک گل بسیار شد به بغیر بوی تو از باغ و بوستان
 نشینم به هیچ گل نگذاشتم که بوی جان نشینم به دلم که رشک و درخ شود و فسرده که دارد به گل از خیمه گراز
 جنت و در بر مرده که دارد به روغنی سالها در خدمت حضرت خلیفه الی بود و زبان هم جواد و بشیر است از ویست
 سه قاصد را زاندر نشین میکند آگاه مرا به تا که چیده شوقش بسیر راه مرا به زبان نه گوی قاصد به شرح
 شوقم مرا که در نامه به ز دوست از بخودی حرق از قلم بسیار افتاده نوید می عمره و در درگاه جهان پنا
 بود این ابیات از ویست بیت قضا چونان به جرم شراب خوار و نوید به نوید عفو خداوند به یکساره
 نوید ملا شکیبای صیفهانی کسب کمالات کرده صاحب اخلاق حمیده است شعر از کین میگوید و در
 صحبت مانخانان مرزاخان و له محمد میرخان میبایست که از ویست سه به نوز ناله شبهای من اثر دارد و حکایت
 شکسته من تر کار بر دارد به دلم به دور از بخت رحمت ای بخت به که دست عریده با که در کردار و تو گل من
 باران فشان که خسته به جو که هر مرده صد باره بگردارد به منم فارسی برادر امیر فتح الله شیرازیست عمره
 ملازمت حضرت بود و این بیت از ویست بیت اگر آشکار کنم در جهان نمی گنجد به محبتی که مرا تا تو در دل
 شکست به نور قلم آهنی از زکمانان شاطو است شعر خوب میگوید و در خدمت مانخانان میبایست
 از ویست سه عشق به مقنا طیس یکت ضیق اند کرد دل ناگوش به نابرون شد محبت جذب پیکان کرده بود و به چوینی

شعلہ باد و صولت کتنی پرستی وان بد چشمش خیر و خوشین در آتشکند میرقصہ در حرارت لعل باد و شعلہ
 دلشاه قلی نابری بہت کہ از امرای قدیم الخدمت این در گاہ ہند جو الی لود شایستہ و امنایست شہر ہام
 داشت از دست سہ زین جاشی کہین ازل بابان در ہند قلی رسیدہ عشق کہید و جان و جب
 غایت رشک نگر کہ خود می آیم ہوش بہ کہ کسی کہ نشود کہین گفت و کرد از ناکہ نیست میرقصہ علی منتصور کہ
 جدائی تخلص اوست کہ مصوری بیل ابو دنا انا در خدمت جنت کشتیانی کہ از لند از دست لند منجم
 خاروم از میری گل میر و دنا جانی و دل صیارہ بیل میر و دنا جانی خیم و آقا شادہ دور از کوئی دوست
 میر و افغان و خیزان تابہ نیم روی دوست ملا قدر زنی شیراز لے دست تہ دور ہند گذرانیدہ امر اجوت
 کہ یو این ایات از دست بہت خیزان امان نمیدہم بخود کی جان بداند کہ چون بکاید و خان او شود
 تشبیبی کار شہی و بد پیشہ و بی قید دست و در ملازمت حضرت میر گذرانیدہ این شہر از دست شہر خیکہ خود
 بنال اسنے خاک گورستان ایشا بابی کہ چون سن کشتہ رز دست و خیر و از لند واری کہ لوہر رخی کہ خواہے
 جامہ میوش کہ من آن جلوہ قدسی شناسیم میر شریف و قویستہ خواہے بود فیض ایل از اسنے
 علم تاریخ رانیکو میا الفت و در انشا و خط ممتاز بود و در سلک خدمتکاران حضرت خلیفہ الی منتظر بود و این
 فقر بہت جدیقت تمام داشت و در پنداشی زالف در گذشت و این ایات از دست من باین شوق
 بدل گشتان فی کسے کہ کہ بربائی خیالیت رو آہ آتشین ناالم حسین ذوق بہت قطرہ حقیقت عشق و عاشق را
 نہ پنداری کہ جائز از نوازشاندہ زبان کہ در دم قرار می گیلانی برادر حکیم ابو الفتح بہت از ملازمت حضرت جب الک
 بہر گاہ رفت و آنجا در گذشت و صاحب دیوانہست آین رباعی از دست رباعی کہ عشق مرا با از خیزان افتد
 کاری نکم کہ پردہ از کار افتد بہ سجادہ پرہیز چنان افشاخیم کہ تر تار شہر از نوازشت در ملا غدا فی شہر
 بد تی و پند بود و باز بشیر از رفت این ایات از دست بہت لعل خیریم راضی نیم زیرا کہ حیدر انتم کہ اجل زہر
 ہلاک از خیر جلا دمن بردہ بہر تار سجہ زائد کہ بہ صفت کشادہ بہر و نک چندان این را بہت شہر زار کہ ان کن ہوش
 دیار بہت سرکسی جہت کہ شود بہر ہما ہر دل کہینا فلاک آنجا بہر ہلاک آن مرقہ قاتل کہ چون امر از خیزان بہت
 کہ لفظہ بر زمین چکب در ملا خیا ل کیلاست از یاران اہل در و در ملازمت خود در سلک خدمتکاران
 احتیاط دارد از دست بہر سخن کہ کئی خویش را کہ بیان ناسن بہر گذشتہ کہ دل شکستہ شیماں باین شہر ہاک
 مرغ کہ گشتل روزگار نیست بہر زور ہر قدم و ام کن گزینان بایش بہر کس کہ مبنی از میری بریزد کہ یہ آب رود
 زابد جگلوٹ میر و دنا بطور ابرام را میر خرم و می خواہر زادہ میرزا قاسم کہ لایا و دست در غیو لا ملازمت حضرت
 رسیدہ بہر احم خسر و از ممتاز دست و این ایات از دست بہت خیا خیریم من و غیر اگر از میر غدا بہریم ہوش بہت

توان جدا کردن به نزد عشق پادشاه خروید و دل چنان روشن به که شمع مقدادی تو انکرو استخوانش را به بناد اند
 شیران حرم به نجر از خونم هم سگان پذیرد لایق بنشین من طبعه همان کن به ملا فحشی طهرانی با اعظم خان میبود
 و این ابیات از دست سق قدر من کم شد که من در عشق صابرستم به قدر که کم شو که من بر صبر فادریستم
 از بهجت خود دیدل گله نتوان کردن به خود را که قافله نتوان کردن به بخروش منال از بنی به رفتنی به خود را
 جنس قافله نتوان کردن ملا سهمی بخار سق از وزیر خجانش اعظم میبود از دست بیت بلال عید نیت
 و اشتی با باق ابرویش به اگر بودی بلالی دیگری به دست به لوس به ملا نیازی سمر قندی در خدمت خیرت
 جنت آشیانی گذرانیده و ملازمت حضرت خلیفه الکی را در وقت اکثر عمر در تته به سر برده خون شیر نیکو دوستی
 تصنیفات در هر فن و از در دست به بر فلک نیت شفق با ده گلفانم نیت به اندر دور و در کسم طاس فلک
 جام نیت به بنیو نتوانم کردی آن نگار خود که دم به خیالش در نظر آورده مردم گوا و مردم به در حرکت نیت
 از با و صیایر به پیش به بلکه عانی یافته پیرهن الطیف نقش به میر حسن زنی از افاضل و کنت بود و عراق
 بغرم ملازمت می آمد و در راه گذشت به ملازمت واده لویه های جگر می خنده می آید به که عاشق کشته چشم است
 از یار هم دارد و زن دانی برادر و دید هم کارشن ضایع به محب تر آنکه بر من می بسیار هم دارد و اسمی ناله
 در خدمت خلیفه الکی بوده بخاریست و در انتاشی داشت شهر آشوب معنوی گفته بود و توان شعر دارد
 مدتی در بندگی حضرت خلیفه الکی بود و چندگاه واقعه لوسی کرد و مظهر می کشمیری از خدمتگاران درگاه است
 و این اشعار از دست سق اقبال حسن کار تر از پیش برده نیت به در و نیت علاج کار نیت که حسینت
 فدای آیه که مردم که ولستان مرا به درون خانه جلگشت بوستان دارد به شیخ چشتی و بلوی حسن نام
 داشت از عزیزان شیخ سلیم است و در لباس ضو فیه میبود و در بدو و شوق و شوق میبگذراند نیت
 بهر حاج لشک مدتها با خانزنان میبود و در آخر از مساعیدت بخت بخت رسید و از زمانه بود و در
 بهرام اتفاقا با من ضو فیه بود و سقانی کردی ایام هم دوی و از ملازمت حضرت از نیت وقت و ایام
 در گذشت و توان شعر دارد و این ابیات از دست سق ایاس پارسایی را تا ستم تاج پیران آید هم
 با از رسوائی ششم تاج پیش آید به برتر سازد و دل را دم و در ششم دین هم به خیرین پیران به نزار به شتم
 تاج پیش آید ملا جلای می صبار از عراق آید از خوان احسان الین درگاه بهر ششده شده رخت از
 ته چو پاکان حیدری نامی توانی به کمال کسب کنی عالم خاک به که کما قص رفتن از طایفه نیت
 که بر زنی رفتن از تمام نازان به محمد صلاح و دیوانه لقلب بقا قل شده است و از او اعلانی کتاب آید به کفشد
 کتاب در حضرت جنت آشیانی بود و محمد صلاح از صغر سن در ملازمت حضرت خلیفه الکی نشو و نمایانته و از او

در کابل یونانی و اوراد و جو شوق و آسوده است فارسی مخلص سکنه و این ابیات از دست شعر بسو و اسے
 سر زلفش بیا افکند بچشم درین سودا بغیر از جان سیر و نیت تدبیر صبری جامی قاسم کو در بر سالیان اور
 خدمت مرزا حکیم بود و در آخر ملازمت حضرت رسید ملا علی احمد بکر بن محمد خلیفہ طاهر را خوب می کند و شعر میگوید
 و جامع اقتسام فضائل است و این ابیات از دست سہ مرزا حبیب جو در و ان خواب کرد چشم بگرد و دلم را
 با حجت بیدار بیند باز میگرد و در زمناک خاد و دل شکند بیند ما که کنا ختمه را الماس بگیند ملا حاجتی کے
 سالت که مر خوب میکند و شعر میگوید کاجی جوان نیست نور رسید از زبان شعر دار و این بیت از دست
 بیت ہمتن خون کم زودیدہ حکیم کہ در دلم کہ در را اثر نیست ہمت قصہ ہم مخلص قصہ خاں است
 شعر نیز میگوید و این بیت از دست شعر میان دیدہ و دل دیدہ و جسد امیرفت کہ دیدہ و جسد تو میدید و دل
 بجای میرفت ملا محشر کے در ملازمت فاختانان می باشد ملا بقا حجت کے جوان نور سیدہ ہمت
 و مدے با فقیہ و دو این اشعار از دست سہ تاعشق ترکان تان بیشتر اور دہ خون از رنگ نور شین
 چو سن بر آرزو فرماید کہ تا چشم زدم ترک خالص و در دیدہ و در دست سیر و دل در اور دہ بجای اشک ازیم
 دل افکار می بارد و بہ خون جگر زین ابراشن بازی بار و مرغ دل با حیدر شہ و شکار از اندوہ ہر سو بر سر
 چون مرغ و پر و از بود ملا کے او نیز حجت نور سن سال است کہ با فقیہ بینا است از دست سہ
 ہمت کہ غیر غم اند و حقن ہما نم تمام اشہ و سوختن نمیدانم و جو خاطر اگر و شناس جو رسیدم و چنان حجت
 خود و فرشتن میس لانم شعر لعل ہمدی صفائی است در ملک خدنگاران این در گاہ استظام
 و اوراد و دست سہ تانخ ماز از دست مجور شد بلند صد گردن نظارگی اند و دست بلند تا پسید
 کوین نہادیم حجت ہم را بدوستی بود و دل باشد ای عم را بہ شعر لعل فارسی دل خواہ عبد الصمد شین
 علم است جوان نور سیدہ تربیت یافتہ نظر کیا از حضرت خلیفہ الہی است در قصہ و خطبہ استیاد و است از دست
 سہ زمین عشق کوین صلح کل کریم کہ تو ضم کرد و را دوستی تماشا کن و فضائی حیدر ام اند و سہ حیوان
 کہ با کمال و طرب ذرہ بنظر اید تقی الدین محمد شیشیری در ملازمت خلیفہ الہی مینا شد از علوم عقلی و نقلی
 نصیبی کل داشت و شعر میگوید از دست سہ گرد دست دیدیم کہ دوست نظر کنم بادی و مان بیا و است
 شکر کنم با آنکہ نور سیر و نجا کم نشاندہ و دست ولی کجاست کہ خاست کہ ہم کہ من بندہ این رسم کہ در جاسو
 عشق باہر کہ نہ فارت زردہ سودا ہما دید میر غازی اسیری سہ دل خستہ ام ز ناوکل طفلی کہ روزگار و دوست
 او داد و بیا ز سہ کمان ہنوز و شوم کہ مرچ بشینم بدواری سہری او بد نسیم ناما سیدہ ہم از دیوار ہم اندازد
 ملا نور الدین ترخان از اہل خدمت حضرت جنت آشیانی بود و در ملک امرای حضرت خلیفہ اسے

انتظام یافته بود علم نجوم و ریاضی میداشت ملا خانی به قیمت در گجرات با فقیر میباشد از دست بی
 سخام دوست دایع جگر تازه میکند در دوداغ و پنج سفر تازه میکند نه عاشق رخ خویش بر درت سود و برت
 و آن مهر کو داشت با تو بنمود و رفت به یک شب بهر رحله در بر زم وصال به پروانه شمع دیده بشود و رفت
 ملا و ابی قحط به قیمت با خواجہ معین خان شیوہ از دست بیست او میدیم نرسیده بجای که بعد ازین
 اسیر را قطع نظر میگویم محمد رضا جوانی بود طالب علم نجوم تیر میداشت و در خدمت فاضل خانان
 شیکو داشتند فلوتی خاص است جازا بایش به گوشتا شدی که بار خانی نام نیست بهستی من از می حکام
 نیست به خودم خان با ده کور نام نیست بمنو لانا نظر است ازین شاپور است و خالی از شافکتک طبع نیست
 و اشعار با فیه بسیار و در و قبل در خدمت فاضل خانان بود و حالا که رفت از دست بیست تو که بریم زنی سودا
 باری زبان نیست به فراموشی و یاد و ن تا بود و میگردد و گزیر گلشنی بقسم با منی من و جای به که از کبوش
 چمن است به جانان میرساند شکوه از محنت غربت به اگر تراخ طوبی طوبی آواز بر دوازده بقایا
 و دلایه و کار حال بکشتن به مشوب کشته بیست است از دست بیست تا غمره خوریز تو غارت گریاست
 چشم اجل از دور محنت نگر نیست معصوم و لذت قاضی ابو الهیانی از دست بیست به مرده حسرت بر دادم
 که خبری دست تیغ به کین حصار دوی است که جانی ناز و میر ز کن الدین از دست بیست که کن است
 بقلایم کم کسی گفت به چند که خواب بهر بر افتاده منو ختم و خای اصفهان فیه ازین خان کو که میباشد
 از دست به در دل نیم شبان کو به چون روز شود به مرده در با بکشت ایند و در دل به مرده خط و فاست اینک
 بگویان روزگار به خوان نا نهاده خون دل میمان بخورند به میرزا ایک استهزی برادر زاده خواجہ امین الدین
 محمود جانت طبع خوش سلیقه دست داشت چند بیت از دست به از سیم دفع زهر چشم شرم الود کن
 اگر نک سازند شیرین چون بود با دام تلخ به فعل حیات بخش تو در سایه خلیت چون آب قطره در ظلمات
 سکند دست به چشم سباه قند مایه غریب تو به سحر آفرین جادوی عشاق پرور دست به فقامی ملا خور
 زدر که همه عمر دین در گاه گذاریند و ابتدا تو که مرزا اسکندر بود از دست شعر گویم بهر تشریف قدومیت
 خانه دارم به غریم خاکسارم گوشه پروانه دارم خرنسری میر غریب انداز سادات مدتها دیوان صدایت
 بود چون باشتاک دیوانی به راحت سالها محبوس تا اند کتاب کل دل و وجه القناع و صحیفه العشاق
 شهر آشوب از غلو تا دوست و دیوان قضا و غزل نیر دار از دست به نیست بهر سوزی مرکان و مدنه نمناک
 بر کنار افکنده موج اشک من خاشاک را به تن سیمین تشاور از خاک پیر چون پیدا به سمن در باغ خوبی بهشت ناز
 برگ یا سمن پیدا به ابن علی و التقی از دست شعر جز عشق تو کاری نبود پیشه نادر پروده در دست در گزینش

میرا مانے از دوست شعر تو شاه بازی مرغ و کبوتر شست و بچوب عجب که شود و همدم کبوتر باز ملا غیر سے
 بخاری از نیمه قسم اشعار دارد و در دیوان ترتیب داده و در بند آمده بلا مرت حضرت خلیفه الهی رسیده و از
 لوال انعام آنحضرت شاداب گشته باز به بخارا رفت از دست قضا جاذبه تو خرم چرخ می ریزد مگر دست
 قضا اینقدر نمی آید براه عشق تو در هیچ تنگ نرسیدم که در عشق ترا بیشتر رسیده ندیدم طبقه سلاطین دکن
 بیست و نه گنس مدت حکومت ایشان از ابتدای سده ثمان و اربعین و سبعمائة تا سده اثنی عشر
 دولت و بنجاه و چهار سالست ارباب تواریخ متفق اند که چون آفتاب دولت سلطان محمد تغلق شاه
 از سمت الارس گذشته مائل بغروب شد و جمیع اقطاع و لائیش خلل پذیرفت و قلوب سپاه از بیست
 او منتظر گردیدند و از حال زمان فتنهاستول شد و سبب حقیقی حدوث فتنها آن بود که کارهای بزرگ مردم
 دون و بدگوهر میفرمود و آخر دم بفرمان هوا پر مویں شعلها پیش گرفتند علما کثیر مکرر بر زمین نهادند و چون از افروان
 جماعت پیش برفت از مردمی که نشان بزرگی داشتند رحیمند سرانسان را برافراشتن و وزیران امید
 بهی داشتین به میر شسته خویش گم کردند و بچوب اندون مار پرورد گشت و بد چوبزنا کسان هیچ نی سر بر
 چنان دان که در شیوة بزدلی گری به و از اعاظم وقایع واقعه غریز خوار بود که بواسطه میر صیدائی که خروج کردند و
 مملکت پر فتنه و آشوب گشت و سلطان محمد بنفع این فساد و متوج کجرات شد و از خجالمک لاجین را بطلب میر صید
 دولت آباد فرستاد و چون عفو و علم در طینت او میخیزد و میر صید ما در راه از بهیبت سلطان و فرمان صولت
 او ترسیده ملک لاجین را گشتند و بدولت آباد رفقه اموال و خزانین که در دیار که بود متصرف شده عبارتند
 از گنجه علم طغیان بدافراخته و تفصیل این احوال محل خویش مرقوم قلم شکسته رقم گردید آخر الامر در زمان حیات
 سلطان محمد تغلق علاء الدین حسن که بحسن کانگواشتهار دارد از جمله سپاهیان آنمکات بود و با اتفاق جمعی از
 او با سن و مردم واقعه طلب رسنه ثمان و اربعین و سبعمائة در دولت آباد دکن لوای حکومت افراخته خود را سلطان
 علاء الدین خطاب نهاده سلطان محمد بواسطه فتنه کجرات فصلت دفع او نیافت و در همان ایام در نواحی
 تنه فوت کرد و در وراج کارخانه سلطنت بهینه از سنه مذکوره که سال جلوس علاء الدین حسن است تا سنه
 سبع و ثمانین و ثمانمائه که تا سرخ جلوس محمد شاه است که یکصد و سی و نه سال نباشد بر تیره بود که هر یک بران تصویب
 و چون حسن کانگوا خود را ارسل بهسن بن اسفندیار سیگفت بآن مناسبت اطلاق بهینه را و بر اولاد او و بیانیان
 و سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه تا سنه خمس و ثلثین و ستمائة چهل و شست سال میشود و اسم سلطان بنی بر اولاد و بیانیان
 اطلاق میکردند لیکن بریدلی دولت و اولاد او بواسطه نفس شوم خود با و شاه خود را در خانه محبوس میداشتند
 و خود بکار سلطنت می پرداختند بیخ فکر که امیر عده دولت بهینه بودند و کن را میان یکدیگر قسمت نموده متصرف شده

و بقلب روزگار در زمان سلطان قلیق شاه بزرگ سلطنت ملی رسید و در قطب افغانین شیخ نظام الدین بکوسه
و عوی تمام فرموده بود و در سلطان و هیچ بزرگان خاصه بود و چون سفر برداشتند و سلطان محمد رخص گردید شیخ
محمد فرمود که سلطان در وقت و سلطانی بر درخت بر و بیار خاوم بیرون رفت حسن کانگوار بر دروید بخندست
شیخ در افرو و حسن از خلوص اعتقاد سزاقتار بر قدم شیخ نهاد و نیاز مند می نمود شیخ کرده نان بر داشت نهاد
با و او را داشت شیخ کرده نان صورت چهر حاصل شد چنانچه حاضران و حسن بر بشارت شیخ آگاه شد
بر او سرحد و متبع از خدمت شیخ حسن بیرون آمده بشارت گرفته با اتفاق جمعی از افغانان می توید و کن است
با بخار رسید و در آن ایام که در و کن قرایت بود و حسن کانگوشتمه کلرگ را گشت و آنچند در امتصرف گردید و از آنجا
با اتفاق می رفته بدولت آباد رفت و به عالم الملک برادر قلیق خان در دولت آباد متحصن شده و چون حسن
ممنون احسان قلیق خان بود و او را مان داده احوال محمد شاه را که در دمار که بود متصرف در آورد و با اتفاق سپاهیان
فتح کرد و اسماعیل افغان را خطاب ناصر الملک داده بر سر سلطنت بنشاند چون اینچهر سلطان محمد رسید از هر حق
استقام بدولت آباد رفت و طاعنه باغی جنگ کرده نه میست یافتند اسماعیل افغان در قلعه دمارا که رسید حسن
سحابی کلرگ رفت در اثنا منبیاں خبر آورد که ظفر غلام صفر الملک در فوجی هزاره واکه گجرات یعنی در نزد بنو واکه
متصرف شده قلعه هر فوج را محاصره دارد و محمد شاه عماد الملک را مبعوض حسن نامزد فرموده چندی از اعدا در قلعه
دمارا که گداشته متوجه گجرات گردید حسن بحیله که توانست بر عمار الملک غالب گشت و او را قتل آورد و بدولت آباد
چون طاقت مقاومت نداشتند محاصره دمارا که گداشته گنجینه و او بدولت آباد و دمارا که استعصاف شد
چتر بر سر نهاد و خود را سلطان علاء الدین خطاب داد و سلطان محمد دفع بی را مقدم دانسته پستگین قتل و کن
متوجه رفته و بعد از آن سال در جوار متده بخوار حق پیوست و این سلطنت بی سابع و مخالفت برقرار گرفت و کلرگ
حسن آباد نام نهاده و در الملک ساخت بعد از مدتی مرخص شد چون از زندگه مایوس گشت پس خود
محمد خان را وصیت نمود و داعی اجل را حاجت نمود و در سلطنت او یازده سال و دو ماه و هفت روز بود
مقبی نه بیند درین بلغ کس به تماشا کن به کسی یک نفس به در و هر دم از نوبری میرسد به یکی میرود و دیگری
در سلطنت سلطان محمد شاه بن علاء الدین حسن شاه چون نوبت حکومت بخوار
رسید بجای پدر شسته لقب سلطان محمد شاه گردید سلطان محمد شاه جوانی بود بعدل و انصاف آراسته
خلاق و در ایام دولت او آسوده و خوشوقت شدند و ولایت و کن از وی استیست و اجتماع افغانان و کلرگ
تمام ولایت بلاد هندوستان گردید و کار ملک بر دینی تازه پدید آمد یکی بهست مصروف بر تخیلاد و احیای کم
جبا و نموده در ایام بهار سلطنت و عنوان دولت کش آراسته فرا هم آورده متوجه سلیم پین گردید و درین اثناء

مواقع بسیار از تصرف اعدا برآورده داخل بلاد خود گردانیدند و ای آندمار بر استواری قلعه مغرور گشته در قلعه موجود
 امر اوست که باین اسباب بتوجه قلعه را ترتیب داد و حاکم انداختند و بتائید زواری و تقویت آسمانی حصار آن
 نمودند و دیوار مز قتل و اسیر ساختن بعمل آمد و چون باین فتح فیروزند سلطان سراجام آن ناحیه نموده بر گلبرگ
 بر اجست نمود و جشن عالی ترتیب داد و بکنانرا از خوان احسان خود بهره مند گردانید اتفاقاً روزی قاصد سه
 بدو پوچور رسید و خبر داد که ای بجا بگر لطیف لیخار بانیاده و سوار بسیار بولایت دهبوچور درآمد و قلعه را
 به چنگل شده و مسلمانان را بدینجه شهادت رسانید و بجز احتیاج اینجی سلطان لشکر کران و سپاه بی پایان فرا هم آورده
 متوجه کوشمال راسی بجا بگر گردید راسی بجا بگر بدو اطلاع بر کثرت لشکر و افزونی حاکم کریمیه بقلعه حصین پناه برد و سلطان
 محمد چند روز بزرگ در قلعه شست و چون دید که ازین شستن دست اهل بدامن مراد نیرب خود را میض ساخته
 متوجه گلبرگ شد و چون از آب کشن عبور نمود راسی بجا بگر در دایره قلعه را کشوده مردم را بچست داد و کجا و مقام
 خود بر و نزد سلطان بخون زواری را مقدم نمیش نمود و بطریق لیخار دشت تا دویک کرده طی کرده خود را بدو قلعه
 در ساینده چست و چالاک جنگ انداخته فتح نموده بنیام بسیار بدست افتاد و از غلجه بهشت هزار نفر گرفتار شد و نزد
 و سلطان محمد با کامیابی و اقبال گلبرگ رسید و ظائق را از اعطایات خود مخطوط ساخت و هنوز آنرا در آن زمان حشد
 نگشته بود که سیران خبر آوردند که بهرام خان و گویند راسی قدم از دست به راه اطاعت بیرون نهاده و هر دو اطاعت
 و اقیانیا و را بناسخن مخالفت فراموشه اند و بنا بر ملی دلاک کوچ ستوار متوجه دیوگره گردید و چون بخواهی آن رسیدند
 خونی بزبان بهرام خان و گویند راسی ستولی شد و متوسل بخدمت شیخ رکن الدین که از شاخ وقت بود و رفته
 از راه غر و انکاس پیش آمدند و بجز دو وصول بدولت آباد سلطان محمد شاه ببلاقات شیخ رفته خدمت شیخ شفاقت
 گنایان نمود و سلطان بشرط اخراج از ولایت خود را بجزیه ایشان داد که خدمت بهرام خان و گویند راسی سرخالت
 پیش انداخته بکرات رفتند سلطان بعد از سر انجام تمام انصوبه متوجه گلبرگ شده امر او معارف شهر
 استقبال نموده فشار بار کردند و چند روز در باغی که بر دروازه شهر بود توقیف نمود و بساط بیس و کامر و بساط و
 و از منزل دلاکشا بشهر درآمد و اوقات و علماء و مشایخ شهر را از فرط احسان و جوان امتنان مخطوط گردانید
 و تفلیش و قنص احوال رعایا و وزیر و ستان نموده بر هر که بجز رفته بود بمرحمت و عدالت تدارک فرموده آگاه
 دست اهل قبای بقایا بر تن او چاک کرده و خلعت حیات او از بر نازنین او کشیده همان خرمن چنین
 داند بسی سوخت به از دهر گزشتاید بازی آموخت به بهاس این که این دریای پر جوش به کمر دست آدمی
 کردن فرا بخش به بدت سیادت او بزرده سال و بهمت ماه بود و اگر سلطنت مجاهد شاه و سیر محمد شاه
 بعد از بدو قائم مقام بدو شده احیا انا حیدره و سیر پندیده سلاطین با تقدم نموده رعیت پرور رسد

و داود گسری شعار خود ساخت و داد سخاوت و جوانمردی و شجاعت بداد و در اول بهار دولت متوجه ولایت
 بیجاگردید و چون از آب کشن عبور نمود بعضی ساکنان آذمیا بعضی ساینه مذکور درین بیشه شیر سر پی داشت که
 این ناحیه را غراب کرده و مجاهد شاه لشکار رفت شیر را باز روی توفیق قتل آورد و بعد از آنکه باره از ولایت بیجاگرد
 ناخته فینمت بسیار بدست آورد و روی کشن که پیشوای اهل حصیان بود از حصار را راند و قلعه را تسلیم نمود و انقیاد
 حصار ناموس خود گردانید و در انعام راحت بنمایان خبر آورد و مذکور بعضی همدران از اموال بسیار انجا کوه شامخ
 که در آن ناحیه بود برده اند سلطان با نظر نهضت نموده داود خان را که ابن عم سلطان بود برادر گزین همدران
 گذاشته خود بنیاب و غارت مشغول گشت و بعد قسم غنایم چون در محاطت را که گزین همدران از داود خان دان
 و تحاسل رفته بود و بر آداب سانی کرد و داود خان کینه در خاطر گرفته گروهی از مقریان او را با خود متفق ساخت
 و چون از آب کشن عبور فرمود شبی در خلوت سرای او در آمده بزخم خمر ملاک ساخت مدت سلطنت او یک
 دو یک ماه و نه روز بود و ذکر سلطنت داود شاه ابن عم مجاهد شاه بعد از گشته شدن مجاهد شاه
 داود که ابن عم او بود و برادر ایکه ایالت قرار گرفت و اکثر امرا و بزرگان ولایت با و موافق شدند و خواهر مجاهد شاه
 جهت خون برادر که کین فطابق عداوت بر میان بسته بعضی امرا را بهمان فرقیته روز جمعه در مسجد جامع داود شاه
 را زخم زدند و هنوز متقی از حیات باقی بود که او را برداشته بمنزل آوردند و جوانان طرفین دلاوران فریقین سوار
 جنگ نموده در میدان مصارعت و مکارحت در آمدند و بالاخر شکست بر مخالفان افتاد و شهر بغارت
 رفت و چون خبر داود شاه رسید داعی حق را الیک اجابت نمود سلطنت او یک ماه و سه روز بود و ذکر
 سلطنت محمد شاه بن محمود بن حسین شاه مدت نوزده سال حکومت بلا توکل در قضیه افتد را او
 بود از خصوصیات احوال او چیزی که قابل ذکر باشد منظر در نیامده و در آخر عمر نهاده و در قلعه دار او را مسمی شد
 سلطان بر سر او رفتن نموده در همان سفره آخرت پیش گرفت مدت سلطنت او نوزده سال و نه ماه
 و بیست و چهار روز بود و ذکر سلطنت غیاث الدین چون غیاث الدین پنجم رجب برجای پدر
 رفت بند خلافت تکیه زد و جمیع امرا و مقریان و لشکریان سر عبودیت بر زمین خدمت نهادند و مردم علی
 اختلاف مرا بهتم بقاعده قدیم معزز و مکرّم میبودند اتفاقاً بطنی نام غلام از مالک پدر او که بمزید اختصاص قریب
 منزلت مخصوص بود خواست کرد دولت او به برادر درگستقل شود و جهت نفاذ این اراده و حوسله عام
 ترتیب داده سلطان را مقید ساخت و به قدم رمضان سه شنبه و تسعین و سیمایه چشم جهان بین او را
 میل کشیده سلطان شمس الدین را بجاگوخت بر داشت مدت سلطنت او یک ماه و بیست و چهار روز بود و ذکر
 سلطان شمس الدین برادر سلطان غیاث الدین چون سلطان شمس الدین سیمایه بطنی بر سر نهاد

حکومت نشست امر او بزرگان متقاد او گشتند و شانزده فیروز خان و احمد خان در طلب ملک موروثی
برخاستند و در استمال امر شروع نمودند سلطان شمس الدین خواست ایشان را بدست آورد فیروز خان و احمد خان
گرمیة قلعہ شیر گشتند و تهانه دارد و اینجا خلاصه بود سه هفتاد و دو ساله از تعلق بجز و احسان نموده هر چه در کار
شد سر انجام نمود فیروز خان سامان مردم خود نموده توجیه جنگ شد سلطان شمس الدین نیز لشکر فراهم آورده از شهر
برآمد بعد محاذات صفین و موازات طرفین سلطان شمس الدین گرمیت تا شهر پیچ جا توقف نکرد و فیروز خان
از پاک طبعی و نیک سنادهی طریق مصالحه و مسالمت سلوک داشته نیز سلطان آمد بعد از چند روز ظاهر شد
سلطان نقص عهد نموده و خواه که فیروز خان و احمد خان را بدست آورد و فیروز خان پیشدستی نموده سیصد نفر مسلح
اعتمادی را در خانه مخفی داشته حواله احمد خان کرد و خود متوجه دارالامارت گردید چون سنده خلافت را خالی یافت
جبرأت نموده بالا برآمد و آنجا نشست و چون مردم جوایان او بودند جنار مجلس سرحدیت بزمین شدت
نهاد و نزد مقارن اینجا احمد خان با سیصد نفر مسلح آنجا حاضر شد و دو دو توپان سلطان از مجلس برآید
متفرق شدند و سلطان مخفی شد و بعد از چند روز را بدست آورده مقید ساختند و بقولی گشتند و تحت
سلطنت بر فیروز شاه آرایش یافت مدت سلطنت شمس الدین پنجاه و هفت روز بود و ذکر سلطنت
سلطان فیروز شاه سلطان فیروز شاه بادشاهی بود صاحب صولت و شوکت و سیاست
و علم و دانش در روز پنجم بدست و چهارم صفر شصت و ثمانه بر شکای دولت تکیه زد و در عهد دولت انام
او قواعد مروت و رسوم فتوت و مبنای عدل و انصاف رسوخ پذیرفت و جمیع طبقات انام در کف
امین عدل او آرام گرفتند کمیت عدل او صفو ایام زینت به کرد پاک اثر در در و در پیچ در مہمات شکل و
کارهای صعب توجه خاطر از خلوت نشینان را و بی نیاز و لغیر در روز و میکرد و خود نیز بصورت خوش و خوش
در آمده از حق سبحانه و تقالی تأیید نصرت خواست لاجرم هر طری که عنان توجه مصروف نمودی با دظفر نور
بر سده اعلام او در زیدی و چون کارخانه حکومت بجلوس او انتظام یافت نیز بکار پیش بہت ساحتہ با اسلحہ
گران متوجہ شد بجز و استماع خبر توجه آن کرده بگنجتہ در گوشا خریدند سلطان دار و غبار گذاشتہ بکوج متواتر
رفته بکنار دریای گشن فرود آمد چون مجبور ممکن نبود بی اختیار توقف افتاد سعی بجا بکار با لشکر عظیم آمدہ در آن طرف
فرود آمد سلطان ازین موازات و مجازات بسیار ملول و متالم بود و ہمارہ با مرای دولت خوانان طریفہ
مشورت مسلوک میداشت تا آنکہ روزی قاضی سراج کہ سیکہ از خصوصان او بود بزمیرید تجاوت و شہامت
شہر قہ تمام داشت بغرض سانیہ کہ خل این عقد منحصرست در آنکہ بگو و قریب التجا نموده شود و بندہ با بعضی
اقارب کہ بر ایشان اعتماد و وثوق دارد بہر طور کہ میسر شود از آب گذشتہ خود را با شکریا نگر خواہد رسانید حکم عالی

نظاره یابد که مردم سلاح بسته مستعد شوند سهل آنست که از خوب و خس پشتاری بزند و پرتال و اسباب
 بران نهادن از آب عبور کنند و هرگاه که از لشکر بخالفان آواز بلند شود و غلغله افتد حکم شود که مردم بی احتیاجی
 از آب بگذرند امید هست که صورت جنگ فتح و نصرت در آید مراد ظاهر گردد و سلطان قبول این گفتار نمود
 و قاضی مزاج با هیئت نفر دیگر از آب گذشته بشکرای بیجا بگریختند در خانه مطربان فرو دادند چون در فن
 موسیقی مهارت تمام داشتند بعضی از دقالت این فن مطربان نموده بودند از چند روز که برای بیجا بگریختن
 ترتیب داده و جمیع اهل طب را طلبیده قاضی دیاران نیز با اتفاق مطربان در مجلس رفتند و از آنکه برای بیجا بگریختن
 دیاران در گشت شدند قاضی بیجا چند نموده را می در عمر خود ندیده بود و همه بر تقدیم حقوق قاضی درین احوال
 مقبول شدند قاضی انتظار فرصت نموده بخیر نهر آلوده رسید و پیر کینه رای را بدید و دیاران و ترسندگان بگریختن
 دیاران دیگر را بدید چون غرور و غوغای هندوان سلطان رسید و سلطان نفس خود از آب عبور نموده آنگاه
 بی سراغ علت تیغ گردانید بقیه السیف را برده گرفتند و چندان خناتم بدست افتاد که محاسب روزگار از حد
 آن عاجز گردید و فدا دیاران صوب حاکم مستقل گردانیده بدست سلطنت مراجعت کرده طوی در یک جشن
 ترتیب داده هر یک از امرای معارف را از انعام و الثقات خود بهره مند ساخت هنوز جشن طوی فتح بیجا بگریختن
 در میان بود که قاصد از بد هول رسیده معروض داشت که دیورای از فایت غرور مستکبار تفریب پسندیده
 پیاده باین نواحی فرستاده بود و حجت آنکه با خبر رسیده بود که در بخمد و در خربست پری پیکر و ماه منظر که امر فرورد
 زیر قبه نیلگون نظیر غار در مردم او بعد از تقصیر بخت و اسرار گشتند و چون این خبر بقولاد خان رسید
 زمان مراجعت سر راه بسته مردم بسیار را بمقر اصلی فرستاد و بعد از اطلاع بر نزول قوه سلطان خلعت خاص و
 اسبان تازی بقولاد خان فرستاده متوجه کوشمال دیورای گردید و بالشکر گران کوچ متواتر خود بولایت
 بیجا بگریختن دست بغارت و تاراج کرده چندان خناتم بدست افتاد که از فاق تخمین خارج بود و بعد از ساخت
 ولایت متوجه قلعه شد که راه در آمد بغایت تنگ بود و هر چند که راه و هوا خوانان گفتند که درین تنگ نای در آمد
 صلاح دولت نیست گوش نکرده اعتماد بر نصرت قایم آسمانی نموده در آن تنگ نای در آمده چون بنواست
 قلعه رسید با صفها آراسته خود در قلب لشکر جا گرفت دیورای نیز از قلعه بر آمده بانه لک پیاده برابر بایستاد
 چون کثرت غنیمت پیش از اندازد بود سلطان فیروز جنگ بذات خود در مهاورت در آمده سیل خون از اعدا روان
 گردانید و در میدان سکا و حمت جولان کتاب میگشت و مبارزین طلبیدند آگاه از شست قضا تیری بردست او
 رسید زخم برویاک بسته در سر که شجاعت و میدان شهناسبت بایستاد و فغانها مان شاہزاده که از فرج مقتدر
 بود نیز او مردانگی میداد و چون خورشید جهان افروز نقاب سیاه جبین مبین خود بلیت طلب با گشت

فواخسته در مقام خود قرار گرفت و روز دیگر سلطان فیروز شاه اطراف حصار را ماراج و غارت نمود و تا چند روز
 بلایزم غارت و غزایی پرواخته ولایت را خراب میکرد و دیو را می از روی عجز رسولی فرستاده درخواست گنا
 نموده قرار دولت خواهی داد و پیشکش بسیار از فیلمان میکرد و اقسام پارچه نموده قرار دولت خواهی قماش ارسال داشت
 سلطان بکر جمعی عذر او را پذیرفته عینان مراجعت معطوف فرمود و چون فیروز شاه را پیوسته همت بر تسخیر بلاد
 مصر و حبش بود و باستانی که تخت را خستاشان بود و بالشکری ارادت تو جلاوه مرسته شد و چون بنواحی مجور
 رسید تمانه دارانجا تحفه نفایس بسیار گذرانید و بعد طی مراحل و منازل قلعه که لارا محاصر نموده اطراف
 او را غارت کرد و رای که لارا زاده و خجسته و انگسار درآمد و درخواست تقصیرات نمود و هر سنگی ای باره تخت و هدایا
 از زر و جواهر و نیت سلسله نعل هزار گرفته بخیرست رسید و کلید قلاع سپرد و سلطان و پیش تخت بنا و جای
 نشین نمود و اسپان تازی و قبای از زر و دوزی و کمر صعب با دهر صحت نموده و خست الضراف از لانی داشت
 و از انجا مراجعت نموده بعد از چند روز جماعت را جهت یاز یافت خراج با طراف عمالک فرستاد و فرستادگان
 یاز از بدقی اموال و اخیال و زر و جواهر بنیاس آوردند و همدین ایام هندس فکر که نادر یا شهری طرح انداخت
 که جمیع خانه آب چاک باشد و بعد از شرف اتمام آنرا فیروز آبا و نام نهاد و جهت طایلات بقصری عالی که
 شرفات ایوان او بکلیوان دعوئی بر آب میکرد تعمیر نموده همدین ایام خبر رسید که از جانب و بی امیر سید محمد
 گیسو دراز که از بزرگان وقت و خاقانی شیخ نصیر الدین محمد و دوست می آمد و خدمت سلطان از فر مقدم
 شریف آن سید بزرگوار سرور و میهن گزید با استقبال خدمش درآمد و با ناز دریافت شرف خدمت انعام
 نمود که چون این بلاد را بر تو آفتاب هدایت روشن گشت توقع آنست که سایه رفت بر سنگانی این دیار گسترده
 دارند خدمت شیخ استعفا قبول نموده در شهر لاک بکویت فرمود و روایت کنند روزی سلطان فیروز شاه فرزند
 بزرگ خود را که حسن خان نام داشت خلعت بناس پوشانیده و لیله خود ساخت و همراه خود بخیرست سید
 آورده و میر و ضلالت که من ولایت همدین گردیده ام توقع آنست که نظری در کار او داشته و دست تربیت
 از سر او باز گیرند خدمت سید فرمود که خیاطان و قدر جابمه خلافت بر قد خانانان احمد خان و دختره و با اقتضا
 آسمانی چهار ضلعی توان کرد و سلطان ازین سخن خجسته از مجلس برآمد چون موسم برسات آفر رسید با سپاه فراوان
 متوجه صوب ارمنی گردید چون با نخل دور رسید قلعه وید که از سنگ خارا اسرار و ج خضر کشید و در و در قلعه خندیت
 خضر نموده اندک عرض سی و پنج و چهل آب رسانیده خدمت سلطان و دو سال در پای قلعه اقامت نمود و با وجود
 آن کار بسیار انجام نیافت بواسطه اکثر مردم و چهار پاتیا به شدت چون دیو لای بیانگر بصورت واقع مطلع شد
 فرصت غیبت شمرده لشکر بزرگ از سواری و پیاده فرستاده داخل و مخارج را مضبوط ساخت و سلطان حکم

ضرورت از آنجا کوچ کرده مراجعت نمود و لشکر دیورای دست بر تیر و نیزه گردید بهادران سپاه و فرج دیورا
 حلا آوردند و چون رادتنگ بود کاری نتوانست از پیش بر و بعضی رسانیدند که بخیل عنان مبارک کشید
 و خود را بگوشه سلامت رسانیدن مناسب و دوست که سلامت سپاه و مرسوم و مرسوم بسلامتی شهنشاه است
 سلطان فرمود در نهب مروت و قنوت چگونه روا باشد که من بسلامت بروم و مردم بکافری گرفتار
 شوند و درین اثنا شخصی دیو صورت و عنبریت سیرت از لشکر غنیمت خرم بسلامت نزد و بضرع مروانگی از میان
 سپاه بدر رفت امر اعدان سلطان را گرفته از آن حمله بر آورد و جگر بر دزد سلطان صورت واقع را در کتوب
 اخلاص آینه مرقوم نموده بسلطان احمد کجراتی فرستاده از دزد طلبید و هنوز فرج کجرات نرسیده بود که فیروز شاه
 از شدت غضب بیاب شد و چون بهیاری روی ترایدنها بعضی دو توپاها نخواستند که خانخانان احمد خان شاهر
 را بگیرند و در چشم جهان بین او میل گشته خانخانان برین اراده آگاه شده خود را بگوشه عافیت کشید و سپاه از سر
 آمده با دلخوش میشدند فیروز شاه غلام خود را با بست هزار سوار و چند سلسله فیل بدفع او فرستاد و بعد از تلافی
 فریقین فرج فیروز شاه که تحت فیروز شاه با وجود بسیار دزدی با یکی شسته خود متوجش در وقت استوا صفوف اکثر
 لشکر کجریه خانچان پیوست فیروز شاه از مشاهده اینحال برگشته بشهر آمد و مردم را از دیوانخانه بیرون کرد و کلیه قلعه
 و خزان را بدست اکابر شهر با و فرستاده خرد مندان بود و در همه کار کسی باطل بنماز نگاه با قاهره همه بخت
 لشکر توان فرو برد و گمی صانی پیش آید گمی در دهنه خانخانان جهت ادای حقوق بترتیب تنه بدولت خانه درآمد
 زمین خدمت بهوسید فیروز شاه از تخت فرو آمده در کنار گرفت و دست او گرفته بر تخت برآمد و زبان تلعطف و
 مهربانی کشود و بخواهر ز و ابر نصاح گوش او را گزینار گوا نیده و از مهر و دازی که بهیاد کرده و در باب فرزندان خود
 سفارش نمود و در شب چهارم شوال سنه خمس و ثمانه چون صبح از کنگره افاق سر بر آورد و دست خانکر
 اجل متاع زندگانی بغارت برد و بقول او از بهر داند مدت ایالت او پنجسال و هفت ماه و بیست روز بود
 و در سلطنت احمد شاه بن فیروز شاه بهمن چون سر سلطنت بسندایالت بکلیس احمد شاه نیست یافت
 طبقات انام از عدل کامل احسان شامل و آسوده گشتن جهان متعذلت بصفت زاکار فرمود که از این علم در جهان
 میان مردم بر افتاد و بیست در معدلت آچنان باز شد که گنجشک هجانه باز شد و در زمینان بهشت نما
 و جواهر قیمتی کیسان مینمود و اکثر اوقات بقتل اکابر صحت میداشت و اسوال فراوان در حق این گروه میداد
 میفرمود و در ترویج شریعت حسب المقدور و خورامند و رعیت داشت و تقییم و دیکیم و دومان نبوت و خادمان و ولا
 را بنوعی رعایت مینمود که مریدی بران متصور نبود و چنانکه حکایت کنند که امیر کس داشت شیر پاک نام که زمام سلطنت
 با و موقوف نموده بود و او بعد از فتح قلعه بزرگ که دران دیار مشهور بود برگشته به بندری آمد و در اثنا راه رسید ناگاه از این

عرب نام سیدی که سلطان احمد بلخی کلی با و سپرده بود و تارفتہ جوی آب کر بلا را جامی ساز و بشیر ملک مذکور را قاتل
 نمود و از سید ناصر الدین قواضیح که متوقع بشیر ملک بود و وقوع نیامد و سواره او را در بایت شیر ملک گفت که ناصر الدین یا
 از اسب فرو آور و زدنید از بها سجا مراجعت نموده بخیمت سلطان آمد و حقیقت ماجرا معروض داشت سلطان بلخی
 سید نموده باز جمعیت فرمود بعد از چند روز یک شیر ملک نزدیک رسید خاص عام باستقبالش مشتاقانه او را
 بدرگاه آور و دود و سجده آنکه چشم سلطان بر واقفان و فرمود تا خیل نقاب نام را حاضر سازند و در سرعت بی قیل و قال
 شیر ملک را در پای خیل انداخت و می گفت امانت سادات سزا اینست و چون بر تخت دولت قرار گرفت خبر
 رسید که لشکر سلطان احمد گجراتی که سلطان فیروز طلب داشته بود و میر جدر رسیده احمد شاه و بدایا بخت
 سلطان احمد فرستاد امرای گجرات را رخصت فرمود و با هر تقدیر حال و منزلت تحفه فرستاد و چون از دیورک
 ویرمان سلطان فیروز شاه بی ادبی واقع شده بود سلطان احمد بفهم اتمام در اول نوروز متوجه سیما گشت و
 بعد از طی مراحل چون اطراف ولایت را فر و گرفته شروع در تاراج نمود و دیورای از غر و در سنگباری به پیغمبر ملک مسعود
 و عثمان تالاک از دست داده یکی از متحد خود را با تحفه و بدایا بخت احمد شاه فرستاد و دستخوار بقصیر خود نمود
 سلطان قلم غفور جرات هم او کشیده منشور استالت فرستاد و دیورای از راه عبودیت در آمد و انچه قول کرده بود و ارسال
 و در بهار مخلصان در آمد سلطان احمد با فتح و ظفر مراجعت نموده چون در سلطنت رسید امرار را بمناسب خلعتها
 فاخره مخصوص گردانیده رخصت تهنات کرد و بعد از چند روز بخت که خدائی خلعت صدق خود سلطان علام الدین
 لکنوی بنقصیر خان ایسیری نوشته بر دست غریزان نامی فرستاد و چون کتابت بنقصیر خان رسید طغی کرد که
 تهیه اسباب محذره عفت و طهارت نمود و با فرزندان و متعلقان و خدم و حشم در سلطنت فرستاد و با ملوایم
 طوسی و جشن قیام نمایند و غریزان را بتعلیم و احترام رخصت فرمود سلطان احمد قدم مشایخ همان را بلخی بخیر و احسان
 نموده و فور بنیل و احسان مرغه الحال گردانید و خلعت و عطاقت بر مسافر و متکبران ابواب عیش و طرب
 مفتوح داشت تا مردم باستفاد لذت پرداختن سازنی داد و وقت خود بستانند و کفالت و علما و معارف
 اکابر شهر را طلبیده مجلس عقد منعقد فرمود و فرزندان و متعلقان بنقصیر خان را مشمول عطاقت و اکرام فرمود و باز گردانید
 و در سینه شش و عشرین و ثمانه سلطان احمد عساکر بکران فرام آورده و متوجه تلنگ گردید و بنا بر مصالح
 ملکی بتوراه مراجعت نموده بگلبرگ آمد و در سینه شان و عشرین و ثمانه باز متوجه تلنگ گردید و بعضی قلاع که در ایام
 حوادث از تصرف او بر آید و بجزایز تحریف در آمد و از کلاته را بکیه و دیو کتده پیشکش گرفته بگلبرگ مراجعت نمود
 و در سینه شش و عشرین و ثمانه نیز رسید که رای ما هموار از کبر و غر و پامی از حاد و اطاعت بیرون کشیده در
 مقام قتال و جدال سلطان احمد لشکر که لظاق اصدا از حاطان ماجر بود فرام آورده متوجه گوشمال او

گردید رای ما بهر در قلعه در آن به حصن شد فوج دکن و اطراف قلعه را تاخته بخاک برار کردند و در آخر رای از راه دست
 و آنکس پیش آمد پیشکش داده داخل دوتخوان شد و آنچه در تصرف او بود بفرست سلطان احمد و آمد و بعد از فتح
 مایه و چون مملکت و معیت پذیرفت امر گفتند که یکی از شاه زاد و از دولتی عهد اعتبار فرمایند و بنام دیگران صورتها نمزد
 شود و نامیان اخوان الصفا طریقه و فاسلک باشد سلطان گفت در باب و بعد هر که بخاطر شما قرار گرفته معز
 واریا را معروف داشته که شاهزاده علاء الدین بجفت ظلم الصفا و در باب اهتمام اصلاح حال رعایا و سرانجام حاکم
 زیر دستان حریفین موضع است سلطان حسین رای امر نموده او را ولایت عهد و وصیت کرد و محمد خان را پدر
 ولایت مایه را توابع شاهزاده محمود خان و او و قلعه را بخود و حوالی آن را و دو خان مرخص نمود و از جمیع فرزندان
 عهد گرفته که یکدیگر که مخالفت نکنند و رعایا و وزیر رستان را که دو اتع الهی اند آسوده و از پدر این چهار صنف غریب
 در میان بنی نوع بفرید اکرام و انعام مخصوص سازند اول علما که دلمای ایشان نیایش شکست و معرفت است
 دوم نویسند با که انبیا آئینه علیه بر زبان کلک خسار ملک و چهره دولت را بحال تعمیر آراسته اند بیست چنانچه
 شمشه اساس ملک هند به زبان خاتمه دستور کار ساز بود و سوم اهل سلاح که صلاح عباد و دفع فساد و بلا و ایان
 کرده و البته است و لمعان نورستان فتنه نشان ایشان کجا بهایان دین و دولت و زبان تیغ بیدار تیغ مفسر
 آیات فتح و نصرت چهارم مزایع که قوام عالم بقای نور آدم بکشش استجاعت منوط و موط است چه اگر این کرده
 اجمال نمایند و تجاسل را بخود داده و هست داده قوت که وسیله حیات و رابطه زندگی است بریده شود و بعد از
 وضایا محمود خان و داود خان را که بصوبهها نامزد فرموده بودند رخصت نمود و هم در سه شلین و شانزده خلعت
 حسن عرب که ملقب بملک التجار بود و بنی حزمیه مهاجم تعیین ملک التجار بقوت با زوی شجاعت و شهنشاه است
 متصرف شد رایان آنجا چون سلیمان بود و جمیع تبعات بخدمت سلطان احمد کجراتی فرستاد و سلطان احمد
 فرمان بطفرخان شاهزاده که در حدود و سلطان پورند ریاری و فرستاد و تارفتند و از مسلمانان نمایندگان التجار
 صورت و اقله را نوشته بگلبرگ فرستاد و از بنی سلطان علاء الدین را که ملک التجار فرستاد و بعد از تالی تعیین
 نسیم ظفر و فیروز بنی بربر جم ظفرخان و زید سلطان علاء الدین که ختمه ولایت خود گرفته و ملک التجار را بر ملحق گردید
 داستان تحصیل در طبقه کجرات تحریر خواهد یافت و در سندهاشی و ثلثین و شانزده روزی نوشته بر سر نگه رای کار
 بهنشینان سلسله احمد شاهی بود و سید که سلطان بهوشنگ والی سند و از روی علیه و استیلا بر ولایت من آمده
 در مقام خرابیت سلطان احمد بکرج متواتر حارم آندیا گردید و هنوز آجارسیده بود که خبر سید بر سر نگه راستی رفته
 اطاعت سلطان از رقیبه خود بر آورد و بطبع سلطان بهوشنگ گردید سلطان عثمان توجه باز داشتند بسینه منزل پس
 نشست و نخواست که دست محاربه بابل اسلام دراز کند و راستی آنکه سلطان احمد قلعه که کرار حاضر و نموده بود

رای که سلطان هوشنگ را بعد از خود طلبیده هر روز سه لک تنگ جهت مدد خرج قبول نمود سلطان هوشنگ نزدیک
 آن سلطان احمد از پای قلعه برخاسته منزل پس نشست با آنجا سلطان هوشنگ سه منزل تعاقب نموده غبار
 خنده را نگرفت روز دیگر چون آتش حرب شغال یافت و عرصه مکاحمت گرم شد از طرفین جوی خون روان شد
 سلطان احمد با دو هزار و پانصد جوان آرزوده از گنبدگاه برآمده بر قلب سلطان هوشنگ تاخت و مقتضای
 البیاد و ظلم شکست بر لشکر نمود و افتاد و مخدیره سلطان هوشنگ با سوار اهل حرم بدست لشکریان دکن گرفتار
 سلطان احمد از کمال مروت لشکر خود را از تعاقب بازداشت و بعد از چند روز اهل حرم هوشنگ را سامان نموده
 بایان قصد سوار شدند و فرستاد و بعد از تقسیم غنائم آن خود و ایام را می جاگیر داشتند نمود و در زمان ملاجعت چون تبهر
 بدر رسید زمین سبز و قنای دلگشا بنظر درآمد از اجابت و ابراهیم سلطنت اختیار نموده بساعت مختار بخان خشت
 حصار بر زمین نهاد و از ابراهیم استیلا کرد و حجت دارالامارت تقوی عالی طرح انداخت و بعد از اتمام شورا که
 در آن سفر همراه او بود و در حجت کتاب عبارت اشعار گفتند و شیخ آذری در آن پورتن همراه او بود و بایات گفت
 و بر پیش طاق دروازه سلطه نمودند و جدا قصر شد که از فرط عظمت بد آسمان بایه آرسده این درگاه است
 آسمان هم نتوان گفت که ترک ادبست به قصر سلطان جهان بهی احمد شاه است به موقوف تا پنج مهنی و بعد
 علیه گوید سلطان دوازده هزار پشته قاشق آذری حمله داد چون صاحب کن از خاشاک مخالفت پاک
 شد و بی نزاع تصرف سلطان احمد درآمد در سه مجلس و تلمیذ ثانیاته متوجه شیر قلعه قبولی که بر سر حد گجرات است
 گشته بکون متواتر رسیده در قلعه را فرود گرفت و چون مدت محاصره بدو سال کشید از آن سلطان احمد گجراتی از راه
 رفیق و مدارا رسولی فرستاد و پیغام نمود که اگر فیر در چین مشاییده ملاء الدین حاضر میبود البته کافی میکرد و الحال استدعا
 فیر آنست که این قلعه را عوض آن بخلیف نصبا میشد بگذارد سلطان احمد بی از سنا برآورده مروت و عباد و فتوت و شجاعت
 و در دیده طریق مشورت مسلوک داشت بعضی جز را گفتند که بخشش آنرا ان صورت بند که قلعه بیعت درآمده باشد کرد
 گفتند که التماس سلطان احمد گجراتی را بفر قبولی نماید مشرف ساخت سلطان برج رای اولی نمود جواب داد که چون قلعه
 بدست افتد بجا دامن سلطان گذرانیده خواهد شد سلطان احمد گجراتی از این جواب بر آشفته لشکر گران بگویم
 اهل قلعه تعیین فرموده چون این پنج سلطان احمد بی رسید از پای قلعه برخاسته پیش آمد و لشکر گجرات عقب سلطان
 نیز سوار می شدند قلعه از سر برآورده بیکر رفت و موقوف کتاب بهادری این داستان بطور دیگر نقل میکند از شاه احمد
 در طبقه سلاطین گجرات قلم تصدی بخیر آن خواهد گردید و در سه شان و تلمیذ و ثانیاته مرضی بذات سلطان طاهر
 گردید و بغیر در دست و نیست صادق انجیل معاصی و ذوق توبه کرده و فرزند بزرگ خود سلطان علاء الدین
 در حضور امرا و وزرا از سر وصیت کرده با امر گفت توفیق که از شما دارم آنست که آخر پیش مرا از خدای تعالی بخواهید

و چون در زمان من دست ظلم از دامن ظلم کمر تاراج برداشته و از کم حضرت حق سبحانه تعالی از تقصیرات من بگذرد
 و میان شام و صبح شبت بستم کلمه توحید بر زبان رانده جان جانان آفرین سیزده مرتبه سلطنت او درازده
 سال و نه ماه و نوبت بر سر بود و ذکر سلطان علاء الدین احمد شاه و چون بتاریخ بست و تمام حسب
 سال مذکور قانع مقام پدر شد خود را احمد شاه خطاب داد و یکی است بر سر نهاد و قاعده حدیث و تشبیه بیابان
 نصیحت مصروف فرموده زیر و ستان را در حد عاقبت آسن و اما آن جای جاد و لا اجر جم از تعالی و تقدس
 روزی روزگار داد و نصرت را قرین حال او گردانید و در حق تعالی جوانی به تجارت و کار دانی شهرت عظیم یافت تمام
 حل و عقد امور برای رزین و لا در خان که محتاط بنان اعظم خان بود معوض فرمود و در تسخیر و تفتیش و اقامه
 نصیر خان بن عالم خان ضابطه اسیر باره از ولایت دکن را تحت قدرت سلطان خلف حسن را که ملک التجا
 محتاط بود و دفع نصیر خان فرستاد و بعد از تلافی و تعیین نصیر خان که رنجیده راه اسیرین گرفت و ملک التجا
 تعاقب نموده تا اسیر گرفت و باره از ولایت اسیر رانخته و راجعت نمود و در آن سال نصیر خان امر ناگزیر رفت
 و بقوی ایوانه در سه العین و ثمانه بود و چون احمد شاه محمد خان شهزاده را وقت تقسیم ولایت میان شایرد
 سلطان علاء الدین سیرده بود و سلطان خواست که وزیر تربیت کند و بهارچ فیروزی و سرور رساند و اسطو امضا
 این اراده لشکر همراه محمد خان شهزاده نموده به تسخیر ولایت بجا ناگزیر شد و قبل از فرستادن برادر ملک عماد الملک
 غوری که در آن سرحد سیو و چون شنید که شاهزاده بکنار آب کشن رسید به بزرگ بلشک شاهزاده و طغی شد شاهزاده
 چون سلطنت سلطان علاء الدین راضی نبود و منتظر فرصت بنیاد ملک عماد الملک بکنار راه بقتل آورده و علم
 بقی و عناد و مرا فاخت و سلطان بعد از اطلاع برین واقعه متوجه گوشمال محمد خان گردید و چون تلافی و تعیین با اتفاق
 افتاد و طرف نصرت بر شده اعلام اعلا گردید و محمد خان غایب و خاصه در میدان مجالیت او زمانست و دیگر بناد
 نبیت باولی نعمت از بردن آبی چکر سپهری که سرگون آبی بد سلطان بود اسطو صلح رحم لشکر با تعاقب بار داشته
 فرود آمد در ظلال این احوال عم سلطان که در لشکر محمد خان بود گرفته آورد و در سلطان بروی نصرت نهاد و در تمام جزیره
 جرمه او کشید چون بر سر حکومت قرار گرفت فرمان نصیحت امیر محمد خان نوشته فرستاد و بمضمون آنکه خداوند
 عالم از آفرید با هر که از او برگزید در سابقه عنایت از کسی چون رحم اختصاص بر صغیر حال برگزیده و مقابله مقاصد
 ملوات عالم بقضیه اقتدار و سایر و نهال و دینی که پرورده و جویبار و فیض الهی بود از ننداد و حوادث گزندی نیارد و
 کاخ رفعتی که بر او خسته نامناهی بود به تحقیق که در اعتدال و خلل پذیر و در نصیحت اغریز کرده و ارفا که در و خور و بزرگ کرده
 او را جهان زمیند خوارید و نتیجت این مقدمات بدیهه الاشباح آنست که در او دوش حق راضی باید شد و چون وقت
 خود و غور بناید بود که اعلام دولت این گروه منکوب سرگشته نصیحت نماید که آن برادر از زمین قدم از جا نه اطاعت و

شاهزاده اقلیای ویردن ننید و بحضرت جلال احدیت متنازعیت نور و نقیص حمد و ميثاق کنگه کن مذکور است
 خاصه از بزرگان از راه مخفی رشت و آمده و مندرضا می خواهد و آنچه واقع شده غباری بخاطر نرساند که شرخصوان را
 پوشیده و موجودی را چهل از خط ملک با و مرصت فرمودیم بی توقف متوجه آنجا شود و دست زندگانی نداد و بسلا
 کشند و گرفتاری آنکه و چون این کشور مجیدان رسید به اطاعت و اقلیای موجود بر ارجل رفت و سلطان
 به دار السلطنت مراجعت فرموده در سینه فتح و ایمین و ثمانیه خلعت حسن عجب که ملک التجار خطاب داشت متبخر
 حصلا شنگسیر که از خطرات قلع سواحل و دریاست متبخر شد و مردم آن ناحیه با ستظهار و اعتقاد آن جنگل
 و راههای دشوار جنگ غیش آمدند ملک التجار چون در آنجا دود در آمد اول حصلا را به که سر کر نام داشت بزور بار و
 شجاعت و شهامت آنرا کشوده سر که را بدست آورد و در میان قتل اسلام مخبر ساخت آنرا گرفت اند
 کشیق اینا مفتی بشما عا بدخواهش را ماصولیت راه بسیار جنگل بزرگمان واضح است و اگر بنده رازنده بدادید
 لشکر را برای برده شود که اصلا فانی بدامن سواری نرسد ملک التجار اعتماد بر قول او نموده او را طلیقه سپاه
 و وکیل راه شناخته عازم آمد و ذکر دید هر چند بران کرده گفتند که اعتماد بر قول دشمن مناسب نیست نظر التفات
 برین سخن بنیادخت وکیل کرد برای که دیوار طایفه آن آشفته شدی تا موصی بر و که سب طریقه کوه جنگل بود و در
 جوی آب حقیق جنگل میوه و در آن موضع و ثمانیه اوقات ساخته نیم شبی قریب هیل هزار پاد و فرو رختند خلعت
 حسن با جمعی از اهل اسلام شاد و شک یافتند بعینه که هزار محبت بعینه حالند که محل اقامت خلعت حسن بود
 مراجعت نمود و در زاری و گن که عداوت عزادار طلیقه ایشان تخمیر یافته بود و این واقع را بصورت قبیح بعضی
 سلطان علاء الدین رسیده و چون در راه مهام بنیادخت از در راه رسیده بود و در راهی هزار را جای ستم را که
 نظام الملک بطلب بود و نوسالار مرده که امیر الملک خطاب داشت با لشکر خود بخوار قصد جالند فرستاد
 چون نظام الملک امیر الملک بخوار جالند رسید و خبر داد و دست سید صبح السب با هزار غریب و گن امان
 داده بر امان غلاظت شد و منتظر و امیدوار ساخته و جمله را خلعتی کاخره داده میسکن خود فرستاد و در دیگر
 طوی عظیم ترتیب داده و سه هزار و در زیر لباس جلیه پوشانید و درون خانه محفی داشتند و زمزمه ساد است
 را بشم ضیافت طلیقه تنظیم و بکرم میثاقند و سی گشای برای طعام و ادن بیرون می بردند و شربت شهادت
 در گلابی بر گرام می رختند چنانکه هزار و دو سبب سید را که خلعت نسبت ممتاز بود و بدیدر شهادت رسانیدند
 و در هیچ عهدی نداده و حقیر زیارت و ملعون و ملعون و این نوع واقعه دست نداد و سبب آسین و فولاد از
 یک کان بزور آید لیک که آن کی آینه و آن دیگر کی لیل خست و در آخر نظام الملک شمس الملک
 بعلت بعضی مبتلا شدند تا در آخرت چهره و بچان آید و در آنجا که بواسطه انابت سید در خود را در پاییک

انداخت و فرزند خنجرین که هزار و سیصد و پنجاه سال قبل آرد چون رایان ولایت کوکس در مکه استقلال زده
 اطاعت نمی نمودند سلطان دلاورخان را خلعت جاس پوشانیده به تخریب ولایت گوین نامزد کرده با هر اسب
 سرحد فرامین فرستاد تا اسب خود و مردم خود بنوده بدلاورخان ملحق شوند و مشارالیه بقتضای کنگره رسیدند
 و دلاورخان و صندرخان را تشبیه فرستاد تا ولایت را غارت کردند و منازل و عمارت آنرا سوختند
 رای شکر که بزرگ آندبار بود از غایت خجسته و در ماندن که رسول دلاورخان فرستاده قبول نموده که پیشکش
 بسیار محبوب و خرم خود فرستاد و من بعد قدم از شاه راه انقیاد بیرون نهند دلاورخان بتمسک فرامی برد
 داشته و خرم را پیشکش بسیار بدلاورخان فرستاد و خود به تخریب قلع و اقل که از غنم قلاع آندبار بود متوجه گردید
 آن ناحیه صندرخان و دلاورخان جمعی که در تنب اموال و غارت از دواج شروع کردند و مردم آنجا فرستاد
 نگاه داشته دست بر نموده و در آن معرکه برادر و فرزند دلاورخان شهیدات رسیدند و دلاورخان با دلاورخان
 و قبا جمیع کرده آنگاه را به تفریق ساخته مردم بسیار را خلعت تیج خون آتشام گردانید و بعد تکرار بار و مقابل
 رای آن ناحیه بساط معذرت گشوده و خرم و را پیشکش بسیار فرود دلاورخان فرستاد و دلاورخان از تفریق
 او دور گشته مراجعت نموده بخدمت سلطان آمده بعبانیت و التفات ممتاز گشت چون اعتبار و اقتدار
 دلاورخان بکمال رسید با خواهی ارباب حیدر فرج سلطان نسبت با و انحراف یافت و از بیروست از قدرت
 بازداشتگی گوشت یافت قرار گرفت چون رای چنانکه برین را کتب اطلاع یافت دانست که سلطان بخت
 نخواهد فرمود و در سنج و اربعین و ثمانماه بعضی پگنات سرحد را غارت کرده مواشی در داناها تار و سلطان
 برین حادثه اطلاع یافته متوجه ولایت بجاگشت و ده طومر را کتب بسیار دست نموده و کوچ به تفریق
 قلع و اقل را محاصره کرد و چون اسباب قلع گیری مستعد شد و اهل قلع هرگز را سعادتی کرد و رای چنانکه از غایت
 دل و خواری و کیلی فرستاده استحضار تقصیرات نمود و قبول کرد که هر سال خراج بدهد و از دین سخر خجسته
 بنقد جواب گوید سلطان قلم غفور بر آرم او کشیده مراجعت کرد و هر چه قبول نموده بود و او کرده بجات یافت سلطان
 در نوای شهر شنی ترتیب داده و امر را بخلعت و وزارت امتیاز بخشیده روزی چند در مکه سلطنت قرار گرفت
 چون در لغی محمد خان شهزاده سکندر خان بخاری دخل عظیم داشت و بعد از فتح اگرچه سلطان علاء الدین از تقصیر
 او گذشت و دلاورخان همواره متوهم میبود و در التفات سلطان دل او قرار نگرفت تا آنکه بعضی از اهل مکه
 و شهر سستین و ثمانماه سخنان باز زبان سلطان باورسانیدند که سکندر خان بی اختیار شده بر کفران
 نعمت اقدام نمود سلطان محمود خلجی حاکم مالوه بنیام فرستاده او را به تخریب ولایت برادر خجسته نمود سلطان
 از سنده متوجه گردید و با یک هزار سوار چند منزل استقبال نموده سلطان محمود بیست و با تلقان اطراف مایه

فرز گرفتند و چون بدست گذشت و محاصره با مستدک شد سلطان علاء الدین با لشکر بسیار بهر دو قلعه با هم وارد و چون
 بنواحی ماهور رسید سلطان محمود شب کوچ کرده بجانب ماند و متوجه شد سلطان علاء الدین تنها دار ماهور را
 خطاب فخرالملک اختیار داده و نازش بسیار نموده بدستور قدم حکومت ماهور و توابع آنرا فخرالملک ارزانی داشت
 و سرانجام آن خود نموده متوجه دار السلطنت گردید و در انشاء راه سنگ مرمر خجالت پیش انداخته و کفن در گردن بسته
 بخیمت رسید سلطان از کمال محبت که در طینت او مخمور بود بدلیل عفو نقیصات او را پوشیده بجلعت خاص فرما
 ساخت چنین گویند که سلطان علاء الدین بجایت حلیم بود و خود خطبه خواندی و خوشنیت را باین القاب ستود که
 السلطان العادل العظیم الکرم الرؤف علی عباد الله الغنی علاء الدین و الدین احمد شاه الوالی ابن محمد شاه البسمنی سید
 اجل که نقابت عشرت و کرامت هدین سقره به بابای کر ام او مغضوب بوده و چون از واقعه قتل سادات جالندین قاتل
 ملول بود و روزیکه سلطان علاء الدین در مدح خود این القاب بخواند برخاست و گفت اعدا ملک کذاب نیست
 بعد از و لا حلیم و الکرم لقتل الوزیه الطاهره و تنظم بنده الکلمات علی منابر سلیمان علاء الدین از سجده و ن
 آمده اصلا متعرض او نشد و اینجا که دلیل واضح است بر علم او در سناشنی و شین و تماننا به بردات سلطان جبر
 تقدیر یزدانی بیاری صعب طاکر گشت و چون از حیات نوبت شد روزی بهمانوخان را که ارشد و اسن اولاد
 او بود و طلبیده گفت ای فرزاد این وقت آن در رسیده که داعی اجل را به پیشانی کشاده اجابت تمام و لیکن در
 چند شاهوار که انا بیکرام بوارث رسیده و در صدف سینه مخزون کینونت و در فضاست به ترمیمت که جوهر عقل
 با کمال دانش و رفیت آن معرفت بنادانی و ناطقه سخن سرای قلم با وجود فصاحت و بلاغت از شرح منافع و
 فوائد قائل مخبرست و شفقت اوست و کمال محبت فرزندان چند مرا برین میدارد که گوش هوش بآن و در نفس باخ
 و جواب و اعطا که انبار سازم بهیت من آنچه شرط بلاغت بود و تو گویم و تو خواه از نعمت نیکو خواه ملال نصیحت که
 سلطان علاء الدین به پسر خود بهایون خان کرده اند ای فرزاد از محبت چون وقت رسید
 آن نوزده شهر یاری بر سر دولت تکیه زند بایک در امور محبوبه جنتی قاطع و بر مان ساطع حکم با مضار سازند
 و بی تامل و اسعاف تدبیر و اتقان فرمان نند که فساد پیش از اصلاح خواهد بود و دیگر سیاست حکومت و فرمانروا
 را از لوث سخنان هجاب عرض پاک دارد و چه انکروه گاهی جواهر حسنات جسمی را در شسته سیاست ناکند و نول
 جمیل و احسن را در کسوت قبیح و صورت برضه ظهور جلوه و بسند و دیگر اباب صفت و فجور و مفسد و شریر را در ایم
 و لیل و خوار دارد و الا مردم بهین و فجور و لیسوند عدالت که اصل اخلاق است و مدار تو این شرع و ضابط حکومت
 برانست از میان مردم کشود و تمام ساعتی با فقیه و خردمند و سخن انکروه بی حاقبت از محل اعتبار ساقط دارند
 دیگر باند سخن و گران که بخاطر رسد سیکناهی را در ضیق ضرر و تنگنای خاطر غیظ اندوزد و دیگر در حوادث جزئی و کله

بار بابت عقل و دانش مشورت مسلوک دارد و در حل مشکلات و کشف منغضات آنرا ماکم ماحول و قاضی
 شناسد چون بزرگان گفته اند ما دم من فشاخ زمان از فضل و من واحد و دیگر عدل و انصاف را خارج دولت
 و بازوی سلطنت و اندو در حال سلوک مسالک معدلت و ابتهاج مناجج تعفت از دست ندید و در ستملاب
 قلوب رعایا و بر ایا مناقب نماید و در طلب مال از حریت مناقشه کند و خدم و چشم را بمطالعه ناموجه برساند و یکی
 سعی در ترفیه حال درویشان و غریب خا ایشان مصروف دارد و چنان سازد که چون یکی خل خضری و عصا
 بیکری در معرض تلاشی در آید و ترکیب مهول و ترکیب جسم باطل گردد و صفحات اوراق زمان مملو از فریب و خیل
 شامی خیریل او باشد و بیست پس از هرگز هر کس که زو نام باند همانا که در زندگی کام راند و دیگر از فریب و مظلوم
 ستمیده و ملهوف محنت کشیده در حد زیادت و یقین داند که عین عنایت حق سبحانه و تعالی همواره ناظر
 حال مظلوم است چون امر او وزیر اربین و صحایا اطلاع یافتند ملک نظام الملک که در مملکت بر بود و گر خیر
 پیش سر خود که ملک التجار خطاب داشت و عالم جزو در رفت و از اسباب هر دو با اتفاق متوجه گجرات شدند
 و چون در سبب یکم جاموی الاول سناشی و تین دشمنان سلطان علاء الدین از تخت بر خیزد تا بوقت قرار
 گرفت سیف خان و مملو خان امرای دیگر حسن خان شتراده که برادر خور و هیا یون خان بود و بیت کرده او را خبرت
 بنشاند و حامی میگانه هیا یون خان را غارت کرد و آتش زدند و هیا یون خان با هشتاد و سوار غنیمت بهریت نمود
 اتفاقا در راه از قلیکانان و پرده داران و سائر اهل چشم که برادر دیدند خدمت او شتافت و حسن خان از بالای
 تخت چون دید که هیا یون خان بدارالامارت در اندیشه بر و سستولی شد و نتوانست محو و از اسباب بزرگ مضبوط
 کرد از تخت فرو افتاد و از راه با جمیع زمین خدمت پیوسته و بخت نشست اول علمی که فرمود این بود که
 سیف خان را بر پایی میل بسته در شتر کرد و اندیند که کو خان از مشاهد این سیاست گر خیزد و خود را بکوشه شید
 حکومت او بست و سه سال و نه ماه و بیست و دو روز بود و ذکر سلطان هیا یون شاه بن علاء الدین
 شاه چون احرار و ملوک طوعا و کرها اطاعت و جبین انقیاد و زمین بندگی نهادند سلطان هیا یون شاه
 اگر چه یکسال تهور و مردانگی موصوف و بعضیات بیان و لطافت لسان و سخاوت و وساحت معروف بود
 لیکه در شت خونی و کینه جونی در ارتجاب معاصی افراط و ادا می حقوق تقریر می نمود و در رفت و دامانی پاک
 و در تادیب مجرمان و گناهکاران سفاک بود و با چنان قهر و سیاستی که داشت در اصابت رای بهشمار بود که
 بهر تدبیر که بقلم فکر بر لوح تسمیه کاشتی موافق تقدیر بودی و چون بر سر سلطنت قرار گرفت یکی جهت بر نصب وزیر
 فاضل مصروف داشت و نیز میمود که از نقاب برای قهر و معایج جهات اکانت و امداد و وزیر که امارت ممالک ترفیه
 حال رعایا از شتاج رای عالم آرای اوست و کثیر محصولات و تسلیق سپاه از عمارات انکار کمتر رای او میسر نمی شود و

خواجہ نجم الدین محمود قارن گیلانی را که مردی دانا و سنجیده و صاحب تجربه و خلد ترس بود و قنوقل امر و ررات اختیار
کرد و زمام حمل و عقد و قنوقل بسلطان ملایان سپرد و بایون شاه را و نهاده ملک التاج را بایش داد و در ایام بهار سلطنت او
سکندر خان بخاری که سابقا از سلطان علاء الدین برگشته بسلطان محمود طغی پیوسته بود و باز نام و پیشانیان شده
حقوق تربیت را فراموش کرده ساحت سلطنت بایون شاه را بباخته فتنه ملایان ساخت و علم فی برافراختن جمعی
کثیر متوجه بالکنه گردید بایون شاه غریمت بالکنه نموده و ناخچان را پیش از خود و در منزل روان بیاخت
سکندر خان ناخچان را از بایون ویده بر سر او آمد و از روی قهر و استیلا شکست داد و روز دیگر چون ریایات صبح از افری
بشرقیه طلعت گشت بایون شاه ترتیب افواج داد و متوجه بحر قتال گردید و بعد طاقی فریقین و اشتغال حرب
نیم ظفر و فریزی بر اعلام بایون شاه و یزید بخانیان و باو بی ناموسی گریختند و جمعی در زیر پای جبل پست شدند
و سکندر خان نیز از پشت زمین بر بیاض طین افتاد و جلالتان بخاری که از مرکز گریخته در قلعه بالکنه محصور شدند
چون سلطان بایون بالکنه رسید جلالتان قول گرفتند از ملایان غصب جان بسلامت برود سلطان بهار سلطنت
مراجعت فرمود و در سه ملت و شین و ثماناته چون ظلم بایون شاه شهرت انجا میداد بان تلنگ پاس از
دائرة اطاعت بیرون نهد و دست از فرستادن بان لمقرری کوتاه گردانید بایون شاه ملک شد غلام ترک را
خواجہ جهان خطاب داد و بولایت تلنگ فرستاد و نظام الملک غوری را همراه نموده و خود با بست هزار سوار و
چهل زنجیر قیل از عقب در راه شد و خواجہ جهان قلعه دیو کینه را محاصره نمود و مال قلعه برای او بیسه مال خلیفه قبول نمود
اما خواجہ استیلائی او بیسه بالشکر پر شکوه و معده سایل قیل میداد و نظام الملک غوری گفت پیش از وصول براس
او بیسه از پائین قلعه بر فاخته در میدان منزل نباید گرفت خواجہ جهان نکرده کار برای نظام الملک را
علیل داشت آنجا توقف کرد و روزی دیگر چون خورشید روشنی بخش از افق مشرق برآمد بکلیف راسی او بیسه بر
ظرف دیگر مردم قلعه خواجہ جهان حمله آوردند شکست بر خواجہ جهان افتاد و پیشتا و کرده گریخته بایون شاه
طعن کردند خواجہ جهان بعضی رسانید که این شکست که از پیش نظام الملک بود و راجع بایون شاه از نظام الملک
منحرف گشت دشمنان را بر سر او گفت نظام الملک گریخته با سلطان محمود طغی پیوست و سلطان خواجہ جهان
از نظر اعتبار اذ اخته او را بموکل سپرد و قوی آنکه نظام الملک غوری را با بابت تمام بقتل سیاه و قار و حشر
او رفته بسلطان محمود طغی ملحق شدند و در سه راج و شین و ثماناته باز بایون شاه پیش تلنگ عازم گردید
و در اثنا راه هفت نفر از خجندان امیر زاد و محب الدین حبیب الله که صحبت حوادث شهر در رنگ نبات النفس از
بهم پراکنده بودند را در مجتمع گشتند و چون در ایام رحمت ترکی دولت او بود و دنیا بیکد گشتند که چون آنهم خلک
جلالت و کرموت و گردن زدگانی بجه کار آمد بیاختند و در باب اخلاص او فکر می نمودند و نزدیک ملک یوسف ترک از

بندهگان عالی بدایت و صلاح مشق و تحیرات و طاعت شهرو بود و اتم جام امیدش بمشرب احسان امیر
مملو میبود و رفتی زده از چهره کار داشتند آنجا و تن بایشان موافق دست جمعی محاطان را بخود ساز داشت نظر
فرصت نموده با دوازده سوار و پنجاه پیاده خود را قریب بدروازده حصار رسانید چون وقت عصر میگذاشت از سپ
فرود آمد و فریضه داد و نمود از حضرت حق سبحانه تعالی نصرت و تائید خواست مقدار غروب متوجیه درواز
شدند محافظان در دوازده اکثری لشکر رفته بودند قلیلی اثر در بانان دست و دمنع میش نهادند ملک یوسف ترکان
راه ملاطفت و مسامحت در آمده فرمان بسکه سرخ چنانچه رسم نشانیر و کن است و قبل ازین طیار ساخته بخود
همراه داشت باجماعت نموده از دروازه اول در آمد و چون بدروازده دوم رسید و در بانان بمحافظت و خدمت
میش آمدند و هر چند فرمان تغلبی نمود قبول نکردند و گفتند روانه کو تو ای بایر ملک یوسف فی الفور سرور را
بیستج جدا ساخته حصار در آمد و دروازه ابل حصار بر آمد و مرتبه اول متوجیه زندان بزرگ شدند و در زندان داشتند
هفت هزار نفر از سادات و علما و فضلا و اوسط الناس که در آن زندان محبوس بودند از آفریزی عظیم داشتند
هر یک یک گوشه رفت و از آنجا رفته امیرزاده حبیب الله و اولاد سلطان جمال خان بجاری را از زندان بر آوردند و هر
بطرفی بیرون رفت کو تو الی شهر جمال خان را که هشتاد سال عمر داشت و بجای خان امیر سلطان علاء الدین را
به دست آورده و بخواری دزاری گشت و حسن خان امیرزاده حبیب الله رفته بجا جمعی که از دستگاری امیرزاده بود
در آمدند و بطور قلندری تلاش زدند و امیرزاده و اعیان آن بداشت که گوشه رفته بای دروازه من قناعت کرد و آورد اما
چون حسن خان گفت مردم شهر و سپاه از ظلم و بی ادبی های یون شاه خوانان اینجانب اند و یقین است که باز
دولت بجناب اقبال بکشاید و چون مرغ بال گسیسته و خوشی پاشکستی بی رخ و شفت بدست خواهم آورد و در دوازده
چون داتم ازین کلامی سید و خست فتح غریب نموده محمد و یمان حسن خان استوار ساخته هر دو با اتفاق از شهر بیرون
رفتند و لشکر فتح فوج رو بایشان آورد و یون شاه از استماع این خبر متع در آتش و یگانه نهاد و چون شهر بدر
در آمدن چنان ظمی ظهور آورد که حاج نوشیروان عادل شده بیات او نماند اما آثار جور او در جهان نماند یکی
از مظلومان این رباعی در آن واقعه گفت ای ظالم از آه دل شیر ترش و فعل بد نفس شر اگر ترش
مهرگان بخون غرق مظلوم بین بدندان خنجر آید از خونریز ترس بد چون خبر مراجعت یون شاه بشان بر او حسن خان
و امیرزاده حبیب الله رسید ملاقت مقادمت در خود مقنود دیدار و بصوب بیجا پور نهاد و امیر حاج خان که آنجا
سخط خان خطاب یافت تعلق و تواضع پیش آمد و پیشکش بسیار گذارید و سوگند خورد و ایشان را در حصار درواز
سیاست جمعیت نمود و بر سر ایشان ریخت و مردم ادبش متفرق شدند و حسن خان و میر حبیب الله را با همان خاص
که از بنده بر آورد و بودند در کوشکی گرفتار آورد و بودند محاصره نموده و حسن خان با بانان نزد ایشان آمد اما امیرزاده حبیب الله

اتفاق یاران گفت به مرگ را آماده ایم و مرغ بهمت ما سر با شیان امان شما فرو نمی آرد و همانجا حبس
 گردد و نموده بمنتی اهل خود رسید و همایون شاه چون حسن خان را در حضور خود پیش شیر انداخت و سپه طایفه
 شاه را در آن وقت امیر زاده گفت سه میثعبدان شهادت یافت و در هجده حبیب الله غازی طالب
 میشود و روان کاه برش تاریخ می جست و بر آمد روح پاک نعمت الله رسید نعمت الله چهره زر گوار
 اوست و چنین گویند که سر کج خان در مدت قلیل بر من بر من مبتلا شد و با الحاح چون در سنه شصت و نهم
 و ثمانه هجری شاه بمرتب رسید که دست تقدیر بعیال و فرزندان مردم دراز کرده این نفس اماره گردید
 کاهی میفرمود که عروس از میان راه گرفته بجرم سرای اودی آوردند و از آنجا بکارت نموده در زناخانه شوش
 میفرستاد و احیاناً اهل عرم لاف می گفت و امرای از دستو بچو و مذکر هر گاه بسلام می رفتند فرزند را
 و میست نموده قدم در راه می نهادند شایان که محافظ دربار حرم بود و با چند حبشی اتفاق نموده در شب
 دست و پنجه می زد و سالها که در کورهای شاه را در حرم با سرحمت شغول بود که یک از کیشان حبشی چوبی پیر
 اوزده او را بکشتهای هزار ساله برابر گرفت و دست درین فرزند ایوان پر آفات بدایمی را هم بدی باشد
 سکافات و نظیر ساسر در زندان بامیر زاده حبیب الله فریق بود و بحسن سبی ملک دوست ترک غلامان
 در تاریخ فوت همایون شاه گوید همایون شاه مرد و در روز خوش گشت و اتفاقاً لشکر مرگ همایون
 جهان پر ذوق ش تاریخ مرگش هم از ذوق جهان آید بیرون و لفظ ذوق جهان تاریخ فوت او
 میشود مدت سلطنت او سه سال و شش روز بود و در سلطنت نظام شاه بن همایون شاه
 چون نظام شاه در پشت سالکی بجای پدر نشست تمهید قواعد قمرانی تشبیه امور جهانی منونجی رای محمد
 جهان گرد بدو آن محذره استوار عصمت یکی بهمت بر سبط بساط عدالت و نصفت گماشته دست ظالم
 را از دامان ظلم کوتاه گردانید و چون بواسط ظلم همایون شاه خواطر امر خسته و مخرج بود و کار سلطنت
 نظام اتمام نمیداد و دین انشای او و لیس حقیقت حال اطلاع یافته با سوار پیاده بسیار متوجه
 تحریک بند گردید و بکوی متواتر سی کردی بدر آمار ابا وجود میسان نظام شاه بشت سال را بر داشته سخنگ
 روان شدند چون سافت بهشت کرده ماند و امیر زاده حبیب الله با یکصد و شصت نفر مسلح مردان از لشکر
 نظام شاه جدا شد و پیش رفته بر مقدمه رای او و لیس که نه هزار پیاده و چهار صد سوار بود تا اختیار از صبح تا وقت
 استوار مردی و مردانگی پیدا و اندو بالاخر نیم فتح و غیر خدی بر پرچم غازیان و زید و مقدمه او و لیس که نه هزار
 خود پیوست رای او و لیس شب کوچ کرده بولایت خود باز گشت و امر را بر اسم شکر الله بنقدیم رسانیده
 در کباب نظام شاه مراجعت فرمود و در روز دیگر فرستاده که خبر او و لیس که نه هزار پیاده و چهار صد سوار
 با خود

نظام الملک خوری متوجه دیار گن گشته و کمرچ متواتر می آید امرای نظام شاه را بنبرداشته با سبیلان ایشانند
 برآمدند و چون مسافت سفر خنخ ماند نظام شاه و هزار سواران فوج سپهش را فرود کرده بهر انجام آنرا بخواججه محمود گسیل
 که ملک التجار خطاب داشت تفویض نمود و فوج سپهش را به ملک نظام الملک حواله کرد و خود بایانده هزار سوار و چند
 سلسله فیل در قلب لشکر جا گرفت و اتمام فوج خواججه جهان ملکته ترک فرمود و سلطان محمود غزنوی بیست و شش هزار
 سوار در سه فوج تعیین نموده متوجه سرک قتال و جدال گردید و بعد از مقابلت با محمود غزنوی سلطان نظام الملک را بخواججه محمود غزنوی
 به تخت مهابت خان نظام الملک حاکم خراسان و وزیر که سرور سپه بود و در رسیدن اقبال رسیدند و شکست عظیم
 بر لشکرشند و افتاد چنانچه دو گروه قنایب گردید و در دوی غنایم را با غارت بردند و درینوقت که مردم بتاراج مشغول
 بودند سلطان محمود با دو هزار سوار عقب فوج نظام شاه ظاهر شد خواججه جهان ترک که در فوج قنایب بود فکری نمود
 غسان سلطان را گرفته متوجه بندر گردید و با وجودیکه ملک التجار فتح نموده بود شکست بر لشکر نظام شاه افتاد و مردم
 که بتاراج مشغول بودند بهما نگاه گشته شدند ملک جهان از کمر و عذر خواججه جهان ملاحظه نموده عراست قلعه بدر کلوخان
 تفویض نموده خود نظام شاه را بر داشته بهیر و زابا درخت و سلطان محمود تا دروازه بندر تعاقب نمود و بیرون
 قلعه را غارت داده بسایمان اسباب تسخر قلعه مشغول شدند نظام شاه در آن زمان که کجیک میرفت غنیمت و افتاد
 و محض غفلت مرقوم نموده بخدمت سلطان محمود کجی فرستاده بود و چون در فیر از پائین در دست کرد و
 مردم غمگین جمع شدند خواججه جهان را با لشکر انبوه بدفع سلطان محمود روانه ساخته و مقارن انجمن خبر رسید که سلطان محمود
 کجی را بی سرحد و گن باهشتاد هزار سوار رسیده سلطان محمود غزنوی در خود طاقت متناهیست مقصود یافته هفتاد هزار
 کوند و ده متوجه بندر شد خواججه جهان سه چهار منزل تعاقب نموده بارگشت و در زمان مراجعت چون راه کوند
 قلب بود در منزل دست اندازی میکردند و بواسطه کم آبی نیز چند هزار را بدار ملک شده بود چنانچگی کسند
 که در اول منزل قریب شش هزار نفر از بے آبی هلاک شدند و بهرگاه کشته آب بدو تنگ از آن بود و آنی چون در
 اصل سلطان محمود غزنوی بر وفق صلاح و باراد بود و از شکست ناشایسته خیرا و بار شامت نتیجه دیگر یافت بیست
 شاهی چنان نشان که سعادت و بهر شرف غنایم چنان بکار که توانیش در رود و چون بصحرای آرد راجا کوند و اندرگاه
 خدمتهای شایسته تقدیر رسانیده بود و بیکناه گشت و در سه سب و ستین و شمانات سلطان محمود غزنوی با و هزار
 سوار باز بقصد تسخیر و گن از مندر سوار می گرد نظام شاه با ستیاد جنگ برآمده از سلطان محمود کجی را مدد خواست
 و چون سلطان محمود غزنوی سرحد دولت آباد رسید بهر بیان خبر آورد و ملک سلطان محمود کجی را میبرد لشکرشند و
 گذارشته بجانب مالکند و رفت و از راه کوند و ده میبند و مراجعت نمود نظام شاه مکتوبه محبتی برای وی
 محامد محمود شاه می نوشته فرستاد و سلطان از راه برگشته ببلده احمد آباد رفت و در راه و بقیعه سال مذکور نظام

ازین محمد شاه بهمان بهاری بخوار باری بقای این دولت بود و بهینست در این بخت اکل دولت که باغ ملک به باغ
 ازین در در برش بهینست و ادشاهی نظام شاه دو سال بود و در سلطنت محمد شاه بن بایون شاه
 چون محمد شاه در ده سالگی برسد ایالت قرار گرفت با وجود سخن در کارم عدل انصاف سعی کردی و در
 فرمانروایی و کاغذ خلق در دردمان و امان آسود و بهینست بقومی که اقبال خواهد خدای به و در خردی عادل
 بنک رای و در امور بهینست با بار بای دول ملکیه مشورت سلوک نیک داشت چون بعد از سنوی بایون رگه صورت
 جمع داشت خود را محمد شاه خطاب کرده مدار کار بهینست مدام بر روی صاحب و فکر تا قب خود نداده و آنچه علم و
 بر عیض خاطرش نقش می بست آنرا اصواب دانسته بعد از مرگ ساینده انداخته نظام مملکت و اقسام اسباب
 در ایام دولت او بهر تیره رسید که فریدی بر آن متعصب بود و بهینست که در سلوک و بهینست که در ایام
 کبار این قوم را بهر تیره بلند و مناصب ارجمند رسانید و این بجز عا و الملک را که دمل و نظام الملک را بهینست که در
 ماهور اقطاع داد و مثل سلاطین سابق در فتح قلاع و بحر و اطراف اطاعت و انقیاد و ارسال تحک و در ایام اکتفا
 تمام توجه بر آن بند و در سلوک قلاع خاصه در تصرف و در آید و فی الحقیقت مشور سلطنت طبقه بهینست به نام ناس
 او ختم شده و بهر قفسه و آشوبی که در ایام دولت سلطان بایون شاه و نظام شاه بملکت را و یاخته بود و بهر شکوه
 وجود محمد شاه آید که گرفت و در امور مملکت و سلطنت هر چه بدی و فتوری راه یافته بود توج او اصلاح پذیرفت و بهینست
 از نظام احوال مملکت بدی التیام تکیه بر کاران دولت شده و خواج بها زک در واقع سلطان محمود غلی سسر در
 تخریب بنیاد دولت ایند و مان نمود و با وجود آن دست تصرف و تکیه در خزان و در آنکه در بود و بهینست
 بقتل رسانید و ملک نظام الملک حاکم خیم خلعت خاص داده و بهینست که در تعلق حکام منند و داشت تا مر و
 کرد و ملک نظام الملک بعد از استعدا و لشکر با مردم بسیار قطع منازل بر آید جنگ انداختند و گر خیمه بقلعه
 در آمدند و سپاهیان نظام الملک تا در دازه قلعه قنایق بنمودند اهل قلعه بر شوکت نظام الملک اطلاع یافته
 امان خواستند نظام الملک مردم را امان داده و از قلعه فرود آور و هر واحدی را بدست خود بایان میداد و در این امان
 شخص بعد از گرفتن بایان خنجر بر نظام الملک زده شهید ساخت تا بول خان و دریا خان که از بشاد اولاد او بودند
 نهانه دار جمیع مردم قلعه را کشند یکی از مقتیدان خود را در قلعه گذاشته بخش پدر را گرفته متوجه ملازمت محمد شاه گردید
 و بعد از اسباب خدمت منصب و اقطاع پدر بر ایشان مسلم شد و بهینست که در این روز ملک التجار را خلعت و کمر بند مرصع
 داده و با اتفاق بعضی امر بهینست و ولایت برای مشیر و گوکن نصبت و او ملک التجار چون بقصبه گولادر رسیدند حد
 با بهینست خود را خیر و خوشروان از کلرک و وائل آمده و ملحق شد و با اتفاق از اینجا کوچ نموده و چون بر سر تنای کلین
 رسید بهینست که در این عظیم پیش آمد از تنایک اشجار و در و در و بار بهینست که در این عظیم فرخ در مرصع

یک تیر انداز از طول پاک میکرد و چون هوا را گشت که در حصانات و ارتفاع بمشابه کتیر در هیچ قلعه کشتا بهوای استخوان
 نرسیده منزل گرفتند جنگی صعب واقع شد و همروان را گنجینه قلعه درآمد و مدت بجاده روز در پای قلعه توقف افتاد
 و چون موهم برسات درآمد ایستاد و بیکدیگر گویا و مرا جعت نمودند و بعد از وصول گولانور بر تو اقبال است
 بر گنجینه انداخت و اندک مدت بدست آورد و چون برسات با خورشید باز متوجه کوشمال رای شکر گشتند و چون قلعه
 با حال رسیدند جنگ انداخته و در صد ساله قلعه را فتح نمودند و همروان بسیار گشتند و چند نفر وارد دست افتاد و چون
 علیه و شوکت ملک التجار خلوم شد رای شکر جمعی از بهوشمندان را نیز و ملک التجار فرستاده التماس نمود که اگر
 او بگذرد و قلعه بکلیه تسلیم نمایند ملک التجار از تقصیرات او در گذشته قلعه را بامتحان خود سپرده و از عین آن ولایت
 آن مقدار که کفاف رای شکر کوفا نماید خواه نموده از اینجا بلا توقف و ایهمال بصوب حریره کوه که بندر شهر بخاک است
 بازیم کردید و از راه دریایا کصد و نیست و چهار کشتی ملو و شون از مردم جنگی نیز رای ساخت و در مدت خلیل جزیره
 متصرف درآمد و چون با غنائم و فتوحات بدار السلطنت رسید ضحاک او تحسین و قبیول سلطان اعیان و زمام
 حل و عقد برید و اقتدار و سپرده عظمیایون خواجه جهان خطاب داد و چون افواج لشکر بهر جا رفتند کامیاب گشتند
 و بکر ششده بود که در ولایت جینک رای والی قلعه بکر آمدن التماس بهم رسیده و حاجان با اتفاق جمعی از امار
 خلعت خاص کمر مرصع داده و خست فرمود و حاجان بصلاح امر رفته قلعه بر اگر ارمایه و بود و حاجان کار طلب
 بر روزم جلها پیش برده دست برداشته بودند و بالاخر جینک رای نماز شکر ده امان خواست عادل نشان
 قلم عقوبت بر صحن اعمال او کشیده از قلعه فرود آورد و قلعه را بامتحان خود سپرده متوجه و الملک کردید محمد شاه لشکر افراشته
 را که با مطاع او که مقرر کرده بود بر قرار داشت و بعد از مدتی ملک التجار خواجه جهان گفت که بکریه قدم از جا و
 اطاعت بیرون ننهاد و لشکری عظیم هم رسانیده متوجه بندر گردیده اند سلطان متوجه شد قلعه بر گیرد و حاجان و کرد
 این قلعه در استحکام بر تداست که خیال استخوان بنماطیج قلعه کشتانی نرسیده و او را اساس ناگه بستانگ
 تراشیده و عمارت کرده و عرض هر شش بر سه درع و طولش یکدفع و ارتفاع دیوار سه درع و عرض خندق چهل
 درع و باطله رای بر گیرد و با سه هزار سوار و دانه در قلعه منتظر قتال و جدال بود و محمد شاه لشکر جنت سد داخل و محتاج قلعه
 دیواری دیگر بر دور آن عمارت کرده و در جلها صمدت نمود و در بر و در جلها پیش میرفت تا آنکه خندق بنحس و خاشاک
 بر کرده و در جلها بدیوار رسانیدند و کار با مفر و فر و اسخامید بر گیرد غایت عجز و در ماندگی بدلیل قرار و تهاوی
 و ناگذاری داد محمد شاه قلم عقوبت بر قصیرات او کشیده امان داد و او را از قلعه فرود آورد و اخذ و در خواجه جهان
 سپرده و بکریه جنت کرد و در سه نشان و ثمان نامه خبر رسید رای او و سپیده از ولایت خود و بکریه بسیار در ولایت سخن
 در آمده چندین ولایت خراب و تاراج نموده باز بولایت خود رفت محمد شاه ملک نظام الملک بالشکر انبوه

بنام وین و گوشتال رای او دویسه گشته خمر ستاو و بعد از چند روز خبر رسید که نظام الملک از رای او دویسه گشت
 بجانب زربند و دقت ازین مرتبه سلطان از حق حقیقت مجرت در آمده خود را از شهر برآید و کوچ چتوار ستو و چوب
 رای چندیری کرد و چون از رای چندیری رسید خود را چهار روز در دست شاهر و محمد شاه گذاشته خود را با بیست هزار
 سوار استیقامت بطریق ایلتا رنجایت رای چندیری را پس بست چون نزدیک ایلتا رسید با آنست که بزرگ که عرض
 آن یک فرسخ بانهش پیش آمد محمد شاه بی اختیار عنان کشید و رای او دویسه با بیست و بیست و یک پیاورد و
 چن زنجیر فیل فرو داده بود و بعد از آنکه دانست که محمد شاه بالشکره خود آمد رای مان را که یک از امرای منجیر او بود
 و در قلعه چندیری را گذاشته راه فرار این گرفت روز دیگر دریا خان مستاقب رای او دویسه با فرود کرد و در دور
 قلعه را چند فرود آمد محبت سداصل و حاج دیواری دیگر بر دو بر قلعه کشید و مرطبا مستفت نموده سنا یا طرح
 انداخت و بعد از چهار ماه چون عمارات سا با اتمام یافت و مردم لشکر او بر اهل قلعه مکر و کوب شدند رای مان
 هلاک خود را بعین التین معائنه نمود و بعد از رای زنه را خواسته قلعه را سپرد و یک زنجیر فیل که در قلعه پیشکش کرده
 و اصل نوکران شد محمد شاه لشکر بایون قلعه و نواحی او جایگزین مقرر داشته مراجعت کرد و جمعی را که درین دور
 تر و با کرده بود بدیارات بلند و منصب اجند را ساند و در لایت طبقات بهادری آنست که قلعه را چند
 فتح شد اما رای او دویسه پیشکش داد و محمد شاه لشکر بر از سر خود و اگر دو هنوز خوار نشد گشتی از سر سلطان نرفته بود که
 خبر آورد و ند که باز مردم او دویسه آمده پاره از مواضع و برگانات را آخند و قلع گیر را بکوه فریب متصرف شدند
 محمد شاه که در ساعتی که مختار بجان بود از نواحی شهر کوچ متواتر عازم لاد تلنگ گشت و قلعه کنده را محاصره نمود
 تمانه و از آنجا بعد از آنکه از اسیران بر نهارد آمده قلعه از تفرج دریا از سر لشکر رای پیشکش گرفته روانه دار السلطنت
 و در آن خود و قلعه مرتفع مشین در عرض یکاه بیت تمانه و از آن عمارت فرمود و در زمان مراجعت در سنه تسع
 و سبعین و ثمانه هزار گفتند که در حوالی تلنگ شهر سیت که شیون بنجی و مملو از زره و جامه های معا بد بزرگ بنو ست
 و از نیک واره در دوز و راه است محمد لشکری هزار کس انتخاب نمود و بطریق ایلتا ر متوجه گجرات گردید و چون شهر را
 چل سوار چند ست او بود و سپاهیان بطور بر شهر در آمده شهر را بغارت برد و و در آنجا توقف نموده با سوارات
 مراجعت کردند و در سنه سی و ثمانین و ثمانه در کول کونده بعضی اهل عرض گفتند که آمدن رای او دویسه بولایت
 محروسه بطلب تحریک ملک التجار بود و در وقت دعوی خود خطی بمنبر خواجه جان ظاهر ساختند و با ویند شسته بود و بی اختیار
 پاره زربهر و از خواجه جهان داده نشان مهر بر کاغذ سپید از گرفته بودند و بران کاغذ بیست و نه را نوشته بمنبر آوردند
 چون کسی بطلب خواجه رفت هر چند غلامان خواجه گفتند که اردولت خواجه ده هزار اسپ و صیقل موجود است
 و ده هزار غلام ترک بر دربار حاضر مناسب آنست که خواجه متوجه گجرات شوند و خواجه فرمود که ازین جمیع خبر داد

سلطان محمود شاه بود و قنویض نمود و چون مدت برین مهتوال گذشت روزی دلاور خان چو شش بنجست محمود شاه
در خلوت معروض داشت که ملک نظام الملک عماد الملک هنوز سلطان را خرد و مقصود بینانید و کار و بار را از پیش
خود گرفته اند و از سلطان حضرت قتل هر دو وزیر حاصل کرده منتظر وقت میبود و اتفاقا شبی هر دو وزیر جهت
سراج نام بعضی امور ملکی بنجست لکه چنان رفته بودند و در دولت خانه وقت بر آمدن دلاور خان با یک نفر
دیگر هر دو وزیر شمشیر جواله کرد و از آن میان نظام الملک می شد و با چون هر دو درین شمشیر بازی مهارت تمام
داشتند بزرگوار از پیش دی بدر فرستند و در شب ملک برید را حاضر ساختند که دلاور خان قصد کشتن او هم دارد
علی الصبح هر دو وزیر بیرون آمده با یکدیگر و دواغ نمود و ملک نظام الملک بغیر عماد الملک بجای رفتند و اطراف
اقتلع خود را متصرف شده با بنجا تو ققت نمودند و از شنیدن این خبر جمیع امر متفرق شدند و قواری عظیم در کار
محمد شاه را دریافت چنانچه رفته ملک برید ویرا کالجوس مباداشت و دست تصرف او کوتاه شد و مردمش
بر خروج کردند و در شب بست و یکم ذیقعد سنه اثنی و تحنین و ثمانه جمعی کا فرست تمام اهل قلعه فیلیان
و با چنان کو قوال او برده و از آنرا با خود و باقی ساختند که بساطان خویش فدر کنند و ندانستند که سبت آنرا که است
خلفه الهی نگا بپایان به از گردن سپهر نیاید برگزند و در آن هنگام محمد شاه بساطان را گستر و بدو غنای عظیم از قلعه
برجاست تمام مردم بر آن گرفته متوجه دارالامارت گردیدند و فیلیانان فیلیان را راست کرده روان شدند چون
پرونده دلاور با خود متفرق ساخته بودند و رسیدن مبادرت در آمده خود را سپرد کردند و از آنجمله غزنی خان نوجوان بهزید
شجاعت و شهامت موصوف بود و بان غزنی خود را ناچار ترک فدائی او کرد و سلطان محمود فرصت یافته خود را
بپام شاه برج رسانید و حرم سرا و شاه و برج و تمام قلعه دست مفسدان افتاده بود و در واز با محکم گردن تا به خواجگان
و دولتمندان نتوانند بقلعه در آمد بعضی از سپاهیان از راه خندق بر میان بالای شاه برج رفتند و بر غم ترا کنگر
مفسدان از حوالی شاه برج بر آوردند و گروبی آتش بپایان زدند و فیلیان گر خنجه از قلعه بر آمدند چون قلعه از فتنه و آشوب
مفسدان خالی شد فرمود تا جاها که خان که ملک نظام الملک باشد در وازه قلعه را محاطت نماید و مانعان
بر آمده با مردم خود بازار و شهر را نگاه دارد و چون نیم شب بگذشت و ماه طالع شد سپاه از هر طرف آمده در
صبح شاه برج جمع شدند و فرمود تا اسپان تازی سواری که در صیقل خاصه پرورش یافته بود و مردم تقسیم نمایند
و سوار شده و مار از درگاه آن تیره بختان بر آورد و بطول و صبح سعادت بعضی خود را در خندق انداخته خود را
بشکستند و بعضی علف تیغ شدند و گوی در موش خانها غنی شدند پس از دو سه روز بر آورده بسزای رسانیدند
در توارنخ مسطور است که روزی قاضی که از نزد عادیان رسید و عرض داشت که گزاینده مضمون آنکه امر اے
اینصوبه باغذای دستور الملک علم یعنی و عصیان برافراخته اند و بنده با اتفاق ملک فخر الدین تکیه بفرود دولت آن

خداوند کار نمود و جمعیت آنکس و متفرق ساخته بود و الا آن ستموخ میشود که از جمعیت نموده اند و نیز الملک با نفاق
سوافق شده نیست ندانند و سرگر کشی بد و نایست الا بشکر کشی بنی بجز و ستاع اینجور برای سوافق و
فرستاد که با اتفاق یکدیگر متوجه گوشمال آنکس و بی عاقبت شوند و خود با یک هزار غلام ترک بر جناح تعجیل عازم
گردید و در هر منزل امر آنده طوق شد و چون در جوار را رسید روی رسید روز دیگر سرانجام سینه و اشتهام
عسره ملک فخر الملک حواله کرده متوجه جنگ گاه گردید و آن گروه بی عاقبت نیز در برابر آمده جمعند آراسته
عادلخان که مرد استمنه بود و مرد دای مردانه نموده با غیاز اشکست داد و دستور الملک که راس پیش سفیدان بود
بدست افتاد و مبارزان تعاقب نموده اکثر آن بید و لنت از بار خاک هلاک انداختند بعضی از مردم نیجانبه
بهشتت بیرون بردند چون محمود شاه به فتح و فیروزی از جنگ گاه بار و در رسیدند با ستم عادی عادل خان
جراتم و تقصیرات دستور الملک که از خیالات فاسده در سر داشت و گذشته از اموال او و هر چه به کار
آورد و بود و واپس و نایب منصب قدیم بر و مقرر داشت و سرانجام مصالح ملکی و صلاح و استقواب امر نموده
بگجگر آمد و بعد از چند روز خبر آمد که گرهی از گنجینگان در قلعه تکر متحصن شده اند محمود شاه با اتفاق امری و دو جوان
کلیج متواتر و قلعه سکر را محاصره کرده جوانان کار طلب و در صدمه اول حصار را فتح کردند مردم قلعه خود را بحصار
بالا کشیدند و چون در خود طاقت مقاومت ندیدند زهار خواسته قلعه را تسلیم نمودند و محمود شاه یکی از ستمان
خود را در قلعه گذاشته بشهر نذر مراجعت کرد و بر ستم سلاطین سابق طبقات اکابر و اشراف را از انعام خود بهر
گرداشته و در ستمه و ستمین و ثمانه تها در گیلانی که از نوکران خواجه محمود و خواجه جهان بود و قمانه دار س
نیا و قلین داشت غبار فتنه بخت بعضی پرگنات را متصرف شد و بندر و ابل را بدست آورده و جازات مستعد
ساخته دست تعدی در گجرات دراز کرده و راه دریاسد و دیگر وید اتفاقا جازات سلطان محمود گجراتی بدست افتاده
هر چه در جازات بود بجزارت برده مردم سلطان محمود را مقید ساخته و رایتی آنکه چون تجار و مردودین بخارا از بهار
گیلانی شکایت نمودند سلطان محمود کمالخان محصفر خان را جمعی از لشکر براه و یا جمعی از لشکر را فتنی فرستاد و آتش برادر
در گرداب هلاک اندازد و کمال خان و صفدر خان چون بهر اکسب بهادر آمدند نام اختیار بدست با افتاد
و با مخالفت کشتیهای ایشان از بهر دیگر و در انداخت بهادر کس فرستاد و اظهار طاعت نموده کمال خان و
صفدر خان چون با جمعی قلیل با و پیوستند فی الفور خیال فذر کرد و جنگ عظیم در پیوست چندان خون آب
بهم آید و سخت که آب شکل یا قوت مذاب برآمد آخر الامر کمالخان و صفدر خان کج قرح و دستگیر شدند و ایشان را
داخل فرستاد و چون انجمن سلطان محمود رسید ملک توأم الملک را با پنجاه هزار سوار جنگ ادا فرمود و در توأم الملک
چون با تم رسید در مقام نفعی آنها را در آخر ظاهر شد که تا پاره و کن با خیال نشود و رفتن متعذر است بنا بر طبع

چند موضع را باخته تنها با یلغار بدرگاه آمد تا حقیقت حال معروض نموده خجست در آمدن بولایت و کماصل نایب
 سلطان محمود شاه کجراتی از فراغت جلی مکتوبی بنحویستاده فرستاد و مضمون آنکه عمر بست که سلسله محبت و مودت
 بین الجانبین موکد گشته و این نسبت شریفه بطریق لایق ابرار رسیده و از جانب در و آید حقوق اخلاص
 نصیر سرافراز چنانچه سلطان محمود و خلی و گن را از سلطان مرحوم نظام شاه گرفته بود اگر بجانب باخند و
 مساکر اندامینگر و ملک از دست رفته بود و درین ایام سه سال شده که بهادر کیلانی ضابط بنده و اهل طبعیت
 سلسله جهاز از سر کار خاصه و تجارت که مشغول با سوال و مرور اید و امتش بود و لغارت برده و دست سلسله جهاز
 بهام فرستاده آندیکار باخته مساجد و معابد را سوخته چون اینجانب پاس نسبت اخلاص قدیم داشته و میباید
 که بکما قاضی عقل واجب نمود که این واقعه را اعلام نماید و اگر آن نور حد بقیه خلافت بدفع او متوجه نشود اینجانب او را
 چنان گوشمال خواهد داد که اعتبار گیرند محمود شاه انچه را دلاسان نمود و امرای موافق را طلبید و گفت ادای حق من
 بر همه کس خصوصاً بر سلاطین واجبست و منهدم خدمت سلطان محمود کجراتی را دستانه باشوکت است و از و مقصود را نیدار
 منصور و چون از بهادر کیلانی بی ادبی واقع شده و اصلاح آنست که امرای استعدا بشکر نموده بدفع آن متوجه شوند
 حسب اصلاح امر فرمائی به بهادر فرستاده نوشته سلطان محمود را سلام کرد و نوشته که انچه در جارات بود و درگاه
 فرستد و جارات را برادره دیرا برهی سازد و کما لثان و صغیر خان و سایر متعلقان را بحضور فرستد و مضمون
 این ابیات ادا کرد و سه چارهای خود نداری بخدا بدکن چه تو بخت خود را سیاه بد منه باز اندازد خود برون بد
 که افتی بچاه بلا سمرنگون بد بهادر چون شنید که خبر نگار محمود شاه فرمان می آورد در راه داران خود را نوشت او را نگذازند
 که از قلعه برج پیش آید و زبان جرات بلافت و گرافت کشود جواب نامصواب نوشته فرستاد و چون جرات و جسات
 بهادر و جواب نامصواب بمحمود شاه رسید اصلاح امتهاب جواب امرا که کوچ متواتر بدفع او متوجه شد بعد از طی مراحل
 بقلعه رسید که بهادر در تنها در استحکام آنکوشیده سوار و پیاده بسیار آنجا مانده بود و اهل قلعه بعد از مشاهده کثرت
 و افزونی سپاه روی او بارصوب گیر نهانند و سرور از آنجا جهت ضبط مهمات توقف نموده بقلعه بور کل که
 بهادر آنجا تخاصن بود متوجه شد و هنوز افواج بقلعه نرسیده بودند که بهادر قلعه را گذاشته گریخت و رای آنجا
 بلازمست رسیده داخل دوشو امان شد و چون بهادر ازین قلعه گریخت سرداران او رفته در قلعه متخاصن
 شدند و رای امرای بنحیر قلعه میج تقسیم یافت و محمود شاه را برادره داشتند متوجه آمدند و گشتند و بعد از وصول آن
 ناحیه ضابط آندیکار که مردم بهادر کرد و قلعه را مضبوط ساخت و از راه متقابل و حجاز و پیش آمد افواج محمود شاه
 از اطراف و جوانب قلعه را فر گرفته دست تجلید بر کشا و ند و جمعی که بهواسی مبارزت آنقلعه بیرون آمده بودند
 چون اکثر آنها بنجا که مذلت آمیخته شد و ضابط آندیکار که راس نکیس منفسدان بود مقتول گشت و جمعی گریختند

چون مار سوار رخ درآمد محمود شاه و امر چنان صلاح دید که مرچها قسمت نموده از اطراف قلعه تقبیل
 فرو بردند تا آب قلعه بجنود فرو آید و از بی آبی مستاصل شوند و در مجادلی هر سرجی از بیرون بسان مضابط قلعه
 چون دید که راه مندر رسد و گردید از راه عجز درآمد امان طلبید محمود شاه با شتر خدای امر او را امان داده
 لشکریان بها در اسنخر ساخت که هر که فو که شود و یو کنیان باد علوقه جا گیر دهند که نزد بها در رود و باران
 اسباب و اسب او بشوند و از قلعه مرچ خاطر جمع نموده متوجه صورت کله و و ابل گردید و چون به واضح مالوه رسید
 بتاریخ نسبت و فتم حبس شد و شش و ثمان ماهه سحری سپهر محمود شاه را متولد گردید و بشکله این موهبت
 عظمی دست بدل و عطا گشت و تاج احمد شاهی بفرق نور دیده خود نهاده با حمد شاه موسوم گردانید چون تخیر قلعه
 مرچ و توج به صوب کله و و ابل بگوش بها در رسید و مضیق تخیر و تنگنای حیرانی ماند و دانست که قنلت تدبیر
 از تکاب امری خیر نموده به طرف که نگاه کرده راه قرار رسد و گردید از راه عجز دزاری درآمد و خواج نعمت الله
 تبریزی را بنیست امر فرستاد و استغفار گنا مان خود نموده و سلطان محمود شاه با التماس امر قلم غفور بر جاتم
 بها در کیلائی کشیده و انقضیات او در گذشت فرمود که اگر بها در بخندست شتابد و دخیل مال مقرر می بدیوان
 برساند قلعه و بلاگاه از تصرف او برآمده باز با و مقرر داریم خواج نعمت الله بها در نوشت که بزودی متوجه
 گردد و کمالات بدرجه قبول یافته چون مکتوب خواج با و رسید باز لرغ غر و برین عجب و پندار در سر او نهاد
 و ابروی که از عجب و مواشش رسانیده بود و در خاک مذلت بخت امرای محمود شاه را بر داشت و به صوب قلعه
 جا گیر متوجه شد و چون بکنار آب کله رسید مرچها قسمت نموده قلعه را محاصره نمودند و وقتی که صبح نقاب
 فیرون باز رخ کرد و بر داشت با سلطان تمام لشکریکیا رطلو زیر جنگ درآمد و هر که بقصد بیاضرت از قلعه آمد
 علف شمشیر گردید و چون فرو شکوه افواج محمود شاهی در دل مخالفان جا گرفت و شب درآمد با غیان عمان
 تهاک از دست داده راه فرار پیش گرفتند و بیاضت این گروه قصه کله بغارت رفته و از استناعت این خیر ملک
 شمس الدین طایر تهاه و دست طایر با و با اتفاق اهل شهر آمده محمد شاه را دید و سه روز جمعت سرانجام هم ام آخند و
 در قصبه کله توقف نموده متوجه کالا پور گردید چون موضع سالار رسید خبر آورد و مذ که بها در از قضیه پنا فرود
 بجانب کالا پور رفته و مقصور باطل گردید و اینجو دیار ساخته مستعد جدال و قتال است و بعد از وصول بن خبر
 بکوچ متواتر چون بواجی کالا پور رسید اکثر لشکریان بها در از و جدا شده بخدمت محمود شاه آمدند و بها در در غیبت
 خود را بگوشت کشید محمود شاه با استصواب امر ملک فیروز الدین و عین الملک را بجهت سرانجام قلعه پنا و ضبط
 فرستاده قرار داد که موسوم برسات را بکالا پور گذرانند تا شجره نفاق و درخت خلاف بها در از رنج بر افتد بها در
 چون برین اطلاع یافت بچشم امل او خیره و از اوج استکبار نفسیض افتاد و با و با و سیله خواج نعمت الله

عزیزه فرستاده التماس نمود که قول نامه محبوب دراز فرستد تا از سرالمینان بافتان قزاقان را هم حضور گرفته و بفرستد
 انجا و تا اطلاق تجا و زنهای محمود شاه جهت تشکیل ناته فتنه تمسک و قبول فرموده قولنامه فرستاده خواج
 نعمت الله را التماس نمود که اگر شرف اعلیٰ صدر جهان و قاضی زین الدین بنه با و زرا برود و موجب اطمینان
 بهادر بخشی خواهد گردید و مردود کند و بخا و مخ نیز با و زرا و شرفا برود و چون قریب بهادر رسیدند و دریا در میان حاصل
 بود و الا خواج نعمت الله و خواج محمد الدین فرستند و از لطافت و آمدن و زرا بایان نمودند باز را می او گردید و تیر خنجر
 نگذاشت که قدم توفیق بر طریق صواب استوار دارد و مرد و خواج آمده کیفیت اجر البوز را گفتند و ندانان که زمام مهام
 بدست اختیار و بوی اتفاق قطب خان از آب عبور نموده و زرا بهادر رفت و آنچه او از هم نصیحت بود و بتقدم رسانید
 بهادر و مقدم خوانین را ملحق بقطعه و کمره مخمور اما چون دل او سیاه گشته بود و اصلاً بمقتل نصیحت پاک نشد و چون بفرست
 آمدند و مقدم اعظم صدر جهان و قاضی زین الدین حسن برفتنه نصیحت را از باز نداشتند و لیکن چون صد فرسخ از
 راه حق دور افتاده بود و کس سعادت نموده بدفع الوقت مخول شده گفت اگر محمود شاه بصوب قلعه مرج
 مستوج شود بنده آنجا آمده ملازمت نمایم و بعد از مراجعت و زرا سلطان ملک فخر الملک را از قلعه بنا که طلبیده اشته
 باستصواب امر او را خلعت خاص و کمر صمغ داده و بدفع بهادر فرستاد و ملک فخر الملک بکوج متواتر باز می گردید
 و چون بجوار بهادر رسید و در دیگر فرج آراسته روان شد بهادر از زناخت غرور و استکبار استقبال کرده و شروع
 در مردانگی کرد و ناگاه تیری از پشت قضا کشاد یا فتنه بر پهلوی او رسید و زین خان بفریب سان نترس خوششان را
 از خانه زین بر زمین انداخت و سر برادر را بریده بخدمت محمود شاه فرستاد و این فتح مجسم تدبیر ملک فخر الملک
 و زین خان بطه و ریافت مسرت و خوشحالی بخواص عام شامل گردید و زین مراجعت ملک فخر الملک جمیع امر او
 لشکریان و حشم را با استقبال فرستاده خواج جهان خطایش دادند و در میان مجلس خلعت خاص و کمر صمغ
 و اسب تازی یک زنجیر فیل با و داد و زین خان جهان سپ و اسلحه که بهادر پیشکش آورده بود عنایت فرمود
 بعد از فتح دوسه روز بقا تخته پناله در آمد و از آنجا ملک عین الملک را بخیریه فرستاد و تا از تغیر بهادر بشیر شده
 احوال و اسباب او را فرستاد و ملک سید بهادر را در استالمت داده و محصور آورد و بعد از چند روز عین الملک
 برگشته آمد و ملک سید بهادر را ملازمه آورد و از اسباب و اموال بهادر بخانه زنجیر فیل و سیمه اسب عربی
 و نقد و جنس بسیار از نظر گذرانید چون سیمه اخلاص در ناحیه ملک سید بهادر بود و در میان مجلس بهادر و ملک
 خطاب یافت و باستصواب و صلاح دید و زرا اموال و اقطاع بهادر را به ملک عین الملک تفویض نموده
 مراجعت کرد و چون بقصیه سیمه پور رسید و در باغی که خواج جهان فخر الملک احداث نموده بود و در و آینه دوسه
 روز تعبیرش و کامرانی گذرانید و خواج از تحت و نقایس اشیا ن عربی آن مقدار که در حوصله بشیر گنج پیشکش کرده

خلعت و کمر مرصع مسای گشت و بعد از وصول و السلطنت اصلاح امر از نقد احوال یلیان سلطان محمود کو
 نموده امیان تازی انعام فرمود و آنچه مرسوم الحیان بود مضاعف نمود و مردار یوزن دسلی و پنج بر خیر
 و پنج مرصع بر سیم موفات بوکلات سپرد و جلالان و صفدر خان و سایر متعلقان سلطان محمود را که بهادر در
 قندهار داشت بخند آورده با انعام و اکرام مشغول گردانید فرمود که بهشت منزل چهار سلطان که بهادر بنارت برده
 بخارنگاران سلطان سپارد تا سلسله اخلاص موروثی و کتبی احکام پذیرد و قبل ازین بزبان ظلم گذشته
 که در ایام بهادر دولت بواسطه کشته شدن قیام الملک ترک و گرفتن نظام الملک و عمار الملک طراوت و نظارت
 از اشجار حدیقه سلطنت محمود شاهی رفته بود و ولایه امر از دست رفتی شده درین ملاکه از لشکر مراجعت نموده
 بنذر قرار گرفت و بهادران بجای و مقام خود خستند قدرت فی الحجاز و شوکت ناقص مانده بود و انهم رفت ملک
 بطوری مستولی گردید که هیچ احد برایش او نمیکند داشت داخل و خارج را مضبوط ساخته بخیر میکرد که از حرم بیرون
 آید و همت از این خود گرفته بغیر اسم سلطانی خیری نگذاشت محمود شاه درین باب عباد الملک خیری نوشت و او
 جواب فرستاد که اگر خداوندگار خود را بجا و بی برساند بنده خدمتگاری بجا آورده از سر قوت کار سلطنت را بر تو
 در وایج بدید محمود شاه بچند که توانست که خیر بجا و بی رفت ملک عمار الملک مقدم ویران قتی بنظم و حکم نموده بآب
 بسیار دفع برید و توجیه چون بخواهی شهر بند برسد ملک بریدنا مان شک خود نموده در برابر آمد و بنگام ملافی
 هر دو فوج علام خلیل عمار الملک پیغام داد که خداوندگار سوار شوند که وقت جنگ نزدیک رسیده اتفاقا در آن وقت
 محمود شاه پیشین مشغول بود علام عمار الملک گفت هرگاه بادشاه وقت جنگ چنین غافل باشد بر آینه سلطنت
 او بار بارش بیست بر که با جمل و کمالی پیوست بد پایش از جای رفت و کار از دست بد این سخن سلطان
 و شوار آمد چون سوار شد تا خند و فوج ملک برآمد و از علام عمار الملک شکایت کرد و عمار الملک از شاهده بخار
 بجا و بی مراجعت نمود پس از زندگانی مبتدا بر و تنگ شد که آب و طعام کمینگان ملک برید سپرد و اندک سینه و
 عشرين و شصت از تنگنای عالم سفلی از حال محمود و سلطنت و ابالت او چهل سال دو و ماه و سه روز بود و در
 سلطنت احمد شاه بن محمود شاه در سنه سی و عشرين و شصت ملک برید استعواب و صلاح امر او
 تا این سلطان احمد شاه بن محمود شاه را در شهر بدر جلوس داده اسم بادشاهی برود گذاشته او را در خانه میداد
 و امر او را که خود قرار گرفته متابعت میکرد که منیم و نود و دو سال و یک ماه بر احمد شاه مظلوم اطلاق بادشاه
 کرد و در سنه سی و عشرين و شصت در گذشت و در سلطنت علام الدین بن محمود شاه چون احمد شاه
 بیچاره وفات یافت ملک برید استعواب امر او است علام الدین را در احمد شاه گرفته بادشاه ساخت و او را
 نیز بطور برادر خانه میداشت و لیکن خجابت ذاتی و علاقه فطریه او را بران داشت که مروم را بخود موافق ساخته

مرسوم مندرسه سرور احیاء ناید و بطریق آبار کرام بلاد مسخر سازد و لک سیرین اطلاع از این اتفاق نظام الملک بن ملک نظام الملک
 و عماد الملک بن عماد الملک عاقلخان بن عاقلخان موصی ایهم سلطنت از و برداشت و فی الحقیقت ویران بنا
 و قبح خلاص کرد و برادر ویران بجای او اختیار نمود مدت سلطنت او که در بند و حبس گذشت یک سال و یازده ماه
 بود و ذکر سلطان هر سکه العبد بن محمود و ستار و چون ملک برید بن ملک برید سلطان طاهر الدین را از قریه
 سلطنت آزاد کرد و برادر او را که ولی العبد نام داشت آورده و اسم سلطانی بر او اطلاق کرد و چون بی تاحتی بجز سر
 او میفرست و چپکس را قدرت منع او نبود و رفت ببنکو و سلطان ولی العبد بی پیکار و نفس شوم ویران را داشت
 که ولی العبد را زهر داده ببنکو و در آنجا خود را آورد و ایام گرفتاری او سال رسید و ذکر سلطان کلیم
 بن محمود شاه بعد از آنکه سلطان ولی العبد شریک شهادت از دست ملک برید بن برید نوشید آن عمل قبیح
 از و بوقوع آمد سلطان کلیم العبد چاره را سلطان ساخت و در شهر بیدر بطریق برادران او را هم نگاه میداشت
 و چون بریده هوافت از روی کار ابرار داشته شد عماد الملک کابل یکه ملک محمود خان بن عاقلخان ولی ایهم
 و نظام الملک و ملک برید و خداوند خان و سایر امرای دکن جنگ کرده گریخت سیصد فیل و صد اسب و اسلحه
 بر مسلمانان کن افتاد و اما الملک گریخت با سیر و برانپور آمد و بالاخر سلطان بهادر در بازید او خود را متصرف شد
 و در سه جمیع و تلامین بنوایه خطبه سلطان بهادر و قسبات و برگشت خود خواند و بار دیگر با تاس عماد الملک
 سلطان بهادر متوجه دکن کرد و چون نظام الملک و ملک برید امرای دیگر طاقت مقاومت نداشتند از روی بیچارگی
 در احد نگر در آیدند جمیع دکن و دکن حلقه سلطان بهادر خواندند و بلا و دکن در گرفت چهار امیر نظام الملک عاقلخان
 و قلب الملک و ملک برید قرار گرفت و تا امر و زکاتنی و الف بجزیست حکومت دکن و در فائده این چهارده
 کس است چنانچه شمه انجالی هر یک سمت گذارین میاید و ذکر سلطنت نظام الملک غلام بود و برین زاد
 نام او بهر بوده و تحریف نموده بجزی میباشند میراث احمد داد اعیر حکومت در مرز قندهار و بنیا که مخالفت نهاد و وزیرای
 سلطان کلیم الله نظام الملک را محبوس ساخته و پس از هجرت کشیده عاقبت پلاک بساختند حکومت او استقلال
 داشت و در دکن حکومت همیشه مندرج است و ذکر سلطنت احمد بن نظام الملک بجزیست و در
 در استقلال زده و ولایت چهر را تمام تحریف و را آورده و در وسط آن ولایت شهری عظیم بنا نهاد و با احمد نگر موصوم
 ساخت مدت چهل سال حکومت کرده گذشت و چون آن خصوصیات احوال اجتماع کنانی بسبب و نظر
 رسیده برین قدر اکتفا اقتباد و ذکر سلطنت برهان بن احمد چون برهان قائم مقام پدرش
 شاه ظاهر که از افغان بنیل و قبت بود از سلطانی عراق بدکن آمده مصاحبت برهان رسید و او را بر بند حبس اما
 دلالت کرده مقتدرای او شد و در سه دکن و تلامین و ستار سلطان بهادر در برانی بغیریت شیخ و دکن بنوا

احمد نگر رسیده در جائیکه بالاچتره اشتها دار و منزل کرد و بریان از راه اخلاص دولت حوایی درآمد
 سلطان بهادر را از دست کرد و سلطان او را نوازش کرده چترامارت و سلطنت داد و گویند سلطان بهادر
 بشاه طاهر گفت که شما همراه بریان نمی آمده باشید تا عظیم شکوفت نشود چه هرگاه بریان بخیریت سلطان
 بهادر می آمد می ستاد و شاه طاهر چون با و منسوب بود و متابعت او بایستی ایستاد و سلطان بهادر شاه طاهر
 گرامی میداشت بریان نظام الملک چون از سلطان بهادر تقویت یافت خطبه و سکه بنام خود کرد و مدت
 چهل و هشت سال بحکومت گذرانید و در سلطنت سلطان حسین بن بریان بعد از پدر قانم مقام
 از ثقات مرویت که بریان نظام الملک بر فاحشه عاشق شده او را در جاله خود در آورده روزی در خلوت
 از او پرسید که درین مدت بطور خود بودی از مردانی که تو آمد و رفت داشتند یکی سنا را بهتر دیده و خوش کرده او چهار
 کس را نام برد آن چهار را بدست آورده حکم قتل آن چهار کرد آن فاحشه ایمنه نام داشت و حسین نظام الملک
 از او متولد شد چون دوران ایام رام راج بیجا نگر که بزبان هندی که بدانکه اشتها دار و قوت و غلبه تمام داشت
 حسین نظام الملک با اتفاق ماو لجان و قطب الملک و ملک برید بر سر رام راج رفت و رام راج بایک لک سوار
 و دو هزار فیل و برادر آمد مکر قتال بر آراست و نزدیک بود که این چهار کس غریمیت یابند که از رضای آسمانی
 توبه که از جانب حسین نظام الملک بود رام راج رسید قتل آمد و لشکر غریمیت اقامت غنیمت بسیار بدست
 امرای دکن درآمد حسین نظام الملک سیزده سال حکومت کرد و از او دو پسر ماند مرثی و بریان و در سلطنت
 مرثی نظام الملک بحکم وصایت جانشین پدر شد سخی و غریب دوست بود و خواج میرک هر دو
 در ابتدا وزیر او شد و خطاب چنگیز خانی مخاطب گشت ولایت برادر از قریه نقال خان بر آورده و فیل
 ولایت مرثی نظام الملک ساختند و بعد از فوت چنگیز خان بحسب اتفاق با پسر میری مرغ فروش نظام الملک
 نسبت فریفتگی پیدا شد و او را صاحب خان خطاب داده وکیل خود ساخت و آن بی سعادت و سست
 بغارت و تاراج بر آورده بجانهای نهانی مردم درمی آمد و دست بعیال و فرزندان خلایق دراز میکرد و از امار
 هر کس را از متابعت خود بیرون میداشت قصد قتل او مینمود تا آنکه بر سر امرای برادر که میر مرثی و خداوند خان
 و دیگران باشند چون امر او را عیبه اطلاع یافتند پیشدستی نموده او را بقتل آوردند و مرثی نظام الملک
 بغایت اندوهناک شد و پنج خط چاره ندید و درین ایام خط و ملغ او طغیان کرد و در بارخ بهشت متروک
 شده بیرون نمی آمد و کس با هم پیش خود راه نمیداد و احیاناً کس با ریاضت همه وقت و زراعیات مشغول بود
 استقلال میداشتند و اگر هم ضروری میشد می نوشتند با و میفرستادند و جواب مینوشت و چون شش سال
 برین گذشت حضرت خلیفه الهی پیشرو خان را که یکی از بندگان قدیم الحیست این روزگاه هست بدکن فرستادند

احوال آنجا معلوم نموده بعرض رساند چون پیشرو خان با خدایک رسیده اسد خان رومی که بکالت مرقعی قیام
 داشت و چون گاه و گاه مرقعی را رفاقت جال میشد و خود می آمد و او را بر وی می آورد و ملاقات پیشرو خان نمود
 اظهار اخلاص و نیکو بندگی خود بدو گاه حضرت خلیفه الهی بنمود پیشرو خان گفت که حضرت بن فرمود و بود و بگذر سبب
 گوشه نشینی شما را معلوم ننایم در جواب گفت که چون مردم بسیار در کوسن جمع آمدند و ولایت من کجج و فغانی کند
 از شرمندگی مردم کمتر برون می آیم پیشرو خان را با پیشکش بسیار و فیلان که بیکر حضرت کرد اتفاقا بران که
 برادر نظام الملک با ستاد قید خلاص شده و خروج کرد و امرای نظام الملک را بر وی آورد و او را شکست دادند
 و او فرار نموده التجا بدو گاه حضرت خلیفه الهی آورد و مورد مرحامت و گشت و مرقعی و نظام الملک باز دران باغ
 خفی گشت و کس پیش او نمی رفت و این واقعه در سنه احدی و تسعین و تسعمائة دست داد و مدت سه سال درین منظر
 گذرانیده چند مرتبه نمایان لشکر نظام الملک و عادل خان محاربات رفت و بصلح قرار گرفت و صلابت خان نام
 غلام گرجی شاه طلماست در خانه نظام الملک صاحب اختیار شده و در الملک گشت و میر مرقعی و فرزند خان
 و امرای جاگیر و ولایت برادر با صلابت خان مخالفت واقع شد و جمیعیت تمام کرده بر سر احمد انکر آمدند و صلابت خان
 جنگ کرده غالب گشت و اینجاست فرار نموده پناه بدو گاه جهان پناه حضرت خلیفه آورد و دو کوبک گرفته و در بار
 یولایت برآمدند چنانچه شرح ایوانو تقدیم بخیر خویش گذشته و در آخر عمر مرقعی نظام الملک بر فاحشه فتو نام عاشق
 شد باین نسبت که میر بختی نام سید این فاحشه را در چند در خانه خود داشته بود و پیشترش را پسری بود و اسمش
 از ان و بیکر این فاحشه اسمش را برادر میگفت و اسمش را بیکل نظام الملک شده صلابت خان را در بند کرد و گوشت
 پخته باص و از مرقعی نظام الملک نمود که صلابت خان در قلعه باشد صلابت خان همان لحظه با کلبی طلبیده
 سوار شده و قلعه رفت هر چند مردم قلعه گفتند که مرقعی نظام الملک بحال خود نیست و از خیمه بیزار و دو تنخواه
 و طلال نمک در خطا نگذاشته است دولت صاحب است او قبول نکرده گفت مرا بعضوی کار نمی نیست بخیر انقیاد
 چاره نه چون صلابت خان از میان رفت اسمش را بیکل مطلق شده او و فاحشه فتو استقلال داشتند
 تمام پیدا کردند و این اسمش را بیکل مطلق شده او و فاحشه فتو استقلال داشتند
 خود داده خطاب مرزا خانی از زانی داشت و چون ستم و بی اعتدالی از حد گذشت میرزا خان روز بروز
 استیلا گرفته اکثر امر را با خود موافق ساخته و کالت مرقعی نظام الملک را پیش خود گرفت میدان را حلقه
 دیده هوای حکومت در برش جایگزین و حسین میر مرقعی نظام الملک را که نزدیک مسجد بلوغ رسیده بود در قلعه
 مقید میداشت خلاص کرده بحکومت برداشت و مرقعی نظام الملک را در گرانبه حمام انداخت در سلطنت
 در آن بیچاره از حرارت هلاک شد حکومت مرقعی نظام الملک بستم و شش سال و چند ماه بود و ذکر سلطنت

حسین بن مرتضی نظام الملک که اور امیران حسین میگفتند میرزا خان اور بنونه داشت خود حکومت میکرد و
 بمقتضی خور و سال هر وقت بله و لغت جنگ مرغ و سیر بازار میگذاشتند و پیشه و اوقات او از انان فاحشه ست
 در کوچه و بازار شکست و حرکات ناملائع مینمود و چون استقلال و استیلا میسر از خان از حد گذشت امیرای قدیم
 و کنی در مقام رشک و حد آمد حسین نظام الملک بی تجربه خور و سال برابرین داشت که از سیاه مرزا خان را
 برمی باید داشت و در خانه آنکس خان که برادر رضاعی حسین نظام الملک و همسال او بود ضیافت خیال کرده
 مرزا خان را طلب داشتند مرزا خان از اراده ایشان اطلاع یافته آنروز را بعذر و بهانه گذرانیده نیامد اتفاقاً بعد از
 طعام ازین مجمع سید مرتضی شروانی از مرافقان مرزا خان بود فی کمال بر خاست و فریاد کرد و میگفت که مرزای
 و او مرزا ملاست سید مرتضی بنوده تمهید مقدمات کرده بخیمیت حسین نظام الملک آمد و گفت چون سید مرتضی
 مردی عزیزست و بر سر ملاکت افتاد و درون قلعه آب و هوای خوب دارد و چش رود را اگر می شود و آنجا باشد
 رخصت گرفته و او را قلعه فرستاد و روز دیگر بخدمت حسین نظام الملک آمده او را بسیار دوست سید مرتضی برد
 و در خانه محبوبی گردید و در وادی نکر و حیل کام چکر و دام ملافتی سرانجام و دور واز باران حکم
 کرد و بگمان خود سپرد سید مرتضی تندرست و توانا بدروازه قلعه رفت به اتهام سکینه و مرزا خان آنکس خان را نرفته
 بمقتید شناخت و میر ظاهر و اما و امین الملک را بقلعه فرستاد و اسبیل سپر را که برادر زاده مرتضی نظام الملک
 از حبس بیرون کرد و بقلعه احضار کرد و چون خبر گرفتار شدن حسین نظام الملک شهرت کرد و حال خان کجاست که
 سردار سلاطین و بویاقوت بلام که خداوند خان خطاب داشت باهم اتفاق نموده شکران و ذکر مژوم را با خود
 منتفق ساخته بدروازه قلعه هجوم آوردند و بنیاد توپ اندازی کردند مرزا خان بدروازه آمد جنگ عظیم و گرفت
 و کشور خان خال مرزا خان و علیخان کشته شدند مرزا خان و سید مرتضی و حبشید خان امین الملک و بهائی خان
 و خانخاان و دیگر مردم باین خیال فاسد کوفته تسکین خواهد یافت سید حسین را بریده از قلعه بیرون انداختند
 و اسبیل برانرا بکلیج بر آوردند و چتر بر سرافراختند و ندانند که چون حسین نا قابل بود بخیرای خود سپید و صابغ
 شما اسبایل نظام الملک است و جمال خان و امیرای دیگر سر بریده حسین را دیده و در جنگ بدسترس می کردند
 و دروازه را آتش زده مرزا خان هر چند در صلح و قاعده نکرد و آخر الامر مرزا خان و مرزاخان او را قتل کردند
 فرارین گرفتند و مرزا خان بد زرفت و حبشید خان و بهائی خان و امین الملک و سید مرتضی و دیگر سزاداران
 گرفتار کشته بقتل رسیدند و مرزاخان چون بجانب خیبر فرستاد بعضی او را شناخته گرفته آویزیدند و بجزایر جمال خان
 بنادان جدا کرده در توپ نهادند آتش زدند و بدست غارت بر آورده از غارت و خرابی و ما و برانهری هرگز
 یافتند کشته شدند و چشم خویش دیدم در گذرگاه که زوربانان نورش مرتضی را به مهنوزان صد مقامش میرزا

که مرغ دیگر آمد کار او ساخت نه وزن و فرزند او با سیری برود و خانان خراب گرد و قریب چهار هزار کس بکینه
 کوران معامله دخی نداشتند بقتل رسیدند بجلالیه که اسپید پوست میدیدند می کشتند ایام حکومت حسین نظام الملک
 دو ماه بود که سلطنت اسماعیل نظام الملک چون از قتل عام بر واقعند جالخان اسماعیل خان
 نظام الملک بحکومت بر داشته بطریق نمونه میداشت و خود حکومت میکرد و اسماعیل خان با وجود نور سال
 صغیر منقلب افعال نا ملائم نمی شد گویند روزی از بازار میگذاشت نظر او بر جماعت کشمیری افتاد
 چون شنید بوی مت دید گفت چون این جماعت را ناکشته اند القصد جالخان استقلال تمام گرفته تمام کارخانه
 نظام الملک بر و شد و بسبب منازعت که در هر حد که میان نظام الملک عادلخان پیدا شد بر سر ولایت
 عادلخان رفته جنگ کرده نالک گشت و بعد در تحریل غنیمت گرفت و بر بان برادر نظام الملک که بکرات
 حضرت خلیفه الهی آمده بود اخبار پریشانی دکن شنید بکام فرمان حضرت خلیفه الهی و دهر و دوماه در گاه خلافت
 پناه در سنه سبع و بیست و شصت متوجه دکن شد و با اتفاق راجی علیخان حاکم اسپر و بر بان نور بولایت برار
 و رآمده قابض گشت در وقت جالخان اندر وی پندار ایثار بر سر ملک بر بان الملک مدو جنگ کرده کشته
 ولایت احمد اکر و برادر تصرف بر بان الملک درآمد و تا امروز که اشی الفست قاتم مقام آبا و اجداد خود است
 ایام حکومت اسماعیل بدو سال بود و ذکر سلطنت بر بان بن حسین بن بر بان که برادر مر قنقی است
 مدتها در قید برادر بود و اتفاقا از حبس فرار نموده بهجا پور رفت و پس جالخان میبود و از اینجا بطلب باز می آمدند
 آمد و چون مر قنقی زنده بود به صلابت خان پیشوا داشت کاری نتوانست کرد و از اینجا فرار نموده بحد و دیو گجرات
 رسید پیش قطب الدین محمد خان غزنوی که از امرای نظام حضرت خلیفه الهی بود آمد و از اینجا باستان بوست
 سلسله سر فرزند او را اسپیدی ساخته جاگیر عنایت فرمود و بعد از چند گاه هناری ساخته جا لوده فرستاد و بدو
 لشکری همراه عظم خان گردان که از ان بی اعتدالان او با پیش و کن استخلاص نموده بر بان که از خاک کشته
 در گاه هست بدو خان عظم با پنج کور که شهر حاکم نشین ولایت برار است رسید و در فتح دکن پیش نموده بود
 ناگاه مراجعت را بر ثبات اعتبار کرد و بر بان محروم شده باز در گاه خلافت ینا آمد چنانچه این قضایا
 بموقع خویش مذکور گشته بعد از ان همراه صادق محمد خان بر سر افغانان تعیین شد چون مرج دکن بمساح علیه
 رسید مذندگان حضرت خلیفه الهی بر بان را از طرف بگش طلب فرمود و توجیه تمام و عنایت بی نهایت روانه
 ساختند و امرای صوبه مالوه و سائر زمینداران خصوصاً راجی علیخان حاکم اسپر و بر بان پور فرمان بهما مطلق نوشتند
 چنان اتمام نمایند که بر بان را که پناه بدو گاه آورده است بجای ماورن بستاند نظری او بیک و پسرش که در مالوه
 جاگیر داشته نفر فرمان سلی رفت نظری با پسرش همراه بر بان باشد و راجی علیخان انجمن است را وسیله افتخار و اعتبار

خود دانستہ قدم پیش نهاد و جمال خان کہ بہ بنیاد پوز رفتہ عادل خان را شکست داد و بدو تسلیم بنابر بندہ گشت آورد و چون
 شہنشاہ را حاجی علیخان قدم پیش نهاد و در مقام پیش آوردن بر بانہ گشت از بیجا پور الی گار کرد و با مردم کے رسید
 و حاجی علیخان اکثر مردم کا را آذنی را بوسیہ نامہ و پیغام از جمال خان کردانیدہ بود اندک کے جنگ شد و مردم یکایک
 از فوج او جدا شدند کہ رفتہ و رفتہ ہزاران جنگامہ اکثر باری بسز کردہ کہ چند جمال خان حیرت زدہ ہر اسیرہ نکاح کرد
 و درین میانہ یکے از اکثر ہزاران کہ خویش او را جمال خان کشتہ بود او را جمال خان رسیدہ باہم در دست گرفتہ و
 و حاجی علیخان ہر مان را با غراز واکرام تمام ناچار انکر روانہ ساخت و این واقعہ در شہر حیرت سنہ تسع و تین
 واقع شد و تا امر وزیر حکومت گشت کہ وزیر یوسف عادل خان کہ بنیاد و سلسلہ غلامی
 و جریس بود و خواہ محمود کہ حبیبانی بدست محمود شاہ بہشتی اورا فرخت و کہ حیرت خان از قال کیلا گشت و لک شہزادہ
 تا آب متصرف گشتہ از عرض طول از حد و ایل شاہی کہ متصرف گشتہ و دم انتقال زد و در آخر بجا پور را متصرف گشت
 از ایل بلہی سنہ سہ و ثمانیہ تا سنہ شصت و عشر و ثمانیہ تا کہ بہت سیال با شد حکومت کرد و کہ اسمعیل عادل خان
 منو اسلمے بن یوسف قائم مقام پدر شد و مردم و از و سخی بود و اکثر دوسا کرد نصرت آباد و انجہ و ولایت را بہ نصرت
 در آوردہ و بعدا و جمال خان سوامی موسوم گشت چون از حکام و کن چہار یک زیادہ متصرف بود سوامی گفتہ و دو دوازہ
 ہزار سوامی را بخانی مسلح آراستہ کہ پیشہ قبول بود و نگاہ داشتہ ترتیب میکرد و ہر سال جہازات بہر فرستادہ و از
 مردم عراق و خراسان طلب میداشت کہ گویند کہ روز در خانہ عمار الملک کا و ایل عثمان شد عمار الملک چند
 جوان پر جوانہ گردانیدہ و تکلف بسیار کرد و چون عمار الملک همان کہ اسیر عادل خان شد بہ ایل فوج خود را آراستہ
 بنظر در آوردہ گفت اسیر حاصل کردم ایست از نوکران من ہر کہ را اسیر است یا بندہ یکہ را ہم سہ مرتب نظام الملک جنگ
 کردہ غالب گشت مدت بہت و پنج سال حکومت کردہ و گذشت ذکر امیر اسمعیل عادل خان بسے امیر
 جانشین پدر شد ملو خان کہ برادر بزرگ بود النجا با سعید خان کہ امیر الاور بود و برادر سعید خان کا و را بجو گشت
 بر داشت ایل نیم روز حکومت کرد و سعید خان آخر شہان شدہ بہ پاکانہ کہ جاگیر او بود رفت و ملو خان بہت
 از اسمعیل عادل خان گرفتار گشتہ الف خان کہ برادر خود و تسلیم شدہ نامینا شد کہ مینہ مرتبہ نظام الملک جنگ
 کردہ گاہ غالب گاہ مغلوب گشتہ مدت بہت و پنج سال حکومت کردہ و گذشت ذکر علی عادل خان
 بن اسمعیل حکم و صہایت قائم مقام پدر شد اورا و برادر او ملو خان و اسمعیل از وزیر شہت پدر عمل نمودہ ہر دو
 برادر را اسمعیل کہ صاحب اخلاق و اطوار است دیدہ بود و بخاوت و حکم و صورت و انصاف داشت و ہر سال
 قریب شش لک روپیہ بقصر او سالکین مسافران میداد و علامہ العصر میر فتح اللہ شیرازی سے رازر بسیار فرستاد
 از فارس آوردہ و ایل خود ساخت چہا گشت کہ از اخلاص و زور کار و صحبت او میدو و در ویش نہاد و محبت

نظام را از انکشت جدا کرده در طرفه نهاد و پیش او می آوردند و طعام بسیار در سیلان او می کشیدند و مقرر می نمودند که تمام نوکران در مانده او طعام بخورند و در طعام تکلف بسیار کردی مدت سی پنج سال حکومت کرد
 و ذکر محمد علی قطب الملک بن ابراهیم قائم مقام پدرش در بارگاه بهامکسی نام عاشق شده شهره
 بنا کرده بهاک نام و موسوم ساخت و دیگر از سوار نوکران فاخته ساخت کرد و تمام ملازم رکاب او بود و تا غایت
 سینه اش و الف بگری که ساست که حکومت میکند طبقه سلاطین کجرات از ابتدای سده ثلث و سیزده
 سبها تا سینه ثانیین بشمار که تعریف اولیا دولت حضرت خلیفه الهی در آمد مدت یکصد و هشتاد و هفت سال
 پانزده نفر فرمانروا که در مبدین تفصیل سلطان محمد بن سلطان مظفر دوماه و چند روز سلطان مظفر شاه
 سه سال و هشت ماه و هشت روز سلطان احمد سی و دو سال و شش ماه و هشت روز سلطان محمد بن احمد هفت سال
 و چهار ماه سلطان قطب الدین احمد شاه هفت سال و شش ماه و دو روز سلطان محمود شاه پنج ماه
 و پنج سال و یازده ماه و دو روز سلطان مظفر بن محمود چهارده سال و نه ماه سلطان سکندر دوماه و شانزده
 روز سلطان محمود چهار ماه سلطان بهادر یازده سال و نه ماه سلطان محمد شاه یک نیم ماه سلطان محمود بن
 لطیف شاه شانزده سال و چند روز سلطان احمد سه سال و چند ماه سلطان مظفر بن محمود شانزده سال
 و چند ماه و در کتب تاریخ مسطور است که چون نظام مفرج که مخاطب بر داشتی نان بود از جانب سلطان محمد بن
 سلطان فیروز شاه حکومت کجرات داشت و از قاطع عالم ایشا ریاضت و مظلومان تسم دیده و ماموفان کوشید
 از کجرات برسم تنگنا بدار الملک دلی رسیدند و جو رستم و پیش سلطان محمد شاه تقرر نمودند و تحقیق طغیان و
 سرکشی او گفتند سلطان محمد شاه بعد تا اونی و تدبیر کافی عظم بهایون ظفر خان بن وجیه الملک را که از امرای کبار
 بود مشمول عواطف گردانید و اقطاع کجرات مرحمت فرمود و تاریخ سوم ربیع الاول سده ثلاث و شصین و هجده
 عظم بهایون ظفر خان از چتر و بارگاه مفرج که مخصوص با و شایسته عطا نموده و خضیت ممالک کجرات از رانے
 داشت و او در همان روز از شهر آمد و بر حوض خاص منزل گرفت و چهار ماه مذکور سلطان محمد بمنزل ظفر خان
 شتافت و گوش او را بدین صلح کرانبار ساخت و خلوت خاص لطیف نموده بشهر مراجعت کرد و گویند که چون دراز
 منشور حکومت نوشند بفرموده سلطان جای القاب خالی گذاشته بودند و او بطلب خود القاب نوشت و آن
 انبست که برادر محمد مجلس علی خان بنظم عالم عادل با ذول مجاهد مرابط صابط مقتدر انجمنی سنی القند و الدین عالم الاسلام
 و المسلمین عقد سلطنت بین الملک قاطع الکفر و المتمردين قطب سماء المعانی نجم الملک العالی جعفر در روز و خن
 تهمین قلعه کشاکشور که آصف تدبیر صابط الامور ناظم مصالح باجموع و الیاسین و العادات صاحب البراس
 و الکفایات ناشر العدل و الاحسان دستور صاحب قران العظم بهایون ظفر خان القند کونج متواتر شد

دست نهیب تاراج و زار کردند و هر تخته که یافتند خاک برابر ساختند و در مدت قلیل آن چنان تخط و عسرت و رستگاری
افتاد که راجه ایدر از کمال عجز و زاری و کلافه ستاد و در خواست تقصیرات نمود و ظفر خان پیشگی که میخواهست از او
گرفته غنیمت سومنات نمود و درین اثنا خبر رسید که ملک راجا شهنشور بجا و لجان ضابط اسر را به بنداز از
کلیکم مقدار خود را زنگ کرده و بعضی مواضع نذر بار را مقرر فرموده است عظم هایون است ملک خود را بر شتر خفته
سومنات مقدم و آنست متواتر متوجه صوب نذر بار گردیده و لجان از اشاع ایخبر لولایت خود مراجعت نمود
و او قهقهه احوال متوطنان آذینا نموده بدار الملک پهن مراجعت کرد و در سینه سنج و تسعین سیمانه استخدا و لشکر نموده
بتاخت صوب جروتر که در جهت غربی پهن و قسمت عازم گردید و چندین موقع را ناخسته از کلا تران ناخسته شیکش گرفته
از اینجا بقصد تحریب تجمانه سومنات متوجه شد و در اثناء راه را چونان را علف تنج بید زنج گردانید و هم جا که کرده
بنظر درآمد پس و نالود ساخت و چون بسومنات رسید تجمانه را سوختند و بت سوزنات را شکستند و کافران
کشند و شهر را تاراج کردند و مسجد جامع طح انداخته از باب مناسب شرعی را تعین نموده تمانه گذاشته بجانب
پهن مراجعت نمود و در سینه ثمان و تسعین و سیمانه خبر با عظم هایون رسید که راجه پوتان کرانی چنان تسلط یافته
اند که مسلمانان از کثرت نصرت ایشان مهاجرت و مفارقت و اطمان اختیار نموده اند ظفر خان لشکر گجرات را اینجا
ساخته بکوچ متواتر داشت و همجای آن ناحیه را فرو گرفته راجه آنجا را استحکام مغرور گشته بمحصار واکر پرداخت
افواج مظفری کوه و قلعه را در رنگ نقطه پر کار احاطه نموده از چهار طرف بنجینها نصب کردند و هر روز جمعی از
راجه پوتان را سنگار میساختند و چون استحکام قلعه پیش از آن بود که دست یاری چنین کار از پیش رود و ظفر خان
نموده تا از چهار طرف سا با طح انداخته بدوی تمام ساختند با وجود سا با طح تخریب قلعه نمیشد و حاجت الام بعد از
محاصرگی سال و چند ماه راجه پوتان از کمال عجز انان طلبیده و مروان و زنان سر را به خود را برهنه کرده در نماز
خواستند و پیشکش قبول کرده قرار دادند که هر سال خراج بی طلب بخت پهن رسانند و من بعد با علی اسلام آزار
نرسانند عظم هایون از اذیت جلی و گرم فطری عذر انجا بخت پذیرفته ایمان و او و شیکش گرفته خراج هر ساله
مقرر کرده از آن خود و خاطر جمع نموده بزیارت مرقه مقدس شیخ الطریق خواجه عین الدین حسن سنجری شانت
و قضبات آن صوب را منسوب و تاراج نمود و از آبادانی اثر نگذاشت و بعد از فراغ ناخست بصوب و نذر و آنکه
کرده ولایت و نذر و تاراج نموده برو غنیمت بسیار گرفته و در سینه ثمانانه به پهن مراجعت کرده چون
این یورش به سال برگشته بود عظم هایون فرمود که کیسا سیکه از خدمت و ترود معاف باشد و در آخر
سینه ثمانانه تا آغا خان بمراد که بوزارت سلطان محمد بن فیروز قیام مینمود بسبب غلبه استیلائی بلو خان فرایم
البحر است پیش پدرا دچنانچه و طبقه دلی سمت گذارش یافته فی الجمله تا آغا خان از کمال جمعیت التجا پدرا در دیار

اور بخود همراه آورده انتقام از ملو خان بستاد عظیم هایدون نظرفخان در فکر استعدا و لشکر کشید و مردم را
 دلاسا میتود و اما چون میرزا پیر محمد بنیره حضرت صاحب قرانی امیر تیمور کورکان ملکان گرفته بود و سارنگ نزار
 بدست آورده عظیم هایدون در امضا راین نیست و انقیاد این امر تا مل میفرمود و بعد از است دریا فتنه بود که میرزا پیر
 مقدمه حضرت صاحب قرانی است اتفاقاً بعد از چند روز در سینه احدی دشمنانته خبر آوردند که امیر تیمور بالشکران
 با طراف دلی رسیده نظرفخان تسلی پذیرفته غریت دلی را موقوف وقت فرصت میداشت و درینوقت با فغان
 بگریخت و ولایت ایدر شدند و کوچ متواتر رفت قلعته ایدر را محاصره نمودند هر روز افواج با طراف ولایت فرستاد
 در نهب و تاراج و قلعته نامرسم نمیکشادشت راجه ایدر از غایت عجز رسولان فرستاد و پیشکش قبول کرد و چون
 ممالک دلی بر فتنه و آشوب بود نظرفخان به پیشکش استکفا کرده بود و در رمضان سنه مذکور به پٹن مراجعت کرد
 و در خیال خلق کثیر از دلی از حد و صاحب قرانی گرفته پٹن رسیدند عظیم هایدون نقد احوال انجامعت علی اختلاف
 حالتهم نموده در حق هر که اشتقاقی که لائق حال اولو و دیا آورد و بعد از چند گاه سلطان محمود بن سلطان محمد پٹن غیر در شاه از دست
 صاحب قرانی گرفته بولایت کجرات درآمد ملوک و معاشی که لائق حال بود از نظرفخان بوقوع نیامد مایوس و دلشک بجانب
 مانوه رفت چنانچه بجل نوبش مذکور است و در سنه ثلث دشمنانته عظیم هایدون موجب یکساله سپاه رسانیده
 با استعداد تمام متوجه پتخو ایدر گردید چون افواج منقری اطراف قلعہ فرو گرفتند و چند روز متواتر جنگ انداخت
 نشی راجه ایدر قلعہ را خالی گذاشته بجانب بیجا پور گریخت و علی الصبح نظرفخان بقلعه برآمده لشکر الهی بجا آورده بتجانیها
 بر انداخت و در قلعته تهنانه گذاشته ولایت ایدر را میان امر قسمت نمود و بعد از سر انجام همت آن ناحیه پٹن
 ملحجت کرد و در سنه اربع دشمنانته بظرفخان رسانیدند که باز میرو و کاخران بر دور بتجانه سومنات گرد آمده و بجانب
 مراسم خود نهایت سعی مبذول میدارند عظیم هایدون با جانب متوجر شد و پیش از خود فوجی فرستاد چون سکان
 سومنات اطلاع یافتند از راه دریا استقبال کرده جنگ انداختند عظیم هایدون بجنگ تجیل با بنجار رسیده و ماراز
 روز کار انجامعت برآورد و بقیه سپهت گرفته حصار بندر دیو درآمد و بعد از چند روز در حصار را کشوده آنجا
 را حلف تیغ گردانیدند و ریشیان آنکرده را در زیر پای میل انداخت و بتجانیها را شکسته بسجی جامع بنا کرده قاضی
 و مفتی و ارباب شرع تعیین نموده تهنانه گذاشته بدارالملک پٹن مراجعت نموده در سنه سته دشمنانته تا نارخان بفر
 پدر رسانیدند که ملو خان دلی را متصرف شده با وجودیکه سلطان محمود در تنوج قانع شده و اورا بحال خود نمیکشاد
 اگر لشکر بنده همراه سازند رفته دلی را از تصرف او برآورد و انتقام خود گرفته سلطان محمود را باز بدولت رسانم
 عظیم هایدون گفت الان مداد و فیروز شاه شخصی قابل سلطنت نمانده و ملو اقبال خان الحال بدلی متصرف است
 و علما و دین نزاع و محاصره فراق اسلامیه که بسبب خونریزی نیست رو نمیدارند تا نارخان باین حرف تسلی نشده

گفته ام امروز مارا این قدرت است که بسط سلطنت علی بر سیم بادشاهی و سلطنت میراث کسی نیست و این است
 بر زبان میراندن ملک میراث نگیرد کسی چه تا نزد شیخ و دوستی می بود عظیم هایون چون و دیگر ازین اراده شاه
 نمیشود و خود را از شغل ملک گذرانیده تمام لشکر حشم ولایت با و تفویض نمود و ذکر سلطان محمد شاه
 بن عظیم هایون ظفر خان چون ظفر خان با اختیار خود را شغل ملک گذرانید تا مارا خان غره جادوی الاخر سینه
 و ثمانا تار و قصبه اسنادل شش عالی ترتیب داده بر تخت سلطنت جلوس نمود و چهره بر سرافراخته سلطان محمد شاه
 خطاب کرد و امر او بزرگان ملک و سران کرده را خلعتها پوشانیده و وزیریکه بر چرخ تار شده بود بر اهل فضل و احتیاج
 قسمت کرد و منصب وزارت به شمس خان و اندانی را بدو خود عظیم هایون بود و تفویض نمود و در ظفرای فرمان خود فرمود
 که این عبارت مینویسد باشد الموفق بتایید الرحمن افتخار الدین ابوالغازی محمد شاه بن مظفر شاه و بعد شمس
 ملک و لشکر می گران فراهم آورده غره شعبان سنده مذکور از قصبه اسنادل بفرمیت و علی در حرکت کرد و در شاه را
 با و رسایند مذکر راجه نادوت پای بند را حیطه انقیاد و اطاعت بیرون نهاد و محمد شاه اندر راه میان است سلطنت
 گردانیده جلوس بر ولایت نادوت درآمد و مواضع و قصبات را منب و تالاج نمود و در قصبه سینور منزل کرد که در وقت
 که بهار دولتش بود از غلبه شراب بناگاه در گذشت بمیت و رخاک بخت آن کل دولت که باغ ملک به با صند وزیر
 ناز پرورد و در برش به مدت سلطنت او دو سال و دو ماه و چند روز بود و چون انجیر و حش از بر خط بر میخ عظیم هایون
 رسید عظیم اند و هشاگ شد و در میرعت خود را بار و در رسایند عیش محمد شاه بخت پیش فرستاده نفس در رسایند خاکیان
 شهید تو شایند و شمس خان و اندانی را رعایت نموده اند تغییر ملک جلال که که حراست و حکومت خط تا گور او و تفویض
 داشت و بادل صد باره و خاطره مرده و در وی ضرورت مهمات المی می برداخت و چرخ تخت را بر گوشه نهاد و خود
 را امتیاز نمیداد تا آنکه التماس افرادارکان دولت در سه عشر و ثمانا تار بر سر سلطنت جلوس نمود و در تالاج نظر
 رسیده که شمس خان و اندانی محمد شاه را در شراب زهر داد و ذکر سلطنت ظفر خان که مظفر شاه مخا طرب
 گشته چون مدت فطرات سلطنت ممالک گجرات که نه سال و چهار ماه باشد بمقتضی شمس عظیم هایون ظفر خان
 قصبه پر نور التماس امر او استدعای اکابر و معارف بر تخت مرجع بآیین سلاطین و رسایمی که سنجان خورشید
 اختیار کرده بودند جلوس نموده خود را سلطان مظفر خطاب داد و در خطبه فرمان او چنین قرار یافت الموفق باشد
 المنان شمس الدین ابوالجبار مظفر شاه وزیریکه بر چرخ تار شده بود بر اهل احتیاج قسمت نمود و امر او بزرگان
 و سران کرده را خلعت داده کوچ متواتر توجه ولایت ماکوه گردید چون بنوا می ماکوه رسید سلطان بهوشنگ
 بخت گشتش آمد و چون طاقت صدمه مظفر شاه می نداشت که خجسته پناه قلعه دمار برد و بالاخرانده سلطان را دید
 و چون سلطان مظفر شاه رسیده بود که پدر خود دلاور خان را زهر داده و میان دلاور خان و سلطان مظفر شاه

در خدمت سلطان محمد فرزند شاه و محبت و اخوت بود سلطان هوشنگ بعضی مقربان او را مقید ساخته را در
 خود نصرت جایز حکومت مالوه گذاشت و درین اثنا خبر آمد که سلطان ابراهیم شرقی بخاک تشو و بی ارجونیو آمده
 مظفر از استماع این خبر مصوب و بی عازم گردید سلطان ابراهیم چون دانست که سلطان مظفر باینجا جنگ می آید
 از راه برگشته بچون نور رفت چنانچه در طبقه جو نور قلم تصدی بیان آن گشته سلطان مظفر از اصنافی این خبر از راه
 مراجعت نموده متوجه کجرات شد سلطان هوشنگ را مقید و مجبوس کرده همراه برد و چون مدتی گذشت رحایا و سیه
 مالوه از سلوک نامهور نصرت جان برد و خروج کردند و در انخواج و از انجا برآورد و راه کجرات باد و موج و درین میان
 او را از انوار و تعرض نرسانیدند و از ملاحظه سلطان مظفر نوی نان را که خویش سلطان هوشنگ بود و پسر و ارے
 بر و اشته قلعه مند و محبت سکونت اختیار کردند و بعد از وصول انجیر سلطان مظفر سلطان هوشنگ را در قید
 برآورد و شاهزاده احمد خان را بکوبک او نامرود کرد و دیار مالوه متصرف شد و تسلیم او نماید تا باز دود احمد خان بقاء
 و تا رسید و ولایت را متصرف شده حواله سلطان هوشنگ نمود و خود برآه و بهود کجرات رفت و قلم مشکین قلم
 این داستان در طبقه مالوه تر مرق و همین تحریر نموده با جمله در سنه اتنی عشر و ثمانه مائه سلطان مظفر رسانیدند که
 راجیو تان کنگه کوٹ از توابع کجربار فساد و کجیخته اند بجزو استماع انجیر فوجی بزرگ بگوشتال آنکرده تعیین فتنه
 گویند خدا وید خان را بخدمت شیخ محمد قاسم بدو فرستاد و ادا کنند که لشکر اسلام مظفر و منصور باز گرد و خدمت
 شیخ محمد طومار اراحمی جماعت که در آن لشکر نامز شده بودند ملاحظه نموده بعضی اسامی قلم تید اقا تا چون لشکر
 مظفر شاهی و کسب ظفر و غیره مراجعت نمود و بر اسم هر کس قلم کشیده بود و در آن یورس بدرجه شهادت رسید و
 و در سنه ثلث عشر و ثمانه مائه در شهر نور الدین سلطان مظفر باریش شده شاهزاده احمد خان را بحضور امر و بزرگان
 مالک بر تخت سلطنت اجلاس داد و از ناصر الدین احمد شاه خطابش داد و فرمود تا بر منابر اسلام خطبه بنام او
 خواندند و در آن روز از ابتدای حکومت او سه سال و هشت ماه و شانزده روز گذشت بود و بعد از اجلاس
 سلطان احمد شاه پنج ماه سیزده روز بود در میان حیات مستعرا بوده و راه صفر شده اربع عشر و ثمانه مائه از کسبه
 دنیا بجهت آباد و حقیقی انتقال کرد و در خط بیژن مدفونست و او را خدا یگان کبیر خوانند و ذکر سلطنت سلطان
 احمد شاه بن سلطان محمد بن سلطان مظفر چون احمد شاه بر تخت سلطنت و آنرا که ایالت تکیه ز و امر او
 میالک و اکابر شهر و سران کرده را قشر نفیات داده طبقات نام را از انعام خود بهر و منکر داند و عمارت و تصدیا
 منیات دیوانی را بدستور سابق مقرر داشته و در باب تکثیر زراعت و تعمیر مملکت و تسبیح معدلت اهتمام تمام بکار برد
 و چون در قصبه برود و بهر فرخان بن سلطان مظفر شاه خبر رسید که شاهزاده احمد شاه پسر سلطنت جلوس نموده
 از روی حق و خد علم بی و عناد و بفراتحت و جیوناس کثیری را متعصب وزارت داده و امیر محمد بکی که کالم

انسانیت بود نیز فیروز خان پوست امرای دیگر که شرافت نامی مخصوص بود نیز فرزندان راما یا کامیاسا خود را
 باو ملحق شدند و او را برادار شد که بنایت آورد و در وقتیکه مذکور به هیبت خان بن سلطان مظفر فیروز خان را دید
 و بعد از چند روز سعادت خان و شیر خان ابن سلطان مظفر آمدند و باو پیوستند و او را از اجتماع برادران استظهار و قوت
 گرفته متوجه قصبه بروج گشت و از آنجا خطی بمسلطان هوشنگ فرستاده آنجا او بهجت خواستند و قبول نمود که در بروج
 چند ملک تنگ بر بزم مد و خرج بدهد و در ولایت کجرات هر جا زمین داری بود باو واسط و خلعت فرستاد و بخود موافق فرستاد
 و چون باین خبر بمسلطان احمد شاه رسید استعداد سپاه نموده بکونج متواتر متوجه بروج گردید و چون آنجا رسید بهجت سلطان
 نائره فساد رسوای نزد امیر فرستاده پیغام داد که سمیت بزرگ کرده حق را فلک زمین بخورد و بدین عزیز کرده او را
 جهان نثار و خوار و چون خدایگان که بمظفر شاه دست مرا گرفته بر سر سلطنت اجلاس فرمود اساس قصر شامخ و کاخ مبالغ
 باو شاهای من بهجت امرای منعارت ممالک و جمہور طوائف انام تحکام پذیرفته باید که قدم از حیطة انقیاد و اطاعت بر نه
 شند که عاقبت بقی دیم هست و اقطاعی که خدایگان که بمظفر شاه بهر کدام نامزد فرموده بود بران قانع شد و متوجه
 الطاف دیگر باشد رسول ابن پیغام گزرا نیده امرایا یکدیگر گفتاش کرده بهیبت خان که عم جتیتی احمد شاه بود همراه
 رسول بیرون فرستاد و چون سلطان احمد الطاف باز در حق بهیبت خان مبتذول شد و فیروز خان
 و دیگر خانیان از سرک مستظمار بخدمت سلطان احمد شتافتند و بهر سبب که از العنایت تازه سرگرم نموده بودند
 کرده و جاگیرهای قدیم را تقسیم داشته سرانجام آن خود و با حسن مجوه فرموده بخواست بجانب بن مراحت نماید که خبر
 رسانیدند که سلطان هوشنگ بآهنگ امداد فیروز خان از دوا متوجه این خود دست سلطان احمد بخود و اجتماع از قلع
 بروج بکونج متواتر در موضع شینج فرود آمد و در اینجا سببیک آدم فنان که در ایام سلطنت سلطان مظفر شاه قطع برود و
 و از روی مخالفت در کوشش میگشت بخدمت آمد و مورد الطاف گشت سلطان احمد چون از کار فیروز خان
 پروراخته بود بهیبت صورت و متوجه بمقابل و مقابل هوشنگ رو آورده و عمار الملک را پیش از خود و بینگ فرستاد و هوشنگ
 متغافل غفلت بدیدار خود مراحت نموده و عمار الملک چند منزل تعاقب کرده زمیندارانیکه سلطان هوشنگ پیوسته
 بودند متوجه مراحت بخدمت آمد و سلطان احمد شاه و در زمان مراحت چون بقصبة اساول رسید و هوا آنجا موافق
 افتاد و بود و بخواره را متغافل و متغافل پناه شیخ احمد کنینو قدس سره بکنار سایتری در راه و بقصد سه نعلت عشق و ثنات
 تعمیر شهر معلّم احمد آباد که در بلاد هندوستان مثل نادر و وزیرین نهاد و قلعه و مسجد عایع و بازارهای متعدد و طبع کرد و در بروج
 سیصد و شصت دیو که بر دروازه جلالت برابر بار و سجد و یار بنیاد اوان ساخت و در زمان محمودی احمد آباد گفته شود
 که در کل بلاد عالم باین عظمت و الاستیلا شهرت موجود نشده و مبالغه نموده باشد و در دست اربع و عشر و ثنات فیروز خان
 و بهیبت خان باغهای ملک بدر طلاع که قرابت قریه بمسلطان مظفر داشت باز نظر بقصبة فیروز خانان سپرد و از میان و کلات

بر آید بگو ایدر پناه بر دین سلطان احمد شاه بعد از استماع آنچه میفرمود این گروه متوجه شدند چون بقیه بصره رسید فتح خان
بن سلطان مظفر را پیش از خود را می ساخت و او نیز با خواجی سید ابراهیم نظام قطع قصه بمراسم برادران پیوست
و سلطان احمد از شنیدن این حرکت متوجه بمراسم گردید و ملک بدر علاء سید ابراهیم مخاطب بکر خان بزد و در بمراسم
خنده خنجر نموده با سبایت حصار و اگر بفرستد فیروز خان و بنیت خان و در مثل راجه ایدر را بگویند خود طلبید
در موضع المکور که بچکر و بی قصه بمراسم رفت و فرود آمد چون سلطان احمد خواست قصه بمراسم رسید مارا دل
جمعی از علماء را پیش ملک بدر علاء در کن خان فرستاد که تا غدا ده غفلت از پیش دیدار ایشان برداشته آنچه
حق نیست کشف سازند چون رسولان جواب موافق مدعایشید برگشته آمدند سلطان انکمال رافت کوه
دیگر فرستاد و بیایم داد که من شمار آنان داد و او هم بر جای خود ایستاد و ملک بدر علاء در کن خان جواب داد
اگر نظام الملک نایب و در بصره و ملک احمد غریب کار گذار و نایب وکیل درست و ملک سعد الملک و ملک
شیف خواجی بیایند و ما را بخود ببرند از دستیار بخت بصره سلطان احمد فرمود که امر اسے ند که متوجه درواز چما
مراسم شد ملک بدر علاء در کن خان جمعی از در کین گاه گذار شد خود تواضع پیش آمدند ملک نظام و ملک سعد الملک
از ادران علی و ساخره خوف و حمایت شغول کردند درین اثنا جمعی از کین گاه را بر ملک نظام الملک را گرفته بقلعه بردند و
نظام الملک یا و از بلند سیلقت که سلطان از کین گاه در دست حصار باز نماند که هر قصه بمراسم بود و ملک بدر علاء بخیر
در پای بزد و از خانه در آن گاه بیدار شد و بکلی باعث برین آمد آن بود که ملک بدر علاء رسیدانست که امر اسفید
و بخوس آمدن بزاری بقلعه خود ایدر رسید و سلطان احمد بعد از استماع این ماجرا فرمود تا مرا طلبانست نمود و از هر چهار طرف
جنگ اندازند و در پنج جادی بالا دل سندان پنج عشر و ثمانه خوب و درواز تاخت و امرای دلاوران از معانیه ایحال
یابی در خندق نهادند بقلعه رسیدند و در طرفین از چهار طرف بر دوازده بر آمدند و متوجه خلاص ملک نظام الملک
گشتن چون اجل آن بزد و غریب رسید و بود و در برابر آورده و مارا در دوزخا با عیان بر آوردند و ملک بدر علاء در کن خان
که عداران براس در کین مختار بودند بیاست رسیدند فیروز خان و راجه ایدر را استماع این فتح که خندیدند و بگو ایدر
بر دین خود را خنجر و در مثل راجه ایدر در مقام مبارک و علاج کار شد و با فیروز خان عذر نمود و بنیت خان و قیلان او را
در دست آورده بخدمت سلطان احمد فرستاد و از سرخ و زار در مال گذارست شرف نمود و سلطان در کین طرف و
فیروز بی باجهاد و امر اخلاص فرمود و فیروز خان با بزرگان خود در کین خط ناک گرفت و در روز یک را ماسوکل با فیروز خان
بن شمس خان و دینانی حاکم ناو جنگ کرده و فیروز خان بدینجه شهادت فاقص گردید و در سر سه عشر و ثمانه ملک احمد
و ملک بیکن آدم خان افغان و ملک عیسی سالار غنچه خواجیده را بیدار کرد و در بعضی رسیدانست احمد در با خود را کرد و باره
ولايت را یافت و در بجا بید و بی خودی نایبانشان نهاد و مقارن ایحال راجه مندل و راجه نادر و بی بمراسم عارفان

سلطان هوشنگ فرستاد و خراجی برنجی را که از سلطان هوشنگ از روی قلمت بدست آمده را در بارگاهش
 نموده متوجه کرد که در سلطان احمد دیکه بخارست از هر دو طرف برخواست برادر حقیقی خود لطیف خان بن عماد را
 با اتفاق ملک نظام الملک کجی و ملک شه ملک بن شیخ ملک و ملک احمد بن شیراک نائب وزیر و دیب گوشال ملک
 ملک و دیگر امرا فرستاد و خود با لشکر آراسته بدخ سلطان هوشنگ توجه فرمود و چون بوضع باندهو که در فوجی چایانیهست
 رسید ملک عماد الملک سمرقندی را با فوجی بزرگ پیش از خود روان ساخت سلطان هوشنگ چون شنید که نظام سلطان
 احمد جنگ می آید نشان خود را از آن ارفع دیده و ولایت خود را بجهت نمود و عماد الملک جمعی را که درین فتنه محرک و باعث بود
 مقید ساخته بخدمت آورد اما بر خزر زندان دقیقه شناس مخفی نیست که سلطان هوشنگ را از برای امر بجهت ولایت
 ممکن بود که غلامی از خود در برابر عماد الملک بفرستد و هرگاه سلطان احمد بگویم فوج خود توجه نماید و نیز متوجه شود و مقارن
 این امر بجهت سلطان هوشنگ بنیان بکند و خراج آورد و در آنکه ملکه ملک و دیگر امرا چون طاقت مقاومت نداشتند
 بی جنگ گریختند و شاهزاده لطیف خان پاره راه تعاقب نموده مسندل گرفت و هوشنگ با اتفاق مضیادینک با دو پسر
 در شب باروی شهزاده شیخون آورد اما چون مردم لشکر حاضر بودند کاری نتوانست ساخت جمعی را بکشتن داد و دیگران
 بزمیندار کرناال التجار سلطان احمد از وصول این خبر رامشکر الهی بجا آورده ساکنان احمد آباد و انعام و الطاف خوشدل
 و در سه سیع و عمر و ثمانه چون راجه کرناال شملک و فسادان و دیگران در ولایت خود جا داده بود سلطان بگوشتال با این
 عازم گردید چون قریب کرناال که چون که مشهورست رسید راجه آنجا با جمعی از قلعیه بیرون آمد و در محل طلب جنگ
 و آخر گریخته بجهت کرناال درآمد و اکثر مردم خوب او در وقت قرار بداد التماس فرستاد و سلطان احمد قلعیه را محاصره نموده
 هر روز فوج بتاخت ولایت سورت میفرستاد و بعد از چند روز در راه در حین سینه مذکور بجهت کرناال را از روی
 قهر و غلبه کشود و راجه کرناال با دیگران که در فتنه انگیزه و خل داشتند گریخته بالایی که کرناال برادر دینس از روی
 سخن و انیکار امان خواسته فرود آمدند و بدستور قدیم شروع در نال و زاری کردند سلطان احمد شاه ابوالخیر و سید قاسم
 را برای تحصیل مال گذاشته بداد الملک احمد آباد مراجعت کرد و در سینه صدی و عشرین دمانه خبر رسانید که انصاف
 عادلان ضابطه اسیر و بر بانو و از سرخوت و اسکنای بعضی مواضع سلاطین و وزیران را از آن رسانیده و بجهت انصاف
 این خبر بگوچ متواتر متوجه موبند بار گردید و فوجی به تخیل قلعیه قبول که بر سرحد و گنج بخت فرستاد و چون دریا
 رسید عادلان گریخته با سیر خفت و آنجا بخت که بقلعه قبول فرستد و در سر و ار را دلاسا نموده قلعیه بدست
 آورد و چون موسم برسات بود چار واد صحرای محنت میکشید سلطان احمد شاه داعیه مراجعت احمد آباد داشت
 که سمرقان باد سپار سیده رسانید که راجه ایدر و جناب و مندل و نادوت مران پس بدست فرستاده
 سلطان هوشنگ را بکجرات آورد و در سلطان هوشنگ بفضیله میفرستاد و درین میان شهر سواد

از خط ناگور در عرض روز بقصد ندر بار رسید عرصه فیروز خان بن شمس خان و ندانی آورد و بمشغول انکه سلطان
 هوشنگ با بنگ شمشیر گجرات می آمد چون آن صفیات جهان خان معلوم او شده که فقیر التبت با ایشان بجای
 خاطر نیست فقیر نوشته بود که زمینداران گجرات عزت فرستاده مرا طلبیده اند و من عازم گجرات شدم و بعد
 که تورد و مستعید شده بیا می که بعد از فتح گجرات ولایت گجرات نهر و التوار را فرستاده خواهم داشت چون حضرت
 قبله و کعبه اند لازم و واجب بود که اطلاع بدین سلطان احمد را بجا آورده و رسید که بگویند متواتر از اب زنده عبور نموده و بر
 و ریای مستعد نزول کرد چون در عرض یک هفته بقصد موراسه قریب رسید و با سوسان اینخیز را با سلطان
 هوشنگ بر دند سلطان هوشنگ زمینداران مذکور را طلبیده زبان ملامت کشود و پس سرخاریده موجب کرد
 و چون سلطان احمد شاه جریده آنده بود در پیش چندی محبت چنان لشکر در منزل توقف نمود و درین اثنا خبر رسید که بواسطه
 این فتنه مجدد راجه سورته و را الگداری تهاون و زنده و نصیر بن عادل خان ضابطه امیر تیرا تفاق غرضین خان
 ولد سلطان هوشنگ حصار را تالیر را محاصره نموده بگرد حمله متصرف شد و بصلاح و استعصااب راجه نادر و ولایت
 سلطان یور آمده غارت و تاراج کرده سلطان احمد مجدداً استماع غایب محمود خان را التکرزگ ولایت سورته نامزد فرمود
 و او رفته بدستور قدیم از زمینداران سورته مال باز یافت نمود و ملک محمود بکر و مخلص الملک را بگوشمال و تارایب نصیر
 بن عادل خان فرستاده و ملک محمود و مخلص الملک بار اول نادر و ولایت را تا قندهار راجه نادر و
 عاخرت بدیشکس مقرر ادا کرد و از اینجا چون تجوالی سلطان یور رسید بدین غرض خان را بولایت خود نهاد و نصیر خان
 و عادل خان رفته و حصار را تالیر محصور شدند و چون محاصره بطول انجامید نصیر بن عادل خان بوسید ملک
 محمود بکر استغفار بقصیرات خود نموده سلطان احمد قدیم در جراتم او کشیده بجلعت و خطاب نصیر خانی امتیاز بخشید
 و چون سلطان هوشنگ بکر بولایت گجرات در آمده نصیرت برای خاطر اعتبار طالع کند ساخته بود سلطان احمد
 در راه صفر رسیده مذکور توجیه ولایت مالوه تا ویسب هوشنگ گردید و در شامی راه وکیل راجه بدر و جنیانیر و لاد
 و دیگر زمینداران ملازمت رسید و بقتضای قصیرات خود و بد قبول گردید که پیش هر ساله را مضاعف برساند
 سلطان احمد از قصیرات انجامت اعراض فرموده و معذرت ایشان بدیقت و چون راجه مندل طریق شجرت
 و سرکشی میسر در در مقام تلاقی نصیرت سلطان احمد ملک نظام الملک را بنیابت عیبت و در گجرات گذاشته
 گوشمال راجه مندل را بعهده او فرموده و خود حرارت هوا و آتش راه سوچه مالوه شد بگویند متواتر رفته در تواریحی موضع
 کالیاوه فرو آمده و سلطان هوشنگ نزدیک کالیاوه زمین قلب انتخاب نموده بکثرت خود در اندر بار کالیاوه
 استوار ساخت و پیش روی خود در جهان بزرگ بریده خارتندی کرد و سلطان احمد و ضمیر استی گشاده سواره استوار
 و چنین مقرر نموده که سر از زمین امیر محمود بزرگ و پیشرو ملک فرید الدین و ملک و وزیر بگاه نصیر الدین و قندهار و لاد

باشد اتفاقاً در آن هنگام که سوار شده متوجه جنگ گاه که دید مجبورش بر دانه ملک فرید خان و هاجا ایستاد
 خدمتگاری را بطلب او فرستاد تا او را خطاب پدرش که عاهد الملک باشد از زانی دارد فرستاده برگشته آمد
 که ملک تیل بریدن خود بالیده است بعد از ساعتی خواهد رسید فرمودام وزیر و جنگ است فرید در تاخیر حرکت و مدت
 خواهد کشید و توقف نموده متوجه جنگگاه گردید چون برود باد شاد بر آید که ایستادند و دو لشکر مجبور و خروشان آمدند
 فیلی از فوج سلطان احمد و فوج سلطان هوشنگ نهاده ویران بسیار کرد و سواران را بر طرف میدوانید
 غریبن خان و دلد سلطان هوشنگ در خانه کمان در آمد و نیز بسیار در میانی فیلی زد و بر شتر ملاک گردانید و از طرف
 بهادران جنگ جو برآمد و فوج سلطان احمد را خنجر و انصواب تمام بر دم کجاست راه یافت درین سالک فوج
 با فوج خود سوار شده رو بمیدان نهاد و بر چند کوشش نمود و راه یافت آخر الامر خصم گفت من ای ایستادم نمیتوان
 از عقب فوج پیغمبر رفت و دست بردی نمود ملک فرید این کوی را نعمت غیر مرصوب دانست قدم در راه نهاد و در آن هنگام
 که برود و لشکر هم آهنگه بود و فوج ملک فرید از عقب سلطان هوشنگ و ملک فرید بی تخاصی تاخت و جنگ صعب
 اتفاق افتاد و سلطان هوشنگ اگرچه بذات خود شجاع و مردانه بود اما فیروز جنگ نموده راه فرار پیش گرفته تا قلعیند و
 که سخت و غنیمت بسیار بدست سلطان احمد و فوج با طرافت فرستاد تا ولایت اورا نهد تا راج کرد و دواشیا
 شمر و غیره شمر کرد و راجی مندر و بود و بریدند چون موسم برسات رسیده بود و مراجعت نموده متوجه کجاست گردید و ولایت
 جانیانیر و نادر و دوت که بر سر راه او بودند بالیده گذشت و بعد وصول احمد آبا و چند ماه جشنهایی در پی میکرد و از هر که
 اندک تردی واقع شده بود و او را بیعت و الطقات امتیاز داده خطاها از زانی داشت و در عروقه و قلعیند
 احدی و عشرين و ثمانه تا دیب راجه جانیانیر عازم گردید و یکوچ متواتر گرفته که جانیانیر را که از قلعیند سر کرده و
 در برش هفت گروه است حمامه نموده داخل و خارج را مسدود ساخته منتظر محبوب ریلح فتح و نصرت می بود و بعد از
 چند روز راجه جانیانیر از روی عجز واری و کینگی فرستاده عرض داشت که بنده خدمت کاران درگاه هستم و
 خود را و تمام بر سر نگذاش احمد شاه می نویسد اگر یکرم قطری عذر تقصیر کینه قبول نمیفرماید که به بخواند بر سر تمام و سال با
 مالگذاری خواهیم کرد و سلطان احمد چون کاری دیگر پیش نهاد بهمت داشت عذر او را پذیرفت و پیشکش گرفت و در عرو
 صفر سنه اثنی و عشرين و ثمانه حازم قصبه سونگر گردید و دیواره ولایت سونگر را تاخت و تاراج نموده دست و دهن
 سنده کوره در سواد قصبه نزل فرمود و مسجد جامع طح انداخته ارباب مناسب شریع تعیین فرمود و یازدهم ربیع الاول
 از آنجا کوچ کرد و در موضع مامی فرود آمده فرمود تا بجنت نهاده آنجا حصار کشید و در دهم ربیع الاول متوجه سنده
 شد که از آن کوه آشور را گوشمال داده یکوچ متواتر طے مسافت مینمود و در آن راه کولانا موسی و علی جابدار بر سر
 رسالت از قبل سلطان هوشنگ رسیده بودند ملک نظام الملک نائب وزیر و ملک محمود ترک و ملک حسام الدین

از راه عجز و انکسار و رضا شدند که از پادشاه اسلام مستعفی نمایند که مسلمانان و خدفا ولایت مالوه را تعرض سازند
 سلطان شریعت النفس کریم الصفات متمسک سولان هندول فرمود خطی محبت آمیز به سلطان هوشنگ مرسل داشت
 و خود را بجهت نمود و به منبر بروج الثانی در حوالی جانا بن منزل گرفت و در حیات آن بود و بهوار ساخته با حمد آید و رفت و در
 نلث و عشرين و ثمانه بقصد تغییر بعضی قلاع حرکت فرمود اول در موضع جهور بر کنار آب مهند در حصار کشید و
 بعد از آن بجزیره فیضیه برآمد و حصاری کشید و در کناره آبادانی گواشید و چون بقصد گاهننه نزول فرمود حصار گاهننه را که
 انجنان سبخر گماشته سلطان علاء الدین غلی در سده اربع و بیست و هجده عمارت کرده بود از سر نو تعمیر فرمود و در کناره آبادانی
 پستی نمود و قصبه مذکور را سلطان آباد نام نهاد و در آخر سده اربع و عشرين و ثمانه باز بصوب جانا بن سوار
 فرمود و بقصد عمارت پیشکش گرفته نزد هم صفر سده و عشرين و ثمانه متوجه سوگر گردید و بخت دووم صفر بقصد سوگر
 رسید و سوار جامع و دیگر اینجا طرح انداخت در خیال خبر رسید که سلطان هوشنگ بمسیت که از دیار مالوه بجای
 رفت و ناپیدا است و امر او سران کرده ولایت را متصرف شده قسمت نموده اند بعد از استماع این خبر متوجه هند
 گردید و بروج متواتر سوم بروج الآخر قلعه همیره را محاصره نمود و نهانه واریه از ان خواسته بخدمت پوست و دوازدهم
 بروج الآخر در پای قلعه هند و فرو آمد و فوج فوج مردم بتاخت ولایت فرستاد و چون موسم برسات فریب رسید
 بود و غره جادی الاخر از پای قلعه کوچ نمود و متوجه چین گردید و ملکت را میان امر تقسیم فرموده دیپالپور بنهره را بملک
 مخلص الملک و گانا سیه ملک فرید عباد الملک و سهند پور که الحال بمجدد پور شهر دارد و بملک افتخار الملک جایگزین کرد و امر
 گمانه ها خود را بر رگنات فرستاد و محمول خرب متصرف شدند و در خلال این احوال سلطان هوشنگ که از سفر جنگ
 که بسو و فیصل فتنه بود تفصیل این قضیه در طبقه مالوه مذکور است مراجعت نموده بقلعه هند و درآمد سلطان احمد بعد از
 برسات بستم رمضان از اربعین بمنته در فتنه و پیش دروازه دلی نزول کرد و در محله قسمت نموده که در محاصره و رفت
 و فرمان بطلب ملک احمد از با احمد آباد فرستاد و تا خزانه بعضی اسباب گرفته در دوازدهم شوال بخدمت پوست
 و او را خلعت داده خدمت محل تا را پور حواله کرد چون از آمدن هوشنگ افواج سلطان احمد که در ولایت مالوه
 متصرف شده عمل رگنات سیکر و دیگر جا شده بودند سلطان احمد صلاح در آن دید که در وسط ولایت قرار گرفته
 امیر را بقضیات و رگنات فرستاد و برین قرار داد از پای قلعه کوچ نموده متوجه سانگیور گردید سلطان هوشنگ از
 دیگر خود را بسیار رنگ پور رسانیده و چون افواج گجرات بسواد سانگیور رسیدند سلطان هوشنگ رسولی فرستاد
 از راه عجز و انکسار قبول پیشکش کرد سلطان احمد چون عجز و انکسار را مشاهده نموده خاطر جمع فرمود از حضرت حق
 و خاری غفلت و در زیدها شب که دوازدهم محرم سده و عشرين و ثمانه داشت سلطان هوشنگ بار دوس
 که شینون آرد و چون مردم غافل بودند کس بسیار بقتل آمدانان بجهت سامت رای راجه ولایت دغا و با پانصد

را چو ت در یکجا کشته شدند و سلطان احمد چون بیدار شد در دو لقاخانه یک شخصی نیافت و دو واسپ چو کی آنجا
 حاضر بود ملک خوار کا بدار را بیک واسپ سوار ساخت و برای پی و دیگر خود سوار شده از منزل باز آمد و بعد که از دو
 بنارت می رود بی اختیار در بعضی آنها دو بعد از ساعتی ملک خوار کا بدار را بار دو فرستاد تا آنحضرت آوای نماید
 ملک خوار چو بار دو را آمد و دید که ملک مقرب احمد از دو ملک فرید با مردم خود مستعصر شده روید و لقاخانه دارند و از
 خبر سلطان پرسیدند ملک حقیقت حال معلوم کرد و هر دو را همراه گرفت به خدمت سلطان آورد چون سلطان پرسید
 بود ملک مقرب سلاخ خود فرو داد و از دو به سلطان پوشانید و حضرت جنگ خواست فرمود ساعتی تحمل کن تا سیه
 صبح ظاهر شود و ملک خوار با بار دو فرستاد تا آنحضرت نماید که سلطان بهوشنگ بجای استاده هست و بچه کار شست
 و ملک خوار آمده گفت که لشکر بهوشنگ بنارت از دو مشغولست و بهوشنگ بجای استاده اسپان فیلان
 در پیش او جمع نموده اند سلطان احمد مقارن طلوع صبح که فی الحقیقت صبح اقبال بود که یکبار سوار همراه ملک مقرب و
 ملک فرید آمده بودند و بهوشنگ متوجه گردید چون هر دو فرج بخاک دید که رسیدند سلطان با فرج خود فرج غنیمت را بی حق ترود
 مردانی بود و بجای آورده بهوشنگ از حق خست و خود نیز زخمی شد و سلطان بهوشنگ نیز از کمال شجاعت و شهامت با وجود زخم ترود و زخم
 درین اثنا فیلبانان که گرجانی سلطان احمد شهنشاه فرج سلطان بهوشنگ را پیش انداختند و هر چند سلطان بهوشنگ
 خواست که جای نگاه دارد و پیش نرشد و بالاخر در بعضی سارنگیور نهاد و ورق برگشت و گردی بار دوی سلطان احمد بتاریخ
 مشغول بودند و علت تمسیر گشتن و از قسم فیل داشت و شتر و اسباب هر چه بنارت برده بودند تمام بدست افتاد و دولت
 ساسه فیل نامی از فیلبانان با جنگ که سلطان بهوشنگ هزار خون جگر بدست آورده بود و غنیمت گفتند و سلطان احمد
 بفتح و فروری و منزل قرار گرفته و جراحات خود را بست و مجلس با مقام ترتیب داد و امر و سران گروه را و لجوی نموده
 روز دیگر افتخار الملک و ملک صفدر خان سلطان با فرج آراسته بصحرای فرستاد که چار پایان ابرو در که بجهت گاه رفته بودند
 محافظت نمایند اتفاقاً فرج شمشیر بقتل عرض از ارکان اسپان از اردوی خود بر آمده بود و در شتاب برآه در یکدیگر و بخت و روز
 کشته شدند و غنیمت که در عاقبت فرج سلطان بهوشنگ گنجینه مبارک بود و غنیمت و ملک افتخار الملک صفدر خان
 سلطان منظر و منظر بر کشته منظور عواطف گردیدند و سلطان احمد بنا بر مصلحت در سبت و چهارم ربیع الآخر سبت مذکور
 متوجه گرجات گردید و سلطان بهوشنگ بی وقت از قلعه سارنگیور بر آمده تقاب نمود و سلطان احمد بر گشته استاده و میان
 هر دو فرج ناز و حرب اشتغال یافت و سلطان احمد بن خود ترودات مروانه نمود و بعد از گشتن کوشش بسیار سلطان
 بهوشنگ پشت بمرکز داد و در گنجینه بقلعه درآمد و درین نوبت نیز خد فیل از فیلبانان با جنگ بدست مردم گرجات افتاد
 آنروز در میان منزل تمام نموده روز دیگر عازم احمد گنجینه و بتاریخ چهارم جمادی الآخر خد فیل مذکور با احمد با در رسیده
 جت نهما ساخت و هر یک از امرای سپاهیان ملک بسیار بیسایمان شده بودند مدت نه سال حرکت نکرد و در احمد آباد طح

توین زمانه انداخته که اوقات را بدو خواهی رسید و توین مالک و کتیر در احوال این احوال و در اعراض سانی
بود و که پوینجا بن را و قتل راجه ایدر در آن ایام که بر بلایا و لو اسکر گشتی واقع شده بود و دست از مالگذاری کوتاه نموده سلطان
چو تنگ در آنس فرستاد و در زمانه وقت از دین و سلطان احمد در سنه فتح و عشرين و ثمانه استکری آرامه بر سر پوینجا
فرستاد و چون فرج ولایت ایدر آمد و در تاخت و تاراج شهر و کوه پوینجا از راه مخالفت و در آمده سر مخالفت عین آورد
و چون کار باطلایا یکشتید سلطان خود متوجه ایدر گشت و در ذره کردی ایدر بر کنایا نامی احمد نظر فرمود و از بلایا و قلع
منهادر و در تمام عمارت قلع بنایت بدو و چون میفرمود و از احمد نظر فرج با طاف و نواحی ایدر میفرستاد و تا در خشک
بسوزند و هر که بدست افتد قتل آورند و پوینجا با وجود و مشاهد اخیال خود را بچنگ قرار داده کاهی از دو خود در القوه
که همراه کاهیان بر رفت پیغمبر و درین میان اخیالها تا بیاخته و ستر و ی فضل می آورد و آخر الامر چون دید که پیش
و تحمل خدمات عساکر احمد شاه می ندارد و کلاف فرستاد و از راه اخلاص در آن پیشکش بسیار قبول کرد اما چون دو
مرتبه سنگی نموده بود سلطان احمد قبول نکرد و خود متوجه ایدر گردید و زاول سه قلع فتح کرد و پوینجا گر خجسته کوه بجا ایدر
بر سلطان بر آورد دیگر شهر ایدر را غارت نموده با چند کمر اجرت فرمود و در سنه ثلاثین و ثمانه چون عمارت احمد
صورت تمام پذیرفت سلطان احمد باز عیان هست و تیغ و ولایت ایدر در سلطنت فرمود و از فرج را با طراف و نواحی
ایدر فرستاد و تا نهب و تاراج نمایند و خود نیز متوجه گردید و پوینجا از روی عجز و از روی رسولان فرستاد و در
زود و قیل پیشکش بسیار نمود چون در مرتبه سلطان در دستبصال او عزم ملوکانه نموده بود و سخنان رسولان ملتفت
و پوینجا با یوس شده و در دانه و در گرد و ولایت خود پیشکش و هر جا دستبرد می نمود تا آنکه در روز پنجشنبه شهر جاوگالاخر
سنه احدی و ثلثین و ثمانه خود را بقوه که همراه کاهیان بصحرانته رسانید و بعد از دیو بسیار گر خجسته و لیکن در زبان
گر خجتن یک در خیمه نخل جدا از فرج نظر آورد و آمدنی القوه متوجه شده بر خم بر پیش قیل را پیش انداخت چون دلاوران قیلا
او خود در پوینجا در زمین قلب و مناک و شکستگیا رسانید و چون بحسب اتفاق اسب او از نخل رسیده در مناکه افتاد
و لشکر احمد شاه رسیده نخل را بر گردانید و از افتاد و پوینجا خبر ندانسته و متعارن اخیال غریبیه همیشه ایدر در تارک
در آمد دید که شخصی بیخس مرده افتاده و نام او خدا حسن است و آن خود که مردی بزرگ خواب بود و سر او بریده و بدست سلطان
احمد آورده و جمعی هستند گفتند که سر پوینجا است گوید شخصی در آنوقت سر پوینجا را سلام و تواضع نمود و چون از صورت حال
پرسیدند گفت مدتی تو کمری او کرده ام سلطان احمد را حسن اخلاق او خوش آمد و او را بر خواست سمیت سبستان نخل
از اخلاص کار سازی او که بهره مدد کند با قیست تر از اخلاص سلطان روز دیگر متوجه ایدر گشت و از فرج فرستاد
بخراست و موضع ایدر و بجا حکم فرمود و در بر روی و پوینجا و سلسله خانجهان سلطان به فقارت تغییرات خود نموده و هر
سده ملک تنگه نقره پیشکش قبول کرد و سلطان احمد در راه کرم و دردت قلم خود بر جراتم او کشیده او را داخل و سخنان

ساخت و ملک حسن را صفدر الملک خطاب داده با لشکر انبوه در تهانه احمد نگه داشت و خود ولایت کیلوا را در پایلیده
 و تاراج نموده با احمد آبا در رفت و اهل شهر را با تمام واحسان بهره مندی گردانید و بعد از آن روز ملک مقرب جمعی از این
 خاص را بر بره رای برات علوفه تنخواه کرد چون گروه بایر رسیدند بر رای در ادای نر تعللی کرد و پیل میگردانید اتفاقا او
 خبر رسید که سلطان از شهر راند و با صفدر و لشکر وارد واکمال و بهم و براس فرار نموده بگوشت رفت چون این خبر بسلطان
 رسید در چهارم صفر سنه اثنی و ثلثین و ثمانه بیست و پنج میل تقبیل متوجه ایدر شد و ششم صفر در قلعه ایدر نزول نموده مردم
 لشکر الهی بجای آورده مسجد جامع طرح انداخت و فوج بزرگ گذاشته با احمد گرفت و در سنه ثلث و ثلثین و ثمانه بیست و پنج
 راجه جهالاد را چون دانست که سلطان احمد کار ایدر را نزدیک رسانیده بعد از فراغ فریاداران دیگر نیز خواجی صلاح
 خود در جهالاد وطن دانست راه فرار پیش گرفت و فوجی که بگوشت ایدر آمده بودند و از قاضی نموده بولایت طایر
 و بر ما پور و آرد و ند و نصیر خان ضابطه اسیر و بر ما پور بواسطه آنکه کاهنا و فیل را کاتب شکس کرده بود و حقوق تربیت
 بمقوق مبتدل ساخت و او را در ولایت خود جا داد و بعد از چند روز کاهنا بگلبرگ رفته فوجی از سلطان احمد
 بعد و محاربت خود آورده پاره مواضع نذر بار را ناخت و تاراج نموده چون این خبر بسلطان احمد رسید فوجی از احمد
 بشاهزاده محمد خان را بجهت تدارک این مهم فرستاد و سرزاران بزرگ مثل سید الوالح و سید قاسم بن سید عالم
 و ملک مقرب احمدایز و ملک افتخار الملک را همراه ساخت و شاهزاده محمد خان با لشکر دکن مختار بر نموده ظفر یافت و
 جمعی کثیر از دکنیان قتل و اسیر شدند و بقیة السیف گر ختیه بدولت آبا و رفتند چون این خبر بسلطان احمد رسید
 پسر بزرگ خود سلطان علاء الدین و فرزند میانگی خود حاجه نازا بجنگ شاهزاده محمد خان فرستاد و در انجام سپاه
 برای قدر خان که یک از امرای معتبر دکن بود و مقصود داشت سلطان علاء الدین با تصواب قدر خان بکوه
 استوار تر بقلعه و دولت آبا و ترویل کرد و درین منزل نصیر خان حاکم اسیر و بر ما پور و کاهنا راجه جهالاد و اسیر بار و
 سلطان علاء الدین پیوستند و او را استظهار تمام پدید آمد و محمد خان نیز بفرست جنگ متوجه دولت آبا و گردان چون
 میان دو لشکر چنان مسافت نماند محمد خان بفرست جنگ ترتیب صفوف نمود و طرفین آتش حربی اشتعال
 یافت و در اثنا کار ملک مقرب احمدایز و قدر خان که هر دو سپهسالار بودند و در هم در آویختند قدر خان از
 پشت مرکب برخاک دولت افتاد و فیل بزرگ را ملک افتخار الملک بقتل گرفت سلطان علاء الدین گر ختیه
 بقلعه و دولت آبا و پناه برد و نصیر خان حاکم اسیر فرار نموده بکوه کلید که در ولایت اسیر و محاربت رفت محمد خان
 مراسم لشکر الهی بتقدیم رسانید و چون دانست که تسخیر قلعه و دولت آبا و مستعد است از اینجا معاودت نموده پاره
 ولایت اسیر و بر ما پور را مالیده در قصبه نذر بار قرار گرفت و از اینجا حقیقت احوال را بنیدر اعلام کرد و سلطان
 احمد جواب نوشت که آن فرزند درازی چند بجهت ضبط و نظام ام القیوب در نذر بار طرح اقامت اندازد و در

بسطان احمد سید محاسنه خان پسر را بوقت دیگر حواله نموده متوجه ناصیه گردید و اندر بار تهنیت و تاج کلاه
 متواتر در سو او قنبره نذر بار نزول فرموده شانه زده محمد خان و امیرای که همراه بود و غیرت خدمت و ریافتند و بحسب
 و مقام هر یک انبیاستی خاص قبول شدند و هم در اینجا در سنه خمس ثلثین و ثمانمائه یا سومین خبر آورد و ندیکه سلطان
 احمد بهمنی چون خبر قدوم سلطان اطلاع یافت جمعی را بهر حد ولایت گذاشتند و بارالک کلاه فرجیت نموده سلطان
 از شهنشاهان تبریز و سایر گشته بیجا احمد آباد و گشت و کوچ متواتر از آب تپتی گذرشته بود که باز برخسید که سلطان احمد
 بهمنی قبول کرده و نمود و ملک سعادت سلطان احمد بهمنی برین افروقت شد و طاقه پانچان را بجا آمد و انجام بسیار سرگرم بانه
 گفت که کوک قاض میرسد اگر امشب فتنی با خفته که دست اهل بدامن برادر سید بشما چندان انجام بدیم
 که فی نیاز شود چون اتجی از شب گذشت پانچان خود را بدامن قلعه رسانانید و آسمه است و زیناه سنگ
 بر دیوار قلعه بر آید و خود را درون گرفت و بخواهند که دروازه بکشای ملک سلطان جافر شد و خود را رسانید و اکثر
 اجتماعت و قبض آورد و بقیه ایست خود را از دیوار قلعه انداختند و ملک شدند برین اکتفا نکرده دروازه را نشود و بر
 که محاذی در دایره بود و شیخون آورد و اهل محل چون خواب رفته بودند اکثر مجروح گشتند و در محل که سلطان کجرات
 قریب رسید سلطان احمد بهمنی از پای قلعه برخاسته استقبال نموده امراد سهران لشکر خود را طلبید گفت که چون
 چند در شب لشکر کجرات بر لشکر دکن غالب گشته و نمایم را متصرف شده اگر در نیمه از من سستی و زبونی ظاهر
 شود ملک دکن اندوخت خواهد رفت ترتیب صفوف نموده معرکه قتال برآراست و سلطان احمد کجرات نیز
 با نوجهای آراسته بمقابل آمد و حرب صعب اتفاق افتاد و داود خان که از کبار امیرای دکن بود و مبارز خوا
 بروست حیدر الملک که قهار گشت و افواج هر دو لشکر بر هم رنجیده و آدم راگی دادند و چون روز بآخر رسید بل بگشت
 نواخته هر دو پیشگاه خود خراشیدند و چون از سپاه دکن مردم بسیار تلف شده بودند و سلطان احمد بهمنی از رو
 فطر ابراء فرار پیش گرفت و در روز دیگر سلطان احمد قلیجه قبول رفته ملک سعادت سلطان احمد از بارش فرمود و گوشت
 را بکوک او گذاشته بصوب تالین خازم گردید و تعمیر قلعه آنجا نموده دات آن بلاد را آباد کج کرده و ملک تالین
 بهمن الملک خطاب داد و آنجا ماند و پادشاه سلطان احمد بار بار مراجعت نمود و بعد از چند روز و تخرای بهمن
 دراز و دواج شانه زده فتح خان کشیده و در تاج بهمنی قصد محاصره قلعه بقول بطور دیگر مذکور شده و چنانچه در طبقه دکن
 قلم و وزیران بتصدی بیان آن گشته ملاحظه آنکه چون طول ایام محاصره بدو سال کشید سلطان احمد شاه کجرات
 از طریق رفق و مدارا رسوای خدمت سلطان احمد بهمنی فرستاده است و نامود که این قلعه را باو و گذارد و سلطان احمد
 بهمنی قبول نکرد آخر الامر سلطان احمد بحسب خواستن از سرحد ولایت خود کوچ کرد و ولایت دکن در آید و در حین تاج

[illegible]

ظنی که یوک با پناهنده بود و در هر حدی که است بود و قیال کرده بر سر تمام در ولایت کجرات و رام و چون بود
 بر و دره رسید فصل بهشت سلطان محمود و از فوج موضع بر نامه و را از زار و در این بر نامه بنیل و قلیا را کشتند
 و سلطان محمود و از دلیری و قلیا استیج کرد و در محبت انتقام فرمود که قصه بر نامه را خراب کرد و چون هنوز ابتدا
 سلطنت قطب الدین بود و سلطان محمود و از روی کمال نیت علیه آمده بود و سلطان قطب الدین به قلیا که در محبت
 قریب داشت و کنگاش کرد و گشت صلاح آفت که سلطان محمود و از ولایت سوریه بکشد چون سلطان محمود و از
 کجرات لشکر کشیده کرد و سلطان با سالی فوج او را از ولایت می تواند بر آورد و سلطان قطب الدین قصد این
 چون نموده میخواست که بعل و در و از کنگاش و از جنگ بر و در چون فتح شد آن قتال را در عتاب و خطاب
 و ما و در گرفت اگر سلطان اسیر جنگ میبود و بشا مشورت میکرد و چون اراده کردند که عین داشت ازین پسند قصه
 سلطان قطب الدین در قصه کج که گشت کرد و بی احدا یا دست سلطان محمود و مقابله نمود و درین منزل ملک علاء الدین
 سهراب که تهاه دار سلطان پوری و موجب ضرورت سلطان محمود و پیوسته بود که رحمت بخدمت سلطان قطب الدین آمد
 در یک مجلس هفت مرتبه خلعت اختصاص یافت و خطاب ملاء الملک مترا گشت چون مسافت بسره کرده ماند
 سلطان محمود این بیت نوشته سلطان قطب الدین فرستاد و بیت شنیدم که می میباری در دن شبیه چو گان
 اگر داری سر و حوسه بیا این گوی این چو گان به و سلطان قطب الدین بصد رحمان فرمود که جواب این بیت بنویسد
 صد رحمان در جواب فرمود بیت اگر چو گان دست آرم سرت چون گوی بر دارم به دلی شکست ازین کارم
 اسیر خود در ازایم به و درین بیت ظاهر اشارت بر آن که سلطان بهوشک را که خود و ملاء سلطان محمود و بود
 سلطان مظفر شاه در بند داشت و باز ترتیب نموده ولایت مالوه با و او چنانچه قلم در نزد سلطان مظفر و در
 مالوه اقامی ایستاده بود و در محبت سلطان محمود و اراده بشنود سوار شد و شکست یافته مالوه در
 چنانچه در مالوه تفصیل نمیکردست و در راه از کوی و بیل از آنرا بسیار کشید سلطان قطب الدین فتح و خیر و زنده
 بدار الملک احدا را و مراجعت نمود و بعد از مدتی فر و زغان بن شمس خان و دلائے عالم ناگزیر خود کرده برادر او
 مجاهد خان ناگزیر استیغفاره شد و شمس خان بن خیر و زغان مذکور از ترس برادر که رحمت بر آنکه کشید و لدرانا موکل شد
 شیره و زاناکو مینا ترار داده که ناگزیر از تصرف مجاهد خان بر آورده تسلیم او نمایند اما شرط آنکه سر لنگه از حصار ناگزیر
 سهندم سازد و عرض آن بود که قبل ازین را ناموکل ازین خیر و زغان خواند و بیل گشته و در آن شهر که برادر
 را چویرت قبلی سید و بعد از آنکه اسیر او سر لنگه از حصار ویران کند اهل عالم خواهند گفت اگر چه را ناموکل گشته
 الماس و درین حصار و محبت یافته شمس خان مجاهد از روی اضطرار قبول نموده بعد از چند روز را ناموکل
 بخواهد و بعد از آنکه در محبت و مجاهد خان طاقت مقاومت نداشت و از و سلطان محمود و بی التماس و در

رفته حصار را کور راجه مت شاد و رانا کوتهنا پیغام فرستاد که ایامی وعده نماید پس آن اعیان و سرخیال را طلبید و این سخن در میان آورد و بعضی گفتند که شکست فرورد خان و در قزاقی ما حفظ ناموس اولی که دشمنان خان و در قزاقی حاکمیت جرات داد که تا سر بریده نشود و در آن کورن کنگره ممکن نیست رانا کوتهنا از حیدر بن یاخچر بولایت خود را و لشکر بسیار جمع نموده باز میجوید تا اگر گردید پس آن شکست یافته جمعی که رنج حصار زدند و آورده تمام لشکر و سرخیال را از آنجا گذاشت و خود و جناح جمعی را با هم و با احمد آباد سلطان قطب الدین احمد شاه و اورا بشمول عواطف گردانید و در آنجا که کج خود در آورده و بعد از تمام مجلس عمومی را می پیچید تا که در ملک گدانی و بعضی امرای و در ملک و یک مردم را کور راجه مت فرموده و دشمنان را در قدرت خود نگاه داشت تا آنکه در روزی لغرض رسید که رانا کوتهنا با مردم ناگور راجه مت کرده جمعی که برادر و برادران و سرخه اندر بیرون حصار بیرون حصار او است بود و ناراج برده از شنیدن خروج حاکمیت و در آن سلطان قطب الدین حرکت آمده در سه شین و عثمانیه بر سر قلعه کور عازم گردید چون هوا می قلعه او رفت یک کتا پوده آمده ملازمت نموده و فرموده است که رانا کوتهنا قلعه او را از دروازه گرفته و زمانه دار خود آنجا گذاشت سلطان قطب الدین ملک سقیان اسطغانی که عا و الملک خطاب داشت و بعضی از یو قین نموده خود مقصد اصلی مشورت و ملک عا و الملک ناگورده کارنی انور راجه مت فرموده بسیار کوشش و خون انجم سلطان رسید که زمانه از حاکمیت قلعه او گرفته تسلیم کیا و پوده نموده و حاکمیت و کس بطلب عا و الملک فرستاده خود عازم سحر قلعه عمومی گردید و چون هوا می رسید راجه مت آنجا جنگ کرده شکست یافت سلطان آنجا بولایت رانا کوتهنا در آمده افواج هر طرف فرستاده تا ولایت را باز نهد و جنگ با راجه مت سازد چون بقلعه کور رسید رانا کوتهنا از قلعه فرود آمده آتش حرب افروخت و جمعی که از لشکر او داده باز بقلعه درآمد و در روز جمعی بیرون فرستاده و هر کس را می ارادت و دوستی شکست عمومی افتاد و اقامت کورتهنا از راه عواطف در آمده پیشکش لائق داد و سلطان مراجعت نموده با احمد آباد رفت و در آخر امسال سلطان محمود علی تاج خان که از امرای کبیر بود و در حد کرات فرستاده و در فتح و دام و اعیان ملک کرات بسیار رفاهت غنائی سلطان قطب الدین را بر صلح آورد و از جانب سلطان شیخ نظام الدین شاه و ملک الغلام جهان آمده و از راه کرات حاکم الدین و جمعی فرستادین جج صلح نموده که ولایت رانا کوتهنا بر تحصیل کرات است و حاکم الدین از آنجا تاراج نمایند و ملا و سیوار و احمد روان را سلطان محمود مشورت شود و بعد از امتحان آمد و و مناست از یکدیگر جدا قرار داد و بر طبق بضمون خطوط صلح نوشته بود و قریب بزرگان وقت رسانیدند و در سه شین و عثمانیه سلطان قطب الدین بناحت کونیک سیواری فرموده در شاه راه قلعه او را فتح نموده بموجب وعده کیا پوده تسلیم کرد و در اینجا مشورت کونیک گردید و رانا کوتهنا از آنجا برآه بقلعه چور رفت و در راه جاس قلیب دیده توقف نمود

افند از طلا فی فریقین نایره جرب اشتغال یافت و چون شب شد بجای مقام خود قرار گرفتند و روز دیگر باز سر کمره
 جنگ آراستگشت و سلطان قطب الدین بذات خود ترو دات رستمان نمود و رانا کو بهنا و دیگر کوچی گشت و
 رسولان فرستاده استغفار نمود و چهارمین طلا و چند زنجیر فیل و دیگر نیکایش فرستاده و عهد کرد که بعد ازین هر
 بولایت ناگورنر ساند سلطان قطب الدین بیعت و نظرمراجعت نموده با احمد آباد رفت هنوز مدت سه ماه نگذشته بود
 که باز خبر رسید که رانا کو بهنا با پنجاه هزار سوار متوجه ناگورنر سلطان بهان و ترک خبر رسید از احمد آباد و آمد و ایام
 بواسطه اجتماع لشکر توقف کرد و رانا کو بهنا خبر سلطان قطب الدین شنیده مراجعت نمود بجای خود قرار گرفت
 و سلطان قطب الدین نیز بعد از شنیدن این خبر برگشته بشهر و آید به عیدش و عشرت مشغول شد و در اوائل سنه
 اشنی و سبعین و ثمانه غریمت تا دیب کوشمال محکم نموده متوجه سروی شد و راجه سروی که قریب برانا کو بهنا و
 گرنجیه کوهستان پناه برد و بار سوم سروی را سوخته و قریات را نااخته افواج بر ولایت رانا کو بهنا نافر و فرمود و خود
 بقلعه کونلیج متوجه شد و درین اثنا خبر آمد که سلطان محمود ظلی از راه مند بور بقلعه چتور عازم گشته و بر گناتی که در دوا
 سند پور بود بهیچ راستی رفت شده سلطان قطب الدین بغرم درست رانا را در قلعه کونلیج محاصره نمود و چون در
 برین گذشت و دانست که قلعه کونلیج گرفتن دشوارست ترک محاصره داده متوجه قلعه چتور شد و نواحی آنرا خراب
 و فارت کرده با احمد آباد رفت از سپاهیان هر کسی درین سفر اسب سقط شده بود سلطان بهای اسب آنرا خزان
 داده و تقاضا احوال سپاهیان را واجب شناخته و رانا کو بهنا از عقب سلطان رسولان فرستاده از روی تحفه
 انگار در خواست تقصیرات خود نموده سلطان محمد تجدد قائم غنوبر جو رانم او کشید و رسولانرا خوشدل باز گردانید
 و در سه شلک و تین و ثمانه باز اراده سواری نموده و چون بحسب اتفاق بیمار شد روزی بملاقات سید محمد
 المشهور بقطب عالم که در رقبه تبوه آسوده اندر رفته و در دل گردانید که حق سبحانه و تعالی مرا پسرے شایسته گزانت
 کند خدمت سید قدس الله سره الغریز بنویا طن دریافت گفت برادر دلم فرزند دارد و احیا خاندان منظر شایسته
 خواهد کرد سلطان مایوس برخواست و روز بروز مرض و اشتداد یافته بتایخ بست و سوم حب سال که
 رخت بستی بر بست و در خطبه سلطان محمد شاه مدفون گشت و در مناشیر و فرامین او را سلطانین غازی میخوانند
 مدت سلطنت او هفت سال و شش ماه و نیندره روز بود او بادشاهی بود با شجاعت و شهامت معروف
 اما هنگام شهنشال نایره غصب تخصیص کشتار شراب در سرواشتی مرکب اعمال پیچیده شدی و کشتن خون ریختن
 حریف و مواج بود چون سلطان قطب الدین وفات یافت و امرای ملی شش بن بن خیر و رفان بجان دختر او که در حال
 سلطان بود و سیلطانرا زهر داده باشت بقتل رسانیدند و در سلطان دختر او را بکینرگان سیر دنا و او را پاره پاره کردند و
 بسبب است کشتند و در سلطنت او و شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن مظفر شاه چون امر او را کان و

ایمان ملک شہزادہ تفریت سلطان قطب الدین بتقدیم رسانیدند شاہزادہ دادو خان بن احمد شاہ را کہ عم سلطان
 قطب الدین میشد بخت سلطنت اجلاس نمودہ چون دیر قضا و قدر شور سلطنت بنام او نوشتہ بود و مرکب
 اعمال نا شایستگی و اقبال نایابیت شدن گرفت بعضی حرکات کحل بر ذرات ہست او سکہ دھیمہا انزوفا
 میشد و سبب فقرت خلافت سیکرند از انجملہ فراشی کہ در زمان شاہزاد کے ہمسایہ بود وعدہ خطاب عماد الملک بنو
 و امر او بزرگان از مشاہدہ حرکات نامنتظم او و وزیر ارشدہ قرار دادند کہ اورا از حکومت نہایت و دارند و
 ملک عماد الملک بن سہراب را بمنزل محمد و مہمان منکوہ سلطان محمد شاہ کہ دفتر یکے از سلاطین بود فرستاد
 تا شاہزادہ فتح خان بن محمد شاہ را بیار د و با اتفاق او را بر سر سلطنت اجلاس نمایند محمد و مہمان جواب
 داد کہ دست از فرزندان من باز دارید کہ او طاقت برداشت این بار گران ندارد و اتفاقاً در غلو سے ملک
 برادر الدین بخدمت شاہزادہ فتح خان رسیدہ اورا سوار کردہ بدو التجانہ بادشاہی برد و امر انجمن شتافتہ
 لوازم تمنیت بجا آورده در ہماروز یکشنبہ غرہ شعبان سال مذکور باشد بخت سلطنت اجلاس دادہ سلطان
 محمود شاہ مخاطب ساختن مدت سلطنت داد و شاہ ہفت روزہ بود کہ سلطنت فتح خان الفخاطب
 محمود شاہ بن محمد شاہ بن احمد شاہ چون روز یکشنبہ غرہ شعبان شہ ثلث و سبعین ثمان ہزار و محمود شاہ
 بمصلح و دستو اب امر بربخت کجرات جلوس کردہ جانشین آباب سے خود طعنت است خلافت را علی قدر
 مراہم ارفیقہ عام خود کامیاب گردانید و گویند در انروز غیر سپان عراقی تو تر کے و تاز سے و غلط سے
 قیمتی و کمر و شمشیر مرغ و خنجر ہائے زرافشان دیک کہ در تنگہ جنس فرمودہ بود و چون شہشاہ گذشت ملک کبیر
 سلطان الفخاطب بعضہ الملک مولانا خضر الفخاطب بعضی الملک و پیارہ اسماعیل الفخاطب پسران الملک بن محمد
 الفخاطب بحسام الملک از خفت طبعیت و فساد وطنیت در مقام فتنہ و فساد شدند و ہم قرار دادند کہ ملک
 شعبان عماد الملک را کہ نام وزارت میدادند و دست از میان بردارند کہ تا این خیال فاسد و ارادہ کاسد است
 رواج و رونق یابد و بحسب اتفاقا این نیت و غلوئی معروض داشتند کہ عماد الملک سے خواہد کہ پس خود
 شہاب الدین را بسلطنت بر دارد و بر یک ملک مغیث قلمی ارادہ آن دارد کہ امرای سلطنت را بخانوادہ خود
 منتقل سازد و محمود شاہ گفت کہ من نیز از استماع او این معنی تفرس نمودہ ام و بگرفتہ او فرمان دادہ مقید ساخت
 و او را بر بام و رازہ احمد آباد نگاہ داشتند و با فتنہ معتبر از مردم خود بجا است او گذاشتند و عہدہ الملک و ارباب
 فتنہ کامیاب بخانہای خود رفتند اتفاقاً ملک عبد اللہ شہ فیصل کہ از معتد ان بود و غلو سے با خستہ حقیقت کرد
 غدر اجتماعت مجمل بعرض رسانیدہ گفت ای جماعت شاہزادہ چنان از اجانہ خود بردہ و ہمہ سو گند در میان آورد و گرفتار
 عماد الملک را بوسیلہ برآمد کار خود دانستند سلطان محمود در مقام تعقیب شدہ حقیقت حال را خاطر نشان خود کردہ

جسمی از قیام خود و دو تن و یاران خود را مثل حاجی ملک بهار الدین و ملک کالو و ملک عین الدین با نوقت حاضر
 ساخته ملک عبدالملک گفت که خیال از استعد ساخته بر دربار حاضر آور و ملک شرف الملک فرمود که ملک شعبان
 حرا مخور را بر دربار حاضر ساز تا نشسته او را در زیر پای فیل اندازد و ملک شرف الملک چون باحضار عمار و الملک
 رفت نگاه پیا مان گفتند که بیرون حضرت عضد الملک یعنی تو نام داد و او آمده این سخن را بعرض رسانیده سلطان محمود
 بر پیام سر بر آمده با و از بلند گفت که زود و شعبان را بیارید و در زیر پای فیل اندازید چون مردم این سخن را از زبان
 سلطان محمود شنیدند جمعی کثیر رفته اند و در آن روز چون چشم سلطان بر واقعه فرمود و حرا مخور را با لیا بیارید تا حرا
 از نو پرسیده شود و چون بالابر و در فرمود و در تخریز و دست و گردن بر دارند تا تارک حرا مخور آن ناید متعلقان امر
 بحر است او مشغول بود و در مشاهده ایحال بعضی خود را از پام انداختند و بعضی فریاد الا مان و چون این خبر بعضی الملک
 و در باب فتنه رسید در آمل کار خود و تخریز شده با اجتماع مردم خود و بر داشتند و تقارن طلوع آفتاب بر غرق در باد
 مردم را سلام داد و در و پاک دست عمار و الملک سپرد تا بکس بر اند و ملک عبدالملک شعله خیل آنرا حاضر داشت و قریب
 سید نفیر کور نشین جمع شدند و درین اثناء امرای باغی با و باوش شهر همراه آمدند چون قریب رسیدند عمار و الملک حاجی
 و سر و یاران دیگر و غداران راه فرار پیش گرفتند و سپاهیان آلت خود در کوچای شهر انداخته متحقی شدند از آنهمه
 حسام الملک نزد و در خود رکن کو قوال پنهان رفته از آنجا بر و در بالوه رفتند و عضد الملک باباک نفر در میان
 کراسیان رفت چون کراسیا آن تاجید را مردم او کشته بودند و در استاخته کشتند و سر بر سر او را با احمد کابا و فرستادند
 بران الملک چون جسم بود نتوانست که سخت قریب سر کج و شکست با آب سایه تری متحقی شد اتفاقا یکیک از
 خواجسرایان بلوان شیخ احمد که تو قدس سره میرفت بران الملک و شکستگانه نشسته دیدنی الفور او را گرفته بر بار
 آورد و بحکم سلطان بیاسیت رسانید و مولانا نصر صنی الملک را مقید کرده بدو فرستادند چون این فتنه تسکین
 یافت و دوست از دشمن ممتاز شد عمار و الملک و امن بهمت چشمهت وزارت افشاند و بسان ازاده مردان
 دست از دنیا بداشت و گوشه تناسعت و کنج عزلت نتوانست گرفت و جاگیر گذاشته و طیفه داشت سلطان محمود
 در مقام رعایت سپاه شده بچاه و دو بنده را از بنندگان قدیم رعایت فرمود و چنانچه در اندک مدتی لشکر او در
 بست لشکر سلطان قطب الدین سلاطین سلطنت شد و هر یک از بنندگان قدیم را خطا بها نوازش کرد و ملک
 حاجی را خطاب عمار و الملک عارضی لشکر استیاء بخشید و ملک بهار الدین را اختیار الملک ملک طوفان از حضرت
 و ملک عین الدین را نظام الملک و ملک سعد بنجت را بر مان الملک خطاب داد و در سه اربع و ستین و ثمانه
 باز با پنهان شکار بجایب کریم متوجرت داد و درین نوبت تا سرحد هند و شکار نمود و بارگشت و درین ضمن نظام
 تنها نجات و تسکین برگشتان نموده و خیزری ستمدگان بتقدیم رسانید و در سه و ستین و ثمانه تا باراده سیر

شکار از دوازده ملک احمد آباد و خواجه جیده برکنار گشت کمانی که پانزده و دهی احمد آباد و سنت نزول نمود و درین زمان
 مکتوبی از نظام شاه بن سلطان شاه دلی و کن رسید که از دست سلطان محمود غزنوی گلاو شکوه نمود و طلبی
 و کونک کرد و بود محمود شاه با لشکر بکران و با یصد فیل متوجه کونک نظام شاه گردید چون به ندر بار سلطان پور
 نزول کرد و با مکتوب رسید که سلطان محمود غزنوی بر جمعیت خود متعزز گشته و بکونک متواتر بر سر فریاد می تلاست
 فریقین مرتبه اول شگست بر فوج او افتاد و مردم از اینجا نیت اردو و او اینبارت بر دزد و بختا به بر خیز فیل نبات
 گرفتند و لیکن سلطان محمود درین وقت که مردم کساراج مشغول بودند و دوازده هزار سوار از کینکاه برآمده و سکند
 بخاری و خواجه جهان ترک استحقاق ترزد و بود و بقیه هم زیانند سلطان محمود و خواجه کمانی درآمده تیری بر پیکر
 فیل سکندر زحان روان فیل برگشته فوج خود را در آن کرد و پسکند زحان و خواجه جهان ترک بخان ختیرا گرفته
 بخانیت نیر و بتوجه شد و در فخر الحال و در فخر آباد دست سلطان محمود و شهر نیر را محاصره دارد و چون آتش و نیر
 بقصد آمد و فخرانم اینخورد و گشته که میر گشت متوجه شود محمود شاه متوجه دکن شده و در باره معین که سلطان محمود غزنوی
 که در خدمت محمود متوجه مایو گشت محمود شاه به ولایت السیر و برهان پور و راند تارایه گریز رسد و دسار و حوالی قضیه
 تا لیکر در ولایت اسیرت منزل کرد و سلطان محمود غزنوی راه متعارف گذشت به راه گوئد و از دوازده و از سنگ
 راه و به آب محبت لکنار مرهم او رسید گویند زیاده بر هزار آویخته از بی آبی هلاک شده بود و محمود غزنوی
 نظام شاه نوشته فرستاد که هرگاه که آن قرة العین سلطنت را بگوشت امداد الصیاح واقع شود اعلام خواهد نمود
 که در محالوت مناسبت نخواهد داشت و مراجعت نموده یا احمد آباد فرستد و از قنات مراد است که درین لشکر میرا محمود شاه
 بهشتاد و پنز سوار مسلح انتخابی بود تمام حاکم گجرات بجای سپاهی و ادیک موضع بجای لصد خود گذاشت و در
 عرض چهار سال ده حصه از خزان آباد و امداد و صرفت نموده بود و در سده سبع و ستین و ثمانمات نامک محفیه نظام شاه
 و حصول یافت مصنون آنکه سلطان محمود غزنوی با تو دهنزار سوار شود و کن گشت و خزان و عده امداد و اعانت بر
 زبان قلم گرفته بود متوقع است که بهت عالی را بر بجای و عده و صرفت فرمایند محمود شاه با لشکر نامی آراسته متوجه
 و کن شد و چون سلطان پور و نذر بار رسید سلطان محمود غزنوی تو اجمی دولت آباد را ناخسته و غارت نموده برگشته
 بجای خود رفت و کتابت سعادت آن نظام شاه با تحت و بدایا بخدمت سلطان رسید و او نیز مرحت
 نموده متوجه یا احمد آباد شد و سلطان محمود غزنوی نوشته فرستاد که سوره بر سر ولایت مسلمانان رفتن ازین
 اسلام و مروت بعید بیناید و بر تقدیر و قمع بی جنگ ناگشتن هیچ است و اگر از متوجه ازار و اضرار منوطان کن
 خواهد شد یقین دانند که اینجا نیت متوجه ولایت مایو خواهد گردید سلطان محمود جواب فرستاد که چون بهت
 برآمد و دکن گماشته اندازن بعد ازین منصرف می شود سلطان آید یا نخواهد رسید و در سده سبع و ستین

در زمانه در خدمت سلطان مذکور شد که زمیندار و بار و روز و دو سال شد که چهارمات را از راجهت میرزا
چون از سلاطین گجرات برگزیده شمال نیافته اند کشتی و قمر و ماوت کرده اند سلطان محمود با وجودیکه و تنجوانان و
صعوبیت را در حکام قلع و قمع و نیکو و نه نام مستحق آن ناحیه و گوشمال همردان گردید و چون به نزار صعوبت و دشواری
بجوالی قلعه رسید سر و اقله جنگ پیش آمده و ترو و دای مردان به تقدیم رسانید و چون شب در آمد و حصار نه
سرو تا جند روز هر روز معرکه قتال بر می آراست و حتی ترو و مردانگی نمیداد اتفاقاً روزی محمود شاه یا حشم و لشکر
بکوه پا و بر آمده چون نظر مردم قلعه بر حیرت شای اقلاد و افزونی سپاه ملاحظه نمودند از راه و نجر دست بدین حال
زدند و دو سر و اقله بخدمت سلطان شتافته امان طلبیدند محمود شاه از کمال رافت ظلم عقوبت بر جراتم انکرده
کشیده همه را امان داد و چون سر و اقله و کلاتر نواحی بخدمت آمدند هر یک را بخلعت و التفات مخصوص گردانید
و سوار شده متوجه قلع گشت و چون از سر قلع فارغ شد سر و اقله شیکش بسیار گذرانید و در همان مجلس شیکش
با بخشیده خلعت خاص گردید با و طاعت فرمود و دو سال بسال بیکش قرار داده حراست و حکومت آن ناحیه
با و تفویض فرمود و خود با کامیابی و اقبال ملجعت نموده با حمد آباد قرار گرفت و در سینه سبعین و ثمانه بقصد
شکار متوجه احمد نگر گردید و در اثنا راه روزی بی سبب ظاهر بهار الملک بن الف خان آدم سلاحدار را کشت
و گرنجیت بولایت ایدر در آمد سلطان محمود بگرفتن بهار الملک حاجی دملک کاو عضد الملک را فرستاد و اینها
چون یا به راه رفتند متوجهی بنحاطر رسانیده و دوس از نوکران را برین آوردند که قاتل آدم سلاحدار را بگویم
و از راه برگشته معروض نمودند که قاتل آدم سلاحدار را گرفته آورده ایم چنانچه آنها اعتراف میدادند و بهار الملک
گرنجیت بولایت ایدر رفت سلطان محمود از آن یگانه باز با کشیدند و بعد از چند روز چون برده از روی
کار برداشته شده بقیین انجا میدگم و در بچاره قاتل سلاحدار نبودند و دعا و الملک از روی مکر و فریب آن منطوما
برین آوردند که اقرار نمایند سلطان فرمود تا آنها و الملک و عضد الملک را نیز بکشند و متروکات و قریات ایشان را
بمالیه ضبط نمودند ملک اختیار الملک را اقامت الملک قرار داده منصب نائب غیبت تفویض نمود و جمیع سپاهیان
عما و الملک با و سپرد و در سینه سی و سبعین و ثمانه بقصد شکار قلع کنال که الان بجزیره گره هشتبار و در حرکت
کرد و گویند قریب دو هزار سال این ولایت تبصره آبا سببست ولیک بوده است بعد سلطان محمود متعلق
و سلطان احمد شاه که ابائی دست تصرف پنج کس باین بلاد رسید سلطان محمود شاه اعتماد بر عیون حضرت خاندان
نموده و متوجه احمد گردید و در اثنا سبب سیر و ولایت سور متهم را تا رایج کرده چون قریب بکوه کنال رسید و سلطان
آن ناحیه مال و عیال خود را در جا و در فرشت و گو بهار پرورخت فرستاد خود با حصن جستن و لغافل خان که از
لولا سلاطین سینه میشد و خال سلطان بود این مضمون را العرض رسانید و سلطان محمود در روز دوم بر سنگار

متوجه آن صوب گردید و با وجود صعوبت مسالک و عداوت خود را با بنیارسانید و بعد از شش و کوشش بسیار را با چوتان
 گنجینه از راه کوه چنگل خود را بقلعه کرناال انداخته برده و مال بسیار بدست لشکر اقتباس سلطان از آنجا بصوب
 بتخانه آنکرده رفت جمعی از ارجوتان که ایشان را پرمندان و نیکو مردان قرار داده و بتخانه دست بشیر و بر جیکه در نزد قاضیین ملت
 شمشیر کشنده روز دیگر از آن منزل کوچ کرده و یکا کلمه نزل کرده فوج بتاخت لایت فرستاد و آمدند لیک راه و چو چو گنجینه انتفاعات
 نموده پیشکش بسیار فرستاد سلطان محمود بمقتضای صلحت وقت قلعه را بمنال و دیگر جواهر نموده بعد از اساخته متوجه
 گردید و در سندهی و سبعین ثمانیة لب سلطان رسانیدند که رای مندلک از غرور و نخوت پیر سرگشته چهار قسمتی بر خود بسته باری
 بجز و تمام ایچیر چهل هزار سوار با فیلان بتادیب او نافر و فرمود در وقت رخصت با مراد سران کرده گفت که
 اگر مندلک از راه اطاعت و انقیاد در آمده چیز و جواهر قسمتی که روزهای بت پرستی بر خود می بند و تسلیم نماید پیشتر
 بمقرر می خود بد نظر من بدیار او نرساند لشکر گران چون نزدیک بولایت مندلک رسید جمعی را فرستاده آنچه
 بسلطان فرموده بود پیغام کردند رای مندلک تنظیم تمام رسولانرا استقبال نموده و چهر و جواهر و زیورهای قسمتی که
 روز بت پرستی و ایام متبرک بر خود می بست با پیشکش بسیار بخدمت امر حاضر شد و داشت و دلجویی نموده باز گردانید
 امر چون بخدمت سلطان رسیده آنچه آورد و بود و نذر باز گردانیدند سلطان در مجلس عیش و محفل بزم بگویند گمان
 و خوانندگان انعام فرموده در سنده ثلاث و سبعین ثمانیة خبر فوت سلطان محمود غلی دالی بالوه رسید امر من
 داشتند که در وقتی که سلطان محمود شاه بن احمد شاه اجابت داعی حق نموده بود سلطان محمود غلی بقصد سنج و ولایت گجرات
 بقصد کینچ رسیده بود اگر خداوند جهان درین وقت که اسباب ملک گیر که میا و داده است متوجه شوند باندک سعی
 ولایت مالوه تصرف در می آید سلطان فرمود در اسلام و مسلما جائز نیست که سلبان این تهم در اقبستند و خطرات
 با خیال حوادث شوند مهند درین ایام که سلطان محمود فوت شده و انوشیروان حکومت انتظام نیافته بر سر ولایت او
 فتنه از این مروت و رسم فوت و درست و بقصد شکار از احمد آباد برآمده روزی چند در صحرا گذرانید و باز در
 حد آباد قرار گرفت و در سنده کرج و سبعین ثمانیة باز فوج بتاخت و تاراج ولایت سورتمه فرو کرد و در اندک
 رت ولایت سورتمه را خراب کرده غنیمت بسیار گرفته مراجعت نمودند و از اعظم و قانع این سال است که در
 سلطان محمود فیل سوار بجانب باغ ارم میخرا مید و در اثنا سکه فیل مست و دیگر را بخر خود گسته متوجه قوچ گردید
 نیلان و دیگر از دیدن او و دیگر زینها ند و فیلی که سلطان سوار بود متوجه شد و فیل سلطان دوسه کارتاب
 در برده و بفرار نهاد و در هنگام کینچ او را پیش انداخته که دیگر شاه فیل سلطان زد و چنانچه آنسب دندان
 پایی سلطان رسید که خون روان شد درین وقت سلطان از گمانی بتجاعت خبر بر پیشانی فیل انداخت
 خون جاری شد فیل کله دیگر زد و در خون بطور فواره از پیشانی فیل بچوشتید فیل باز خروشدید

کله دیگر فیصل سلطان حواله کرد و آنچنان حرب خور و بی اختیار راه فرار پیش گرفت و سلطان بخریت بنزل خود رفت و از صدقات و مبرات جمیع اهل استحقاق را بهره مند ساخت و بعد از چند روز امرای سرحد را طلبید با لشکر آراسته متوجه قلعہ جونا گره کوه کرنا ل گشت و در کیش و دیگر پنج کرد و زر بر سیاہ تقسیم کرد و از آنجمله دو هزار پانصد سب ترکی و عوالت که بهای بعضی تا دویز از سنگ بود و بوم و پنجر از شیر مرغ و دیگر از دهنفصا کمر صبح و دیگر از دهنفصا بخر غلات طلا انعام فرمود و کوچ متواتر چون بولایت سورت رسید در آمد افواج بتاخت تالیج بهر طرف فرستاد و رای مندی که از غایت عجز و بیچارگی بخدمت آمد معروض داشت که بنده عمریت که در خطبہ اطاعت و انقیاد زیست میکند و امریکه مستلزم بعضی حدود پیمان باشد از من صد و سیافه الحال هر تدر پیشکش امر شود ایستادگی دارم سلطان فرمود پس است بران معصوف است که این ولایت بمصرف دارم اعلام اسلام مصلح سازم تا شایع اسلام رواج یابد بعد اسلام آوردن و قلعہ تسلیم نمودن امری دیگر از و مطلوب نیست رای مندی که چون از بخای کلام قرار گرفت که این لشکر با لشکرهای دیگر بمی ماند فرصت نگذاشته و شب راه فرار پیش گرفت و رفته بقلعہ جونا گره درآمد و سلطان روز دیگر از منزل کوچ کرد و قریب بحصار جونا گره درآمد جمعی از لشکر جدا شده بقلعہ فرستاد و کوفی از راجپوتان بیرون آمدند محاربه نمودند که بختیروز و دیگران جنگ روز سوم سلطان خود متوجه قلعہ شد و از صبح تا شام معرکه جنگ گرم بود و روز چهارم بارگاه سلطانی بر آتش و دروازه افراخته محاصره قلعہ را تنگ گرفتند و از هر طرف سباباطح انداختند و راجپوتان اکثر اوقات از کوه برآمده دستبرد می نمود و مردم خوب را منع میکردند چنانچه روزی مرحل عالم خان فاروقی بخت مند و او را بدین شهادت رسانیدند سلطان محمود محاصره را مجموعی تنگ ساخت که سنگ مخفی و بعضی اوقات پیش تخت محمود می افتاد و راهی مندی که هر چند در مقام صلح دادن شکیس شد چون سلطان را بعد بشیر قلعہ اراده نمود فائده نداد و در آخر رای مندی که از رای بیچارگی امان خواسته قلعہ را تسلیم نموده با تمام راجپوتان بر کوه کرنا ل پناه برد و سلطان محمود را هم شکر الهی بتقدیم رسانیده بضمط و لامبت پرداخته و بعد از چند روز کوه کرنا ل را محاصره نمود و در عاقبت رای مندی که بیچاره شد بخدمت پیوست و بجهت مردم خود زمینار خواسته کوه کرنا ل را نیز حواله نمود و چون چند روز متواتر بخدمت سلطان آمد و شکر کرد و اطوار بسندیده و اخلاق حمیدہ سلطان ملاحظه کرد روزی معروض داشت که از برکت صحبت شاه شمس الدین اسلام و مسلمانان بدول من غالب شده بود و کلام بخدمت سلطان رسیدیم حقیقت دین اسلام گامی یا فتم بخوایم که داخل فرق اسلام شویم سلطان محمود از کمال شوق کلمه توحید تلقین او فرموده خانجمنان خلایقش و اولیو اسطه آنکه در اسخند و شعار اسلام رواج یابد خشت بشیر مصطفی آباد بر زمین نهاد و بجمع امر فرمود تا بجهت سکونت خود منازل طرح انداختند و در آنک مدت

انکشت که درین ملک ماکم نمودار و عهده گذارشته شود سلطان فرمود که چون محمد و محمد جهان که در سلطنت و ایالت از
 نسل سلاطین سنده بوده است و رعایت حقوق صلح رحم بر ذمه است ما واجبست و گرفتار ملک ایشان از
 مروت و وفوت و در سینه یار و تانکار آب سنده شکار کردیم مصطفی با و مراجعت نمود و بعد از مدتی اراده تسخیر
 بندگیست که موجب طائفه برامید است سلطان از در سرافرازد و دیوانه شنگ و در شتی راه توقف می نمود و در
 بحسب اتفاق مولانا سمرقندی نام فاضلی با و پس راه بند بخدمت سلطان رسید و معروض داشت که
 ما از دکن بغیریت سمرقند بجهاز درآمده متوجه هر فرودیم و چون در برابر جلالت رسیدیم جمعی با کشتیها مملو از آلات
 حرب سر راه گرفته نارت کردند و عورات و اطفال مسلمانان را با سیری بر دزدانرا بجا و پسران نیز در دیت ایشان
 مانده سلطان محمود نقد احوال مولانا نمود و شوالیه را با احمد آباد فرستاده و وظیفه مقرر ساخت و در وقت حضرت
 فرمود که خاطر جمع دارید که آنچه از شتارفته بجنس خواهد رسید و آن طائفه منزلی الاقن خواهند یافت از روی غیرت و
 جمعیت امر و سران گروه را بخدمت طلبیده فرمود که اگر روزی باز خواست از ما پرسند که در جوار شما کفایت قسم
 ستم مینمودند یا وجود قدرت دفع مسایل چه جواب خواهیم گفت امر از بان بدعا و ثنا کشوده گفتند که بند ما را بجهت
 فراینداری چاره نیست و دفع این طائفه بر ذمه است واجب و لازمست سلطان تقسیم این اراده نموده در
 شانزدهم دی ماه سال مذکور متوجه گردید و چون از تنگی راه کثرت جنگل بجهت تمام بکلیت رسیدند کافران که غنیمت بجزیره
 سلک و مار و داند و در آن سرزمین را بسیار ظاهر شد در جایی که سر پرده سلطانی نصب شده بود در یک طرفه
 مار کشتند شیر و ببر و پلنگ بسیار درین جزیره بر دم قدرت رسانیدند و بسیاری از سباع نیز قتل رسیدند بجهت
 جلالت را خواب کرده دریم بختی سلطان محمود در آن مدت چهار ماه در اینجا توقف کردند در بندت کشتی بسیار
 بر اثر مردان جنگی فوج بانه ترتیب داده و عازم جزیره تنیت گشت مردم آن نیز در کشتیها درآمده جنگ پیش آید
 و آخر که غنیمت تنیت کشتند و مهاوران جنگ جو هزار چهار زنده خود را بجزیره انداختند و حصارتینیت را کشود و بجهت
 بسیار قتل آوردند در آنجا که رای بهیم نام داشت کشتی سوار شده بطرف غنیمت و سلطان محمود جمعی را بر
 کشتی سوار کرده عاقب او فرستاده خود در شهر تنیت درآمده مسلمانان که در قید بود خلاصی داده و غنیمت بسیار
 در شهر تنیت و برده و پیشمار بدست آورده ملک طوقانرا که فرحت الملک خطاب داشت بنا مداری آنجا گذاشته
 منظر و منظر مصطفی با و مراجعت نمود و در روز جمعه نیر دهم جمادی الاول سنه مذکور جمعی را بر کشتیها رفته بودند و در آن
 بهیم را معیت و مغلول آورده پیش بارگاه ایستاده کردند و سلطان محمود و مولانا محمد سمرقندی را از احمد آباد طلبیده و رای
 خوار و از بجا فغان فرستاد و او را چهار پرکار را ساخته از چهار طرف احمد آباد و نیز ندامت و در آن دیگر غیرت کردند
 و در رجب سال مذکور جمعی را در مصطفی با و گذاشته عازم قلع جانپای گشت و در اثنای راه خبر رسید جمعی از ملابریان

برین امر را نمی خواهد شد و حالاً هم نگاهم آن رسید که گمانها خراب شود و چون عید گذشت و جمیع تمام الملک سید
 خداوند خان از ترس اظهار کرد و این مراده همان طور خرم را تا آنجا بعد از چند روز خبر را حقیقت بشهر مصطفی آید و سید
 که روز عید خداوند خان عماد الملک را گشت و جمیع امرا با او پیوستند و شاه زاده احمد خان را سلطنت برداشتند
 یکی از مقرران گستاخ رفتی بی تحاشی این خبر سلطان محمود گفت سلطان بجز و استماع این خبر قیصر خان و فیروز خان
 در خلوت طلبیده گفت قبل از این خبر بیاری شهزاده رسیده بود و امروزی را بگذر شایزهاده خان را بغایت ملو است
 تا دو کوه برود و از احمد آباد هر که می آمده باشد از و خبر تحقیق و شخص گرفته بیاید ملک سعد الملک چون پاره
 راه بر خیمت یکی قرا تیان خود را و بیک اندام آباد می آید از و احوال پرسید او گفت روز عید فطر در احمد آباد بودم
 شاهزاده چهارم را آمده و خداوند خان و محافل خان در دربار حاضر بود اما مردم تهنیت گفتند که عماد الملک ضایع
 که امیر التباهی را خود بر وید و در منازل خود نشسته اند ملک سعید الملک آمده تمام با جا می عرض رسانید سلطان
 فرمود که آن شخصی دروغ گفته بود که شاهزاده ملو است و بعد از و سید فیروز خان و فیروز خان را در خلوت خوانده
 تمام حکایت را نقل نمود و گفت که در میان مردم خواهیم گفت که اراده حج دارم هر یک مقدس ازین اراده کرد
 خواهد هم دانست که او را می خواهد و پس از چند روز فرمود تا اجازات مستعد ساختند چنانکه بکمال احوال جهاز او
 با تمام کتب و کتب حدیث و اقبال نمایند و از مصطفی با و بگذر که آمده و در شش نشست و به بندر کناییت فرود
 آمد و چون این خبر با احمد آباد رسید جمیع امرا بخدمت شایسته سلطان فرمود که شاهزاده بزرگ شده و امرا را بخوان
 تربیت یافته اند خاطر از مالک جمع شده بخاطر میرسد که سعادت حج در ایام عماد الملک گفت یکبار با احمد آباد
 تشریف فرمایند و آنجا هر چه مناسب باشد عمل آورند سلطان دانست که درین کاسبیم کاسب است و متوجه احوال
 گردید چون بشهر رسید روزی جمیع امرا را طلبیده گفت که مرا اجازت بدید تا حج گذارده و پیام و تا جواب نخواهید
 میل طعام نخواهم کرد اما دانستند که درین امر تیان میفرمایند همه مرا خوشی بروان نهادند چون سفر عظیم بحد ستوار
 رسید عماد الملک ابرار گفت که سلطان گرسنه است جوابی معروض باید داشت نظام الملک بخدمت سلطان رفت
 معروض داشت که چنانچه شایزهاده بر تیره کمال رسیده و بنده زاده ملک نیز تجارت حاصل نمود و از گرم و سرد زان
 خبر دار است و توقع پیدا کرد که تنها بنده به بنده زاده حواله شود و بنده را درین سفر سعادت اثر از لایق است خود
 دور نشازند سلطان فرمود و سعادت نیست اگر میرسد و اینها ملامت علی سبب وجود او تهنیتی نخواهد شد برادر از امرا جواب
 شایسته بر نظام الملک پیش امرا آمده با جراتی فرمود که در مجلس مقصدی جواب ندهند عمار الملک چون دید که مجلس
 جواب نیگوید و سلطان گرسنه است ملک نظام الملک گفت چون شایزهاده حج یاران در عمر پیش قدیمی بهرست که
 قبل جمیع یاران رفته بعرض رسانید که خداوند جهان اذلاله جانیا نیز را بجهت محافظت خزانه و اهل حرم فتح

نماند نگاه متوجه میل منادت طواف شوند فرمود انشاء الله تعالی اگر عیبه شود نگاه طعام طلبید میل فرمود اما نظر
را در خلوت طلبیده گفت بعدا الملک حقیقت عرض نمیداند قرار دادیم با دشمن گویم تا حقیقت نگوییم چون روز بخند
برین سوال گذشت روزی عماد الملک در خلوت گفت که بنده گناه خود نمیداند سلطان فرمود تا حقیقت نگوی
سخن بنویسم سوگند مصحف داد فرمود که اگر در دو و پنجوای جان برود و برود عماد الملک بیچاره گشته حقیقت خال
معروض داشت سلطان محمود تمل و زبیده و آزاری که بخداوند خان رسانید این بود که یکی از نوکران خود را خداوند خان
نام نهاد بعد از مدتی متوجه نزد والد گردید از این ملک عماد الملک را بنیخ جالوز و ساخوز را فرمود قیصر خان را همراه و او را ملک
معرض شده قریب بمرکز شیخ حاجی رفته قدس سره فرود آمد که شب مجاهد خان و ولد خداوند خان با اتفاق خار از او خود
صاحب خان از منزل خود برآمده بسر پرده قیصر خان درآمده او را گشتند علی الصبح عماد الملک بنیمنت رفته حقیقت
مکشوف ساخت و شخصی بعرض رسانید که از در خان بن الف خان مرگب این امر خطیر گشته سلطان بجهر دشیدن
این سخن فیروز خان را فرستاد تا از در خان را مقید ساخته بیارد و چون شب در آمد مجاهد خان و صاحب خان با عیال
فرزند خان خود گرفتند و صبح چون ظاهر شد که از در خان بکیناه بود مجاهد خان و صاحب خان او را گشته اند فرمود تا
خداوند خان را در زنجیر کشیده حواله محافظان نمایند و از در خان را خلاص نمایند بیدار چند روز بجا آمد و مراجعت
نمود و درین اثنا عماد الملک بیچاره رخت هستی بر بست سلطان تلفه احوال او نموده فرزند بزرگ او را که ملک بدن نام
داشت اختیار الملک خطاب داده فتل وزارت بجا حفظ خان رجوع فرمود و رسنه ثانیین ثانیته مردم بکرات محبت
تخط و امساک باران گرفتار شد بدیجیب اتفاق ملک سدا با تاخت بعضی از مواضع جانیانیرفته بود و رای بتاسف
بن رای او دستگیراج جانیانیر جمعیت نموده بر سر اورفت و در جنگ ملک سدا با جمیع مذکور بدرجه شهادت رسیدند
رای بتاسف و در بنیخ فتل و اشیا و اسباب ملک سدا با مردم او تبارج برید و چون اینچر سلطان رسید در غرقه او
و بعهده سنه مذکور متوجه جانیانیر شد چون بقصیه برود رسیده ای تانی از حرکت شیخ و عمل قبیح خود نام برده
گشته رسولان بنیمنت فرستاده و در خواست تقصیرات نموده معروض داشت که در ذیل چون جمعی بودند سقط شدند
و ذیل دیگر بنیمنت سلطان فرستاد فرمود جواب این قردا بمشیر الماس فعل خواهد گفتند و رسولان را باز گردانیدند
و پیش از خود تاج خان و عضد الملک و بهرام خان و اختیار خان را فرستاده تا در مقام صفر سپاری کوه فرود آمدند برود
را بچوتان بقصد جنگ برون آمده از صبح تا شام معرکه جنگ گرم میداشتند سلطان خود نیز از قصیه بروده کوچ کرده
از بن کوه جانیانیر گزشته در موضع کرناال ترویل فرمود بنیمنت محافظت راه و رسانیدن رسیده سیدی انگ و دارا
تعیین نموده اتفاقا روزی سید مذکور رسیده می آید در اچوتان از کینگاه برآمده ریختند و مردم بسیار گشته شدند
و رسد را زنده برد سلطان اراستماع اینچر لول و مخزون گشته تا سلخ صفر سال مذکور تا پایی جانیانیر بروده در لوازم

و آن روز و شب در روز دیگر تمام لشکر در زیر صلاح جنگ میکردند صبح روز دوم ماه ذیقعد سنه شص و ثمانین و ثمانه
 باشد در واره بزور شکسته در آمدند و صبح کثیر بقتل آوردند و سلطان نیز تار و تار از در رسید جمیع راجپوتان آنکه انداخته
 و در حوض رسیدند و هفتصد راجپوتان یکبارگی حمله آوردند و نکل بسیار از طرفین کشیدند و در میان کرای تپان
 و دنگری جمعی را و سنگ کرده آوردند و سلطان همراهم لشکر الهی بجا آورده راسی تپانی و دنگری را بمحافظ خان سپرد
 تا علاج زخم آنها نماید و چهار روز چنان پیر راجپو کباب و نام نهاد خود بشهر درآمد جمعی از راجپوتان که بنحیه محصار سوم
 آنجا حاکم را نیز روز سوم بخواری و زاری بر آوردند و چون محافظ خان خبر آورد که زخم راسی تپانی به شده سلطان
 او را با سلام و ولایت کرد و قبول نمود و چون پنجاه در حین بنامند و قبول اسلام نکرد و بفرموده علما راه نیز تپان
 و دنگری را بر دار کردند و اوقات در سنه شصین و ثمانه بدست داده و در سنه مذکور فرمایش حصار خام و
 حصار جهان پناه و حکما و با قاتله فرموده اهتمام بمحافظ خان فرمود و در سنه شصین و ثمانه ولایت بنویسند
 و قلعه چونا گره و کرنا ل بشا زاده فلیل خان غنایت فرمود و در سنه شصین و ثمانه سوداگران از دیار
 دلی بمجد آباد و آمده و متغاشه نمودند که چهار صد و سه سب می آوردیم راجپو که آواز با بتدی گرفته و تمام قافله را تاراج
 کرده بمجر و استماع این سخن فرمود تا قیمت اسپانرا از خزانه بسوداگران بدهند و همه را خلعت داده و در مقام استعداد
 لشکر شد و بعد از چند روز متوجه تجریش آمد و بار گردید و پیش از خود فرمان بنام راجپو بدست سوداگران فرستاد
 مضمون آنکه اسپان و حلق چون بحیث سرکار خاصه می آوردند و در دیار بتدی گرفته باید که هر چه گرفته باز گردانید
 بدهد و الاستعد قمر و غضب سلطان باشد سوداگران چون فرمان رسانیدند راجپو آواز غایت خوف سیصد
 و هفتاد و اسپ که بحین موجود بود و حاله سوداگران نمود و سی و سه اسپ سقط شده بود قیمت آنرا داده و پیشکش
 همراه سوداگران فرستاد و سوداگران چون بخدمت سلطان رسیدند حقیقت حال معلوم نمود و بدو پیشکش راجپو
 آلوده رسانیدند سلطان مراجعت نموده بمجد آباد و چنان پیر رفت و در سنه شص و ثمانین و ثمانه خبر رسید که بهادر
 گیلانی گماشته بمحو گیلانی سرازار طاعت و لیعت خود سلطان محمد لشکری والی دکن پیچیده و بندر وایل را
 متغلب و متصرف شده در راه بهارات آزار میرساند و راه آمدند کجرات مسدود شده و بهارات خاصه
 بزور برده بمجر و استماع این خبر استعداد لشکر نموده برآه جنگی ملک توام الملک را نامزد فرمود و از راه دیریا بهاریا
 لغین نمود چون این خبر سلطان محمود بمحیی سید امرا را طلبیده فرمود که چند نوبت از بزرگان ایشان بآواز
 رسیده و شوکت سلطان محمود معلوم بکنانست و رعایت حقوق این طبقه بر ذمت بهشت لازم و نوبت
 و برین تقدیر لائق مناسب آنست که متوجه دفع او گردیم امرا و وزیران تحسین راسی و تصدیق قول او نموده
 در مقام استعداد لشکر شدند و صحیفه اخلاص بخدمت سلطان محمود مرسل داشته و بمکمل تادیه و کوشش

بها در گردید و در ساختی که سخنان اختیار نموده بودند سلطان لشکری از شهر بندر بدفع بها در عازم گشت
و بعد از چند روز بقتل آوردند تفصیل این ساخته و طبقه دکن سمت گذارش یافته در سینه تسع و تسعین و
ثمانه سلطان محمود بجایب قضیه موراسه خرمیت فرمود و در انشای راه منیان بعضی رسانیدند که الف خان
بن النعمان چون علوفه دکان در مصارف خود خرج نموده بود از ترس آنکه سبا و اسپا هیان و او خواه شوند و
باو بجزئی لاحق گرد و گریخته رفته است سلطان شرف چهارم بجهت دلاسا و فرستاد و شرف جهان هر چند غوط
و فصاحت بدو خواند اصلاً فائده نداد و در حدس سلسله فیل که پاره خود داشت بدست شرف جهان فرستاده بولایت
مند و درآمد چون از پدر نسبت بسطان محمود علی یوفائی واقع شده بود سلطان غیاث الدین او را در ملک
خود جای نداد اصلاً تفقد احوال او نکرد و النعمان غایب و خاصه متوجه سلطان پور گردید سلطان محمد قاضی میرزا
بلوک ملک شیخا فرستاد و چون قاضی میرزا بنواهی سلطان پور رسید النعمان محاربه کرد و سپهر قاضی مذکور الملک
المشایخ با چند نفر در آن معرکه کشته شد و آخر الامر النعمان سرگردانی بسیار کشید و عریضه مشتمل بر کمال عجز و زاری
بخدمت سلطان فرستاده درخواست تقصیر است خود نموده و چون خانه زاد سلطان بود و قلم عفو بر جاتم او
کشیده و سینه اهدی و تسامات بخدمت رسیده شرف خدمت دریافت شمول احوال و محقوق مراحم گردید
اما چون کوکب طالع او در مهبط بود و بعد از سه ماه نائب عرض خود را بی وجه بقتل آورده مقید گشت همدران
جس فوت کرد و چون عالم خان فاروقی حاکم اسیر در پیشکش مقرر فرستاده بود در انخواست و غوری محمود
سلطان استعداد لشکر نموده در سینه سته و تسامات متوجه تادیب دگوشمال او گردید و چون کنار آب پستی رسید
عادلخان پیشکش بسیار فرستاد و معذرت خواست سلطان از روی کرم عذر او پذیرفته بمجد آباد و جانیانیر
مراجعت کرد و همدرین سال که سینه سته و تسامات باشد خبر رسید که سلطان ناصر الدین مجد القادر کفران نعمت فریاد
ملکت را از تصرف سلطان غیاث الدین برآورده اسم سلطانی بر خود اطلاق کرده است سلطان محمود
خواست که بتادیب دگوشمال او متوجه بیار مالوه گرد و درین اثنا پیشکش سلطان ناصر الدین با عرائض نیاز
و مشایخ عجز و انکسار رسید و در آن مذکور بود که هر چه از من صادر شده برضای محمود و دولتی نعمت خود بود و اما
چون شجاع خان درای خورشید بر سلطان غیاث الدین استیلا یافته بودند در انضای گمان آن سی سبذ دل
میداشت سلطان بر عجز و زاری او رحم نموده اراده سواری فتح کرد و درین سال چون فرنگیان در بنادر اسلام
شور انگیزند سلطان متوجه بندر هبایم شد و چون بخله دون رسیدند خبر آوردند که ایاز غلام خاص از بندر دیب چند
سلسله جاز خاصه دود چهار روی مستقر ساخته با فرنگیان بندر چوک جنگ کرده فرنگی بسیار بقتل آورده و درین
جنگ چهار صد روی کشته شد و فرنگیان گرفتند و یک چهار بزرگ ایشان را یک کرد و متعلق در آن بود و بجهت آنکه

صفای خاطر بنود ملک حسام الدین و ملک محمد باکبا از بران پور در تالیه رخت توطن انداختند و بعد از چند روز
 با عظیم هایون خبر بدید که ملک حسام الدین شهریار نظام الملک بحری اتفاق کرده میخواهد غارتگری بکند
 و عظیم هایون برین خلع آگاهی یافته کس طلب حسام الدین فرستاد و ملک حسام الدین بر سر کار و اقامت شده با چهار هزار
 سوار و توبه برافروز شده چون خواجی برانپور رسید عظیم هایون صحب میبند از سوار گیر اتی مقتبل نموده بمنزل خود فرستاد
 رخصت داتره فرمود و دیگر با عجمان خود چنان کنکاش کرد که چون ملک حسام الدین بدیوان خان بیاید دست
 گرفته بخلاوت خانه برسد و در وقت رخصت دریا سه کرائی که سمیرا عظیم هایون عامل خان بری دارد و ضرب کاری
 ملک حسام الدین را گرفته بکشد و او را با جاسا خواستگشت برین قرار داد و بعد با عجمی کس طلب حسام الدین
 فرستاد و ملک حسام الدین از غایت غرور و نخوت با جمیعت تمام آمد و بعد ملاقات بطریق مشورت دست
 حسام الدین گرفته بکشد و خود را در آمد و چند سخن در میان آورده بان داده رخصت فرمود و برین اثنا ملک
 حسام الدین قد خود را راست کرد و دریا خان شمشیر بر سر او انداخت که در دیر کالاش چون ملک بران عظم
 که وزیر عظیم هایون بود برین وقوف یافت بجمع از کجراتیان که همراه بودند فرمود که مرا بخواران را بر بند کجراتیان
 چون شمشیر از غلاف کشیدند ملک محمد باکبا و سرداران دیگر که همراه ملک حسام الدین بودند و دیگر بنادند
 و چهار صد جشی که بدر بار خا ضر بودند و در زیر شمشیر گرفتند و ملک محمد باکبا و سرداران دیگر میان خون و خاک
 آغشته بی نصف ولایت که در تصرف او بود بی نزاع بتصرف عظیم هایون درآمد چون این ماجرا مشهور و حسین
 در تبع الاول سال مذکور سلطان محمود رسید فرمود که هر حق ملک نکاد نذر آخر و سواض تلف است و
 در ستمه و عشر و شحاته عظیم هایون ورود یافت مضمون آنکه یک نوبت بر قلعه اسیر رفته بودم شیر خان
 سیف خان را که قلعه در تصرف ایشانست خالی از شیطانیت و لفاق نیافتم و حالا که ملک حسام الدین کشته شد
 هر دو بید و ملت بیک دیگر اتفاق کرده در خلافت و شفاق شدند و مکتوبی بنظام الملک بحری نوشته عالم خان
 خانزاده را طلبیده اند بذا با اتفاق ملک لادن خانجهان و مجاهد الملک و دیگر امر ارفته قلعه را محاصره نموده بنظام
 بحری بالشکر خود عالم خان را همراه گرفته بسر خود آمده اگر بولایت بنده در آید محاصره قلعه گذاشته بچنگ او خواهد
 سلطان پنج لکنیکه نقد بجمیت مدخج عظیم هایون العام فرموده دلا در خان و صفدر خان و امراس و دیگر
 بکوبک عظیم هایون رخصت فرمود و در جواب نوشته که خاطر آن فرزند جمع باشند که هر گاه احتیاج شود
 خود توبه خواهیم شد بنظام الملک بحری که غلام سلطان دکن است این قدرت از کجا بهم رسانید که بولایت
 آن فرزند حضرت تواند رسانید و هنوز امرای مذکور از برون شهر کوچ نکرده بودند که شاهزاده مظفر خان که مقتدر
 قلم مقصدی گذارش احوال او خواهد گردید و در قصیه بروده آمده بیاموس مشرف شد و محنت لکنیکه دیگر بجمیت

خرج عظم بایون استاده نموده فرستاد و بعد از چند روز رسول نظام الملک بجزی بخدمت رسید و بعد از آنکه چون عالم خان خانزاده باین جانب التجا آورده متوجه است که بایه ولایت شیراز با ولایت فرمایند رسول نظام الملک طلبیده گفت چون او قدم از گلیم خود فرار میکند و غریب گوشمال بسزا خواهد یافت فی الحقیقه چون امرای مذکور بقیعته ندر بار رسیدند شیرخان بسلیم خان بروفاست عاقبت خود اطلاع یافته بتجی ملک مجاهد الملک شده زنهار خواستند عظم بایون این امر را نعمت غیر مترقب دانسته قول و عهد داده شیرخان و سلیم خان بز قول و ثبوت نموده از قلعه فرو داده بولایت کاویل فرستادند و عا و لحان بعد از رسیدن رلا و درخان و دیگر امرای تاخت ولایت کالنه عازم گشت و باره مواضع و قریات کالنه تاخته بود که راجه کالنه پیشکش فرستاده و تقاضای تقصیرات خود نموده و عالم خان از آن سرزمین برخاست و بایون امرای گجرات را بگجرات رخصت کرده خود بمریانور آمده و هدر بنیال سلطان سکندر لودی بادشاه دہلی از روی خصوصیت و اخلاص پاره تخت و سوغات بخدمت سلطان فرستاد و قبل ازین هرگز بادشاه دہلی بادشاه گجرات تحفه نفرستاده بود و ہم در دیوچ سینه سه عشر و شصت سلطان محمود باین جانب نمر و حرکت کرد و ساکنان آن بقعه را از علما و صلی و فقرا بایانام و التفات خوشدل ساخت فرمود که غرض آمدن این بود که از اخذ ویم رخصت بگیرد و شاید اجل امان نمیدهد علما و اکابر هر یک بلیور خاص حای او کردند و از همان مجلس سوار شد بطولت مزارات مشایخ مین رحمہ اللہ علیہم رفته روز چهارم عازم احمد آباد گشت و طواف روضه مقدسیه شیخ احمد مکتوب قدس و در نموده بمجد آباد متوجه شد و چون ضعف و بیمار گردید و احساس میکرد دشا نزادہ مظفر خان را از بقعہ برود و طلبیدہ نصائح و پذیر گرفت و بعد از چهار روز چون آثار صحت در خود مشاهده کرد دشا ہنوزہ را رخصت برود و فرمود پس از چند روز بیماری خود نمود و بغایت ضعیف و نرا گشت درین اثنا و زری فرحت الملک بدین رسانید کہ شاہ اسماعیل بادشاہ ایران یادگار بیگ قزلباش را با جمعی از قزلباشان بطریق حمایت فرستاد و تحفہ های نفیس رسل داشته فرمود و زری قزلباش کہ دشمن صحابہ رسول الصلی اللہ علیہ وسلم و مخرج عظم اند مرا ننماید و اتفاقا همچنان شد گفت کہ شاہ نزادہ مظفر خان را از دہلی بپنہ یز یادگار بیگ قزلباش رسانیدہ بود کہ عصر روز دوشنبہ دوم رمضان سنہ سیع عشر و شصت رخت ہستی بر لبث شخصت و دسال و یازہ روز عوماخت و پنجاہ و پنج سال دیکتاہ و فرود روز چانداری کرد و او را در دشا شیر خدایگان حلیمہ مینوشند و او را محبوس و بیکہ نیز کویند و بیکہ گاوی را کویند کہ شاہنہای او بجانیت بالا بر کشد و حلقہ زہہ بار شد و در ہتہای برین شال بود برای این بیکہ نابیند بادشاہ حلیمہ و کریم و شجاع و سخی و خداترس بود و کہ سلطنت شہدایان مظفر شاہ بن محمود و شاہ چون روز دوشنبہ دوم رمضان سنہ سیع عشر و شصت

سلطان محمود بن محمد شاه از تنگنای حبس کجاست و سبب آبا و روحانی خراسیده بعد از دو ساعت تب سه شنبه
 در میدان شاهنژاد مظفر خان رسید یعنی امر او معارف تخت امارت جلوس کرد و لوازم تبار و اثاثه قدیم
 او را بدو داد و در خفا قیام بدیدار بامبار قاضی الاوقاف و قزوینی شیخ احمد که تو قدس سره را می ساخت
 بود و ملک تنگه بغیر الملک حواله فرمود تا بامبار اهل تحقیق قصبه گنج قسمت نماید و امر او سایر اعیان مملکت را
 خلعت داد و بعضی را بنظر اهلای اوقاف ممتاز گردانید و همان روز برینابر اسلام خطبه بنام او خواندند و از خاصه فیان
 خود ملک خوش قوم را بامبار الملک و ملک برشته الملک ادا خواندند و خطاب داد و تمام وزارت سریدان را در
 سپرد و در شوال امیر کویر و گاریک فریادش ایلی شاه اسمعیل در فراخی محمد آبا و اعراف رسید و جمیع امر
 و وزیران باختیار او مستند و قدم او را علی بجز و احسان نموده و گاریک تختها که بحیث محمود دست او در بود
 بعد مدت سلطان هفتصد گذرانید و سلطان او گاریک و جمیع قریبانش از اهلقتبا و دشانها انعام فرموده و برای خاصه
 سکونت او در کرد و تعیین نمود و بی چند روز محمد آبا و نصیه برود و رسته آن بقعه بدولت آبا و موسوم گردانید و درین
 شتابگر رسید که صاحب فان و لدر سالمان ناصر الدین علی بدستباری خواججهان خواججه سر سلطان محمود عذر کرده
 مندر و متصرف شده خود را سلطان محمود خطاب داد و اکثر امر را بخود موافق ساخته بود و چنانچه بر طبقه مالوه قلم مستعد
 گذارش این مانع گشته از مندر و گریخته التجا آورده است سلطان مظفر محافظه خان را با استقبال صاحب خان فرستاد
 تا لوازم همادانی در لجه بیجا آورد و بعد ملاقات او و چند بحیث ادای لوازم ضیافت در برود و وقت نمود و به
 محمود آبا و گردید و قیصر خان را بقعه و به فرستاد تا خبر شخص سلطان محمود علی و اموال مملکت مالوه و اوضاع
 امر او عرض دارد چون برسات آمد مردم با بجا قرار گرفتند و در می صاحب فان بینام فرستاد و از آن
 فقیر درستی که سینه اسلام خود را بر او نمی بیند سلطان محمود و اشراف اهل تالی بعد برسات نصف ولایت
 مالوه طوعا و کرها از اهلقتبا سلطان محمود را درده تسلیم ایشان خواهد نمود چون کوکب اقبال صاحب فان
 بهبوط داشت بحسب اتفاق یاد گاریک فریادش کرد که مردم گجرات بمرخ کلاه شسته برگشته بود و قرب جوار
 به چوبیده و در می در میان نوکران خصوصیت شد و بجنب رسید و منزل یاد گاریک بنارت رفت و در میان
 لشکر گجرات شہرت یافت که ترکمانان صاحب خان گرفته اند شاهنژاد مالوه از بخت این خوف می خیزد سلطان
 برخاسته رفت و تفصیل این اجمال در طبقه مالوه مذکور گشته و بعد از رفتن صاحب فان چون اخبار غلبه و استیلا
 را بچوگانان و وزیرانی سلطان محمود علی بن سلطان مظفر رسیده بود و غیرت و حمیت او بران داشت که متوجه نادب
 این گردید که او در اسلام ختای این نیست اما زرم احمد آبا و گردید از آنها بنجالت ولایت فاطمه سازد و از
 بزرگان امر و وزیران استیلا طلبیده متوجه مالوه گردید و یک هفته در احمد آبا و پورده متوجه کورد شده و آنجا بوسط

احتیاج عساکر چنان روز مقام کرده در ظلال این ایام خبر رسانیدند که ملک عین الملک حاکم بن جمعیست خود بخود
 ملازمت شده بود و در راه خبر رسید که راجه ایدر فرصت را غنیمت دانسته و ران فواحی اخبار فتنه و فساد بکفریه
 تاجد و سایر مرتی ناخسته ملک عین الملک از روی دولتخواهی خواست او را گوشمال داد و بخدمت برسد
 و رفته قصه موراسه را ناخت و درین اثنا راجه ایدر جمعیت نموده بچنگ آمد و میان هر دو لشکر جنگ عظیم واقع شد
 چون عبد الملک با دوستی مسلمانان بدرجه شهادت رسید و فیلی که همراه داشت پاره پاره شد و پاری شبات
 عین الملک از جازفته فرار نموده از شنیدن این سلطان مظفر متوجه ایدر گشت چون بقتضیه موراسه رسید و سببه
 بتا تحت و تاراج ولایت ایدر فرستاد و راجه ایدر قلعه را خالی ساخته خود و در کوچه بجا بگرخت سلطان چون
 بایدر رسید و قهر بر راجه پوت که از قبضه مردن ایستاده بود و ندید ملت و خواری گشته شد و از عمارت و بچانه
 و بلخ و درخت اثر نگذاشته راجه ایدر از راه مجبور شد ملک کوئی زار دار را بخدمت فرستاد و بخدمت خواست
 و پیغام نمود که ملک عین الملک از محال عنادی که بر بنده داشت آمده و ولایت را تاراج کرد و از روی اعتدال
 ازین بیچاره حرکت و تردد و وقوع آمده و اگر باینجا از جانب بنده میشد مستحق غضب و سقط سلطان میبودم
 مبلغ هشت لکه روپی و صد اسب بطریق پیشکش تسلیم و کلاسه علایق مینمایم چون تسخیر مالوه پیش نهاد
 سلطان مظفر بود و عذر او پذیرفت بگوید هر وقت و بیست لکه تنگ و صد اسب بملک عین الملک لطف نمود
 تا سامان مردم نماید و از کو و بر و شایان و اسکندر خان را بکومت محمد آباد و خدمت داد و چون بقتضیه رسید و قهر
 فرمود که تا موضع دلوادر که در تصرف مردم سلطان محمود خلی است متصرف شود و بعد از آن متوجه و بارگردد و در
 و در اثناء راه و لیدر که کما که ساکن و بار بود آمده ملازمت نمود و بجهت مردم و بار امان خواسته سلطان امان
 داده و قوام الملک بن قوام الملک و احتیال الملک بن عماد الملک را بجهت و الا ساسی سکند و بار پیش از خود فرستاد
 و درین اثنا خبر رسید که سلطان محمود خلی بخود در بانه و امرای چند بر روی خروج کرده اند و او سجد و چند برفت سلطان
 مظفر امرای خود را و پس طلبید فرمود که غرض اصلی درین یورش آن بود که کفره پوریه را بر طرف ساخته بولایت راسان
 سلطان محمود و صاحبان و لیدر سلطان احمد الدین علی الهیو شمت نمایم اکنون که سلطان محمود بدفع امرای چند برفته و از بیوتان ظاهر
 بخود همراه برده و بوقت بملک او در آمدن از این مروت و رسم موافقت و درست قوام الملک چون بخدمت
 پیوسته شمه از خوبهای آبهو فانه و بار ابر عرض رسانیدند سلطان را بلیسر و شکار آخذ و مائل و در اغب گردانید
 سلطان مظفر قوام الملک را بجهت نگذاشت ار دو گذاشته با دو هزار سوار و یکصد و پنجاه ساسکه قیل عازم و بار
 گردید چون بد بار رسید عصر همان روز سوار شده زیارت خزار شیخ عبداله جلال و شیخ کمال الدین مالو بسینه
 منقولست که شیخ عبداله در زمان راجه بوج باندگی بمرج نام داشته و زارت راجه سیکر و لفر بے اسلام آورد

بر ریاضت و عبادت بحالات نفسانی رسید. القصد نظام الملک را نصرت فرمود تا در نواحی دلاورده شکار نماید
 نظام الملک از دلاورده گذشته بغلجیه رفت و در زمان مراجعت جمعی از پوربیه آمده نگاه نظام الملک را مزیت
 رسانیده بنبرای خود رسیدند چنانچه در طبقه بالوه مرقوم گشته سلطان مظفر بعد از اطلاع بنبرای قاصد نظام الملک را در مرقوم
 عتاب خطاب داشت چنانکه عرض او آن بود که امسال سیزده مازگرد و ایصال انجیکامیت که از نظام الملک خروج
 آمده باعث مشغول خاطر سیکت سلطان مظفر مراجعت نموده متوجه کجرات گشته در محراب دجا بنایه قرار گرفت و در
 شوال سنه احدی و عشرين و شصت و هفت چون بعد فوت رای بهیم راجد ایدر را با ساکنان جماعت رای بل بن کای بهیم برآمده
 رایبل بن سورجل که داماد او مبتدیانیت ایدر در آمده ولایت ایدر را از تصرف بهار بل بن کای بهیم برآورده برای بل بن کوربیه
 سلطان مظفر نظام الملک را نامزد فرمود تا ولایت ایدر را از تصرف رای بل برآورده بهار بل تسلیم نماید و خود نیز
 متوجه احمد نگر گردید و در آما راه چون بهار بل نظام الملک پیوست او را آورده بنخدمت مشرف ساخت سلطان
 مظفر ازین منزل جدا و ندخان و نظام الملک را بجزاست از دو گذارشته بمن رفت و سکنیه آنته را عموداً و فضلاً
 و ثلماً را خصوصاً نواز شها فرموده پیوست و بهار بل را بنظام الملک همراه نموده او را نصرت داد و تاخته ایدر را
 از تصرف رایبل برآورده و بهار بل تسلیم نماید نظام الملک چون ایدر را تسلیم بهار بل نمود و رایبل چون پناه بکوه
 بجاکو گردیده بود نظام الملک بکوه بجاکو گرفته جنگ کرد و از طرفین کس بسیار کشته شدند چون این بجز سلطان مظفر
 رسیدند نشور فرستاد که چون ولایت ایدر تصرف در آمده بجای پور رخن و جنگ کردن باعث آن میشود که
 لشکر این بی تقریب ضائع شوند لاقی آیت که در روز مراجعت نماید بعد از مراجعت نظام الملک سلطان
 از احمد نگر متوجه احمد آباد شد و چشمنی عظیم ترتیب داده شاهزاده سیکند خان و بهادر خان و طیف خان را که خدا
 ساخت و امر اعدا و فرستاد شهر را با نظام و خلعت نوازش کرد و بعد بر سادات بطریق میر و شکار متوجه ایدر گشت و
 چون نظام الملک بیار بود و ایلجا لیا که گذارشته در اوائل سده تلث و شصت و هفت و شصت و هفت و شصت و هفت
 و از آنجا ملک نصرت الملک را بایده فرستاد نظام الملک را بجنیور خواند و قبل از وصول نصرت الملک
 نظام الملک نظیر الملک را با صده سوار و ایدر گذارشته بجاکو تعجیل و اقدام مشوق متوجه محمد آباد گردید و هنوز در
 نواحی احمد نگر بود که رایبل انتهاض فرصت نموده متوجه ایدر گشت نظیر الملک با وجود قلت دوست و کثرت
 دشمن استقبال رایبل نموده با بست و هفت نفر کشته شد و چون این بجز سلطان مظفر رسید ملک نصرت الملک
 فرمان فرستاد که تا بجاکو نیا معندان و دوا می ستمردان منت نیارد و درین اشانج جالند که مقتدی زمان
 خود بود و حبیب خان منقطع داشت و ستمت مگر واسطه استیلائی را چه توان پوربیه از منند و گرنجیه بنخدمت پیوسته از
 استیلا پوربیه شکایت نمودند و بعد از چند روز در کورجیه وارد و غنچه دهر رسید که سلطان محمود ظلی از استیلائی را چه توان

پوزنیس متوسیم گشته اینجا آورده و موضع بهماور که سرحد گجرات است وصول یافت بنده خدمت رسید حسب المصدق
 وزیر شکاری بتجسس از خود راضی نشد سلطان بنظر او از استماع این ماجرا خوشحالی نبردی نمود و اینچنین مخصوص با دشمنان
 با جمیع کارخانه تحت و دیارهای بسیار مثل داشته و نیز طایفه همتبال گردید و نواحی موضع دیوار اتفاق ملاقات
 افتاد سلطان بنظر دلجویی بسیار نموده گفت با طایفه از غارت اولاد و ملکیت نگه داشته باشد که عنقریب بتامین آن
 و از راز روزگار پوری بر آورده ملک مالوه را از آشوب فتنه و فساد پاک نموده بهلازمان ایشان تسلیم خواهد نمود
 و بهمان منزل توقف نموده با ششاد کشیکگیران متوجه مالوه شد چون میدانی را می یافت و به سلطان بنظر اطلاع
 یافت رای توپ را با جمعی از راجپوتان در قلعه مند و گداز بسته خود با دونه را از راجپوتان سوار ذیل محمودی بتوزار
 گردید و از آنجا پیش راناسا حاکم رفت که او را کومک خود بسیار و سلطان بنظر با جنگ محاصره متوجه مند و گشت چون افواج
 منظمی قریب مند و رسیدند راجپوتان از قلعه برآمده و او فردی و مبروانکی داو و غارتگر خنجر پناه بقلعه بردند و فرد دیگر
 تیر راجپوتان بیرون آمده جنگ کردند و قوام الملک سلطان ترو دنیا انان نموده راجپوتان بسیار قتل آورد و سلطان بنظر
 درین نزد و از طرف قلعه را تقسیم نموده با ماسپر و محاصره نمود و در خلال این احوال همیگر رای خطی برای پیوتور انوشته
 فرستاد که من پیش راناسا حاکم رفته او را با کل راجپوتان و لایت ماز و اران نواحی کومک می آورم باید که بدست
 یگانه سلطان بنظر را بجز و حکایت نگاه دارد و رای پیوتور از کمال خداع دیگر سولان فرستاد و پیغام کرد که
 چون بدست که قلعه مند و بمصرف راجپوتان درآمده عیال و بست در قلعه است اگر سلطان یک منزل عقب تر
 نشیند تا ابل و عیال خود را بر آورده در عرض کماه قلعه را خالی کرده می سپاریم خود نیز بدست مشتاقه دخل
 و دلتخواهان می شویم سلطان بنظر اگر چه و انست بود که آنجا حاکم دفع الوقت میگفت و انتظار کومک می برد اما چون
 فرزندان و متعلقان سلطان محمود در قلعه بودند با لشکر و درت ملتفت آنجا حاکم قبول کرده از آن منزل سه کرده عقب
 نشست و درین منزل عادلخان حاکم ایسور بر پیوتوریا لشکر تازه درآمده ملحق نشدند و در وقت خبر رسید که پیوتور رای
 چند ذیل و در پیسار براناسا حاکم داده او را کومک آورده بنواحی امین رسید بدست عرق حیمیت سلطان بنظر در حرکت
 آمده عادلخان فاروقی حاکم ایسور بر پیوتور و قوام الملک سلطان را با جنگ راناسا حاکم فرستاده خود محاصره قلعه مند
 مرا حجت گردید یکی بهمت بران مصروف داشت که قلعه پیش از جنگ راناسا حاکم بدست افتد و امرا و ابرو داران
 آن گرفته راجا بجا اقمین نمود و در صبح شبت چهاردهم صفر اربع و شش و تسعانه از ابرو قلعه هجوم آورده جنگ افتاد
 و نرو با نماندند و به قلعه برآمدند و راجپوتان جو حصار کرده آتش در مانان خود زدند و عیال و فرزندان خود را کشته و نیز
 سوخته بهماریه در آمدند و تا جان داشتند ترو دنیا بنظر سلطان بنظر نیز در قلعه درآمده قتل عام فرمود و بصحبت پیوست که در آن
 نوزده هزار راجپوت قتل رسید و بقو و تفصیل این احوال در طبقه مالوه مذکور شده است و القصد چون از قتل راجپوتان پیوتور

تابش شاه سلطان محمود بن محمد بن محمود و مبارکباد و تهنیت گفت و مظفر بانه پرسید که برنده چه میفرمایند
 سلطان مظفر گفت قلعه بند و مملکت مالوه را خدایتعالی بشما مبارک و یار و یار را بخا مراضعت نموده بارودی خود
 رفت بروز دیگر متوجه راناسا نجا گردید که یکی از راجا پوتان نامی پنهانی از قلعه گریخته پیش رانارافته مهابت و صلابت
 قتل مظفر را بنوعی تقریر نمود که زهره رانانیکه داشت و بی اختیار فرار نموده بجانب چترور رفت و آن راجا پوت در همان
 مجلس خفت کرد چون سلطان محمود از مسند و بدبار آمده بهتداد نمود که سلطان بجای پدر و غم نمیخورد و امیدوار است
 که التفات جدید را با الطاف قدیم منظم ساخته کلیه احرار را بفرقه دوم مسرت از دم نور سازد سلطان مظفر اجابت
 مسؤل او نموده شاهزاده بهادر خان و لطیف خان و مالدان حاکم اسیر و برادر پور را همراه گرفته متوجه بند و شد و سبب
 نقلیه قرار گرفته صبیقل سوار قیله در آمده در منزل سلطان محمود فرود آمد سلطان ممالکن در ادای لوازم هم انداز سب
 گوشیده خود برپای ایستاده خدمت میکرد و بعد از فراغ طعام پیشکش لائق از هر جنس سلطان و بشاهزاده گذرانیده
 مهد عذر بنمود سلطان مظفر را بر منزل عمارت سلاطین ماضی نموده متوجه دیار شد و از راجا سلطان محمود را خدمت
 کرد و آصف خان گجراتی باده برار سوار یکومک او گذارشته متوجه گجرات گشت سلطان محمود از غایت محبت با وجود
 مرض شده تا مونس دیو له همراه آمده از راجا خدمت مجدد حاصل نموده بمند و معاودت کرد و سلطان مظفر رفت چند روز
 در محمد آباد و جانیانیر قرار گرفت و اکابر و اشراف بلاد گجرات محبت تهنیت و مبارکباد و بخدمت شتافته از انعام و
 الطاف او کامیاب گشتند و در خلال این احوال روزی یکی از اندبا بعضی رسانید که در آن ایام که پرتو تسخیر بر مالک مالوه
 گسترده بود نذرا یل را چایدر از کوه جیالگر آمده باز ولایت پهن و مقبیه که لول را داشت چون نصرت الملک اید را بیک
 جنگ او متوجه گردید و فرار نموده در خاکهای جیالگر خرید سلطان فرمود که انشالله قنالی بعد از برسات در ریناب
 فکر بر میل کرده خواهد شد و بعد از برسات در سبب جنس و عشرين و تسعته باراده که شمال لایل و مسندان و دیگر متوجه
 آیدر گردید چون ملازمه ملاذ لایل را چایدر مالدیو بود و دنا دیگ گوشال او را مقدم داشته ولایت او را بجاک برابر
 ساخته روزی چند در ایدر توقف نموده و از راجا محمد آباد جانیانیر فرقه قرار گرفت و بعد از چند روز خبر رسید که سلطان
 محمود طبعی باتفاق آصفان قصد کار کردن بر سر بلکن پور میرفته بود و میدی رای راناسا نجا را بد خود آورد و جنگ
 خنثی اتفاق افتاد و اکثر مرای مالوه در جنگ کشته شدند و بر آصف خان نیز با جمعی از بهادران بقتل رسید
 و سلطان محمود زخم بسیار خورده و دستگیر گشت راناسا نجا تقدیر احوال او نموده فوجی همراه ساخته بمند و فرستاده و
 سلطان مظفر را شنیدن این خبر طبعی و محزون گشت چند همراه دیگر کوکاب او فرستاده بکتوب محبت اسلوب پیرایش فرمود
 سلطان مظفر و بن هنگام بطریق سیر و شکار بایدر فرقه طرح عمارت انداخت و نصرت الملک را همراه گرفته با جیال آباد
 و حکومت ایدر ملک سباز الملک را نیز فرمود اتفاقاً روز درخت سباز الملک افتاد و درختی شمه از درختی راناسا نجا که در نزد سباز الملک

انایت شجرت و غرور و فرمای الا قی گفته گئے رانام رانا ساکھا کر دیس و دروازہ ایدر بیت با و فروش رفتہ این
 بر رانا ساکھا گفت رانا از روی خصیت جاہلیت متوجہ ایدر گشت و واحد و مزدی تاخت و در ظلال این احوال سلطان
 مظفر قوام الملک ابن قوام الملک را بجهت کراس و واحد آباد گذارشته متوجہ جانیانیر گردید رانا ساکھا چون ولایت باکر رسید
 راجہ باکر اگرچہ طبع و منقاد سلطان مظفر بود اما از روی غیظ و ابرو پست و از انجا بد و مکر و پرازد سباز الملک حقیقت
 حال بسلطان نوشت چون وزیرای سلطان بمبار الملک صفای خاطر نداشتند سلطان گفتند کہ سباز الملک
 چه لائق کہ گئے رانام رانا ساکھا گذارشته او را در غرت آدرودہ باز طلب کرد کہ شود و رانا راجہ خدا کر دم در ولایت
 سلطان گذارد اتفاقا در آنوقت لشکری کہ کوکب ایدر گذارشته بودند بواسطہ کثرت برسات در احمد آباد و در خانہا
 خود رفته بودند و قلیل پیش بمبار الملک ماندہ رانا ساکھا بجمع و قانیہ اطلاع حاصل نموده متوجہ ایدر گردید چون کوکب
 رسید بمبار الملک با اتفاق سرداران و دیگر اسعد او جنگ نمودہ با استقبال رانا ساکھا برآمد و سبے اگر
 فوجا یکدیگر بنید یک گشتہ تا ایدر رفت آمد سرداران گفتند قلت و دست و کثرت دشمن بر بھکان ظاہر شد صلاح
 آنست کہ تا رسیدن کوکب رفته و احمد نگر محض شویم و برین قرار داد بمبار الملک را خواہ نا خواہ ہمراہ گرفتہ بقلبتہ
 احمد نگر رفتن صبح روز دیگر رانا ساکھا ایدر رسیدہ از احوال بمبار الملک محض نموده کہ اس نگر کجاست کہ از قوام الملک
 اگر خجہ رانا پوئستند گفتند بمبار الملک از ان صبح است کہ بکر نزد لیکن امر او را بردارشته قطع احمد نگر برودہ اند و ظنا
 کوکب دارند رانا ساکھا بمقتل تمام متوجہ احمد نگر گردید با فرشی کہ پیش بمبار الملک تعریف رانا ساکھا کردہ بودہ باز
 گفت کہ رانا ساکھا بالشکر بسیار آمدہ حیف است امثال شما مردم بعبت بکشتہ نشود مناسب آنست کہ در
 قطع احمد نگر محض بایستد رانا اسب خود را در زیر قلعہ آب دادہ خواہد شکست و ہمین قدر کفا خواہد بود بمبار الملک
 در جواب گفت کہ محالست کہ او را بگذارم کہ اسب خود را آب ازین دریا و در و از روی هوا دریا گذشتہ با قلیلہ کہ
 عشر عشر لشکر رانا بخود ایستاد چون رانا بخاک رسید جنگ صعب اتفاق افتاد و اسد خان کہ یکی از سرداران بود با چہ
 سوار دیگر کشتہ شد و صفدر خان رنجی گشت بمبار الملک چند مرتبہ خروج رانا تاختہ زہار داشت و اکثر گھرانان
 کشتہ شدند و بمبار الملک صفدر خان با احمد آباد رفت و احمد نگر امارت کردہ یکروز آنجا بود و صبح روز دیگر احمد نگر
 کوچ کردہ متوجہ بکر گردید و چون نزدیک بکر رسید عموم سکنہ آنجا برآمدہ گفتند کہ ما زار داریم و پدران شما
 داریم اعزاز و احترام اینجا است بجای و رورہ اند رانا ساکھا از تاخت بکر خود را گذارند متوجہ سیلکرت و ملک حاتم
 تہانہ دارانجا بارادہ شہادت برآمدہ جنگ کردہ مقصد رسید رانا ساکھا سیلکرت را تاختہ بولایت خود را بجهت کردہ ملک
 قوام الملک فوجی بمبار الملک و صفدر خان ہمراہ کردہ با احمد نگر دستادہ کہ مقتولان جنگ بسیار و بمبار الملک
 احمد نگر رفتہ شہیدان را بنزل و اسپین رسانید و در ظلال این احوال کوکب و کراس انوای ایدر بمبار الملک کم بعبت

۴۸۷

جیده بر سر آمد مگر آمدن مبارز الملک از قلعه برآمده جنگ کرد و شصت یک سوار کراس بقتل آورد و مظفر و منصور با جمعی
 مراجعت نمود چون احمد مکروران شده بود بحیث غلامی محتاج محنت میکشید از احمد مکرور کوچ نموده بقصبه سیج آمدند و
 چون این اخبار سلطان مظفر رسید سلطان عماد الملک و قیصر خان با جمعیست فراوان و یکصد نفر خیل بدخ رانان
 اسکانا نمود و فرمود عماد الملک و قیصر خان با جمعی آمدند و اتفاق توأم الملک بقصبه سیج رفتند و خبر مراجعت رانان
 با سلطان نوشته التماس فتن چطور نمودند و جواب نوشت که چون برسات رسیده و احمد مکرور قوت نمانند
 و بعد از برسات غریبت چطور خواهند کرد و امر حسب الحکم در احمد مکرور قرار گرفتند و سلطان مظفر بعد از چند روز لشکر را
 علوفیک از نقد از خزانه داده با احمد آباد رفت و غریبت چطور و گوشمال رانان اسکانا داشت در اسخام ملک ایاز سلطانانی
 سورتی بحیث تمام آمده ملازمت نموده معروض داشت جلال کبریا بی سلطانان مالی و رافع ست که خود
 متوجه تادیب و گوشمال رانان اسکانا شد و تربیت امثال باینده گان بواسطه آنست که اگر این قسم امری پیش آید
 سلطانانرا تصدیق بناید کشید و در هر مسمه سیج و عشرين و ستواته سلطان مظفر با احمد مکرور رسید چون لشکر با جمعی شد
 باز ملک ایاز التماس گوشمال رانان اسکانا نمود و سلطان یک لکه سوار و صد و پنجاه خیل باز همراه کرده بتادیب رانان
 رخصت فرمود و از پی او ملک توأم الملک را نیز با جمعی هزار سوار رخصت نمود چون ملک ایاز و توأم الملک
 منزل حوراسه فرود آمدند سلطان از کمال خرم و نهایت تعظایح خان و لفظ نام الملک سلطانانی را نیز بر آن
 حد و دفتر ستاد و ملک ایاز غریفه فرستاد که بحیث تادیب رانان چنین امرای معتبر فرستادن باعث افتخار و اعتبار
 او میشود بلکه اینهمه خیل هم در کار نیست و این بنده با قبایل خداوند کارانچند مدت را پسندیده هست و اگر فیلانرا و پس
 فرستاد و از حوراسه کوچ نموده در موضع و هول فرود آمد و از اینجا فوج مردم را بتاخت و تاراج ولایت فرستاده
 صفدرخان را حجت گوشمال را چونان بجای کوث نامزد کرد و صفدرخان رفته موضع مذکور را که جای قلب بود و
 راجه پوتان بسیار بقتل آورد و بقتله سیف را گرفته بلکه ایاز پوت و از آن سرزمین کوچ کرده و دیگر پور و رانان
 را سوخته و بنجاک برابر ساخته متوجه گردید اتفاقا درین منزل شخصی آمده بلکه شیخ الملک صفدرخان خبر کرد که او و دیگر
 راجه پال با جمعی از راجه پوتان رانان اسکانا و اگر سیرین پور رسیده آمده و پس کوه متواری گشته اند میخواهند که تسبیحون بزنند
 شیخ الملک و صفدرخان بی آنکه ملک ایاز سلطانانی خبر فرستند قریب بدو میست سوار همراه گرفته جلوزیر متوجه
 اخذ و دوشدند و جنگ عظیم واقع شد و اگر سیرین مجروح گشت و هفتاد و پنجوت در میدان افتادند و دیگر راجه پوتان
 روز دیگر نیز نهادند ایاز سلطانانی چون برینحال مطلع شد با لشکر آراسته بکوه و آمد و صفدرخان متوجه گردید چون
 بجنگگاه رسید از نزدیک صفدرخان متحرک گشته بر مراجعت قانایان مجربم الحقات نهاد و صبح روز دیگر ملک
 توأم الملک سلطانانی بحیث دلجویی آنکرده بکوه با نسوایه درآمده از آنجا دانی اثر نگذاشت و اگر سیرین مجروح پیش

از آن رفعت تمام احوال گفته و چون ملک ایاز بمند سور رسیده محاصره نمود راناسا نکا ملک یک تنه و در خود آمده و در دوازده
 گروهی مند سور توقف نموده بلکه ایاز پیغام فرستاد که من سولان بخدشت سلطان میفرستم و داخل دوتخت ایازان
 میروم شاد دست از محاصره برداشته و ملک ایاز تکلیف چندی که اصلا صورت نمیدید بر سولان نمود و بهت بر تن
 قلعه گذاشت و لقب را بجای بردند که کار بارموز فرار رسید درین اثنا شیرخان شرواسی از نزد سلطان محمود
 طلی آمده و ملک ایاز پیغام رسانید که اگر احتیاج باشد و گوئی که باشد اینجا بجانب نیرا بخود و برسد ملک ایاز سرگشته
 بآمدن تخریص نموده سلطان محمود چون مرحوم احسان مظفر شاهی بود سلاهی پور به راجه و همراه گرفته متوجه
 مند سور گردید راناسا نکا از آمدن سلطان سر اسیر شده میدی برای رانزو سلاکد فرستاده پیغام نمود که رعایت
 مجانبست از لوازم بهت باید که در ادای حقوق میمانست خود را معاف نذار و بالفعل در انفاذ صلح توجیه میند
 نماید بعد از چند روز کار بجای رسید که اهل قلعه بجان آمدند قوام الملک مرحل خود را پیش برده خواست که قلعه
 در آید و ملک ایاز بلاخطا که مباد و فتح بنام قوام الملک شود او را از جنگ و رانزو باز داشت امرای گجرات برین
 اراوه آگاهی یافته از ملک ایاز آرزو داشت صبح روز دیگر مبارز الملک و چند سردار دیگر بخصمت ملک ایاز
 بقصد جنگ متوجه لشکر راناسا نکا گشتند و ملک تعلقی فولادی رفته ملک مبارز الملک را از انظار راه برگردانید و آرد
 در میدان نفاق پدید آمد و لیکن از ملاحظه سیاست سلطان ایاز بخصمت ملک ایاز نمی توانستند فوت و ملک ایاز با جوش
 بی اتفاق امرای سران لشکر استعد ساخت لقب را آتش داده چون برج از برج تاخت ظاهر شد که راجوتان
 بر ضورت واقع آگاهی یافتند و یواری دیگر محاذی بچ عمارات نموده بودند و دیگر سولان راناسا نکا آمده
 گفتند که رانامیگو یک بنده خواهد در سلاک دوتخت ایازان مسلک گشته فیلانیک جنگ احمد نگریست آمده اند مصوب
 پس خود بخدشت سلطان فرستاد باعث اینهمه بی لطفی و سخت گیری ایشان نمیدانند ملک ایاز بواسطه مخالفت
 ملک قوام الملک بصلح رضا داده و تهدید مقدمات صلاح کوشیده دیگر امرای اظهار عدم رضا نموده بخدشت سلطان
 محمود طلی رفت بر جنگ تخریص نموده قرار دادند که روز چهارشنبه جنگ اندازند شخصی از ان مجلس بخدشت ملک ایاز
 آمده تمام با جراباز نمود ایاز بهما شاعت شخصی را بخدشت سلطان محمود فرستاده پیغام داد که حضرت سلطان
 زمام اختیار این لشکر بدست بنده داده اند ما در هر چه خیر خواهی ایشان ملاحظه نمائید بل آرد و اگر تخریب تخریص امرای
 گجرات نخواهند که برانجا جنگ کنند بنده بآن راضی نیست چه کن غالب که بشوشت نفاق و شقاقی دست مل
 بدامان مطلوب نرسد ملک ایاز صبح روز چهارشنبه که امرای جنگ اختیار نموده بودند کوچ کرده و موضع طلی پور
 فرود آمد سولان راناز خلعت داده خصمت نمود سلطان محمود طلی نیز کوچ کرده عازم مند و گشت و ملک ایاز
 چون در جانیان شرف خدمت دریافت سلطان او را مخاطب و معاتب گردانیده رخصت بندر دیو فرمود

تأمان مردم خود نموده بعد برسات بخد مت برسد و چنین قرار یافت که بعد از گذشتن برسات سلطان
 متوجه گوشمال راناکر و ملک ایازی که از اعتماد خود را پیش راناسا فرستاده پیغام داد که چون بین الجا بنیحت
 بهر سید بباران ورنیک اندیشی خیر خواهی یکدیگر گوشتن لازم است چون از برکتش امارانان و دیار خاطر اشرف
 سلطان را اگرانی بهر سیده و بخوابد که بر تو شیر بر آید و انداخته سرکش از گوشمال دهند و زمین این امر خرابی در آنوقت
 بسیار خواهد شد لایق و مناسب آنست که پسر خود را پیشکش تحفه بسید بر جناح تعجل فرستند از دولت غضب
 سلطانی متوطنان آندیا محظوظ بمانند سلطان مظفر در محرم سنه ثمان و عشرین و شصت و پنج از جاپانیه متوجه احمد آباد گردید
 از آنجا استعداده نموده عازم ولایت چتر گردید و در عرض چند روز در احمد آباد سامان سپاه نموده بر عرض کارگزین
 نمود و سه روز بجهت استماع عساکر در انمزل اتفاق افتاد و درین اثنا خبر رسید که راناسا پسر خود را پیشکش
 بسیار بخد مت فرستاده و بقصبة موارسه رسیده بود و بعد از چند روز پسر خد مت رسیده و هدایا گذرانید
 سلطان از تقصیرات پدر او در گذشته او را خلعت بادشاه عطا فرمود و فتح آن لشکر نموده چند روز در فوجی
 جهالاد و بر سر لشکر صرف نموده با احمد آباد و آملجا پسر راناکر را در دولت از خدمت مطلق نموده و بر سر لشکر
 و درین سال ملک یاز که اعتقاد سلطنت بود و شش ماهی بر لبست و سلطان مظفر از اسلح اینچر مخزون و مخوم گردید و حساب گیسو
 او را نه پسر بزرگ او مقرر داشت و در سنه ثلاثین و شصت و پنج بقصد گوشمال مفسدان و تهرمان از جاپانیه روانه
 فرموده مابین قصبة موارسه و هر سول چند روز توقف نموده حصار موارسه را از سر نو تعمیر نموده متوجه احمد آباد گردید
 و در اثناء راه حرم سلطان که دست ترین حرما بود فوت کرد و سلطان و شانه را دره از فوت او غمگین گشته بر
 تربت ادرفته لوازم تغزیت بجا آوردند و بعد از انتضای ایام تغزیت با خاطر غمگین و دل حزین متوجه احمد آباد
 گردید و اکثر اوقات بشکیبائی میگذاشتند و روزی خداوند خان که بقتل و دانش از امر او در زمامت از بود و بخت
 سلطان درآمد و فوائد و منافع صبر بر بیان شانی معروفه داشته سلطان از ارکلفت و کدورت برآورد و چون موسم
 برسات درآمد بود سلطان از اسیر جاپانیه ولایت نمود سلطان یاد هوای جاپانیه کرده متوجه شد بر روزی عالم خان
 ابن سلطان سکندر را که پادشاه دلی بعرض رسانید که سلطان از ابراهیم ابن سکندر بواسطه عدم تجارت تیغ خون آشام
 از پیغام برآورده امرای بزرگ را بقتل رسانیده و بقیه هیئت بکر محظوظ و عاقل فرستاده بنده را می طلبید چون این
 فقیر رسید آنکار حسن توجه اندو دمان عالیشان بدولتی رسد خدمت کرده اکنون بهنگام آن رسیده که کلب
 اقبال از حنیض و بال برآید و صورت مامل در آیت مراد جلوه نماید متوقفت که بال بکبریت و ظلال را رفت بر سر فقیر
 گسترده اید و فرمایند تا ملک صورت خود بدست افتد سلطان مظفر جمعی همراه کرده و در معتدبه داده و حضرت فرمود و او
 بچنگ سلطان ابراهیم بپای متوجه گشت و همه احوال عالم خان و طبعه دلی گذارش یافت و در سنده احدی تلاوت

از جانبانیر متوجه ایدر گردید و درین اثنا راه شاهزاده بهادرخان از قلعت و قل و کثرت خرج شکایت نموده خواست
 که مواجب علوفه و بارش شاهزاده سکندر خان شود و سلطان در انجام این مأمول بواسطه بعضی موانع و عوارض تاخیر یافته
 بوجه گذراندن شاهزاده بهادرخان مکدر و ملول گردید و برخصت باحمدا آباد رفت و شکست و ریخت در دست نموده و بالا
 مالو و دیکنگ نام مقدم شاهزاده بهادرخان را بنعت چلیل و البته انواع خدنگاری بجای آورد و چون بولایت چنور
 در آمد راناسا کمال استقبال نموده پیشکش بسیار در بر خنس گذرانیده معروض داشت که این دربار قلع بنده نگاران ایشان
 دارد و بهر که فرمایند تسلیم نمایم شاهزاده بهادرخان از علوهیست و لجنی نموده دست رد بر پیش او انداخته و متوجه دریافت زیارت
 مزار خاقان الاخوان حضرت خواجہ معین الدین حسین سحری قدس سره گردید بعد از فراغ زیارت عازم ولایت میوات گشت
 و حسن خان میواتی چند منزل پیش آمده لوازم ضیافت و مهمانزاری بجای آورد و راناسا بدلی توجہ فرمود اتفاقاً درین ایام
 حضرت فروس مکانی خلیفہ الدین محمد بابر بادشاه بهواسی تسخیر مالک هندوستان توجہ نموده در رواجی دلی تزلزل
 بودند سلطان ابراہیم از قدم شاهزاده و قوت آهنگناریافته کمال اعزاز و احترام بتقدیم رسانید روزی شاهزاده با تقاضا
 جوانان گجرات سوار شده و رسیدن نهار بهادرخان بجنب پیوسته از طرفین کوشش نموده و لحاظ نمود و آمد امر
 افغان چون از سلطان ابراہیم متفرق شدند خداوند است که او را از میان برگزید سلطان بهادر از سلطنت برادرند و سلطان
 ابراہیم این معنی را دریافتہ خلال عذر در خاطر گذرانید و شاهزاده بهادرخان تفرس این امر نموده و بولایت چنور
 نهاد و چون اینچہ سلطان رسید که بهادرخان بدلی رفته و فروس مکانی بابر بادشاه با تواج مغل دران حدود
 آمده بر مفارقت فرزند ملول و محزون گشته خداوند خان را فرمود که خطوط و عرائض فرستاده شاهزاده را طلب نماید
 و در خلال این احوال در دیار گجرات قحط عظیم واقع شد که خلق در اضطراب آمده و سلطان مظفر شقت عمیمی که داشت
 شروع و رختیم مصحف مجید ختم صحاح ستمه نموده حتی سبحانہ و تعالی ازینیت حسادق او این البیہ را از مردم برداشت و
 همان ایام مرضی بر ذات سلطان طاری گشت و روز بروز زیاد شد و روزی سلطان مظفر رقت نموده شاهزاده
 بهادرخان را با فرمود شخصی فرصت نگاہداشتہ بعرض رسانید که لشکر و فرقه شد و گوی شاهزاده سکندر خان را میخواهند
 و جمعی بطلیع خان فاعل اند بعد از استماع این سانحه که آیا خبری از شاهزاده بهادرخان رسید عکلا و خرو مندان ازین
 گرفتند که او را بولایت عهد اختیار فرموده و سکندر خان را بچنور خوانده و حق برادران وصیت بتقدیم رسانیدہ او را
 رخصت نموده بجرم رقت و بازیردن خرابیده ساعتی قرار گرفت و بعد از لحاظ آواز اذان جمعی شنیدند فرمود طاقت
 رفتن بسجده بندارم و خود بادامی غلظت برداخت بعد از فراغ نماز ساعتی قرار گرفته بچهار رحمت حق اشتغال نمودند
 سلطنت او چهارده سال و نهم ماه بود و در سلطنت سلطان سکندر ابن سلطان مظفر شاه چون سلطان
 امرناگزین پیش آمد بسوی عمامہ الملک سلطان خداوند خان بن فتح خان شاهزاده سکندر خان بر سر سلطنت تکیہ زده

افش بدو را بقصد سیر کج فرستاده بکوارم فرخیت پرداخت و در رسوم از تعزیت متوجه جانایا گشت و چون
 بقصد متیور رسید در یازدهم روز بزم گمان آنجا بنمود شنید که شاه شیخ ضو که یکی از فرزندان قطب عالم شنیده بران لایق
 بود گفته است که سلطنت پشاوراوه بنادر خان انتقال خواهد یافت سلطان سکندر شاه شیخ جیو را نسبت
 تکلیف نموده حرفهای مالایان در زبان نژاد و چون بجایان میر رسید خبر نگاران خود را رعایت نموده ولایت
 داد و مطلقا نقد احوال امر را در وجه گردانین بر گذر جمع افراد گایر در شکسته خاطر منتظر ظهور بطون قصد مرند و لیدی
 بود و در آن ملک سلطان بنی که یکی از بزرگان منطقه شاهی بود و غلام مادر سلطان حکم در دوشی آورده خاطر گردید و
 از بعضی ترسید که دوشاهی سلطان سکندر در این حرکات نالایم ضاوت شدن گرفت بیکسان قلوب انسانی از وحشت از و شکر
 گشته و غ او از دایره خود گشته سلطان سکندر در رویه شکر کار را از این همه امر و عیان سلطنت از حاکمان داد و کار
 بعضی از اعیان نظام کرد و چنانچه پیشتر بطوق بود و غلامی بهمت جرم آن شاهزاده بهادر خان کاشان را طلب او
 بود و در سلطان سکندر از در و شکارگاه لشکره داران کار خود را بیان بود و در این اثنا معلوم نمود که شاهزاده
 بیعت جان در دوشاهی نهد و در سلطان پور خیال بادشاهی دارد و منتظر فرصت است تا از حاکم انجیر ملک الطیف خان
 واک را از حاکم لشکره قاضی بدفع الطیف خان نامزد خود بود ملک الطیف خان بهر حال در بار رسید معلوم نمود که
 طیف خان در کربلستان سرکها چشم و جنگل چشم جنگل چو نیشا به ملک الطیف بی توخت بر خشک چو زشت و در
 جنگل چو زشت و اعتماد بر جنگل و بیانی نکال نموده جنگ پیش آمد و ملک الطیف با جمعی از سرداران نامادانجا گشته و چون
 راه قرار شد و گردید و در این میان و عقب و آمد هر دو مفسد کنی گشت و در این گجرات این شکست اول
 بود و اول سلطان سکندر و خود و منتظر نتیجه میبود و سلطان سکندر قصر خازان را لشکر سواران و این گروه بی شکوه
 تیس گرد و خلات این احوال جمعی از امرای منطقه می که بشیر نفس صوب بود و در میان ملک گفتند که سلطان سکندر خواهد کرد
 گشت و چون ناراضی بنا بهشت اخلاص در دست داشت و اگر که در جمعی عا و الیک با گفته این گروه بی حاکمیت خود
 از حاکم ساخت که سلطان سکندر در هر طریق که باشد از میان بجا بسته یکی از اطفال منطقه شاه را سلطنت بر دارد و خود
 به مات ملی و مالی بر دارد و در سکندر رعیت شکار و در سیر و اشته بود و عا و الیک سپاه خود را مسلح ساخت و قصد
 گرفتن از عجب رفت و در وقت یافتند و شاه را در شخصی صورت حال گشت و سلطان سکندر ساخت سلطان سکندر
 ساده لوح و جوانی او گفت که فلان تنخواهند که امر و غلامان خاص منطقه شاهی را از آن بر سرانم عا و الیک از بند
 موزاوی داشت او چون بنا بر این مغل قبیله تو اندیشه اما از شنیدن این شاعر و ستاکم گردید یکی از خواصان محرم
 گفت که گاه در میان حوام نمک و مسکه و در بنادر شاه بهمت بخیر گجرات از دوشاهی آید این باعث بریشانی خاطر
 آنها تا بهما بهشت عا و الیک است تا سید نظام ساری در شاه سالم و جمعی از مشایخ را در خواب دید سلطان منطقه تر و دشت

حاضر بود و سلطان مظفر میگویی که فرزند سکندر را تخت بر خیزد شاه شجاع جو نیز میگفت که بر خیزد که جای شهادت و شرف
تخت بهادر شاه است چون از خواب بیدار شد همان دم شخصی طلب داشت که تقریر نمودن این خواب بر شان حال
کشته میجوگان بازی سوار شد و این خواب در بعضی مردم انتشار یافت و بعد از یکپایس بخانه رفته طعام میل نمود
استراحت کرد چون امر او مخصوصان بخانههای خود رفتند بتایخ فور و هم شعبان سید اشقی و ششین و سمانه عماد الملک
باتفاق آنجا رفتند و در نفر غلام ترک مظفر شاهای و یک نفر حبشی بدو تخته در آمد و آنجا جماعت که همراه او بودند عمارت انجمن
تمام کنند که عجب روزگار است چون بر سر حوض رسیدند نصرت الملک ابراهیم و این جوهر آنجا بود و در فی الحال شمشیر از
نیام بر آورده برایشان دویدند نصرت الملک و ابراهیم نیز دست بپیش کردند و لیکن زخم ایشان کار نکرد و کشته شدند
و آنجا خوابگاه سلطان سکندر در آمدند سید علم الدین پیش بلندگ نشسته چوکی میداد که ناگاه آنجا جماعت در آمدند
و سید از مشاهده اینحال بر سر پشته دست بپیش کردند و کس از جمعی ساخت و سید علم الدین آنجا شمشیر شد
و سلطان سکندر را بر سر بلندگ دو سه زخم انداختند و سلطان مظلوم از بهیمیت و دیر پشت از سر بلندگ جسته
بر زمین افتاد و یک لزان میان شمشیر سنگ بر سلطان زده شهید ساخت حکومت او دوماه بود و ذکر سلطنت
سلطان محمود و مخاطب سلطان محمود مظفر چون سلطان سکندر شهید شد عماد الملک باتفاق بهادر الملک
فی الحال نصیر خان را از حرم بر آورده بر تخت اجلاس نمود و سلطان محمود مخاطب ساخت امرای سلطان سکندر
از بهر اس و هم که تخته باطراف رفتند خانههای آنها ببارت رفت و نفس سلطان شهید را بوضع بال دل از توابع
جانبانیه فرستاده بخاک سپردند و اعیان را اطلعتی بپادشاهانه داده و تسلی میکرد و خطابه میداد و چنانکه کیسه
هشتاد و کس را در آن روز خطاب داد و اما در مواجب طوفان نیز و بریل و رسائل سعی مینمودند و انتظار آمدن سلطان
بهادر کشیده از سرداری و سرور عماد الملک که یکی از غلامان سلطان بود و در تاب بوده و بهر متابعت فردوسی آورده
تخصیص خلوه در خان و تاج خان در عیناب بر دیگران بهیبت می جسته ببار عداوت قدیم و جدید قید و بند خان
و تاج خان بیشتر داشت تاج خان کمر سعی و جهد بر میان بسته با فوج آراسته از قوم و قبیله خود بطلب سلطان
روان شد و چون عماد الملک از روی خطر از نظام الملک کفی کتابت نوشته نزد بسیار فرستاده او را
بفرستاد سلطان پور و نذر بار طلب نمود و در اجمال بواسطه قرب خود استعداد نموده مواجی جانبانیه رسید و از خان
خرم و دودینی بخضرت فردوس مکانی بپادشاه عرض داشت نوشته مرسل داشت اگر فوجی از فوج قاهره
بدو فقیر رسد بگذرد و یو و یک که در دست نقد بعد و خرج خدمتگاران حضرت میگذازم و تها به دارد و دیگر پور را از
عرضه عماد الملک اطلاع یافته تاج خان و خداوند خان نوشته فرستاد که عماد الملک عرض داشت بهادر
پادشاه نوشته آنحضرت را طلب نموده امرای گجرات شخصی را نزد پادشاه فرستاده طلب کرد و در رسول الملک

کجرات در نواحی دلی بنجدرت سلطان رسیده و اقصی امر گذرانید و سلطان بهادر از فوت پدر ملوک و
 محزون گشته تغزیت گرفته و از م غزیت بتقدیم رسانید و پاینده افغان که جوینور بطلب بهادر شاد آمده بود
 او را رخصت داده و متوجا آمد آبا و گردید گویند که در یک وقت از جوینور و کجرات بطلب سلطان بهادر آمدند
 او گفت جلو اسپ میگذارم بهر طرف که خواهد برو و اسپ بطرف کجرات روان شد چون بنواحی جوینور رسید
 از کجرات سپاهیان متواتر آمده خبر گشته شدن سلطان سکندر و اجلاس نصیر خان خاطر نشان ساختند
 سلطان بهادر که گشته از آنجا کوچ نموده به جوینور فرو آمد و از آنجا چاند خان و ابراهیم خان بن مظفر خان آمدند از
 ملاقات بهادران بهیج و مسرور گردید چاند خان رخصت شده آنجا اندازا بهیم خان اختیار خدمت کرده همراه
 در اندک مدت چون از جوینور گزشت او درینک راه مال بعضی تعلقات سکندر مثل ملک سرور و ملک سوف
 لطیف خان و دیگران بنجدرت رسیدند سلطان بهادر ملک تلج جمال را فرمان استمالت از تاج خان
 و امرای دیگر فرستاده از قدم خود اطلاع بخشید و تاج خان از دیدن ورقه با استعداد تمام متوجبه ملازمت
 سلطان بهادر گردید لطیف خان بن سلطان لطیف را مدد و خرج داده و خدمت داد که الآن وارث ملک مظفر
 و مجوسی رسیده بودند و شما اینجا صلحت نیست لطیف خان بدل بریان و دیده گریان نزد فتح خان که عمزاده
 سلطان بهادر بود رفته بتمی شد و چون سلطان بهادر بگور رسید خرم خان و خواهرین و دیگر استقبال
 و امر و سر واران هر طرف روی باو آوردند و عماد الملک از استیلاء آنختر قالب حبی ساخته و جمیع لشکر شد
 و خزانهائی کردن گرفت جمعی کثیر را با شکرت آراسته و بنجاده فیل بعیند الملک همراه کرده بقصبه موراسه فرستاد
 مآرغه راه آمدن شدن خلایق گیر و نگذازد و کس بلازمت بهادر برود و سلطان بهادر چون در قصبه احمدگر
 رسید امرای سکندر کی ازیم خان گرفته بودند آمده شرف خدمت دریافتند و کسان بعیند الملک قصبه موراسه گذشتند
 که عیند و صبح از آن منزل کوچ کرده بقصبه موراسه رسید تاج خان یا خرم و امارت بادشاهی آید سلطان بهادر
 و دیگر سلطان باستظهار تمام بتاریخ نیست و ششم شهر رمضان المبارک سنه اثنی و ثلثین و ستمائة و در بلده تروالین
 نزول کرد و از آنجا اعلان امارت بادشاهی نموده متوجا احمد آباد شد و بتاریخ نیست و هفتم شهر مذکور در سر کجرات
 مشایخ کرام و آیای عظام نموده با احمد آباد و در آمد عماد الملک سپاهیان را موجب یک سال از پیش داده و در جنگ
 خجیب مینمود و پشیمان اکثر امر از آنجا و از عماد الملک گرفته بنجدرت سلطان پریشانند و بهادر الملک و دواالملک که
 قاتلان سلطان سکندر بودند از عماد الملک تخلف گشته بنجدرت آمدند سلطان بهادر بقتضی وقت و لحوه
 ایشان نموده و در لایف قلوب میگوشتد ایام حکومت نصیر خان از چهار راه نگذشت و ذکر سلطنت
 سلطان بهادر بن سلطان مظفر چون روز عید رمضان سنه اثنی و ثلثین و ستمائة بآختیار

سنجان ساعت جلوس سلطان بود و سخی ایلر و اعیان ملک آنحضرت آباوی که آمدند در حلقه سلطنت را فراموش
 نداشتند و آیتا بقیم رسانید و امر آنخان مغزداران لشکر و اتریادی حلقه خطایب و انعام و زراعت و سبب خوشنالی ساخت
 در اوائل شوال از آنجا حرکت کرده غرضیت خیابانهای نمود و در غیر آن اولی تخیل خان باقیان جمعی از سرداران معتمد
 شتافته مشمول غنایست و الطقات کشت و چون از آن غنای کوچ شد و در اثنای راه لوح ابن یوسف الملک
 و حسین ابن سیف الملک را بهمن الملک خطایب داده و چون خبر رسید که آیتا تا ترک تینان بطنان نموده که
 عبور لشکر متغیر است سلطان بهادر و قیصر و یوز بزرگ و مولی محمود تاج خان را بکنار آیتا گذاشت تا لشکر را سپه
 بگذرانند و در وی دیگر جمعی از اشراف ایالتیان نیز که از خزانه ماهیان گرفته بودند آمده و چون شد در سلطان بهادر را علم است
 آن ملک را با جماعت بخشید و در میان و نیا و در چون سلطان بهادر را بکنار آیتا و در کور خان و در سید خان
 او در شرف کشتن که دشمنان از دماغ و ملک جمعی را بجا نیاید و در راه و اطرالعشای دیگر مستقیم ساخت تا غنایان و غنایان سلطان را
 بخود و بهمن و سلطان بهادر بهر جهت تمام آن آیتا گذاشته و متوجه خیابانهای شد و چون بهادر شهر رسید قیصر الملک
 ابن نصیر خان آمد سلطان گفت پیشتر که رفیقید و خود حکم برسان که خاک و عمار الملک را بقید کرده و او را بدست آورد
 تاج خان را هم بدست با بعضی از این بر سر عمار الملک تعیین نموده خود نیز از حبیب سوار شد تاج خان بهر جهت تمام
 رفته خانه عمار الملک را بقید کرده و عمار الملک از او باز خانه خود را انداخته و بهادر شاه جو صیداتی برده خانه او را تاراج
 و فرزندان او اسیر شدند اتفاقا سلطان بهادر را در پیش خانه خدا و ناز خان عبور کرد و خداوند خان از خانه خود و برادران
 نمود و بعد از آن عمار الملک را غلامان خداوند خان میفکند ساخته آوردند و خبر بود که عمار الملک و سیف الدین را با دیگر
 قاتلان اسکندر بزرگ کشیدند و در سیف الملک ابن ملک توکل را بکرا بندگانای بطرف شاهی بود و خطاب عمار الملک داده و حاکم
 سلاک ساخت و عضد الملک از برادره که خسته در راه کولیان انوال و استیلاهی او را تاراج کرده و سلطان بهادر را
 جنت گرفتن عضد الملک تعیین نمود و طعام الملک از سر بخای حفظان نامزد و فرمود که در خیابان رفته برای نیکان
 و اسباب و اشیاء آنها را لشکر بهادر را بشیفته و غنایان را بدست گرفته و بدست آورد و بدست آورد و بدست آورد
 و شاه جو صیداتی جمیع از قاتلان اسکندر شاه در تبرک قلدر خان کشته شدند و بهادر الملک از خیابانهای فرصت یافته
 فرار نمود و در راه شخته دلی او را گرفته آورد و چون سلطان سکندر را خبر آمد که آیتا بهادر و در جمعی که از سید علم الدین بوی رسید و
 هنوز آن رزم تازه بود سلطان بهادر فرمود که پوست او کتفه بدار کشیدند و نه نفر دیگر که از قاتلان سلطان سکندر
 بودند بجانب دکن میرفتند در راه گرفتند و حکم سلطان بهادر بر یک را در دهن توپ نهاد و به او فرستاد و بدست خود
 اندک مدت قاتلان سلطان سکندر را بدست تمام کشته شدند اتفاقا در ویک سلطان بهادر را بجا نیاید و در آمد و بهادر
 لطیف خان ابن مظفر شاه با غنای امر خود را بشهر رسانیده و چند روز مخفی ماند و قهر خان و الف خان و بعضی امر

و دیگر لطیف خان پنجم نمودند که زیاده برین قوت لائق نیست بهر حال خود را که بشاید رساند لطیف خان بدین
 شده سرخاریده بولایت مالدیو رفت و راجه مالدیو قفقذ احوال لطیف خان نمود و عند الملک و محافظ خان با دلمتی
 شدند و از اسباب بولایت سونگار رفتند و در آن کوهستان بسر کردانی میکردند و اندکی بعد سلطان جهان در مقام رعیت سوار
 در سرانجام لشکر و آمد به سورت لائق و محوم طواقف را در انعام بپایان خود بهره مند ساخت و بموجب سپاه
 علی العموم ده بست و ده چهل فرمود و یک ساله واجب از خزانه داد و همه را از خود راضی و شاکر گردانیده و قنار مزار سرخ
 و توده را در سورت با در با وظیفه و او را در خوشدل ساخت و چون در آنوقت دارالملک گجرات قلعه جانیان را نود سلطان
 آنجا بر تخت جلوس میکرد و بدینسانچ پانزدهم و یقعه بساعت غنایر سخنان نزدیک و در بار خرقه تخت مرصع و محلل
 از جواهر باریتمین سلاطین ملک نریب و زینت دادند و در تاریخ مذکور سده اشقی و طشین و ستمانه باشد سلطان بهسار
 تاج بر سر نهاده برسم و آملین پدران جلوس کرده اکابر و مشایخ امر او را خواندین زمان بهنیت گویان ساخته را اسم ایشان
 و شمار بقیم رسانید و در آن روز هر کس بخلعت امتیاز یافت و جمعی بخطابها ممتاز شدند و تاج خان بعضی رسانید
 که سرحد با خالیست و گنجا داشت سرحد از لوازم هست و غایر خان را با آنکه علوفه او در روز جلوس احمد آباد ده بست اضاف
 شده بود و ده بست دیگر از فرود و بکومت نذر بار و سلطان پور تقین نموده بعد از چند روز خبر رسید که لطیف خان
 با عوان عضد الملک و محافظ خان بکوه اداس بنواحی سلطان پور و نذر بار رفته کرده فتنه و فساد و دار و سلطان
 فرجی را تقین نموده با اتفاق غازیخان بدفع و قیام نماند و مقارن ایام جلوس عید اضحی رسید درین روز
 جشن عالی ترتیب داده با اکثر امارات خلعت کرد و خمر و شیر مرصع داده از خود راضی ساخت اتفاقا درین ایام قحط واقع
 شد بهشیدار الملک که خازن رکابدار بود فرمود که در وقت سواری هر کس که سوال کند یک نظری میداده باشد
 هر روز و نوبت جهت جوگان سواری میشد و در شهری لنگرهای متعدد جهت فقر و سواکین تقین فرمود و بهنگی
 هست در ترقیه حال برایا کوشش سینمو تا در گجرات ماندک مدت رونق در و اج پدید آمد و هنوز مدتی نگذشته
 بود که امباب فتنه در حرکت آمدند و شجاع الملک که تحتیه لطیف خان پیوست و قیصر خان که عظم امرای مظفر شاهی
 بود جمعی از نوکران خود را با همراه ساخته فرستاد چون در کشتن سلطان سکندر قیصر خان و الف خان همدستان
 بودند و سر عمل خود ملاحظه داشتند طریق مخالفت را در دست نمی دادند امرای دولت خواه برین حال آگاهی یافتند
 خبر رسانیدند که الف خان و اساطان بهادر با قواج آراسته بر سر لطیف خان فرستاد و بعضی دو تن و خان
 سر و ضد داشتند که چون قیصر خان و الف خان و قتل سکندر و مجاهد الملک متفق بودند الان با لطیف خان خطای
 فرستاده فتنه نموده را بهر ارمیاسازند و بدین ایشان در نواسه بولایت لائق نیست سلطان در فکر انکار بود که تاج
 خبر رسید که الف خان و قیصر خان لطیف خان را از راه غیر متعارف بنا ددت طلبیده اند و نخواهند که با او آرنید

ماج خان در غارت این مقدمه را سلطان گفت و سوگند بکلام الله خورد که درین سخن خلاف نیست روز دیگر که امر
 بدستور هر روز بسلام آمد نصیر خان و الف خان مجبوس گشتند و در الملک که سیاه پد در رفته بود گرفتار گشتند بسیار
 و خواجه بابو که بصاحب است تمام بودند مقید ساخته سرایشان بر بند و دستها بسته و برابر عام آوردند و اهل
 هجوم عام نمود و خانه های آنها را تاراج کردند و صیقل الملک بر میان در کردن خود انداخته مینا و حجر و زاری کرد و با بیخوابی
 تنگ خیزنها قبول کرد سلطان بهادر از خون ایشان در گذشته غلام کرد و مملکت او را خاشاک فتنه و فساد پاک
 شد و اهل سده ثلث و ثلثین و شصت و هجده جمعی از سلاطین بدان که عدو ایشان بدیده هزار بر سر سید روز جمعه داد و خواه شدند
 که علو غیر از سید و خطیب را از خطبه خواندن مانع گشتند سلطان بهادر حکم جلایه گذاریده و خواه طلوع ایشان حکم فرمود
 اجتماع را و دقت پیش لطیف خان داشتند و دیگر از این اغوا می نمودند درین وقت عرض داشت غازی خان رسید
 لطیف خان با جمیع تمام بسلاطین آورده و لای مخالفی بر افراخت و من بمقابله رفتم بعد از کار از بعضی الملک
 محافظان گرفته و برای بهم برادران در جنگ گاه افتاد و لطیف خان زخمی شده گرفتار گشت سلطان
 بهادر و اصحاب را بخرمید الملک جمعی امر را فرستاده و تفقد احوال لطیف خان کما شیفی نموده و بجزاحت های او مرهم
 نهاده و بحضور بیاورند لطیف خان چون زخمهای کاری داشت و در راه وفات یافت و در مواضع بالول از
 توابع چایانیر و در پیکو سکندر مدفون گشت و در بهاسنالی نصیر خان که سلطان محمود مخاطب بود وفات
 یافت و سلطان بر سر فرار برادران جمعی و وظیفه دار مقرر ساخت طعام نچته هر روز تعیین فرمود و در همین سال خبر
 رسید که رایسنگه راجه مال چون از قتل نصیر خان و قوت یافت فرصت یافته قصبه دهد و را قمارت کرد و
 اموال بسیار از نصیر الملک پسر نصیر خان بدست او افتاد و از نشیندن این بخت سلطان بهادر مضطرب شده
 میخواست که خود غریب نماید تاج خان بعرض رسانید که در ابتدای سلطنت ازین قسم بسیار حادث میگرد
 اصلا از ریگد زاین امور غباری و دگر در پی بر ساخت خاطر نه پسندیده و اگر نه باین خدمت مامور شود و غایت
 الهی و من توجه خداوند کار آن مفسد را گوشمال بسزا داده شود و سلطان فی الفور خلعت داد و یک لکه سوار
 همراه کرده بتادیب رای سنگه راجه مال رخصت فرمود و ناچان بولایت مال در آمده رای سنگه از راه
 بحر و آنکسار بوسیله شرف الملک که یکی از امرای منظمی بود در خواست گنایان خود نمود و چون بعفو افران
 نیافت تاج خان بولایت مال در آمده دست قنارت و تاراج بر آورد و در خرابی و دقیقه فرونگ داشت رای سنگه جای
 قلب امتیاز کرد و بیگ ایستاد و ناچان پای استوار ساخته جنگ انداخت و جمیع کثیر کار آمدی برای سنگ گشته شدند و از
 مسلمانان یک نفر قتل آمد تاج خان در ولایت مال یک ماه اقامت انداخت بعد از آن بخدمت سلطان شتافت و
 سلطان بهادر در ریح الاول سده مذکور بحیثیت شکار بیرون آمد و در وقت جمعی از رعایای کنبایت آمده از دست عامل خود فریاد

نمودند سلطان تاج خان را جهت سرانجام آن خود تعیین نموده بزرگ دار و ده کنیا پیت شمال داد و خود چون بنواحی
جانپانیر رسید پیرای سنگه را که مال بکار صحت آمده روزی چند بوده بعنایت و الطاف خوشدل شده خدمت
آنطرف دریافتد و در سده اربع و ثلاثین و شصت و سه پرتو تسخیر بولایت ایدر و باکر انداخت و در اندک مدت فتح کرده
بجانبانی رسید و دست کرد و جریده بحیت تعمیر قلعه بهروج عازم شد و از آنجا پرتو ده کنیا پیت رفت اتفاقاً روزی
بر کنار دریا بر سر تفرج بر آمده بود و ناگاه جهانرے از بندر دیور رسید و اهل جهانرے را میبندید که یک چهار فرنگیان را
با و بدید و انداخته توأم الملک اسوال جهانرے را قبض نموده فرنگیانرا باندل جمودیت مبتلا دارد و از استماع این خبر
اسطرا از راه شکی عازم دیور گردید توأم الملک با استقبال مشتاقه فرنگیانرا بنظر درآورد و سلطان بهاد
فرنگیانرا با اسلام دعوت کرد و حج کثیر را مسلمان ساخته و امی را رجعت بر افراخت بهمدین سال نوشت
عادلخان اسیری که خواهر زاده سلطان بهادر بود رسید مضمونش آنکه چون عماد الملک کاویلی از روی غرور بفقیر
ملتی گشته بود نظام الملک بجزی و ملک برید بندری از روی قحطی در دیار کاویلی مدخل مینمود و فقیر کجوباک
عماد الملک رفت و جنگ صعب با اتفاق افتاد و نظام الملک بجزی کین نموده خود را بعباد الملک زده و او را شکست
داد و بیصد سلسل فیل فقیر غنیمت برد و مالی اعتماد بر کرم خداوندگار نموده آمده بهر چه حکم علی نفاذ یابیدین و بهبود
خواهد بود و قلعه مامور کرم عظم قلعه کاویلیست بقصدی تصرف شده فرمان شد که سالگشته عرقیه عماد الملک
آند بود بملک عین الملک ماکم نهر و الحطب الحکم رفته بین الفرقین صلح داده بود و الا آن چون بدایت از
پیش نظام الملک شده پس مقتضی الهادی اعظم او ظالم است و عماد الملک مظلوم و اعانت مظلوم زیست
همست که میان فرزند در محرم سه جنس و ثلاثین و شصت و سه پرتو تسخیر و کن با لشکر بیکران متوجه شده و قصب
بر دوره نزول کرد و در تیره و آن نواحی بحیت اجتماع لشکرا توقف افتاد و در او اسط سال مذکور جام فیروز
حاکم شته از استیلا یار خوان جلاء وطن شده سلطان بهادر بیست سلطان تفقد احوال نموده و وازده
لکنه تنگ بحیت خرج ذات او مقرر فرموده و عده نمود که انتشار عدل ملک موروثی ترا از مغلان خلاص کرده بتو
خواهم داد و چون آذاره شوکت بهادر شاهی و صیبت افام شهنشاهی در ربع مسکون انتشار یافت و رامت
قریب و بعد روی بدرگاه اقبال پناه نهاد و نذر برادرزاده راجه گویا را بجاعت از پور بسپارده و رسلک ملازمان خاص
مشکاک گردید و دین بن برتقی راج برادرزاده رانا ساکجا با چندی از راجه پوتان محبتر بر آمده داخل ملازمان بهادر شاهی
شد و بعضی سید داران دیگر آمده اختیار سعادت حضور نمودند و همه آنها فرخوار استعدا و از انعامات باو شایسته
نصبی میگرفتند و چون مدت مدید در نواحی جانپانیر گذشت عماد الملک کاویلی بجعفر خان ولد خود را بملازمست
فرستاده معروض داشت که نظام الملک بجزی از غایت غرور ترک بر سر بصلح نداد و اگر کثیر بر سر سوار

فرمانده مقتود بنده بمحصول می بودند و سلطان التماس اورا میزد و دل داشته قرار داد که متوجه دکن گردد و درین اثنا
 جعفر خان مغرور خدایت اگر حکم شود تماشای شهر احمد آباد و خط کینایت رفته نزد ملازمیت سید متمس او
 در معرض قبول افتاد جعفر خان و کینایت رسیده که خبر رسید که سلطان بغیریت دکن از محمود آباد کوچ نمود و
 بقصبة و رانی نزول فرموده است جعفر خان و در قصبة مذکور بخدمت سلطان رسیده چندگاه سلطان آنجا توقف
 نموده باز بشهر محمد آباد آمد و در بیات را در آنجا گذرانیده در سنه سبع و ثلثین و قسماته بجانب بارک و ایدر متوجه دکن موضع
 خانور خداوند خان و عماد الملک را با لشکر آراسته و فیلان بسیار بنا کر فرستاد خود متوجه کینایت شد و دیگر در
 در کینایت گذرانیده بر چهار شش غرم دیو نمود و چندین چهار که از اطراف بنا در آنجا رسیده بود قماش و آنچه را
 چهار تا بود اقبال نموده داخل کارخانه ساخت از آنجا بزرگ ششصد سن گلاب و شقی بود و جماعت رومیان که با اتفاق
 مصطفی روی آمده بود در آنجا احوال آنجا غریب کما یضیغی فرموده منازل بجهت آن قوم تعیین کرده ملک ایاز سپاه
 غریب نموده باز گشت و چون بعد از سطر اهل بجایانیر رسید عمر خان و قطب خان و جمعی از ازماری سلطان ابراهیم
 که ابریم حضرت فردوس مکانی تجارت افتاده بودند بخدمت رسیده بمزبک عالی سربلین گشتند و در وراول رسیدند
 قبایم از رفعت مراد در پنجاه پنج اسب و چند گله تنگه نقد با جماعت انعام کرده و کوچی نموده بطبل غریب بجانب
 موراسه تاخت و بعد از وصول موراسه خداوند خان و امراسه و دیگر آمده ملازمت نمودند و کوچ متواتر بیا کرد و آمده
 ضبط آن ولایت کما یضیغی نموده هر جا تهاه دار گذاشته و پرس رام را بجا که از اطلاع گشته بملازمت پیوست و هر از
 شرف اسلام یافته در حضور سلطانی بهادر در میان شد چنانکه برادر پرس رام بود و با جماعت میدان در میان و کو
 میگشت از خوف بنان رفته برتن سین بن راناسا نجا ملجی شد و او را وسیله ملازمت ساخت اتفاقا سلطان ابراهیم
 بشکار به بانسوار در آمده و رتن سین بن راناسا کا از راه ملازمت و عجز در سول فرستاده گناه چنانکه را در خواست نمود
 سلطان بهادر متمس او را قبول نموده چنانکه را طلب داشته و موضع دکنات کرجی مسجد عالی بنا کرده آن قصده را
 بپرتوی راج داده و بقیه ولایت ماکر را میان پرتی راج و جنگا علی السویه قسمت نموده و چند روز بجهت شکار
 آنجا مقام نموده بود که بنهیان خبر او روند که سلطان محمود غلی که مرچون باحسان و ممنون امتنان سلطان
 مرحوم مظفر شاه است برزخ خان صفدار نمود و فرستاده با بعضی ولایت و قصبات دستور انطب و تالاج نماید
 و رتن سین و راناسا کا از روی جمعیت رفته موضع طه و پالی را تنب و تالاج کرده و راجین سلطان محمود
 غلی و مقابل شده است و رسولان رتن سین آمدند که خدمت سلطانی سلطان محمود در امان نشوند که بی
 وجهه سلسله عدوات را تحریک نکنند و درین وقت خبر رسیدند که سلطان محمود غلی بپارنگ پور رفته سلسله ای
 را بقصد کشتن بهادر خود آورده بود و سلاهدی از مانی انصمیر و قوت یافته با اتفاق سکندر خان سواری بولای

چطور فتنه التجا بر تن سین بن راناسا خاگ آورده اند و از آنجا سکندر خان و بهوپت بن سلمدی حقوق لازمیت اند
و تبارخ بخت و فتنه جامدی الشانی سکندر خان و بهوپت آمده و دیدند سلطان بهادری قصد خلعت زربفت سراسر
و هفتاد راس اسب با آنها انعام کرده و لجوی بسیار نمود چون سلطان محمود از رفتن سکندر خان و بهوپت اطلاع
یافت و ریاضا را بر سر محاسبت فرستاده پیغام نمود که من نیز شرف اراده حضور داشتم لیکن میل این سعادت
بجست بعضی مواقع بتوین افتاد و نشاء الله درین مرتبه ملاقات گرامی مسرور خواهد شد سلطان بهادر بد ریاضا خان گفت
چند مرتبه هست که نوید ملاقات بگوش رسیده اگر سلطان محمود ملاقات نماید گر خجتهای او را هرگز بجای نخواهم داد
ایطی سلطان محمود را بشمول الطاف ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و عازم بانسواله گردید چون بکنبه
کرجی رسید رتن سین بن سلمدی بخدمت شتافتند سلطان در روز اول سی سلسله فیل هزار و پانصد خلعت از
زربفت با آنها بخشید و بعد از چند روز رتن سین رخصت چتوریافت و سلمدی ملازمت اختیار کرده ماند سلطان
بوعده سلطان محمود دخی بطرف سندیه متوجه شد و قرار داد که سلطان محمود بیاید لازم ضیافت و همانا در
بجا آورده بار کباب و لوله رفته سلطان محمود را رخصت کرده باز الملک مراجعت نماید و درین منزل محمد خان سیر
آمده و دید چون بموضع سندیه رسید تازه روزی انتظام سلطان محمود بر و بعد از آن باز در ریاضا خان از نزد سلطان محمود
آمده گفت که در شکار سلطان آرام هست افتاده و دست راست ایشان شکسته الا آن باین وضع آمدن لائق
نیست سلطان گفت چون چند بار خلعت و عده نموده اند اگر ایشان نیابند با بایتم باز در ریاضا خان گفت چنانچه
بن سلطان مظفر نزد سلطان محمود دست اگر سلطان بیاید حضرت سلطان طلب چاند خان بکند و ادن بسے
شکل و نگار داشتن بنایت متعذرنی الحقیقه مانع آمدن هین است سلطان بهادر گفت که ما خود را از ادا و طلب
چاند خان گذرانیمیم سلطان بگویند که زود بیایند چون فرستاده سلطان محمود درخص شده سلطان بهادر بتلانی
ملی سناری میفرموده سلطان محمود میدید چون بدیبا پور رسید معلوم شد که سلطان محمود را زده آن دارد که پسر بزرگ
خود را سلطان غیاث الدین خطاب داده بقلعه مندر فرستاده خود را بقلعه جدا شده در گوشه باشد و داعیه ملاقات
ندارد و بعضی امرای سلطان محمود که بحیث سلوک ناموافق از و آزار یافته بودند آمده و دیدند و جری عرض داشت
نمودند که سلطان محمود بطلا آفد لعیل میگذازند و اصلا با اختیار خود نخواهد دید عسا که سلطانی توقف بمحاصره قلعه
مشغول شوند سلطان بهادر از آنجا کوچ کرد و بسور پور منزل کرد و در منزل شریه الملک از قلعه مندر و کجته
بخدمت شتافت و صبح از آنجا کوچ فرموده بموضع دلاوره را شکر گاه ساخت چون بمغلیه رسید عسا که
بمحاصره قلعین شدند محمد خان آسیری بجانب مغرب برجل شاه پور را فرستاد و الف خان به سیل پور
فرستاده بود و بر اهل گواسه فرستاده خود بموضع محمود آباد در محله قرار گرفت و تبارخ نهم شعبان سنه ۸۵۰ و ۸۵۱

وقت صبح صادق اعلام بهادرشاهی از افق قلعه مند و طالع گشت و همان لحظه چاند خان بن سلطان مظفر
از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و سلطان محمود با جماعت قلیل مسلح شده بمقابل آمد چون در خود قوت
مقاومت ندید بقصد کشتن عیال محل رفت و افواج سلطان بهادر اطراف محل را قتل نموده استاده
و پیغام کردند که اهل محل و امارات است بچکس متعین مال عرض احدی نخواهد شد بعضی بهو خواهان سلطان
محمود را کشتن عیال گذرانده گفتند که با دشا بهجرات هر چند بیری کنی گند مروت او پیش از دیگران خواهد بود و ظن
غالب است که رسم بدر را احیا نموده ولایت مالوه را بهلازمان سلطان خواهد گذاشت درین اثنا سلطان جهان
بر بام محل بر آمده شخصی را بخدمت سلطان محمود فرستاد و سلطان محمود با هفت کسان امر آورده و سلطان جهان
نقطنه احترام بجا آورده در کنار گرفت و سلطان دلبختی نموده چون سخن در میان آورده سلطان محمود و از حکم
اندرگشتی کرد و سلطان از آن برگزیدگر گشت و چون بخاموشی گذشت و سلطان از اسعه فرزندان مقید
ساخته بجا نپاییز فرستاده در سنده قرار گرفت و اکثر اربابا گیر گجرات رخصت کرده و بعد از برسات بر سر بانپور
و اسیر رفت و آنجا نظام الملک کنی بخدمت پیوست و او را خطاب محمدشاهی داده باز سنده و معادوست کرد و
درین اثنا معلوم شد سلهدی پور بهی بواسطه آنکه در ایام سلطان محمود خطی عورات سلهه بلک بعضی از حرها س
سلطان ناصر الدین را در خانه خود آورده نگاه داشته بود و سیل آمدن ندارد و سلطان بهادر فرمود که خواه باید خواه نیاید
بر زنده با فرض است که عورات سلهه را از دمسکفر و خواری عبوده کفر خلاص ساخته او را و ببلنخ نایم شبل خانرا
رخصت جانیا نرواد که آنجا رفته نگاه داشته نماید و اختیار خانرا با تو بجان و لشکر و خزانه بخدمت فرستند اختیار خان
بالشکر بسیار تبارخ بست و یکم هیچ الاخر سنده شان و نشین و ستمانه و رقبته دمار آورده طمخ شد سلطان آوازه
رفتن گجرات در انداخته ماند و رخت تا سامان آنجا نموده روانه گجرات شود و اختیار خانرا بجلو کومت مند و گذشت
بتاریخ پنجم ماه جمادی الاول در فلج نزول کرد و درین اثنا بهوپت ولد سلهدی بعضی رسانید که چون ریایات عالی
متوجه دارالملک گجرات است اگر سنده رخصت اصین باید سلهدی را از روی استظهار و اطمینان بهلازمت بسیار سلطان
از غایت خرم او را رخصت داده و خود بهتوار متوجه اصین گردید و پارتویم شهر مذکور بقبضه دمار رسید و لشکر آنجا
راشته خود برسم شکار بجانب دیالپور تهریر و در سول پوشخت سلهدی از استماع این خبر بهوپت را در اصین گذاشته
نزد بهلازمت پیوست و امر نصیر که بطلب سلهدی رفته بود در خلوت بعضی رسانید که سلهه را فقیر بوجده کنیست
بیب کروفتد قریب داده آورده است و سری با طاعت ندارد و میخواست که قلعه را گذاشته بولایت میوات
رود و الان اگر رخصت یافت دیدن او را محالست سلطان از رسول پور بجانب دمار روان شده و
بمقریان سخن گرفتن سلهدی در میان آورده و چون قریب بار دور رسید لشکر ابروون گذاشته و قلعه دمار

فرود آمد و سلمدی را نیز بخود همراه برد چون سلطان بدرود قلعہ رفت موکلان ابدہ اور ابدو لغر و برب
گرفتند درین اثنا یکی از خواصان سلمدی فریاد کرده دست بخبر برد سلمدی گفت: میخوای که مرا کشتن و
آن شخص گفت: بجهت شما چنین میکردم چون بشنا از رنگار آسیدی میرسد اینک خود را منیر نمنا شمارا و برسد
به بنیم و جید بر زیر شکم خود زوده بدم رفت و چون خبر گرفتن سلمدی انتشار یافت سپاه گجرات و سکنه شهر داور
اورا بغارت بردند و جمعی کثیرا کشتند و فیضان و اسپان و اسباب اورا بر سر کار سلطان ضبط نمودند و بقیه ایست
فرار نموده نزد بھوپت رفتند و آخر وزیر سلطان بہادر عا و الملک را بر سر بھوپت رخصت کرد و خداوند خان
همراه اردو گذار شد چون صبح شد غرم اجین نمود و درین وقت عا و الملک گفت که قبل وصول فقیر خبر گرفتن سلمدی
به بھوپت رسیدہ بود اگر بخیر بچھو رفت سلطان بہادر دریا خان را کہ از امرای قدیم مالوہ بود و سابقا بجا بابت
بخدمت سلطان رفتہ بود حکومت اجین از رانی داشتہ بسیار نگہبورتوید شد و سارنگپور را بملو خان کہ در نام
سلطان مظفر از مندور رفتہ ملازم شدہ بود در زمان سلطنت شیرخان خود را خطاب قادر شاہی داد و خطبہ و
سکہ اندیار بنام خود ساختہ چنانچہ عنقریب شنبہ از احوال او مرقوم خواهد شد بقویں نموده حبیب خان واسے
ایسر بجانب اٹھ رخصت فرمودہ عازم بہلسہ در ایسین گردید و حبیب خان رفتہ جمعی کثیر از پوربہ را بقتل رسانید
استہ را متصرف شد چون سلطان بہ بھلسہ رسید معلوم شد کہ شہرہ سالست آٹار اسلام ازین دیار کوچ
کرده علانات کفر شائع شدہ و دران منہل سنیاں سمع رسانیدند کہ بھوپت والد سلمدی بچھو رفت کہمین سین
برادر سلما ہدی حصار را ایسین را استوار نموده در معرکہ آرائی سعی میکند و انتظار کوک از جتور می برد سلطان بہادر
سہ روز بجهت تعمیر مساجد و دفاع خیر دران مقصد مقام نموده ہفتم جمادی الآخر سنہ مذکور کوچ کردہ در و کوہ
ایسین در کنار آب فرو داند و صبح روز چہار شنبہ ہشتم شہر مذکور طبل فیروری نواختہ بروضہ ایسین بارگاہ
برا فراخت و ہنوز اردو نیامدہ بود کہ راجپوتان پوربہ و فوج از قلعہ فرود آمدند و سلطان بہادر با معدومتی چند
خود تاخت و دو کیس را از گروہ و نیم ساخت و سپاہ گجرات پی در پی از عقب رسیدہ و بار بار کفار بر آوردند
و پوربہ از جلادت و شجاعت سلطان بہادر گوش گرفتہ بقلعہ پناہ بردند و سلطان بہادر لشکر از جنگ
منع کردہ جنگ بفرط انداخت و روز دیگر از ان زمین کوچ کردہ حصار را کہ در درمیان گرفتہ تقسیم محل نموده
طرح سابطا انداخت و در اندک لذت سابطا بر اہل قلعہ مشرف ساخت و سلطان خود آنجا رفتہ رومی خان را
با اہل توچانہ گذار شدہ بمنہل معاودت فرمود و رومی خان بزور قوت و دیرین قلعہ را بر انداخت و از طرح فریاد
نیز عقب زدہ آتش دادند و چند دیوار از ان طرف افتاد و سلما ہدی زبونی پوربہ و قوت جسم را در نظر آزد و
پیغام کرد کہ بندہ میخواد کہ شرف اسلام مشرف گردد بعد از ان اگر رخصت یابد قلعہ را خالی ساختہ با و لیا سنے

دولت بهادرشاهی سپاه و سلطان ازین خبر مسرور گشته سلاطین را بحضور طلب داشته که لوحید بر وعرض کرده
 چون سلاطین ایمان آوردند و او را خلعت خاص داده از طبع طعام لوناگون بخورداد و او را و سلاطین را بخود بر قلعه
 برو و سلاطین کنین بر او و خود را طلب داشته گفت که چون در مرز اسلامیان در آمده ام سلطان بهادر چه
 بجهت اعانت میباشم و خبر از علو سمیت مرا برایت خواهد رسانید لاف آنکه قلعه را تسلیم ملازمان سلطان
 نموده که خدمت را مستحکم کند و خدمت باشم را در وی خضیه بوی گفت که حالان و یکن کتین تو نیز بهب ایشان
 جائز نیست و بهویت را از ارباب چهار بنار کس گرفته بگو یک می آمد کاری باید که که چند روز در گرفتن وقت شود
 سلاطین کتین آنرا می نموده سلطان گفت که امر و خدمت باشد و باقی اند و پاس قلعه را خالی ساخته ملازمان
 سلطان حواله خواهد کرد و سلطان بهادر از اینجا کوچ کرده بنیز آمد و تا دو پاس منظر بود و چون از سعاد و ساقی گذشت سلاطین
 باز به عرض رسانید که اگر حکم شود بنده نزد یک قلعه برو و دستکشاف حال نموده چنانچه بفرماند سلطان بهادر سلاطین را با اعتماد
 سپرده نزد یک قلعه فرستاد و سلاطین نزدیک اقتاده رفتند با تقویم بخت آغاز کرد که راجیوتان غافل از سلطان ملاحظه
 نکنند که سلطان بهادر ازین محل در آمده شمار خواهد داشت غرضش آن بود که فی الفور بر چهار اقلیه بکنند و چنانچه دو سلاطین
 گشت آمد و کنین شنب و بهار پور بهر اسیر سلاطین داده و بهر تبار بهیوت روان ساخت و بهر سلاطین
 رفته جنگ انداخت و بهر پناه کجرات بقدر طاقت با اسیر آورد و نموده راجیوت بسیار کشتند و بهر سلاطین
 را با اسیر راجیوتان بخدمت سلطان فرستادند سلاطین چون بر قوت بهر اطلاع یافت از پیش فرست سلطان
 بهادر از سر کار آگاهی یافت سلاطین را به بریان الملک میرد که در قلعه مند و محبوب و وار و درین اثنای خبر رسید
 که بهویت والد سلاطین را تاراک گرفته بگو یک می آمد چون میدان که سلطان جریده آمده اند از انا از روی حرکت
 بکوچ میتوانی آید سلطان گفت اگر جریده آمد و ام آنا به مقتضی آنکه یک سلمان بده کافر بکند و است و
 قوت غصبی سلطان از استماع این خبر غصیان نمود فی الفور محمد خان حاکم بران یوز و عماد الملک سلطانی را
 بنا و بهر آنها رخصت نموده محمد خان و عماد الملک چون بقصر رسیدند خبر داد که رانا بهویت نزد یک
 تقصیر کردار رسیده اند محمد خان و عماد الملک با استعداد جنگ افروخته ترتیب داده متوجه شدند چون نزدیک
 کر آمدند یوزن علی والد سلاطین با دو هنر از راجیوت پور بهر اسیر سلاطین بهر محمد خان جنگ متوجه کردند
 یوزن علی جنگ ناکرده فرار نمود و چندی از پور بهر رسیدند محمد خان و عماد الملک عرض داشت نمودند
 که پور علی سلاطین اگر خجسته برانایوست و رانا قریب رسیده اگر جمعیت او پیش از اندازه هشت اما اعتماد
 بر عون التی بر اقبال خداوند گاری نموده و در تردد و اسعاف نخواهم داشت سلطان بعد از وصول
 عرض داشت اختیار خان و امیرای دیگر را بجا هر که گذشته خود با باغار شبانه روزی بقتاد کرده و بالو ط

نموده در رنگ برق لامع نواحی کمرار و خشیید و محمد خان پاره باه با استقبال آمده سلطان را بمنزل خود برد
و چنان سوس بهویت خبر برد که شب سلطان بهادر را لشکر محلی شد و از عقب افواج در رنگ لشکر مورخ
بی فاصله میرسد رانا از اینک تا پنج اینچ یک منزل پس نشست و صبح سلطان بهادر از کمرار کوچ کرده گنبد
پیش رفت و درین منزل دو نفر راجپوت بر ستم رسالت بحیثیت محس آمده از رانا پیغام آوردند که رانا
یکی از ملازمان این درگاه است و غرض از آمدن در بند و این بود که قدم شفاعت پیش نهاده استغفا
تسلیمی بکنند سلطان گفت ای آن جمیعت و شوکت شما پیش از این است اگر جنگ کرده عرض داشت منم
البتة اینجا مطلوب شما میشد و چون آن دو راجپوت را گرفتند گفتند که سلطان را چشم خود دیدیم رانا و بهویت
با وجود آنهمه شوکت و جمیعت چهار منزل را یک منزل ساخته فرار نمودند و درین اثنا خبر رسید که الف خان با
هزار سوار و فیلخانه و توخانه قریب یک ملت رسید سلطان از غایت شجاعت اصحاب رسیدن الف خان
توقف نکرد و به استاکر بهراده داشت هفتاد کرده نقابت نمود و رانا چون بختور درآمد سلطان تا دیک گوشه
رانا را بچال و گروال کرده برای سینه مراجعت نمود خود آمده محاصره را تنگ ساخت و در آخر رمضان مذکور
چون کمین از کومک بایوس گشت و هلاک خود را سحایه میدید از راه عجز و انکسار در آمده غرض ازین یورش
اینست که خود را تسلیم از دل کفر خلاص بشوند اگر بمقتضای آنها مقربان باجناح نگر و بختل که آنجا حویر شود و آن
بیعیقنا هلاک کردند و لهذا مفسد کمین را اجابت نمود و سلاطین را از آمدن و حضور طلبید و بران الملک سلمه
را از آمدن و گرفته بخدمت شما رفت بعد از آمدن سلمه سلمه کمین بخدمت آمد فرمان امان حاصل نموده بالا
قلعه رفت و سلطان جمعی از سپاه میر بجهت محافظت قلعه تعیین فرمود و کمین عیال راجپوتان را از قلعه فرو آورد
بسیاری خود و باجناح عیال راجپوتان به غیره را با کله گذاشت و باز برض رسانید که قریب چهار صد و شصت
که تعلق بنسلته می دارد و زانی در گاو تی با و بهویت آنها پس اندازد که چون سلمه سلمه داخل بندهای خاصه
اگر بقلعه آمده عیال خود را فرو آورد و از طعنه غیار با ششم سلطان ملک علیه السلام به همراه ساخته بقلعه فرستاد
و چون سلاطین آنجا رفت کمین ناچان استقبال نمودند که عوین قلعه را رسید و دیگر کوند و آن سلطان چه مرست
خواهد فرمود سلمه سلمه گفت با فعل قصیده برود و با مضایقات بجهت بیانی میفرشده و غنیمت است که
سلطان از علو بجهت ما را بر فرود ساختدانی در گاو تی کمین و ناچان گفتند که اگر سلطان بقلعه احوال ما
خود کرد و اما چرا نیست که درین سلطنت استدار با بیست و ایالت فلک با رفی ساخته که هر یک باشد و ایم طریق
فرمانی نیست که عیال جوهر ساخته خود جنگ کرده کشته شویم و بیچاره خود را خاوند سلطنت بخن رانی در گاو
از خرافه ترو و عیالان و زرد و ملک علیه السلام چند صاع مشق با اقامت و اصحابی بنفاد و در جواب ملک

علیه شریف بر وزیر یک کرد و زمان و خند سیر کا فور و زخم من صرف میشود و هر روز جامه می پوشد و اگر در زندان
گشته شویم زهی غرور شرف سندی طرح جوهر انداخته لانی در گداخته دست غروب خود که دختر را ناسا نکاو
سعد و طفل گرفته بخوبی در آمد و با مقصد زن پیری یکسر سوخت و سلاهی با اتفاق تاجان و گنبدین سالج کشته
برآمده و با پادشاهی و گنی کبالای قلعه رفت و در جنگ مشغول شد و چون این خبر را دور رسید پادشاه و کجرات
جلو ریز قلعه برآمده آنکرو بهی عاقبت را بنجیم فرستاد و در لشکر بهادر چهار نفر سواره سعادت شهادت
در یافتند بعد از این ایام سلطان عالم حاکم کالپی را از حد مت اواج حضرت جنت آشیانی التاجا سلطان
بها و آرزو و سلطان بر قلعه را بنین و چند رخی و ولایت بهلسر سلطان عالم حاکم کرد و محمد خان اسیر
بمشترق قلعه کاگردن کرد و در زمان سلطان محمود قلی تصرف را با و رآمده بود تعیین کرده خود را بشکار فصل مشغول شد
و فصل بسیار شکار کرده و مردان کوه کا لورا گوشمال بفرار داده و آله الهت خان محمود اسلام آباد و بوشنا آباد
و سائر بلاد مالوه را که در تصرف زمینداران بود تصرف شده با امرای کجرات و سندان خود جایگزین کرد و چون محمد خان
حاکم اسیر متوجه قلعه بود و سلطان بها و وزیر سعادت در نواحی کاگردن خود را رسانید رام نام که از جانب نام حاکم
کاگردن بود قلعه را خالی کرده که محبت و سلطان بها و در چهار روز در آن قلعه حبس و صحبت پرواخته هر یک از
مستقران خود را با انعام و انطاف نوازش کرد و عماد الملک و اختیار خان که از کبار امرای او بودند و نیز
قلعه و متور حضرت کرده خود متوجه شدند و شد و حاکم و سور که گماشته را با بود قلعه را خالی کرده باشند که محبت
و در یکماه قلعه کاگردن و قلعه سور تصرف سلطان درآمد و از منند و متوجه جانیانیر شد و در اینجا خبر رسید
که فرنگیان به بندر دیو آمده اند و از منند و علم استیلا بر افراخته سلطان متوجه دیوش و چون قریب رسید
فرنگیان فرار نموده رفتند و قوب بزرگ که یکی از آن قوب در بلاد هندوستان بود و بدست آمد سلطان
آنها را بقتل بجایانیر رسانید و بغیر مستحق خود را و دیو بکشتی است و از اینجا به اعدا آمده زیارت شایخ کرام آباد
عظام نموده لشکر جامع آورده با توپخانه دیو و کجرات متوجه چورش شد و در بوقت محمد زمان از حضرت بهایان
پادشاه فرار نموده سلطان التاجا آورد و چون بخود رسید را انحصاری شد ایام محاصره سه ماه است او
ماقت و اکثر اوقات از طرفین مردان مرد و مستحق آن جنگ و بر زمینداران خراسینده حق شجاعت او
میگردید و در غالب اوقات ظفر و فیروزی با کجراتیان بود و آخر الامر را از راه مجبور آمده پیشانی
دا و تاج و کمر صغ که از سلطان محمود قلی حاکم مالوه گرفته بود با اسب و فیل چند فدای جان خود کرده سلطان
کجرات باز گردانید و این فتح و آمدن محمد زمان مرزا و اجتماع اولاد سلطان بهلول لودی در خدمت او را
غور و منوجب آن گردید که حضرت محمد تابون پادشاه سلسله جنگ تحریک و بدو محبت امضا این

تانا خان بن سلطان علاء الدین بن سلطان بملول که بجاعت شو هاست از اقران خرد متنازب و متنب
 نموده می کرد و زرب بزرگان الملک حاکم قلعه بنه تو تسلیم نموده با اتفاق و استصواب او تانا خان صرف لشکر
 بنماید و در ایام صلح و قریب بچهل هزار سوار با تانا خان جمع شد و با طواف محله حضرت جنت آسیانی آغاز
 مراجعت لکرو در سنه احدی و در همین و تسعاً که مکر خطه طو حضرت هایلون بادشاه بسلطان بهادر و در وقت
 که محمد ازین مرزا با بعضو بنی فرستد باری از ولایت اخراج کند و اورا از غایت غرور و نخوت مقید بجواب نمیشد
 و بلا فو این امر که تانا خان مذکور بر قلعه بیامده متصرف شد و حضرت جنت آسیانی همدال مرزا را دفع نمود
 فرستاده و مرزا چون بجد و دیبانه رسید مردی که بر دگر آمده بودند متفرق شدند و زیادت از دوبرار
 نمود و نزد او ماند و او کمال تصور و محال که نزدیک صرف لشکر بود و نتوانست بجای خدمت سلطان
 بهادر رفت و ندو حواست لاء علاج گشته خود را بجنگ قرار داد و در هنگام تلانی فریقین بقلب لشکر مرزا مسل
 حله آورده با سیصد کس قتل رسید و قلعه بیانه تصرف او لیا و دولت مرزا در آمد و حضرت جنت آسیانی
 این فتح را لغال گرفته متوجه دفع سلطان بهادر گشتند اتفاقاً درین ایام سلطان بهادر باز بشیر قاجار
 با لشکر بسیار و اسباب قلعه گیری متوجه شده بود و چون در پای چتور خبر گشته شدن تانا خان و توجه حضرت
 جنت آسیانی بشیر او شد نهایت مضرب گردید و قریه مشورت در میان انداخت رومی اکثر امرایان
 قرار گرفت که ترک محاصره نموده بجنگ باید رفت و صدر خان که بزرگترین امرابو معروفه داشت که با کفار
 محاصره کرده ایم اگر درین وقت با و شاه سلیمان بجنگ ما آید حمایت و امداد کافران کرده باشند و این
 نادر و رستمیه میان اهل اسلام گفته خواهد شد لائق دولت است که محاصره را از دست ندیم و فلن که
 ایشان همدین وقت بر سر بیایند حضرت جنت آسیانی بسیار بگور نزول فرمود این کنکاش بعضی رسید
 چند روز آنجا توقف بجا نداشت تا سلطان بهادر با طوطی انداخته قهر او جبراً قلعه چتور را گرفته راجیوت
 بسیار قتل رسانید و چون خاطر از مهات فتح چتور جمع نموده متوجه جنگ حضرت هایلون بادشاه گشته آنحضرت
 بر بیل کوچ لوانته حاضر گردید و در نوامی هند سور تلانی فریقین اتفاق افتاد و هنوز خسته نروده بودند که سید علی
 و خراسانیان که بر اول سلطان بهادر بودند از فوج حضرت بادشاه گر خجیه بقول خود پیوستند و لجاتیان
 از شاه دود ایحال شکسته دل شدند سلطان بهادر با امر او سران گروه در باب طریق جنگ مشورت نمود
 و در خان گفت که فردا جنگ صف میباید کرد چرا که لشکریان ما از فتح چتور قوت و استقامت یافته اند و هنوز چشم
 ایشان در صلب سپاه مغلی نمیشد و روحی مان که صاحب اختیار تو بجان سلطان بهادر بود و معروفه داشت
 که تو ب و تفنگ در جنگ بکار نمی آید و تو بخانه که درین سرکار جمع آمده معلوم نیست که بغیر قیصر مردم دیگر

و اسبش را به نزد وزیر تقدیر بر صلال الحسنت که بر دوشش نشاندند و هر روز طرح جنگ انداخته شود و جوانان
 شوق از لشکر بخواند و از اطراف اردو خواهند تاخت و بضرب قوب و قشنگ بلاک خواهند زد و سلطان بهادری
 را می رانند و بر دوشش نشاندند و درین هنگام سلطان عالم کاپی وال که سلطان بهادر حسین
 و چند بری و لغوب را با یکدیگر اودمقر نموده بود با جمیعت تمام آمده محلی شدند و دو راه و دوشکر را بر یکدیگر گشتند
 و سپاه محلی از اطراف اردو تاخت برده راه آمده و شد غلّه مسدود ساختند و چون چند روز برین منوال
 گذشت قتل عظیم در لشکر گجراتیان پیدا آمد و علنی که در آن نزدیکی بود تمام شد و بواسطه استیلا و غلّه کسی را
 مجال آن نبود که از لشکر دور فرشته غلّه و گاه بهار و سلطان بهادر و دیگر توقف موجب گرفتاریست و
 شی باج کس از امرای حیدر خود که یکی از آن حاکم بر پانچورو و گربو قادر خان حاکم مالوه بود از عقب سر پانچورو
 آمده بطرف حیدر و گنجیت و لشکر چون از فرار سلطان بهادر آگاه شد نذر کلام برای گرفتند و حضرت
 جنت آشنای تپای قلع مندوز قنات فرموده در راه مردم بسیار قتل رسانید و سلطان در مین و حصار
 شدند و بعد از مدتی باز درون یک قوچی و جمعی دیگر از امرای محلی از مریخی بقصد برآیدند و سلطان بهادر
 در خواب بود که آواز بلند گشت و گجراتیان مضطرب گشته راه فرار پیش گرفتند و سلطان بهادر با پنج شش سوار
 بطرف جانپانیر رفت و صدر خان و سلطان عالم حاکم را پسین و انصوب به قلع سوگیر پناه بردند و بعد از دور
 زمینها خواست بخدمت جنت آشنای آمده صدر خان و درسلک ملازمان انتظام یافت و از سلطان عالم
 چون حرکت باطلایم بوقوع آمده بود حکم جنت آشنای سپی او را بریدند سلطان بهادر خزان و جواهر که در جانپانیر
 داشت به بندر دیو فرستاده خود کنایات رفت و حضرت جنت آشنای برسم تقایب چون بیایم
 قلع جانپانیر رسید از آنجا بجانپانیر تحویل فارم کنایات گردید و سلطان بهادر از کنایات اسبان تازه
 روز گرفته به بندر دیو رفت و آنحضرت بهار و زکرا و عازم دین گشته بود کنایات رسیدند و از کنایات
 کوچ فرموده جانپانیر را قبل کرده و اختیار خان گجراتی جنایط حصار داری برداخت و حضرت جنت آشنای
 بتدبیری که در وقوع آنحضرت تفصیل یافته قلع را متصرف شدند و اختیار خان که خیمه قلع لک که از اسولیا
 گویند پناه برد از زمینها خواست شرف خدمت در ریاضت و چون بزمی صناعی و کمالات از سائر امرای
 گجرات امتیاز داشت و درسلک مجلس نمایان مجلس خاص انتظام پذیرفت و در آن سلاطین گجرات که بهر نامی
 دراز گرد آورده بودند متصرف درآمد و بر سایر لشکریان تقسیم فرمودند بواسطه آنکه غنائم بسیار بدست لشکر
 جنت آشنای افتاده بود و مجلس در آنحال متوجه شد و در اوایل سید اربعین و شهادت با وجود
 حضرت جنت آشنای در جانپانیر تشریف داشتند و عرائض رعایا گجرات بخواست سلطان بهادر رسید اگر کسی

ملک از آن خود را تحصیل مال تعیین فرمایند مال واجبی بخزانه رسانیده خواهد شد سلطان بهادر و عماد الملک عظام
خود را که بزرگتر شجاعت و حسن تدبیر امتیاز داشت با لشکر بسیار تحصیل ولایت فرستاد و عماد الملک در مقام حج
سیاه شده چون بظاهر با احمد آباد و فرود آمد بقوسه لجه بجاه هزار کس بر گرد آمده و از آنجا بحال با طرف و نواز
رسم تحصیل فرستاد چون این خبر بخت آشپانی رسید بحاکم حضرت خزان را بر تری بیگ خان که یکی از امرای
بزرگ و معتد علیه بود فرمود متوجه احمد آباد گردید و مرزاعسکری را با نایادگار ناصر مرزا و چند دیگر یک منزل از خود
بیشتر روان ساخت و در نواحی محمود آباد که دوانده کرد و بی احمد آباد است مرزاعسکری را با نایادگار ناصر مرزا و
صعیب افتاد و عماد الملک شکست یافت کجراتی بسیار قتل رسید بعد از آن حضرت جنت آشپانی بظاهر
احمد آباد و نزول فرموده زمام حکومت آنجا را بر مرزاعسکری و پلن و گجرات آبادگار ناصر مرزا و بهرج بقیاس
سلطان و برادره بهند و بیگ فوجین و جانیان بزرگ تری بیگ خان سپرده خود بر با پیور و تشریف بردند و
از آنجا بمنده و متوجه شدند درین اثنا خانجهان شیرازی که یکی از امرای سلطان بهادر بود و جمعیت بزرگ
نواز را بر متصرف گشت و در وی خان از بندر و سورت با خانجهان پیوست متوجه بهرج شدند و قاسم
سلطان طاقت مقاومت نیاورد و بجانیان پیش تروی بیگ خان رفت و در کل گجرات خلل فرستاد
شد و در وقت غصه که از امرای مرزاعسکری بود که خیت پیش سلطان بهادر در آمدن احمد آباد و
منو و تفصیل این اجمال بجل خود نگذاشته و جمیع امرای تروی بیگ خان در احمد آباد جمع شدند و سلطان
بها در عازم گجرات گردید عسکری فریادگار ناصر مرزا و سایر امرایک دیگر چنان که کاش دیدند که مقادمت
با سلطان متعذر است و جنت آشپانی در بند و توقف دارند صلاح آنست که خزانه جانیان را بدست و آورده
متوجه آگره شوند و آن خود را بتصرف در آورده خطبه بنام مرزاعسکری بخوانند و منصب وزارت بهند و بیگ متعلق
باشد و مرزایان دیگر هر که میخواسته باشند بتصرف شوند و برین قرار داد گجرات را بچندین مشقت و رنج گرفته
بودند رایگان از دست داده متوجه جانیان گشتند و تروی بیگ خان از اراده فاسد مرزایان و امرایان
یافته و استواری کوشید و امر از آنجا بجانب مالوه کوچ کرده شروع در پیودن با ویه بی ناموسی کردند سلطان
بهادر چون گجرات را خالی دید بدفع تروی بیگ خان عازم جانیان گشت و تروی بیگ خان از خزان که
آن مقدار توانست برداشت یا خود همراه گرفته قدم در راه آگره نهاد و سلطان بهادر در روز در جانیان پیوست
نموده بصیط و ربطهمات آن ناحیه پرداخت و چون در زمان استیلائی حضرت جنت آشپانی بخند و
در ماندگه خود از فرنگیان مدد خواسته بود به تعین نمیدانست که آنجا محنت خواهند رسید بلا حظه که بنادر
گجرات خالیست مبادا بتصرف فرنگ در آید از جانیان بر ولایت سورمه جو ناگره متوجه گردید تا بعد از آمدن

آنکه در راه بهر طریقی که داند برگرداند و چند روز در اسب خود و سپه و لشکر و پر واخته بود که خبر رسید که پنج شش هزار
فرنگی در غارها رسید و آنجا حجت چون بدید و پی رسیدند و خبر استقلال سلطان بهادر در مراجعت حضرت
جنت آشنائی شنیدند از آمدن خود نام و پیشانی گشتند و اتفاق نمودند که هر یک که میسر شود بید و پی را
مستقر شوند و سرور ایشان بقصصی صحبت تراض نموده خبر بسیاری خود را شائع ساخت و غرضش آن که
سلطان بهادر ملاقات نکند و سلطان مکرر کین بطلب او فرستاد جواب شنید آخر الامر بمقتور آنکه فرنگیان
از او ملاحظه دارند و بدانند که روی بحیث متلی ایشان بر عراب سوار شده رفت فرنگیان چون فرصت
یافتند در مقام عذر در آمدند و سلطان بفرستاد در یافتن خواست که بفراب خود در آید و زین اشکاک از
کشتی فرنگیان کسی خود در پی آمد فرنگیان کشتی خود را جدا کردند و او یکشتی خود را رسیده در دریا افتاد و یک
خط خورده سمر بر آورد فرنگیان درین اثنا بضر نیزه او را غرق کردند و لشکر گجرات بلا توقف متوجه احمد آباد
گشت و بندر تصرف فرنگیان در آمد و این واقعه در رمضان سده ثلاث و اربعین و ستمائة بود و ادب سلطنت
او یازده سال و نه ماه بود که حکومت **میران محمد شاه** و امالی اسیر و بر ما پور چون سلطان باور
خت هستی بر بست محمد و نه جهان والد و او امرا تیکه ملازم رکاب او بودند از ویب متوجه احمد آباد شدند
و در این راه خبر رسید که محمد زمان مرزا که سلطان بهادر ایام خرات او را سحاب دلی و دلاهور فرستاده بود
تا باعث غفلت در بند شود و بسبب پریشانی لشکر خجستانی گرد و از حد و دلاهور برگشته با احمد آباد رسید و همان
واقعه شهادت سلطان بهادر را شنیده بنیاد گریه و تاسف بسیار نموده تغییر لباس کرد و اکنون بحیث تغزیت
رسایند می آید چون بار و پیوست محمد و نه جهان بدانچه مقدم درش بود و اسباب مهمانی بخندمت مرزا فرستاد
او را از لباس غرابیرون آورد و اما مزای سعادت مند پرستش والد و سلطان و تفتد حال او برین مبنوال نمود
که بوقت کوچ برخیزد و نه منصفه صندوق طلا بقولی سوار از امنیان بدر برده خود را بکوشه کشید و دوازده هزار سوار
مغول و هندوستان بروجج شدند امرای گجرات از شاهانه این فتنه جدید مضطرب گشته و یقین با دوشاه یکدیگر
مصلحت نمودند چون سلطان بهادر **میران محمد شاه** که خواهرزاده او بود بولایت احمد آباد را اشارت کرده بود
هنگنان بسلطنت او رضاداده فانیانه خطب و سکا اوعیل آورده مرزا را بطرف او فرستادند و عا و الملک را با لشکر
بسیار بدفع محمد زمان مرزا نامزد کردند و محمد زمان جنگ کرده شکست یافت و بولایت سنده درآمد و **میران محمد شاه**
که سلطان بهادر را بر ایتاق لب لشکر خجستانا مالوده فرستاده بود بعباد خطه خواندن بیگ و نیم ماه با جلی طبعی در گذشت
و که سلطنت سلطان محمود بن لطیف **شاه بن مظفر شاه** چون **میران محمد شاه** فارغ
از عراب و دنیا بمسوره عقی خراسید و در آنه بغیر محمود جان بن لطیف جان بن مظفر شاه نامده بود و او را در میان پور حکم

خبر شکست افشار یافته باشند خود را بشهر ابرار رسانید و بان پنج نفر سرعت تمام خود را بشهر رسانیدند و در آنجا ماندند و
 رفته ندای رخ در داوود مردم شهر که عالم خواریدند چون بعضی که خندای بر اول را خطا میسر شده بودند شکست و ران
 نقین حاصل کرده جماعت بخدمت او آمدند و فرمود که در سماعت خانه دریا خان را غارت کردند و در وازهای شهر
 را محکم کرده و شهریان را از خانه و اقصایان بر سید از نصیحت حال اطلاع دادند و متوجه احمد آباد شدند چون بسا احوال
 در شهر در تصرف عالم خان بود اکثر مردم از او جدا شده آمدند و در قمارن اقبال سلطان محمود و در آمد و در قمار
 فرار نمودند و متوجه شکست و قصد شکست شد دریا خان در بر ما بنو زقر از گزیده پیش شیرخان افغان رفته رعایت
 یافت بعد از رفتن دریا خان عالم خان مسئول شغل وزارت گردید و او نیز از کمال غرور و مردم مستظلال ده خود
 که دریا خان و از سلوک نماید سلطان محمود و امر را بخود متعلق ساخته قصد گرفتن او کرد و او خبردار شده فرار نمود
 نزد شیرخان رفت و سلطان محمود و خاطر از تصرف امرای باعی جمع کرده در مقام شیع ممالک و ملک شیر را تحت
 و دلا ساسی سپاه در آمده و بانکه وقتی ولایت کجرات را دیگر باره بحال اصلی آورد و با عیان و اکابر و اشراف
 و صلحا سلوک مرضی و تحسن پیش گرفت و تا سینه احدی و ستین و شصت تا با سر طاعت بی منازعی و محافل برود
 تا آنکه ریح الاول سینه مذکور بکلی از خادمان او بریان نام که خود را اصلاح در مردم مینمود و اکثر اوقاتش به
 طاعات و عبادات میپرداخت و ایام در شکار پای پیش فانی سلطان میکرد و قصد او نمود و تفصیل این احوال آنست
 که نوبت سلطان بران مذکور را بواسطه تقصیر خدمتی در میان دیوار چیده بر روزی حجت آمدند و نفس گذار شده
 بود و بعد از ایناعتی خلاصی بنشیند بران میداد و دولت از کینه دیرینه مخفی حیدر ایشیت جمعی از طایفه صیاد را که شکار شیر
 ایشان بود و محمود متعلق ساخته هر یک را ایامارت و عهد داده و او شبی که سلطان از شکار گداورده خواهد بود و با اتفاق
 دولت نام خواهد بود و خود که خدمت نزدیک سلطان میکرد و بهوهای سلطان را بچوب بلنگ محکم بنشیند بر
 خلق او را ندوان مظلوم بود و دست خود بر دم تیغ داد و دو و چنانچه در بهمانیر بریده شد و بقتل رسید جماعت شهرکش
 را در گوشه مخفی ساخته کس طلب مراد کبار فرستاد و مطربان را فرمود که سلطان می فرماید که از بیرون شهر و کیفیت
 باشند نیم شب گذشته بود که خداوند خان و آصف خان را که هر دو وزیر بودند حاضر ساخته در خلوت برود و بقتل رسانند
 و همچنین دو لزد که اسرا امرای کبار را طلب داشتند بقتل آورد و کسان را بطلب عمار خان رفتند و عمار خان گفت
 که هرگز سلطان مراد برین وقت نمیطلبد و همین لحظه از خدمت سلطان آمده ام و در آمدن لقل محمود بران کس
 دیگر طلب فرستاد و بهم و خدمه اعماد خان بنشیند و بنام چون فضل خان که از امرای معتبر بود و اندر بران باو
 سابقه محبت بود در خلوت برود و گفت که سلطان از خداوند خان و آصف خان را بخدمت اقام مقام ایشان
 می سازد و انیک طاعت وزارت میفرستاده و فضل خان گفت که تا سلطان را بنیم در حضور مردم خلعت

خلعت نمی پوشم بر آن اصل قانرا در جایکه سلطان شهید افتاده بود برده نمود که کار سلطان و وزیر او هر کس که
 عهده بود ساختیم و ترانیز خود میسازم فخر خان بنیاد و شنام گرفته آواز بلند ساخت و آن نایاک و شهید
 ساخت و جمعی از سپاهیان مجتول مردم او باش که در آفتاب حاضر شدند هر یکی از خطاها داده بامارت امید
 ساخت و وصیت بخزانده دراز کرد و زربسایا مردم و ادا تصحیح بزرگبختی مشغول بوده صبح چتر بر سر گرفته صلاهی عام
 در داد و از فیضان سلطانی هر چه حاضر بود بجا ساخت و اسپان سلطان را مردم او باش قسمت کرده مایه استقامت خود
 ساخت و چون صبح دید بزرگ شهادت سلطان استیاض یافت عمار الملک پدر جنگیز خان و الخ خان جستی و
 دیگر امر جمعیت نموده بر سر آن برگشته و باز میزدند و مقتضی آنکه مصرعه سلطنت گریه های غمناک بود منتقم است
 چتر بر سر افراخته جمعی او باش و خیل جب در برابر آمد و در حمله اول برخاک عدلت افتاده از دوست شرواحان
 بقتل رسید و در سپاهیان بر بالای اوبسته در تمام بازار و محلات گردانیدند و سلطنت سلطان محمود
 هر ده سال دو ماه و چند روز بود بحسب اتفاق اسلام خان بن شیر خان حاکم دلی و نظام الملک بکر
 حاکم احمد نگر نیز با جمل طبعی و درگذشت و شاعری در تاریخ و قات ایشان این ابیات در سلاک نظم کشید
 ابیات شه خسرو زوال آمد یکسال که هند از عدل تان دارالامان بود بدین می محمود شه سلطان کجرات
 که چون روز شادی نو جوان بودند و اگر اسلام شه سلطان دلی به که در ملک و کن خسرو نشان بودند ز تاریخ
 وفات این شه خسرو بد چو رسیدت زوال خسروان بودند سلطان محمود یا شاه نیک نهاد و پندیده طوا
 بود اکثر اوقات بصحبت علما و صلحا گذرانیدی و در روزهای بزرگ مثل روز وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 و بار و وفات آبا و اجداد خودش و دیگر روزهای متبرکه طعام فقرای مستحقان وادی خود طشت و آفتاب به دست
 گرفته دست مردم شستی و پاریهای سرباف و هر بار که بحسب پوشش او مقرر بودی اول دستار خان
 در ویشان و فقیران میکردند بعد از آن بحسب اوجا میساختند و از ده گروهی احمد آباد شهری بنا نهاده
 و محمود آباد نام کرده از احمد آباد تا آنجا دور و پناه ساز ساخت و در کنار آب کهاری آهوخانه ساخته مهنت کرد
 دلی را دیوار خشت پنجه و کنگره ساخته و درین آهوخانه چند جاعمارت و یکشتابنا فرموده و اقسام جانور درین
 آهوخانه سر واد که از توالد و تناسل کثرت تمام گرفته بودند و چون بصحبت زنان مولع بود حرم بسیار جمع ساخت
 همه وقت با حرمهای خود درین آهوخانه شکار کردی و چوگان با ختی و درختان که درین آهوخانه داخل بودند
 بخل بنو سرخ و بنو حیدر و چند باغها لطیف ساخته بود باغبانی آنجا عورات جمیله می نمودند و هرگاه از حرمهای او
 کس راحل شدی با سقا آن امر فرمودی و هرگز نگذاشتی که فرزند شود و اعتمادا و خانرا در حرم خود محرم ساخته باشی
 زنان خود با و امر فرمود و بحسب ملاحظه و احتیاط کاخ و خورده اسقاط رجولیت از خود کرده بود و مولف این کتاب

بار سیرین آهوخانه و عمارات نموده است و چون در بلاد گجرات رفتن عورتان هزارات و اجتماع این طایفه بهر یک
 روح عظیم داشت و شوق فخر و عزت بر رسم و عادات شده بود و فتح آن نمائنده سلطان محمود منع عورت از جمع کما و
 اندوختن این طایفه روزها و شبها با آنها می مردم فرمود و روز پنجشنبه دادی بطلب زنایا کار فرستادی و چون آن زن
 بسیار است میسر آید و پنج هزار تن جمعی میان باب کرده بود و در سلطنت احمد شاه چون سلطان
 محمود شهادت یافت و فرزند داشت بعد از تسکین تا نر فتنه و فساد اعتماد خان ضعیف الملک نام خود را
 را از اولاد سلطان احمد بابی گفته بر سر کار آورده با اتفاق میران سید مبارک بخاری و امرای دیگر که ارتخ
 برهان کافر نعمت جان سلامت برده بودند بخت سلطنت اجلاس داده سلطان احمد شاه خطاب نمود
 و تسلی امر نموده جا که برای ایشان را مستقیم داشت و اعتماد خان محبات مملکت از پیش خود گرفت و بجز
 سلطنت چیزی بر او نگذاشت و خود استعدادهای رسید و او در خانه میباشید و چون پنج سال برین مهال گذشت
 سلطان احمد تاب بن حالت نیار و ده از احمد کبابد بر آمده محمود و اکا پیش سید مبارک بخاری که از امرای کبار بود
 موسی خان فولادی و سادات خان و عالم خان بودی و دیگر مردم بروی جمع شدند و شیخ یوسف از امرای مالود که در
 سلک سلاطین گجرات انتظام داشت پیش او رفت و سلطان او را خطاب عظم بهایون داد و اعتماد خان با اعتماد
 عا و الملک پدر چنگیز خان الفخ خان و جبار خان حبشی و اختیار الملک و دیگر امرای گجرات با توب خانه بر سر رسید
 مبارک رفت و سید مبارک اگر چه نسبت با اعتماد خان جمعیت کمتر داشت فاما معرکه قتال بر آراست و چون
 بنیاد جنگ شد توپی بر سید مبارک رسیده او را به عالم دیگر فرستاد و شکست بر سلطان احمد افتاد و سلطان احمد
 روزی چند در صحرا و بیخک سرگردانی کشیده آمد اعتماد خان را دید و اعتماد خان او را در خانه میباشید و کسی پیش او
 نمیگذاشت چون استقلال اعتماد خان بسیار شد عا و الملک با اتفاق تا تابار خان غوری الضرب راست بر سر خانه
 اعتماد خان آمده توبها نهاد و بنیاد انداختن گرد و اعتماد خان تاب نیار و ده که رحمت بجانب پال که در نواحی
 جانیانیر است رفت و از هر طرف جمعیت کرد و مردم در میان آمده میان عا و الملک داد صلح داد و در ولایت
 بهروج و جانیانیر و نادر دوت و دیگر رگنات میان آب هندری و زبده بجای عا و الملک قرار یافت و اعتماد خان
 آمده با محاسن و کالت را از پیش خود گرفت و در محافل سلطان احمد میگوشتید و سوازی یک هزار و پانصد
 سوار با گیر خاص سلطان احمد جدا کرد و جمعی بگرد او در آمدند و با جودی که اعتماد خان مردم را از اخلاط اوباز میباشید
 جمعی بر گرد او جمع شدند و او را اندک شوکتی بدید و در مقام دفع اعتماد خان شده و بجزمان خود را با قتل اعتماد خان مشورت میکرد
 و گاه با چاقبقتنی خود را با لگشیر بدوخت کیله میزد و میگفت اعتماد خان را دوری کار با منم چون اعتماد خان از حقیقت حال
 آگاه شد پیشدستی نمود و شبی او را قتل آورد و جسد او را از دیوار قلعه مجازی خانه و جمیع الملک بجانب دریا افکند و در میان مردم

شهرت داد که سلطان احمد بجیت لوندی شب بخانه و جرایم ملک در آمده بودند و اشتهای قتل رسید ایام حکومت
 او هشت سال بود که سلطنت سلطان مظفر بن سلطان محمود بن لطیف خان در آخر
 سنه سبع و شصین و شصت اعتمداد خان طفلی نو نام را در مجلس امرا گجرات آورد و قسم یاد کرد که این پسر سلطان
 محمود است و گفت ما در این طفل جاریه حرم خاص بود چون حامله شد سلطان محمود بمن سپرد که اسقاط
 حمل او نمایم و چون حمل از پنج ماه گذشته بود در خانه مخفی داشتم و تا امر وزیر درش کرده ام چون تخت گجرات
 خالی بود پسر سید مبارک سید میران گجراتی در مجلس کار و امرا تاج سلطنت گرفته بر سر آن مولود نهاد و او را
 مظفر شاه لقب نهاده تنیست و مبارک با سلطنت گفتند و شغل وزارت با اعتماداد خان مفوض داشته
 سند عالی خطابش دادند و امرای بزرگ که در جاگیرهای خود استقلال یافته دیگر را دخل نمیدادند از آنجمله
 ولایت پٹن گجرات تا پرگنه کرمی تصرف موسی خان و شیرخان فولادی در آمده را دهن پور و ترواره و تهر
 و موخجور و چندین پرگنه و دیگر فتح خان بلوچ تصرف شد و پرگناتی که میان ساپرتی و هندریت اعتماداد خان
 تصرف شده پاره را گجراتیان قسمت کرد و بندر صورت و نادر دوت و جانیانیر در تصرف چنگیز خان بن علی ملک
 سلطانی ماند و در ششم خان شوهر خواهر چنگیز خان بود و هرچ را تصرف شد و دو قلعه و دند و قبیله بجا گیر رسید و چون
 دلد رسید مبارک بخاری مقرر شد قلعه جونا گره سور شده را امین خان غوری در قبض آورده از اتفاق
 امرای گجرات خود را بکنار کشید و اعتماداد خان سلطان مظفر نورادر میان منازل سلاطین مجوس گجرات
 میداشت و وزیر دیوان بجیت او سندی انداختند و او را بران سند اجلاس نموده خود در پسر سید
 می نشست و امر اسلام او حاضر می شدند چون چند روز برین منوال گذشت چنگیز خان و شیرخان فولاد
 به تنیست و مبارک با سلطنت با هم آواز رسید چون یکسال برین حال گذشت فتح خان بلوچ که پرگنه نهراد
 و ترواره و را دهن پور و موخجور و داکا گرنج جاگیر او بود نسبت قرب جواد با فولادیان عداوت داشت و فولادیان
 دقت یافته بر سر او رفتند و او جنگ کرده شکست یافت و پیش اعتماداد خان رفته فریادی شد اعتماداد خان
 از این بنی در تاب شده لشکر جمیع آورده با سبیل و غلیبه تمام بر سر فولادیان رفت فولادیان در قلعه منحصن شده
 بنیاد عجز و ندامت کردند و اعتماداد خان قبول نموده در محاصره میکوشید چون کار بر افغانان فولاد
 تنگ شد جوانان خور و سال اجتماع جمیع شدند پیش موسی خان و شیرخان آمده گفتند که هرگاه عجز و انکسار
 ما را قبول ندارید بغیر جنگ و جان سپردن چاره نیست و قریب اندک بس یکبار از قلعه بر آمدند و موسی خان
 و شیرخان نیز با مردمی که داشتند نسبت بهزیمیر و اعتماداد خان با لشکر گجرات که سی هزار سوار زیاده بود و صف
 آراست کرد و فولادیان نیز بر فرج خاصه و اعتماداد خان تاخته بر داشتند حاجی خان غلام سلیم خان بن شیرخان

که عده فوج اعتماد خان بود جنگ نکرده و طرح داد اعتماد خان شکست خورده با احمد آباد رفت و در قصد گرفتن حاجی قتل را نمود و پیش فولادیان رفت فولادیان با اعتماد خان پیمان کردند که چون لغت برگردد که در جایگزین حاجی خان بود و حاجی خان پیش با آمده است حصه او را و گذارند اعتماد خان قبول نکرده گفت او نوکر ما بود هرگاه که رنجته رفته باشد جایگزین او چون توان داد موسی خان و شیر خان جمعیت کرده بجایگزین حاجی خان آمده در حصه جو تانه گشتند اعتماد خان باز لشکر با فراهم آورده در برابر رفت چهار ماه مفت آبادی یافت و عاقبت کار جنگ رسید اعتماد خان شکست یافته بر فوج پیش جنگی خان رفته او را بنجد کومک خود آورد و باز در نواسه جو تانه مقابل شد بعد از گفتگوی بسیار صلح کرده جایگزین حاجی خان را و گذارند و مراجعت کرده در احمد آباد قرار گرفتند جنگی خان بجای خود رفت و دوم استقلال زون گرفت و در میان مزدوم شهرت یافت که جنگی خان سر طاعت و میل انقیاد ندارد و جنگی خان با اعتماد خان پیغام فرستاد که ما خانه زاده این درگاهیم و بر هیچ امور جسم اطلاع داریم و تا امروز نقین بوده که سلطان محمود شاه شهبان فرزند ندارد و حالاکا او طفلی را پس سلطان محمود گویان بر روی کار آورده این چه سخی دارد که او خود در مجلس می نشیند و مردم او نگا هبانی آن پسر میکنند و تا اواخر نشو و میچس بسلام نمیرد اگر فی الواقع پسر سلطان محمود است پس او نیز در رنگ امرای سائر و خاصه غیلان خدمت بلند و هرگاه که دیگر امرادر مجلس نشیند او نیز رخصت می نشیند اعتماد خان جواب گفت من روز جلوس و پیش بزرگان شهر و امرایتم با ذکر تو کم کاین طفل پسر سلطان محمود است بزرگان سخن من اعتماد نموده تاج سلطنت بر سر نهاده بخت کردند آنکه گفته اند که او چادر مجلس نشیند معلوم نمکنانست که رتبه و حالت من در خدمت سلطان محمود در چه مرتبه بود تو دوران ایام طفل بودی اگر پدر تو عا و المملک سلطانی زنده می بود و تصدیق این سخن میکرد و این خداوند خداوند زاده که حالا تحت سلطنت بجلوس اوزیب و زینت یافته و لیسعت و ولی نعمت زاده تو میشو و خیریت تو در انست که سبزه خدمتگاری او نیچی و آنچنان که پدر تو خدمت پدر این میکرد و تو نیز خدمت این کنی تا نمره مراد از دخت پیدا برگیری و شیر خان فولادی برین سوال و جواب و قوت یافته خطی جنگی خان نوشته خلاصه مضمون آنکه روزی چند پامی در دامن صبر کشیده طریقه مدارا از دست ندیدی و بی تقریب با مسند عالی اظهار محبت نکنند و بعد از چند روز جنگی خان و ندان طبع در قصه بر در زده پیغام فرستاده که مردم بسیار بر دین جمع شده اند و این ولایت محقر که در تصرف نیست با جماعت کفایت کنی که چون زمام مام چل عقد امور مفوض برای و ردیت آن سپید عالیت درین باب فکری فرمایند اعتماد خان خواست او را

بجایم بر پانچو تن نازع ساز و تا از ملاحظه بر پانچو راوده انجود و نكند در جواب نوشته فرستاد که قبضه نذر بار
 وایم در تصرف امرای گجرات بوده و این ایام که سلطان شهید محمود شاه در نصبت یاول باتفاق میران مبارکشاه
 میبود بمیران مبارکشاه وعده کرده بود که اگر حق سبحانه و تعالی عنان فرماندهی ممالک گجرات بمید اقتدار من بدهد
 و تا بتوانم انعام خواهم فرمود بعد از آن سلطان شهید بر اورنگ جهانبانی جلوس فرموده و بحیث انعام آن وعده
 که بر بزرگان فرعون عین و عین فرخست نصبت نذر بار بمیران مبارکشاه داده بود و حال آنکه سلطان بدرجه شهادت
 رسیده و میران مبارکشاه نیز رحلت نموده صلاح آنست که شما بحیثیت خود رفته نصبت نذر بار را عجا از اوقات
 در زندان و عفو خود و متصرف شوید تا در باب ایشان بمرو زمان فکری اسل کرده شود چنگیز خان فریب
 خوره مشرّع و استعداد لشکر نمود بعد از چند روز با لشکر مستعد و آراسته به هرج متوجه گردید و بکوی متواتر رفته
 نذر بار را متصرف شد و از روی عجز و محجب و پندار قدم بشتر نهاده تا حدود قلعه تهانیه رفت اتفاقاً درین اثنا
 خبر آمد که میران محمد شاه باتفاق تغالخان و راجه ماهور و بیگ می آید چنگیز خان لشکر خود را در زمین که شکست
 و جرنبا داشت فرود آورده در طرئی که زمین هموار بود و آراستگاری بخیر کشیده محکم ساخت و محمد شاه و تغالخان
 در برابر صف کشیده تا وقت غروب ایستادند چون چنگیز خان بیرون نیامد با نیا مدتها بنظر آمد که روند و چنگیز خان
 ایستاد غمخوار و غمخوئی که در برابر داشت بر روی خوف و عجب بر غالب گشت که تمام حشم خود را گذارشته
 و بنحیث به هرج رفت محمد شاه غنیمت بسیار گرفته تا نذر بار را باقی بگردد نذر بار را باز متصرف شد چون چنگیز خان
 شکست یافته بقلعه بهرج درآمد در مقام اصلاح شکست و تحریث سپاه شد و از آمدن ابرو بهیم حسین مرزانش
 و مرزا اولاد محمد سلطان مرزا قوت و مستظفار حاصل نموده داعیه قدیم نادید نمودن اعتماد خان فرماطش
 سمیت تجدید یافت و بحیث ابصار این غمیت استعداد لشکر کرد و متوجه احمد آباد گردید و بی جنگ قبضه
 بر دره را متصرف شد چون بمحمد آباد رسید با اعتماد خان پیغام فرستاد که بر عالم و علمایان ظاهر و پدید است
 که سبب حقیقی برای شکست تهانیه اتفاق او بود چه اگر یکو یک انجانب خود می نیامد جمعی میفرستاد اصلاح را و از
 بر دامن جار نمی نشست و حالا قبح محبت نمک در حضور نیست و مبارک با سلطنت گوید متوجه احمد آباد است
 و میدانند که اگر او در شهر باشد البته مخالفتی و ترائی پدید خواهد آمد بهتر است که او از شهر بیرون رفته در رنگ سائیر امرا
 بجا گیرد و سکونت اختیار نماید و دست تصرف سلطان قوی سازد و تا در مملکت موردنی هر طوره که خواهد آمد
 اعتماد خان از رسیدن پیغام شریع و در سامان لشکر نموده بود چون این پیغام رسید انست که غرض محبت
 بر مظفر چه مرا فرستد باتفاق سادات بخاری و اخیان ارکانک و ملک شرق و افغان خان و حجاز خان و
 سید ملک انشیرا آمد و بخاری تسبیح شریف آه روزی بر از آنجا راجع نموده در کنار آب کماری ندی

موضع کانوری که شش کروی احمد آباد دست نزول کرد و هیچ روز دیگر جنگی خان از محمود آباد و صفت ارباب است
 کرده متوجه جنگگاه گردید و در وقت چاشت چون بموضع کانوری رسید اعتماد خان سلطان مظفر را سوار
 کرده خیر بر سر گرفته و میدان نهاد و سادات امرای گجرات و سنان کرده پیشی بای قرار گرفتند بعد تعاقب
 خصمین چون چشم تومسند اعتماد خان بر فوج جنگی خان افتاد و سابقا شجاعت و مردانگی خیزایان متواتر شنیده
 بود هر یکی از مرد و دلیران سحر کنبر در اقبالین روح خود تصور کرده بی آنکه شمشیر از غلاف بیرون آید را در فراموش
 گرفت و با هم را کنار رسیده متوجه دو دگر دو رشت و دوا امرای دیگر اعتماد خان را صدها نفرین گفته گنجین سادات
 بدو لاقه و اختیار الملک محمود آباد در دستند و الفغان و چهار خان و جیوش و دیگر مظفر را همراه گرفته با حمد آباد و متوجه
 شدند و جنگی خان از شهابه الطاف اسلحه مسرور و خوشحال گشته در تپه منزل کرد و صبح روز دیگر الفغان
 و چهار خان و جیشیان و دیگر سلطان مظفر و خدمتکاران او را برداشته از دروازہ کالو پور آمده بجانب بیرون
 و محمود آباد روان شدند و مقارن بر آمدن مظفر جنگی خان با حمد آباد و در منزل اعتماد خان قرار گرفته و شیر خان کانور
 چون در فوجی قصبه کمری اینجبر شنید که اینج و ولایت با اعتماد خان بواسطه حرج سلطان گذاشته میشد الحال که
 او تنها متصرف شده از این مروت و رسم نفوذ و درست خود تیر با جمعیست بسیار کوچ نموده متوجه احمد آباد
 گردید جنگی خان چون دید که بشیر خان در بنوقت منازع شدن لائق نیست قرار داد که آنچه از آب سارست
 در انطرف است تعلق بشمارد و باین سبب بعضی پورهای احمد آباد و مثل عباد الیور و جاپور و کالو پور نیز بشیر خان تعلق
 گرفت و جنگی خان مرزایان بواسطه بنکودستی غارت و حرمت بسیار داشت و حیران محمد شاه و ولد حیران ملک
 چون از فتح اول ویر شده بود و ملکت گجرات را از سر وادار حالی یافت منازعت و مخالفت ادا را نعمت جلیل
 تصور نموده بغیریت بشیران ملک حرکت نموده ناظرا محمد آباد و خان باز کشید و جنگی خان با اتفاق مرزایان
 با سنگ اواز شهر را بیرون آمد و بعد از جنگ میران شکست یافت و مرزایان و میسایان که رنجیده با سیر رفت
 و چون این فتح محسن تر و در مرزایان واقع شده بود و جنگی خان دلجوئی ایشان نموده پر گنه چند محمود آباد و سر کا
 بهر ج بجا گیر ایشان مقرر نموده ایشان را بواسطه آنکه سامان و استعداد بهم رسانند خدمت جاگیر کرد و مرزایان چون
 بحال خود خدمت مردم او با شد واقعه طلب برایشان گرد آمدند و حاصل جاگیر خجج و فاسنگرد و لاجرم بعضی
 محال دیگر به خدمت جنگی خان متصرف شدند و چون اینجبر جنگی خان رسید فوجی بر سر ایشان تعیین کرد
 مرزایان فوج جنگی خان را شکست داده و پاره مردم را بقتل آورده و بولایت بر پا پور نهادند و آنجا بسبب
 انداز کرده بولایت مالوه فرستادند و تفصیل احوال مرزایان در ضمن حضرت خلیفه الکی مذکور است القصبه چون الفغان
 و چهار خان با اتفاق مظفر بولایت کانتا که عبارت از شکستگاه کنارا آب هندو است رفتند و در آنجا مظفر را

میں نے وہ کہ شاید اعتماد خان خود آمدہ و یا شیر خان ولد خود را فرستادہ مظفر را برود چون از وصلای ظاہر شد
سلطان مظفر را بر داشتہ مد و نگر پور برود با عتقاد خان سپہ زند و بعد از چند روز بچیت سپاہیان خود پارہ حسیج
از عتقاد خان طلبیدہ اعتماد خان در جواب گفت کہ اجل جاگیر من برہنگان و نفع است کہ چہ مقدار نو دہ سالہ
چہ مقدار خرج میشود مع ہذا شہر نیست کہ از مردم قرض گرفتہ دادہ شود باین سبب بالغ خان و دیگر امرا از اعتماد خان
آزار یافتند و چنگیز خان برین امر وقوف یافتہ خطوط استالت بہر کدام فرستاد و بحضور خود خواند الف خان و
جہار خان و سیف الملک و دیگر حبشیان برخصت اعتماد خان متوجہ ہوا و آواز شدند آنجا اختیار الملک گچا آئے را
ملقات نمودہ با اتفاق یکدیگر عازم احمد آباد شدند چون بچوس کاگیرہ کہ قریب بشہر است رسیدند بچیت تغیر
در باغ سلطان محمود آمدند و در مقام انیخال چنگیز خان باستقبال مشتافہ اختیار الملک و بالغ خان جہار خان
و دیگر حبشیان را در ان باغ دیدند چون از پرسش و دجوئی فارغ شد الف خان و جہار خان گفتند بر عالم عالمی
روشنست کہ با ہمہ غلام و خانہ زاد سلطان محمودیم اگر دولت یکی از ما اقبال نمودہ باشد دوران نسبت
تفاوت نیست و در ملاقات حباید کہ این نسبت منظور باشد عرض ازین مقدمہ آست کہ از شنای سلطانی
چند نفر اند کہ بفرید خدمت امتیاز یافتند و الحال ہمدورین مجلس حاضر اند من بعد بگاہ کہ بیلام ملاقات خواہم آمد تو فتح
الست کہ صاحبان بالغ ہیچکدام نشوند چنگیز خان تواضع نمودہ قبول کرد و امرا را ہمراہ گرفتہ بشہر درآمد و سازل خان
ساختہ تسلیم نمود و بعد از مدتی روزی آمدہ جاسوس بالغ خان خبر کرد کہ چنگیز خان میخواہد کہ شما و جہار خان را بقتل
آورد و قرار داد کہ صبح شمارا میدان چوگان بہنگام غفلت بقتل رساند و مصداق این سخن آست کہ اگر فردا میدان
کاگیرہ تالاب چوگان بازی رفت قصبہ است چہ صحرای وسیع است بہر طرف نمیتوان گریخت و اگر میدان بندر کہ
درون ارگست رفتن یقین دایند کہ آنجا ارادہ خود را بطور خواہا آورد و ہنوز جاسوس ازین سخن فارغ نشدہ بود کہ
کس چنگیز خان آمدہ و حارساند کہ بعد از دعا گفت کہ فردا میدان چوگان خواہم رفت گاہ بیاتین بالغ خان از
شنیدن این خبر مردگشت سوار شدہ بمنزل سیف الملک حبشی سلطانی رفت آنجا جہار خان و سیف الملک
و بعد از خان و نور شید خان خانرا طلبیدہ این سخن در میان آورد و بعد از دویدل بسیار اربابا بران قرار
گرفت کہ پیشدستی نمودہ چنگیز خانرا بایگشت و صبح سرد روز دیگر انخان و جہار خان با اتفاق یاران خود سوار شدہ
پیش در با چنگیز خان رفتند و چنگیز خان سوار شدہ برآمد و متوجہ میدان بہندرشد چون پارہ راہ قطع نمودند
بالغ خان بجانب یمن چنگیز خان بود و جہار خان کہ در جانب یب را و میرفت ہا اشارت داد و نمود کہ فرصت
مقیمت جہار خان فی الفور حریے خواہد چنگیز خان کرد کہ شورش بایکدست گویا و ہمراہ نمودہ از آنجا جلاویر برد
خود رفتہ مستحق جنگ شدند و اختیار الملک نیز بر یافتت ایشان مستعد شد و در ستم خان و چنگیز خان را قبول

انداخته بی آنکه بمنزل برود و در آن بهر وجه گشت و او با من شهر دست بناراج مردم چنگیز خان و در آن نمود و محقق شد که رسم خان بهر وجه رفت الخ خان و اختیار الملک و جبار خان و دیگر سرداران و بقلعه اراک که بنزد شهرت دارد آمدند و خطی با اعتماد خان نوشته از حقیقت حال آگاهی بخشیده و او با احمد آبا و خواندند و همسر و برادر خان و محمد خان پسران شیر خان فولادی بحیثیت تنیث و مبارکباد و شهر در آمدند و برای هر کدام اسبان آوردند و قسمت جاگیر نوعی که چنگیز خان قرار داده بود با امرای مذکور از سر قوم مقرر ساختند و بمنازل باز گشتند و روز دیگر شیر خان فولادی با سوسان خود فرستاده خبر گرفت که از مردم امرای کس بحیثیت محافظت قلعه و بندر نیبیا شدند بنا بر آن شب سوم از قتل چنگیز خان سادات خان را که یکی از امرای شیر خان بود با سیصد کس فرستاده و دیوار قلعه از جانب خانیوشکست بندر را متصرف شد و بعد از چند روز اعتماد خان مظفر را همراه آورده با احمد آبا و رسید چون قلعه بندر در تصرف سادات خان بود مظفر را نیز در منزل خود فرو آورد و در باب اخلاص بندر خطی بشیر خان نوشته فرستاد که بندر خانه سلاطین است و چون سلطان نیبیا شد بر فقیران خواه و نخواهی لازم است که خانه صاحب خود را محافظت نمایند آنکه خود فردا نیبیا متصرف شوند و اکنون که سلطان پسر از سادات خان را بگنبد تابد را خالی سازد و بشیر خان بچشمی رعایت نفس الامر و تحقیقی حقوق که اعتماد خان بر او داشت سخن آورد و قبول نمود و بعد از خالی کرد و سلطان مظفر رفته و بمنازل خود قرار گرفت و در خلال این احوال منبیا خبر آوردند که مرزایان از ولایت بالاده که رنجیده آمدند و در راه چون خبر گشته شدن چنگیز خان شنیدند سرور و خوشحال شده متوجه ولایت بهر وجه دسورت گشتند تا آنکه منبیا را متصرف شوند اختیار الملک الخ خان بمنزل رفته گفتند که ولایت بهر وجه بی صاحبست و بیگویند که مرزایان متوجه آمدند و مشاهده اند بهترین است که جمیع امر جمعیت نموده عازم بهر وجه گردند و آنجا را متصرف آورند و در انقیاد این نیست تقوین و تاخیر خود راه ندهند اگر متصرف مرزایان در آید خطی خون بگریاید و در آن از تصرف آنجا محبت بر آید اعتماد خان کس پیش شیر خان فولادی فرستاد و گفت که ما پیش شیر خان نیز برین سفر فرستاده و قرار یافت که مجموع عساکر سه توب شوند توب اول الخ خان با حبشیان و دیگر یک منزل پیش رود و چون اینها از منزل کوچ کنند اعتماد خان و اختیار الملک و امرای دیگر که توب دوم است درین منزل فرو آورند و چون توب ثانی ازین منزل پیش رود توب سوم که شیر خان فولادی و امرای دیگر باشند آنجا بمنزل بگریایند و سادات بخاری بجای و مقام خود باشند چون برین قرار و الخ خان و جبار خان و سیف الملک و حبشیان و دیگر مجبور آبا و رسیدند اعتماد خان از شهر بیرون فرستاد صبح آن غریبت نمود و الخ خان و یاران او ازین حرکت بر نداشتند و محل کردند و دیگر یک روز گشتند که امثال چنگیز خان دشمن او را گشته باشند و با اتفاق

و برزده صلاح آنست که ولایت او را میان مکرگه قسمت کرده متصرف شویم بر خیال قرار داد و غنیمت محکم
 نموده برگزیده کنایست و برگزیده تلامذ و بعضی برگزینان و دیگر را متصرف شدند و مردم بی جاگیر از شهر آمده بخدمت
 الخ خان پیوستند و الخ خان بجایار خان گفت که چون سپاهیان از شهر پیش من آمده اند باید که یکبار
 برگزینان اعتماد خان تنخواه جاگیر اینجا متصرف شود و بجایار خان گفت هر جا یکجا اینجا متصرف خواهند داد و بمن
 و هر چه از آن گروه متوقع است از من بوقوع آمد و آخر الامر بر سه قسم ولایت میان الخ خان و بجایار خان
 مضافت و تزلع پیدا آمد اعتماد خان برین اطلاع یافته بجایار خان را بکر و فریب فریفته پیش خود طلبید بجایار
 خود نزد اعتماد خان رفت در شوکت طبقه حبشیان دهن و فتور عظیم راه یافت و الخ خان نزد شیر خان
 فولادی رفت و سادات بخاری نیز بشیر خان پیوستند چون پلد شیر خان راجع شد سلطان مظفر نیز انتهای
 فرصت نموده روزی با قلیل مقرب از راه مکرگه برآمده خود را بمنزل غیاث پور کر نزدیک بقصبه سرگج بهست
 بدائرة النخاع رسانید و او را ندیده بخدمت شیر خان رفت و گفت سلطان مظفر بی آنکه سابقا مرا اطلاع
 باشد بمنزل من آمده هنوز من او را ندیده ام شیر خان گفت چون همان غریز رسیده شما بر دید و حقوق خود
 بجایار رسانید و علی الصبح خطا اعتماد خان بشیر خان رسید که چون نو فرزند سلطان بنود او را بر آورد و مرزایان
 طلبیده ام تا او را الملك گجرات تسلیم ایشان نمایم بعد از اطلاع خطا شیر خان بمنزل سید حامد رفته متفلسر نمود
 که در وقت اجلاس چه شخص شده بود و سید حامد دیگر سادات گفتند که اعتماد خان مصحف برداشته بود که این
 طفل فرزند سلطان محمود است و اکنون این سخن از روی عداوت نوشته تیر خان از منزل سید حامد سوار
 شده بمنزل الخ خان آمده و کمان بدست گرفته با ظور که نوکر صاحب را ملازمت نماید سلطان مظفر را بلاست
 نمود و از منزل النخاع سوار کرده بجهت خدمتگاری بمنزل خود آورد و اعتماد خان مرزایان را از حد و مهورج طلبید
 و هر روز جمعی از مردم ایشان را از مردم اختیار الملك بجنگ میفرستاد و رفته رفته سنازعت و مخالفت تطویل
 اینجا میداد و چون اعتماد خان دید که کاری از پیش نمیرود عرض داشت بحضرت خلیفه الکی فرستاد و ترغیب تسخیر
 ولایت گجرات ننمود و بحسب اتفاق در آن وقت که سنده ثانیین و ستمانه باشد حضرت خلیفه با حیرت شریف
 آوردند و میر محمد انکه را کجنان کلان مشهور است با جمعی کثیر از امرای نامدار به تسخیر سرودی فرستاده بودند و چون
 خان کلان از دست اسیران راجه سرودی زخمی شدند و بسجادت و اقبال متوجه لشکر خان کلان بلا
 توقف شده از اینجا غنیمت گجرات نمودند و تفصیل این اجمال در ضمن وقایع حضرت خلیفه الکی مذکور است
 القصص چون روایات جهانبکشای پیشین گجرات رسید شیر خان فولادی که درین وقت محاسره احمد آباد داشت
 دست و پا کم کرده بطرفی که کجیت امیران حسین مرزا و برادران بجانب برآمده و مهورج رفتند اعتماد خان

میرالوتراب و الف خان حبشی و جبار خان و اختیار الملک حرام آستان ملائک آشیان در سلطنت خود
خواهان انتظام یافتند و سلطان مظفر از شیر خان جدا شده بلازمیت خلیفه الهی آمد خود مورد مرامم خسروانه
شد و دولت و کجرتیان منشی گشت و کجرات و اقل ممالک محروسه حضرت خلیفه الهی شد و در ملک و قایم سلطان
مظفر خان و کجرتیان در ضمن احوال خیر مال حضرت خلیفه الهی مذکور است ایام حکومت سلطان مظفر سیزده
سال و چند ماه بود طبقه از حکومت سلاطین بنی آل برضا تر ارباب الباب پوشیده ماند که چون ابتداء ظهور اسلام
در بلاد بنگاله که آن ملک محمد بن خلیفه از اماره کبار سلطان قطب الدین ایبک بن عبد العزیز بنیم امراء سلطان علی
حکومت کردند و قایم آنها در ضمن سلاطین علی مذکور گشته و چون ملک فخر الدین که سلاحدار قدر خان حاکم بنگاله
از گماشتگان محمد بن تغلق شاه بود و در اگشته بهم سلطنت بر خود اطلاق کرد و بعد از سلطنت بنگاله جدا شد
و دست تصرف سلاطین علی بایشان رسید و از بی مراسم اسم سلطنت بر خود نهادند و طبقه بنگاله از
ملک فخر الدین نموده و سلطان فخر الدین دو سال و چند ماه سلطان علاء الدین یک سال و چهل و پنج ماه
سلطان شمس الدین شانزده سال و چند ماه سلطان سکندر بن شمس الدین پنج سال و چند ماه سلطان
غیاث الدین بن سکندر هفت سال سلطان السلاطین ده سال سلطان شمس الدین بن سلطان
السلاطین سه سال راجه کاش هفت سال سلطان جلال الدین بن کاش هفده سال سلطان احمد بن
جلال الدین شانزده سال سلطان ناصر الدین احمد هفت روز سلطان ناصر شاه دو سال و بار یک شاه
هفده سال یوسف شاه هفت سال سکندر شاه نیم روز و پنج هفت سال و پنج ماه بود و بار یک شاه
خواجہ سرا و نیم ماه فیروز شاه سه سال محمود شاه بن بر فیروز یک سال مظفر حبشی یک سال و پنجاه علاء الدین
ست و هفت سال نصیر شاه بن علاء الدین یازده سال ذکر سلطان فخر الدین ملک
فخر الدین سلاحدار قدر خان بوده و لیکن خود را قدر گشته نام سلطنت بر خود اطلاق کرده و مجلس نام
غلام خود را بالشرک آراسته باقصای بنگاله فرستاد و ملک علی مبارک عارض لشکره یزخان بمخمس جنگ
کرده و در اگشته تمام اسیان و چشم که همراه او بود تصرف شد و سلطان فخر الدین چون نو دولت بود و از
مردم اطینان خاطر داشت نتوانست بر سر علی مبارک رفت و آخر الامر ملک علی مبارک خود را سلاطین
خطاب داده بر سر سلطان فخر الدین رفت و در سنه احدی و اربعین و سیما ت او را در جنگ زنده بست
آورده سیاست رسانید و تها در لکنوتی گذاشته مدار بنگاله مراجعت نمودند و حکومت سلطان
فخر الدین دو سال و چند ماه بود و ذکر سلطنت سلطان علاء الدین چون سلطان فخر الدین
بقتل آورده با سلطان تمام در لکنوتی تها گذاشته متوجه بنگاله گردید و بعد از چند روز ملک حاجی الیاس

علانی کرد که کنونی نامزد فرموده لشکر انجودیار و موافق ساخته سلطان علاء الدین را کشت و خود را
 سلطان شمس الدین جتیکه لقب گذاشت چون علاء الدین کشته شد بکر لکنوتی و بنگاله متصرف گردید و
 سلطان علاء الدین کیال و چند ماه بود و ذکر سلطنت سلطان شمس الدین جتیکه چون
 علاء الدین کشته شد و تمام مملکت لکنوتی و بنگاله متصرف الیاس درآمد با اتفاق امر خود را سلطان
 شمس الدین خطاب داد و خطبه بنام خود خواند و در استرضای مردم و دلجوئی سیاه کمال سعی مبذول
 میداشت و بعد از چندگاه سایان لشکر نموده بجای نگرخت و از انجود و فیلان بزرگ بدست آورده
 بدار الملک خود مراجعت نمود تا سیزده سال و چند ماه سلاطین دلی متعزض او شدند و او در کمال استغلا
 کرم سلطنت سپیداخت تا آنکه دهم شوال سده اربع و حنین سیمانه سلطان فیروز شاه رجب از دلی متوجه
 لکنوتی گردید سلطان شمس الدین قلعہ گذاشت که آنکه تحصن شده تمام ولایت بنگاله را خالی گذاشت سلطان فیروز چون شنید
 که او با کمال تحصن شده از راه متوجه کمال گشت چون بجالی کمال رسید سلطان شمس الدین بن قلعه برگه جنگ صف کرد
 و از طرفین مردم بسیار کشته شدند و سلطان شمس الدین گریخته کمال تحصن جست و فیلان بزرگ را بجنگ آورد و
 بدست مردم سلطان فیروز شاه افتاد چون بر ستاریده بود و بارندگی بسیار شد سلطان فیروز شاه یازدهم بیج الی
 بدلی مراجعت کرد و چون سلطان فیروز شاه بدلی رفت و در سن سیمانه سلطان شمس الدین پیشکش بیا کرد لاق سلاطین
 محبوب رسولان بخدمت سلطان فیروز شاه فرستاده محذرت خواست سلطان فیروز شاه نیز
 التقات سلوک داشته رسولان را از اخلعتاده و خست انصاف از زانی داشت سلطان شمس الدین
 در آخر سنه شمس الدین سیمانه ملک تاج الدین را با پیشکش بسیار بدلی فرستاد و سلطان فیروز شاه
 از پیش تفقد احوال رسولان فرموده بعد از چند روز اسپان تازی و ترکے با تحف جوہایایی دیگر محبوب
 ملک سیف الدین شمس الدین بخدمت سلطان شمس الدین فرستاد و بنور ملک سیف الدین و ملک تاج الدین
 از مبارز گشت تبودند که سلطان شمس الدین فوت شد و ملک سیف الدین حسب حکم اسپان را بامراء مهاداد
 و ملک سیف الدین خود بدلی آمد و در سلطنت سلطان شمس الدین شانزده سال و چند ماه بود و ذکر سلطان
 سکندر بن سلطان شمس الدین چون سلطان شمس الدین رحلت نمود و ملوک و سران کرده روز سوم فرزند
 بزرگ او را اسکندر شاه خطاب داده بر تخت سلطنت اجلاس نمودند و بیدار و احسان در داد و با سلطنت
 مشغول شدند و استغنیای خاطر سلطان فیروز شاه را بهم داشته سینه سینه فیل و اقسام اقسیمه برسم پیشکش
 بخدمت سلطان فیروز شاه فرستاد و درین وقت سلطان فیروز شاه به شش بنگاله و سنه سیمانه سیمانه متوجه
 لکنوتی گردید چون بجد و دیند و رسید سلطان سکندر بر پیش گرفته در حصار کمال تحصن گشت و

چون طاقت مقادیرت داشت ارسال پیشکش قبول نموده سلطان را باز گردانید و هنوز سلطان در حدود
 بندر بود کسی دہشت زنجیر فیصل و مال بسیار در انواع بقیاس بخدمت فرستاد و معذرت خواست
 و آئین پذیریش گرفته تمام عمر بعیش و عشرت گذرانیدند مدت سلطنت او نہ سال و چند ماہ بود و کسر سلطان
 غیاث الدین بن سلطان سکندر چون سلطان سکندر وفات یافت از او سران کرد و پسر
 سلطان غیاث الدین لقب نہادہ بجای پدر اجلاس نمودند و او نیز آئین پدر و رسم جدیدش گرفته تمام
 عمر بعیش گذرانید و در سنہ خمس سبعین و سبعمائے از تنگنای جسمانی بوسعت آباد و روحانی خرامید مدت
 سلطنت او ہفت سال و چند ماہ بود و کسر سلطنت سلطان السلاطین چون سلطان غیاث الدین
 رحلت نمود امیر اور اسطان السلاطین خطاب دادہ برادرزنگ سلطنت اجلاس نمودند و او بادشاہ
 کریم و حلیم بود و شجاع و در سنہ خمس ثمانین و سبعمائے از خرابہ دنیا بعبود آباد و عقبی خرامید مدت دہ سال
 حکومت و کسر سلطان السلاطین یعنی سلطان شمس الدین چون سلطان السلاطین
 از دار دنیا بد عقبی متوجہ شد امرا و اعیان دولت پسر اور اسطان شمس الدین خطاب دادہ
 برادرزنگ سلطنت اجلاس نمودند و سوم پسر از پیش گرفته تمام عمر بعیش گذرانید و در سنہ ثمان و سبعمائے
 حکومت نمود مدت سلطنت او سیال و چند ماہ بود و کسر حکومت کاکس چون سلطان
 شمس الدین وفات یافت کاکس نام زمین داری بر مالک بنکالہ استیلا یافت و چون جن سحا
 پسر اور انفاہت کرد و پسر او سلمان شدہ بر تخت سلطنت جلوس نمودہ مدت استیلای کاکس ہفت سال
 بود و کسر سلطان جلال الدین بن کاکس چون کاکس بمصر اصلا خود متوجہ شد پسر او بواسطہ جب
 ریاست سلمان شدہ سلطان جلال الدین نام خود نہاد و مردم در زمان او اسودہ و مرفہ الحال بودند و در آخر
 سنہ اش و ثمان تائیر رحلت نمودہ مدت حکومت او ہفدہ سال بود و کسر سلطان احمد بن سلطان
 جلال الدین چون امرا و کسر سلطان جلال الدین بد ریافت امرا پسر اور اسطان احمد خطاب دادہ
 جان بشین پذیر ساخته و در آخر سنہ ثمانین و ثمان تائیر از قدرت جسمانی خلاصی جستہ برہ و خانیات پیوستہ شد
 سلطنت او شتر ہ سال بود و کسر حکومت ناصر الدین چون تخت ابالت از جلوس
 سلطان احمد بن سلطان جلال الدین عالی مانند ناصر نام غلام او از روی جرات قدم نہادہ و در شریع انفا و احکام
 نمودہ امرا و اعیان سلطان ناصر را بقتل آورد و یکی از اخوان سلطان شمس الدین بکمرہ و اربابان روانہ
 بدہشت رفت و بقولی نیم روز بود و کسر سلطنت ناصر شاہ چون ناصر غلام
 زندان سلطان شمس الدین بکمرہ نیم رسانیدہ بر سلطنت اجلاس نمودہ اورا

نادر شاہ

ناصر شاه دادند و بطقات مردم از وضع و شرفیت و خورد و بزرگ در عهد امان مرز الحال فاجع الحال
 شدند و آخر بنا بر این و ستین و ثمانه رحلت نمود مدت سلطنت او سال بود و ذکر سلطنت بابر پادشاه
 چون ناصر شاه وفات یافت امر او بزرگان بابر یک شاه را اجلاس نمودند و در زمان او سکنه شهر و سپاه
 آسوده حال بودند و نیز عیش و عشرت میگردانیدند چون طوابع حیات و زندگانی او نور دیده شد در سنه تسع
 و سبعین و ثمانه رحلت نمود مدت سلطنت هفده سال بود و ذکر حکومت یوسف شاه بابر از
 فوت بابر یک شاه امر او معارف ممالک یوسف شاه را بر سریر فرزند بی اجلاس نمودند اما با و شاه طاهر
 و خیر خواه و نیکوخت بود و در سنه سبع و ثمانه شروع در مرطبه پای عالم نشستی نمود مدت سلطنت او
 هفت سال و شش ماه بود و ذکر سلطنت سکندر شاه بعد از فوت یوسف شاه امر او وزیران یعقوب
 نظر سکندر شاه را بر سریر جهانبا فی اجلاس نمودند چون تحقیق این امر خطیر نداشت او را مغفول گردانید
 فتح شاه را بر سر داری برداشتند مدت سلطنت او و نیم روز بود و ذکر سلطنت فتح شاه بعد از عزل
 سکندر شاه امر او بزرگان فتح شاه را بر سر داری برداشتند بر سر سلطنت اجلاس نمودند و عاقل دانا بود
 در رسم ملوک و سلاطین سابق پیش نهاد و همت خود ساخته هر یکی را فرار خود و حالت و مراتب نوازشی فرمود و او را
 عیش و عشرت در زمان او بر روی مردم کشوده شده چون در بلاد بنگاله رسم بود که شب پنجم را پادشاه
 نوبت بچوکی حاضر میشدند علی الصبح با و شاه ساعتی بر تخت برآمده سلام ایجااعت میگرفت و حضرت
 میداد و دعا عتی دیگر حاضر میشدند و نوبتی خواجہ سرائی فتح شاه پایکان را بمال فریفته و در بقتل آورد و علی الصبا
 خود بر تخت برآمده سلام پایکان گرفت و این واقع در سنه ست و ستین سمت ظهور یافت مدت حکومت
 فتح شاه هفت سال و پنجاه بود و گویند سالی چند در بنگاله چنین رسم شد که هر گاه که حاکم را کشته بر تخت می
 همه طبع و فرمان بردار شدند و ذکر حکومت بابر یک شاه چون خواجہ سرائی میدولت صاحب
 خود را کشته نام پادشاهی بر خود نهاد و با خواجہ سرائی بر در او فرایم آورد و مردم دون و بیست همت را بمال
 فریفته و بمواجد دروغ مستطهر ساخته برگرد خود و جمع نمود روز بروز شوکت و قوت او فرود و عاقبت
 امرای بزرگ صاحب جمیعت یکدیگر اتفاق نموده نوبتی کرده کرده پایکان را بخود وفاق ساخته او را کشتند
 مدت طغیان او و نیم ماه بود و ذکر سلطنت فیروز شاه چون خواجہ سرائی ملقب بابر یک شاه
 کشته شد امر او معارف فیروز شاه را بر سر داری برداشتند و او با و شاه کی گرم و شفق بود چون طوابع ایام
 زندگانی او مطوی شد در سنه تسع و ستین و ثمانه با جمل طبعی در گذشت و قوی آنکه پایکان چوکی در
 غدر نموده او را کشتند مدت حکومت او سه سال بود و ذکر سلطنت محمود شاه بن فیروز شاه

چون فیروز شاه در گذشت امر او مردم بزرگ پسر او را سلطان محمود شاه خطاب داده بر سر سلطنت
اجلاس نمودند و او بادشاه تخلق با خلاق بزرگان بود و سیدی مظفر حبشی نام غلامی سرداران پایکان را
نمود موافق ساخته شیخی محمود شاه را شهید کرد و علی الصبح تخت سلطنت برآمد خود را مظفر خطاب داد و مدت
سلطنت محمود شاه یکسال بود و ذکر سلطنت مظفر شاه حبشی چون مظفر شاه حبشی از روی تغلب
و تسلط با نشین بزرگان شد تاریکی عالم را فرو گرفت و او مردی قتال و بیباک بود و از علما و صلحا بسیار
بشهادت رسانید و آخر علاء الدین نام یکی از سپاهیان او سرداران پایکان را بخود بار و موافق ساخته شیخی
با سیزده نفر یک بجرم سرای او در آورده او را بقتل آورده علی الصبح تخت نشسته خود را سلطان علاء الدین
خطاب داد مدت سلطنت مظفر شاه حبشی سه سال و پنجاه بود و ذکر سلطنت سلطان علاء الدین
چون سلطان علاء الدین مردی عاقل و دانا و سپاهی بود و امر او صیل ارعایت کرد و بندگان خاص و
تیم مرتب سر بلند و مناصب ارجمند رسانید پایکان را از چوکی دادن بر طرف کرد و نامضرتی با و ز سرمد علما و صلحا
و بزرگان را از اطراف مملکت طلبیده نقد احوال بجماعت نمود و کمال سعی و اهتمام در جمهوری ملا و بنگاله
مبنیول داشت و مواضع متعدد و بحیث خرج لنگر قده ایسا لکین شیخ نور قطب عالم قدس سره تعین فرمود
و بهر سال از پای تخت خود اگدا به واسطه دریاخت طواف مر از فاضل الانوار شیخ نور تقیبه بنده می آمد از
برکت اخلاق حمیده و سر بلندیده سالک دراز با م سلطنت پرداخت تمام عمر او پیش و عشرت گذشت
و آخر در سنه تسع و عشرين و شصت و نه با فضل طبعی در گذشت و مدت سلطنت او یکست و هفت سال و چند
ماه بود و ذکر سلطنت نصیر شاه چون سلطان علاء الدین رحلت نمود و امر او بزرگان وقت
از تره پسر او نصیر شاه را بر سر واری برداشتند و او برادران خود را اعتبار نمود و هر یکی را مضاعف انچه پدر
غایت نموده بود مقرر داشت و چون در سنه اثنی و ثلاثین و شصت حضرت فردوس مکانی نصیر الدین
محمد بابر با و شاه سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی را بقتل آورده و مملکت دہلی را مستقر گشت
امر او سران کرده افغانان گریخته سلطان نصیر شاه را التجا آوردند و بعد از چند روز سلطان محمود برادر
سلطان ابراهیم نیز با او ملحق شده و او همه فراخور گنجایش وقت جاگیر لطف نموده و خیر سلطان ابراهیم
بحیث خود خواستگار نمود و در سنه تسع و ثلاثین و شصت بواسطه حصول نسبت اخلاص بحیث تحفه
نصیر مصحوب ملک مرجان خواجہ سرا بخندست سلطان بهادر گجراتی فرستاد و ملک مرجان در قلعه
سند و سلطان بهادر را ملازمت نمود و بخلعت خاصه سرفراز گشته بعد ازین احوال بنگالیان بنظر رسید
نصیر شاه مدت یازده سال حکومت کرد و بعد از او در اندک مدت بنگال بقصر شیر خان در آورده و چون

حضرت جنت آشیانی بتاجب شیرخان بر بنگاله در آمدند و فری چند جا بگریز قلایک از جانب انحضرت
حکومت کرد و باز شیرخان بجا بگریز قلایک را بقتل آورده متصرف شد چنانچه بمحل خویش مذکور مستبد شد
محمدخان از امرای سلیم خان بن شیرخان حکومت کرد و بپادشاه خود را بهادر خطاب داد و لوائی
حکومت برافراخت و بعد از آن حکومت بنگاله و بهار و سیلان کرانی که از امرای سلیم خان بود قرار گرفت
و او مدت یکسال باستقلال حکومت کرده ولایت او در سیلان و بهار متصرف شد اگر چه خطبه بنام خود مذکور بود
اما خود را حضرت اعلیٰ سیفیت و چون او در گذشت پسرش قائم مقام او شد حکومت او بسیزده روز
کشید که بعضی خویشان کشته شد و حکومت بدو و برادر او قرار گرفت و او مدت دو سال حرکت المذبحه
نمود و تا در سنده اتنی و ثمانین و ستمائة و او در خان از خانان که سپه سالار لشکر خلیفه الهی بود شکست
یافت و ملا و بنگاله و سمرقند و در سنده اربع و ثمانین و ستمائة و او بدست خانجهان که بعد از خانانان
حکومت بنگاله و سمرقند بود بقتل رسید چنانچه در محل خویش مذکور کشته و تا امر در کشنی و الفت
بهرست بلا و بنگاله و اگر در تصرف او لوائی دولت قاهره مست طبقه سلاطین جوینپور
سلاطین شرقیه که در بلا و جوینپور و آنحد و دفرانزدانی کردند از امتدادی سنده اربع و ثمانین و ستمائة که نور
و هفت سال و چند ماه سلطان ابراهیم شرقی چهل سال چند ماه سلطان محمود بن ابراهیم هشت و یک سال
و چند ماه سلطان محمود بن سلطان محمود پنج سال سلطان حسین بن محمود نوزده سال و کر سلطنت
سلطان الشرف مرویست که چون نوبت سلطنت بسطان محمود بن سلطان محمود بن فیروز شاه رسید ملک
سرور خواجه سرار که سلطان محمد شاه خطاب خواججهانی داده بود بسطان الشرف مخاطب ساخته
بولایت جوینپور فرستاده حکومت آنولایت ارزانی داشت سلطان محمود را شوکت نماذ سلطان الشرف باستقلال
تمام یافته متمرکزان پر گنده کول و انا و ده و کپیله و بهار و راجه گو شمال و او از جانب دلی تاپر گنده کول را بری
و از جانب تابهار و تربت بمحل در آورده و باز از سر نو مملکت را رونق پدید آمد و فیصل و پیشانی که هر سال از
دیار کنونی می آمد و چند سال بدو ستمزدونی حکام نرسیده باز یافت نمود و چنان عظمت و شوکت او
در ولایتینداران قرار گرفت که هر سال بمطلب خراج مقرر جوینپور میفرستادند و در سنده اتنی و ثمانین و ستمائة ترک
غارتگر اجل متابع حیات زندگانی سلطان الشرف را بفارت برد مدت حکومتش شانزده سال بود -
و کر سلطنت مبارک شاه شرفی چون سلطان الشرف وفات یافت و مقارن این
احوال امر حکومت دلی پیش از پیش منحل شد و کار سلطنت از نظام اقتاد و ملک مبارک شاه قرضل
که پسر خوانده سلطان الشرف بود با اتفاق امراد سر واران خود را مبارک شاه خطاب داده لوائی حکومت

برافراخت و در جوینور و دیگر بلاد و در تصرف سلطان الشرق بود و خطه بنام او خوانند و چون بملاوقبالخان
رسید که سلطان الشرق فوت کرده و ملک مبارک بطور نقل خود را مبارک شاه خطاب داده و در سنه اربع
و ثمانه لشکر گران فراهم آورده متوجه جوینور گردید و در لشکر راه مفسدان اناوه را تا دیب نموده بقتل رسانید
و مبارک شاه نیز جمعیت نموده و مقابل آمد و چون آب گنگ در میان لشکر حائل بود تا دو ماه هر دو لشکر
مقابل یکدیگر نشستند و هیچکدام پای جرات و مردانگی در میدان متورن نداشتند و منتظر آب گنگ گشتند و جنگ
ناکرده بدیاری خود باز گشتند و بعد از وصول جوینور مبارک شاه خبر رسید که سلطان محمود از تجارت برگشته بدلی آمد
و ملو اقبال خان او را با خود گرفته باز متوجه قنوج شد و بجز و متاع اینجی شروع و استعداد لشکر نمود اما اجل او را فرصت
نداد و در سنه اربع و ثمانه داعی حق را اجابت نمود و مدت سلطنت او بسیار کم بود و ذکر سلطان ابراهیم شری
بعد از فوت مبارک شاه امرای دولت شرقی برادر کتر او را سلطان ابراهیم خطاب داده و بر تخت سلطنت او نشاند
حکومت اجلاس نمودند و طبقات انام در چهار من و امان قرار گرفتند و علمای بزرگان که از آشوبان پریشان
خاطر بودند بجوینور که در آن ایام دارالامان بود سر بر آوردند و آن دار السلطنت از فقر و مملکت و از علم و دین
کسب و رسائل بنام او تصنیف شد مثل حاشیه هندی و کبر المولاج و فتاوی ابراهیم شاهی و ارشاد و غیر ذلک
و چون عون الهی قرن آن بادشاه عالم پرورد و لاجرم و غنوان دولت تجارت و کاروانی از جمیع سلاطین
در مضارعی فی قصب السبق بر بود و در غزه ایام سلطنت لشکری فراهم آورده مدفع سلطنت محمود و ملو اقبال خان
که خیال اینجوینور در سر داشتند متوجه گردید و چون در کنار آب گنگ هر دو لشکر مقابل یکدیگر فرو آمدند سلطان
محمود بواسطه آنکه ملو اقبال خان در امور سلطنت او داخل نمیداد و در مفصل مهمات ملکی احياناً برای و در دیت او رجوع
نمیکرد و بهانه لشکار از اردوی خود بر آورده بمسلطان ابراهیم پیوست سلطان ابراهیم از نخوت و غرور برادری حق نیک
موقف نشده و در لایز پریشان نهادن و تساهل نمود و سلطان محمود آزرده خاطر گشت و خود را بقتل رسانید و
تهانه و ارتقوج را که از قبل مبارک شاه الهامی بود او را این نزاع و بهر لوی میگفتند بر آورده قنوج را تصرف شد و بعد از
وصول اینجو قنوج را با و گذاشته سلطان ابراهیم جوینور و ملو اقبال خان بدلی را بخت نمودند و بعضی قوارج بنظر
رسید که رفتن سلطان محمود پیش مبارک شاه شرقی بوده است و در میان ایام سلطان ابراهیم سلطنت رسید
بود و مبارک شاه و دلیعت حیات سپرده و استدعا علم بالصواب و در سنه سبع و ثمانه ملو اقبال خان باز آمده
قنوج را محاصره نمود و سلطان محمود با مسعود و انصافه خیلان تخصص گشته و در مدتی را در ملو اقبال خان و خاصر
باز گشته بدلی آمد و چون در سنه ثمان و ثمانه ملو اقبال خان بزدوست خضر خان در لواحی ابو دین گشته
گشت چنانچه مذکور شد سلطان محمود و ملک محمود را در قنوج گذاشته بدلی آمد بر سر آبی که نام یکدیگر و سلطان

ابراہیم فرصت را غنیمت شمرده و در سنہ تسع و ثمان مائتہ بقصد تسخیر قنوج حازم گردید سلطان محمود با لشکر دہلی بجنگ سلطان ابراہیم روانہ شد و ہمدرد و لشکر بکنا آب گنگ برابر یکدیگر فرو داشتند بعد از چند روز جنگ ناکرہ بولیا خود ہر یک مراجعت نمودند سلطان محمود چون بدہلی رسید اہم را مراجعت جایگزین نمود سلطان ابراہیم باز آمدہ قنوج را محاصرہ کرد و بعد از آنکہ مدت محاصرہ پیمار ماہ کشیدند و دو کومک اندہلی نیز رسید ملک محمود و امان خواستہ قنوج را سپردہ سلطان ابراہیم قنوج را با اختیار خان حوالہ کردہ بتسخیر دہلی را ہی شد در اثنامی راہ ماتا خان بن سارنگ خان و ملک مرجان ظلام ملو اقبال خان اندہلی آمدہ ہوستند سلطان ابراہیم قوت و انتظار گرفتہ متوجہ سنبھل گشت چون سنبھل رسید اسد خان لودی سنبھل را گذاشتہ گریخت سلطان ابراہیم سنبھل بتاتا خان سپردہ متوجہ دہلی شد و در اثنا راہ قصبہ برن را فتح نمودہ بلکہ سربان را چون بکنا آب چون رسید ہنیان خبر آوردند کہ سلطان فطرح کجراتی پالوہ رسید ہمد و دو کومک سلطان محمود سے آید سلطان ابراہیم عنان متوراز دست دادہ متوجہ جونیپور شد سلطان محمود حکومت سنبھل بدستور سابق و قدیم باسد خان لودی دادہ بدہلی مراجعت نمودہ و در سنہ احدی و ثلثین و ثمان مائتہ سلطان ابراہیم بر سر قلعہ سیان آمد خضر خان درینوقت بسطنت دہلی انتقال داشت اندہلی بفتح او متوجہ شد بعد از ظانی فریقین از پنج ناشام ہر کفالت و جدال گرم بود روز دیگر گرگ آشتی کردہ سلطان ابراہیم جونیپور خضر خان بدہلی مراجعت نمودند و در سنہ سبع و ثلثین و ثمان مائتہ شکست و سخت سلطان ابراہیم درست شد و از سمتوان اطراف نواحی خاطر جمع فرمودہ و اعیانہ تسخیر کالپی نمودہ باستعداد تمام متوجہ شد و درین اثنا خبر رسید کہ سلطان ہوشنگ غوری نیز غریمیت تسخیر کالپی دارد چون ہمد و بادشاہ قریب یکدیگر رسیدند کار جنگ با ہمد و ہمد و ہمد و ہمد ہنیان خبر آوردند کہ مبارکشاہ خضر خان اندہلی لشکر عظیم فراہم آوردہ بتسخیر جونیپور عازم گشتہ سلطان ابراہیم عنان اختیاراز دست دادہ جونیپور را ہی شد سلطان ہوشنگ بی نزاع کالپی را بدست آوردہ و حلقہ خود خواندہ ہمہند و مراجعت نمودہ و در سنہ اربعین و ثمان مائتہ مرضی کہ داشت سلطان ابراہیم طاری گردید ہر چند سعالی نمودند فائدہ بران مترتب نشد و بالاخر داعی اجل را اجابت نمود مدت سلطنت اجل سال مجذروہ بود و کہ سلطنت سلطان محمود و شریقی بن ابراہیم شریقی چون سلطان ابراہیم ودیعت حیات سپرد پس بزرگ او سلطان محمود بر تخت جونیپور جلوس کردہ قائم مقام پدر گشت بسایتین امان خلائی نقضان امطار احسان او سرنگشت و مالک را از سر نو رونقی و روحی پیدا آمد و مردم را بہتاج و خرمی نمود و بعد از انظام احوال سپاہ و ملک و تآویب ہمنہان و سمتوان و در سنہ سبع و اربعین و ثمان مائتہ ایل سنجندوان با تحت و ہدایا بخندمت سلطان محمود علی فرستادہ پیغام نمود کہ نصیر خان جہان ولد قادیان

قاضی کالی قدم از جاده شریعت محمدی بیرون نهاده راه ارتداد پیش گرفته است و قصبه شاه پور را که پیش
 از کالی محمود بود خراب ساخته مسلمانان را جلا وطن نموده و زنان مسلم را بکافران سپرده و چون از زمان سلطان
 سعید هوتک شاه الی بومایند اسلسله بیروت و رابطه محبت بین الجابنین استحکام پذیرفته بحکم قاضی حقل لازم
 نمود که این معنی مرا بر صمیمت حق کاشوف سازد اگر خصمت شود او را تا دیب نموده شعار دین محمدی و در آن
 دیار راج کر داند سلطان محمود خلجی در جواب فرمود که قبل ازین این سخنان را از ارجیف بسج رسیده بود و الا ان کفید
 و قوه سلاطین اعلام نموده بر تیرت سلم یقین انجامید و برین تقدیر دفع آن فاجر بر جمیع سلاطین واجبست اگر افواج
 قاهره بتاویب فسادان سوات متوجهی شد اینجا نبخیزد او عازم میگردد اکنون که آن سلطنت پناه این اراده
 کرده بسیارک باشد بطی بچون پور آمده این معنی معروف داشت سلطان محمود شرقی مسور خاطر گردید بستم نه
 فیل برسم تحفه سلطان محمود خلجی فرستاد و اسبقا در لشکر نموده عازم کالی گشت نصیر خان برین امر اطلاع یافت
 عریضه سلطان محمود خلجی مرسل داشت مضمون آنکه این دیار را سلطان سعید هوتک شاه با محبت نموده
 سلطان محمود شرقی میخواهد که بطله استیلا تصرف شود و حمایت فقیر بر ذمت همت سلطانی لازم است سلطانی
 محمود خلجی بعد از اطلاع بر مضمون کتابت مشعل بر محبت اخلاص مرقوم نموده علیخان را یا تحفه لایق فرستاد
 مرسل داشت و در آن مذکور ساخت که نصیر خان ضابطه کالی از خوف الی و از ترس آن شوکت سگاه
 تائب گشته قرار داده که تلافی و تدارک مافات نموده قدام از جاده شریعت بیرون ننهد و در القام احکام سعادی
 تهاون و تکاسل جایز ندارد چون سلطان مرحوم هوتک شاه این دیار را بقادر خان لطف نموده بود
 این طبقه در سلک انقیاد و اطاعت منسلک اند از خیر میر انبیا در گذشته او در گذشته نموده تعرض سلاد او را بپند
 بنور جواب عریضه علیخان رسید و بود که باز عرض داشت نصیر خان در و یافت مضمون آنکه این فقیر از زمان
 هوتک شاه حلقه اخلاص در گوش و فاشیه اعتقاد بر و شد و الا آن سلطان محمود شرقی بواسطه کینه و دشمنی
 و عداوت قدیم بر کالی آمده شوکت ایندی را تصرف شده فقیر را جلای وطن کرد و زنان مسلم را اسیر ساخته
 و با وجود که سلطان محمود شرقی در تاویب نصیر خان خصمت حاصل نموده بود قاما نصیر خان بسیار بخیر و
 نزاری نمود و در دم شبان سینه ثمان و اربعین ثمانه از اربعین بصوب چندیری و کالی عازم گردید
 و در چندیری نصیر خان ملازمت رسیده از چندیری متوجه ابرج شد سلطان محمود شرقی بعد از استماع
 این خبر از کالی بلا توقف استقبال نموده و سلطان محمود خلجی فوجی مقابل لشکر چون پور را فرود کرد و جمعی دیگر را فرستاد
 تا ساقه لشکر چون پور را تاراج کنند و اینجا عت رفته پس ماندای ابر در اگشتند و هر چه یافتن تباراج بردند و فوج
 که در مقابل تعیین شده بود دست بمقابله و محاربه دراز نمودند و از طرفین مردم کار آمدنی گشته شد و بالاخر

طرفین بدایره خود قرار گرفتند صبح روز دوشنبه سلطان محمود غلی و املاک را فرستاده تا سر راه غنیمت سلطان
 غنیمت باین اراده مطلع شده در بهان منزل که جای مضبوط و قلب بود توقف کرد و سلطان محمود غلی بر حاکم
 منزل توقف یافته فوجی را فرستاد تا فوجی کالی را تا فاخته و غنایم بسیار گرفته بازگشتند و چون موسم برسات
 رسید صلح گونه نموده از آنجا مراجعت نمودند سلطان محمود غلی بچندیری آمد و سلطان محمود شرقی فرصت غنیمت
 دانسته لشکر بناخت و ولایت بر بار که مسکن آنجا صلح سلطان محمود غلی بودند تا فرمود سلطان غلی فوجی
 بمده و کومک مقدم ولایت بر بار فرستاد و چون سلطان محمود شرقی طاقت مقادمت نداشت سلطان
 خود در آمده بفرج طغی شد و بعد از چند روز سلطان محمود مکتوبی بشیخ الاسلام شیخ جایلند را که از بزرگان وقت
 بود سلطان محمود غلی نسبت ارادت و اعتقاد و با و درست میکرد و الحال در گنبد سلاطین مدفونست فرستاد و ضمن
 آنکه مسلمانان از هر دو طرف لشکر کشته میشوند اگر صلاح در ذرت البین می فرمایند بهتر باشد فرستاده سلطان
 محمود شرقی در خدمت شیخ جایلند با چنین تقریر نمود که با فعل مقتدره رات را به نصیر خان می سپارم و بعد از رحلت
 سلطان محمود غلی چهار ماهه مقتدره ابرج و چهار مور و سائر برگزینات کالی که بتصرف شرقیه در آمده آنرا نیز به نصیر خان
 خواهیم گذاشت چون فرستاده سلطان محمود شرقی آنضمون بعرض شیخ جایلند را رسانید شیخ وکیل شرقیه را
 بخام خود همراه کرده بخدمت سلطان محمود فرستاد و مکتوب نصیحت آمیز مرقوم فرموده مرسل داشت سلطان
 محمود غلی فرمود تا کالی را بصلح صورت پذیرفت اما نصیر خان چون جلای وطن بود گرفتن برگزینات را نفیست
 دانسته بعرض رسانیده که چون در حضور اشرف و در خدمت شیخ جایلند با و صده می نمایند تعیین است که تخلف
 نخواهد شد سلطان محمود غلی چون دید که صاحب معاملیه باین صلح راضی است فرستاده سلطان محمود شرقی را
 بحضور طلبیده صلح را قبول نمود مشروط باینکه بعد از این تاریخ متصرفان و لا و قادر شاه خصوصاً نصیر خان بجهان
 نگردد و مردوت اختری قدیم حاکم او درین دیار نرسد و بعد از چهار ماه کالی و قصبیات حواله نصیر خان جهان
 نماند چون اساس صلح متوجه ظاهر و باطن شد شیخ جایلند با استکام پذیرفت سلطان محمود غلی فرستاد سلطان
 را شمول انعام و اکرام نموده بخدمت فرمود و خود بر قوافل التفات بر متوطنان و املاک مند و انداخت و سلطان
 محمود شرقیه نیز متوجه جوینور گردید و بعد از وصول جوینور دست بزدل و عطا از استین جود و سخا بر آورده بملکات
 انام را علی اختلاف ملائمت مخطوط و بهره مند گردانید و چون چندگاه در جوینور قرار گرفت و سپاه شکیست
 خود درست نمود متوجه ولایت چنار گردید و آن دیار را بشیب و تالاب نموده بفسدان آن ناحیت را
 علف شمشیر گردانید و بعضی برگزینات و قصبیات را متصرف گشته تها و در خود آنجا گذاشت و سامان آن خود
 نموده جوینور معاودت فرموده بعد از چند روز بقصد جهاد و دینت خراسان توجه و ولایت او و لیس گردید و آن شجاع

تاخته و ناراج نمود و بتجانداز شکست و خراب ساخته بفتح و فیروزی مراجعت کرده در سندان و شش و ششمانه
 بجوار رحمت ایزدی پیوست مدت سلطنت بست و یکسال و چند ماه بود که سلطان محمود بن محمد شاه
 چون سلطان محمود و شرقی از میان رفت امرا و ارکان دولت شاهزاده بهنگن خان را که پسر بزرگ او بود
 بسطنت برداشته سلطان محمود شاه خطاب داد و چون او در کار جهان داری بی مناسب بود کارها
 که لائق بود پیش گرفت امرا و اعیان ملک او را از حکومت معاف داشته برادر او حسین را بجو کمیت
 بر داشتند ایام او قریب پنج سال است و ذکر سلطنت سلطان حسین بن محمود شاه چون برادر
 او محمود شاه را از کار ملک معاف داشتند او را بجو کمیت برداشته ندای عدل و انصاف در دادند
 و جمیع امرا و بزرگان مطیع و متقاد و گشتند چون بهای بهمت تسخیر بلاد و سر داشت سه لک سوار و هزار
 چهار صد و بیست و پنج جمع نموده متوجه ولایت او و سیگشت و در ارشاد و سر و بار ترهت پایمال جوادش نموده
 از تهمردان آندیا ناراجیت خراج گرفت و چون بولایت او و سی رسید افواج غلب و ناراج باطراف و
 اکناف بلا و فرستاد رای او و سیس از روی عجز و بیچارگی در آمده و یکی بخدمت سلطان فرستاده استغفار
 جزا تم و تقصیرات خود نموده سی و بیست و پنج لک و یکصد و سی و هفت و اتمش و امتعه بسیار بر سر پیشکش از سال داشت
 سلطان حسین از آن خود و بفتح و فیروزی مراجعت نموده بچونر آمد و در سندان و شش و ششمانه قلع بنارس را که برادر
 زمان ویران شده بود و مدت نموده در سندان و شش و ششمانه امرای خود را بجهت تسخیر قلع گوالیر فرستاد
 چون محاصره بطول انجامید رای گوالیر پیشکش داده و در ملک مطیعان مسلک گشت و در سندان و شش و ششمانه
 شمانه سلطان حسین باغواهی ملک جهان که جلیله و خضر سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارکشاه
 بن خضر خان بود و بایک لک و چهل هزار سوار و یک هزار و چهار صد و بیست و پنج سوار و بیست و پنج سوار
 لودی لودی عزالت برافراخت سلطان بهلول رسولی بخدمت سلطان محمود علی فرستاده پیغام نمود که اگر
 سلطان با ملا و شریف فرامیخته تا قلع بنایتان متعلق باشد هنوز از مندر جواب نرسیده بود که سلطان حسین
 اکثر ولایت دلی را تصرف شد سلطان بهلول عجز و زاری را و سیله نجات خود ساخته پیغام نمود که بلاد و سندان
 تا بهزده که و بی همن گذارند در ملک نوکران منتظم باشند و از جانب سلطان بهلول عجز و زاری دلی قیام نماید سلطان حسین
 از غایت تلک و تجربه و راسخ رضا قبول اصفا فرمود و بالاخره سلطان بهلول اعتماد بر عجز و نصرت خداوندی
 نموده با بهزده هزار سوار و بیست و پنج سوار و یک هزار و چهار صد و بیست و پنج سوار و بیست و پنج سوار
 بر جنگ اقدام نمی کرد و اتفاق روزی لشکر بایان سلطان بهلول حسین تاخت رفته بود و بدو پیوسته و از آن
 کسی در اردو نبود و لشکر بایان سلطان بهلول از فرصت را غنیمت شمرده وقت استوار اسپان در دریای جون

انداختند بر چند انچه سلطان حسین می گفتند از تحوت و غرور قبول نمیکرد تا آنکه مردم سلطان بهلول دست
 بتاراج اردو دراز کرده اطراف اردو گرفتند و بی جنگ شکست بر سلطان حسین افتاد و ملکه جهان سارا
 اهل حرم گرفتار شدند سلطان بهلول رعایت حق نمک نموده در نظم و احرام ملکه جهان کو شیر سامان
 نموده بخدایت سلطان حسین فرستاده چون ملکه جهان سلطان پیوست باز در مغرور پست او درآمده شروع
 در اغوا نمود و سلطان را بران داشت که سال دیگر استعداد لشکر نموده متوجه جنگ سلطان بهلول گشت و
 چون مسافت اندک ماند سلطان بهلول رسولی فرستاد پیغام داد که سلطان از تقصیرات من بگذرند
 و مرا بطور من بگذرانند که روزی بکار ایشان خواهم آمد چون تقریر برین رفتی بود که دولت از خاف اواده سلطان
 سر قبیله برد و اصل گاویش بر سخن او نکرد بعد ترتیب صفوف باز شکست بر لشکر خونپور افتاد و همچنین مرتبه و کمر
 با استعداد تمام آمده فرار پیش گرفت و در دفعه چهارم کار بر مرتبه بر سلطان حسین تنگ شده بود که خود را کتاب
 انداخته که بخت و این داستان مشروط و مصلحتاً در طبقه سلاطین دلی مرقوم گردید و مرتبه چهارم سلطان
 بهلول خونپور را بتصرف خود در آورده باریک شاه پسر خود را در آنجا نصب کرد و سلطان حسین بر یک قطعه
 ولایت خود که محصول آن پنج کرو در بود قانع شده اوقات میگذرانید و سلطان بهلول طریق مرث
 مسلوک داشته متعرض نمی شد چون سلطان بهلول داعی حق را اجابت نمود و سلطنت سلطان
 سکندر این بهلول مستقل گشت سلطان حسین باریک شاه را بران آورد که متوجه دلی شد و ملک پدیر را از
 خود بستاند و باین اراده از خونپور عازم دلی گشت چون جنگ واقع شد باریک شاه گنجینه خونپور رفت و
 بار دیگر استعداد نموده متوجه دلی گشت و چون نوبت ثانی باز گنجیت سلطان سکندر تعاقب نموده خونپور را
 از تصرف او برآورد و چون منشاء فتنه و فساد سلطان حسین بر بود و سلطان سکندر در سرور رفت بعد از جنگ
 آن ناحیت را که در تصرف سلطان حسین بود نیز تصرف شده سلطان حسین گنجینه تلخی بجای نگذاشت و دیدت سلطنتش
 نوزده سال بود بعد از شکست چند سال و کرد و قید حیات مستعار مریون بود بعد از این سلطنت شرقیه منتهی
 گشت شش فقر مدت نود و هفت سال و چند ماه حکومت کرد و در طبقه مالمو از سنه تسع و ثمان تا سنه
 سبعین و ثمان تا که یکصد و شصت و سه سال باشد یا زده نفر بعضی با سالت یعنی بوکالت حکومت کرده اند و
 دلاور خان غوری بیست سال بهوشنگ بن دلاور خان سی سال سلطان محمود بن بهوشنگ یک سال و
 چند ماه سلطان محمود ظلی چهار سال سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود بیست سال سلطان ناصر الدین
 بن غیاث الدین یازده سال و چهار ماه سلطان ناصر الدین محمود بیست سال و شش ماه و دلاور خان بهادر
 گجراتی کوثر در شاه سنه سال شجاع خان بنیابت شیر خان افغان دوازده سال باز بهادر افغان شانزده

سال پویشیده غاندر بلا و مالو ملکیت وسیع هر وقت حکام و ایشان در آن بلا و محمی بوده اند و را بجای کبار
 و رایان نامدار مثل راجه بکرماجیت که در تاریخ هند و برایتی ظهور سلطنت اوست و راجه مہوج و غیر ذلک که از راجا
 هندوستان بجلو کشت مالو امتیاز تمام داشتند از زمان سلطان محمود غوری ظهور اسلام در آن بلا و شدن
 گرفت و از سلاطین دہلی سلطان خیاث الدین یلین بران ملک استیلا یافت و بعد از و تا زمان سلطان
 فیروز شاه در تصرف سلطان دہلی میبود و دلاورخان غوری از قبل سلطان محمود بجلو کشت آن ملک رسیدیم
 استقلال زد و از آن وقت حاکم مالو از اطاعت سلطان دہلی بیرون رفت و باز و تن تا زمان
 حضرت خلیفہ الہی از پی حکومت کردند ابتدا بر طبق مالو از زمان دلاورخان کرده شد و در آنکه سلطان محمد بن
 فیروز شاہ جمعی را که در ایام قزاقی و ہمسایگی کرده بودند و وفا حقیقت و زیدہ بعد سلطنت رسیدن ہریک را
 رعایتنا کردہ چہار کس را چہار ملک و دہ چہار کس بسلطنت رسیدند ظفر خان بن وجیہ الملک را بکجرات و
 خضر خان بملتان و دیبا لپور و خواجہ سرور خواجہ جہان را سلطان الشرق خطاب دادہ و چون پسر دلاورخان
 غوری را بمالو فرستاد و ذکر دلاورخان غوری چون در سنہ شش و ثمانمائہ دلاورخان بمالو
 آمدہ و بیرون ی باز دی شجاعت و قوت رای صاحب ولایت مالو را در ضبط آورد و چشم و خدم فراہم
 آوردہ و سر انجام نمود و دست تصرف متقلبہ الزا طراف و اکناف آن ملک کوتاہ ساخت و چون سلطان
 محمد از میان رفت سلطان دہلی ضعیف شد و در ہند لوک طوائف بہم رسید و نیز سر از اطاعت والی دہلی
 پیچیدہ دعوی استقلال کرد و بطریق با و شامان در آداب ملک واری سلوک پیش گرفت سالہا بحکم
 دل گذراندہ در سنہ شش و عشرين و ثمانمائہ و دہیت حیات سپرد و بعضی کتب نظر رسیدہ کہ بعضی پسر خود
 الف خان سمو گشت ایام حکومتش بہت سال بود و ذکر سلطان ہوشنگ دلاورخان
 الف خان کہ پسر دلاورخان بود و قائم مقام گشتہ خطیب و سکہ بنام خود کرد و چہرہ دشاہی بر سر افراختہ
 خود را بسلطان ہوشنگ لقب ساخت و احرار و بررگان آن ناحیہ با و دہیت کرد و ہنوز مہمات اساس دولت
 استحکام نیافتہ بود کہ سنہیان خبر آوردند کہ سلطان مظفر گجراتی با جین رسیدہ کہ الف خان دلاورخان را
 بواسطہ حطام دنیاوی زہر دادہ خود را ہوشنگ شاہ نام نہادہ و بواسطہ آنکہ میان دلاورخان سلطان
 مظفر عقد اخوت بود و سامان لشکر نمودہ متوجہ انجی دوست و در او اہل سنہ عشر و ثمانمائہ سلطان مظفر توجہ
 و مارا فرود آمد و سلطان ہوشنگ با ہنگ جنگ از قلعہ و مارا بر آمدہ باید یکدیگر را بینجندہ آخر ہوشنگ فرار
 نمودہ پناہ بقلعہ برد چون طاقت مقاومت در خود ندید امان خواستہ بخدمت سلطان مظفر گجراتی
 و در بہان مجلس اورا با مرای او مقید ساختہ بموکلان سپرد و فیض خان برادر خود را با جمیعت تمام در قلعہ مارا

گذاشته و خود بیخ و بن و زیری متوجه گجرات گردید و چون در سال اول نصیرخان و نصرتخان ناکرده و کار محمول
زیاده از مقدار از رعایا طلب داشتند و بدین سبب که اگر فدی بعد از آنکه سلطان مغلقه گجرات رفت لشکر مالوه دست
غنیمت و آنکه نصیرخان را خواجه دار از دبار برآورده تعاقب نموده بعضی پس ماندگان او را از آزار رسانیدند و از نصرت
سلطان مغلقه دبار را گذاشته در قلعه مندوک بر برج مشیده او با منطقه البروج لاف برتری میزد و طرح عمارت انداخته
موسی خان را که ابن عم سلطان هوشنگ بود و بصره داری برداشته و بعد از وصول این خبر گجرات هوشنگ شاه
عریفین بنحیست سلطان مغلقه فرستاد و مضمون آنکه خداوندگار جهانیان بجای پدر و عم فقیر میشود و بخشی که بعضی با نصرت
بعوض رسانیده اند خدا تعالی و اناست که خلافت واقع است و درین ایام سموع میگوید که امرای مالوه نسبت
بنحان عظیم نصرت خان بی ادبی کرده موسی خان را بر داری برداشته و ولایت مالوه را متصرف بشده
اگر قریب از خاک برداشته و چون قید احسان فرمایند لیکن که آن بلا بدست افتد سلطان مغلقه این را می
پسندیده بعد از یک سال او را از حبس بر آورده و در مقام رعایت او شده و از دود محمد گرفته به سر انجام او نموده
در سنه احدی و شش و ثمانه شاهزاده احمد شاه را ببلوک سلطان هوشنگ شاه رخصت فرمود و دایه و آن نوجو
را از تصرف امرای غدار بر آورده تسلیم او نماید احمد شاه و دایه و آن نوجو را از تصرف امرای غدار بر آورده و تقویض او نمود
خود دایه و آن ملک پنهان مراجعت نمود و چون سلطان هوشنگ شاه روزی چند در دایه قرار گرفت جمعی از خاصه
خیلان بروح شدند و شخصی را بقلعه مندوک فرستادند اما استمالت داده و بجانب خود طلبید چون امرای سپاه خوان
او بودند همه را مسرور و خوشحال گشتند اما چون عیال و فرزندان همراه خود بقلعه مندوک بردند نتوانستند نجابت
او بپوست هوشنگ با معبود و از دایه بقیصه به رخصت و هر روز مزد و اوچینک اومی آمدند و مجروح شده با بخت
چون قلعه مندوک در نهایت استحکام بود و هوشنگ شاه صلاح در آن دید که از آنجا کوچ نموده و در ولایت قرار گیرد و در
بقیصات و پرگنات فرستاده تصرف شود و در خلال این احوال ملک مغیث که پسر سلطان هوشنگ بود و پسر
که مشهور بمیان آغا بود در طریق مشورت در میان آورده که اگر چه موسی خان جوان شایسته و پسر عمی باشد و لیکن
هوشنگ شاه در مردانگی و دانش و بر داری گوی مسابقه از اقران ربوده و این مملکت را تا اکتساب او
نرسد و محمد را در ایام صبی در بر شفق و والدین ترتیب یافته صلاح در آنست که عنان مملکت و فرمان را بهائی
پیدا اقتدار او سپرده شود میان آغا نخستین ای ملک مغیث نموده با اتفاق درست از قلعه مندوک فرود آمده و هوشنگ
شاه بپوتند هوشنگ ملک مغیث را و عدو نیابت داده و مسرور و خوشحال گردانیده موسی خان از استیلاء این خبر
رشته امید سلطنت را بمقراض مایوسی بریده و در کار خود متفکر شد و آخر الامر ملک مغیث کس فرستاد که جهت
بودن من جای مقرر سازند تا قلعه مندوک را تسلیم نمایم و بعد از رد و بدل بسیار بجای مقرر نمودند و موسی خان

قلعه را قالی ساخته بدرخت و سلطان هوشنگ بر قلعه مند و برانده در وارا لامارت قرار گرفت ملک معیت
 ملک الشرق خطاب داده امر وزارت با و مفوض فرمود و در کل امور نائب و قائم مقام خود ساخته و در سته
 نکت و عشر و ثمانه چون سلطان مظفر گجراتی اجابت داعی حق را اجابت نموده و امر سلطنت سلطان احمد
 بن محمد شاه بن مظفر منتقل گشت فیروز خان و بهیت خان پسران سلطان مظفر علم لغی و عدوان و خطب بروج
 برافراختند و اندویشگ خواستند هوشنگ حقوق تربیت مظفر شاه و اعانت احمد شاهی را بققوق مبدل
 ساخته متوجه ولایت گجرات گردد و یکده دیرینه اول بران داشت که در ازیا رفته قواعد ملک متخل سازد
 سلطان احمد بجز و اتمام اینجور بالشکر گران آمده بهروج را حاضر نمود و فیروز خان و بهیت خان از خون سلطنت
 و استیلا بهیت کثرت ساه احمد شاهی ز بهنار خواسته سلطان احمد پوستند هوشنگ شاه از راه مراجعت
 کرده بد بار آمد و این داستان تفصیل در طبقه گجرات مرقوم است هنوز عرق تشویر و خالت از جبین هوشنگ
 پاک نشده بود که باز مرکب استیقام عمل شنیع شد چون در سته سته عشر و ثمانه هوشنگ خبر رسید که سلطان احمد
 گجراتی بر سر راجه جهالا وارفته و آنجا مقید است استعداد لشکر نموده باز متوجه گجرات گردد سلطان احمد بجز و وصول
 اینجور عازم دفع او گشت و چون بهر دو قریب یکدیگر رسیدند هوشنگ آمد و از راجه جهالا و بر رسیدنی اختیار
 پولايت خود مراجعت نمود و بعد از معاودت و دیگر باره عین زمینداران گجرات خصوصاً راجه نادت و راجه
 ایدر بنجیت سلطان هوشنگ پی در پی رسید که بار اول در خدمت کاری تامل و کمال رفته این مرتبه
 در چنان سپاری دقیقه فرونگ داشت نخواهد شد و اگر سلطان متوجه گجرات شوند رای هر چند راجه خدمت فرستم
 که لشکر باران و دلاکت نمایند که تا رسیدن ملک گجرات سلطان احمد واقف نشود و خالت لاحق علاوه علاوه
 سابق گشته سلطان هوشنگ را بران داشتند که استعدادش کم نموده متوجه گجرات گردد و جهت امضای این باره
 در سته احدی و عشرین و ثمانه تا شوکت تمام همراه سر غمیت گجرات نمود و اتفاقاً دران امام سلطان احمد
 بواسطه بعضی مصالح ملکی در حوالی سلطان پور و ندر بار بود چون اینجور باور رسید تسکین ناره فتنه هوشنگ را جمیع امور مقدم
 دانسته بتخیل متوجه همراه شد و با وجود کثرت باریکی در اندک مدت خود را رسانید با سوسان سلطان هوشنگ
 چون بر قدم سلطان احمد اطلاع دادند مضطرب گشته زمیندارانیکه عرائض فرستاده عیار فتنه و فساد برنگیخته بودند
 و حضور و ظلمت زبان ملامت گشوده حرفهای ناساز بر زبان راند آخر الامر همان راهی گرفته بود و پس سرخارید
 مراجعت کرد سلطان احمد چند روز در قصبه همراه توقف فرموده با سپاه با و گهی شود و بعد از اجتماع لشکر در ماه صفر
 متوجه ولایت مالوه شده کوچ متواتر در لواجی کالیاده فرود آمد و سلطان هوشنگ نیز از جنگ جنگ نموده چند منزل
 پیش آمد بعد از جنگ گر خیمه قلعه مند و درخت و در حرم سلطان تا دروازه مند و قصبه نموده پاره از قیل و چشم

بدست آوردند و خود نیز با بلیغ رفت و چند روز در آنجا توقف نموده افواج خود را با طراف ولایت فرستاد و چون
 قلعه مند و بنایت مستحکم بود لاجرم عنان غریمیت بجانب دیار مصر و قف نموده از آنجا خواست با جنین رود و
 چون موسم برسات رسیده بود امر او وزیر را مقرر داشت که مصالح دولت در آنست که اسباب ملک گجرات مساعدت
 نموده منفذانی را که باعث قنطه و فساد بود و گدگوشال و قنایب بدین سال آینده بخاطر جمع تسخیر مالود پروارند
 سلطان احمد برین فرار داده از دیار مراجعت نمود و بر توالتفات بر ساکنان گجرات انداخت و در سینه اش
 عشرین ثمانه چون آثار سنجایت کاروانی از جنین بود و ملک محمود خان خطاب داده با پدر در مهلت ملکی شریک
 کرده و هرگاه بجای رفته ملک یحیی را در قلعه مند و گدگوشال محمود خان را همراه خود میبرد تا به مات ملکی پروار و در سینه
 خمس عشرین ثمانه سلطان هوشنگ که از سواران لشکر خود انتخاب نموده در لباس سوداگران متوجه جاجنگ
 کرده و اسپان نقره سرخنگ را که رای جاجنگ دوست میداشت و پاره متاع دیگر که در آن مملکت مردم بخیت
 میگرفتند بخود همراه برد و عرض سلطان ازین سفر آن بود که عوض آن سپان متاع قبل انتخاب نموده بگیرد تا بقوت
 آن از سلطان احمد شاه انتقام بستاند چون بجای جاجنگ رسید شخصی افسان فرستاده اعلام داد که سوداگری
 بزرگ بحیث خریدن فیلان آمده اسپان نقره سرخنگ قماش و زمین بسیار همراه آورد و رای جاجنگ گفت چرا
 از شهر دور فرود آمده فرستاده جواب داد که سوداگر بسیار همراه دارد آب و محارر دیده فرود آمده رای جاجنگ گفت
 که من فلان روز بقا فله خواهم آمد باید که آنروز از اسپان را میستند دارند و قماش بزمین فرار کنند تا ملاحظه نموده
 عوض آن گزین خواهند فیل بلکم و اگر نرفتند بلکم چون فرستاده برگشته آمد سلطان هوشنگ مردم شهر را
 طلبیده غمخیز گردفت که هر چه فریاد خلافت کنند و انتظار آنروز سیر چون روز رسید رای جاجنگ چیل خیر فیل
 پیش از خود بقا فله فرستاده سوداگران خوش گشته و از آمدن خود اعلام نموده پیغام داد که متاع را یکسانند
 و اسپان را مستعد سازند و سلطان هوشنگ مجموع فیلان را و اسپان فرستاده و پاره متاع را بر زمین چند درین انتظار
 رای جاجنگ را با قصد کس بقا فله فرستاده و قماش منید چون موسم برسات بود و ابری سیاه ظاهر شد و قطرات باران
 متعاقب گردید از آواز رعد و پیشت برق فیلان زود بگریز نهادند و مسامی که بر زمین چیده بودند در زیر دست پای فیلان
 تیراب شد و درین وقت نیز از ازل قافله فرستاده سلطان هوشنگ بر نیم سوداگری پاره موی سروریش خود بکند گفت
 هرگاه متاع من خراب شده باشد در زندگی من بخوابم خود با اتفاق سپاسان برست پانی که قبل ازین مستعد ساخته بودند
 سوار شده بر فوج راجه تاخت و بصید بر ازل پای ثبات آن طایفه از قنای غرت و قاعده قرار و اقتدار ایشان
 نهم فرور بخت و پاره مردم را علف شمشیر گردانید پاره دیگر که رنجیده لشکر رفتند و رای جاجنگ زنده بدست افتاد
 درین وقت انگلسار نموده که من هوشنگ شاه غوری ام که هست فیلان درین دیار آمده ام و وزیر

و امرا جانگیر رسول بخیمت فرستادند که هر چه رضای سلطان باشد قبول دارند سلطان جواب داد که غرض از آمدن
 من و حیل نبود و جهت سودای فیل آمده بودم اموال من تلف شد راجه را برگرد گرفته ام که در عوض فیل بستانم و در
 جانگیر بستاند و پنج فیل اعلی بخیمت سلطان هوشنگ فرستاده مغزرت خواستند هوشنگ شاه راست
 جانگیر را گرد و همراه گرفت و مراجعت کرد چون از سر ولایت او در گذشت دلاسا و دلجوئی او نمود و نخستش فرمود
 چون بشهر خود رسید چند فیل دیگر بخیمت او فرستاد و در راه سلطان هوشنگ خبر رسید که سلطان احمد
 باز ولایت مالوه در آمده قلعه مند و را محاصره نمود و هوشنگ چون قلعه کمره رسید رای کمره را طلبید و مقید
 ساخت و اگر راه مستقیم شد و متوجه مند و گردید و چون نزدیک مند و رسید سلطان احمد امر او سپاه را از
 سواحل طلبیه جمع نموده مستعد جنگ گردید و سلطان هوشنگ از دروازه تاراپور قلعه در آمده متوجه جنگ شد
 سلطان احمد چون دید که فتح قلعه مستعیر بلکه مستعذر است از بالای قلعه برخاست و متوجه تاخت و تاراج ولایت
 گشت و از اصبین گذشته حارم سارنگپور شد سلطان هوشنگ برین اراده اطلاع یافته از راه و گرد و باجها سارنگپور
 رسانید و سلطان احمد پیغام فرستاد که چون حق اسلام در میان است و خود میدانید که رعیت خون مسلمانان میوه
 چه صفت دارد مال دارد و کلیف که جماعت جماعت فوج کشته شوند لائق آنکه عنان غریمت بدار الملک خود معطوف
 فرمایند و متعاقب پیشکش نیز خواهد فرستاد سلطان احمد جهت صلح خاطر جمع نمود و در محافظت لشکر و خرم همت
 تمام و تکامل نمود و سلطان هوشنگ انتماض فرصت نموده در شب دوازدهم محرم الحرام سنه ستم
 و عشرين و ثمانمائه پیشون آورد و در انشب مردم بسیار بقتل رسیدند از انجمله نزدیک پایگاه سلطان احمد
 رای سامت رای ولایت و نداده که الحال در آنجا و اجوره که می سیگوسند تا پای لغد را بچوت کشته شد
 و سلطان احمد بایک انار بر آمده در صحرا ایستاده و قریب تسخیر مردم بر و جمع شدند و مقارن طلوع صبح
 صادق که فی الحقیقت صبح اقبال بود سلطان بر فوج سلطان هوشنگ تاخت و معرکه قتال و جدال
 چنان گرم شد که سارنگپور را دو هفت سلسله فیل جانگیر بدست سلطان احمد افتاد و بتایخ چهارم پنج الاخر
 سنه مذکور سلطان احمد فتح و فیروزی متوجه گجرات شد چون هوشنگ بدین وقوف یافت از غایت
 غرور و دلیری از حصار سارنگپور بر آمده راه تعاقب پیمود و سلطان احمد نیز برگشته ایستاد و میان هر دو لشکر
 ناره حرب اشتعال یافت و در صدمه اول سلطان هوشنگ فوج غنیم را در سیم آورد و سلطان احمد چون حال
 برین منوال مشاهده نمود بنفس خود و بمیدان مبارزت در آمده چندان جدال نمود که با فتح و فیروزی بر سرده
 اعلام او وزیدن گرفت و باز هوشنگ گر خیمه حصار سارنگپور در آمده و سلطان احمد گجرات رفت فی الحمله سلطان
 هوشنگ در شجاعت و شهنشامت ممتاز بود و اما فیروز جنگ نبود و اگر شکار کرد و کشتش و کشتش بسیار گر خیمت و

مردانی خود را بنبار فرار آلود چون خبر تحقق رسید که سلطان احمد بسرد کمرات در آمد و شک از سارا گپو بستند و
 خرابید و همدین سال بعد از چند روز شکست و رنجیت سیاه خود در دست محمود متوجه تیغ قلمه کارون شدند و اندک
 مدت به تصرف خود در آورند و همدین سال متوجه تیغ گویا گردید و کج متواتر فرشته اطاعت را فرود گرفت بعد از آنکه با
 دینار و زر گذشت سلطان فتح مبارک شاه بن خضر خان از راه میان با داری گویا لشکر کشید چون خبر سلطان بن شک
 رسید از ایای قلعه برخاست تا آیت بولی در استقبال نمود و بعد از چند روز صلح منعقد شد و قرار یافت که بهر شک
 خیالی تیغ گویا را از سر بیرون کند و هر دو یکدیگر متحد فرستادند و بدار الملک خود مراجعت نمودند و در سینه اش تیغش نهادند
 سرخان با دینار و منشیان با دینار پیافرا آوردند که سلطان احمد شاه بهیالی دکن با جاسا خود آمده قلعه کرد محاصره نمود چون خبر
 بهر شک شاه رسید عرق حیست او بحرکت در آمده لشکری بزرگ فراهم آورده متوجه داری کرد و گردید سلطان احمد بعد از
 برین حال خبر کرد که از سر بر آورده متوجه داری خود گردید و بهر شک با غوی ایی که لسه نزل اورا تعاقب نموده سلطان از روی
 حیست و غیرت برگشته جنگ کرد و در صدمه اول گرد بر سیاه احمد شکست واقع شده بود سلطان احمد از کیکاه برآمده و بقلب شک
 باخت و حیست او را بفرقه بدل گردانید سلطان به شک گریخته متوجه میزند و شد و خود را با سواران خود سلطان احمد قواد و سلطان
 القیوم و موت مسلک داشته سامان نموده و بمقدور فرستاد و با قصد سوار بجیت بدرقه نمود و این استان در طبقه سلاطین
 دکن تفصیل مرقوم گشته و در سینه سبع و نیشین نهانمانه سلطان بهر شک با تیغ و لایت کالی از میزند و متوجه کرد و
 چون قریب کالی رسید خبر رسانیدند که سلطان ابراهیم شرقی با لشکری هزار از دارالملک جوینو بقصد تیغ کالی آمده سلطان
 بهر شک فتح سلطان ابراهیم را بر تیغ کالی مقدم دانسته متوجه جنگ او گردید چون هر دو لشکر نزديک یکدیگر رسیدند
 و کار جنگ با موز و خرا کشید درین شان خبرداران سلطان ابراهیم خبر آوردند که مبارک شاه سلطان قلی آیتماض نفر
 نموده عازم جوینو گشته سلطان ابراهیم عنان اختیار از دست داده و بصورت جوینو رها می شود و بهر شک کالی نزاع
 بدست آورده و خطبه خواند و در زیند انجا بود و برشته احسان در رقه قادران که سابق ضابط کالی بود از خند باران
 مراجعت کرد و در اتمار راه عرافین تمامه داران رسید که همردان از جانب کوه جایت بد لایت در آمده بعضی مواضع و قریه
 تاخته حوض همربانه خود ساختند و کیفیت حوض همربین پنج است که در زمان قاجار همربان ساخته کنیان کوه بهار واقع است
 از اینک برآشیده و مذمت و عرض طول آن بمشابه نیست که طرف دیگر مرغی نمیکرد و در عمقش پیدایش می شود و بعد از چند
 روز همربان را شاه غماشخان شایر زده سوار می راند و یک سرباز پرده مرغی خان شایر زده که برادر بزرگ بود فرستاد و او همچنان
 سوار یک تارده دشنام میداد و همچنان درشت و نامرئی گفت و هر چند برده دران و خواجه سریان منع او می کردند
 ممنوع نمی شد آخر خواجه سریان سنگ زده از حوالی سرباز پرده راندند و عثمان خان شایر زده بجایت نفس خود آمد
 خواجه سریان را جواب زد و در قباحات حمل خود اطلاع یافته از اردو مفارقت اختیار کرد و امرای عاقبت بوجه

دروغ فریفته در مقام عذر شد چون مخفی سلطان هوشنگ رسید آتش غضب کا نون سینه شعله
 یافت و ملک مغیث خاجهان طریق مشورت مسلوک داشت ملک مغیث گفت که چون این قسم حرکات از
 شاهزاده مکرر بوقوع آمده و اقران بعضی یافته این مرتبه غماض عین فرمایند شاهزاده ملحق شود و سلطان هوشنگ
 بتغافل گذرانید تا شاهزاده عثمان خان آمده بارود ملحق گردید و چون سلطان هوشنگ ظلال رافت بر سر
 قضبه اجین گستر و در مجلس بارعام ترتیب داده عثمان شاهزاده را با دو برادر که فتح خان و بیست خان باشند
 حاضر ساخته مقام سیاست داشت و تا وی زبانی فرمود هر سه را بموکل سپرد و بعد از چند روز ملک مغیث
 فرمود تا هر سه را در کشیده همراه خود بقلعه بند و برده محافظت نمایند و خود بتاویب و گوشمال ستمران باتبه منج
 گشت و بکویج متواتر فرستاده حوض بهیم را شکست و از اینجا بر جراح استعمال طی تصافت نموده و مار از رزگار
 ستمران بر آورد و در آخ کوه پایجا بتپه پیاده گردید و در جنگل مخفی شد عیال و مال و منال او تمام بدست آورد
 و قصه و شهر یقارت رفت و چندان بندی گرفتند که در شمار نیاید و از آن خود و مطلق و متصور اجابت نموده بقلعه
 هوشنگ آباد رفته موسم برینات را آنجا گذرانید و روزی بقصد شکار برآمده بود و حرات را بر سر اصل دید چنان از
 تاج جدا شده افتاد و روز سوم پیاده آورد و گذرانید تا بقصد تکرار لغام داد و باین تقریب حکایتی نقل کرد
 که روزی لعل از تاج سلطان فیروز شاه جدا شده افتاد پیاده آورد و گذرانید سلطان فیروز شاه با بقصد تکرار
 با و محبت نموده گفت علامت غروب آفتاب و ولادت و بعد از چند روز از وارفانی رحلت جهت
 کرده بن نیز میدانم که کشور عمر بن پیچید است نفس چند میشن مانده خضار مجلس زبان به عا کشوده و معروض داشت
 که در آن روز که سلطان فیروز شاه این سخن گفته بود عمر بن پیچید سال سیده بود و هنوز حضرت سلطان در غیور
 جوانی و کامرانی است هوشنگ گفت انقاس عمر قابل از و باد و تقضیان نیست و پس از چند روز در شکار
 مرض سلسله البول بر ذات سلطان طاری گردید سلطان هوشنگ چون آثار انفعال و علامات ارتحال از
 خود مشاهده نموده از هوشنگ آما و متوج شد و گشت روزی در راه مجلس بارعام ترتیب داده بحضور آمد و چون
 و سمران سینه انکشی ملک را بخلعت صدق خود غریبان داده او را و لیس گردانید و دست او گرفته
 بر محمود خان سپرد محمود خان لوازم ادب بجا آورد و معروض داشت که تا ما را رمقی از زندگانی باشت روزی شکار
 و جال سبار خود را صاف نخواهم داشت و امر اعمو ما و صیت فرمود که ساخت ملک را بقاء و اتفاق و خفا
 گذرانند و چون بفرست در یافته بود که محمود خان اراده آن دارد که امر سلطنت با و منتقل شود و گوش او را
 بیضاج و مواظبان بار گردانید حقوق تربیت پادشاه داده فرمود که سلطان احمد گرانای با و شاه با شکر است
 صاحب شمشیر است و همه وقت اراده بشیر مالوده دارد و منتظر فرصت و وقت اگر در بر انجام مملکت

در این
 تاریخ

و بر ساخت احوال سپاه و رعیت متاهل و تکامل واقع شود و در مراجعات جانب شاهزاده متاهل و رود
البته خرم و قهر این ولایت مصمم ساز و جمعیت شما بسبیل تفرقه گردد و در منزل دیگر شاهزاده غزنی خان ملک محمود و
را که عمده الملک خطاب داشت بخدمت محمود خان فرستاده پیغام کرد که اگر خدمت وزارت خواهی عقدت را
بسوگند بیک سار و تابا عث المینان خاطر گردد محمود خان بتمس شاهزاده را قبول نمود و عهد و پیمان بدین ایمان استقام
داد و بعضی امر را که خوانان شاهزاده عثمان بود و بدو بسبیل خواجده نصر الله و دیگر بعضی رسانیدند که چون شاهزاده عثمان
نیز جوان متاهل و فرزند خلف است اگر او را از قید خلاص کرده حصه از بلاد و مال و بجا گیراد و مقرر سازند مناسب
و لائق مینماید سلطان بهوشنگ فرمود این امر بخاطر من نیز منظور نموده بود و اما اگر عثمان را بگذارم امر مملکت
مختل شده فتنه و فساد در مملکت متولد گردد و چون غزنی خان شنید که بعضی امر اسعی و دستخلاف عثمان
نموده بودند باز ملک محمود عمده الملک را بخدمت محمود خان فرستاده پیغام نمود که در حضور یکدیگر مصر شایخ
عهد را بقسم استقام دهند محمود خان در راه بر سرای شاهزاده پیوست و باز قسم یاد کرد تا مفتی از حیات باقی
باشد جانب شاهزاده را از دست ندهد امرای چون برین امور خوف یافتند ملک عثمان جلال که از کبار امر
بود و سر و امیر را با ملک مبارک غازی بخدمت محمود خان فرستاد و اتفاقا ملک محمود عمده الملک در ملازمت
محمود خان حاضر بود که در عالم مبارک غازی و آن دو امیر رسانیدند محمود خان ملک محمود عمده الملک را
در خرگاه گذاشته خود بیرون آمده و بر در خرگاه نشست تا هر چه مذکور شود ملک محمود عمده الملک بشنود و چون
ملک مبارک غازی آباد یار خود در آمده و عالم ملک عثمان جلال و شاهزاده عثمان خان رسانیده گفت ملک
عثمان معروض داشته که امر سلطنت وزارت بر روی کار آمده مثل شما وزیر بر سر گذاشته و لیکن عجب
نمود که با وجود عثمان خان نریو رنج و شجاعت و داد گسری و رعیت پروری مجلی است چرا تجویز فرموده اند که
غزنیان و لیکن با شرم و مع ذلک عثمان خان سعیت و امانی بخدمت ملک دارد و او فرزند ایشان میشنود
اگر ضعف بر سلطان مستولی نمیشود و تقوی فتور راه نمییافت هرگز برین امر اقدام نمیکرد و جمیع خوانین و امرای
مینماید که توجیه شایع عثمان خان نموده و دست تربیت از سر و باز نگیرد که اگر هم سلطنت عثمان خان جوع
شود باز مملکت را بر وفق و در حاجی پیدا آید محمود خان جواب داد که بنده را با بنده که کارست خواب که وضو اند
و داند و در بدت هرگز قبول نباشد ام بلکه مبارک غازی چون عرض شد ملک محمود بخدمت غزنیان
رفته چون ماچامی تقریر نمود شاهزاده خاطر از جانب محمود خان جمع نموده خوشحال گشت و بعد از آنکه امر از
حیات سلطان بهوشنگ مایوس شدند نظر منجمد که پیشوای ملک عثمان جلال بود بار آورده آنکه کاهنبا نشان هزار
عثمان خان را با خود موافق ساخته شاهزاده را بگریزاند اما دردی سلطان هر شنگ گنجیت چون انتخاب محمود خان

رسید و ساعت شش از دغرخیان را واقف ساخت تا در تدارک آن کوشید تا نزد ملک بر خور و دار و
ملک حسن شیخ ملک بجهت گرفتن ظفر مجملہ لعین نمود ملک بر خور و دار و ملک حسین و شیخ ملک با سپاسان
روزی را استدعا نمودند فرمودند تا از خطیل سلطان بنیچاه اسب بدهند بر آخر چون به خواہ عثمان خان شازده
در جواب گفت تا سلطان زنده هست بغیر از امرای ایشان یک اسب نخواهم داد و در قصه یکی از خواجہ بیگ
این سخن را باعث اعراض و غضب سلطان تصور نمود و بر آخر تعلیم نمود که قریب تنگه که سلطان را آمد این سخن را
با و از بلند گوئی تا بگوشت سلطان برسد و بخاطرش ظور نماید که هنوز من زنده ام و دغرخیان دست تصرف با مال
من دراز کرده چون بر آخر این سخن را باب و کتاب گفت سلطان در حال بیوشی اندک شعوری بهر ساید گفت ترکش
من بجاست و امر اطلبید و امر ادا شد آنکه مبادا سلطان جلالت نموی باشد دغرخیان باین مدد فرستاد بدست آورده صنایع
ساز و بخدمت سلطان برقتند مگر محمود خان و این پنج نفر بخان رسید بر عی و خوئی بر باطنش استیلا یافت بکار و ن
سفر من از لشکر بود و گر خجته رفت و ملک محمود و عمده الملک را بخدمت محمود خان فرستاد و پیغام داد که بجز امر ابر
سلطنت عثمان خان اتفاق نموده اند و من بغیر شما هواخواهی ندارم و جهت آنکه سلطان ترکش طلبیده و در طلب
نمودم که سببا و بعد از وصول سند و ملزیمه مقید ساخته ببار و دران همراه سازد محمود خان جواب فرستاد که هرگز از شما
امری خلاف مرضی سلطان صادر نشد و قضیه و ماسیدن اسپاز من در محل صالح بعضی خواهم رسانید بغیر شما
ملک محمود و عمده الملک فرستاد که اگر چه خدمت وزارت پناهی دست مرا گرفته اند اما چون سید علم خواجہ سربانان
بعضی حرفهای ناملازم سلطان محمود رسانیده اند خوئی بر من مستولی گشته محمود خان جواب داد که هیچ قصه نیست
زود بار و متوجه شوید که وقت تنگ شده آفتاب بغروب مائل گشته و خطی در حضور ملک محمود و عمده الملک نشسته
بخدمت ملک نیست فرستاد و مضمون آنکه حضرت سلطان دغرخیان را ولیعهد و قائم مقام خود فرموده اند و بامر
ایشان از بزبون دارد و مقربان امید حیات قطع کرده اند باید که در محافظت شازده عثمان خان اهتمام مرا
دارند چون ملک محمود بخدمت دغرخیان رفت پیغام گذارینده مضمون خط نقل کرده دغرخیان مسرور خاطر گردید
بار و آمد ملک آنجا عارض ممالک و خواجہ سربانان که هواخواه عثمان خان بودند چون دیدند که از سلطان رسیده
پیش نمائنده کنکاش کردند که علی الصبح بی آنکه بامر محمود خان اطلاع دهند سلطان را و با یکی تناده سرعت
تمام متوجه شدند و شون شازده عثمان خان را از بند برآورد و بسلطنت بر دارند محمود خان بر کنکاش ایشان اطلاع
حاصل کرده از طاعت هوشنگ خبردار شدند و همانجا پالکی را فرمود که فرود آورند و بغیر موده دغرخیان و محمود خان
بارگاه سلطانی نصب کرده تجیز و تکفین مشغول شدند و امر ابریکه بگوشه رفته قرار گرفتند و بعد از تجیز محمود خان
بیرون آمده با و از بلند گفت که سلطان هوشنگ شاه بامر حق وفات یافت و دغرخیان را ولیعهد و قائم مقام خود

ساخته هر که با موافق است جمعیت نمایند و هر که مخالف است از لشکر جدا شود و در فکر خود باشد محمود خان دست
نرخان را بوسه داد و جمعیت نموده بسیار گرسنت اتحاد امرای کیلیک پای غرنجان را می بوسید و در
ای میگریستند چون سلطان غرنجان بهیت امرای زرگان وقت استحکام پذیرفت نقش سلطان بهوشنگ
بر داشته متوجه در سر شدند و روز نهم فی کججه جنگ پیروند که گایند شامان حمل افت دارد بهوشنگ حمله باغ
فریدون و پیغمبر جام کو به کجارت شاپور و بهرام کو به همه خاک دارند بالین و خشت به خاک آلوده خرم
لکشت به در قصر سلطان بهوشنگ مجلس عالی منعقد شد و ملک معیت خانجهان و سایر امرای جمعیت نمودند و از
شار به قیام رسانیدند مدت سلطنت بهوشنگ سی سال بود و در تاریخ و خاتمش از آه شاه بهوشنگ نماز صلاه
مستفاد میشود و محمد شاه بن بهوشنگ شاه غوری چون بهوشنگ شاه اجابت داعی حق نمود و باز در
دیگر سینه ثمان و ثلاثین و ثمانهات ربعی ملک معیت و اتهام محمود خان امر اطومها و کر باغرنجان که مختار
بهوشنگ بود جمعیت مجدد نمودند و هر یک از امرای اخلج ساخته بخطاب سرخ از ورموده اکابر و معارف و لای
الو به انعام و وظیفه خوشدل گشتند و سنده و راشادی آباد نام نهادند خطبه و سکه بنام غرنجان کرده سلطان
محمد شاه مخاطب ساختند بر کسین هر جا که جایگزین و وظیفه داشت مقرر و مسلم داشتند فی الجمله اگر چه امرای سلطنت ام
راضی نبودند اما بحسن کار دانی و اتهام ملک معیت و محمود خان رواج در وفق تازه بر سر کار آمده و جمیع خلایق
خوایان او شدند و محبت او بر ملک قلب استیلا یافت و ملک معیت را سنده عالی خانجهان خطاب
داده زمام وزارت یدالتور سابق پیداقت دارد او سپردند و چون بعد از چند روز قصد برادران نمود و خونهای حق
برنجیت و نظام خان برادر زاده و داماد خود را با سه فرزند آن میل کشید و دو کتا مردم از دستفر گشت و در دلهما
بجای محبت عداوت قرار گرفت لاجرم خون برادران مظلوم را و مبارک نیامد و در اندک مدت سلطنت
زنانان او رفت و در ملک آشوب و فتنه خواب شده بیدار گشت و ارباب قنده و سنده علم طغیان بر
فراخته غبار فتنه و فساد بر بختند سه چوبد کروی بسا و ایمن زانات که واجب شد طبیعت را سگافات
را بجله راجه پوتان ولایت ماروتی پای از داتره اطاعت بیرون نهاده پاره ولایت تاختند چون بخیر
سلطان محمد شاه رسید خانجهان را بتاریخ یازدهم ربیع الاول در سنده تسع و ثلاثین و ثمانهات بتاویب اجتماع
مرد و فرموده و در بخیر فصل خلعت خاصه محبت نموده راهی ساخت و سر انجام سپاه و ولایت را بر طاق
سیان نهاده بدوام شرب عادت گرفت و همواره صبح را بعیوق و عیوق را بصبح متصل و پیوسته
پیدا داشت تا آنکه روزی بهیچ از کینه میدولان بوسیله یکی از حرمها پیغام فرستادند که در دماغ محمود خان
اغ حرم بر بینه محبت نهاده و او در فکر گفت که سلطان را از میان برداشته خود بر سر سلطنت نشیند

سلطان محمد باقر مردم اتفاق کرد که پیش از آنکه محمود خان این خیال فاسد را از قوه بقلل آورد و او را از رسیدن
می باید برداشت چون این خبر محمود خان رسید گفت الحمد لله که نقض عهد از جانب ما نشد و در فکر کار خود
شده همه وقت با بهیئت واستعداد و میوه و از روی خرم و احتیاط بخدست سلطان محمد آمد و شد و می نمود و چون
سلطان محمد بطریقیه پوشیاری از محمود خان ملاحظه میکرد سبب زیادی خوف و هراس او میگشت تا روزی
دست محمد خان را گرفته درون حرم پر و وزن خود را که همیشه محمود خان میشد حاضر ساخته گفت که تو قریب نیست
که مصرتی بجان من نرسانی و امور سلطنت بی متنازع و محال گفت بعلق بتو وارد و محمود خان گفت مگر چه بگویند
از خاطر سلطان رفت که این قسم سخنان بر زبان میرانند اگر ساقی بغرض فاسد خود سخنی بعرض سایند در آخر
جمل و شمر سار خواهد شد اگر از جانب من و دغدغه در خاطر سلطان باشد من الحال تنه ایم و انقی نیست
که گریمل و فدا داری اینک دل و جان و در میل جنای داری اینک سر و پشت و سلطان محمد عذر می
خواست طرین ملائمت و چای پوسی نمودند اما چون و ابسه بر سلطان غالب بود هر لحظه ادائی که شعرا اعتماد
باشد از وصا در می گشت محمود خان و حصول مطلب جد و جد بلین نمودن گرفت ساقی سلطان محمد را بر
بسیار فریفته او را در شراب بزم ملاک ساخت و زمان حال سلطان محمد مظلوم سوم بدین مقال مترجم کرد
ز ما نبویا باز این صد او خرم طاق فلک انداخت **س** دی چست گفتیم ببارم بکام بد درینا که برگرفت
راه نفس بد درینا که برخوان الوان عمر بد می چست خور و دیم و گفتند بس بد چون امر این امر اطلاع
یافتند خواجہ نصر الله و بهرسانی و ملک شیر الملک لطیف ذکر یا و بعضی سرداران اتفاق نموده شاهرخ
مسعود خان را که در سن سیزده سالگی بود از حرم بیرون آورده بسلطنت برداشتند و قرار دادند که
بهر حلیه که توانست محمود خان را از میان بردارند و ملک بایزید شیخ را پیش محمود خان فرستادند که سلطان
محمد شاه شاهرخ را بر عت طلبیده و میخواهد که رسوله بکرامت فرستد محمود خان چون برفت سلطان
نگاه بود جواب داد که من خود را از شغل وزارت گذرانیده ام و میخواهم که بقیة العمر جاروب کش فرار
هوشنگ شاه داشتم و با وجود این اراده چون مغر استخوان او از دولت هوشنگ شاه
پرورش یافته بود گفت اگر جمیع امر بمنزل من بیاستد جمیع شقوق کنکالیش در میان نهاد و بدین
قرار گیرد و رفته معر و صدرا نذاتی و مناسبت میداند ملک بایزید شیخا با امر خبر آورد که محمود خان هنوز برفت سلطان
محمد مطلع نیست اگر باتفاق بمنزل او بر دند و همراه شهاب و دلفنا خواهد آمد آنگاه کار سازی او باید نمود و امر بمن
شیخا پیش محمود خان رفته و او مردم خود را در نهانخانه مستعد داشته بود چون امر او درآمد بر رسید که سلطان شاهرخ
شده است یا هنوز مست افتاده است امر او مستعد که چه میسر بدیند از ساعتی مردم او را بجز بآنگاه نام او را نخواستند

و سپهر را مقید مردم ساخت و بولکان سپرد و چون از صدد ایخچر کاخ سماخ بقیه امر که پیش مسعود خان بودند مستلی گردید پس
 خود را جمع نمود و پنجم سلطانرا استدعا ساخت چنانچه از قبر سلطان هوشنگ آورده بر سر مسعود را فراختند محمود خان بعد از
 شنیدن این خبر سوار شد و متوجه دولتمخانه گردید تا هر دو شان را در دیدار دست آورده کار سازی ایشان نماید چون قریب
 دولتمخانه رسید طرفین دست به تیر و تبر کردند و تا شب معرکه جدال و قتال گرم بود چون خشم و انجم در پس پرده
 ظلمانی غشی گشت عمر خان شان را در از قلعه فرود آورده فرار پیش گرفت و مسعود خان شیخ جایلدها که از بزرگان
 وقت بود پناه برد و باقی امر اگر بخیر خود را بگوشت عافیت کشیدند و محمود خان تا صبح مسلح و مستعد در پیش دولتمخانه
 ایستاده بود چون سپیده صبح از لجه تاریکی شب ظاهر شد محمود خان خبر آورد و در که دولت خانه خالیست و
 مخالفان هر کدام بگوشت خریذ محمود خان بدولتمخانه در آمده سعی بطلب پدر خود خانجهان فرستاد خان جوان
 چنانچه استحال رسید و محمود خان امر او ملوک را حاضر ساخت چنانچه پانجم فرستاد که چون خانجهان از جانب
 چاره نیست اگر تحت سلطنت از وجود پادشاهی خالی ماند در جهان از عالمه زمان منتها متولد شود که مدارک آن
 و سوار بود و ملک مالوه و سی پذیرفته مفسدان و ستمران هنوز از خواب بیدار نشده اند و ایخچر بسلاطین اطراف
 رسیده و الا از هر طرف متوجه این مملکت می شدند خانجهان جواب فرستاد که متقلدان منصب عالی که تویم
 نبوت تا کسی اعلو نیست و کمال شجاعت و انصاف و عقل موصوف نباشد مهات سلطنت رواج و
 رونق نمی یابد الحمد لله که جمیع صفات که در سلاطین میباید آن فرزندان دارد میباید که بر بساط سلطنت قدم
 نهاده بر سر فرمانروائی جلوس فرمایند چون فرستاده ایخچر آورده جمیع امر او اکابر تحسین این را می تصدیق این
 قول نموده چنان اختر شاسان را فرمودند که ساعتی سعید را بی جلوس اختیار نمایند و کل امر و بزرگان ممالک
 و اکابر شهر دست او بوسیده مبارکبادی سلطنت گردانیدام سلطنت سلطان محمد کیال و چند ماه بود بیت
 ملی گردید و دیگر ایچچا که جهان را نماندنی که خدای ذوالجلال محمود حلی نقله اخبار سلاطین روایت
 کرده اند که فروردین شبست و نهم ماه شوال سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه سلطان محمد حلی برادر بزرگ سلطنت و
 سر خلافت ولایت مالوه جلوس فرمود و سن او در آن وقت بسی و چهار سال رسیده بود در کل بلاد مالوه حلی
 و سکه بنام او شد جمیع امر را رعناست و نوازش خوشدل ساخت و در علوفه و مرتبه هر یک افزوده جمعی را
 انتخاب نموده خطابها داد و انا بجملة بشیر الملک و انظام الملک خطاب داده زمام وزارت بیدار اقتدار او سپرد
 و ملک بر خور دار التاج خان لقب نهاده و عتده عارض ممالک با و سپرد و خانجهان را بختاب عظم هایلون آرد
 داشت و چتر و سرکش سفید که خلاصه سلاطین میبود و عطا فرمود و چنین قرار داد که نقیبان و یسار لان عظم هایلون
 چوب طلا و فخره بدست گیرند هر گاه که سوار شوند و فرود آیند با و از بلند بسم الله الرحمن الرحیم گویند که در از زبان

خلاصه سلاطین بود چون سلطنت برقرار گرفت بهت برتر سیرت فضلا و علمها گماشته در هر جا بار بار بگمانی مکرر
 می شنید زبانی فرستاد و طلب میداشت و در ولایت خود چند جا مدرسه ساخته علماء را با طلبه و طایفه مقرر فرمود
 تا با فائده و استفاده مشغول گردیدند با الحکام و مال و در ایام دولت او محسوس و شایسته و سمرقند شدند چون امور سلطنت
 انتظام و مملکت التیام پذیرفت ملک قطب الدین رستانی و ملک نصیر الدین و سایر جمعی دیگر که امر
 بهوشنگ شاهی از روی حسد یا قنای ملک یوسف قوم اراده غداری نمودند و بحیث امتضای این نیت
 نزد بان بناده بر بام مسجد که متصل دولخانه محمود شاه بود برآمدند و از آنجا بصحن سرای فرود آمده متر و دو و دیگر
 کنند درین اثنا محمود شاه حاضر شد و از کمال شجاعت ترکش بر میان بسته از خانه بیرون آمد و در خانه گمان در
 آمده چندی راز نمی کرد و مقارن احوال نظام الملک و ملک محمود و خضر با جمعی سلاح داران از پیش مسلح خود رسایند
 و بجماعت از هزاره که آمده بودند گریخته بدرفتند و یکی از آنجماعت چون زخم تیر داشت نتوانست از زردبان فرود
 آید و خود را از بام مسجد بر زمین انداخت پای او شکست و او را گرفته آوردند و او نام هر که درین غدر دخل بود قلم
 داد و علی الصبح همه را حاضر ساخته بسیار رسانیدند و شانزده احمد خان بهوشنگ شاه و ملک یوسف
 قوام الملک ایچا و ملک نصیر الدین و دیگران را که در فتنه انگیزی دخلی تمام داشتند با اعظم هایون استقامت نصیرات
 ایشان نموده برای شانزده قلعه اسلام آباد گرفت و ملک یوسف قوام را خطاب قوام خانی داده و اقطاع
 بسایه ملک ایچا را اقطاع بهوشنگ آباد و ملک نصیر الدین را نصرت خان و اقطاع چندیری نیابت نموده خصیت
 جاگیر گرفت شاهزاده احمد خان چون با اسلام آباد رسید غبار فتنه و فساد را بخت روز بروز و بحیثیت او روز بروز
 نهاد و تا بجان که بدفع او نافرود شده بود هر چند در پای قلعه اسلام آباد نشست خمره بران ترتیب نشد و احمد خان
 بروز و فوجی از درون قلعه فرستاده پای را با بنگ گرم میداشت تا بجان عرصه فرستاده التماس کو باک
 نمود و مقارن این احوال منینان بسلطان محمود خبر رسانیدند که ملک ایچا را قطع بهوشنگ آباد و نصیر خان منقطع
 چندیری لوای مخالفت و علم طغیان برافراختند سلطان محمود و اعظم هایون تا بجهانزادان و دیب کرده با غمی و سر انجام
 مهمان ملک خصیت فرمود و او چون بدو کردی اسلام آباد فرود آمد تیاج خان و میر داران در ملاقات شتافته
 حقیقت معروض داشتند روز دوم کوچ نموده اطراف قلعه اسلام آباد فرود گرفته هر طایفه قسمت نمودند روز دیگر جمعی
 از فضلا و مشایخ را نزد احمد خان فرستاد تا گوشتهای او را بدو نصاح و جواهر و ماعظ را ساخته اند و قاصت عاقبت
 نقص عهد و پیمان تحریر نماید علما و مشایخ بر خیزد قیامت ترغیب و ترتیب با خوانند دل سنگ او نرم شد و در برابر نصاح
 جوابهای نادره ابر بخت و نصیحت ان شفق را در خصیت نموده از قلم بیرون کرده قوام خان مذکور اقدام بر مخالفت نمود
 از منزل خود باز به اسباب و اسلحه با احمد خان فرستاد بنیان اخلاص را بحد و پیمان استوار گردانید چون طول مجامعت

ابطول انجمنید روزی یکی از مطربان احمد خان راز بهر داد و دو خان صابریون انداخته بارودی عظیم بمایون پیوسته
 و قلعه سرگشت عظیم بمایون سرانجام نموده یکی از مختبران خود را گذاشته تعویب هوشنگ آبا و نهضت کرد و در راه
 قوام خان انارودی عظیم بمایون قرار نموده بجانب بهلیه رفت عظیم بمایون دفع ملک ایلیا را مقدم دانسته متوجه
 هوشنگ آبا و گردید ملک ایلیا طاقت متفاوت نیاورده تمام اسباب و اشیاء خود را انداخته بجانب کوه پایه
 گوند وانه راهی شد گوندان چون دانستند که اورودی از قبل خود گردانیده هجوم نموده راه او بستند و همه را زیر سنگ
 و تیر قتل رسانیدند و اسباب اموال او بغارت بردند عظیم بمایون از استماع این خبر سرور و متعجب گردید و قلعه هوشنگ آبا
 در آمده و سامان آن ناحیت بوجه حسن نموده یکی از مختبران خود را گذاشته بکوشمال نصرت خان بصوب چند به
 عارم گردید و چون بدو منزلی چندیری رسید نصرت خان خود را حاضر و مضطر دید و استقبال برآورد باز به چالویی
 در آمده و خواست که اعمال پسندیده خود را خشنویش سازد عظیم بمایون سادات و علما و اکابر شهر را طلبید و محضر
 ساخت و از هر کس احوال نصرت خان استفسار نمود و هر یکی حکایتی و روایتی کرد و در قدر مشترک آن بود که راجع بحج
 در دماغ او بقیه نهادند آنرا مخالفت و طغیان ظاهر بود عظیم بمایون حکومت چندیری را از نصرت خان تخریر و حواله
 ملک الامرا حاجی کمال نموده عارم بهلیه گردید و هر چند مردم متعجب میشدند قوام خان فرستاد و او را برآه راست ولایت
 نمود فائده بران ترتیب نشد از بهلیه برآورد و گنج عظیم بمایون چند روز آنجا قرار گرفته از مهمات آنجا حاضر جمع نموده
 متوجه دارالملک شادی آباد گشت و در آنجا راه خرابه را خرد و دند که سلطان احمد گجراتی بقصد تسخیر مالو آمده و شاهزاده سوغا
 را با فوج بزرگ و بست سلسله ضل بر سر شام فرود کرده عظیم بمایون بسرعت روان شده از تشنگی گردی اردو
 سلطان احمد گذشته خود را از دروازه تاراپور قبله مند رسانید و هر دو جمعی را از قلعه مند و بیرون میفرستاد و
 جنگ را گرم میداشت و از کمال اتورو مردانگی میخواست که از قلعه برآورد و جنگ صف بکند اما خار نفاق امر
 هوشنگ شاهی و انگیز گشته فوجی ملاحظه در دل او قرار گرفته بود که قربانان خود را با آن ترتیبها خوب احدا
 خود نمیتوانست و از ملاحظه نفاق و شقاق دست بردارستی از استین جود و بخار آورده در تنگنای محاصره جمیع
 مردم را آسوده و شمع میداشت و از انبار خانهای فقیر و غریب غلیبه داد و در قلعه از کمال سخا و نسبت بار دوس
 سلطان احمد غلّه از انان بود و لنگر باجمعت فقر و مساکین ترتیب داده طعام خام پنجه میرسانید و بعضی امر استل سید
 و صوفیان و دلدار الملک و ملک محمود بن احمد صلاح و ملک قاسم و حسام الملک مانند یری که بسلطان احمد
 طریقه نفاق و شقاق سلوک نمیداشتند زرد و جاگیر با و عده نموده بخد مت طلبیده و ازین ممر فی الجمله شکسته
 و در کار سلطان احمد آمده با و پیوسته بودند و راه ده شبنون نمودند اتفاق قیصر خان و وات دار سلطان هوشنگ ازین
 داعیه سلطان احمد را حاضر ساخت و چون فوج سلطان محمود از قلعه فرود آمد مردم اردو را حاضر یافتند و راه را مسدود

ویدند آخر الامر دوازی انداخته دست بچنگ کردند تا هنگام طلوع صبح صادق ارفقین بازار محاربه گرم بود و خلق بیشتر
 کشته و زخمی شدند و مقدارن طلوع صبح محمود شاه را محبت نموده بقلعه میزد و رفت و بعد از چند روز زمینیان شب
 برسانیدند که سکنه چندی و سپاه آخند و ملک الاسراجی کمال نموده عمرخان و ولد سلطان هوشنگ را بسوار
 برداشتند و زاده فی الطنبور رستم که شاهزاده محمد خان و ولد سلطان احمد گجراتی را بچهار سوار و سی سلسله فیل متوجه
 سارنگپور شده از استماع این خبر سلطان محمود قهره کنش در میان آورده چنان قرار یافت که عظیم مایهون که
 وید سلطنت و دولت و بطحار پر دزد و سلطان محمود خود از قلعه فرود آمد و در میان ولایت قرار گرفت
 محافظت ملک نماید و برفق این اراده روی غریمت بیست سارنگپور رها و دناجان و محمود خان را بیشتر از خود
 راهی کرد و سلطان احمد ملک حاجی علی را محبت محافظت راه بر سر گذارید که بکند گداشته بود تا دناجان و منصور خان بپیدا
 سلطان محمود با تاجار سیده جنگ کردند و ملک حاجی که رنجیده سلطان احمد خبر برد که سلطان محمود از قلعه بیرون آمد
 متوجه سارنگپور شد سلطان احمد قاصدی را بسارنگپور فرستاد تا شاهزاده قتل از وصول سلطان محمود خود را
 با جین رسانید بعد از وصول قاصد شاهزاده محمود خان از روی کمال خرم و مستطاز سارنگپور کوچ نموده و در اجین
 بخند مت سلطان احمد رسید ملک اسحق بن قطب الملک مقطع سارنگپور عریضه بخند مت سلطان فرستاد و
 از جرم خود استغفار نموده مرقوم نمود که محمد خان از خبر قدوم ایشان سارنگپور را گذاشته متوجه اجین شد فاما عمرخان
 شاهزاده بقصد استیغار سارنگپور فوجی پیش از خود فرستاده و خود نیز از عقب میر رسید بعد از طلوع برضون عریضه سلطان
 محمود مسرور خاطر گردید قائم عفو بر صفه تقصیرات ملک اسحق کشید تا دناجان را پیش از خود بسارنگپور حجت کرده خود نیز
 متوجه القصب گردید تا دناجان چون بسارنگپور رسید ملک اسحق و مردم محبتر را بخود همراه گرفته استقبال نمود بعد از
 دریافت خدمت ملک اسحق را دولت خان خطاب داده علم و طاس و قبای زر و دوزی و ده هزار تنگ زر
 تقدیم خدمت فرموده و طوف و بیت مقرر ساخته سران کرده و سکنه شهر را چند برابر و پنجاه هزار تنگ انعام کرد و تا میان
 یکدیگر تقسیم نمایند و چون بسارنگپور رسید جاسوسان خبر آوردند که عمرخان شاهزاده قصبه بملیه اسوخته بر سر حد سارنگپور
 رسید و سلطان احمد گجراتی نیز با سی هزار سوار و سیصد سلسله فیل از اجین برآمد متوجه سارنگپور شد سلطان محمود
 فرج عمرخان را مقدم دانست آخر شب عازم گشت و چون در میان دو لشکر کشن کرده فاصله مانده جمعی را برسم قراولی
 فرستاد و تا بنا گیر گرفته آوردند و نقص احوال سپاه عمرخان نمود نظام الملک و ملک احمد صلاح جمعی دیگر را فرستاد
 تا جنگگاه راه ملاحظه نموده علی الصباح چهار فرج ترتیب داده بر سر عمرخان راهی شد و او نیز از خدمت سلطان محمود خفا
 شد و با استقبال مشتاقانه صفا آراسته در برابر فرستاد و خود را جمعی بر سر کرده و کین قرار گرفته منتظر وقت میبود و اتفاقاً
 شخصی بسلطان محمود خبر رسانید که عمرخان با فوجی بر سر کرده و کینگاه قرار گرفته سلطان محمود با فوجی آراسته بجای

سلطان محمود مبارک شاه از سده از خط سلطنت که پیشانی میخواندند و از دست شغلانان آنرا ستیغ و کمر
 بیرون شد و از این امالی بحر حرف و حکایتی مانده چون خلعت سلطنت را احاطه قضا و قدر جز قدمازین آن
 سلطنت شاه دوخته محرم نمیکند ایندنا را خواهر که طلا و نیت ایشان را بطریق و عیبت در از قدیم اطاعت
 خود اندازد و سلطان محمود را خرسند مذکور به مالک آنرا ستیغ مذکور و بی گشت و لواحق طعنه بپند و بی نیت خان
 سهند و بی نیت رسید چون موضع پند نزول نمود سلطان محمود سلطان تغلق آباد را از این نیت خود اندویش داد
 و که سلطان محمود را خود را ستیغ ساخت و قوجی سلطان عیانت الدین دوجی را با نصر خان که سلطان
 علاء الدین خطاب داشت همراه جنگ فرستاد و یک فوج مستحب با خود داشت سلطان محمد ملک بملولان کوز
 رسید خان و دریا خان و قطب خان و سوزداران دیگر ابروین فرستاده جنگ انداخت و نماند
 مسازران سوزداران از طرفین برآمده و او را محروم و را نمی میدادند و در آخر طرفین جلیل بازگشت و نماند و در منزل خود
 قرار گرفت و اتفاقا که بهانست سلطان محمود بخواست دید که او با شش بیابک در قلعه ماند و خرج کرده اند و جز از سر
 خبر و تشنگ آورده بر شخصی مجهول التلب افرخته اند چون صبح شد اثر تردد در و نظام بود در یوق سلطان
 رسولان فرستاده در صلح و سلطان محمودی الحال صلح ضا داده متوجه شد و در راه خبر رسید که بخت اتفاق
 در بهانست جمعی از او با شش در شادی آباد بخار رفته و ضا در بختی می تمام عظم سایلون بشکین یافت و در بعضی
 تواریخ بنظر رسید که سلطان محمود خبر رسانید که سلطان احمد گرجانی غریمت مالوه وار و این روایت بصحت آفر
 میدانید القصه سلطان محمود در غره محرم سهند و در بعین ثمانه بتادی آباد رسیده اهل استحقاق را از انعام
 خود بهره مند گردانید و در بین سال در سواد قصبه بغلی باعی طرح انداخت و در آن گنبد عالی و چند جاقصر با
 عمارات گردنی در شادی آباد قرار گرفت و بعد از اندک مدت شکست و بخت لشکر خود را درست کرده بعزم
 گوشمال اچوتان خفت نموده متوجه چتر گشت و در یوق ازلی اعتدالی نصیر عبدالقادر ضابط کاپلی که خود را نصیر
 می نامید و از استقلال میر و سلطان رسانیدند که از اکابر و امالی ولایت خطا را رسیده که نصیر شاه ارض را
 مستقیم شریعت قدم بیرون نهاده راه زندق و الحاد می بیاید و از ظلم و تعدی او داد و مید کرده بود و سلطان محمود
 دفع نصیر شاه را پیش نهاد بخت خود و ساخته عازم کاپلی گشت نصیر عبدالقادر از غریمت سلطان محمود خبر داشت
 علی خان عم خود را با بخت و بدایا و انواع پیشکش سلطان محمود فرستاده عرض داشت کرد که انچه در حق من
 گفته اند سر از کاف و اقرار است و از برای این امر مردم صدق القول فرستاده معلوم نمایند که اگر سر شده است
 باشد بهر شکر لائق باشد رسانید تا چدر و سلطان محمود را نصیر خان را از داده کوچ برگزید و چون بخوا
 سار کپور رسید بانها ساعظم سایلون و اعیان دولت قلم بر حقو قصیرات نصیر کشیده ای او را کور نش داده

پیشکش و قبول کرد و دست تمامی تملک مصالح و دیوارها و فرستاده و باغیان را خصیت داده بجانب لایت خجور
شد چون از آب هم عبور نمود هر روز از فواج با طراف و ولایت خجور فرستاده خراب میساخت و این کار را
میل نمود و بتجانه را انداخته بنام مسجد میگذاشت و در منزل سه چهار وقت می نمود چون بجالی کو بنه لیکه از اعظم
آندیا رست و در مالک هندوستان در هنگام شهرت وار و زول کو در اینجا دیبا نام وکیل را می کو بنه لیکه
شد و دست بکار از بر آورد و اتفاقاً در مجازی قلعه تجانه عالی بنیاد نهاده بر دران حصار کشیده بودند و از ذخیره و
آلات حرب مملو ساخته سلطان محمود بهت بر تخریب حصار تجانه گذاشته در یک هفته فتح کرد و با جیوتان بسیار را علف
تغ ساخته و اسیر و غارت نمود و عمارت تجانه را فرومود تا بر این شهرم ساخته آتش دادند و آب و سرکه بر دیوارهای او پاشیدند
و در طرفه لعین عمارت آن غلظت که چندین سال کار کرده بودند در هم شکست از هم ریخت و بتانز آتسک به نصایان او
تاسک تر از دمی گوشت فروشی سازند و دست بزرگ را که بصورت گو سپند تراشیده بود و چون ساختند بزرگ ابجوتان
و او تا معبود خود را بخورده باشند و بعد اهتمام این عمل بران غریمت بصوب خجور منتطف گردانید و بعد از
وصول آن ناحیه حصار کرد و راسن که خجور واقع است آنرا جنگ گرفته راجپوت بسیار قتل رسانید و در سقاده
محاصره خجور بود که منبیا خبر آوردند که کونها خود در قلعه نیست و امر و زار قلعه بر آید و بجانب کوهپایه که دران نوا می
رفته است سلطان بتعاقب متوجه شد چند فرسخ را جدا جدا بر طرف از پی کونها فرستاد و بحسب اتفاق کونها لیک
فرج بر خورده جنگ شعل نمود و شکست یافته بقلعه خجور درآمد سلطان محمود بحسب محاصره قلعه فوجی نامزد فرموده
خود در وسط ولایت قرار گرفت و هر روز از فواج بناخت و تاراج و ولایت میفرستاد و عظیم هیاون خاجمان را
طلبیده تا از ولایت راجپوتانی را که در اطراف شادی آباد و قسمت متصرف شود چون عظیم هیاون بمندوب ریاست
و دیعت حیات سپرد و سلطان محمود از استماع این خبر بغایت ملول و محزون گشت و بسیار گریست و از روی
فاق و اضطراب روی خود را محجوج ساخت و بقلعه ملوک رسیده غرض پدر را بشادی آباد فرستاد و تا بخانه
که ماضی لشکر یعنی بخشی بود بران لشکر مرور ساخته بارودی خود مراجعت نمود و چون موسم برسات رسیده بود
سلطان اراده نمود که زمین بلند هم رسانیده آنجا طرح اقامت اندازد و بعد از انقضای موسم برسات بمحاصره خجور
پرداخته کونها در شب بخت و خیمه و خیمه سته و این چنین و ثمانه تا با ده هزار سوار و شش هزار پیاده و شیخون
آورده سلطان بنو می از روی خرم و احتیاط محافظت لشکر نموده که کونها کار می ساخته و راجپوت بسیار
یکشن داد و در شب دیگر سلطان محمود بالشک آراسته بر دایره کونها شیخون و او کونها را زخم خورده بجانب خجور
اگر نجات و راجپوت بسیار علف تیغ شدند و خیمه بیشمار بزرگست محمودیان افتاد سلطان محمود را هم شکر الهی بتقدیر
رسانید و فتح قلمه خجور را بسال در کماله نمود و ما قبت پدر الملک شادی آباد معادوت کرد و در آخر ذی حجه

سال مذکور در رسد و ستاره بیعت منتظر جاری مسجد جامع هوشنگ شاهی طرح انداخت و در سینه تسبیح و اربعین
و ثمانه تیر رسول از سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی والی جوینور با تحف و هدایا رسید بدین کار گذاریدند
سوغات پیغام زبانی گفت که نصیر بن عبدالقادر ضابط کاپی روز اجازة استقیم شریعت تافته راه الحاد و زندقه
پیش گرفته و ترک روزه و نماز داده و زنان سلمه را بنایکان هند سپرده تار قاضی تعلیم نمایند چون از زمان سلطان
هوشنگ حکام کاپی از تنستان والی مالوه بوده اند لازم و واجب نموده اولاً احوال او بر نصیر حق پذیرگشتن
ساز و ایشان فرصت تا ویب و گوشمال انداخته باشند با بنحانب اشارت فرمایند که گوشمال و داد
شود که جبر و دیگران کرد و سلطان محمود جواب گفت که بیشتر که لشکر با تا ویب مفسدان ستوار رفته اند چون
ایشان نصرت دین را پیش نهادیمت خود ساخته اند مبارک باشند و قصد مقبول و در همان مجلس ایچی خلعت
و زر مر سوم که در آن روز کار معمول بوده است و با پلچیان میداده اند عطا کرده حضرت الظرف زبانی داشت و چون
ایچی جوینور رسید و جواب مرحوم داشت سلطان ابراهیم شرقی از قایت سرور خوشحالی نسبت سلسله فیل
برسم تحفه و بعلخری بخدمت سلطان فرستاد و بالشکر آراسته متوج کاپی گردید نصیر عبدالقادر را خواجہ وارانانی
بیرون کرد نصیر خان عبدالقادر پادشاه عربیة فرستاد و عضو نشانکه از زمان سلطان هوشنگ الی یومنا بدین
و متقا و خیر خوانان ایشان بودیم اکنون سلطان محمود شرقی از روی تسلط و غلبه با و فقیر را متصرف شد چون ایم
باقی بایشان بودا لایب و رکاه علی را قبله مال خود دانسته متوج حد و چند بر می شد سلطان محمود علی خان را با تحف
سوغات بخدمت سلطان محمود شرقی فرستاده است و عانمود که چون نصیر خان بن عبدالقادر رسیدی و مرضی ایشان
از افعال ذمیمه تا نب گشته و سلوک طریق شریعت پیش گرفته و چون از زمان سلطان سعید هوشنگ شاه تحفه
بماست توقع آست که مضمون التائب من الذنب کمن لا ذنب له لا وظیفه و طوطا فرسوده قلم غفور جراتم و بکشند
و ولایت او را باز گذارند و بعد وصول علیخان سلطان محمود شرقی جواب شانی بنگفت و لعب میگردد از محمود شاه
خلی از روی جمعیت و مردانگی حمایت نصیر عبدالقادر بر بزمست است لازم داشته دوم شوال سنه ثمان اربعین
و ثمانه تصوب چندیری متوج شد و در حد و چندیری نصیر خان آمده ملازمت نمود و اخیر سلطان محمود شرقی
رسید از شهر برآمده در سواد ایرج نزول کرد مبارک خان ولد نصیر خان را که اباعن جمعا کم آنجا بود متفید ساخت
همراه گرفت و از آنجا برخاسته در میان شکستگی دریای چون راد تنگ داشت و نیم راه قدرت در آمدن بنمود
فرد آمده گرد لشکر خود را استحکام داد محمود شاه خلی از و باز داشته باز کم کاپی شد و او را نیز عنان فرار دست داد
باناب کاپی را پی گشت در اتنا و راه بهادران فوج خلی برین گاه او تاخته غنیمت بسیار گرفتند و او نیز بجامعت
مردم خود برگشته جنگ پیوست و تا شام سحر که قتال و جدال گرم بود بعد از اختفای خسرو انجم مرد سپاه و رستم

قرار گرفتند و پس از دو سه روز چون موسم برسات نزدیک رسیده بود و سلطان محمود علی بعضی مواضع مستقله
 کالپی را غارت و تاراج نمود و بفتح آباد و معاودت کرده قصر مفت بطریق آنجا طاع انداخت و رایا و سکنه قصبه ایرچ را ظلم
 نقدی مبارک خان بن چند خان و ادخواه شدند سلطان محمود علی ملک اشرف مظفر ابراهیم خان حاکم چندیری را
 با لشکر بنوه بر سر راه چنان فرمود و او چون بسواد ایرچ رسید خبر آمد که ملک کالو را سلطان محمود شرفی بخی افروخته
 و بقصبه راتنه متوجه گشت و بعد از تلافی فریقین کالو گرفت و سکنه راتنه ملک مظفر ابراهیم را آمده و بدند و او همه را بقصد
 ساخته چندیری فرستاد و بار و بار چیه در اثناء راه شنید که سلطان محمود شرفی و لشکر خود را بتاخت ولایت برآ
 که رای آنجا صاحب محمود شاه غلی است فرستاده ملک مظفر حافظت ولایت خود را بر تخیل ایرچ مقدم داشته مانع
 آمد و در گردید و فتح شرقی از شنیدن آن برگشته بقصبه راتنه رفت چون کار محاربه بطول انجامید از طرفین سلطان
 کشته نشسته شدند شیخ جالیده که از اکابر وقت بود و کشت و کرامات اشهاد داشت با استعداد سلطان محمود شرفی
 خطی محمود شاه غلی در باب صلح نوشته فرستاد و سعی خدمت برین طریق صلح واقع شد که با فعلیل سلطان محمود شرفی
 قصبه راتنه و هوو بر بنصره شاه سلیم نمود و بعد از مراجعت محمود شاه غلی چون چهار ماه بگذشت کالپی نیز گزیدند و میعاد
 چهار ماه باین جهت گفت که درین مدت حقیقت وین ملت او ظاهر شود و برین قرار داد محمود شاه غلی بشاد آباد
 مراجعت کرد و در سه شان و اربعین ثمانه و الا شفا انداخت و چند موضع از برای خراج اودیه و ما محتاج بیماران وقت
 نموده مولانا فضل الله حکیم را که محتاط ملک الحکما بود و بر امات احوال مرضی و مجامین فرمودند و بتایج بستم
 رجب المرجب سنه خمس ثمانه بالشکر آراسته قصد شیر قلعه مندل کرده متوجه شد چون بمقد و قلعه رتبه رسید
 حکومت آنجا را از قریه بهایان ملک سیف الدین نقولین نموده کوی متواتر رفته بر کنار آب بناس فرود آمدند و
 کوهها چون طاقت مقاومت نداشت در قلعه که حصن شده روز دوم و سوم را چون از قلعه برآمده حتی
 تردد و مردانگی ادا کردند اما آخر از راه مجزو و الکسار در آمده پیشش قبول کرد و سلطان غلی بنابر صلاح وقت صلح
 رضا داد و مراجعت نمود و در اندک مدت بعد از مجددموده بقصد شیر قلعه بیان متوجه شد چون بدو فرسنگ بیاورد
 سید محمد خان ضابط آنجا پیروز و او حد خان را بنجدمت سلطان فرستاد و یکصد راس اسب و یک تنگ
 برسم پیشکش ارسال نمود محمود شاه و بر آنملت خاص نوازش کرد و خدمت انصاف از زانی داشت و بحیث محمد خان
 قنای زرد و زری و تاج محکل بجا آورد و زو و اسبان بازمین بجام زرین فرستاد او خلعت پوشیده زبان محمد
 و شاهی محمود شاه کشته و خنجر و سکه بنام سلطان محمود کرد و سلطان بعد از استماع این خبر از دو فرسنگ بیان حرکت
 نمود و در اثناء راه قصبه پتو را که قریب رتبه بود فتح کرد و دشت هزار سوار و دست پنج سلسله فیل بقصد شیر
 چطور فرستاد و از راه کوتیک لکه دست پنج هزار تنگ پیشکش گرفته عازم شادی آباد گردید و در سدا راج و حسین ثمانه

نگارند اسب جاقه چینی را نیز پیشکش فرستاده عرض داشت نمود که سلطان محمد بن سلطان احمد که به چینیان را محاسن
 کرد و چون این بنده و انتم التجاریان ایشان داشت اید و از داد و ستد گیسری سلطان محمود متوجه اند و نگارند اس
 گردید و در راه خبر رسید که سلطان قطب الدین محمد گرجانی بکر قن شکیس بصوب اید آمده سلطان محمود در محضت
 داشت و به نایب بار اسنور نهاد و سلطان احمد را استماع اینچیز چون جاور وای باز محضت شده جاور وای و کار خانها را
 به سوخته متوجه احمد آباد گردید سلطان قطب الدین نیز متوجه احمد آباد شد چون سلطان محمود برین وقایع اطلاع
 یافت از راه برگشته بکنا رسید و فرمود که نگارند اسب سیزده لک تکه نقد و چند لاس اسب برسم پیشکش آورد
 و برین منزل بخدمت رسید سلطان محمود همان مجلس وراقبای بر روزی داده و حضرت نمود و خود متوجه
 دارالملک شادی آباد گردید و در اثناء راه رای پسر راجه اید را بچ قتل و سب و یک اسب و سه لک تکه
 بعد انعام داده و حضرت گردید فی در شادی آباد قرار گرفت بمنزله خام و ولایت و شاهی پرداخت و در سه
 خمس و حسین شامانته باز داده از چند هزار سوار متوجه تخریجات گردید و از کاشانی بولانی گذشته قصه سلطان میرزا
 محاضره نموده ملک علاء الدین سهراب که گماشته سلطان قطب الدین بود چند روز از قلعه برآید و باز از حاکم گم
 رسید داشت چون از وصول کوکاب مایوس شد اما ن طلبیده سلطان محمود بیست سلطان محمود عیال اطفا
 از اول قلعه میزند و فرستاده او را سوگند داده که هرگز صاحب خود را در گذران نشود و از خطاب منابر خانی داده
 متوجه احمد آباد گردید و در اثناء راه خبر آمد که سلطان محمود و بیعت حیات سپرده و پسر او سلطان قطب الدین قن مقام
 شده سلطان آباد وجود که تخریب قصد دولت سلطان محمد مقصود او بود از کمال مرورت تغیرت گفت و بامر او حاکم
 لشکر خود مقتضی رسم آنوقت پان و شصت تقسیم کرد و کتابی بسطان قطب الدین نوشته تغیرت پرستی
 سلطنت نموده با ایحال قصیده روده را خراب کرده از لوازم اسیر و غارت و بقیه نامرعی نگذاشت و چندین هزار
 سوار و کافر را در قید اسیر گرفتار ساخت و چند روز در قصیده مذکور توقف نموده متوجه احمد آباد گردید و در وقت
 ملک علاء الدین سهراب که منتظر وقت و فرصت بود فراموده پیش سلطان قطب الدین رفت ظاهر اول
 داشت و از کمال حلال نمی ترک عیال و فرزندان گرفت سلطان محمود بکج متواتر فرقه کبریا که استیج کردی
 احمد آباد دست فرود آورده و سلطان قطب الدین در موضع خانیور که سده کردی قصیده مذکور دست نزول کرد و چند روز
 بهر دو باد شاه برابر یکدیگر نشست و شب سلطنت عیال مذکور سلطان محمود بقصد شجوان سوار شده از اردو خود ران
 چون راه به خطا گرفت تمام شب در صحرای کشته سواران کشته علی الصبح میسمه را بال لشکر را بکپور آراسته بهر داری
 آفتاب را به پسر بزرگ خود عیالت الدین معوض داشت و امرای چیدری را در آن فرج میسر وافر کرده و دشمنان
 را بهر خیز و او بود و راست و خود در قلب لشکر قرار متوجه کار داشت و سلطان قطب الدین نیز بال لشکر گرجات ترتیب

سید

صفوف نمود و رو بمیدان نهاد و مقدم سلطان قطب الدین از پیش مقدم سلطان محمود کرخیه سلطان قطب الدین
 پیوست و منظر خان که از کبار امرای چندری بود تا بخت فوج سلطان قطب الدین تاب صدر او بنیاورده
 رو بهزیمت نهاد و منظر خان از اردوی سلطان قطب الدین تعاقب نموده دست بغارت و تاراج دراز
 کرده در خزانه سلطان قطب الدین درآمده یکدفعه تمام خیلان خود را بار کرده بار و وی خود فرستاد چون خیلان
 او برگشته آمدند و خواست که نوبت دیگر را بار کرده فرستد که شنیدند که فوجی از لشکر سلطان قطب الدین
 فوج شهرزاده قدس خان را شکست و بر یون ویده برد و تاخت و او تاب نیاورده جانی بنبک یا مردن منظر خان
 دست از تاراج باز داشت و خود را بکوشه کشید سلطان محمود از تفرقه لشکر و شکست فوج بیشتر متحیر شده
 یاد و نیست سوار و زمینیان جلالت این شاه تا تیر و ترکش داشت گمانداری نموده داد و فرستاد که بداد
 درینوقت سلطان قطب الدین با فوجی آراسته از کوشه که مخفی بود متوجه سلطان قطب الدین
 سلطان محمود متوجه گردید و بجا آورده با سیر و ده کس بار و وی خود رفت و سلطان قطب الدین این فتح را
 عطا یا خیر الی تصور نموده تعاقب او نیز داشت و پشاد و یک فیل و غنیمت بیشمار بدست او افتاد
 سلطان محمود تا شب در دوازه خود و سوارا رسانده بود چون پنج و شش هزار سوار بر وجه شدند تا بمجم
 قرار گرفت رو بمیدان نهاد و دور راه از کولی و بیل حضرت تمام با شکرا و رسید سلطان محمود از مبدای
 طلوع آفتاب دولت تا انقضای ایام سلطنت بغیر این شکست شکستی دیگر نیافت بود و چون بمجم رسید
 شکست و زحمت پناه و دست شد سلطان غیاث الدین را که خلف صدق او بود و بناخت قصبه سورت
 که بر کنایه آبا و ان شده بود و از بنا و شهر گجرات است نامزد فرمود و سلطان غیاث الدین پاره
 مواضع سورت را تا ختم مراجعت نمود و بحسب اتفاق از کوه و غدر و نفاق نظام الملک وزیر و پسران او سلطان
 محمود را سیدند و حکم محمود شاه بنیاست اسیدند و در سنه سبع و حشینی ثمانمات سلطان محمود را غنیمت تسخیر
 ولایت ماروا و تقسیم یافت و چون از جانب سلطان قطب الدین جمعیت خاطر نداشت صلاح در آن دید
 که اول با سلطان قطب الدین مصالحه نماید بعد از آن بتسخیر ولایت کوه بهار و از و این در صبر خود مخفی داشته
 با استعداد لشکریان فرمان داده و از شادوی آبا و قصبه و مار رفت و از آنجا تا جانا با لشکری آراسته بمجم
 گجرات فرستاد تا متهم مقدم صلح نماید و تا جنان یوزرای سلطان قطب الدین خطا نموشد ایلیان چیز
 زبان فرستاده پیغام داد که نزاع و غداوت طرفین موجب ریشافتن صلح و اتحاد بسبب امیثت و رعایت
 بعد از قتل و قتال سلطان قطب الدین نیز صلح رضا و او از طرفین اکابر و معارف در میان آمده بعد و
 سوگن بنیان مصالحه را استحکام داده و قرار یافت که از ولایت کوه بهار بر قتل کجراقت عساکر قطبی آنرا

بهب و قایلان نمایند و امیر و ان لواحق را محمود شاهرخ تصرف نمود و عند الاحتیاج امداد و معیانت
 یکدیگر میدیغ ندارند و سلطان محمود در سته تمان و خمین و ثمانه تا دیب را به جوتان تهمر و گرد و توامی امداد و قی علم
 تهمر و معینان را فرافشته بود و در متوجه گشت و در قصبه سمولی را به جوت بسیار را غفلت تیغ گردانید و اطفال اولاد
 آنجا جمع را اسیر کرد و بمنز و فرستاد و از آنجا حاکم بیاض شد چون قریب رسید و او دقان ضابط بیاض پیشتر
 بسیار فرستاده از راه اخلاص در آمد و محمود را بر و سلام گذاشته تقاضای کریان یوسف هندوئی و ضابط
 بیاض بود و بمساعی همیاض خود بمیدل بحجیت و مودت گردانید و در زمان مراجعت حکومت قلعه را به تهمر و داد
 را بقدر شنان ملقب بسلطان علاء الدین صفی و داشته خلل امن و امانی بر جمیع مملوکان و از الملک
 شادی آباد گسترده همدین سال میکند چنان و جلالت خان بخاری که از امرای بزرگ سلطان علاء الدین بنی
 و کمینی بود و غیره افسر بخدمت فرستاده و بر تهمر قلعه بامور که از احاطه قلاع بارست تخریب نمودند با لشکر آریست
 از راه هوشنگ آباد متوجه نامور گردید و در لواحق محمود آباد و سکندر خان آمده ملازمت کرد و چون قلعه نامور را
 محاصره نمود و سلطان علاء الدین با لشکر ستاره آسمان پیش حرکت نمود و تهمر داخل قلعه آمد و سلطان محمود طاعت
 مقادست و در خود غرق و دیده باز گشت و قلم شکیب شامه این داستان را در طبقه سلاطین به سینه مشروح و بهین تهمر
 نموده و در اثنا مراجعت از تهمر دین خبر رسید که مبارک خان ضابط امیر ساخت ولایت بگلانه کریان کوچ
 و دکن واقع است و مطیع و منقاد محمود شاهی بود و در خدمت سلطان محمود حاکمیت و رعایت بان باب اورا بر دست
 هست خود لازم دانسته عیان غرضت بصوب ولایت بگلانه منعطف فرمود و پیش از خود اقبال خان یوسف
 را فرستاد و مبارک خان با لشکر گران بمقابل او آمده بعد از مقابله راه و فرار پیش گرفت سلطان محمود بعضی
 مواضع و قریات بلا و اسیر را تاخته بشادی آباد معاودت نمود و در سته تمان و خمین و ثمانه بسلطان محمود
 رسانیدند که پسر امی بابور راجه ولایت بگلانه از راه آمدن دارد و مبارک خان حاکم امیر ولایت او در آمده
 خرابی میکند و از آمدن مانع است سلطان محمود سلطان غیاث الدین را بر جناح تعجیل بفرغ او نامزد فرمود
 چون انجنیر مبارک خان رسید راه معاودت پیش گرفته دیار خود رفت و پسر بابو پیشکش بسیار بخدمت
 آمده نوازش یافت و مخمور و مباحی خجست یافته بولایت خود رفت سلطان غیاث الدین متوجه رفته بگشت
 همدین ایام سلطان متوجه چطور گردید که بونها از طریق مدارات و مساوات در آمده پاره زر و فقر و مسکوک بر سر
 پیشکش و پس فرستاده و مردم لشکر دست بهب و قایلان و دراز کرد و از آبادانی اثر نگذاشته و منصف الملک
 بتاخت ولایت مندر سو نامزد کرد و بچیت آنکه تهمه و ابران ولایت بگذارد و خواست که در وسط ولایت خلجی نام
 قصبه آبادان سازد که بونها از استماع این حکایت از راه بخارا و کسار و آمده بخدمت سلطان محمود بنیامداد که برت

گشتند و وطن کوشیدند و از سر کشت و از چو تان بقلعه ویکر کبر قلعه کوه بود پناه برده بر استحکام و محکم آن شهر و کشتند
 و چون آب جو به تنهای بالای قلعه بواسطه خندنی توپ فرو رفت و آبی که در قلعه اول بود بدست لشکر محمود
 افتاد و آبی آبی آواز ناله و فغان از هر طرف برآمده این قلعه الطیش گویان امان خواستند و مبلغ ده لک تیرگی پیشکش
 قبول کردند و بامان فرود آمد و قلعه سپردند و این فتح عظیم در عزم و کوشش و بیست و شش ماهه بنصفه ظهور جلوه نمود
 سلطان محمود هر اسم لشکر آتی مقرون بخت و خنوع و خضوع و از دو دم بقلعه درآمد و بجا ماند و اسما ساخته مصالح
 آنرا بهیچ خارج صرف نمود و قاضی و مفتی و خطیب و مؤذن تعیین کرد و میر انجام آن قاضی بوجه حسن نمود و تاراج
 پانزدهم محرم الحرام سنه شش و بیست و شش و ثمانه بجا نیاید چو رمازم گشت و قلعہ از دوشون آن ناحیه شاهزاده سلطان
 عیاش الدین را بتاخت و تاراج ولایت کیلواره و دیوار و فرستاده شاهزاده ولایت را خراب ساخته بند
 بسیار بدست آورد و در کف صحبت و غایت مراجعت نمود و بعد از چند روز شاهزاده قدس خان و تاج خان را
 بقصد تخریب قلعه بوندی نامزد کرد و چون شاهزاده بخواستی قلعه بوندی رسید و از چو تان از قلعه برآمد و جنگ انداخته
 کمال تر و بجای آورد و در آخر غایت اکثری غلبت یافت و کوه گردی خود را بخندق انداخته گرفتار گشتند و در روز
 اول قلعه را بر دیوار و و شجاعت و شهناسمت گشت و در شاهزاده شکار انداختن و بهیچ حسن جبهه او نمود و یکی
 از سرداران معتبر آنجا گذاشته با فتح و نصرت در دست و بهیچیت خود بدار الملک شادی آباد و معاودت کرد و سلطان
 محمود رسد ثلث و سیم و ثمانه باز بتادیب و کوشش و شمال را چو تان سنواری نمود و چون موضع امار فرود آمد سلطان
 عیاش الدین قدس خان را بتاخت و ولایت کیلواره و دیوار و فرمود سلطان عیاش الدین آن ولایت را تاراج نمود
 اطراف کوشید و نیز این را تا بخت و جبهه دست پذیر رسیدند و تعزیت قلعه کوشید و رمازم گردید و در راه بجا ماند و اسما
 ساخته قطع منازل و مراحل سین و چون در حوالی قلعه نزول کرد و در سوار بر کوهی که در طرف شرق قلعه است برآمد و ناظر
 شهر بود و فرمود فتح این قلعه بی محاصره چند سال ممکن نیست و در روز دیگر از بجا کوچ نموده متوجه دنگر پور گردید و چون بر
 حوض دنگر پور فرود آمد راسی ساعید اس را بد و دنگر پور گریخته کوه پاب پناه برد و از آنجا از راه بجز و زاری درآمد و ملک
 دبست و یک راس اسب پیشکش داد سلطان بدار الملک شادی آباد مراجعت کرد و در محرم سنه شش و بیست و شش و ثمانه
 باخواهی ملک نظام الملک غوری کوچ متواتر عازم شیع بلاد و کن گردید و چون از آب نریده عبور نموده سنیان خبر
 آورد و ندک مبارک خان ضابط اسیر و جمعیت حیات سپرده غازیخان ملقب بعادل خان پسر و قائم مقام او شد
 و در غنغوان دولت دست نظم از امتین جو بر آورد و سید کمال الدین و سید سلطان را بتاخت کشته و خانها
 سفلو مانا عارت نموده و بعد از چند روز برادرش لعل سید جلال الدین نام بداد خواهی سلطان محمود از روی جمعیت
 را بهیچ عادت و کوشش در میان امار و بهیچیت امیر را بهیچ مشاعر و لایان از روی بجز و بیچارگی کی میانه

قلعه که در فرستاده خود و بهجت انتقام متوجه دولت آباد گردید و در اثناء تسلطان رای سرکجه و کلاهی رای جانگیر
 بابا پسند و سی زبیر فضل برسم پیشکش فرستاده و کلاهی را خلعیت و انعام داده و بهجت فرمود چون در موضع غلبه آباد
 فرموده و مشور سلطنت و خلعت و ایالت را یکی از خاندان سید امیر المومنین آباد رسید دوست بن محمد عباس از
 بهر بهجت او آفرید و از کمال سرور و خوشحالی رسم استقبال بجا آورده خادمین خلیفه را گرمی داشت و بهر
 نازی بارین و لحام معصوم و خاتمه های زر و زری انعام کرد و چون بهر حد دولت آباد رسید خبر داد و در کلاهی
 محمود و کمرانی از و از الملک خود برآمده متوجه ایستاد و دوست سلطان محمود و بجانب قلعه مالکند و عازم گشت
 و پاره مواضع و قربات را ناخدا اندر او گذاشته و بهر الملک شادی آباد معاد دت نمود و در چند قرار گرفت و در
 برج الاول سینه احدی و سبعین ثمانه تاجی همراه مقبول خان بتاخت قصبه الجیور فرستاده چون بتخت
 نواحی الجیور رسید آفریده شهر را غارت کرد و بعد از یکس شب حاکم آنجا همسایه خود را مثل خان پیرخان
 جمع نموده با هزار و پانصد سوار و پیاده و بیشتر بقصد جنگ آورده چون این خبر مقبول خان رسید غنا تم و اسباب
 و پرتال خود را بایک تاج رای ساخت و مردم خوب کار آمدنی را انتخاب نموده همراه خود نگذاشت و جمعی را
 چند ولی تعیین نموده خود در چاکمین کرد و چون طرفین بهم آمیخته مقبول خان از کمینگاه برآمد و نای خان رو
 بهر سمت بصوب الجیور نهاد و مقبول خان نادر و از راه الجیور بقا بقب نمود و در راه دست نفر از سرداران معتبر
 گشته شد و سی نفر دیگر دست افتاد و مقبول خان از انجام بهجت نموده منظره منصور محمد آباد رسید و در
 جمادی الاول سینه احدی و سبعین ثمانه والی دکن قاضی شیخ نام شخصی را برای مصالحه بهر الملک شادی آباد
 فرستاده و بعد از رد و بدل بسیار مصالحه بران قرار یافت که والی دکن تا الجیور و ولایت برادر سلطان محمود
 بگذارد و سلطان محمود بن بعد بدیار دکن حضرت ترساند و برین قرارداد اصلح نامه نوشته بتوفیقات امر او
 و بهر طرف محاکم رسانیدند و در جمادی الاخر سال مذکور شیخ المظفر را خلعت داده و زر مرسوم مرحمت نموده
 شرف الملک را با و همراه نمود تا بعد و بیان را در حضور یکدیگر استقام دهند بعد از خیر روز فرمود که بدار محاسن
 و فقر را بایز قمری بنند و بجای تاج شمشیری تاربخ قمری نویسند و از سینه احدی و سبعین ثمانه تاربخ قمری
 در دو قاضی ثبت شد و در شهر برج الاول سینه مذکوره شیخ نور الدین که از کبار علمای وقت بود و در نواحی منسوب
 رسید سلطان محمود تا حوض را لی استقبال نموده بر سر اسب یکدیگر را در کنار گرفتند و در نهایت تعظیم و احترام
 او بجا آورد و در ذی الحجه سینه مذکور مولانا عمار رسول سید محمد نور بخش محبت سلطان محمود رسید و خرقد شیخ
 ربیع الملک آورده در دو خرده را نفعت کردی دانسته قدم مولانا عمار الدین را لقی نیخ و احسان نمود و از
 غایت بهر در خوشحالی خرده را بوسید و دست بدل و سخاوتش را در میان آن و بزرگان آن دیا را کرد

مجلس حاضر بودند و مقرر کردند که در محرم سنه ۸۸۱ هجری و در جمعه بیستمین شصت و نه سالگی با و بیایم عرض رسانند
که مقبول خان برگشته روزگار قضیه محمود آبا دراکه الان مشهور بکمر است تاریخ نموده ملتجی بوالی دکن گشت و بعد
برخی فیل که بواسطه مصالح ملکی همراه او میبود برای زاده که احواله نمود و رای زاده که قضیه محمود آبا در استحضار
شد و مسلمانان که در قلعه متوطن بودند بهررا گشت و طایفه کوند وانه بخود موافقت ساختند راه را مسدود کردند و از آن
محمود و وصول ایخچر تاجان احمد خان را بدفع این فتنه بخصت فرموده خود بتاریخ بستم سیرج الاخره کوره که بعلی
منزل کرد و بعد از آن چند روز بسمت محمود آبا در روان شدند و در اثناء راه خبر آمد که تاجان واحد خان رفد و سهره
کرد و زامی بزرگ را به دست همتا کرده و لیغا نموده بود و خود را با بخار رسانیدند و چون خبر گرفتند که رای زاده بطعام
خوردن مشغول است تاجان گفت بر من این او فرستاد خبردار ساخت رای زاده دست از طعام باز داشته
با مردم خود بطعام پوشیده و جنگ پیش آمد و ایخچان کوشش از طرفین بسمت طور انجامید که فریدون
مستور بیا شد تا آخر الامر اکثر مردم او طاعت تنگ گشتند و او خود و سایر برهنه فرار نموده بکوندان ملتجی شدند
و فیلان مقبول خان با دیگر غنائم و قضیه محمود آبا در دست افتاد و چون عرضیه تاجان بسلطان محمود رسید
بغايت مسرور گشت و ملک الامر الملک و او را بتاویب آفکند که رای زاده را جا داده بودند و فین کرد و
چون ایخچران کرده رسید رای زاده را مقید ساخته نزد تاجان فرستادند و سلطان محمود و بعد از فتح غنیمت محمود
نموده بتاریخ ششم حلیه المرحبه قضیه سارکینوزل نموده و در میانجا بعد از چند روز و خواجہ جمال الدین استر آبا در
برسم ایلیگیری از خدمت مرزا سلطان ابوسعید با تحمت و سوغایات آمد و سلطان محمود بعد از وصول خواجہ جمال الدین
بسیار مسرور و خوشوقت گردیده و در انوار نشات خروانه خسته ل ساخته بخصیت الفراف ارزانی داشت
و از اقسام سوغایات هند و سیاهان از پارچه و قیاس و چند کینه و گوینده و چند فیل و چند خواجہ سیرا و شاکر و
طوطی سخن گوئی و اسپینا غری مصحوب شیخ زاده علامه الدین همراه خواجہ جمال الدین فرستاده خود و در الملک
شادی آباد قرار گرفت و در سه تلت و سبعین شصت و نه سالگی عرضیه تاجان رسید باین مضمون که بتیلا
محموده خدمت از شاه بر راه طاعت میرون نموده اند و محمود و وصول عرضیه سلطان محمود بصعوبت مدخل خارج
ملاحظه نمود و در وسط ولایت حصار کلج انداخت که عجب صحن پر از عمارت آن شد و من
اتمام پذیرفت بعد از اتمام آنرا جلالپور نام نهاده منیر خان را در اسباب گذاشت و بتاریخ ششم شعبان سنه مذکور
شیخ محمد قرطبی و کوه چند سیرا که الیر برسم حجابت سلطان بهلول لودی با و شاه دلی در نواحی فتح آباد خدمت
رسیدند و حقه که آورده بودند گذرانیدند و بزبانیه هر وضدا شدند که سلطان حسین شرفی و سیت از مایان رسیدند
در حضرت سلطان امداد و اسانت نام نموده بخواجه علی تشریف فرماید و فساد و از ارباب و از در زمان مرصحت

طالع سیاه را با انواع پیشکش خواهم نمود و هرگاه سلطان از اسبابی و اعیان شوشش هزار سوار را با سالان سوده محبت
 خواهم فرستاد و سلطان محمود و فرزندش سلطان حسین بن محمود بی خودی خود و بی اجازت عاقل خود را با بلاد و کواکب خواهم رسانید
 و برین قرار داد و تقدیرین حالی نموده خلعهای فاخره و خجسته کرد و در دیگر کوچ نموده متوجه دارالملک شادی آباد شد و چون به
 درغایت گرمی بود و در راه بواسطه طغیان حرارت مزاج او با عبدالل برآمد و وزیر و مرضی شستاروی یافت تا آنکه نوزدهم
 ذیقعد سنه ثلث و عیدیم قیامت در ولایت کجور از خرابه نیاید و ملک اکثری ترسید و بدست سلطنت اوسى و چهار
 سال بود همیشه بجایه اربعه بر آسمان تخت برود و بجایه آمد عاقبت رخت برود و باقی بودن مدت عمر سلطان محمود
 در چنین جلوس مدت سلطنتش طایفه اندرین و غیره ایست حضرت صاحب قران امیر تیمور گوگان نینوسن می و شش
 سالگی بر سر سلطنت استقلال جلوس فرموده بوده اند و مدت سلطنت آن حضرت می و شش سال بوده و بعد انتقال
 آن حضرت می و شش نفر از فرزندان و سایر و قائم بوده اند و اگر سلطان غیاث الدین چون سلطان محمود علی
 رحمت کرد و پسر بزرگ او سلطان غیاث الدین بخت سلطنت نگذرد دست بدین و سخا از پیشین جود و عطایا آورده
 به جمیع طبقات اقام را از خود راضی و شاکر گردانیده و زری که بر خیزش را گردن زد بر این فضل استحقاق قسمت نموده و برادر
 خود خود که سلطان علاء الدین خطاب داشت و مشهور قدس خان بود بدو ترقیم ولایت و تصور مقبره داشت و چند
 یار و دیگر که در زمان سلطان محمود و در طرف او بود و بواسطه رفتار ظالم او با ولایت بنزد عبدالقادر شاه خطای
 دلی محمد خود گردانید و شغل وزارت قبولین نمود و چون دیالی و کوه که در جاکیر و دوازده هزار سوار با و مقرب خود و نحو این
 امر امر کرد و پسر صباح اسد نام شاهزاده رفته در زکانش بدو قحط حاضر شدند چون ازین سلطنت و طوبی جلوس این دولت
 رد می امرای خود را طلبیده گفت که چون می و چهار سال در کربان پذیرد و در و فطره نمودم اکنون بخواهم پسر
 که آنچه از پدر رسیده است و در حافظت آن کوشیده به یزاد فی طلبی خود را تصدیق ندیم و در این اساسین و عیش
 عشرت بر خود و تابان خود کشایم و ولایت خود را در این امان و شش بهتر از اینست که بولایت دیگران
 و دست یزدن و در اجتماع اهل فتنه سعی فرمودن گرفت و از اطراف و جوانب اهل طرب و بزرگه او نهادند
 و از گنیزان صاحب جمال و دختران را بجا آوریدند از آن حرم خود را مخلو ساخت و درین باب نهایت میل
 کار بر و از دختران جمیله هر یکی را به نری و پیشه تعلیم نمود و مناسب مرغی داشته بعضی را از قاصد یا تراب
 و کروی خوانندگی و مغازیه نوازی و برنجی را کشتی گیری آموخت و با فضل کز جیشی را لباس مروان پوشانید
 و مشیر و پسر بدست داده کرده و جیوش نامید و با فضل کز کز لباس ترک داده که بر می به خوانان خوانند
 نیز که بقوت و حجه و شدت و کار استیلا داشتند اقسام علوم آموخت و بهر روز یکی را در طعام خود و شریک
 می ساخت و کروی را بزرگ زده شتالان خلایک مثل سیف و گاه و دشمن جمع و فرج و مشرفی کارها با نفیض نمود

بود و حرم سرای خود بازاری طبع انداخت هر چه در بازار شهر فروخت میرفت در اینجا نیز فروخته می بیند و با اجماع
شاهزاده هزار گنیز در حرم سرای او جمع شده بود و هر یکی را روزی دو تنگ نقره و دو دین غله قرار بود و در سه روز
سبانه تمام مرعیه استی چنانچه رانی خورشید که بزرگترین جرهمای او بود و با او صحبت مقرر داشت و در جماعت
صاحب اختیار بود و نیز دین غله و وزن شمع و دو تنگ سپید و دو جین گویند که بهر جا نود که از حرم سرای بیرون
نقد و دو تنگ مقرر نموده و بخار شکاری فرمود که هر روز طعام بخیزد و در سوراخ موشان بگذارد و بعد از آن
فرموده بود که چون شکر نعمت حق سبحانه و تعالی بجای آید با کفشی که حق تعالی بمن ارزانی داشته بنظر و نقد
پناه تنگ برسم شکرانه بایل سخاوت بدیند و بخواب بطل نذرند و با سر خور و ویزرگ که در بیرون سخن گویم کمیز است که
بصیغه انعام باورسانند و اکثری اوقات او پیش و در حرم میگذشت و بعد از یک پاس که بندگی بر میان میان
بسته با دای گوارم عبدیت مشغول می شد و جوین خود را بر خاک عجز و افتخار میسوزد و از در میان زور آید و مطالب
و مایه خود از حضرت حق سبحانه و تعالی در روز میسوزد و یکی از مقرران خود را بر کرده بود که هر چه در ملک او
ساخت شود و یا به نصیه از سر حد برسد و عمل صالح بعرض او برساند و اگر در بهات فکری و زرار استیابی واقع می شد
و نصیه فرشته تحمل میفرستاد و بدو جواب میفرمود و حکایتی کند که سلطان بهلول لودی با دای
دلی قصیده میفرستاد که غفلت سلطان مالوه داشت تا خجسته در سالکان قصیده حضرت تمام رسید و بیکس توانست
پای جزایت پیش نهاده این مضمون را بعرض سلطان عیادت الدین برساند و از الامری صلیت و صواب و زور
حسین خان روزی اینها عرض فرستاده بود و عرض داشت که سلطان بهلول بهر سال منافع کلی بریم بیکس
و سلامی بخدمت سلطان سعید محمود شاهی فرستاده و درین ایام هم پوریا افساد کرده و دیرری واقع شده و فوج
او دیت نمب تاراج بقصد شهنشور را زکرده اند بعد از استماع این خبر در ساعت شیرخان بن سلف خان حاکم
چند چری فرمان فرستاده که لشکر بملک سارنگینور را همراه گرفته متوجه گوشمال سلطان بهلول شود و بعد از وصول
فرمان شیرخان استعداد مردم خود نموده ملازمه میانه گردید چون سلطان بهلول طاعت مقادیریت و حرم مقتضی
بماند که داشته بدلی دیت و شیرخان اقبال محمود نموده بجانب دلی متوجه شد سلطان بهلول و هدیه شیرخان
بازگرازمین از نو تعمیر شهر میسوزد و متوجه چدیری گشت و ادایت کند که بر شیب چند هزار یالین اومی بنادند
هر ضیاع بایل سخاوت میداد و هفتاد و گنیزک حافظه آنی محمد را فرموده بود که بهنگام تغییر لباس قرآن از خیم کرده
برو میدیدند از حسن اعتقاد و ساده لوحی او حکایت کنند که روزی شخصی هم خری آورده گفت که این
خریشی است فرمود تا او را بپناه هزار تنگ دادند و سیم او را از نو خریدند و بقصد بیکس که هر که سه خر آوردند بهای
هر کسی بهانقدر گرفته اتفاقا بیکدیگر نیز آورده و سلطان پناه هزار تنگ را بدو حکم کرد و یکی از بزرگان حضرت گفت که

اگر خرمی بیخ پا داشت که بهای سیم چین باین مبلغ عطا بشود و سلطان فرمود که شاید این راست باشد و از انسانی
 بنط آورده باشند و نیز باز دیگران فرموده بود که در وقت مشغولی وی سخنان اهل قسب یا پاره حاضر آوردند
 نام کفن بران اطلاق میکردند و او حجت گرفته تجدید و خصوصاً میکروا استغفار نموده بعداً مشغول می شد و اهل
 حرم نیز سبالت فرموده بود که بحجت نماز تجمی او را بیدار میکرد و آب بر روی میزدند اگر احیاناً خواب گران بود
 بر روی میکشیدند و بیدار می ساختند و اگر درستی بودی و یک دو اعلام بر تخاصی حسب الامر و متین گرفته بر تجمی
 و در مجلس اصلا سخن نا مشروع و آنچه نمی گفتند و مسکرات را بر گزید می روزی بخوبی برای سلطان سزا
 بودند و یک لک تنگنج کرده فرمود تا اول اجرا را خواندند و در مصدقیند و از دیگر مردم جو بویا داخل شده بود
 گفت که این همچون بکار من نیاید و فرمود تا آنرا فقه آتش سازندگی گفت که دیگر عطا شود گفت حاشا
 که آنچه بخود و انذارم بدیکری بخوبی تمام حکایت غریب وقتی یکی از استنایهای شیخ محمد و لقان که
 صاحب سلطان بود و از بلی بخیر است او رسید گفت محامد و عطا یا سلطان را یاد کرده آمده ام تا وسیله تو
 وجه کار غیر و خیر دست ارم شیخ گفت وجه من از خود کفایت کنم گفت از قوت تمام خواهم که از عطا سلطان
 بهره مند شده آبرویم بفرستد شیخ هر چند مبالغه کرد از حقش گفت که ایندای دیگر را نیز زکات آبی افضل
 آنها نهایت می کنم ترا اگر ای این هر دو امری آنچه خیر تعریف میکنم گفت من خود را بتور رسانیده ام محفل و
 دانش خود کار فرمائی شیخ آن مرد را بدار سلطان همراه برد و از گندمی که آنجا برای فقره وزن میکردند و او
 گفت که شتی بر دار و با خود بدار چون شیخ بر سلطان درآمد آن مرد همچنان در و بنال او بود و سلطان پرسید که
 این مرد کیست گفت فردیست حافظ قرآن جمیع شتی گندم بدیه آورده که بر مردانه ختم قرآن کرده سلطان گفت
 او را چرا اینجا آوردی تا را پیش او بایستی فرست شیخ گفت او را قابلیت فداقت آن بود که سلطان را نزد او بایست
 سلطان گفت اگر او لایق نبود بدیه او غریب بود و چون سلطان سبالت فرمود شیخ بران قرار داد که روز فردا
 جانم آن مرد بدیه خود را بگذراند چون از نماز فارغ شدند سلطان فرمود تا او بر منبر برآمده گندم را در و اسن سلطان
 انداخت سلطان او را با نواع عطا بخوابت حکایت آورد و اند که روزی سلطان با خاضعان خود گفت
 که من چندین از حرم صاحب جمال حج آوردم اما صورتی که دل من خواست بدست نیاد و دم کی از ایشان
 گفت که شاید مولا انچه در تمبر صورت خوب کامل بنمایند اگر ندیده باشند من مأمور شودم که
 موافق طبع سلطان منم سامم فرمود و صورت خوب را به طور داشت گفت اگر هر عضو او که بنظر در آید بینه
 آنزدی دیدن عضو دیگر استغنی سازد مثلاً اگر قامتش را به بین چنان داند او شود که بدیدن روی او نیاز منبر
 نگردد و سلطان این تمبر حسن را از او پسندید و او را خصیت گرفته گردید و او را به هر چند در عالم نظر انداخت آنچنان که

خواست نیافت اتفاقاً قریب موضعی رسید و خبری را دید که خزان میرفت کیفیت رفتار و قیاسش را مشاهده
 ساخت چون مواجده نمود نظر بر جمال او انداخت آنچه که میخواست بهتر از آن یافت پس روزی چند در آن
 موضع بسر برد و هر حیل که دانست دختر را از آنجا بر آورد و بلازست سلطان آورده سلطان را خبر ساخت گفت
 بچندین هزار درم این را خریدم و بعد از روزی مادر و پدر این منی را دریافت داشتند که شخصی که درین موضع چندگاه
 اقامت نموده بود دختر را بدر برده است از نام و دیار او سراغ جستجاء و خواهی نزد سلطان آمده و در بگذری سر
 بر سلطان گرفته و ادخواه شدند سلطان دانست که بجهت همان دختر ادخواهی میکند سلطان از آنجا قدم برداشت
 و فرمود تا علما را حاضر آورد و ندیش گفت که حکم شریع را برین اجرا نمایند و ادخواهان بجهت مال مطلق شده عرض
 که ادخواهی ما بجهت آن بود که دختر را آن شخصی برده باشد چون در جرم سلطان داخل شده است شرف و
 امت خاصه که سلطان شده و انگش بر آیده است اکنون بطریق غیبت رضی شدیم پس سلطان بعلماء گفت که اکنون
 برین مباح شد اما بجهت ایام گذشته هر چه حکم شریع باشد یا من بجا آید اگر مستوجب کشتن یا شمشیر خون خود بکمرم علماء گفتند که آنچه
 شود در شریعت محسوس و بکفارت تلا می شود و سلطان با وجود اینحال ازین امر شکیان شده من بعد درم و خبر
 از بختن عورات و پیدا ساختن آنها منع کرد و در سنه سبع و ثمانین و ثمانه تاتارانی علوی واقع شد یعنی در سال
 در برج عقرب بدرجه و دقیقه متحد و مقارن گشت و نیز کواکب جمیع در برج واحد جمل پذیرفتند و اثر نخست در اکثر
 بلاد مالک سمت ظهور یافت و تیمار مملکت فلیه اختلالی پیدا آمد چنانچه از احوال ناصر شاه مدینه معلوم خواهد
 شد و در سنه سبع و ثمانین و ثمانه تاتارانی از رای جانپایه آمده عرض داشت آورده که چون سابق سلطان محمود
 سلطان احمد محاصره جانپایه نموده بود سلطان محمود شاه بمرد و معاونت بنده آمده خلاص کرده بود و آن
 سلطان محمود گرجانی آمده باز جانپایه را محاصره نمود اگر حضرت خاقانی نسبت بندگی قدیم را منظور فرمود
 مستوجب تخلاص بنده باشند یا عفت اختیار رحمت و مروتی خواهد گردید و هر روز یک لک تنگ بجهت مدد حق
 بعهده داران سلطان رسانیده خواهد شد چون بنیضون عرض رسید استقامت و لشکر نموده در کوشک بعلماء
 فرمود که روزی درم علماء و قضات را بجلوس طلبیده استفسار فرمود که با و شاه اسلام کوه کفار را محاصره نموده اما در
 شرح ما میسر شد که بجاییت کا فر و یوم علماء گفتند که جاز نیست سلطان غیاث الدین از غلبه رسول جانپایه
 رخصت فرموده بدارالملک خود خرامید چون کبر سن و پیرا دریافت میان سلطان ناصر شاه و شیخا غیاث الدین
 که سلطان علاء الدین خطاب داشت بر سر مملکت نزاع پیدا آمد و با وجودیکه هر دو برادر حقیقی بودند کار بجای کشید که قصد
 یکدیگر کردند و در آنی خورشید دخترای بگلانه که حرم بزرگ سلطان غیاث الدین بود حاجب شیخا غیاث خان گرفته و
 صدقان شد که مزاج سلطان غیاث الدین را نسبت بسطان ناصر الدین متخرف سازد چنانچه این داستان

بمقتضی در ذکر سلطان ناصرالدین مرقوم خواهد گردید الفقه سلطان ناصرالدین عثمان اختیار دست وادارند و
 گنجینه و در وسط ولایت قرار گرفت امر را بخود موافق ساخت و آندره قلعه مند و برامحاصر نمود و سلطان علاءالدین
 شجاعا محتاجا را با پنجه از نفر گرجانی دلاسا کرده دست دلی میزد آخر الامر امر غیاث شاهی در واره کشوده ویرا قلعه
 طلیعه ندشجاعا عثمان چون دید که سلطان ناصرالدین از در واره در آمد رفته پناه به سلطان غیاث الدین برد و بعد از
 چند روز که اساس قصر سلطان ناصرالدین استقام پذیرفت شجاعا عثمان را با پسران از پیش پدر طلیعه گردن زد و زخم
 رمضان سنده و شهادت سلطان غیاث الدین عرض ایتال بجوار حق پیوست بعضی گویند که سلطان ناصرالدین
 پدر را بنهر ملاک ساخت سلطان ناصرالدین برانی خورشید پیغام فرستاد که خزان سلطان را که در تصرف او بوده
 تمام بخازان بسیار و الا آثار خواهرشید را بی خورشید از سلوک ناخوش او ملاحظه نموده تمام خزان و اموال را که در حرم
 پنهان بود بر آورده بجماشتهای ناصرالدین تسلیم نموده مدت سلطنت او سی و دو سال و هفده روز بود و در کمر
 سلطنت سلطان ناصرالدین از باب تواریخ تحقیق اندک ولادت سلطان ناصرالدین در ایام
 سلطنت محمود غزنوی بود محمود شاه و غیاث شاه از کمال ابتهاج و خرمی چشمها ترتیب داده و یکماه بساط میسر و
 عشرت مبسوط داشتند و شکر این موهبت کبری عامه بر اعمو و اهل استحقاق خصوصاً از خان احسان یار
 استنان ایشان بهره کشیدند و بخان اختر شناس بعرض رسانیدند که شاهزاده بطالعی سعد و ساعت بنحو و متولد
 شده و از قابل دهر بر درش کامل و تربیت شامل یابد و در جمیع اصناف ضلوع و افول هر ممتاز و بی نظیر وقت باشد
 روز هفتم منظر بزرگان در آورده عبدالقادر نامش نهادند و در زمان صبی و بزرگی آثار سلطنت و شهرت را بر زمین او
 واضح و واضح و هوید بود چون بنیز رسید و در اسم سر در و دراری قصبه سابق از اقرا ن ربود و چون غیاث الدین
 او را و بعد خود گردانیده و وزارت تفویض فرموده برادر خورشید شجاعا عثمان اگر چه چسب ظاهر و دقیق و در واقع
 خود گذشت نمیکرد اما در باطن نفاق داشت گردی بخود متفق ساخته روزی در خلوت غیاث شاه بعرض رسانید
 که جمعی او با شیبیاک در خدمت سلطان ناصرالدین جمع شده او را بر ملاک گیری تخریب منبایند علاج واقع
 پیش از وقوع لاف مست و چندان و سوسه نموده که اراده گرفتن شاهزاده و مقید ساختن او بطا طر تعلیم یافت
 اما آثار نجابت و دمارت بهاگیری ایضا و واضح بود و شوقت ابوه بران داشت که هم عنایت و التفات بر جرات
 خاطر او نهاده او را توید مست سازد و فرمود تا عارض ممالک با مراد مران کرده پروانه رسانیدند که به صباغ اسلام
 سلطان ناصرالدین رفته در رکابش بدر خانه حاضر شدند و سلطان ناصرالدین از روی استقلال همات سلطه
 در پیش گرفته همه جا کماشتهای خود قین نمود و چون پزداخت پرگنات قاصد شیخ حبیب و خواهر سنبل خواهر سارا
 رجوع نمود بجان خان و موینجا بقال که قبل ازین عمال نالعه بود و درانی خورشید بر جل طبیعت بخوبی شناسائی بخوریدند

چون خوان شجاعخان بود و سلطان ناصر صناعی خاطر داشت بوسیله شجاعخان بعرض رسانید که ملک محمود
 کو قوال و سودا سبقتی که راس قریس سلطان و قدارانند سلطان ناصرالدین مخصوص شده اند و اجاره بعضی
 مواضع جاگیر را بهانه آمد و شد خود ساخته اند سلطان غیاث الدین ملک محمود سودا سبقتی طلبیده بی پیش
 و نقض بقتل رسانید و مردم خانهای آنها را بفارقت بردند و سلطان ناصرالدین بعد ازین امر دست از
 شغل باز داشت چند روزی بمقام حاضر شد درانی خورشید و شجاعخان بسعی و اهتمام بجان خان و
 موبجا بقال فرصت یافته حرفهای غرض آمیز و لباس بغیر می رسانیدند و دست لقمه بخانه دراز کرده
 بنماط جمع از روی اشتغال به مات علی میپرداختند و بواسطه کبر سن سلطان غیاث الدین قبول نمیکرد اما چون
 از مردم بغیر صحنه بود که رانی خورشید و شجاعخان سلطان ناصرالدین در مقام افترا و صد و تهمت افرو
 دو کلامی او متفق شده بود شیخ حبیب الله و خواجه سبیل چون دانستند که محرک این فتنه و فساد موبجا بقال
 فرصت نگا داشته اند و ارگشتند و گریختند بحرم سلطان ناصرالدین در آمدند رانی خورشید ایند استازان و سلطان
 غیاث الدین اشتغال یافته جمعی را همراه بجان فرستاد و از خانه سلطان ناصرالدین قائلان را گرفته یاد
 و در وقت رخصت فرموده بود که دقیقه از دقایق حرمت و غرت ناصر شاهی فرو گذاشت نخواهند کرد و رانی
 شیخ حبیب الله و خواجه سبیل از سرای ناصر شاهی سوار شده متوجه بیابان گشتند و در راه گفته میفرستند که ما بخانه
 قاضی میر ویم هر که دعوی خون موبجا بقال میکند بخانه قاضی حاضر شود بجان خان و دیگر امر چون بدر بار
 ناصر شاهی رسیدند و پیغام فرستاد و جواب آمد که شیخ حبیب الله و خواجه سبیل موبجا بقال را با مرگش
 و نسب دایم که کمارفته اند بجان خان بجواب ملتفت نشد و تا سه روز حرم ناصر شاهی را قبل داشت سلطان
 چون دانست که قائلان فرار نموده اند و از آن حبیب ست مشیر الملک و مستی خان را فرستاده پیغام داد که
 اگر اناری بنماط فرزند راه میافته و غیرا کلفت ساخت دل او را بکدر رسانخته بدستور قدیم بی تکلف قدم در
 راه هند که پیش ازین طاقت مفارقت و مهاجرت ندارم سلطان ناصرالدین با وجود صد نلا خطه شرف
 پایبوس و بی نعمت خود در ریاضت و پدرو بر غیرا فتنه را از صفحات امان بآب دیده فروخته سلطان
 ناصرالدین باز سرگرم خدمت شد و هر روز التفات مجدد نسبت بخود مشاهده نمود و در چار محله غیاث شاهی
 عمارتی جهت سکون خود طح انداخت تا هرگاه خواهد شرف خدمت دریا بدرانی خورشید روزی فرصت
 یافته گفت که سلطان ناصرالدین خانه خود را بنام کوشک جهانمائی قبیل ساخته و قصد فذری و درین ضمن
 سلطان غیاث الدین بی فکر و تامل در سه مجلس و شصت و شصت غلیخان کو قوال را فرمود تا عمارت ناصر شاهی
 سندم سازد و بهما نشب سلطان ناصرالدین با خاطر شکسته با تقاضای جمعی بصوب و مارگ در بیابان کشن

واقع است عازم گشت شیخ حبیب الله و حواشی سیل آنجا آمدند ملازمت نمودند و رانی خورشید و جماعت غایت
 بی آنکه سلطان غیاث الدین را وقت سازند فوجی از عتبات فرستادند و سلطان غیاث الدین تا آمارخان را
 فرستادند تا دوجوی ناصر شاه نموده بشهر نیاورد و تا آمارخان مجبیت خود در موضع یکجا نگذاشته با اتفاق ملک فضل الله
 میر شکار بجهت سلطان ناصرالدین رفت پیغام رسانیدند و او غریبه نوشته داد که تا آمارخان خود رفته بخواند و جواب
 بیاورد و تا آمارخان یک نهاد و بختیاج تعجیل متوجه شادی آباد شده به مضمون حرفه را بعضی رسانیده هنوز جواب
 نگرفته بود که رانی خورشید از بسکه بر مزاج سلطان غیاث الدین تصرف داشت پروانه بغراض ممالک رسانید
 که تا آمارخان را بدفع ناصرالدین تعیین نماید تا آمارخان چون مضمون حکایت معلوم کرد از قلعه فرو آمده متوجه باره
 گردید فوجی که بدفع ناصر شاه نافرود شده بود بموضع یکجا لورسیده در مال کار خود توجیه و متفکر گشتند که اگر طریقه شک
 منسلوک میدارند از آن می رسند که چون نوبت سلطنت بنام ناصر شاه برسد هر یکی را بیاسار رساند و اگر همین وقت
 نمایند از سیاست رانی خورشید که قریب الوقوع بود ملاحظه داشتند هنوز در صحنی چیرت سرگردان بودند که سلطان
 ناصرالدین از آن قمرل کوچ نموده در قصبه بهلیه فرو آمده و درین منزل ملک حمته و ملک بهیت که از امر او کبار دولت
 غیاث شاهی بودند آمده پیوستند و ناصر شاه را قوت و شوکت افزود و از آن منزل بقصبه اجارنه نزول فرمود و مولانا
 عموالدین فضل خان و گروهی از زمینداران ریخته و بنمزل ملحق شدند و بواسطه نزبیت بهوا و طراوت صحرا چند
 روزی آنجا مقام نموده روز عید فطر باستصواب امر آنچه بر سر افراخته امر و معارف و سران کرده را بجمعیت
 فخره مخصوص گردانید و درین اثنا خبر آوردند که فوج شجاع عثمان با بنگ جنگ از موضع یکجا کوچ نموده بقصبه
 گندوبه رسیده ناصر شاه ملک ملهور الکو شمال آنجا محمت فرستاد چون کوکب طالعش از افق اقبال ساحل
 گشته بود بعد تلانی فریقین باو متوج و فزوری بر پرچم ملک ملهور و زید و انکرده گر خسته شدند و قندهر ملک ملهور با غنایم
 بسیار در قصبه اجار بار دوی ناصر شاهی ملحق گردید و تاریخ شانزدهم شوال سنه خمس و شصت از آن قمرل متوجه قصبه
 اوجو گشت مبارک خان محمدان خان آمده پیوستند و چون بقصبه گندوبه رسیدند در تمام خان حاکم سارنگ پور
 ملازمت رسید و چند سلسله خیل متاع بسیار پیشکش گذارید و بعد از وصول اجین امر او فوجداران و تنهانه داران
 فوج فوج جوق جوق رو بدیدگاه او نهادند رانی خورشید و جماعت خان ابریم جان سلطان غیاث الدین
 مفروض داشتند که ناصر شاه باجین رسیده و جمیع امر او تنهانه داران با گردید و غریب شادی آباد و محامه خواهند
 غیاث الدین شیخ اولیا و شیخ برهان الدین ابریم رسالت فرستاد پیغام کرد که بدیناست عنان کار مملکت
 بیدارند از آن فرزند نماده ایم اگر از روی اخلاص و کمالی مردم او بایش را که بر گرد آمده اند رخصت داده و بخواهند
 بایداران نظام امور سلطنت منقوض شایسته و فکر صائب او خواهد بود در آن هنگام اگر صلاح و اندوختن و ولایت

بشما عثمان که حکم فرزند او وار و نافر نداید و نافر نه فتنه و فساد را باب صلح فرو نشاند ناصر شاه مقیم بجواب
 در صلح و دیقعه سه نه که در از قبضه اجمین بقعنه و بار منبرل کرده چند روز آنجا توقف نمود و درین اثنا خبر آمد که
 کاکاخان با سه سوار بقعه دنگ از شادی آباد فرود آمده و بجو و اصنامی این خبر ملک عطن با پاپا افسر سوار بیرون
 فرستاد و کاکاخان اطلاع یافته متوجه بالنور گردید و بعد از محاربه ملک عطن غالب گشت و یکصد نفر مرده و مرده
 از فوج کاکاخان کشته شد و ملک عطن هشتاد و سی متاع بسیار غنیمت گرفته بقعنه و بار مراجعت نمود کاکاخان با بقعنه
 اگر ختی بقعه در آمدند و بعد از چند روز کاکاخان بخیر فی فی خورشید و شجاعان جمعی را بخود همراه کرده با جنگ
 از قلعه مندر فرود آمده و بجو و اصنامی این خبر ناصر شاه خواج سبیل و ملک تسخه و ملک سبیت و میا بنهور ابدخ کاکاخان
 مافر و در چون نظر کاکاخان بر افواج ناصر شاه ای افتاد و پای قرار و شاتش از جای رفته بی جنگ گریخت و با جمل
 هرگاه تلافی فریقین دست داد و یلح نصرت و فیروزی بر پرچم و اعلام ناصر شاه ای وزیر و تارنج بست و دوم
 و بجو و اصنامی این خبر ناصر شاه خواج سبیل و ملک تسخه و ملک سبیت و میا بنهور ابدخ کاکاخان
 بنفس نفیس خود به بیت نشلی فرزند اراده آمدن دار و بجو و اصنامی این خبر ناصر شاه خواج سبیل و ملک تسخه و ملک سبیت و میا بنهور ابدخ
 حقه عرض ملک و ار گرفت و رساعتی که سخنان اختیار کرده اند از آنجا خواهد فراموش و در جونی فرزند نموده بشاد آبا
 مراجعت خواهد کرد و ناصر شاه از استماع این خبر سرور و بهت گشته متصد و مترقب قدم سرت فرود پد رسید و آنکه شجاعان
 با ستیوارانی خورشید محمد سلطان غیاث الدین ابرو داشته متوجه قلعه گشت چون بدر واره دلی رسیدند از بسکه کبر سن
 سلطان از دریا فتنه بود و از نزدیکان خود پرسید که مراکی می بیند بعضی صورت واقع عرض ساینده فرمود که روز دیگر خواهم رفت
 امر در بر گردید و یخده نگاران بی اختیار برگشتند چون رانی خورشید شنیده که از راه مراجعت نموده و انست کلین ان پیش
 پوخواهان ناصر شاه صادر شده آنجا محنت را بجنود طلبیده سخنان درست بر زبان راند سبب استفسار نمود گفتند که
 سلطان با اختیار خود برگشته کسی درین امر دخل نیست و شجاعان با ستیوارانی خورشید گشت و بخت قلعه را
 درست نموده محل تقسیم کرده ناصر شاه نیز خود پیش آمد و در برج قلعه هر یک را تعیین نمود و هر روز فریقین جمع گشته میشدند
 سلطان غیاث الدین بحیث متهم محاکمه قضایات مشیر الملک فرستاده ادجواب موافق مدعا شنید از آنجا فرستاد
 ملاحظه نموده همانا ماند چون محاصره تنگ شد و ابل قلعه بواسطه عدم وصول قلع و یا محتاج مضطرب و عاجز گشتند و چون
 نعم الانقلاب لوعلمنا لمحو نظر ساخته و توج بران گماشتند که امر سلطنت ناصر شاه گیر و از امر اتیکه در قلعه مانده بودند
 موافق خان ملک فضل الدین و سرکار فرصت یافته خود را بخد مت ناصر شاه رسانیدند و سلطان ناصر شاه یک لک تنگ
 بموافق خان انعام فرمود رانی خورشید و شجاعان چون برین حال اطلاع یافتند علینان را از حکومت قلعه عزل نموده ملک
 باره را علینان خطاب داده محافظت قلعه و حکومت قلعه شهر تفریض نمود محافظان سور جله را بنیاسار رسانیدند و امر ملک

جمیع سکنه شهر از مشاهد این سیاست شکسته خاطر گشته عراض بخدمت ناصرا شاه فرستادند و با آنجا
 استمالت خواستند و کارهای خاصه بعد از چند روز بمقتضای انجامید که از قلعه خجری در ایل قلعه غانده و اکثر مردم بحسب
 عسرت از قلعه برآمدند و شب هفتم صفر سنه سببه و شصت و نهم ناصرا شاه بقصد تسخیر قلعه سوار شد و چون نزدیک
 قلعه رسید مردم در محلهها حاضر شده تیر و تفنگ انداخته و در پیغمر که اکثر جوانان کار طلب حتی مشدند آخر الامر سلطان
 ناصر الدین بمحل مقصد زینه متوجه شد و لا در خان جنگجو از مرآب خود را بیرون قلعه رسانید و سلطان ناصر الدین
 نیز در آمده و شجاعت خان با گردی از مردم معتبر بیج قلعه برآمده و او مردانگی و تردد داد نمود و سلطان ناصر الدین
 بنفس نفیس تیر اندازی کرد و مردم خوب بر سر تر او رفتند و چون کومک شجاع عثمان پی در پی رسید و جوانان
 مردانه از فوج ناصرا شاه مجروح شدند صلاح وقت در امر اجبت و دیده قدم از قلعه بیرون نهاده و در اردو
 خود قرار گرفت و مردمی که تردد و جوانان سپار گنوده بودند در یکی از بلطف و عنایت و خلقی جدید تسلی فرمود و بعد از آن
 اولاد شیر خان بن مظفر خان حاکم چندیری با هزار سوار و یازده سلسله فیل بارو و ناصرا شاهی پیوستند و در محلی
 اول پسر بزرگ را مظفر خان و پسر دوم را اسعد خان خطاب و ادا از وصول لشکر چندیری مردم اردو
 ناصرا شاهی را استسکام کرد و قوی پدید آمد و در بیوقت بعضی از ایل قلعه مندوک محافظت در واره مال پور بایشان
 تعلق داشت اعلام کردند که اگر افواج ناصرا شاهی با آنجا نب عبور نمایند قلعه بی مشقت و در پنج بدست خواهد آمد
 سلطان ناصرا شاه مبارک خان و شیخ حبیب الدین و موافق خان و خواجه سیل حبی و دیگر در شب بست و چهارم
 برج الاخر سنه مذکور تعیین فرمود و شیخ حبیب الدین قرار داد که اگر فتح میسر شود اکثر ثمنی خواهد فرستاد تا معلوم شود
 که قلعه بدست افتاد چون امر قریب در واره رسیدند ایل شهر با اتفاق زبردست خان بن مدرخان که سلا
 قلعه با و نقل داشت در بان در واره مالپور راکشته در واره را گشودند و مردم ناصرا شاه جلودر بقلعه درآمد
 و شجاع عثمان با فوجی آراسته متوجه جنگ شد فاما کاری نتوانست ساخت و گر نحیه تجویلی خود در آمد و
 فرزندان و عیال را گرفته بجز مسامی سلطان غیاث الدین داخل شد و شیخ حبیب الدین بموجب قرار داد
 اکثر ثمنی فرستاده ناصرا شاه را حاضر ساخت و او اطره العین خود را بدر واره مالپور رسانیده داخل شهر
 شد و امر بخدمت شتا فتند و مبارکبا و گفتند بعضی بخوان بی امر ناصرا شاه بعضی سنازل و قصرهای سلطان
 غیاث الدین را آتش زدند شجاعت خان و رانی خورشید بعضی مردم را گرفته بر آوردند و دست بست
 تا راج بر آورده شهر را تا در دروغارت کردند سلطان غیاث الدین غم نموده از صفه عرض ممالک انتقال
 فرموده در محل سرستی قرار گرفته روز سوم جمعه بست و هفتم ربيع الاول سنه مذکور سلطان ناصر الدین بر سر
 سلطنت جلوس فرمود و شجاع عثمان و رانی خورشید را بموکل سپرد ملک بسته را باینچ فرستاد و بر سیاهی خود را

میان بمجلسه شہرت داشت و بعد گردانیده سلطان شہاب الدین خطاب داد و وصف باغ که قریب دولتخانه سلطان غیاث الدین بود بجهت سکونت او مقرر فرمود و بہار و زو خطبہ بنام ناصر شاہ خواندند و بہر گزار کرده شدہ بر اہل احتقاق و نگاہخان دامن و محافظ خان جدید و قلعہ بدیش مردم دگر را کہ باد طرفی محافظت سپردند بیاسار رسانید و گروہی را از زیر تیغ بر آورد و مجبوس داشت و آنجا عمت کہ با وی موافقت نموده بود و غلطی بدستور قدیم برایشان مسلم داشت و شیخ صیب الدین را خطاب عالم خان داد و خواہ سیل را کہ برگردان شدہ دادہ بود و منصب پسا الکرغوفس فرمود و تاریخ سوم جمادی الآخر سنہ مذکورہ بلا زمت پدر وی غیاث سلطان غیاث الدین مشرف گشت سلطان غیاث الدین او را در کنار گرفت و بسیار گریست و سرود روی او را بوسیدہ و در زمان نخست کلاہ دولت و قبای سرسبز کہ در روز بار نام بار و زشتی خود میپوشید با و محبت فرمودہ و تاج سلطنت بر فرق فرزند ہنادہ کلید خراش سپرد و تمینت و مبارکبا و گفتہ نخست داد و ناصر شاہ بتاریخ شانزہم رجب سنہ مذکورہ بہان قبای سرسبز کلاہ دولت بسطان شہاب الدین لطف نمودہ بست و بخیر فیل و صد راس اسب یازدہ چتر و دوپالکی و علم و نقارہ و سراپردہ سرخ و بست گنہ تنگ بجهت خرج بیوات ارزانی داشت و بعد از چند روز مقبل خان حاکم کند سوراز غایت ادبار قرار نمودہ ہما تساعت ہما بتخان را کہ مقبل خان حوالہ اول و نخست فرمود تا گرفتہ بیار دو الا منتظر وصول صواحق سیاست باشد ہما بتخان بعد از تردید بسیار رفتہ بشیر خان پیوست و ملیخان و بعضی شوریدہ ہما بتخان کار اعمال شیعہ خود متوسل و مخالفت بود و نیز رفتہ بشیر خان پیوستند شیر خان از نواحی بلخ کوچ نمودہ متوجہ چندی گردید و سلطان ناصر الدین مبارک خان و عالم خان را پیش شیر خان فرستاد تا بہر طریق تواند تسلی او نماید رسولان ہر چند نصیحت نمودند در برابر جرمانہا در برابر گرفتہ درخواست کہ ہر دو را مقیم سازد بہانہ انکار رفتہ با خود شورت کند از خرگاہ برآمدہ مبارک خان و عالم خان را بمردم خود سپرد و مردم او مبارک خان گرفتند و دو خود متکا را و را گشتند و عالم خان درین فرصت خود را با سپر رسانیدہ و تحویل تمام ازار و روی او را بد و اہارا بخدمت سلطان ناصر الدین تقریر کرد و سلطان ناصر الدین فرزند خود سلطان شہاب الدین را بکجاست قلند شادی آباد گذار شدہ بتاریخ نہم شعبان سنہ مذکورہ در کو شک جوان نامی بگلچہ زول کرد و شیر خان چون بقلعہ اہلین رسید باغواہی ہما بتخان را بقصد جنگ گشتہ بدیا بلور آمدہ و قتیبتہ ہند را تاراج نمود و سلطان ناصر الدین بچرخ و ستارہ انجیر کوچ نمودہ در کو شک و بار قرار گرفت و درین اثنا خبر رسانیدند کہ سلطان غیاث الدین از خزانہ دنیا بمحمورہ عقبی خرامید مقبولی سلطان بسی سلطان ناصر الدین مسموم شد و چتر رسیدہ کہ بدگرش ہرگز سال نرسیدہ و کامیاب نداشتہ و سلطان ناصر الدین یازدہ سال فرزندانی کرد

پس قصد بدر نسبت با و تمت باشد و العلم عند الله القصد سلطان ناصر الدین بر فوت پدر بسیار گریست
 و سه روز عزیمت گرفته روز چهارم کوچ کرد و شیرخان از بیم جان رو بدیار خود گرد و صین الملک بعضی سروان
 و گردید آمده بار و وی ناصر الدین ملحق شدند و سلطان ناصر الدین تقاب نموده و در توأحی سارنگی و شیرخان
 از روی ستیزه میگشته جنگ کرده گریخت و در خط چندیری پای استوار نتوانست کرد و رفت بولایت ایرج
 و بهمانیدر آمده خیار فتنه فروخت و شست و سلطان ناصر الدین بچندیری رخت چون چند روز گذشته شیرخان
 چندیری خطی بشیرخان فرستاد و نگذرد چون اکثر سپاهیان شادی آید و متفرق شده بجای خود رفته اند و بواسطه
 موسم برسات اجتماع امرار و دوست نخواهد اگر از انجانب متوجه چندیری شوند و مردم شهر با تقاضای هجوم عام
 نمایند لیکن که سلطان ناصر الدین بدست افتد و اگر گریز و فرار شهر با سهل و جویس خواهد شد شیرخان بی تامل
 کوچ نموده لبش کردی چندیری رسید سلطان ناصر الدین بر کنگاش شیرخان با اطلاع نموده و اقبالخان نامزد
 کرد و دو دلگشته نقد بحیث مدد خرج همراه داد و مهنوز و گرد و از چندیری رفته بود و شیرخان با اعتماد و دل شیراز
 استقبال نمود بعد ترتیب افواج طرفین حق مردانگی بجای آورد و در افتاد و درگیر افتاد شیرخان رسیده
 از کار ماند و نتیجه بی کار و غرور کرد و سکندرخان در جنگگاه کشته شد و خواجه سیل و مهابتخان و شیرخان مجروح را در مسند
 فیل انداخته راه قرار پیش گرفتند چون شیرخان در راه وفات یافت و اورا خاک سپرده خود پیشتر رفتند و
 اقبالخان پاره تقاب نموده برگشت و سلطان ناصر الدین از استماع خبر سرور و خوشوقت گشته مسجده
 جنگگاه گردید و از انجاسکندرخان را بخط چندیری فرستاده و مرده شیرخان را بر دار کردند و عنان حکومت مختار
 آنحد در البقیعه اقتدار سحبت خان سپرده کوچ متواتر بقصبة دلکاشی سعد البکر رسید و از انجاسی بعضی رسانیدند
 که شیخ حبیب الله نسبت بعالم خان اراده غدیری دارد و در کین فرصت است سلطان ناصر الدین اورا مقید
 ساخته پیش از خود میبرد و فرستاد و بتاریخ دهم شعبان سنه سیج و تسعائة الفتح و فیروزی بقلعه شادی آباد آوردند
 بعیش و عزت شغول گشت و اگر از قاتل شراب خمر مصروف میشد و در صین شراب امرای پدر را بوجهم نفاق
 میگشت و مردم خود را ترتیب میکرد و دلقی و طلش بر تیره رسیده بود که روزی مست بر سر حوضی خوابیده بود اتفاقاً
 در حوض افتاد و خدمتگاران را که پاس میداشتند اورا از اناب بر آوردند چون هشیار شد پرسید که مرا که از حوض
 بر آورد چهار کینک گفتند ما این خدمت را بجا آوردیم هر چهار را بقتل رسانید و از انکار بقصبة اجین شینده که
 آنحوض کالیاد در است نموده و ریاض فیروز قصری طرح انداخت که سیاحان مثل آن ندیده اند و رفته رفته
 میل عمارت بر تیره انجاسید که از بنده کردی مالوه که بارش رسیده بود پنج کور بر عمارت صرف نمودی و
 بتاریخ نسبت و دوم دیقعه سنه ثمان و تسعائة الفتح تاخت ولایت کچواره بقصبة بنگل آمد چون کوچ متواتر

چون بقصبة اگر رسید و هوای آنجا سبطوح افتاد و قصری ریف و عمارت عالی طرح انداخت الحال آن عمارت از
غارت روزگارست و مدتی در آن قصبه قرار گرفته انواع را با طواف و نواحی فرستاد و متمرّدان را گوشمالی داده
پیشکش گرفته و مراجعت نموده در سنه تسع و ستمائة باز بطرف چتور حرکت کرد و چون بواسطه ولایت رسید راجه
چتور و جمیع زمینداران پیشکش فرستادند و بهوانیداس و لیشوداس و استمولی مراجم گردانید
و خرد خود را پیشکش آورد سلطان ناصر الدین رانی چتو خطاب داده بهوانیداس و لیشوداس استمولی مراجم گردانید
در انشای مراجعت ماسوسان خبر آوردند که نظام الملک کنی بناخت ولایت اسیر و بر بانپور آمد چون داد و خان
ضابطه اسیر را به نایب شاه سید و سلطان ناصر الدین اقبال خان و خواجه جاز به ولایت اسیر و بر بانپور فرستاد
نظام الملک مراجعت نموده به ولایت خود رفت اقبال خان خطبه ناصرا بنی اسیر و بر بانپور خوانده بدار الملک شاهی
رسید و در سنه عشر و ستمائة سلطان شهاب الدین باخواهی بعضی امرای برگشته روزگار علمانی برافراخته
در قلعه مند و فروه آمد امرای سرحد اکثر بر جمع شدند و از قصبه بغلچ کوچ نموده بقصبه و مار آمد سلطان ناصر الدین
با جمعی خاصه بغلچ رسید و از آنجا باهنگ جنگ متوجه دیار کردید و سلطان شهاب الدین جمیعت پدرا
تنگ رکنه جنگ پیش آمد آخر الامر با جمیع و فیروزی بر سده اعلام ناصر شاهی دزید و سلطان شهاب الدین
گرنجید و بصوب چندیری نهاد و لاواران فوج ناصر شاهی او را قاقب نموده قریب بود که او را دستگیر سازند
فاما امرای و شفقت پدری مردم را از قاقب منع کرد و زد و دوم از آن منزل کوچ کرده پیش انداخت و چون سلطان
شهاب الدین بقصبه سری که سرحد چندیریست رسید سلطان ناصر الدین جمعی از عظام را پیش او فرستاد تا از کوچه
ضلالت بشاه راه هدایت ارشاد نمایند اما چون راه صواب از نظر او پوشیده شد و عشا و غفلت و حب
باه بصیرت ابله بود و جوابی که بکار اید گفت و روز دیگر در جواب تقریر نمود که الآن شرمندگی و خجالت مانع
در یافت دولت ملازمتست اگر قطری از افطار ممالک به بنده عنایت شود بعد از چند روز بخدمت مشرف
خواهد شد رسولان چون دانستند که ملاقات متعذر است معاودت نمود و با جرم و عرض داشتند سلطان
ناصر الدین گفت انامند و انا الید را چون سه تخی که در وفای تو کشتم خاک خور و فرمان بطلب عظم بیاون
پس خرد و بختیور فرستاد عظم بیاون بختیال اقلام شوق آمده در خط چندیری ملاقات نمود سلطان ناصر الدین
روز دیگر از چندیری کوچ نموده متوجه قصبه پیری گشت و در آن منزل امرای و عیان دولت را حاضر گردانید گفت
که چون شهاب الدین حقوق پدری بعقوق میدل ساخته او را از منصب و عهدی خلع نمودم و فرزند عظم بیاون
را و لیعهد را ختم و سلطان محمود شاه خطاب داده خلعت و تاج سلطنت لطف نموده از قصبه پسر مراجعت نمود
و ممنوع منصب پور چند روز در آن اقامت انداخت و چون حرارت طبع سلطان ناصر الدین غالب بود با وجود و تنگی

نرستان باب سرور آمد ساعتی توقفت بمنمود فی الفور مزاج از اعتدال رو با خراف آورد و امراض مختلفه
 و علل متفاده بر دطاری گشت و اطبا هر چند معالجه نموده فائده نداد سمیت از قضا سر کنگبین صفرا فروزد و غنی
 با و ام خشکی سینمو و بهد و سلیمان نامر الدین حال خود را در گگون دید و محمود شاه و امرا و اعیان بر اکت انجمن
 خود خواند و زبان بفساح و موعظت گشاده فرمود که حق سبحانه و تعالی آن فرزند ارجمند را از کا فده عالمیان
 برگزیده فرام عباد و پیدا اقتدار او سپرده باید که از شاهراه اطاعت و انقیاد و خداوندی قدم بیرون نهد
 و تابع هوا و هوس نگردد و در لشقه خلق اسرار بر حقیقه خاطر و صفی دل نگارد و نعم الهی را که از دریغ نداشتند
 از خلاق دریغ ندارد و دست از دامن مظلوم کوتاه سازد و در دیوان بار کسالت و دلالت را بخود راه نهد و
 راه وصول مظلومان را نبند و سخن مظلومان را کما لبثی صفا نماید و در انصاف و عدل میان قوی و ضعیف و مضع
 و شریف تفاوت جاز ندارد و در وزیران خواست شرمند نگردد و مساوات را که ثمره باغ نبوت و رسالت اند
 مکرم و محترم دارد و طبقه علیها را که در شاه انبیا اند از فیض سیاح الفام سب و بارور گرداند و از صحبت ناقص عطفان
 و سخران که بر قشر الفاظ اکتفا نموده اند و از لب لباب معانی غاری و عاقلان احتراز واجب و لازم دان
 و بقل خیر که اثر سازند و تمندیت در اطراف ممالک بنا نمایند و با بجمه یکی همت بر مضیات الهی مصروف دارد
 و در تمشیت مهات ملکیت همیشه مشورت بتقدیر رساند شاهزاده محمود شاه و اعیان دولت از استماع این
 مقال خلق و اضطراب نمودند و بغیر مصادق و نیت در است از جمیع محاسنی و منکرات بحضو عطا تو بکرد و بجای از سایر
 اجابت داعی حق نموده مدت سلطنتش یازده سال و چهار ماه و هجست و سه روز بود و از ان سر آمد این
 مصروف و نیزه که چون جاگرم کردی گویدت خیر چه جو هست این دیر خالی هست بنیاد داید با دشمن و باید داد
 بر باد و ذکر سلطنت محمود شاه بن ناصر شاه روز سوم صفر سنه سبع و شصت و شصت و شصت
 بن ناصر شاه در موضع نهب پور بطالع فرخند فرو در زمان سعادت اثر بر تخت سلطنت خلیجه جلوس کرد و لازم
 ایشان بتقدیر رسانیده هر یک از اعیان وقت بمرحوم خروانه خوشوقت شدند و در همان مجلس تاجوت ناصر شاه
 را بقلعه شادی آباد در دانه ساخت و سلطان شهاب الدین بعد از وقوت این حادثه از ان جایگاه سیلغا خود را
 بنصرت آبا و بلیچر رسانید و محافظان خواجهرای و خواص خان در دوازه را بر روی او بستند و روز دیگر بدست
 مقر بان خود پیغام فرستاد که اگر طریق موافقت بین سلوک داری یقین هست که حل و عقد امور ملکیت منقوض است
 ایشان خواب بود محافظان خواص گفتند که چون از دیوان قضا و قدر غشور سلطنت بنام نامی محمود شاه
 نوشته اند طریق جواب آنست که بار و پیوسته که در درت و خشونت بیگانه را بصفا می یگانه مبدل سازد
 و سلطان شهاب الدین نادر پس گشت بصوب کند و در متوج به سلطان محمود چون واقف شد که سلطان

شهاب الدین بمند و رفته بکوج متواتر دوم ربیع الاول سنه مذکوره در کوشک جهان نما بنیچه نزول کرد و از آنجا
 جادوش خان را با توجی بفتح سلطان شهاب الدین فرستاد و یازده رنجیر فیصل همراه ساخت و بتاریخی که مختار بنجان
 بود بقلعه شادای آبا و رفته و در ساعت سصد و ششم ربیع الاول تخت زرین که بجایم بود و یو اقیقت را می مکمل بود و در صند
 بار نهاده بخت و یک تخت بر دوشش برافراشتند و محمود شاه از شرق سریر جهان داری بتخت سلاطین تجلیه طالع
 گشت و امرا و ارکان و اکابر و معارف ممالک بجای خود قرار گرفتند و هر واحدی از آنچنان حال او بود و امتیاز
 یافته و بعضی امرای خطای اختصاص یافتند و بعضی بخیل که بر قلعه بود و تهرمت درآمد و بعد از چند روز عریضه داد و دهان
 رسید که چون آنرا اقبال سلطان شهاب الدین و تخصیص میداد و ای افتاده بهر چند فصل مشفقانه و مواظطه کلیا نه
 القانود و هماغه نموده جنگ پیش آمد و این بچاره اقبال خداوندگار را مقدم بجیش گردانید و متوجه گوشمال او شد
 و در صند اول پای شبات از جای رفته فرار نمود و چتر در واقعیتل آمد و چتر بدست افتاد و خود رنجی بولایت میر
 درآمد چون موسم برسات رسیده بود و سلطان محمود شاه جادوش خان را طلبید و بتاریخی سلخ ربیع الاول بقلعه درآمد
 شمول عواطف گشت و سلطان محمود از جانب سلطان شهاب الدین خاطر جمع نموده مهمات علی بخت رای که
 منصب وزارت ناصر شاهی باد متعلق بود و تقویض نمود بخت رای از کمال عز و ندادانی مراعات جانب سپاه را فرد
 اگر افتاده دقیقه از دقائق دقت و نکایت از دست میداد و سلوک نرطایم پیش گرفته احترام امرا و سرداران کما یفتی نمیکرد و کلا
 بهتاض فرصت نمود و بتاریخ هفتم ربیع الثانی او را بر سر دیوان گشتند و نقد الملک که از موافقان بینی و شریک بخت
 او بود و رنجی محکم ساری درآمد اقبال خان و محسن خان بیگه گرفتند اگر محضی ملکت از لوث وجود آن ناپاک پاک نشود
 بکین خواستن بخت رای قیام نایب بدست صدر خان و افضل خان بسططان محمود پیغام فرستاد که بغیر دولت نقل
 از بند پای مخلص امری بوجود نیامده و نخواهد آمد و برای انور واضح است که هنوز ملک انتظام نیافته بر سرشته مهمات
 جهانیا فی بعضه طائفه که از دینی و نه برب بیگانه اند نهادن موجب اختلال قواعد سلطنت است و از بعضی موافقان
 برض رسیده باشد که بخت رای یا مراد و و تخوانان چه قسم سلوک میکرد و بکی غرض او ان بود که بندای قدیم شکسته
 دل شوند و جمعیت آنها بتفرقه انجامد و این فی انچه ناد و و تخوانان با جمع امرا و از میان گرفتند
 و نقد الملک نیز قدیم بر قدم اومی نند اگر مر عالی باشد جهان از لوث وجود او پاک ساخته شود سلطان محمود
 از روی عجز و بیچارگی نقد الملک را فرستاد اما فرمود که او را اخراج کنند و حضرت بحال دمال او نرسانند
 چون نقد الملک آمد امرا اتفاق نموده او را اخراج کردند سلطان مختار بخت امر و تسلط ایشان آزرده شد و صفای
 خاطر بختیست بمبدل گشت و محافظان خواهر سر که چون طبیعت ترکیب او اتفاق و شربارت مضر بود و بواسطه
 اگر سیل وزارت داشت سخنان غیر واقع و در خلوت از امرا بعضی بسیار اتفاقا بر روزی فرصت یافته عرض کرد که

اقبال خان خواهر یکی از اولاد افشاره به سلطنت برادر و سلطان محمود و محمود این خبر مضطرب شده خواست که ایشان را
 بسیار رساند باز از روی حلم و مدار در مقام تفتیش و نقص شد تا حفظ خان چون دید که این سخن کارگر
 نیامد در بدگویی بجد تر شد و هر روز نتوان نالایم میگفت تا آنکه روزی سلطان محمود بمحیی فرمود که چون اقبال خان
 و مختص خان بدستور سابق بسلا می آیند بقتل رسانند چون کار بانجا رسید یکی از خواججه سریان که مختص خان
 که نسبت به شخص داشت ماجر را با و تقریر کرد و مختص خان در ساعت اقبال خان را وقت گردانید و هنوز سستی
 نگذاشته بود که شخصی بطلب مختص خان و اقبال خان آمد مختص خان بی توقفت بخدمت شتافت و اقبال خان به بهت
 علی مشغول بود که شخصی بطلب مختص خان اوضاع و بطریق قدیم نزد ابا نجار کشید نزد اقبال خان آمد و با اتفاق خانها
 خود وقتند محافظ خان بعرض رسانید که مختص خان و اقبال خان بمنزل خود رفتند تا استقدا نمود و یکی از شاه پسوان را
 به سلطنت برادر و صلاح آنست که با نجار فرشته ایشان را دستگیر سازند و کار امر و زار بفرمایند از نذر بیت
 زمانه از آنکس بر آید که او کار امر و زار خود را کست در سلطان محمود حرف مکار عذر را و داشته متوجه منزل
 مختص خان و اقبال خان گردید مختص خان و اقبال خان گر خجسته با صد سوار و پیاده از طرف قاضی پور در شب به سمت
 برج الثانی از قلعه فرود آمدند و تمام شب راه قلعه نمودند صبح در توأخی زبده بموضع سر رسیدند از آنجا بفرست
 بن اقبال خان را بتایید بست پنجم شهر مذکور بحجبت آوردن سلطان شهاب الدین بصوب ولایت ایراهای
 ساختند و علی الصبح سلطان محمود در صحن بار بر سبکدوش قرار گرفت محافظ خان را خواججهان خطاب داده
 شغل وزارت با و تفویض نمود فضل خان مجلس کریم و شجاع خان را دستور خان خطاب داده بدفع مختص خان
 و اقبال خان رخصت کرد چون نصر خان طی منازل نمود بخدمت سلطان شهاب الدین رسید و او از غایت
 سرور و شادمانی روز دیگر بولایت ممتاز که عبارت از ولایت بجا کست و لکرون متوجه گردید و از کمال شوق
 و یکشب در روزی کرده طی نمود اتفاقا چون بمشابه کرم و ماسه در قزوین میبویخت و سمندر آتش طبع در
 عرق خولیش غرق میگشت سلطان شهاب الدین بیمار شد و مزاج او از اعتدال بیرون رفت و بتایید نسیم
 جمادی الاول داعی حق را اجابت نمود راه بست عدم که هرگز به تنده از آن وقت قطع او نرسند و بعضی
 گویند که با شارت سلطان محمود سبوم شد نصر خان لباس بپوشید و نفس او را بر داشته بموضع سر رسید
 که اجتماع خوانین بود متوجه شد چون بانجا رسید مختص خان و اقبال خان ملول و مخزون گشته نفس بر اقله
 شادی آبادی ساخته پس سلطان شهاب الدین را بهوشنگ شاه خطاب داده چتر بر سر او گرفته و غبار
 فضا و رنگینه از آن دیار هارم و سطو ولایت ما لوه گردیدند بسمت جای آن بر که درین مرطه آن پیشه کنه
 که در مرگ و گران مرگ خود اندیشه کنه به سلطان بعد از رسیدن نفس بسیار گریست و او را بجا کست پیروده رسم خزا

بیا آورد و صدقات بابل استحقاق داد و بعد از فراغ قهرت نظام خان را بکوبک و دستور خان نامزد کرد و نوازش نمود
 که بر چنین تعبیل قطع مسافت نموده بدستور خان پیوست و باتفاق یکدیگر بهوشنگ جنگ کردند و گریخته پناه
 گویدها را بایا حاجی برد و در زلال این احوال عراض اقبال خان و شخص خان رسید که از بندگان مورد شرف
 جزیر خواهی امری بوجود نمی آید و محافظان از روی حق و حسد حرفهای غرض آمیز سر و صدا شده خاطر اشراف
 نسبت به بندگان متغیر گردانید که حقیقت نا دو تنخواهی و حرامزادی محافظان امری که او نموده بر زمین
 مشکوف شود و احتمال دارد که بعضی دو تنخواهان از روی بغرضی در خلوت تصدیق این سخن نمایند چون مضمون
 عراض معلوم شد بعضی خدمتگاران نیز گفتند که عرض محافظان این آخر آشتی که خود از روی استقلال بهبات
 ملکی پرواز و اگر مختصان و اقبال خان میبودند فواید وزارت با و نمیرسید بلکه ملکی سعی و آشتی که طبع مجد و
 بروی کار آوردی که از اولادنا شرابهای را از میس بر آورده هم سلطنت بر و اطلاق نماید و خود رائق و فائق همات
 باشد سلطان محمود که در کار با خرم و دور بینی نداشت فرمود که هرگاه محافظان بسلام بیایند و اگر گریخته
 نگاه دارند که بعد از تحقیق بمنزله خود برسد چون هوا خویان محافظان حقیقت ما جربا و رسانیدند روز دیگر
 بهیز هم جادی الاولی باشد با جمیعت خود بر سر دیوان حاضر شده بعد از ساعتی سلطان محمود او را در خلوت
 خواست ز فرقه جوابهای درست گفت سلطان محمود از کمال غضب نهایت شجاعت با مسدود و چند از خوا
 و گردوی از حبشیان بیرون خرامید و آن بدگر که گریخته از دیوان بیرون رفت و در بند بیرونی را متصرف شده
 علم بی مرا فراخت و شاهزاده صاحب خان بن ناصر الدین را آورد و چهره بر سر نهاد و در آن حویلی محمود شاه
 برآمده جانب احیین رفت و از آنجا دستور خان و دیگر امرار استالت داده بخشود خود خوانده همان شب که سلطان
 محمود مهاجرت اختیار کرد محافظان شاهزاده صاحب خان را سلطان محمود خطاب داده بر تخت ابلاس نمود
 و بعد از چند روز دستور خان با جمین رسید پس از وی شخص خان و اقبالیان بسلطان پیوستند و صاحبان
 را از استماع این خبر صدر خان و فضل خان را طلبیده عهد و پیمان بایمان خلاصه مکه گردانید و بتاریخ پنجم جمادی الثانی
 مودت خان را در قلعه شادی آبا و گداشته تصبیل از لشکرگاه ساخت و باستقواب صدر خان فرمود تا ملک طوفه
 سپاهی را نقد از خزانه داده استعداد سفر احیین نمایند و سلطان محمود از احیین کوچ نموده بدیبا پور آمد و بعد از یکسپاه
 شب سردارانیکه عیال در قلعه مند و داشتند سوار شده رویاروی شاهزاده نهادند و روز دیگر سلطان محمود از
 دیبا پور کوچ نموده بجاناب چندیری متوجه گردید و کیفیت ماجرا نوشته به حجت خان فرستاد او در جواب
 نوشت که این بنده بی طمع آنکس که دارالملک شادی آبا و در تصرف اوست سلطان محمود از جواب در آمل کار
 خود متحیر و متفکر گردید و در موضع بهمت بود و توقف نموده طریق مشورت در میان آورد و بعضی دو تنخواهان گفتند که

پناه بقلعه رفتند و بایرید و درین بعضی چنان اقتضا کرد که از سلطان سکندر لودی استمداد بایرید نمود سلطان محمود که مرا بخاطر چنان میرسد که چند روز پای در دامن صبر سجیده منتظر کوب اقبال بایرید بود و چون بقلعه رفتند پناه بیرون مناسب است که اعدا و اعانت مقصور باشد و اما دلا و کاخران خواستن و نظر قبیح مینماید و سلسله اسید از خلق قطع نموده منتظر ظهور بطول تقدیر میبود و بعد از چند روز مندی رای که بود فور شجاعت و کار دانی امتیاز داشت از تهازه خود آمده همراه شد و بحجت خان برقیج حرکت خود اطلاع یافته پس خود شدت خان با بخود دست فرستاد سلطان از سر انتظار عازم مند و گشت و پس از مدتی خبر آمد که شاهزاده صاحبان متوجه حدود چندیری گردیده چون بموضع سهرانی تزلزل کرد طرفین چنان صلاح دیدند که صباح ترتیب افواج بخود منتظر صوب ریاح منیع و نصرت باشند اتفاقاً بعد از یک پاس شب افضل خان سوار شد و متوجه اردوی سلطان محمود گردید و نصف لشکر پیشتر با فضل خان موافقت نموده بار دوی سلطان پیوستند و شاهزاده صاحبان و محافظان از سرد هشت و اضطراب خود را آتش زدند و گرختند و روز چهارم بغیرت آبا و رسیده و اصراف بایلاف خزان کشود و ببطور ربط قلعه پرداختند سلطان محمود را ستم نگه آتی بجای آورد و متوجه شادی آبا و گردید و چون بموضع بر سر رسیدند منشی سلطان شهاب الدین و امرای او که دریایه بهار با باجی سخن شنیدند و بدو قول گرفته نزد سلطان محمود آمدند بگویند متواتر چون بقصیه شمر تزلزل کرد و روز گزینم رمضان سه سبج عشره قسم افروختند و آراسته متوجه محگاه شادی آبا شدند و از طرفین تسویه صنوف آراسته مسرکه قتال برآراسته شدند شاهزاده صاحبان جرات نموده بر فوج سلطان محمود حمله آوردند و درین اثنا فیصل متوجه سلطان محمود شد و او تیری بهینه فیلبان چنان زد که از پشت او بدر رفت و درین وقت میدنی رای با جمعی راجپوتان بزخم بریده و مجروح در مار از روزگار فوج صاحبان بهروردند و نشان از آفتاب مقاومت نیاورده فرار نمود و چون پناه قلعه بردند و گردوی در غار بای که در جوار شد و واقعت مخفی گشتند و سلطان محمود تا حوض نقاب نموده فرو آمد شاهزاده ببطور ربط قلعه پرداختند و روز و شب در محاطت می کوشید و سلطان محمود از روی شفقت جلی پیام فرستاد که چون نسبت اخوت در میانست و رعایت سله رحم از واجبات است و خلق خلیه بران میدار و که بر جای الناس نماید با و منبذول داریم و آن مقدار مال که تواند برداشت بردارد و برود که معنایه نسبت تا خون بیوجه ریخته نشود شاهزاده صاحبان بر استحکام قلعه مغرور گشته قبول نکرد سلطان محمود بطرف قلعه رافرو گرفته و در محاصره سبانه نمود تا در تاریخ شانزدهم شوال سنه مذکور بمی و اهتمام سولانا عا و الدین خراسانی دلاوران مشرک مقارن طلوع صبح صادق بدیدر قلعه در آمده بر سر مردم مورعل ریخته بیکدیگر آویخته و بطرفه لعین خون اعوان و انصار شاهزاده بنحاک عدلت آیمختند و شاهزاده و محافظان یار و جوار هم تیری را همراه برداشته از راه هفصد زینه گرختند و در چهار

در قصبه برده از قوایع کجرات باردوی سلطان مظهر بنویسند و او مقدم شاهزاده گرامی داشته و قیسه از لوازم
 هماذاری فردنگذاشت و قرار داد که از موسم برسات ولایت مالوه را بدست آورده میان اخوان قسمت
 نموده خواهد شد و از آنجا بجانیا نیز رفت رخزری گذر شاهزاده به منزل یا دگارشول که مشهور بسرخ کلاه بود در
 جانب شاه اسماعیل صفوی برسات کجرات آمده بود و میان قدرنکاران سخن بلند و پست شد و بجهت
 آنجا مید و میان عوام انتشار یافت که یا دگارشخ کلاه و مردم او شاهزاده و اسیر گرفته اند مردم
 کجرات هجوم عام نموده چندی از جماعت یا دگارشخ کلاه را کشته و شاهزاده از انفعال تشویر خست رو
 بصوب ولایت اسیر نهاد و با سیصد سوار در موضع نوگانو که سرحد اسیر ممتازست نزول کرد و با حاکم قصبه
 کند ویر برین خبر اطلاع یافته بر سیل تعیل آمده جنگ انداخت و صاحبخان رو بهر سمت نهاد و آنجا بکمال
 که در بلاد کنست بر چون نسبت محبت میان سلطان محمود و حاکم کادیل شکماک پی گرفته بود و خود را از اعدا و او
 باز داشته قریه چند بجهت مدخج او مقرر نمود و بعد از آنکه آشوب از مملکت دور شد و فساد او اصلاح شد
 گردید سلطان محمود بر بساط امن و امنیت قرار گرفت و حکام و نهاده داران و عمال بواسطه ضبط ولایت
 باطراف و اکناف مملکت فتنه میدنی رای خواست که خود مستقل شود امرای غیاث شاهی ناصر شاهی
 از میان سرگرد و بجهت غرض فاسد خود در بدگونی امر شروع کرد و در خلوت سخنان نالائق نسبت بهسر
 بیگفت تا آنکه روزی بهر وضداشت که افضل خان و اقبال خان مکاتبات بشاهزاده صاحب خان و ستار
 بنو ابد گفته خوابیده را بیدار کند سلطان محمود این سخن غرض آمیز را بی غرضانه تصور نموده فرمود که هرگاه قصدی
 و اقبال خان بسلام بیانید بقتل رسانند روز دیگر بدستور قدیم چون بسلام آمدند هر دو گرفته بنه از بند جدا گردید
 و سکندر خان حاکم سیواس و فتح جنگ خان شروانی از مشاهد این جرات و تسلط میدنی رای گریخته بجاگیر
 خود رفتند و سکندر خان بغی و پزیده از کند ویر تا قصبه شهاب آباد متصرف شده عمال خالصه را بدر کرد و سلطان
 محمود بجهت تشکین این حادثه در نیم ماه جمادی الاخره شصت و سه هزار نفر فرستاده و در کوشاک
 جهان نمایی ببلخ نزول کرد و منصب وزارت بمیدنی رای تفویض نمود بجهت خان حاکم چندیری و دیگر امر
 فرستاده طلب داشت بجهت خان با وجود بجهت خانه راوی ترسیده غدر رسیدن برسات نوشت
 سلطان محمود اغراض عین نموده بمنصور خان متطع بهلسه نوشت که بدفع سکندر خان متوجه شود منصور خان
 استعداد لشکر نموده متوجه جنگ گردید و چون بنواحی ولایت سکندر خان رسید با سوسان خبر آورد و نگار
 سکندر خان بسیار لشکر بسیج ساخته و جمع هزاران گوند و اندران نیز متفق ساخته است منصور خان توقف نمود
 حقیقت حال را بسلطان محمود اعلام کرده گویند طلبید میدنی رای در جواب نوشت که اگر در گرفتن سکندر

تکامل و تکامل جانز داشت بقوت قمر سلطانی گرفتار خواهد شد و زخور خان ازین محاکم در مال کار خود تخریب
و متفکر گردیده مراجعت نمود و بجهت خان ملحق شد و سنجار خان را که یکو ملک منصور خان نام داشت بدو خبر
بجهت خان پوست و سلطان محمود از استماع اخبار کوچ نموده بدبار آمده زیارت شیخ کمال الدین مالوسه
نموده از قصبه دیبا پور رسیدن رای باشکر ابنوه و پنجاه سلسله قیل بدفع سکندر خان رخصت نموده عازم چین گردید
میدانی رای چون بولایت سیواس درآمد دست ناراچ و غارت برکشاد عیش صفائی سکندر از استماع
این خبر بکدر گشت و از روی عجز راه صلاح پیو و بوسیله حبیب خان نیز دیدنی رای آمد میدانی رای با جبین رفته مستغنا
تقصیرات سکندر خان نموده سلطان محمود قلم عقوبت بر او کشید و منصب و جایگاه او مقرر کرد و سلطان محمود و جبین
کوچ نموده بقصبه آگر رفت و از انجا عذر داشت و در قلعه شادی آباد که جمعی او باشند از شب بخت و بخت
رسمان خروج کرده و چنانچه سلطان غیاث الدین بر شخصی مجهول النسب برافراخته دست بغارت شهر دراز
نمودند و با قبایل خداوندگار اسارتین آنجا حاکم را دستگیر کرده بسیار است رسانیدند شد سلطان استماع نموده
نامه بدار و خنثی شادی آباد فرستاد و خود بجانب بهالپا حاجی رخت و مصحوب بهتر نواس و لاسا نموده بجهت خان
فرستاد چون نصرت او بعبارتی دولتی طول بود جواب ناصواب داده جمعی را بکاوایل فرستاده تا شازاده
صاحبان را سر کرده بپارند و عریضه بسلطان سکندر نووی تیر فرستاده مضمون آنکه محمود شاه زمام حل و عقد
و ضبط و ربط ممالک بقبضه کنارسپرده و پای الفتیا و از طریق مصطفوی علیه السلام و التجهت بیرون نهاده اهل اسلام
را ذلیل و خوار و کافران و راجیوتان را غرور و کرم میدارد و اگر فوجی از عساکر منصوره یا متحد و در خطبه بنام
آن باو شاه دین دار خوانده و سیکه ایشان را شائع سازد و چون بهتر نواس آمده این ماجرا را تقریر کرد و سلطان محمود
استماع نموده بعد یک هفته از بهار کوچ کرده در موضع سکار بود و فردا آمد و در دیگر مختص خان را با لشکر فراوان
پیش از خود بصوب چندیری راهی ساخت مقارن اینحال خبر رسید که متصفت محرم الحرام سنه تسع و عشتا
سلطان مظفر گرجانی با لشکر سیکران و پادشاه فیصل در قصبه دیبا نزول نموده در نواحی موضع دلاورده لشکر شریفیت
درای تپوراد و دیگر امرا و دیگر در قلعه مشد بود و مردم محقر فرستاده هر چند از راهی عجز و انکسار پیغام نمودند که در
سلطان محمود بضبط ملک خود در مانده اراده تسخیر ولایت او نمودن از مروت و مردانگی نصیب میدانند اصلا
بسمح رضا و قبول استماع نفرموده نظام الملک سلطانی را با فوج بزرگ بنواحی بگلچ فرستاد و او بکنار حوض سرفه
رسیده مراجعت نمود و در انجا مراجعت از قلعه فرو داده دست بروی نمودن نظام الملک برشته چند کس را
بقتل آورد و مردم دیگر بقلعه پناه بردند سلطان محمود از وصول این اخبار وحشت آثار بر ایشان غاظر و متروک و تخریب
شد که اول بکدام طرف متوجه شوند ناگاه در عین سراسیمگی خبر رسید که سلطان مظفر گرجانی مراجعت نموده برادر

[illegible]

در آنجا صورت واقع سلطان سکندر و ضد داشتند و سلطان سکندر فرمان طلب فرستاد و چون فوج
 سلطان سکندر از آنرا یافته متوجه دلی گشت سلطان محمود منتظر نبل الطیف الکی بود و طرح شکار را انداخته بود و در
 در انشاء شکار جاسوسی بفرستاد رسانید که خواجہ جهان و محافظ خان با فوج بزرگ منصوب شادی آباد را بسته
 شدند سلطان محمود از بهر انجام حاجت محمود حبیب خان و محمد الملک و سیمکران را به پنج محافظ خان نامزد کرد و در
 حبیب خان و دیگر امر ایالتی شایسته و هم میسریشانی بیچاره رسیدند اتفاقاً پیش از ایشان سه چهار ساعت
 محافظان قبیل رسید سرشن را بعد از گذشت و غیر فوجی باز و دوی خود را و دولت نمود شاهزاده صاحب خان
 از استماع این خبر ملول و محزون گشته و در آمد شد و غایب بر سر و خود دست بخت خان و صدر خان چنان صلاح
 دیدند که علناً و شایع را در میان آورده و بتفصیل تقصیرات خود نموده بجهت شاهزاده طری از اقطاع ملک التماس
 نمایند و اتفاق رفته این محمود از این صاحبان معروض داشتند صاحبان گفت برینست که این در حال خود ظهور
 میکرد و از آمدن فوج سلطان سکندر در کوفی معنوم بود و محمد بن ابیله دفع شد بجهت خان صلاح امر ایالتی
 باز و فرستاد و درخواست تقصیرات خود نمود و بجهت شاهزاده جای طلب کرد سلطان محمود و این امر
 از لطافت غیبی و عنایت لاریی تقبیر نموده قلعه را بسپارید و قلعه بلیه و دهموی بشاهزاده تفویض نمود و علی الاطلاق
 و دلالت تنگ نقد بجهت شاهزاده و در او ازده سلسله قبیل انعام کرده مناسبت را بجهت خان و دیگر امر ایالتی
 فرستاد و چندی از ملازمان خود همراه رسول بجهت خان خدمت کرد و شایع اولیا فرستاد و چون قریب بچند
 رسیدند بجهت خان سرزده خان و دل خود را با استقبال رسولان فرستاده مقدم ایشان را ملقب با عزیز و هم
 نمود و بجهت خان بعد از اطلاع بر مضمون فرامین مشور حکومت را بسپارید و بلیه را بدست شاهزاده خان نمود
 صاحبان فرستاده و دلالت تنگ نقد و در او ازده سلسله قبیل را خود نگه داشتند و چون بعضی فتنه انگیزان بشاهزاده
 چنانچه چنان گفتند که بجهت خان قرار داده که صباح عید فطر نمازگاه شمارا با بعضی بفرمان بدست آورد و بکشد
 شیخ اولیا را باز و فرستاده و محمد و یحییان بایشان موکه ساخت و جمعی از لشکر را با طلب نموده از استماع این خبر
 خوف و هراس برآید شاهزاده طالب گشت و بهر روز در فکر و اندیشه گذرانید و در شب نیم رمضان شاهزاده
 بی عاقبت سلوک راه غیر متعارف اختیار نموده خود را در سرحد فوج سلطان سکندر رسانید و چون این خبر محمود
 رسید و بتاریخ نور دوم شوال متوجه خطه چندی رسیدی گردید بجهت خان و اکابر شهر را استقبال مشتاقانه زمان عید
 کشودند محمود و در قم ظهور صحیفه حمیده ایشان کشیده هر یک را بخلعت و انعام مخصوص گردانید و روزی چند
 در چند روزی اقامت نموده بر انجام آن تاج بخت کرده متوجه دارالملک شادی آباد گردید و بعضی نامرضی و تصویب
 نامرضی ببدلی رای بدین در امر از بهر داران نهاده و بهر روزی را بکلیت و تا کرده و ستم و سطون داشته در بعضی

سیاست می آورد رفته رفته کار بجای رسید که مزاج محمود شاه از هیچ امر ایجابا هیچ مسلمانان گرفت و اعمال قدیم که
 شاهان و سز کار غیاث شاهی و ناصر شاهی تصدیق می نمود و دیوانی بودند رقم عزل برنا صیدان کرده و فدا و گشت
 احوان و انصار میدانی رای را تعین کردند و ازین عمل اکثر امر و حروران و نوکران شکسته دل گشته دست اهل
 عیال خود گرفته مهاجرت او طمان خود اختیار کردند و قلعه شادی آباد که در العلم و محیط ریال فضلا و ششایخ بود
 گوران کردند و کار بجای انجامید که هیچ شغل و عمل سرکار محمود شاهی خیر و ربانی و فیکل را میسر برای مجاشتهای خود
 خواندند و از حبس مسلمان و در خدمت سلطان محمود زیاده برداشت کس نماد و زنان مسلم و مسیده را بچوتان
 منتصرف شده کینتر ساختند و قصص سوخته داخل که از کرده زنان مطهر ناصر الدین را نیز تصرف آوردند سلطان محمود
 تسلط و استیلا می را بچوتان و دیده بی طاقت شد و چون در ایل هند رسم است که هرگاه نوکر خود را رخصت میکنند یا
 همانرا و دایع مینمایند پان میدهند سلطان محمد طرف پیران پیرای پان بدست آرایش خان پیش میدانی را
 فرستاده پیغام داد که من بعد شما را منتصب از ولایت من بدر وید را بچوتان جواب گفتند که چهل هزار سوار ما
 امر و در بر و خواستی و جانت سپاس تقصیری نکرده ایم و خدمت پسندیده از ما بوقوع آمده نمیدانیم که از ما چه تقصیر شده
 چون آرایش خان جواب برده را بچوتان که در خان میدانی رای بسطیت بردارند میسر برای گفت که الحال سلطنت
 ما لوه فی الحقیقت از ماست و اگر محمود شاه بنیاد سلطان مظفر گرجانی جلور زیاده ولایت ما لوه را منتصرف
 میشود پس بکریست که باشد رضا جوئی و نیست خودی باید کرد میدانی رای باحقان را بچوتان بخدمت سلطان
 محمود رفته در معرض استغفار ایستاده معروض داشت که برای جهان آرای محنت نیست که از اماندگان بغیر جاسپاک
 و خدمت امری بوجود نیامده که محافظان که اعداد و عدد سلطان بود باقبال خداوندگار و را بقبولت تمام
 بقتل آوریم که اگر چه آدمی که از سزایا محاسن و تقصیر نیست اما تقصیر که مستلزم عتاب و از ملاحظه بوده باشد
 از ما بعین نیامده و از انقباض امری که بطلب بشریت امری ناملا می صادر شده باشد از کرم جلی و عفو فطری است و باید
 که از ان در گذرند و من بعد از با بخلات مرضی طبع سلطان امری بوجود نخواستند سلطان محمود و طوعا و کره را
 نموده از مبر ریاض در گذشت بشرط با که جمیع کار خالها بطریق قدیم همان کار فرمایان حواله بکنند و اصلا در
 ملکی مردم خود را بخل اندهند و زنان مسلم از خانهای خود بیرون کنند و دست تقدی بکوتاه سازند و میدانی رای
 بجهت محبت و دقت شرط را قبول نموده و بجوئی سلطان بسیار کرد و اما سالیا من وزیر را از انقیاد پیچیده از ان
 شیع و اعمال قبیح با زنی آمد سلطان محمود از غایت شجاعت با وجود آنکه و نیست فقر مسلمات و در خدمت او پیش
 بنوده بعضی فتنهان خود قرار داد که چون از لشکار مراجعت نمایند و میدانی سالیا من بجان خود مرضی کردند و در ران
 مراجعت آنها را با لایا ره کنند و زور بگرم حاجت مقرر در هر جا که داشته خود را لشکار رفت و از لشکار مراجعت نموده

دکتر سلطان محمد

بخون مجاز در آمد و سیدی رای و سالیان را از حقیقت فرستاد و درین وقت آن مردم از کین گاه تنگیده و سیدی رای
 سالیان را زخم زدند سالیان هم در تاجیکان کشید و سیدی رای را از جویون خوش کردی و از او را به تاجیکان برزید و از جویون
 از استماع این خبر مستعد شده در زمانه سیدی رای هیچ گشتند تا اگر سیدی سلطان محمد و سالیان را سالیان
 و مردانی از استماع این امر با شتاب و سوار و چند پیاده مسلمان بقصد شهادت از دولت خانه برآمدند و مشورت جویون
 و صد هزار راجیوت پیش آمد و جنگ آغاز گردید و سالیان را از جویون یورشید که سیدی رای را شهادت دادی (در میان
 نهاده و خولی بر سلطان انداخت سلطان خوش را رو کرده و از او بازه ساخت راجیوت و دیگر راجیوت را از سلطان
 کرد سلطان پیچید و شکر گرفته از آنکه درونم گردانید راجیوتان از مشاهده اینحال که خشمی گنجاسته شده و خواستند که قوم با هم
 نموده و از اکتشاد چون سیدی رای را برآورد و مطلع شد گفت که محمود و شاه اولی غنیمت نیست اگر او را در نزد
 شما راجه کار مست اگر سایه دولت او بر سر من نباشد سلطان مظفر گرجانی را از نزد و کار من برآورد راجیوتان سیدی رای
 سیدی رای بمنازل خود رفته و غوغا فرود نشست و آتش بیندنی رای بخندست سلطان پیغام فرستاد که
 چون در مدت عمر خود به خواهی و حلال مکی از دست من نهاده این درج جان بپایانست بر دم مکی از اوضاع
 بکشتن من امور سلطنت انتظام می یابد و الا لام منبر ایضا نیست محمود و شاه اولی غنیمت نیست اگر او را در نزد
 خیرخواه ناست و از کمال به خواهی و دوش راجیوتان بی اعتدال را از سر قهر و فساد و درواشت و دین حرام
 خاطر او بر جم الثقات و رعایت علاج خواهم کرد و پس از چند روز که در جویون بخت کرد و با کینه راجیوت
 مسلح و بمصلاح آمد و من این چنین وضع بنام می آمد محمود و شاه اولی غنیمت نیست محمود و شاه اولی غنیمت نیست
 محمود و شاه اولی غنیمت نیست محمود و شاه اولی غنیمت نیست محمود و شاه اولی غنیمت نیست محمود و شاه اولی غنیمت نیست
 بروی مانده و در شهر سرحد مشرب و مستقامه بهرانه شکار از قلعه سمنه و برآمد و رای که در آنجا حرم و در سیدی را و در
 گرفته و جماعت کثیر از راجیوتان که در این جمیع خبر داری همراه او میروند و اطراف او را گرفته و بکشتن و کشتن
 خدا شکار و در دولت گفته که خدا شکار خواهم رفت و از جویون را و در پیش شکار راجیوتان خواهم و در این
 که برگاه که باز و برسد ایشان را شعور و حرکت ماند چون پیش بگذرد و نماید که سیدی سلطان با و تاجیکان را بریدن آرد
 و مستعد ساخته و از مطلع سازد و در جویون شکار رفت و بگاه آمد و از نزد بسیار راجیوتان جواب فرستاد
 میر از حریف حکم سه اسب مستحب را بیرون آورده و از اوقات گردانید محمود و شاه اولی غنیمت نیست و تاجیکان
 نموده و خود را با سپاه رسانیده هر سه راجیوتان را غنیمت نهاد و در قلعه از دست مصلحت و در میان جویون از قلعه
 و بهر دو که سرحد گرجانست در سید قیس خان تهرانه از سلطان مظفر گرجانی رسم استقبال بجا آورده و تاجیکان را
 بتقدیم رسانید و برآمده و با محتاج پیشکش کرده و عریفه سلطان مظفر گرجانی را از قدم سلطان محمد مطلع گردانید

و

چون در خاتیر این خبر به سلطان مظفر رسید اسم شکر الهی بیا آورد و قیصر خان و تاجخان و توأم الملک و دیگر
 امرای بزرگ خود را با استقبال فرستاد و اسپان عمر قلی و چند سلسله خیل اسباب توکلخانه و سرباز و اسباب
 فراتشخانه و دیگر کارخانه های که سلاطین را در کار است ارسال داشته خود نیز چند تن را استقبال کرد و با آنکه در کتب
 و یک مجلس یک تخت قرآن سعدین و اجتماع غیرین واقع شد سلطان مظفر رسم مروت و امن فتوت مرعیه
 پرستش بزرگانه فرمود و تهنای بادشاهانه گذرانیده بجز احتیای او مرهم نهاد و پس از چند روز سلطان مظفر استقامت
 آراسته غریبیت بلاد را و نه نموده چون قریب بدیار رسید رای پتور را قلعہ مند و را مضبوط ساخته بلوازم حصار و را سه
 به داخت میدنی رای و سلاطین با چند هزار راجپوت بچطور رفته براناسا کالجی شدند و سلطان مظفر قلعہ مند
 محاصره کرده تقسیم برعلیا نمود و از چند روز رای پتور از راه عجز در آمده امان خواست و چهارده پرگنه جای خود اتها
 نمود سلطان مظفر از کمال رافت متمسک در قبول کرد و روز دیگر رای پتور را پیغام فرستاد چون از انا حرکت ناپسندیده
 بسیار صادر شده و بیم و هراس غالبست اگر سه کرده لشکر عقب نشینند دست عیال و اطفال خود گرفته فرود
 و قلعہ را بهر که فرامیند تسلیم سلطان مظفر است و عای آن مکار را قبول کرده سه کرده پس نشست و آنجا واقع
 شد که رای پتور اذنع الوقت میکند و انتظار آمدن راناسا کالجی میدنی رای دبیر و سلطان از روی ستیزه و استیلا
 معاودت نموده قلعہ را مرکز دارد و در میان گرفت و در خیال خبر آوردند که میدنی رای و سلاطین بملکهای براناسا کالجی
 واده و قتلالت نموده و در اباکل رسیدند و آن نواحی کوک آورده قریب شهر اجین رسیدند و سلطان مظفر
 اعظم نایون عا و لجان حاکم اسیر و برانپور که خواهرزاده و داماد سلطان مظفر بود و فتح خان و توأم الملک را بتا
 و گوشتال میدنی رای و راناسا کالجین فرموده همت بر تسخیر قلعہ گاشت اتفاقاً شخصی آمده و معود کوه را برادر
 آسان دلالت کرده گفت که رای پتور را و راناسا کالجی کسی گذاشته و چون فروار فرمود لیست راجپوتان در
 منازل خود بلبو مشغول خواهند شد اگر فرزند و در چلهای دیگر جنگ انداخته بارد و مراحت فرمایند و پیش
 غریب بآن راه فرستند و فوجی دیگر بهمت مدد کوک مستعد دارند بیکان که قلعہ تصرف و راید سلطان مظفر
 لکاشن او را پسندیده فرموده با تمام و القنات مستطهر گردانید و بتاسیج سیر و جمعفر سنا برنج و شرین و تسعانه
 سپاه و لشکریان گجرات از لشکر برآمد و طرح جنگ انداخته دست بردای مروانه نمودند و راجپوتان نیز پیش از
 تردد کردند سپاه گجرات قبل از خضر طبل بازگشت نواخته در چلهای تار گرفتند و راجپوتان تردد بسیار
 نموده بودند که روز سهولی بود و در آن ایشان اندک مردم در چلهای گذاشته شب در خیال خود آسوده
 چون نمی از شب بگذشت تاجخان و عا و الملک همان دلیل را پیش انداخته براه حدود بر آورده و تاجخان نیز برادر
 معود کوه و عا و الملک چون نزد یک و قلعہ رسید در یافت که راجپوتان خفته اند و از آمدن فوج ششوری ندارند

نور سلطان محمد شاه

فی الحال از پیش از بانی ترتیب داده جمعی را بر دیوار قلعه بر آورد و چون اجتماعت دیدند که راجپوتان را خواست
 ابل در بر بوده است استیسته است قدم بر زمین نهاده دروازه را گشادند در اشتهار دروازه گشادن راجپوتان حاضر
 شدند و لا و رانی کیریون دروازه بودند و آمدند و خود را بدرون قلعه رسانیدند و چندی از راجپوتان را پاره پاره
 کردند و بقیه السیف راه فرار گرفتند چون انجمن برای پتور رسید پیش از خود شاد و بخان پور به بابا الفیدر پتور
 از عقب شاد و بخان روانه شدند بهادران کجراتی در خان کمان در آمده مردمی که پیش پیش شاد و بخان می آمدند نیز دور
 کردند و آنها از زخم جاگداز در یک شوک زخم خورده رو برگزیدند و مقتار انجمن سلطان مظفر کجراتی از بهادران
 قلعه در آمد چون چشم ابل قلعه بر علم مظفری افتاد و جانهای خود رفته جوهر کرد و در روش راجپوتانست که وقت خطر
 آتش در خانه خود زده عیال خود را بقتل میرسانند و میسوزند و این عمل را جوهر میگوند فوج فوج و جوق جوق نهادند
 کجراتی بجهلیلیا و سبازل راجپوتان در آمده قتل عام کردند بصورت پوسته که در اشتهار و پاره از روز نوزده هزار
 راجپوت بقتل رسیده بود و چندان از غنائم و پندگی بدست لشکر کجرات افتاد که محاسب روزگار و حصای
 آن معترف بجز و قصورست و چون تائید چون انی فتح غیر شد در راجپوتان حرام نمک بسرای خود رسیدند
 سلطان محمود آمده مبارکباد گفت از روی عجلت پرسید که خداوند جهان ما را چه میفرماید سلطان مظفر از کمال
 تبرک فرمود که سلطنت مالک مالک و مبارک باشد و سلطان محمود را در قلعه منو گذاشته بهانای عبت
 مراجعت نموده بار دو خود رفت و روز دیگر از آن منزل لوای غریمت برافراشته بجانب جین مقیمه را تا ساکابا راجپوتان
 و چون بقلعه و بار رسید خبر رسانیدند و همان و امر امنوز از مقیمه دیالپور پیش فرشته بود که رانا ساکابا از استقامت
 فتح قلعه گرنجیه ولایت خود رفته در شب اول بخت و هفت کرده راه قطع نموده در پیشرای و سلاطین راجپوتان همراه بود
 سلطان مظفر از شنیدن انجمن مرسم حمد و شکر الهی بتقدیم رسانید و همان امر را طلب داشت و سلطان محمود در منزل
 بخندست سلطان مظفر آمده معرعه داشت که اگر یک روز بر قلعه شادی آباد تشریف فرموده مرا سر فرانسازند بخت
 از انظر پذیرد و کمال افتخار درین طرف شرف روزگار بایا شده سلطان مظفر از دروازه مقیمه و بار گذاشته خود
 بقلعه شادی آباد رفت سلطان محمود بواز هم اندازی قیام نموده پیشکشهای لائق گذارید سلطان مظفر بدار فاع
 مجلس صحبت سیر عمارات و باغات نموده بشکر خود رفت و از اینجا بفتح و فیروز توجیه کجرات شد سلطان محمود از غنا
 الفت و اخلاص چند منزل برسم شالی همراه رفت سلطان مظفر آصفخان کجراتی را با چند هزار سوار کوکب گذاشته
 سلطان محمود را بخصت فرموده بدخواست سلطان محمود با اتفاق آصفخان و قلعه شادی آباد و دار گرفت با هم و در
 و سپاهیان قدیم خود بهالت نامه فرستاده طلبیدار و نوکران هر جا که بودند بعد و م سرور و خوشحال متوجه شدند
 گشتند و چون لشکر سلطان محمود جمع شد بصلاح و تصواب آصفخان بر سر سکران که از جانب مندی رای و قلعه

کار کردن متعین شده بود و عازم گردیدند زاری بعد از وقوف برین اراده براناسا کا گفت هر چه دارم همه در خدمت کارگزاران
 بجانب شمال بقصدان متعی شدیم که با مالوه کاسا ساخته من جولان فرمایند حال کار بجا رسید که هر چه دارم از من بزد بیک در عرق محبت
 زاناسا کا میزنم نفس درآمده با پسند بر راجپوت خوشخواران قاصد چو رانده متوجه کار کردن شدند چون این خبر سلطان محمود
 رسید از غایت دلگرمی و متورانه خرم و احتیاط را ترک محاصره کردن داده بیگانه اناسا کا متوجه شد و اکثر روز را قطع میکرد و اتفاقاً
 در آن روز که جنگ واقع شد سلطان محمود راه بسیاری کرده در غایت کوهی راناسا کا فرو داده بود و چون این خبر براناسا کا
 رسید امر او خود را طلبیده گفت صواب آنست که همین ساعت بر سر غنیمت باید رفت که راه بسیار آمده و طاقت ندارد و حرکت ندارد و اگر
 متذکره نشود او فرصت فرج آراستن نخواهد یافت و کار سهولت خواهد شد ریان راجپوتان بنه تحسین امی نصیحتی نمودند
 سوار شدند و به آراسته متوجه شدند چون قریب بارو و سلطان محمود رسید همان طور که او گفته بود لشکریان سلطان
 یکیک دو دو و چینگ می آمدند و پشاهان میر رسیدند و اسطالک بی ترتیب جنگ کردند و می دو و سواران از مردم قدیم
 شمشیر شدند و از لشکر گجرات آصفهان بابا نصیر سوار شدند و شکست غنیمت لشکر سلطان محمود و اناسا کا سلطان محمود و پسر
 با دو سوار رسیدان مردانگی بایستاد چون فرج راجپوتان بجانب او متوجه شد جنگ با او ببارق رفتار راجپوتان آورد
 در فوجی که حکم در بای شمشیر بر برداشت غوط خورده و صید زخم و جوشن او رسید چون جوشن پیر داشت بخواه زخم از
 جوشن دوم که شمشیر بدن او رسید و با وجود چندین زخم و زانیم نکرد و این چون از پشت اسب بر تخته زمین افتاد و راجپوتان او را
 شناخته نزد راناسا کا بریند و راجپوتان هر یک زبان بلیغ و قشای او کشودند و خود را فدای او ساختند و راناسا کا در پیش
 سلطان دست بست بایستاد و لوازم خدمت گاری بجا آورد و معالجه قیام نمود و چون سلطان محمود صحت یافت
 راناسا کا التماس نمود که بنبایت تاج سر پندی باید سلطان محمود تاج مکرل بدر و چهار قصب براناسا کا داده از
 خود راضی ساخت و راناسا کا ده هزار سوار راجپوت همراه کرده سلطان محمود را بمند و فرستاد و خود بچو و فرستاد
 اهل بصیرت پوشیده ماند که کار راناسا کا از سلطان مظفر بالا از دست که سلطان مظفر پناه برده را مدد نمود و
 راناسا کا دشمن را در حرب گرفته سلطنت داد و مثل قصبه غریب تا غایت معلوم نمیت که از کسی بوقع آمده باشد
 القصد از استماع این خبر سلطان مظفر جمعی کثیر کو یک فرستاده مکتوب محبت اسلوب جراحات قلبی
 سلطان محمود را بر هم نهاد و تقدیر احوال او نمودند و تهنیت میداد لشکر گجرات در ولایت مالوه ماند و بعد از آنکه
 فی الحکله حکومت سلطان محمود و حکام یافت کتابت مشتمل بر تهنیت قوا عدل و گزاری بخدایت سلطان مظفر
 مرسل داشت و استدعا نمود که چون همات بدخواه صورت یافته لشکر گجرات را طلب دارند سلطان مظفر
 لشکر خود را طلب نمود و بعد از رفتن لشکر گجرات ضعف سلطان محمود بر پیش ظاهر گردید و اکثر ولایت از تصرف
 برانده و باره ولایت راناسا کا بنعت و تقدیری قایلش گردید و از سر حد سارنگ پور تا بنهلیه و لایسن سکند پور به تصرف خود

در آورده بکرومش و در ناحیه سیواس و مصافات آن سکنه رخا قاضی گردید و از ولایت مالوه عشر در
تصرف محمود شاه آمد بایست هزار سوار درخا و مرید و اگر چه را با ساجا قدرت آن داشت که تمام ولایت
مالوه را قاضی گردد اما از ملاحظه سلطان مظفر کشیده عنان بود اتفاقاً دران ایام سلطان مظفر رحلت کرد
اعدا را قوت و کثرت بهم رسید طلبه طغیان سلمی از حد گذشت در سده و عشرين و شصت سلطان محمود
نشر فرمایم آورده متوجه ولایت بهلیه شد سلمی در نواحی سازگیور آمده جنگ کرد و بهر میت بر لشکر
سلطان محمود افتاد سلطان بایست سوار در میدان تهور بای حکم کرد و بجانه کمان در آمده و او مرد
و مردانگی میداد تا آنکه سرداران نامی از دست سلطان محمود و در خاک هلاک افتادند و کار بجای نی
رسید که سلمی فرار نموده بدر رفت سلطان محمود دیار راه تعاقب نموده بخت و چهار سلسله نعل
جدا ساخته بمنبر و مراجعت کرد بعد از آن سلمی از راه گنگی در آمده اظهار ندامت کرد و باره تحف و
هدایا برسم پیشکش فرستاد و استغفار نامی نمود و امر سلطنت چون در شهر رسیدن شش و شصت سلطان
مظفر اجابت داعی حق نمود و امر سلطنت سلطان بهادر انتقال یافت چاندخان بن سلطان مظفر
پیش سلطان محمود بواسطه آنکه مریدان احسان سلطان مظفر بود نهایت تعظیم چاندخان بجای آورده و قیقه
از مرگ و فوت فرو گذاشت و رضی الملک کی یکی از امرای معتبر سلطان مظفر بود از گجرات فرستاده
بلا بخت حضرت خرد وین مکانی بامریا داشت وقت و یکی بهمت بران گذاشت که حکومت گجرات متصل
بچاندخان شود بجهت امضای این نیت از اگر دهمند و آمد و بچاندخان مشورت کرد و با گره مراجعت
نمود و چون اینچ سلطان بهادر رسید خطی سلطان محمود فرستاده که مراجعت و اخلاص بحسب نموده که
حرا مخور مارا گذاشته اند که پیش چاندخان آمده سعی در فتنه انگیزی کرده بعد از مدتی باز رضی الملک بمنده آمد
برگشته تا که رفت و درین نوبت اصلاً سلطان بهادر بیخامی نفرستاد و لیکن در مقام آن شد که
سلطان محمود را گوشمال بدید چون بر یمنکان واضح گردیده بود که سلطان محمود از گجرات مدد و کویک
نخواهد رسید و خود استعداد آن ندارد متوجه مالوه شده اتفاقاً دران ایام سلطان بهادر نیز بجهت تادیت
متمردان و گوشمال مفسدان قریب لبر حد مالوه رسید و بود سلطان محمود و مطرب معین خان سکنه رخا را از
سیواس سلمی را کویک خود طلبید بخدمت سلطان محمود رسید معین خان را اسند عالی خطاب داده سرابره
سرخ مخصوص بادشاه بخت عطا کرده و سلمی را بعضی پرگنات و دیگر داده و بگویند و معین خان را که در صل پسر
روغن فروشی بوده سکنه رخا او را بفرزندی برداشته بود از پیش سلطان محمود گرفته و موضع سبیل سلطان بهادر
پیوست و شکایت و بیعت خود و خیمه مجلس گردانید و چون اینچ سلطان محمود رسید دریا خاز بخدمت سلطان

بجای

فرستاده پیغام داد و که چون حقوق تربیت سلسله ایشان بر ذمت من هست و مسافت قیام بین کمتر
مانده بخواند که بحضور رسیده سیار کباب و سلطنت نماید و در رسول سلطان محمود بر فرود ایاد نمود که سلطان محمود از آن
یادمان را پیاده داد و مشغول است و در آمدن دلیری نمی تواند کرد و سلطان بهادر تسلیم نمود و گفت که من بحسب
چاندخان دل نگرانی ندارم و تکلیف سپردن با تو نخواهم کرد و از آنجا کوچ بکنار آب کرخی نزول کرد بعد ازین
بشیر و زرتن سین بن رانا ساکما و سکندر پور رسید و بخدمت سلطان بهادر رسید و شکایت سلطان محمود کرد
و زرتن سین از زمین منزل مرض شد و بچیتور رفت و سلطان بهادر کوچ نمود و موضع سبیل فرود آمده ترصد
آمدن سلطان محمود بود و اما چون معلوم سلطان محمود شده بود که کوشکایت او بخدمت سلطان بهادر شده
بهانه تا ویب نوکران سکندر خان از اجین کوچ نموده متوجه سیواس گشت اتفاقاً در اثناء و شکار روزی
از اسب افتاده دست راست او شکست عنان اختیار زد دست واده بقلعه متوجه مراجعت نمود و در
استقرار قلعه داری مشروع کرد سلطان بهادر کوچ متواتر متوجه می شد و شده و در هر منزل نوکران از فرجه
بخدمت سلطان بهادر می پیوستند و در قصبه و بار شتر زه خان که سر وار معبر بود آمده طحی شده و چون نصیب
بغلچه رسیده قلعه را محاصره نموده محلها تقسیم کرده خود بمحله پور قرار گرفت و سلطان محمود با سه هزار کس از قلعه
سند و محقق شده و هر روز یک نوبت جمیع محلها وارسیده و در مدرسه سلطان غیاث الدین استراحت
مینموده و چون در یافت که مردم قلعه در مقام نفاق اند و در سلطان بهادر قول گرفته اند از مدرسه نفاق
نموده بمحله خود آمد و ترتیب اسباب حسن نموده و بهو و لعب مشغول شد بیخی نیک اندیشان در بنیاب
سخن گفتند که چه محل مجلس و عشرت گشت چون افلاس مالیه من است بنیوایم که بطرب و شوق بگذریم و تاج
نیم شبان سینه بیع و ششین و ستمانه وقت صبح صادق اعلام و دولت بهادر شاهی از افق قلعه میسند و
طالع گشت و در سه ساعت چاندخان بن سلطان مظفر از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و سلطان
محمود مسلح پوشیده با جمعی قلیل رو بر آمد و چون و رخ و طاقت مقاومت ندید کشتن حرم خود را بر مردن خود
مقدم داشته با قریب یک هزار و سوار توجه محلها خود کرد و دید مردم با سپاه از گذشته محلها در آمدند و افواج سلطان محلها
فرود گرفته بودند سلطان بهادر پیغام فرستاد که سلطان محمود و اطرحم و امرای او را امانست و بیکس متعرض
مال کسی نخواهد شد بعضی نزدیکان سلطان محمود از کشتن محل باز داشته گفتند که با و شاه گجرات هر چند شما
بر باشد بدین آواز شک و یکران بهتر خواهد بود و ظن غالب آنست که هر گاه که شمارفته با و ملاقات کنید این
دیوار را شما بسپارو و درین اثنا سلطان بهادر بجوی سلطان محمود در آمده و بنام قتل محل با اتفاق امر او را
گرفت و کس بطلب سلطان محمود فرستاد سلطان سرداران را در محل گذاشته خود با هفت سوار

بنزد سلطان بهادر آمد سلطان تقسیم او بجا آورده هر دو بنا و شاه معاقد نمود و بعد از شستن سلطان محمود اندک خوشی و سرخ کردن آن آخر مجلس بود و ساکت بودند اما چنین روایت کنند که اکثر تغییر در شرف سلطان بهادر بود و هر فیکه در آن مجلس زبان رفت این بود که امرای محمود شاهی را امان دادیم رفته بمنزل خود قرار گیرند و هر که حرم سلطان است نیز امان دادیم و تو اچیان و فقیهان را فرمود که مردم را در محل بیرون کنند و بعد از ساعتی آصف خان را با صد نفر سلاطین محو و گداشته خود بیرون رفت در روز دویم که دهم شعبان باشد آن هفت نفر را که همراه سلطان محمود آمده بودند نیز امان داده و هفت فرمود و در جمعه و دوازدهم شعبان بهر منابر و از الملک شادی آبا و خطبه سلطان بهادر خواندند و شب شنبه زنجیر در پای سلطان محمود نهادند و را با هفت پسر بزرگ تر از همه سلطان غیاث الدین خطاب داشت باصف خان و اقبال خان سپرده تا بقتل جانبا نیروده نگاهدارند و در شب هرات چهارم شعبان را یسنگ مقدم با نه با و در روز پهل و کونی برادر و آصف خان اقبال خان ششگون آوردند و همان لحظه سلطان محمود از ناز لیل الهرات فارغ شده سر ببالین نهاده بود که غوغا غوغا برآمد چون بیدار شد زنجیری پای خود را کشید و درین اثنا نگاهبانان از ترس انگه مبادا بگیریز و رفتند در ملک پدید آید و او را شهید ساختند بهی سگ بازوی چرخ زبون گیر که شیر از اسگان سازند و چرخه صولح آتش آصف خان و اقبال خان بر تخته نگین او پرداخته و در کنار دیو دفن کردند و هفت اختر در جانبا نیر محسوس داشتند ایام سلطنت بیست سال و شش ماه و یازده روز و بود که سلطان بهادر بعد از فوت سلطان محمود ولایت ملوه به طرف سلطان بهادر درآمد اکثر امرای سلطان محمود و با و درآمد چون سکه پور به پیش از جمیع امرای مجتهد پیوسته بود و سرکار امین مسارنگ پور و قلعه راسین که گیر او متر شد و بعد از بیست و یکسیر زانو پور رفت و بهیوبت و لعل سیدی همراه بودند و آن امرای و طوایف از احوال سیدی طاهر بنیادان مراجعت پسیر با طلب سلسله فرستاد و ابلطالین الحیل میگذاشتند تا آنکه دقتی در چنگا قندار فرستادند و طبع کجرات مرقوم گشت سلطان بهادر و حجت نادیب سایر پور به متوجه اجین شدند و لعل سیدی از اجین گزیده پیچور رفت و سلطان بهادر از اجین بازماند و دوالی داده عازم راسین گشت و در اثنا راه حبیب خان پاشا شد و طوایف با سارنگ پور گداشته خود قلعه را تسبیح را محاصره کردند چون ایام محاصره بتطول انجامید نقشه های غیر مکرر بهیضات جهان بهیویداشتند و سلسله ی قتل بعد از آنکه مسلمان شده بود و هر کرده کشته شد چنانچه این قضیه بتفصیل در احوال سلطان بهادر را دریافت و سلطان بهادر و قلعه راسین و آن حویر را سلطان عالم کاپی و ال سپرده متوجه کجرات شد اختیار خان را بجاکوست و در است قلعه مند و گداشته عازم جانبا نیر گردید و در سنده از اجین و تجمعات استفاده لشکر نموده متوجه تسخیر چستور گشت و بعد از محاصره بنا بر بعضی امور طریق مصالحه مسلوک داشته باز به احمد آباد برگشت

تاریخ

در آمدی و از این سخن سماعه باز استعدا و لشکر نمود و به چطور را محاصره کرد و بعد از فتح چطور در نواحی هند سواران پیش خست
 جنت آشیانی همایون بادشاه گرجیته گجرات رفت چنانچه در مجلس مذکور شد ذکر حکومت گماشته
 همایون بادشاه چون مملکت مالوه بلکه مملکت گجرات هم بتصرف اولیای دولت قاهره چنانکه
 در آمده آنحضرت بعد از تسخیر گجرات عسکری مرزا و یادگارنا صر مرزا را در گجرات گذاشته خود بمند و تشریف
 آورده و بمب یکسال غیرت انبی و در کار شد و مرزایان و سائر امر گجرات را بی آنکه جنگی واقع شود ترک
 داده متوجه آگره شدند و این داستان در محل خود مذکور است و حضرت جنت آشیانی نیز بواسطه مصالح ملک
 مالوه را گذاشته با گره تشریف بردند و یکسال بلاد مالوه در تصرف اولیا چندی در آمد ذکر دلا و در سلطان
 بهادر گجراتی ملوک قباد در شاه چون در ممالک گجرات بواسطه قوت سلطان بهادر خلل واقع شد
 و دیار مالوه که فرمان روالی خالی ماند بمقارن اینحال حضرت جنت آشیانی از اگره مخان غمیت بدیار
 بیکانه بعلیق فرمود ملوک خان بن لغمان با اتفاق امرای مالوه خود را قباد در شاه خطاب داده از عقبه ببلویه تاحدود
 نریده بتصرف خود در آورده و میان امرای قدیم قسمت نمود و ندو بهویت رای و دیور نعل سپهران سلمه از
 ولایت چطور آمده قلعه راسین و آن نواحی را متصرف شدند و در برابر و زقوت و شوکت قباد در شاه افزود
 و زمینداران اطراف اظهار اطاعت او نمود و هر سال چشکیش میفرستادند و رفته رفته کار او بجای رسید که شیرخان
 افغان در زمانی که حضرت جنت آشیانی برفع او مشغول بودند از بنگال فرامی باد و نوشته و مهر بر روی کرده
 فرستاد و بمضمون آنکه چون منحل به دیار بنگال در آمده از طریق اخلاص مستعجی آنست که خود متوجه آگره شود و بانچه
 فرستاد و بنواحی آگره خلل اندازد و تا منحل ازین دیار مراجعت نمایند قباد در شاه نیز جواب فرمان نوشت
 و مهر بر روی کرده فرستاد و سیت خان دهلوی که در خلوت او بود و و اتم از روی گستاخی سخنان راست
 و بی تکلف میگفت و معروض داشت که شیرخان آن مقدار بجهت و شوکت دارد که اگر او بر سر هر کس گنجایش
 دارد ملوک قباد در شاه در جواب گفت که این چه دخل دارد الان حق سبحانه و تعالی زمام حراست مملکت عظیم بعبده
 اقتدار من سپرده هرگاه او طریق ادب نگاه دارد و ما را چه ضرورت که حرمت او نگاه داریم و چون فرمان قباد در شاه
 بنظر شیرخان در آمده نشان مهر از روی کاغذ برداشته و در خلافت خیر خود نگما بداشت و گفت انشاء الله و حضور
 سبب این گستاخی نرسیده خواهد شد و مملکت مالوه در تصرف قباد در شاه بود تا آنکه شیرخان بعد از تسلط
 بر مملکت هند بعبده تسخیر مالوه مازم گشت و بکوی ستوار از راه که بر رفت چون قریب ساکن بپرسیدیم سیت خان که
 نوکر و صاحب قباد در شاه بود گفت طریق سلم آنست که چون بادشاه عظیم الشان درین مملکت در آمده و طاقت
 متاومت با و مشغول دست بجهت تحصیل و اقدام شوق بی اعلام رفته ملاقات فرمایند قباد در شاه رای او را

دکتر شیخ فانی نیابت میرزا خان

مستحسن دانسته از جناب ایالتی در سارنگیور رفته بدربار شیرخان حاضر شد و جواب چون خبر آمدن مولو بشیرخان رسید
 او را بحضور طلبیده با التفات خاص مخصوص گردانید و خلعت پوشانیده پرسید که منزل کجا گرفته اند و در جواب
 گفت منزل بنده خاک آستین است شیرخان ازین ادا مسرت گرفته سر برآورده و بارگاه سرخ و کارخانه های دیگر
 و پلنگ خاصه و جامه خواب و اسباب خوشگانه با ولطفت نموده یک روز در سارنگیور توقف نموده متوجه
 اجین گردید و در راه بشجاعت خان تا از همان غریز خبردار باشد و هر چه او را در کارش و او را در سرکار می بیند
 چون بخط اجین رسید به عرض ملک مالوه عجلاله الوقت سرکار لکنوتی باد و او حکم کرد که عیال و متعلقان
 خود را با ملک شرف مستاده خود و در خدمت باشد و ملو خان عیال و اطفال را در قصبه اجین بآورد و در باغی که میان
 اردو و شهر بود قرار گرفت روزی از منزل خود بخیمت شیرخان مراجعت نموده در راه دید که جمعی از ملو خان
 به بیلداری و کفار می مشغول اند و مرغل قلعه که بر دوار اردو ایم میساختند و راست میگرد و ملو خان بخاطر
 سیکه زانید که اگر من همراهی شیرخان اختیار کنم مرا هم کلاسی خواهد فرمود و قرار بر خود قرار داده و در فکر تحقیق شد
 و شیرخان ازین امر و توقف یافته بشجاعت خان گفت که بعضی حرکات نا اقل از ملو واقع شد بخاطر میرسد که او را
 تا ویب و تنبیه نایم اما چون بی طلب آمده ملازمت نموده و ملوئی او لازم بود اکنون او درین مقام آمده
 هیچ نمیگوید تا بر دو ملو فرصت یافته که خیمت و چون این خبر بشیرخان رسید جمعی را بر سر تقاب مستاده خود
 نیز سوار شده پاره راه رفته استاده و امر اینکه بتقاب رفته بودند پاره راه تقاب نموده بر پشت می کشیدند
 سواست را بجهت آنکه مباد و اگر نیز دو مکل سپرد حکومت ملو خان شش سال بود و که شجاع خان به
 نیابت شعیب خان چون بلاد مالوه تصرف شیرخان در آمد چند روز در قصبه اجین توقف نموده بقبضه طلب
 حیات انصوبه پرداخت و شجاعت خان را که کشته شجاع خان ملو خان دارد قصبه اجین سارنگیور و حکومت
 تمام ولایت مالوه سپرد و حاجی خان سلطان راد ماروان نوای و سواخان را سپرد کار ناندره و انصوبه نامزد و ملو
 و متوجه قلعه رتبه سوار گردید و بعد از چند روز خبر آمد که نصیر خان بن سکندر خان مجوس جنگ شجاع خان را بشجاعت خان استخوان
 لشکر خود نموده متوجه سیواس و ناندره گردید و بعد از طاقی فریقین نصیر خان اجنهی نوکران صاحب خود را قرار داد
 که یکی سیواسان مصروف باید داشت که شجاع خان زند بدست افتد و بعضی سکندر خان باین ترتیب
 شاید که خلاص شود و بعد از اشتغال ناندره قتال و جدال نصیر خان و بعضی نوکران او تحمل نموده و در بشجاعت خان
 رسانیدند و گریبان دموهی سر او گرفته و نفوج خود را بهی شدند و درین اثناء مبارک خان سرنی ازین حال
 آگاهی یافته خود را بشجاعت خان رسانید و تر و در مراد نموده او را خلاص کرد و در حرب چندان نزد ملو گردید
 و از اساق قلم شد و از پشت مرکب بر زمین آمد و مرد به نصیر خان میخواستند که سر از تن او جدا کنند و بعد از این

اولا که در خدمت شجاع خان بود و اتفاقاً راجیوت خندو را بکو یک مبارک خان سبزی رسانیده او را برادر
 و نصیر خان اینچه حق تر دو مردمانی بود و بجا آورد و اما آخر الامر مستحق فیروزی شجاع خان را روی نموده نصیر خان گریخته
 بولایت گوندا نه در آمد و شجاع خان چون شش شش نیم بر روی و بر بازوی خود داشت او را بر داشته مظهر و منصور در
 حضور او بودند و هنوز زخمهای او را نبسته بودند که خط حاجی خان سلطانی رسید بمغنون آنکه ملوک خان با جمعیست به
 از انالود در مقابل من آمده کار جنگ با مرد و فرارید شجاعت خان بمان روز بمان موضع و رسکاسن شسته متوجه
 لومک حاجی خان گردید و شب در میان خود را با یکدیگر و پنجاه سوار بنواحی کوئی مراد سبجی خان رسانید و او را از
 خواب بیدار کرده جهان ساعت بی توقف جنگ انداختند و ملوک خان را شکست دادند و او را و او ذیل گریخته بولا
 گرات رفت و باز گردید نسبت در دوزب و زقوت و شوکت شجاعت خان رو باز دید و دنیا در فتره فتره تمام مالود را
 بمصرف در آورد و چون شیخ خان در نواحی کالجیر حلیت نمود و امر سلطنت باسلام خان مقرر داشت بجزئی شجاعت
 ناخوش بود و اما چون دولت خان اجیالا که پس خوانده شجاع خان و محبوب مسلم خان بود خدمت بسیار میکرد و اسلام خان
 بجهت خاطر او طیفه انعام تلافی را از او باز نمی گرفت و اعزاز و احترام او بجا می آورد و زمام حیات تمام مملکت مالود
 می افکند و او سپرده بود تا آنکه عثمان خان نام شخصی روزی شراب خورده بدیوان خانه شجاعت خان در آمد و مکرر
 بجهت دهن بر کلیم انداخت فراش چون بالغ او شد عثمان برجست و مشت بفرش حواله کرد و آواز بلند شد فراش
 ماجرا شجاعت خان گفت فرمود اول شراب خورده و نانیایدیوان خانه آمده و نانا بفرش مشت زده
 گفت هر دو دست او را بر بند عثمان خان بگوا لیر آمده نزد اسلام خان فریاد کرد و بعد از مدتی شجاع خان چون
 بگوا لیر بخدمت اسلام خان آمد روزی عثمان خان باز بخدمت اسلام خان رفته اظهار تظلم نمود و اسلام خان
 بر غضب کرد و گفت تو هم افغانی بر دانتقام خود بازستان گویند از وصول اینچه شجاع خان از سلیم خان
 زده شد حرفهای نالائق گفت و در خلال این احوال روزی یکی از مقریان شجاع خان آمده خبر
 آورد که عثمان خان در دکان آهنگر نشسته کار تیر میزند و عثمان پریشان میگردد شجاع خان از غایت غم
 بمقید باین سخن نشد تا آنکه بر سکها سن سوار شده بر قلعه گوالیر پیش سلیم خان میرفت چون بدر وازه هتیا پول در
 آمد دید که در دکان عثمان خان نشسته است چیمید شجاعت خان خواست که از عثمان خان در انتظاره
 رفتن احوال استفسار نماید ناگاه عثمان خان از صف دکان برجسته زخمی بر شجاعت خان زد و سلاحداران که
 بر دور سکها سن بودند فی الفور او را گرفتند و دیدند که دستی از آهنگر است کرده بجای دست مقلوع محکم نمود
 و بان دست ناقص عملی چربی انداخته سلاحداران او را همانجا کشتند و سکها سن خان را بر گردانید
 بمنزل آورد و دید این زخم بر میلوی چپ او واقع شده بود و دست او چون قوت نداشت پوست مال

گذشته بود چون شجاعخان زخمی شد و عثمانخان نیز از رسیدن خبر خود و غادر مردم اردو افتاد و سلیمخان خبر
یافت مردم بزرگ و اعیان دولت خود را بحدیث پرستش فرستاد و خود نیز سوار است که عیادت نماید اما شجاعخان
فهمید که غیر از ندان و اقربای و این جرئت را بر تحریک و اجوای اسلام خان محمول میکند از بیای کی اینجاست ملا
کرد و آمدن اسلام خان را بخوبی فرموده و گفته فرستاد که من بنده غلام پدرا ایشانست و در خدمت پدرا شما
خود را در مردن و کشته شدن خود را معاف نداشته و بنده از آن سی و پنج کس است که اول پدرا شما اتفاق نمود
علم دولت شما را نصیب کرده بود و دنیا بخر بنگران واضح است و حالا اگر جان سلامت ازین مملکت بر دوز سر
بکار ایشان خواهد آمد و بنده مجوز تصدیق نیست و نمیخواهد که ایشان از قلعه فرو آیند و این مقدار را به بعد تصدیق کنند
و همین پدرا شما و نواز شما موجب افتخار و بر بلند نیست و چون شجاع خان کن عظم دولت اسلام خان بود و حقوق
ندست بسیار داشت با سلام خان یا وجود و یا از کدام او فر گرفته بود که چه میگوید آنروز تحمل نموده روزی دیگر پدرا
شجاع خان فتنه و این غیر از بعضی مردم که بشجاعخان نسبت آشنائی و اخلاص داشتند در مجلس حاضر بودند شنید که
فتح خان حال فرزندان شجاعخان که تجربه قدرت ممتاز بود و همگی سرخو او نمی توانست گرفت و چون سلامخان
دید که تنها بر سر پرده شجاعخان در آمده خواست که او را از میان برگیرد و در میان بمیان بایزید و ولد شجاع خان
در آمده که آخر لقب باز بها در نگا داشته بود یا ما و اشارت مشورت کرد و میان بایزید نیز درین امر مساعدان شد
و شجاع خان برین حال و قوت یافته فتح خان را فرستاد تا اسباب پیشکش طیار سازد و بعد از لحظه اسلامخان
راضیت کرد و صریح گفت که من بعد تصدیق نکند که بنده ملاحظه میکند که سبا و حقوق خدمت ضائع شود و علم
دولت که تحمل چندین رنج و مشقت بر پا کرده شده و یک مرتبه از پای در آید و بعد از چند روز چون شجاع خان غسل
کرد و مبرات و صدقات بابل استحقاق تقسیم نموده روزی سوار شده با سلام اسلام خان رفت اسلام خان صد
و یک اسب و صد و یک بسته قماش به بنده گان خان انعام فرمود اما چون شجاع خان از طح و وضع در شت
که این تلقات مشون بفاق است آنروز را بهر طور گذرانیده بمنزل آمده روز دیگر نوکران خود را گفت تا بهر تال باز گرد
و مردم شهر را این گمان شد که چون پورت چرگین شده بخوابد که جای دیگر متزل کند بعد از آنکه تمام مردم باز
کردند بصلاح پوشیده گفت تا بطل کج نواختند و سوار شده و بر راه ساز گپور نهاد اسلام خان از معاینه
انیمال آشفتگی شده جمعی را برسم تقاب نامزد فرمود و استعداد لشکر نموده خود نیز متوجه ساز گپور گردید شجاع خان
بعد وصول ساز گپور در مقام سامان مردم خود شده و چون شنید که اسلام خان مردم خود را تحریک بر جنگ حدل
نمود شجاع خان گفت اسلام خان و بیعت و دلی نعمت زاوه من میشود من هرگز جنگ نخواهم کرد و نخواهم گذاشت
که کسی ازین راه را بگذراند و بعد وصول اسلام خان بخواجه ساز گپور از شهر و عیال و بشایه مردم خود را از دست

یجانب بافتوالہ رفت واسلامخان مالود را تصرف در آورده عیسی خان سورا با بست و دودنر سوار و قصبه
اجین گذشتہ بگوراجت نمود و شجاع خان با وجود قوت و استعداد اصلا مضرت بولایت مالود نمیرساند چون
اسلام خان بحجت باغیکری نیازان متوجہ لاہور شد و دولتخان اچیا لاکہ محبوب اسلام خان پسر خواندہ شجاع
بود و خواست گناہان شجاع خان نمود و او آمدہ اسلام خان را ملازمت کرد و اسلام خان قلم عقوبت و تقصیرات او
کشید سارنگپور و ریسین بعضی محال دیگر شجاع خان دادہ حد و یک اسپ و قماش بسیار و یک دست آفتاب
و طشت طلا محبت فرمودہ خصت ارزانی داشت چون شجاع خان بجا گرفت و اسلام خان بعد از
مہ تہ باہل طبعی در گذشت و چون امر سلطنت بہار خان غزنی با و قرار گرفت چہ بواسطہ معرفت سابق و چہ بہر
اسلاف تمام ولایت مالود با استقلال او سپرد و او حکومت اجین پر گنہ نواحی بدولت خان اچیا لاکہ و ریسین
و بہلیہ ہلک مصطفی پسر خود کہ دیویش پوش زنی بہرہ حکیم ابو الفتح دراجہ پریل نامزد کردہ بود و ہماچا گشتہ
و حکومت ہندوستان داشتہ میان با نیزید پسر خود و سارنگپور قرار گرفت و چون مدتی درین منج گذشت سلطنت
ہلی اختلال پذیرفت و ہر کی کردہ گشتہ بود استقلال پذیرفت شجاع خان باہل طبعی در گذشت ایام حکومت
شجاع خان دوازده سال بود کہ باز بہار و رین شجاع خان بعد از فوت شجاع خان با نیزید پسر بزرگ
او خود را بہار گپور ساند تمام حشم و اسباب پذیر تصرف شدہ و چون دولت خان اچیا لاکہ بواسطہ قرب منزلت
اسلام خان بہر مردم مغرور و محترم بود و ہمہ ہوا خواہ او بودند میان با نیزید جمعی را دلاسا نمودہ والد خود را
پیش دولت خان فرستاد تا رابطہ مصالحہ در میان آرد و آخر الامر باہارن قرار گرفت کہ سہ کار
اجین و سند و بعضی محال دیگر را دولت خان تصرف شود و سارنگپور و محال خالفہ شجاع خان و سہ کار
ہندیہ و کوتلی را ہمہ بہلوارہ میان با نیزید متعلق با شد و سہ کار بہلیہ و محال دیگر کہ دران نواحی واقعست
ملک مصطفی قابض کرد و بعد از تقریر صلح میان با نیزید فیصدہ غنیمت متوجہ اجین شد و در میان مردم میگفت
کہ من بواسطہ لغزیت رساندن بنجہ دست دولت خان مردم دولت خان چون گرفتہ از غنیمت و غافل بود و بد
او گشتہ کہ دزد و سرور را بہار گپور فرستادہ بر دروازہ او بخت بعد از ان اکثر بلاد مالود را تصرف شد و چہرہ
گرفت و خود را باز بہار در شاہ خطاب داد و بعد شیعہ مہات آنصوبہ متوجہ ریسین شد کہ ملک مصطفی کہ نیزید شجاع
اختصاص داشت بمقابلہ آندہ بعد از محاربات شکست یافت و باز بہار و ریسین و بہلیہ را بہر مردم خود سپردہ
باز گذاشت و آنجا چون در تصرف طاغفہ سازہ بود سلوک آنجا دخواہ از انجماعت بوقوع معنی آمد جمعی از سرداران
میانہا کہ ہمراہ او بودند آنہا را در پاہ انداختہ ہلاک کرد و خود بچنگ آنگر وہ را ہی شد و آنجماعت بجمہار وارے
قرار دادہ در جنگ فقیر نہر و فتح خان خال باز بہار کہ سابقا شہ از اہوال او مر قویم گشت توپ رسیدن

ذکر طبقه سلاطین و پادشاهان

در گذشت بآخ که در ولاست متصرف شده بسیار بگوشه آمد و بعد از چند گاه بقصد تسخیر کربلکنک با لشکر آراسته متوجه شد و چون بولایت مذکور درآمد رانی در گادی که زن راجه کنتک بود بعد از خوت شوهر خود حکومت میکرد و کوند وانه را جمع نموده بر سر کتانی جنگ انداخت و چون پیاد های رانی پیش از مورط بودند از اطراف و جوانب کتانی مرد فرو گرفتند و باز بها و بر ابرامیه خیران شده راه قرارش گرفت و تمام حشم او بدست رانی در کاتی افتاد و مردم خوب انجیاماند و باز بها و بر بعد محنت خود را بسیار رنگ پور رسانید و مقام اصلاح شکست و بخت سپاه در آن چون محنت بسیار کشیده بود و خواست که روزی چند بعیش بگذرانند و هر جا که مطرب و مخنی بود جمع ساخته تمام روز و شب بعیش و عشرت مصروف می شدند تا آنکه در شمس سبوع و ستین و ستائیم حضرت خلیفه الهی خلد افش رفته علی العالمین راسیل تسخیر مالوه در فرق آسمان ساسی جاکرد و او دهم خان و سپه محمد خان و صادق خان و فتاحان و شاه محمد خان خدای و سپرش عادل محمد و محب علی خان و جمیع دیگر از بند با به تسخیر مالوه حضرت مرموند و امر عالی شان بکوبچ متواتر متوجه سارنگ پور شدند چون قریب بموضع کیتور که یک فرسخی سارنگ پور است رسیدند باز بها و در آن محبت زنان خنینه بر خاسته جنگ مروان مرد را بهی شد اگر چه افغانان کار کرده جنگ برده بسیار خدمت و جمع شده بود اما چون اقبال را بهر او بودند و اندک جنگ کرده گرخت و آن ملک در قرق او گیا و دولت قاهره درآمد و تفصیل این معرکه و باقی حروب مالوه در احوال حضرت خلیفه الهی افغان احمد علی العالمین بره و احسانه و مدانشایام عمره متق و نابعد الی یوم الدین مشروح و تبیین گذارش یافته باز بها در رازی بود و روپتی نام که دانش فریفته او بود و اشعاری که زبان هندی میگفت روپتی داخل میکرد و بعصبت نمان و محاسن اهل نغمه و بکار عظیم داشت مدت شانزده سال در بلاد مالوه حکومت کرد و بعد از آنکه از مالوه فرار نموده بجزایر رفته و از جزایر پیش راناکه حاکم کوهنبل میر و چنیور بود رفت و از آنجا ببلانست حضرت خلیفه الهی آمده در سلاطین بگدان نظم گشت و سالها در خدمت بود تا و دعوت حیات سپرد تا مروز این ملک لاقرف گماشتنمای این دولت افزودست طبقه سلاطین پلا و کشمیر از سبوع و اربعین و بیات یاسنه خمس و ستین و ستائیم و بیست و چهل و نه سال مدت حکومت سلاطین اسلام که در بلاد کشمیر بوده بوده اند از آل اطهر پوشیده مانا که ولایت کشمیر اول در قرق راجا بود و از بی هم حکومت میکردند تا سبوع و عشر و بیات که ایام راجه دیو بود و مناه میر نام شخصی که نسبت خود چنین درست میکرد که شاه میران طاهر آل این کثر شاست بن بگرو روان راجه انهای نسب خود با رجن که یکی از پادشاهانست و احوال پانده وان در مبارکت که بفرموده حضرت خلیفه الهی ترجمه نموده بر زم نامه موسوم ساخته اند مذکورست می نموده آید و کور راجه شد مدت نشت کرده اعتبار یافت و چون راجه سرد بود در گذشت و سپهر او راجه رجن حکومت نشست و شاه وزیر او نیز خود ست

مدار کارخانه حکومت بر دو گانه است اما لایق پسر خود که حیدر نام داشت با و تفویض نمود و چون راجه رجن
 فوت کرد راجه اودن که قزاق است و ارا و بود از قندهار آمده بحکومت نشست و شاه میراکا اتالیقی حیدر بن راجه
 رجن سیکر و ذکیل خود ساخت و دو پسر ام را یکی جمشید و دیگری علی شیر نام داشت اعتبار نمود و صاحب
 اصیارساخت و شاه میرا و دو پسر دیگر نیز بود علی شیر شاه و یک هندیال نام و اینها صاحب طبعیه طالت بودند
 چون شاه میرا و پسران او غلبه و استیلا بهم رسانیدند بقریه راجه اودن و دیوار ایشان ریخته از آمدن بجانه خود
 سنج کرد و شاه میرا و پسرانش تمام پگنات کشمیر را متصرف شده اکثر نولران راجه را از خود ساختند و وزیر و زنت
 و غلبه می یافتند و راجه اودن زبون تر میشد تا ورسنه سیح و ارمین صبهاته راجه اودن و دیوار گذشت و زن او
 کو بادی طایف مقام شد تا با استقلال حکومت نماید و بشاه پیغام فرستاد که حیدر بن راجه رجن را بحکومت
 بر دارد و شاه میرا قبول این امر نکرد و انقیاد نر نمود و رانی بالشکر بسیار دهنه گرفتار گشت و سید راجه اوجل
 آنکسوی صیاد و رفیق ظاهر شد بعد از آن شاه میرا بشوهری قبول کرده اسلام آورد و یک روز و شب با هم بودند
 روز دیگر شاه اودا گرفته مقصد ساخت و لواء سلطنت را فرافتنه خطبه و سکه بنام خود را سلطان شمس الدین خطاب
 داد و چون ابتداء ظهور ملت حق در بلاد کشمیر از زمان اوست ابتداء طبقه کشمیر از کرده شد و ذکر حکومت
 سلطان شمس الدین القصیر چون سلطان شمس الدین بحکومت رسید رسوم ظلم و تعدی که از حکام مملکت
 مانده بود و همه را بر طرف ساخت از اعداء جمع نموده تمام ولایت کشمیر را که از قتل غارت و جور و غصب شده بود
 از سر نو تعمیر نموده بر رعایا بخشید و ادو که زیاد از ارزشش یک محصول از ایشان نتواند گرفت و رعایت
 بادشاه دین بر ورده سایه افکنند بر جهان پاکیزه و مترعان فلک رسانیدند و خبر بداد و مهر کشور به طالب فتنه
 گشت زار نزار به خانه ظلم گشت زیر و زبر نه گویند و جو شیر خشی قند مار بود و بحیثیت نام بر کشمیر آمده تمام آن
 ولایت را زیر و زبر کرد و راجه شر و پوز بسیار بر رعایا توجیه انداخت بحیثیت پیشکش و پوز فرستاد و خود را
 بدر رفت و ازین امر تمام ولایت کشمیر خراب شد و دلجو اسلمه کثرت سرانته انست بود بقندهار بازگشت
 و چون آوازه شجاعت و دیکتای سلطان شمس الدین در اطراف شهرت گرفت و از روی استحقاق بحاکومت
 مستول شد جمعی را از طائفه لون که مخالفت ورزیده بودند از ولایت کشور گرفته بسیارست و بایند و بعد از
 استقرار و استقلال جمیع امور را بعهده جمشید و علی شیر پسران خود گذاشت و خود را فراغت و عبادت مشغول شد
 و در گذشت و ذکر حکومت سلطان جمشید چون سلطان شمس الدین اجابت رای حق نمود
 و سلطان جمشید حاکم اعیان دولت بجای پدر جلوس نمود و از علی شیر که جمیع امور را در ایام زندگی پدر
 یاد و شرکت می نمود همیشه ملاحظه داشت و در مقام دفع و رفع کید و مکر می نمود و چون بسیار میانه جمشید و علی شیر

و که حکومت هندال بن شمس الدین چون سلطان شهاب الدین بساط زندگی را در نور زده
 برادرش هندال نام بعد از او سلطنت رسید و از صاحب خلاق پندیده بود و در تنفیذ احکام خود اهتمام تمام
 داشت بود از نام سرداری به تنجیر قلعه اوسر کوست که در قریف بعضی امارات سلطان شهاب الدین بود و در
 بعد از آنکه جنگهای صعب میان فریقین رفته بود و او کشته شده بود و در دود خورشید حسن بن شهاب الدین
 را از بدلی طلب نموده میخواست که ولی حمد خود سازد و لکن اهل حسد سلطان را ازین داعیه شکیان
 ساختند و بر گرفتند و او را نمودند یکی از امارات سلطان روی راول نام داشت حسن بن شهاب الدین آگاه ساخت
 و با حسن از راه کشمیر فرار نموده بطور کوثر رفت و بعد از این زمین داران آن وقت را گرفته نزد سلطان
 فرستادند روی اول سیاست رسید و حسن محبوس گشت و در آخر عمر از سلطان و دو بر سر تن گشت یکی کما
 نام و دیگری حمیت خان نام نهاد و این هر دو و سپه خور و بود و ند که سلطان از عالم رست دست حکومت او
 پانزده سال و پنج ماه بود و که حکومت سلطان سکندر که سکانه نام داشت با اتفاق وزیر او امار
 بجای پدر نشست و مهات را از پیش خود ادوی مادی و وزیر را که صاحب اختیار بود و بجانب تبت نامزد
 کرد و او آن ولایت را فتح کرده چون جمعیت بهم رسانید یعنی وزیر و درخواهی منیر با سلطان جنگ کرده
 شکست یافت گرفتار گشته محبوس شد خود را در حبس گشت لشکری عظیم نزد سلطان جمع آید و تمام اهل
 ستم گشت و در آن ایام که حضرت صاحب قران بر تنجیر نند آمدند و کیفی برای سلطان فرستاد
 سلطان ازین مانی مایات نموده عرض داشت بملازم صاحب قران شمل بر نکلاص و اهل
 بندگی فرستاد و نوشت هر جا که حکم شود ملازم برسم و الیچیان صاحب قرانی را رعایت بسیار کرده و
 نمود و نسبت اخلاص و بندگی و در بعض صاحب قران رسید القات بحال و فرمودند جماعت اهل
 دوزی با اسپ و زین مرغ فرستادند و فرمودند که چون رایات جلال از بدلی بجانب پنجاب رسد
 گردد و ملازمیت برین سلطان سکندر بموجب این حکم وقتی که صاحب قران از کو دسوالک بجانب پنجاب متوجه
 بودند با پیشکش بسیار روانه ملازمیت گردید و در اثناء راه شنید که بعضی از امارات صاحب قران گفته اند که سلطان
 سکندر را بدلی که از اسپ پیشکش بیارد و سلطان ازین خبر پریشان خاطر گشته باز گشت و عزم داشت که
 که چون پیشکش لائق بهم رسید و در چندان این غرمت در وقت افتاد و آنحضرت بر عموں اطلاع یافته بر آن
 جماعت که گفته بودند که سلطان سکندر را بدلی که از اسپ پیشکش بیارد و اراض نموند الیچیان سلطان سکندر را
 نوازش نموده فرمودند که مرزا نام مقول گفته اند باید که سلطان بی و عدو معا طر متوجه ملازمیت گردد و سلطان
 از خبر الیچیان شنیده خوشحالی تمام فرمود ملازمیت آنحضرت از کشمیر سرون آمد چون باره دل گشت شنید

که حضرت صاحب قرانی از آب سده گذشته متوجه سمرقند شدند و از ایشان را پیشکش بسیار بجای میبست آنحضرت
فرستاده بکشیم مراجعت نمود و از بس که سخاوت داشت علماء عراق و خراسان و مادران و از هر روحی امید
باستان او آوردند و بنی اسلام در کشمیر شایع گشت پس چنان بهشتی ز و صلاهی کرام بود که بایوس را گفت
خرمان حرام بود شد از بس که اسلام روشن گرفت و حریم درش قبلیه خاص و عام بود علی سید محمد را که از
فضل بود احترام نمود و بشکستن اصنام در سعاد کفار اهتمام داشت از جمله بیکد و عالی بود و بجز او که مهاد
منسوب میشد اشتد از ابر انداخت و بر حیدت او را کافند و آب ریختند و بایان را بافتند و معبد دیگر
را که در حکمت بود شکستند و شغلای عظیم بر فراست چنانچه سلطان گزاید و راجه الهاد و دیو
بغیر درشن بود ساخته بود از منجمان معلوم کرد که بعد از این روز یکصد سال سکندر نام باو شای این را
خراب خواهد ساخت و صورت عطار در که در دست خواهد شکست این صفیون بر صفیون از حسن
کنده در صندوقی انداخته و زیر آن عمارت دفن کرد و بودند و در وقت شکستن آن عمارت آن کو
ر بود یا فیتند سلطان فرمود کاشکی این صفیون را بر ظاهری عمارت می گذاشتند تا من حکم ویرانی
او نیکردم و شراب قطعاً بیک قلم از ولایت او بر طرف بود و در آخر عمرش محرق بهم رسد و
میران خان و شاهای خان و محمد خان را که هر سه بنیاد بودند بطبیعه و صیت کردند و میران خان را خطاب علی شاه
داده سلطنت باو گذاشت و مدت حکومت او بیست و دو سال و نه ماه و شش روز بود و در حکومت
سلطان علی شاه و سلطان علی شاه بن سلطان سکندر بن شکر و او میران خان نام داشت و بود
که خورده سال بود و صلابت و مهابت او در دلبا قرار گرفته مردم اطراف منقاد او شدند و در اوایل
مهمات را بده سپه بهت که سلمان شده و وزیر سلطان سکندر بود گذاشت و در مدت چهار سال که در
بود و خدی و ظلم بخلایق کرد اکثر هندوان جلا و وطن شدند و بعضیها خود را کشتند چون سپه بهت برین
رقی در گذشت سلطان برادر خود و خود شاهی خان را جانشین خود ساخت و محمد خان برادر
خود را شاهی خان باطاعت او و صیت متوجه بار او سپه در کشمیر را که بر سر راجه جمو که ضربه بود و رفت
درین ولا بعضی از ارباب غرض او را از دیو سافتن شاهی خان کشید و سافتن را بر سر راجه جمو در اوج
برسد و علی شاه رفته کشمیر را بار دیگر در تصرف او در آورد و در شاهی خان از کشمیر بسال کثرت رفت و درین وقت
جبرته که کوه که در قریه صاحب قران بود بعد از وفات آنحضرت از سمرقند که تحیه به خواب آید و شعلی نام
پیدا کرد بود شاهی خان بر سر جبرته آمد علی شاه بالشکر انبوه بر سر جبرته رفت و جنگی عظیم روی داد
و از طرفین بسیار کشته رسیدند گویند خان غالب بی سز و دران جنگ بر فراست بچکلت آمد و فرار داد

اهل هندست کرده هزار کس کشته شوند یک قالب بی سر که از کنده میگویند بر خاسته بجزکت می انداخت
 علی شاه تاب نیاورده در کینت و شاهی خان بتغاب او بکشید آمد مردم شهر او خوشحالها کردند درت حکومت
 علی شاه شش سال و نه ماه بود و ذکر حکومت سلطان زمین العابدین بن سلطان سکندر
 بت شکن که عبارت از شاهی خاست بعد از برادر بر سر سلطنت شکن حجت و جبر که کوکرت قوت سلطان
 اگر چه نتوانست تسخیر دلی نمود اما تمام پنجاب در قرق و در آورده و بتبت و تمام ولایت که در کنار آب
 واقع است در قرق سلطان درآمد و برادر محمود خان را صاحب مشورت ساخته مدار تمام حیات عبده
 تدبیر او نهاد و خود نیز در تخصیص قضایا و معاملات کوشش بلیغ داشت و مجمع طوایف حجت میداشت
 و کسب علوم و فنون نموده بود و در مجلس افاضل دانش آریهند و سلمان همه وقت می بودند و علم موسیقی
 مهارت تمام داشت و در تعمیر ولایت و تکمیل زراعت و کندن جویها توفیق که او یافت هیچ کس از حکام
 کشمیر او ست نداده بود و بیت زیر کس نایبان کرا ابریمت به نهال عمارت سرسبز دارد و در ولایت او
 بر جا زدوی واقع شدی تاوان آن و تیان آن موقع مقرر بود ازین جهت در دمی باللیه بر طرف نشد
 بود و نرخ نویسی در زیان او پیدا شد و بر ورقهای مس کنده و در شهر گرداشته بود که رسوم ظلم از ولایت
 بر انداخته شد و هر که بعد از ما باشد و باین دستور عامل نباشد او داند و خدا و بالتاس سری پت که در ملکا
 بی نظیر روزگار بود از سلطان افواج رعایت یافته بر بنگان دیگر که در هند سلطان سکندر بسعایت ستمی
 جلای وطن شده بودند باز آمده در سعادت و مقام خود که مقرری داشتند قرار گرفتند و طوایف برایشان
 سقر گشت و سلطان از بر بنگان عمارت گرفت که آنچو در کتب ایشان مسطور است خلاف آن فعل نمکند و بعد از آن
 آنچو رسوم ایشان بود مثل قشبه کشیدن و سوزن زان همراه شوهر و غیر آنکه سلطان سکندر بر انداخته هر
 از سر احیا نمودند و جریانه پیشکش ساز جو بات از برای اعاف داشت و حکم فرمود که سوداگران مطاع را که
 از اهل اف بیارند پنهان نگنند و از خبن فاحش جتبا نموده باندک سود بفروشند و زندانیانی که در عهد
 سابق بقتید بودند بهر راه را که در ولایت که فتح می شد خزانه بشارت میداد و موافق پای تحت خراج بر
 ولایت مقرر ساخت و متهمان را گوشمال داده و بر تبه لایق نگاه داشت و فقیران و ضعیفان را رعایت نموده
 نمیکند داشت که از یاد در آیند و در روی زن بیگانه و در مال غیری نظر بخیاست و طمع اصلا نمیکند و از روی
 بر مایا کرد و جریب از آنچو محمود بود و زیاده ساخت روزمره خرج خاصه سلطان از کان حاصل مس
 لکم رسیده بود و در دوران و انجا کار میکرد و دمی بود چون در عهد سلطان سکندر بنگان از نور و فقر و وس غیر را
 شکسته سکه زده بودند و آن زر کسادی پیدا کرده بود حکم شد تا بر سر خالص که از آن کان پیدا می شد سکه

زودند و راجع ساختند و حسن سلوک و بخت بود که از هر که میخیزد او را برنجوی از ولایت خود اخراج میباید و کام
 نمیدانست چه سبب بخجیده است و در باب هر که بقال بیدارند بخان بنشیند و خلاق در عهد او هر منی و ملکی که بخوان
 می بودند و بخان که در زمان سلطان سکندر سلطان شده بودند اکثر مرگ گشتند و از خلایق اسبی اجمال گرفت ایشان
 بنود و نزدیک بوه ماران جوی را آورد و شهری بنا کرد که آبادانی او بیخ کرده بود و دیگر شهرها را آبادان کرده بود و
 و فضلا و مساکین را ستون ساخته و احوال ایشان خبردار میبود و در مقام صبح خزان منور بلکه بخجیده است او می کند
 حرف معارف میگفت بهیت چون توان نقد جان بر جایگه داشت چه چرا نقد و گر ناینگه داشت خود در
 زمان او سلطان محمود نامی که هم شاعر بود و هم دانشمند میباشند در بحر و فایه که میخواست و در بند میره شعر میگفت و
 در جهان لحظه که از مشکلات علی از و سوالی میکردند بی تاثل حل میکردند و سلطان بقطعی علمای اسلام میگفت و
 میگفت که ایشان مرشدان اند و هم جوگی را بواسطه غربت و ریاضت حرام نمید و عیب هیچ از طایفه نظر نمیکرد و از اسب
 فرست داشت بر قفسه شکل که مردم در تشخیص آن عاجزی آمدند و در بند میره تفصیل برسانند از جمله زنی که مقصب به
 اتباع خود داشت شی بر صغیر خود را کشید و روانه اتباع انداخت و صباح شمت چون بر و سببه بداد و خواهی آمد به نزد
 سلطان و وزیر بعد از تفحص بسیار تحقیق آن بخت اعتراف نمودند سلطان خود و وجه تفصیل آن فرمود و اول آن اتباع
 را که متمم بودند و غلط طلبید و تهدیدات نمود و دقیقه از دقایق بروی فرو نگذاشت چون آن زن از این عمل سی بود
 بهیج وجه اعتراف نمود و آخر سلطان فرمود که اگر تو بر نه شوی بحضور دم و جان خود روی آن معنی دلیل بر صحت حق تو
 میتوانی بوزن از حیا فرو افکند و گفت نزد من مردن به این عمل است بخون خود راضی شدی و لیکن اختیار این عمل
 بخود قرار میداد و سلطان دست از دوازده داشت آن زن دیگر را که دعوی میکرد و طلبید و گفت اگر تو درین دعوی
 رستگاری میکنی در حضور دم بر نه شوی و آن زن بی ملاحظه خواست بر نه شدن سلطان مانع آمده فرمود که چه
 کار اوست و شمت بر اتباع نهاده و بعد از آن که تا زمانه چند روز در اعتراف نمود و سلطان و در ازانی گشت بلکه
 می فرمود تا از بخیر دریای ایشان انداخته بر زرد و غارت کاویک دید و طعاع می یافتند و از جنت آنکه جانوری کشته
 نشود و منع شکار کرده بود و در میان گوشه شکی خور و از جنت بخشش او سازند و او خواند و بی اطراف و کوشید
 آوردند از آنکه لا عودی از آنرا گردان میواسطه خواججه الفخر بود و از آنرا اسان آمد و خود را چنان می توانست
 که باعث خوشحالی میکرد و با انواع عنایت بر او از گشت و ملاجیل حافظ که در شعر و خوش خوانی حدیم الملش
 بود و نیز از سلطان رعایا کمالی یافت و نقشهای او تا امروز در کشته میشود و سبب و طلب نقش باز که قنات در کشته
 او پیدا کرده و در زمان سلطان بود و درین نقش بر وی نظیر خود ندانست و کتاب سوال جواب که مستغنی بولایه
 است سلطان با اتفاق او قسینف کرده و در قاضان و رستمان بازان و میو با و زنان او بسیار پیدا آمد و گشت

بوده اند که یک نقش را بدوازده مقام ادائی نمودند و بعضی اوقات که سلطان خوشحالی بر میسر آمدی فرمود
تا از باب و بین و غیر آن از آلات سرور و ابرو گرفته مرصع می یافتند و سهوم نام نیرکی بود که نیربان کشته می شد
و در علوم هندوی سراندر روزگار بود و دین حرم نام کتابی که تصنیف کرده تمام واقعات سلطان را بتفصیل آورده
بود و شاه نامه تمام یادداشت نام کتابی در علم موسیقی بنام سلطان تصنیف کرده بدین سبب مورد الطاف
گردید فارسی و عربی لغز بوده و نیربان هندوی و فارسی و تبتی و غیر آن اطلاع داشت و بسیار از کتب فارسی و عربی
بفرموده او نیربان هندوی ترجمه کردند و کتاب مهابهارت که از کتب شریست و کتاب سراج نیرکی که عبارت از
تاریخ بادشاهان هند است بفرموده او و فارسی ترجمه کردند و سلطان مغفور ابو سعید سلطان از خراسان بسیار
تأثر می و شتران سختی برسم بدیده نزد سلطان فرستاد و سلطان ازین بختی خوش حال گشته و برابر آن خوارهای خود را
و قطاس و مشک و شال و کاسهای بلورین و دیگر غایب کشته و در ملازمت خاقان مرحوم روانه ساخت سلطان
مجمول بودی و سلطان محمود که برای فغانس ملک خود بخدمت سلطان رابطه مودت را محکم می ساختند و
بنام ملک معظم مکرم و مصر و گیلان و غیر آن نیز تحفه و هدایا فرستاده و بدین شیوه راجی سیدانشند با شاه سنده
اسباب و اشیای و اسبان بسیار محبوب یکی با قصیده و در مدح سلطان فرستاده سلطان را از خواندن آن
قصیده خوشحالی تمام روی نمود و دو نگر مسکن و رام راجه گوالی چون معلوم کرد که سلطان را بعلوم موسیقی و شکیست
رعیت تمام هست کتاب معتبر این فن ارسال نموده مینوس راجه کوب سه هزار دینار بفرستاد و اطفال و اتحاد
مرعی میداشت و راجه بخت دو جانور غریب خوش شکل بدست آورده بفرستاد سلطان فرستاد و سلطان را از دیدن
آن جانوران مسرت تمام روی داد و از جمله خاصیت آن جانوران یکی این بود که چون شیر را با آب مخلوط کرد و پیش
آنها میگذاشتند اجزای شیر را بمنهار از اجزای آب جدا ساخته می خوردند و آب خالص میماند و سلطان در
اوائل حال محمد خان برادر خود را ولی عهد ساخته ملازمت بر او گذاشت بعد از وفات او پسر او را چند
زمان بجای او اعتبار نموده تمام مهمات بفرستاد و او را که خود را عود و شیر نام بقریب خود اختصاص
داوه ممتاز ساخته بود و از این پردو بایکدگر در افتاده شیر مسعود را که برادر خود بود و بکشت و سلطان در
قصاص و شیر را نیز بقتل رسانید و سلطان سیر داشت یکی آدم خان که از همه بزرگتر بود و اما همیشه در طلب
سلطان خواری نمود و حاجی خان و بهرام خان که از همه خوردتر بود و اما جایز بسیار داشت و ملا در اینان هم
مجمول النسب بود و او را دریا خان خطاب کرده تمام مهمات را بفرستاد و او گذاشته خود و بعضی و طرب مشغول شد
در سری پست که وزیر سلطان بود و چون از عالم رفت سلطان یک کور و زر کشته که چهار صد شترینی باشد بخت
او باطنال تصدیق نمود و سلطان در علوم جوگیان مهارت تمام داشت و خلق بدین که آنرا همیشه

مردم از دستاورد کرده گویند بوی سلطان مرض شد چنانچه شرف پادشاه گشت و مردم از محبت او دست
داشتند درین اثنا جوگی در کشمیر پیدا شد گفت من علم می یابم میدانم و این مرض سلطان را که اصعب امراض
است غیر این علاجی نیست کنسج خود را از بدن خود جدا کرده در قالب سلطان در ارم تزدیکان سلطان انبیسای
غیمت داشت به جوگی رامانک شاکر روش بر پادشاه سلطان برده بود و از آنجا تنها گذارسته جوگی بعد از آن
که روح سلطان مفارقت نمود روح خود را از بدن خود بر آورده بجای کشیدار است و در قالب سلطان را آورده
و شاکر خود را وصیت کرده بود که قالب مرا که معطل خواهد ماند در این که عبارت از مقام جوگی است برو می طفت
خواهی کرد و قتی که شاکر و قالب جوگی را بر داشته سیر و ن آمدند نزدیکان بجانب سلطان شتافته او را صبح الدین
یا فتنه و خوشحالها نمودند بعد از آن چندگاه سپران سلطان در مقام در خدمت یکدیگر شدند بنزع برخاستند و چون
که از بهر بزرگ بود از کشمیر بگذشتند جمیع تمام از ولایت تبت رفته آن نواحی را تسخیر ساخته و غنایم بسیار از سلطان
آوردند و مردم را هم گردید و حاجی خان حسب حکم سربازان کوش رفت و سلطان آدم خان را بواسطی اعتماد
حاجی خان همیشه نیز خود و نگاه میداشت آخر حاجی خان با خواهی بعضی از لوبکوت بجانب کشمیر آمد و نزد سلطان
او را نوشته و گفته فرستاد که میافایده کرد و بضرورت سلطان بفرست جنگ او بر آید و رسید آن قلیل مسکینان
حاجی خان اگر چنانچه عمل خود را بشپایان بود اما بعضی مردم واقع طلب معنای راست کرده بمیدان در آمد و از صاحب
تا شام جنگ قائم بود آخر شکست بر شکر حاجی خان افتاد و از آدم خان آثار و دانی درین معرکه بسیار بطلب آورده
حاجی خان که بخیه بجانب فیستور رفت و آدم خان بتعاقب شتافته خواست او را بدست آورد و سلطان بگذشت
حاجی خان فیستور نیز بر آمده بهلاج تخمیان مشغول شد و سلطان بعد از فرج کشمیر آمد و فرمود تا از سر مخالفان بناره
بلند ساخته و اسیران لشکر حاجی خان را بقتل آوردند و آدم خان مرز می کرد و فرجی حاجی خان کوشیده بود
بدست آورده و بقتل رسانید و ایل و عیال ایشان را از راه سیکر و باین تقریب اگر مردم از حاجی خان جدا شده
نزد آدم خان آمدند بعد از این آدم خان با استقلال تمام نداشتش سال حکومت را در شتاق باین محظوم
واقع شد و ولایت کشمیر چنانچه اکثر مردم اگر سنگی مردند ازین عمر اندوه کلی بجال سلطان راه یافته اکثر غلامی
خزاین را بر مردم قسمت کرد و خراج را بر بعضی جاها چهار یک و در بعضی هفت یک قرار داد و آدم خان بر تو
مکراج دست یافته انواع بقدیمی نمود و مردم بسیار از دست او تیر و سلطان آمد و او را خواهی نمودند و هر فرمانی
که از سلطان بجانب او میرفت قبول نمیکرد و تا آنکه بسیار بهم رسانید و بقتل سلطان آمد و در قلع الدین پراقت
منو و سلطان حکام این مضمون بهیت مزین با سپاهی از خود پیشتره که میتوان نزد انگشت بر نشسته بطلایف
الحیل تسلی او نموده باز بولایت مکراج فرستاد و حاجی خان را بر بعت طلبید آدم خان مکراج رفته

الاف

بلانوقت از آنجا برآمده بر سر سوید پور رفت حاکم آنجا که قبل سلطان معین بود و برآمد جنگ کرد و کشته شد و تمام شهر
و ولایت تجارت رفت سلطان چون خبر شنید لشکر عظیم برآوردم خان فرستاد جنگ عظیم دست داد و از طرفین
بسیار قتل رسیده شکست برآوردم خان افتاد چون پیل سوید پور که بر روی آب بهمت بسته بودند شکست برآورد
کس از مردم اعیان آدم خان و درین فراغ غرق شدند آدم خان از آب گذشته آن روی آب اقامت جست
سلطان از شهر برآمده بجانب سوید پور آمد و با او لاساموده درین اثنا حاجی خان بهر جیب فرمان که با و فرمود
از راه بنجی نزدیک باره سوله رسید سلطان بهر خور و خود بهرام را با استقبال با و فرستاد و میان هر دو برادر خور
هم رسید آدم خان از آنجا که بود و گردن خیزه از راه شاه نیک به نیلای رفت و سلطان حاجی خان را همراه گرفته به شهر آمد
و او را ولی عهد خود گردانید حاجی خان مکر افلاص جست کرده و قیقت از دقایق افلاص نامری نگذاشت و در کار
خود را که در سفر خضر با و رفاقت کرده بود و دند سنارش کرده منصبهای کلی برای ایشان گرفت و جاگیرهای جو
مقرر کرد و سلطان کرطلا و مرصع با و عنایت کرد و ایم از و را ضعیف بود آخر حاجی خان بویاسطه ضرب دلم همال
و موسی بهم رساند در کار سلطنت شکل تمام راه یافت امر او در خفیه آدم خان را تبلیغند آدم خان با شتاب
امر آمده سلطان را دید سلطان از آمدن او بدید و از امر او بخبر یافت برادران هم عهد گشته تقسیم آدم خان
منمودند بعد چند گاه چون ضعف میری بر سلطان غالب و بیماری علاوه آن گردید امر او را با اتفاق محرو
داشتند که امر سلطنت اگر یکی از سلطان زاد و ناتقونین باید باعث امنیت و نظام ملک گردد و سلطان
الملقات باین سخن ناگردد و هیچ یک را از پسران خود را بر سلطنت اقتدا نداشتند و با اتفاق از میان آمده
معین بهم رسانیدند و بهرام خان مکر انگیزه و سخنان اتفاق در میان آورده و برادر بزرگ را بهم سخن سا
آدم خان از و هم در قطب الدین پور رفته اقامت نمود چون ضعف کلی بحال سلطان راه یافت امر او را
ملاحظه فرمودند و میگویند اشتد که پسران بغیادت سلطان بیایند و گاه گاه سلطان را بر بیای بلند شکست می
و نثارهای نواختند که سلطان صحت یافته و باین تدبیر ملک پای میرا شد آخر چون بیماری سلطان
صعب شد یک شب او را زیر پویشی او گذشت شبی آدم خان تنها از قطب الدین پور بدیدن سلطان آمد
لشکر بیرون شهر گذاشت تا از حاجی خان و اعدا خبر دار باشند اتفاقا جان شب حسن بختی که از امر او بزرگ
بود در بواختن به سلطان بحیث حاجی خان از امر او بیعت گرفته بود و روز دیگر امر آدم خان را به تقریری از
کشمیر آورده حاجی خان به تعلیل بهر چه تمام تر تبلیغند حاجی خان بموجب طلب امر آمده اسبانی لغوی
تمام متصرف گشت و لشکری عظیم گردا و جمع آمده اما از اندیشه فتنه و خدایان بدرون شکل سلطان
رفت آدم خان چون این خبر شنید فکری ترسیده از راه نادیل مقدسند وستان کرد و بسیاری از نوکران

جدا شدند این پدر که از امرار معتبر حاجی خان بود و بتاقب آدم خان شناسنت آدم خان جنگهای مرده اند کرد
 نیازی از برادران و خویشان را قتل آورد و بدر رفت و حسن خان میر حاجی خان که در بنجیور بود و نزد
 پید آمد و رونق بنجیور تمام کرد و بار حاجی خان راه یافت و سلطان از عالم رفت مدت حکومت او پنج و دو
 سال بود و ذکر سلطان حیدر شاه بن سلطان زمین العابدین که حاجی خان نام داشت
 بعد از پدر سه روز جای نشین پذیر شده سلطان حیدر خطاب یافت و در سنگند بود که بنوشهر مشهور است
 برسم و این پدر جلوس کرد و زربای ثار را بایل استحقاق داد و پدرش بهرام خان و پسرش حسن خان
 تاج سلطنت بر سر او نهاد و بخدمت او قیام نمودند بیست و چو مرگ افکنده فیری از سر می ده نهاد آسمان
 بر سر دیگری و ولایت مکران بجای که حسن خان مقرر کرد و او را امیر الامراء و ولی عهد خود ساخت و تا کام
 در وجهی که بهرام خان تعیین نمود و در ایام لطافت را که به تقرب تغیرت و شفقت آمده بود و نداسط خلعت داده
 رخصت کرد و با اکثر ایشمشیر مرصع و خلعت نوازش نمود سخاوت حبیبی داشت و او را هم الحظ بود و چون طبعیت
 انتقام داشت اکثر امرار از رنجیده و بجا گیر بارفتند چون از احوال ملک بی پروا بود و از راز و انواع بقوی
 بر مایا یافت و قوی نام بجای را بتقرب خود اختصاص داده هر چه او میگفت بآن عمل می نمود و او از مردم شروت
 میگرفت و هر که بدیدند فی الحال مزاج سلطان را از و مخوف می ساخت و بس کجی که پیشتر از مردم در سمیت او
 سعی نموده بسعایت قوی حجام بقتل در آمد و قبل ازین آدم خان لشکر بسیار جمع آورده بقتل حاکم سلطان
 بولایت جمهور سیده بود چون خبر قتل امرار او رسیده برگشته مجبور فته و بر فاقست مانک دیوار جمع و جنگ مغولا
 که در آن نواحی آمده بودند و فته تیری بدین او رسیده همان زخم در گذشت سلطان از خبر وفات او متاثر شد
 فرموده تا قالب او را از جنگ گاه بر آورده و نزدیک پدر او دفن کردند و هم در آن ایام بواسطه دوام شرب
 مرضی صعب حال سلطان راه یافت امرار و بنجیور بهرام خان اتفاق نموده خواستند که او را بسلطنت
 بدارند چون این خبر بنحس خان که در سهند قلاع بسیار فتح کرده بود و عثمانی شمار زیست آورده بود رسید
 لشکر حرا بطریق یلعنا رخو در آبکشمیر رساند چون آمدن او بخرشت بود و اهل غرض سخنان از جانب او گفته
 مزاج سلطان حیدر را اسخرف ساختند سلطان از رنجیده کهورش نذا و بیج یک از خدانات او خبر شدند
 روزی سلطان بر الوان گج کرده بر آمده و شراب مشغول گشت در حالت سی پایش تغزید و میفتا و دور
 گذشت مدت حکومت او یکسان و دو ماه بود ذکر سلطان حسن بن حاجی خان حیدر شاه بعد از پدر
 شاهان و روز سبجی احمد اسوا حلاس یافت و روز و هم کسانی را که از ایشان توهم داشت مقید کرد و از
 سنگند و بنوشهر فته در آنجا اقامت کرد و خزانة خود و پدر و هم را بر مردم متاثر نموده احمد اشقی را بملک

احمد خطاب داده مدارحات بروی گذاشت و پیر او نور زاشی نام حاجت روا گردانید بهرام خان
 باب خود از کتیمبر برآمده بجانب بندرفت و سپاهیان هم از و جدا شدند و همه احوال او عنقریب متکون
 خواهند شد سلطان تمام ضوابط و قوانین سلطان زین العابدین را که در زمان حیدر شاه غنیل متدین
 گشته بود و مجدداً احیا کرد و در کار رابران گذاشت و درین وقت بعضی مفتیان ترو بهرام خان فتنه
 او را بر جنگ سلطان تحریص نمودند و امر انجیلها نوشتند و او را طلبیدند بهرام خان از ولایت کرکوه
 برگشته برآه که بهادر ولایت مکران رسید سلطان درین وقت بقصد سیاه در دلی پور رفته بود و از شنیدن این
 خبر بقصد جنگ هم خود بسوی پور رفت بعضی مردم سلطان را برین داشتند که بجانب بند باید رفت اما ملک احمد
 اسوارا ترغیب جنگ نمود و نگذاشت که بجانب بند رود سلطان رای ملک احمد پسندیده ملک تاج
 لیب را با لشکر گران بر بهرام خان فرستاد و بهرام خان را توقع این بود که لشکریان سلطان بوسی
 خواهند آمد آخر کار بر عکس شد و موضع لولوتام حرب صعب اتفاق افتاد و بهرام خان شکست یافت
 گر خیمه در موضع رتن گرفتار آمد افواج سلطان بتعاقب او شتافتند او را بدست آوردند و تیر بر دهنش رسیده و اسباب
 و اشیای بشارت داده بحال خراب نزد سلطان آوردند سلطان فرموده بناید و پیر او و فرزندان گردانیدند
 از زمانی سیل در چشم بهرام خان کشیدند و او تا سه سال در بند ماند و از عالم رفت و این بزرگ وزیر سلطان
 زین العابدین و سنانج ملک احمد آشتی بود و در گور ساختن بهرام خان رحمت الهی سیهامی نمود و بارها
 سلطان زین العابدین از ورنجیده میخواست که بسیار است رساند میخورد سلطان حسن او را بدست
 آورده اتفاق در بهان رود که بهرام خان را گور ساخته بودند سیل در چشم او کشیدند بعد از سه سال
 زندان او نیز بمرد و بمیت پنجم کس جو کس خار ستم داد و میباید چشم خود با سهرم داد ملک احمد وزیر پیش
 شد ملک یاری بهت را که رعایت کرده ملک احمد با لشکر بسیار بجانب ملک دلی از راه راجوری روان گردید و غیب
 دیو را چو آمده ملک احمد یاری را دید و ملک یاری را با لشکر انبوه خود او گرفته با تارخان که از جانب باو شاه
 دلی در داسن کوه و ولایت پنجاب حاکم بود جنگ کرده تمام ولایت و را با راج نمود و شهر ساگوٹ را خراب ساخت و
 سلطان را از حیات خاتون که از نسل سادات بود پسری میخواستند سلطان او را میخام که در ملک یاری بجهت
 تربیت سپرد و دیگر او حسین نام نهاده ملک نوروزین ملک احمد داد تا او را پرورش کند و میان ملک احمد و ملک یاری
 رنجش راه یافته و در مقام دفع یکدیگر شدند و میان امر و نیز خلاف بهم رسیده جنگهای عظیم شد تا شکی جمیع نموده
 بدیو آتخانه سلطان وارد دست انداز می نمودند و گشت در زدند و در کار سلطنت خلل افکند و راه یافت سلطان
 ملک احمد اسوارا با جمعی دیگر از خویشان او مقید ساخته اموال او را با تاراج داد و او و فرزندان بمرد سلطان

جهانگیر با گری که در لوه کوه میبود بطلب مخالفان رسیدند خبر سادات با و پیغام صلح فرستادند قبول
 ننمود و فری داد و این جهانگیر با گری و سنی و انگری از بل گذشتند و سادات جنگ کردند و دبا
 اکثری از مخالفان قتل رسید و سادات خوشحال گشتند و فخره و افتخار از سر برآوردند و مخالفان سادات را ساختند و دیگر
 سادات خواستند که از روی غلبه از بل بگذرند مخالفان پیش آمدند و در میان بل عظیم دست داد چون بل
 از طرفین خلایق در آب غرق شد و بعد از آن سادات بتا که رخا حاکم پنجاب خط نوشته آوردند و خوش طبعی
 او لشکر بسیار بدو ایشان فرستاد چون لشکر او بموای ستر رسید پیش نام راجا بجای ایشان جنگ کرده مردم خوب
 را قتل رسانید مخالفان از استماع این خبر خوشحالیا نمودند و میان سادات و کشمیریان تا دو ماه و نیم جنگ
 بود آخر کشمیریان سرفراز شده از آب گذشتند و اطراف کوه را فرو گرفتند و سادات در مقابل ایشان آمده داد
 مردانگی دادند چون جمعیت مخالفان انصاف متعاضدت بود اکثر از احیان سادات قتل رسیده بقیه روی
 هزار شهر آوردند کشمیریان تعاقب نموده بشهر آمده دست بقتل و غارت گشادند و شهر آتش زدند و از آن
 آتش خانه ها می رسیدی سوخت و با نجا آتش متنی گشت و عدد کشگان در آن روز بزرگوار کس رسید و این
 واقعه در سنه ثنی و تسعین و قمانه روی داد و سید محمد بن سید حسن در خانه گدائی نام شخصی از طایفه راون در آمد
 متحصن حبست مخالفان همه یکجا شده در دیوان خانه تسلیم محمد شاه رفتند و او را از خود ساختند سید علیان را
 با دیگر سادات از کشمیر اخراج نمودند و پیرام رازری کلی داده رخصت نمودند و چون هر کدام از کشمیریان کو
 سرداری داشتند در اندک زمانی میان ایشان مخالفتها پیدا آمده کار سلطنت از انتظام برافتاد و فتح خان
 این آدم خان که بعد از وفات تاناکرخا حاکم پنجاب شده بود از جالندرقبده ملکت موردی برای چور
 رسیده آنجا پیدید چون نیره سلطان زمین العابدین بود مردم واقعه طلب از امر او علیا فوج فوج تهر داد
 می رفتند و او هر کدام انعامی داده امیدوار می ساخت و چشم میداشت که جهانگیر با گری پیش از همه آمده او را
 خواهد دید جهانگیر با گری بتوهم اینکه مخالفان او اول رفته دیده اند فتح خان در نیامده او را از داعیه تخر کشمیر
 منع نمود و سلطان محمود شاه ترغیب جهانگیر با گری از کشمیر برآورد میداد که سوار بر اسب خود بساخت
 و فتح خان نیز از راه پیر پور بنواحی او دن رسید و چشمه آب میان کرده در برابرشست و صفها ترتیب
 یافته آتش حرب اشتعال یافت اول فتح خان علیه نموده نزدیک بود که لشکر سلطان پریان شود آخر
 جهانگیر با گری شات محکم داشت بعد از پنجاه کس خوب از لشکر فتح خان قتل آورد و شکست بر لشکر فتح خان
 افتاد و نزدیک بود که فتح خان گرفتار شود ولی از منافقان آوازه در انداخت که سلطان محمد شاه بد
 مخالفان اسیر گشت جهانگیر پریان ظاهر شده است از تعاقب باز ماند سلطان پیر از فتح کشمیر آمد و ملک پیری بهشت

راستاراج مواضعی که فتح خان را جای داده بود در فرساده دادم خان و فتح خان مدتی غایب
بوده در لواحق پیرم کلمه سر بر او زدند و مرتبه دوم جمعیت بهم رسانیده به تخیل کشیدند و جهانگیر را کربا
نشکری ابنوه بمقابل او برآمده و رسیدن او وضع گوسوار پر کنه ناکام فرو داد و بزرگ حدسکار فتح خان بن
وقت فرصت یافته بشهر رفته جمعی کثیر را از امرار که در بند بودند بر او روانه جلاله سی و انگری بود جهانگیر از
خلاصی یافتن سی و انگری اندویشان شده اراده صلح بفتح خان نمود و رایج را جوری که فتح خان بدو او را
بود و پیغام نمود که در لشکر فتح خان تفرقه اندازد و رایج را جوری و امرار دیگر جدا خنده پیش جهانگیر رفتن فتح خان
مضطرب شده برگشت و جهانگیر تاهیر پور نقاب او نمود و فتح خان بملک جمورفته آمد و مسخر ساخت و لشکر
عظیم از آنجا همراه کرده باز به تخیل کشیدند درین و لاجا جهانگیر خان سادات را قبل ازین اخراج کرده بود و لاجا
طلیعه جنگ عظیم میان سلطان فتح خان روی داد و سی و انگری از قبل فتح خان جنگهای مردانه نمود و از
جانب سلطان سادات مردودات خوب گزیده و ادبلا و تدو و مردانگی دادند جمعی کثیر از ایشان بشهادت رسید
بقیه که ماندند محل اعتماد سلطان جهانگیر گشتند و درین تفرقه فتح خان به جمعیت یافته رفت و باز لشکر ابنوه جمع کرده به
کثیر آمد و جنگا کرده طلیعه یافت بیست گل شادی اگر خواهی ز غار غم بخش دهن به قدم گر طالب کنی گام از راه
ورنه و کار بجای رسید که یکس با سلطان ماند و خزائن او تمام رفت و جهانگیر رتبی شده بگوشه قرار نمود
و میر سید محمد بن سید حسن بفتح خان درآمد و بعد از آن چندگاه سلطان محمد شاه از زمین داران گرفته بفتح خان
سپردند و درین وقت ده سال و هفت ماه از سلطنت او گذشته بود و فتح خان او را با پدر داران خود در
دیوان خانه نگاه میداشت و فرموده بود با طعمه و اشتر و وسایر ضروریات برای او میداشتند و سی و
انگری و ایم در مقام غنیمت بود و بخندست و اوقیام می نمود و کسر سلطان فتح شاه که عبارت از فتح خان
باشد در سینه اربع و تسعین و ثمانه خود را سلطان فتح شاه خطاب کرده بر سر حکومت نمکن جست ازین
و قاتی محاسن خود سی و انگری را گردانید و درین وقت میر حسن زمریدان شاه قاسم از عراق بکشمیر آمده محل اتفاق
خلاق گردید و تمام اوقات و ملاک محابده و پیر و هم بریدان او سحر شد و صوفیان او در تحریب و آسندام
معابد کفار و سیکو شیدند و کس مانع نتوانستی شد و در اندک مدت میان امرار تراج بهم رسید و بر دیوانخانه
آمده یکدیگر را کشتند و ملک آنجی اورنیا که از اعیان امرار فتح خان بودند با جمعی سلطان محمد شاه را از زندان
بر آورده و در بار موله آمدند چون در روی آثار شدند دیدند از محل خود و پیشان شده خواستند که با سلطان
محمد شاه را گرفته بفتح خان بدهند محمد شاه ازین محنی الجلاع یافته شمی بدر رفت بعد از آن سلطان فتح شاه
دلایت کشید و راسه حصه ساخته در میان خود ملک آنجی شکر قسمت علی السویه نمود و ملک آنجی را وزیر مطلق

و شکر را دیوان کل ساخت و ملک انجمنی در میل قضا یا فراست داشت از انجا که دو کس بر سر یک بار یک
 ابر شمع نزاع داشت و هر یکی میگفت که این یک از منست و در میان وزن درنگ متفق بودند چون این قضیه پیش
 ملک انجمنی آمد پرسید که یک بر سر انگشت یا نه پیچیده اند مالک گفت بر انگشت و بطل گفت بر لبه چون واکر و ندر
 ظاهر شد که بر انگشت پیچیده بودند بعد از آنکه مدتی از سلطنت سلطان فتح شاه گذشته ابراهیم پسر جهانگیر ماری
 که منصب پدر با و تفویض یافته بود نزد محمد شاه رفته او را از هندوستان تحریر نمود و بر سر ولایت کشمیر آورد
 و میان او و سلطان فتح شاه جنگ عظیم در نواحی کوهاموتیه و دست داده شکست بر شک سلطان فتح شاه
 افتاد و شکر فتح شاه از راه هیراپور به هندوستان فرستاد نه سال از حکومت او گذشته بود که این واقعه دست داد
 بعد از آن سلطان محمد بار دوم بر تخت حکومت تملک جست ابراهیم ماری را و در مطلق و اسکندر خان را که از اولاد
 سلطان شهاب الدین بود و ولیع خود ساخت و پسر ابراهیم ملک انجمنی را که حیره ایشان بود و در زندان خانه رفته
 بقتل رسانیده فتح خان بعد از چند روز جمعیت عظیم بهم رسانیده باز متوجه کشمیر شد سلطان محمد شاه تاب مقاومت
 نیاورده بی جنگ روی بگریز نهاد مدت حکومت او درین نوبت نه ماه و نه روز بود و سلطان فتح شاه بار دیگر متصرف
 کشمیر شده جهانگیر را که از طایفه بدره بود و وزیر و شکر ریا را دیوان کل ساخت و حکومت اجمل میراند و محمد شاه بعد از این
 خورن نزد اسکندر گریز رفت اسکندر لکه لشکر بسیار برد و او فرستاد جهانگیر بدو وزیر سلطان فتح شاه بخجده محمد شاه در آمد
 او را از راه جوری کشمیر بد سلطان فتح شاه جهانگیر ماری را بر اول لشکر خود ساخته جنگ محمد شاه فرستاد و شکست بگریز
 فتح شاه افتاد جهانگیر ماری با پیروز در آن جنگ کشته شد و از لاری معتبر و مثل علی شاه یکی و دیگران محمد شاه در آمد و سلطان
 فتح شاه با چاکو و فرزند چاکو در جانب هندوستان نهاده همانجا وفات یافت درین شهر حکومت اوجیکسا بود و سلطان محمد شاه در درجه سوم بر
 سر حکومت اجلاس یافته تقارن الوافه شکر را که از لاری معتبر فتح شاه بودند کوه کاجی یک که بفرستاد شجاعت و صوف بود
 بوزارت اختیار نمود و کاجی یک در قطع خصوصیات فراست عظیم داشت از جمله نویسنده زنی و داشت بحسب
 اتفاق چند گاه از آن زن دور افتاد و زن بی صبری نموده شوهر دیگر خواست بعد از چند گاه نویسنده
 پیدا شد میان او و شوهر دوم مناقشه بهم رسید و نزد کاجی یک رفتند و چون هیچیک گواه بر دقوت
 مدعی خود نداشت تشخیص این قضیه شکل نمود و آخر ملک کاجی یک آن زن را گفت تو راست میگوئی و این
 نویسنده دروغ گوست بیا قدری آب درین دوات من بریز تا نسک برای تو نویسم که او را با تو کاری نباشد
 زن برخاست و آنقدر آب که ضروری بود در دوات ریخت ملک گفت دیگر بریز باز اندک آب که سست
 را ضائع نکند ریخت و درین احتیاط تمام بجای آورد ملک بخاطر آن گفت که از احتیاط نمودن این زن
 خرم شد که زن نویسنده سب و زن نیز بالاخر اعتراف نمود و مناقشه انهم گذشته چون سلطان محمد شاه

استقلال تمام بهم رسانید و اکثری از امارای فتح شاه و مثل سعیدی و اکبری و غیره را سیاست رسانید و شکرکاری
 بابل خود در گذشت و فتح شاه را نوکران او از هند کشمیر آوردند و سلطان محمد شاه با استقبال فرستد و جوار از
 سلطان زین العابدین فرمود تا دهن کردن و دین و قانع در سینه اش و عشرين مستمات روی نمود و هم درین
 سال سلطان سکندر لودی ببادشاه دہلی در گذشت و پسر او ابراہیم بجخت نشست درین ایام چون ملک
 کاجی ابراہیم باکری را در زندان کرد و پسر او ابدال باکری با قنای جمعی از مردم ہند سکندر خان بن فتح شاه را
 بسلطنت برداشتہ بشکر آورد و سلطان محمد شاه ملک کاجی در بلوچستان بکشتہ تا بکشتہ جنگ خانان برآمدند
 و اسکندر خان تاب نیاورده بقلعہ ناکام درآمد ملک کاجی بقلعہ را گرد کرد و روزی چند جنگ باہمین فریقین
 قائم بود درین اثنا جمعی از امارای سلطان بقتدینی برآمدند و سکندر خان میرفتند کاجی مسعود نام پسر خود را
 پسر ایشان فرستاد و او جنگ مراد با ایشان کردہ کشتہ شد اما فتح از جانب مسعود روی نمود و سکندر خان قلعہ
 ناکام را گذاشتہ بدرخت و ملک بقلعہ درآمد و اکبریان پریشان و ابتر در پی سکندر خان رفتند و سلطان محمد شاہ
 مسرور و بہتج بہر مراجعت نمود و این وقائع در سنین احدى ثلثین و مستماتہ روی نمود و ہم درین سال
 حضرت فردوس مکانی بابا ببادشاه بر سر ابراہیم لودی آمدہ در میدان پانی پت اورا بقتل آورد و درین اثنا
 مزاج سلطان بسعایت اعدا از ملک کاجی اخراج یافت ملک کاجی توہم نمودہ براجوری رفتہ را ہماے
 اطراف را بخود منقاد ساخت و در بوقت سکندر خان پیش سلطان شکست یافتہ رفتہ بود با قنای جمعی از خواں
 آمدہ لوہر کوت را متصرف شد و ملک یاری برادر ملک کاجی خبردار شدہ بر سر او رفت و جنگ کردہ اورا بکشتہ
 ساختہ نزد سلطان فرستاد و سلطان بواسطہ دلخواہی از ملک کاجی راضی شدہ باز عمدہ وزارت با و تفویض
 نمودہ و چشم سکندر میل کشید و درینو لا ابراہیم خان پسر سلطان محمد شاہ بہراہی پدر نزد سلطان ابراہیم لودی
 پہلی رفتہ سلطان ابراہیم لودی شکست بسیار بسلطان محمد شاہ دادہ خصمت کرد و ابراہیم خان را در خدمت خود
 نگاہداشتہ بزرگسبب دادہ سلطان ابراہیم کشمیر آمد و ملک کاجی بواسطہ کور ساختی سکندر خان از سلطان محمد
 بود اورا بہر بہانہ کہ خواست در زندان کردہ بعد از آن کہ سلطانرا مقید ساخت ابراہیم خانرا بسلطنت برداشت
 و مدت حکومت محمد شاہ در غیرتہ پانزدہ سال و یازدہ ماہ و یازدہ روز بود و کہ سلطان ابراہیم شاہ
 بن محمد شاہ چون بجخت نشست ملک کاجی را بہمان دستور وزیر مقتل گردانیدہ ابدال را کہ
 بن ابراہیم باکری کہ از دست جفای ملک کاجی بہند رفتہ بود و درینو لا بلا صحت حضرت فردوس مکانی بعرص
 رسانید کہ از غلبہ و شہنشاہ پناہ یابن در گاہ آورد ام اگر بندہ را بشکر اندازد فرمایند کشمیر را بسل و بجیت بندگان
 حضرت بخیر نماید آخرت بعد از اطلاع بر صورت و سیرت او بزبان تلمط فرمودند کہ در شکر نیم آید

مردم بهم میرسد بایست و خلعت بر تن از ساحت لشکر بیا بجزای او قسمن و معوضه شیخ علی بیگ و محمد عباس و محمد
 راسدار لشکر گردانیدند چون ابدال باکری دید که مرزم کشمیر از مغولان تنفر خواهند جست برای منسلحت نام سلطنت
 بپاناک شاه بن فتح شاه داده متوجه کشمیر گردید و از آن طرف ملک کاجی ابراهیم تبار را بر داشت و در موضع سدر
 از سپر گشته با نخل لشکرگاه ساختند بطریقین مقابل بهم فرو دادند ابدال باکری بیگ ملک کاجی چقیام فرستاد که من بپست
 بای پشاه رفته دعا آورده ام و شگفت و صلابت آن بادشاه بمرتبه ایست که سلطان ابراهیم بادشاه در سلطنت
 که یا فضل بن کر داشت در طرفه العین بپانک تیره بر آبر ساخت خیریت بود ایست که در ملک دو دختر امان
 آن بادشاه و زانی و لاکرین دولت نجیب تونسیت زود تر برای و باین لشکر جنگ کن وقت تدافع و قبل
 نیست ملک کاجی سید ابراهیم خان سرنگ و ملک یاکر را سردار سه فوج ساخته بجنگ در آمد و از طرفین
 مقابل عظیم دست داده کس بسیار قتل رسید و از امرای نامدار ابراهیم شاه یاری بیگ و سرنگ و غیره که
 هر یک جمعیت عظیم داشتند مقتبل آمدند ملک کاجی مضطرب شده بشهر فرار نمود و آنجا بهم توانست قرار گرفت
 و بجانب کوهستان رفت و از احوال ابراهیم شاه که چش در و کجا رفت هیچ معلوم نیست و مدت حکومت
 او هشت ماه و سبت پنجره بود و ذکر سلطان نازک شاه بن فتح شاه بعد از فتح در شهر
 سری انگر جلوس نموده مردم کشمیر را که از مغولان متوجه بودند دلاسا داد و کشمیریان از جلوس او خوشحالیدها نمودند
 و از شهر آمده درون شهر که از قدیم پای تخت سلاطین بود قرار گرفت و ابدال باکری را بوزارت و دکان
 برگرداند و ابدال بقصد قبا قب ملک کاجی تا سواد جل نگر رفت و چون معلوم نمود که بدست آوردن او
 ممکن نیست شروع در تقسیم ولایات نمود بعد از خالصه تمام ولایت بچهار حصه قرار یافت یک حصه ابدال باکری
 دودم بمیر علی و حصه سوم بلوهر باکری بانی بر یکی ملک قرار یافت ابدال باکری نوکران فردوس مکانی را تحت
 هدایای بسیار داده بجانب هند رخصت نمود و پیغام جناب آنیر ملک کاجی فرستاده محمد شاه را نزد خود
 طلبیده بمیر علی محمد شاه را از قلعه لوهر کوٹ بر آورد و با اتفاق کشمیر آمدند و ملک کاجی را نگذاشتند که بیاید که سلطان
 محمد شاه در مرتبه چهارم بر تخت نشست و نازک شاه را که سبت سال حکومت کوده بود و لیعهد خود ساخته
 درین ایام حضرت فردوس مکانی از عالم فانی انتقال نمود و حضرت جنت آشیانی محمد جانون بادشاه
 بر سر سلطنت نمکن فرمودند و این قصد در سینه سبع و نشین و شتمانه واقع شد چون یکسال بر سلطنت سلطان
 نازک شاه گذشت و ملک کاجی چاک که بولایت کوهستان رفته بود از آن ولایت جمعیت انبوه بهم رسانید
 در نواحی پنجره آمد ملک ابدال در برابر او آمده جنگ کرد و ملک کاجی گنجینه بپست آورد درین ایام میرزا کامران و
 پنجاب مشاط تمام داشت شیخ علی بیگ محمد خان و محمود خان مخول که بعد از فتح کشمیر بر خضت ابدال باکری

مراجعت کرده بودند بخدمت مرزا کامران بعضی رسانیدند که چون ابر تمام ولایت کشمیر اطلاع یافته ایم اگر اندک توجیه فرمایند بدست آوردن این ولایت در کمال آسانیست مرزا کامران مجرم بیک راس و ارشاد ساخته با اتفاق امرائیکه از کشمیر آمده بودند بر کسر کشمیر تعیین نمود چون افواج مغول کشمیر نزدیک رسیدند کشمیر از هر اس تمام اموال و اسباب خود در خانه ها گذاشته جانب کوهها را گنجینه افواج مغول رفته شهر را تاراج کرده آتش زدند و بعضی کشمیریان که از کوهستان بچنگ مغول آمده بودند بقتل رسیدند و ابدال ماکری اول باین عفت میزدید و که ملک کاجی مغولان همراه هست چون یقین داشتند که داخل افواج مغول نیست اظهار اتحاد و یگانگی با نمود و ادرا با پسران و برادران طلبیده همه سوگند در میان آوردند و این معنی باعث قوت کشمیریان شد دل بر جنگ نهادند و با اتفاق جنگ با مغولان کردند و صلحت وقت را دیده و ملک خویش رفتند و بعد از چند گاه ملک کاجی بواسطه مکر و فریبیک از ملک ابدال معانیه کرد و بیرون آنجا راضی نشده باز بهند رفت و درین سال که سنه تسع و ثلثین و ستمائیه باشد سلطان سعید خان با دشمنان کاشغری خود سکندر خان را به همراهی مرزا حیدر کاشغری با دوازده هزار کس از راه تبت و لاری بر کسر کشمیر فرستاد کشمیریان از آوازه صلابت و محاربت ایشان کشمیر را خالی کرده بی جنگ با طراف گزینند و پناه بکوهستان بردند کاشغریان بولایت کشمیر در آمده عمارت عالی را که از سلاطین سابق بود بخراب کرد و شهر و دیوار آتش زدند و خزان و دقائن که در زیر خاک مدفون بوده همه را بکنجش یافته تمام لشکر را پرازد مال و اسبان گردیدند و هر جا که اهل کشمیر رفته نهان شده بودند بخرابته بر سر ایشان میفرستاد و ایشانرا قتل و اسیر میبختند و تا سه ماه این صحبت در کار بود و ملک کاجی چاک و ملک ابدال ماکری و دیگر سرداران نامی بحد مرگ رفته پناه بردند و چون آنجا بودند را صلحت ندانستند بجا نب که در باره و از آنجا بر او ماباد از کوه فرود آمده بچنگ مغولان قرار داده و روان شدند و سلطان نزاده و اسکندر خان و میرزا حیدر نیز بالشکر انبوه و برابر ایشان آمدند جنگ عظیم روی داده از سرداران کشمیر مثل ملک علی و میر حسین و شیخ میر علی و میر کمال کشته شدند و از کاشغریان نیز مردم خوب بقتل آمدند کشمیریان خواستند که پشت بمهر کردند اما ملک کاجی و ابدال ماکری پای جلالت محکم داشته و کشمیریان دیگر را بچنگ تر خیب تحریص نموده داد جلالت و مردانگی دادند و از طرفین چندان مردم مقتول گشتند که از خبر شمار بیرون بود و چند قالب بجز بر خراسیه در حرکت آمد و جران سابقه کور شدند و از یاد و انباشت جنگ مابین فریقین قائم بود و چون شبی آمد طرفین از غنیمت خود حساب گرفته بر کس کای خود رفت و هر دو طائفه از جنگ بر آمده بخت کجی راضی شدند کاشغریان صوف و مختلات و سائر نفائس نزد محمد شاه فرستاده نسبت خویشی قرار دادند سلطان محمد نیز

باتفاق ملک کاجی ابدال صلح نامه نوشته باغراتب کشمیر بجایان کاشغریان فرستادند و قرار یافت که
 دختر محمد شاه در عقد ازدواج سلطان ازاده سکندر درآید و بندهایان کشمیری که در دست مغولان بوده را
 کنند کاشغریان باین صلح راضی شده متوجه کاشغرش شدند و پریشانی که در کشمیر پدید آمده بود با منقبت
 مبدل شد و در پیشان دو ستاره ذات الاذناب یعنی دم وار طلوع نموده بود و خط عظیم درین ایام
 پدید آمد چنانچه اکثر خلایق بیلاکر سنگی ببلایک گشتند بقیه که ماندند بجای طعن اختیار نموده بجایای دور رفتند
 و حکایت دلجو که قتل عام کرده بودند و کرامت فراموش گشته در جنب این حادثه آسان مینمود و این
 محنت تاده ماه امتداد یافته انقطاع یافت و چون وقت میوه نیز رسید فی الجمله رفاهیت در خلایق
 ردی مینمود و در بنوقت میان ملک کاجی و ابدال باکری بخش در میان آمد ملک کاجی از شهر برآمده در زمین پو
 قرار گرفت و ملک ابدال بوزارت سلطان قیام نینمود و حکام و عمال بهتری که بر رعایا میخواستند سبک کردند
 و بیگس بلاغ میسرید بعد از چندگاه سلطان محمد شاه تب محرق بهمرسانیده بهزیری که داشت بجایان کشید
 بهمان بیاردی از عالم گذشته مدت حکومت او بیاه سال بود و کور سلطان شمس الدین سلطان
 محمد بعد از پدر بر سر سلطنت نکلن جست با اتفاق وزیران تمام ولایت را بر امر اقسیم نمود و مردم کشمیر از جلوس
 خوشحال شدند و در اندک فرصت میان ملک کاجی ابدال نزاع بهم رسید ملک کاجی را بقصد جنگ ابدال
 بجانب کوه سوبرد و ابدال نیز با استعداد تمام در مقابل آمد و آخر بصلح قرار یافته ابدال در کراچ که جایگزین بود وقت
 و سلطان و ملک کاجی بهسری بگریز اجعت نمودند باز بعد چندگاه ابدال سر از اطاعت تافته در مقام فساد
 شده در کراچ غلغل انداخت این مرتبه سرفتنه باسانی تسکین یافت از احوال سلطان شمس الدین و کورس
 کشمیر زیاده برین یافت نشد و ایام حکومت او مبین گشت بعد از دپرسش نازک شاه بکومت نشست
 پنج شش ماهی نگذشته بود میرزا حیدر استیلا یافته صاحب قسرت گشت و ایام حکومت او خطبه و سبک
 بنام نامی حضرت جنت آشیانی محمد یایون بادشاه بود و ذکر حکومت **میرزا حیدر** در درسد
 ثمان و اربعین مستحانه در وقتی که جنت آشیانی از شیخان شکست یافته بلاهور آمده بودند ابدال با کورس
 در یکی یک بعضی از اعیان مملکت کشمیر عزمداشت اختیار و نتخواهی و ترغیب گرفتن کشمیر نموده بوسیله
 میرزا حیدر فرستادند و آنحضرت میرزا حیدر را رخصت کرده قرار فتن خود نیز دادند و چون میرزا حیدر نیز رسید
 ابدال باکری در یکی یک آمده طعنه شدند و همراه میرزا حیدر زیاده بر چهار صد سوار پیرو چون با جوری رسید
 کاجی یک که حاکم کشمیر بود با سه هزار و پنجاه هزار پیا و کوه قتل کورسل را آمده محکم ساخت میرزا حیدر ترک این راه داد
 برانچ رودان شد و کاجی از روی کمال غرور محافل آن راه نمود و میرزا حیدر را از کوه گذشته بفضای

کشمیر در آمد بناگاه سری نگر را متصرف شد و ابدال ماکری وریکی چاک استقلال یافته مهات آپیشین خود را گرفتند
 و برگشته چنگاگیر میرزا نامرودند اتفاقاً در همان اثناء ابدال ماکری را عمر میر آمده و پسران خود را بحیدر سفارش نمود
 در گذشت و بعد از در آمدن میرزا حیدر کشمیر کاچی چاک پیش شیرخان افغان بهندوستان رفته پنج هزار سوار که
 حسین شروانی و علاء الدخان سردار آنها بودند با دوشیل باکو مک آورد و میرزا حیدر با اتفاق وریکی چاک متوجه
 جنگ او شد و در فقیهین باین موضع و تبار موضع کاره صفها میاراستند و نسیم فتح بر برچم علم مرزا حیدر و زرب
 امرای شیرخان کاچی چاک نهیمیت یافتند و کاچی چاک در یرم کلا قرار گرفت و ملا محمد یوسف جامع تاریخ فتح
 مکر یافته بود و در سه چمنین دستماته مرزا حیدر در قلعه اندر کوٹ اقامت نمود و بحیث بدگمان شدن مرزا
 حیدر در باب وریکی چاک او گر خیمه نزد کاچی چاک رفت و هر دو اتفاق نموده در سه احدی چمنین دستماته
 بقصد استیصال مرزا حیدر روی بسری نگر نهادند و بهرام چاک پسر وریکی چاک خود را بسری نگر ساینه مرزا حیدر
 بندگان کو که در خوابه کاچی کشمیری را بدفع وی نامرود و او تاب بنا و رود بگرخت و چون لشکر مرزا حیدر
 نمودند کاچی چاک وریکی چاک فرار را نینیت دانسته در یرم کلا قرار گرفتند و مرزا حیدر بندگان کو که در سه نگر
 گذاشته متوجه تسخیر تبت شده از قلاع بزرگ قلعه کو سوار را با چند قلعه دیگر فتح کرد و در سه اشچی و منسین و
 کاچی چاک و پسر او ب تپ ولز بهر دزد مرزا حیدر را بیسالی را بغیر اغت گذاریند و در سه ثلث و حسین دستماته
 وریکی چاک با امرای مرزا حیدر جنگ کرده کشته شد و سرش با سر پشش غازیخان پیش مرزا آوردند و در سه
 اربع و چمنین دستماته ابلی از کاشغر رسیده مرزا حیدر با استقبال ابلی در لار آمد و انچه بهرام ولد سعد و چاک
 که مدت هفت سال در مکران جنگهای خوب کرده بر همه غالب بود با خان میرک مرزا سخنان صلح و میان
 آورده عهد و شرط قرار داد خان میرک مرزا بعهد و سوگند و اطلبید و قتی که انچه بهرام در مجلس او آمد و سه
 خنجر از موزه کشیده بر شکم وی زد و انچه چنان زخم خورده گرخت و در خنجر در آمد خان میرک مرزا متعاقباً
 شناخته او را گرفت و سوار را جدا کرده نزد مرزا حیدر در لار آورد و بجان اینکه مرزا حیدر خوشحال خواهد شد عید نیا
 بعد از حاضر ساختن از دیدن سر او در قهر شد و غضب بر خاست و گفت بعد از شرط و عهد شکنی کی لائق
 نباشد مرزا حیدر گفت من ازین واقعه خبر ندارم بعد از آن مرزا حیدر از راه لار متوجه کشاور شد بندگان کو
 و محمد ماکری و مکبه نول و میرزا محمدی و عید نیا را ب اول لشکر ساخته خود در موضع دو چهار نژدیک کشتوار
 قرار گرفت و جماعت بهر اول سه روزه در یک روز قطع نموده بموضع دوست که درین جانب آب اریاست
 رسیدند و لشکر کشته و آرنجانب آب بود و جنگ تیر و تفنگ در میان آمد و هیچ یک از آب عبور نتوانستند کرد و
 دیگر لشکر مرزا حیدر از راه راست انحراف ورزیده خواستند که در کشتوار در آیند چون بموضع دار رسیدند

با دین بر خاست و تار یک شد مردم لاجرم نمود بر سر ایشان آمدند بندگان کوکله سوار بود با کس بسیار
 قتل نمیداد و از آنجا که روان شدند در راه محو ماکری و پیرش بایست و پنج کس خوب کشته شده بقیه اسبیت
 هزار محنت بمرا حیدر ملحق شدند و مرزا حیدر را از آنجا بر آورده و در سه حصه و حسین و شمس و متوجه بیت گشت و در کجور
 را از دست کتیمیریان بر آورد و بحمد نظر ویر ملی داد و بکلن را بملا حیدر و بیت خور و ملا قاسم مقرر نمود و بیت
 کلان را فتح نموده محسن نامی را بجا کومت آنجا اتقین گرد و در سه حصه و حسین و شمس و متوجه بیت گشت و در کجور
 لکه آمده مرزا را بدو درخواست گناه دولت یک برادر زاد و کاجی یک نمود مرزا حیدر آدم در خرگاه نشسته
 بودند و دولت یک را آنجا طلبیدند و دولت یک قدر کرده از مجلس برخاست و بیلی را که بیت یکشکش آورد و
 همراه گرفته روان شد مردم خواستند که او را قاتل کنند مرزا حیدر مانع آمد و بعد از چند گاه مرزا بکشیم مر اجبت کرد
 و دولت یک را فاریخان و حسین یک و بهرام یک نزد بهیبت خان نیا نیکو از پیش اسلام خان نهر بیت خور و
 در بیجوری آمده بود آمدند و اسلام خان بتغایب نیا نیا ن در وضع بد و دار ولایت نهر رسید و بود سید خان
 عبدالملک نام را که از حیدر آن او بود و نزد بهیبت خان فرستاد و سید خان مقدمات صلح در میان آورد و راه و
 بهیبت خان را نزد اسلام خان آورد و اسلام خان برگشته در موضع بن از نوای سالکوت آمده قرار گرفت کتیمیریان
 نیکو بهیبت خان را در و ابله آورده خواستند که او را بکشیم مرزا حیدر را از میان بردارند بهیبت خان ان میخی
 بخود متواست قرار داد و بر سنی که نزد مرزا حیدر فرستاده مقدمات صلح در میان آورد مرزا حیدر خرمی و افریدست
 آن برین فرستاد و بهیبت خان را آنجا بموضع بر که از قوایح ولایت جوسست آمد و کتیمیریان از او جدا شده نزد
 اسلام خان آمدند و فاریخان پیش مرزا حیدر رفت و در سه حصه و حسین و شمس و متوجه بیت گشت و در کجور
 خواجه شمسی مخول را باز عرفان بسیار بر سالت پیش اسلام خان فرستاد و در سه ثمان و حسین و شمس و متوجه بیت گشت و در کجور
 از پیش اسلام خان با جناب و قماش بسیار مر اجبت کرده یا سین افغان از پیش اسلام خان همراه خواجه شمسی
 مرزا حیدر رشتال و زعفران بسیار باطلی اسلام خان داده حضرت نمود و قرا بها در مرزا بجا کومت بهر ملی بقین نمود
 از کتیمیریان عبیدر نیا و نازک شاه و حسین ماکری و خواجه حاجی را همراه او کرد و قرا بها در و کتیمیریان از اندر کوکوت کرد
 در بازه مولا اقامت کرده در مقام فتنه شدند و بعلت اینکه خولان ایشان از نظر نمی آرند خولان این مصنون
 بعض مرزا حیدر رسانیدند مرزا حیدر این سخن باور نکرد و گفت که خولان در فتنه و فساد کم از کتیمیریان نیستند حسین
 ماکری برادر خود علی ماکری را نزد مرزا حیدر فرستاد و از کتیمیریان او را آگاه گردانیده و قرا برین داد و نیکو که
 باز طلبیده مرزا حیدر بر سب آگاه شده گفت که کتیمیریان چه جدا داشته باشند که بتما عذر نمایند و لشکر و این طلبیده
 و در بیت و معتم رمضان در اندر کوکوت آتش عظیم پدا شده و اکثر آنها را سوخت و قرا بها در و سائر مردم بنیان

که روزی چون خانها جدا شدند که حکم نمودند تا سیم و چهار سال در آنجا بمانند و چون بهر بل که مردم مرزا حیدر را صلح با این
راستی نشدند خواه ناخواه این لشکر را به هر بل که گشتند و بیایند و تا که کشمیر این اتفاق کردند چون شب شد از غولان
جدا شدند و بر کنار بهر بل آمدند و حسین بگری و علی با گری را از غولان جدا ساختند و سیم و چهار سال در آنجا بمانند و چون بهر بل که
صبح شد میان غول و مردم بهر بل جنگ شد و غولان در کوتهای بلند شدند و سیم و چهار سال در آنجا بمانند و چون بهر بل که
غولان نام داشتند و رسیدند و محمد و قزو و از آنجا که کشمیر شد و بقینة السیف انداختند و سیم و چهار سال در آنجا بمانند و چون
این جنگهاست که چون گشتند فرمودند تا که بای فقر و شکست می که در الحال هر کشمیر را سیم و چهار سال در آنجا بمانند و چون
و جای که حسین بگری را با او دادند و اکثر این حرفت را اسب و خرمی داده سپاه می ساختند و غایت این خبر بود که کلام خدا
از استماع خروج کشمیر این تنویر ملازمست بود چون نزدیک آمدند و رسیدند کشمیر این هجوم کرده و در آنجا بمانند و چون
کشمیر شد و محمد و قزو در اجوری کردار گشت و کشمیر این جمعیت کرده از سیم و چهار سال در آنجا بمانند و چون
ایشان از آنجا که کوته بر آمدند و جمعیت مرزا از آنرا گرس بود و از غولان شمل محمد الرحمن و شاه زاده و دیگران که در آنجا
و مرکت و صبر علی و دیگران که سیم و چهار سال در آنجا بمانند و چون بهر بل که کشمیر شد و بقینة السیف انداختند و سیم و چهار سال در آنجا بمانند و چون
و غار بجان و دیگر مرداران نام داشتند و اتفاق شدی از آنجا جمعیت نموده و رسیدند و از آنجا بمانند و چون بهر بل که کشمیر شد و بقینة السیف انداختند و سیم و چهار سال در آنجا بمانند و چون
و مرزا حیدر در میان خالد که کوته متصل سری اگر است نزدیک بود و فتح جاک که پدر او از دست غولان قتل سید بود و بقینة السیف
انقضاء پدر خود و آنچه بهرام با ستم هزار کس در آنجا کوته و آمده عمارات مرزا حیدر را که در آنجا صفا بود و سیم و چهار سال در آنجا بمانند و چون
چون خبر شنید گفت این عمارات را از آنجا که سیم و چهار سال در آنجا بمانند و چون بهر بل که کشمیر شد و بقینة السیف انداختند و سیم و چهار سال در آنجا بمانند و چون
زین العابدین را که در آنجا بود و سیم و چهار سال در آنجا بمانند و چون بهر بل که کشمیر شد و بقینة السیف انداختند و سیم و چهار سال در آنجا بمانند و چون
در سری که کشمیر شد و سیم و چهار سال در آنجا بمانند و چون بهر بل که کشمیر شد و بقینة السیف انداختند و سیم و چهار سال در آنجا بمانند و چون
و سیم و چهار سال در آنجا بمانند و چون بهر بل که کشمیر شد و بقینة السیف انداختند و سیم و چهار سال در آنجا بمانند و چون
در مرتبه سالی که رایت عالیات حضرت خلیفه اکی سیم و چهار سال در آنجا بمانند و چون بهر بل که کشمیر شد و بقینة السیف انداختند و سیم و چهار سال در آنجا بمانند و چون
انقصه کشمیر این از خانپور حرکت کرده و در موضع ارب پور آمدند و فاصله از راه از دو کوته نامند و مرزا حیدر را که در آنجا بود و سیم و چهار سال در آنجا بمانند و چون
بر سر اعدا بر و مرزا حیدر الرحمن برادر خود را که بصفت صلاح و تقوی آراسته بود و بولی محمد و نیست کرده از مردم
بعثت بنام او گرفت و با اتفاق سوار شد و بقصد شیخون برآمدند از قنادران شب ارب سیم و چهار سال در آنجا بمانند و چون
چون نزدیک بخیمه خواجه حاجی که ناده فساد و وکیل مرزا بود و رسیدند از تاریکی بیخ می نمود و شاه نظر خورسجه
میگویی درین وقت تیر انداختم و از سیم و چهار سال در آنجا بمانند و چون بهر بل که کشمیر شد و بقینة السیف انداختند و سیم و چهار سال در آنجا بمانند و چون
سید و غیر منقولست قضای خبران او تیر زد و زوایت دیگر است که کمال و بولی او را بشمیر گشت اما

تاریخ

برقالب او غیر از ترم تر تبریزی دیگر نمود بملا چون صبح شد در لشکر کشمیران مشهور شد که مغلی کشته افتاده است
 چون خواجه حاجی پسر او رسید دید که مرزا حیدر بهت ملو و از زمین برداشت برقی بیش نمانده بود چشمها باز
 کرده جان بجان کفرین سپرد و مغلان باغیر کوٹ گرختند و کشمیران بتعاقب ایشان رفقه نقش مرزا حیدر
 برداشته و در مرزا پروردن کردند و خلافت از مردن مرزا حیدر کاست بسیار خورند مغلان اندر کو
 در آمده محققین جستند و تا سه روز جنگ شد و روز چهارم محمد زوی پهلای کشمیر را در ضرر زن انداخته افکند
 هرگز پسر رسید میزد آخر خاتم زن مرزا حیدر و خواهر او مغلان گفتند که چون مرزا حیدر از میان رفته صلح
 کشمیران بهترست مغلان این سخن را قبول کرده امیر خان سهار را جنت صلح ترو کشمیران فرستادند کشمیران
 صلح را ضعیف شده خط بعد و سوگند نهشته دادند که مغلان در مقام آزار نباشند حکومت مرزا حیدر
 ده سال بود و کرنازک شاه چون در و ازهای قلعه داشت کشمیران در تو شک خانه مرزا حیدر
 در آمده تقاضا منتهی بر دند و اهل و عیال مرزا حیدر را در سری نگر آورده در حوالی حسن متوجا دادند ولایت
 کشمیر را در میان خود تقسیم نموده برگزیده دیوسر بدولت پاک و برگزیده سی بنارن خان برگزیده کراچ دیوسر پاک بهلم
 پاک قرار یافت و یک لشکر شالی خواجه حاجی وکیل مرزا مقرر گشت برگزیده دیوسر کراچ دولت پاک پسر
 خود حسن پاک داد و دختری عید گریا در عقد حبیب پاک درآمد و امرای کشمیر خصوصاً عیدی رنیا تسلط تمام
 گرفته نازک شاه را بحکومت برداشته نمودند و حقیقت عیدی رنیا با دوشاه بود و در سنه فتح و خمین و
 استماتة لشکر پاک و لد کاجی پاک بواسطه آنکه بی جا گیر بود غازیخان که خود را پسر کاجی پاک میگفت و نبود جایگز
 بسیار داشت خواست از کشمیر بدرود و تفصیل این اجمال است که لشکر پاک بی ترو و تشبیه پسر کاجی پاک بود
 و غازیخان اگر چه شهرت داشت که پسر کاجی نیست اما در حقیقت پسر او نبود چه کاجی پاک بعد از مردن برادر
 خود حسن پاک زن او را که غازیخان حامله بود خواست در عرض دوسه ماه غازیخان متولد شده الفقه
 لشکر پاک بواسطه این حسد خواست که از کشمیر برآمده ترو عید گریا برود و چون این شهرت گرفت دولت پاک
 و غازیخان بحسب میل بابت هر جور ایا حیدر کس طلب لشکر پاک فرستادند و گفتند که اگر او نیاید ترو در آید لشکر پاک
 بواسطه طلب ایشان نیامده پیش عید گریا رفت آخر عیدی رنیا پیش آمده صلح کرد و برگزیده کو بهادر و باره
 با جایگز لشکر پاک قرار یافته تسکین فتنه شد و درین ایام چهار طائفه در کشمیر اعتبار داشتند اول عید گریا با
 طائفه خود و دوم حسن ماکری و لد ابدال ماکری با طائفه خود سوم کوتورایان که پسر ام پاک و دیوسر و دیگران
 باشند چهارم کامیان که کاجی پاک و دولت پاک و غازیخان باشند پنجمی ریه و دختر خود را در عقد از دوز
 حسن خان و لد کاجی پاک در آورده و دختر دولت پاک در عقد محمد ماکری و لد ابدال ماکری در آورده و خواهر

یوسف چک ولدر یکی چک کولاری در قندکاخ غازیخان در آمد و این قراستما با است قوت و غلبه بیکان شد
 با اتفاق یکدیگر در اطراف مستغرق گشتند و غازیخان بولایت کراچ و دولت چک بسوی پور و ما کرمان در باغ
 رفتند و عیدی رتبه در سری نگارند و گین گشته در دفع تدبیر ایشان میبود و چون موسم باد بخان رسید عید زینا
 گفت مرعنا و باد بخان را بیارند که هر دو را یکا بیزیم و این طعانی مست مقرر نزد ایشان پس بهرام چک سید
 ابراهیم و سید یعقوب بدخوت او آمدند یوسف چک نیا بد عید کراچ را بر سر گرفته محبوس ساخت یوسف
 بر خنجی اطلاع یافته با سید سوار و بقصد پیاده از راه کراچ رفته بد دولت چک پیوست عید کراچ چون دید که
 کشمیریان بچکان در آمدند مغولانرا مثل قرا بهادر میرزا و محمد الحسن مرزا و خان سرک مرزا دشانزده و لنگ و مرزا
 و میر علی را از زندان بر آورده رعایت کرد و بهر کدام اسپ و سربا و خرجی داده و در موضع چک پر قواست کرد
 درین اثناء سید ابراهیم و سید یعقوب با اتفاق جبار و دو کلاه سبانی ایشان بود که خنجر در کراچ رفته بد دولت چک
 طعن گشتند بهرام چک نتوانست که خنجر روز دیگر غازیخان با سبی هزار کس در سری نگار آید و عید کراچ را مغولانرا
 جنگ او فرستاد و ایلهارا تمام خراب کرد و مغولان مطاع ماندند در خیولاد دولت چک نیز آمده بغازیخان و سرنگ
 ملوک شد و با اتفاق در عید گاه قرار گرفتند همیشه با این و در قین جنگ بود تا آنکه با با خلیل نزد عیدی زینا بجهت
 صلح آمد گفت مغولانرا اعتبار کردی و کشمیریانرا از نظر انداختی سنا سبب بنود امثال این سخن گفت میمان او
 و کشمیریان صلح کرد و مغولانرا با ابل و عیال براه تبت رخصت کرد و خانم خواهر مرزا حید را از راه کلی کابل رفت
 و ابل تبت میر علی و دیگر مغولان را گشتند و خانم کجا شخر رسید متعاقب این و قانع خنجر رسید که همیشه خان
 و سید خان و شهباز خان افغان که از قوم نیازی اند بخنجر کشمیری آمدند و در پرگنه با نهال رسید و در کوه
 لون کوه درآمدند عیدی زینا و حسن ماگری و بهرام چک و دولت چک و یوسف چک با اتفاق جنگ
 نیا زیان بر آمدند طرفین مقابل هم رسیده جنگهای خوب کردند و بی بی رابعه زن سید خان نیز جنگ فرزند
 نمود و همیشه با چک انداخت آخر سید خان و سید خان و فرزند خان و بی بی رابعه و زن جنگ تقبل
 رسیده کشمیریان بفتح و ظفر میری نامراجعت کردند و سرهای ایشانرا بدست یعقوب میر پیش اسلام خان در
 موضع بن کز نزدیک آب چنابست فرستادند بعد از آنکه میمان کشمیریان عداوت بهم رسیده عیدی زینا
 با اتفاق فتح چک و کوهر و انگری و یوسف چک و بهرام چک و ابراهیم چک و در جاکو آمده اقامت اختیار
 کردند و دولت چک و غازیخان و حسین ماگری و سید ابراهیم خان و طائفه دونان یکجا شده در عید گاه
 منزل ساختند چون مدت دو ماه برین گذشت یوسف چک و فتح چک و کوهر و انگری و ولد سید ابراهیم چک
 از عیدی زینا جدا شده باد دولت چک و آمدند چون دولت چک جمعیت تمام سوار شده بر سر عید زینا

رفت او تاب مقاومت نیاورد و بی جنگ گریخته و موضع جهرور خسته درین اثنا خواست که براسپ
 شود و قنارالکداسپ برسد و اورسیده و موضع سمناک مخفی شده بهمان الم از عالم رفت و تعیش او را در سمناک
 آورده و در فراموشی زیبا و فن گرد و دوا را خروج کرده نازک شاه را که بجز نامی از حکومت نداشت از حکومت
 منکاف داشته اراوه خود سری گرد و دوا بعد از مرزا حیدر مرتبه ثانی و دوا نام حکومت داشت ذکر ابراهیم شاه
 بن محمد شاه که برادر نازک شاه باشد چون عیدی رینا از میان رفت دولت چاک را از ملک
 شده مهات را از پیش خود گرفت و چون دید که از کسی که نام سلطنت بر دوش گذر نیست ابراهیم شاه را
 بجویمت برداشته نمونه وارید داشت و در وقت خواب حاجی وکیل مرزا حیدر را زنجیر بر آید پیش اسلام خان
 رفت و شمس نیا و بهرام چاک را گرفته در زندان گرد و چون روز عید فطر شد دولت چاک لشکر خود را آراسته
 بای فتن آمد و یوسف چاک در پای فتن اسب تاخت و پیاده که تیرا حج میکرد در میان پایهای اسب
 در آمده اسب بند شد و یوسف نیتا و گردنش بشکست و در سه ستین دستمات میان غازیخان و دولت چاک
 عداوت بهم رسیده اختلاف تمام و کشمیریان پیدا است حسن ماکری و شمس رینا که در هند وستان بودند آمده
 در سنا صدی و ستین دستمات بغازیخان محقق گشته و یوسف چاک و بهرام چاک پیش دولت چاک آمدند و در
 گوش او گفتند که ما غازیخان پیش تو فرستاده که اینهمه مردم بی قریب را چو از خود خو جیح کرده که اینها دشمنان
 تو اند و همچنین پیش غازیخان رفته گفتند که دولت چاک در مقام صلح هست چرا بدستیز می کنی ایشال اینقد
 گفتند میان ایشان صلح گرد و شمس رینا گریخته بهند رفت درین ایام شب بستان آمده کهوسفندان برگشته کما و
 دبار که در جا گیر حبیب چاک برادر نصر خان مقرر بود و آمده بودند دولت چاک ابراهیم و حیدر چاک غازیخان
 و دیگر اعیان را با لشکر بنوه آرا و لار بر سر تبت کلان فرستاد و حبیب خان بسرعت تمام بهمان راه کهوسفندان را
 پرده بودند و تفتاب تبتیان تافت ناگاه قلعہ تبتیان سیده جنگ کرده سردار ایشان را بشمشیر کشت ایشان
 گریخته حبیب خان و ساجا مشیرل کرده برادر خود را در پیش چاک را گفت تو با لشکر اسوار شود و تبت در راهی در زمین
 قنابل کرده و سخن او عمل نکرد و حبیب چاک با وجود زخمها که خون میرفت در عمارت قمرای عالی تبت و در اهل تبت
 تاب نیاورد و بی جنگ فرار نمود و چیل کس از آن مردم که ایشان را یکشنبه با قضا اسب و نیزه را بر جبه و پنجاه کا و قنطاس
 و در دست تو را طلائیه قبول میکردند حبیب چاک سخن ایشان التفات ناکرده همه را زنده و زنده و از آنجا سوار شده و قلعه
 دیگر آمده آن قلعه را نیز خراب ساخت و تبتیان سیدند اسب و با قند شیر و جگر و خند و شمشیر کا و قنطاس بر حبیب چاک
 فرستاد و اسپان خوب کاشف که در دست اهل تبت افتاده بود آن اسپان را نیز در میان گرفتند حیدر چاک و
 غازیخان سوگمنای نام برادر رضاعی خود را در حبیب چاک فرستاد و اهل تبت این اسبان را به تبت غازیخان

نگارنده است بود ملائق آنست که اسپانز فرستند تا بغارنجان رسانیم حبیب چاک سوکنان نزد قریب دوست
 خوب زده گفت غارنجان چه حد دارد و اسپانی را که باز در شمشیر آورده با اسم او بگوید بر سر اسپان خواستند
 بایکدیگر جنگ کنند اما مردم بصلح درآمدند گفتند که جنگ شود بعد از آن سیری نکر آمده تمام این مردم فصل
 زمستان را آنجا گذرانیدند سستی و تنگی و استقامت درین سال از لرزه عظیم و کشمیر پیدا شده اکثر قریات
 دیلا و خواب شده قریه خلوه و دام پور با عمارات و اشجار ازین کناره بخت استقبال نموده بان کناره ظاهر گشته
 و در موضع مارور که در بای کوه واقع است بواسطه افتادن کوه مردم آنجا مقدار شصت هزار کس پناهنده گشته
 و کمر اسماعیل شاه برادر ابراهیم شاه ابن علی شاه چون پنجاه از حکومت ابراهیم شاه که در حقیقت حکومت
 دولت یک بود گذشت روز کار یکام غارنجان شد و دولت یک بقتل رسید غارنجان دم استقلال
 زده بهجت نام بحکومت اسماعیل شاه را بر داشت در سه شصت و ستین و استقامت درین سال حبیب چاک خواست
 با دولت یک یکی شود و باین غرضیت متوجه مرادون شد غارنجان بهضرت چاک گفت برادر تو حبیب
 با دولت یک یکی شده هست مناسب آنست که تا آمدن او دولت یک را بدست آریم که بعد از آمدن
 او کار مشکل میشود ناگاه دولت یک کشتی در آمده بچوس دل رفت تا لشکر مرغانی نماید چون اگر کشتی برآمد غارنجان
 رسیده اسپان او را گرفت و او را گنجینه بکوه خاک برآمد غارنجان تقاب نموده او را بدست آورد و حبیب
 بهمنبر رسیده معلوم کرد و دولت یک گرفتار شده پریشان خاطر شد و غارنجان و دولت یک را که کرد
 بعد از آن حبیب چاک آمده غارنجان را دید و غارنجان با وی خوب بود غارنجان نازک چاک برادر زاده
 دولت یک را طلبیده بکلیف و کالت با و نمود و او را تعصب کور ساختن هموی خود را رضی نشد و غارنجان
 خواست نازک چاک را گرفته مقید سازد و خبردار شده گنجینه پیش حبیب چاک رفت و کمر حبیب
 پسر اسماعیل شاه ابن علی شاه سده اربع و ستین و استقامت بهضرت چاک و حبیب چاک و نازک چاک و لشکر چاک
 برادر غارنجان یوسف و مستی خان همگی گشته عهد بستند قرار دادند که امر روز غارنجان و ارومی کار خورده است
 و برادر حسین چاک در بند است او را از بند بر آورد و غارنجان را بکشم این خبر بغارنجان رسید یوسف چاک و
 لشکر چاک را راضی کرده پیش خود طلبیده و حبیب چاک و نصرت چاک و درویش چاک قرار دادند که با قضا
 و علما را در میان آورده بهمد و قول خواهم رفت یا خواهم گنجیت بهضرت چاک میگوئی نموده پیش غارنجان
 رفته در بند افتاد حبیب خان با اتفاق نازک شاه پلما لشکر خروج نمود و مستی خان بحیثیت تمام آمده طعن
 گشت و غارنجان لشکر ابنوه بر سر ایشان فرستاده جنگ عظیم روی داد و لشکر غارنجان بهریمت خورده بعضی
 گرفتار شدند حبیب چاک قح نموده و ریاسون رفت غارنجان بعد از آنکه کسان او را بهریمت خور و غارنجان سوار

سنده بر حبیب چاک آمد و روزمره رفتند و چارشتی پیدا کرده از آب گذشت و سفیل و سید کس همراه داشت
 چون در میدان خالد رسید حبیب چاک نیز پیش آمده با نسبت کس مصاف داد و بعد از جنگ بسیار حبیب خان
 در آب غناخته درآمد و اسب او از آب توانست گذشت مستی خان طریقی از نوکران فازی خان با وسیده
 دست در کردن او کرد و از اسب فرود آورد و مقارن این فیل غازیخان رسیده او را زیر کرد و غازیخان با
 فیلبان فرمود تا سر او را جدا سازد چون فیل بان دست بدان او و او را و انگشتان فیل بان را مضبوط
 گرفته گردید عاقبت سر او را در کله باب که خانه او در اینجا بود آورده بر دار کشیدند و در ویش چاک و نازک چاک
 نیز بدست آورده بر دار کشیدند بعد چند کاه بهرام چاک از هندوستان پیش غازیخان آمده و بکنه کوه با جاکیر او
 مقرر شد و از سری نام شخص شده و در بنجه از پرگنه زنی که که وطن او بود و رفت بسو ستند و چاک و غیر آن
 نزد بهرام رفته با اتفاق یکدیگر در پرگنه سوید آمدند و بنیاد و ساد و هندو غازیخان پسر و برادران خود را بر سر ایشان
 بنشین کرد و ایشان تاب مقاومت نیاورده بجانب کوه گرختند و روز دیگر غازیخان بتغایب ایشان برآمده چون
 به موضع مذکور رسیدند بزرگسای انتخاب نمود و بتغایب ایشان فرستاد تا اجتماع را بدست آرند روز دیگر
 خبر رسید که بهرام نیز بمیت خورده بجای رفته و سنگر چاک و فتح چاک از وی جدا شدند و غازیخان بسعت در کشتی
 با مور رفته تا شش روز تجسس بسیار نمودند که بهرام را بدست آرند احمد جوین برادر جدی چاک و ولد غازیخان
 متعهد بدست آوردن بهرام شد و غازیخان شهر را حجت نمود و احمد جوین در سیکوت مسکن رشتان یعنی موهبا
 بود و رفته ایشان را گرفت و از جهت پیدا کردن بهرام رشتان را در تنه شلاق گرفت رشتان گفتند ما بهرام را در کشتی
 نشانده و در موضع تاویل بجان ریخته ایم و بی رحمی طایفه و جماعت اند که بهمه وقت تراحت کنند و مانع نشاندند اتفاق
 فرمایند و تجربه بگذرانند چون واسه ریخته بعد از آنکه بسیار بهرام چاک را بدست آورده در سری نگار آورده از حلق
 کشیدند و احمد جوین البته خان لقب شد و درین ایام شاه ابوالعالی که در بند گمران بود و بنجیر در پای بر کف دست
 کشمیری سوار شده برآمده چون بر او بری رسید از مغولان جاحتی بر او گرد آمدند و دولت چاک کور و فتح چاک و دیگر حکام
 او را و امیری همه پیش شاه ابوالعالی آمدند و در سه خستین و ستین و تسعایه متوجه کشمیر شدند چون باره موار رسیدند
 محمد حیدر و فتح خان که محافظت راه سیکر و دیگر تخیمه بر وضع با و و کوی آمدند شاه ابوالعالی راه عدالت پیش گرفته سیمکسر
 از سپاهیان قدرت قدیمی بر جایمان داشت و چون بموضع ابریکله که نزدیک بن است رسیدند بر بلندای قور و کد
 و غازیخان نیز از سری نگروان شده و در بن مقابل شاه ابوالعالی فرود آمد و غازیخان برادر خود حسین نام را بر اول
 ساخته خود را یکموضع اتاب و کشمیریان که همراه شاه ابوالعالی بودند بر خصمت او بر فوج حسین خان تاخته او را
 روگردان ساختند و غازیخان بمرد و او رسیده و او در دانی داده بسیاری از کشمیریان را بقتل آورده فتح نمود و شاه ابوالعالی

از حشاشانده انجالی بی جنگ رو لغز انداختن اسپ او در راه مانده دست درختی پیش آمد اسپ خود که تازه زود بود می شاه داد و خود آن اسپ مانده را گرفته بهما نجا ایستاد و کشمیریان را که بقاقت شاه ابوالمعالمیرفتند همه را در راه مظل کرد و قتی که ترکش او غازی شاه کشمیریان بر سر او هجوم آوردند کشتند دین فرصت شاه ابوالمعالمی بدر رفت و غازیخان برگشته بر بن قشت و بر خولی را که پیش او آورده گردن زد و الا حافظ جشی از خوانندگان حضرت جنت آشتیانی که بواسطه خوشخوانی او را کشتند بعد ازین فتح نصرت جگ از زندان بر آورده بملازمت حضرت خلافت پناهی فرستاد نصرت جگ آمده فاختانان بر بخان را در مدو فاختانان در اعزاز و احترام او میگویند و در سینه مستین و ستعانه تیزی در مزاج غازیخان رفته بنیاد ظلم و تعدی نهاد و خلافت را در تصرف نام روی داد و درین اثنا بیسج او رسانیدند که پسرش جیدر جگ با اتفاق جمعی میخواستند که سلطنت کشمیر بگیرد و غازیخان محمد صد و یکا که ویل او بود و بهادر بهشت را طلبید و گفت مردم اینچنین میگویند ایشان گفتند راست میگویند غازیخان بایشان گفت شما را بیصحت کیندا تا دیگر این خیال را بخاطر خود راه ندهد محمد صد و یکا و جیدر جگ را بخانه خود طلبیده اعراض کرد و دشنام داد و جیدر جگ در غضب آمده خبر از که محمد صد و یکا شکم او زده ها سجا بکشت و مردم هجوم کرده جیدر را گرفتند و غازیخان حکم کشتن او کرد و عاقبت او را کشته سر او را در زمین کرده برده بزرگ کشیدند و مرومانیکه با او تعلق بودند همه را بقتل رسانیدند و در ستین و شصتانه قریهها در ازبندوستان یا لشکر بسیار و نوزده خیز قبل آمد و از کشمیریان نصرتخان و فتح جگ غیوه از لکمران نیز جمعی کشمیر همراه داشت و ناسه ماه در لالی پور توقف نمود و امید تمام داشت که مردم کشمیریان با او خواهند درآمد درین اثنا نصرتخان و فتح جگ و دیوهری وانگری از پیش او گرگتیه نزد غازیخان رفتند و از نیمه قوت کلی در لشکر قریهها در راه یافت و غازیخان از کشمیر برآمده در نوزده کویت رسید و با دبار بر سر قریهها در فرستاده شکست داد و قریهها در گرگتیه در طعه دایره درآمد و در دیگر قریهها در ازبک پناه دگر بخته فیلان وی بدست کشمیریان افتاد و پانصد و پنجاه نفر کشتل رسید چون مدت پنج سال از حکومت حسب خان گذشت غازیخان او را در کویت مخفی داشته خود لوای حکومت را فرخته نام حکومت را هم بر دیگری روانداشت و سکه و خطبه بنام خود کرد خود را غازی شاه خطاب داد و ذکر حکومت غازی خان جان برسم حکام کشمیر میفرمود خود را بادشاه و سلطان خطاب داد و آن گرفت و بواسطه خدام که قبل ازین بهم رسانده بود درین ایام آواز او متغیر شده بود و انگستان او نزدیک بود که برز و در زندان جراحها تمام رسید و در سینه ثمان و ستین و ستعانه فتح خان و دیوهر وانگری و دیگر کشمیریان از غازیخان متوهم شده گرگتیه گویستار در آمدند غازیخان برادر خود حسین خان را با دهر از کشن بقاقت ایشان فرستاد چون ایام برف بچوین خان مرجع برادر رسید

توقفت کرد محافل خان خبردار گشته در موضع اسلحی فتنه جمع گنبد و برت آمده هلاک شدند عقبه که مانند در
 کتوار فرستند در سینه و ستین و استعانت از اسلحه مضطرب شده پیش حسین خان پناه جسته حسین خان گنبد ایشان
 از غاری بخان و درخواست کرده غاری بخان از سر گنبد ایشان گذشت جایگوشی خوب بایشان داد و در سینه بنشین
 و استعانت غاری بخان از کشمیر بر آمده در لار قرار گرفت و پسر خود احمد خان را با اتفاق فتح خان دنا صرکتانی و دیگر
 امرای نامدار بشیر تبت فرستاد چون به پنج کردی تبت رسید فتح خان بر خست احمد خان بر تبت رفته
 در میان تبتیان و رانده زود بر آمد تبتیان بچنگ راضی نشده پیشکش بسیار قبول نمودند و رینو لاسا طر احمد خان
 رسید فتح خان بر تبت رفته بر آمد اگر من چنین بکنم اهل کشمیر بآن همه تعزیت او خواهند کرد قرار داد که جریده برود
 فتح خان گفت فتنه شما مناسب نیست و اگر التبت باید رفت با جمیعت روید احمد خان گوش سخن او نکرد و
 پانصد کس رفت و فتح خان را در منزل گذاشت تبتیان چون او را جریده دیدند بر سر او آمدند احمد خان تاب
 نیاورده که بخت و بفتح خان رسیده گفت امروز چند اول شما با شید ما میرویم تو بچ جا توقف نکرد و مردم چون
 دیدند که احمد خان که بخت میبرد و دیگر زنها دند فتح خان توقف نمود و تبتیان با او رسیدند و تنها جنگ کرده
 کشته شد غاری بخان از استماع این در غضب آمد و بر پسر اعراض کرد ایام حکومت او چهار سال بود و و کر حسین خان
 برادر غاری بخان در سینه احدی و سبعین و استعانت غاری بخان بغیر تبت کشمیر بر آمده در موکنده اقامت
 نمود و اسطه غلبه بیماری خدای چشمها و از کار رفت و بخلق بدشعار خود ساخته بر طلاق تعدی میکرد و مکنده از
 مردم ببلت جبرانه زور میگرد مردم از او بگریه و فرقه شدند جماعت به پسر احمد خان یکی شدند جماعت
 دیگر برادر او حسین خان و در آمد غاری بخان از استماع این سخنان را حجت نموده بگری نکرد و چون حسین خان
 مهر و شفقت او پیش بود و او را بچای خود بسلطنت برداشت و کلا و وزیرای غاری بخان همه بچانه حسین خان آمده
 و از هم خدمتکاری قیام نمودند بعد از باز ره روز غاری بخان تمام اسباب قماش خود را و حصه کرد و یک حصه لفر زن را
 داد و حصه دیگر برقیالان سپرد که بپا آن را صاید بقیالان بدو خواهی پیش حسین خان آمدند حسین خان غاری بخان را منع کرده غاری بخان
 خواست پسر خود را جانشین خود سازد حسین خان بعد از اطلاع بر زمین احمد خان پسر غاری بخان ابدال خان و دیگر اعیان
 طلبیده از ایشان عهد و قول گرفت که سلیح او باشند غاری بخان مردمان خانه خود و موالان را طلبیده جمیعت نمود
 حسین خان نیز مستعد مقابل شد املی و قضاات در میان آمد و تسکین فتنه نمودند غاری بخان از شهر بر آمده درین پور
 اقامت اختیار نمود و بعد از مدت بسیار بگری نکرد آمد حسین خان و ولایت کشمیر را در میان مردم تقسیم نمود و در سینه
 اتی و سبعین و استعانت حسین خان برادر خود شکر جاک را بر اجوری و نو شهر جایگوشه فرستاده و منقلب آن خبر
 کشکر جاک خراج کرد و جایگوشه مکرری مقرر کرده شکر بسیار بر سر او فرستاد و سرداران و لشکر احمد خان و

فتح خواجہ مسعود و ملاک بودند ایشان رفته جنگ کرده فتح کردند حسین خان با استقبال ایشان رفته بسوی نگر آوردند
چندگاه حسین خان معلوم کرد که احمد خان و محمد خان ماکری و نصرت خان قصد دارند خواست که ایشان آمدند
که ایشان واقف شده جمعیت تمام پیش حسین خان آمدند حسین خان توانست خبر را ایشان رسانید چون
از پیش او آمدند متفکر شدند ایشان حقیقت حال واقف گشتند پس ملک لولی بودند از پیش ایشان فرستاد و پیغام
کرد که یکجا شده قول و عهد کم که بحکس در مقام عداوت یکدیگر نباشند ملک لولی بودند را ایشان مقدمات صلح
پرواخت همه در خانه احمد خان حجاج آمد و برین شدند که احمد خان را بخانه حسین خان برند احمد خان بعد از رسا التبیان
قبول نمود و اتفاق نصرت خان و ملاک لولی بخانه حسین خان رفت و قاضی حبیب چاک که از اعیان کشمیر بود
و محب ماکری را نیز آنجا طلبیده و در دیوانخانه که رنگ محل مشهور بود صحبت و اتفاق یافت چون شش حسین خان
گفت امشب با سیل میوه یازی داریم چون قاضی شرح است شما با اتفاق قاضی بیالافانه خود رفته صحبت
بدارید که من هم می آیم چون ایشان بیالافانه رفتند که ساز فرستاد و ایشان را محبوس ساختند بعد از آن علم خان
و خانزادگان را که نام قبل اوفتح خواجہ بود و باشکر بسیار بر سر شکر چاک نزدیک بر اجوری بود فرستاد و ایشان رفته
شکر چاک را شکست داده با فتح و نظر آمدند خانزادگان اعتبار تمام یافته حکم شد که تمام اعزاء بر روز بخانه اومی رفته
در سه نعلت و سبعین و شصت خانزادگان پیش حسین خان کردند مردم را از رفتن خانه او منع نمود و خانزادگان خواست
که اگر کشمیر بدر رود و در تیر سباب سفر بود که حسین خان ایشان را بر آمد پس شش در روز بر آمده بخانزادگان گفت چرا بدر
میرو حسین خان بشکار رفته خانه داری است بخانه او باید رفت و تمام اسباب خزان را منتقل شد خانزادگان
این سخن را از دی پسندیده با اتفاق فتح چاک لوهر و ماکری و امثال آن بر سر خانه حسین خان رفت و دور واد
اکتس داد و خواست که احمد خان ماکری و نصرت خان را از زندان بر آرد و بهادر خان و ولد خانزادگان و مستحق چاک
در آمدند مسعود و ملاک بر زندان خانه مسوکل بود آب را در محن دیوانخانه سر واد تا گل شود و دولت خان از مردم
حسین خان ترکین بسته استاد بودند و بهادر خان با و تاخت و شمشیر بروی انداخت شمشیر بر ترکش
او خور و او تیر در چشم اسب بهادر خان زد و اسب چرخ پاشیده بهادر خان را بینداخت تا که فلک
بر سر او آمده سر او را بچرخ بر بریده خان زمان از بیرون خبر یافته گریخت مسعود و ملاک او را
نقاب نموده بدست آورده نزد حسین خان بر حسین خان مشرود که او را در زمین کدل برده
گوش و بینی و دست و پا بریده بر دار کشیدند و مسعود و ملاک را پس خوانده خطاب مبارز خانه امتیاز
داد و پر گنده با گل بجا گیر و مقر شد و در سه نعلت و سبعین و شصت حسین خان فرمود و احمد خان و
خانزادگان و نصرت خان و محمد خان سیل و در شش کشیدند خانزادگان را شمع این خبر محنت بسیار کشید و چون بسیار بودند

در گذشت حسین خان مدرس بنا نموده با صلحا و علمای آنجا صحبت میداشت و برگشته نیا لپور را بجای کز سنان آه فر
 کرد و در سینه بنمس و سبعین و شصت و نه لوی لوند بسج حسین خان رسانید که مبارز خان میگویی که چون حسین خان را
 پسر خوانده باید که از خزانه بنم حصه بدی حسین خان بنایت آزرده خاطر گشت روزی بخانه مبارز خان رفت و
 طویله و اسب بسیار دید از خار خاطرش قوت گرفت فرمود که مبارز خان را در بند گردان تمام مهادت بعد و
 ملک لوی قرار یافت و در اندک مدت افزیز بعلت اینکه حمل هزاره و دارشالی از سر کار خیانت کرده است مقید
 گشته علی کو که بجای او منصوب گشت و در سینه بنم و سبعین و شصت و نه قاضی حبیب که خفی مذمب بود و در جزیه از مسجد
 جامع برآمده در پای کوه ماران بزیارت بقور رفته بود یوسف تندر نام مشیر کشیده حواله قاضی منو و قاضی مخرج
 گشته مشیر و دم انداخت قاضی دست خود سپهر ساخت انگشتان او بریده شد و غیر از نصب که واسطه
 اختلاف مذمب او بود چیز دیگر در میان نبود و مولانا کمال داماد قاضی که در سیالکوٹ بدریس اشتغال داشت
 نیز همراه قاضی بود یوسف بعد از مخرج سافتن قاضی گریخت حسن خان چون اینچنین کشید که سنان اقلین که و تالیوسف
 پیدا کرده و در دنفها مثل ملا یوسف و ملا فیروز و امثال ایشان را یک جا کرده فرمود تا آنچه موافق شرح باشد بگویند
 فقها جواب دادند که کشتن انجمنین شخص از روی سیاست رواست قاضی گفت تا من زنده ام کشتن این
 شخص جائز نیست حاجت او را سنگسار کردن حاجت که با او در مذمب و احمقا و موافق تو و مذمب حسین خان گفتند
 که دو کشتن او بعلت واقع شد حسین خان گفت بگفته ملایان که تیم درین اثنا مرزا مقیم و نعقد و دلد بابا علی
 برسم ایلیگیری از درگاه بندگان خلافت پناه کشید آمدن چون بهیر پور رسیدند حسین خان مردم را با استقبال
 ایشان فرستاده خود نیز در میدان شاهزاده آمده خرگاه شامیان و سنان سباب قطع بر پا کردند چون شنیدند که ایلیان
 نزدیک آمدند حسین خان از خرگاه برآمده ایلیان را دریافت و همه با تقان و خرگاه درآمد و یکا نشسته بودند
 ایلیان در کشتی نشستند و پسر حسین خان ابراهیم نیز بپایان در کشتی نشست حسین خان بکشتی
 در دنیا دید سوار بکشمیر رفت و خان حسین خان ماکری بحیث ایلیان اقلین نمود و بعد از چند روز مرزا مقیم گفت که قاضی
 مفتیان که یوسف را بقوت ای ایشان کشته اند نزد ما فرستند حسین خان مفتیان را پیش او فرستاد قاضی این که
 با یوسف در مذمب موافقت بود گفت مفتیان در فتوی غلط کرده اند مفتیان گفتند ما فتوی بکشتن او علی الاطلاق
 نداده ایم ما گفتیم کشتن انجمنین کس بحیث سیاست رواست مرزا مقیم مفتیان را در امانت که در مجلس نموده و قاضی
 راضی سپرد و ایشان را از آزار که حسین خان بکشتی درآمده کبراج رفت و فتح خان حکم مرزا مقیم مفتیان را بقتل
 رسانید و در میان در پایی ایشان کرده در کوچ و باز از گرداگرد حسین خان دختر خود را با تحت و بد با همراه
 ایلیان بنجد مبدت حضرت خلافت پناهی فرستاد و ایلیان محبوب دختر و پشکست و با گره رفتند و کز علی شاه

برادر حسین و در سن پنج و سبعین فوت و مات خبر رسید که حضرت غلیه الهی مرزا مستقر را در عرض نهادن با حق که در کشمیر از خود صد دریا
 بود بقتل آوردند و دختر حسین خان را در گردن دهنده حسین خان را از استماع این خبر احوال و کجی و حالش شده تا سه چهار ماه این مرض
 استدا و یافت در بنوقت محمد بن عبد الوهید و سفت ولد علی خان را برین داشت که بر حسین خان خروج کند چون بحسین خان
 رسید یوسف را گفت که پیش پدر خود یعنی علی خان رفت مروم دیگر نیز فوت بنوبت که رنجیده نزد علی خان رفتند چون
 رفتن مروم نزد علی خان و پیشش بیعت پیوست حسین خان که استازا پیش علی خان فرستاده پیغام کرد که از ما چه
 گناه واقع شده پسر ترا هیچ تعرض نکرده پیش تو فرستاده ایم علی خان گفت ما را هم گناه نیست مروم که رنجیده پیش ما
 می آیند ای شان هر چند قبیحت میگویم فائده نمی کند آخر علی خان متوجه بگری نکرد و در غمت کردی خود آمد و ملک
 لولی که در رنجیده نزد علی خان آمد حسین خان از شهر برآمده در جلد حاکم که در یک کردی شهر واقع است آید و خود را
 در بان و امری او بودند در بهان نشب که رنجیده پیش علی خان آمدند دولت که از مقر بان حسین خان بود با وی گفت
 چون همه مروم از پیش شما که رنجیده میروند بهتر آنست که اسباب سلطنت بر سر خود نزار است بعلی خان فرستند و او را در
 شاست بیگانه نیست حسین قطاس و سواکرا اسباب سلطنت بدست ولد خود یوسف فرستاد و یوسف گفت
 گناه من همین است که بیار شده بعد از علی خان بجای حسین خان آمده عیادت نمود و هر دو گریه کردند پس حسین خان
 شهر را بعلی خان سپرد و در برین پور آمده اقامت اختیار کرد و علی خان بعلی شاه ملقب شده ام سلطنت با و قرار داد
 و و که که کلیل حسین خان بود در ملک شد و بعد از سه ماه حسین خان از عالم رفت علی خان با استقبال جنازه او
 رفت و در نزدیک حیران بازار دفن کردند و در همین ایام شاه عارف در ویش از لاهور از پیش حسن قلی خان آمده
 بکشمیر رسید علی خان و دختر خود را در عقد او در آورده او را مندی آخر الزمان اعتقاد کرد و علی یک ولد نوروز یک
 و ابراهیم ولد فاریان اعتقاد بسیار با و هم رسانده محمد و میکروند و لائق دانسته قرار دادند که او را سلطنت بر واند
 چون آنحضری بسم علی خان رسید از و بچیده و در مقام آزار شده شاه عارف این بنمون معلوم کرده او را و انداخت که
 اینجا نمی باشم و در عرض یک روز بلا هواریا لایت دیگر خواهم رفت و پنهان شد تا مروم اعتقاد کنند که غیبت نموده است
 بعد و در روز معلوم شد که بملاخان دوسه اشرفی داده و بکشی شسته باره مولد رسید و از آنجا برآمده برآمد که آن فرستاده
 او را از آنجا آورد و بموکلان سپردند چون مرتبه دوم که بخت از کوه هتر سلیمان گرفته باز آورد و از این مرتبه علی خان مقدار برآ
 اشرفی بدوش مهر و دختر خود را در گرفته طلاق حاصل کرد و او را به بخت خصیت نموده و خواهر برادران را از حد ساقه نکاح
 و در سنه تسع و سبعین فوت و مات علی یک ولد نوروز یک پیش علی خان آمده گفت که دیگر در اینجا من آمده خجل انداخته است اگر
 او را منع نخواهید کرد شام خود را باره خواهم کرد علی خان این عبارت را بر کنایه حمل کرده فهمید که مقصود او باره کردن شام علی شاه است و غش
 او را بنید فرموده و بیک گراج فرستاد و از آنجا که رنجیده پیش حسین خان آمد که در لاهور در و در و ملاقات او را که شاعر بود و بعلی صاحب و آنجا بزرگ

لاهور که خجسته بولایت کشمیر درآمد و او را گرفته آورده مقید داشتند بعد چنگاه از بندگرحیته بنوشته آمد علیخان لشکر سرافراز شاه
 دستگیر ساخته نزد علی خان برود و در سینه ثنائین و تسعانه علی خان لشکر بر سر کوه کشیده دختر از حاکم آنجا گرفت
 صلح کرده مراجعت نمود و درین ایام ملاحظاتی و قاضی صدرالدین از دو کاه حضرت خلیفه انبی بر سر ممالک آمدند علیخان
 دختر را و زاده خود را بجهت خدمت شانزاده کامگار سلطان سلیم معویب ملاحظاتی و قاضی صدرالدین با دیگر کتف
 و شیکش ارسال داشت و خطبه و سکه کشمیر بنام نامی حضرت خلیفه انبی زریب زینت گرفت و این تفصیلا و در سینه
 ثنائین و تسعانه دست داد و درین ایام بود که شاه راجه علیخان بیساعت محمد بهت ابراهیم خان ولد غازیخان
 راجی رضای پدر قتل آورد و از ترس پادشاه و محبت گریخته سیار مولد فتنه علیخان از شنیدن این خبر فتنه
 آرزو و خاطر گشت مردم و درخواست گناه یوسف کرده او را طلبیدند و محمد بهت را که باعث این فتنه بود و در بند
 کردند و در سینه انشی و ثنائین و تسعانه علیشاه لشکر بر سر ولایت کشته او را که کشته او را نیز میگوشید و دختر حاکم آنجا
 برای غیبه و خود یعقوب گرفته صلح کرده بجهت مراجعت نمود و در سینه ثنائین و تسعانه علیخان بقصد سیر
 حمل نگرانی با ابل و عیال خود رفت حیدر خان نام ولد محمد شاه از اولاد سلطان زین العابدین در گجرات میبود
 وقتی که بندگان حضرت گجرات رفتند بلا زمت رسیده در کباب ایشان بهندوستان آمد و از هندوستان
 بنوشته رفت و زاده سلیم خان آنجانی بود جماعت کشمیر را و آمد علیخان جمع کشمیری بهرامی بود جنگ و فرساده
 مادر را جویری می بود از سر و آری لوهر یک حسد برده او را مقید ساخت تمام لشکر را گرفته پیش حیدر خان در
 نوشهر آمد و گفت اسلام خان را که مردم روانه است همراه من فرستند که رفته کشمیر را برای شافع نام حیدر خان
 بسخن او غره شده اسلام خان را همراه او فرستاد و چون در موضع جنگش نزول فرمود وقت صبح محمد خان
 اسلام خان را بجزر گشته از آنجا مراجعت نمود و در کشمیر نزد علیشاه آمد و مورد الطاف گشت و علی خان
 و داد او و کردار و غیبه که اراده دولت خواهی حیدر خان کرده بودند مجبور گشتند و در سینه اربع و ثنائین و تسعانه
 فخر اعظم در شهر کشمیر افتاد اکثر مردم از شدت جور و در گشتند و در سینه است و ثنائین و تسعانه علیشاه
 بالای مسجد برآمده با علما و صلی صحبت داشت و کتاب مشکوٰه در آن مجلس آورده و بموجب حجتی که در فتنه
 توبه وارد است توبه کرد و غسل نموده تبار و تلاوت قرآن مشغول گشت بعد از فراغ بجز میت چوگان باز
 سوار شده در میدان عیدگاه رفته بچوگان بازی مشغول گشت تا که جناحی زمین بر شکم او خورد و بهمان الم
 در گذشت و در کوسف خان بن علیشاه چون علیشاه در گذشت برادر او ابدال خان از ترس
 برادر زاده خود یوسف خان بچهاره حاضر شد یوسف سید مبارک خان و بابا خلیل را پیش ابدال خان فرستاد
 پیغام داد و که آمده برادر خود را و دفن کند اگر باسلطنت قبول و اید فبا و الا شما حاکم باشید من تابع شما چون پیغام

یوسف خان بابدال خان رسانیدند او گفت من بگفته شما می آیم و در خدمت او گری بندهم اگر بمن سفر نمی خواند
 و بال من برگردن شما خواهد بود سید مبارک که بابدال خان بدو گوشت که مارترد یوسف باید رفت باین قرار از
 مجلس برخاست و خود تر و یوسف رفت و گفت ابدال خان بسخن ما نیامد ابدال بهت گفت زد و تر بر سر
 ابدال خان، باید رفت و بعد از آن خلیفه را دفن کرد و در ساعت یوسف خان سوار شده بر سر او رفت ابدال خان
 نیز در مقابل او آمد کشته شد و پس سید مبارک خان حسین خان نیز در آن معرکه قتل رسید و در دیگر علی شاه را
 دفن کردند و یوسف بجای پدر حاکم شد بعد دو ماه سید مبارک خان و علی خان و غیره بقصد نقتله از آب گذشتند
 یوسف خان باتفاق محمد خان قاضی اسلم خان بر سر ایشان رفت محمد خان که پراول بود پیشتر سستی نموده بهت
 کس رو بروی مخالفان آمده بقتل رسید و یوسف امان طلبیده و هر دو پسر او سید مبارک که حکومت نداشت
 بعد چنگاه محمد یوسف خان بموجب کتابهای کشمیریان قصد کشمیر نمود سید مبارک خان از استماع این خبر لشکر را
 تشریب داده بقصد جنگ برآمد یوسف خان باز تاب نیآورده بموضع برمال که جنگل است آمد سید مبارک خان
 بتناقب اوشتا فتنه جنگ در پیوست، یوسف که بنیجه کلبه های اطراف درآمد و سید مبارک خان با فتح و غیره
 کشمیر آمد علیخان ولد از وزیر یک نفر سید طلبیده و مجوس ساخت و یکان و دیگر مثل نورچیک و حیدر چاک مت
 از براس پیش او نیامدند با فلیل و سید بر خود را پیش ایشان فرستاده و بنیجه و عمدا ایشانرا طلبیده ایشان
 نزد سید مبارک خان آمده خصمت یافته بخانه های خود رفتند در راه با یکدیگر قرار دادند که یوسف را طلبیده
 بسلطنت باید برداشتند از هانجا قاصد تر و یوسف فرستادند سید مبارک خان از استماع این خبر اضطراب
 نموده محمد خان کسی را نزد یوسف فرستاد تا با او مگوید که من شما را بسلطنت قبول کردم و از عمل خود پیشانم محمد خان
 از پیش او برآمده بخان پوستان سید مبارک خان مضطرب شده قرار داد که با پسران و غلامان خود نزد
 یوسف خان برود باین غرضیت از شهر برآمده بعید گاه رفت و علیخان ولد نوروز بهت که در بناد بود همراه
 گرفت و دو تن که از امرای او بود از پیش او گرخت مضطرب شده علیخان را از قید خلاص کرده خود حیدر
 بخانقاه با فلیل و راند حیدر چاک علیخان را گفت اینهمه تردد و کوشش بجهت تخلیص شما بود یوسف ولد
 علیخان با پدر گفت که حیدر چاک در مقام وزیر است علیخان سخن او قبول ناکرده همراه حیدر چاک روان
 لوهر چاک بمثال آن همه گجای بودند چون علیخان آمد او را گرفته مقید کردند قرار دادند که لوهر را بسلطنت بر دارند
 درین اثنا یوسف خان بجاکا پور رسیده معلوم نمود که کشمیریان بسلطنت لوهر قرار داده اند از آنجا در موضع محل
 آمد و تمام مردم خود را همراه گرفت از راه جنوب پیش سید یوسف خان بلا هوأ آمد و بالقاضی او و راجه
 مانسنگه بنسج پور رفته بملازمیت حضرت خلیفه استی سرفراز آمد و پس خود یعقوب را با کشمیر

مقرر گشت و در سینه سیح و ثمانین و ستمائة محمد یوسف خان با اتفاق سید یوسف خان و راجه بال سنگه از فرخ پور به پنج
 کشمیر بیان روان شده و در سالکوت آمد و بعد از ایشان مقید نشدند از انجا به راجوری رفته راجوری را متصرف شده
 بمنزل منتته رسید درین وقت لویس یوسف کشمیری را بجایگ یوسف خان فرستاده یوسف کشمیری از پیش او برآمد
 خود را به یوسف خان رسانیده با او در آمد یوسف خان از راه جیو تیل که معب ترین راه است بطریق باخار قنقله
 سوید و آمد لویس با اتفاق حیدر چک و ششی چک و سستی چک و در مقابل یوسف خان آمده بر کنار آب بهست منزل گرفت
 بعد چند روز جنگ معب روی داد و از برکت توجیه حضرت خلیفه الکی فتح قرین حال یوسف خان شد بعد از فتح متوجه سری نگر
 شده بمنته در آمد لویس به سید قاضی موسی و محمد بهست آمده یوسف خان را دید در مجلس اول ملاقات خوب بر آمده آخیر محسوس
 گشت و از باغیان خبر جمعی کشمیر محسوس گشتند چون یوسف خان خاطر از طرف دشمنان جمع کرد و ولایت کشمیر را به ستم
 نموده ششی چک و لود و ولت چک و یوسف کشمیری را با گیر راه خوب جدا کرده همه را انجا انداخته و مقرر نمود و سعایت بعضی
 سیل در شش پور کشید و در ستم ثمانین و ستمائة ششی چک علی شیری محمد خان را بمنته بال سنگه ایشان در مقام بنی اند و در زندان
 کرد و حبیب خان از ترس گر خیمه در موضع کشمیر رفت و یوسف و لود علیمان کرد و بر بند یوسف خان بود و با چهار هزار
 برادر بر آمده حبیب خان موضع مذکور پرست و از انجا با اتفاق تر و در غل راجه بهست رفت و از و کمک گرفته آمدند
 چون بعد و کشمیر رسیدند به واسطه اختلاف کرمیان ایشان نا ابر شد هیچ کار نکرده از هم جدا شدند یوسف و محمد خان
 را گرفته پیش یوسف خان آوردند و گوش و بینی ایشان را بریدند و حبیب خان در شهر متواری گشت و در سینه ششی و
 ثمانین و ستمائة حضرت خلیفه الکی از فتح کابل مراجعت نموده در جلال آباد منزل اقبال فرمود و نذر را طاهر خویش فرستاد
 و محمد صالح حاکم ابرقم الپجاری به کشمیر فرستاد و چون بیاره موله رسیدند یوسف خان با استقبال شتافته فرما را بهست
 گرفته تسلیم کرد و با اتفاق الپجاریان بشهر درآمد و بعد از آنجا بهست بسیار روانه ملازمت گردانید حیدر خان مدت
 یکسال در ملازمت بود و با اتفاق شیخ یعقوب کشمیری خصمت کشمیر یافت و در سینه ششی و ثمانین و ستمائة یوسف خان
 بسیر لاز رفت و ششی چک با پنج هزار زندان گر خیمه و در کنار رفت و حیدر چک که آنجا بود پرست یوسف خان را اطلاع بخوبی
 نقص ایشان لشکر کشید متفرق گشتند و یوسف خان طغور و مقصور ریایان سری نگر مراجعت نمود و در سینه ششی و
 ستمائة حیدر چک و ششی چک از کنار بقصد جنگ یوسف خان متوجه کشمیر شدند یوسف خان با استقبال بر آمده به بخور
 یعقوب را بر اول ساخت بعد از جنگ فتح نموده به سری نگر مراجعت نمود و لویس که رای کوتوا گنا ششی چک نبشیده با او
 جاگیر مقرر کرد و حیدر چک از انجا بر آمده نزد راجه بال سنگه آمد و در سینه ششی و ثمانین و ستمائة یعقوب و لود یوسف خان
 بشرف عتبه بوسی حضرت خلیفه الکی سرافراز آمد و قتی که آنحضرت بدولت و اقبال ملاهور رسیدند یعقوب به یوسف خان
 که حضرت را اراده آمدن به کشمیر بهست یوسف خان قرار داد که با استقبال بر آید درین اثنا بر رسید که یکم علی و بهاء الدین

برسم پیکری از بندگان حضرت آمد و رفته رفته اندوخت خان با استقبال مشتاقه خلعت بادشاهی پوشید و تسلیات مشرب و بجا آورد و بفرم معین خواست که متوجه درگاه شود با باغیل با احمد و شمس و بی موسوس و شاه او را ازین غریمت بازداشتند و قرار دادند که اگر یوسف خان متوجه درگاه شود او را بقتل آورده یعقوب بجای او نیکو بست بر دارند و از ترس این غریمت را میفریق انداخته ایلیان حضرت را رخصت نمودند بندگان حضرت شاه را شاهپرخ و شاه قلیخان در راجه بهگو انداس بایرک کشمیر بقیق فرمودند و یوسف خان از کشمیر آمده و در باره مولد لشکرگاه ساخت چون خبر رسید که عساکر منصوره به بهر رسید یوسف خان در لشکر تقصید و تقوای بندگان حضرت خلیفه الهی با اتفاق حرز قاسم و دلخواج و همدمی کو که در استاد لطیف و موضوع نکر منزل گرفت و او و همسنگ با استقبال یوسف خان در موضع مذکور آمد و او را همراه کرده نزد راجه بهگو انداس آورد و راجه بهگو ملاقات اسب سر با با و فرستاد و از اینجا کوچ کرده متوجه کشمیر شد و کشمیریان بصلح پیش آمده قبول نمودند که هر سال مبلغی به عین بخرا از عالییه و حل سازند راجه بهگو انداس بغیر از صلح از اینجا مراجعت نموده در اندک بشف خابوس مشرف شده یوسف خان نیز همراه او آمد و تقبیل آستان عرش آشیان امتیاز یافت و در طبقه سلاطین سند در تاسخ منهاج الممالک که مشهور بج نام است چنین آورده اند که چون نوبت خلافت بولید بن عبدالملک بن مردان رسید حجاج بن یوسف محمد بارون را بصوب هندوستان فرستاد و او از او اهل سنده و غامین بولایت کران در آمده شروع در تحصیل اموال دیوانی نمود و درین هنگام خبری در دراز خلافت امتیاز یافت که ملک سرانندپ از راه دریای کشتی ملو از حنف و فانس و غلامان کیرکان حبشه بعبت خادمان دارا خلافت فرستاده بود چون بنواحی وکیل رسید آن کشتی دیگر ستمردان وکیل بفارت بردند و در اموال کشتیها تصرف مالکانه نمودند و جمعی از زنان سله که باراده طواف کعبه بکشتی در آمده بودند آنها را نیز به بندگی گرفتند و در ظلال این ایام جمعی گر خینه نزد حجاج رفتند و دستغاث نمودند حجاج بن یوسف مکتوبی برای داهر که والی هندو سند بود نوشته بجهد بارون فرستاد و تا مدت معتدیان خود نزد او فرستید چون محمد بارون مکتوب بنر و رای داهر فرستاد و در جواب نوشت که این عمل از دزدان واقع شده و شوکت و قوت آنکرو عین از آنست که بدستاری سعی دفع آن طائفه توان نمود چون این جواب بحجاج رسید از ولید بن عبدالملک بن مردان باب غر و سند و هند رخصت خواسته و بدیل را با همسر و جنگی نزد محمد بارون فرستاد و با او نوشت که سه هزار مرد جنگجوی خونریز را بدیل همراه ساخته روانه تسخیر و سیل ساز چون بدیل بنواحی وکیل رسید تردد های مردانه بتقدیم رسانیده سعادت شهادت را دریافت و دست سزای خاطر حجاج ارشید بن این شکست بستموده آمده ملول و مخزون گردید و با وجودیکه عامره بن عبدالقادر را در لشکر سند و هند نموده بود حجاج باستعداد بنحمان و قیقه شناسل حماد الدین قاسم بن عقیل بقیق را که این هم دو اهل واد بود

در سن هفده سالگی با شش هزار مرد از روستای اشام پنجاه نفر مسند از راه شیراز تا قزوین فرمود و بعد از طی مراحل
 قطع منازل حصار و بیل را محاصره نمود و پس از چند روز بشود و غنائم بی اندازه بدست افتاد و از آنجا چهار
 کتیرک بی مانند داخل غنیمت شد محمد قاسم غنائم را میان لشکریان خود قسمت نموده و خراج و بیل را با شش
 غنیمت پس حجاج فرستاده و قزوین نزد جبهه و درای و دهر که حاکم قلعه بیرون بود و گنجینه رفت و محمد قاسم بابل تو
 متوجه حصار بیرون آید و رای را به جبهه بنان مردانی و شهابت بدست با موسی سپرده از اب مهران گذشته
 بحصار رسید و در نیم رفت و خواست حصار بیرون بمقتضای موقوف داشت و محمد قاسم چون بحالی حصار
 بیرون رسید بابل را میان شهر از حدوات آمدن لشکر رسیده قلعه را بروی خود بستند و ثانیاً احتیاج لشکریان
 را بدادند و اما الان الامان گویان بشکریوتند محمد قاسم امان داد و سرداران کرده را بخود همراه گرفت
 و حسن خود و حصار بیرون گذاشته متوجه شیر سوستان که الان بسووان اشتها دارد و گردید جمعی از سکنه سوستان
 نزد چهار حاکم آنجا و این عم رای و دهر بود و رفتند گفتند که دین با سلامتی است و نه بیعت و در کیش با کشتن و
 کشته شدن با نیت مصلحت چنانست که از امیران لشکریان درخواست کنیم رای زاده بجز از بجزول و قوه خود
 اعتماد نموده ما را از بجزان راند و آخر الامر بعد از محاصره یک هفته شی راه فرار پیش گرفت و التجار برای حصار ششم آورد و
 صباح آتش محمد قاسم با اتفاق سران کرده بحصار سیوستان در آمده جمعی را که نصیحت و خیرخواهی از رای زاده بجزایا
 گرفته بودند امان داد و غنائم و فتوحات سیوستان را بعد از اخراج جنس بر لشکریان قسمت کرده و بحصار ششم
 نهاده بعد از تسخیر حصار ششم روی بجنگ رای دهر که رایین فتنه و رئیس مفسدان بود آورد و در اثناء این واقعه گرانی
 در لشکر محمد قاسم افتاد و اکثر چار و اسقط شد و این را بگذر تر و فنی و اضطرابی بحال سپاه روی داد و حجاج
 بن یوسف بحقیقت حالات اطلاع یافته و دهر را سپ از اسطبل خاصه سامان نموده نزد محمد قاسم فرستاد
 و لشکریان از سر نو استظهار یافته متوجه محاربه او شدند و بعد از تلافی فریقین جنگی پی در پی واقع شد
 چنین گویند که در خلال این احوال روزی رای دهر بخان را بخدمت خود و رطلت طلبیده بهتسار از احوال
 و مال کار لشکر عرب نموده بخان آخر شناس گفت که مادر کتب قدیم خوانده ایم که در سینه سه و ثمانین قمری افواج
 عرب نواحی و بیل را متصرف شود و در سه ثلث تعیین نصرت تمام بر بلاد سند انجامت را حاصل کرد و با آنکه
 سنجان را حره بعد از خری آزموده بود و مدینه است که در تخریب احکام نجومی از مسعود خطا مامون و مصنون اند بجلد نمود
 و چون زندگانی اولب زیر شده بود و در پنجشنبه دهم رمضان المبارک سه ثلث تعیین از روی جد غلام رو
 بهت بحار به نهاده نیز قمری که در حقیقت تدبیر داشت بدست کسی و اتمام بر دشمن انداخته تر قنادر گذشته و
 بجل کشته شدند دهر رای است که او روز جنگ بخیل سفید سوار شده و در قلب لشکر جا گرفت و خود نیز

بشکل حکومت آن ناحیه در بعضی شین پرداخته اند ما بده از احوال هر کدام همین مقدار نوشته هر نفری چند سال بام حکومت مشغول بوده من که نظام الدین احمد مولت این تاریخ اعتماد بر تاریخ طبقات بهادرشاه نمود در ذکر اسامی و بندی از احوال که داخل معلومات بنده درگاه حضرت خلیفه الکی اکبرشاهی بود و قدانجیدش می نماید من الله العون العظمی مولت تاریخ طبقات بهادرشاهی گوید که در اوائل زمان حکومت و فرمانروائی ناحیه سند و اولاد تیم الفزاری بوده و چون از زمینداران آن ناحیه سومی کان برید و موت و کثرت اتباع اختصاص داشتند به روزمان استیلا یافته متصدی مشغول حکومت گشتند و با نفوذ سال حکومت سند در خانواده سوم کان بود و چون از لوازم او دار فکلی بلکه از لوازم دولتست که از خانواده بخاواده دیگر منتقل میشد و بقیه از آن سال کلا شری ناحیه سند از سوم کان ببلقچه سیچکان انتقال یافت و ازین گروه پانزده نفر ازین مشغول پرداخته اند جام اول شخصی است که از طبقه سیچکان متصدی شد و دارائی گردید و طبقه سیچکان خود را منسوب بحجید میدانند نسبت خود را با میرسانند و این لفظ جام که بر مقدم و کلا متر خود اطلاق میکنند یا از آن سنی میباید ایام حکومتش سه سال و شش ماه بود و گرجام جوان چون جام از ادل ساغر الممال حره اهل کوشید برادرش جام جوان بحکم وصایت پوراثت متفقد حکومت و کلا متر بدین گردید و جام دولتش خوانانی و اهل طاقن شگفته بود ایام حکومتش چهارده سال بود و ذکر حکومت جام که بهین نام آن جوان جام جوان در گذشت جام که بهین پوراثت ملک پدر بخراست مردم را بخود موافق ساخت سلطان فیروزشاه با وجود عساکر که کلا متر فیروزه و جام میگردان جنگ را از راسته بمعاومت و پرداخت و آخر همه سوم ولایت سند تصرف بنده کان حضرت فیروزشاه را آورد سلطان فیروزشاه جام ندکور را بدلی همراه آورد و چون خدایت تحسن از جام بوقوع آمد سلطان فیروزشاه او را مسوول عواطف خود گردانید خبر داد و او بایضا حکومت ولایت سند با و تقویض فرموده رخصت سند با و از رانے فرمود و تفصیل این داستان در طبقه دلی مطبوع شده و مجموع مدت حکومت او پانزده سال بود و ذکر حکومت جام تاجی بعد از فوت برادر بر چهار بالین حکومت نکیزد و چندگاه بکومت پرداخت و بعد سیزده سال چندا در گذشت و ذکر حکومت صلاح الدین بعد از فوت جام تاجی متفقد حکومت گشت و بعد از یازده سال و چند ماه در گذشت و ذکر حکومت نظام الدین بن صلاح الدین پس از مرگ پدر قائم مقام پدر او شد و اعیان و اثاث و دار سند حکومت و مهنری او با صنی نشد و دو سال و چند ماه ازین امر خیر بخش و بر خور داری یافت و ذکر حکومت جام علی شیر بعد از فوت نظام الدین جام علی شیر بطلب ملک پدر جام تاجی برخاسته اعیان مملکت و در وجه قوم را بخودیا و متفق ساخت و بحسب اتفاق در ایام حکومت او طبقات و خلافت در مهادسن قرار گرفتند و پس از

که از اربابان جام فیروز بود و خود را وارث ملک تصور میکرد و در مقام نزاع و جدال ایستاد و چون کاری
از پیش نرفت گنجینه گجرات النجا بسلطان مظفر گجراتی آورد و چون حلیله سلطان مظفر دختر عم جام صلاح الدین
سلطان مظفر دست تربیت و بال تغفقت بر سر او گشود و لشکر بزرگ همراه نموده رخصت تهنه فرمود و چون با خان
صاحب اختیار مملکت و مدار علیه بود بجام صلاح الدین ساخته و موافق شده بود مملکت سندی جنگ جنگ
بصرف جام صلاح الدین درآمد و جام فیروز خود را بگوشه کشید و مترصد سبب ریا و دولت و منتظر طلوع کعب
اقبال میبود و بالاخر دریا خان که عنان اختیار مملکت سندیست اقتدار او جام فیروز را طلبیده بسر دار
برداشت و جام صلاح الدین پس سر خاریده باز گجرات رفت و سلطان مظفر از سر نو استعدا و صلاح الدین نموده
در سنه شصت و شصت سفر نمود و او را خواهر و برادر جام فیروز را از سندی آورده خود را قاضی شد و جام فیروز
با تصرف بشاهی بیک زبون پناه برد و امیر شاهی بیک غلام خود را که سبیل نام داشت با مادر جام فیروز فرستاد
جام فیروز غلام شاهی بیک را بخود همراه آورده و در فوجی سهوان بجام صلاح الدین جنگ کرد و در آنجای که
جام صلاح الدین و پسرش مهدیت خان کشته شدند و ناجیه سندی بنور قدیم باز تصرف جام فیروز درآمد و در این
ایام قدرت بود شاه بیک که داعیه فتح سندی بخاطر او راه یافته انتظار فرصت میکشید از قندهار در سنه شصت و شصت
و شصت و شصت راه را تصرف و در آورده و خرابی سندی تاریخ تسخیر یافته اند و دریا خان که مدار مهمات جام فیروز بود و
بقتل رسید جام فیروز را چار سندی را گذاشته پناه بسلطان مظفر گجراتی آورد و چون در بین ایام سلطان مظفر
باجل خود در گذشت جام فیروز بولایت گجرات رفت و دختر خود و عقد از دواج سلطان همدار گجراتی در آورد
در سبک امرای او انعام یافت و دولت خانان انقضای یافته ام حکومت بشاه بیک قرار گرفت
و در حکومت شاه بیک ابن شاه بیک پسر ذوالنون بیک است که امیر الامر و سپهسالار
سلطان مرزا حسین و آنالین پسر او بدیع الزمان مرزا بود و قبل سلطان حسین مرزا حکومت قندهار
داشت چون ذوالنون بیک در جنگ شاهی بیک اوزبک که به پسران سلطان حسین مرزا کرده بود قتل
رسید حکومت قندهار به پسر او شاه بیک رسیده قائم مقام پدر شد و اکثر ولایت سندی را منسوخ ساخته
استقلال تمام بهمرسانید و از فضائل علمی بهره تمام داشت چنانچه شرح بر عقاید نسفی و شرح بر کافیه و حاشیه
بر مطلع منطق نوشته است و صاحب اخلاص بود و در صفت پیش از همه کس میبخت هر چند مردم منعم نمیدادند
و میگفتند که این قسم تهور لائق باحوال سردار نیست فائده نمیکرد و میگفت در آنوقت اخطیار
از من میروید و بخاطر چنان میرسد که در پیش من هیچ کس نخواهد ایستاد و در سنه ثلثین و شصت و شصت
کرد پسر او شاه حسین قائم مقام شد و در حکومت شاه حسین چون جمعیت بسیار و

لمنت تمام پیدا کرد و بر سر سلطان محمود و حاکم ملتان آمدہ ملتان از تصرف او برآورد و تمام سند را صاف و یک قلم کرد و استیلائی تمام بہم رسانید و قلعه بکر از سر نو تعمیر نمود و استحکم ساخت و قلعه مہوان را نیز تعمیر نمود مدت سی و دو سال بامر حکومت اشتغال نمودہ در سنہ ثانی و تیسر و چہارم در گذشت و ذکر حکومت مرزا عیسیٰ سلطان محمود و بکر مرزا عیسیٰ ترخان در تہ دہم استقلال زدہ ب حکومت پرداختند و امین خلیقین گاہ صلح و گاہ جنگ در سنہ شمس سبعین و تسماتہ در گذشت و ذکر حکومت محمد بابا تی خان پسر بزرگ امجد خان بواسطہ رشد و استعدادیکہ داشت برابر خود خان بابا غلبہ نمودہ قائم مقام پذیر شد و سلطان محمود بہر کم بابر گاہ جنگ و گاہ صلح داشت مدت ہز دہ سال حکومت کردہ در سنہ ثلث و تسمین از دنیا انتقال نمود و امر حکومت بہ مرزا جانی بیک قرار یافت و ذکر حکومت مرزا جاسف نے امر حکومت بہ مرزا جانی بیک قرار یافت و بتاریخ سنہ احدی و الف مرزا جانی بیک در سلطنت بندہ ای در گاہ و در آمد و ولایت سند داخل ممالک محروسہ شد و ذکر حکومت سلطان محمود و حاکم بکر بہت سال بر سنہ حکومت تہ قرار داشت دیوانہ و سفاک بود و اندر کے کمائی کہ نسبت کہی بہم رسانیدی چون ادب و بختی در اہل ہای سند را از جمیع جوانب مسدود ساختہ بود و ذکر طبقہ سلاطین ملتان پوشیدہ بنا شد کہ احوال و ولایت ملتان از ابتدای اسلام کہ بسبعی محمد قاسم در زمان حجاج بن یوسف شد و در تواریخ نوشتہ اند کہ چون سلطان محمود غزنوی از تصرف ملاحہ بیرون آورد و ندہا در تصرف اولاد او ماند و چون حکومت غزنویان ضعیف شد بلاد ملتان بابت تصرف قرامطہ درآمد و از سنہ احدی و سبعین و تسماتہ بتصرف سلطان محمد مغالدین درآمد تا سنہ سبع و اربعین و ثمانتہ و قبضہ تصرف سلطان دہلی بود و از سنہ مذکورہ کہ در ہند بلوک طوائف بہم رسید حاکم ملتان دم استقلال از دل گرفت و ملتان از تصرف سلطان دہلی بیرون رفت و چند کس از بہم حکومت کردند شیخ یوسف دو سال سلطان قطب الدین شانزوہ سال سلطان حسین بقوسے سی و چہا سال و بقوسے سی و شش سال سلطان محمود بہت و ہفت سال و چند ماہ و ذکر حکومت شیخ یوسف چون در سنہ سبع و اربعین و ثمانتہ نو بہت سلطنت و فرمانروائی دہلی سلطان علاء الدین بن محمد شاہ بن فیروز شاہ ابن مبارک شاہ بن خضر خان رسید امر حکومت و کار سلطنت مختل گشت و در ممالک ہند بلوک طوائف بہم رسید و ولایت ملتان بواسطہ توار و صداست از حاکم خاسل ماند چون بزرگے طبقہ علیہ شیخ الطریق شیخ بہاء الدین دکر یا ملتان قدس سرہ در غلوب سکبہ ملتان جمہور زمینداران بنو حیحی قرار گرفتہ بود کہ مزید بران متصور نہا شد جمیع امانی و اشراف عموم سکبہ و جمہور و زمینداران اسخرد و شیخ یوسف قریشی را کہ تولیت خانقاہ حراست و حاکم در وقتہ شیخ بہاء الدین دکر یا ملتان بود سلطنت و

بر منابر ملتان داد و بد و بعضی قضایات خطبه بنام او خواندند و مشارالیه نیز با انتظام مهام حکومت پر و اخته
 شروع دراز دیاد جمعیت و افزونی لشکر نمود و دلمای زمین داران بخودرام ساخته معات ملی برآورد
 و رواجی داد اتفاقاً روزی رای سببه که سر در جماعت لشکریان بود در قصبه سیوی و آن حدود و تعلق با و داشت
 شیخ یوسف پیغام فرستاد که چون با عن جدی نسبت ارادت و احقاق و سلسله ایشان درست شده ملکیت
 دلی از فتنه آشوب خالی نیست و سبب و نیکو ملک بمل لودی دلی را متصرف شده خطبه بنام خود خواند اگر
 خدمت شیخ پیش از پیش متوجه احوال جماعت لشکریان شود و ما را از حمله لشکریان خود داند به خدمتی که
 روی دهد در جانشیناری خود در امانت نخواهم داشت و بالفعل بحیث استحکام نسبت ارادت و جانشیناری
 دختر خود را شیخ میدهم و ایشان را بدمادی قبول میکنم شیخ از استماع این سخن سر و خاطر گشته دختر رای سببه
 را بقصد خود در آورده و گاه بگاہ بدیدن دختر از قصبه سیوی بملتان می آمد و تحفه های لائق بخدمت شیخ میگذاشت
 و شیخ بحیث احتیاط تحفه های نیکو که رای سببه منزل در شهر ملتان بگیدم و در بیرون شهر منزل گرفته تنها بدیدن
 دختر میرفت و نوبتی جمع مردم خود گرد آورده و روانه ملتان گشت و خواست که بگردد دستگیری فریب و حمله شیخ
 یوسف را بدست آورد و حاکم ملتان شود و چون بنوای ملتان رسید شیخ یوسف پیغام فرستاد که این مرتبه جمع
 لشکریان را همراه آورد و دام تامل خطه جمعیت من نموده فراخور آن خدمات فرمایند شیخ یوسف ساده لوح از
 از حمله دهر و فسون زمانه غافل شده بود و او را بتفقدات تلفتی نمود رای سببه بعد از نمودن شان واجب
 شبی بایک خانیشکار بر ملاقات دختر آمده بخدمتکاری قرارداد داده بود که در نزد پادشاه را بکار در رسانیده خود
 ندب و روح را گرم در پالانداخته بیاورد و چون خدمتکار بامر مذکور قیام نمود رای سببه کاسه خون را در کشید و
 بعد از زمانی از روی مکر و فریب فریاد برآورد که شکم او درد میکند و زمان زبان جزع و قرح زیاد شد
 قریب نیم شب و کلامی شیخ یوسف را بقصد وصیت حاضر ساخته و در حضور اجتماع استقرار و موافقت
 نمود و درین اثنا بوسیله وصیت که مقرون بجزع و فزع بود و خویشان و قرابتان خود را که در بیرون شهر
 بحیث دواع طلبید چون و کلامی شیخ یوسف حال رای سببه بطور دیگر مشاهده نموده در در آمدن نزد ایشان
 و قرابتان او اعلان مضائقه کردند و چون اکثر مردم او بقلعه درآمدند باراده سلطنت سر از بسته باری بر داشت
 نوکران مقبره و معتقدان خود را راجع است و نگاہ بیانی به چهار دروازه تعیین نمود تا آنکه از بند که نوکران شیخ یوسف
 از قلعه بیرون یارک در آمدند و نگاہ بملکوت سرای شیخ در آمده او را دستگیر کرد و حکومت شیخ یوسف دو سال بود
 و در حکومت سلطان قطب الدین چون رای سببه را بدست آورد خطبه بمل بنام خود گرفته
 ناقب سلطان قطب الدین گشت و چون مردم ملتان بحکومت او را نفعی شدند با وصیت نمودند شیخ یوسف را از دراز

که بیست شمال و قریب هزار و دویست و شصت سال از تاریخ اسلام شیخ بهاء الدین ذکر را در اقصای رخصت بدلی نموده فرموده تا
آن در روز دوازدهم رجب بیست و پنجین گویند که الی یوم که سنه اثنی و الف هجری باشد آن در روز دوازدهم رجب
نوار حکومت برافراشته بکار فرمان روالی برداخت و چون شیخ یوسف بدلی رسید سلطان بابل کمال اعزاز
و احترام پیش آمده و در قریب خود را در ملک از پنج شیخ یوسف که شیخ عبدالعزیز نام داشت و مشهور شاه عبدالعزیز است
کشید و در ایام شیخ را بعد از انستیل و سرور ظاهر میداشت و سلطان قطب الدین در بلاد ملتان مطلق العنان
حاکمیت میکرد که بعد از مدتی در شصت و سه سالان قطب الدین ایبک حق نمودند و شصت و سه سال حکومت
سلطان قطب الدین امتداد یافت و در حکومت سلطان حسین چون سلطان قطب الدین
جناب مستنار با ملک حقیقی تسلیم نمود بعد از لازم آمدنیت احرار و ارکان و دولت سلطان قطب الدین
پسر بزرگ او را سلطان حسین خطاب داده در ملتان و نواحی آن خطبه بنام او خواندند و او بنایت قابل
و مستند در واطاف خوانده بود و ایام دولت او باین علم و فضیلت بلند شد و علا و فضل از تربیت یافتند و در
غنیان و دولت متوجه تسخیر قلعه شور گریه و چنین گویند که قلعه شور در اتریان بتصرف غازیخان سپید خانی بود
غازیخان اندک و چون شنید که سلطان حسین بقصد این دیار غارم گشته سامان مردم خود نموده از قلعه برآمده و در
پیش رفته سلطان حسین جنگ کرده و او را مرده و مرده و او را گداخته از معرکه قتال رو بمیدان گریه نهاد و بشورنا رسید
متوجه قصبه میر گشت و عیال و بسای غازیخان که در شور بود با سباب حصار داری پر داخته قلعه را مضبوط ساخته
و در ایام منظر کوک از جانب تعمیر و قیوت و خوشبختی که در تصرف امر رسید و غازی بود می بودند چون محاصره چند روز
بزداشت و از رسیدن کوک ایوس شدند اما آن خواسته قلعه را سپرد و در متوجه بهیر گشتند سلطان حسین
چند روز در شور بخت سرانجام همت ملکی توقف نموده غارم قصبه خیرت گردید و ملک باجمی کوک که از قبیل سید
و سید و خانان و داروغه آنجا بود روز چند بخت ناموس خود بخت محاصره را بخود قرار داده اما آن خواست
قلعه خیرت را سپرده بهیر و رفت و سلطان حسین سرانجام سرحد نموده ملتان را مراجعت کرد و چند روز در ملتان
و آرام گرفته بصوب قلعه کوه که در سواری کرد و آن نواحی را نادر و قلعه بکوت تصرف خود را در و چون شیخ
یوسف اکثر اوقات نزد سلطان بملول همراه نظر و دادخواهی میکرد و درین هنگام که سلطان حسین بقلعه بکوت رفته
بود سلطان بملول فرصت را غنیمت دانسته باریکنا بهیر خود را که احوالش در طبقه بدلی و چون بخت گذارتن
یافت بقصد تسخیر ملتان رخصت فرمود و نامارخان لودی را با لشکر پنجاب یکدیگر باریکنا بهیر کرد و باریکنا بهیر
نامارخان یکدیگر متواتر روانه ملتان گشتند اتفاقاً در ایام برادر حقیقی سلطان حسین که حاکم قلعه کوه که بود خود را
سلطان شهاب الدین نامیده یعنی در نزد سلطان حسین همکین قلعه کوه که در و را مقدم داشت بپنجانج بخیل خود را

تذکره

با سخا رسانیده سلطان شهاب الدین رازنده بدست آورده بنیدآبخی دریای اوسنا و مستوجه ملتان
 در اثنا سه راه سنیان خبر آوردند که باریک شاه و تاتارخان در سواد ملتان قریب بمصلا عید که در جانب
 شمال شهرست فرود آمده اند و به تمهید اسباب قلعه گیری در حصار کشائی مشغول اند سلطان حسین شهاب
 از دریای سند گذشتن آتش شب بقلعه ملتان درآمد و همان ساعت تمام سپاه خود را جمع نموده در میان
 آورد که از جمع سپاه شش هزار و نود و پنج نفری باشد بعضی باشند که کثرت عیال و متعلقان دامن گیر ایشان
 باشد و انجماعت بجهت مسلمات شش هزار و نود و پنج نفری آیند و بعد تمهید این مقدمه گفت که هر کس بی تکلف شتر
 خواهد صحیح از شهر بیرون رود و بقیه لشکر بحیاری مشغول شوند و دوازده هزار کس از پیاده و سوار جنگ
 قرار دادند و چون اعلام صبح از افق مشرق طالع شد طبل جنگ نواخته از شهر بیرون رفت و سپاه انی را در
 پیش خود داده فرمود تا سواران هم پیاده شوند و اول مرتبه خود پیاده شدند و حکم کرد که تمام سپاه با اتفاق
 سه سه عدد و تیر بر دشمن حواله کنند چون بار اول دوازده هزار تیر از خانه لکان بدر جست در فوج دشمن تیر
 و امطراب عظیم پدید آمده در مرتبه دوم از یکدگر متفرق شدند و مرتبه سوم رو ببحر انهدا دند و بطور ملول دل
 دشمن جای گرفته بود که چون در زمان گرمی بقلعه شور رسیدند و اصله التفات بقلعه نکردند با قسمتی جنوت
 مطلقا عنان مرکب بارنگر فتد و ازین شکست افغانان لشکر ملتان سامان و جمعیت تمام بهم رسید
 و چون باریک شاه و تاتارخان بقصبة جنوت رسیدند تمانه دار سلطان حسین را با سیصد نفر دیگر بقول و عهد
 از قلعه بر آورده علف شمشیر گردانیدند و سلطان حسین این شکست را در فخر عظیم دانسته اراده استخلاص
 جنوت بخاطر خود راه نداد و در همین ایام ملک سهراب و دوالی که پیر اسماعیل خان و فتح خان باشند با قوم
 و قبیلہ خود از فوجی کوچ و مکران بخیمت سلطان حسین بنویستند سلطان قدوم ملک سهراب را بخود مبارک
 دانسته از قلعه کت که در برابر قلعه دهنکوت تمام ولایت و ملک سهراب اقوام او جاگیر کرد و از شنیدن این خبر
 بلوچ بسیار از بلوچیان بخیمت سلطان حسین آمدند و وزیر و جمعیت زیاده میشد سلطان حسین بقیه
 که بر کنار سند معمور آبادانست به بلوچان و دیگر تنخواه نمود و رفته رفته از سنو رتا دهنکوت تمام ولایت بلوچان
 تعلق گرفت و بعد برین ایام جام بایزید و جام بر اسم که بزرگ قبیلہ سسته بودند از جام تند که حاکم ولایت
 سند بود در بنجده بخیمت سلطان پیوستند و تفکیک این اجمال آگشت که ولایت که ما بین مکران
 واقعت اکثر آن محال لغرم سسته که خود را از اولاد جمشید میدانست تعلق داشت و چون قوم سسته به
 شجاعت و شهامت از جمیع قبائل ممتاز بودند جام تند که سسته بودند و خود را از اولاد جمشید دانستند
 دائم از قوم سسته خائف بود و اتفاقا میان سرداران سسته عداوتی پدید آمد جام تند این امر را غنیمت جلیله

مقصود نموده جانب مخالفان جام باینزیده و جام ابراهیم که هر دو برادر حقیقی بودند گرفت جام باینزیده و جام ابراهیم
از جام تند آرزو خاطر شده و متصل بسطان حسین گشتند و چون والد سلطان هاشمیه جام باینزیده بشند
سلطان قدوم او را تلقی بتخلیم و تکریم نمود و ولایت شور بجام باینزیده و ولایت اوج بجام ابراهیم مراجعت
نموده و مقر داشته هر دو را رخصت جاکر نمود چون جام باینزید را فغانل علی بن انصیب بنو و اتم بابل فغانل
صحبت میداشت و در آن نواحی هر با فاضلی می شود و چندان نفقه احوال او میکرد که اولی اختیار مجلس
جام باینزیده میرید و از متعین می گشت و چنین گویند که محبت جام باینزید بابل فغانل عمرت بود و کشف جلال الدین
قریشی را که از فرزندان شیخ واکم قریشی باشد و در اخراسان اقامت معلوم تحصیل نموده با وجود یکدینیاتی
ظاهری او قتل گشته بود بتکلیف تمام قتل وزارت داده جمیع محات ملکی با در جوع کرد و عمر گرامی خود را
اهل فغانل سیلگردانید و بنوعی تقلد احکام الهی نموده بود که نوعی در شور عمارت طرح انداخت اتفاقا سخن
پدید آمد دست نقره ازان باز داشته بجام و کمال بخدمت سلطان حسین فرستاده سلطان را ازین عمل
نسبت با و اعتقاد می عظیم بهم رسیده و چون سلطان مبلول بجمت حق پیوست و نوبت فرمانروائی رسید
سلطان سکندر رسید سلطان مکتوب نقرت و تمینیت با تحف و پدا یا بدست رسولان فرستاده طرح ا
و صلح انداخت چون نسبت شرفیه خدا پرستی بر سلطان سکندر غالب بود در ضارب صلح داده مصالحت نمودند
که طرفین طریقه وفاق و اتحاد را سلوک داشته و نیز خوا بان یکدیگر را بشند و سپاه یکدیگر را از حد خود تجاوز ننمایند و
هر که را احتیاج بحد و معونت واقع شود دیگر از امداد خود را معاف ندارد و بعد از آنکه عهدنامه نوشته شد و بشن
امراء و اعیان مملکت مزین گشت سلطان سکندر رسولان را رخصت داده رخصت نمود و چنین گویند که سلطان
مظفر شاه گرجائی مراسله سلوک میداشت و از طرفین ابواب سل رسالت میبود و نوعی سلطان حسین
قاضی محمد نام شخصی را که فغانل و کمالات آراسته بود و بعضی رسالت بخدمت سلطان مظفر گرجائی فرستاد
بقاضی گفت که در هنگام رخصت از سلطان مظفر استدعا خوانند نمود که خدمتکاری همراه سازند تا سیر منازل
سلطانی نماید و غرض سلطان حسین آن بود که قمری مشابه قمر سلطین گجرات در ملتان تعمیر نماید چون قاضی محمد
باجی آباد رسید و تحف و هدایا گزینید و در وقت رخصت استدعا که بان محمود بنده بود التماس نمود سلطان خدمتکاری را
بقاضی محمد همراه نمود و جامع منازل متقبیل نماید چون قاضی محمد گجرات ملتان آمد و بعد از ای رسالت خواست که شمه از
خوبیای منازل سلطین گجرات مروض در و دید که زبان بیان لال هست و پایی مگر بش لنگ گستاخی نموده به
عرض رسانید که اگر محصل تمام مملکت ملتان بر تعمیر یک قصر خرج میشود معلوم نیست که با تمام رشد سلطان حسین از
شنیدن این سخن محمود و محمود گشت عماد الملک بوباک که شغل وزارت با و مفوض بود قدم جرات پیش

مناده معروف داشت که بقاء ملک بقیامت مقرون با دسیب خزن معلوم نیست گفت سبب خزن کن
آنست که لفظ بادشاهی برین الملاق کرده اند و از معنی بادشاهی محروم با وجود دشمن روز قیامت با پادشاهان
خواهد بود و اما الملک گفت خا ط با د شاه ازین رنگز رنگد و ملول نباشد زیرا که حق سبحانه تعالی بر مملکتی را تفصیلاتی
مخصوص ساخته که در آن مملکت دیگر عزیز و محترمست و مملکت کبریا و دکن و مالوه و بنجاله اگر چیز رضیست و استیا
تعم آخبر و حسن میسر میشود و اما مملکت ملتان مردوخیزست چه بزرگان ملتان هر جا که افتد مغز و محترم گشتند
و محمد الله دانسته که از طبقه ملیه شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکر یافتند سر چند کس ملتان حاضرند که در جمیع کمالات
بیشتر یوسف قزوینی که سلطان بهلول پسرش دختر داده چه مقدار خوش نگاه میدارد و ترجیح میدارند و همچنین از طبقه بخاریه
چند کس در این ملتان موجودند که در کمالات ظاهری و باطنی سرخیزست حاجی عبدالوهاب شرف دارنده و از طبقه
علای مثل مولانا فتح الله و شاکر دوش مولانا عزیزی الله که از خاک پاک ملتان مخلوق شده اند اگر در مملکت هندوستان
بوجود این عزیزان افتخار کنند بیسود و نگفته باشند چون این قسم سخنان دیگر عباد الملک بعضی رسانید و بعضی بسط بد
گشت و چون سلطان حسین را که برین دریافت و در حضور خود بسیار بزرگ خود را که فیروز خان نام داشت اسطنت
بر داشته سلطان فیروز شاه خطابش را و خطبه بنام او خواند و خود بیعادت و طاعت مشغول شد و وزارت بد
قدیم عباد الملک یک سلم داشت چون سلطان فیروز خان بی تجربه بود و قوت مغربی بر سائر قوی او حاکم و مسلط بود
و مع هذا از وجود و سخا به نداشت و اتمام بر مال و اموال الملک که لغت نیست و سخاو و گیکه کمالات اراسته بود و حسد میبرد
و بی مکی از غلامان محرم خود گفت که مال اموال بادشاهی را تصرف نموده میخواهد که فتنه بر انگیزد و مردم را بخود یار
و موافق ساخته خود و متصدی شغل اسطنت کرد و لائق دولت آنست که پیش از واقعه علاج سفیدان باید
نمود آن غلام بی ماقبت متصدی قتل بلال گشته مظهر فرستد و اتفاقا بلال سیر کشتی رفته بود و بعد از نماز شام
سیخو است که بشهر بیاید آن غلام از کمین گاه تیری بصدوق سینه او حواله کرد که اصلا ندانسته از و بگذشت و بلال
بیگناه عا نحای جان بجان آفرین تسلیم نمود و عباد الملک در مدت قلیل سلطان فیروز شاه را نیز در دامینده
میر نمود این چنین گرفت و چون در کبرتن این اعمیت سلطان حسین سید عیان صبر بدست جزع و قرع سیره زار
زار و های و های گریست و بحجت حفظ مملکت و گرفتن انتقام با خطبه اندامه میخواند بن سلطان فیروز اونی عهد
گردانیده و بدو قدیم همت را بعباد الملک تفویض نموده اصلا آنها را بخش و کلفت نمیکرد و بعد از چند روز جام بایزید را و
خلوت طلبید و گفت که تا که ما میشوی و از در و دل ما خبر داری نمی یابید که در انتقام خود ازین حرام نک بگیری جام بایزید
بخواش تمام قبول این امر نموده فرصت الغزن از زانی داشت و شب بنادای گفت که تا در لشکر او نماند که بن سلطان از
شان العجب علی الصباح جمیع مردم بر اقی پوشیده و مسلح شده بد خانه حاضر شوند چون صباح شد و جام بایزید بام مردم

خود مسلح و مستعد شده بدو فغان آمد و خبر سلطنت رسانیدند سلطان اجماد الملک فرمود که رفته از قراقرق سنان
 واجب جام بایزید و نوکران او بگیرد و چون عماد الملک آمد که سان واجب بگیرد و فی الفور مردم جام بایزید
 عماد الملک گرفت و در بیکر کشید و سلطان حسین بهان ساعت شغل وزارت بجام بایزید مقصود داشته اتالیقی محمود خان
 بن فیروز خان اصفاف وزارت فرمود و جاز خیزد و وزیر سلطان حسین بعضی در گذشت قوتش روز یکشنبه بسمت
 ششم صفر سنه ثمان و شصت و دو درت سلطنتش بقولی سی و چهار و بقولی سی سال بوده را قتم این تاریخ نظام الدین
 یعنی الله تعالی معروض میدارد که از قلم مولف طبقات بهادرشاهی درین مطلب دوسه موصوفا شده یکی اینکه
 سلطان محمود را پس سلطان حسین گفته بود دیگر آنکه جابوس سلطان فیروز را بعد سلطان محمود میگوید و دیگر آنکه سلطان
 فیروز را برادر سلطان محمود گفته و در واقع سلطان محمود پس سلطان فیروز است و جلوس او بعد جلوس سلطان فیروز
 و سلطان حسین بوده و ذکر حکومت سلطان محمود و چون سلطان حسین بمصرین در گذشت روز
 دیگر دوشنبه بسمت و هفتم صفر جام بایزید با اتفاق اماره و اکابر و اشراف بموجب وصیت سلطان حسین محمود خان
 را بحکومت برداشته اجلاس محمود او چون خورد و سال بود او اذول پرست شد و او باش و ابلافا را گرد آورد
 و او قاتل تبسمه و استراصر و میشد و ازین سبب اکابر و اشراف خود را از صحبت او دور میداشت که مزاج
 سلطان محمود نسبت بجام بایزید مخوف سازند و از برای حصول این مطلب تحقیق بپستند و جام بایزید این
 را مکرر شنیده از او خود که بکنا آب چناب بکفر سخی ملتان آبادان ساخته بود و شهر سخی آمد و معات ملکی را بهایا بخارداخته
 اوقات خود بطلایف الحیل میگذرانید و در خلال این احوال و نری جام بایزید بقدیمان بعضی قصبات را بجهت
 مال و معامله طلبید بود و چون از بعضی مقدیان بمرد واقع شد و بود جام بایزید گفت تا موسی سکر نجاعت را تا شنید
 بشهر گردانند و بگوینان رفته بسطان محمود گفتند که جام بایزید در سیاست و امانت رسانیدن بعضی خدمتگاران
 خاصه شروع کرده و خود بدیوان حاضر میشود و سپر خود و عالم خان را سفیر مستصلاح دولت در انست که عالم خان را و
 مجلس امانتی باید رسانید تا در حالت و سامان جام بایزید فتوری راه یابد و در نظر مردم دلیل موفرا نماید و این عالم خان
 جوانی بود قابل و در حسن صورت و سیرت از اقران ممتاز اتفاقا عالم خان مذکور روزی بسلام سلطان محمود درآمد
 از مجلسیان از پسر سید که از فغان و فغان مقدم بقیه واقف شده بود که جام بایزید موسی سران را شنیده و امانت رسانید
 انصاف انست که در عرض او موسی ستر را باید ترا شنید چون این قسم سخنان هرگز گوش عالم خان شنیده بود و اعراض
 شده گفت مروک ترا سید در مجلس سلطان بمن اینچنین سخن بگویی هنوز این سخن آخر شنیده بود که درازده کس از
 اطراف و جوانب به عالم خان در آویختند بار اول کاری که ساختند آن بوده که دستمال را از سر عالم خان برداشته
 مست و کدلی با پای او حواله میکرد و درین هنگام عالم خان بهزار محنت و خنجر از غلاف بر آورده دست مال را گردانفتا

چون سلطان محمود و بر سر انجاعت یکدیگر تلاش میکردند استاد و قزق میکرد و نوک خنجر پیشانی سلطان رسید و نوک
 کتان سلطان بر زمین افتاد و خون بسیار از جراحت او روان شد و انجاعت بهالخان در آن بخت بود و دست
 از بازو داشته متوجه سلطان شدند عالم خان تلخ خورده از ترس جان سپرد و پنهان گشت و پیش گرفت چون بدر و از
 رسید و دیگر مقتضایست بقوت هر چه تمام تر در رانگشت سپرد و رفت و فوط از میان نوک خود گرفت و بر سر نسبت و در
 برآه نهاد چون بخدشت جام بایزید رسید و ماجرا را قریب کرد و گفت ای فرزند حرمی از تو بود و آمده باعث شرمی
 و وجهانی گشته حال چون علاج تدبیر نیست بگویم استعجال بشور برو و تمام لشکر را بعزت نفرست که تا سلطان مجبور
 لشکر خود را فراموشیاده من تو انم مردم را بشور رسانید و جام بایزید بهان ساعت رخصت شود و او چون لشکر
 از شور رسید جام بایزید بطل کوچ نواخته متوجه شو گشت سلطان محمود از استماع این خبر از امر بر سر نقاب
 نام کرد چون افواج قریب یکدیگر رسیدند جام بایزید بگشت استاد و از طرفین جوانان کار آمدنی جدا شدند و در میانی
 مردانه نمودند آخر جام بایزید انجاعت را شکست داده راه شو پیش گرفت و چون بشور رسید خطبه بنام سلطان
 سکندر بن سلطان بهلول خوانده تمام ماجرا را داخل رفتن نمود و بخدشت سلطان سکندر فرستاده سلطان
 فرمان استمالت و خلعت بجام بایزید فرستاد و فرمان دیگری بدولت خان لودی که حاکم خجاب بوده نوشت که چون
 جام بایزید را بجا آورد و خطبه بنام خوانده باید که از احوال او خبر را بر او و از خود را ملازم و اعانت او معاف نهد
 هرگاه او را بگویم حاجت شود و خود بگویم او بر و بعد از چند روز سلطان محمود جمیع لشکر را جمع نموده متوجه شور
 گشت و جام بایزید عالم خان را با اتفاق مردم خود از شور بر آورده که در استقبال کرد و آب راوی بر روی
 خود داده فرو آورد و خطی بدولت خان لودی فرستاد و از ثبقت ماجرا اعلام نمود و هنوز میان سلطان محمود
 جام بایزید جنگ قائم بود که دولت خان لودی با عساکر خجاب بگویم جام بایزید رسید و مردم به بنج خدشت سلطان
 محمود فرستاده طرح صلح در میان آورد و آخر الامر بیسی دولت خان معصا که برین وجه واقع شد که اب لودی
 در میان باشد و بیکدام از حد تجاوز نکند و دولت خان لودی سلطان محمود را بملتان فرستاده جام بایزید
 را بشور رسانیده خود بلا شور آمد و با وجودیکه مثل دولت خان میردی در مصالح درآمده بود کار صلح چندان استقامت
 نیافت و در خلال این احوال میر جاگرد بایزید و پسر خود میر احمد و میر شهاب و از جانب سیوی ملتان آمد
 و اول کسیکه به سبب شد در ملتان بیای آورد و میر شهاب را بود و چون ملک سهراب و دولتی در پیش نگاه
 عزت تمام داشت میر جاگرد انجاعت را نخواست مانند انتخاب جام بایزید آورد و چون قبیلۀ دار بود و عزت پیش آمده
 پاره از ولایت خود که بخالصه او معتبر بود و میر جاگرد فرزند و فرزند ان او داد و این جام بایزید
 میر حسن و کریم بالذات و دیگران احوال علما را حایت صلحا مجبور بود و چنین گویند که در ایام مخالفت او را

علما و صلحا و ششیما انداخته از شور و بلتان می فرستاد و از سبک احسان او نسبت با کابر ملتان بی دینی می رسید
اکثر مردم بزرگ وطن را گذاشته قوطن شوختن تیار کردند و جمعی را بخواهش تمام طلبیده از آنجا خدمت مولانا فرستاد
که بشاکر و مولانا فتح الله بدیده بنیاد است و نمود و چون مولانا غریزانه قریب بشور رسید با غر از تمام او را بشمار دادند
بشکست بجرم سرای خود برزد و بخوشگاران خود امر نمود که آب بردست مولانا ریخته و گفت تا آن آب را
بجست از دنیا و برکت و در چهار گوشه خانه او ریخته و از شیخ جلال الدین قریشی و کیل جام بایزید حکایت عجیب
منقول است اگر چه در طلب مدخلی ندارد اما بحسب عبرت و ایقاعا از قوم غفلت مرقوم قلم مستلین رقم میگرد
حکایت کنند که چون خدمت مولانا غریزانه بشور آمد و از جام بایزید احترام و اغراض پیش از آنکه از اجتناب از ارباب
مترصد بودند وقوع آمد و مولانا را بجرم سرای خود برد و او را بایزید فرمود تا خدمت مولانا کردند و شیخ جلال الدین
قریشی را بخدمت مولانا فرستاده و پیغام داد که جام و عا می رساند و میگوید که عرض از احضار و امان و پیش
مولانا آن بود که چون مولانا بحدی قشرب آفریده اند و بیک نظر استخوان مولانا برود واقع شده باشد اعلام کنند
با بخدمت فرستاده شود و مولانا جواب گفته فرستاد که سعاد الله که آدمی زاده هرگز نظر بدید امان دروستان
خویش کرده باشد و مهند وصال فقیر این تقاضا نینکند چون خادم مولانا غریزانه نزد جام بایزید آمده
پیغام گذاری نمود جام گفت مرا این پیغام اطلاعی نیست مولانا منفعیل شده گفت گردن شخص شکست یا
که این عمل از او وقوع آمده ولی اگر جام بایزید را ملاقات نماید راه خانه خود پیش گفت و تا جام خبر رسیدن
مولانا از سر جدا و گذشته بود و آخر الامر آنچنان شد که بزبان مولانا رفته بود چه بعد از آنکه شیخ جلال الدین از خدمت
سلطان سکنه برگشته بشور آمد بشی از جام پایش خطا کرد و بر آید گردش شکست و چون حضرت فردوس کالی
طهیر الدین محمد بابر با د شاه غازی در سنه ثلاثین متوالت و ولایت پنجاب را تصرف شد و عازم دلی گشته و مشغول
بمرا شاه حسین ارغون تغییر نمودن ملتان نامزد گردید و مرزا امشار الیه از فاضلی قلوب بگزار دریا عبور نمود و در هر قریه
وزیدن گرفت و سیلاب بی نیازی بجا گشت سلطان محمود از شنیدن این بر خود لرزیده سپاه را جمع نمود و
رو منزل از شهر ملتان برآمده شیخ بهار الدین قریشی را که سجاده نشین شیخ الاسلام شیخ بهار الدین زکریا قدس
بوده بصیحه رسالت نزد مرزا شاه حسین فرستاد و مولانا بهلول که در حسن عملات و ادا مقاصد و حیدر و زکریا بود و فو
روزگار شیخ بهار الدین ساخت چون شیخ بهار الدین ببلشکر مرزا بغیرت و احترام پیش مرزا رفتند بعد از ادای
رسالت مرزا جواب گفت که آمدن من بحسب تربیت سلطان محمود بطور تربیت او پیش قرن باشد که حضرت
رسالت پناهی برو حاجت تربیت او نموده بودند و دیگر اگر شیخ بهار الدین بخدمت آمده چه احتیاج تصدیق کنید
چون بهار الدین برگشته نزد سلطان محمود آمدش سلطان محمود بمقاجات در گذشت و زعم بعضی مردم

آن بود که لنگر خان که غلام این سلسله بوده صاحب خود را زهر داده و قاتلش در سنه ثانی و ستمائت ایام
 بخت و بهمت سالی بود و در کسر سلطان حسین بن سلطان محمد چون سلطان محمود کشته شود قوام خان لنگر خان متقد
 سلطان محمود بود راه گریز پیش گرفت بمرا شاه حسین پیوسته و تربیت و نحوه یافت قصبات ملتان را سخر را
 ساختند و بقید امرای بلنگاه ویران شده و از ملتان کشته و آنجا پسر سلطان محمود را که از سن صبا تجاوز نکرده
 بود سلطان حسین خطاب داده و خطبه بنام او خواندند اگر چه اسم سلطنت بر و اطلاق کردند اما شیخ شجاع الملک
 بخاری که داماد سلطان محمود و میشد اسم وزارت بر خود نهاده و مهات را از پیش خود گرفت و آن مردی تجربه بسیار
 آذوقه یکماه در حصار ملتان نداشت قرار بر حصار و کار داد و مرا شاه حسین فوت شد سلطان محمود را واسطه
 فتح ولایت ملتان دانسته اصلا فرصت نداد و جلوه نکرده حصار را قتل کرد و چون محاصره چند روز برداشته
 مردم سپاهی از گرسنگی بقتل و اضطراب درآمدند و شیخ شجاع الملک که عمده خرابی ولایت ملتان از پیش او
 بوده آمده اند و گفتند که هنوز اسپان مانا زده اند و در خود قوت جنگ مییابم بهتر آنست که در تقسیم افواج بمنو
 متوجه معرکه جنگ شویم شاید که باو فتح و نصرت برآورد و دیگر حصار داری با سید کومک و بدو میباید و آن
 خود از هیچ جانب توقع نیست شیخ شجاع الملک درین مجلس جواب نداد و اما در خلوت جمعی از سرداران
 را طلبیده در میان آورد که هنوز سلطنت سلطان حسین قرار دارد و ماری نگرفته اگر بقصد جنگ از شهر بیرون
 طن غالب آنست که اکثر مردم با سید رعایت رفته هزارا ملازمت بکنند و جمعی قلیل که ناموس دارند و راغبند
 یای افشرد کند خواهد شد مولانا سید احمد لاهوری که از افاضل وقت بود میگفت که من در آن ایام در حصار ملتان
 بودم چون محاصره چند ماه پراخت و افواج مرا شاه حسین داخل و خارج قلع را بمنوعی مضبوط ساختند که هیچ
 تنفس نمیتوانست که از بیرون اهل قلع مددی برسانند شخصی از قلع بیرون رفته خود را بگوشه سخات بکشد از
 خارج هر که بدست می افتاد و علف تیغ خون آشام میشد و رفته رفته کار سعیش و زندگانی اهل قلع بجا کشید که اگر احیاناً
 گریه یا سگ بدست می افتاد و گوسفند از او درازگ حلوان و بره میخورد و جوارا ماهی را شیخ شجاع الملک بمردار
 سه هزار پیاده قصبه مقرر نمود و خانه قلع را با و نامزد کرد و آن سید دولت در خانه هر که گمان غلبه میداشت جنگ
 در آمده خان این بیچاره را بتاراج میداد و ازین عمل نا هموار مردم دست دعا برداشته بمضمون نعم الانقلاب
 و ملو علینا زوال دولت شیخ الملک را میخواستند و آخر الامر مردم کشته شدند بر خود آسان گرفت از باره
 قلع خود را بچند ق می انداختند و میرزا شاه حسین را بضرار مردم اطلاع یافته از کشتن خود را باز داشت بعد از
 که محاصره یکسال و چند ماه کشید شبی وقت سحر لو کران مرزا قلع را در آمدند و دست غارت از استین بیداری
 بر آورد و شروع در قتل و تهنه کردند و سکه شهر از بهمت سالها بقتل و سالی بکشد و بر هر که گمان زده داشتند

انواع امانت و ایذا و رسانیدن و این حادثه در اواخر سنه اربع و لستین و شصت و هجدهم مولانا
 سعد الدین از احوال خود حکایت میکرد که چون حصار سرخر لشکر از خون شد جمعی سخاوت مآوردند و او را شخصی بدو
 مرا که مولانا ابراهیم جامع نام داشت و شصت و پنج سال پیرسند را داده قرار گرفته اقسام علوم و درس
 میگفت و در آخر عمر نامیاشده بود و بنده بر و از صفای منازل و ترتیب عمارات گمان نبرد و از
 برده شروع در امانت کرد و دیگری در آمده مرا بنده برد و اتفاقاً آن شخص مرا تحت وزیر مرا ساخت اتفاقاً
 وزیر میرزا در محسن برای بخت چوبین نشسته بود و فرمود تا بنده بر یکمین نهاد و یک سر آنرا بیایه تخت محکم
 کردند و اشک اصلاً از چشم من نمی ایستاد و بیشتر گریه حال پذیر داشتم بعد از ساعتی مجبور طلبیده قلم را برداشتم
 کرده میخواستم که حرفی بنویسم بخاطرش رسید که تجدید وضو نموده چیزی بنویس برخواست و تبرج آورد
 چون در سر ایستاد کس نبود من خود را بخت قریب ساخته این بیت قصیده برده را که ششصد و هشتاد و یک
 ان قلت انكفأ همتا وما لك ليك ان قلت انتفق يهو
 بود وستم و خود را بمقام خود کشیدم و اشک از چشم من میرفت بعد از ساعتی که وزیر بجای خود قرار گرفت
 و خواست که بنویسد و دید که بر کاغذ این بیت نوشته شده با طراف خانه نگاه کرد چون در خانه بیجا کس
 ندید بمن متوجه شد و گفت تو نوشته گفتم آری از حال من پرسید چون نام پدرم بر دم بر خاست و
 بنده از پای من برداشت و پیرهن خود در من پوشانید و همانا باعث سوار شده بدو انخانه مرا رفت
 و مرا از نظر گذرانید و حال پدر بعضی ساینه میرزا فرمود تا پدر را القصد نموده آوردند اتفاقاً در ساعتی که
 پدر را مجلس میرزا بوضع غیر مکرر در آورند بدایه فقه در مجلس میرزا نگور میشد میرزا را فرمود تا خلعتی بپوشد و او را
 خلعتی دیگر بمن و پدر را وجود فقر و خاطر شروع در سخن کرد و مراتب غنای منوعی تقریر کرد که حصار مجلس و الله
 شفیقه شد و میرزا در همان مجلس پدر را تکلیف همراهی نمود و متواجیان فرمود که هر چه از مولانا رفته بهر سبب
 و آن مقدار که بهم رسد قیمت از سر کار بایندد در جواب گفت که ایام عمر بسر آمده حالا وقت سفر آخرت
 نه همراهی میرزا و میگفت که آنچنان شد که پدر گریه بود و بعد از دوا به بخار رحمت حق پیوست القصد چون
 حصار ملتان سرخرش میرزا شاه حسین سلطان حسین را بدو کلی سپرده شیخ شجاع الملک امانت رسانیده
 و مبالغ کلی از ویر و زینگر گفتند تا بر سر این کار رفت چون ویرانی ملتان بجای رسید بود که بخاطر
 هیچ احدی نمیباید که باز آبادان خواهد شد میرزا کار ملتان را بسطل انکاشته خواجه شمس الدین نام شخصی
 بحر است ملتان گذاشت و لنگر خان را پیش او ساخته بود بصورتی که مراجعت نمود لنگر خان از بهر طامع
 را و لا ساداده از ملتان آبادان کرده و بمردم ملتان اتفاق نمود خواجه شمس الدین را خواجه وار بر آورده

از روده استقلال ملتان را متصرف گشته و چون حضرت فروزش گانی سوار شدند و امر سلطنت سوادجتم بند وستان
 بجنرت جنت آشیانی قرار گرفت حضرت جنت آشیانی ولایت پنجاب را بمیرزا کامران جاگیر نمود و بمیرزا کسان
 خود را فرستاده لنگر خانرا بخدمت طلبید چون لنگر خان بلا هو و آمده بخدمت مرزا مشرف شدند میرزا عوض ملتان
 خطبه بابل بلنگر خان مرحمت فرموده و در مفتی عمارت لاهور بحبیت سکونت لنگر خان مقیم نمودند که الحال بد آنرو
 لنگر خان اشتهار دارد و یکی از مملات لاهور گشته و از بیوقت ملتان باز در تصرف سلاطین دلی در آمد از انتقال میرزا
 کامران بشیر خان و از و سلیم خان بگماشتهای حضرت خلیفه آتی در آمد چنانکه هر یک بحمل خویش مشغول است خاتم
 در میان حدود ممالک محروسه بندگان حضرت مخفی نماند که بلا دیکه امروز در تصرف اولیای دولت قاهره هست طول آن
 از بند دکه و هر حد بدخشانست تا ولایت اولویه که اقتصادی بنگال است از مغرب تا مشرق اکثر کلبه دارد و دو بیت گروه
 اکثرشای بگماشتهای است یکبار کوشش شد و بشتاد کرده شرعی میشود و عرض آن اگر شمر تا گوهر برده که قبی ولایت سوادجتم
 بهشت قد کرده بگماشتهای دیگر عرض دیگر از کوه کمایون تا سرحد ولایت دکن یک هزار کرده آتی و تمام این من صالح را است
 دور یک کرده چست در موضع آبا و انست و الحال سه هزار و دویست قصبه دارد که بهر یک قصبه صد و دویست و پانصد

خاتمه الطبع تراوین قلم افادت مستم مولانا محمد اعظم حسین خیر آبادی مد ظله العالی

بعد نیایش یزوان و او گردفت حضرت خاتم الانبیا سید البشر علیه فضل الصلوة و علی آل و اصحابه قوام الملة قوام الشرح
 ستمتین سر پرده سخن جمل آریان ایوان افسانه ماسی نو کمن افروده باد که درین فرخی قوام زمان و سعادت قرین
 او ان نقاب از رخ زیبای شادی بر کشیده و دعوی بهر همت تمام حسن افروز جهان نموده شد و لخواسته ریاضین
 مراد از دامن کامرانی چیدن و در وای جانفزاجتیم نیم ظهورش شنیدن و از آن رسید نظم شکر بهاران بسرا کل بچین
 بار نیایی چوبیانی خزان به ماشط لاله گل شد بهار و دور ز رحمت به گزاری روان به معنی کتابی و دنواز سه بل
 گشت آجا نغز آنی خردش گلدسته نصاحت روانی عبارتش آبیای حسن سلامت ستود و تاریخ مملکت جنت نشان شد
 زیبا محمودین گرامی فن ندرت توانان گم گشتگان وادی تاریخ دار بهری طبعات اکبری نتیج فکر از هزار گشتان
 ریاض سخنوری نظام الدین احمد بن محمد تقیم الدی مقرب بارگاه اکبری که در اجتماع احوال تاجداران پیشین زمان
 و کشور ستانان هند نشان صد گونه اعزاز و برتری مصنف شتو لبانش در تهید و خست تابیف میگوید که سابقاً
 تاریخ دلی و تاریخ گجرات و مالوه و تاریخ بنگال و تاریخ سنده و همچنین تاریخ سائر اقطاع و اکناف ممالک هندوستان
 جدا جدا مردم صالت فرا گردیده و عجب ترا که تاریخ یکناجیم که جامع جمیع احوال آن ناحیه بابت در قمر زده هیچ کی انتضیان
 مهم تاریخ نگشته و هرگز هندوستان و پاهای تحت این مملکت که دار الملک و دیست ذریک کتاب جمیع تالیفات نیانسته

و بعضی کتب که مشتمل بر دو جامع جیس حوادث فرمایند بنابر تاریخ رسیدند تاریخی جامع مشتمل بر تمامی احوال ممالک هندوستان
بعبارتی واضح از بسبب تکلیف که سرچ صدر و شصت و هشت از سنین هجری ابتدا ظهور اسلام در بلاد هندوستان است
تا سن یک هزار و یک هجری که مبدء جلوس شهنشاه اکبر است طبقه مرقوم خانه صدق و سداد گردانده است و از اینجا است که
گرا می مضبوط از اسم طبقاتش سرفرازی داد و نام پانزده تاریخ اکبری نهاد چه طبق در لغت گرد و مردم را میگویند از اینجا
عرب است اما ما طبق من الناس ای جماعه و هم حال مردم و حوادث و سوانح مردم مدلول و دست صاحب علاج میگوید
طبق حال مردم و منه قوله تعالی لکن طبق عن طبق ای ما الا عن حال یوم القیمه و نیز گفته طبقات الناس مرا بهم
و السموات طبق ای بعضها فوق بعض است و از وجود و جبهه نیمه طبقاتش همین منی آخرین است زیرا چنان گرامی مجموع و به این
گذاشته مشتمل است بر حوادث و سوانح سلاطین این فراخای هندوستان طبق بعد طبق بعضی پیشتر و بعضی بعد از
و قمر و مجد و عوام و مشهور بر حال این نظر بحال پیشین نسبت طبق تحت طبق داشته و از ضروریات تاریخ و تحقیقاتش این
بنوده حوادث از منتهی حدوده را تاریخ نامیدن هم میسر و سوانح و قایل گیت زمانه و یک عهده که تحلیت و توفیق در آن
طوطا باشد هم تاریخ بنحیدانی میزید و سابقه و بعد از سلاطین از لوازم طبقات است آینه که سرایتیم و سخن تحقیق معنی طبقات تکبیل
رسانیدم و جی بود از صد وجود و جبهه جاستش قطع نظر از این گفتار التفات و احتیاط از تواریخ یاستانی زمان و واقعات و از آنجا
سلاطین جهان که نام درویدیم از تقریر اسمی بغیر از آن خوشتر میاید بر اینست طبق و طبقی هر چه بداد که رفته اصف و تاج الماثر
و تاریخ معنی و تین الاخبار و طبقات ناصری و تعلقنامه و خزائن الفتوح و تاریخ مسیلمانی که معروف بغیر و زنا هیست مسیلمانی
و فتوح سلاطین و تاریخ محمود شاهی هندی و طبقات محمود شاهی گجراتی و تاریخ محمود شاهی گجراتی و تاریخ بهادر شاهی
و تاریخ بهمنی و تاریخ ناصری و تاریخ نظیر شاهی و تاریخ مرزا حیدر و تاریخ بابر و تاریخ بابر و تاریخ بهمن شاهی و واقعات
همایون و غیر آن که سخن سرچ معنی آخرین صنف دی تقریر از زمانه بخند دست و این گرامی خطاب مجموع گردید و از منتهی
سلاطین غزنویه و سلاطین غلج و تغلق شاه و دیوان و تیموریان و شمالی دارد و گزیند و از منتهی احوال و وقایع و عظام
سوانح شهنشاه عدالت آفرین ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر و شاه غازی و قانع سین جلوس از د و سنده از آن سلطنت
و اقبال که عبارت از سنالی اولی و سنده و شصت و سه از سنین هجری قدسی است تا سال سی و هشتم الهی
و سنده یک هزار و یک هجری تا پنجمی با صد تحقیق و فراوان تدقیق که در فزون از آن از تصویر و زیادت بر آن از تحلی عتول ارباب
بصیر و روان باشد صرف گردیده و کواقت نظامی ریاست و از این دولت و حکما عی عالی فرامست و شعرا و صحابان
بلاغت و تحلی عی بلند نظر جبهه و حکما عی عالی مرتبت و قمر است گرامی منزلت با دیگر تحقیق سرف و صنایع آنند و دولت
بدقتی که نامرنگ داشته شده و هم مصنف بلاغت و شش من معاصرین معتمدان و دوله علما شیخ ابوالفضل بن مبارک پور خواجه محقق
بروے از بزرگ زادگان و منبستان بارگاه والا حضرت است ابوالفضل در حدیث آخرین اکبر نامه محمد مقیم را بر وزیر کان

جامه در دولت فرستاده زین سبب طبقات اکبری نامش بنجیده شد خاکسایه قیدار گنج مج زبان کس پیرس ترولینه
 بیان محمد اعظم حسین صدیقی خیر آبادی که یک از مقتصدان انوار و مستندان جلال فضا اهل جناب مستطاب
 تقدس قباب مولانا و مقتدرانا سلطان اعلیٰ مولانا محمد عبدالحق خیر آبادی مد ظلم بود و آنکه یکم سال آنست که بے درین کارخانه
 داشته هزاران طرب و انبساط و بیکران مسرت و مسامات مسکون مرامل گرامی فتن تاریخ و سیر و اقصان حقایق این
 علم عالی تقدیر و مدیم که چنین نادر و گدسته جامع مناسک و مراسم این عالی فی بزرگ توجیه و بهایون بول مود و زمان
 شنی المراتب رفیع الشان بادل عطایا اش عاقل سخن شناس گرامی مطابق هندوستان رابوی عزت و افتخار
 منشی نول کشور مالک مطیع گرامی قدرا و ده اخبار را تمام در شش شوال المعظم ۱۰۸۵
 بکزار و دو صد و نو و چری مطابق ۱۰۸۵ نیکزار و هشتصد و هفتاد و پنج عیسوی و دویست و پنجاه و پنج
 سرته دیده ارباب بصیر و محل الجواهر صاحب معین و نظر ذرا گردید وقت آنست که بهادر گره بخیر ایش فرستاده شد
 مضافتینش منقذ شود و برگزیده فقط

